دوسرا نسخہ

روضة الاحباب

کتاب مستطاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ثمن خریده و تملک [illegible] کتاب المسامره [illegible]

و تکمیله [illegible] ابی الفضل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

الحمد لله الذي منّ على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا منهم يتلوا عليهم آياته
واوضح لهم مناهج الصدق والصواب بلوامع سننه وجوامع كلماته
حلاه بحلية التكريم والافضال ونوّر بانوار مصابيح سيره مشكوة صدور
اهل الكمال آثر له اصحابا كانوا حفظة شريعته وقيض لهم اتباعا كانوا
نقلة سننه وطريقته فاختارهم على جميع اصحاب الانبياء واتباع الرسل
كما اختار نبيهم على ساير النبيين في كل الطرايق والسبل فاظهر بهم قواعد
الدين والاسلام وقلع بنصرتهم اساس الكفر والضلالة والظلام صيرهم
قدوة وهدى كالنجوم لامة نبيه المختار فرضي عنهم ورضوا عنه واعدّ لهم
جنات تجري تحتها الانهار ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك
له الموجود بذاته وبقائه ونشهد ان محمدا عبده ورسوله الذي جعل
آدم ومن دونه تحت لوائه صلى الله وسلم عليه وعلى آله واصحابه
الطيبين الطاهرين صلوة تامة دائمة الى يوم الدين اما بعد
چنين گويد العبد المحتاج الى رحمة ربه الغني خادم اهل الحديث

النبوي

النبوی عطاء الله بن فضل الله الملقب بجمال الحسینی وفقه الله لما یحب
ویرضاه وجعل آخرته خیرا من دنیاه که بر نظر انور اصحاب سیر مستقیمه
وبر بصر ازهر ارباب الباب و عقول سلیمه پوشیده نماند که بهترین چیزها
که عمر گرانمایه بآن مصروف شود علوم دینیه و معارف یقینیه است
چه مقرر است که علم سبب حیوة قلوب و وسیله معرفت حضرة علام
الغیوب و موجب رفع درجات و مثمر نتایج خیر و سعادات است و کلام
ربانی و بیان سبحانی از فضیلت آن خبر میدهد که یرفع الله الذین
آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات و همین علو مرتبه و سمو
منقبه اهل علم را کافیست که خداوند تعالی در اثبات وحدانیت
وشهادت بر آن قضیه ایشانرا تالی ذات عالی صفات خود و ملائکه
ملکوت گردانیده چنانچه آیه کریمه شهد الله انه لا اله الا هو
والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط مبنی از این معنی است

زهی رتبت عالی اهل علم نگه کن که ایزد کجاشان نشاند
چو خوان شهادت بوحدت کشید بجنب ملک شان بر خویش خواند

و زبان معجز بیان محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات
کاملی ایشانرا بنعت وراثت انبیا ستوده که العلماء ورثة الانبیاء
و بنمای شان بفضیلت مشابهت با آن طایفه ناجیه وصف فرموده
که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و در وصایای لقمان حکیم
مذکور است که یا بنی علیک بمجالس العلماء فان الله تعالی یحیی القلب
المیت بالعلم و بی شبهه علم حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
از اشرف علوم دین بآن از افضل قربات و طاعات است نزد جمهور مؤمنین

زیرا که سنن سنیّه و احادیث رضیّه مرضیّهٔ آن حضرت ثانی ادلّهٔ اسلام و مبیّن
اکثر احکام و ممیّز حلال از حرام و تفسیر کلام ملک علّام [illegible] اذا ذکرت بحار
العلم یوماً فقول المصطفی لا غیر بحری هو البحر المحیط و ما عداه
فانهار صغار منه تجری و از اهمّ انواع علوم حدیث علم سیرت
آن سرور و معرفت احوال آل و صحابه و تابعین و سلف صالحین است
که حماة حوزهٔ دین و رواة اخبار و آثار سیّد المرسلین و خاتم النبیّین
بوده اند چه سنّت حسنه و طریقهٔ مستحسنهٔ آنحضرت و آل و اصحاب و اتباع از آن
علم ظاهر و روشن و مفصّل و مبیّن میگردد و لاغرو اتباع سنّت و اقتفاء
هدی و سیرت نبویّه و صحابه کرام او مستتبع سیادت منزلین و مستجلب
سعادت دارین است و آیهٔ کریمه قل ان کنتم تحبّون الله فاتّبعونی
یحببکم الله و خبر معتبر من احبّ سنّتی فقد احبّنی و من احبّنی کان معی
فی الجنّة و آنکه فرموده که امّت من هفتاد و سه ملّت خواهند شد همه
دوزخی باشند مگر اهل یک ملّت صحابه گفتند یا رسول الله کدام است
آن ملّت در جواب فرمود که آنچه من و یاران من بر آنیم دلیلی واضح برین
مدّعی و حجّتی لایح برین مبتنی می تواند بود و درین معنی شایبه نیست
که اهل این اعصار را وقوف بر سیر و احوال آنحضرت و اصحاب او بوسیله
ثقات رواة و ائمّهٔ اجلّه اثبات حاصل تواند شد پس سزاوار بحال هر مومن آنست
که علم سیرت آن سرور و معرفت احوال صحابه و تابعین و رواة و نقلهٔ آن که
سلف صالحین اند و در عرف اهل حدیث آنرا علم اسماء رجال گویند نیکو ضبط
نماید تا از عهدهٔ مطابعت چنانچه شرطست بیرون تواند آمد و داخل فرقهٔ
ناجیه و واصل بدان درجهٔ عالیه تواند شد بنا برین مقدّمات درین ولا حضرت

امارت نصرت معدلت شعار بصفت دثار آن صاحب همتی که هست
زبانش در بیان حق چو شمشیر نظام الدولت والدین والدنیا امیر علی شیر
اعز الله تعالی انصاره وضاعف فی سلوک سبیل الحق اقتداره
که فرصت را غنیمت شمرده با وجود اشتغال بمصالح ملک و دولت بمطالعه
علوم دین و استفادهٔ حقایق و معارف ارباب یقین و مجالست فقرا
و اهل الله و مصاحبت عرفاء حقیقت پناه و تقویت شریعت محمدی
و تمشیت ملت احمدی مشغولست چه بکمال عقل و وفور دانش بر ضمیر
منیرش روشن شده که سرمایهٔ دنیا بی پیرایهٔ دین مقدمهٔ وبالست و
هوای طبیعت بی رضاء شریعت نتیجهٔ ضلال لاجرم خداوند تعالی وی را
موفق گردانید تا مدتی حیوة فانی را وسیلهٔ حیوة باقی ساخته تقدیم
صدقات و افاضهٔ مبرات و اشاعهٔ حسنات و دلالت بر خیرات فرموده در
اکناف و اطراف مملکت خراسان مساجد و مدارس که محل اوراد و اذکار
و مقام درس و تذکار و مهبط رحمت آفریدگارست تاسیس نمود و در بیابانها
که مظنهٔ حذر و محل خوف و خطرست بقعها و رباطهاء حصین ساخت
نوبتی از بارها که این فقیر حقیر در مجلس عالی آنحضرت بشرف مثول و
اختصاص و قبول مشرف می شد فرمودند که خاطر چنان میخواهد که کتابی
مشتمل بر تمامی سیرت و احوال حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
و معرفت مشاهیر آل و اصحاب و تابعین و تبع تابعین و رواة حدیث
و سلف صالحین بلغت فارسی خالی از تکلفات عبارت در قید
ضبط و تحریر در آری که عموم خلایق از آن بهرمند و محظوظ گردند این
این فقیر داعی هرچند قلت بضاعت و عدم استطاعت خود را در مجالس

متعدده بعز عرض میرسانید بنا بر قضیه مرضیه من صنف فقد استهدف
استعفا می نمود قبول نمی فرمودند ودر تاکید وتقریر آن امر می افزودند تا بجدی
تا بحدی انجامید که بغیر از امتثال هیچ چاره نیافت پس بعد الاستخاره
من الله تعالی والاستمداد من الحضرة النبویة صلی الله علیه وآله وسلم
ثم الاستشارة والاستجازة من مخدومی وعمی واستادی وسیدی و
سندی ومولائی واعتمادی المخدوم علی الاطلاق والمتبوع فی الصورة
والمعنی بالاستحقاق السید السند المؤید من عند الله اصیل الحق فی الشریعة
والتقوی والدین عبد الله متع الله المسلمین بطول بقائه که این فقیر
هرچه یافته بواسطه خدمت آستانه آنحضرت ویمن تربیت ایشان یافته

لقاطه سخن اوست هرچه میگویم زباغ چیده بود هرچه باغبان دارد

بدین مهم خطیر شروع نمودم واز کتب تفاسیر واحادیث وسیر ومولید
وتواریخ آنچه بثبوت پیوسته از سیر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
ومقدمات ومتممات آن وما یتعلق بها واز احوال مشاهیر اهل البیت
وصحابه وتابعین وتبع تابعین وائمه حدیث مشتمل بر بیان اسم ونسب
وکنیت ولقب وتاریخ ولادت ووفات وشرح فضائل وکمالات ومخصوصات
وبعضی از آنچه بنظر رسیده از حکم ومواعظ وآثار وکلمات هر یک
استخراج نموده در سلک تحریر کشیدم وآنرا روضة الاحباب فی سیر النبی والآل
والاصحاب نام ساختم واز حضرت وهاب آمال وامانی مسئلت می نمایم که
در اتمام این مهم وسایر امور توفیق رفیق این شکسته گرداند وامیدوار
چنانم که ببرکت احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم واصحاب واتباع
کرام او رضی الله عنهم تالیف این کتاب در آخرت منتج وصول ثواب جزیل

ودر دنیا

ودر دنیا موجب بقاء اسم جمیل حضرت امارت پناهی ومؤلف داعی باشد
وبالله التوفیق والعصمة وله الحمد والمنة بدانکه این کتاب مشتمل است
بر سه مقصد مقصد اول در سیرت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم ومقدمات ومتممات آن وما یتعلق بها
ودرین مقصد سه باب است باب اول در بیان نسب
اطهر آن سرور وما یتعلق بها باب دوم در ذکر
تاریخ ولادت آن حضرت وآنچه متعلق بولادت اوست وشرح
احوال وغزوات وسرایا وسایر وقایع که در مدت حیوة آن سرور واقع
شده وذکر مرض ووفات آن حضرت وما یتعلق بها ودرین باب
خاتمه ذکر کرده می شود ودر بیان کیفیت صلوة بر آن سرور وفضیلت
وثواب آن باب سیوم در بیان متممات ومکملات
فن سیرت ودرین باب هشت فصل است فصل اول
در بیان عدد ازواج وسراری آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
وشرح حال هریک ازیشان فصل دوم در ذکر عدد اولاد
آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم از ذکور واناث وبیان حال هریک
ازیشان فصل سیوم در فضایل آن حضرت وتعداد معجزات
او صلی الله علیه وآله وسلم فصل چهارم در ذکر اوصاف
وشمایل آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فصل پنجم
در بیان عبادات سید سادات صلی الله علیه وآله وسلم
فصل ششم در بیان آداب وعادات خواجه کاینات
علیه افضل الصلوة واکمل التحیات فصل هفتم

در بیان مخصوصات آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فصل
هشتم در ذکر خدام وموالی ومراضع وعمال وکتاب ورسولان و
موذنان وشعرا وخطباء آن حضرت وبیان اسلحه وامتعه واثاث
البیت ومراکب ودواب وما یتعلق بها والسلام مقصد
دوم در معرفت احوال صحابه ودرین مقصد دو بابست باب
اول در معرفت رجال صحابه رضی الله عنهم باب دوم
در معرفت نساء صحابه رضی الله عنهن مقصد سیوم
در بیان احوال تابعین وتبع تابعین ومشاهیر ایمه حدیث ودرین مقصد
سه بابست باب اول در ذکر تابعین باب دوم
در ذکر تبع باب سیوم در ذکر جماعتی که بعد از تبع بوده اند
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین والله الموفق والمعین
مقصد اول در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم وپیش از شروع در ابواب این مقصد مقدمه ذکر کرده
می شود در بیان ابتداء آفرینش وآنکه اول مخلوقات نور نبوت
آن حضرت بوده وسایر مکونات از آن نور موجود گشته ووجه
توفیق میان احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده
بدانک وفقنی الله تعالی وایاک که مذهب اهل سنت وجماعت رحمهم الله
آنست که در ازل هیچ ممکنی موجود نبوده چنانچه حدیث صحیح کان الله
ولم یکن معه شیء دلالت بران میکند وحضرت حق تعالی بعد از آنکه
ممکنات معدوم بوده اند ایشانرا بایجاد فرموده وتاخیر در خلق اشیا
نه از عجز بوده بلکه قدرت از ذات او تعالی منفک نیست وعلما اختلاف

تابعین

در ازل

در ازل بوده با صفات کمال تا ابد هست با کمال جلال در ازل بود هیچ چیز نبود
از عدم کرد خلق را موجود نه زمان را بر او گذر باشد نه مکان را از او خبر باشد
او منزه ز محدثات بود او مقدس ز کائنات بود هر چه بود و هر آنچه خواهد
بود همه از امر او بود موجود و علما اختلاف دارند در آنکه اول مخلوقات
چه بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق شده و طایفه دیگر میگویند اول
قلم موجود گشته و جمعی بر آنند که اول مخلوقات نور نبوت محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم بوده و همانا انشاء اختلاف این طوایف آنست که اخبار
مختلفه در باب اول مخلوقات وارد شده یکی این حدیث است که اول ما خلق
الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی
بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و دیگری این حدیث است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اول ما خلق الله القلم و دیگری
این حدیث است که اول ما خلق الله تعالی نوری و وجه جمع میان این
احادیث مختلفه بر تقدیر صحت همه و الله اعلم آنست که گوییم اول حقیقی
نور پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و اولیت عقل و قلم اضافی است
یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام قلم یا خود گوییم اول
عقول آن عقل است که حق تعالی او را چون آفرید امر فرمود باقبال و ادبار
و وی اطاعت کرد و از حضرت عزت بفنون اعزاز و اکرام مخصوص گشت
و اول اقلام آن قلم است که بامر خداوند تعالی تقدیرات اشیا را در لوح
محفوظ ثبت کرد و اول انوار نور حضرت محمدی است علیه الصلوة و السلام
و اهل تحقیق بر آنند که مراد از این عبارات ثلثه یک چیز است که باعتبار
حیثیات مختلفه باسماء متعدده مذکور شده از آن حیثیت که ذات خویش

منشاء

اشارتست بضعف بعض احادیث
اولیت بلکه نزد محققان محدثین اجله
احادیث مذکوره غیر حدیث اولیت
قلم بصحت نرسیده والله اعلم منه قدس سره

ومبداء خود وسایر اشیا را تعقل کند او را عقل گویند و از آنجهة که کمالات محمدی
از پرتو آن نور است و پرتو نور آنحضرت خوانند و از آنجهت که نقوش علوم در سایر
مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست او را قلم گویند و از بعضی احادیث
صحیحه سبق خلق عرش و آب بر خلق قلم معلوم می شود و جمعی از محققان شراح
حدیث چنین فرموده اند که حدیث اول ما خلق الله القلم محمولست بر انکه بعد از
خلق عرش و آب اول چیزی که آفریده شده قلم بود والله اعلم و در بعضی از
کتب قصص و تواریخ از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که الله تعالی اول
چیزی که بیافرید قلمی بود از نور که طول آن پانصد ساله راه و عرض آن چهل ساله
راه بود پس با او خطاب کرد که بنویس قلم گفت چه بنویسم ای پروردگار گفت
بنویس آنچه در علم من مقدر است در شان مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم
جاری گشت با آنچه کاین خواهست شد تا روز قیامت گویند اول چیزی که قلم بر لوح
محفوظ نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد
رسولی من استسلم لقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی
کتبته صدیقا وبعثته یوم القیمة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی
ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر لنعمائی ولم یرض بحکمی فلیطلب الها سوائی
روایتی آنست که چون فرمان شد قلم را که بنویسد ما کان وما یکون الی الابد
نوشت بر ساق عرش که لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن هر قطره
که از آسمان مقرر بود که نازل شود و هر ورقی که از درختان مقدر بود که
فرو پاشد و هر دانه که بروید و هر سنگ ریزه که در روی زمین باشد و هر
رزقی که بخلائق رسد بنوشت ولهذا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده جف القلم علی علم الله و بروایتی جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمة.

قضی قلم القضاء بما یکون فسیّان التحرّک والسکون جنون منک ان تسعی لرزق
دیرزق فی غشاوة الجنین وهم درین معنی گفته اند سهل علیک فانّ الامر
مقدور وکل مستانف فی اللوح مسطور لا تکثرنّ فخیر القول صدقه
انّ الحریص علی الدنیا المغرور ودر کیفیت خلق نور محمدی صلی الله علیه وآله
وسلم روایات متعدده متنوعه وارد شده وحاصل مجموع آنها والله اعلم
بایمعنی راجع میشود که حضرت خداوند تعالی بچند هزار سال پیش از آفرینش
آسمان وزمین وعرش وکرسی ولوح وقلم وبهشت ودوزخ وملک وانس
وجنّ وسایر مخلوقات نور نبوّة آنحضرت را آفرید ودر فضای عالم قدس
آن نور را تربیت میفرمود گاهی بسجود امر میکرد وگاهی ویرا به تسبیح
وتقدیس مشغول میداشت وبجهه مستقر آن نور حجابها خلق فرمود ودر هر
حجابی مدتی مدید اورا نگاه میداشت وبه تسبیحی خاص حضرت حق را یاد می فرمود
بعد ازان که ازان حجب بیرون آمد نفسها برآورد از انفاس متبرکه او ارواح
انبیا واولیا وصدیقان وشهدا وسایر مومنان وملایک بیافرید وآنرا
چند قسم ساخت وازان اقسام عرش وکرسی ولوح وقلم وبهشت و
دوزخ ومواد واصول آسمان وزمین وآفتاب وماهتاب وکواکب وبحار
ودریاها وجبال موجود گردانید بعد ازان آسمان وزمین را منبسط ساخت
وهریکی ازینها را هفت طبقه کرد وهر طبقه را جهت مسکن جمعی از مخلوقات
مقرر فرمود وروز وشب را پدید آورد پس جبرئیل امین را فرمود تا قبضه خاک
پاک سفید از موضع قبر حضرت رسالة صلی الله علیه وآله وسلم بردارد وبا
نور مخلوط سازد جبرئیل بموجب فرموده کاربند شد وآن نور را با این قبضه
خاک پاک بیامیخت وبآب تسنیم تخمیر کرد ومتوکل در بیضا ساخت وآنرا در

القدس والقدس بمثال خلق وخلق ... اسم ومصدر ومنه حظیرة القدس وروح القدس جبرئیل علیه السلام

التسنیم ... بهشت ... انهار بهشت ...

در جویهای بهشتی غوطه داد و بر آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها عرض کرد
تا وی را پیش از آنکه آدم مخلوق شود بشناختند چنانکه خبر معتبر انی عند الله مکتوب
خاتم النبیین و ان آدم لمنجدل فی طینته اشارتی باین معنی است
گسترده در سرای نبوت بساط او آدم هنوز رخت بنا ورده از عدم
مرویست که میسرة الفجر گفت سوال کردم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
که متی کنت نبیا از کی باز تو پیغمبر بودی فرمود چون الله تعالی عرش عظیم
بیافرید و آسمانها و زمینها منبسط کردانید و عرش بر کاهل حمله متمکن ساخت
بقلم قدرت بر ساق عرش نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیا
و نام مرا بر درها و ورقها و قبها و خیمهاء بهشت ثبت کرد و آدم میان روح
و جسد بود یعنی روح در جسد او تمکن نیافته بود بعد از آنکه قادر بر کمال آدم
بیافرید آن نور را در پیشانی وی بودیعت بسپرد و گفت ای آدم این نور
نور بهترین فرزندان تو و مهتر پیغمبران مرسل است آورده اند که چون آدم را
بجهت آن زلت که از و صادر شده بود تادیب نمودند و بدنیا فرستادند بتوبه
درگریه و انابت بود تا آخر الامر محمد رسول الله را وسیله ساخته توبه او مقبول شد
نقلست که آدم گفت الهی بحق محمد که عثره مرا اقاله کن حضرت حق خطاب فرمود
که محمد را از کجا شناختی آدم گفت آن زمان که مرا مخلوق ساختی نظرم بر عرش
افتاد دیدم که بر آنجا نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که گرامی
ترین خلایق نزد تو او خواهد بود که نام وی را قرین نام خود کردانیده پس ندا
رسید که او آخر پیغمبران در میان ذریه تو است و ترا بطفیل او آفریده ام و گویند در آن
روز آدم از حضرت حق تعالی مامور شد بدانکه کنیت خود را ابو محمد کند
و در روایتی دیگر آنکه خداوند عز و جل آدم بپرسید کیست که سوال بحق وی میکنی

آدم جواب داد که برگزیده و محبوب تو است و آن نور که در پیشانی منست
نور او ست و بر ساق عرش و لوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته
بودند لا اله الا الله محمد رسول الله از آنجا دانستم که اکرم مخلوقات
نزد تو او ست پس خطاب آمد که یا آدم ترا آمرزیدم و از سر کرده تو در
گذشتم و بعزت و جلال من که هر کس که از فرزندان تو که با و توسل جوید او را
بیامرزم و حاجتش روان کنم و بعضی از مفسران تلقی کلمات را در آیه
کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه بتوسل و استشفاع بسید
رسل صلی الله علیه و آله و سلم تفسیر کرده اند منقولست که عهدنامه
بجهت محافظت و تعظیم آن نور از آدم بستدند که هر فرزندی که مستودع
آن نور گردد عهدنامه ازو گرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم آن
نماید و وضع نکند آن نور را الا در بهترین زنان زمان خود بطریقه نکاح
صحیح پس آدم را فرزندان می شد تا زمانی که آن نور از آدم بحوا منتقل
شد و بشیث آبستن گشت در هر نوبتی که حوا وضع حمل می نمود پسری
و دختری می آورد الا در نوبتی که شیث متولد شد که او تنها بوجود
آمد بجهت شرف نور محمدی روایت مشهور اینست و در روایتی ذکر رفته
که شیث نیز توأم داشته علی اختلاف القولین نور محمدی انتقال یافت
و بچنین بعهود و مواثیق و بر نکاح صحیح از اصلاب طیبه بارحام طاهره
منتقل میگشت تا بعبد الله بن عبد المطلب و ازو بآمنه بنت وهب بن
عبد مناف رسید و حدیث مشهور نقلت من اصلاب طیبة الی ارحام طاهرة
و خبر معتبر ولدت من نکاح لا من سفاح اشارتی باین معنی است والله اعلم

باب اول در بیان نسب اطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر شمه

گوهر طهارت آن نور را انتقال بارحام طاهرات کنند
و ملائکه بر آن گواه شوند و معرفت را ساختند

مستودع جایگاه امانت ص

بشیث ص

یعنی عهدها و پیمانها که با او کردند
از کسی که مستودع گشت آن نور میشد
عهد میگرفتند العهد بمعنی پیمان
العهود جمع مهذب
المیثاق بمعنی پیمان
المواثیق جمع مهذب

از احوال آبا و اجداد عظام آن سرور و ذکر عدد اعمام و عمات او و بیان اسما
و کنی و القاب آن حضرت و ذکر کیفیه بیدا شدن آب زمزم و بناء خانه
کعبه بدست ابراهیم و اسمعیل علیهما الصلوة و السلام و سبب انباشته
شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و باز ظاهر شدن آن بدست عبد المطلب
و بیان اراده ذبح عبد الله پدر پیغمبر صلعم و ذکر تزویج او با آمنه بنت
وهب بن عبد مناف و منتقل شدن نور آن حضرت با آمنه و شمه از غرایب
که در مدت حمل آن سرور بظهور آمده و آنچه متعلق بدین امور است
ذکر نسب اطهر آن سرور صلی الله علیه و سلم هو محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن
لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمة بن مدرکه
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا متفق علیه است
میان ارباب سیر و تواریخ و اصحاب علم انساب و از عدنان تا اسمعیل تا
آدم اختلاف بسیار واقع است در عدد و تعیین اشخاص و ضبط اسامی
بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار عدد عد کرده اند و بعضی زیاده
تا بحدی که بچهل عدد رسیده و همچنین از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف
بسیار است و فی الواقع تعیین عدد و اشخاص که میان عدنان و آدم است
در روایتی صحیح که خالی از معارض باشد بثبوت نه پیوسته بنا بر این
سکوت از ذکر آنها انسب و اولی می نماید مروی است که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم گاهی که نسب خود را بیان میفرمود چون بعدنان رسیدی
توقف میکرد و در روایتی آنست که میگفت کذب النسابون الی ما فوق
عدنان و از عمر خطاب منقولست که گفت ما نسب خود را تا معد ضبط کرده ایم

و از اسمعیل م

وبعد از معد نمی دانیم که چیست ولکن جمهور اهل سیر و تواریخ متفق اند
بر انکه اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث از اجداد کرام آن حضرتند
وقول ابو بکر بن العربی که گفت ادریس از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه واله
وسلم نیست بلکه از بنی اسرائیل بوده شاذ است و استدلال او بحدیث معراج
که ادریس با پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در زمان ملاقات با آن سرور
گفت مرحبا بالنبی الصالح والاخ الصالح که اگر از اجداد پیغمبر ما بودی
بایستی که والابن الصالح گفتی بجهت آنکه ابراهیم گفت تمام نیست زیرا که
احتمال دارد که این بر سبیل تواضع و تلطف گفته باشد والله اعلم ذکر شمه
از احوال بعضی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم اما آدم پیغمبر
مکرم و نبی مکلم بوده از پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم پرسیدند انبی
کان آدم آن حضرت در جواب فرمود نبی مکلم کنیت آدم علیه ابو البشر
و ابو محمد است ابن عباس رضی الله عنهما گوید که ویرا آدم گفتند بجهت آنکه
از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شد و بعضی برآنند که وی را آدم
نام کردند بجهت آنکه رنگ او گندم گون بود و بر قول اول آدم از ادیم
و بر قول دوم از ادمه ماخوذ بود و بعضی گویند ویرا آدم از آن جهت
گفتند که طینت او با آب و خاک مخلوط بوده مراد مت بین الشیئین
اذا خلطت بینهما و این کلام دلالت میکند بر آنکه آدم اسمی عربی است
والا عجمی را اشتقاق نیست و آنچه شیخ محی الدین نواوی رحمه الله در
کتاب تهذیب الاسماء واللغات از ابو منصور لغوی نحوی نقل
کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب
و محمد صلی الله علیه واله وسلم موید این قول است لیکن ابن جوزی در کتاب

تلقیح خویش حدیثی از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده که او گفت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم که یا باذر چهار کس از انبیا سریانی اند آدم وشیث وخنوخ
که ادریس است ونوح وچهار کس از ایشان عربی اند هود وشعیب وصالح
ومحمد ارباب تواریخ آورده اند که چون حضرت حق تعالی خواست که آدم را
بیافریند خطاب فرمود بجبرئیل امین که از تمام روی زمین قبضهٔ خاک
جمع کند جبرئیل بموجب فرموده متوجه عرصهٔ زمین شد لمان امر را به انقاذ
رساند زمین چون حال معلوم کرد زبان تضرع وزاری بکشود واستغاثه
نمود وگفت خاک ضعیف را مجال قرب نیست ما للتراب ورب الارباب
از عاقبت کار ومال حال خویش می ترسم وتحمل کلفه تکلیف ندارم ومضمون
این بیت بعرض رسانید که ذرهٔ خاکم ودر کوی توام وقت خوش است
ترسم ای دوست که بادی نبرد ناگاهم ورروایتی آنست که گفت می ترسم
که از من مخلوقی سازد که نافرمانی او کند ومن شرمنده شوم جبرئیل
بر خاک ترحم نموده بازگشت وقصهٔ عجز واضطرار زمین را معروض درگاه
احدیت کردانید ودر روایتی آنست که زمین با جبرئیل گفت پناه می گیرم
بخدا از تو که از من چیزی کم کنی جبرئیل بازگشت وگفت یارب زمین
از من پناه بتو گرفت وبرا گذاشتم فرمان باسرافیل وبروایتی بمیکائیل
رسید که بان مهم قیام نماید او نیز آمد وبهمان دستور جبرئیل باز
گشت عزرائیل را خطاب رسید که تو برو وبدین امر قیام نمای فی الحال
بزمین آمد والتفات بعجز وزاری خاک ننمود وچون زمین بخدا استعاذه
کرد عزرائیل گفت من نیز پناه میگیرم از آنکه بازگردم وفرمان او را نفاذ
نکردانیده باشم قبضهٔ مأموره که مقدار چهل ارش خاک بود از تمام روی زمین

ازتمه

از همه اصناف خاک بیک دیگر مخلوط ساخته در میان مکه وطایف جمع کرد خطاب آمد که چون قبض این قبضه خاک از تو در وجود آمد قبض جان او و فرزندان او بتو تفویض کردیم در خبر است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خداوند تعالی آدم را بیافرید از یک قبضه خاک از تمام روی زمین پس اختلاف الوان وطبایع بنی آدم بمقدار اختلاف اجزاء ارض آمد بعضی سفید وبعضی سیاه وبعضی سرخ وبعضی میانه این رنگها وبعضی خبیث وبعضی طیب وبعضی نرم وبعضی درشت آورده اند که چون قبضه مذکوره میان مکه وطایف جمع شد قطعه از سحاب را فرمود تا چهل روز یا چهل سال بران خاک بارد از دریاء اندوه وهو بحر تحت العرش یقال له بحر الاحزان واین جهت است که روزی بی حزن بر آدمی نگذرد ودر عرایس ثعلبی است که در خبر وارد شده که جسد آدم چهل سال بر روی زمین افتاده بود وباران اندوه بران می آمد بعد ازان یکسال باران سرور وشادی بران آمد فلذلک کثرت الهموم فی اولاده ویصیر عاقبتها الی الفرح والراحة ودرین معنی گفته شده یقولون ان الدهر یومان کله فیوم محبات ویوم مکاره وما صدقوا فالدهر یوم محبة وایام مکروه کثیر البدایه ونیز درین معنی گفته اند ای شیء یکون اعجب من ذا لو تفکرت فی صروف الزمان حادثات السرور توزن وزنا والبلایا تکال بالقفزان یارب چه جهانست این یارب چه جهان شادی بترازو بود وغم بکیلان ودران مدت بید لطف وعنایت خویش بی مشارکت غیری تخمیر طینت او فرمود وهر چه خواست در جبلت وطبیعت وی مخمر ساخت گویند اول طین بود بعد ازان مدتی حما مسنون بود یعنی گل لای متعفن شده بعد ازان صلصال شد یعنی گل

العرایس اسم کتاب نفیس صنفه الثعلبی المفسر والعرایس جمع عروس

الثعلبی هو ابو اسحق احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی النیشابوری المفسر امام بارع مشهور توفی سنة سبع وعشرین واربعمایة بنیشابور کذا فی نهایة الدرایات للشیخ العلامة الجزری

... جمع القفیز کذا ...

لای متعفن شده صلصال شد یعنی گل خشک که چون دست بر آن زنند آنرا
آوازی بود منقولست از اهل تفاسیر و تواریخ که چون خداوند تعالی آسمان
و زمین و ملئکه و جن را آفرید ملائکه را ساکن آسمانها و جنیانرا ساکن
زمین کردانید پس قوم جن مدتی مدید در زمین بعبادت حق تعالی
مشغول بودند بعد از آن اراده قدیمه خداوند تعالی متعلق باستیصال
آن قوم کشت حسد و بغی و ظلم در میان ایشان پیدا شد پس بنیاد افساد
کردند در روی زمین و یکدیگر را بناحق میکشتند الله تعالی لشکری ملائکه را
بر زمین فرستاد که ایشانرا جن می گفتند بجهت آنکه خازنان جنان بودند
نام ایشانرا از جنة مشتق ساختند و پیشوا و مرشد و اعلم آن طایفه از ملک
ابلیس بود چون آن قوم از ملائکه بر زمین آمدند جنیان را که بیشتر زمین بتصرف
ایشان بود از آنجا بیرون کردند آن جماعت بشکافهای کوه و جزایر دریاها
کریختند و جن ملک در زمین قرار گرفتند حضرت حق تعالی ملک تمام روی زمین
و آسمان دنیا و خازنی بهشت را با ابلیس داد و او گاهی عبادات در زمین
میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس در خاطر نامبارک آن ملعون
عجبی پیدا شد و با نفس خود گفت این همه مملکت حق تعالی بمن ارزانی
نداشته الا از بهر آنکه من گرامی ترم از جمیع ملائکه نزد او پس حضرت
جلال احدیت با ابلیس و لشکری از ملائکه که در زمین بودند با تمام
ملائکه آسمان و زمین خطاب فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفة
یعنی آدم اختلاف است میان ائمه تفسیر که آدم را چرا خلیفه گفت بعضی
گویند بجهة آنکه خلف جن خواهست شد در زمین و صحیح آنست که برای آن
خلیفه خواندش که نایب و خلیفه حضرت حق بود در اقامت احکام و تنفید

قصص انبیا

قضایاء او ملائکه چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة شنیدند گفتند
اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس
لک یعنی کسی را در زمین خلیفه می سازی که او و فرزندان وی تباه
کاری وخون ناحق کنند وحال آنکه ما ترا شکر و ثنا میگوییم وبه پاکی
ترا یاد می کنیم یعنی همچنانکه جنیان در زمین افساد کردند اینها نیز
بهمان دستور قیام خواهند نمود قیاس غائب بر حاضر کردند والا
ایشان علم غیب نداشتند وبعضی گویند حضرت حق ایشانرا اعلام فرموده
بود که من در زمین خلیفه ایجاد خواهم کرد که فرزندان او افساد کنند
وجمعی بر آنند که از لوح محفوظ معلوم کرده بودند وبعضی گویند بمقتضای
طبیعة انسان این حکم کردند زیرا که کالبد آدم را که مرکب روح وی بود
از مواد متضادة مرکب یافتند دانستند که نتیجه این اختلاف همه
فساد وافساد خواهد بود واز حال دل وی ونظر حق تعالی بآن غافل
بودند ونداستند که همه فسادها بیک نظر لطف خداوند تعالی
صلاح پذیر تواند شد وگویند این سوال از ملائکه بر سبیل استعلام
وطلب وجه حکمت بود در آفرینش او یعنی بنمای ما را وجه حکمة در خلق او یا مراد
ایشان استفهام بود از حال او یعنی آیا کسی را خلیفه می سازی که فساد کند
چون جنیان یا مصلح باشد مانند ما وبرین تقدیر در آیه کریمه شق ثانی
تردید محذوف بود یا بر سبیل تعجب گفتند که چندین نعم که ترا بر نشانست
چگونه بچنین جنایتها خود را آلوده کرداند وبچه دلیری بر آنها اقدام نمایند
علی اختلاف الاقاویل حق تعالی در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون
یعنی من میدانم مصلحتی را که در ضمن آفرینش اوست وشما آنرا نمی دانید یا مراد

آن باشد که من میدانم که درمیان ایشان پیغمبران و مصلحان اند یا انکه من میدانم از آدم طاعت و از ابلیس معصیت یا انکه من میدانم که آدم از شما اعلم است یا انکه اگر شما میدانید که ایشان گناه خواهند کرد من میدانم که پشیمان و تایب خواهند شد و بعضی گفته اند یعنی با فریدن شما که فرشتگانید نام خالقی من آشکارا شد و مرا نامهای دیگر است رزاق و رازق و غافر و غفار و غفور خلقی خواهم آفرید که بعضی از ایشان از من روزی طلب کنند و من روزی دهم ایشان را تا نام رازقی و رزاقی من پیدا شود و بعضی بقضای من گناه از ایشان صادر گردد و عذر آورند و بیامرزم ایشان را تا آشکارا گردد نام غافری و غفوری و غفاری مر صاحب زین القصص آورده که در کتاب بدء خلق دیده ام که چون حضرت حق با ایشان این خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون آنرا گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی که مامور نبودند بان پس هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک لبیک نستغفرک و نتوب الیک آورده اند که ابلیس با جماعتی از ملائکه در زمان تخمیر طینت آدم اتفاقا بر کالبد وی گذاری کردند و حال انکه دران زمان در مرتبه صلصالی بود ابلیس دست بر شکم او می زد صدائی بگوش آن ملعون رسید گفت هما نا هیکل این شخص را زیاده اقبالی نباشد و چنان می بینم که مبتلای بلای شکم گردد و کارها او را از تقضای جوف اجوف پدید آید با ملائکه که همراه وی بودند گفت اگر خداوند تعالی او را بر ما مسلط گرداند شما با وی چگونه خواهید بود همه گفتند طاعة او کنیم ابلیس با خود اندیشید که اگر مرا بر او

بسم الله الرحمن الرحیم ... ۱۲۱۱

مسلط کنند

مسلط کنند هلاک کردانم وبرا کر او را بر من مسلط سازند فرمان بردار وی
نباشم که تو آمده بی سابقه طاعتی جلوه بر من مهتری کند حق تعالی
آن عجب وتکبر را از ابلیس نه پسندید ورقم لعن وطرد بروی کشید سهل
بن عبد الله تستری کفته لیس بین العبد وبین ربه تعالی حجاب اغلظ من
الدعوی ولا طریق اقرب من الافتقار نقلست که چون قصه تخمیر طینت
آدم تمام شد وتسویه وتعدیل اجزاء او بانجام رسید روح را در جسد
چون سفال وی در آوردند از طرف سر هر محل که روح در می آمد آن
سفال کوشت وپوست میکشت عن سلمان رضی الله عنه انه قال لما خلق الله
تعالی آدم علیه السلام بدا باعلاه ثم باسفله فقال یا رب عجل خلقی
قبل اللیل فذلک قوله تعالی خلق الانسان من عجل فلما نفخ فیه الروح
عطس فالهمه الله تعالی الحمد فقال الله تعالی یرحمک ربک یا آدم
ودر روایتی آنست که چون روح بچشم او رسید نظرش بر میوهاء بهشتی افتاد
وچون بشکم وی در آمد اشتهاء طعام پیدا شد وآن اول حرصی بود که در
جوف آدم پدید کشت خواست که برخیزد وبسوی میوهاء بهشتی روان شود
پیش از آنکه روح بپای او رسد از ینجهت آنست که خداوند تعالی می کوید
خلق الانسان من عجل پس تمام بدنش را روح فرو کرفت ولباس حیوة
در بدن او بپوشانیدند وجمال آفرینش وی را بنور علم بیاراستند وحق تعالی
وی را تعلیم اسماء تمام مسمیات کرد که وعلم آدم الاسماء کلها کویند چون
حضرت جلال احدیت صداء انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع ملائکه
رسانید ایشان کفتند پروردکارا هر چه خواهد تو خلق کن هیچ مخلوقی
نزد او از ما کرامی تر نخواهد بود واکر کرامی تر بود ما بضرورة از وی اعلم

خواهیم بود بجهت آنکه ما را بیش از وی آفریده و ما چیزها دیده ایم که وی ندیده
پس حضرت حق خواست که اظهار فضیلت آدم بر ایشان بعلم کند آدم را تعلیم
اسماء مسمیات کرد ابن عباس و مجاهد و قتاده از ایمه تفسیر بر آنند که تعلیم
اسم همه اصناف اشیا کرد اورا حتی القصعة والقصیعة و بعضی بر آنند
که تعلیم کرد اورا اسم ما کان و ما یکون تا روز قیامت و جمعی گویند اورا
اسماء ملائکه آموخت چنانچه آدم را از هر ملکی که نام وی می پرسیدی
دانست و بعضی گویند اسماء ذریه او وی را تعلیم فرمود و اهل تاویل گویند
آدم را حضرت حق تعالی جمیع لغات تعلیم کرد و وی با هر یکی از فرزندان
خود بلغتی خاص تکلم نمود و ایشان در اطراف بلاد متفرق شدند و هر قوم
بلغتی مخصوص گشتند بعد از آن که آدم جمیع اسماء عالم شد حضرت حق تعالی
عرض کرد مسمیات اسماء را بر ملائکه و گفت خبر دهید مرا باسامی این مسمیات
اگر چنانکه راست گوی بودید یعنی در آن سخن که گفتید خدای تعالی هیچ
خلقی را نیافریند الا که ما اکرم و اعلم باشیم از وی پس ملائکه بعجز
خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ابوبکر وراق
گوید سبب حصر ملائکه از جواب انبئونی آن بود که گفت اخبار کنید مرا اضافه
بذات خویش کردند با آدم وکیست که قادر بود بر جواب دادن حق در مقام
امتحان و چون خواست که آدم در جواب حصر نشود اضافه بخود نکرد بلکه گفت
انبئهم و اگر گفتی انبئنی آدم از ملائکه در جواب احصر و اعجز بودی آنگاه
الله سبحانه و تعالی خطاب فرمود یا آدم که خبردار کردان ایشان را از اسماء
مسمیات پس آدم در مسند تعلیم ملائکه متمکن گشت چنانکه آیه کریمه
یا آدم انبئهم باسمائهم از آن معنی انبا میکند و در این آید دلالت بر آنکه

آنبیا افضل آند از ملائکه چنانکه مذهب اهل سنت وجماعت است ونیز
دلالت است بر فضیلت علم بر عبادت که آدم بواسطهٔ علم بر ملائکه
که اهل طاعت وعبادت آند ترجیح یافت ولهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرموده فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم وفی روایة کفضل
القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب چون آدم معلم ملائکه گشت امر
فرمودند ملائکه را که در زمین بودند یا جمیع ملائکه را که سجده کنند
آدم را وگویند امر بسجود پیش از انباء اسماء بوده وظاهر آیه کریمه فاذا
سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلهم
اجمعون دلالت برین می کند نقلست که اول کسی از ملائکه که سجدهٔ آدم
نمود اسرافیل وجبرئیل بود حق تعالی جزاء آن محافظت لوح محفوظ باسرافیل
تفویض نمود وجبرئیل را امین وحی ساخت بعد ازیشان همه ملائکه سجده
کردند مگر ابلیس که ابا نمود وسجده نکرد لاجرم طوق لعنت ابدی در گردنش
انداختند که وان علیک اللعنة الی یوم الدین وحکم شد ویرا که از بهشت
بیرون رو که فاخرج منها فانک رجیم واین دلیلست بر آنکه هر که عالمی را
بچشم حقارت نگرد از عمر خود تمتع نیابد وموافقت شیطان کرده باشد
چه ابلیس عیب جست وعیب گفت وعلم آدم ندید ملعون ابد گشت و
هر که در روی عالمان بحرمت نگرد وعیب ایشان بجوید که آدمی بی عیب
نباشد بلکه عیب ایشان را بعلم ایشان بپوشد قدم بر موافقت جبرئیل
واسرافیل علیهما السلام نهد وزود باشد که بمقصود دین ودنیا
فایز آید وازین جهت است که پیغمبر صلعم فرموده من اکرم عالما فقد اکرمنی
صحیح آنست که آن سجده برای آدم بود حقیقة ولکن متضمن عبادة وطاعت

حق سبحانه بود چه از نزد او مامور بودند بآن و آن سجود تعظیم و تحیت بود
نه سجود عبادت مانند سجود برادران یوسف یوسف را و بعضی گفته اند
مراد از اسجدوا لآدم الی آدم است یعنی لام بمعنی الی است و آدم قبله بود
مر آن سجده را و حقیقة سجده خداوند را بود چنانکه کعبه قبله نماز است
و نماز خدایراست و این قول ضعیف است چه نص قرآن اینست که فقعوا له
ساجدین نگفت فقعوا الی ساجدین و دیگر آنکه اگر سجده مر حق را بودی
ابلیس تکبر نکردی و او را مجال ابا نبودی گویند کنیت آن ملعون ابومره
است و نام وی بسریانی عزازیل و بعربی حارث بود چون آن نافرمانی
از وی صادر شد اسم و صورت او تغیر یافت و ویرا ابلیس گفتند لانه
ابلس من رحمة الله ای یئس منها و بعضی میگویند ابلیس لفظی عجمی است
زیرا که در کلام عرب آنرا غیر منصرف یافته اند و ورای علمیت هیچ سببی
دیگر غیر از عجمه در وی اعتبار نمی توان کرد مگر آنکه قائل شوند بتقدیر
عدل در وی والله اعلم اختلافست مفسرانرا که ابلیس از جمله ملایکه
بوده یا از جن بوده بعضی بر آنند که وی از جنیانست بدلیل آیه کریمه
کان من الجن ففسق عن امر ربه و گویند اصل جن او بود چنانکه آدم
اصل انس بوده و دلیلی بر آنکه وی از ملائکه نبوده آنکه او از نار مخلوق شده دیگر
و ملائکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه بنبوت پیوسته که او را ذریه
هست و ملائکه را ذریه نیست و اصح آنست که او از ملائکه بوده زیرا که
خطاب سجود مر آدم را با ملائکه واقع شد و معنی آیه کریمه کان من الجن
اینست که کان من الملائکة الذین هم خزنة الجنة و هم یسمون ایضا
بالجن کما سبق و بعضی میگویند گروهی از ملائکه هستند که مخلوق

از آتش اند

از آتش اند وایشانرا جن میکویند بجهت آنکه مستوراند از چشم آدمیان
چه اصل معنی جن ستر است وجمعی برآنند که کان بمعنی صار است یعنی
اول ملک بوده چون نافرمانی نمود حق تعالی ویرا مسخ کردانید پس از
جمله جنیان کشت وکویند سبب مسخ شدن وی آن بود که دعوی
ربوبیت کرد وهرکس را که در تحت حکم وفرمان وی بود بطاعت
وعبادت خود خواند ومرویست از قتاده مفسر وغیره که آیه کریمه
ومن یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم کذلک نجزی الظالمین
در شان ابلیس است از مجاهد منقولست که چون ابلیس ممسوخ کشت
خدای تعالی مرورا شهوت آفرید وکویند کامی که تقاضای شهوت ویرا
شود دران راست خود را بران جب مالد شیطانی مخلوق کردد ومحمد
بن اسحق کوید آن ملعون باآن مار که بمدد او به بهشت رفت صحبت داشت
نسل وی ازان مار ظاهر شد آورده اند که دران زمان که ابلیس ابا
نمود کفت من سجده آدم نکنم زیرا که من به ازویم بجهت آنکه مرا از آتش
آفریده وویرا از کل چنانچه آیه کریمه قال انا خیر منه خلقتنی من نار
وخلقته من طین دلالت بران معنی میکند وبه چنین قیاسی عقیم
تمسک جست واول کسی که قیاس نمود وخطا کرد ابلیس بود ندانست که قیاس
در مقابل نص باطل است زیرا که چون اقرار کرد بانکه خداوند تعالی ویرا
آفریده معترف کشت بانکه امر او بروی واجب ولازم است ومع ذلک
قیاس فاسد بود زیرا که خاک را از چند وجه بر آتش تفضیل وترجیح است
اول انکه در جوهر خاک سکون ووقار وحلم وثانی وحیا وصبر هست واین
صفات بود که سبب توبه آدم وتضرع وتواضع وی کشت ومغفرت واجتبا

محمد بن اسحق بن یسار المدنی تابعی رای
انس بن مالک وهو احد الائمة الاعلام
خصوصا فی المغازی والسیر وایام الناس
وقصص الانبیاء واخبار القدماء
وکان من اکابر اعیان المورخین
واهل المغازی مات ببغداد سنه
احدی او ثنتین او ثلث وخمسین ومایه
ودفن بمقبرة الخیزران

واهذا بران مترتب شد که ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی ودر جوهر
آتش خفت وطیش وحدت وارتفاع واضطراب است واین صفات سبب تکبر
وترفع ونافرمانی ابلیس شد وهلاک ولعنت ابدی بران مترتب گشت
وسر من تواضع رفعه الله ومن تکبر وضعه الله تحقق پذیرفت وجه
دوم آنکه در وصف بهشت وارد شده که خاک آن مشک باشد ومنقول نیست
که آتش در وی بود سوم آنکه آتش سبب عذابست بخلاف خاک
چهارم آنکه خاک مستغنی است از آتش وآتش محتاجست بخاک تا مکان
او گردد پنجم آنکه خاک سبب عمارت وجمع والتیام اشیاست وآتش
سبب خرابی وتفریق وجدا شدن است گویند چون ابلیس گفت انا
گفتند علیک اللعنه هیچ چیز را دور نگردانید از درگاه حضرت حق الا دید
نفس خود وگمان برد که جوهر اشخاص است ندانست که فضل باصطفا
واختیار خداوندست در ازل عن النبی صلی الله علیه وسلم انه
قال اذا قرا ابن آدم السجدة فسجد اعتزل الشیطان یبکی ویقول یا ویله
امر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنة وامرت بالسجود فعصیت فلی
النار گویند خلق آدم در روز جمعه واقع شده ودرین باب حدیثی از
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بصحت رسیده عن ابی هریره رضی الله
عنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیدی فقال خلق
التربة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد وخلق الشجر فیها
یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلثاء وخلق النور یوم الاربعاء
وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق الله آدم بعد العصر یوم الجمعة آخر
الخلق فی آخر ساعة من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل منقولست که

طیش سبکی صح

فضل

چون آدم را در بهشت درآوردند الیفی از جنس خود میخواست که خاطر را بأو
انس دهد حضرت حق خوابی بر وی گماشت دران خواب از استخوان
آخرین پهلوی چپ او که آنرا قصیره گویند حوا آفریده شد چنانکه آدم را
خبر نبود و وی را حوا بجهة آن گفتند که مخلوق از حی شد وقیل لانها ام
کل حی ودر حدیث آمده است که زن از استخوان کج مخلوق شده اگر خواهید
که او را راست سازید نتوانید زیرا که چون مبالغه کنید در اقامت استخوان
کج بشکند و اگر بحال خویش بگذارید همیشه کج بماند ودرین باب گفته اند
هي الضلع العوجاء لست تقيمها الا ان تقويم الضلوع انكسارها اتجمع
ضعفا واقتدارا على الفتى اليس عجيبا ضعفها واقتدارها گویند آدم
چون بیدار گشت حوا را دید در قبه از نور نشسته آدم پرسید از وی که تو
کیستی حوا گفت من جفت توام حق تعالی مرا برای تو آفریده پس حوا را با آدم نکاح
کردند و حضرت حق بخودی خود خطبه بخواند و ملائکه گواه شدند پس
آدم و حوا از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب یا آدم اسکن انت
وزوجك الجنة وكلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة
فتكونا من الظالمين یعنی ای آدم ساکن شو با جفت خویش در بهشت
و بخورید از نعیم بهشتی در حال رفاهیت و فراخی عیش از هرجا خواهید
و گرد این درخت مگردید والا از جمله ظالمان خواهید گشت مفسران را
اختلافست که مشار الیه بهذه درین آیه کریمه یک درخت معین مخصوص بوده
یا جنسی از درخت که آن درخت گندم یا انگور یا انجیر یا کافور بوده
از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که چون ابلیس آدم را در بهشت
دید مطوق اللعان حسد برد بر وی واجه بجهة وی از بهشت ممنوع بود

وبه لعنت ابدی گرفتار در فکر حیله می بود که وی را از بهشت بیرون کند هر
حیوانی که استعانت جست در دخول بهشت همه ابا نمودند تا آمد نزد مار
وحال آنکه مار از احسن دواب بهشتی بود و چهار دست و پا داشت مانند
اشتر بختی و چون اعانت ابلیس نمود حق تعالی اورا مسخ کرد شیطان با مار
گفت اگر مرا در بهشت در آری ترا از بنی آدم نگاه دارم و تو در امان من
باشی از اضرار ایشان ازین جهة است که ابن عباس میگوید مار را هرجا
که ببینید بکشید و نقض عهد ابلیس با وی بکنید آورده اند که مار آن ملعون را
در دهان خویش پنهان کرده در بهشت در آورد چنانچه خازنان بهشت را
از در آمدن ابلیس خبر نشد پس شیطان بنیاد وسوسه کرد و بیامد و در
مقابل آدم و حوا بایستاد و ایشان نمیدانستند که وی ابلیس است پس
در گریه شد و نوحه آغاز کرد و اول کسی بود که نوحه کرد آدم و حوا
با وی گفتند چرا گریه میکنی گفت بر حال شما میگریم که بخواهید مرد و از
نعیم بهشتی جدا خواهید شد این بگفت و از ایشان درگذشت پس
ایشان حزین و اندوهناک شدند بعد از آن باز بنزد آدم و حوا آمد
و گفت یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی یعنی ای آدم
ترا دلالت کنم بر درختی که چون از ثمره آن بخوری جاوید در بهشت
بمانی و ملک بهشت از تو زائل نشود و مراد او آن شجره بود که نهی کرده
بودند ایشانرا از آن آدم این سخن را از وی قبول ننمود شیطان سوگند
یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و درین سخن از جمله راست
گویانم چنانچه آیة کریمه وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین ازان
معنی خبر میدهد پس ایشان بسوگند وی فریفته گشتند زیرا که گمان

ایشان

ایشان این نبود که کسی سوگند بخدا دروغ خورد ابوبکر وراق گوید قبول
نصیحت مکن مگر از کسی که اعتماد بر دین و امانت او داشته باشی و ویرا
درین حظی در نصیحت کردن تو نبود بپرهیز و احتیاط کن که دشمن
شیطان آدم را بظاهر نصیحت کرد و بحقیقت خیانت بود پس حوا
مبادرة نمود باکل از آن شجره بعد از آن چندان اغرا و اغوا کرد آدم را که
نهی فراموش کرد و او نیز بخورد آیه ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی
ولم نجد له عزما دلالت بران میکند که آن کار از آدم بر سبیل نسیان صادر شد
و بعضی میگویند که نهی ولا تقربا هذه الشجرة از بسیاری وسوسهٔ شیطان
و اغراء حوا اجتهاد کرد و بر یک شجره معین حمل نمود و حال آنکه مراد نهی
از جنس آن شجره بود یا آنکه نهی ولا تقربا را بر تنزیه حمل کرد نه بر تحریم
یعنی گمان بود که اولی آنست که از آن شیطان باز ایستد و ندانست
که باز ایستادن از آن درخت بروی واجب بود یا آنکه گمان برد که بآن
نزدیک درخت نمی باید شد اما ثمرهٔ آن خوردن زیان ندارد چنانچه
روایت کنند که خود نزدیک آن درخت نرفت بلکه حوا دانهای آن
بچید و به نزدیک او آورد تا بخورد و وی درین تاویلها و کانها معذور
نبود زیرا که می توانست که بزیادتی تامل و نظر در دلیل بر آنچه مراد بود
وقوف یابد و چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم و معاتب گشت
ابراهیم بن ادهم رحمه الله گوید اورثتنا تلک الاکلة حزنا طویلا
آورده اند که موسی علیه الصلوة والسلام شبی در فکر قصهٔ آدم افتاد
گفت خدایا آدم یک خطیه کرد و او را با آن گرفتی و شهرت دادی تا
روز قیامت دوست با دوست چنین کند خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد

اغرا برانگیختن کنز اللغة
اغوا بیراه کردن کنز اللغة
الاغواء الاضلال غوی الرجل یغوی واغوی غیره جامع الاسود

که مخالفة الحبیب علی الحبیب شدیدة ومثل این حکایت از ابراهیم خلیل نیز
صلوات الرحمن علیه منقولست از ابوبکر واسطی پرسیدند که انبیا را چه
حالست که عقوبت بایشان زودتر می رسد آدم را بیک مخالفت گرفتند
گفت سوء الادب فی القرب لیس کسوء الادب فی البعد نزدیکان را
بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی وایضا سنة
الله بران جاری شده که با بندگان خواص خویش از انبیا واولیا مواخذه
به نسیان وبخطرات واقع شود از جهة قرب ومنزلت که نزد حضرة حق دارند
که اگر آن مقدار از عامه صادر شود معاتب نشوند ابو القاسم بغدادی
گفته علامة ما بین المحبین فی الهوی عتابهما فی کل حق وباطل
لساهما حرب وسلم هواهما وحبهما حب جری فی المفاصل از ابن
عباس مرویست که آدم چون از ان شجره تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود
که ای آدم چه چیز ترا بران داشت که برین امر اقدام نمودی گفت خداوندا
حوا آنرا برآراست در نظر من خطاب آمد که چون وی این خیانت با تو کرد
اورا عقوبتها کنم حامله نشود مگر بدشواری ووضع حمل نکند مگر
بدشواری ودر هر ماه وی را به بلای حیض گرفتار کنم حوا چون این حال
معلوم کرد ناله وفریاد بر آورد با او گفتند علیک الرنة وعلی بناتک
در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لولا بنو اسرائیل
لم یخنز اللحم ولولا حواء لم تخن انثی زوجها الدهر اگر بنی اسرائیل
نمی بودند گوشت منتن نمی شد واگر حوا نمی بود هیچ زنی هرگز با شوهر خود
خیانت نمیکرد وهم از ابن عباس منقولست که حضرت عزت با آدم خطاب
فرمود که آیا آن چیزها که مباح کردانیده بودم شما را از نعم بهشتی کفایت

نبود که این شجره منهی عنها خورید آدم در جواب گفت بلی یا رب وعزتك
ولکن گمان من این نبود که کسی سوگند دروغ بنام تو یاد کند حضرة حق
خطاب کرد که بعزت وجلال من که ترا بر زمین فرستم که معاش خود را
نیابی در آنجا مگر بکد وسعی تمام پس چون بر زمین آمد جبرئیل اورا تعلیم
صنعت آهنگری نمود تا آلات زراعت بساخت وامر فرمود ویرا بزرع
وحراثت بعد از آن فرمود که آنرا آب داری کرد تا زمانی که بحصاد رسید
آنگاه درو کرد وخرمن ساخت ودانه از کاه جدا کرد پس آسیا ساخت
وآرد کرد بعد از آن خمیر گرفت ونان پخت وحفظ بگذاشت تا آسوده
گشت آنگاه بخورد نقلست که هنوز ثمره آن شجره در جوف آدم قرار نگرفته
بود که لرزه بر اندام ایشان فتاد تمامی حلل وحلی بهشتی از ایشان
فرو ریخت وبرهنه بماندند چنانکه عورتهاء یکدیگر را میدیدند پس
شرمنده شدند ومیگریختند خطاب آمد که یا آدم أتفر مني در جواب
گفت لا بل حیاء من ذنبي گویند آدم بنزدیك هر درخت از درختهاء
بهشت که میرفت تا بورق آن خود را بپوشاند آن درخت از وی دور
می شد تا بدرخت انجیر رسید وآن شجره آدم وحوا را ببرگهاء خود
بپوشانید آنگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید چنانچه آیه کریمه
وقلنا اهبطوا بعضكم لبعض عدو از آن حال خبر میدهد جمهور
بر این اند که مخاطب بخطاب اهبطوا آدم وحوا وابلیس ومار بوده
وبعضی میگویند طاوس نیز در این خطاب داخلست زیرا که شیطانرا
در حین دخول بهشت اعانت نمود با آنکه خبر ویرا بمار رسانید ومار را
بنزد شیطان برد تا ویرا در دهان گرفته به بهشت در آورد پس آدم بر زمین

هند به کوهی که آنرا سراندیب گویند و بعضی گویند بر کوه نود افتاد و حوا
بجده و ابلیس به ابله بصره و مار باصفهان و طاوس بمیسان و گویند
شیطان بمیسان و طاوس بر زمین کابل افتاد و محققان بر آنند که غیر
از تعیین موضع آدم بصحت نرسیده و میان فرزندان آدم و ابلیس و میان
مار و بنی آدم عداوت ظاهر ماند تا روز قیامت ابن عباس گوید آدم در بهشت
نبود الا ما بین عصر و غروب آفتاب از روزهاء آن جهانی و گویند نیم روز
آن جهانی که پانصد سال بود و قول اول اصح است و احادیث صحیحه دلالت
بر آن میکند والله اعلم چون آدم بزمین آمد از کرده خود پشیمان گشت
و بانواع مشقت دنیوی و فراق حوا مبتلا شد ابن عباس گوید آدم
و حوا دویست سال میگریستند از جهت فوت نعیم بهشتی و چهل روز
طعام و آب نخوردند و صد سال آدم بحوا نزدیکی نکرد شهر بن حوشب گفته
بما چنین رسیده که آدم چون بزمین آمد سیصد سال سر خود در پیش افکنده بود
و بر بالا نمی نگریست حیاء من ربه بعد از آن از حضرت حق ملهم شد
بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه وی گشت چنانچه آیه کریمه فتلقی
آدم من ربه کلمات فتاب علیه ازان معنی خبر میدهد مفسران را اختلاف است
در این که آن کلمات چه بوده بعضی گویند ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا
وترحمنا لنکونن من الخاسرین بوده وجمعی گویند کلمات این بود که
لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فاغفر لی
وتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک
رب عملت سوء وظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم
لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی

عملت

فارحمنی

فارحمنی انّک انت ارحم الرّاحمین امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه فرموده
که هرکس این کلمات را بگوید گناه او آمرزیده شود و اگر چه بسیاری مثل
کف دریا و ریگ بیابان غالب باشد جعفر صادق رضی الله عنه گوید
کلمات این بود که گفت خدایا فریفته نشدم من الا از جهة تو وعبید
بن عمیر گوید این بود که گفت الهی آنچه از من صادر شد چیزی بود که من
آنرا از نزد خویش ابتداع واختراع نمودم یا خود امری بود که تو تقدیر
کرده بودی آنرا بر من پیش از آنکه مرا مخلوق سازی خطاب آمد که پیش
از آنکه ترا بیافریدم بر تو تقدیر کرده بودم آدم گفت یا ربّ فکما قدّرته
علیّ فاغفر لی بهمانکه تقدیر کرده بودی آنرا بر من بیامرز مرا منظور
نظر حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سرّه میگوید الهی گفتی
بکن و نگذاشتی و فرمودی مکن و بران داشتی خدایا اگر ابلیس آدم را
بد آموزی کرد گندم باری ورا که روزی کرد و بعضی گفته اند سه چیز بود
که سبب قبول توبهٔ آدم گشت حیا و دعا و بکا و در مقدمه گذشت که نزد جمعی از
مفسّران مراد از تلقی کلمات توسّل جستن آدم است به پیغمبر ما صلّی الله
علیه وسلم از عایشه صدّیقه رضی الله عنها منقولست که گفت چون حضرت
حق تعالی خواست که توبهٔ آدم قبول کند ملهم ساخت او را که هفت بار طواف
خانهٔ کعبه نمود بعد از آن دو رکعت نماز گذارد آنگاه این دعا بخواند
اللّهمّ انت تعلم سرّی وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی
فاعطنی سؤلی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللّهمّ انّی اسألک
ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا حتّی اعلم انّه لا یصیبنی الّا ما کتبت
لی وارضی بما قسمت لی یا ذا الجلال والاکرام نقلست که آدم چون این کلمات

هفت

ثابتاً

رضی

العلاج موضع بالاذنه ببیار عمل وصحیح

تمام کرد حق تعالی وحی فرستاد بوی که ترا امرزیدم و هر کس از فرزندان تو
که باین دستور عمل نماید او را بیامرزم و مقصود دنیا و دین وی
بر آرم آورده اند که اول کسی از انسان که متکلم بمثل شد آدم بود چون
وی را از بهشت بیرون کردند و میوهاء بهشتی ازو فوت شد و بمشقت
و معالجه معاش مبتلا گشت گفت من یطع المرأة لا یاکل الثمرة هر کس که
فرمان برداری زن کند از درخت امید میوه مراد نخورد و گویند اول کسی
که شعر گفت وی بود چون قابیل هابیل را بکشت چند بیت در مرثیه او
گفت و بعضی از آن ابیات اینست تغیرت البلاد و من علیها
و وجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی طعم و لون و قل بشاشة
الوجه الملیح فوا اسفی علی هابیل ابنی قتیلا قد تضمنه الضریح
و جاورنا عدو لیس یفنی لعین لا یموت فنستریح امام محی السنة
رحمه الله در تفسیر معالم التنزیل و ابن اثیر در کتاب کامل التواریخ و صاحب
زین القصص و غیرهم این شعر را از آدم نقل کرده اند لکن صاحب کشاف
گفته اسناد این با آدم کذب محض است که این شعر ملحون است و ایضا
بصحت رسیده که انبیا بر منهم از گفتن شعر معصوم بوده اند و امام
فخر الدین رازی رحمه الله در تفسیر کبیر خویش فرموده صدق صاحب
الکشاف و امام محی السنة قدس سره بعد از ایراد شعر مذکور و اسناد آن
با آدم نقل از ابن عباس میکند که او گفته هر کس که بگوید آدم شعر گفته
بتحقیق که دروغ گوید زیرا که انبیا در نهی از شعر گفتن برابرند و لکن چون
قابیل هابیل را بکشت آدم بزبان سریانی مرثیه او بطریق نثر گفت و بشیث
وصیت نمود که این کلام را یاد گیر و بمردمان برسان تا متوارث شود

این کلمات

ومردم چون بشنوند رقت کنند پس فرزندان آدم بموجب فرموده وی آن کلام
قرنا بعد قرن نقل میکردند تا بیعرب بن قحطان رسید و او متکلم بلغت
سریانی و عربی هردو بود و شعر نیز میگفت پس آن مرثیه را موزون
ساخت و بر آن ابیات دیگر زیاده کرد والله اعلم بثبوت پیوسته که
مردمان در زمان آدم اهل یک ملت بودند و همه خداپرست و موحد
و متمسک بدین وی بودند بحیثیتی که ملائکه با ایشان مصافحه کردندی
مگر قوم اندک که قابیل و متابعان وی بودند تا زمانی که ادریس صلوات الله
و سلامه علیه مرفوع شد آنگاه اختلاف در میان مردم پیدا گشت
عمر آدم نهصد و شصت سال و بروایتی هزار سال بوده گویند آدم یازده
روز خسته شد و در ایام مرض موت شیث را وصی خود ساخت مرویست
از ابن ابی کعب که گفت رسول خدا فرموده صلی الله علیه وسلم که آدم
چون محتضر شد حق تعالی کفن وی و مقداری بوی خوش بدست ملائکه
بجهت وی بفرستاد چون حوا ملائکه را نزد آدم دید خواست که بر آدم
درآید آدم با او گفت مرا بگذار با رسولان پروردگار من که نرسیدم بآنچه
رسیدم الا از سبب تو و نرسید بمن آنچه رسید الا از جهت تو و چون ملائکه
بتجهیز و تکفین و غسل وی مشغول گشتند و بفرزندان آدم نمودند که
اموات را چنین تجهیز و تکفین و غسل می باید نمود آنگاه جبرئیل علیه السلام
بر وی نماز گذارد و ملائکه و فرزندان آدم از عقب جبرئیل نماز بر وی
گذاردند و در روایتی آنست که شیث جبرئیل را گفت نماز گذار بر آدم جبرئیل
او را گفت تو پیش رو و بر پدر خود نماز گذار پس شیث پیش رفت و نماز گذارد
و بجهة آدم لحد کندند و او را مدفون ساختند و ملائکه گفتند این سنت شد

وفات یافت ص

اولاد او را گویند آدم را در کوه بو قبیس دفن کردند بموضعی که آنرا غار
الکنز گویند و تا زمان طوفان نوح صلوات الله وسلامه علیه قبر آدم
آنجا بود و در ایام طوفان نوح آدم را از قبر بیرون آوردند و در تابوت
نهاد و با خود در کشتی در آورد و چون طوفان آخر شد نوح تابوت آدم را بهمان
موضع مدفون ساخت که اول بود و در روایتی آنست که در بیت المقدس
مدفون ساخت وفات آدم در روز جمعه واقع شده در مکه و حوا
بعد از آدم بیکسال وفات یافت و او را پهلوی آدم دفن کردند گویند
از زمان آدم تا زمان بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم پنجهزار
و هشتصد سال و بروایتی شش هزار سال و نهصد سال و پنجاه سال بوده
و غیر ازین نیز گفته اند والله اعلم گویند آدم از دنیا نرفت تا چهل
هزار کس از اولاد و احفاد خود ندید و فرزند صلبی او چهل عدد بوده
بیست پسر و بیست دختر و بقولی نوزده دختر والله اعلم فایده
مشهور میان مورخان آنست که آدم چون بر زمین آمد درازی قد وی
بمرتبه بود که سر او قریب باسمان بود چنانکه بر کوهی بر آمدی و آواز
تسبیح ملائکه از آسمان می شنیدی حق تعالی قامت وی را کوتاه ساخت تا بشصت
گز رسید و این سخن مخالف ظاهر حدیث صحیح است که ابو هریره رضی الله عنه
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که خلق الله آدم علی صورته
وطوله ستون ذراعا بیافرید خداوند تعالی آدم را بر صورت خود و حال آنکه
درازی قد وی شست گز بود چه ازین حدیث معلوم میشود که در ابتدای
آفرینش او طول وی شست گز بوده و شراح حدیث را اختلافست که مراد
از ذراع ذراع آدم است یا ذراعی که حالا بین الناس متعارفست وقول

اول را

اول را ترجیح کرده اند والله اعلم واما شیث وصی آدم بود وریاست مردمان
بعد از آدم بوی منتقل شد گویند چون آدم را وفات رسید شیث را و
عهد خود ساخت وساعات شب وروز بدو آموخت وتعلیم کرد ویرا که
هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت میکند واورا از قصه طوفان خبردار
کردانید وامر کرد اورا که علم خود از اولاد قابیل خفا کند تا حسد بروی
برند گویند حق تعالی پنجاه صحیفه بوی فرستاد محمد بن جریر که از اکابر مورخان است
گفته انساب تمام بنی آدم امروز بر شیث منتهی میشود زیرا که نسل باقی
اولاد آدم منقطع شد در ایام طوفان نوح ابن قتیبه در معارف خویش
آورده که شیث از جمل اولاد آدم وافضل ایشان بوده وآدم ویرا از
سایر فرزندان دوستر میداشته و وی اشبه بوده بآدم از باقی فرزندان
گویند ولادت شیث بعد از قتل هابیل به پنجسال بوده ونهصد ودوازده
سال بوده که از دنیا برفته وویرا در غار بوقبیس پهلوی پدر ومادر دفن
کردند وریاست خلق بعد از وی بوصیت وی به پسرش انوش منتقل شد
والله اعلم اما ادریس علیه السلام پسر برد وگویند یرد وگویند یارد
بوده ومادرش اشوت نام داشته گویند وی جد پدر نوح است ونام
وی خنوخ یا اخنوخ بوده وجمهور بر آنند که ادریس وخنوخ هر دو اسم
عجمی است وبعضی گفته اند ادریس عربیست وانما سمی ادریسا لکثرت
درسه الصحف قیل والاول اصح زیرا که حدیث ابوذر غفاری رضی الله
عنه که از پیغمبر حال انبیا را پرسیده چنان معلوم میشود که نام ادریس
سریانی است فاما این حدیث صریح نیست در آنکه لفظ ادریس عجمی
باشد زیرا که ثابت شده که ویرا دو نام بوده ادریس وخنوخ پس تواند بود

که ادریس عربی بود و اخنوخ عجمی لکن یافتن این کلمه در کلام عرب غیر منصرف
دلالت بر آن میکند که عجمی باشد زیرا که سوای علمیة هیچ سبب دیگر در و
نمیتوان یافت غیر از عجمه مگر آنکه قایل شوند بتقدیر عدل در و والله اعلم
گویند ولادت وی در زمان آدم بوده بصد سال پیش از آنکه آدم
از دنیا برود و قولی آنست که آدم وفات یافت و از عمر ادریس سیصد
و شصت سال گذشته بود و جمهور بر آنند که اول پیغمبری که بعد از آدم
مبعوث شد وی بود و بعثت وی بر نبوت بعد از آدم بدویست سال
بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و سی صحیفه بر وی نازل شده
گویند اول کسی که بقلم خط نوشت و اول کسی که خیاطی کرد و اول کسی که
کرباس پوشید وی بود و پیش از و پوست گوسفند می پوشیدند و گفته اند
که اول کسی که نظر در علم نجوم و حساب کرد او بود و حکماء یونان ویرا هرمس حکیم
گویند و نسبت خود در علم هیأت و نجوم و حساب و احکام بدو درست کنند
و اول کسی که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی که سبی در میان آورد او بود
بجنگ فرزندان قابیل میرفت او بود و ایشانرا سبی میکرد و بندگی میفرمود
گویند قایم اللیل و صایم النهار بود و دایم ذکر حق کردی و کسب نمودی و ثلث
کسب خویش را بصدقه بفقرا دادی و گویند ملائکه چندان عمل صالح ویرا
باسمان می بردند که مقابل جمیع اعمال بنی آدم بود نقلست که وی خیاطی
کردی و هر بار که سوزن بکار بردی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید و توحید
حق سبحانه بجا آوردی الله تعالی اورا بمکان عالی رفع کرد چنانکه در
شان وی میفرماید ورفعناه مکانا علیا بعضی از مفسران بر آنند که
مراد رفع اوست بشرف نبوت و درجه قرب و منزلت نزد حق تعالی و جمع

میگویند

میکویند مراد رفع اوست باسمان ششم یا چهارم واین قول ضعیف است
وبعضی میکویند مراد رفع اوست ببهشت وهیچ مکان از آن اعلی تواند بود
مرویست از نابغه جعدی رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم رفتم وبیتی چند گفتم که از آن ابیات یکی این بود
بلغنا السماء مجدنا وسناءنا وانا لنرجوا فوق ذلك مظهرا رسول
صلی الله علیه وسلم بامر گفت الی این یا ابا لیلی گفتم الی الجنة پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود نعم ان شاء الله وقصه رفع ادریس بهشت
آنست که گویند چون ملک الموت را اطلاع بر اعمال صالحه ادریس
که ملائکه باسمان می بردند واقع شد از حضرت حق اذن طلبید که
بزمین رود وبا ادریس خلت ومصاحبت نماید وچون ماذون گشت
بزمین آمد وچند روز با وی مصاحبت نمود ادریس از هنجار کار او
معلوم کرد که وی از جمله بشر نیست زیرا که هیچ نمی خورد ونمی آشامید
وشب وروز بی فتور بعبادت حق مشغول بود از وی پرسید که تو چه
کسی گفت ملک الموت ادریس گفت بتو حاجتی دارم روا کنی گفت آنرا
چیست آن ادریس گفت حاجتم آنست که مرا بمیرانی ملک الموت بعد
از اذن حق تعالی ویرا اذاقه موت نمود وپس از لحظه روح را ببدن
او باز آورد آنگاه ادریس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ را
بوی نماید ملک الموت بامر حق تعالی دوزخ را باو نمود بعد از آن تمنای
دیدن بهشت کرد ملک الموت بامر حق تعالی اورا بر پر خویش برداشته
باسمان هفتم برد ودر بهشت در آورد ادریس نظر کرد جای دید که هرگز
مثلش ندیده بود ساعتی در بهشت گشت کرد ملک الموت باو گفت بیا

تا بیرون رویم ادریس متعلق بشجرهٔ از اشجار بهشت شد و گفت والله که بیرون
نروم تا خدای تعالی مرا بیرون نکند ملک الموت مبالغه میکرد که بیرون رود
و ادریس ابا می‌نمود حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد تا میان ایشان حکم
باشد آن ملک پرسید که حال چه نوع است ملک الموت قصه باز گفت از
ادریس پرسید که تو چه میگوئی گفت میگویم خدای تعالی فرموده کل نفس
ذائقة الموت و من موت را چشیده‌ام و دیگر گفته وان منکم الا واردها و من
مرا ورود واقع شد و در شان اهل بهشت گفته و ما هم منها بمخرجین
بخدا سوگند که بیرون نروم تا زمانیکه خدای تعالی مرا بیرون کند پس شنیدند
که گوینده از غیب گفت باذنی دخل و باذنی فعل بگذارید او را فذلک معنی
قوله تعالی و رفعناه مکانا علیا و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
از طبری نقل کرده که کعب الاحبار با ابن عباس رضی الله عنهما گفت که ادریس را
دوستی بود از ملائکه درخواست کرد از وی تا او را بر خویش بر داشت و باسمان
برد چون باسمان چهارم رسید ملک الموت وی را پیش آمد آن ملک که دوست
ادریس بود از قابض ارواح سوال کرد که از عمر ادریس چند مانده گفت ادریس
کجاست گفت با منست ملک الموت گفت ان هذا الشیء عجیب مامور شده ام
بقبض روح او کعب الاحبار گوید اینست معنی و رفعناه مکانا علیا
شیخ ابن حجر میگوید این حکایت از اسرائیلیاتست والله اعلم بصحته و بعضی
گفته اند که ادریس بعد از انکه باسمان رفت و احوال دور افلاک و طبایع
کواکب و خواص انها معلوم کرد باز بدنیا آمد و آن معراجی بود وی را
آورده اند که چون او را رفع کردند چهار صد و پنج سال از عمر وی گذشته بود
بقولی و بقولی دیگر زیاده ازین بود و بقولی کمتر ازین و او را چون رفع

کردند مردمان مختلف شدند و فترة وحی شد تا زمان نوح صلوات الرحمن
علیهما واما نوح علیه الصلوة والسلام هو ابن ملکان وقیل ابن لمک
بن متوشلح بن ادریس گویند اسم وی ساکن و گویند سمک و گویند سالب
بوده و بجهة آن ویرا نوح گفتند که نوحه و زاری بسیار کردی و در سبب
نوحه او اقوال است بعضی گفته اند نوحه بر قوم خود کردی که چون ایشان را
حق تعالی بدعاء وی هلاک کرد ابلیس بنزد او آمد و گفت ای نوح کاری
کردی از برای من که اگر همه لشکر من جمع آمدندی مثل آن نتوانستند
کرد نوح چون از وی این سخن بشنید گفت یا لیتنی صبرت علی اذاهم کاش
من صبر نمودمی بر ایذاء ایشان و دعا نکردمی و بعد از آن دایما تاسف
خوردی و نوحه کردی و نیز گفته اند که نوحه بر نفس خود کردی که روزی
میگذشت بر سگ گرگینی آن سگ پیش دوید و در مقابل وی بایستاد
نوح گفت دور شو ای قبیح خداوند تعالی سگ را در گفتار آورد تا با او گفت
اگر می توانی که بهتر ازین بیافرینی بیافرین و در روایتی آنست که حق تعالی
وحی بدو فرستاد که ایا مرا عیب میکنی یا کلب را نوح در گریه شد و سر
بسجده نهاد و با استغفار و توبه مشغول گشت و بعد از آن پیوسته نوحه
کردی و بعضی میگویند که سبب نوحه او آن بود که در شان کنعان
مراجعه کرد با خداوند تعالی و گفت ان ابنی من اهلی و از حضرت حق
مخاطب شد بخطاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسألن ما
لیس لک به علم و ویرا آدم ثانی گویند بجهة آنکه انساب بنی آدم در همه
روی زمین بوی منتهی میشود از پیغمبر مرسل و از اولوا العزم است
و اول پیغمبری که شریعت تا سخه در میان آورد وی بود شریعة او نسخ

شریعت آدم کرده وادریس دعوت خلق بشریعت آدم می نمود واول پیغمبری
که قوم خود را بر کفر بیم کرد واول پیغمبری که امت او بدعاء وی هلاک
شدند نوح بود حق تعالی اهل تمام روی زمین را بدعاء وی هلاک
کرد وعمر او دراز تر از عمر همه انبیا بوده واول کسی که فردای قیامت بعد از
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم سر از خاک بردارد وی باشد وخدای
تعالی معجزه وی را در نفس او ظاهر ساخته بود زیرا که از عمر وی هزار سال
بیش گذشته بودند ودندانی از دندانهاء وی نیفتاده بود ویک موی
او سفید نشده وهیچ یک از قوای او نقصان نیافته بود جمیع بنی آدم بعد
از نوح از نسل سه فرزند اویند سام وحام ویافث وهب بن منبه گوید
سام بن نوح پدر عرب وفرس وروم است وحام پدر زنگیان وهند
ویافث پدر ترک ویاجوج وماجوج ابن عباس رضی الله عنهما گوید
دو گروه بودند از اولاد آدم یکی از ایشان کوه نشین بودند ودیگری
در بلاد وصحرا منزل داشتند مردان قوم کوه نشین بغایت صاحب جمال وزنان
ایشان قبیح المنظر بودند وحال مردان وزنان صحرا وبلاد بعکس این بود
پس در میان اولاد قابیل فاحشه بسیار شد وگناه ایشان از شمار گذشته
وتمام ایشان بت پرست بودند حق تعالی نوح را بدیشان فرستاد وهزار سال
کم پنجاه سال در میان قوم دعوت میکرد چنانکه حق تعالی میفرماید ولقد
ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما آورده اند
که هر چند نوح ایشان را تخویف وتحذیر می نمود وبتوحید وتنزیه میخواند
قبول نمی نمودند وبروی جفا میکردند وهر روز جفا وایذاء ایشان بیشتر
ونوح را دیوانه میگفتند ووی در روزی چند بار بدر خانهاء قوم شدی

ویکیک را علی حده دعوت کردی وگاه چنان بودی که در شب تاریک در
سرای ایشان بکوفتی وگفتی بگوئید لا اله الا الله وچون هنگامهٔ ایشان
جمع شدی در ایستادی وگفتی بگوئید لا اله الا الله که خیر شما درینست
واگر در راه بیکی رسیدی اورا بخواندی وگفتی من سرّی دارم با تو ورا
بکناره بردی وگفتی بگو لا اله الا الله ایشان سفاهت وایذا می کردند
وبا فرزندان خویش در دم نزع وصیت می نمودند که زینهار سخن این مرد
دیوانه نشنوید وگویند کودکان خود را بردوش میگرفتند وبر کوچها
می بردند ونوح را بایشان می نمودند ومیگفتند که این مرد بدگو وبدخواه
شماست نگران باشید تا گوش بسخن وی نکنید وایذاء بسیار از ایشان
به نوح میرسید وهیچ حال دل ایشان نرم نمی شد وبر اسلام در نمی آمدند
حضرت حق در شان آن جماعت میفرماید انهم کانوا قوما عمین
ای عن الحق وجهلوا امره وقیل ضالین عن طریق الحق وقیل عمیت
ابصارهم عن النظر الی الکون برویة الاعتبار ونظرهم نظر مراد وشهوة
ودر جای دیگر در وصف آن قوم میفرماید وقوم نوح من قبل
انهم کانوا هم اظلم واطغی نقلست که چون یکی از آن قوم بنوح میرسید
ونوح اورا بتوحید میخواند چندان گلو فشار بوی میداد که نوح می افتاد
وبیهوش میشد وچون بهوش باز آمدی گفتی اللهم اغفر لقومی
فانهم لا یعلمون واگر در مجمع دعوت کردی سنگ باران کردندی
چندانکه نوح در نشیب سنگ پنهان شدی وچنم گشتی ایشان اگر مرده
نوح بیهوش بماندی تا شب شدی جبرئیل بامر خدا و ندبیامدی
وآن سنگهارا ازوی دور کردی نوح باز بهوش آمدی وصباح در میان

قوم کفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله پس حال قوم نوح با وی باین منوال امتداد یافت

تا زمانی که نوح رنجور دل شد و بجد نالید و کفت رب انی دعوت

قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا و سوال کرد از خداوند تعالی

که از ایمان هیچ کس مسلمان خواهد شد یا نی حضرت حق تعالی وحی فرستاد که لن

یؤمن من قومک الا من قد امن یعنی ای نوح ایمان نخواهند آورد

از قوم تو غیر از انها که ایمان اورده اند و جمهور بر آنند که زیاده از هشتاد تن

با او ایمان نیاورده بودند نوح کفت خدایا از نسل این جماعة هیچ مومن

پیدا خواهد شد خطاب آمد که مقدر نیست که از ایشان مومنی در وجود آید

نوح دست بدعا بر داشت و کفت رب انی مغلوب فانتصر ای پروردکار من

من مغلوبم مرا یاری فرمای و کفت خدایا در داشتن ایشان چه حکمت است

رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فرمان آمد که ای نوح وقت هلاک

ایشان نزدیک شد تو کشتی بساز که من طوفان خواهم فرستاد بر ایشان

آورده اند که جبرئیل علیه السلام آمد و چوب ساج آورد و با نوح کفت این درخت

بنشان نوح آن درخت را بنشاند و بیست سال بایست تا برسید و بعضی

کفته اند چهل سال و چون مایوس شده بود از ایمان قوم دیکر دعوت ایشان

نمیکرد و آن جماعة از ایذاء وی متقاعد شده بودند و اورا نمی آزردند مکر

باستهزا و حق تعالی زنان ایشانرا عقیم ساخت که در آن مدت هیچ فرزند نزائیدند

پس چون درخت برسید نوح آنرا ببرید و خشک کردانید و جبرئیل بیامد و ورا

تعلیم کشتی ساختن تعلیم کرد نوح با سه پسر خویش و مزدوری دیکر بساختن

کشتی مشغول بودند اشراف قوم او چون بر وی میکذشتند استهزا و افسوس

میکردند و با یکدیکر میکفتند آنکس که کمان او این بود که پیغمبر است این زمان نجار

کشته و میکفتند

کشته و میگفتند بنگرید این دیوانه را که کشتی می تراشد و در همه عالم آب نه
چنانکه حق تعالی حکایت میکند از حال آن جماعت و نوح که ویصنع الفلك
وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم
کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب
مقیم منقولست که طول کشتی نوح سیصد گز و بروایتی هزار و دویست گز
و بقولی ششصد و ششصت گز و عرض آن سیصد و سی گز و بقولی پنجاه
گز و بلندی آن بقولی سی گز و بقولی چهل گز بود و بیرون و اندرون
آنرا بقیر مطلی کرده بودند آورده اند که کشتی نوح سه طبقه بود طبقه
اعلی بجهة طیور و طبقه اوسط بجهة آدمیان و طبقه اسفل بجهت دواب
و وحوش نقلست که نوح گفت یارب چیست نشان آمدن آب عذاب خطاب
آمد که نشانی آنست که از تنور نان پزی زن تو یا دختر تو از میان آتش آب
جوشیدن گیرد چنانچه آیه کریمه حتی اذا جاء امرنا وفار التنور از آن
معنی خبر میدهد جمهور برین اند که مراد تنور نان پزیست و آن تنور
در کوفه بوده و از آن موضع نوح در کشتی نشسته و گویند در شام بوده
و در موضعی که آنرا عین الورده گفتندی نزدیك بعلبك و بعضی برانند
که مراد از و فار التنور برجوشیدن آبست از روی زمین چون تنور جوشیدن
گرفت حق تعالی خطاب فرمود با نوح که احمل فیها من کل زوجین اثنین
واهلك الا من سبق علیه القول ومن آمن یعنی درآر در کشتی
از هر صنفی از اصناف حیوانات جفتی را و اهل و عیال خود را مگر آنکس
که سابق شده است بروی قول بآنکه او از جمله مغرقان باشد و مراد
کنعان و مادر وی واعله است که ایشان کافر بودند و درآر در کشتی باقی مومنانرا

تعلمون

نوح کفت الهی حیوانات را چکونه جمع کنم خطاب آمد جمع کردن آن بر ماست پس الهام
کرد حیوانات را تا متوجه نوح شدند و کویند آنها را جمع کرد نزد نوح و جمله
مطیع و منقاد نوح کشتند تا بدست خویش از هر صنفی جفتی میکرفت و بکشتی
در می آورد مرویست که نوح کفت الهی چکنم با شیر و کاو و کرک و کوسفند
و مانند آنها خطاب آمد که آنکس که میان آنها عداوت ایجاد کرده قادر است
بر ایقاع الفت میان ایشان و قیل القی الحمی علی الاسد حتی شغله بنفسه
عن الدواب کیلا یتحرك و از ینجا کفته اند وما الکلب محموما وان طال عمره
الا انما الحمی علی الاسد الورد ابن عباس کوید جهل شبانروز آب از چشمها
بر می جوشید و جهل شبانروز از آسمان باران می آمد فذلک قوله تعالی
ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر
قد قدر نوح با اهل و عیال خود کفت در آئید در کشتی بنام الله تعالی همه
در آمدند الا زن نوح واعله و پسر وی کنعان کفت من بسر کوهی میروم تا مرا
نکاه دارد از غرق ساوی الی جبل یعصمنی من الماء درین سخن بود که موجی
رسید و وی را در ربود نوح کفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدك الحق
و انت احکم الحاکمین ای پروردکار من این پسر من از اهل منست و مرا
وعده داده بر نجاة اهل من و وعده تو راست فرمان آمد که وی از اهل
تو نیست زیرا که کارهاء ناسزا کرده منقولست از ابن عباس که آخر حیوان که
نوح در کشتی در آورد دراز کوش بود در نمی توانست آمد و حال آنکه ابلیس
دست در دم وی زده و میکشید نوح هر چند میکفت در آی دراز کوش در
نمی توانست آمد نوح بقهر رفت و کفت در آی و اکر چه شیطان با تو باشد
دراز کوش در آمد و آن ملعون با وی بود نوح چون شیطان را در کشتی دید

جبرئیل م

کفت ای دشمن

کفت ای دشمن خدای ترا که در آورد ابلیس کفت تو نکفتی در آی و اکر چه شیطان
با تو بود نقلست که نوح با وی کفت وای بر تو بنی آدم را هلاک کردی
ابلیس در جواب کفت چه میفرمایی مرا نوح کفت تقرب جوی بخدا کفت آیا
توبه مرا قبول کند نوح از حضرت حق در خواست که توبه شیطان را قبول
فرماید خطاب آمد که توبه او آنست که سجده تابوت آدم کند نوح با وی
کفت توبه تو وقتی قبول میشود که سجده تابوت آدم کنی ابلیس کفت آن زمان
که زنده بود سجده او نکردم اکنون که مرده سجده وی خواهم کرد آورده اند
که عوج بن عنق بنزد نوح آمد و کفت مرا نیز در کشتی در آر چون شیطان را
کذاشتی نوح کفت ای دشمن خدای برو که مامور نیستم بدر آوردن تو
ابن عباس کوید آب مرتفع شد از روی زمین تا بحدی که از دراز ترین
کوهها بکذشت و همه روی زمین یک دریا شد و کویند چهل کز آب از سر
همه کوهها کذشت و با وجود اینهمه ارتفاع آب هنوز بزانوهاء عوج بن
عنق نرسیده بود بعضی میکویند از تمام اهل روی زمین همین او بود
که غرق نشد و کفته اند که حکمت در ابقاء وی آن بود که اخبار کند مردم
آینده را از آنچه مشاهده کرده و کفته اند بجهت آنکه اعانت کرده بود
نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد و جمعی بر آنند که او نیز غرق
شد و الله اعلم آورده اند که کشتی غرق نشد و جمعی بر آنند که او نیز غرق
نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بحوالی حرم مکه رسید و کرد اکرد حرم مکه
میکشت یکهفته و بزمین حرم در نرفت و کویند در مکان خانه کعبه کوهی
پیدا شده بود تا آب عذاب در آنجا نرود منقولست که کشتی نوح مطبق
بود و هوا چنان تاریک و ظلمانی که روز و شب از یکدیکر متمیز نمیشد

ابن عباس گوید حق تعالی دو مهرهٔ نورانی بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود
که یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیگری مانند ماهتاب و از حرکت
آنها روز و شب و اوقات صلوات معلوم کردندی مدت طوفان
نوح شش ماه بوده و روز عاشورا طوفان آخر شده و در آن روز کشتی
بر کوه جودی قرار گرفته و چون از کشتی بیرون آمدند در شیب آن کوه
شهری بنا کردند و آنرا مدینه ثمانین نام نهادند چه با نوح هشتاد کس
بودند که آن شهر بنا کردند و صاحب زین القصص آورده که در بعضی کتب
هست که اول بنایی که بعد از طوفان نوح ساخته شد شمیران هراة بوده و هو
بناء مرتفع فی قهندزها مولد نوح بعد از وفات آدم یکصد و بیست و شش قهندز
سال بوده و سیصد و پنجاه ساله بوده که پیغمبری مبعوث گشته و بعضی
گویند پنجاه ساله و بعد از طوفان دویست سال بزیست و بقولی سیصد و پنجاه
سال و اسلم آنست که گویند عمر وی بعد از زمان بعثت و پیش از طوفان
نهصد و پنجاه سال بوده که از نص قرآن معلوم میشود و اما پیش از بعثت و بعد از
طوفان خدا تعالی داناست بکمیت آن آورده اند که چون اوان رحلت رسید جبرئیل
بوی آمد و گفت یا اطول الانبیاء عمراً چگونه یافتی دنیا را با این عمر
دراز گفت مانند خانه یافتم دو در که از دری در آمدم و لحظه در میان خانه
توقفی کردم و از دری دیگر بیرون رفتم و در روایتی آنست که این سؤال
از وی ملک الموت نمود و آن جواب شنید نقلست که چون میرفت از دنیا پسر
خود را سام وصی خویش ساخت و با وی گفت ترا وصیت میکنم بدو چیز
و از دو چیز نهی میکنم وصیت میکنم ترا بگفتن لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر

که اگر آسمانها

که اگر آسمانها در یک کفه ترازو نهند و این کلمات را در یک کفه دیگر این راجح
آید دوام بگفتن سبحان الله وبحمده که آن صلوة تمام مخلوقاتست و بسبب
آن روزی می یابند اگر توانی که همیشه زبان تو تر و تازه بود بگفتن
این دو ورد سبحان کن و نهی میکنم ترا از شرک و کبر عن ابی امامة رضی الله
عنه ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انبی کان آدم قال
نعم قال کم کان بینه وبین نوح قال عشرة قرون صححه ابن حبان و اما
ابراهیم صلوات الرحمن علیه هو ابن آزر بن تاحور بن شاروخ بن راغو
بن فالخ بن عیبر و یقال عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح اتفاقست
جمهور مورخان و اهل سیر و انساب بر آنکه عدد اشخاص میان ابراهیم
و نوح اینمقدار بوده لکن بعضی خلاف کرده اند در کیفیت نطق باین اسماء
والله اعلم و گویند نام پدر وی تارخ بوده و آزر لقبست و بعضی بعکس
نیز گفته اند و نام مادر وی نونا بوده مفسران و ارباب تواریخ متفق اند
بر آنکه ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان نمرود بن کنعان متولد
شده و نمرود اول کسی بوده که تاج بر سر نهاده و ملک او احاطه بمشارق
و مغارب کرده بود و وی در بابل بسر می برده محمد بن اسحق گوید گفته اند که
ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک نمرود
و ذو القرنین و سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلام و بعضی گفته اند
بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرده ولکن این قول بصحت نرسیده
والله اعلم گویند نمرود دعوی الوهیت کردی و مردم را بپرستش خود خواند
و منجمان و کاهنان بسیار ملازم وی می بودند روزی با او گفتند امسال
در مملکت تو پسری متولد شود که تغییر دین اهل روی زمین بکند و زوال ملک تو

بسبب وی باشد و گویند در کتب انبیاء ما تقدم اینچنین یافته بودند سدی
که از اکابر علماء تفسیر است گوید نمرود در خواب دید که ستاره طالع شد
و نور ماه و آفتاب را ببرد بحیثیتی که آنها را هیچ شعاع نماند و گویند در
واقعه دید که غوجی شاخ بر تخت وی میزد معبران و کاهنان را طلبید
و تعبیر واقعه خویش از ایشان جست گفتند تعبیر این واقعه آنست که پسری
در وجود آید که هلاک تو و زوال مملکت بدست وی واقع شود نمرود پرسید
که آن مولود در رحم مادر قرار گرفته یا نی گفتند نی گویند نمرود از شهر بیرون
رفت با تمام لشکر خویش و حکم کرد که همه مردان از شهر بیرون آیند و در ظاهر
شهر منزل گیرند و هیچ مرد با هیچ زن صحبت ندارد از خوف تکون نطفه مولودی
که با وی گفته بودند و پنداشت که باین تدبیر تغییر تقدیر الهی توان کرد و از
مضمون اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه غافل بود قضائی آسمانی را دگر
کردن توان نتوان مدتی چون برین حال بگذشت اتفاقا نمرود را در شهر
مهمی شد و حال آنکه آزر پدر ابراهیم از خواص و ندماء نمرود بود وی را طلبید
و بآن مهم بجانب شهر فرستاد و گفت برای آنکه اعتماد بر تو داشتم این مهم را
بتو فرمودم و مع ذلک بجهة تاکید سوگند میدهم ترا که نزدیکی با اهل خویش
نکنی آزر چون بشهر آمد و مهم را کفایت کرد با خود گفت اگر بروم و اهل خویش را
ببینم بهتر بود آمد بخانه خود و چون نظرش بر اهل خود افتاد صبر نتوانست
نمود با زوجه خود صحبت داشت و مادر ابراهیم بوی حامله شد ابن
عباس گوید روزی دیگر کاهنان نمرود را گفتند کودکی که با تو گفته بودیم
امشب نطفه او در رحم مادر قرار گرفت پس نمرود امر کرد تا پسرانی که در آن سال
متولد شوند بکشند چون محل ولادت ابراهیم رسید و آثار وضع حمل بر مادرش

بترسید و

بیدا شد شبی بود بگوشهٔ صحرای رفت از خوف آنکه کسی مطلع شود و در نهجوی
که یابس شده بود ابراهیم را بزاید و وی را در کوی بپیچید و غاری نزدیک او
بود او را آنجا گذاشت و در غار را محکم کرد و به خانهٔ خویش بازگشت بعد از
چند وقت رفت که از پسر خود خبری گیرد دید که زنده است و انگشتان خود
می مکد از یکی شیر و از یکی عسل و گویند جبرئیل می آمد و از بر خویش شیر
و عسل بوی می داد آورده اند که آزر از مادر ابراهیم پرسید که حملی داشتی
حال او چه شد گفت فرزندی متولد شد و همان لحظه مرد و از وی پنهان
کرد و قولی آنست که وی را خبردار کرده اند از تمامی احوال گویند هر روزی
بر ابراهیم چنان گذشتی که بر دیگری ماهی و ماهی بر وی چنان بودی که
بر دیگری سالی چون پس به تمیز رسید با مادر گفت مرا ازین غار بیرون بر
مادر وی را بیرون آورد شبانگاهی بود پس ابراهیم نظر در آسمان و زمین
و جبال کرد بفکر فرو رفت دانست که اینها را صانعی می باید با خود گفت
آنکس که مرا آفرید و پرورش داد و طعام ارزانی داشت خالق همه اینهاست او
در این اندیشه بود که ناگاه ستارهٔ طالع شد گویند زهره یا مشتری بود
گفت هذا ربی نظر بران داشت تا آن کوکب بحد افول و غروب رسید گفت
لا احب الآفلین و بعد از آن ماه را دید که طالع شد گفت هذا ربی
چون آن نیز غروب کرد گفت اگر پروردگار من مرا راه راست ننمودی
هر آینه من از جملهٔ قوم گمراهان بودمی آنگاه آفتاب را دید که طالع شد
گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز بدرجهٔ افول و غروب رسید گفت
یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا و ما انا من المشرکین اختلافست مفسران را در معنی هذا ربی

می مکد

بعضی بر ظاهر حمل کرده میگویند ابراهیم در اول حال مسترشد و طالب توحید
بود تا زمانی که الله تعالی اورا موفق گردانید و هدایت روزی کرد و در
اوایل امر امثال این کلام ضرر نمیکند سیما در مقام استدلال و جمعی دیگر
این قول را انکار می کنند و میگویند جایز نیست که وقتی از اوقات بر پیغمبری
گذرد که وی عارف بخدا نباشد و مر الله تعالی را موحد نبود و چگونه
این مرتبه در حق کسی تصور توان کرد که خداوند تعالی اورا نگهبان بود
و معصوم گردانیده باشد و حکم بطهارت وی کرده و رشد اورا باو نموده
بود چنانکه میفرماید و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به عالمین
از جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که متی آتاه رشده گفت حین لا متی
پس بنا بر این مقدمات آیت را از ظاهر صرف کنند و تاویل نمایند و چند وجه
در تاویل آن گفته شده اول آنکه ابراهیم خواست که استدراج قوم کند
بدین قول و خطا ایشان را برایشان نماید چه آن جماعت تعظیم میکردند
و آنها را می پرستیدند و زعم ایشان چنان بود که جمیع امور مستند به کواکب
پس ابراهیم بتدریج بایشان می نمود که هرچه قابل افول و تغیر است معبود را
نشاید وجه دوم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل استفهام انکاری واقع شد
و در آیه کریمه حرف استفهام محذوفست ای اهذا ربی یعنی نیست این پروردگار
من و این طریق در توبیخ و انکار بر قوم ابلغ است از آنکه گفتی لیس هذا ربی
وجه سیوم آنکه این قول از ابراهیم بر سبیل احتجاج بر ایشان واقع شده یعنی
این پروردگار منست بزعم شما و چون غروب کرد و غایب شد گفت اگر
این اله بودی بایستی که غارب و غایب نگشتی وجه چهارم آنکه در آیه
کریمه فعلی محذوفست ای یقولون هذا ربی و محمد بن علی حکیم ترمذی

کواکب ص

رحمه الله گوید هذا ربی که ابراهیم گفت آن نبود الا از نفس وی نه از
روح ودل او زیرا که دل وروح را دلیل هدایتی ودلیل فطری هردو
هست ونفس را دلیل فطری هست ولکن دلیل هدایتی نیست پس نفس او با
روح ودل وی مخاصمه کرد چون کوکب را دید نفس وی مر قلب وروح را گفت
هذا ربی وهمچنین تا با فول آفتاب رسید روح ودل با نفس او گفتند مثل
این اشیا مشغولی مکن بلکه مشغول باش به پروردگار دایم واحد همچنانکه
ما مشغولیم فعرض له دلیل هدایتی فسکن آورده اند که ابراهیم با مادر خود
گفت پروردگار من کیست گفت من که ترا زاییده ام ابراهیم گفت پس پروردگار تو
کیست گفت پدر تو آزر ابراهیم گفت پروردگار پدر من کیست گفت نمرود خلیل
گفت خدای نمرود کیست مادر ابراهیم گفت خاموش باش ونزد آزر رفت
وگفت هیچ میدانی که آن پسر که هلاک نمرود وزوال ملک وی بدست
او خواهد بود پسر تو است وخبر دار گردانید شوهر را از گفتار پسر آزر
بنزد ابراهیم رفت خلیل با آن دستور که با مادر تقریر کرده بود با پدر
نیز گفت آزر طپانچه بر روی ابراهیم زد وگفت خاموش باش نقلست
که آزر بت تراشیدی بابراهیم دادی تا بفروشد ابراهیم بتان را برداشتی
وریسمانی بر آنها بستی ودر خاک کشیدی وگفتی کیست که بخرد چیزی را
که نه نفع دارد ونه ضرر هیچکس بت از وی نخریدی وگویند ابراهیم
بتان را بلب جوی آب می برد ودر آب غوطه میداد ومیگفت آب بخورید و
مقصود او استهزا بود بر قوم خویش پدرش چون بران حال مطلع شد
وی را منع وزجر کرد خلیل با او گفت اتتخذ اصناما آلهة انی اراک وقومک
فی ضلال مبین پس ابراهیم در صدد آن در آمد که قوم را بترک بت پرستی

وبخدا پرستی دعوت نماید پدر را دعوت کرد ابا نمود قوم را دعوت کرد گفتند
با او که تو کرا می پرستی گفت پروردگار عالمیان را گفتند نمرود را میگوئی
گفت خدا را میگویم که مرا و نمرود را و سایر مکونات را وی آفرید پس
امر ابراهیم ظاهر شد و خبر وی به نمرود رسید نقلست که نمرود ابراهیم را
بخواند وحال آنکه هر کس از رعیت که بمجلس نمرود آمدی او را سجده میکرد چون
ابراهیم را بنزد وی بردند سجده نکرد نمرود گفت چه شده است ترا که سجده
من نمیکنی گفت من سجده نکنم الا پروردگار خویش را نمرود گفت پروردگار
تو کیست ابراهیم گفت ربی الذی یحیی و یمیت پروردگار من آنکس است
که زنده میگرداند و می میراند یعنی از عدم بوجود آرد و آنگاه بمیراند نمرود
گفت من آنم که زنده میگردانم و می میرانم پس دو مرد را فرمود تا از زندان
بیرون آورند و یکی را کشت و دیگری را گذاشت و گفت یکی را میرانیدم و یکی را
زنده گردانیدم ابراهیم گفت انک احییت الحی ولم تحی المیت گویند ابراهیم
ترسید که قوم او از قلت تفکر و سوء تعقلی که دارند آن تلبیس را از نمرود
باور کنند لاجرم بطریقی روشن تر از آن الزام نمود و گفت پروردگار من
آفتاب را از مشرق بر می آرد تو از مغرب بر آر نمرود متحیر شد چنانکه حق تعالی
میفرماید فبهت الذی کفر بعضی از علماء تفسیر گفته اند با وجود آنکه
وی را ممکن بود هنوز که با ابراهیم معارضه کند باین طریق که گوید تو بگو تا
خدای تو از مغرب بر آرد نتوانست گفت و عاجز و متحیر بماند و مفسران
در ترک این معارضه دو قولست یکی آنکه نمرود ترسید که اگر این سخن بگوید ابراهیم
از حضرت حق در خواهد و چنان شود و موجب زیادتی فضیحت وی گردد
دیگر آنکه الله تعالی صرف کرد او را از آن معارضه بجهت اظهار معجزه ابراهیم

واینقول صحیح است وجمعی بر آنند که ابراهیم را معارضه با نمرود وقتی
واقع شد که کسر اصنام ایشان کرده بود واورا گرفته بودند ومحبوس ساخته
تا در آتش انداختند وبعضی گویند که بعد از بیرون آمدن از آتش واقع
شده والله اعلم نقلست که ابراهیم میخواست تا ضعف وبیحاصلی این
بتان بیجان را بر قوم خود نماید والزام کند ایشانرا بر برهان وحجت
که اینها خدائی را نمی شایند منتظر فرصت می بود تا روز عید قوم در آمد
وایشانرا دستور آن بود که در اعیاد همه مردم از شهر بیرون می رفتند
با وی گفتند تو نیز با ما برسم عید بیرون آی پس نظری در نجوم کرد وگفت
من بیمارم وبا شما بیرون نمی توانم آمد چنانچه آیه کریمه فنظر نظرة فی
النجوم فقال انی سقیم دلالت بر آن معنی میکند بعضی گویند مراد از نظر
در نجوم نظرست در مواقع کواکب واتصالات آنها بیکدیگر وجمعی بر آنند که
که مراد نظر است در علم نجوم یا در کتاب نجوم ومنعی نبود از آن خصوصا که
قصد وی در وهم انداختن آن جماعت بود وانکه گفت من بیمارم مراد ابراهیم
اراءه آن بود که وی استدلال میکند بنجوم بر انکه او بر شرف بیماریست تا همراه
ایشان بعیدگاه نرود زیرا که اغلب بیماری ایشان طاعون بود وایشان
از عدوی بسیار خایف بودند روز دیگر چون قوم بعیدگاه بیرون میرفتند
ابراهیم گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بخدا

العدوی اسم من الاعداء ١١ منه

سوگند که من کیدی کنم ومکری سازم با بتان شما بعد از انکه پشت بردهید
وبروید بعضی از قوم که در آخر حال بیرون می رفتند این سخن چون از ابراهیم
بشنیدند چون شهر خالی شد ابراهیم به بتخانه در آمد تبری بر دست گرفت
وتمام بتانرا درهم شکست مگر بتی بزرگ که آنرا بحال خود بگذاشت وتبر را

برگردن آن بت محکم کردانید تا مکر قوم با وی رجوع کنند چنانچه حق تعالی
ازآن حال اخبار میفرماید فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون
ای جعلهم قطاعا فعال بمعنی المفعول کالحطام من الجذ وهو القطع
واختلاف است مفسرانرا که ضمیر الیه عاید بکیست بعضی کویند به ابراهیم یعنی بت
بزرک را کذاشت تا باشد که ایشان به ابراهیم رجوع کنند واو ایشانرا
تقریع وسرزنش کند ومحاجه نماید با قوم چه غالب ظن ابراهیم آن بود که
دران قضیه رجوع بکسی دیکر نخواهند کرد چرا که در میان ایشان وی مشهور
بود به طعن در بتان وبت پرستان وجمعی دیکر کویند ضمیر عاید به بت بزرک
است تا مکر ایشان رجوع کنند به بت بزرک وبپرسند از وی که کاسر این بتان
که بوده وچون جواب از وی نشنوند فضیحت شوند وکروهی کویند ضمیر
عاید به الله تعالی است یعنی مکر ایشان رجوع کنند بتوحید خدای وترک
بت پرستی نمایند چون ببینند که آنها هیچ چیز از خود دفع نتوانند کرد علی اختلاف
الاقوال چون از عیدکاه باز کشتند بدستوری که معهودی ایشان بود به بتخانه
رفتند بتانرا شکسته دیدند تبر بر دوش بت مهترین نهاده کفتند این فعل
با بتان ما هر که کرد از جمله ظالمانست وکفتند ابراهیم کرده باشد چه پیش
ازین طعن در بتان از وی صادر میشد ونیز آن جماعت که از وی شنیده بودند
که کفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین کواهی دادند که ما از وی این سخن
شنیده ایم ویرا کرفته پیش نمرود بردند نمرود وندماء او کفتند ءانت فعلت
هذا بآلهتنا یا ابراهیم ای تو کرده این فعل را با معبودان ما ای ابراهیم
وی کفت بل فعله کبیرهم ای عظیمهم بزعمکم واین کلام بروجه استهزا
از خلیل واقع شده نه بر سبیل جد وکفت بپرسید از بتان اکر چنانچه کویائی

بود ایشان

بود ایشانرا پس رجوع بنفسهاء خود کردند و با یکدیگر کفتند شما خود ظالم
بوده اید بسبب این سوال از ابراهیم یا بسبب عبادت بتان که سخن
نکویند و نفع و ضرر نبود ایشانرا نه انکس که با ایشان چنین کرده که در
حق وی میکفتند انه لمن الظالمین بعد از ان سرها را در پیش افکندند
و کفتند تو میدانی که اینها از اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان کفت
افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم
و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون انکاه کفتند بسوزانید
وی را و یاری دهید معبودان خود را پس نمرود ابراهیم را حبس کرد و فرمود
تا بنائی ساختند مستدیر و در انجا هیزم جمع میکردند مدتی مدید بعد
از ان آتش بر افروختند شعلهٔ آتش بمرتبهٔ بلند شد که مرغ در هوا از
محاذی آن آتش نمیتوانست کذشت و هیچ کس بحوالی آن آتش نمیتوانست
رفت چنانچه عاجز کشتند از انداختن ابراهیم با تش و نزدیک بود که تدبیر
ایشان ضایع شود ابلیس بیامد و آن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق
ساختند و ابراهیم را برهنه کرده و دست و پای بسته در منجنیق نهادند که در روی
آتش کنند نقلست که آسمانها و زمینها و کوهها بر ابراهیم بکریستند و ملائکه
در غلغله افتادند و کفتند خدایا یک موحد در روی زمینست و وی را
با تش خواهند سوخت آیا چه حکمتست درین ما را دستوری ده تا او را نصرت
کنیم خطاب آمد که بروید بنزد او اکر از شما یاری خواهد یاری کنید و اکر
توکل کند بر من با منش کذارید ملکی که موکل بر باران بود بنزد ابراهیم آمد و کفت یا ابراهیم
اکر خواهی قطعهٔ از ابر برین آتش کارم تا همه را بیک باران فرو نشاند
و ترا هیچ کزند نرسد ابراهیم کفت نخواهم فرشته که موکل بر باد بود بیامد و کفت

ای ابراهیم اگر خواهی مقدار ای از باد در این آتش مسلط کنم تا همه را در روی
زمین منتشر کند گفت نخواهم و منجنیق اصناف فرشتگان می آمدند که از ما
یاری خواه میگفت نخواهیم حسبی الله و نعم الوکیل آورده اند که چون با آتش
نزدیک شد جبرئیل را فرستاد تا نقد محبت وی را بر محک اعتبار زند بدو رسید
و گفت هل لک من حاجة ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت اما الیک
فلا یعنی حاجت دارم که بنده از احتیاج منفک نیست و لکن بتو حاجت
ندارم جبرئیل گفت بآنکس که داری چرا نمیگوئی خلیل گفت حسبی من
سوالی علمه بحالی ابو منصور بیاع گوید چون جبرئیل با خلیل گفت هل لک
من حاجة خلیل گفت من نفس خود را بدو فروخته بودم و انتظار وقت
تسلیم می نمودم اکنون وقت آن آمد و حاجتی دیگر ندارم جز آنکه آنچه فروخته ام
تسلیم مشتری نمایم و گویند چون جبرئیل با وی گفت چرا با آنکه حاجت
داری نمیگوئی گفت چون دوست مر دوست را سوختن خواهد زیستن
روا نیست همان ساعت خطاب آمد که چون دوست را خواهد
سوختن روا نیست و قیل لما قال له جبرئیل هل لک من حاجة قال ابراهیم لیس
من النفس دعوی و لا من نمرود شکوی و لا من النار بلوی و لا اطلب سوی
المولی لا جرم حق تعالی خطاب فرمود با آتش که چون خلیل من از طبیعت
خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آی چنانچه میفرماید قلنا
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم گویند غیر از بندی که بر دست و پای
ابراهیم بود آتش چیزی دیگر نسوخت ابن عباس گوید اگر خدای تعالی
نگفتی و سلاما علی ابراهیم از سرما هلاک شدی آورده اند که ملائکه
بازوی ابراهیم را گرفتند و او را آهسته بر زمین نشاندند و الله تعالی

چشمهٔ آب عذب در میان آتش ایجاد فرمود و انواع گل و ریاحین و نرگس
گرداگرد ابراهیم برویانید و جبرئیل پیراهنی از حریر بهشتی آورد و در بر
ابراهیم کرد نقلست که بواسطهٔ آن خطاب آتشهاء دنیوی را در آن روز و بقولی
هفت روز حرارت نماند منقولست که حق تعالی ملکی را که موکل است بر سایه
در صورت ابراهیم بنزد وی فرستاد تا در میان آتش بر پهلوی ابراهیم
بنشست و موانست با او می نمود گویند بعد از هفت روز نمرود با وزراء
خویش گفت برو بینید که حال ابراهیم بچه رسیده سوخته یا نی گفتند اگر
در میان این آتش کوهها بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم
نسوزد نمرود گفت وای بر شما در خواب دیدم که وی از آتش سالم بیرون
آمده بودی پس با خاصان خویش بر موضعی مرتفع برآمدند دیدند که
ابراهیم خوش بسلامت در میان گل و ریحان نشسته و چشمهٔ آب در نظر
او پیدا شده و شخصی دیگر بصورت او با وی است متحیر شدند پس نمرود
آواز برآورد و گفت ای ابراهیم این چه حالتست و این مرغزار و ریاحین
از کجا آمد جواب داد که خدا تعالی برای من ایجاد کرد نمرود گفت
این شخص کیست که با تو است ابراهیم گفت فرشته ایست که موکل است
بر سایه و ویرا خدای من فرستاده است تا مرا با او انس باشد نمرود گفت
بزرگست خدای تو که قدرت و عزت او باین مرتبه باشد که من مشاهده
میکنم ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آیی گفت آری برخواست
و در میان آتش روان شد و بیرون آمد نمرود گفت میخواهم که بخدای تو
تقرب جویم و چهار هزار و بروایتی چهل هزار گاو قربان کنم ابراهیم گفت
از تو قبول نخواهد کرد مادام که چیزی که از شرک در سینهٔ تو بود لطف ای

ابراهیم نمی توانم که ترک ملت خود کنم ولکن قربانی خواهم کرد وانچه گفت قربان
کرد و در قصص چنین آورده اند که نمرود خواست تا مسلمان شود وزرا و ندماء
او نگذاشتند منقولست که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی
ایمان آورد ساره بنت هاران بود و گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بان خدای
که آتش را بر تو سرد و سلامت گردانید مادر ابراهیم با وی گفت بترس
از کشته شدن خویش ساره گفت چگونه ترسم و حال آنکه ایمان آورده ام
بخدای ابراهیم و جماعتی کثیر با و ایمان آوردند از انجمله لوط بن هاران
بوده و وی برادرزاده ابراهیم است ابراهیم بجانب خویش باز آمد و ساره
را در نکاح خویش در آورد و گفته اند ساره از احسن زنان زمان خود بوده
گویند حسن یوسف دو دانک حسن ساره بود و اختلافست میان مورخان
که هاران پدر ساره که بود بعضی بر آنند که ملک حران بوده و بعضی گویند
دختر برادر وی بوده و آن امر جایز بود در شریعت ایشان و بعضی بر آنند
که دختر عم وی بوده و اسم برادر ابراهیم و عم وی موافق واقع شده
والله اعلم آورده اند که نمرودیان در فکر آن بودند که ابراهیم را بنوعی
دیگر تعذیب نمایند لوط بن هاران که برادرزاده وی بود خبر بوی رسانید
که کفار در چه فکر اند ابراهیم با ساره غربت و هجرت اختیار کردند و بجانب
مصر روان شدند و چون بآن شهر رسیدند جباری در آن شهر پادشاه
بود آوازه حسن ساره بسمع آن جبار رسید کسی پیش ابراهیم فرستاد
و پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد گفت خواهر منست و نزد ساره
آمد و گفت با کسان این جبار ظالم چنین گفته ام زیرا که درین زمین
مومنی دیگر غیر از من و تو نیست پس تو خواهر منی در دین شراح حدیث

اختلاف کرده

اختلاف کرده اند درین که ابراهیم را باعث برین وصیت چه بود با آنکه دا
کشیدن ظالم ساره را تفاوت نمیکرد خواه که او خواهر ابراهیم بودی و خواه
زوجه او و بعضی گفته اند که دستور و عادت آن جبار چنین بود که تعرض بغیر
زنان شوهردار نکردی ابراهیم توریه کرد تا از شر تعرض وی محفوظ ماند
و بعضی برآنند که ابراهیم ترسید از آنکه اگر جبار بداند که ساره زوجه و
او را تکلیف طلاق کند والله اعلم گفت اگر از تو پرسند مرا بدروغ
باز ندهی چندان وصف حسن ساره نزد آن جبار کردند که [کس] فرستاد و ساره
برد چون وی رفت ابراهیم بنماز مشغول شد گویند حق تعالی رفع حجاب
کرد میان ابراهیم و مجلس آن جبار تا ابراهیم بعین الیقین مشاهده کند
که الله تعالی چگونه حرم او را از شر آن ظالم نگاه میدارد ساره چون
نزد وی درآمد و بنشست خواست که دست بجانب ساره دراز کند دستش
خشک شد چنانچه هیچ حرکت در وی نماند دانست که اثر دعاء ساره است
گفت دعا کن تا دست من به شود و مرا بتو کاری نیست ساره دعا کرد
و دست کافر به شد بار دوم خواست که دست دراز بجانب او کند
باز دستش خشک شد و همان دستور ساره دعا کرد و به شد و در بار
سیوم حاجبان خود را گفت شما پیش من شیطانی آورده اید نه انسانی
آنگاه ساره را اذن داد تا از مجلس او بیرون رفت و کنیزکی هاجر نام
بوی بخشید ساره بخانه باز آمد ابراهیم در نماز بود بدست اشاره کرد
که مهیم ساره گفت خداوند تعالی کید کافر از من دفع کرد ساره را
فرزند نمیشد و هاجر زنی صاحب جمال بود وی را با براهیم بخشید و گفت
شاید که خدای تعالی ترا از وی فرزندی دهد پس ابراهیم در هاجر تصرف نمود

قال ان ابراهیم اول من تکلم
بهذه الکلمة و معناها ما انا خج
شیخ بخاری کاری

واسمعیل از وی متولد شد ساره ازین معنی بسیار اندوهناک گشت و رشک
آمد او را از هاجر چنانچه تحمل نداشت که او را ببیند ابراهیم را وحی آمد
که هرچه ساره در شان اسمعیل و هاجر گوید بدان عمل نمای چنانچه
شرح آن قصه هم درین باب در ذکر بناء خانه کعبه و کیفیت پیدا شدن
آب زمزم گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی ابراهیم تسکین خاطر
ساره بجای آورد و با او گفت ترا خداوند تعالی پسری خواهد داد که اکثر
انبیا از نسل وی باشند ابراهیم را خلیل الرحمن گویند زیرا که حق تعالی
در شان وی میفرماید واتخذ الله ابراهیم خلیلا و خلت محبتی را
گویند که در خلال قلب در آمده باشد و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت
وی غالب بود و حبیب کسی را گویند که محبوبیت وی غالب باشد نقلست
که چون ملائکه بصورت جوانان صاحب جمال که محاسن نبود ایشانرا در خانه
وی در آمدند در آن زمان که میرفتند که دیار لوطیان را خراب کنند فی الحال
گوساله بریان فربه مهمانی کرد ایشانرا گفتند ما چیزی نخوریم تا زمانی
که بهاء آن ندهیم گفت بها بدهید و بخورید گفتند بهاء آن چیست گفت
انکه در اول طعام بسم الله بگوئید و در آخر الحمد لله ملائکه با یکدیگر گفتند
این بنده شایستگی آن دارد که حضرت حق وی را بخلت فرا گیرد و از آن
روز باز وی را خلیل الرحمن خوانند ابن عطا گوید خدای تعالی فرا گرفت وی را
بخلت پس در سر وی هیچ چیز دیگر جا نگرفت غیر از دوستی محبوب و حقیقت
خلت اینست و درین معنی گفته اند قد تخللت مسلک الروح منی وبذا
سمی الخلیل خلیلا وقیل لانه لم ینظر بسره الی غیره گویند حضرت حق تعالی
وحی فرستاد باو که تو خلیل منی و من خلیل توام نگران باش اگر در سر تو غیر از من

جیزی دیکو درآید قطع خلت تو از خود کنم وفی الاخبار ان الله تعالی
اتخذ ابراهیم خلیلا لاطعامه الطعام وافشائه السلام وصلوته باللیل
والناس نیام آورده اند که اول کسی که ضیافت کرد مردمانرا وی بود واورا
ابو الضیف وابو الضیفان کویند وحق تعالی در چند محل از قرآن مجید
ذکر مهمانان وی فرموده ونبئهم عن ضیف ابراهیم وهل اتیک حدیث
ضیف ابراهیم المکرمین ومراد از ضیف ابراهیم درین آیات جبرئیل است
که با یازده ملک دیکر بزمین آمده بود در صورت بشر که استیصال قوم لوط
نمایند اول بخانه ابراهیم درآمدند وسلام کردند ابراهیم جواب سلام ایشان
باز داد وچنانکه ایشان ندانند که بچه کار میروند بخانه در رفت وکوساله
فربه بریان کرده بنظر ایشان آورد چنانکه سابقا کذشت وچون ایشان
از آن طعام نمیخوردند ابراهیم کفت با ایشان که ما از شما خوفناکیم
ایشان کفتند لا توجل انا نبشرک بغلام علیم ای اسحق ساره استاده بود
چون بشارت پسر شنید بنیاد تعجب کرد که زنی پیر عقیم که نود وهشت
سال از عمر وی کذشته باشد وهرکز نزائیده چکونه اکنون بزاید وحال آنکه
سن شوهر وی صد سال کم یا بیش بود نقلست که چون ساره متعجب شد وانکار
آن کار نمود جبرئیل علیه السلام با وی کفت سقف خانه خودرا به بین ساره
نکاه کرد دید که چوبهاء خرما که پوشش خانه وی بود همه سبز ومیوه دار
شده پس جبرئیل با ساره کفت اتعجبین من امر الله رحمة الله وبرکاته
علیکم اهل البیت کویند ابراهیم در نزد ایشان ایستاده ومنتظر خدمت
بود وساره در پس پرده نیم ایستاده بود ابراهیم با ساره کفت تو باری چرا
نمی نشینی ساره با وی کفت قمت لاجل الاضیاف وانا لاجل الله تعالی

والاضياف برونك ورب الاضياف برانى كويند ابراهيم ضعفا وفقرا را
طعام دادى ومهمانى ازهيچكس دريغ نداشتى در وقتى از اوقات محتاج
شد بطعام دوستى در مصر داشت غلامان خود را با شتران بنزد وى
فرستاد و مقدارى غله بقرض طلبيد تا در وقت ادراك اداكند غلامان چون
بنزد وى آمدند و قرض طلبيدند گفت مي ترسم كه بيش از ادراك ايشان محتاج
شوم وچيزى بايشان نداد وشتران ابراهيم را خالى باز فرستاد غلامان
چون بحوالى شهر ابراهيم رسيدند ايشانرا ناموس نگذاشت كه شتران خالى
بعد از مدتى بشهر در آرند ومردمان در ايشان مى نگرند پس ريك در جوالها
كردند وبار شتران ساخته بمنزل ابراهيم رفتند وكيفيت حال باز نمود ابراهيم
ملول شد بخانه در آمد وبخواب رفت كنيزكان ابراهيم بدستور معهود
وسر بارها گشادند وآرد بيرون آوردند ونان بختند وبنزد ابراهيم بردند
پرسيد كه اين آرد از كجاست گفتند از نزد خليل مصر نيست ابراهيم دانست كه حال
چيست گفت از نزد او نيست بلكه از نزد خليل سما نيست وگويند اول كسى
كه قص شارب كرده واول كسى كه قلم اظفار كرده واول كسى كه استحداد
در ميان آورده واول كسى كه موى سر را فرق كرده واول كسى كه موى سفيد در
محاسن خود ديده وى بوده نقلست كه چون موى سفيد را ديد گفت خدايا
اين چيست حق تعالى خطاب فرمود كه اين وقار است ابراهيم گفت رب
زدنى وقارا ودر روايتى آنست كه گفت الحمد لله الذى بيض العار وسماه الوقار
وابن قتيبه در معارف خويش آورده كه چون اسحق از ساره متولد شد بندگان
با هم گفتند هيچ تعجب نميكنيد ازين پير مرد وپير زن يعنى ابراهيم وساره
كودكى را يافته اند وبفرزندى قبول كرده وبا و دعوى ميكردند كه ابراهيم را نسبت

آوردند

فريبها بشتر كردند وبار شتران ساخته غلامان بنزد ابراهيم رفتند

واول كسى كه نتف ابط نموده

ذى الكرم

زیرا که عمر وی از صد تجاوز کرده بود حق تعالی اسحق را شبیه ساخت بصورت
ابراهیم چنانچه چون بزرگ شد و محاسن بیرون آورد هیچ کس فرق نمیتوانست
کرد میان پدر و پسر پس حق تعالی موی سفید را در محاسن ابراهیم پیدا
کرد تا نشانه باشد و مردم وی را بدان نشانه تمیز کنند از اسحق والله اعلم
و اول کسی که ختنه نموده ابراهیم بوده و فی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختتن
بالقدوم وهو ابن ثمانین سنة و اول کسی که نعلین و سراویل پوشیده وی
بوده در عرایس ثعلبی مذکور است که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد
با ابراهیم که تو کرامی ترین اهل روی زمینی نزد من چون سجود میکنی باید که
زمین عورت ترا نبیند پس ابراهیم اتخاذ سراویل کرد و اول کسی که فی
و غنیمت را قسمت کرد و اول کسی که در راه خدای تعالی مهاجرت نموده
وی بوده و اول کسی که فردا قیامت بپوشانند وی را ابراهیم خواهد بود
عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اول من یکسی یوم القیمة ابراهیم
حق تعالی مقام او را قبله مردمان کردانیده حیث قال واتخذوا من مقام
ابراهیم مصلی و وی را امام مردمان خوانده حیث قال انی جاعلک للناس
اماما و سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم بمتابعت وی امر فرموده
که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا بعضی از علما گفته اند که ابراهیم علیه الصلوة
والسلام جامع سه خصلت بوده عرفان منت و خوف از عاقبت و جهد
در دعا پس هر کس که خواهد الله تعالی ثابت کرداند او را بر ایمان و ختم
کار او بر سعادت کند وی را پی روی ابراهیم باید کرد که نیکو مقتدا ایست
اما عرفان منت آن بود که گفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم
الضالین آن نعمت را از فضل حضرت حق و منت وی دید نه از کد و سعی خو

واما خوف عاقبت آنکه در اثناء محاجه با قوم گفت ولا اخاف ما تشرکون
به الا ان یشاء ربی شیئا بعضی از اهل تاویل میگویند مراد خلیل آنست
که الا ان یشاء ربی شیئا نزع المعرفة من قلبی ووی اگرچه مامون
العاقبة بود اما خوف غالب وتعظیم حق او را بر گفتن این کلمه داشت
وهر کس گفتن این کلمه دوست دارد خوف او از حق بیشتر بود وخوف او
بمقدار مرتبه حق تعالی بود نزد وی ولهذا گفته اند من کان بالله اعرف کان
من الله اخوف واما جهد در دعا استعانت ونسبت از خدای تعالی که گفت
رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین ودیگر آنکه گفت ولا تخزنی یوم
یبعثون ودیگر آنکه گفت واجعل لی لسان صدق فی الآخرین واجعلنی
من ورثة جنة النعیم ودیگر آنکه گفت واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام
سید الطائفه جنید قدس سره گفته ای امنعنی وبنی ان نری لانفسنا وسیلة
الیک غیر الافتقار امام جعفر صادق علیه التحیة والرضوان گفته ابراهیم امن
بود از عبادت اصنام لکن مراد از اصنام آرزوهاء نفس است که پناه
گرفته از آن مرویست که شخصی نزد پیغمبر صلعم آمد وگفت یا خیر البریة آنحضرت
فرمود آن ابراهیم است ودر حدیثی دیگر پیغمبر ما یدنحن احق بالشک من
ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی
ولکن لیطمئن قلبی گویند ده صحیفه بوی نازل شده وتمام مثال ومواعظ
بوده واز کلمات صحف ابراهیم آنست که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور
انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکنی بعثتک لترد عنی
دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر وهم در صحف ابراهیم است
ینبغی للعاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا للسان عارفا بزمانه

مقبلا علی شأنه

مقبلاً علی شانه وهم در صحف ابراهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش
بود چند ساعت می باید ساعتی که در آن ساعت مناجات با خدای خود
کند وساعتی که در آن تفکر در موضع او کند وساعتی که محاسبه نفس
خویش کند در آن ساعت وساعتی که بر حاجت نفس خویش صرف کند از
مطعم ومشرب حلال گویند در قراب سیف ابراهیم علیه السلام مکتوب بود
که الهی ما جزاء من بل بالدموع وجهه من مخافتك قال الله تعالی جزاؤه
یا ابراهیم مغفرتی وجنتی ورضوانی قال الهی ما جزاء من اسند الیتیم
والارملة الیه قال جزاؤه یا ابراهیم ان اظله فی ظل عرشی قال لك
الحمد یا الهی آورده اند که عمر ابراهیم صد وهفتاد وپنج سال بوده وگروه
بر آنند که دویست سال بوده کعب الاحبار گوید که چون عمر ابراهیم بانجام
رسید از غیب شخصی بصورت پیری بنزد وی فرستادند ابراهیم وی را مهمان
کرد آن پیر چون طعام میخورد طعام وآب دهن بر محاسن وسینه او میچکید
واز غایت پیری نمیتوانست خود را محافظت کردن ابراهیم با وی گفت
ای پیر این چیست پیر در جواب گفت که از کبر سن است خلیل پرسید که عمر تو
چند است گفت دویست سال وابراهیم در آن روز دویست ساله بود
کراهتی از حیوة در دل او افتاد از خوف آنکه او نیز مثل آن پیر شود وبید
ناگاه وفات یافت وگویند از پیغمبران ابراهیم وداود وسلیمان صلوات
الرحمن علیهم بفجاءة وفات یافته اند واکثر صالحان از دنیا بیخبر روند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده موت الفجاءة راحة المؤمن وحدیثی
دیگر وارد است که موت الفجاءة اخذة اسف وغضب وطریق جمع بین
الحدیثین آنست که گویند موت فجاءت راحت است صالحان ونیکان را

ونشانهٔ عذاب و غضب آنست اشرار و بدانرا والله اعلم واما اسمعیل
علیه الصلوة والسلام اسن اولاد ابراهیم بوده و اورا ابو العرب گفتند
و لقب او اعراق الثرا ایست و مادر وی هاجرا است و چون وی را ابراهیم
بزمین مکه برد هنوز شیر میخورد و گویند دو ساله بود چنانچه شرح آن
واقعه و بعضی از احوال اسمعیل در ذکر بناء خانهٔ کعبه و پیدا شدن
آب زمزم درین باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اختلاف
علمارا که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در
در تفسیر خویش و امام نواوی روح الله تعالی روحه در کتاب تهذیب الاسماء
واللغات وغیرهما آورده اند که اکثر بر آنند که اسمعیل بوده و جمعی کثیر بر
آنند که اسحق بوده و هر طایفه بر مدعی خود دلیلی دارند آنانکه میگویند
اسحق بود دلیل ایشان آنست که حضرت حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام
انی اذبحک چه ظاهر این آیه دلالت میکند برانکه آن پسر که ابراهیم باو
مبشر شده اوست که در خواب مامور گشته بذبح او و در قرآن هیچ جا
نیست که وی مبشر شده باشد بغیر اسحق چنانکه در سورهٔ هود میفرماید
فبشرناه باسحق و در سورهٔ والصافات میفرماید و بشرناه باسحق
نبیا من الصالحین و دیگر آن حدیث که در ذکر نسب یوسف وارد شده
نبی الله ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحق ذبیح الله و جماعتی که میگویند
اسمعیل بوده دلیل ایشان آنست که حق تعالی در قرآن مجید چون قصه
ذبیح بیان فرموده بعد از آن میگوید و بشرناه باسحق نبیا من الصالحین
وانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده انا ابن الذبیحین مراد از یک

گویند ابراهیم علیه السلام در ارض
مقدس بر سر ملاقوم نشسته و فرو...
معروفست در بلاد که بر سر می‌بود
بخلیل الرحمان است ه

که یوسف

ذبیح اسمعیل

ذبیح اسمعیل است و ذبیح دیگری عبد الله چنانچه کیفیت آن هم درین باب مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی گویند ابراهیم چون در خواب دید که اورا امر کردند به
ذبح پسر با اسمعیل گفت ای فرزند ریسمان و کارد بردار و با من باین شعب
بیا یعنی شعبی که در مکه در کوه ثبیر است تا هیزم بجهة اهل تو جمع کنیم چون
متوجه شدند در راه ابلیس ابراهیم را پیش آمد تا ویرا فریب دهد و از
کار باز دارد خلیل گفت ای دشمن خدا از من دور شو والله که من امضاء
امر خداوند تعالی خواهم کرد ابلیس از وی مایوس گشته بنزد اسمعیل آمد و
خبردار کرد اینده اورا از انکه ابراهیم میخواهد که ترا ذبح کند و زعم او
اینست که پروردگار او ویرا بدان فرموده اسمعیل گفت سمعا لامر ربی و طاعة
پس بنزد هاجر آمد و اعلام کرد اورا از آن حال هاجر گفت اگر امر پروردگار است
بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس خائب و خاسر و شرمنده بازگشت ابراهیم چون
بشعب در آمد با اسمعیل گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر
ماذا تری اسمعیل در جواب گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله
من الصابرین انگاه اسمعیل با پدر گفت چون مرا ذبح کنی دست و پای من
محکم به بند تا از من صورتی صادر نشود که موجب نقصان اجر من بود
زیرا که موت بسیار دشوار است و کارد خود را نیک تیز ساز تا زود خلاص
شوم و چون مرا بخوابانی روی مرا بطرف زمین کن زیرا که می ترسم چون
در روی من نظر کنی شفقت پدری در حرکت آید و حایل شود میان تو
و امر خداوند و اگر خواهی پیراهن مرا نزد مادر من هاجر بری تا بان تسلی
خاطر خود دهد ابراهیم گفت نعم المعین انت ای بنی علی امر الله پس اسمعیل را
بربست همچنانکه گفته بود و کارد بر حلق او راند و هر چند که میراند بریده نمی شد

ثبیر جبل بمکه صح

نهاد

ودروایتی آنست که کارد بر می گشت و گویند حق تعالی قطعهٔ از مس را بر حلق
اسمعیل ایجاد کرد تا مانع قطع شد چون حضرت حق تعالی ابراهیم را بر ذبح
فرزند واسمعیل را بر بذل نفس خود صادق و کامل و یکجهت یافت ندا
کرد که ای ابراهیم تصدیق واقعهٔ خود نمودی و فدای بزرگ بجهت اسمعیل
فرستادیم چنانکه میفرماید وفدیناه بذبح عظیم ابن عباس گوید فداء
اسمعیل گوسفندی بود از بهشت که چهل سال در مرغزار جنان چریده بود
نقلست که چون جبرئیل علیه السلام فدای را از آسمان می آورد از
خوف آنکه مبادا ابراهیم تعجیل کند و فرزند را بکشد تنبیه کرد او را
بگفتن الله اکبر الله اکبر ابراهیم نظر کرد دید که جبرئیل است و فدا آورده
گفت لا اله الا الله والله اکبر پس اسمعیل واقف شد و گفت الله اکبر
ولله الحمد و این سنت در اوقات ذبح از ایشان یادگار ماند چون تعالی
در شان اسمعیل میفرماید واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق
الوعد وکان رسولا نبیا صادق الوعد خواند وی را ازیرا که گویند چون
وعده کردی البته وفا نمودی با آن نقلست که نوبتی وعده کرد با مردی
که در موضع معین باشد تا آن مرد بنزد وی آید سه روز در آن موضع توقف
نمود تا او بنزد وی آمد و در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از اکابر مفسران است
نقل کرده که یکسال در آن موضع توقف نمود لکن کلبی نزد اهل حدیث مطعون است
ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
تعویذ حسن و حسین رضی الله عنهما باین کلمات کردی که اعیذکما بکلمات
الله التامة من کل شیطان وهامة ومن کل عین لامة ومیگفت بایشان
که پدر شما یعنی ابراهیم تعویذ کردی اسمعیل و اسحق را باین کلمات وسلم

بن الاکوع رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جماعتی
از قبیله بنی اسلم میگذشت وایشان تیر اندازی میکردند فرمود ارموا
بنی اسمعیل فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا عمر وی صد و سی و هفت
سال وگویند صد و سی سال بوده وچون ابراهیم از دنیا برفت وی هشتاد
ونه سال بوده ومیان وفات او ومولد پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو هزار
وششصد سال بوده وبعضی کمتر گفته اند والله اعلم واما عدنان
ویرا دو پسر بوده یکی عدی بن عدنان ودیگری معد که از اجداد پیغمبر
ماست صلی الله علیه وسلم وویرا هشت پسر بوده چهار از آن جمله مشهور
اند قضاعة بن معد وقیص بن معد وایاد بن معد ونزار بن معد وکنیت
معد ابو قضاعة است واما نزار کنیت او ابو ربیعة است وگویند ابو ایاد
واین سه کس از اجداد پیغمبر صلی الله علیه وسلم معلوم نیست که بر چه
ملت بوده اند واما مضر از اجداد آن حضرت بر دین اسلام بوده از
ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفته مضر بر ملة ابراهیم بوده
ودر روایتی آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لا تسبوا فانه امضر
کان قد اسلم گویند اول کسی که حداء شتران در میان آورد او بود
وبعضی گویند اول کسی که حدا گفت غلام بود از آن مضر که روزی
شتر میراند وتقصیری کرده بود در خدمتی که بعهده وی بود مضر بر دست
وی ضربی زد چنانکه غلام بسیار متألم شد وگفت یا یداه یا یداه
وبنیاد حدا کرد وکان حسن الحداء واما الیاس نیز از اجداد آن
حضرت مومن بوده وآورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بحج می شنید واما مدرکه نام او عامر یا عمرو بود

وبآن جهت ویرا مدرکه لقب کرد و بآن مشهور شد و بعضی گویند بجهة
آن ویرا مدرکه گفتند که هر عز و شرف که آباء او داشتند بدو رسیده
بود و وی ادراک جمیع آنها کرده بود و بر هر تقدیر تائی که درین کلمه است
از جهت مبالغه باشد والله اعلم و اما نضر گویند قریش لقب ویست
منقولست که سکان مکه را زعم این بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان
نضر را قریش نمیگویند تا آنکه آمدند نزد بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و از آن سرور سوال کردند که قریش کیانند فرمود فرزندان نضر بن کنانه و جمعی
از اهل سیر و تواریخ بر آنند که قریش لقب فهر بن مالک بن النضر است
و هر که فرزند فهر نیست اورا قریشی نگویند بدلیل آنکه درین روزگار قریشی
یافت نشود در هیچ کتاب از کتب انساب که بما فوق فهر منسوب بود و این
استدلال خوب نیست زیرا که مشهور در میان مورخان اینست که از سایر
اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده و قریش گویند و فرزندان نضر یا فهر
خواهند و وجه تسمیه ایشان بقریش آنست که همه در حرم جمع شدند بعد
از آنکه متفرق شده بودند و تقرش جمع شدنست یا بجهة آنکه ایشان اهل
تجارت و کسب بودند و برین تقدیر قریش را از قرش که بمعنی کسب است
گرفته باشند و بعضی گویند بجهة آن ایشانرا قریش گفتند که مردم چون
بحج خانه کعبه می آمدند آن قوم تفتیش حال فقرا می نمودند و ایشانرا اح
میدادند و بنا برین قریش از تقرش که بمعنی تفتیش است ماخوذ بود و طایفه
دیگر میگویند قریش نام دابه ایست در دریا که بزرگترین دواب دریاست
و ایشان چون بزرگترین قبایل عرب بودند ملقب بآن گشتند و اما
قصی نام او زید بوده و قصی لقب اوست زیرا که از مکه بیرون رفته بود و در

گفتند که روزی در عقب خرگوشی دوید و دریافت آنرا و بگرفت بسبب آن پس الیاس او را مدرکه گفت صح

قبیله قضاعه که قاصی یعنی بعید است از مکه منزل گرفته بود و او را مجمع
هم میگفتند زیرا که قبایل عرب که در زمان استیلاء خزاعه از مکه متفرق شده
شده بودند چون قصی باز بمکه آمد و آنرا از دست خزاعه انتزاع نمود باز
ایشانرا در مکه جمع کرد و درین باب گفته اند ابوکم قصی کان یدعی مجمعا
به جمع الله القبایل من فهر گویند چون قصی قبایل را جمع کرد بعضی را در
در ظاهر مکه منزل داد و ایشانرا قریش ظواهر میگفتند و بعضی را در اندرون
مکه جای داد و ایشانرا قریش اباطح میگفتند و اینها از اشرف بودند
از ظواهر گویند دار الندوه را قصی ساخت که چون قریش را مهمی کلی
روی مینمود در ان خانه جمع میشدند و مشاورت مینمودند و معنی
ندوه در لغت جای حدیث کردن است و واضع رفاده و سقایه و حجابت
خانه کعبه وی بوده و اما عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد
شمس و مناف نام بتی است و او را چهار پسر بود هاشم که جد عبد الله پدر
پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل
که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی امام شافعی است رحمه الله
گویند هاشم و عبد شمس از فرزندان عبد مناف توامان بوده اند و
پیشانی ایشان بهم چسپیده بود هر چند سعی میکردند جدا نمیشد تا آخر الامر
بشمشیر رویهاء ایشانرا از یکدیگر جدا کردند این سخن به شخصی از عقلاء
عرب رسید گفت بایستی بچیزی دیگر جدا کردندی همیشه میان اولاد
ایشان عداوت و شمشیر خواهد بود و همچنان شد و اما هاشم نام او
عمرو است و او را عمرو العلی نیز میگفتند بجهت علو مرتبت او و هاشم
لقب وی است از برای آنکه بجهت اهل مکه در ایام قحط نان در کاسه می شکست

٩ زمزم

الرفادة شئ كانت قریش تترافده فی الجاهلیة یتعاونون فیخرج کل انسان بقدر طاقته فیجمعون مالا عظیما فیشترون به الطعام والزبیب للنبیذ ویطعمون الناس ویسقونهم ایام موسم الحج حتی ینقضی ایامه.

وثرید با ایشان مدد داد و هشم در لغت شکستن چیزی خشک است و در معنی
گفته اند عمرو العلی هشم الثرید لقومه ورجال مکه مسنتون عجاف هشم الثرید
وهاشم مردی صاحب جاه و جمال بود و چهار پسر داشت اسد که پدر
مادر علی مرتضی کرم الله وجهه بوده و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب
که جد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم گویند امروز در روی زمین
هاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب چه از باقی فرزندان هاشم
نسل نمانده وفات او در غزوه شام بوده و بعضی گویند در مکه وفات یافته
واما عبد المطلب نام وی در شیبه است و او را شیبة الحمد نیز می گفتند
لکثرة افعاله الجمیلة و ویرا عبد المطلب بجهت آن گفتند که او طفل بود که پدرش
وفات یافت و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب آن بود که
هر شخص که یتیمی را تربیت کردی آن یتیم را بنا او باز خواندندی و گفتندی
عبد فلان و بعضی گویند پدر او را هاشم چون وقت وفات در رسید
در مدینه بود پیش مادر خود که هاشم وصلت با اهل مدینه کرده بود و
کرد با برادر خویش مطلب در باب عبد المطلب و گفت ادرك عبدك الذی بیثرب
بدان جهت ویرا عبد المطلب گفتند و بعضی دیگر میگویند چون مطلب او را
از مدینه بمکه می آورد بر پس شتر خودش سوار کرده بود و آفتاب در وی
تاثیر نموده و جامه نامناسب داشت مردم را گمان شد که بنده مطلب
یا آنکه از مطلب پرسیدند که من هذا مطلب گفت عبدی بجهت آنکه شرم
میداشت که او را بآن حال گوید برادر زاده منست پس بعبد المطلب مشهور
شد و جمعی دیگر میگویند نام او عبد المطلب است و شیبه لقب است زیرا که چون
از مادر متولد شد سفیدی بر بعضی از موی سر او بود و کنیت او ابو الحارث

است باسم اسن اولاد او حارث وچون مطلب وفات یافت ریاست
وپیشوائی اهل مکه بدو قرار گرفت وکلید خانه کعبه بدست وی آمد
ومنصب حجابت خانه کعبه وسقایه زمزم برای او مفوض بود واهل مکه
تمام مطیع ومنقاد او شدند وتعظیم واحترام وی باقصی الغایه مینمودند
وکاهی که ایشانرا حادثه پیش می آمد در قدم او بکوه ثبیر می رفتند
وویرا وسیله بحضرت عزت میساختند ومهم ایشان کفایت می شد
ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که از پیشانی وی می تافت ذکر اعمام
وعمات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عبد المطلب را سیزده پسر و
شش دختر بود وبعضی گویند ده پسر داشت وبعضی گویند یازده اما پسران
حارث وابو طالب وزبیر وحمزه وابو لهب وغیداق ومقوم وضرار وعباس
وقثم وعبد الکعبه وحجل وعبد الله که پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه
وآله وسلم آنکس که میگوید یازده پسر بوده اند عبد الکعبه ومقوم را یکی
وغیداق وحجل را یکی میگیرد وآنکه میگوید ده بوده اند قثم را باین دو کس
داخل فرزندان عبد المطلب نمیدارد واما دختران ام حکیم که بیضا نام
داشت وبره وعاتکه وصفیه واروی وامیمه واز اینجا اعمام وعمات پیغمبر
صلی الله علیه وسلم معلوم شد واز این جمله عبد الله پدر رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم وابو طالب وزبیر وعبد الکعبه وبیضا وامیمه واروی وبره
وعاتکه از یک مادر بوده اند که فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عمران بن
مخزوم است وحمزه ومقوم وحجل وصفیه از یک مادر بودند که حاله بنت
وهیب بن عبد مناف بن زهره است وعباس وضرار وقثم از یک مادر
که نتیله بنت جناب بن کلب بوده وحارث وابو لهب هیچ کدام برادر وخواهر

حجل بحاء مهمله مفتوحه وجیم ساکنه است [illegible] تصحیح [illegible] در کتاب [illegible] الاصحاب [illegible]

نخ هاله

اعیانی نداربدند مادر حارث صفیه بنت جندب و مادر ابو لهب لبنی بنت هاجر
بوده و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه و سلم غیر حمزه و عباس مسلمان نشده
اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام را دریافتند لکن حضرت حق توفیق
نداد ایشانرا تا مسلمان شوند جمهور علما برین اند و صاحب جامع الاصول
آورده که زعم اهل البیت آن است که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته والله
اعلم بصحته و از عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم صفیه مسلمان شده باتفاق
ارباب سیر و تواریخ و اورا از جمله مهاجرات شمرده اند و اسلام عاتکه و اروی
مختلف فیه است و بسط این قضیه در ذکر نساء صحابه در مقصد دوم از
کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر اسما و القاب و کنی
آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم کنیت مبارک آن حضرت ابو القاسم
است زیرا که پسر اولین او قاسم نام داشته و غالب آنست که عرب شخص را
تکنیه بفرزند نخستین میکنند و چون آن سرور را ابراهیم از ماریه قبطیه تولد
نمود جبرئیل ویرا تکنیه با بو ابراهیم فرمود و آن حضرت را اسماء بسیار است
بعضی از آنها در قرآن مجید و بعضی در احادیث صحیحه و بعضی در کتب
انبیاء ما تقدم وارد گشته اما از آن جمله که در قرآنست محمد و احمد و رسول
و نبی و شاهد و بشیر و مبشر و نذیر و منذر و داعی الی الله
و سراج منیر و رؤف و رحیم و مصدق و مذکر و مزمل و مدثر
و عبد الله و کریم و حق و مبین و نور و خاتم النبیین
و رحمة و نعمة و هادی و طه و یس بر قول بعضی از مفسرین
و اما از آن جمله که در احادیث است غیر آنها که مذکور شد ماحی
و حاشر و عاقب و مقفی و نبی الرحمة و نبی التوبة و نبی الملاحم

ورحمة مهداة وقتال ومتوكل وفاتح وخاتم ومصطفى وامّى
وقثم واما ازان جمله که در کتب انبياء ما تقدم مذكوراست ضحوك
ومشفح وحمياطا واحيد وفارقليطا ومادماذ ومختار وروح
الحق ومقيم السنة ومقدس وحرز الاميين واكثر اسماء مذكوره
صفات اند واطلاق اسم برآنها بطريق مجاز واقع شده والقاب آنحضرت
بسيار است مانند صاحب البراق وصاحب التاج وصاحب
المعراج وصاحب الهراوة والنعلين وصاحب الخاتم والعلامة
وصاحب البرهان والحجة وصاحب الدرجة الرفيعة وصاحب
الشفاعة وصاحب الحوض المورود والمقام المحمود وصاحب الوسيلة
وصاحب الفضيلة وسيد ولد آدم وسيد المرسلين وامام المتقين
وقائد الغر المحجلين وحبيب الله وخليل الله وعروه وثقى
وصراط مستقيم ونجم ثاقب ورسول رب العالمين ومصطفى
ومجتبى ومزكى صلى الله عليه وآله وسلم فائده بدانكه در
احاديث صحيحه به ثبوت پيوسته كه جابر بن عبد الله انصارى
رضى الله عنهما گفت مردى ازما يعنى از انصار را پسرى متولد شد
واورا قاسم نام كرد ما گفتيم ترا ابو القاسم نگوييم تا از رسول
صلى الله عليه وآله وسلم سوال كنيم ودر روايتى ديگر آنكه اورا محمد
نام كرد ما گفتيم ترا نميگذاريم كه نام رسول الله را صلى الله عليه وسلم
بر فرزند خويش مانى پس آن شخص بمجلس حضرت رسالت صلى الله عليه
وآله وسلم آمد وقصه را بر آن سرور عرض كرد حضرت فرمود سموا
باسمى ولا تكتنوا بكنيتى نام كنيد بنام من وكنيت مرا كنيت ديگرى

الهراوة العصا وانما سمي صاحب الهراوة لانه صلى الله عليه وسلم كان يمسك العصا كثيرا وكان يمشي بالعصا بين يديه وتغرز له فيصلي اليها كذا في النهاية

مسازند نظر باین حدیث صحیح بعضی از علماء بران رفته اند که ابو القاسم
کنیت کسی کردن مطلقا ممنوع است خواه که نام مسمی محمد بود و خواه نی
و این قول از امام شافعی و جمهور اصحاب حدیث رحمهم الله منقولست
و طایفه دیگر میگویند جمع میان اسم و کنیت آن سرور روا نیست اما
تسمیه باسم و تکنیه بکنیت وی هر یکی تنها جایز است بدلیل حدیث
جابر که ابو داود و ترمذی بسند خویش از وی روایت کرده اند که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده هر کس که مسمی باسم من باشد باید که
مکنی بکنیت من نگردد و هر کس که مکنی بکنیت من بود باید که مسمی
باسم من نباشد و این طایفه میگویند این حدیث جابر مقید است و حدیث
اول مطلق و مطلق را حمل بر مقید کردن قاعده مقرر است نزد علماء
اصول و امام رافعی از علماء شافعیه ترجیح و تصحیح این قول می نماید
هر چند امام نواوی ترجیح او را رد کرده لکن محققان متاخر رد او را
قبول ننموده تقویت امام رافعی می کنند و حدیث ابو داود و ترمذی را
ابن حبان که از اکابر علماء حدیث است حکم بصحت کرده و امام بخاری
در کتاب ادب مفرد و امام احمد حنبل و ابن ابی شیبه و ابو یعلی و طبرانی
در کد . ونیش مثل حدیث ابو داود و ترمذی روایت کرده اند پس مذهب
این طایفه باین امور ترجیح و تقویت می یابد و گروهی دیگر بر آنند
که جمع میان اسم و کنیت آن حضرت مطلقا رواست و امام مالک و متا بعان
او بر این اند و استدلال میکنند بحدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه
که گفت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدم که اگر بعد از تو
مرا پسری شود او را هم نام و کنیت تو کنم حضرت فرمود که آری و این

بدل نشود

رخصتی بود

رخصتی بود مرا وبچنین استدلال می نمایند بحدیث عایشه صدیقه رضی الله
عنها که گفت زنی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم وگفت یا رسول الله
من پسر خود را محمد نام کردم وکنیت او ابو القاسم ساختم بمن بچنان
رسید که تو مکروه میداری اینمعنی را یعنی تکنیه با ابو القاسم را آنحضرت
در جواب فرمود چه چیز است که حلال میکرد اند اسم مرا وحرام می کرد اند
کنیت مرا واین دو حدیث دلالت میکنند برانکه جمع میان اسم وکنیت
آن سرور جایز است واین گروه میگویند احادیث نهی منسوخ است
باین دو حدیث یعنی حدیث علی وعایشه رضی الله عنهما وجواب از
استدلال ایشان آنست که حدیث عایشه ضعیف است دلیل را نمی شاید
طبرانی در معجم اوسط گفته که محمد بن عمران حجبی تفرد کرده بروایت این حدیث
از صفیه بنت شیبه ومحمد مذکور مجهول است وبر تقدیر تسلیم صحت حدیث
عایشه دلالت نمی کند بر جواز مطلق زیرا که احتمال آن دارد که صدور این
حدیث از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قبل از نهی بوده باشد واما حدیث
امیر المومنین علی کرم الله وجهه خود دلالت بر بقاء منع می کند زیرا که
رخصت را بخود مخصوص ساخته وفرموده آن رخصتی بود مرا واما آنچه گفته اند
حدیث نهی منسوخ است باین دو حدیث خوب نیست زیرا که وقتی بنسخ
توان کرد که تاریخ بیقین معلوم بود بمجرد احتمال نسخ ثابت نمی شود چنانچه
در اصول مقرر شده که لا یصار الی النسخ بالاحتمال طایفه دیگر میگویند نهی
تکنیه با بو القاسم مخصوص بوده بزمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
واما اکنون ممنوع نیست چه سبب نهی آن بوده که شخصی کسی را ندا کرده بود به
ابو القاسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم پنداشت که با آن ندا او را میخواهد

متوجه وی شد آن شخص گفت ترا نخواستم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود سمّوا باسمی ولا تکتنوا بکنیتی و چون آن حضرت را جهة رعا
تعظیم ندا باسم نمی کردند محل اشتباه نبود در تسمیه باسم خود رخصت
داد و امر فرمود بخلاف کنیت و جواب از استدلال این طایفه آنکه نظر بر عموم
لفظ است نه بر خصوص سبب چنانچه در اصول مقرر شده و قرینه بر آنکه
حکم نهی همچنان باقی است حدیث امیر المؤمنین علی است چه اگر عموم
نهی فهم نکرده بودی رخصت باین عبارت نطلبیدی که ان ولد لی
بعدک الخ و نفرمودی که وکان رخصة لی و جماعتی دیگر بر آنند که هیچ
کدام از تسمیه باسم آن حضرت و تکنیه بکنیت وی مطلقا روا نیست
بدلیل حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فرزندان خود را
محمد نام کنند و بعد از آن دشنام دهند یعنی روا نیست و بدلیل آنکه
امیر المؤمنین عمر نام برادرزاده خود را محمد بن زید بن الخطاب تغییر داد
بجهة آنکه شنیده بود که کسی او را دعاء بد کرد و گفت من روا نمیدارم
که کسی نام پیغمبر را بسبب تو سبّ کند و وی را عبد الرحمن نام کرد و جواب
از استدلال این جماعة آنکه حدیث انس بر تقدیر صحت احتمال دارد که
مراد از آن نهی از سبّ کسی بود که محمد نام داشته باشد نه نهی از اصل تسمیه
به محمد و ظاهر این احتمال است زیرا که رخصت تسمیه باسم آن حضرت در
احادیث صحیحه وارد گشته چنانچه سابقا گذشت و اما قصه عمر خطاب
اثری دیگر از وی مرویست که دلالت بر رجوع او می کند از این نهی و تغییر
چنانچه امام احمد و طبرانی در مسند خویش بسند خود از عمر خطاب رضی الله
عنه روایت کرده اند که چون نام برادرزاده خود را تغییر داده فرستاد و

طلحه را اورد

طلحه را آورده که تغییر اسماء ایشان کند و ایشان هفت کس بودند که محمد
نام داشتند پس محمدی که بزرگترین ایشان بود گفت والله لقد سمانی
النبی صلی الله علیه وسلم محمداً اعم چون این سخن بشنید گفت بروید
که کسی کار بشما ندارد و این سخن از عمر دلالت بر رجوع او میکند از آن
تغییر و نهی و محققان محدثان گفته اند صواب آنست که گویند تسمیه باسم آن
حضرت جایز است بلکه مستحب زیرا که فرموده سموا باسمی ولا تکنوا بکنیت
آن سرور ممنوع و منع در زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اقوی
واکد بوده و جمع میان اسم و کنیت آن حضرت ممنوع زیرا که تعظیم آن
حضرت مقتضی این است و احادیث صحیحه ناظر باین و قصه امیر المؤمنین
علی را مستثنی باید دانست و آنچه از بعضی صحابه مثل طلحه بن عبید الله
و عبد الرحمن بن عوف و حاطب بن ابی بلتعه و غیرهم به ثبوت پیوسته
که ایشان فرزندان خود را بکنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکنی
و مسمی ساختند محمول بر آن تواند بود که نهی را بر تنزیه حمل کرده یا مخصوص
داشته اند بزمان حیوة آن حضرت و مقصود ایشان آن بوده باشد که برکت
نام و کنیت آن سرور بفرزندان ایشان رسد والله اعلم ذکر کیفیت پیدا
شدن آب زمزم و بناء خانه کعبه زاده الله تعالی شرفاً ارباب سیر
و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون ابراهیم خلیل را صلوات الرحمن
علیه از هاجر اسمعیل علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی
او می تافت ساره که زوجه ابراهیم بود رشک برد و تحمل آن نداشت
که اسمعیل و مادر او را ببیند بجهت آنکه وی را فرزند نبود و طمع آن داشت
که او را پسری شود که مستودع آن نور باشد و سابقا گذشت که هاجر از آن

ساره بود او را با براهیم بخشید تا بملك الیمین در وتصرف میفرمود و چون
اسمعیل از وی تولد نمود ساره را بران حال رشك آمد و سوگند یاد کرد
که عضوی از اعضاء هاجر قطع کند هاجر چون این حال معلوم کرد فکر قرار
نموده کمری بر میان بست و اول زنی که کمر بست او بود و روی بگریز نهاد
و دامن خامه را در زمین می کشید تا پی پای او پوشیده شود و کسی
نداند که بکدام طرف رفته نقلست که ابراهیم ویرا از ساره درخواست
کرد و گفت نرمهاء گوش او را سوراخ کن و از محل مخصوص او چیزی قطع
نمای تا سوگند تو راست شود ساره شفاعت ابراهیم را قبول نمود و با هاجر
همچنان کرد و از آن روز باز گوش زنان سوراخ کردن و زنان را ختنه
کردن سنت شد با وجود آنکه ساره بر نسبت با هاجر آن عمل نموده بود
خاطرش تسکین نمی یافت و دایما رشك می برد و غم میخورد تا منجر شد بآنکه
ابراهیم هاجر و اسمعیل را بر داشت و بزمینی برد که اکنون حرم مکه است
و دران زمین انزمان عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود چه خاطر
ساره میخواست که ایشانرا بر جای همچنان برد و تنها بگذارد و گویند از
حضرت حق تعالی مامور بخاطر جوئی ساره دران قصه بهر نوع که او گوید
بود چون ابراهیم ایشانرا بآن زمین برد نزد تلی که خانه کعبه دران موضع
بنا خواهست شد ایشانرا گذاشت و انبانی خرما و مشك آب پیش هاجر و
اسمعیل بماند و خود باز گشت و التفات بایشان ننمود هاجر چون آن حال
بدید از پی ابراهیم بدوید و گفت کجا میروی و ما را تنها درین وادی
که هیچ انیسی و چیزی نیست چرا میگذاری هرچند این سخن را مکرر میگفت ابراهیم
هیچ التفات نمی نمود چه مامور بود بآن هاجر از ابراهیم پرسید که خداوند تعالی

امر فرموده است که با ما چنین کنی ابراهیم جواب داد که آری چون هاجر
دانست که این حال بامر خداوند است راضی شد بآن و گفت که او ما را ضایع
نگذارد پس هاجر از عقب ابراهیم باز گشت و بنزد اسمعیل آمد و از آن خرما
و آب میخورد و فرزند را شیر میداد تا خرما و آب تمام شد و تشنگی بر ایشان
غلبه کرد بحیثیتی که اسمعیل از تشنگی در خاک می گشت هاجر را تحمل آن
آن نماند که فرزند خود را بآن حال ببیند از پیش او برخواست و بجانب کوه
صفا روان شد و بر انجا لحظه بایستاد و در آن وادی نظری کرد تا هیچ فریاد
رسی هست کسی را نیافت بعد از آن از کوه صفا فرود آمد و دامن جامه را بر کشید
و بر شتاب میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه بر آمد و لحظه بر انجا ایستاد
و بجانب وادی نگاهی کرد تا به بیند که فریاد رسی هست هیچکس را نیافت
و باین طریق هفت کرت سعی کرد و آن طریقه دستور شد حاجیان را و در هر
نوبتی به پیش اسمعیل می آمد و خبری از حال او میگرفت تا در نوبت آخر او را
بر شرف هلاک یافت و در ین نوبت چون بمروه بر آمد ناگاه آوازی شنید
گوش را بر آن آواز نهاد و گفت آواز ترا شنیدم اگر فریاد رسی داری مرا فریاد
رس و حال آنکه او جبرئیل بود که پیش اسمعیل نزد موضع زمزم ایستاده بود
پس جبرئیل او را ندا کرد که کیستی تو گفت من هاجرم ام ولد ابراهیم جبرئیل گفت
او شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر جواب داد که بخدای تعالی
جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافیست شما را پس جبرئیل بپاشنه پای خود
پا بر زمین زد زمین را کافت و چشمه آب ظاهر شد هاجر بنزد اسمعیل باز آمد تا
به بیند که حال او چیست دید که چشمه آب پیش او روانست پس هاجر بترسید از آنکه
آب نماند گرد آن چشمه نمود از حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و از آن آب

مثلث را بر میکرد جبرئیل خاطر هاجر را تسکین داد و گفت مترس از آنکه
این آب کم شود و اهل این وادی تشنه بمانند زیرا که این چشمه ایست که خداوند
تعالی مهمانان خود را از این چشمه آب خواهد داد هاجر در جواب او گفت بشرک
الله بخیر و در روایتی آنست که جبرئیل با هاجر گفت مترس که حق تعالی شما را
ضایع نخواهد گذاشت زیرا که این موضع بیت الله است و این طفل و پدر وی
آن خانه را بنا خواهند کرد و اهل آنرا خدای تعالی ضایع نگذارد و اصل چاه
زمزم آن محل بود که هاجر تحویض کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
که رحم الله أم اسمعیل لو ترکت زمزم لکان عینا معینا یعنی رحمت کناد
خدای مادر اسمعیل را اگر میگذاشت زمزم را و تحویض نمیکرد هر آینه که چشمه
آب روان ظاهر می بود بر روی زمین پس هاجر از آن آب می آشامید
هم تشنگی او و هم گرسنگی تسکین می یافت و این از خواص آب زمزم است القصه
هاجر و اسمعیل چند وقتی برین حال بودند تا زمانی که قبیله جرهم بران
موضع بگذشتند و بواسطهٔ آن آب آنجا منزل گرفتند و اسمعیل در میان
ایشان نشو و نما می یافت تا جوانی در رسید و لغت عربی را از ایشان آموخت
و حدیث ابن عباس که گفته اول من تکلم بالعربیة اسمعیل مراد از آن است
که اول کسی که تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود با وجود که اصل لغت از ایشان
آموخت بر فصاحت و بلاغت بر ایشان فایق شد چون اسمعیل بحد بلوغ
رسید با قبیله جرهم وصلت کرد و فرزندان وی پیدا شدند و گاه گاه
و بروایتی هر یکماه ابراهیم بر تفقد ایشان می آمد با ستجازه از ساره بشرط
آنکه از براق خویش فرو نیاید و پیش ایشان نه نشیند گویند ابراهیم در شام
منزل داشت چاشت پیش ساره میکرد و بر براق سوار می شد و بمکه می آمد

وچنان باز میکشت که وقت قیلوله درشام پیش ساره می بود تا زمانی که از
حضرت حق مامور شد بانکه خانه کعبه را بنا کند بدیدن اسمعیل بزمین حرم
آمد وبعد از سلام وتفقد احوال با اسمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری
فرموده وامر کرده که دران کار تو مرا معاونت نمائی اسمعیل درجواب گفت
امر پروردگار خود را اطاعت نمای که من بهرچه فرمائی استاده ام ابراهیم
گفت مرا فرموده که خانه درینموضع بسازم واشارت بر تلی سرخ کرد که
دراوّل امر هاجر واسمعیل را آنجا گذاشته بود وگویند آن موضعی بود
که آدم خانهٔ کعبه را دران موضع بنا کرده بود نقلست که چون آدم را
بزمین فرستادند ومدّتی بران بگذشت بسیار ملول ومتوحش بود بخدا
نالید وگفت الهی آواز ملائکه را نمی شنوم وازان جهت خاطرم اندوهگین است
حق تعالی خطاب فرمود که خانه را بزمین فرستاده ام که طواف آن خانه کنند
همچنانکه طواف کنند پیرامون عرش من بجانب آن خانه متوجّه شو که
خاطرت بآن انس گیرد وحال آنکه آدم درزمین هند بود ازانجا بخانهٔ
کعبه روان شد پیاده حضرت حق تعالی ملکی را فرستاد تا دلیل راه او شود
بملکه گویند پنجاه فرسنگ درمیان دو قدم آدم طی میشد هرجا که قدم او رسید
مقرر شد که شهری گردد وهرچه درمیان دو قدم او ماند بیابان باشد
باندک فرصتی بزمین حرم رسید خانه دید از یک یاقوت بهشتی که دو در
داشت از زمرّد سبز دری از طرف شرق ودیگری ازجانب غرب خداوند
تعالی ملکی را فرستاد تا آدم مناسک حج تعلیم کرد وچون از حج فارغ
شد ملائکه اورا پیش آمدند وگفتند ای آدم حج تو مبرور ومقبول شد
ودر روایتی آنست که حق تعالی خطاب فرمود با آدم که درزمین حرم خانهٔ بساز

وگرد آن خانه طواف میکن همچنانکه میدیدی که ملائکه گرد بیت من که در آسمان است
طواف میکردند پس آدم بزمین حرم آمد و بمدد ملائکه خانه کعبه بنا فرمود گویند
جبرئیل بامر خداوند پر خود را بر آن موضع زد تا بزمین هفتم گشاده شد
و فرشتگان سنگ می کشیدند هر سنگی چندانکه سی مرد بر نتوانستی داشت
و آدم اساس خانه بر می آوردند تا عمارت تمام شد باو گفتند تو اول آدمیانی
و این اول خانه ایست که بجهة آدمیان بنا شده چنانکه آیه کریمه إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ
وُضِعَ لِلنَّاسِ الایه اشارتی باین سخن است و حجر الاسود را از بهشت حق تعالی
فرستاده تا در موضعی معین استوار کردند و آن سنگی بود از یاقوت سفید
در احادیث وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود حجر الاسود
از بهشت نازل شد و حال آنکه سفید تر از شیر بود پس خطایای بنی آدم آنرا سیاه کرد
یعنی بسبب تاثیر دست گناه کاران و مشرکان سیاه شد از ابن عباس منقول است
که آدم چهل حج پیاده گذارده و در هر نوبتی از زمین هند بمکه می آمد و چون
آدم را فرزندان شد ایشان نیز زیارت خانه بجای می آوردند تا در زمان طوفان
نوح آن خانه را باسمان هفتم رفع کردند حق تعالی جبرئیل را فرستاد که حجر
الاسود را در کوه بو قبیس پنهان ساخت تا غرق نشود و بعد از طوفان
نوح انبیا بزمین حرم می آمدند بقصد زیارت خانه و لکن موضع بناء خانه را
بخصوص نمی دانستند تا در زمان ابراهیم خداوند تعالی مکان خانه را باو نمود
و امر کرد او را تا در آن مکان خانه بنا کند چنانچه آیه کریمه وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ
الْبَيْتِ دلالت بران میکند و در کیفیة نمودن موضع خانه بابراهیم روایات
متنوعه وارد شده یک روایت آنست که حق تعالی وحی فرستاده که بدی روی سکینه با براهیم ص
کن پس مخلوق ساخت سکینه را بر مثال ابر پاره بر بالای سر ابراهیم و آن ابر پاره

در رفتار آمد و با او گفتند هر جا که سکینه بایستد موضع بناء خانه آنجا است
و روایتی دیگر آنکه ابراهیم در آن ابر پاره صورت سر شیری یا صورت شتر
بچه دید که با او در سخن آمد و گفت یا ابراهیم بنا کن خانه کعبه را بر مقدار
سایه من و زیاده و کم مکن و روایتی دیگر آنکه خداوند تعالی بادی بجان
بفرستاد که مثل فراشان که بجاروب روبند موضع بناء خانه را می رُفت
و ابراهیم بر آن موضع اساس می نهاد و روایتی آنکه جبرئیل آن موضع را
با و نمود و وجه جمع میان این روایات آنکه گویند همه این صورت متحقق گشته
اوّل بوسیله سکینه و ریح مذکور موضع خانه را با براهیم نموده باشند و بعد
از آن جبرئیل آن معنی را تاکید و تقریر فرموده بود پس ابراهیم بتعلیم جبرئیل
و مدد اسمعیل بساختن خانه کعبه مشغول شد گویند ابراهیم در آن وقت
صد ساله و اسمعیل سی ساله بود اسمعیل سنگ میکشید و بنزد ابراهیم می آورد
و او کار میکرد تا قواعد خانه بلند شد ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار
بکار بردن عاجز آمد سنگی را پیدا کرد و بر زبر آن سنگ رفت و بایستاد
و سنگ را بر کار می نهاد و اثر قدمهاء ابراهیم بر آن سنگ بماند و آنرا مقام
ابراهیم گفتند و در تفسیر آیه کریمه وَاتَّخِذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى جمهور
مفسّران گفته اند مراد از مقام آن سنگ است که در وقت بناء کعبه وی
بر آنجا استاده بود و کار میکرد چون رفع قواعد خانه نمودند گفتند
رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ گویند چون ابراهیم بموضع حجر
الاسود رسید با اسمعیل گفت سنگ نیکو بیار تا نشانی باشد مردمانرا
اسمعیل سنگی آورد ابراهیم گفت بهتر از این بیار اسمعیل بطلب سنگ رفت
کوه ابو قبیس فریاد بر آورد که یا ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیر آنرا

ابراهیم

حجر الاسود را ابراهیم گرفت و بر موضع خود استوار ساخت آورده اند
که چون اسمعیل از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ
را بنزد تو که آورده ابراهیم جواب داد آنکس آورده که مرا بتو و سنگ تو
باز نگذاشت چون ابراهیم از عمارت خانه فارغ شد جبرئیل او را تعلیم مناسک
حج نمود اول وی را طواف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم داد بعد از آن
او را بموضع عرفه برد و وقوفش آموخت و گفت اعرفت ابراهیم جواب داد
که آری و این سخن جبرئیل وجهی دیگر می تواند بود تسمیه آن موضع را بعرفه
بعد از آن وی را بجمع که آنرا مزدلفه نیز گویند برد و گفت این موضعی است
که حاجیان اینجا نماز جمع گذارند بعد از آن بموضع منی رفتند در راه
شیطان ایشان را پیش آمد پس جبرئیل هفت سنگ ریزه برداشت و
بجانب شیطان یک یک رمی میکرد و با هر یکی تکبیری میگفت و این طریقه دستور
شد حاجیان را بعد از آن ابراهیم بر سنگ مقام بر آمد و گفت ای مردمان
حج خانه کعبه بر شما فرض شد حق تعالی آواز ابراهیم را بجمیع آدمیان
رسانید حتی آنها که در اصلاب آبا و ارحام امهات بودند هر کس را که در
علم الله مقرر و مقدر بود که حج گذارد تا روز قیامت دعوت ابراهیم را
جواب داد و گفت لبیک اللهم لبیک منقولست که سنگها که بآن خانه کعبه
ساختند از پنج کوه بود کوه حرا و ثبیر و لبنان و طور و جبل الخمر
که آنرا کوه بیت المقدس نیز گویند در روایتی بجای جبل الخمر کوه جودیست
و در روایتی آنست که از شش کوه بود خمسه مذکوره و کوه بو قبیس آورده اند
که ملائکه ازین کوهها سنگ می بریدند و مدد اسمعیل میدادند در سنگ
کشیدن والله اعلم فایده بصحت رسیده که ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفت

از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدم که کدام مسجد بوده در روی زمین
که اول بنا کرده شده فرمود مسجد الحرام گفتم بعد از آن کدام مسجد بوده
گفت مسجد اقصی گفتم چه مقدار مدة بود میان بناء این دو مسجد فرمود
چهل سال وحدیث دیگر در روایت کرده شده از طریق عبد الله بن عمرو بن
عاص رضی الله عنهما که دلالت میکند بر آنکه سلیمان بن داود علیهما
السلام مسجد اقصی را بنا فرموده وحینئذ مشکل میشود زیرا که میان
این دو بنا نمی تواند بود که همین چهل سال باشد خواه که مراد از بناء مسجد
حرام در حدیث ابوذر بناء آدم بود خواه بناء ابراهیم چه نزد اهل تواریخ
بر ثبوت پیوسته که میان ابراهیم وسلیمان هزار سال بیش بوده
وحل این اشکال بآن حاصل میشود که گویند مراد از بناء خانه کعبه در حدیث
ابوذر بناء آدم است ومراد از بناء مسجد اقصی که آنرا بیت المقدس نیز
گویند در آن حدیث بناء سلیمان نیست بلکه بنائیست که در زمان آدم
واقع شده چنانچه بعضی از اهل تواریخ آورده اند که چون آدم خانه کعبه را
بنا کرد حق تعالی او را امر فرمود تا بر زمین شام رود وبیت المقدس آنجا
بنا سازد پس آدم بموجب فرموده متوجه شام شد ومسجد اقصی را بنا کرد
ودر آنجا عبادت حق بتقدیم رسانید پس تواند بود که همچنانچه بعد از
طوفان نوح ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه کعبه را بر اساس آدم
ساخت چنانچه سابقا گذشت سلیمان علیه السلام نیز بیت المقدس را
بر همان اساس آدم بنا فرموده باشد ومراد از بناء مسجد اقصی در
حدیث عبد الله بن عمرو عاص این بناء ثانی بود والله تعالی اعلم ذکر سبب
انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل وکیفیت پیدا شدن آن باز

در زمان عبد المطلب ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیوة بود چنانکه خانه کعبه تعلق باو داشت و چون از دنیا نقل کرد ثابت که اسن اولاد او بود قایم مقام وی شد و ولایت خانه کعبه و حکومت و پیشوائی قبیله جرهم باو منتقل گشت و چون وی وفات یافت ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهه آنکه فرزندان ثابت اطفال بودند و در حجر تربیت مضاض نشو و نمای یافتند و اهل مکه دران زمان دو فرقه بودند فرقه قوم جرهم و رئیس ایشان مضاض بن عمرو بود و فرقه قوم قطورا و رئیس ایشان سمیدع بود و ایشان هر دو با هم قرابت داشتند و در اصل از یمن بودند و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض و امارت طرف اسفل مکه بسمیدع تعلق داشت بعد از مدتی میان ایشان خصومت افتاد و مضاض سمیدع را بقتل آورد گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه باو رسید و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت چون مضاض از دنیا نقل کرد ولایت کعبه همچنان در دست قوم جرهم بماند زیراکه دران زمان اکثر اهل مکه ایشان بودند و استیلاء تمام داشتند و فرزندان اسمعیل بجهت حق تربیت مضاض و ثبوت سلسله مصاهرت او با اسمعیل ملاحظه جانب ایشان میکردند و سخن از ولایت خانه کعبه و حکومت مکه نمی گفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه مکه گنجایش تمام ایشان نداشت اکثر اولاد اسمعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل عرب منزل گرفتند و چون مدتی برین حال گذشت قوم جرهم بنیاد خرابی و ظلم کردند و مقیم و رهگذر برا مبرا نخاشند و مال الهاء کعبه را بر تغلب و خیانت میگرفتند و هدیها که مردم بجهت خانه کعبه می آوردند برای خود بر میداشتند و چون آوازه این ظلم و افساد بقبایل عرب

۴۶

بکه بالباء اسم لمکة وقیل بکة موضع البیت ومکة البلد وقیل بالعکس وقیل اسم البلدة ویکون والبیت والمسجد سمیت بها لانها تبک اعناق الجبابرة اذا الحدوا فیها وقیل لان الناس یبک بعضهم بعضا فی الطواف ای یزحم ویدفع
نهایه

که در نواحی مکه بودند رسید زبان طعن و ملامت بر قوم جرهم کشیدند و گفتند
مکه از آن جائی نیست که این چنین ظلمها بر تابد و در اوایل جاهلیت چنان بود
که هر که در مکه ظلم کردی او را هلاک کردندی و از آن جهت مکه را بکه می گفتند
که گردن جباران فرو میکوبد و ظالمان را در آنجا مهلت نمیدهد پس از فرزندان
اسمعیل بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه با گروهی دیگر اتفاق نمودند و پیغام
بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه بما میرسد و حق ماست و تا غایت
که شما طریقه ظلم مسلوک نمیداشتید و رعایت حرم محترم میکردید ما بدان جهة
و بواسطه حق تربیت و مصاهرت و قرابت با شما مضایقه نکردیم و اکنون
چون هتک حرمت حرم می کنید و مقیم و رهگذری را میرنجانید و در اموال خانه
کعبه خیانت می نمائید و شرط حرمت حرم بجای نمی آرید یا از زمین مکه بیرون
روید و بما باز گذارید یا میان ما و شما شمشیر خواهد بود قوم جرهم بواسطه
کثرت عدد و عُدد و غرور و استیلائی که داشتند التفات باین سخن نکردند
و لشکر را ترتیب نموده بجنگ بنو بکر آمدند ایشان نیز باتفاق خزاعه لشکر
کشیدند و بعزم جنگ قوم جرهم توجه نمودند حق تعالی هزیمتی و رعبی که
که از نتایج ظلم است در دل جرهم افکند و دیدند که حریف بنو بکر و خزاعه
نیستند و خود را بر شرف استیصال یافتند بضرورت امان خواستند
و صلح طلبیدند و بعد از توسط و تردد مردم میان ایشان قصه بران قرار
یافت که ایشان مکه را با اولاد اسمعیل گذارند و با اهل عیال و احمال و اثقال
خود از مکه بیرون روند چون حال باین منوال شد و قوم جرهم را یقین گشت
که ریاست مکه از ایشان زایل میشود دل از مکه برداشتند و رئیس ایشان
دران وقت عمرو بن حارث بود حسد او را باعث شد برانکه حجر الاسود را

از رکن خانه بر کند و صورت دو آهو بره از طلا که اسفندیار فارسی هدیهٔ کعبه
فرستاده بود و آنرا غزالی الکعبه خواندندی با سلاحی چند که در خانهٔ کعبه
بود همه را برداشت و در چاه زمزم پنهان کرد و آنرا بینباشت و با زمین هموار
ساخت بعد از آن قبیلهٔ جرهم از مکه بیرون رفتند و در یمن منزل کرفتند
و روایتی آنست که از شامت ظلم و فسقی که در حرم مکه کردند حق تعالی
زحمتی بر ایشان کماشت که عرب آنرا عدسه کویند بعضی هلاک شدند و
بعضی از آنجا بیرون رفتند ناکاه اولاد اسمعیل بمکه در آمدند و حق در
مرکز خود قرار کرفت و چاه زمزم از آن روز باز منطمس و ناپیدا بود و کس
نتوانست که آنرا پیدا کند چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبد المطلب
رسید ارادهٔ قدیمهٔ خداوند تعالی متعلق شد باظهار زمزم پس عبد المطلب
در واقعه نمودند که چاه زمزم را فرو می باید برد نقلست که در خواب بدو کفتند
احفر زمزم بکن چاه زمزم را عبد المطلب بیدار شد و نمی دانست که زمزم چه
معنی دارد تا نوبت دیکر بخواب دید که بدو کفتند زمزم وما زمزم هزمه
جبرئیل برجله وسقیا اسمعیل واهله زمزم البرکات تروی الرماق والواردات
شفاء سقام وخیر طعام یعنی زمزم و هیچ میدانی که چیست زمزم هزمه
جبرئیل یعنی کو آبی که از اثر ضرب پای جبرئیل بر زمین پیدا شده و آب خوردن
اسمعیل و اهل اوست زمزم برکاتست که سیر میکرداند مهمانی را که بدان آب خوردن
به آنجا آیند و سبب تندرستی بیمارانست و بهترین طعامهاست چون عبد المطلب
بیدار شد هنوز بروی مشتبه بود که محل آن کجاست و در کدام موضع آنرا حفر
می باید کرد کفت خدایا سر این واقعه بر من منکشف کردان نوبتی دیکر او را
بخواب کفتند چاه زمزم را فرو برد در مقابل آن دو بت که آنهارا اساف و نایله

هزمه بکسر هاء و سکون زا بمعنی کو است و هزمه بمعنی جای ضرب جبرئیل در زمین

واب خود

اساف و نایله دو بت بوده اند و زعم عرب آنست که مردی و زنی بوده اند و در خانهٔ کعبه زنا کرده اند و حضرت حق سبحانه ایشانرا مسخ کردانید و اساف بکسر همزه بهمت و قد یفتح الهمزة

کویند آنجا که قریش قربانی کنند و آشیانه مورچه بود و چون بآنجا رسی کلاغی
سیه سفید بیاید و منقار در موضع فرو برد که آن سر چاه باشد عبد المطلب
از خواب بیدار شد و بان محل که او را نشان داده بودند رفت و در آن روز یک
پسر بیش نداشت حارث نام او را با خویش برد و میتین با خود برداشتند
چون عبد المطلب بآن موضع رسید لحظه بایستاد و منتظر نشانی می بود ناگاه
کلاغ معهود بیامد و بآن دستور که گفته بودند منقار را در زمین فرو برد
آنگاه عبد المطلب را یقین شد میتین را زد و بکندن چاه مشغول گشت بر زمین ص
قریش خبردار شدند آمدند و منع وی نمودند از آن کار و گفتند ما ترا
نگذاریم که میان بتان ما یعنی اساف و نائله چاهی فرو بری و با او بخصومت
برخاستند عبد المطلب در غضب شد و حارث را گفت ایشانرا از من دور کن
فی الجمله حضرت حق تعالی توفیق داد و عبد المطلب با یک پسر بر سایر قوم
قریش فایق آمد قریش دست از او باز داشتند پدر و پسر هر دو بکندن چاه
مشغول شدند و چون مقداری از زمین بکندند سنگها و نشانها پیدا شد
عبد المطلب که آن حال بدید از شادی تکبیر گفت و چون مقدار دیگر کنده
شد سلاحها و آن دو صورت آهو بره از طلا که مزین بجواهر بود و قوم
جرهم آنجا پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند آمدند نزد عبد المطلب
و گفتند ترا ازین نصیبی ازین مال ما می باید داد و باز آغاز خصومت کردند
عبد المطلب گفت اگرچه شما را درین حقی نیست زیرا که مرا درین امر هیچ اعانت
و امداد نکردید بلکه مانع شدید ولیکن من انصاف دهم با شما قرعه زنم
ایشان راضی شدند عبد المطلب موال را بدو قسم کرد آهو برهها را قسمی
و اسلحه را قسمی و قرعه بنام خانه کعبه تعیین نمود و دیگری بنام قریش و یکی

بنام خود چون قرعه زدند آهو برها بنام کعبه بر آمد و اسلحه بنام عبد المطلب

و قریش را چیزی نرسید عبد المطلب آن اسلحه را نیز که بنام وی بر آمده بود

در مصالح خانه کعبه صرف کرد و بفرمود تا دری آهنین برای خانه بساختند

و آن دو آهو بره زرین که نصیب کعبه بود بداد تا لوحها از آن ساختند و بر آن

در آهنین نشاندند و روایتی آنست که آنها را بهمان صورت از در خانه کعبه

بیاویخت لاجل التزئین و مدتی همچنان آویخته بود تا شبی جماعتی از قریش

بخوردن خمر مشغول بودند و ابولهب در میان ایشان بود و کنیزکان مغنیه

هم بودند چون اسباب طرب مجلس ایشان تمام گشت متوجه در خانه کعبه شدند

و آن دو آهو بره طلا که از آنجا آویخته بودند بدزدیدند و هم در شب باهل

قافله فروختند که خمر بمکه آورده بودند و هر چه در آن قافله بود بیکبار

در بهاء آن بستدند و یکماه بطرب و لهو مشغول بودند و در آن یکماه مجلس را

معلوم نبود که آن کار از که صادر شده تا شبی عباس بن عبد المطلب را اتفاقا

مرور بر در سرای که آن جماعه در آنجا بودند واقع شد کنیزکان مغنیه سرود

میگفتند و در اثناء سرود گفتن ابیاتی که مشتمل بود بر سرق آن دو آهو بره

از در خانه کعبه و فروختن باهل قافله میخواندند عباس بشنید و قریش را از آن

حال اعلام کرد آن جماعه را گرفتند و تادیب بلیغ نمودند و بعضی را قطع ید

کردند القصه عبد المطلب حفر چاه زمزم را تمام کرد و آب پیدا شد و عمارت

آن چنانچه شرط بود بتقدیم رسانید و سقایه حاجیان از دیگر چاهها

که در مکه بود بازمزم افتاد و بآن واسطه تفاخر چاه عبد المطلب بیفزود و در آن

روز نذر کرد که چون خداوند تعالی او را ده پسر دهد و بحد بلوغ رسند یکی نذر

از ایشان را قربان کند

ذکر ذبح عبد الله و تزویج او با آمنه و منتقل شدن نور

محمدی صلی الله علیه وسلم با آمنه مورخان چنین آورده اند که چون عبد المطلب
در روز حفر زمزم بواسطهٔ معاندهٔ قریش وقلت مدد خویش نذر کرد که اگر اورا
ده پسر شود یکی را از برای خدا قربان کند حق تعالی ده پسر باو داد وچون
همه بحد بلوغ رسیدند خواست که به نذر خویش وفا کند ویکی ازیشان را
قربان سازد صورت حال را اول با پسران بگفت ایشان گفتند اختیار ترا است ازان
اگر ما را همه قربان کنی حاکمی عبد المطلب از اطاعت پسران بسیار مسرور گشت
انگاه ده قرعه بیاورد وبایشان داد تا هر یکی نام خود را بر قرعه از ان نوشتند
بعد ازان قرعها بوی داد وشرح حال با او گفت آن شخص چون قرعها را انداخت
بنام عبد الله بر آمد وحال آنکه عبد المطلب اورا از میان فرزندان دوستر
میداشت بجهة آنکه نور محمدی از پیشانی او می تافت وبسیار صاحب جمال
وشجاع وپهلوان وتیرانداز بود مع ذلک چاره ندید دست او را گرفت و
بقربانگاه آورد تا ویرا ذبح کند قوم قریش چون ازین معنی واقف شدند بنزد
عبد المطلب آمدند وویرا ازین امر نهی کردند چه عبد الله بصفات حمیده و
سمات پسندیده از سایر اکفا واقران ممتاز بود حیف می آمد ایشانرا که
کشته شود ودر روایتی آنست که قریش گفتند ما ترا نگذاریم که این کار بکنی
وسنتی کردی هر کس که مثل این نذر کند فرزند را قربان نماید ونسلها بآن
سبب منقطع گردد تاملی وافی درین امر مطلوبست وحال آنکه در زمین
حجاز زنی کاهنه بود وبعقل وکیاست شهرتی تمام داشت وگویند قرین
جن بروی ظاهر شدی واو را از اخبار غیبیه که از اهل آسمان معلوم میکرد
خبردار گردانیدی ودران وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان واستراق
سمع ممنوع نبودند وسخن آن زن نزد قبایل عرب دران زمان مانند وحی بود

۲ قرعها را بر گرفتند وبخانهٔ کعبه رفتند وبشخصی که بیع
دران زمان امانت کیسانیان ایشان بود ودو قرعه
او افکندی عبد المطلب

نزد اسلام قریش عبد المطلب را دلالت کردند که به پیش آن کاهنه می باید
رفت و قصه را بروی عرض کرد تا رای او درین قضیه جست عبد المطلب
با جمعی از قریش بنزد آن ضعیفه رفت وصورت واقعه باز نمود آن زن گفت
امروز برروید وفردا باز آئید تا به بینم که امشب قرین جن درین امر بچه چیز
اشارت میکند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفت امشب قصه شما را
برجنی عرض کردم وجواب شنیدم ازوی پرسیدند که جواب چیست کاهنه گفت
دیت مردی درمیان شما چند است گفتند ده شتر گفت ده شتر را در
مقابل آن پسر که قرعه بنام او برآمده بدارید ومیان وی وشتران قرعه
اندازید اگر بنام شتران برآید بجای او قربان کنید واگر بنام پسر برآید
ده شتر افزائید وقرعه برمی آرید تا زمانی که بنام شتر برآید آنزمان بدانید
که خداوند تعالی راضی شده که آن شتران فداء او شوند عبد المطلب و
قریش جمله خرم شدند وگفتند اگر تمام شتران ما فداء عبد الله شود راضیم
پس بقربانگاه رفتند وده شتر آوردند ومقابل عبد الله بداشتند وقرعه
انداختند بنام عبد الله برآمد وهمچنین شتر را ده ده زیاده میکردند تا
شتر بصد رسید آنگاه قرعه بنام شتران برآمد مردمان گفتند ای عبد المطلب
خداوند تعالی راضی شد باین که شتران فداء عبد الله گردد گفت لا ورب
البیت باینقدر دل من قرار نیابد تا وقتی که مکرر التحقیق ننمایم چند نوبت
قرعه برمی آورد وبنام شتر برمی آمد پس عبد المطلب را اطمینان حاصل شد
حمد خدای تعالی بتقدیم رسانید وعبد الله از ذبح خلاص شد وازینجهت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود انا ابن الذبیحین من پسر دو ذبیحم یعنی
اسمعیل وعبد الله یا اسحق وعبد الله علی اختلاف القولین فی ان الذبیح

مِن وَلدِ ابراهیم اسمعیل اُم اسحق وبر قول اخر کسی که در مرتبهٔ عم بوده حکم بدل
داده باشد والله اعلم القصّه عبد المطلّب فرمود تا شتر انرا قربان کردند و خاص
وعام را ازان نصیبی دادند ووحوش وطیور وسباع نیز حظی یافتند ودیت
کامله ازان روز در میان قریش وسایر عرب صد شتر گشت وچون ظهور
نبوّت واسلام شد پیغمبر صلی الله علیه وسلّم آنرا مقرر داشت پس عبد الله را شرف
ومنزلت بآن سبب بیفزود وانضمام این حال باوا زه حسن وجمال عبد الله
واسطه ازدیاد اشتهار او شد چنانچه زنان صاحب حسن بکر او ثیبا عاشق
وی می شدند وبر سر راه وی میرفتند وعبد الله را بخود میخواندند وچون
نظر آن زنان بر عبد الله می افتاد واین قصد در خاطر ایشان می آمد ملایکه
بصور تهاء مهیب بران جماعت ظاهر میشدند وترس وهول بر ایشان غلبه
میکرد وباز می گشتند وحضرت حق تعالی عبد الله را محفوظ میداشت آورده اند
که آن شب که عبد الله بوجود آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده
زیرا که جامهٔ صوف سفید خون آلود که یحیی معصوم را علیه الصّلوة والسّلام
در ان جامه شهید کرده بودند در دست ایشان بود ودر کتب آسمانی خوانده
بودند که هر وقت آن خون تازه کردد وقطرهاء خون ازان جامه فرو چکد
علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود وبآن سبب اهل کتاب با عبد الله
دشمن بودند ودایم بقصد او از اطراف بمکه می آمدند وخداوند تعالی شر
ایشانرا از عبد الله کفایت می نمود وپیوسته آثار عجیبه وامور غریبه مشاهده
میکرد چنانچه بعضی ازانها در باب فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلّم مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که روزی عبد الله بصید رفته بود
نود نفر از علماء اهل کتاب همه با شمشیرهاء زهر آلود از جانب شام بقصد عبد الله

متوجّه بودند ناگاه دران روز در صحرا باو رسیدند و وهب بن عبد مناف
که پدر آمنه بود در گوشه دیگر بصید مشغول بود چون آن حال دید خواست
که بطریق شفاعت از انجماعت عبد الله را مدد کند دید که سواران جلد
با اهل این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله
دفع کردند و وهب بن عبد مناف چون آن کرامت از عبد الله مشاهده کرد
ویرا داعیه آن پیدا شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد بخانه خویش آمد
و با اهل خود قصه که از عبد الله دیده بود بگفت و او را خبردار کردانید که من
میخواهم که دختر خود را آمنه بزنی بوی دهم و در سر انجام این مهم بما در آمنه
استعانت جست وی بوسیله بعضی از دوستان خود اینمعنی را بعرض عبد الله
رسانید و حال انکه عبد المطلب نیز میخواست که عبد الله را کدخدا سازد چه معلوم
کرده بود که زنان بسیار طالب و راغب اویند و تفحص می نمود که هر کجا زنی یافت
شود که بشرف نسب و حسب عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون
خبر داعیه وهب بن عبد مناف بعبد المطلب رسید گفت بسیار زنان بدین
امید بر من عرض کرده اند امّا هیچ کدام مناسب تر از آمنه نیست بان وصلت
مایل و راضی شد زیرا که دران زمان از آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة
بن کلاب زنی بنسب و اعقل نبود و از طرفین سلسله مناکحت بینهما استحکام
پذیرفت و روایتی هست از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه که پدر با من
گفت بجانب یمن رفته بودم در آنجا مردی که قراءة زبور و کتب آسمانی
کرده بود اتفاقا با من ملاقات نمود و نیك در من نگاه کرد و بعد از ان
از من پرسید که تو از کدام قومی گفتم از قریش گفت از کدام قبیله گفتم از قریش بنی
هاشم و من پسر او یم گفت دستوری میدهی مرا تا بعضی از جسد تو ببینم

مادر آمنه بنت عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار بن قصی بوده و مادر بره ام حبیبه بنت اسد بن عبد العزی بن قصی بوده منه قدس سره

عبد المطلب

زنی انسب

گفتم آری مادام که عودت نباشد پس یکسو داخ بینی مرا بدست خود بسود و دران
دید بعد از ان دیگریرا مس نمود و احتیاطی کرد گفت از یکی ملک می یابم و از
دیگری نبوة و آن در میان دو مناف خواهد بود عبد مناف بن قصی و عبد
مناف بن زهره و پرسید از من که هیچ زن داری گفتم نه گفت چون بمکه
رسی وصلت نمائی با بنی زهره عبد المطلب چون بمکه باز گشت هاله دختر وهب
بن عبد مناف برادر وهب را بجهة خود و آمنه دختر وهب را بجهة عبد الله
خطبه کرد منقولست که بعد از انکه خواستکاری واقع شد و خطبه عبد المطلب
بمرتبه قبول رسید عبد الله را با خود برداشت و بمنزل وهب بن عبد مناف
می برد که با آمنه عقد کند در راه بر زنی خثعمیه بگذشت که ویرا فاطمه بنت
مر می گفتند و او از اجمل زنان عرب بود و علم کهانت نیکو میدانست و کتب
آسمانی خوانده بود چون فاطمه در روی عبد الله نظر کرد نور محمدی را در پیشانی
عبد الله بدید با وی گفت ای جوان هیچ که با من نزدیکی کنی و صد شتر که فدای
ترا قربان کرده اند از من بگیری عبد الله در جواب او گفت اما الحرام فالممات
دونه والحل لا حل فاستبینه فکیف بالامر الذی تبغینه یحمی الکریم
عرضه و دینه یعنی حرام را هلاک در پی است و میان من و تو حلالی
ظاهر نشده هنوز پس چگونه این امر که تو میخواهی آنرا از من وجود گیرد حمایت
میکند کریم عرض و دین خود را و نیز گویند که عبد الله رفاقت پدر را بهانه
کرد و از و در گذشت و در روایتی آنست که عبد الله میرفت که رمی جمرات کند
در راه آن زن ویرا پیش آمد و حکایات بدستوری که گذشت در میان
ایشان واقع شد عبد الله گفت حالا می روم که رمی جمرات کنم چون فارغ
شوم بر بینم که چه می شود پس عبد الله بخانه آمنه رفت و با وی بعد از عقد توانی

منافحت صحبت داشت ونور محمدی ازو بآمنه منتقل شد وآمنه بپیغمبر صلی الله
علیه وسلم حامله کشت بعد از ان عبد الله بآن زن رسید وکفت آنسخن که
میکفتی چون میشود آن زن در روی عبد الله آن نور نیافت باوی
کفت بعد از انکه کذشتی از من با هیچ زن صحبت داشتی کفت آری باحلال
خود آمنه دختر وهب بن عبد مناف آن زن خثعمیه کفت مرا با تو این
زمان کاری نیست نوری در پیشانی تو دیدم خواستم که آن نور مرا باشد
وخدای تعالی کسی دیکررا خواست وروایتی آنست که زنی که عرض کرد
نفس خودرا بر عبد الله ام قتال خواهر ورقه ابن نوفل بود واز برادر
خویش شنیده بود که پیغمبری از فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم
پیدا خواهد شد وچون آن نور در پیشانی عبد الله بدید وکفت شاید
که آن پیغمبر از صلب وی باشد واز من در وجود آید وروایتی آنست که
زنی که خودرا بر عبد الله عرض کرد لیلی عدویه بود چون عبد الله ازو
کذشت وبآمنه صحبت داشت وآمنه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن
شد باز به پیش آن زن رفت لیلی عدویه چون نکاه کرد نور مطلوب را
ندید پرسید که بعد از من با زنی صحبت داشته عبد الله کفت آری
با زوجه خود آمنه کفت مرا هیچ حاجت بتو نیست تو کذشتی بر من ومیان
هر دو چشم تو نوری بود که تا آسمان می تابید چون با او نزدیکی کرده
آن نور را غالبا او منتقل شد خبر دار کردان او را که بر بهترین خلق خدا
حامله است ووجه جمع میان روایات مختلفه آنست که کویند عرض از
مجموع این زنان متحقق شده وهر راوی آنچه بدو رسیده نقل کرده باشد
والله اعلم ذکر شمه از غرایب آثار وعلامات که در مدت حمل آنحضرت

پیغمبری

صلی الله علیه وسلم بظهور آمده اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اوسط ایام التشریق وبروایتی در عشیه عرفه شب جمعه بود که نور محمدی از عبدالله بآمنه منتقل شد ودران شب حضرت حق تعالی امر فرمود خازن بهشت را که ابواب جنان را بگشاید بجهت تعظیم نور محمد که استقرار در بطن آمنه میکرد وروایتی آنست که ملایکه آسمان در اهتزاز وفرح شدند وجبرئیل بزمین آمد وعلم سبز محمدی را آورد وبر فوق خانه کعبه منصوب ساخت وجمیع بقاع روی زمین را بشارت دادند که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق ازان متکون شود وبهترین امم مبعوث گردد خوشا وقت آن امت که محمد پیغمبر ایشان باشد مرویست که در صباح آنشب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند وسریر ابلیس نگونسار شد وهمچنان منکوس بماند تا چهل شبانروز گویند ملکی بر سریر ابلیس دران چهل روز موکل بود وآنرا در قعر دریا فرو می برد پس شیطان سیاه روی ومحرق گشت واندوه بسیار بروی غلبه کرد وسراسیمه وحیران میدوید تا بکوه ابوقبیس آمد وفریادی کرد پس جمیع شیاطین نزد او گرد شدند وگفتند ای پیشوای ما تراچه میشود گفت هلاک شدید شما هلاک شدنی که هرگز مثل این نشده بودید گفتند قصه چیست گفت این زن یعنی آمنه آبستن شد به محمد عزت دنیا وآخرت باوست دیگر هیچ بت را نپرستند وحال آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که حیوة بعد ازان نباشد وتغییر ادیان کند ولات وعزی را باطل گرداند واصنام را بشکند وزنا وقمار را حرام سازد ودر زمان دولت او مارا از استراق اخبار آسمان محجوب ومنع کنند وعلم کهانت را بر اندازد وعدل کند

وحق گوید و محو ظلم کند و روی زمین را بمساجد آراسته دارند همچنانکه
آسمان بکواکب مزین است و بر هیچ موضع از دنیا نرویم الا که ذکر وحدانیت
حق تعالی آشکارا بود و امت وی جماعتی باشند که پروردگار مرا از جهة
ایشان مرا ملعون و مطرود درگاه خود ساخت و شیطان رجیم گردانید
بعد ازین ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد ماند شیاطین گفتند خاطر
جمع دار حق تعالی ذریت آدم را بر هفت طبقه آفرید و طبقات سابقه را
بیشتر ازین طبقه سابعه اموال و اولاد بود و ما استیفاء حظ خود از ایشان
نمودیم ازین طبقه نیز توانیم استیفا نمودن ابلیس در جواب دیوان گفت
چگونه قدرت بر ایشان یابید و حال آنکه خصال حمیده و نعوت پسندیده
درین امت موجود است که آن امر معروف و نهی منکر و انفاق و اموال
بطیب نفس و صله ارحام است دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای ایشان
آرزوهائی که سبب ضلال و نکرامی شود درآریم و در نظر ایشان بخل و ظلم
تزیین کنیم و البته آن جماعه بآنها گرفتار شوند و هلاک گردند ابلیس ابلیس
خندان شد و گفت این زمان اندوه را از دل من برداشتید و نفس مرا
خوش وقت ساختید و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت
حق تعالی دران شب دواب روی زمین را گویا ساخت تا همه گفتند
بخدای کعبه که محمد یعنی نطفه او در شکم مادر قرار گرفت و او امان دنیا
و سراج اهل روی زمین خواهد بود و در صباح آن شب تخت پادشاهان
نگونسار شد و زبان ملوک از کار باز ماند چنانچه دران روز سخن
نتوانستند گفت و وحوش مغرب بجانب وحوش مشرق روان شدند
و بجانب بشارت بیکدیگر دادند و همچنین اهل دریا بشارت بیکدیگر می دادند

که وقت آن آمد که ابو القاسم صلی الله علیه وسلم بوجود آید آورده اند که
پیش از انکه آمنه حامله شود به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قریش چند
سال در قحطی و خشک سالی بودند چنانکه درختان سبز نمیشدند و چهار
پایان ایشان لاغر شدند چون آمنه برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
آبستن گشت باران از آسمان دیزان و رودخانها روان شد و درختان
سرسبز و شاداب گشتند وحق سبحانه وتعالی به برکت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود چنانچه آن سال را سنة
الفتح گفتند نقلست که آن حضرت نه ماه تمام نه بیش و نه کم در شکم مادر
بود و از آمنه مرویست که گفت واقف نگشتم که من آبستنم زیرا که هیچ ثقلی
نداشتم چنانکه دیگر زنان حامله را می بود لکن این مقدار بود که حیض
منقطع شده بود بعد از گذشتن شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب
و بیداری کسی با من گفت هیچ میدانی که آبستنی گوئیا من گفتم نمی دانم گفت
بدرستی که تو آبستنی به سید این امة و پیغمبر ایشان از آن روز باز مرا یقین شد
که حملی دارم و چون بنزدیکی ولادت رسید همان کس آمد و گفت بگوی
اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و او را نام محمد کن و هم از آمنه
منقولست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من
جدا گشت که جمله عالم بآن منور شد و نخست عکسی که از آن نور بر افتاد
آن بود که کوشکهاء بصری پیدا شد چنانچه من آنرا بدیدم در مکه و بصری
شهریست در طرف شام و در روایتی از آمنه آنست که گفت چون بمحمد حامله
شدم با من از غیب گفتند بدرستی که تو بسید این امة آبستنی چون بزمین
آید بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد فی کل بر عاهد و کل عبد رائد

انا ابن الذی ... ل ... کلاه
... الاب ... الی ...
... و ... عاج

وحق گوید و محو ظلم کند و روی زمین را بمساجد آراسته دارند بهمچنانکه
آسمان بکواکب مزین است و بر هیچ موضع از دنیا نرویم الا که ذکر وحدانیت
حق تعالی آشکارا بود و امت وی جماعتی باشند که پروردگار مرا از جهة
ایشان مرا ملعون و مطرود درگاه خود ساخت و شیطان رجیم گردانید
بعد ازین ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد ماند شیاطین گفتند خاطر
جمع دار حق تعالی ذریت آدم را بر هفت طبقه آفرید و طبقات سابقه را
بیشتر ازین طبقه سابعه اموال و اولاد بود و ما استیفاء حظ خود از ایشان
نمودیم ازین طبقه نیز توانیم استیفا نمودن ابلیس در جواب دیوان گفت
چگونه قدرت بر ایشان یابید و حال آنکه خصال حمیده و نعوت پسندیده
درین امت موجود است که آن امر معروف و نهی منکر و انفاق و اموال
بطیب نفس و صله ارحام است دیوان گفتند غم مخور که در خاطرهای ایشان
آرزوهائی که سبب ضلال و گمراهی شود در آریم و در نظر ایشان بخل و ظلم
تزیین کنیم و البته آن جماعه بآنها گرفتار شوند و هلاک گردند پس ابلیس
خندان شد و گفت این زمان اندوه را از دل من برداشتید و نفس مرا
خوش وقت ساختید و از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت
حق تعالی دران شب دواب روی زمین را گویا ساخت تا همه گفتند
بخدای کعبه که محمد یعنی نطفه او در شکم مادر قرار گرفت و او امان دنیا
و سراج اهل روی زمین خواهد بود و در صباح آن شب تخت پادشاهان
نگونسار شد و زبان ملوک از کار باز ماند چنانچه دران روز سخن
نتوانستند گفت و وحوش مغرب بجانب وحوش مشرق روان شدند
و بجانب بشارت بیکدیگر دادند و همچنین اهل دریا بشارت بیکدیگر می دادند

که وقت آن آمد که ابو القاسم صلی الله علیه وسلم بوجود آید آورده اند که
پیش از آنکه آمنه حامله شود به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قریش چند
سال در قحطی و خشک سالی بودند چنانکه درختان سبز نمیشد و چهار
پایان ایشان لاغر شدند چون آمنه به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
آبستن گشت باران از آسمان ریزان و رودخانها روان شد و درختان
سرسبز و شاداب گشتند و حق سبحانه و تعالی به برکت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود چنانچه آن سال را سنة
الفتح گفتند نقلست که آن حضرت نه ماه تمام نه بیش و نه کم در شکم مادر
بود و از آمنه مرویست که گفت واقف نگشتم که من آبستنم زیرا که هیچ ثقلی
نداشتم چنانکه دیگر زنان حامله را می بود لکن این مقدار بود که حیض
منقطع شده بود بعد از گذشتن شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب
و بیداری کسی با من گفت هیچ میدانی که آبستنی گوئیا من گفتم نمی دانم گفت
بدرستی که تو آبستنی به سید این امة و پیغمبر ایشان از آن روز باز مرا یقین شد
که حملی دارم و چون بنزدیکی ولادت رسید همان کس آمد و گفت بگوی
اُعِیذُهُ بالصَّمَدِ الوَاحِدِ مِنْ شَرِّ کُلِّ حَاسد و او را نام محمّد کن و هم از آمنه
منقولست که گفت محمّد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من
جدا گشت که جمله عالم بآن منور شد و نخست عکسی که از آن نور بر افتاد
آن بود که کوشکهاء بصری پیدا شد چنانچه من آنرا بدیدم در مکه و بصری
شهریست در طرف شام و در روایتی از آمنه آنست که گفت چون بمحمد حامله
شدم با من از غیب گفتند بدرستی که تو بر سید این امة آبستنی چون بزمین
آید بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد فی کل بر عاهد و کل عبد رائد

حتی اراه قد الی المشاهد وعلامت این سخن که با تو گفتند آن باشد که با او
نوری بیرون آید که قصور بصری شام را مملو کرداند پس چون بزمین
افتد او را محمد نام کن که نام او در توریه وانجیل احمد است واهل آسمان
وزمین حمد وی گویند ودر قران محمد است واکثر اهل سیر وتواریخ بر آنند
که امنه هیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آبستن نشده
وعبد الله را هیچ فرزند دیگر غیر او نبوده محمد بن اسحق گوید که آن
حضرت در شکم مادر بود که پدر او عبد الله از دنیا برفت وابن جوزی گفته
اصح اینست ووفات عبد الله در مدینه بود نزد خویشاوندان مادری
خود که عبد المطلب با اهل مدینه وصلت کرده بود واو را در ان فرصت
بمدینه فرستاده بود تا از انجا خرما بمکه آرد وقولی آنست که عبد الله چون
وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیست وهشت ماهه بود یا
هفت ماهه یا دو ماهه بود در گهواره ودر جزی که از عبد المطلب نقل می‌کنند
که در حین وفات با ابو طالب گفت اوصیک یا عبد مناف بعدی بموتم
بعد ابیه فرد فارقه وهو ضجیع المهد موید این قول است گویند از عبد الله
یک کنیزک ماند ام ایمن نام وپنج شتر وگله گوسفند بمیراث بر پیغمبر رسید
مرویست که آن حضرت را در آسمان یتیم خواندند وخداوند تعالی با ملائکه
خطاب فرمود که حافظ وولی ورازق وکفیل وی منم صلوات بروی فرستید
واو را مبارک دانید الحمد لله الذی جعلنا من امة هذا النبی المبارک
المفضال المنعام علیه شرایف الصلوة والتسلیمات من الله الملک العلام

باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آن سرور صلی الله علیه وآله
وسلم وبیان مکان ولادت وکیفیة آن وذکر شمه از غرایب که در حین تولد

وی بظهور آمده و ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آن سرور واقع شده
وشرح نبذهٔ از احوال و وقایع که در مدهٔ حیوة آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم روی نموده جمهور اهل سیر و تواریخ رحمهم الله بر آنند که آن سرور در سال
فیل تولد نموده به پنجاه و پنج روز یا چهل روز بعد از ان واقعه حضرت حق
تعالی ببرکت مقدم وی بلیهٔ اصحاب داشته فیل را از مکه واهالی آنجا
دفع فرموده و جمله علما این معنی را داخل علامات نبوت آن حضرت
داشته اند و قولی آنست که قصه اصحاب فیل و تولد پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم هر دو در یک روز واقع شده و بعضی بر آنند که بعد از سی سال و نزد
جمعی بعد از چهل سال از واقعه اصحاب فیل آن حضرت در وجود آمده لکن
این هر دو قول ضعیف است وقول اوّل صحیح والله اعلم ومشهور آنست
که در ماه ربیع الاول آن حضرت بوجود آمده وبعضی از علما دعوی اتفاق
اهل تواریخ بر این معنی نموده اند وطایفه بر آنند که ولادت آن حضرت در ماه
رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت که علوق نطفه محمدیه در رحم
آمنه در ایام حج در عشیه عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شده واتفاق است
اهل سیر و تواریخ را که مدت حمل آن سرور نه ماه تمام بوده نه بیش و نه کم
بنا برین بضرورت ماه ولادت رمضان بوده باشد ولکن جمهور
علماء بر آنند که ربیع الاول بوده چنانچه گذشت وجواب از استدلال
آن طایفه آنکه کفار چون نسی میکردند و تاخیر و تقدیم ماههاء حرام
می نمودند بآن واسطه حج ایشان در شهور دیگر نیز غیر از ذی حجه
واقع می شد چنانچه إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا
يُحِلُّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِيُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ الآیه دلالت

بران میکند پس تواند بود که در سال ولادت آن حضرت حج ایشان در جمادی الاخری واقع شده باشد و حینئذ دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام تواند بود از علوق نطفه محمدیه که در ایام حج واقع شده و اختلافست علما را که ولادت آن سرور در چند ماه بود آنچه مشهور است میان اکثر مورخان و اهل سیر آنست که دوازده شبانروز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آن حضرت بوجود آمد و در بعضی عبارات دوازدهم ماه واقع شده و بسیاری از علماء تصحیح آن نموده اند که هشت شبانروز از ماه مذکور گذشته بود و منقولست از امام محمد باقر علیه التحیه والرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دهم ربیع الاول بوده و قول بعضی آنست که اول دوشنبهٔ بوده از ماه مذکور و اهل سیر متفق اند برانکه روز ولادت آنحضرت دوشنبه بوده مرویست از طریق ابو امامه رضی الله عنه که گفت که اعرابی از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سوال کرد از روزه روز دوشنبه آن حضرت در جواب فرمود من دران روز تولد نموده ام و ابتداء وحی من روز دوشنبه بوده و از ابن عباس که گفت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه بوجود آمده و وحی بروی هم روز دوشنبه نازل شده و وضع حجر الاسود در موضع خود روز دوشنبه فرموده و از مکه روز دوشنبه بیرون رفته و روز دوشنبه بمدینه در آمده و وفات آن سرور در روز دوشنبه واقع شده و همانا وقوع این امور عظام درین روز بدون سایر ایام بجهت آن تواند بود که وفات آنحضرت در هر روزی دیگر که واقع شدی غیر از دوشنبه آن روز را مکروه میداشتند و بشامت منسوب می ساختند والله اعلم و وقت ولادت آن حضرت بعد از طلوع صبح صادق

ولادت حضرت روز دوشنبه

منقولست

وقت ولادت آنحضرت

بوده پیش از طلوع آفتاب در هنگام طلوع غفر از منازل قمر و اهل حساب
برانند که آن روز موافق بیستم یا بیست وهشتم یا غره نیسان بوده از شهور
رومیه وهفدهم دی ماه بوده از شهور فرس وگویند در عهد کسری
انوشیروان بعد از انکه از ابتداء حکومت وی چهل ودو سال گذشته
بود آن سرور تولد نمود وصاحب جامع الاصول وغیره آورده اند که
هشتصد وهشتاد ودو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود وابن
جوزی در کتاب تلقیح از ابن عباس رضی الله عنهما ومحمد بن اسحق که
از اکابر مورخانست نقل کرده که از زمان عیسی تا زمان ولادت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ششصد سال بوده والله اعلم ومنقو لست
از ابو معشر بلخی که از مهره فن احکام نجوم است که طالع آن حضرت بیست
درجه جدی استخراج کرده در حالی که زحل ومشتری در عقرب ومریخ
در خانه خود بود بحمل وآفتاب نیز در حمل در شرف وزهره در حوت بشرف
وعطارد نیز در حوت وقمر در اول میزان وراس در جوزا بشرف وذنب
در قوس بشرف بخانه اعدا بوده آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم در سرای تولد نموده که مشهور ومعروفست در مکه بسرای محمد
بن یوسف بزاز وبیتبرک بها الی الآن وآن سرا در کوچه واقع است
که آنرا زقاق المولد خوانند وآن کوچه در شعبی است که مشهور است در
مکه بشعب بنی هاشم نقلست که آن سرای بمیرات به پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم رسیده بود وآنرا به عقیل بن ابی طالب بخشید وفرزندان وی
بعد از فوت عقیل به محمد بن یوسف ثقفی که برادر حجاج بن یوسف بود
فروختند ووی آن خانه را که مولد آن حضرت بود داخل سرای خود

شعبی
ملقب نموده اند بنام ... (marginal note, partially illegible)

گردانید که آنرا بیضا میگفتند و بهمان بود تا زمانی که خیزران که مادر
هارون رشید بود به حج خانه کعبه آمد و آن خانه را از آن سرای افراز
کرده مسجدی ساخت که نماز در اینجا میگذارند والله اعلم ذکر
کیفیة ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بیان شمه
از غرایب که در حین ولادت بظهور آمده و ما یتعلق بها عثمان بن ابی
العاص از مادر خود فاطمه بنت عبدالله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم نزد
آمنه در وقتی که بروی آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم سوی آسمان
دیدم که ستارها میل بجانب زمین میکردند تا بغایتی که گفتم مگر بر
زمین خواهند افتاد و در روایتی آنکه چنان نزدیک میشدند که گمان می
بردم که بر سر من خواهند افتاد و چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی
نوری جدا گشت که خانه و سرای وی جمله نورانی شد بحیثیتی که من
هیچ چیز ندیدم غیر از نور عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه روایت
کند از مادر خود شفاء بنت عوف که گفت من قابله آمنه بودم در آن
شب که ویرا درد زادن گرفت چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بدست من آمد و آوازی بگوش من رسید شنیدم که گوینده می گفت
یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب زمین نورانی گشت چنانچه بعضی از قصور
شام را بآن نور دیدم آنگاه تکیه کردم در حالتی بر بنا امد که ظلمتی و ترسی
و لرزهٔ بر من طاری شد بعد از آن از جانب راست من روشنائی
پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی او را دیگری در جواب او گفت
بر جانب مغربش بردم و ویرا بتمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز
آن رعب و ترس عود کرد و لرزه بر من افتاد از جانب چپ من روشنائی پیدا

شد شنیدم که گوینده میگفت کجا بردی اورا دیگری در جواب وی گفت
بطرف مشرق بردم ویرا بتمام بقاع متبرکه رسانیدم وبر ابراهیم خلیل
عرض کردم اورا بسینه خود باز گرفت وبطهارت وبرکت دعا کرد شفا
گوید انگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد بعز وشرف دنیا بتحقیق که تو
متمسکی بعروه وثقی هر کس که متعلق شود بغصن شجره دین وملت تو
وسخن تو عمل نماید فرداء قیامت در زمره تو محشور شود شفا گوید
پیوسته اینمعنی در خاطر من بود تا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
مبعوث شد ومن از جمله سباق اسلام گشتم نقلست که گروهی
از ملایکه را حضرت حق تعالی دران شب بزمین فرستاد تا محافظت
آمنه نمایند وویرا از چشم جنیان نگاه دارند واز آمنه مرویست که گفت
چون مرا دران شب درد زادن گرفت آوازی عظیم شنیدم که ازان
خوفناک شدم دیدم که گوئیا جناح مرغی سفید بر سینه من مالیده
شد وآن ترس از من زایل شد انگاه دیدم که ظرفی پیش من نهاده بود
پر شربت سفید که پنداشتم شیر است وحال آنکه تشنه بودم آن شربت را
بیاشامیدم مرا حضوری وطمانینه حاصل شد وهم از آمنه منقولست
که گفت دران شب دیدم که طایفه ازان مرغان بخانه من روی نهادند
بحیثیتی که تمام خانه مرا بپوشانیدند منقارهاء آن مرغان از
زمرد وبالها ایشان از یاقوت بود وخداوند تعالی حجاب از پیش
دیده من برداشت تا دران ساعت مشارق ومغارب زمین را مشاهده
کردم ودیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق ویکی در مغرب
ویکی بر بام خانه کعبه وهم از آمنه روایت کرده شد که گفت چون محمد

متولد شد دستهاء خودرا بر زمین نهاد و سر سوی آسمان کرد و بدو زانو
درآمد و انگشتان خودرا فرو گرفته بود و اشارت بانگشت سبابه
میکرد چنانکه گوئیا تسبیح میکند و در روایتی آنست که انگشت ابهام خودرا
می مکید و شیر از آن روان بود بعد از آن قبضه از زمین برداشت و متوجه
جانب کعبه شد و بسجود رفت و با وی از من نوری آمد که قصور بصری
و شام بآن نور دیدم و در روایتی دیگر از آمنه آنست که گفت چون محمد
تولد نمود ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک بوی شد و اورا
بخود ضم کرده برداشت و از چشم منش غایب ساخت و شنیدم که منادی
میگفت و برا در شرق و غرب زمین بگردانید و در موالید انبیا بدارید
تا دعاء برکت بروی کنند و اورا جامه ملت حنیفه بپوشانید و بر
پدر وی ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها درآرید تا اهل دریا اورا
باسم و صفت و صورت بشناسند بدرستی که نام وی در دریاها
ماحی است هیچ مقدار از شرک در روی زمین باقی نباشد الا که در
زمان او محو شد بعد از لحظه ویرا باز آورد پیچیده در قطعه از صوف
سفید که از برف سفید و بروایتی از شیر سفید تر بود و ویرا بر روی حریر
پاره سبز نهاده بودند و کلید چند در دست وی بود و گوینده می گفت
محمد فرا گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانها در بعد از آن
ابر پاره دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اولی و آوازی مثل صهیل اسب
و پر مرغان و آواز سخن گفتن مردان از آن می شنیدم آن ابر پاره نیز
ویرا بخود ضم کرد و از نظر من غایب گردانید زیاده از بار اول و شنیدم
که منادی میگفت ببرید محمد را و در اطراف زمین بگردانید و عرض کنید

بیرون ص

وی برابر تمام روحانیان انس وجن. واورا صفوت آدم ورقت نوح
وبروایتی شده وقوة نوح وخلت ابراهیم وسنه اسحق وبروایتی صبر
ایوب بجای سنه اسحق وفصاحت اسمعیل وبشارت یعقوب وجمال
یوسف وصوت داود وزهد یحیی وکرم عیسی ارزانی دارید ودر روایتی
آنست که کفت ویرا در دریاء اخلاق انبیا ورسل غوطه دهید واز ینجاست
که در مدح آن حضرت کفته اند وارث اخلاق ده پیغمبراست
جامع اوصاف مجموع رسل. آمنه کوید بعد از زمانی ویرا باز آوردند
حریر پاره پیچیده در دست وی بود قطرات آب زلال از ان حریر پاره
میچکید وکوینده میکفت بخ بخ محمد تمام دینی را قبض کرد وهیچ مخلوقی
از اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر وی در آمد بطوع ورغبت
باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوة الا بالله آورده اند که آمنه کفت
چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند بحسن در مرتبه که کوئیا
آفتاب از مطلع روی ایشان می تابید در دست یکی ابریقی از نقره
بود که بوی مشک از و مید مید ودر دست دیکری طشتی بود از زمرد
سبز که چهار کوشه داشت بر هر کوشه از ان طشت لولوی بیضا بود
وکوینده میکفت این دنیاست شرق وغرب بر وبحر آن یا حبیب الله
هر کوشه از ینها که خواهی بکیر محمد دست درمیان طشت نهاد از غیب کفتند
بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد بدانید وآکاه باشید که حق تعالی آنجا را
قبله وی ساخت ومسکن مبارک وی کردانید ودر دست شخصی سیوم
حریر پاره سفید بود محمد را در ان طشت هفت نوبت بشستند[*] از ان ابریق
نقره وویرا در ان حریر پاره پیچیدند وبندی که کوئیا از مشک اذفر بود

بخ بخ کلمه ایست که در وقت مدح ودر مقام [illegible] در وقت ... [illegible]
ودر ... [illegible]
از جهت مبالغه ودر حالت ... [illegible]
است ودر ... [illegible]
[illegible]

[*] بشستند
مشک اذفر ... [illegible]
[illegible]

بروی بستند بعد از ان صاحب حریر پاره وی را ساعتی در زیر جناح خود
در آورد ابن عباس چون این خبر با او می گفتند گفت آن شخص رضوان
خازن بهشت بوده آمنه گوید بعد از لحظه وی را از زیر پر خود بیرون آورد
و در گوش او سخنان بسیار گفت که من از ان هیچ در نیافتم پس میان هر دو
چشم وی را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو
ارزانی داشتند و علم و شجاعت تو از همه بیشتر شد و با تو مفاتیح نصرت
همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلهاء مردم افکندند که هیچ کس
ذکر تو نشنود الا که دلش لرزان و هراسان گردد و اگر چه ترا ندیده باشد
یا حبیب الله آمنه گوید بعد از ان شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی
نهاد و بچنانکه کبوتر بچه خود را چیزی دهد بوی چیزی میداد و من در
روی وی می نگریستم محمد بانگشت خود اشارت میکرد و طلب زیادتی مینمود
آورده اند که دران شب که آن حضرت تولد می نمود بتان همه بر روی افتادند
و ابلیس و جنود وی را محبوس ساختند و وی ناله و فریاد عظیم میکرد و فی
التفاسیر ان ابلیس لعنه الله رنّ اربع رنّات رنّة حین لعن و رنّة
حین اهبط و رنّة حین ولد النبی صلی الله علیه و آله و سلم و رنّة
حین انزلت فاتحة الکتاب جمهور اهل سیر و تواریخ برانند که آن سرور
ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و علما گفته اند حکمت در انکه مختون
و مسرور بوجود آمد آنست که هیچ مخلوق در تکمیل خلقت او مدخل نداشته
باشد و دیگر انکه عیبی باو لاحق نشود باین که گویند اقلف است و دیگر
انکه هیچ مرد عورت وی را نه بیند و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله
علیه و سلم قال من کرامتی انی ولدت مختونا و لم یر احد سوأتی

ننه آواز کردن
و زاری کردن [illegible]

الاقلف ختنه ناکرده
الغلف جمع [illegible]

این حدیث را ابن جوزی در کتاب وفا و شیخ زرندی در اعلام ایراد نموده اند لکن بعضی متاخران در اسناد این حدیث طعن کرده و گفته اند محدثان را محاسبه نمایند فردای قیامت بر روایت این حدیث اگر بیان ضعفش نکنند و بعضی از متاخران اهل سیرت آورده اند که جبرئیل علیه الصلوة و السلام وی را ختنه کرد وقتی که تطهیر قلب مبارکش بجای می آورد نه در حال صغر و قولی هست که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آن حضرت وی را ختنه کرد والله اعلم نقلست از عبد المطلب که گفت من در ان شب در کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم که چهار دیوار خانه کعبه مایل شد بمقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام و نزد مقام بسجود رفت بعد ازان باز بهیئة اصلی خود عود نمود و تکبیری عجب ازان می شنیدم ندا می کرد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الآن قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام و انجاس المشرکین و بتان که پیرامون خانه کعبه بودند پاره پاره میشدند چنانکه جامه پاره شود و بت بزرگ که انرا هبل میگفتند در حجر بر روی افتاده بود و شنیدم که منادی ندا میکرد که اکنون از آمنه محمد متولد شد و سحاب رحمت برو فرود آمد و طشتی از فردوس و بروایتی از قدس نازل شد تا ویرا در آنجا بشویند عبد المطلب گوید چون خانه را دیدم بدان افعال و بتان را ملاحظه نمودم بدان احوال و آن ندا شنیدم ندانستم که چه گویم چشم خود را می مالیدم و با خویش میگفتم ایا در خوابم بعد ازان گفتم نی بیدارم برخاستم و متوجه خانه آمنه شدم چون بدر خانه وی رسیدم آنرا با نواع انوار و روایح طیبه مزین یافتم در خانه کوفتم آمنه جواب داد باوازی ضعیف گفتم وای بر نفس تو زود

دررا بگشای والا زهرهٔ من منشق خواهد شد آمنه بشتاب دررا گشود اول چشم
من بر موضع نور محمدی از روی آمنه افتاد اثر آن نور را در روی وی
ندیدم بی طاقت گشتم وگفتم واغوثاه ای آمنه آن نور چه شد گفت وضع
حمل نمودم پسری گفتم ویرا بیار تا به بینم گفت هنوز تو نمی توانی دید ویرا
گفتم چرا نمی توانم دید آمنه جواب داد که آن زمان که او متولد شد شخصی
آمد بنزد من که قد وی برمثال نخل خرما بود و گفت این طفل را از خانه
بیرون میار و به هیچ احدی از فرزندان آدم منمای تا سه روز بروی
بگذرد عبد المطلب گوید که شمشیر کشیدم و با آمنه گفتم که بیرون می آری
پسر را تا به بینم والا ترا یا خود را هلاک میکنم چون آمنه آن حال بدید گفت
پسر در فلان خانه است برو واورا ببین قصد کردم که در آن خانه درایم
از اندرون خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد پس با عظمت وهیبت که مثل
وی هرگز ندیده بودم شمشیری برهنه بر دست حمله بر من کرد و گفت ثکلتك
امك بکجا می آئی گفتم باین خانه در می آیم تا پسر خود را به بینم گفت بر پی خود
باز گرد که هیچکس از بنی آدم را راه دیدن وی نیست تا ملائکه تمام ویرا
زیارت کنند عبد المطلب گوید لرزه بر من طاری شد و شمشیر از دستم
بیفتاد و بیرون آمدم تا قریش را خبر دار گردانم هرچند خواستم که متکلم بآن
حال شوم وآن صورت را تقریر کنم نتوانستم و در روایتی آنست که عبد المطلب
چون آن سرور را دید بسیار خوشوقت شد واورا برداشت وبخانهٔ کعبه
برد واورا به پناه حق سپرد و محمد نام کرد وگویند در خانهٔ کعبه بایستاد
وشکر پروردگار بتقدیم رسانید واین رجز بگفت الحمد لله الذی اعطانی
هذا الغلام الطیب الاردان قد ساد فی المهد علی الغلمان اعیذه

بالبیت ذی الارکان حتی اراه بالغ البنیان اعیذه من شر ذی شنان
من حاسد مضطرب العنان انگاه عبد المطلب آن سرور را بنزد آمنه
باز آورد ودر باب محافظت وی با آمنه وصیت نمود وگفت این فرزند
مرا شانی است فکان له شان وای شان مرویست از حسان بن ثابت
رضی الله عنه که گفت من هفت ساله بودم در مدینه که یکی از جهودان
بر بلندی بر آمد وبآواز بلند میگفت طلع اللیلة نجم احمد یعنی
طالع شد امشب ستارهٔ احمد ووی امشب بوجود آمد حسان گوید چون
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم
با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هم در آن شب که آن
یهودی گفته بود متولد شده بود ذکر بعضی از حوادث که در شب
ولادت آن سرور واقع شده عروة بن الزبیر روایت کند که
جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یکروز نزد آن بت گرد
می آمدند وآنروز را عید خود میدانستند ودر آنجا شتران می کشتند
ودعوت میکردند وشرب خمر می نمودند وپیش وی معتکف می بودند
اتفاقا شبی از شبها عید ایشان نزد آن بت رفتند دیدند که از محل خود
بر روی در افتاده آن حال ایشانرا بغایت منکر آمد بر گرفتند آنرا وباز
جای خود نهادند بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد بعنف هر چه تمامتر
باز راست کردند بار سیم سرنگون در افتاد ان جماعت چون آن امر مشاهده
کردند بسیار غمگین وملول گشتند بت را گرفتند وبر جای خود محکم ساختند
شنیدند از جوف بت که گوینده میگفت تردی لمولود اضاءت بنوره
جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب وخرت له الاوثان طرا

در بعضی از کتب سیر بجای این مصراع آخر مصراع دیگر است کرد حتی بکون سید الفتیان

وارعدت قلوب ملوك الارض جمعا من الرعب وآن واقعه در شب
ولادت آن حضرت بود وفی کتاب الاعلام للشیخ الزرندی رحمه الله
وکان من اعظم الحوادث عند مولوده صلی الله علیه واله وسلم انشقاق
ایوان کسری ثم بقاؤه کذلك الی زماننا فی سنة ست واربعین
وسبعمائة ثم الله اعلم الی ای مدة یبقی آورده اند که در شب ولادت
آن سرور دریاچه ساوه در زمین فرو رفت ورود خانه که آنرا وادی سماوه
کفتندی روان شد وپیش ازان هزار سال منقطع شده وروان نکشته
بود وایوان کسری در اضطراب ولرزه آمد وچهارده کنکره ازان بیفتاد
وکسری بجهة آن حال بسیار فزع وخایف شد وشکون بد کرفت
برای خود ولکن اظهار تجلد ودلیری نمود وچند وقت فزع ودغدغه
خاطر خویش را ازمردم اخفا کرد انکاه رای او بران قرار کرفت که آن صورت را
از وزرا وندماء خود پنهان ندارد پس تاج را بر سر نهاده بر سریر خویش
بنشست وخواص را جمع کرد چون همه کرد آمدند مکتوبی از جانب فارس
رسید که در فلان شب آتش آتشکدهٔ فارسیان بمرد وپیش ازان بهزار
سال نمرده بود وآن صورت هم در شب سقوط کنکرهاء ایوان وی
بود پس این واقعه علاوه غمهاء کسری شد وموبدان یعنی قاضی قضاة
شهر وی کفت من هم آن شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان
عربی را میکشیدند تا از دجله کذر کردند ودر بلاد منتشر کشتند کسری
چون از موبدان این واقعه را شنید باوی کفت یا موبدان چه تواند
بود این وحال آنکه وی رئیس ایشان بود در علم کفت حادثه خواهد
بود که در ناحیه عرب واقع شده کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی

بنزدما فرست که دانا بود بچیزی که ما ازوی سوال کنیم نعمان عبد المسیح
بن عمرو غسانی وکویند عبد المسیح بن حیان بن بقیله را بنزد وی فرستاد
کسری ازوی سوال کرد که چیزی از تو می پرسم توانی که جواب آن بکوئی
عبد المسیح کفت اکر دانم بکویم والا کسی که جواب آن داند بکویم که کیست
پس کسری حالات کذشته را بعبد المسیح باز راند وکفت این امور دلالت
بر حادثه میکند میخواهم بدانیم که آن حادثه چه خواهد بود وی کفت عالم
بجواب این سوال خال منست که در شام منزل دارد ونام وی سطیح است
کویند سطیح کاهنی بود از بنی ذئب که مفاصل نبود ویرا وقدرت بر قیام
وقعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی بر باد کشتی وبنشستی ودر
اعضاء وی هیچ استخوان نبود مکر استخوان جمجمه وسرهاء دست واصابع
وی کوئیا سطیح بود از کوشت چون میخواستند که ویرا بجای برند می پیچیدند
اورا چنانکه جامه را بپیچند وی میبردند وکویند روی او در سینه او
بود وویرا سر وکردن نبود واهل تاریخ کویند وی ساکن جابیه بود
ودر ایام سیل عرم بوجود آمده وبا کروه از ازد از مارب بیرون رفت
دران ایام که آن جماعت ازانجا متفرق شدند وتا زمان ولادت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیست چنانچه عمر وی قریب بششصد سال
باشد والله اعلم وکویند چون خواستندی که وی کهانت کند
واخبار غیب کوید اورا می جنبانیدند همچنانکه مشک دوغ را جنبانند
پس نفس بروی افتادی واز مغیبات خبر دادی واز وهب بن منبه
منقولست که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا ازکجا حاصل شد
کفت مرا صاحبی است از جنیان که وی استماع اخبار کرده دران زمان

سبحانه

که حضرت حق تعالی با موسی علیه الصلوة والسلام در کوه طور تکلم میفرمود
ازان جمله چیزها با من میکوید و من با مردم میکویم القصه کسری عبد المسیح را
کفت فی الحال بنزد وی روان شو و جواب سوال من از وی معلوم کن و باز
آی عبد المسیح بجانب سطیح روان شد چون به شهر وی رسید بنزد او در آمد
سطیح در سکرات موت بود سلام کرد و تحیت کسری رسانید و از وی
هیچ جواب نشنید بیتی چند بکفت که مشتمل بود بر حال عبد المسیح و انکه وی را
کسری بنزد سطیح فرستاده تا جواب مشکلات وی را بکوید و بعضی ازان
ابیات اینست اَصَمٌّ اَمْ یَسْمَعُ غِطْرِیفُ الْیَمَنْ اَمْ فَازَ فَازْلَمَّ بِهِ شَاوُ الْعَنَنْ
یَا فَاصِلَ الْخُطَّةِ اَعْیَتْ مَنْ وَمَنْ وَکَاشِفَ الْکُرْبَةِ عَنْ وَجْهِ الْغَضَنْ
اَتَاکَ شَیْخُ الْحَیِّ مِنْ آلِ سَنَنْ وَاُمُّهُ مِنْ آلِ ذِئْبِ بْنِ حَجَنْ رَسُولُ قَیْلِ الْعَجَمْ
یَسْرِی بِالْوَسَنْ لَا یَرْهَبُ الرَّعْدَ وَلَا رَیْبَ الزَّمَنْ یعنی ایا کر ست
یا می شنود بزرک و مهتر یمن یا خود مرده است و موت بر وطاری و عارض
شده ای فاصل و حاکم امری عظیم که آن امر متحیر کرده است جماعتی را
یعنی کسری و موبدان و وزرا و ندماء وی را وای کاشف غشاوه کرب
و اندوه از روی کسی که شکسته خاطر بود از جهة بسیاری حزن و غم که بدو
رسیده باشد آمده است بنزد تو شیخ قبیله که از آل سنن است و مادر او
از آل ذئب بن حجن است یعنی خویشاوندان تست فرستاده و رسول
پادشاه عجم است یعنی کسری قطع کرده راهی دور و دراز و نترسیده از رعد
و آفات زمانه که در راه واقع می شود سطیح چون این ابیات بشنید
سر برداشت و کفت عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح وقد اوفی علی
الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان وخمود النیران

ورود با الموبدان

فاض ... وغاضت ضد فاض [illegible]

ورد و یا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجله وانتشرت
فی بلاد فارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة
وفاض وادی السماوة وغاضت بحیرة ساوة وخمدت نیران فارس
لم یکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملك منهم ملوك
وملکات علی عدد الشرفات ثم یکون هنات وهنات وکل ما هو
آت آت یعنی عبد المسیح آمده است بجانب سطیح بر شتری و امانده از
رفتار و بر تحقیق که سطیح بر شرف آنست که در قبر در آید فرستاده است
ترا ملك بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطراب و تزلزل ایوان
و افتادن کنگرهاء آن و فرو نشستن آتش آتشکده فارسیان و خواب
موبدان که دیده است که شتران سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله
گذشتند و در بلاد فارس منتشر گشتند ای عبد المسیح وقتی که پیدا شود
تلاوة یعنی قران خواندن وظاهر گردد صاحب عصی یعنی محمد رسول الله
وروان شود رود خانه سماوه و فرو رود دریاچه ساوه و بمیرد آتش
آتشکده فارس بابل مقام فرس و شام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت
فرس از زمین بابل منقطع شود و سطیح رخت حیوة از سراچه دنیا بدر
برد و علم کهانت وی در زمین شام نماند از ساسانیان بعدد کنگرها
که ساقط شده چهارده کس حکومت کنند از زنان و مردان ایشان
بعد از ان شدائد و امور عظام بدید آید و هرچه آمدنی بود بیاید سطیح
این کلام تمام کرد و بیفتاد و بمرد عبد المسیح باز گشت و بنزد کسری آمد
و آنچه از خال خود شنیده بود معروض داشت کسری گفت تا زمانی که
از ما چهارده کس حکومت کنند مدتی مدید می باید و از تقدیر ربانی

ثم اضطجع ومات ص

خبر نداشت کو بنده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال بر فتند
از دنیا و چهار دیگر مدت حکومت ایشان تا زمان خلافت عمر بن
خطاب رضی الله عنه برداشت حق تعالی بدست سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنه برداشت مملکت یزدجرد راکه آخر ملوک فرس بود فتح
فرمود و وی از لشکر اسلام گریخت و بعد از ان چند نوبت لشکر جمع
کرد و با مسلمانان محاربه نمود تا از حرب نماند گریخت و بجانب خراسان
رفت و وی را در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه آسیابانی
در مرو بکشت در سال سی و یکم از هجرت والله اعلم محققان فن سیرت
و تاریخ آورده اند که چون سطیح وفات یافت علم کهانت بر افتاد و این
سخن مشعر است بانکه گوئیا مقصود اصلی از وجود کاهنان و عرافان
در عرب آن بوده که اخبار از بعثت آن حضرت نمایند و آنچه در اخبار وارد
شده که لا کهانة بعد النبوة موید این معنی است و امّا مراد از کاهن
در حدیث من اتی کاهنا او عرّافا فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد مدعی
کهانت بود بعد از نبوت نه آنکه بحقیقت کهانت موصوف بود زیراکه
کاهن حقیقی راست گوی بوده مانند سطیح و شق و سواد بن قارب وغیرهم
و تصدیق صادق کفر نباشد امّا چون آن علم را خدای تعالی بعد از
ظهور نبوت محمد صلی الله علیه و آله وسلم از میان خلق برداشت
بدلیل حدیث اول هر که بعد از ان دعوی کهانت کند هم کاذب و هم مکذب
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و مصدق این چنین مدعی هر اینه
کافر بود والله اعلم ذکر ارضاع ثویبه آن حضرت را صلی الله علیه وسلم
و قصه ارضاع حلیمه سعدیه و ما یتعلق بها و شق صدر آن سرور صلی الله

کاهنا

و آله

علیه وآله وسلم جمهور اصحاب سیر وتواریخ رحمهم الله آورده اند که اوّل
کسی که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود
بشیر پسر خود مسروح نام وبآن واسطه اخوت رضاعیه میان آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم ومیان حمزه بن عبد المطلب وابو سلمه مخزومی
وعبد الله جحش اسدی متحقق گشت چه ثویبه آنها را نیز شیر داده وشرح
حال ثویبه در باب سیم ازین مقصد در ذکر احوال مراضع آن حضرت
مذکور کردد ان شاء الله تعالی وبعضی از متاخران فن سیر آورده اند
که آن حضرت هفت روز شیر مادر خود آمنه خورد بعد از ان ثویبه چند
روز وی را شیر داد انگاه حلیمه سعدیه بجهت ارضاع آن حضرت مقرر شد
ودر کتب سیر وموالید قصه حلیمه بروایات متعدده متنوعه وارد شده
ودرین کتاب بایراد یک روایت از انجمله اکتفا کرده می شود که آن روایت
ابن عباس است بجهة آنکه اتم روایات واکثر فایده است ومشتمل است
بر علامات نبوة وکرامات بسیار وگاه گاه در اثناء آن اشارت بانچه
در روایات دیگر است واقع خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند که
اشراف وکرایم عرب را دستور آن بود که اولاد خود را بمراضع دادندی تا زنان
ایشان بهمگی خویش وفراغت خاطر با زواج مشغول توانند بود واولاد
ایشان زیاده شود واز مضرت غیل محفوظ مانند وایضا اتخاذ مراضع
بجهت آن بود که تا طفل نشو ونما یابد در میان اعراب وقبایلی که متصف
بودند بطیب هوا وعذوبت آب وزبان او بفصاحت نیکو جاری شود
چه طیب هوا وعذوبت آب در فصاحت وبلاغت مولود دخلی تمام
دارد واز نجهت است که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم فرموده

انا اعربکم انا من قریش واسترضعت فی بنی سعد بن بکر و آن قبیله
در میان عرب بخوبی آب و هوا شهرتی داشت بنابرین مقدمه هر سال
دو نوبت در فصل ربیع و خریف زنان از قبایل که در حوالی مکه بودند
متوجه حرم می شدند و اطفال را میگرفتند و بقبایل خود می بردند تا مدت
رضاع ایشان بانجام میرسید ابن عباس رضی الله عنهما گوید مرغان
هوا و ابر و سایر مخلوقات غیر از آدمی در ارضاع پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم منافست و منازعت نمودند بجهت آنکه چون متولد شد
واهل غیب ویرا از نظرها در غایب گردانیدند و بر تمام بقاع شرق
وغرب گذرانیدند منادی رحمن این ندا درداد که ای گروه خلایق
این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است حبذا آن پستان که ویرا
شیر دهد و خوشا آن دست که او را پرورش نماید و خوشا آن خانه که وی
در آنجا ساکن بشود پس چون این ندا دردادند تمام مخلوقات را آرزوی آن
ارضاع آن حضرت شد و هر یک از ایشان مثل طیور و ریاح و سحاب و غیرها
دعوی احقیت و اولویت آن امر مینمودند از غیب ندا کردند که شما ازین کار
باز ایستید که در ازل رقم این سعادت بنام حلیمه سعدیه بنت ابی ذویب
کشیده شده ابن عباس گوید از حلیمه منقولست که گفت اهل قبیله ما در
سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در سختی و مشقت و قحطی
بودند و ما از جمله صحرانشینان بودیم و پیوسته بجهة طلب سبزه و مرغزار
سیر مینمودیم در آن سال که قحطی بود برای طلب معاش تردد میکردیم
و مارا دراز گوشی ماده بوده که از لاغری براه نمی توانست رفت و پیر
شتری ماده داشتیم که یک قطره شیر نمیداد و حال ما از عسرت بنوعی میگذشت

المنافسة رغبت نمودن

که بسیار از وصف آن عاجز است و بر آن مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی
بتقدیم میرسانیدم و در آن ایام حامله بودم و قریب هفت روز
و بروایتی سه روز طعام نخوردم و چون وضع حمل مینمودم ندانستم که آن
ناله و فریاد از اثر جوع بود یا از آثار وضع حمل و گاه چنان بیهوش میشدم
که زمین از آسمان نمیدانستم و شب از بسیاری گریه طفل و از جوع مارا
خواب نبود و شبی از غایت ضعف و کلال چشم من لحظه گرم شد در واقعه
دیدم که شخصی مرا برداشت و در جوی آب که از شیر سفیدتر بود غوطه
داد و با من گفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و خیر
و برکت ترا حاصل آید پس من از آن آب می آشامیدم و وی تحریض مینمود
که دیگر بیاشام بخدا که آن آب در مذاق من از عسل شیرین تر بود آنگاه
آن شخص گفت می شناسی مرا گفتم نی گفت من آن شکرم که در حال جهد
و مشقت میگفتی ای حلیمه باید که به بطحاء مکه روی که ترا در آنجا روزی گشاده
خواهد گشت و نوری ساطع از آن بلده با خود خواهی آورد و ناتوانی
حال خویش از مردم مخفی دار آنگاه دست بر سینه من زد و گفت اِذهبی
اَدَرَّ الله لکَ الرِّزق واجری لکَ اللّبن چون بیدار شدم حالی دیگر
داشتم و آن جوع و مشقّت که سابقا ملازم من بود در خود نمی یافتم
و پستانم پر شیر بود و اهل قبیله من همه در سختی و زحمت روزگار
میگذرانیدند و از لاغری و کثرت جوع پشت ایشان بشکم مُلصق شده
و رنگهاء شان متغیر گشته بود و از هر منزلی آوازی و ناله مانند
آواز و ناله خستگان می شنیدم و زنان قبیله چون مرا میدیدند تعجب میکردند
از حال من و میگفتند ای حلیمه ترا شانی و قصه هست که دیروز از لاغری و ضعف

بودی ورنگ تو متغیر بود وام وذ بدختران ملوک می مانی من هیچ جواب نمیگفتم
که مامور بودم بکتمان حال خود قوم من بجهت طلب معاش قصد بطحاء مکه کردند
ومن با ایشان درین قصد متفق بودم چون بحوالی بطحا رسیدیم شنیدیم
که هاتفی از غیب ندا میکند که بدانید واگاه باشید که خدای تعالی عز وجل حرام
کردانیده امسال بر زنان که دختر آرند به برکت مولودی که در قریش بوجود
آمده که آفتاب روز وماهتاب شب است خوشا وقت آن پستان که ویرا
شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا بآن دولت فایز ائید چون زنان
قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کردند واز ازواج خود را خبردار
کردانیدند از انچه شنیده بودند ومتوجه حرم مکه شدند ومن آن دراز گوش
ماده داشتم که از ضعف ولاغری چنان بود که استخوان اعضاء وی منمود
ومردمان بشتاب میرفتند وما از عقب مانده بودیم وشوهرم میگفت سعی نما
در رفتن که زنان قبیله پیشی نگیرند ومن دراز گوش را هر چند می راندم
نمی توانستم که بایشان رسم واز جانب راست وچپ خود می شنیدم که از غیب
بامن میگفتند هنیاً لك هنیاً لك یا حلیمه ناگاه از شکافی که میان دو کوه
بود مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق وبدست وی حربه از نور
بود دست بر شکم دراز گوش من زد وگفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت تو
فرستاده ومرا امر فرموده که شیاطین ومتمردان از تو دفع کنم با شوهر گفتم
تو می بینی آنچه من می بینم ومیشنوی آنچه من می شنوم شوهرم گفت نی
چه بوده است ترا که مانند خایفان وهول ناکان می بینم پس در رفتن
شتاب کردیم تا بدو فرسنگی مکه منزل ساختیم ودر روایتی که حلیمه گفت شب
دران منزل در خواب دیدم که درخت سبز با شاخهاء بسیار بر سر من سایه انداخت

شنیده بودند

الباسق المرتفع فی علوه الی نهایة

ومتمردان را

ودران میان نخلی دیدم که انواع رطب بروی بود وتمام زنان بنی سعد
پش من گرد آمده بودند ومیگفتند یا حلیمه تو ملکه مائی و ازان درخت
یک خرما درکنار من افتاد برداشتم وتناول کردم از عسل شیرین تر بود
وآن حلاوت از مذاق من نرفت تا زمانی که محمد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم از من بمفارقت کرد وآن واقعه را باکس اظهار نکردم وگفتم
اگر حق تعالی خیری خاسته باشد ظاهر گردد چون بمکه رسیدم زنان قبیله
سبقت نموده وهر رضیعی که در قبایل اشراف ومال داران قریش بود ماند
بنی مخزوم وغیرهم همه را گرفته بودند من هرچند گشتم هیچ رضیعی نیافتم
بسیار غمناک شدم واز آمدن بمکه پشیمان گشتم با خود گفتم در منزل خویش
نشستن ترا بهتر بود از انکه بمکه آئی وهیچ طفل نیری درین اندیشه بودم
که ناگاه مردیرا دیدم بس با عظمت وهیبت پرسیدم که این شخص چه کس است
گفتند عبد المطلب بن هاشم بزرگ مکه شنیدم که ندا میکرد باواز بلند که
ای گروه زنان شیردار هیچ کس باقی مانده درمیان شما که طفلی نیافته باشد
حلیمه میگوید بنزدیک او رفتم وگفتم انکه میجوئی منم گفت من ابنت گفتم
زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسمی کرد وگفت بخ بخ
خلتان حسنتان سعد وحلم فیهما عز الدهر وعز الابدی یعنی خوش خوش
دو خصلت نیکوست سعادت وحلم که درضمن آن عز سرمدی وعز
ابدی مندرجست انگاه گفت ای حلیمه نزد من کودکی هست یتیم که نام او
محمد است ومن عرض کردم اورا بر جمیع زنان بنی سعد هیچ کدام ویرا قبول
نکردند وگفتند یتیم است وهیچ خیر وتمتع از یتیم متوقع نیست ما کرامة
آیا میخواهم ای حلیمه تو قبول میکنی اورا شاید که بواسطه آن ترا غنا حاصل گردد

نسخه خصلتان

در جواب گفتم مرا مهلت ده تا بروم با شوهر خود مشورت کنم گفت هیچ اکراهی
بر تو نیست به نزد شوهر آمدم و قصه با وی بگفتم خداوند تعالی در دل او
فرحی و سروری انداخت و گفت وای بر تو زود برو و آن فرزند را بستان
و خواهر زادهٔ داشتیم گفتم تمام زنان بنی سعد اطفالی که پدر دارند می برند
و انواع کرامت هست ایشان را و تو باز میگردی و میخواهی که یتیمی را با خود
به بری که هیچ چیز غیر از مشقت و ضرر بر تو زیاده نگردد و در روایتی آنست که
حلیمه گفت من از آن سخن متزلزل شدم لکن فی الحال الهام الهی بدل من رسید
که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات بسخن پسر خواهر نکردم و گفتم
زنان قوم همه با رضیع باز کردند و من هیچ چیز نداشته باشم والله که وی
را می گیرم و اگر یتیم است جد وی عبد المطلب است و امید میدارم که خوابی
که دیده ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید باز گشتم نزد عبد المطلب و گفتم
طفلت را بیار چون این سخن از من بشنید روی وی بدرخشید از فرح گفت
یا حلیمه بتحقیق رغبت کردی در گرفتن فرزند من گفتم آری و در روایت
آنست که عبد المطلب سجده بجای آورد و سر برداشت و روی سوی آسمان
کرد و گفت خداوندا این را به محمد مستسعد گردان پس در ایستاد و پیش
من میرفت بشتاب و من از عقب و میرفتم تا در آورد مرا در سرائی که آمنه
مادر محمد صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا بود زنی دیدم صاحب جمال
توانا گوئیا ماه نو از جبین وی ساطع و ستارهای رخشان از اسارير
وجه او لامع بود عبد المطلب شرح حال مرا و نام من با وی تقریر کرد آمنه
گفت اهلا و سهلا یا حلیمه پس دست مرا بگرفت و در خانه در آورد که محمد
صلی الله علیه وسلم در آنجا بود او را در جامه از صوف سفید بپیچیده بودند

وبوی مانند بوی مشک از وی میدمید ودر شب وی حریر پاره سبز
انداخته ودر خواب بود چون روی ویرا باز کردم ودیدم عاشق حسن
وجمال او شدم دست بر سینه اش نهادم تا بیدار کردد تبسم کرد وچشمها را
کشاد ونوری از عینین او بیرون آمد ومتصاعد شد تا آسمان ومن در آن
میدیدم پس ویرا بر کرفتم وبر کنار خود نشاندم که شیر دهم بستان راست ای
در دهان وی در آوردم شیر اشامید بستان چپ خواستم که بوی دهم نکرفت
ابن عباس رضی الله عنهما کوید حق تعالی در اول امر او را الهام عدل کرد
چه ویرا شریکی بود انصاف نکاهداشت وبستانهاء دایه خود را با شریک
مناصفه کرد حلیمه کوید بعد از آن همیشه از بستان راست تناول کردی
وبستان چپ را بجهت برادر رضاعی خویش بکذاشتی وپسر من شیر نطلبیدی
تا محمد سیر شیر نشدی ودر روایت از حلیمه آنست که کفت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم لحظه نیک در کنار من بود وشیر می آشامید ومن در چشمهاء
خواب الود او می دیدم واز فرح نمی توانستم که خود را نکاه دارم وتعجیل
داشتم که ویرا بمنزل خود برم تا شوهرم به بیند عبد المطلب کفت بشارت
باد ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیله خویش چنین باز نمیکردد که تو پس ویرا
بر کرفتم که بنزد شوهر خود برم آمنه کفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی
تا از من بشنوی که در باب این پسر با تو حکایتها ووصیتها دارم ودر روایتی از حلیمه
آنست که آمنه با من کفت سه شب پیش از این در واقعه دیدم که با من کفتند
فرزند خود را بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت بابی ذویب داشته
باشد بسیار کفتم ای آمنه کنیت پدرم وکنیت شوهرم نیز ابو ذویب است
واین امر دلالت بر صدق رویاء تو میکند حلیمه کوید چون بمنزل خویش

آمدم شوهرم آن فرزند را که دید خود را نتوانست نگاه داشتن برخاست
و بسجده رفت و چون از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه ندیدم من در میان
آدمیان هیچ کس خوب روی تر از این پسر پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم
شبی چند در مکه نزد ما بود یک شب بیدار شدم دیدم که نوری کرد وی
غاشیه شده و مردی سبز جامه پوش بر بالین وی ایستاده شوهر را آهسته
بیدار کردم و گفتم برخیز و به بین وی با من گفت ای حلیمه خاموش باش
و امر خود را پنهان دار که از آن روز باز که این پسر متولد شده احبار شام را
طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند و امیدوارم بکرم خداوند
سبحانه و تعالی که ما را به برکت وی نگاه دارد گویند حلیمه سه روز و بروایتی
هفت روز در مکه بود و هر روز بنزد آمنه میرفت و وی عجایب که در مدت
حمل آن سرور و در حین تولد او دیده بود همه را با حلیمه بگفت و وصیت
نمود او را بمحافظت فرزند خویش باقصی الغایة حلیمه گوید پس آمنه را وداع
کردم و باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتیم در راه بر درازگوش سوار
شده محمد را پیش خود گرفته بودم و درازگوش من بسیار چست و چالاک
گشته بود و گردن خود را بلند بر می کشید و در روایتی آنست که بنشاط تمام
متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گردید و بر جمیع مراکب
قافله سابق شد و زنان قوم تعجب میکردند و می گفتند ای حلیمه این
درازگوش تو همان نیست که چون می آمدیم بران سوار بودی و راه
نمی توانست رفت بدرستی که وی را شانی عظیم هست حلیمه گوید من می شنیدم
که درازگوش میگفت آری بخدا که مرا شانی عظیم هست زنده ساخت مرا
پروردگار من و باز گردانید فربهی مرا بعد از لاغری مسکین شما ای زنان

الجِبِلُّ والجُبُلُّ گروه بسیار الجِبِلَّة آفریدگان ۱۵ مهذب

بنی سعد که غافلید از حال من هیچ میدانید که بر من که سوار شده خاتم النبیین وسید
المرسلین وخیر جبلة الاولین وحبیب رب العالمین است ودر روایتی از حلیمه
آنست که در راه از اطراف وجوانب خود می شنیدم که میگفتند ای حلیمه آخر
الامر غنی شدی وبزرگ زنان بنی سعد گشتی وگاهها گوسفند که بران
میگذشتم گوسفندان پیش من می آمدند ومیگفتند ای حلیمه میدانی کیست
که رضیع تست محمد رسول پروردگار زمین وآسمانست وبهترین فرزندان
ادم است حلیمه گوید که هیچ منزل فرود نیامدیم الا که حق تعالی آنرا سبز وخرم
گردانید وگیاه بسیار در انجا برویانید وچون بقبیله خود رسیدیم حق سبحانه
وتعالی خیر بی شمار وبرکت بیحد در مواشی واغنام واموال ما ارزانی
فرمود چنانچه در ان سال گوسفند ما همه نتاج دادند وشیر بسیار در
پستان ایشان پیدا شد وگوسفندان هیچکس در ان قبیله همچنان که از من نبود
قوم چون آن حال مشاهده میکردند راعیان خود را میگفتند چه حالتست
که گوسفندان حلیمه همه فربه وبچه دارند وشیر بسیار میدهند وگوسفندان
ما لاغر وکم نتاج وکم شیر اند چرا شما گوسفندان را همانجا نمی چرانید که
گوسفندان حلیمه میچرانند پس اکثر راعیان ایشان بعد از ان با راعیان
ما گوسفند میچرانیدند تا حق تعالی در اغنام ایشان نیز برکت پیدا کرد
وتا محمد در قبیله ما بود تمام خیرات وبرکات را از ممر او وبواسطهٔ وی
میدانستیم حلیمه گوید خداوند تعالی محبت محمد را در دل هر کس که وی را
بدیدی می افگند چنانچه خود را نگاه نمی توانست داشت چون هنگام سخن
گفتن وی شد کلامی عجب از وی شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر
الحمد لله رب العالمین ودر روایتی از حلیمه آنست که گفت اول کلامی که از وی

شنیدم این بود که در دل شبی گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم حلیمه گوید که هرگز وی در جامه خود بول و غایط نکردی چنانچه عادت دیگر اطفال بود هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت بول و غایط کردی و تا روز دیگر همان وقت بدان احتیاج نداشتی و در روایتی از حلیمه آنست که گفت هرگاه خواستمی که دهان مبارک وی را از شیر پاک کنم یا شست و شوی دهم او را از غیب بر من پیشی میگرفتند و اگر عورت وی ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد کردی تا باز پوشیدمی و در روایتی آنست که حلیمه گفت چون برفتار آمد و کودکان را میدید که بازی میکردند از ایشان دوری میجست و ایشان را از بازی کردن منع میکرد و میگفت ما را از بهر بازی نیافریده اند و هم از حلیمه منقولست که محمد بنوعی نشو و نما می یافت که هیچ نسبت بسایر خلایق نداشت و من از آن تعجب میکردم و در بعضی از روایات وارد شده که در روزی چندان می بالید که دیگری در ماهی و در ماهی چندان نشو و نما می یافت که دیگری در سالی یابد چون دو ساله شد جوانی جلد بود حلیمه گوید که گریه و بدخلقی نداشت و بدست چپ هیچ چیز فرا نگرفتی بلکه هر چه بستدی بدست راست می ستد و چون زبان وی بگشود دست بر هر چه نهادی بسم الله بگفتی و از هیبت او شوهر را نزدیک خود نمیگذاشتم تا وی را دو سال تمام شد حلیمه گوید روزی در کنار من بود و گوسفندی چند در گذار آمدند یکی از آن گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد و سر او بر بوسید و باز گردید و هر روز نوری چون آفتاب بر وی فرود می آمد و غاشیه او میشد و باز منجلی میگشت و در روایتی از حلیمه آنست که گفت هر روز دو غ

میشد

سفید وبروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند وبگریبان او میرفتند وناپدید
میشدند حلیمه گوید روزی از روزها با من گفت یا اماه چونست که برادران
خودرا در روز نمی بینم گفتم نفس من فدای تو باد ایشان میروند که بعضی
از گوسفندان مرا بچرانند بامداد میروند وشبانگاه باز می آیند گفت
چرا مرا بخانه تنها میگذاری وبا ایشان نمی فرستی که من نیز کاری کنم گفتم
خاطرت البته میخواهد که با ایشان بروی گفت آری چون روز دیگر صبح
شد موی سر وی شانه کردم وسرمه در چشمش کشیدم وجامه در وی
پوشانیدم وگردن بندی از جزع یمانی جهة دفع عین الکمال از گردن وی
آویختم وروایتی آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی الحال آنرا برکند
وبینداخت وگفت آنکس که نگهبان منست با منست حلیمه گوید محمد چوبی
در دست گرفت وبا برادران رضاعی خویش شادمان بیرون رفت و
در محلی که قریب به سرای ما بود بچرانیدن گوسفند مشغول گشتند چون نیم روز
شد دیدم که پسرم ضمره بجانب سرای دویده می آید ومیگرید وعرق بروی
نشسته وفریاد میکند که یا اماه ویا ابه دریابید برادرم محمد را گفتم چیست قصه
اوگفت ما باهم ایستاده بودیم ناگاه دیدم که مردی بسوی او آمد وویرا
در ربود از میان ما وبسر کوه برد واورا بخوابانید پس من وشوهرم سراسیمه
بجانب وی دویدیم چون بوی رسیدیم دیدیم اورا که بر سر کوه نشسته بود
وبطرف آسمان نگاه میکرد مرا که دید تبسمی کرد سر وچشمش بوسیدم وگفتم
نفس من فدای تو باد چه واقعه ترا دست داد گفت ای مادر من با برادران
خود ایستاده بودم که ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند وبروایتی دو مرد
که جامهاء سفید داشتند وگویند جبرئیل ومیکائیل بودند علیهما السلام

الجزع مهرهای یمنی منسر

و شکم وی را بشکافتند و دل او را [illegible] حال وی
چه شد که [illegible]

قصه شق صدر

در دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر از برف
بود مرا از میان یاران کرفتند و بر سر کوه آوردند و یکی از ایشان مرا بلطف (میان)
و نرمی تکیه داد و سینه‌ام تا عانه بشکافت و من در آن میدیدم و هیچ
الم و درد نمی یافتم آنکاه دست در شکم من کرد و احشاء مرا بیرون
آورد و باب آن برف بشست و باز بجای خود نهاد و دیکری برخواست
و با آن یک کفت دور شو تو که بانچه مامور بودی بجای آوردی پس دست
در جوف من در آورد و دل مرا از محل خویش برداشت و بدو نیمه ساخت
و نکته سودا که ملوث بخون بود از میان بیرون آورد و بینداخت
آنرا و کفت هکذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله بعد از آن اندرون (هذا)
دل مرا بچیزی که همراه داشت پر ساخت و باز جای خود نهاد و به خاتمی
از نور مهر کرد که خوشی آنرا هنوز در عروق و مفاصل خود می یابم و کویا
درین باب کفته‌اند دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا درش ببست و
کلیدش به دلستانی داد و در روایتی آنست که چون احشاء مرا باب برف
بشست با دیکری کفت آب تکرک بیار پس هر دو باتفاق یکدیکر بان آب
دل مرا بشستند بعد از آن کفت سکینه را بیار و دل مرا از سکینه پر ساخت
و با دیکری کفت بخاتم نبوت مهر کن پس دل مرا بخاتم نبوت مهر کردند
و دیکری برخاست و کفت شما هر دو دور شوید که بانچه مامور بودید
قیام نمودید و نزدیک من آمد و دست خود را بر مفرق سینه من کشید
تا نهایت آن شق فی الحال ملتیم شد و من در وی میدیدم بعد از آن کفت
او را بده کس از امت موازنه کنید موازنه کردند من راجح آمدم و همچنین
بصد و هزار و وزن میکردند و من زیاده می آمدم پس کفت بکذارید که اکر

ویرا با تمام امت موازنه کنید از همه افزون خواهد آمد انگاه میان هر دو چشم مرا ببوسیدند و گفتند یا حبیباه مترس بدرستی که اگر بدانی که برای تو چه نیکوئیها آماده گشته هر اینه چشم تو روشن گردد پس مرا در اینجا گذاشتند و همه بپریدند تا بخلال آسمان در آمدند و من در ایشان می بینم و اگر خواهی بتو نمایم موضع دخول ایشانرا در آسمان حلیمه گوید او را بخانه باز آوردیم شوهرم و جماعت خویشان با من گفتند ویرا بکاهنی بر تا نظر در حال وی کند محمد گفت مرا هیچ باک نیست و بحمد الله خود را صحیح و سلیم می بینم قوم گفتند البته ممسوس جن شده و او را بکاهن می باید برد ویرا بکاهنی بردم و قصه را با او میگفتم گفت بگذار تا طفل خود تقریر کند زیرا که او ابصر و اعلم است بحال خود از تو و با محمد گفت تکلم یا غلام محمد صورت حال را تمام با وی باز گفت کاهن چون کیفیت آن واقعه معلوم کرد فی الحال برجست و ویرا برداشت و بسینه خود ضم کرد باواز بلند میگفت ای قوم عرب این کودک را بکشید و مرا نیز با وی بقتل آرید که اگر شما ویرا بگذارید و او بحد خود رسد عقلاء شما را سفیه شمرد و دین شما را باطل گرداند و شما را بخدائی خواند که عارف نباشید بوی و بدینی دعوت کند که منکر شمرید آنرا حلیمه گوید چون مقاله کاهن شنیدم محمد را از دست وی بستدم و گفتم تو دیوانه تری و نمیدانی که چه میگوئی و اگر دانستمی که چنین خواهی گفت او را بنزد تو نمی آوردم کسی را طلب کن که قاتل تو باشد که محمد را نمی کشیم ویرا برداشتم و بمنزل خویش آوردم و هیچ منزل از منازل بنی سعد نبود الا که بوی مشک در آنجا افتاده بود حلیمه گوید بعد از آن

که آن حضرت را قصه شق صدر روی نمود شوهرم و سایر خویشان گفتند
وی را بنزد عبد المطلب رسان پیش از آنکه بدو آسیبی رسد پس عزیمت
مکه کردم شبانگاه شنیدم که هاتفی از غیب ندا میکرد که ربیع آخر و امان ربیع خیر
از بنی سعد بیرون میرود ای بطحاء مکه خوش وقت تو که نور و ضیا و زیب
و زینت و بهاء تو باز خواهد آمد و دایما به برکت وی محروس خواهی بود
حلیمه گوید که وی را برگرفتم و متوجه مکه شدم چون بحوالی مکه رسیدم
بدروازه که در مکه از آن اعظم نبود محمد را نشاندم تا قضاء حاجتی کنم
و در آنجا جماعتی از مردم بودند چون نگاه کردم وی را ندیدم گفتم ای گروه
مردمان کودک من کو گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
که خداوند سبحانه روی مرا بسبب وی تازه گردانید و مرا ببرکت وی
از حضیض فقر باوج غنی رسانید آورده بودم او را تا بمادر و جدش
سپارم و از عهدهٔ امانت بیرون آیم وی را از نظر من در ربودند و بخدای
ابراهیم سوگند که اگر وی را نبینم خود را از سر کوه بر بیندازم هرچند که ازو
نشان جستم هیچ اثر نیافتم چون ناامید گشتم دست بر سر نهاده می گفتم
وا محمداه وا ولداه تا جماعتی از مردان و زنان و کودکان بر من جمع آمدند
و از گریه و زاری من ایشان نیز در گریه شدند ناگاه دیدم که پیری عصائی
بر دست بنزد من آمد و گفت ایتها السعدیة چه شده است ترا که
چنین جزعناکت می بینم غالبا قصه عجیب بر تو واقع شده گفتم آری محمد
بن عبد الله بن عبد المطلب را که مدتی شیر داده بودم از من گم گشته گفت گریه
مکن و غم مخور که ترا دلالت کنم بکسی که داند که وی کجاست و اگر خواهد
تواند که او را بتو رساند گفتم نفس من فداء تو باد کیست او گفت بت نزدیک

هبل عالی قدرا و عالم است بانکه فرزند تو کجاست بامن در بتخانه
درای وطلب کن ازوی که اگر خواهد فرزند ترا بتو باز رساند گفتم
ثکلتك امك گوئیا تو ندیدی ونشنیدی که در شب ولادت وی
بتان را حال بچه رسید پیر گفت تو هذیان میگوئی واز غایت پریشانی
واضطراب کلامت بر قانون عقل منطبق نیست من در آیم وازوی
در خواهم تا گم شده ترا بتو رساند پس در آمد ومن در وی میدیدم که هفت
نوبت گرد کرد او طواف کرد وسر ویرا ببوسید وگفت ای بزرك منت تو
بر قریش بسیار است وتعظیم وی چنانچه دستور ایشان بود بجای آورد
وثناء وی بتقدیم رسانید انگاه گفت این زنی است سعدیه می گوید
پسر خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گم کرده ام اگر خواهی اورا
بوی باز رسانی فی الحال هبل به روی در افتاد وتمام بتان سرنگون
شدند وصدای از جوف ایشان بر آمد که ای پیر دور شو از نزد ما
ونام محمد اینجا مبر که هلاك ما وسایر بتان وبت پرستان بر دست
وی خواهد بود وخدای او ویرا ضایع نگذارد واورا در همه حال
نگه دارد بت پرستان را بگو که ذبح اکبر یا محمد است یعنی همه را بخواهد کشت
مگر انکه متابعت وی کنند تا خلاص یابید حلیمه گوید پیر بیرون آمد
لرزه بر اندام وی فتاده چنانچه دندانهاء او بر هم میخورد وعصا از دست
افکنده بود گفت ای حلیمه پسر ترا خدایی است که ویرا ضایع نگذارد
ودر روایتی آنست که پیر گفت ای حلیمه هرگز ندیدم از هبل مثل این حال که امروز
از وی مشاهده کردم طلب کن فرزند خود را که ویرا شانی عظیم پیدا خواهد شد
حلیمه گوید با خویشتن گفتم تا کی این امر را از عبد المطلب پنهان دارم بیش

بزرك

از انکه از دیکوی معلوم کند او را اخبار نمایم بنزد وی رفتم چون نظرش
بر من افتاد کفت چه میشود ترا که جز عنا الت می بینم و محمد با تو نیست
کفتم یا ابا الحارث محمد را می آوردم بخوبتر وجهی چون بدروازه
بزرکتر رسیدم او را نشاندم که قضا حاجتی کنم فی الحال از من
غایب شد هر چند که جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبد المطلب
کفت تو بنشین ای حلیمه و خود بیرون رفت و بر کوه صفا بر آمد و ندا
کرد که یا ال غالب پس تمام قوم قریش ویرا اجابت کردند و همه پیش او
جمع شدند و کفتند ای سیّد چه حال روی نموده است ترا کفت پسر من
محمد مفقود کشته قریش کفتند سوار شو تا ما نیز بموافقت تو سوار شویم
و بهر جا میروی میرویم جمله سوار شدند و تفحّص آنحضرت مشغول کشتند
و از اعلی تا اسفل مکه طلب کردند نیافتند عبد المطلب مردمان را کذاشت
و باندرون مسجد الحرام رفت و هفت نوبت طواف کرد و این رجز بکفت
یا ربّ ردّ راکبی محمّدا ردّه لی و اتّخذ عندی یدا انت الذی جعلته
لی عضدا یا رب ان محمد لم یوجدا فجمع قومی کلهم تبددا شنیدند
که هاتفی از غیب می کفت ای کروه مردمان غم مخورید که محمد را خدا نیست
که ویرا فرو کذاشت نکند عبد المطلب کفت ای ندا کننده وی کجاست
کفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته عبد المطلب بجانب وادی تهامه
روان شد در راه ورقة بن نوفل ویرا پیش آمد و هر دو با هم رفتند تا رسیدند
بوادی تهامه محمد را دیدند که در پای درخت موز نشسته و ورق آنرا
می چیند عبد المطلب کفت من انت یا غلام کفت من محمد بن عبد الله بن عبد
المطّلب ثم عبد المطلب کفت نفس من فداء تو باد من جد توام انکاه ویرا برپشت

زین خود نشاند و بمکه آورد و دل او بوی اطمینان و قرار گرفت ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که عبد المطلب چون ویرا باز یافت طلاء بسیار
و شتران بی شمار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورد
و کارسازی نیکو کرد او را و بجانب قبیله بنی سعد باز گردانید و در روایتی
آنست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قبیله بنی سعد مدت
رضاع که دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه نزد آمنه باز برد
و از بسیاری خیر و برکت که در قدم وی دیده بود حریص بود بر آنکه مدتی
دیگر پیش وی بود با آمنه گفت از وباء مکه می اندیشم اگر بگذاری تا او را
بقبیله خویش باز برم که چند گاهی دیگر نزد ما بسر برد تا ینک قوة گیرد
بهتر باشد آمنه بآن راضی شد و حلیمه او را باز بقبیله بنی سعد آورد و دو
سال و یا سه سال دیگر آنجا بود و شق صدر در ین نوبت واقع شد بدستوری
که سابقا تحریر یافت و بدانکه روایات در باب شق صدر آن حضرت
مختلف واقع شده یک روایت اینست که در قبیله بنی سعد در کرة اول
یا ثانیه آن قصه روی نموده و در بعضی از روایات وارد شده که در
سال ششم شرح صدر تحقق یافته و در سال دهم نیز روایتی هست و در
احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که شق صدر آن سرور در شب معراج
واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود مذکور گردد ان شاء الله تعالی
و از مجموع روایات آن حاصل میشود که آن قصه متعدد التحقق پذیرفته
باشد و الله اعلم و باقی احوال حلیمه و آنکه مسلمان شده یا نی در باب سیوم
ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر وقایع سال ششم
از ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و وفات آمنه آورده اند

و در بعضی از کتب سیر است که آنحضرت را
یافتند و نیز و مادرش آمنه آورده نیز بسیار
خوشوقت شد و این دو بیت بگفت
یا رب یا رب رکب فی الغلام الاصغر الماجد ...
مبارک الوجه کریم العنصر ...

که چون حلیمه آن حضرت را نزد آمنه آورد ام ایمن که کنیزک عبد الله بود و بمیراث
به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود حضانت و نگاهداشت
آن سرور می نمود ام ایمن گوید هرگز ندیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از گرسنگی و تشنگی شکایت کردی چون بامداد شدی یک شربت آب
از زمزم بخوردی و تا شب هیچ نطلبیدی و بسیار بود که طعام چاشت
بر وعرض میکردم میگفت مرا رغبت بطعام نیست گویند چون آنحضرت
شش ساله یا هفت ساله شد آمنه ویرا با حاضنه او ام ایمن بمدینه برد
بر دیدن احوال پدرها و از بنی عدی بن النجار و در منزلی که آنرا دار النابغه
میگفتند یکماه بسر بردند بعد از ان بمکه باز گشتند و در راه چون بمنزل
ابوا رسیدند آمنه وفات یافت و هم آنجا او را دفن کردند و در بعضی
از روایات هست که قبر آمنه در مکه است و بعضی از علما گفته اند و جمع
میان این دو روایات آنست که گویند احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا
دفن کرده و بعد از ان ویرا بمکه نقل نموده باشند والله اعلم ذکر

وقایع سال هفتم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه و سلم

نقلست که آمنه چون در ابوا وفات یافت ام ایمن آن سرور را بمکه آورد
و جد وی عبد المطلب متصدی کفالت و تربیت او شد گویند عبد المطلب
آن حضرت را در بر گرفت و بجهه فوت آمنه رقت کرد و مرحمت و شفقت
بسیار در حق وی بتقدیم میرسانید که مثل آن در شان فرزندان خود
بعمل نمی آورد و هرگز بی حضور وی سفره طعام نمی انداخت و او را عزیز
و مکرم میداشت و آن حضرت هر وقت که میخواست از اوقات خواب و
بیداری و خلوت و جلوت بر عبد المطلب درمی آمد و بر مسند وی می نشست

وجمعی

وچون بعضی از خواص عبد المطلب جهت رعایت قاعده ادب خواستندی
که ویرا منع کنند عبد المطلب می کفت بکذارید پسر مرا که فر پادشاهی از روی
می بارد ودر روایتی آنست که عبد المطلب را در حجر مسند خاص بود که هیچکس
بران مسند غیر وی ننشستی واشراف قریش پیرامون او نشستندی روزی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران مسند نشست وحال آنکه هنوز خورد بود
مردی اورا منع کرد آن حضرت بسیار ملول شد وآب در چشم مبارك در آورد
عبد المطلب چون آن حال معلوم کرد کفت بکذارید پسر مرا تا بنشیند برین
مسند که از نفس خود شرفی حس می کند وامیدوارم که بمرتبه رسد از شرف
که هیچکس از عرب پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد وبعد از وهم نرسد کویند
جماعتی از بنی مدلج که بفن قیافت شهرت داشتند با عبد المطلب کفتند
این فرزند را نیکو محافظت نمای که ما هیچ قدم را ندیدیم اشبه از قدم او
بقدمی که اثرش در مقام ابراهیم است علیه الصلوة والسلام عبد المطلب
با ابو طالب کفت بشنو که این جماعت چه میکویند پس ابو طالب از آن روز
باز در صدد محافظت وی در آمد وکویند عبد المطلب با ام ایمن میکفت
غافل مشو از این پسر من وحضانت وی نیکو بجا آر که اهل کتاب میکویند
او پیغمبر این امت خواهد بود ودر آن سال عبد المطلب با اشراف قریش
بتهنیت سیف بن ذی یزن بجانب یمن رفت و وی عبد المطلب را
بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل او وچنانچه تفصیل این قصه
در باب سیوم از این مقصد در فصل فضایل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
مذکور کردد انشاء الله تعالی وواقعه دیکر که در آن سال روی نمود
آن بود که عبد المطلب بعد از رجوع از نزد سیف بن ذی یزن آن حضرت را

علم القیافه پی بردن وفرزندان را
با پدر نسبت کردن
منه قدس سره

باخود بدعاء باران برد مرویست از رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که کفت
چند سال متتابع درمیان قوم قریش قحطی وتنکی افتاد ودرختان خشک
کشت ودواب ایشان لاغر وبی شیر شد چنانچه اضطرار اهل مکه بکمال رسید
دران اثنا شبی درواقعه دیدم که هاتفی کفت ای کروه قریش بدرستی که
پیغمبری که از شما مبعوث خواهد شد وقت درخشیدن ستاره شرف وکمال
او نزدیک شده بشتابید وطلب باران وعیش خویش نمایید به بینید
که درمیان شما مردی دراز بالاء بزرک سفید اندام بینی بلند تازه روی
که مژهاء چشم وی دراز بود وبا فخر وحسب باشد کیست او با فرزند خویش
از میان قوم بیرون آید واز هر بطنی مردی ملازم او کردد همه طهارت
ساخته وخود را مطیب کردانیده هفت بار طواف کعبه کنند واستلام
رکن خانه بجا آرند وبکوه بوقبیس برآیند وآن مرد موصوف دعاء باران
کند ویاران آمین کویند که باران از آسمان ریزان خواهد شد آن مقدار
که خواهید رقیقه کوید چون صباح بیدار شدم خایف وترسان بودم و
هر کس که آن خواب کفتم بحق وحرمت حرم که کفت مراد ازین مرد عبد المطلب
است پس جماعت قریش نزد وی جمع شدند وشرح واقعه باوی کفتند
وازو التماس نمودند تا بدعاء باران بیرون رود عبد المطلب برخاست
ومحمد را صلی الله علیه واله وسلم باخود بیرون برد واز هر قبیله مردی
ملازم او کشته بموجبی که هاتف غیبی کفته بود غسل کرده وخود را
مطیب ساخته وطواف نموده بکوه بوقبیس برآمدند آن حضرت را بر دوش
خود کرفته دست بدعا برداشت وکفت ای رب البریات ای برآرنده
حاجات ای کاشف بلیات تو دانا غیر معلمی ومسئول غیر منحلی واینها بغی

عبد المطلب

اهل مکه بندگان و کنیزکان تو اند شکایت از قحط و تنگی بدرگاه تو معروض
میدارند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک شده الهی باران فرست ما را
باران نافع که گیاه برویاند و روزگار عیش ما بآن خوش شود راوی گوید
بخدای کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده بودند
که باران از آسمان آمد و رودخانها روان گشت و پیران و بزرگان قریش
گفتند هنیئاً لک یا ابا البطحاء و رقیقه که واقعه مذکوره را او دیده بود
درین باب شعری گفته که بعضی از آن اینست بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا
لَمَّا فَقَدْنَا الحَیَا وَاجْلَوَّذَ المَطَرُ فَجَادَ بِالغَیثِ جَوْنِیٌّ لَهُ سُبُلٌ سَحّاً فَعَاشَتْ
بِهِ الأَنْعَامُ وَالشَّجَرُ مَنّاً مِنَ اللهِ بِالمَیمُونِ طِیرَتُهُ وَخَیْرُ مَنْ بُشِّرَتْ یَوْماً
بِهِ مُضَرُ مُبَارَکُ الوَجْهِ یُسْتَسْقَی الغَمَامُ بِهِ مَا فِی الأَنَامِ لَهُ عِدْلٌ وَلَا خَطَرُ
ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
تا سال سیزدهم درین سال عبد المطلب وفات یافت و در حین وفات
با ابوطالب وصیت کرد که محافظت محمد باقصی الغایه بنماید گویند عبد المطلب
در آخر عمر نابینا شد و عمر وی صد و بیست سال و بقولی هشتاد و دو
سال بود وفات او و نوشیروان عادل و پادشاهی پسر وی هرمز و موت
حاتم طائی شاعر که مشهور بسماحت و کرم بوده در یکسال واقع شده
از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که موت جد خود عبد المطلب
یاد داری فرمود آری و من دران روز هشت ساله بودم و از ام
ایمن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از عقب جنازه عبد المطلب
میرفت و میگریست آورده اند که عبد المطلب بدان سبب مهم کفالت
آن حضرت را با ابوطالب حواله نمود که وی عم اعیانی آن حضرت بود و میانه

الاجلواذ شدة فتی یقال اجلوذ بهم السیر ... و اجلوذ المطر اشتد ...

العدل المثل و الخطر المثل فی القدر و المنزلة منه

ایشان زیادتی محبت وارتباطی بود که سایر اعمام آنجناب نداشتند و
گویند که ابوطالب و زبیر در باب کفالت وی قرعه زدند بنام ابوطالب برآمد
وگویند پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم مخیر ساختند که کفالت کدام
یک ازین اعمام خویش میخواهی آن سرور ابوطالب را اختیار فرمود و چون
وی والی امر رسول خدا شد محافظت او بغایت نیکو بتقدیم میرسانید
و بر رعایت و حمایت آن حضرت بواجبی قیام می نمود خواه قبل از ظهور
نبوت و خواه بعد از ان و بسیار او را دوست میداشت و بر تمام فرزندان
خود ترجیح و تقدیم می نمود و بدستور عبد المطلب بحضور او سفره طعام
نمی انداخت گویند ابوطالب را چندان مالی نبود و عیال بسیار داشت چون
بحضور آنحضرت طعام خوردندی سیر نمی شدند و چون وی در سر سفره
ایشان بودی همه سیر میشدند و طعام ایشان فاضل می آمد و ابوطالب
میگفت والله انک لمبارک و جامه خواب آنحضرت را در پهلوی خود راست
میکرد و چون از خانه بیرون رفتی وی را با خود بردی گویند ابوطالب
ابیات در مدح آن حضرت میگفت و از انجمله یکی اینست وَشَقَّ لَهُ
مِنْ اِسْمِهِ لِیُجِلَّهُ فَذُو الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَهٰذَا مُحَمَّدٌ وحسان بن ثابت
رضی الله عنه این بیت را تضمین کرده باین بیت که اَلَمْ تَرَ اَنَّ اللهَ
اَرْسَلَ عَبْدَهُ بِآیَاتِهِ وَاللهُ اَعْلَی وَاَمْجَدُ وَشَقَّ لَهُ مِنْ اِسْمِهِ الْبیت

ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم تا سال بیستم و بیان سفر وی بجانب بصری شام و قصه
بحیرای راهب

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون دوازده
سال و دو ماه و ده روز از ولادت آن حضرت گذشت ابوطالب را عزم

تجارت بجانب شام بیدا شد آورده اند که چون ابو طالب بار بست که
روان شود و داعیه نداشت که پیغمبر را با خود ببرد آن حضرت فرمود که
ای عم من مرا بکه میگذاری پدر و مادر ندارم همراه تو می آیم ابو طالب
رقت بسیار کرد و گفت والله که وی را با خود ببرم و هرگز از وی مفارقت
نکنم پس باتفاق سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم روان شدند تا رسیدند
بدهی که آنرا کفر می گفتند و میان آن ده و بصری شش میل راه است و
بحیراء راهب که از جمله علما و احبار نصاری بود و در زهد و ورع بدرجه
کمال رسیده بود در آن قریه صومعه داشت و بدان سبب آن قریه بدیر
بحیرا معروفست و وی اوصاف و احوال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از انجیل و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدت مدید در آن
صومعه بانتظار دیدن آن سرور بسر می برد چه در کتب آسمانی
خوانده بود که پیغمبر آخر زمانی در فلان زمان در آن محل گذار خواهد
کرد و در سایه فلان درخت در موضع معین منزل خواهد گرفت و هرگاه
که قافله از قریش در پای صومعه او نزول کردندی بحیرا بربالاء صومعه
بر آمدی و نظاره کردی تا آن علامات به بیند و بآن بداند که محمد
صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن قافله هست و چون هیچ نشانه
از آن نشانها ندیدی از صومعه بیرون نیامدی و با اهل آن قافله اختلاط
نکردی گویند در آن روز که کاروان قریش با آن سرور بپای صومعه بحیرا
رسیدند وی بر بام صومعه بر آمده بود و نظرش از دور بر آن کاروان
افتاد دید که ابرپاره بر سر ایشان سایه انداخته بود گاهی که کاروان سیر میکردند
آن ابرپاره با ایشان سیر میکرد و چون توقف می نمودند آن سحابه نیز توقف

بطرف شام

و در ... است که بحیرا
از علماء یهود بوده
منه قدس سره

میکرد بحیرا که آن حال مشاهده کرد تعجب نمود گفت این امر واقع نتواند بود الا که
بر سر پیغمبری غالبا مقصود من در میان این قافله است و روایتی آنست
که چون بر عقبه بالا آمدند بحیرا بشنید که سنگها و درختان صحرا همه باواز
بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله نقلست که چون اهل قافله در پای
صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم با عم خود ابو طالب
در پای درختی معین منزل گرفتند و آن قطعه ابر بر بالاء آن درخت سایه
انداخت و روایتی آنست که شاخهاء درخت بسیار شد و سبز و تازه گشت
و سایه پهن بگسترانید پس راهب را بعد از ملاحظه این امور جزم شد
که پیغمبر آخر زمانی در ان میانست مریدان و خادمان بقعه را فرمود تا بجهة
قافله تهیه طعامی و ترتیب سفره کردند انگاه بنزد اهل قافله فرستاد که ای
گروه قریش بجهت شما طعامی مهیا کرده ام و شما را دعوت میکنم التماس
من آنست که دعوت مرا اجابت کنید اهل قافله گفتند ای ابو عداس
هرگز این طریقه دستور تو نبود این نوبت چه چیز بر تو ظاهر شده که باعث
برین فعل است بحیرا در جواب گفت گذشته را بگذارید و از ما مضی سخن
بزبان میارید و حالا بنقد دعوت مرا اجابت نمائید پس اهل قافله بصومعه
بحیرا آمدند بحیرا بر بام صومعه بر آمد تا حال آن سحابه را معلوم کند دید
که آن ابر بار همچنان بر بالاء آن درخت است گفت ای گروه قریش ایا از شما
هیچکس مانده که بدعوت من حاضر نشده گفتند آری جوانی خورد سالست محمد
نام که وی را در منزل پیش امتعه بارها خود گذاشته ایم بحیرا گفت آرزوی من
آنست که ازین دعوت هیچکس از اهل قافله شما تخلف نکند نه صغیر و نه کبیر
پس از عقب آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم کسی فرستادند بیامد و بر پهلوی

مودم قافله

گفتن بحیرا ابو عداس

عم خود ابو طالب بنشست و در روایتی آنست که چون قافله اهل بپای صومعه فرود
آمدند و بارها میگشادند بحیرا بخلاف معهود از صومعه بیرون آمد
و بجانب ایشان روان شد و در میان کاروان سیر مینمود تا بمنزل ابو
طالب رسید محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بدید دست آن
حضرت را بگرفت و گفت هذا سید العلمین هذا رسول رب العلمین یبعثه الله
رحمة للعالمین پیران قریش با بحیرا گفتند از کجا دانستی که وی پیغمبر است
بحیرا علامات و کرامات که مشاهده کرده بود از قصه سحابه که بر سر ایشان
سایه انداخته بود و سلام حجر و شجر بر ایشان نشو و نما و نشان هیکل
همایون و هیئت موزون آنحضرت که از کتب معلوم کرده بود با ایشان
تقریر کرد و گفت بدرستی که من می شناسم پیغمبر آخر زمان را بخاتم نبوت
که بر شانه اوست بر مثال سیبی بعد از آن بصومعه خود بازگشت و فکر
دعوت کرد و اهل قافله را بخواند چنانکه سابقا گذشت گویند بحیرا مهمانان را
در فضای صومعه خود در سایه درختی نشانده بود که از عقب آن حضرت کسی
فرستادند چون می آمد ابر پاره بر سر وی سایه انداخته با وی می آمد و چون
بقوم نزدیک شد و خواست تا بنشیند سایه درخت میل با وی نمود بحیرا
گفت اُنْظُرُوا اِلَی فِی الشَّجَرَة مَالَ عَلَیهِ چون محمد مصطفی در مجلس بنشست بحیرا
نیک متوجه بوی شد و علامات پیغمبر آخر زمانی را که در کتب آسمانی
خوانده بود باز ملاحظه مینمود تا از طعام خوردن فارغ شدند و قصه
ضیافت بانجام رسید و از مجلس برخواستند بحیرا با ابو طالب گفت ای
برمیخواهم که سخنی چند با تو بگویم چون مردم بیرون رفتند ابو طالب
بنشست بحیرا با وی گفت این جوان چه کس میشود ترا ابو طالب جواب داد

شکّل

که پسر منست بحیرا گفت نتواند بود که پدر و مادر وجود وی در سلک احیا باشند
ابوطالب گفت راست میگوئی وی برادرزادهٔ منست بحیرا گفت در باب
محافظت و رعایت او اهتمام تمام نمای و از عداوت یهود با وی
برحذر باش که اگر ایشان بروی قدرت یابند آب نیا شامند تا بقتلش
آورند بدانکه ویرا شانی و بناء عظیم خواهد بود بعد از ان بحیرا متوجه
آن سرور شد و گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم و مقصود بحیرا ازین
طریقه آن سوگند امتحانی بود تا حقیقت حال او معلوم کند و الا او بت
پرست نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند مده مرا بایشان والله
که هیچ چیز نزد من چنین دشمن نیست که آنها بحیرا گفت پس بخدا سوگند میدهم
ترا که میان هر دو شانه تو علامتی و نشانه بفلان شکل و هیات هست
آن حضرت فرمود آری پس بحیرا برجست و میان هر دو چشم آن حضرت را بوسید
و گفت اَشْهَدُ اَنَّكَ رَسُوْلُ الله حَقًّا و گویند بر قدمهاء سید عالم بوسه داد
و در روایتی آنست که بالتماس بحیرا آن سرور ردا از دوش مبارک خود دور
گردانید تا خاتم نبوت را در میان هر دو شانه وی بدید همچنانکه از کتب
آسمانی معلوم کرده بود و آن موضع را مر بوسید قریش گفتند محمد را
نزد این راهب قدری و منزلتی هست نقلست که چند نفر از یهود و بروایتی
هفت نفر از روم بقصد قتل آن سرور آمده بودند و در میان ایشان
سه حبر کامل بودند دریس و زریر و تمام دران روز بصومعه بحیرا رسیدند
و باوی گفتند ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که امروز در پای این صومعه
محمد با کاروان قریش منزل خواهند ساخت آمده ایم که ویرا قتل کنیم
و از بحیرا دران باب همراهی خواستند بحیرا بدلایل واضحه در خاطر ایشان

نشناسند که این جوان آن پیغمبر است که نعت و وصف وی را در کتب آسمانی خوانده اند
و چگونه کسی که توریه و انجیل و زبور خوانده باشد وی را به پیغمبری نشناسد
و در روایتی آنست که بحیرا با آن قوم گفت که خبر دهید مرا که اگر خدای تعالی
امری خواسته باشد که واقع شود هیچکس تواند که تغییر آن کند گفتند نی
گفت پس شما دستی برین شخص ندارید باز گردید و سعی بیهوده میکنید
آن جماعه منصف گشتند و از سر آن امر در گذشتند آورده اند که بحیرا با ابوطالب گذشتند صح
گفت وی پیغمبر آخر زمان خواهد بود شرع وی همه عالم بگسترد و دین او
ناسخ همه ادیان بشود اگر شفقتی بروی داری زنهار که او را به شام نبری
که یهود دشمن وی اند مبادا که چون بدانند وی را آسیبی بدو رسانند
پس متاع خویش را در بصری بربحی کامل فروختند و از آنجا بمکه باز گشتند
و در روایتی آنست که ابوطالب پیغمبر را با جماعتی بجانب مکه باز گردانید و خود
بطرف شام رفت تا امر تجارت را باتمام رساند والله اعلم و در سال
هفدهم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم زبیر بن عبد المطلب
و بقول عباس بن عبد المطلب را داعیه سفر برسم تجارت بجانب یمن
پیدا شد از ابوطالب التماس نمود تا آن حضرت را همراه کند و گفت مرا
نیز آرزوی آنست که برکت محمد بمن رسد ابوطالب آن التماس را مبذول
داشته سید عالم را همراه عم وی بطرف یمن روان گردانید و در راه
خوارق بسیار از آن سرور مشاهده افتاد **ذکر وقایع سال بیستم
از مولد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا سال بیست و پنجم** ارباب
سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال بیستم از مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم در آمد ملایکه بر آنحضرت ظاهر میشدند و وی را بیکدیگر می نمودند نقلست

که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب
پیش ازین سه شخص نزد من آمدند و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند این
این اوست ولکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد از آن نوبت دیگر
نزد ابوطالب آمد و گفت یا عم از جملهٔ آن سه کس شخصی باز بر من ظاهر شد و بر من
حمله کرد و دست در شکم من در آورد چنانچه راحت و خوشی آنرا در می یافتم
ابوطالب ورا نزد کاهنی برد که در مکه طبابت نیز میکرد و شرح حال وی
با آن کاهن متطبب گفت و گفت که ویرا معالجه نمای آن مرد نظری باحتیاط
در اعضاء آن حضرت کرد و بایماء آن حضرت دید و علامتی که بین الکتفین
مبارکش بود احتیاط کرد و گفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب و مرض یا کسست
و عرض استیلا شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی ببسیار مشاهده
میکنم و این حال که او تقریر مینماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه ملایکه کرام اند
که دل او را تفتیش مینمایند از جهت نبوت مرویست از رسول صلی الله
علیه و آله وسلم که فرمود در ان ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را
بر دوش من نهاد و بعد از آن دست را در اندرون سینهٔ من برد و دل مرا بیرون
آورد بعد از آن گفت دلیست پاک در بدن پاک و باز جای خود نهاد والله اعلم
ذکر اموری که در سال بیست و پنجم از ولادت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم واقع شده و قصهٔ ذاهب مصطفوی و تزویج خدیجه کبری رضی الله عنها
علماء سیر رحمهم الله آورده اند که در سال بیست و پنجم از ولادت آن سرور
صلی الله علیه و آله وسلم باز بجانب شام برسم تجارت توجه نمود نفیسه بنت
منیه روایت کند که در ان سال ابوطالب با آن حضرت گفت فقر و فاقه بر من غلبه
کرده و مرا در دست مالی نمانده و وقت آن نزدیک شده که کاروان قریش

المضاربة ان يدفع شخص الى شخص مالا يتجر فيه والربح بينهما على ما شرطاه

سخن

بتجارت بشام روند وخدیجه بنت خویلد که از جمله مالداران قریش است
مردم را مال مضاربه میدهد وبتجارت میفرستد اگر چنانچه خود را بر وعرض کنی
هر اینه که ترا مقداری از مال بدهد که تجارت کنی شاید که بآن وسیله ترا مالی
حاصل شود واین پیش از انکه حضرت با خدیجه گوید بوی رسید فی الحال
شخصی نزد آن سرور فرستاد وگفت دو برابر انکه مال قراض بدیگران میدهم
بتو ارزانی دارم ودر روایتی آنست که خدیجه میخواست که دران ولا مالی وافر
بجانب شام فرستد بتجارت وبر هر کس اعتماد نداشت واز آن سرور کسی امین تر
نمیدانست چه آن حضرت درمیان قریش به صدق وامانت معروف بود چنانچه
پیش از ظهور نبوت قریش ویرا محمد امین گفتندی به پیش پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم فرستاد که مالی بسیار میخواهم که بتجارت بشام فرستم واز میان
قریش بغیر از تو بر دیگری اعتماد ندارم اگر بطرف شام روی ومال مرا ببری و
حق تعالی سودی بدهد آنچه مراد تو باشد از ان بر گیر سید عالم صلوات الله
وسلامه علیه بعد از مشاورت با ابوطالب قبول نمود ودر روایتی انکه ابوطالب
چون ازان معنی وقوف یافت با آنحضرت گفت این رزقیست که خداوند
سبحانه بتو فرستاده پس آنحضرت کارسازی کرده وبرفاقت میسره که غلام
خدیجه بود بطرف شام روان شدند وگویند خدیجه را خویشی بود نام او
خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز دران سفر ملازم آن حضرت ساخت وخزیمه
آن سرور را بسیار دوست میداشت ویک لحظه درراه از وی جدا نمی شد
آورده اند که دو شتر خدیجه درراه مانده بودند وهیچ حال سیر نمیکردند
میسره پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم خبردار گردانید آن حضرت دستها
مبارک را بر پای شتران نهاد ودعا بر ان خواند فی الحال آن شتران در سیر

درآمدند و پیش پیش قافله میرفتند خزیمه چون آن صورت از وی مشاهده
کرد با خود گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود نقلست که چون به بصری شام
رسیدند در صومعهٔ بحیرا آنزمان نسطورای راهب بود و یقال له
نسطورا ایضا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پای درختی معین نشست
نسطور راهب بر بام صومعه بود گفت در پای این درخت ننشیند الا
کسی که پیغمبر بود و در وایتی آنست که آن شجره بی بار و خشک و چوبهاء آن
پوسیده شده و برگهاء آن فرو ریخته بود چون آن سرور در سایهٔ آن
درخت قرار گرفت فی الحال سرسبز شد و میوه بار آورد گردا گرد آن سبز
و خرم گشت نسطور راهب از بام صومعه آن حالات میدید خود را نگاه
نتوانست داشت در صومعه خود را گشاد و بیرون آمد و نزد آن سرور رفت
و بجهت امتحان و اختیار گفت سوگند میدهم ترا بلات و عزی که بگو نام تو
چیست حضرت فرمود ثکلتک امک دور شو از نزد من که عرب هیچ کلمه
تکلم نکرده که گران تر و دشوارتر باشد بر من ازین کلمه و در دست نسطور
صحیفه بود در ان نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
میدید بعد از زمانی نیک گفت بخدائی که انجیل بعیسی فرستاده که این
اوست چون خزیمه از راهب این امور مشاهده کرد گمان برد که او قصد
آن حضرت دارد و میخواهد که در باب وی مکری کند شمشیر از غلاف بر کشید
و باواز بلند میگفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند
متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته نسطور
چون آن هجوم را دید بجانب صومعه خویش دوید خود را در صومعه افکند
و در را ببست و بر بام صومعه بر آمد و گفت ای قوم چرا ترسیدید از من بدان

خدائی که آسمانها را بی ستون بر داشته که هیچ قافله احب از شما بر من نازل نشده
و من درین صحیفه یافتم که آن کس که فرود آید در پای آن درخت رسول رب
العالمین است مبعوث شود بشمشیر برهنه و بذبح اکبر و وی خاتم النبیین
باشد آنکس که فرمان برداری کند وی را نجات یابد و هر کس که عصیان
و نافرمانی وی ورزد گمراه گردد بعد از ان با خزیمه گفت چه کسی تو مر این مرد را
از خویشان نزدیک او یی خزیمه گفت نی من خادم اویم و با راهب حکایت آن
دو شتر که در راه مانده بود بگفت نسطور با خزیمه گفت ایها الرجل بدرستی
که او پیغمبر آخر زمانست و من با تو امری در میان خواهم آورد محافظت آن
سخن نیکو بجا آر خزیمه گفت بگو تا چه میگویی که من سامعم سخن ترا و کاتم سر تو و مطیع
امر توام گفت درین صحیفه چنین می بینم که این مرد بر تمام بلاد غالب شود
و بر همه اعدا مظفر و منصور گردد و هیچ کس با وی مقاومت نتواند کرد
و او را دشمنان باشند اکثر از یهود و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند
زینهار از شر آن قوم برین مرد حذر کن خزیمه آن سخنانرا نیکو ضبط کرده
بموجب وصیت راهب از مردم پنهان داشت و با آنحضرت گفت محبتی عجب
از تو در دلهاء مردم می بینم و من نیز محب مصدق و ناصر توام القصه پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم با قافله متاع تجارت خویش را در بصری فروختند و دو
برابر دیگران سود یافتند و از انجا باز گشتند و چون بمکه رسیدند وقت
گرماء روز بود آنحضرت بر شتر خویش سوار و میسره بر شتر دیگر ملازم
وی دو مرغ بر سر آن سرور سایه گسترانیده خدیجه در علیه خویش با جماعتی
از زنان نشسته بود از دور ایشانرا بدید با آن حال و بزنان که در گرد وی
بودند مینمود و ایشان از ان صورت تعجب میکردند تا میسره نزد خدیجه

درآمد و اردیح بسیار او را آگاهی داد خدیجه از کیفیت سایه انداختن
مرغان بر سر آنحضرت پرسید کفت از آن روز باز که بجانب شام توجه نموده ایم
همچنین بوده و دیگر خوارق و کرامات که از وی مشاهده کرده بود و آنچه
نسطور راهب در شان او کفته بود تمام را با خدیجه تقریر کرد و آن امور
سبب آن شد که دل خدیجه مایل کشت بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
او را بزنی برای خود بخواهد نفیسه بنت منیه روایت کند که خدیجه زنی
بود صاحب عقل کامل و حزم و احتیاط تمام داشت و باکفایت بود و از
جمله اشراف و انسب نساء قریش بود و مالی وافر داشت و جمیع اشراف
قریش حریص بودند بنکاح او و اکثر وی را خطبه کرده بودند و در این باب
بذل اموال نموده و خدیجه قبول نکرده بود تا بعد از آنکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم از سفر شام باز کشت و میسره شرح حال آن
سرور را با وی بکفت میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد و رغبت کرد که به
نکاح وی درآید مرا بطریق خفیه بنزد وی فرستاد تا از آن حضرت استعلام
و استخبار نماید که میل بکدخدائی دارد یا نی نفیسه کوید بنزد آن حضرت
رفتم و کفتم یا محمد چه چیز مانع میشود ترا از کدخدائی در جواب فرمود
که اهبت ندارم کفتم اگر زنی صاحب جمال پر مال باشرف و کفاءت پیدا
شود که موءنات کدخدائی ترا کفایت کند رغبت مینمائی باو فرمود
کیست آن زن کفتم خدیجه بنت خویلد کفت چون کنم تا او درآید در این امر
کفتم بعهده من که وی را در این مهم راغب کردانم پس بنزد خدیجه آمدم و اورا
خبردار کردانیدم که محمد ترا خواستکاری مینماید و وی منت دانسته قبول
نمود و ساعتی بجهت نکاح اختیار کرد و بنزد آن سرور فرستاد که در فلان

ساعت باید که تشریف آوری تا مهم تزوج فیصل یابد و فرستاد بنزد عم
خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و اورا بزنی به محمد دهد و آن حضرت با
ابوطالب و حمزه و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعوده بمنزل خدیجه
رفت و ویرا نکاح کرد منقولست که ابوطالب در مجلس عقد خطبه خواند که
الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع اسمعیل و ضِئضِیِ معد
و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سُوّاس حرمه و جعل لنا بیتا
محجوجا و حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان ابن
اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش الا رجح
و ان کان فی المال قل فان المال ظل زایل و امر حایل و محمد من
قد عرفتم قرابته و قد خطب خدیجه بنت خویلد و بذل لها من الصداق
ما آجله و عاجله عشرون بکرة من مالی و هو و الله بعد هذا له نبأ
عظیم و خطر جلیل یعنی حمد و سپاس مر آن خدایرا که مارا از فرزندان
ابراهیم و زرع اسمعیل کردانید و مارا از اصل معد و مضر بیرون آورد
و نگهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه بما ارزانی
داشت که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن خانه می آیند و مارا
حرمی عطا فرمود که هر کس بآنجا آید در امان باشد و مارا بر مردمان
حاکم کردانید اما بعد بدرستی که پسر برادر من این محمد بن عبد الله جوانی
است که موازنه نکنند با او هیچ مردی را از قریش الا رجح یعنی که او افزون
آید بران مرد و اگرچه مال اندک دارد بدرستی که مال سایه ایست زایل
و امریست حایل و محمد کسی است که شما نیکو میدانید قرابت و خویشی
اورا با خود بتحقیق که خواستکاری او میکند او خدیجه دختر خویلد را او

ومهر او میکرداند آنچه موجّل ومعجّل آن از مال من خواهد بود وآن بیست شتر
مایه است وبخدا سوکند که بعد ازین ویرا شانی عظیم وامری بزرک خواهد
بود آورده اند که چون ابوطالب خطبه تمام کرد ورقه بن نوفل نیز خطبه
بخواند مضمونش آنکه حمد وسپاس مر آن خدایرا که کردانید ما را همچنانکه
تو ذکر کردی ای ابوطالب و ما را فضیلت داد همچنانکه تو برشمردی پس
ما بآن جهت پیشوایان ومهتران عربیم و شما اهل تمام آن فضیلتها
هستید اهل عشیره منکر فضیلت شما نتوانند شد وهیچ یک از مردمان
فخر وشرف شما را رد نتواند کرد وبتحقیق رغبت کردیم ما بوصلت وپیوند
با شما ای کروه قریش کواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بزنی
به محمّد بن عبد الله دادم بر چهارصد مثقال طلا انکاه ورقه خاموش شد
وابوطالب باوی کفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه با تو درین
انکاح شریک باشد پس عمرو بن اسد هم کفت کواه باشید ای کروه قریش
که من خدیجه دختر خویلد را بزنی به محمد بن عبد الله دادم واز طرفین
ایجاب وقبول متحقق کشت وقول صحیح آنست که دران روز پدر خدیجه
درحیوة نبود نقلست که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند ورقص
کردند وکفت یا محمّد عم خود را بکوی که از شتران تو یکی را نحر کند ومردم را
طعام دهد همچنان کرد ودر همان روز زفاف واقع شد وپیغمبر صلی الله
علیه وسلم بآن وصلت بسیار شادمان شد وابوطالب فرح بسیار
نمود وکفت الحمد لله الّذی اَذهَبَ عَنّا الکربَ وَدَفعَ عَنّا الهموم
از خطبهٔ ابوطالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده
واز خطبه ورقه بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهارصد مثقال طلا بوده

ودر کتب سیر روایتی دیگر هست که مهر او پانصد درهم بوده وجمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر صحت جمیع بآن حاصل شود که گوئیم مجموع امور مذکوره در مهر بوده وهر یک از رواة آنچه بدو رسیده نقل نموده باشد یا آنکه بهاء بیست شتر ماده دران زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده ورواة نقل بالمعنی کرده باشند والله اعلم ذکر امور یکه در سال سی وپنجم از ولادت آن حضرت روی نموده تا اول ظهور نبوت وذکر انهدام خانه کعبه وسبب آن وباز بنا کردن قریش آنرا

درین سال قریش خانه کعبه را بواسطه آنکه خراب شده بود بنا کردند محمد بن اسحق رحمه الله گوید که خانه کعبه از سنگی چند بود برهم چیده وبلندی آن بقدر قامتی بود وسقف نداشت قوم قریش در وقتی که آن را تعمیر میکردند بلند گردانیدند ومسقف ساختند وسبب آن تعمیر آن بود که در میان خانه کعبه خزانه بر شکل چاهی راست کرده بودند ومال بهاء کعبه آنجا مضبوط می ساختند اتفاقا جماعتی آن گنج را در شبی از شبها بدزدیدند آن حال قریش را باعث شد بر آنکه دیوار خانه کعبه را بلند گردانند ومسقف سازند پس خانه را خراب کردند وبعمارت آن مشغول گشتند وبعضی در سبب هدم خانه کعبه گفته اند که در مکه گاه گاه سیل می آمد نوبتی سیل در خانه کعبه افتاد ودیوار آن شکافته شد قریش ترسیدند از انهدام آن خانه را بکندند ودران ولا از راه دریا کشتی از جانب روم می آمد ومقدم اهل آن کشتی مردی بود که اورا باقوم رومی میگفتند وبنای نیکو بود وچون بنواحی جده رسیدند کشتی ایشان منحطم شد ولید بن مغیره با جمعی از قریش رفتند وچوب بهاء آنرا خریدند وباقوم را اخبار کردند

که داعیه عمارت خانه کعبه داریم واز وی استدعا نمودند که بیاید بمکه وبدان
مهم قیام نماید باقوم قبول نمود وبا ایشان بمکه آمد وفرمود تا سنك
جمع کنند قریش بسنك کشیدن مشغول کشتند پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم با ایشان سنك می کشید وایشان لنکوتهاء خودرا باز کرده
وبر دوش خود نهاده بودند وسنك بران میکشیدند پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم نیز چنان کرد وکویند عباس بجهت شفقت بران حضرت
اورا بران امر دلالت کرد تا دوش مبارك او آزار نیابد بدان سرور لنکوته را
بکشاد وخواست که بر کردن خویش نهد عورت وی ظاهر شد ناکاه از
پای در افتاد وبخاك میکشت وکویند بیهوش شد وچون بهوش آمد
کفت ازاری ازاری واورا از غیب ندا کردند که خمر عورتك وآن اول
ندائی بود که از غیب بآن حضرت واقع شد ودر روایتی آنست که عباس کفت
باآن سرور کفتم ماشانك فرمود نهیت ان امشی عریانا عباس کوید
آن حالت را مخفی داشتم تا حق تعالی نبوة اورا ظاهر ساخت ودر روایتی آنست
که ابوطالب کفت لنکوته را بر دوش خود نه فرمود ما اصابنی ما اصابنی
الا فی تعریی نرسید بمن آنچه رسید بمن الا بجهت آنکه من عورت خودرا
منکشف ساختم راوی کوید آن حضرت را دیکر کسی برهنه ندید نقلست
که هر رکنی از ارکان خانه را قبیله چند از قبایل قریش متعهد شدند که
راست کنند وکویند در آن باب قرعه زدند وچون هنکام آن شد که حجر
الاسود را بجای خود استوار کنند میان قبایل نزاع واقع شد وهر قبیله را
مدعی آن بود که آن کار او کند تا بمرتبه انجامید که بجهت این امر وعده
بر قتال با یکدیکر کردند ابو امیه که اسن بود از سایر قریش مصلحتی دید

وبا ایشان بگفت هر کس که از در مسجد الحرام در درون آید ویرا میان خود حکم
کردانید ودرین باب هرچه او کوید چنان کنید قوم مصلحت او را پسندیده
نمودند وبران اتفاق کردند ناکاه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
درآمد کفتند جاء الامین محمد راضیم بحکم او پس آنحضرت فرمود تا حجر
الاسود را در ردائی نهادند ودر روایتی آنست که آن حضرت رداء اطهر
خویش را بسط فرمود وحجر الاسود را در میان آن درآورد وفرمود
تا از هر قبیله مردی بیامد وکوشه از ان ردا کرفتند وبرداشتند
وچون بپای کار آوردند پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم آنرا از میان
ردا برداشت وبدست مبارک خویش بر محل خودش استوار فرمود
نقلست که سید عالم صلی الله علیه واله وسلم دران حال که حجر الاسود را
وضع میفرمود محتاج بسنکی شد که آنرا استوار سازد مردی از قبیله
نجد حاضر بود سنکی آورد وخواست تا با آنحضرت دهد عباس او را
منع کرد وخود سنکی آورد وبدست آن سرور داد مرد نجدی بغضب
رفت رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود انه لیس یبنی معنا فی
البیت الا منا القصه چون دیوار خانه کعبه بلند شد بمقدار بیست کز
بموضع سقف رسید مسقف ساختند وبرشش ستون بنا کردند
وحجر را از خانه بیرون کذاشتند فایده مورخان آورده اند که خانه کعبه را
اول آدم بنا کرد چنانچه شرح آن در باب اول از کتاب کذشت بعد از ان
اولاد آدم آنرا از سنک وکل تعمیر کردند وکویند شیث آن امر بتقدیم
رسانید ودر طوفان نوح غرق شد ومکان آن تلی سرخ بود تا زمانی
که ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه بساخت وبعد از ان عمالقه بنا کردند

بناء خانه کعبه چند بار شده
[illegible]
الی جانب الکعبه [illegible]

العمالقه قوم من ولد عملیق بن لاود بن
ارم بن سام بن نوح علیه السلام
وهم امم تفرقوا فی البلاد ه
صحاح منه قدس سره

بعد ازان قبیله جرهم باز بنا کردند وقولی آنست که بناء جرهم پیش از بناء
عمالقه بود بعد ازان قریش بنا کردند بعد ازان عبد الله بن الزبیر
رضی الله عنهما در زمان امارت خود بجهت انکه عایشه رضی الله عنها
باوی گفته بود که رسول صلی الله علیه واله وسلم با من گفته لولا انّ
قومکَ حدیثُ عهدٍ بالکفر لنقضتُ الکعبةَ وردَدتُها علی قواعد
ابراهیم وجعلتُ لها بابا شرقیًّا وبابا غربیًّا بنائی که قریش ساخته
بودند برخلاف قواعد ابراهیم بود بکند وچنانچه آن حضرت را داعیه بود
راست کرد وعبد الملک بن مروان چون بر ابن زبیر ظفر یافت وحجاج که از قبل
عبد الملک بجنگ ابن زبیر آمده بود ویرا در مکه از دار آویخت و امر کرد
حجاج را که خانه کعبه را خراب سازد وباز چنان بنا کند که در زمان رسول
صلی الله علیه واله وسلم بوده وقولی آنست که حجاج فرستاد بنزد
عبد الملک بن مروان که خانه کعبه در صدد انهدام است بسبب آنچه
بدان رسیده از سنگ منجنیق وغیره واز و استجازه تعمیر خانه کرد
عبد الملک گفت کی روا باشد که ثقیف کعبه را عمارت کنند پس برادر
خودرا محمد بن مروان فرستاد بمکه تا بناء ابن زبیر را هدم کرد وبدستوری
که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود بساخت واین بنا که اکنون
هست بناء حجاج یا بناء بنی مروانست علی اختلاف القولین نقلست
که هرون الرشید خواست که بناء بنی مروانرا خراب سازد وچنانکه ابن زبیر
بموجب حدیث رسول الله صلی الله علیه واله وسلم راست کرده بود
بنا کند درین امر با امام مالک رحمه الله مشورت کرد گفت یا امیر المومنین بگذار
خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد پس هرون ازان داعیه درگذشت وبناء حجاج

کعبه همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة کانی به اسود افحج یقلعها حجرا حجرا ودر بعضی از روایات وارد شده یجیء الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر بعده ابدا والله اعلم

ذکر وقایع سال چهلم از ولادت آن حضرت وابتداء نزول وحی وبیان اول ما نزل من القرآن ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال چهلم از ولادت آنحضرت تمام شد خداوند تعالی برسالت بر کافه خلق فرستاد وپیش از آن آثار وعلامات بر آن سرور ظاهر میشد مثل خوابهاء راست وسلام حجر وشجر چنانچه جابر بن سمره رضی الله عنه گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود دران چند شب از روز که مبعوث خواستم شد بر هیچ درخت وسنگ نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله نقلست که پیش از انکه وحی بروی نازل شود چون تنها براهی رفتی آواز شخصی می شنید که او را ندا میکرد ومیگفت یا محمد هرچند از یمین ویسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی وهم بروی غالب شدی واز ابا بکر بحتی نوبتی صورت این حال را با خدیجه تقریر فرمود وگفت می ترسم بر حال خود از انکه مرا آفتی رسد خدیجه در جواب گفت معاذ الله که خدای تعالی با تو این چنین کند خاطر جمع دار که امید چنانست که جز خیر ونیکوئی برای تو نخواسته باشد ودر روایتی آنست که پیش از نزول وحی پانزده سال آواز می شنید وکسی را نمیدید وهفت سال روشنائی میدید وبآن شادمی بود در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت اول چیزی از وحی که بر رسول خدا صلی الله

یقین

آورام

قوله کانی به اسود افحج الفحج تباعد ما بین الساقین وذلک من نعوت اهل الحبشة وقوله حجرا حجرا حال نحو بوبته بابا بابا ای مبوبا او هو بدل من الضمیر منه قدس سره

علیه وآله وسلم ظاهر شد خواب راست بود وکان لا یری رؤیا الا جاء
مثل فلق الصبح بعد از آن خلوت از خلق محبوب ومرغوب وی شد ودر
غار کوه حرا خلوت اختیار فرمود ودر آنجا عبادت حضرت حق تعالی
بتقدیم میرسانید وچند شبانروز دران غار می بود تا زمانی که مشتاق
اهل خود میشد بخانه می آمد وخدیجه را میدید وزواده برمیداشت
وباز بان غار میرفت وبعبادت مشغول می بود که ناگاه وحی بروی
نازل شد ودر روایتی که سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم قاعده
آن بود که هر سال یکبار از مکه بیرون آمدی ودر غار حرا خلوت نشستی و
اوقات خود را بعبادت حق تعالی مستغرق داشتی چون یکماه خلوت
برآوردی بمکه باز گشتی واول هفت نوبت طواف خانه کعبه بکردی
بعد از آن بمنزل خویش رفتی هر سال بدین دستور عمل نمودی تا سال
چهل ویکم در آمد از ولادت آن سرور برخاست وبقاعده معهوده
متوجه غار حرا شد وبعبادت مشغول گشت مرویست از آن حضرت که فرمود
در غار حرا وبر روایتی بر بالاء کوه ایستاده بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد
وگفت مژده باد ترا ای محمد که من جبرئیلم حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو
رسول خدائی برین امت وگفت بخوان گفتم ما انا بقاری نیستم من خواننده
پس مرا در بر گرفت وبیفشرد چندانکه بطاقت رسیدم پس بگذاشت وگفت
بخوان گفتم ما انا بقاری بار دوم وسیوم مرا بگرفت وباز بیفشرد بعد از آن
گذاشت وگفت اِقرأ باسمِ ربّکَ الّذی خلقَ خلقَ الانسانَ من علقٍ
اِقرأ وربُّکَ الاکرمُ الّذی علّمَ بالقلمِ علّمَ الانسانَ ما لم یعلم
وروایتی آنست که آن حضرت در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل از عقب

او درآمد و وی را متنبه ساخت آن سرور راست بنشست وبطرف راست وچپ
خود نگاه کرد هیچکس را ندید فرمود بعد ازان جبرئیل باز آمد و وی را متنبه
ساخت وگفت برخیز ای محمد آن حضرت شخصی دید بصورت مردی کریم بش
بش او میرفت سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم از عقب وی روان شد
چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید پایها او در زمین بود و سر وی
بر آسمان و پر خویش را نشر کرد ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفت و پایهای
وی زرد و بالهاء او سبز بود و بر روی دو گردن بند از یاقوت سرخ بود
و پیشانی با جلا و صافی و رخساری نورانی و دندانهاء سفید براق
داشت و موی سر وی سرخ بود برنگ مرجان و در میان هر دو چشمش
نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چون پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم آن شکل و هیات بدید از عظمت خلقت وی بترسید و گفت
مَنْ اَنْتَ رَحِمَكَ اللهُ فَاِنِّیْ لَمْ اَرَ شَیْئاً قَطُّ اَعْظَمَ مِنْكَ خَلْقاً وَلَا اَحْسَنَ
مِنْكَ وَجْهاً کیستی تو خدای بر تو رحمت کناد بدرستی که من ندیدم
هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوب روی تر از تو جبرئیل گفت انا الروح الامین المنزل
الی جمیع النبیین والمرسلین. اقرأ یا محمد بخوان ای محمد آن سرور گفت
چه بخوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل از زیر پر خود نامه از حریر بهشتی
که بدر و یاقوت بود منسوج بود بیرون آورد و بر سر و روی آن سرور
انداخت و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و درین نامه خود چیزی
نوشته نمی بینم جبرئیل او را بخود ضم کرد و بفشرد چنانکه نزدیک بود
که بیهوش گردد پس بگذاشت وی را و گفت بخوان آن حضرت فرمود من
خواننده نیستم باز بفشرد تا سه بار می فشرد و باز می گذاشت انگاه

اول سوره اقرا چنانچه گذشت بروی خواند بعد از آن جبرئیل پای خود بر زمین
زد چشمه آب پیدا شد وضو ساخت وضوئی مشتمل بر مضمضه واستنشاق
و روی و دستها و پایها را هر یکی سه بار بشست و مسح سر یکبار کرد
و آن سرور را فرمود تا وی نیز وضو ساخت وچون از وضو ساختن
فارغ شد جبرئیل بکف آب برداشت و بر روی مبارک پیغمبر صلی
علیه و آله وسلم افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز بگذارد
و آن حضرت بوی مقتدی شد آنگاه جبرئیل گفت نماز گذاردن
همچنین است نقلست که چون جبرئیل غایب شد حضرت بخانه باز
آمد ترسان چنانکه دل او و بروایتی گوشت میان دو دوش و گردن
وی می لرزید فرمود زَمِّلُونِی زَمِّلُونِی وفی روایة دثرونی دثرونی
بپوشانیدم را بپوشانیدم را پس گلیمی بروی بپوشانیدند تا زمانی
که ترسش برفت با خدیجه گفت لَقَدْ خَشِیتُ عَلَی نَفْسِی بتحقیق که ترسیدم
بر نفس خویش خدیجه گفت مترس که خدای تعالی ترا در بلیه نیفکند
و در روایتی آنست که گفت اندوهناک نگرداند ترا اِنَّكَ لَتَصِلُ الرَّحِمَ وتحمل
الْكَلَّ وَتَكْسِبُ الْمَعْدُومَ وَتَقْرِی الضَّیْفَ وَتُعِینُ عَلَی نَوَائِبِ الْحَقِّ
یعنی بدرستی که تو صلهٔ رحم بجای می آری و بار عیال میکشی و کسب مکنی
و صرف مینمائی و مهمان داری میکنی و یاری می مردم را در نوائب
و نوازل حق مینمائی یعنی نه در باطل و در روایتی آنست که خدیجه گفت لا تخف
فَاِنَّ رَبَّكَ لَایَفْعَلُ بِكَ اِلَّا خَیْرًا لِاَنَّكَ تَقْرِی الضَّیْفَ وَتَصْدُقُ
الْحَدِیثَ وَتُؤَدِّی الْاَمَانَةَ وَتُعِینُ النَّاسَ عَلَی النَّوَائِبِ وَتُؤْوِی الْیَتِیمَ
وَتُحْسِنُ الْخُلُقَ وَتُحْسِنُ الْغَرِیبَ مهمان دوستی و راست گوئی و امانت

کذاری ویاری دهنده درماندکانی وپناه دهنده یتیمانی ونیکوکننده
باغریبان ونیکوخوئی یعنی بااین خصال حمیده محل خشیت نیست وفی
روایة ما یفعل الله بک الا الخیر الانک حسن الوجه حسن الخلق حسن
الصوت حسن القول حسن الفعل حسن النیة آورده اند که خدیجه آن
حضرت را چون تسلی داد کفت اکر میخواهی حال ترا بر پسر عم خود ورقه
بن نوفل عرض کنم تا چه میکوید وحال آنکه ورقه مردی بود که در زمان
جاهلیت از دین قریش برکشته ونصرانی وموحد شده بود وعلم
انجیل نیکو میدانست وکتابت انجیل بعربی وبروایتی بعبرانی کرده و
در آن وقت بی‌رونا بینا شده بود خدیجه پیش ورقه رفت وکفت ای پسر
عم من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه کفت قدوس قدوس وفی روایة قال
سبوح سبوح جبرئیل را درین دیار که اهل آن بت پرستند که یاد کند
جبرئیل امین خداوند است میان او وپیغمبران او خدیجه کفت محمد
میکوید وی بر من نازل شد وکیفیت حال او را باز راند ورقه کفت
بخدا سوکند که اکر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی
خیر بسیار وبرکت بیشمار باین دیار فرستاد ای خدیجه اکر راست
میکوئی این سخن را به تحقیق که ناموس اکبر که بموسی وعیسی آمده بروی
نازل کشته ودر روایتی آنست که خدیجه کفت برو بآن مکان که محمد وی را
آنجا دیده که باز خواهد آمد چون بیاید سر خویش را برهنه کن اکر از نزد
خداوند است نبیند او را خدیجه کوید باز آمدم وسخن ورقه را بحضرت
رسانیدم وبا وی کفتم همین که آن شخص بیاید مرا خبردار کردان و
چون جبرئیل باردیکر بروی ظاهر شد مرا کفت آنکه با تو حکایت وی

ورقه با

کاذبتم... [illegible]

کفته بودم آمدن آن سرور در ابر ران راست خود نشاندم وکفتم می بینی او را کفت
آری وبر ران چپ خود نشاندم وکفتم می بینی او را کفت آری پس سر خود را برهنه
کردم وکفتم می بینی او را کفت نی برفت کفتم بشارت باد ترا که او فرشته است
کرامی از نزد حضرت حق تعالی باز رفتم به نزد ورقه وقصه با وی بکفتم کفت
بدرستی که ناموس اکبر بروی نازل شده ودر روایتی آنست که ورقه در آن
باب ابیات متعدده کفت وبعضی ازان ابیات اینست فَإِنْ یَکُ حَقًّا
یَا خَدِیجَةُ فَاعْلَمِی حَدِیثَكِ إِیَّانَا فَأَحْمَدُ مُرْسَلُ وَجِبْرِیلُ یَأْتِیهِ وَمِیکَائِیلُ
مَعْهُمَا مِنَ اللهِ وَحْیٌ یَشْرَحُ الصَّدْرَ مُنْزَلُ یَفُوزُ بِهِ مَنْ فَازَ فِیهِ بِتَوْبَةٍ
وَیَشْقَی بِهَا الْعَاتِی الْغَوِیُّ الْمُضَلَّلُ فَرِیقَانِ مِنْهُمْ فِرْقَةٌ فِی جِنَانِهِ
وَأُخْرَی بِأَخْوَانِ الْجَحِیمِ تُغَلَّلُ إِذَا مَا دَعَوْا بِالْوَیْلِ فِیهَا تَتَابَعَتْ
مَقَامِعُ فِی هَامَاتِهِمْ ثُمَّ مِرْجَلُ فَسُبْحَانَ مَنْ تَهْوِی الرِّیَاحُ بِأَمْرِهِ
وَمَنْ هُوَ فِی الْأَیَّامِ مَا شَاءَ یَفْعَلُ کویند ورقه کفت با خدیجه محمد را نزد
من فرست تا خود حکایت حال خویش کند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد
ورقه آمد وقصه خود را باز نمود ورقه کفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر
بدرستی که من کواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت داده که
رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود کواهی میدهم
که تو آن احمدی ورسول خدائی بدرستی که آن ناموس که بر موسی نازل
کشته بر تو نازل شده وزود باشد که مامور شوی بجهاد وقتال کفار
واکر من آن روز زنده بودمی هر آینه که ترا یاری مینمودمی وسر خود را
نزدیک آن سرور برد ویافوخ وی را ببوسید ودر روایتی آنست که ورقه الیافوخ بلندی پیش سره مهذب
با آن حضرت کفت کاش من دران روز جوان وتوانا بودمی کاش من زنده

بودی آن روز که قوم تو ترا ازینجا بیرون کنند حضرت فرمود اَوَمُخرِجیَّ هُم
ایا بیرون کننده من باشند ایشان ورقه گفت آری هیچ مردی نیاورده است
مثل آن چیزی را که تو آورده الا که با او دشمنی کرده اند و ویرا ایذا نموده
بعد ازان دیر نشد که ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت در نیافت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لقد رَأَیتُ القَسَّ فی الجَنَّة علیه
ثیابُ خُضرٌ لِاَنَّهُ آمَنَ بی وَصَدَّقَنی یعنی ورقه نقلست که بعد ازان
وحی فتور یافت و گویند زمان فتور وحی مُدّت سه سال بوده لکن
جبرئیل دران ایام خود را به پیغمبر مینمود و ویرا تسکین میداد فاما قرآن
برو نمیخواند و آن حضرت از فترت وحی بسیار اندوهناک بود بمرتبه که
چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل
بروی ظاهر میشد و میگفت یا محمد انک رسول الله حقا و روایتی است
که میگفت بکجا میروی یا محمد من دوست تو و برادر توام جبرئیل پس دل
آنحضرت تسکین می یافت و نفس او را اطمینان حاصل میشد زهری
از ابو سلمه بن عبد الرحمن روایت کند که او گفت از جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما شنیدم که میگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که در زمان فترت وحی میرفتم براهی که ناگاه آوازی شنیدم از
آسمان چشم بالا کردم دیدم که آن ملکی که در غار حرا بمن آمده بود نشسته است
بر کرسی میان آسمان و زمین خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه
بازگشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا گلیمی بر پوشانیدند حق تعالی
وحی فرستاد که یا ایها المُدَّثِّر قُم فانذر و ربَّک فکبّر و ثیابک فطهّر
والرِّجزَ فاهجُر انگاه وحی متتابع شد نقلست که دران وقت در مکه شخصی

القس رئیس النصاری فی الدین والعلوم و کذلک القسیس صحاح منه قدس سره

القس و ان شیئا منه

بود وی را عداس راهب گفتندی خدیجه بعد ازانکه از پیش ورقه بازگشت
نزد وی رفت وبا او نیز شرح قصهٔ آن حضرت بگفت ومثل آن حکایات که ورقه
گفته بود از وی شنید واطمینان او زیاده شد ابن اثیر در کتاب جامع الاصول
وابن جوزی در کتاب وفا آورده اند که در ابتداء نبوت سه سال اسرافیل
ملازم حضرت بود بعد ازان جبرئیل بوی فرود آمد برسالت ودران مدت
که اسرافیل با وی بود وحی بروی نیاورد ووحی غیر از جبرئیل کسی بوی نیاورد
وشیخ مجد الدین فیروزآبادی که از اکابر متاخران فن است در صراط مستقیم حدیث است در کتاب ص
می آرد که از هفت سالگی باز حضرت عزت جل جلاله اسرافیل را فرمان
داد که بملازمت وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی می بود
تا سال یازدهم تمام کرد آنگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمت وی
نماید بیست ونه سال بطریق مرافقت ومقارنت ملازم وی بود لکن
بروی ظاهر نمیشد اما در بعضی روایات صحیحه مرویست که اسرافیل در مدت
ملازمت باری چند بروی ظاهر شده ویک کلمه ودو کلمه سخن گفته
والله اعلم فاید محمد بن اسحق وجمعی کثیر از ائمه سیر وتواریخ برانند
که ابتداء نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیه کریمه شهر رمضان
الَّذِی اُنْزِلَ فِیهِ القُرآن وبدلیل آیه کریمه اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ القَدْر
لکن آنچه اکثر اصحاب حدیث واهل سیر برانند آنست که در ماه ربیع الاول
سال چهل ویکم از ولادت آن حضرت وحی بروی نازل شده در سیوم
یا هشتم ماه مذکور وفی جامع الاصول هذا هو الصحیح عند اهل العلم
بالاثر واهل المعرفة بالتاریخ والسیر وابن جماعت جواب از آیتین
مذکورتین میگویند که مراد از انزال قرآن در رمضان انزال ابیست که از

لوح محفوظ بآسمان دنیا واقع شده چه مرویست که قرآن بیکبار از لوح
محفوظ باسمان دنیا فرود آمده وازانجا بحسب مصالح عباد آیه آیه وسوره
سوره بدفعات نازل شده یا مراد آنست که شهر رمضان الذی انزل فیه
فی شانه القرآن وبعضی ازمتاخران علماء حدیث گفته اند ابتداء وحی
برآن حضرت درخواب در ماه ربیع الاول سال چهل ویکم وابتداء وحی
در بیداری ونزول قرآن در ماه رمضان آن سال بوده والله اعلم
تنبیه از ضمن روایات سابقه چنان معلوم گشت که اول چیزی از قرآن
که نازل شد سوره اقرا بود وروایتی هست که ظاهرش تقاضاء آن می کند
که یا ایها المدثر بوده وروایتی دیگر هست که دلالت بران میکند که فاتحه
الکتاب بوده باشد چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
با خدیجه گفت بدرستی که چون تنها می شوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد
وگوینده نمی بینم وخوف برمن غلبه میکند وازانجا میگریزم خدیجه آنحضرت را
بنزد ورقه برد تا صورت حال باوی تقریر کرد ورقه گفت دیگر همچنین
مکن هر وقت که آن ندا بشنوی درمحل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر
چون تنها شد وباز آن ندا شنید برجای خود بایستاد وجواب داد
که لبیک نداکننده گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا رسول الله بعد ازان گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
رب العالمین تا آخر فاتحه الکتاب بخواند وطریق جمع میان این روایات
مختلفه بر تقدیر صحت جمیع آنست که گویند اول چیزی از قران که نازل شده
علی الاطلاق اول سوره اقراست وانکه وارد شده که اول سوره مدثر
بوده مراد بعد از فترت وحی است وروایت فاتحه الکتاب محمول است بر انکه

جبرئیل آنرا اسماع آنحضرت کرده پیش از انکه در غار حرا بر وی ظاهر شود و
اقرا بیارد پس داخل آوردن وحی نباشد و بعضی از علما رحمهم الله در وجه
جمع بین الروایات الثلث چنین فرموده اند که اولیت نزول اقرا حقیقی
است و اولیت نزول مدثر و فاتحة الکتاب اضافی یعنی اول نزول
جزوی از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر بوده و اول
سوره از سور قرآنی که کاملةً منزل شده فاتحة الکتاب بوده والله اعلم
ذکر کیفیت نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدانکه نزول
وحی بر آن حضرت بر چند نوع بوده یکی خوابهاء راست چنانچه گذشت
در حدیث عایشه رضی الله عنها که اول ما بدی به رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من الوحی الرؤیا الصالحة وفی روایة الصادقة دوم انکه
جبرئیل در دل آنحضرت القا میکردی بی انکه وی را به بیند چنانچه آیه کریمه
نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ دلالت
بران میکند و حدیث صحیح انّ رُوحَ الْقُدُسِ نَفَثَ فِی رُوعِی اَنْ لَنْ تَمُوتَ
نَفْسٌ حَتّٰی تَسْتَکْمِلَ رِزْقَهَا فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاَجْمِلُوا فِی الطَّلَبِ مقتضی آنست
سیم انکه جبرئیل بران حضرت بصورت مردی متمثل می شد و وحی
بر وی میخواند و گویند بیشتر بر صورت دحیه کلبی بوده و گاه گاه بعضی
از صحابه وی را می دیده اند چهارم انکه وحی بران سرور فرو می آمد در مثل
آواز درای و آن صورت اشد صور وحی بود بر وی چنانکه اگر درین
حالت بر شتر سوار بودی هر دو دست شتر خم گشتی و اگر تکیه بر ران یاری
داشتی خوف شکستن ران وی بودی و در روز سرما سرد عرق از جبین
مبینش روان شدی پنجم انکه جبرئیل را بصورت اصلی خود بی انکه متمثل

بصورت دیگر شود بدیدی و وحی بروی خواندی ششم آنچه بروی نازل
شده در بالای آسمان در شب معراج هفتم آنچه حضرت حق تعالی بی واسطه ملک
با وی تکلم فرموده از وراء حجاب چنانچه در احادیث معراج وارد شده
هشتم آنچه با وی گفته بی واسطه و بی حجاب در شب معراج بر قول آنکس که
آن سرور حق تعالی را دران شب بچشم سر دیده والله اعلم **ذکر دعوت
نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خلق را بایمان و بیان اول
من آمن به** ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون آن حضرت را
بدلایل واضحه روشن شد که پیغمبر حق است اول شخصی از اشخاص که دعوت
بخدا پرستی و توحید نمود خدیجه بود و او بی توقف بوی ایمان آورد و
جمیع علما را برین معنی اتفاقست بعد ازان بیک روز و بروایتی در آخر همان روز
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بواسطه آنکه در حجر تربیت آن سرور بود
بوی ایمان آورد چنانچه ازو به ثبوت پیوسته که فرمود صلیت مع النبی
صلی الله علیه وآله وسلم قبل الناس سبعا بعد ازو زید بن حارثه که آزاد
کرده خدیجه بود بوی ایمان آورد و بعد ازان ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بشرف اسلام مشرف شد و بعضی از اهل سیر برانند
که اول مردی که بعد از خدیجه بایمان فایز گشت ابوبکر صدیق بود
و تحقیق این مبحث با دلایل آن و وجه توفیق میان اقوال مختلفه که
در باب اول من آمن واقع شده در مقدمه مقصد دوم از کتاب مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر جماعتی که بدلالت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه مسلمان شدند و ذکر جماعتی از سباق اسلام** آورده اند
که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان

خود را باسلام دعوت کرد و ایشان اجابت نمودند از آن جمله پنج نفر
از عشره مبشره بودند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن
عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف ایشانرا
بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آورد بشرف اسلام مشرف گشتند
و روز دیگر عثمان بن مظعون و ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمه بن
عبد الاسد مخزومی و ارقم بن ابی الارقم را بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آورد و مسلمان شدند بعد از آن بتدریج بلال و صهیب و خباب بن
ارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه و اسماء دختر ابو بکر صدیق
و ابو عبیده بن الحارث و عبد الله بن مسعود و خنیس بن حذافه و جعفر
بن ابی طالب یک یک ایمان آوردند ذکر ممنوع شدن شیاطین
از آسمان آورده اند که چون بیست روز از بعثت آن حضرت گذشت
شیاطین از استراق سمع ممنوع گشتند منقولست از ابن عباس رضی الله
عنهما که پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود می نمودند
و گوش بر آسمان میداشتند و از اهل آنجا کلمه چند می شنیدند از حوادثی
که در زمین واقع خواهست شد و یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط
می ساختند و باهل زمین میرسانیدند تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مبعوث شد ایشانرا از آن امر بکلی منع کردند چنانچه آیة کریمه وَاَنَّا
لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهُبًا وَاِنَّا كُنَّا
نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْاٰنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا
دلالت بر نیمعنی میکند ذکر اشکارا نمودن سید عالم صلی الله علیه
و آله وسلم دعوت خلق را بایمان نقلست که در اوایل حال آنحضرت

مردم را بخفیه دعوت باسلام میفرمود و از اطراف یک یک و دو دو می
آمدند و ایمان می آوردند تا سه سال بدین نوع بگذشت بعد از آن
جبرئیل آمد و آیه کریمه فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ را
فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نمای بآنچه مامور
شده و روی بگردان از مشرکان و دل خود را از کفار ایمن دار که ما شر
ایشان را از تو کفایت کنیم پس آنحضرت کمر دعوت بر میان بست و خلق را
آشکارا باسلام میخواند تا آنگاه که بانذار خویشان نزدیک خود مامور
گشت که وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بصحت رسیده که چون این آیه نازل شد حضرت بکوه صفا
برآمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی
عدی بطون قریش را یک یک میخواند قوم چون آواز وی را شنیدند
گفتند محمد بر کوه صفاست و ما را میخواند اقبال نمودند و نزد وی جمع
شدند و گفتند ما لک یا محمد و در روایتی آنست که چون بکوه صفا برآمد ندا
کرد که یا صباحاه رؤساء قریش نزد وی گرد شدند و کسی که نتوانست
رفتن بآنجا از قبل خود مردی بفرستاد و در روایتی آنست که فرمود ای گروه
قریش اِشْتَرُوا اَنْفُسَكُمْ مِنَ اللهِ لَا اُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللهِ شَيْئًا يَا بَنِي عَبْدِ المطلب
لَا اُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللهِ شَيْئًا يَا عَبَّاسُ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لَا اُغْنِي عَنْكَ
مِنَ اللهِ شَيْئًا يَا صَفِيَّةُ عَمَّةَ رَسُولِ اللهِ لَا اُغْنِي عَنْكِ مِنَ اللهِ شَيْئًا يَا فَاطمه
بِنْتَ مُحَمَّدٍ سَلِينِي مَا شِئْتِ مِنْ مَالِي لَا اُغْنِي عَنْكِ مِنَ اللهِ شَيْئًا آنگاه
فرمود اگر من شما را خبر دار گردانم که لشکری در پای این کوه اند و داعیه
آن دارند که بناگاه بر سر شما آیند و شما را غارت کنند درین اخبار تصدیق

یا صباحاه کلمة یقولها المستغیث واصلها اذا صاحوا للغارة لانهم اکثر ما کانوا یغیرون عند الصباح ویسمون یوم الغارة یوم الصباح فکان القائل یا صباحاه یقول قد غشینا العدو وقیل ان المتقاتلین کانوا اذا جاء اللیل یرجعون عن القتال فاذا عاد النهار عادوا فکانه یرید بقوله یا صباحاه قد جاء وقت الصباح فتاهبوا للقتال ۱۲ نهایه منه قدس سره

سر میکنید یا نی همه گفتند آری تو پیش ما متهم نشده بدروغ و ما بغیر از
راستی از تو ندیده ایم حضرت فرمود بدانید که من شما را بیم میکنم از عذاب
شدید ابولهب که عمّ وی بود گفت تبًّا لَكَ سایر الیوم أَلِهٰذا جمعتنا
پس حق تعالی سورهٔ تبّت یدا ابی لهب فرو فرستاد ذکر ایذا و اضرار که
مشرکان مکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یاران وی رسانیدند
گویند چون سیّد عالم صلی الله علیه و آله و سلم مردم را دعوت مینمود
و تعرض با آلهه باطلهٔ قریش نمیکرد ایشان نیز بآن حضرت چندان متعرض
نمی شدند و چون آن سرور بر مجالس قریش میگذشت اشارت بوی
میکردند که این جوان از بنی عبد المطلب از آسمان با وی سخن میگویند
و او از آن سما خبر میدهد و برین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب
فرمود معبودان باطل ایشانرا و بیان کرد که آباء ایشان که برین طریقه
ناپسندیده بوده و بر کفر مرده اند در دوزخ معذب اند قریش آغاز عداوت
و دشمنی کردند از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که من در میان دو همسایه بد بودم ابولهب
و عقبة بن ابی معیط میرفتند و سرگین جمع میکردند و بر سر راه حضرت
میریختند آن سرور از خانه بیرون می آمد و بلطف و نرمی با ایشان
میگفت ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است و آنها را از راه دور میکرد
نقلست که رسول صلی الله علیه و سلم در موسم حج خود را بر مردم عرض
میکرد و ایشانرا باسلام دعوت می نمود و میگفت یا أَیُّهَا النَّاسُ قُولُوا
لا اله الا الله تُفْلِحُوا و ابولهب از عقب آن حضرت بود و سنگ بر وی
می انداخت و در روایتی آنست که کعبین و قدمین آن سرور را خون بر ساخته بودند

ومیگفت ای گروه مردمان سخن او مشنوید و فرمان او مبرید که او کذابست و سید عالم میفرمود کیست که مرا جای دهد و نصرت نماید تا من رسالت پروردگار خود بجای آرم و او را بهشت بود و قریش هر کس را که بمکه آمدی با او میگفتند زنهار که از محمد حذر کن تا ترا در فتنه نیندازد و سخنان مختلف در باب آن حضرت میگفتند گامی وی را نسبت بسحر میکردند و گاه بشعر و زمانی بکهانت و گاه بجنون سید رسل از بشنیدن سخنان بسیار ملول میشد و حق جل جلاله تسکین دل با حاصل وی را آیتها که دال بود بر براءة او از این عیبها میفرستاد چنانچه در سوره کریمه والذاریات میفرماید کذلک ما اتی الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون اتواصوا به بل هم قوم طاغون و در سوره والطور میفرماید که فذکر فما انت بنعمة ربک بکاهن و لا مجنون ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون قل تربصوا فانی معکم من المتربصین و در سوره نون میفرماید ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون و هر چند ایذا و اضرار از آن قوم بر اد بار بان حضرت میرسید ثبات قدم میورزید و مصابرت می نمود و ترک طریق دعوت نمیگفت و لنعم ما قیل — از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور — بر سر کوی تو از پای طلب ننشینم — از سعد بن جبیر روایت کنند که بعد از آنکه حضرت دعوت خلق آشکارا کرد و عیب دین قریش و سب آلهه باطله ایشان نمود چون موسم حج در آمد ولید مغیره که از صنادید قریش و از جمله اعقل و اسن ایشان بود با سایر روساء قریش گفت موسم حج در آمد و قبایل عرب از اطراف و جوانب بزیارت خانه کعبه خواهند آمد و بر شما

نزول خواهند کرد وحال انکه آوازهٔ این مرد یعنی محمد را شنیده اند بضرورت
پیش او خواهند رفت وچون سخن وی بشنوند دوستی او در دل ایشان
پیدا شود وبا سلام میل نمایند درین باب فکری کنید واورا بچیزی
منسوب سازید که مردم چون بشنوند میل باو ننمایند واز و متنفر شوند
وبر یک چیز اتفاق کنید واختلاف منمائید که بعضی مکذب بعضی شوید
ویک سخن شما رد سخنی دیگر کند کفتند ای ابو عبد شمس تو فکری کن
وسخنی بکوی که ما همه متابعت تو کنیم وهمان سخن بکوئیم ولید کفت
نی شما بکوئید تا من بشنوم کفتند میکوئیم که وی کاهن است ولید کفت
والله که ما کاهنانرا بسیار دیده ایم او کاهن نیست وکلام وی بزمزمه
وسجع کاهنان هیچ نسبت ندارد واکر شما این سخن با جماعت حجاج
بکوئید چون ویرا ببینند وکلام او بشنوند بدانند که دروغ کفته باشید
کفتند می کوئیم که وی دیوانه است کفت والله که ما جنونرا میدانیم
ومجانین بسیار دیده ایم کار وبار وی از وسوسهٔ جنون نیست وهیچ
باآن نماند کفتند پس بکوئیم که او شاعر است کفت ما شعر را خوب میدانیم
واقسام آنرا نیکو مستحضریم او شاعر نیست وکلام او هیچ با شعر نماند
کفتند پس بکوئیم که وی ساحر است کفت ما ساحرانرا وسحر ایشانرا
دیده ایم دم وی بدم ساحران نمی ماند وکلام وی از نفث وعقد
سحر نیست کفتند پس تو بکو که چه کوئیم ولید کفت والله که کلام محمد را
حلاوتیست وحسن وقبولی ونور وضیائی هست که غالب می آید بر همه
چیزها وهیچ چیز بران غالب نمیتواند شد ومحمد ازان قبیل مردی نیست
که مردم او را نشناسند تا ما کوئیم که وی مردی مجهولست التفات بسخن او

النفث دردمیدن از لسان

او مکنید که اصل وی از اصل همه شریفتر و نسب وی از نسب همه معروفتر است
و در فصاحت و سخن گوئی کس با وی بر نیاید و هر امر که ما وی را منسوب
سازیم چون مردم وی را به بینند و سخن وی بشنوند بدانند که ما دروغ
میگوئیم قوم گفتند ای ابو عبد شمس البته ترا درین باب فکری می باید کرد
تا تاملی نمود و گفت نزدیکتر بکار آنست که بگوئیم محمد به ساحران می ماند
زیرا که سخنی دارد که چون مردمان بشنوند آنرا میان پدر و پسر و برادر
و شوهر و زن و میان خویشان جدائی افتد و کلام او سحر است
که از غیر خود آنرا فرا گرفته و از مسیلمه و ساحران بابل بدو رسیده حق تعالی
در شان ولید پلید آیت فرستاد که ذَرْنِی وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِیدًا وَجَعَلْتُ
لَهُ مَالًا مَمْدُودًا وَبَنِینَ شُهُودًا الآیه آورده اند که عروة بن الزبیر از
عبد الله بن عمرو عاص پرسید که از ان ایذاها که تو دیدی که قریش بپیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت
روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن
وی در میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را که صبر کرده باشیم
بر هیچ امری مثل صبری که مینمائیم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد بما میرسد
عاقلان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد و عیب دین کفت ما
و جماعت ما را متفرق ساخت و سب آلهه ما نمود و با این همه وی را گذاشتیم
و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم
در آمد و استلام رکن بجا آورد و بطواف خانه مشغول گشت و چون
در اثناء طواف بر ایشان بگذشت وی را ابناء اشراف تعرض رسانیدند و سخنی
سخت گفتند که من کراهت آنرا در روی آنحضرت مشاهده کردم و در طواف

دوم وسیوم مثل آن بگفتند در بار سیم آن سرور بایستاد و فرمود تسمعون
معشر قریش اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید
ای گروه قریش بخدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام
شما را ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمائید همچون
گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم چه پندارید که از چنگ من
رایگان بیرون خواهید رفت چون حضرت این سخن بگفت گوئیا گلوی
همه ایشان بگرفت و لرزه بر اندام شان افتاد بعد از ان تملق در آمدند
و آنکس که بیش از این در سب وطعن وی از همه زیاده بود وی را تسکین میداد
به بهترین و نرمترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم باز گرد و براه خود برو
و بخدا سوگند که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وسلم باز گشت
و طواف خود را تمام فرمود روز دیگر هم در این محل جمع شدند و من
با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه که دی روز طعن و سب
محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت
و خاموش شدیم چنانکه گوئیا زبانهاء ما گنگ شده بود این چه بود
که ما کردیم اگر این نوبت وی را در یابیم دانیم که با وی چه باید کرد در این
سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه کعبه آغاز کرد چون وی را
دیدند از غایت غضب و غیظ که داشتند همه بیکبار بر سر آن حضرت
ریختند و گفتند توئی که سخنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمود
آری منم که آنها گفتم و میگویم مردی را دیدم که گوشه رداء وی را گرفت
و در گردن آنحضرت به پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد ابو بکر
صدیق رضی الله عنه حاضر بود فریاد بر آورد و در گریه افتاد و می گفت

اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم بالبینات من ربکم
دست از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باز داشتند ودر وی به ابوبکر نهادند
ومحاسن ویرا بکرفتند وچندان بروی زدند که سرش شکسته شد ودر روایتی
آنست که چندان نعلین بر سر وروی وسایر اعضاء وی زده بودند
که بیهوش بیفتاد بنو تیم که قوم ابوبکر بودند خبردار شدند وبیامدند
واورا از دست کفار خلاص کردند زن ابولهب حمالة الحطب بیامد
ومیکفت مذمما قلینا ودینه ابینا وامره عصینا جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما روایت کند که چون قریش دیدند که اصحاب
رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز بروز زیاده میکردند همه جمع شدند
وکفتند بنکرید که در میان شما کیست که داناتر بود بسحر وکهانت وشعر
کاورا بنزد محمد فرستیم تا با وی سخن کوید وویرا ازین مقام بکذرانند
واز میان خویش عتبه بن ربیعه را اختیار کردند آن حضرت در کوشه
از مسجد الحرام نشسته بود عتبه بنزد آن سرور رفت وکفت یا محمد تو بهتری
یا عبد الله رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچ جواب نکفت بعد از آن
عتبه کفت تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور همچنان خاموش بود
آنکاه عتبه کفت اکر زعم تو آنست که ایشان بهتر اند از تو بتحقیق که ایشان
این بتان را پرستیده اند که ما می پرستیم واکر زعم تو اینست که تو بهتری
از ایشان پس سخن کوی تا بشنویم ودر روایتی آنست که کفت عتبه یا ابن
اخی بدرستی که نسب تو در میان ما بمنزله ایست که تو خود میدانی
وبدرستی که امری عظیم در میان قوم قریش پیدا کرده تفریق جماعت
ایشان نمودی ومعبودان قوم را طعن کردی وبر تکفیر آبا واجدادشان

نسخه بنو تمیم

النکی دشمن داشته شده لسان التنزیل

قایل گشتی و فضیحت ساختی ما را در عرب تا بحدی که مشهور شده که در میان قریش ساحری و کاهنی هست اگر چنانچه باعث برین امر که تو میکنی داعیه شهوتست هر زنی را که اختیار کنی از قریش ما ویرا در نکاح تو در آریم و اگر احتیاج و فقر است مال از برای تو جمع سازیم تا تو مالدارترین قریش گردی و اگر ترا مقصود اینست که بر ما بادشاهی کنی ما ترا بادشاه خود سازیم و اگر این امر که تو دعوی میکنی از اثر خواب و خیالیست که تو دفع آن نمی توانی کرد بگو تا طبیبی برای تو پیدا کنیم که معالجه تو نماید و ما اموال خود را خرج کنیم تا ترا خلاص گردانند بعد از انکه عتبه از کلمات ناپسندیده خود فارغ شد حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت آری انگاه سید عالم بنیاد کرد که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا بدین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود عتبه بان حضرت گفت حسبک حسبک نزد تو غیر ازین کلام نیست فرمودنی و در روایتی آنست که قرائت این سوره میفرمود و عتبه دستهاء خود را بر پس پشت نهاده و بر ان تکیه کرده بود و استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بایه سجده رسید و سجده کرد بعد از ان گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون هر جا میخواهی برو و عتبه از نزد آن حضرت برخاست و بر جانب قوم روان شد ایشان با هم می گفتند و الله که ابو الولید باز گشته است بغیر آن روی که رفته بود چون آمد و نزد آن گروه نشست گفت و الله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که این کلام

باشعر و سحر و کهانت هیچ نسبت ندارد ای جماعت قریش سخن مرا بشنوید
و متعرض وی مشوید و بگذارید اورا تا بکار خود مشغول باشد بخدا
سوگند که این کلام او را بنائی و شانی عظیم خواهد بود اگر سایر قبایل
عرب بر وی غالب شدند مقصود شما بی زحمت شما حاصل شده باشد
و اگر وی غالب شد ملک او ملک شما و عز او عز شما و شما آن زمان
سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید والله که بزبان
خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من این بود که گفتم شما هرچه میخواهید
چنان کنید چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بر طریقه خود ثابت قدم است و ممتنع نمیشود از عیب آلهه ایشان در
زیادتی ایذا و اضرار کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی در اعلی مرتبه کردند
و اصحاب آنحضرت را تعذیب و ایذا مینمودند عبد الله بن مسعود رضی الله
عنه گوید که ندیدم رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که دعاء بد
بر قریش کرده باشد الا یکروز که نزد خانه کعبه نماز میگذارد ابو جهل با گروهی
از قریش در مجالس خویش نشسته بودند و دران حوالی جزوری کشته بودند
و مشیمه وی آنجا افتاده بود ابو جهل لعین گفت کیست که برود و آن
مشیمه را بهمچنان با خون و سرگین بیارد و در وقتی که محمد بسجده رود
آنرا بر میان هر دو شانه وی نهد بدبخت ترین قوم یعنی عقبه بن
ابی معیط روان شد و آن مشیمه را برداشت و بیاورد و بایستاد
تا زمانی که حضرت بسجده رفت در میان هر دو شانه وی نهاد پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم در سجده توقف فرمود و ایشان میخندیدند
چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند ابن مسعود

میگذارد

الجزور من الابل ما یجزر ای یقطع والمشیمه ۱۵ زهرا

کوید من آن جا بودم و آن حال میدیدم و از ترس مشرکان هیچ نمی توانستم
کفت و آن سرور همچنان در سجده بود تا شخصی بود فاطمه زهرا را رضی الله
عنها ازان حال خبردار کردانید فاطمه بیامد و آن مشیمه را از ظهر آنحضرت
دور کرد و روی بجانب مشرکان آورد و ایشانرا دشنام میداد رسول
جون از نماز فارغ شد بواسطه انکه بی حرمتی با نماز کرده بودند فرمود
اَللّٰهُمَّ عَلَيْكَ بِقُرَيْشٍ اَللّٰهُمَّ عَلَيْكَ بِقُرَيْشٍ جون مشرکان بشنیدند
که حضرت دعاء بد بر ایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشانرا زیرا که
میدانستند که دعا دران مکان مستجابست ابن مسعود کفت بعد ازانکه
آن سرور سه نوبت بر سبیل اجمال دعا بر قریش کرد تفصیل نمود و جماعه را
بنام تعیین کرد و کفت اللهم علیك بابی جهل بن هشام و عتبة بن
ربیعه و شیبة بن ربیعه و الولید بن عتبه و عقبة بن ابی معیط و ابی بن
خلف او امیة بن خلف و عمارة بن الولید عبد الله بن مسعود کوید بخدا
سوکند که آن جماعت را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دران روز در دعا
نام برده بود همه را دیدم که در روز بدر کشته شدند و ایشانرا در زمین
میکشیدند و در چاه بدر می انداختند غیر از امیة بن خلف که بندهاء او را
از یکدیکر جدا کردند محمد بن اسحق رحمه الله کوید که صنادید قریش جون
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست نداشتند بسبب حمایت ابو طالب
و اشراف و کبار صحابه را بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان نمی توانستند
که هر چه خواهند از ایذا با ایشان بجای آرند اتفاق کردند بر انکه هر جا
عاجزی فقیر را ببینند از مسلمانان که ویرا قبیله و عشیره نبود تعذیب
ایذا نمایند پس ایشانرا میکرفتند بعضی را بکرسنکی و بعضی را بتشنکی

اَللّٰهُمَّ عَلَيْكَ بِقُرَيْشٍ

کوید

وزرهها

[illegible]

عذاب میکردند و بعضی را با فتاب می بردند و زرهها می پوشانیدند
و در آفتاب حبس مینمودند و چوب میزدند که از دین محمد برگردید بعضی
که صبر ایشان ضعیف بود بزبان آنچه کافران میخواستند میکفتند و بعضی
که یقین ایشان قوت داشت در اسلام ثبات قدم می ورزیدند و بر آن
بلاها صبر مینمودند از آن جمله یکی بلال حبشی بود که خواجه وی امیة بن
خلف جمحی هر روز اورا به بطحاء مکه بردی و در میان ریگ کرم برهنه
اورا بخوابانیدی و سنگی با فتاب کرم شده بر سینه و شکم وی نهادی
وکفتی ای سیاه از دین محمد برکرد و بلات و عزی ایمان آر بلال کفتی
احد احد یعنی خدای یکتا را می پرستم روزی ابوبکر صدیق رضی الله
عنه بروی بکذشت و آن حال بدید و نزدیک امیه رفت و کفت از عذاب
این شخص شما را چه حاصل از خدای بترسید و دست از وی بدارید امیه
کفت ای پسر ابوقحافه تو اورا بزیان آوردی و از بت پرستیدنش منع
کردی و بدین محمد ترغیب نمودی اکنون تو اورا باز رهان و اکر رحمی
بروی داری از منش بخر ابوبکر رضی الله عنه منت دانسته بلال را بخرید
و فی الحال آزاد کرد و در روایتی آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون
از آن امر واقف شد کفت الشرکة یا ابا بکر صدیق رضی الله عنه کفت
یا رسول الله من اورا همان لحظه آزاد کردم منقولست که رؤساء قبیله
بنی مخزوم فرموده بودند تا هر روز عمار یاسر و پدر او و مادر او سمیه را
به بطحاء مکه بردندی و در ریگ کرم ایشانرا بخوابانیدندی و بانواع تعذیبات
کردندی یکروز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان بکذشت و دید
که ایشانرا عذاب میکنند نزدیک رفت و فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم

الجنة وازابن عباس رضی الله عنهما منقولست که مشرکان مکه عمار بن یاسر
و پدر و مادر وی یاسر و سمیه و صهیب و بلال و خباب را گرفتند و ایذا می نمودند
اما سمیه را در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار حربه بر قبل وی زد و او را
بکشت و شوهر وی یاسر بتعذیب دیگر هلاک کردند و اول کسی که در اسلام
کشته شد ایشان بودند و اما عمار باکراه آنچه کفار میخواستند بزبان
گفت خبر پیش پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود که
حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملو است از ایمان از سر تا قدم و ایمان
در میان گوشت و خون او در آمده عمار چون از کفار خلاص یافت نزد
حضرت آمد و میگریست از جفاء کفار آن حضرت دست مبارک را بر چشمهاء
وی مالید و از اشک پاک کرد و فرمود اِنْ عَادُوا لَكَ فَعُدْ لَهُمْ بِمَا قُلْتَ
و بعضی از مفسران بر آنند که آیه مَنْ كَفَرَ بِاللهِ مِنْ بَعْدِ اِيمَانِهِ اِلَّا مَنْ اُكْرِهَ
وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِيمَانِ الایه در آن قصه نازل شد والله اعلم

ذکر آنچه در سال پنجم از نبوت آن حضرت واقع شده و ذکر مهاجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه و عدد مهاجران آنجا از رجال و نساء

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون کفار مکه ایذا
و اضرار یاران رسول را صلی الله علیه واله وسلم از حد گذرانیدند
و آنحضرت قادر نبود بر دفع ایذا از ایشان اصحاب را دستوری داد تا
بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود در آن بلاد پادشاهی است که در مملکت
او ظلم نمی توان کرد بنزد او روید تا زمانی که حق تعالی فرجی کرامت فرماید
شما را پس در ماه رجب سال پنجم از نبوت یازده مرد و چهار زن بطریق خفیه
از مکه بیرون رفتند و تا کنار دریا پیاده بودند و در آنجا کشتی بنیم دینار

زر سرخ باجره گرفتند ودران کشتی نشستند وبطرف حبشه روان شدند
وچون بدانجا رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند منقولست که اول کسی
که از مکه بعزم هجرت حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان بود رضی الله عنه
بازوجه خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه دیر می آمد وآنحضرت
بدان جهت ملول می بود تا زمانی که زنی آمد وگفت دیدم عثمان را که میرفت
وزوجه خویش را بر مرکبی سوار ساخته بود آن سرور فرمود صحبهما الله
إنّ عثمان لأوّل من هاجر بأهله بعد لوطٍ مرویست که حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم از بسیاری اهتمام وحرص که بر ایمان قریش داشت آرزوی
آن می بود که حق تعالی از وحی چیزی بفرستد که موجب تأنیس خاطر ایشان گردد
وگاه گاه چیزی که از وحی نازل شدی بر مشرکان بخواندی تا باشد که دل
ایشان نرم گردد ومسلمان شوند چون سوره والنجم نازل شد سیّد عالم
آنرا در مسجد الحرام در مجمع قریش میخواند ودر میان آیتها توقفی میفرمود
تا مردم تلقی نمایند ویاد گیرند چون بدین آیه رسید که أفرأیتم اللّاتَ
والعُزّى ومَناةَ الثّالثةَ الأُخرى شیطان دران میان مجال یافت
وبگوش بیهوش مشرکان رسانید که تِلكَ الغرانیقُ العُلى وإنَّ
شفاعتهنّ لتُرتجى کفار بان وکفار بآن واسطه بسیار شادمان
گشتند وچون حضرت سوره تمام خواند بسجده رفت با مسلمانان
مشرکان نیز موافقت نمودند ودر مسجد الحرام هیچ کافر نبود الا که بسجده
رفت مگر امیه بن خلف جمحی وبروایتی عتبه بن ربیعه وبروایتی ولید
بن المغیره که یکی از ایشان علی اختلاف الروایات یا هر یك از ایشان

الغرانیق هی فی الاصل الذکور من طیر الماء واحدها غرنوق وغرنیق سمی به لبیاضه وقیل هو الکرکی والغرنوق ایضا الشاب الناعم الابیض وکانوا یزعمون ان الاصنام تقربهم من الله وتشفع لهم فشبهت بالطیور التی تعلو فی السماء وترتفع ۱۲ نهایه منه قدس سره

علی تقدیر الجمع بواسطهٔ کبرکه داشتند یککف خاک از زمین برداشتند و به نزدیک جبههٔ خویش بردند و بران سجده کردند چون کفار از مسجد برخواستند کفتند محمد الههٔ ما را یاد کرد بخوبتر وجهی وحال آنکه ما میدانستیم که حق تعالی محیی و ممیت و خالق و رازق است ولکن ما این قدر میکفتیم که این معبودان ما شفاعت کنندکان ما اند نزد خدا وند تعالی اکنون که درین امر محمد با ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایذاء وی برداشتیم و آن خبر در اطراف منتشر کشت و به مهاجران حبشه رسید و ایشان بنا برین بوطن خویش مراجعت نمودند آورده اند که جبرئیل آمد و سهو را صلی الله علیه وآله وسلم از آن القا که شیطان کرده بود خبردار کردانید آن حضرت بسیار متالم و محزون کشت حق تعالی تسلی دل مبارک وی را آیه فرستاد که وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ این آیه بسمع کفار رسید کفتند محمد پشیمان کشت از انچه یاد کرده بود از منزلت الههٔ ما نزد خداوند تعالی ما نیز از ان صلح بر کشتیم و باز بر سر ایذا رفتند مهاجران حبشه که بنا بر خبر صلح از انجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه رسیدند معلوم کردند که ان صلح اعتبار نداشته و کفار همچنان در صدد ایذا اند هریک از مهاجران در جوار کسی بمکه در آمدند الا عبد الله بن مسعود که او بی جوار در آمد و چند روز بیشتر توقف نکرد و باز بحبشه رفت در کتب اکثر اهل سیر همچنین واقع شده ولکن شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری میکوید اصح آنست که عبد الله بن مسعود هم

مجلس

هجرت اولی بحبشه نبود ونزد بعضی از اهل

تا بنجا

هجرت ثانیه است بحبشه والله اعلم وباقی مهاجران حبشه بسبب ایذاء مشرکان
در مکه نتوانستند بود از جانب حضرت ماذون گشته هجرت هم بجانب حبشه
روان شدند ودرین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت
نمودند وبحبشه رفتند وتا آن سرور در مکه بود هر کرا هوای هجرت
میشد با ایشان ملحق میگشت محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشه
از اول تا آخر سوای از اولاد صغار ایشان هشتاد وچند مرد ویازده
زن بوده اند از عبد الله بن مسعود مرویست که چون رسول خدا صلی الله
علیه وسلم مارا بحبشه نزد نجاشی فرستاد قریش چون واقف گشتند
عمرو بن عاص وعماره بن الولید را با هدیه وتحفه که مرغوب نجاشی بود
بنزد وی فرستادند که مارا از وی طلب کنند ایشان چون بمجلس نجاشی
در آمدند اورا سجده کردند وتحفها را گذرانیدند وگفتند جماعتی
از ابناء اعمام ما درین بلاد تو آمده اند واز ما ودین وطریقه ما برگشته
ودینی نو بیدا کرده اند غیر از دین تو ودین اباء تو وحال آنکه وی
نصرانی بود وندماء نجاشی بجهت انکه برای ایشان هدیها ورشوتها
برده بودند ایشانرا مددکاری نمودند وگفتند این جماعت مهاجرانرا مددکاری
تسلیم ایشان می باید کرد چه ایشان بحال قوم خویش داناترند از ما
نجاشی در غضب شد وگفت بخدا که چنین نکنم قومی که در بلاد من
نزول کرده وپناه بمن آورده باشند بدشمنان نسپارم وفرمود
که مسلمانانرا جمع کنند وبیارند تا ایشان خود سخن گویند وبیان ملت
خویش نمایند چون خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند واول بایکدیگر
مشورت نمودند که با این مرد چه گونه سخن خواهیم گفت موافق مزاج وی

یا آنچه در واقع بر انیم جعفر طیار از مهاجران حبشه بود گفت هیچ بر از راستی
نیست آنچه بر انیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را پیشوا ساختند و گفتند
تو سخن گوی انگاه بمجلس نجاشی در آمدند و سلام کردند و سجده تحیت
چنانچه رسم حبشه بود بجای نیاوردند ندیمان نجاشی گفتند چرا سجده
نکردید ملک را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردگار
خود و پیغمبر ما با ما چنین گفته هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد
و گفت این جماعت از قریش میگویند که شما مفارقت دین ایشان کرده اید
و پی روی دین ما و دین یهود نمیکنید خبر دهید ما را از کیش خویش جعفر
گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولی نزد ما فرستاد که نسب و
صدق و عفاف وی را میدانیم ما را بپرستش خداوند تعالی و توحید وی
دعوت فرمود و از دین قوم خود و سایر ادیان منع کرد و ما را بمعروف
امر نمود و از منکر نهی کرد و بنماز و روزه و زکوة و صله رحم و بجمیع اخلاق
حسنه امر فرمود و تنزیلی بر ما خواند که هیچ چیز بآن نمی ماند و بر ما روشن شد
بدلایل واضحه و معجزات لایحه که دینی که وی مبعوث شده بآن حق و صدق است
و از نزد خداوند تعالی است پس تصدیق وی نمودیم و باو ایمان آوردیم و از
دین باطل قوم خویش بر گشتیم ایشان باینجهت ما را ایذاء بسیار می نمودند
و قوت مقاومت نداشتیم پیغمبر ما ما را فرمود که هجرت نمائیم بجانب تو
و از جمله پادشاهان ترا اختیار کردند تا ایشان را از ظلم بر ما منع کنی نجاشی
گفت ازان کلام که بر وی نازل شده هیچ با شما هست که آنرا بر من خوانید جعفر
گفت آری و بنیاد کرد و اول سوره کریمه کهیعص را بر وی خواند نجاشی
چون قرآن بشنید چندان بگریست که اشک چشم وی بر محاسن او روان شد

و اساقفه را

واساقفه را نیز جمع کرده بود و صحف کشاده بودند ایشان نیز چندان کریستند
که محاسن و صحف ایشان ترشد نجاشی کفت بخدا سوکند که این کلام و کلامی
که بموسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند بعد از ان روی
بجانب عمرو بن عاص و عماره کرد و کفت والله که من ایشانرا تسلیم شما نکنم
و نکذارم که برایشان دست یابید و در روایتی آنست که عمرو عاص کفت ایشان را
در شان عیسی بن مریم مخالف اند با تو نجاشی از جعفر پرسید که شما در
شان عیسی چه میکوئید کفت آن میکوئیم که خدای ما کفته هو عبد الله و رسوله
وکلمته القاها الی مریم وروح منه نجاشی چوبکی از زمین بر داشت
وکفت ای کروه حبشه و قسیسان و رهبانان بدانید و آکاه باشید که از انچه
عیسی است تا آنچه اینها کفتند مقدار این چوب تفاوت نیست مرحبا
شما را مرحبا انکس را که شما از نزد وی آمده اید و من کواهی میدهم
که وی رسول خداست و اوست که ما وصف وی را در انجیل خوانده ایم و او است
که عیسی بن مریم بشارت بوی داده است فرود آئید هر جا که دل شما میخواهد
و بخدا سوکند که اکر امر مملکت بمن متعلق نبودی نزد وی میرفتم و نعلین
وی بر میداشتم و آب وضوء وی بر دست و پای وی میریختم کویند
نجاشی هدایاء قریش را بدیشان رد کرد و ایشان خایب و خاسر از مجلس وی
بیرون آمدند ذکر وقایع سال ششم از نبوت و اسلام حمزه و عمر
رضی الله عنهما درین سال عم آنحضرت حمزة بن عبد المطلب بشرف اسلام
مشرف شد و سبب اسلام وی آن بود که روزی ابوجهل پیغمبر را صلی الله
علیه و آله و سلم ایذا بسیار رسانید و دشنام داد آنحضرت تحمل فرمود
و جواب او هیچ نکفت کنیزک عبد الله بن جدعان بر ان قصه واقف بود حمزه

الاساقفة جمع اسقف وهو عالم رئيس من علماء النصارى والراهب والقسيس اسم سرياني ويجيء ان يكون سمي به لتضوعه وانخنائه في عبادته والسقف في اللغة طول في انحناء منه قدس سره

بن عبد المطلب را در وقتی که از صید مراجعت کرده بود و طواف خانهٔ کعبه
می نمود خبردار کردانید که امروز ابوجهل برادرزادهٔ ترا محمّد را ایذا ها
کرد و وی تحمل فرمود حمزه از استماع این سخن در غضب شد و از همانجا
نزد ابوجهل لعین رفت وی در مجلس قوم نشسته بود و کمانی برد وش حمزه بود
انرا بر سر ابوجهل زد و سر آن پلید را بشکست و گفت تو محمد را دشنام
میدهی و ایذا می کنی و حال انکه من بر دین ویم و از انجا بخانهٔ پیغمبر رفت
و مسلمان شد حضرت بسیار شادمان گشت و مسلمانان قوتی تمام
یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم باسلام
عم خود عزیز و منیع گشت و بدستور سابق ایذا نمی توانند کرد که حمزه
منع خواهد کرد دست و زبان خود را از وی کشیده تر داشتند جمهور
اهل سیر برانند که اسلام وی در سال ششم بوده و ظاهر کلام صاحب
اعلام ناظر بآن است که او در سال پنجم مسلمان شده والله اعلم و هم
درین سال عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمرهٔ اهل اسلام درآمد
منقولست که چون این آیهٔ کریمه نازل شد که إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ الله
حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ و ابوجهل بشنید در میان جماعت
قریش برپای خواست و گفت ای گروه قریش محمّد دشنام میدهد آنکه
شما را و عاقلان قوم را سفیه می شمرد و میگوید اباء شما و معبودان
شما هیزم آتش دوزخ اند برانید و آگاه باشید که هر کس که محمّد را بکشد
او را بر من صد شتر سیاه موی و سرخ موی و هزار وقیه از نقره باشد عمر
خطاب هنوز مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم ضمانی هست این وعده را
گفت بنقد میدهم و بی تاخیر عمر گفت بلات و عزّی که راست میگویی ابوجهل

گفت بلات

گفت بلات و عزّی که راست میگویم و ویرا با خود باندرون خانهٔ کعبه برد
وهبل که عظیم ترین بتان ایشان بود برین قضیّه گواه گرفت پس عمر
شمشیر حمایل کرده و تیر کمان برداشته بعزم قتل سیّد عالم صلی الله علیه
وسلم روان شد در راه شخصی اورا پیش آمد از بنی زهره که ویرا نعیم
بن عبد الله بن النحّام میگفتند وپرسید از عمر که کجا میروی گفت
میروم که محمد را بقتل آورم نعیم گفت این امر چگونه بدست تو بر آید
واگر فرضا این کار از تو در وجود آید از بنی هاشم و بنی عبد المطلب
چون ایمن توانی بود عمر با وی گفت که مگر تو مایل شده بدین محمّد واگر
بیقین بدانم که چنین است اوّل فکر تو کنم نعیم گفت من بر دین اباء خودم
پس هر دو با هم روان شدند تا رسیدند بموضعی که آنرا ابطح گویند دیدند
آنجا گوساله را می کشند و مردم جمع آمده بودند تا گوشت آنرا بخش کنند
چون دست و پای ویرا بستند و بخوابانیدند گوساله بزبان فصیح در سخن
آمد و گفت یا آل ذَرِیحٍ اَمْرٌ نَجِیحٌ رَجُلٌ یَصِیحُ بلسانٍ فَصِیحٍ یَدْعُوکُمْ اِلَی
شهادة اَنْ لا اله الّا الله وانّ محمّدا رسول الله مردم دست از گوساله
باز داشتند عمر از آنجا درگذشت و با خود گفت یا عجباه بدرستی که
کاری بزرگ برما واقع شده زودتر محمد را می باید کشت پیش از آنکه امر
او استحکام یابد روایتی آنست که عمر این صورت را در واقعه دید
وگویند در راه سعد بن ابی وقاص بوی رسید وپرسید که کجا میروی
گفت میروم تا محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی بود از قوم وی عمر
گفت اوّل مهمّ ترا کفایت کنم سعد گفت از من نزدیکتر هست بتو خواهرت
وشوهر وی سعید بن زید هم مسلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این

ذریح [illegible] العرب [illegible]
[illegible] صح

سخن راستست کفت نشان صدق این سخن آنست که ایشان از ذبیحه تو نخورند
عمر از راه متوجه خانه خواهر کشت وحال انکه سوره کریمه طه دران وقت نازل
شده بود سعید وخواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند تا آن سوره
از وی بیاموزند اتفاقا عمر دران هنکام که بقراءت مشغول بودند بدر سرای
خواهر رسید ودر را بسته دید لحظه توقف کرد وکوش را بر در نهاد آواز قراءت
ایشان بکوش وی رسید در را بکوفت چون معلوم کردند که عمر است خباب
پنهان شد وصحیفه که سوره کریمه طه بران نوشته بود مخفی ساختند و
در را بکشودند عمر در آمد وبنشست انکاه پرسید که ما هذه الهیمنة التی
سمعت چه بود این آواز که می شنودم کفتند سخنی بود که با هم می کفتیم پس
فرمود تا کوسفندی حاضر ساختند وبدست خویش آنرا ذبح کرد وفرمود
تا بریان کردند وآوردند عمر با ایشان کفت بخورید در جواب کفتند ما نذر
کرده ایم که از ذبیحه تو نخوریم عمر دانست که نشانی راست است برخاست
وخواهر را لت میکرد وی فریاد برآورد که ای عمر تضرب الناس علی هواک
وان کان غیر الحق مردمانرا میزنی بجهت آرزو وهواء نفس خود واکرچه
بغیر حق باشد اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله ودر روایتی
آنست که عمر موی سر دامادرا کرفت وپیش خود کشید تا ویرا هلاک کند
خواهرش برخاست ودر عمر آویخت تا شوهررا خلاص کند عمر ضربتی
بر خواهر زد وسر اورا بشکست وخون بر روی روان شد ایشان کفتند
ای عمر بدانکه ما متابعت محمد کرده ایم اکر مارا پاره پاره کرده از دین
وی بر نکردیم عمر چون جد ایشان را در اسلام بدانست ودر سر وروی
خون آلوده خواهر دید رقتی در دل او پیدا شد وازان حرکت که کرده بود

پشیمان شد دست ازیشان باز داشت و در گوشه بنشست و بعد از لحظه
گفت آن صحیفه را که میخواندید بمن نما شد تا به بینم خواهرش گفت می ترسیم آنرا
بدست تو دهم که ناگاه بی ادبی با آن کنی عمر سوگند یاد کرد که نکنم بعد ازان
خواهرش گفت اگر خواهی که صحیفه را بتو دهیم غسلی برآر زیرا که این کلام
خداوندست و تو نجاست شرک داری و این کتابیست که در وی صفت و
آمده که لا یمسه الا المطهرون عمر رفت و غسلی بجای آورد و باز
امد بعد ازان صحیفه را بستد و در کنار خویش نهاد و از اول سوره کریمه طه
تا اینجا برخواند که وان تجهر بالقول فانه یعلم السر واخفی عمر
در گریه شد و گفت چه نیکو کلامیست این کلام و چه گرامی خطابی است
این خطاب خباب بن الارت فی الحال از زاویه اختفا برون آمد و گفت
بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دوش این دعا
میکرد که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب
یعنی ای خداوند سزای پرستش عزیز گردان اسلام را با بوجهل پسر
هشام یا بعمر پسر خطاب و امیدوار چنانم که دعاء وی در شان تو قبول
شده باشد و در روایتی آنست که عمر چون بدین آیه رسید که وان تجهر
بالقول فانه یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی
بی طاقت شد و گفت خداوندی که این صفت اوست سزاوار آنست
که نپرستند غیر او را اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
انگاه گفت پیغمبر کجاست تا بنزد او روم گفتند در خانه حمزه بن عبد المطلب
است و حال انکه دران روز آنحضرت با مسلمانان در خانه حمزه و در روایتی
انکه در دار ارقم بودند خباب بیش بیش و عمر در عقب وی با سعید بن زید میرفتند

در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند که میان آن جماعت خصومتی بود چون عمر
دیدند باوی گفتند چه شود اگر با ما درین بتخانه در آئی که بت حکم کند میان ما
عُمر با آن قوم به بتخانه رفت و در برابر بت بایستادند ناگاه شنیدند که
از جوف بت هاتفی آواز میدهد که اِنَّ الَّذی وَرَثَ النبوَّة والهُدی
بعدَ ابن مَریم من قریش مُهتدی سَیقول من عبد الضّماد ومثله لیت
الضّماد ومثله لا یعبد فاصبر ابا حفصٍ قلیلاً انّه یاتیک من فوق عز بنی
عدی پس عمر از آنجا بیرون آمد و یقین وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل
حمزه رسید و در بکوفت یکی از اصحاب رفت و از شکاف در احتیاط کرد
دید که عمر است شمشیر بردوش باز آمد و یاران خبر کرد بترسیدند و در گشودن
نیارستند حمزه گفت یا رسول الله بگوی تا در را بگشایند که اگر وی بخیر
آمده است مبارکش باد و اگر بشرّ آمده من ضمان شمشیر ویم که حمایل کرده همان
شمشیر را از وی بستانم و سرش از تن جدا کنم حضرت فرمود تا در را بگشودند
عمر در آمد سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم باستقبال او رفت و هر دو
بازوی ویرا و بروایتی کمر او را بگرفت و بیفشرد و گفت ای عمر اگر بصلح آمده
دست از تو باز دارم و اگر بجنگ آمده دمار از تو بر آرم عمر گفت یا رسول الله
بصلح آمده ام و عرض کلمهٔ توحید کرد و در روایتی آنست که عمر چون در خانهٔ
حمزه بکوفت وی بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بردوش نهاده گفت ای عمر
طمع داری که بر محمد دست یابی و حال آنکه ما جماعتیم از فرزندان عبد المطلب
این معنی کی بهم رسد چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نام عمر شنید
بیرون آمد و گفت ای عمر مسلمان شو والا حق تعالی بتو فرستد آنچه فرستاد
بولید مغیره عمر چون این سخن از حضرت شنید از هیبت بند بر بندش بلرزید

وشمشیر از دست وی بیفتاد و سر در پیش افکند حیاءً من رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم وگفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله پیغمبر
از شادی تکبیر گفت یاران آواز تکبیر آنحضرت شنیدند دانستند که عمر
مسلمان شده ایشان نیز از شادی با واز بلند تکبیر گفتند چنانکه غلغله
تکبیر ایشان بمجمع قریش رسید و مسلمانان از خانه باستقبال عمر بیرون
رفتند آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی آشکارا می پرستند
و تو دین حق تعالی را پنهان میداری اینچنین مناسب نمی نماید دین خود را
اظهار کن پس از آنخانه بیرون آمدند ابوبکر صدیق از طرف راست پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم و حمزه از جانب چپ و علی پیش پیش حمزه و عمر پیش پیش
علی شمشیرها حمایل کرده و سایر صحابه در عقب حضرت بجانب کعبه روان شدند
و صنادید قریش در حجره نشسته بودند و انتظار می کشیدند که عمر کاری
خواهد کرد چون ویرا از دور دیدند که با پیغمبر و اصحاب می آید گفتند عمر بسیار
شاد است و از وی پرسیدند که در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله
محمد رسول الله و اگر یکی از شما از جای خود بجنبد بضرب شمشیرش هلاک
خواهم کرد و در روایتی آنست که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند
برخاستند و گفتند یا عمر محمد را با اصحاب اسیر کرده آوردی وی گفت
مالی اراکم کلکم قیاما ۔ الکهل والشبان والغلاما ۔ قد بعث الله
لنا اماما ۔ محمدا قد شرع الاسلاما ۔ حقا یکسر الاصناما ۔ یذب عنه
الخال والاعماما ۔ کفار تعجب نمودند و گفتند ما عمر را فرستاده بودیم
که محمد را بقتل آرد واکنون می بینیم او را که بدین وی در آمده و با وی
بازگشته این امری بس عظیم است که بر ما واقع شده پس کفار بر عمر حمله

حرب

کردند وعمر نیز بریشان حمله کرد وبا آن جماعت ضرب وحمله می نمود تا ایشانرا
از نواحی خانهٔ کعبه دور کردانید ورسول صلی الله علیه وآله وسلم در حرم
خانهٔ کعبه دو رکعت نماز با اصحاب بگذارد گویند دران روز سی و نه
مرد مسلمان بودند وعدد اربعین با میر المومنین عمر تمام کشت وآیه
یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین نازل شد دیگر
اقوال در کیفیت اسلام عمر هست واین کتاب گنجایی بیش ازین تفصیل
ندارد ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت وبیان معاهده
قریش درباب آنحضرت ومحبوس ماندن مسلمانان با بنو هاشم
وبنو المطلب در شعب ابوطالب ونزول الم غلبت الروم فی ادنی
الارض الآیه ارباب سیر وتواریخ جزاهم الله عن المسلمین خیر الجزاء
آورده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میکیرد
وکار پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترقی می یابد حسد وبغی وعداوت
ایشان زیاده شد ولکن برآن سرور دست نداشتند زیرا که ابوطالب
بغایت حمایت میکرد وبنو هاشم وبنو المطلب اورا دران حمایت مساعدت
می نمودند پس همه اشراف قریش جمع آمدند ونزد ابوطالب رفتند وگفتند
یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه برادرزادهٔ خودرا بما بسپار تا اورا هلاک
کنیم زیرا که تو بر دین مایی ووی در دین مخالف ما وتو است یا آنکه
جنگ مارا آماده باش وبتحقیق بدان که ما ترک برادرزادهٔ تو نخواهیم کرد
تا زمانی که اورا هلاک کنیم مگر آنکه از سب وعیب آلهه ما باز ایستد این سخن
گفتند واز مجلس ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب کس فرستاد وپیغمبر را
طلبید وگفت قوم تو آمده بودند وسخنان با من گفتند ومراد مهم تو

وعده بجنت کردند اکنون بر نفس خود ببخشای و تکلیف مکن مرا بمهمی
که نه من و نه تو طاقت آن داشته باشیم و زبان از طعن ایشان و سب
و عیب معبودان ایشان درکش که این امر مارا و ایشانرا ازیکدیگر جدا
خواهد ساخت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم کمان برد که در خاطر
ابوطالب در آمده که ترک حمایت او کند و ویرا تسلیم کفار نماید گفت
ای عم من اگر آفتاب از آسمان بیاری و بر یمین من نشانی و ماهتاب را
بر یسار من که من دست ازین امر نخواهم داشت تا زمانی که حق تعالی ظاهر
گرداند آنرا یا آنکه من ناچیز شوم و روایتی آنست که در جواب ابوطالب
فرمود که آنچه من میگویم و میکنم بامر خداوند است تعییر اقارب و اجانب
و تخویف و تهدید تو مرا ازین کار باز ندارد اگر مرا تقویت کنی ترا به بود
و الا عون ربانی و نصرت آسمانی مرا بس است این بگفت و از مجلس
برخاست و روان شد ابوطالب را از آن سخنان وی رقت آمد و گفت
یا ابن اخی باز گرد پیغمبر باز گشت ابوطالب گفت تو بکار خود مشغول باش
و بهرچه میخواهی درین امر قیام نمای بخدا سوگند که تا من زنده
باشم ایشان نتوانند که بر تو دست یابند و درین باب شعری بگفت
که بعضی از آن ابیات اینست — وَاللهِ لَن یَصِلُوا اِلَیکَ بِجَمعِهِم
حَتّی اُوَسَّدَ فِی التُّرَابِ دَفِینَا — فَاصدَع بِاَمرِکَ مَا عَلَیکَ غَضَاضَةٌ
وَاَبشِر بِذَاکَ وَقَرَّ مِنکَ عُیُونَا — شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
از ابن اسحق و موسی بن عقبه و غیر ایشان از اصحاب مغازی نقل
میکنند که چون قریش دیدند که صحابه را هجرتگاهی مثل حبشه پیدا شد
که بآنجا روند و در امان باشند و عمر مسلمان گشت و صیت اسلام در قبایل

غضاضه نقصان از فرایس کاه صراح

توسید بالین نهادن کسی را ۵ صراح

قر الیوم برد شده مقاصد القرة بالضم خنک شدن چشم ۵ صراح

عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم هلاک
کنند این خبر با بوطالب رسید بنوهاشم و بنو مطلب را جمع کرد و از
صورت حال واقف کردانید و از ایشان در باب محافظت و حمایت آن سرور
موافقت خاست همه اجابت نمودند حتی کفار ایشان از روی حمیت
و تعصب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت کردند پس ابو طالب
پیغمبر و اصحاب و سایر بنوهاشم و بنو المطلب را در شعب خود در آورد
بجهت احتیاط در امر محافظت آن حضرت که ناگاه کفار بروی فرصت
نیابند و تعرضی نرسانند همه در آمدند در ان شعب الا ابولهب که
مخالفت نمود و در نیامد و دخول ایشان در شعب اول محرم سال هفتم
از نبوت بود مشرکان قریش چون ازین معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند
و با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت
و مخالطت و مکالمت ننمایند و ایشانرا در هیچ امر یاری ندهند و نگذارند
که ایشان دران زمین هیچ چیز نفع گیرند و میان ایشان بعد ازین صلح
نباشد و صلح نبود الا بر قتل محمد و عهدنامه درین باب نوشتند و مهر
کرده آنرا در خانه کعبه بیاویختند بجهت تاکید آن عهد گویند کاتب آن صحیفه
منصور بن عکرمه بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن
قصی بود و دست وی شل شد و گویند نضر بن الحارث بود و گویند طلحه
بن ابی طلحه عبدری بود و جمع میان این روایات مختلفه بآن طریق
حاصل شود که گویند احتمال دارد که عهدنامه متعدد نوشته باشند و آنچه
در بعضی از کتب سیر هست که صحیفه را بام الجلاس خاله ابی جهل سپردند
تا وی نگاه دارد این جمع را تائید میکند و الله اعلم القصه کفار در آن شعب

ایشانرا محاصره کردند و هرگاه که یکی از ایشان ازان شعب بجهت مهمی
بیرون آمدی لت میکردند و ایذا می نمودند و اهل اسواق را جادر ساخته
بودند که هیچ با ایشان نفروشند و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند
و از مردم اطرافی طعامی میخریدند مشرکان قریش مانع میشدند و بیهاء گران تر
خریداری میکردند و نمی گذاشتند که هیچ آفریده طعام بدیشان فروشد
و هر کس را از قریش که بخاطر رسیدی که بنسبت با خویشی از خویشان
خود که دران شعب بود صله رحم بجای آرد بپنهانی چیزی بوی میفرستاد
و اگر قریش خبردار می شدند و یرا زجر و منع میکردند و فضیحت میساختند
و ایشان دران شعب بعسرت و تنگی میگذرانیدند و قریب بسه سال باین
منوال بر ایشان بگذشت و حال ایشان از مشقت بمرتبه رسید که آواز گریه
اطفال آنجماعت از جوع قریش در خانهاء خود می شنیدند و اکثر ایشان
ازان عهد پشیمان گشتند و گروهی از بنی عبد مناف بران شدند که ازان
صحیفه بیزار شوند محمد بن اسحق گوید رحمه الله که جماعتی از قریش که قرابت
قریبه با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند و شفقت و رفق بر ایشان
غالب بود حق تعالی در دل ایشان افکند که نقض آن عهد کنند و حکم
آنرا براندازند و اول کسی از کفار قریش که باعث برین امر شد هشام
بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش زهیر بن ابی امیه رفت
و گفت ای زهیر روا باشد که ما با فرزندان خویش بفراغت طعام خوریم
و آب آشامیم و در ناز و نعمت باشیم و بنی هاشم که خویشان مااند در
زحمت و تنگی باشند و بضیق و عسرت روزگار گذرانند این درحمیت
و مروت کی روا باشد باری اینقدر بدان که اگر بجای بنو هاشم و بنو المطلب

خویشان ابوجهل می بودند وتو ویرا میخواندی در شان ایشان با این که
وی ترا خوانده در شان بنی هاشم وبنی المطلب وی اجابت نمی نمود و
با تو موافقت نمیکرد وجانب خویشان خود میگرفت زهیر در جواب گفت
ای هشام چه نوع کنم که من تنها ام اگر دیگری با من یار بودی نقض
این عهد میکردم هشام گفت من با تو درین امر متفقم زهیر گفت هیچ توانی
که دیگری را پیدا سازی که با ما درین کار اتفاق کند هشام گفت توانم
وبنزد مطعم بن عدی رفت وهمچنانکه با زهیر گفته بود با وی بگفت وهمان
جواب شنید هشام گفت من وزهیر بن ابی امیه با تو یاریم مطعم گفت دیگری
پیدا ساز تا چهار یار شویم هشام بنزد ابو البختری بن هشام رفت
ومثل آن حکایت که با زهیر ومطعم گفته بود با وی درمیان آورد وگفت زهیر
ومطعم با ما درین امر متفقند ابو البختری گفت خامسی طلب کن که اتفاق
تمام گردد هشام بنزد زمعه بن الاسود رفت وهمان دستور ویرا درین
اتفاق شریک ساخت پس وعده کردند که شب در موضعی معین همه حاضر
شوند وبا یکدیگر در آن باب مشورت نمایند بموجب وعده در همان موضع
جمع شدند وباهم سوگند خوردند وعهد کردند که نقض عهد قریش نمایند
واین صحیفه ظالمه قاطعه را پاره کنند وحکم آنرا بر اندازند زهیر گفت فردا
در مجمع قریش اول من سخن آغاز کنم شما هر یک موافق من چیزی بگوئید
قبول نمودند روز دیگر در محفل قریش که همه حاضر بودند زهیر برخاست
وگفت ای اهل مکه روا باشد که ما با اهل وعیال خود در ناز ونعمت باشیم
خوریم واشامیم وپوشیم وبنو هاشم وبنو المطلب که خویشان ما اند با اهل
وعیال خود در ضیق وعسرت گذرانند وهیچکس با ایشان معامله ومجامله ومسا

ونتوانند کرد بخدا سوکند که از پای فرو ننشینم تا نقض این عهد کنیم ابوجهل
کفت دروغ میکوئی ونقض این عهد نتوانی کرد زمعه بن الاسود کفت بخدا که
تو دروغ کوی تری ازوی وما خود راضی نبودیم به کتابت آن صحیفه
دران روز که نوشته می شد ابو البختری کفت زمعه راست میکوید راضی
نبودیم ما بمضمون این صحیفه مطعم کفت شما هر دو راست میکوئید
وهر که غیر ازین کوید دروغ کوید بیزار شدیم ما ازین صحیفه وبخدا باز کشتیم
هشام بن عمرو برپای خاست وموافق این سخن کفت ابوجهل کفت
این امریست که در شب راست شده واتفاق کرده وپیش ازین بهم مشورت
نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع وخصومت واقع شد اتفاقا دران
ولا ابوطالب با جمعی از یاران خویش از شعب بیرون آمد ابوجهل وقوم
او پنداشتند که وی بتنک آمده ومحمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابو طالب
بیامد ودر حجر بنشست وکفت ای قوم قریش برای مهمی آمده ام که صلاح
همه در آنست آن صحیفه را بیارید کفار آنرا حاضر ساختند ابوطالب کفت
این صحیفه بمهر شما هست کفتند هست کفت محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی
ارضه را برین صحیفه شما مسلط کردانیده تا ظلم وجور وقطیعه را ازان
خورده ونام خدای تعالی را باقی کذاشته وبروایتی بعکس این کرده اکر وی
درین اخبار کاذب باشد ویرا بشما سپارم خواه بکشید وخواه زنده
بکذارید واکر صادق بود همین بس نیست شما را که از مضمون این صحیفه
درکذرید همه کفتند ای ابوطالب انصاف دادی وصحیفه را کشادند
همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده بود قریش شرمنده کشتند
وسرها در پیش افکندند وبا وجود آن ابوجهل ومتابعان وی لجاج کردند

ارضه جانوریست [illegible]
وبفارسی آنرا [illegible] میکویند بزبان
اهل [illegible] وبزبان [illegible]
خوره میکویند

وخواستند که نقض عهدنامه نکنند ودر استحکام آن سعی میکردند ابوطالب
با یاران خود درمیان استار کعبه درآمد وگفت اَللّٰهُمَّ انصُرنا عَلَی مَن
ظَلَمنا وَقَطَعَ اَرحامنا وَاستَحَلَّ ما یحرم عَلَیه مِنّا بعد ازان به شعب
بازگشتند ان پنج تن که اسامی ایشان بیشتر ذکر کرده شد برخاستند
وگفتند نَحنُ بُرَآءُ مِن هٰذِهِ الصَّحِیفَةِ القاطِعَةِ الظّالِمَةِ واکثر قریش با ایشان
موافق گشتند ومطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد انگاه سلاح
پوشیدند ومتابعان خودرا مسلح ساختند ودر شعب درآمدند وبنوهاشم
وبنومطّلب را بیرون آوردند وبایستادند تا ایشان در منازل خویش
قرار گرفتند قریش هیچ نتوانستند گفت واین صورت در سال دهم از
نبوّت واقع شد وابوطالب دران باب در مدح آن پنج تن قصیده گفت
که بعضی ازان اینست وَقَد جَرَّبُوا فِیما مَضَی غِبَّ اَمرِهِم وَما عالِمُ اَمرٍ
کَمَن لَم یُجَرِّبِ وَقَد کانَ فِی اَمرِ الصَّحِیفَةِ عِبرَةٌ مَتَی ما یُخبَر غائِبُ القَومِ یَعجَبُ
مَحَی اللهُ مِنها کُفرَهُم وَعُقُوقَهُم وَما نَقَمُوا مِن باطِلِ الحَقِّ مُعرِبُ
فَاَصبَحَ ما قالُوا مِنَ الاَمرِ باطِلاً وَمَن یَختَلِق ما لَیسَ بِالحَقِّ یَکذِبُ
فَاَمسَی ابنُ عَبدِ اللهِ فِینا مُصَدَّقاً عَلَی سَخَطٍ مِن قَومِنا غَیرُ مُعتَبِ
فَلا تَحسَبُونا مُسلِمِینَ مُحَمَّداً لِذِی عِزمَةٍ مِنّا وَلا مُتَغَرِّبِ سَتَمنَعُهُ
مِنّا یَدٌ هاشِمِیَّةٌ مُرَکَّبُها فِی النّاسِ خَیرُ مُرَکَّبِ ودرین سال خبر غلبه
لشکر فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفّار قریش شادمانی کردند وبا مسلمانان
گفتند شما ورومیان از اهل کتابید وما وفارسیان از اهل کتاب نیستیم
پنجنانکه یاران وبرادران ما که فارسیان اند بر یاران وبرادران شما
که رومیان اند غالب شدند ما نیز بر شما در روز جنگ غالب خواهیم شد

عبد کل شیء عاقبته
صحاح ۱۷ منه
تخبیر آگاه گردانیده ۱۵
صراح
ما نقموا ما عابوا وما کرهوا ۱۷

فی ادنی الارض یعنی نزدیکترین زمین بعرب
زمین روم یا نزدیکترین زمین بفارس
وآن اذرعات وبصری است
میان شام

مسلمانان ازینجهت ملول گشتند حق تعالی آیه فرستاد که الم غُلِبَتِ الرُّومُ
فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ
ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنرا در مجمع قریش برخواند گفتند
این کلام محمد است ابوبکر فرمود خداوند تعالی فرستاده کفار گفتند
گروی بندیم با تو که رومیان بر فارسیان غالب نشوند پس ابی
بن خلف با ابوبکر صدیق رضی الله عنه عقد مراهنه بست که تا سه سال
وبروایتی تا شش سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ابی ده شتر
جوان بدهد والا ابوبکر بدهد چون صدیق از پیش کفار نزد اصحاب
باز گشت وایشانرا خبردار گردانید از ان قصه ایشان ویرا ملامت
کردند که چرا مدت را تعیین کردی اگر خدای تعالی خواستی مبهم
بیان نکردی چه بضع در لغت عرب عددی را که از سه تا نه بود شامل است
شاید که درین مدت که تو گرو بسته بران ایشانرا غلبه حاصل نشود
وآن صورت را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم عرض کردند حضرت
با ابوبکر فرمود برو و در شتر افزای و در مدت نیز زیاده کن ابوبکر
به پیش ابی رفت وگفت مدت را زیاده میکنم و در شتر نیز می افزایم پس
مدت را به نه سال وشتر را بصد راس قرار دادند وضمان از یکدیگر
بستدند ودر روز بدر که مسلمانان بر کفار قریش غالب گشتند یا در روز
حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان غلبه یافتند ابوبکر شتران
صدگانه را از ابی یا از ضمان وی بستد وبه نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آورد حضرت فرمود تصدق به فایده بعضی از علما بر آنند که قصه
مراهنه ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ابی پیش از نزول تحریم قمار بوده

وصاحب کشاف آورده که امام اعظم ابو حنیفه و محمد رحمهما الله احتجاج
نموده اند باین قصه بر آن مسئله که عقود فاسده مانند عقد ربی وغیره
جایز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار والله اعلم ذکر وقایع
سال دهم از نبوت و موت ابو طالب و خدیجه و رفتن پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بقبیله طایف و ثقیف و لیلة الجن و تزوج آنحضرت
عایشه و سوده را رضی الله تعالی عنهما درین سال ابو طالب وفات یافت
از محمد بن کعب قرظی مرویست که گفت بمن رسیده که چون ابو طالب مریض
شد بمرض موت قریش بعیادت وی آمدند و بعد از پرسش گفتند یا
اباطالب بفرست بنزد برادرزادهٔ خویش تا ازین بهشت که میگوید چیزی برای تو
بفرستد که موجب شفاء تو شود ابو طالب شخصی را بنزد آن سرور فرستاد
بآن مهم آن شخص آمد و گفت یا محمد عم تو ابو طالب میگوید من پیر و ضعیف
و بیمارم چیزی از طعام و شراب بهشت برای من بفرست که شفاء من
از آن حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب فرستادهٔ ابو طالب
هیچ نگفت ابو بکر صدیق در مجلس آنحضرت حاضر بود گفت بدرستی
که حق تعالی طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کردانیده فرستاده
ابو طالب باز گشت و صورت حال با وی گفت کفار ابو طالب را بر آن داشتند
که نوبتی دیگر بفرست و همان سوال از وی بکن ابو طالب همان شخص را باز
فرستاد تا پیغام رسانید این نوبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
إِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ آن شخص باز آمد و همان خبر از
زبان پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانید و حضرت خود از عقب آن
شخص بخانه ابو طالب آمد خانه وی را از مردم مملو یافت فرمود خلوا بینی و بین

عمّی مرا یا عمّ من بگذارید و بیرون روید ایشان گفتند بهمچنانکه ترا بوی قرابتست ما را نیز قرابتست درین وقت از پیش او نمیرویم پس حضرت بیامد و بر بالین وی بنشست و فرمود یا عم خدا ترا جزای خیر دهاد در حالت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر حضانت من بجای آوردی و در روایت آنست که فرمود اَنَّکَ اَعظمُ النّاسِ عَلَیَّ حقّا و احسنهم عندی یدا و لا اعظم حقّا من والدی بدرستی که حق تو بر من بزرگتر است از حق سایر مردم بر من و دست حمایت و نعمت تو بر من احسن است از دیگران و البته حق تو بر من بیشتر است از حق پدر من بعد از آن فرمود یا عمّ اعنّی بکلمةٍ وَاحِدَةٍ اَشْفَعُ لَکَ بِهَا عِنْدَ اللهِ عزّ وجلّ یومَ القیمة ای عمّ من یاری نمای مرا بگفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو بآن وسیله نزد خداوند عز و جل در روز قیامت ابوطالب گفت کدام است آنکلمه حضرت فرمود بگو لا اله الّا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بدرستی که میدانم تو نیکخواه منی و الله که اگر نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عمّ تو ترسید از موت هر اینه که چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی و در این باب این ابیات خواند ؎ وَدَعَوْتَنِي وَعَلِمْتُ انکَ ناصحی ؛ ولقد صدقت وکنت فیه امینا ؛ اظهرت دینا قد علمت بانه ؛ من خیر ادیان البریّة دینا ؛ لولا الملامة او حذار مسبّة ؛ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ؛ قوم قریش فریاد برآوردند که از ملت اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی گفت نی ابوطالب بر ملة اشیاخ خود میرود و در روایتی آنست که ابوطالب بنی عبد المطلب را طلبید و بمحافظت و حمایت آنحضرت

وصیّت نمود وگفت همیشه بر خیر ونیکویی خواهید بود اگر سخن محمّد را بشنوید
اتباع امر وی کنند واعانت نمائید ویرا تا فلاح ورشد یابید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت چون نست که ایشان را امر میکنی بمتابعت من وخود مخالفت میکنی
گفت اگر در حالت صحت بودمی والله که پیروی تو میکردم ولکن مرا مکروه
می آید که گویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد واکنون از سر جزع
وترس از موت مسلمان میشود پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ایمان او نومید
شد واز مجلس برخاست وگفت بخدا سوگند که طلب آمرزش کنم از برای تو مادام
که مرا نهی کنند از آن علی مرتضی کرم الله وجهه گفت چون ابوطالب وفات کرد
رسول را صلی الله علیه وسلم خبردار گردانیدم وگفتم انّ عمّك الشیخ
الضّال قد مات آنحضرت در گریه شد گفت برو وغسل کن او را وتجهیز آنگاه
وتکفین وی بجاآر گفتم یا رسول الله انّه مات مشرکا فرمود اذهب فواره
غفر الله له ورحمه برو وبپوشان ویرا که خدای تعالی بیامرزد او را ورحمت او
کند بروی بعد از آنکه از آن امور فارغ گشتم نزد آن سرور رفتم مرا دعای
خیر کرد ودر روایتی آنست که سیّد عالم صلی الله علیه وسلم همراه جنازه ابوطالب
میرفت ومیگفت ای عمّ من صله رحم بجای آوردی ودر حق من هیچ تقصیر
نکردی خدا ترا جزای خیر دهاد آورده اند که بعد از آنکه ابوطالب را دفن
کردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه باز گشت وچند روز بیرون نیامد
وپیوسته بجهت وی آمرزش میخواست صحابه را چون معلوم شد که حضرت
بجهت ابوطالب استغفار میکند گفتند ما چرا از برای آبا واقربای خویش
استغفار نکنیم وحال آنکه ابراهیم صلوات الرحمن علیه از جهت پدر خود
استغفار کرده واینک پیغمبر ما برای عمّ خود استغفار میکند حق تعالی آیه

فرستاد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا
اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان
استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه الآیه وگویند
آیه کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء
وهو اعلم بالمهتدین هم در قصه ابوطالب نازل شده در صحیحین بثبوت
پیوسته از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا
رفتم وگفتم یا رسول الله عم تو ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حمایت
و وقایت کرد و از برای تو غضب نمود با قریش هیچ نفع خواهی رسانید
بوی یانی حضرت فرمود آری وی در ضحضاحی است از آتش و اگر من
نبودمی وی در درک اسفل بودی از دوزخ و بصحت رسیده که حضرت
فرمود اهون الناس عذابا یوم القیمة ابوطالب له شراکان من نار
یغلی منهما دماغه گویند عمر ابوطالب هشتاد و چند سال بود فایده
از احادیث که وارد شده در قصه وفات ابوطالب چنان معلوم می‌شود
که آن قصه سبب نزول آیه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا
للمشرکین بوده و حال آنکه بر ثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه
وسلم در وقتی که میرفت بمکه تا عمره گذارد زیارت قبر خود آمنه کرد
و از خداوند تعالی اذن خواست تا بجهت وی استغفار کند ماذون
نگشت و این آیه نازل شد که ما کان للنبی والذین آمنوا الآیه
و این حدیث هرچند در صحت بمرتبه حدیثی که در باب ابی طالب وارد
شده نمیرسد فاما بطرق متعدده مروی گشته که بعضی مقوی بعضی است
پس بین الحدیثین تعارض و تنافی لازم آید و وجه جمع آنست که گوئیم

ضحضاح: الضحضاح ما رق من الماء علی وجه الارض ما یبلغ الکعبین فاستعیر للنار منه

شراک دوال النعل صح

مادر

احتمال دارد که نزول آیه متاخر بوده باشد از وفات ابوطالب و لکن سبب
نزولش قصه وی بود و جایز است که نزول آیه را دو سبب باشد یکی
متقدم که قصه وفات ابوطالب است و دیگر متاخر که قصه آمنه است و آنچه
در بعضی از طرق صحیحه در قصه ابوطالب واقع شده که فانزل الله بعد
ذلک ما کان للنبی والذین آمنوا الآیه موید این توجیه است
و احتمال دارد که آیه یکبار نازل شده باشد در قصه وفات ابوطالب
و در قصه آمنه جبرئیل تذکار آن حضرت کرده باشد و آنرا حکم نزول
داده باشد چنانچه مشهور است که فاتحه الکتاب را سبع المثانی بجهت آن
میگویند که دو بار نازل شده یکبار در مکه و یکبار در مدینه علی قول بعض
المفسرین فایده ثانیه در ضمن روایات سابقه دلالت است بر ضعف
حدیثی که محمد بن اسحق وغیره روایت کرده اند که حضرت چون کلمه توحید را
بر ابوطالب عرض کرد و اوابا نمود عباس رضی الله عنه نظر در روی
ابوطالب کرد دید که لبهاء خود را متحرک می سازد سر را پیش برد شنید که
کلمه میگوید بعد از آن با پیغمبر گفت یا ابن اخی و الله که ابوطالب آن کلمه
که تو او را امر کردی بگفتن آن در آخر کار بگفت و بر تقدیر صحت این حدیث
و امثال این معارضه نمی کند با آن احادیث که در صحیحین و سایر کتب
مروی گشته فکیف که ضعیف بود فایده ثالثه آنکه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم گفت یا ابوطالب که کلمه لا اله الا الله بگو تا بدان سبب ترا شفاعت
کنم مراد آنست که لا اله الا الله محمد رسول الله چه این کلمه علم کلمه ایمان
شده و ایمان بی اعتراف به نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم صحیح نیست
هر چند که اقرار بوحدانیت حق تعالی باشد و ایضاً احتمال دارد که ابوطالب را

اقرار به نبوّت آن حضرت بوده باشد بقرینه آن بیت که در باب وی گفته
ودعوتنی وعلمت انّك صادق ولقد صدقت وکنت قبل امینا
ولیکن مقر به توحید حق جلّ جلاله نبوده پس بدانجه حضرت در تلقین
کلمه ایمان اقتصار بر کلمه توحید فرموده باشد فایده رابعه
بعضی از علما رحمهم الله گفته اند کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر
جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که خدا را نشناسد نه بدل
و نه بزبان و کفر جحود آنست که خدا را بدل بشناسد ولکن اقرار بزبان
نکند چنانجه کفر ابلیس و کفر یهود به محمّد مصطفی صلّی الله علیه وسلم
ازین قبیل است قال الله تعالی فَلَمَّا جَاءَهُم مَّا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ
ای جحدوا به و کفر نفاق آنست که اقرار بزبان کند بخدائی تعالی و بدل
اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که خدای را بدل بشناسد و بزبان
اقرار بخدائی وی کند ولیکن منقاد و تسلیم وی نگردد همچون کفر
ابوطالب یرا که گفت ولقد علمت بانّ دین محمّد من خیر ادیان البریّة
دینا لولا الملامة او حذار مسبّة لوجدتنی سمحا بذاك مبینا
وجمیع انواع اربعه مذکوره برابر است درین که حضرت حق تعالی صاحب
آنها را اگر بران مرده باشند نخواهد آمرزید والله اعلم و هم درین سال
خدیجه کبری رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت ابی طالب بسه روز
گویند بیکماه و پنج روز قول اوّل اشهر است باقی احوال خدیجه در باب
سیوم ازین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده اند
که حضرت بواسطه این دو مصیبت متعاقب بسیار حزین واندوهناك
گشت چنانجه از غایت حزن از خانه کم بیرون می آمد و آن سال را عام الحزن

خدای

وفات

می خواند کفار دست جور وجفا دراز کردند وآن سرور را ایذا واضراری کرسند
نمی توانستند این زمان میرسانیدند منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهاء خویش را اغرا کردند تا خاک
بر سر وروی آنحضرت می پاشید سید عالم صلی الله علیه وسلم بخانه خویش
باز گشت یکی از دختران وی چون پدر را بدان حال دید برجست وخاک را
از سر وروی آنحضرت دور میکرد ومیگریست خواجه کاینات فرمود قریش
نتوانستند که مکروهی بمن رسانند تا ابوطالب زنده بود وگفت ای دختر من گریه
مکن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد نقلست که ابولهب چون دانست
که قریش ایذاء آنحضرت را از حد میگذرانند ووی ازین جهت بسیار ملول
ومحزونست ونمی تواند که بامر دعوت نیکو اشتغال نماید نزد آن سرور
آمد وگفت بکار خویش مشغول باش وبهرچه در زمان حیوة ابوطالب قیام
مینمودی اکنون نیز می نمای بلات وعزی سوگند که دست بر تو نیابند مادام
که من زنده باشم قریش چون ازین معنی واقف شدند از وی استفسار
کردند که از دین خود برگشته گفت از دین عبد المطلب برنگشته ام ولیکن
حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملالی بوی نرسد وبفراغت خاطر بآنچه
خواهد مشغول تواند شد گفتند خوب میکنی وصله رحم بجا می آری پس رسول
صلی الله علیه وسلم روزی چند تردد میفرمود وبدعوت اشتغال می نمود
وکسی بوی تعرض نمی توانست کرد بسبب حمایت ابولهب تا روزی چند
ابوجهل وعقبه بن ابی معیط نزد وی آمدند وگفتند برادرزاده تو با تو
گفته که جای عبد المطلب کجاست گفت نی گفتند از وی بپرس ابولهب گفت
ای محمد جای عبد المطلب کجاست فرمود آنجا که قوم ویند ابولهب با ابوجهل

وعقبه رسید وگفت آنکه میگفتید از وی پرسیدم جواب داد که عبد المطلب
با قوم خود است ایشان گفتند که مدعی وی آنست که عبد المطلب در دوزخ
است پس ابولهب بنزد آن حضرت آمد وگفت ای محمد تو میگوئی که عبد المطلب
در دوزخ است پیغمبر فرمود آری و هر که بر مذهب او مرده در دوزخ
است ابولهب در خشم شد وگفت همیشه با تو دشمن باشم و دست
از حمایت وی برداشت و با کفار در ایذا و اضرار بسید ابرار شریک گشت
چنانکه آنحضرت در مکه نتوانست بود بعزم دعوت قبیله بنی بکر بن وایل
از مکه بیرون رفت و چون بآنقبیله رسید و اهالی آنجا را دعوت نمود
آنحضرت را جای ندادند از آنجا بحی قومی از قحطان رفت اول ویرا جای
دادند و آخر پشیمان گشتند از آنجا بجانب طایف و قبیله ثقیف متوجه شد
و زید بن حارثه ملازم حضرت بوده شبانروز و بروایتی یکماه در طایف
بسر برد و هیچ کس از اشراف آن قبیله نماند الا که آن سرور با وی سخن
گفت و دعوت باسلام نمود قبول نکردند و سفهاء قوم خویش را تحریک
نمودند تا آن حضرت را ایذا نمایند ایشان از عقب وی میرفتند و فریاد
میکردند و دشنام میدادند و سنگ بروی می انداختند و پایهاء ویرا
خونین ساختند زید بن حارثه خود را سپر آن سرور میساخت سنگی
بروی آمد و سرش بشکست گویند که پیشوایان آنقبیله سه برادر بودند
عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت چون ایشانرا دعوت باسلام
فرمود و از ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت خدا هیچکس دیگر
نیافت غیر از تو که بخلق فرستد و دیگری گفت جامه خانه کعبه را من دریده
باشم اگر تو پیغمبر باشی و دیگری گفت اگر تو پیغمبری چنانکه میگوئی سزاوار نیست

که با تو سخن گویم از جهت تعظیم تو و اگر تو پیغمبر نیستی با تو خود سخن نباید کرد گفت
و دوم اینی آنست که یکی گفت همان خدای که ترا برسالت فرستاد یاری دهد
و دیگری گفت اگر حق تعالی بر بنی آدم رسولی میفرستاد بزرگی را ازین
دو دیه اختیار کردی که مال دار بودی و برای نصرت و یرا بر جاها نابستی
رفت خداوند تعالی برای تسلی دل با خاصل سید رسل آید فرستاد که و قالوا
لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمت
ربک آورده اند که آن سرور با دلی پریشان و خاطر مجروح از قبیلهٔ ثقیف
بیرون آمد و متوجه مکه شد و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه
پسران ربیعه خود را بآن باغ انداخت ایشان در بستان باغ بر بلندی
بودند و میدیدند که ثقیف با وی چه کردند حضرت در سایه درخت انگور
بنشست و از آن حال که ثقیف با وی پیش برده بودند بسیار رانده وهالهٔ
بود دست بدعا برداشت و گفت ای خدای سزای پرستش من شکایت
و ناله میکنم در درگاه تو از ضعف قوت و قلت حیلت و از مذلت و خواری
خویش نزد مردم تو ارحم الراحمینی تو پروردگار هر ضعیف و مسکینی
و پروردگار منی مرا بکه وا میگذاری بدوری که چون مرا بیند خود را ترش
کیرد یا بدشمنی که او را مالک امر من کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست
مرا باکی نیست و لیکن عافیت تو مرا واسع است پناه میگیرم بنور وجه تو
آن نور که روشن کنندهٔ تاریکیهاست و باصلاح آورندهٔ کار آخرت و دنیاست
از آنکه سخط و غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی
شوی و لا حول و لا قوة الا بک روایت کنند که عتبه و شیبه چون حضرت را
از دور بآن حال دیدند عرق خویشی بحرکت آمد و شیبه غلامی داشت عداس

نام وی را طلبیدند و مقداری از انکور بوی دادند که در ظرفی نهند و بنزد آن مرد برند عداس چون انکور آورد و بیش آنحضرت نهاد سید عالم دست بآن ظرف در آورد و کفت بسم الله الرحمن الرحیم و انکور تناول فرمود عداس نظر در روی مبارک آن سرور کرد و کفت بخدا که این کلامیست که درین دیار از کسی نشنیده ام حضرت فرمود چه کسی تو و از کدام دیاری و بر چه دینی کفت غلام نصرانی ام از اهل نینوی فرمود از دیار آن مرد صالح یونس بن متی عداس کفت تو یونس را چه میدانی فرمود وی برادر منست و پیغمبری و من پیغمبری عداس پرسید که نام تو چیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نام من محمد ست غلام کفت دیر است که من وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریة شنیده و دانسته که خداوند تعالی ترا باهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود اخراج نمایند و ترا حق جل جلاله عاقبت نصرت دهد تا بمکه باز رسی و دین تو همه روی زمین بکیرد اکنون طریق خود مرا تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو میکشیم دیر است که سودای تو در سینهٔ ماست خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بران غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود و در روایتی آنست که سر آنحضرت را و دست و پای وی را ببوسید برادران از دور چون آن حال دیدند عتبه با شیبه کفت غلام ترا بفساد آورد و از راه برد غلام از نزد سید باز کشت خواجها از وی پرسیدند که چه میکفت با تو و چه صورت روی نمود ترا که سر و دست و پای وی بوسیدی کفت مرا از چیزی خبر داد که جز پیغمبر نداند آن را کفتند و یحک ترا فریب داد و از دین خویشت بیکانه ساخت عداس در جواب کفت

همچنین میگویند که در روی زمین بهتر از آن مردی نیست آورده اند که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از طایف باز گشت در راه بموضعی که از بطن
نخله میگفتند رسید و از آنجا تا بمکه یک شب راه هست آخر روز بود بدانجا
توقف فرمود تا شب در آمد بنماز مشغول شد اتفاقا هفت نفر و بروایتی
نه نفر از جن نصیبین یا از جن نینوی بدان موضع رسیدند آواز قرآن
خواندن خواجه کاینات در نماز بشنیدند توقف کردند و استماع می نمودند
تا حضرت از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بر آن سرور ظاهر ساختند
ایشانرا بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون
بمنازل خود روید قوم خویش را بدین دعوت کنید و پیغام من بدیشان
رسانید قبول کردند چنانچه آیه کریمه وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ
يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَى قَوْمِهِمْ
مُنْذِرِينَ از آن قصه خبر میدهد و گویند آن هفت نفر از جن یهودی
بودند و لهذا چون بقوم خود مراجعت نمودند گفتند یا قومنا إنا
سَمِعْنَا كِتَابًا أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى نقلست که چون نفر جنیان بمنازل
خود مراجعت کردند بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم قوم خود را
بدین آنحضرت دعوت کردند و بسیاری ایشان آنسرور را نادیده تابع
گشتند و خواستند که خود بشرف ملاقات بسید سادات مشرف شوند
چون این خبر بآن سرور رسید برای ملاقات ایشان شبی تعین فرمود
و گویند شب چهارشنبه بود بعد از گذشتن سه ماه از بطن نخله جبرئیل
از آمدن فوج جنیان سید جن و انس را خبردار گردانید و در روایتی آنست
که درختی از درختهاء حرم مکه نزد وی رفت و بسخن در آمد و گفت یا رسول الله

جماعتی از جنیان بعزم ملاقات با تو آمده اند و در حجون منزل کرده اند
خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم باستقبال ایشان از مکه بیرون آمد
و در روایتی آنست که فرمود من مامور کشته ام که امشب نزد جنیان روم
و ایشانرا دعوت باسلام کنم و قرآن بر ایشان خوانم کیست از یاران که
بامن رفاقت کند همه خاموش بودند و جواب آن حضرت نگفتند ابن مسعود
کفت یا رسول الله من همراه تو می آیم پس ملازم حضرت کشته متوجه حجون
شد و چون بشعب حجون رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم بانکشت
مبارک خویش دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود که ازین خط
قدم بیرون ننهی که ناکاه آفتی بتو رسد و در روایتی آنست که فرمود زنهار
ازین خط تجاوز ننمائی که اکر تجاوز کنی دیکر هرکز مرا نه بینی انکاه
حضرت در بالاء بشته بنماز مشغول شد و سورهٔ کهیعص طه در نماز می خواند
که دوازده هزار پری و بقولی ششصد هزار و بروایتی چهل علم در زیر
هر علمی جمعی کثیر از طایفهٔ جنیان بملازمت آن حضرت آمدند مصطفی
صلی الله علیه وسلم بعد از فراغ از نماز ایشانرا بایمان دعوت کرد
جمله مسلمان کشتند و در روایتی آنست که جنیان کفتند من انت کفت
انا نبی الله پرسیدند که کواه تو چیست برین دعوی فرمود این درخت
و خطاب فرمود بدیه درختی که در آن موضع بود که ای درخت بیا بامر
خداوند تعالی آن درخت در رفتار آمد و شاخهاء خود را در زمین
میکشید و بر سنکهای خورد تا آمد و در برابر آن حضرت بایستاد پیغمبر
از وی پرسید که ای درخت برچه چیز کواهی میدهی درخت بزبان فصیح کفت
کواهی میدهم که تو رسول خدائی انکاه فرمود که باز کرد بجای خود درخت

همچنانکه آمده بود بجای خود باز گشت نقلست که حضرت دران شب دوازده شخص را از اشراف جنیان اختیار نمود و امهات شرایع ایشانرا تعلیم فرمود وامر کرد تا بدیگران بیاموزند بعد ازان متفرق شدند از ابن مسعود مرویست که گفت دران شب شبحی چند را دیدم بر مثال کرکسان که نزد آن حضرت می آمدند و آوازهاء عظیم می شنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بان سرور رسد وچندان غلبه کردند نزد آن حضرت که سواد بسیار میان من و او حایل شد و آواز ویرا نمی شنیدم بعد ازان همچنانکه قطعها ابر منقطع شود ایشان بنیاد انقطاع کردند ومیرفتند وچون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش من آمد وگفت چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامهاء سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند از جهت خود و مراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوان وسرکین باشد گفتم یا رسول الله استخوان وسرکین چه کفایت کند ایشانرا فرمود هیچ استخوان نیابند الا که آن مقدار گوشت که ازان خورده باشد حق تعالی بران استخوان برویاند بجهت ایشان و هیچ سرکین نیابند الا که حق تعالی آن مقدار دانه که آن سرکین ازان متکون شده باشد برویاند بجهت دواب ایشان و حدیث لا تستنجوا بعظم ولا روثة فانها زاد اخوانکم من الجن سبب ورود این قصه است والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت چون از طایف مراجعت سفر مود در راه جمعی از اهل سلام پیش آمدند وگفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش از معامله سفهاء ثقیف وطایف واقف شده اند و سفهاء خویش را اغرا نموده تا بد سلوک

ثقفیان با تو عمل نمایند حضرت بکوه حرا بر آمد و آنجا توقف فرمود و بهر کس
از بزرگان مکه فرستاد که مرا در جوار خود در آرید هیچ کدام قبول ننمودند مگر
مطعم بن عدی که چون پیغام آن حضرت بدو رسید اجابت نمود و گفت
درای کو در مکه که من وی را در جوار خود گرفتم روز دیگر صباح سلاح پوشید
و فرزندان و اتباع خود را مسلح ساخت و بمسجد الحرام در آمد و آن خبر با بوجهل
رسیده بود چون مطعم را بدان هیات دید گفت مجیری یا تابع وی
گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کرا تو امان داده ما نیز امان دادیم پس
حضرت بمکه در آمد و استلام حجر الاسود فرمود و طواف خانه بجای آورد
و دو رکعت نماز بگزارد و مطعم بر راحله خود سوار بود و ندا می کرد که ای گروه
قریش من امان داده ام محمد را کسی هجو و ایذاء وی نکند پس حضرت
بخانه خود تشریف داد و مطعم و اولاد وی از آن سرور خبردار بودند و
محافظت او می نمودند و در ماه شوال این سال بود که حضرت عایشه
و سوده را نکاح کرد نقلست که زنی بود در مکه او را خوله بنت حکیم می گفتند
و او زن عثمان بن مظعون بود نزد آن حضرت آمد بعد از وفات خدیجه
گفت چرا زن نمیخواهی حضرت فرمودند کرا زن کنیم خوله گفت اگر بکر میخواهی
هست و اگر ثیب میخواهی هست بکر عایشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیب
سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده حضرت فرمود هر دو را بجهت من
خواستگاری نمای خوله اول بخانه ابوبکر آمد و عایشه را خواستگاری نمود
از زبان آنحضرت ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که من با پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم عقد اخوت بسته ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله نزد آن حضرت
آمد و صورت دغدغه صدیق را بعرض آنسرور و ارباب تحقیق رسانید فرمود

عرض کردن خوله بنت حکیم در حضرت رسالت
که چرا زن نمیخواهی و عقد نمودن
عایشه و سوده رضی الله عنهما

کو باز کرد و با وی بگوی که میان من و تو اخوت اسلامی است نه نسبی و
رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو باشد خوله نزد ابو بکر آمد و پیغام
حضرت رسانید و خاطر وی را فارغ ساخت باز در خاطر صدیق خدشه
پیدا شد چه مطعم بن عدی عایشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابو بکر
قبول کرده و با وی وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود
بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بخانه مطعم رفت زن مطعم
چون ابو بکر را از دور دید گفت ای ابو بکر امید آن داری که پسر ما را از
دین ما بر گردانی و مسلمان سازی و دختر خود را بوی دهی این هم نخواهد
رسید ابو بکر از مطعم پرسید که تو هم چنین میگوئی گفت آری صدیق غنیمت
دانسته از انجا بخانه خود باز گشت و خوله را گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد و آن سرور را از زبان ابو بکر بخواند
حضرت بخانه وی تشریف داد و عایشه را نکاح کرد و دران روز عایشه
شش ساله بود و زفاف عایشه در سال اول از هجرت واقع شده در محل خود
خواهد آمد نقلست که خوله بخانه سوده آمد و وی را برای آنحضرت خواستگاری
نمود او از پدر خویش اجازت خواست و زمعه وی را اجازت داد و گفت محمد
همسری کرامی است پس حضرت بخانه زمعه رفت و سوده را در عقد نکاح خود
در آورد بمهر چهارصد درهم و او اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با وی
زفاف فرمود و باقی احوال عایشه و سوده در باب سیوم این مقصد مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و ابتداء
اسلام انصار رضی الله عنهم در این سال ابتداء اسلام انصار بود و آن
که رسول صلی الله علیه واله وسلم هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و

قبایل بزیارت خانه می آمدند خودرا بر ایشان عرض میکرد و باسلام دعوت مینمود
سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود که ناگاه گروهی از اهل مدینه
از قبیله خزرج بآن حضرت رسیدند پرسید که شما چه کسانید گفتند ما از قبیله
خزرجیم از اهل مدینه فرمود لحظه نمی نشینید تا با شما سخن گویم آنجماعت
گفتند خوش باشد بنشستند و حضرت ایشانرا دعوت باسلام فرمود و قرآن
بران قوم خواند و ایشان از یهود مدینه شنوده بودند که زمان ظهور
بعثت پیغمبر آخر زمانی نزدیک شده چون سخن آن سرور را بشنیدند بایکدیگر
گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود میگفتند فرصت غنیمت دانند
و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد پس مسلمان
شدند و ایشان شش نفر بودند و اسعد بن زراره ازان جمله بود آن جماعت
مومن بمدینه باز گشتند و حکایت خواجه را صلی الله علیه وسلم با اهل مدینه
گفتند و مردم را باسلام میخواندند و ذکر آن حضرت در مدینه فاش شد
چنانچه هیچ خانه در مدینه نبود الا ذکر آنحضرت دران خانه میکردند

اسعد بن زراره عوف بن حارث
بن عفراء رافع بن مالک بن عجلان
قطبة بن عامر بن حدیدة عقبة بن
عامر بن نابی جابر بن عبد الله
بن رئاب [illegible]

ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت و قصه معراج و کیفیت فرض شدن
نمازهای پنجگانه و ذکر بیعة العقبة الاولی و ما یتعلق بها اکثر علما برانند

قصه معراج

که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع شده و گویند
پیش از هجرت بیکسال و پنجماه چنانچه در شوال سال یازدهم بوده باشد
و بقولی در شب بیست و هفتم ماه رجب و گویند در بیست و هفتم ربیع
الاخر و بقولی در هفدهم ماه مبارک رمضان سال دوازدهم از بعثت
واقع شده و جماعتی برانند که بعد از بعثت بپنج سال آنصورت روی
نموده و گویند شب دوشنبه بوده والله اعلم و بدانکه حدیث معراج و قصه

اسراء آن سرور در کتب احادیث و تفاسیر و سیر بروایات مختلفه و طرق متعدده
مروی گشته و قریب بیست نفر از صحابه روایت کرده اند که علی بن ابی طالب
و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و حذیفه بن الیمان و ابوسعید خدری
و جابر بن عبدالله انصاری و ابوهریره و ابن عبّاس و انس بن مالک
و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله عنهم از آن جمله اند و در این
کتاب از مجموع روایات آنچه بصحت اقربست مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی راویان اخبار نبویه رحمهم الله چنین روایت کرده اند که آن
حضرت فرمود سقف خانه من شکافته شد و حال آنکه من در مکه بودم
و در روایتی آنکه فرمود در خانه ام هانی بودم در روی مصلی خود و بتهیه مهم
نوم قیام می نمودم که جبرئیل آمد و گفت یا محمّد برخیز و بیرون آی از خانه
بیرون رفتم دیدم که ملکی ایستاده و دابه با ویست و فی روایة اتاه جبرئیل
علیه السّلام و معه خمسون الف ملک لهم زجل بالتسبیح و رسول صلی الله علیه
و سلم فی بیت ام هانی و معه میکائیل فقال قم یا محمّد فانّ الجبار یدعوک
و در روایتی آنکه فرمود من در حطیم و گاه میفرمود من در حجر بودم در مسجد الحرام
که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود جبرئیل با میکائیل گفت طشتی از آب زمزم
بیار تا تطهیر دل وی بجای آرم و سینه وی را شرح کنم پس جبرئیل مرا تکیه داد
و شکم مرا از غوی که بالای سینه است تا ناف بشکافت میکائیل سه طشت
از آب زمزم آورد و اندرون سینه و عروق و حلق مرا بآن آب بشستند و هرچه
از غل در وی بود دور کردند جبرئیل دل مرا بیرون آورد و بشکافت و بشست
و بروایتی جبرئیل آب می آورد و میکائیل بشق صدر و غسل قلب قیام می نمود
پس طشتی از طلا آوردند مملوّ از حکمت و ایمان و دل مرا از آن پر ساختند

زجل بفتحتین آواز
صراح

وباز بجای خود نهادند انگاه جبرئیل دست مرا گرفت واز مسجد الحرام بیرون
آورد دیدم که براق ایستاده میان صفا ومروه مرکبی از استر فروتر واز
دراز گوش بزرگتر رویش چون روی آدمی گوشهایش چون گوشهاء
فیل یالش بر مثال یال اسب گردن او شبیه بگردن شتر وسینه او مانند
سینه استر دنبالش مانند دنبال شتر قوایم او وبروایتی چون قوایم گاو
وبروایتی چون قوایم بعیر وسمهاء او چون سمهاء گاو سینه اش گوئیا
که از یک دانه یاقوت سرخ بود پشتش گوئیا که دره بیضا بود واز غایت صفا
برق می داد ودو پر بر ران داشت که ساق ویرا می پوشید زینی از زمرد
بهشتی بروی بسته چنان سبک رفتار بود که تا آنجا که چشم او کار میکرد
بگامی میرفت جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار شو که این براق ابراهیم است
که بروی سوار شده می وبزیارت خانه کعبه می آمده وبروایتی سایر انبیا
نیز بروی سواری کرده اند پس جبرئیل رکاب براق را گرفت ومیکائیل
عنان آنرا آن حضرت خواست تا سوار شود براق تندی نمود زیرا که مدت
مدید بود که سواری بران نکرده بودند جبرئیل گفت ای براق شرم
نداری بخدا سوگند که هیچ پیغمبر نزد خداوند تعالی گرامی تر از محمد
بر تو سوار نشده براق بلرزید واز غایت شرم عرق بروی نشست
ومنقاد من گشت وخود را بر زمین ملصق گردانید تا من سوار شدم
وفی روایة قال فرکبتها اذا سارت وان حرکتها طارت جبرئیل مرا می برد
وملائکه جمعی پیش پیش وجمعی از عقب وبعضی از یمین وگروهی از یسار
من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم ودر روایتی آنکه فرمود در راه شخصی از
جانب راست من آواز داد که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن

نکردم واز طرف چپ ندای شنیدم که یا محمد بایست که از تو سوالی دارم التفات
با آن هم نکردم دیگر زنی را دیدم که خود را برار آسته و بر سر راه من نشسته می گفت
یا محمد بایست که از تو چیزی می پرسم التفات بوی هم نکردم واز ودر گذشتم
انگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر
جواب او میدادی امت تو همه بعد از تو یهودی میکشتند وندا کننده دوم
داعی نصاری بود اگر جواب او میدادی امت تو همه نصرانی میشدند بعد از
تو وآن زن که خود را آراسته بود دنیا بود واگر جواب او میگفتی امت تو همه
دنیا را بر آخرت اختیار میکردند منقولست که حضرت فرمود چون بمسجد
اقصی رسیدم جماعتی از ملایکه کرام را آنجا دیدم که از آسمان باستقبال
من آمده بودند ومرا از نزد رب العزت بکرامت وبشارت دادند وبر من
سلام کردند باین طریق که السلام علیك یا اول ویا آخر ویا حاشر گفتم
ای جبرئیل ما تحیتهم ایای گفت بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت
کنی وشفاعت ترا قبول کنند انگه اول شافع واول مشفع وبدرستی
که تو آخر انبیایی وحشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود انك
آخر الانبیاء وان الحشر بك وبامتك انگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد
وآنرا بحلقه از در مسجد که انبیا ما تقدم مراکب خویش را بران حلقه می بستند
ببست وبمسجد اقصی در آمدم جماعتی از انبیا وبروایتی ارواح ایشانرا
دیدم سلام کردند بر من وتحیت من بجای آوردند گفتم ای جبرئیل اینها
چه کسانند جبرئیل گفت برادران تواند پیغمبران حق تعالی خواستم که نماز
گذارم انبیا وملائکه صف کشیدند جبرئیل امر کردم را که امامت کن پیش
رفتم ودو رکعت نماز بگذاردم وانبیا وملائکه بمن اقتدا نمودند چون

از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا ثنائی گفتند پروردگار خودرا و
فضیلتی و نعمتی که حق تعالی بایشان عطا فرموده بود بیان کردند اوّل
ابراهیم خلیل صلوات الله علیه گفت حمد و سپاس مر آن خدایرا که مرا بخلت
فرا گرفت و ملکی عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها امّت خواند و مقتدای
مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آنرا بر من سرد و سلامت
ساخت انگاه موسی گفت حمد و سپاس مر آن خدایرا که پروردگار عالمیانست
آن خداوندی که مرا کلیم خویش گردانید و هلاک فرعون و فرعونیان
بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من نجات داد
و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست بمردم نمودند و بر راستی
و ایمان ثابت قدم بودند پس داود گفت حمد و سپاس مر خدایرا که مرا ملکی
عظیم داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را در دست من نرم کرد و کوهها
و طیور را مسخر من گردانید تا با من تسبیح می گفتند و حکمت و فصل الخطاب
بمن ارزانی داشت بعد از و سلیمان گفت حمد و سپاس مر خدایرا که بادها را
مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من ساخت تا هرچه
خواستم از محاریب و تماثیل کاسهاء بزرگ مانند حوض و دیگهاء بلند
استوار بر دیگ پایها برای من ساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا
ملکی عظیم ارزانی داشت که وصف آن اینست که لا ینبغی لاحدٍ من بعدی
و ملک مرا طیب گردانید بحیثیتی که لا حساب علیّ فیه پس عیسی گفت
حمد و سپاس مر خدایرا که پروردگار عالمیانست آن خدائی که مرا کلمه
خود گردانید و مثل مرا همچون مثل آدم ساخت که خلقه من تراب ثم قال له
کن فیکون و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت بمن ارزانی داشت و مرا چنان

گردانید که صورت مرغی از گل می ساختم و باد بران می دمیدم مرغی زنده می شد
باذن خداوند تعالی وابراء اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا بآسمان رفع
نمود و مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد
که شیطان را هیچ نوع بر ما راه تسلط نبود حضرت می فرماید که چون این جماعت
انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم و گفتم
حمد و سپاس مر آن خدایرا که مرا رحمت عالمیان گردانید و بکافهٔ ناس برسالت
فرستاد و بشیر و نذیر ایشان بساخت و فرقان بر من نازل کرد که در وی تبیان
همهٔ اشیا هست و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشانرا وسط و عدل خواند
و اول و آخر گردانید و سینهٔ مرا شرح فرمود و وزر از من برداشت و نام مرا
بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه
روی با نبیا کرد و گفت بهذا افضلکم محمد انگاه جبرئیل دست مرا گرفت
و بموضع صخره برد و مرا بصخره برآورد معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان
ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز ندیده بودم و ملائکه از آنجا باسمان
عروج می کنند یکی از عارضتین آن از یاقوت سرخ بود و دیگری از زمرد
سبز یکپایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدر و یواقیت و این آن معراجست
که ملک الموت از آنجا ظاهر میشود برای قبض ارواح بندگان نمی بینید
که شخص چون روح او را قبض میکنند چشم خود را تیز میکند در آن حال
معراج را با و مینمایند القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بر براق سوار بران معراج گذشت و بروایتی جبرئیل او را بر بر خویش برد تا
باسمان اول رسانید گویند و بروایتی ازدرهاء آسمان برد که آنرا
باب الحفظه خوانند و بر آن باب ملکی موکل است اسمعیل نام و دوازده هزار

ملك در فرمان او بند جبرئیل استفتاح نمود گفتند کیست جواب داد که جبرئیل
است حضرت میفرماید که سوال کردند که کیست با تو گفت محمد است پرسیدند
که او را طلبیده اند گفت آری گفتند مرحبا به فنعم المجیٔ جاء در را بگشودند
باسمان دنیا بر آمدم مردی را دیدم در انجا جبرئیل گفت این پدر تست
آدم سلام کن بر وی سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن
الصالح والنبی الصالح و بر طرف راست و چپ وی سیاهی چند می نمود
چون بجانب راست میدید میخندید و چون بطرف چپ نگاه میکرد می
گریست و در روایتی انکه فرمود بر طرف یمین آدم دری دیدم که بوی خوش
ازان می آمد و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی ناخوش ازان
می آمد و هر گاه که بجانب یمین نگاه میکرد خندان و شادان میشد
و چون بطرف چپ میدید گریان و حزین میگشت از جبرئیل پرسیدم که
ما هذا یا لبابان این دو در چیست که از دو طرف ویست گفت انکه بر راست
اوست دریست بجانب بهشت که ارواح صالحان از فرزندان وی ازان در
بهشت میروند چون می بیند از ان شادمان میشود و انکه بر جانب چپ اوست
دریست بسوی دوزخ که ارواح بدان فرزندان وی ازانجا بدوزخ
میروند چون می بیند انرا غمگین میگردد و در روایتی آنست که فرمود آدم را
در اسمان اول دیدم ارواح مومنان و صالحان ذریه وی را در آنجا
برو عرض میکردند میگفت روح طیبة و نفس طیبة اجعلوها فی علیین
و ارواح فجار ذریه او را برو عرض میکردند میگفت روح خبیثة و نفس
خبیثة اجعلوها فی سجین منقولست که حضرت فرمود ازانجا باسمان
دوم رفتم و پوشیده نماند که در هر آسمانی استفتاح و سوال و جواب بدستور

چپ

الذریة بالفتح نسل الثقلین اولاد و اولاد اولاد

آسمان اول واقع شده حضرت فرمود که در آسمان دوم دو جوان را دیدم
یحیی و عیسی و ایشان پسران خاله یکدیگر اند جبرئیل گفت اینها یحیی و عیسی اند
سلام کن بر ایشان سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
و از انجا باسمان سیوم رفتیم یوسف را دیدم جبرئیل گفت این یوسف است
سلام کن بروی سلام کردم جواب باز داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح
والنبی الصالح و در روایتی انکه چون باسمان سیوم در آمدم مردی را دیدم
خوب روی ترین خلق خدا در حسن بر همه مردمان زیاده بود همچنانکه
ماهتاب در شب چهاردهم زیاده است بر سایر کواکب و در روایتی انکه فرمود در
آسمان سیوم مردی را دیدم که قد اعطی شطر الحسن از جبرئیل سوال کردم که
این چه کس است گفت یوسف است بعد از ان جبرئیل مرا باسمان چهارم برد
ادریس را در انجا دیدم جبرئیل گفت این ادریس است سلام کن بروی سلام
کردم جواب داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح پس مرا باسمان پنجم
برد هارون را در انجا دیدم بروی سلام کردم و جواب شنیدم و گفت مرحبا
بالاخ الصالح والنبی الصالح انگاه مرا باسمان ششم برد موسی را آنجا
دیدم سلام کردم بروی جوابم داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی
الصالح چون ازوی درگذشتم بگریست با او گفتند چه چیز ترا در گریه آورد
گفت ابکی لان غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما
یدخلها من امتی یعنی برای آن میگریم که جوانی مبعوث شده بعد از من
که در آیند در بهشت از امت او بیشتر از انکه در ایند در بهشت از امت من
و در روایتی انکه موسی در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل این بود که من
گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خداوند تعالی و حال انکه این مرد از فرزندان

آدم گرامی تراست نزد او از من واگر فضیلت نفس وی بودی باکی نمیداشتم
ولیکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت ویست بر امت من وامت او
افضل جمیع امم اند نزد حق جل جلاله ودر روایتی آنست که فرمود شنیدم
که موسی باواز بلند میگفت اکرمته وفضلته گفتم یا جبرئیل باکه عتاب
میکند گفت یعاتب ربه فیك گفتم ویرفع صوته علی ربه جبرئیل گفت ان الله
قد عرف له خلقه بعد از ان مرا باسمان هفتم برد ابراهیم را آنجا دیدم
جبرئیل گفت این پدر تست ابراهیم سلام کن بروی سلام کردم جوابم
باز داد وگفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ودر روایتی آنکه فرمود
مردی را دیدم اشمط که نشسته بود بر در بهشت بر کرسی ودر روایتی پشت
خود را بر بیت المعمور باز نهاده بود ودر بعضی از روایات وارد شده
که ابراهیم گفت یا محمد امت خود را بگوی که در بهشت درخت بسیار بنشانند
که خاک پاک خوب دارد وزمین وی گشاده است حضرت فرمود درخت
نشاندن در بهشت بچه حاصل میشود جواب داد که بگفتن لا اله الا الله
ولا حول ولا قوة الا بالله بعد از ان مرا بسدرة المنتهی بردند درختی
دیدم که میوه آن در بزرگی مثل سبوهاء هجر وبرگ آن مانند گوش فیل
بود ونور خداوند تعالی غاشیه آن درخت بود وملایکه بر منوال
پروانهاء از زر پیرامون آن بر آمده بودند وچندان ملک نزد آن
درخت بودند که عدد ایشانرا جز خداوند تعالی هیچکس نمی داند
ومقام جبرئیل در وسط آن درختست ودر اصل آن چهار جوی دیدم
دو جوی از ان ظاهر ودو پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت
آن دو که پنهانست دو جویست که به بهشت میرود وآن دو ظاهر نیل

اشمط دو مویه یعنی سفید وسیاه

وفراتست ودر روایتی انکه فرمود جویهاء دیکر از ان منشعب بود از آب صافی و شیر
بی تغیر وجویهاء از خمر بی خمار که سبب لذت شاربان بود وجویهاء از عسل
مصفی بود ودر روایتی آنست که فرمود جبرئیل مرا در بالاء آسمان هفتم بموضعی
برد که دران موضع جوئی بود و بر لب آن جوی خیمها از یاقوت ولولو وزبرجد
بود ومرغان سبز بر لب آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبرئیل کفت
این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده وظروف آن از طلا ونقره
بود بر رضراضی از یاقوت وزمرد جریان داشت آب آن جوی سفیدتر از
شیر ظرفی از ان ظروف برداشتم وازان آب مقداری بنوشیدم از عسل
شیرین تر واز مشک خوش بوی تر بود ودر روایتی انکه فرمود در اصل آن شجره
چشمه آب روان بود که آنرا سلسبیل کویند واز انجا دو جوی بر میجرد
یکی کوثر وجوی دیکر که آنرا نهر الرحمة کویند بعد از ان بیت المعمور را بر من
ظاهر ساختند وآن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه بحیثیتی
که اکر سنکی از انجا بیفتد بر بالای خانه کعبه خواهد افتاد و هر روز هفتاد هزار
ملک بزیارت آن خانه می آیند وچون بیرون میروند دیکر هرکز بانجا عود
نمیکنند واز ابو هریره مرویست که کفت حضرت فرمود در انجا جماعتی را
دیدم که روبهاء سفید داشتند وقومی دیکر را دیدم که در رنک ایشان
چیزی بود پس این قوم در جوی میرفتند وغسل میکردند وچون بیرون می
آمدند رنکهاء ایشان سفید شده بود مانند رنک آن جماعت اول جبرئیل
کفت اینها کروهی اند از امت تو که عمل صالح خود را بعمل بد مخلوط ساختند الله
پس توبه کردند حق جل جلاله توبه ایشان قبول فرمود بعد از ان سه ظرف
آوردند یکی از خمر ویکی از شیر ویکی از عسل من شیر فرا کرفتم وبیاشامیدم جبرئیل کفت

الرضراض سنک ریزه خورده
مهذب منه

فطرت را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امّت تو بران فطرت ثابت
خواهید بود و در روایتی آنکه فرمود سه ظرف سر پوشیده آوردند جبرئیل
گفت یا محمد بنی آشامی از آنچه خداوند تعالی ترا می آشاماند پس یکی
ازان ظرف را برداشتم عسل بود اندکی ازان بیاشامیدم و ظرف دیگر
برداشتم شیر بود ازان چندان بیاشامیدم که سیر شیر شدم جبرئیل
گفت ازان یکی دیگر نمی نوشی گفتم سیر شدم گفت وفقک الله و در روایتی
آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرت لو اخذت الخمر
غوت امّتک حمد و سپاس خدای را که ترا راه راست نمود بر فطرت یعنی
اسلام اگر خمر فرا میگرفتی امّت تو گمراه میشدند چون از سدره گذشتم
جبرئیل مرا گفت یا محمد پیش باش گفتم ای جبرئیل تو پیش باش گفت یا محمد
تقدم فانک اکرم علی الله منی ای محمد تو پیش باش بدرستی که تو گرامی
تری نزد خداوند تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من
می آمد تا رسانیدم مرا بحجابی زر بفت جبرئیل آن حجاب را متحرک ساخت
گفتند کیست گفت جبرئیل است و با من محمّد است ملکی از وراء حجاب گفت
الله اکبر الله اکبر از وراء حجاب خطاب آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر
آنگاه ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از وراء حجاب ندا آمد
که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا پس ملک گفت اشهد ان محمدا
رسول الله از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا ارسلت محمّدا
ملک گفت حی علی الصلوة حی علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی
ودعا الی عبادی آنگاه ملک از وراء حجاب دست بیرون آورد و مرا
برداشت و جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من تخلف چرا

میکائیل گفت یا محمد وما منا الا له مقام معلوم نیست هیچ کدام از ما الا آنکه
او را مقامی معلومی است که از آنجا تجاوز نتواند کرد از این موضع اگر بیشتر
میروم میسوزم لو دنوت انملة لاحترقت امشب بجهت احترام تو باین
مقام رسیدم والا مقام معهود من نزد سدره است پس میفرماید پس من
تنها روان شدم وحجابها از ظلمت ونور قطع میکردم تا از هفتاد حجاب
بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله راه وما بین هر حجابی از آن پانصد ساله
راه بود آنگاه براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شد که نور وضیاء
آن غالب بود بر نور آفتاب مرا بر آن رفرف نشاندند ومیرفتم تا پای
عرش عظیم خداوند کریم رسیدم ومرا نزدیک رسانید به سند عرش
روایتی آنست که حضرت خداوند تعالی در آن شب هزار نوبت خطاب فرمود
که یا محمد ادن منی در هر نوبت آن سرور را ترقی حاصل میشد تا بمرتبه
دنی رسید واز آنجا بمنزله تدلی ترقی نمود واز آنجا بخلوت قاب قوسین
او ادنی در آمد چنانکه حق تعالی میفرماید ثم دنی ای دنا محمد الی ربه
تعالی ای قرب بالمنزلة والمرتبة لا بالمکان فانه تعالی منزه عنه وانما
هو قرب المنزلة والدرجة والکرامة والرافة چنانکه گویند فلان بسیار
نزدیکی وقرب دارد بفلان ومراد قرب منزلت وعلو مرتبت او باشد نزد وی
فتدلی ای سجد لله تعالی زیرا که آن مرتبه بواسطه خدمت یافته بود پس
در خدمت افزود ودر سجده وعده قربت ولهذا حضرت فرموده که اقرب
ما یکون العبد من ربه ان یکون ساجدا پس آنحضرت را قرب بر قرب
می افزود فانتهی الی مقام لم یدر الکون این قدمه ولم تدر قومه این
نفسه ولم یدر نفسه این قلبه ولم یدر قلبه این روحه این سره وبعضی از

در تفسیر سوره انا انزلناه آورده که چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با جبرئیل علیه السلام بسدرة المنتهی رسید جبرئیل گفت تقدم یا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای جبرئیل تو را بگذاری گفت اگر بگذرم بسوزم ... منه

حضرت

الرفرف ضرب من البسط وقیل الوسائد ۵ کشاف منه قدس سره

ولم یدر روحه

۱

اهل تحقیق

اهل تحقیق گفته اند ثم دنی اشارت بمقام نفس مزکی او وست فتدلی اشارت
بمقام نفس مزکی اوست فتدلی اشارت بمقام دل مطهّر اوست فکان قاب
قوسین اشارت بمقام روح مطیب وست او ادنی اشارت بمقام
سرّ منور اوست نفس او در مقام خدمت ودل او در مقام محبّت وروح او
در مقام قربت وسرّ او در مقام مشاهده بود حیوة نفس او بخدمت صفاء
دل او بمحبت بقاء روح او بقربت غذاء سرّ او بمشاهده بود اگر نفس او
نظر بهستی خویش کردی بی خدمت بماندی واگر دل او را نظر بر نفس
بودی بی محبّت بماندی واگر روح او را نظر بر دل واقع شدی بی قربت
بماندی واگر سرّ او نظر بر روح افکندی بی مشاهده بماندی ابو الحسین
نوری را رحمه الله از معنی این آیت پرسیدند جواب داد که لم یسمع فیه
جبرئیل فمن النّوری بعد از آن گفت دنی در افهام قاصره ما کابی
گویند که شخصی را بعدی از چیزی حاصل بوده باشد ولا بعد ثمّة فتدلی
وقتی گویند که مکان بود ولا مکان ثمّة فکان عبارت از زمانست
ولا عبارت ولا زمان ثمّة قاب قوسین اشارت بمقدار بود ولا
اشارت ولا مقدار ثمّة او کلمه شک باشد ولا شک ثمّة ادنی مبالغه
بود در آن که شخص اقربست از قریبی دیگر ولا دانی معه ثمّة بدرستی که
عبارت وافهام قاصراست از ادراک وتقریر آن واهل معرفت را باراء
آن نیست که از آن مقام تعبیر نماید جز این قدر که دنی عبدا فتدلی فردا
دنی ملکیًّا فتدلّی ملکیًّا دنی فرشیا فتدلّی عرشیا دنی مجاهدًا فتدلی
مشاهدًا دنی طالبا فتدلّی واصلًا دنی ومعه الرّحمة فتدلّی ومعه الرّحمة
دنی افتقارا فتدلی افتخارا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی مادحا فتدلی

صمماء

محمود حامد فی شاکراً فتدلی مشکوراً وقیل احدهما صفة لله تعالی والآخر صفة
محمد صلی الله علیه وآله وسلم ومعناه کان هو یتقرب الی الله تعالی والله یقربه
وکان هو یتکلم والله یسمعه وکان هو یسال والله یعطیه وکان هو یشفع
والله یشفعه وکان هو ینظر فی آیات الله والله ینظر فی ادب رسوله فکان
قاب قوسین او ادنی کنایت است از تاکید قربت وتقریر محبت وبواسطه
تقریب به فهم در صورت تمثیل مودی شده گویند عادت عظماء عرب آن
می بوده که چون خواستندی که تاکید عهدی وتوثیق عقدی کنند چنانکه
ایشانرا معلوم شود که هرگز نقض آنعهد نخواهند کرد هریکی از متعاقدان
کمان خود را حاضر میساختند وبا یکدیگر ضم میکردند وهردو بیکبار قبضه
آن میگرفتند وبیکبار میکشیدند وهردو تیر از آن می انداختند واین صورت
از ایشان اشارت باین معنی بود که موافقت کلی میانه ایشان تحقق پذیرفت
بحیثیتی که بعد از آن رضاء یکی عین رضاء دیگری وسخط یکی عین سخط
دیگری بود پس گوئیا درین آیه باعنایت این معنی مودی شده والله اعلم
که میان خداوند تعالی ومحمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم محبت
وقربت بنوعی تاکد یافت که مقبول رسول مقبول خداوند تعالی ومردود
وی مردود اوست ودر قران مجید وفرقان حمید در محال متعدده اشارت
باین معنی واقع شده ولله العزة ولرسوله ومن یطع الله ورسوله ومن
یعص الله ورسوله وینصرون الله ورسوله اذا نصحوا لله ورسوله
لا تقدموا بین یدی الله ورسوله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ومانند این در قران بسیار است
وهذا مقام لیس فوقه مقام وسالکان امت مرحومه محمدیه را ازین مقام حظی

ونصیبی هست چنانکه دران حدیث قدسی بیان فرموده که لایزال عبدی
یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بالنَّوافِل حتّی اُحِبَّهُ فاذا احببتهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الّذی یَسْمَعُ به
وَبَصَرَهُ الّذی یُبْصِرُ به ویدهُ الّتی یَبْطِشُ بها ورجله الّتی یَمْشِی بها
وبعضی گفته اند مراد از فتدلّی آنست که ارسل نفسه فی ذلک المقام یعنی
گذاشت نفس خود را دران مقام وبزبان حال گفت رجوع ازین مقام
نخواهم نمود زیراکه بی آن صبر نتوانم کرد با او گفتند آن کس که ترا باین مقام
رسانیده قادر است که باز ترا باین مقام رساند واگرچه در دنیا باشی
ای محمّد ترا می باید رفت که گریختگان درگاه احدیت را دعوت نمائی
وسرگشتگان بادیه ضلالت را راه راست بنمائی وگاهی که مستوحش
شوی از خلق ودل تو از اشتغال بامور ایشان ملول گردد ومشتاق
این مقام شوی روی نیاز بقبله گاه نماز آر تا ترا باین مقام رسانیم
ولهذا حضرت گاهی که از خلق بتنگ آمدی فرمودی ارحنا یا بلال
ومیفرمود جُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِی فی الصَّلوة فَاَوْحَی اِلَی عَبْدِهِ مَا اَوْحَی
اوحی الله الی عبده محمّد فی ذلکَ المَقام یعنی الله تعالی گفت با بندهٔ خود
محمّد آنچه گفت اخفا نمود از خلق هرچیز را که دران شب نسبت بوی کرد
تا اشارت باشد که وی حبیب خاص حضرت حق است در بیان مقام او
او ادنی در حال مشاهده او سدرة المنتهی را گفت اذ یغشی السدرة
ما یغشی ودر آیات که بدو نموده گفت لَقَدْ رَای من آیات ربّه الکبری ودر
تکلم با وی گفت فَاَوْحَی اِلَی عَبْدِهِ مَا اَوْحَی علما را رحمهم الله در بیان ما اوحی
سخنانست بعضی از اهل احتیاط گفته اند قریب بصواب آنست که تعیین
ننمایند آنرا زیراکه اگر مصلحت در اظهار آن بودی مبهم بیان نفرمودی

و آنچه در اخبار وارد شده [illegible]
الصلوة معراج المؤمنین [illegible]
[illegible]

وجمعی دیگر گفته اند آنچه در خبری یا اثری بما رسیده باشد یا از روی استنباط
واستدلال گویند لاباس بذکره واز انجمله آنچه در یک حدیث صحیح وارد
شده سه چیز است یکی فریضه نمازهاء خمسه واین دلیل است بر آنکه فاضل ترین
اعمال نماز است چه در شب معراج بی واسطه جبرئیل فرض گشته دوم خواتیم سورة
البقرة چنانچه بعد ازین اشارتی بدان واقع خواهد شد سیوم آنکه گناهان
امت مرحومه محمدیه غیر از شرک معفو ومغفور شود ودر حدیثی دیگر وارد شده
که رأیت ربی فی احسن صورة دیدم پروردگار خویش را در خوبترین صورتی
وصفتی مرا گفت یا محمد فیم یختصم الملاء الاعلی در چه چیز خصومت میکنند
ملائکه عالم بالا وسکان ملاء اعلی گفتم الهی تو دانا تری پس پرتو من تجلی
خاص فرمود که از ان تجلی تعبیر فرموده باین عبارت که فوضع کفه بین
کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی وضع فرمود کف بیچگونه وچون
خود را در میان هر دو شانه من چنانچه یافتم اثر راحت وخوشی آنرا
در میان دو پستان خود پس دانا گشتم بآنچه در آسمان وزمین است
بعد از ان خطاب آمد که یا محمد هل تدری فیم یختصم الملاء الاعلی گفتم
آری ای پروردگار من در کفارات خصومت میکنند یعنی در عباداتی
که سبب کفارة گناهان میگردد ودر درجات یعنی عباداتی که موجب
رفع درجات گردد خطاب آمد که ما الکفارات گفتم کفارات مکث است
در مساجد بعد از اداء نماز وپیاده رفتن است بجماعت واسباغ
وضو است در مکاره وشدائد هر کس که این امور بجا آرد نیک زندگانی
کرده باشد ونیک بمیرد واز گناهان خویش چنان بیرون آید که گویا
از مادر بوجود آمده بعد از ان خطاب آمد که یا محمد چون نماز گذاری بگو

جنت نمازگذاران کاملان دوازده

این دعا بخوان که اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْأَلُكَ الطَّیِّبَاتِ وَتَرْكَ الْمُنْكَرَاتِ وفعل
الخیراتِ وَحُبَّ المَسَاكِینِ وَاَنْ تَغْفِرَلِي وتَرْحَمْنِي واذا اردتَّ بعبادِكَ
فِتْنَةً فَاقْبِضْنِی غیرَمَفْتُونٍ خطاب آمد که ای محمد ما الدّرجات گفتم
درجات افشاء سلام واطعام طعام است ونماز شب است در حالی
که مردم بخواب باشند ودر حدیث دیگر وارد شده که در ان شب حق تعالی
با من خطاب فرمود که لَوْلَا الْعِتَابُ ماكان مع امتك الحساب ودر
خبری دیگر هست که چون در ان شب آن سرور بقرب وکرامت فایز شد
خطاب آمد که یا محمّد اَنَا وَاَنْتَ وَمَا سوی ذَلِكَ خلقتها لاجلك
حضرت فرمود انت وانا وما سوی ذلك ترکتها لاجلك گویند فاطمه
زهرا رضی الله عنها از انحضرت سوال کرد که در ان شب حق تعالی
چه گفت با تو فرمود خطاب آمد که یا محمّد من ضامن روزی بندگان
خویشم وامت تو وثوقی بان ندارند ودوزخ را جهت دشمنان
خود آفریده ام وایشان جهد می نمایند که در انجا روند ومن عمل
فردا از یشان نمی طلبم وایشان روزی فردا از من طلب مینمایند
ورزقی که از برای ایشان مقرر کرده ام بدیگری نمیدهم وایشان
طاعت از برای غیر من میکنند وعزیز کننده وخوار سازنده منم
وایشان امید بغیر من وخوف از غیر من دارند ومن انعام بایشان
میکنم وایشان شکر غیر من میگویند وبعضی گفته اند از انجمله این بود
که یا محمد دخول بهشت حرام است بر سایر انبیا تا زمانی که تو در ائی
در انجا وحرامست بر سایر امم تا زمانی که امت تو در آیند وگویند
از انجمله این بود که یا محمد امت تو طاعت من بجا می آرند وعصیان من

مبور زند وطاعت ایشان برضاء منست ومعصیت ایشان بقضای من آنچه
برضاء من از ایشان صادر شود اگرچه قصور داشته باشد قبول میکنم زیراکه
کریمم وآنچه بقضاء من از ایشان واقع شود آنرا می آمرزم وعفو می کنم
زیراکه رحیمم وقیل اوحی الیه کن آیسا من الخلق فلیس بایدیهم شیء
واجعل صحبتک معی فان مرجعک الیّ ولا تجعل قلبک متعلقا بالدنیا
فما خلقتک لها منقولست ازان سرور که فرمود چون بپای عرش رسیدم
وعظمت آنرا بدیدم خوفی ورعبی بر من طاری شد قطره از انجا فرو چکید
دهانرا بگشودم آن قطره بر زبان من افتاد والله که هیچکس هیچ چیز نچشیده
باشد که شیرین تر بود ازان پس علم اولین وآخرین ببرکت آن مرا حاصل
شد وزبانم طلاقتی پیدا کرد بعد ازانکه آنرا لکنتی حاصل شده بود از
مشاهده هیبت وعظمت خداوند تعالی پس مرا گفتند خدای خود را
ثنای گوی ملهم گشتم بگفتن التحیات المبارکات الصلوات الطیبات
لله حق تعالی خطاب فرمود که سلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته
گفتم السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین انگاه ملایکه گفتند
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده
ورسوله بعد ازان خواتیم سورة البقرة بان حضرت عطا فرمودند وروایتی
آنکه فرمود خطاب آمد که یا محمد آمن الرسول ایمان آورد رسول گفتم آری
ای پروردگار من فرمان آمد که ومن یعنی ودیگر که ایمان آورد گفتم
والمومنون کل آمن بالله وملایکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد
من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر خطاب آمد
که قد غفرت لک ولامتک دیگر بخواه تا بدهم گفتم ربنا لا تواخذنا ان

نَّسِينَا اَوْ اَخْطَانَا فرمان آمد که خطا و نسیان را از امّت تو برداشتم و علاوه
اینها انکه آنچه باکراه از ایشان صادر شود از ان در گذشتم و لهذا حضرت
فرموده ان الله تجاوز لی عن امتی الخطاء و النسیان و ما استکرهوا
علیه بعد از ان گفتم رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِيْنَ
مِنْ قَبْلِنَا یعنی ای پروردگار ما بار مکن بر ما آن تکلیفات و مشقات
که بر امم ماضیه بار کرده و تکلیف نموده بودی فرمان آمد که بجان
کردم که تو خواستی اصر امم ما تقدم بر شما بار نکنم ما جعل علیکم فی
الدین من حرج و در روایتی آنست که خطاب آمد که یا محمد تفصیل کن آصار
امم ماضیه را ان حضرت تفصیل مینمود و هر چه می طلبید باز زیادتی
بان سرور ارزانی میداشتند و این کتاب گنجایش بسط آنها ندارد
دیگر گفتم رَبَّنَا وَ لَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ ای پروردگار ما بر ما
بار مکن آنچه طاقت بشریت ما بان وفا نکند خطاب آمد که همچنین کردم
با تو و امت تو دیگر بخواه تا بدهم گفتم وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا
بعضی از علما فرموده اند سه چیز طلب کرد یکی عفو دوم مغفرت سیوم رحمت
زیرا که خداوند تعالی بیش از امت مرحومه محمدیه سه امت را تعذیب
کرده و هر یک را بنوعی هلاک ساخته بود یکی را بخسف مانند قارون
و اتباع او چنانچه در شان او میفرماید فَخَسَفْنَا بِهٖ وَ بِدَارِهِ الْاَرْضَ
و یکی را بمسخ مثل قوم داود پیغمبر علیه الصلوة و السلام چنانکه در
شان ایشان میفرماید وَ جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَ الْخَنَازِيْرَ و یکی را
بقذف و ایشان قوم لوط بودند که حق تعالی در باب ایشان میفرماید
وَ اَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِّنْ سِجِّيْلٍ پس حضرت از این سه چیز بسیار خایف بود

الاصار العبادات الشاقة والعقوبات العظيمة والاحكام الشديدة ... على حيا... تفسير ...

السماء

که مبادا امّت او بیکی ازین انواع هلاک کردند دران شب قربت و کرامت
فرمود و اعف عنّا ای من الخسف و اغفر لنا ای من المسخ و ارحمنا
ای من القذف خطاب آمد که قد فعلت حضرت میفرماید که بعد ازان
فرض شد بر من و امت من پنجاه نماز در یک شبانه روز و روایتی آنکه
حضرت دران شب مطلع شد بر عبادات ملایکه هفت آسمان
بعضی عبادت ایشان قیام و بعضی عبادت ایشان رکوع و بعضی
سجود و بعضی تشهد و بعضی تکبیر و بعضی تسبیح و بعضی تهلیل بود
چون پنجاه نماز فرض شد خطاب آمد که یا محمد نماز تو و امت ترا
عبادتی کردانیدم مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشهد و قراءت
و تسبیح و تکبیر و تهلیل تا مشتمل باشد عبادت ایشان بر عبادات
جمیع ملایکه از عرش تا ثری که ایشان را بقیام ثواب قایمان و برکوع
ثواب راکعان و بر سجود ثواب ساجدان و بر تشهد ثواب متشهدان
و بر تکبیر ثواب مکبران و بر تسبیح و قراءت ثواب مسبحان و قاریان
و بر تهلیل ثواب مهللان حاصل آید و لدینا مزید حضرت میفرماید
که بعد ازانکه بر من و امت من فرض شد ماذون کشتم بمراجعت و همچنانکه
آمده بودم باز کشتم تا بمنزل جبرئیل رسیدم جبرئیل کفت بشارت باد
ترا ای محمد بدرستی که تو بهترین خلق خدائی و برکزیده او و بمرتبه
رسانید ترا امشب که هیچ آفریده را هرکز نرسانیده بود نه ملک مقرب
و نه نبی مرسل کوارا باد ترا این کرامت که بتو ارزانی داشت فراکیر آنرا
و شکر و سپاس وی بتقدیم رسان که وی منعم است دوست میدارد
شاکرانرا پس حمد حق جل جلاله بتقدیم رسانیدم بعد ازان جبرئیل مرا

فرض شد بر من پنجاه نماز

نماز هام

بهشت برد ومنازل ودرجات جنانرا بمن نمود وحور وقصور وغلمان و
ولدان واشجار واثمار وبساتین ورياحين وانهار ورياض وحياض
وغرف وشرف آنرا همه دیدم بخدا سوکند که من دانا ترم بهر درجه
وقصر وخانه وغرفه وخیمه که در بهشتست از انچه در بن مسجد من هست
ودر روایتی آنکه فرمود در بهشت درآمدم خیمهاء بزرك دیدم از لؤلؤ
وخاك بهشت مشك بود ودر حدیث دیکر وارد شده که فرمود مطلع
شدم بر بهشت اکثر اهل بهشت را فقرا ودرویشان دیدم وبر دوزخ
مطلع شدم اکثر اهل آنرا زنان ومتکبران وجباران یافتم ودر
بعضی از اخبار به ثبوت پیوسته که فرمود دوزخ را بر من عرض کردند
واغلال وسلاسل وحیّات وعقارب وزفیر وشهیق وغساق ویحموم
آنرا دیدم ودر روایتی هست که آن حضرت را دران شب بر کیفیّت عذاب
زناکاران ورباخواران وآنان که مال یتیمان بظلم میخورند واهل
غیبت وواعظانی که بفرمودهٔ خویش عمل نمینمایند وقوف حاصل شد
ودر بعضی از روایات تفصیل آن کیفیات بنظر رسیده واکر بایراد آنها
مشغول میشود بحدّ تطویل می انجامد وبه ثبوت پیوسته که فرمود
دران شب با من کفتند یا محمد این مالك است خازن دوزخ سلام کن
بروی نکاه کردم بسوی او وی بیشی کرفت وبر من سلام کرد ودر بعضی
الکتب سیر هست که حضرت فرمود دران شب ملکی از ملائکه را دیدم که
در روی وی هیچ فرح وشادی نبود ودران شب با هر ملکی که ملاقات
کردم شادی وخرمی می نمود مکر وی که هیچ کره از ابروی خویش نکشود
از جبرئیل پرسیدم که این چه ملك است که امشب هر ملکی که مرا دید در روی

من تبسم نمود الا او جواب داد که او در روی هیچکس تبسم نکرده و نخواهد
کرد و اگر در روی کسی تبسم کردی هر اینه که در روی تو بودی مالک
دوزخست و همیشه ترش روی و غضبناک است و شدة غضب او مر اهل
دوزخ راست بسبب غضب خداوند تعالی بر ایشان گفتم یا جبرئیل بگوی
او را که آتش دوزخ را بمن نماید گفت همچنین کنم و روی بمالک دوزخ
کرد و گفت یا مالک ارِ محمدا النار مالک پرده از سر دوزخ برداشت
آتش شعله زدن گرفت و زبانه آن سیاه بود و هیچ روشنائی نداشت
و آنرا زفیر و شهیق بود فارتفعت حتی ظننت انها ستاخذنی و دیدم
دوزخ را که در و انواع عذاب و خزی و خواری بود که هیچ سنگ و آهن را
تحمل و طاقت آن نباشد گفتم یا جبرئیل بگوی او را تا آتش را بمحل
خویش باز گرداند که طاقت دیدن آن ندارم جبرئیل فرمود تا مالک
آتش را بمکان خویش باز گردانید نقلست که در ان شب آن حضرت را
با بعض ارواح ملاقات واقع شد و از ان ملک مقرب التماس فرمود
که در حین قبض روح با امت من آسان گیری ملک الموت در جواب گفت
یا محمد بشارت باد ترا که در شبانروزی حضرت حق جل و علا چند نوبت
با من خطاب میکند که با امت من محمد سهل و آسان معامله کن بصحت
رسیده که حضرت فرمود در باز گشتن بموسی رسیدم پرسید که چه چیز
فرض شد بر تو و امت تو گفتم پنجاه نماز در شبانروزی موسی گفت
بدرستی که امت تو توانائی گذاردن پنجاه نماز در شبانروزی ندارند
و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناخته ام و بنی اسرائیل را آزموده ام
و امت تو ضعیف ترین امم اند باز گرد بدرگاه پروردگار خود و در خواست

تخفیف نمای برای امت خویش باز کشتم وطلب تخفیف نمودم ده نماز
تخفیف کردند برکشتم وچون بموسی رسیدم پرسید که چه کردی کفتم
ده نماز تخفیف شد باز مرا بر مراجعت تحریص نمود تا رفتم وسوال تخفیف
نمودم ده دیکر تخفیف شد وهمچنین هر بار که بموسی میرسیدم مرا باز
میکردانید ودر هر نوبت ده نماز کم میکردند تا در نوبت پنجم پنج نماز
تخفیف نمودند موسی باز مبالغه کرد ومرا بر مراجعت اغرا نمود کفتم رجعت
رَبِّی حَتَّی اسْتَحْیَیْتُ مِنْهُ ولکنّی ارضی واُسلّم مراجعت کردم بپروردکار
خود را درین امر تا بحدّی که شرم آمد مرا ازوی یعنی دیکر مراجعت نمی نمایم
ولکن راضی وخرسند شدم وتسلیم پیش کرفتم چون از موسی درکذشتم
شنیدم که منادی میکفت امْضَیْتُ فَرِیْضَتِی وخففت عن عبادی هی خمس
وهُنَّ خمسون ودر روایتی انکه فرمود مراجعت کردم بپروردکار خود را تا از من
که فرمود یا محمّد پنج نماز فرض ساختم در شبانروزی برتو وامت تو وهر
نمازی بده نماز قبول کردم که همان پنجاه نماز شود هر کس که قصد نیکی
کند وبعمل نیارد یعنی لمانع شرعیّ آن قصد را در دیوان عمل او بر حسنه
بنویسند واکر بعمل آرد ده حسنه بنویسند وهفصد نویسند وزیاده نویسند
تا بحدّی رسد که از حساب بیرون رود وهر کس که قصد بدی کند وبعمل
نیارد یعنی لله ترک آن کند آنرا حسنه نویسند واکر بعمل آرد آنرا یک سیئه
نویسند حضرت میفرماید که باز کشتم وجبرئیل همراه من بود تا بخانه ام هانی
درآمدم واین همه سیر وسلوک در شبی از شبهاء شما بوده فانا سیّد ولد
آدم ولا فخر وَبِیَدِی لِوَاءُ الْحَمْدِ یَوْمَ الْقِیمَةِ وَلاَ فخر وَالَیَّ مَفَاتِیحُ الْجَنَّةِ یَوْمَ
الْقِیمَةِ وَلاَ فَخْرَ ودرزین القصص از عمّار روایت میکند که زمان رفتن وباز

آمدن آن سرور سه ساعت از شب بوده و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق نقل میکنند که چهار ساعت بوده والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در حین مراجعت از آن سفر در صحرای ذی طوی با جبرئیل گفت قریش درین امر مرا تصدیق نخواهند کرد جبرئیل گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق تو نکنند ابوبکر اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق تو است مرویست از ام هانی بنت ابوطالب که گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در خانه ما بود و با ما تکیه کرد و چون صباح شد فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از انجا باسمانها رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ام هانی گوید گفتم یا رسول صدقت پدر و مادرم فدای تو باد زینهار که این سخن را پیش این منکران مگوی که مباد که باور نکنند و ترا بدروغ باز دهند گفت بخدا که من این قصه را از هیچ کس پنهان ندارم ابن عباس رضی الله عنهما گوید رسول صلی الله علیه وآله وسلم صباح آن شب در حجر بنشست ملول و محزون چه میدانست که قریش ویرا تکذیب خواهند کرد ابوجهل در آمد و پیش وی بنشست و بر سبیل استهزا با آنحضرت گفت هیچ امری مجدد استفاده کرده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری امشب سفری کردم گفت بکجا آن سرور جواب داد که به بیت المقدس و از انجا به سموات رفتم آن ملعون گفت امشب بدانجا رفتی و صباح در مکه گفت آری ابوجهل چنان ظاهر ساخت که او را درین امر انکاری نیست از خوف انکه آن حضرت دیگر آن سخن پیش کسی نگوید و گفت یا محمد این سخن را که با من گفتی با قوم خواهی گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آری انگاه ابوجهل فریاد بر آورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیائید مردم

از اطراف وجوانب آنجا حاضر شدند ابو جهل گفت یا محمد آنچه با من گفته
بودی در حضور جماعت نیز بگو حضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس
و آسمانها بردند قوم بنیاد تعجب و انکار کردند بعضی دستها بر هم میزدند
وبعضی دست بر سر می نهادند و آن امر نزد عقول قاصره ایشان محال
مینمود و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود از دین
مرتد گشتند ابو جهل با جماعتی از پی روان خویش پیش ابوبکر صدیق
رضی الله عنه رفت و با وی گفت نمیروی پیش صاحب خود تا بشنوی
که چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید آن ملعون جواب داد که دوش
در میان قوم بوده و میگوید مرا امشب به بیت المقدس بردند ابوبکر
رضی الله عنه فرمود البته وی این سخن گفته ابو جهل گفت آری البته
گفته ابوبکر جواب داد که راست گفته قوم گفتند تو او را درین امر تصدیق
مینمائی که در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس رود و پیش از صبح
باز آید بمکه گفت آری من او را تصدیق مینمایم در آنکه میگوید جبرئیل
بیک لحظه از بالاء هفت آسمان بزمین می آید و پیغام حق تعالی
بمن میرساند و باز به محل خود مراجعت مینماید اگر او را دوش از مکه
به بیت المقدس برده باشند غریب و عجیب نبود و هر اینه که باور
خواهم داشت و بعضی گفته اند ابوبکر رضی الله عنه از آن روز باز
ملقب بصدیق شد منقولست که در میان قریش جماعتی بودند که
مسجد اقصی را دیده بودند پیش پیغمبر آمدند و گفتند هیچ توانی که مسجد
اقصی را وصف کنی گفتم آری در ایستادم و وصف مسجد بیان میکردم
تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که بر من مشتبه گردد و در روایتی آنکه

فرمود چنان غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بودم جبرئیل مسجد اقصی
بیاورد ودر نزدیکی خانه عقیل در نظر من بداشت در آن میدیدم واز هر چه
می پرسیدند میگفتم قریش گفتند اما وصف مسجد راست گفت دیگر
پرسیدند که قوافل قبایل ما در طریق شام هستند هیچ ملاقی شده
با ایشان یانی حضرت فرمود آری گفتند ما را از ایشان خبری گوی فرمود
گذشتم بر قافله بنی فلان در روحا شتری گم کرده بودند ودر طلب آن
میگشتند در منزل ایشان قدحی آب نهاده بود ومن تشنه بودم
از آن قدح آب آشامیدم بپرسید از ایشان که چون باز گشتند از طلب
شتر در آن قدح آب باقی بود یانی قریش گفتند این یک نشانه است
دیگر فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در ذی مرو دو کس از اهل آن
قافله بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان از من برمید ویکی را بیندا خت
ودستش شکسته شد بپرسید از ایشان که راست هست یانی گفتند
این نشانه دیگر است باز پرسیدند که قافله خاصه ما را در کجا دیدی
فرمود گذشتم بر ایشان در تنعیم ونشانه بار ایشان و هیئة آن مردی
که در آن قافله بودند وآنکه دو شتر خاکستری رنگ که دو غراره مخطط
بار داشتند پیش پیش قافله بودند همه را باز گفت وفرمود وعده نزول
ایشان فردا یا روز دیگر وقت طلوع آفتاب است گفتند این نشانه
دیگر است بعد از آن از نزد وی بیرون رفتند وگفتند والله لقد
قص محمد شیئاً وبیّنه نقلست که بعضی از قریش صبح آن روز که وعده
نزول قافله بود رفتند ودر ثنیه کدا نشستند وانتظار طلوع آفتاب
میکشیدند تا باشد که کاروان نیاید وآن حضرت را تکذیب نمایند که ناگاه

کو بنده گفت والله که اینک آفتاب برآمد جماعتی دیگر گفتند والله که اینک
شتران قافله ظاهر شدند و آن دو شتر که محمّد گفته بود پیش پیش می آیند
و از اهل قوافل نشانیها که آن سرور فرموده بود تحقیق نمودند همچنان
بود که وی گفته بود و فی زین القصص قال اهل العیر لما قدموا صدق
مر بنا کالبرق الخاطف وقد سقطت لنا قوس فردّ علینا با وجود آن
همه دلایل واضحه و آیات لایحه آن گروه بی شکوه ایمان نیاوردند
و گفتند ما هذا الّا سحر مبین ذکر فواید که تعلق بقضیه معراج دارد
اوّل بدان وفقنی الله تعالی وایاک که هیچ کس از اهل قبله را خلاف نیست
که معراج آن حضرت بوده و اگر کسی منکر اصل معراج شود والعیاذ بالله
کافر بود زیرا که انکار نص قران کرده قال الله سبحانه و تعالی سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و احادیث صحیحه
صریحه مشهوره قریبه بحد تواتر درین باب وارد شده و منکر معراج با سمانها
به ابتداع و ضلالت منسوب بود نزد ایمه دین رحمهم الله و لکن علما
اختلاف کرده اند درین که معراج بر چه وجه بوده جسد مطهر آنحضرت
رفیق روح بوده که بان منزلت رسیده یا روح تنها طریق آن سفر نموده
و کالبد نامی آن سرور از مکان خویش بیرون نرفته جمعی برانند که روح
آن حضرت را در خواب بمعراج بردند و جسد در محل خود بود با آنکه جمله
متفق اند بر معنی که رؤیا انبیا حق و صدق واست و حکم بیداری دارد
چه صفت ایشان اینست که تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم چنانکه بسط
این مسئله در فصل خواص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهد آمد انشاالله
تعالی و این مذهب را از عایشه صدّیقه و معویه و حسن بصری روایت

میکنند وسخن محمد بن اسحق در سیرت ناظر برین است و این جماعت استدلال
مینمایند بآیت کریمه وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ
چه در کلام عرب رویا در دیدن خواب شایع است چنانچه حق تعالی
از کلام یوسف علیه السلام حکایت میفرماید هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ
مِنْ قَبْلُ ودر آیتی دیگر در قصه خواب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
که دید که بمکه در آمد وعمره میگذارد میفرماید لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ
الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ وهمچنین استدلال مینمایند بانکه در بعضی از طرق حدیث
معراج وارد شده که آن حضرت فرمود بینا انا نایم چنانچه بعد ازین
مذکور خواهد شد و دیگر آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست
که وی گفته مَا فُقِدَتْ جَسَدُ رَسُولِ الله صلی الله علیه وآله وسلم وبعضی
از علما بر انند که اسراء آن حضرت تا بیت المقدس به بیداری بوده و
باسمانها در خواب روح آن حضرت را برده اند بدلیل آیه کریمه سُبْحَانَ
الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى مسجد
اقصی را غایت اسرا گردانید چه اگر زیاده بران بودی هر اینه بیان
فرمودی زیرا که آن ابلغ است در کمال مدح وآنچه معظم سلف وخلف
بر آنند آنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده بروح وجسد او ودر
بعضی از شب از مکه به بیت المقدس واز انجا باسمانها بردند چنانچه
تفصیل آن بسابقا بتحریر پیوست وظاهر نص قرآن که اسری بعبده وثم دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی است مقتضی آنست وظواهر احادیث
صحیحه دلالت بر آن میکند وعدول از ظاهر وحقیقت نمودن وبتاول
ومجاز قایل شدن هیچ ضرورة نیست وهرگاه که احادیث به ثبوت پیوندد

در امری که عقلاً جایز بود و مخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن سزاوار
نیست واگر اسری در خواب بودی ظاهر این بود که اسری بروح عبده
گفتی و پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم زیادتی فضیلتی حاصل
نشدی و قریش را مجال انکار نبودی چه نزد همه عقلا ممکن است که
یکی از احاد النّاس در خواب بیند که هفت آسمان رفت و باز آمد
وبهشت و دوزخ را دید و دیگر آنکه امّ هانی با آن حضرت نگفتی که این
قصه را با قریش مگوی که مبادا تکذیب نمایند وابوبکر صدیق رضی الله
عنه بواسطه تصدیق آن واقعه مزید مزیتی حاصل نشدی وبعضی از
مسلمانان بسبب آن دعوی از دین مرتد نشدندی ومشرکان از آن
سرور خبر کاروان خود و صفت ونشانه مسجد اقصا نپرسیدندی واما
استدلال ایشان بایت وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً
لِلنَّاسِ تمام نیست زیراکه احتمال دارد که مراد از رویا رویة بصری باشد
چه رؤیا مصدر رای که بمعنی دیدن بچشم است هم آمده اگرچه در معنی
دیدن بخواب شایع است یقال رایت بعینی رویة ورویا و در اشعار
متنبی که یکی از فصحاء عرب است رویا بمعنی رویة عین مستعمل شده
حیث قال رویاک فی العین احلی من الغمض و در صحیح بخاری از ابن
عباس رضی الله عنهما که ترجمان القرآنست روایت کرده شده که او رؤیا را
در این ایت تفسیر برویا عین کرده وظاهر این است چه حق تعالی آنرا
فتنه گردانیده وخواب موجب فتنه نمی شود و بر تقدیر تسلیم که مراد از
رُویا خواب باشد نص نیست که این آیه در قصه معراج نازل شده باشد
چه بعضی از مفسران بر آنند که نزول آیت در قصه حدیبیه بوده ومراد از

رویا خوابیست که آن حضرت دیده بود که عمره میگذارد و بآن عزم از مدینه
برون آمد تا بحدیبیه رسید و در آنجا با کفار صلح نمود عمره نگذارده از آنجا
بمدینه سکینه مراجعت فرمود و مقصود از فتنه حیرتیست که بدانجهت
در دل مسلمانان پیدا شده بود چنانچه شرح آن در محل خویش از کتاب
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعضی از مفسران گفته اند مراد
از رؤیا در این آیت خوابی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دید که بنی
فلان بر منبر آنحضرت بر مثال میمونان بر میروفتند و از آن خواب بسیار
بدبرد ند با او گفتند تاویل واقعه تو آنست که ایشان مملکت و حکومت را
یابند پس حضرت شادمان گشت و اما انکار عایشه و معویه معراج جسمانی
بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهت آن بود که عایشه در آن وقت
خورد سال بوده و از آن حال وقوف نداشته و معویه در آن زمان هنوز
باسلام در نیامده و از آن معنی بیوقوف بوده و بعضی از علما گفته
اند صواب آنست که گویند آنحضرت را معارج متعدده بوده یکبار معراج
جسمانی واقع شده و باقی روحانی والله اعلم دوم آنکه در بعضی از
طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرمود بینا انا نایم عند البیت
و بروایتی بینا انا نایم فی الحجر و ربما قال فی الحطیم و در روایتی آنکه فرمود
فرج سقف بیتی و انا بمکه و در بعضی از روایات بثبوت پیوسته که
انه اسری به من شعب ابی طالب و در روایتی دیگر آمده که انه بات فی بیت
ام هانی قالت ففقدته من اللیل فقال ان جبرئیل اتانی الحدیث
و ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست
که گویند آن حضرت در خانه ام هانی بوده که جبرئیل آمد تا وی را بمعراج بر دو آن

خانه نزد شعب ابی طالب واقع است و چون آن سرور در اینجا ساکن بوده و
نشو و نما آنجا یافته باین اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج سقف بیتی
و جبرئیل وی را از آن خانه بمسجد الحرام برده و آنجا بجهت شق صدر تکیه داده
و شاید که در آن حالت بر آن حضرت اندک نعاسی طاری شده و از آن
نعاس تعبیر به نوم فرموده باشد و آنچه در بعضی از روایات وارد شده
که فرموده کنت بین النایم والیقظان موید این است سیم آنکه در بعضی
از طرق حدیث معراج واقع شده که جاءه ثلثة نفر قبل ان یوحی الیه وهو
نایم فی المسجد الحرام و در آن طریق راوی تمام قصه معراج را ایراد کرده
و در آخر آن گفته که فاستیقظ وهو فی المسجد الحرام و ظاهر این طریق
مقتضی آنست که تمام قصه معراج پیش از ظهور نبوت و در خواب بوده
باشد و جواب از این اشکال آنست که گوییم اگر معراج متعدده باشد
خود اشکال نیست و الا بتوهم راوی آن قایل باید شد یا آنکه قبل ان
یوحی الیه را تخصیص باید کرد بامر معراج ای قبل ان یوحی الیه ان ائت
المعراج یا خود گوییم در این روایت وارد شده که ثم اتاه لیلة اخری و تعیین
نکرده که پیش از وحی یا بعد از وحی بوده حمل میکنیم بر آنکه بعد از نزول
وحی بوده بقرینه روایات دیگر و اما آنکه گفته فاستیقظ وهو فی المسجد
الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ افاقه و انتباه باشد از شغل خاطر
مبارک آن حضرت بمشاهده ملکوت و رجوع بعالم شهادت چهارم
آنکه در قصه شق صدر آنحضرت خوارق عادات واقع شده که شخص از شنیدن
آن مدهوش و حیران می ماند تا بدیدن چه رسد زیرا که عادت چنان
جاری شده که شکم کسی را که بشکافند و دل او بیرون آرند البته هلاک شود

وابن امر آن حضرت را هیچ ضرری نرسانید و ازان هیچ درد و الم نیافت ابن ابی جمره
رحمه الله که یکی از صوفیان محدث بوده گوید حکمت در شق صدر آنحضرت
با آنکه حق جل جلاله قادر بود که دل آن سرور را مملو از ایمان و حکمت
کردی بی آنکه شق صدر واقع شود آنست که قوة یقین وی زیاده شود
زیرا که چون بیند که او را دران حال هیچ آسیب نمیرسد و هیچ درد و المی نمی یابد
دل او ثابت و مطمئن گردد و از جمیع مخاوف و مهالک عادیه ایمن شود
و لهذا در وصف آن حضرت وارد شده کان اشجع النّاس و اعلاهم
حالا و مقالا و حق تعالی در شان او فرموده ما زاغ البصر و ما طغی پنجم
آنکه خلافست درین که شق صدر و غسل قلب مخصوص بآنحضرت بوده یا سایر
انبیا با وی درین امر شریکند و شیخ ابن حجر رحمه الله گفته که طبری حدیثی
روایت کرده در قصه تابوت سکینه که مشعر است بمشارکت حیث قال کان فیه
الطست التی فیها تغسل قلوب الانبیاء و ابو سعد واعظ نیشابوری
در کتاب شرف المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده
که حضرت فرمود جبرئیل و میکائیل آمدند و با ایشان طشتی بود که بطون
انبیاء ما تقدم را دران طشت می شستند ششم آنکه در بعضی از روایات
وارد شده که ابراهیم را صلوات الرحمن علیه در آسمان ششم و موسی را در
آسمان هفتم دیده و بروایتی ادریس در آسمان سیم و هرون در آسمان
چهارم و بروایتی ادریس در آسمان پنجم و یوسف در آسمان دوم و یحیی
و عیسی در آسمان سیم دیده و بر تقدیر صحت جمیع جمع متعذر است
مگر آنکه قایل بتعدد معراج شوند یا ترجیح بعضی روایات نمایند و آنچه
اول در شرح قصه معراج در هر کتاب ثبت افتاده ارجح و اصح روایات است

والله اعلم هفتم انکه رؤیة انبیا در سموات با انکه اجساد ایشان مقبور
است در زمین مشکل مینماید وجواب ازین اشکال آنست که گویند احتمال
دارد که ارواح ایشان متشکل شده باشد بصور اجسام ایشان یا انکه
گویند آن شب اجسام ایشانرا حاضر گردانیده باشند بجهت تعظیم آن
حضرت تا پیش از قیام قیامت باوی ملاقات کنند وآنچه در بعضی از
روایات وارد شده که وبعث له آدم فمن دونه ومن الانبیاء فامّهم
موید این توجیه است هشتم انکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب
مذکور شد دلالت بر آن میکند که یوسف علیه الصّلوة والسّلام
احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان وی فرمود فاذا انا
برجل احسن ما خلق الله قد فضّل النّاس بالحسن کالقمر لیلة البدر
علی سایر الکواکب واین منافی حدیثی است که ترمذی در جامع خویش
روایت کرده از طریق انس بن مالك رضی الله عنه که ما بعث الله نبیًّا
الا حسن الوجه حسن الصّوت وکان نبیّکم احسنهم وجهًا واحسنهم
صوتًا وجواب آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را که
درباب یوسف وارد گشته که قد فضل النّاس بالحسن حمل باید کرد بر انکه
مراد از غیر انبیا غیر پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم وقول آنکس که گفته
متکلم در عموم خطاب خود داخل نیست موید اینست نهم انکه
باید که پوشیده نماند که گریه موسی نه از روی حسد بوده بر فضیلت
پیغمبر ما صلی الله علیهما وسلم وامّت وی زیرا که حسد از احاد مومنان
مذموم است پیغمبری که برگزیده وکلیم خداوند تعالی باشد چگونه
باین صفت متّصف تواند بود بلکه بجهت تاسف بوده بر آنچه فوت شده

ازوی بسبب کثرت مخالفت امّت با او که مقتضی نقصان اجر ایشان که مستلزم
نقصان اجر وی است زیرا که هر پیغمبری را مثل اجر هر کسی که اتباع وی کند
هست وبکاء موسی صلوات الرحمن علیه بر غیر امثال اینمعنی محمول نتواند
شد ودران شب شفقتی وعنایتی که از موسی درباب امّت پیغمبر ما صلی الله
علیهما وسلم واقع شد در قصّه نماز از هیچ پیغمبر واقع نشد چنانچه در بعضی
از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرموده کان موسی اشدّهم
علی حین مررت وخیرهم لی حین رجعت الیه واما آنکه گفت جوانی بعد از من
مبعوث شده مراد وی ازین نوع تعبیر نقص پیغمبر ما نبوده بلکه مراد او
تنویه است بقدرة وکرامت خداوند تعالی که بجوانی دران سن چندین چیزی
عطا فرماید که هیچ پیغمبر پیش از و کرامت نکرده باشد واگرچه اسن بوده
اند ازوی وبعضی از متاخران شراح حدیث برانند که موسی علیه الصلوة
والسلام درین تعبیر اشارت کرده باستمرار قوت آن حضرت در سن
کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخت هیچ اثری از انار پیری بروی
ظاهر نبود چنانچه گوئیا هنوز جوان بود از غایت قوّة ولهذا اهل
مدینه دران روز که آن سرور بآنجا تشریف فرموده بود اطلاق اسم
شاب بروی کردند وابوبکر صدیق را که بسال خرد تر بود ازوی
شیخ خواندند دهم آنکه در بعضی از روایات واقع شده که سدرة
المنتهی در آسمان ششم است واز حدیثی که درین کتاب در شرح قصّه
معراج سابقا گذشت معلوم شد که حضرت شب معراج سدره را در آسمان
هفتم دیده اگر بترجیح قایل شوند روایت آنکس که گفته در آسمان هفتم دیده
مرجّح است بکثرة رواة وبزیادتی ضبط وایقان ایشان والّا می توان گفت

کہ اصل سدره در آسمان ششم بوده باشد و فروع و شاخهاء آن در آسمان هفتم یازدهم آنکه از حدیث معراج که در ین کتاب مذکور شد چنان معلوم میگردد که عرض اوانی بران حضرت بعد از وصول بسدرة المنتهی بوده وعدد آن سه بوده و احادیث دیگر هست که دلالت بران میکند که در بیت المقدس بوده وعدد آن دو بوده وحدیثی دیگر هست که در یک ظرف آب بوده بجای ظرف عسل وظاهر این روایات با یکدیگر تعارض وتنافی دارد وطریق جمع آنست که گویند عرض آنیه بر آنحضرت دو نوبت واقع شده یکبار در بیت المقدس ویکبار در سدرة المنتهی واما اختلاف در عدد آنیه وما فیها محمول بر اختصار روانست وحاصل آنکه مجموع اوانی چهار بوده یکی از آب صافی ویکی از شیر ویکی از عسل ویکی از خمر بعدد انهار که در اصل سدره جاری بوده دوازدهم آنکه پوشیده نماند که علما را اختلافست در آنکه سید رسل صلی الله علیه وسلم شب معراج حضرت حق را جل جلاله دیده یا نی بعضی بر آنند که ندیده واین مذهب از عایشه صدیقه وجماعتی دیگر از صحابه رضی الله عنهم منقولست مسروق گوید که از عایشه پرسیدم هل رای محمد ربه آیا دیدی محمد پروردگار خود را در جواب مرا گفت لقد قف شعری مما قلت بتحقیق که موی بر تن من برخاست ازین سخن که تو گفتی بعد از ان عایشه گفت سه چیز است که هر کس آنها را با تو گوید بتحقیق که دروغ گفته اول آنکه محمد پروردگار خود را دیده هر که این گوید دروغ گوید بعد [illegible] ن برای استدلال بر مدعی خویش این آیت خواند که لا تدرکه الابصار ومنقولست هم ازوی که استدلال کرده بر نفی رؤیت

باین آیه که وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او
یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء وجه استدلال آنکه حق تعالی
حصر کرده تکلیم خود را با یکی از آدمیان در یکی از سه صورت که آن الهام
است در دل شخص یا تکلم است بی واسطه از وراء حجاب یا ارسال
رسولی است تا پیغام او برساند و از ابوذر رضی الله عنه درین باب
روایات مختلفه واقع شده یک روایت آنست که گفت پرسیدم از
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که پروردگار خویش را دیدی فرمود
نورا انی اراه و یک روایت آنست که در جواب گفت رأیت نورا و یک
روایت از ابوذر آنست که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم در آن شب
خدا یرا بدل دید و بچشم ندید و جمعی از علما برانند که آن حضرت
در شب معراج حق را جل جلاله دیده و این مذهب از ابن عباس
و حسن بصری و عروه بن الزبیر و کعب الاحبار و زهری و جماعتی
دیگر از صحابه و تابعین منقولست و ابو الحسن اشعری و اکثر اتباع او
برین مذهب اند و لکن اختلافست میانه این جماعت که آیا بچشم سر
دیده یا بدل دیده بعضی برانند که بچشم دل و بعضی که بچشم سر دیده
و از ابن عباس رضی الله عنهما روایات مختلفه بثبوت پیوسته در بعضی
از روایات مطلق واقع شده که دید و در بعضی دیگر مقید وارد گشته
که بچشم دل دید طایفه از علما بنابر قاعده اصولیه مطلق را بر مقید حمل
میکنند و میگویند مراد ابن عباس از آن مطلق هم آنست که بچشم دل
دید و طایفه دیگر جمع میکنند میانه روایتین و میگویند در آن شب
رویت دو نوبت واقع شده بدلیل آیه کریمه ولقد رآه نزلة اخری

مراد ابن عباس آنست که یکبار بچشم دل بوده و یکبار بچشم سر لکن آنچه
در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده شده که در تفسیر ما کذب الفؤاد
ما رای و لقد راه نزلة اخری گفته رای ربه بفواده مرتین منافی
این توجیه است وجواب از استدلال عایشه بایت کریمه لا تدرکه الابصار
آنست که مراد از آیه نفی احاطه است نه نفی رؤیه چه ادراک در لغت احاطه است — حاصل
است واز نفی احاطه نفی رویه لازم نمی آید و ترمذی رحمه در جامع
خویش از عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن عباس گفت رسول پروردگار
خود را دید من گفتم خدای تعالی نمیفرماید لا تدرکه الابصار در جواب
من گفت ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره واما جواب
از استدلال عایشه بآیت دوم انکه نفی کلام بدون حجاب مستلزم
نفی رویه بی حجاب نیست شاید که رویه حاصل بود بی کلام یا خود گوئیم
مراد از وحی در آیه کریمه کلام بی حجابست نه الهام یا انکه آیت عام — گوئیم
مخصوص البعض است ما من عام الا و قد خص منه البعض قضیه
مشهوره است و بعضی از ایمه دین بر آنند که درین مسئله توقف اولی
است زیرا که دلیلی قاطع درین باب نه بنفی و نه باثبات وارد نشده
و آیات و احادیث که مستدل طرفین است متعارض و قابل تاویل است
و این مسئله از عملیات نیست که در ان اکتفا بدلیل ظنی توان کرد
تنبیه پوشیده نماند که انکس که گفته آنحضرت خدای را جل جلاله
بدل دیده مراد او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیرا که آن سرور
همیشه عالم بود بخدای تعالی بلکه مراد او آنست که حضرت جلال احدیت
خلق رویه در دل وی فرموده مثل انکه خلق فرموده در چشم والله اعلم

وبسط قصه معراج وما یتعلق بها علی حده تصنیفی میطلبد واین کتاب
کنجایش بیش ازین تفصیل ندارد والله الهادی ودرهمین سال بیعة
العقبهٔ اولی واقع شد کویند دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج
بعزم زیارت کعبه بمکه آمدند وعبادة بن الصامت از انجمله بود ودر
عقبه با آن سرور ملاقات نمودند وبیعت کردند از عبادة بن الصامت
رضی الله عنه بصحت رسیده که کفت بایعنا رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره
نقلست که ایشان چون بمدینه مراجعت میکردند حضرت مصعب بن
عمیر را همراه ایشان بمدینه فرستاد تا اهل آنجا را تعلیم شرایع دین کند
وقران بر ایشان خواند وبدان سبب مصعب بن عمیر را مقری اهل مدینه میخواندند
ودر روایتی آنکه اوس وخزرج مکتوبی بآن حضرت نوشتند که کسی برای ما
بفرست که تعلیم قران وشرایع نماید حضرت ویرا فرستاد وچون او بمدینه
آمد در منزل اسعد بن زراره فرود آمد ودر آنجا بتعلیم قرآن واحکام
مشغول شد وخلق را باسلام دعوت مینمود واسید بن حضیر وسعد بن
معاذ بر دست وی مسلمان شدند آنکاه سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل را
که قوم او بودند باسلام دعوت نمود همه بیکبار مسلمان کشتند وهیچ خانه
از خانهاء مدینه نماند الا که در آنجا مردان وزنان مسلمان پیدا شدند
مکر چند خانه معدود مرویست که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض
شد آن حضرت اهل مدینه را که چون نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد
آنحضرت اهل مدینه را اعلام فرمود تا نماز جمعه بکذارند اسعد بن
زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه کذارد وبروایتی مصعب بن عمیر کذارد

والله اعلم ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوت وشعة العقبه ثانیه وابتدای هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم بمدینه سکینه اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال سیزدهم از نبوت در آمد واراده قدیمه حضرت حق تعالی متعلق بان شد که اعزاز دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نماید ونصرت آن سرور بجا آرد واساس کفر وشرک را قلع وقمع کند واهل آنرا اذلال نماید دران سال از اهل مدینه قریب پانصد وبروایتی سیصد نفر از اوس وخزرج از مسلمانان وکافران آنجا در موسم حج بقصد زیارت بیت الله بمکه معظمه آمدند هفتاد مرد وبروایتی هفتاد وسه مرد ودو زن از انجمله اتفاق نمودند وبا آن سرور ملاقات کردند حضرت وعده فرمود با ایشان که در شب دوم از شبهاء ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شوید تا با هم بیعت کنیم کعب بن مالک گوید چون شب اوسط ایام التشریق شد نیم شبی بود که از میان قوم آمدیم به پنهانی از مشرکان ومتوجه عقبه شدیم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم برما پیشی گرفته وبموعد رفته بود با عم خویش عباس بن عبد المطلب واو دران وقت بر دین قریش بود ولکن بجهت شفقت واهتمام بر حال برادر زادهٔ خویش با وی حاضر شده بود واول کسی از ما که خود را بان حضرت رسانید رافع بن مالک زرقی بود بعد از ان ما از عقب وی رسیدیم وملازمت آن سرور دریافتیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خویش عزیز ومنیع است وبتحقیق که ما ویرا نگاه میداریم از دشمنان او ولکن او نمی خواهد مگر انکه از ما بگسلد وبشما پیوندد اکنون

خویش بیرون م

اگر شما میدانید که با وی وفا خواهید کرد بانچه وعده کنید با او وی بجانب شما
آید واگر بر نفس خود اعتماد ندارید این زمان ترک وی کنید واورا در شهر
خود بگذارید که در میان قوم خود عزیز است انصار گفتند ای عبّاس
آنچه گفتی شنیدم یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط که میخواهی
در باب خود وخدای خود بکن ودر روایتی آنکه براء بن معرور گفت والله که اگر
در خاطر ما غیر آن بودی که بر زبان ماست هر آینه که میگفتیم داعیه ما
آنست که وفا کنیم بانچه بگوئیم ودر راه خدا ورسول جان بازی کنیم
بعد از ان حضرت بنیاد سخن فرمود وقرآن بر ایشان خواند گفتند یا رسول الله
بر چه چیز بیعت کنیم با تو فرمود بَایِعُونِی عَلَی السَّمعِ وَالطَّاعَةِ فِی النَّشَاطِ
وَالکَسَلِ وَالنَّفَقَةِ فِی العُسرِ وَالیُسرِ وَعَلَی الاَمرِ بِالمَعرُوفِ وَالنَّهیِ عَنِ
المُنکَرِ وَاَن تَقُولُوا فِی اللهِ لَا تَخَافُونَ لَومَةَ لَائِمٍ وَعَلَی اَن تَنصُرُونِی
فَتَمنَعُونِی اِذَا قَدِمتُ عَلَیکُم مِمَّا تَمنَعُونَ مِنهُ اَنفُسَکُم وَاَبنَاءَکُم
وَاَزوَاجَکُم یعنی بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم بشنوید ومتابع
وفرمان بردار باشید در حال نشاط ودر حال کسل واموال خود را در راه
خدای تعالی نفقه کنید در حال عسر ودر حال یسر وبر آنکه امر معروف ونهی
از منکر بجا آرید وسخن حق را بگوئید واز ملامت هیچ ملامت کننده در راه خدای تع
نترسید وبر آنکه مرا یاری دهید وچون بنزد شما آیم مرا نگاه دارید
از انچه نفسها وفرزندان واهل خود را نگاه میدارید وشما را بهشت جاودان
باشد کعب بن مالک رضی الله عنه گوید اول براء بن معرور دست حضرت
گرفت وگفت بان خدای که ترا بخلق بحق فرستاده که برین امر که گفتی با تو
بیعت کردیم پس اول کسی که در آن شب با آن حضرت بیعت کرد وی بود

وکویند اوّل کسی از انصار که ابتداء حال باسلام نزد درآمد وی بود اما ازعم
بنو النجار این است که اول کسی که در لیلة العقبه ثانیه بیعت کرد با آن حضرت
اسعد بن زراره بود واما بنو عبد الاشهل کویند اوّل کسی که بیعت نمود
ابو الهیثم بن التیهان بود پس سایر انصار مبایعت کردند از کعب بن مالك
مرویست که ابو الهیثم بن التیهان کفت یا رسول الله بدرستی که میان ما
ومردم عهود و مواثیق است وما میمه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر
بجا آریم وخدای تعالی ترا نصرت وغلبه دهد باز کردی بقوم وقبیله
خویش ومارا بکذاری رسول صلی الله علیه وسلم تبسم فرمود وکفت
بل الدّم الدّم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و
اسالم من سالمتم بعد از آن دوازده نفر از آن میان اختیار کرد و نقباء
ایشان کردانید ده نفر از خزرج ودو از اوس ودر روایتی آنکه فرمود باید که
هیچکس از شما را قهر وغضب نیاید که غیر او را بجهت نقابت فرا میکیرم
زیرا که من بخود اختیار نمیکنم بلکه جبرئیل از برای من اختیار میکند و چون
نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود شما کفیلان قوم خودید
همچنانکه حواریین کفیل عیسی بودند و من بر جمله امت خویش کفیلم
نقلست که چون امر بیعت با نجام رسید شیطان برسر عقبه برآمد وآواز
بلند کفت ای اهل جباجب هیچ میدانید که مذمم یعنی محمد با اهل مدینه
بیعت کرد واتفاق نمودند بر آنکه حرب کنند با شما پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود هذا ازبّ العقبة اسمع ای عدوّ الله والله لأفرغنّ لك
عباس بن عباده بن نضله کفت بخدا سوکند یا رسول الله که اکر خواهی
صباح مشرکان اهل منی را در شمشیر کیریم فرمود هنوز مامور نکشته ام

بقتال باز گردید بمنازل خویش ایشان باز گشتند و این بیعت در ذی الحجه
واقع شده قبل از هجرت بسه ماه گویند چون قریش از مبایعت انصار
با آن سرور واقف شدند آمدند بنزد قافلهٔ اهل مدینه و گفتند که بما
رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید بر محاربه با ما نمی دانیم که راست
هست یا نی مشرکان مدینه سوگند مدینه یاد کردند که ما این امر
نکرده ایم و خبر از آن نداریم و حال آنکه ایشان راست می گفتند چه از آن
امر وقوف نداشتند پس قافلهٔ مدینه بوطن خویش مراجعت نمودند
قریش در صدد تفتیش و تحقیق آن خبر شدند و معلوم کردند که راست
بوده از عقب مدنیان بیرون رفتند و به سعد بن عباده و منذر بن
عمرو از اهل مدینه منذر بیرون رفت و سعد را گرفته و دستها بر گردن رسیدند
بسته بمکه آوردند جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند مر تجار ما
بلاد این شخص است مصلحت آنست که وی را بگذارید تا بمدینه رود سخن
ایشان قبول نمودند و وی را خلاص ساختند تا بسلامت متوجه مدینه
شد اهل قافله منتهی آن میشدند که بجهت استخلاص سعد بمکه باز
گردند که در راه با ایشان رسید **ذکر بیرون رفتن ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بعزم هجرت بجانب حبشه** و درین سال ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بجهت ایذا و اضرار قریش از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
رخصت طلبیده بجانب حبشه روان شد چون به برک الغماد رسید
ابن الدغنه او را پیش آمد و او سید قبیله قاره بود از ابوبکر پرسید
که کجا میروی جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش بیرون کردند میخواهم
که در روی زمین بگردم و پروردگار خود را بفراغت به پرستم ابن الدغنه

بواسطه آنکه اخلاق حمیده وطریقه پسندیده صدیق میدانست مانع
وی شد گفت مثل تو ای ابوبکر از شهر خود بیرون نرود واورا بیرون
نتوان کرد من ترا در جوار خود میگیرم باز گرد و بپرورد گار خود را در شهر
خویش پرستش نمای ابوبکر با او بمکه معاودت نمود ابن الدغنه
بر اشراف قریش بگشت وگفت مثل ابوبکر را از شهر بیرون نکنند بگذشت صح
زیرا که بصفات رضیه وسمات سنیه موصوفست ومن اورا در امان
خود گرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را مقرر داشتند ولیکن باوی
گفتند ابوبکر را بگوی که خدای خویش را در خانه خود بپرستد ونماز
در خانه خویش گذارد وقرآن در خانه خویش خواند ومارا بدان سبب
ایذا ننماید واین امور را آشکارا بجا نیارد زیرا که ما می ترسیم که
بدانجهت زنان وفرزندان مارا در فتنه اندازد ابن الدغنه صورت
حال را با صدیق گفت ابوبکر چند روزی چنان کرد بعد از آن صبر
نتوانست نمود مسجدی در فناء سرای خویش بساخت ونماز در انجا
میگذارد وقرائت قرآن مینمود زنان وکودکان قریش چون آواز
قرائت صدیق میشنیدند بروی جمع میشدند وبسوی او می نگریستند
وبشگفت می آمدند وحال آنکه ابوبکر مردی رقیق القلب وکثیر البکا
بود چون قرآن خواندی مالک چشمان خود نبودی وبی اختیار
اشک از چشم وی ریختی قریش چون برین حال واقف شدند بسیار
بد بردند وترسیدند که زنان وفرزندان ایشان بنابر رقت قلوبی
که این طایفه را میباشد میل بدین اسلام کنند بنزد ابن الدغنه فرستادند کس صح
ووی را طلبیدند وگفتند ما ابوبکر را امان داده بودیم بجهة امان تو

ویرا بشرط انکه پروردگار خود را درخانه خویش پرستش نماید واکنون از آن شرط تجاوز نموده ومسجدی در فناء دار خود ساخته وعلانیه بعبادت مشغولست اکنون با وی بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان عبادت نماید ابن الدغنه نزد ابوبکر آمد وبا او گفت قریش میخواهند که رد جوار من کنند بسبب انکه بشرط خویش وفا نمودی یا بشرطی که ایشان کرده اند راضی شو یا جوار مرا رد کن صدیق رضی الله عنه گفت جوار ترا رد کردم وبجوار خدا ورسول راضی شدم ذکر هجرت اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب مدینه ومشاورت کردن قریش درباب آنحضرت باخراج یا بحبس یا بقتل واخبار کردن جبرئیل آن سرور را از آن حال واذن دادن بمهاجرت بجانب مدینه سکینه ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون عقد مبایعت میان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ومیان اهل مدینه استحکام پذیرفت ویاران آن سرور از جهت ایذاء مشرکان در مکه نمی توانستند بود ایشانرا رخصت هجرت بمدینه فرمود مرویست از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم که با یاران فرمود بمن نمودند دار هجرت شما را زمینی نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه ودر حدیثی دیگر وارد شده که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان که گمان من بآن رفت که آن زمین یمامه یا هجر باشد آن خود مدینه بوده نقلست که اول کسی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم که بمدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود بعد از وابن ام مکتوم بعد از وعمار یاسر وبلال وسعد بن ابی وقاص بعد از ایشان عمر خطاب با بیست کس از صحابه بمدینه توجه نمودند ودر بعضی از کتب سیر هست که اول

ابو سلمہ بن عبد الاسد مخزومی بود کہ از حبشہ بمکہ مراجعت کردہ بود بسبب
ایذاء مشرکان در اینجا نمی توانست بود در صحیح بخاری مرویست کہ ابو بکر
صدیق رضی اللہ عنہ کارسازی آن کرد کہ بجانب مدینہ ہجرت نماید
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با وی فرمود صبر کن کہ امید وارم کہ مرا نیز اذن
دہند ہجرت یعنی ہمراہ باشیم ابو بکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد
این امید واری ہست حضرت فرمود آری صدیق توقف کرد تا مصاحب
و مرافق آن سرور باشد و گویند ابو بکر دران ایام بخواب دید کہ ماہ
از آسمان بہ بطحاء مکہ نازل شد و بشہر مکہ درآمد و صحراء ام القری از
نور و ضیاء آن روشن شد باز آن ماہ بطرف آسمان میل نمود و در
مدینہ منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش منور گردانید و بسیاری
از ستارہ ہاء آسمان بموافقت آن ماہ حرکت کردند ناگاہ آن ماہ با انجم
سپاہ با چندین ہزار ستارہ برہوا رفتند و بحرم مکہ فرود آمدند و زمین
مدینہ ہمچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانہ و بروایتی چہار
صد خانہ چون آن ماہ تمام بہ بلد حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت
و بعد ازان آن ماہ بر سمت مدینہ روان شد و بمنزل عایشہ درآمد پس
زمین بشکافت و آن ماہ دران جاہ ناپدید گشت ابو بکر چون بیدار شد
گریہ بروی افتاد چہ در میان عرب مشہور بود بانکہ علم تعبیر خواب نیکو
دانستی بدیدہ تامل و اعتبار در تعبیر آن خواب نظری فرمود دانست
کہ آن ماہ آفتاب فلک رسالتست و آن ستارہا تابان یاران و خویشان
اویند کہ بموافقت وی غربت اختیار خواہند کرد و بمدینہ ہجرت خواہند
نمود و بازگشتن آن ماہ بمکہ بار بستار ہا دلیل فتح مکہ است کہ آن سرور را

میسر خواهد شد و در آمدا و بمنزلهٔ عایشه نشان آنست که وی شرف فراش
حضرت در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل
وفات سید انبیاست ابوبکر را از ان واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت
از وطن و دیار و دیگر اندوه مفارقت سید ابرار با خود اندیشید که چون
غربت دست خواهد داد باری مصاحبت حضرت از دست ندهم

واطیب الارض ما للقلب فیه هوی   سم الخیاط مع المحبوب میدان

بیت با دوست کنج فقر بهشتست بوستان   بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری

آورده اند که صدیق دو شتر را در ورق کنار بست و علف میداد تا فربه شود
وانتظار میکشید که حضرت مامور گردد بهجرت بمدینه از ابن عباس رضی الله
عنهما منقولست که وی گفته حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم اذن مهاجرت
داد بمدینه باین آیه که وَقُل رَّبِّ اَدۡخِلۡنِی مُدۡخَلَ صِدۡقٍ وَاَخۡرِجۡنِی
مُخۡرَجَ صِدۡقٍ وَاجۡعَلۡ لِّی مِنۡ لَّدُنۡکَ سُلۡطٰنًا نَّصِیۡرًا اهل سیر رحمهم الله
چنین ثبت فرموده اند که چون اصحاب رسول را صلی الله علیه وآله وسلم
ورضی الله عنهم مهاجری قریب پیدا شد و بدانجا میرفتند کفار مکه
دانستند که آن حضرت ملحق خواهد شد و مدنیان حمایت وی خواهند نمود بایشان ص
در دار الندوه جمع شدند که در باب آن سرور فکری کنند و در ابر روی
خویش بستند تا کسی از بنو هاشم در آنجا در نیاید و بران حال درون
نیامد شیطان بصورت پیری جندها پوشیده در انجا ظاهر شد
ونشست کفار گفتند ای پیر از کجائی وترا درین خلوت مابی اذن ما
که در آورد گفت من مردی ام از قبیلهٔ نجد و بهاء شما را نیکو و بوی بهاء
شما را خوش یافتم خواستم که سخن شما را بشنوم واز ان خیری اقتباس کنم

وتحقیق که مراد و مقصود شما را میدانم اگر شما را نشستن من مکروه می آید
بیرون روم قریش با یکدیگر گفتند این مردیست از نجد و از مکه نیست
شما را از و باکی نخواهد بود بگذارید او را پس بنیاد سخن کردند و گفتند
امر محمد بچنین بشد که میدانید و بخدا سوگند که هیچ از وی دور نیست
که چون او را تبعی پیدا شود با ما بجنگ بیرون آید فکری نیکو درین باب
می باید کرد و بران متفق شدند یکی گفت و برا بند آهنین می باید کرد و در خانه
محبوس ساخت و دری آنخانه را برآورد و روزنه گذاشت که طعام و آب
از انجا بوی دهند و همچنین در آنخانه می باشد تا هلاک گردد پیری نجدی
گفت این بد رائی است زیرا که قوم او چون خبردار شوند و برا از دست
شما خلاص سازند و احتمال دارد که میان شما و قوم او مقاتله عظیم
واقع شود و جماعت شما بفساد آید یکی دیگر گفت او را از میان خود
بیرون می باید کرد تا هر جا که خواهد رود پیری نجدی گفت این رای
هم هیچ نیست حسن حدیث و حلاوة گفتار و برا میدانید اگر او را بیرون
کنید هر جا که رود مردم بسخن وی شیفته و فریفته شوند و با او بیعت کنند
و اتفاق نموده بجنگ شما آیند و دمار از روزگار شما برآرند همه گفتند
والله که این پیر راست میگوید وحق تدبیر بجای می آرد پس در تعظیم
و تکریم وی افزودند آن زشت کنیت بدنام ابو جهل پسر هشام گفت
رای من آنست که از هر قبیله جوانی دلاور اختیار کنند و هر یکی شمشیری
بران بدهند تا بر سر او روند و همه بیکبار شمشیر بر و رانند و وی را بقتل
آورند و چون چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و بنو عبد
مناف را قوت مقاومت با تمام قبایل نبود بضرورت بدیت او راضی شوند

شوند

وما دیت او بدهیم وخلاص شویم بر نجدی گفت رای اینست که این مرد گفت
پس جمله بران اتفاق کردند واز مجلس برخواستند وبر تهیهٔ آن مهم برخاستند
چنانچه آیهٔ کریمه وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا لِیُثْبِتُوْکَ اَوْ یَقْتُلُوْکَ اَوْ
یُخْرِجُوْکَ وَیَمْکُرُوْنَ وَیَمْکُرُ اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَیْرُ الْمَاکِرِیْنَ از آن حال
خبر میدهد نقلست که جبرئیل امین از نزد رب العالمین بسید المرسلین
آمد واز حقیقت آن حال او را خبردار گردانید وفرمان آورد که اِنَّ اللّٰهَ
یَاْمُرُکَ بِالْهِجْرَةِ وگفت امشب در جامه خواب خود که هر شب می بودی تکیه
مکن وفردا کار سازی هجرت کن وبجانب مدینه متوجه شو چون شب
در آمد کفار بدستوری که مقرر کرده بودند بر در سرای حضرت جمع آمدند
ومترصد می بودند تا کی در خواب شود که بر سر وی ریزند وهلاک کنند
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بران حال مطلع شد علی مرتضی کرم الله
وجهه گفت کفار قصد من دارند من ازینجا بیرون میروم تو امشب
در جای خواب من تکیه کن وبرد سبز حضرمی مرا بر خود بپوش وآن بردی بود
که هر شب حضرت دران برد تکیه میکرد وباوی گفت دل قوی دار که ایشان
هیچ مکروهی بتو نتوانند رسانید ودر روایتی آنست که فرمودم مرا اذن هجرت
بمدینه دادند من فردا تجهیز سفر مینمایم وبطرف مدینه روان میشوم
وامانات وودایع که نزد حضرت بود همه را بعلی سپرد تا بصاحبانش
رسانید وخود از عقب آن سرور بمدینه آید پس علی کرم الله وجهه بر فراش
خاص پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تکیه فرمود ورداء بر دوش کشید وحضرت
از خانه بیرون رفت واول سورهٔ یس را تا اینجا که وَجَعَلْنَا مِنْ بَیْنِ اَیْدِیْهِمْ
سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَغْشَیْنٰهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ میخواند ومشتی

خاک بر سرهاء ایشان پاشید و بر ایشان بگذشت و آن سرگشتگان بادیه
ضلالت وی را ندیدند مرویست که در آن شب که علی کرم الله وجهه در جامه
خواب آن حضرت تکیه نمود و نفس خود را فدای وی ساخت حق تعالی وحی
کرد بجبرئیل و میکائیل که من میان شما هر دو عقد مواخات بستم و عمر یکی را
بیش از عمر آن یکدیگر گردانیدم کدام از شما ایثار حیوة آن دیگری بر حیوة
خود میکنید هر یکی از ایشان گفتند ما ایثار حیوة کسی بر حیوة خود نمیکنیم
زندگی خویش دوست میداریم الله تعالی وحی کرد بایشان که چرا مثل
علی بن ابی طالب نیستید که مواخات بستم من میان او و محمد وی نفس
خود را فدای محمد ساخت و حیوة خود را بر حیوة او ایثار نمود بروید
بزمین و وی را از شر اعدا محافظت نمائید ایشان بموجب امر خداوند تعالی
بزمین آمدند جبرئیل بر بالین علی بنشست و میکائیل بر پایین وی جبرئیل میگفت
بخ بخ کیست مثل تو ای علی بن ابی طالب حق جل جلاله مباهات کرد
بتو بر ملائکه و لنعم ما قیل بیت هر آنکه بهر خدا راه نفس بر بندد ملک
ز عرش بفرمان او کمر بندد و گویند که آیه کریمه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي
نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ در این باب نازل
شد واقدی از مشایخ خویش روایت کند که ابو جهل و حکم بن ابی العاص
و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و امیه بن خلف و ابن غیطله
و طعیمه بن عدی و ابو لهب و ابی بن خلف و پسران حجاج نبیه و منبه
اینها از آن جمله بودند که آن شب بر در سرای حضرت قصد قتل وی داشتند
منقولست که چون آن سرور از خانه خویش بیرون رفت و از کفار بسلامت
بگذشت بعد از زمانی شخصی بر ایشان ظاهر شد و گفت اینجا انتظار چه میکنید

وحیوة او را بر حیوة خویش صح

کفتند منتظر محمد بیم کفت بخدا سوکند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما بکذشت
وخاک بر فرق همه شما باشید ایشان دستها بر فرق خویش بردند خاک
آلود یافتند وخاک ازان می افشانیدند وکویند انانکه دران شب خاک
برسر ایشان آمده بود همه در روز بدر کشته شدند کفار آمدند و چشم
بر شکاف در نهادند در تکیه کاه حضرت شخصی دیدند بند اشتند که وی است
کفتند والله که اینک محمد در برد خود در خوابست بخانه در رفتند و خواستند
که دست بردی نمایند علی مرتضی برخاست چون ویرا دیدند دانستند
که آن شخص راست کفته بود از علی پرسیدند که محمد کجاست فرمود نمیدانم
حیران وخجل شدند وبتفحص وتفتیش حال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
مشغول کشتند ودست از علی بداشتند آورده اند که علی مرتضی کرم الله
وجهه دران باب این ابیات کفته ◦ وقیت بنفسی خیر من وطی الحصی
ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر ◦ رسول اله خاف ان یمکروا به
فنجاه ذو الطول الاله من المکر ◦ وبات رسول الله فی الغار آمنا
موقی وفی حفظ الاله وفی ستر ◦ وبت اراعیهم وما یثبتوننی فقد
وطنت نفسی علی القتل والاسر ◦ واز عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست
که کفت روزی در خانه خود نشسته بودیم در کرم کاه روز که کوینده کفت
اینک رسول خدا صلی الله علیه وسلم طیلسان برسر مبارک انداخته
می آید ودستور آن حضرت نبود که دران وقت روز بخانه ما آید ابوبکر
کفت پدرم ومادرم فدای تو باد درین زمان امری عظیم اورا آورده
پس آن سرور برسید بعد از اذن در آمد وکفت بیرون کن هر کس که نزد تست
ابوبکر کفت یا رسول الله کسی نیست پیش من غیر از دو دختر من که یکی ازانها

نسخه: فدای او

اهل تو است یعنی عایشه حضرت فرمود بدانکه حق تعالی مرا اذن هجرت
داد ابو بکر گفت الصحابة یا رسول الله یعنی میخواهم که مصاحب تو باشم
فرمود آری تو مصاحب خواهی بود و در روایتی آنکه عایشه گفت دیدم
ابو بکر را که از شادی گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از
فرح گریه آید ابو بکر گفت یا رسول الله یکی ازین دو شترم را قبول فرمای
حضرت فرمود قبول نمودم به بها و در روایتی آنکه فرمود شتری که از من نباشد
سوار نمی شوم ابو بکر گفت یا رسول الله از آن تست فرمود نی و لکن بهای
که خریده آنرا میگیرم از تو ابو بکر گفت چون خاطر مبارکت چنین میخواهد
بها بگیر و واقدی آورده که بهاء آن هشتصد درم بود عایشه گوید بتعجیل
تمام کارسازی ایشان کردیم و سفرهٔ ترتیب نمودیم و در روایتی آنکه گوسفندی
بختیم و در سفره نهادیم بندی که بآن سفره را محکم سازیم حاضر نبود
اسماء دختر ابو بکر کمر خود را دو نیم کرد و بیک نیم از آن سفره را محکم ساخت
و نیمی دیگر بر میان بست و در روایتی آنکه نیمی دیگر را بند مطهرهٔ ایشان کرد بند
از آن جهت او را ذات النطاقین گفتند و عبد الله بن ابی بکر را که جوانی
مؤدب دانا بود مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد و شب بغار
ثور آید و خبر کفار بدیشان رساند و عامر بن فهیره را که آزاد کردهٔ
ابو بکر بود گفتند که شب بجهت ایشان شیر بیارد تا بیاشامند و راهبری
از قبیلهٔ بنی دیل که او را عبد الله بن اریقط دیلی میگفتند بجهت راهبری
باجره گرفتند و او را امان دادند و شتران را با وی سپردند تا بعد از گذشتن
سه شبانروز بغار ثور برد از اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما مرویست
که ابو بکر پنجهزار درم نقد در خانه داشت آنرا با خود برداشت و در شب

بیست وهشتم صفر یا غره ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود بیرون
رفتند و اکثر اهل سیر بر انند که بیرون رفتن ایشان از مکه دوشنبه بوده
وبعضی بر آنند که پنجشنبه بوده و وجه جمع آنست که گویند خروج از خانه
ابوبکر پنجشنبه وخروج از غار وتوجه نمودن بمدینه دوشنبه یا عکس بوده
باشد والله اعلم نقلست که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در راه غار تور
نعلین از پای بیرون کرده بود وبسر قدم میرفت تا نشان پای بر زمین
نماند پای مبارک آن سرور مجروح شد ابوبکر وی را بر دوش خود برداشت
وبدر غار ثور رسانید انگاه گفت یا رسول الله لحظه توقف فرمای تا من اول
درین غار در روم که اگر مکروهی وآفتی بود بمن رسد نه بتو وآن غار معروف
بود بانکه هوام درانجا مسکن دارند پس باندرون رفت غاری دید بس
ظلمانی ابوبکر بنشست وبدست خویش احتیاط میکرد وهر سوراخی که
می یافت وصله از جامه خویش پاره میساخت وسوراخ را بآن میگرفت
یک سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود را بران محکم کرد اینه
وگفت یا رسول الله درای حضرت درآمد وشب درانجا بیتوته کردند چون
صباح شد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ابوبکر را برهنه دید فرمود
ای ابوبکر جامه تو کجا شد وی صورت حال باز گفت حضرت دعاء خیر
درشان ابوبکر بتقدیم رسانید حیات وعقارب ابوبکر را می گزیدند
واز شدت آن حال اشک از رخسار وی روان میشد سید کاینات فرمود
یا ابا بکر لا تحزن ان الله معنا پس حضرت جلال احدیت انزال سکینه فرمود
وارامی در دل وی پیدا شد وبعد از ان جانوران ضرر بوی نتوانستند
رسانید گویند حق تعالی درخت ام غیلان را وآن درختی است که خار بسیار دارد

در دم فرس آنرا مغیلان گویند بر در غار بروباید و جفتی کبوتر وحشی را
دران شب الهام رسید تا بیامدند و در انجا آشیانه ساختند و هم دران شب
بیضه بنهادند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا بر انجا خانه بافت از
انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیره شعبه رضی الله عنهم مرویست
که حق تعالی در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی آن حضرت برون
آمد چنانچه حایل شد میان وی و میان کسی که در بیرون غار بود این حدیث
را بسیاری از اهل سیر آورده اند ولکن بعضی از متاخران محدث بضعف
راوی آن قایل گشته اند و الله اعلم منقولست که مشرکان بواسطه آنکه
کمال صداقت آن سرور را با ابوبکر می دانستند بدر خانه او آمدند تا از وی
حال حضرت معلوم کنند اسماء دختر ابوبکر از خانه بیرون آمد پرسیدند
که پدرت کجاست گفت نمیدانم ابوجهل لعین دست بر آورد و طبانچه
محکم بر روی او زد چنانکه گوشواره از گوش او بیرون افتاد آورده اند
که مشرکان قایفی با خود برده بودند تفحص نمودند و آخر اثر پای ایشان
یافتند و پی بر گرفتند و همه شمشیرها و عصاها خویش همراه داشتند
تا بحوالی کوه ثور و در انجا پی ایشان گم کردند قایف گفت نمیدانم
که دیگر قدم خود را کجا نهادند و چون نزدیک رسیدند بغار قایف
گفت مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده دران حالت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بعرض حضرت رسانید که یا رسول الله اگر چنانچه یکی
از ایشان در نشیب هر دو قدم خود نگاه کند هر اینه ما را ببیند خواجه
کاینات فرمود ما ظنک باثنین الله ثالثهما نقلست که کفار چون بر در
غار گذشتند کبوتران از آشیانه خود بر پریدند ایشان چون بیضه کبوتر

وپرده عنکبوت را دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودی بیضها
شکسته شدی وپردهٔ عنکبوت بنودی سیّد عالم صلی الله علیه واله وسلم
دانست که حق تعالی بآن سبب کید آن جماعت را از و مصروف ساخت
ودر روایتی آنکه باهم گفتند که پیش از میلاد محمّد عنکبوت برین غار خانه
تنیده گویند کبوترها که تا این هنگام در هواء حرم طیران مینمایند
از نسل آن دو کبوتر اند ودر ازاء آن کار که از ایشان ظاهر شده بود
حضرت دعاء خیر بر کبوتر فرمود حرم مکه را حرز ایشان بساخت که هرجا
خواهند آشیانه سازند وکسی صید آنها نتواند کرد ودر شان عنکبوت
فرمود که لشکریست از لشکرهاء خدای تعالی ونهی کرد از قتل آن القصه
کفار از انجا خایب وخاسر باز گشتند وابو جهل گفت تا منادی کردند در
اعلی واسفل مکه که هرکس محمّد را یا ابو بکر را بیارد یا دلالت کند بر آنکه
ایشان کجا اند او را صد شتر بدهیم کفار بدان سبب پیوسته در تفحص
می بودند ذکر بیرون آمدن آن حضرت از غار وتوجّه نمودن بصوب
مدینه وامورى که دران راه عارض شده نقلست که چون سه شب
در غار بسر بردند سحرگاه شب سیم عبد الله بن ارنقط دیلی بموجب وعده
شترانرا بدر غار ثور آورد وعامر بن فهیره نیز بیامد هردو از ان چهار تن
بریک شتر نشستند پیغمبر وابو بکر بر شتری وعامر وعبد الله بر شتری دیگر
وراه سواحل پیش گرفتند وآنروز وشب وآن روز وروز دیگر رفتند
تا گرم گاه روز شد ابو بکر گوید نگاه کردم تا به بینم که هیچ طالب از عقب ما
می آید ناگاه سنگی را دیدم متوجه بدان شدم آن سنگ مقداری از سایه
داشت آنرا هموار ساختم از برای رسول صلی الله علیه وسلم وپوست تکیه

از برای آنحضرت انداختم و گفتم یا رسول الله تکیه فرمای وی تکیه کرد
و بخواب رفت و من در اطراف آن صحرا میگشتم ناگاه چوبانی را دیدم گفتم
ای غلام از چه کسی گفت ازان مردی از قریشیم شخصی را نام برد که من او را
می شناختم از وی مقداری شیر طلبیدم قدحی از شیر بجهت من بدوشید
اندکی آب دران ریختم تا خنک شود آنگاه بیش آنحضرت آوردم از خواب
بیدار شده بود گفتم یا رسول الله بیاشام پاره بیاشامید پس بعرض
رسانیدم که وقت کوچ شده سوار گشتیم و میرفتیم آورده اند که آنسرور
در راه بمنزل قدید رسید و بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه گذاری
کرد و حال آنکه ام معبد زنی بود عاقله کلان سال بر در خیمه خود نشستی
و رهگذریرا مهمانی کردی آن حضرت از وی خرما و گوشت طلبید تا بخورد
وی در جواب گفت امسال در میان ما قحطی و تنگی است و اگر نزد ما چیزی
بودی شما را مهمانی میکردم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم در منزل
وی نظری کرد گوسفندی دید در گوشه خیمه فرمود آن گوسفند چیست
ام معبد گفت گوسفندیست که از غایت لاغری برجای مانده فرمود
آیا آنرا هیچ شیر باشد گفت او ازان لاغرتر است که این گمان در شان او
توان برد فرمود مرا دستوری میدهی تا وی را بدوشیم گفت آری مادر و پدرم
فدای تو باد اگر توانی بدوش پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن گوسفند را
پیش خویش طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید و نام الله تعالی بر زبان
راند و فرمود اللهم بارک لها فی شاتها فی الحال پای خود را از یکدیگر
دور نهاد و پستان وی پر شیر شد حضرت از ام معبد ظرفی طلبید و بدست
مطهر خود شیر دوشید و اول باهل خیمه داد تا بیاشامیدند بعد ازان یاران

حضرت ص

خود را شیر داد انکاه خود آشامید و چندان شیر از ان کوسفند لاغر بدوشید
که حاضران از ان مکرر انوشیدند و ظرفهاء ام معبد را پر ساخت و نزد او
بکذاشت و روان شد بعد از زمانی شوهر ام معبد ابو معبد اکثم بن ابی
الجون بیامد و ظروف مملو از شیر در خانه خویش دید تعجب نموده کفت
آن شیر از کجاست کوسفندان شیر دار ما از ین منزل دور است و کوسفند
شیر دار در خانه نبود ام معبد کفت والله که مردی بس مبارک بر ما بکذشت
و ویرا سخنی خوش و روی دلکش و زبان فصیح و بیان ملیح بود و تمام
اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل حضرت را بعبارتی بدیع بیان کرد
ابو معبد چون شرح اوصاف آن خلاصهٔ آل عبد مناف از زوجه خویش
استماع نمود کفت والله که این مرد صاحب قریش است آنکه ویرا میطلبند
و ما آوازهٔ او را شنیده ایم و اکر من بوی میرسیدم التماس صحبت او
میکردم و امید که بوی رسم و تدارک او بکنم و فی کتاب مختصر زهر الباسم
ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما و کان اهلها یورخون
بیوم نزول الرجل المبارک کویند بعد از رفتن ایشان از مکه بجند روز صباحی
بود که اهالی حرم شنیدند که هاتفی باواز بلند میکفت جزی الله رب الناس
خیر جزائه ٭ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ٭ هما نزلاها بالبر ثم تروحا
فقد فاز من امسی رفیق محمد ٭ فیال قصی ما زوی الله عنکم
به من فعال لا یجازی و سودد ٭ سلوا اختکم عن شاتها و انائها
فانکم ان تسالوا الشاة تشهد ٭ دعاها بشاة حایل فتحلبت
له بصریح ضرة الشاة مزبد ٭ فغادره رهنا بدرتها فی مصدر
ثم مورد ٭ نقلست که حسان بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات

بسیار

لدیها لحالب

شنید بنی جند در جواب آن بگفت وبعضی ازان ابیات اینست
لَقَدْ خَابَ قَوْمٌ زَالَ عَنْهُمْ نَبِيُّهُمْ ۞ وَقُدِّسَ مَنْ يَسْرِيْ اِلَيْهِمْ وَيَغْتَدِيْ
تَرَحَّلَ عَنْ قَوْمٍ فَزَالَتْ عُقُوْلُهُمْ ۞ وَحَلَّ عَلٰى قَوْمٍ بِنُوْرٍ مُجَدَّدِ
نَبِيٌّ يَرٰى مَا لَا يَرَى النَّاسُ حَوْلَهُ ۞ وَيَتْلُوْ كِتَابَ اللّٰهِ فِيْ كُلِّ مَشْهَدِ
لِيَهْنِ اَبَا بَكْرٍ سَعَادَةُ جَدِّهِ ۞ بِصُحْبَتِهِ مَنْ يُسْعِدُ اللّٰهُ يَسْعَدِ
مرویست که آن گوسفند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بستان
آنرا مس فرموده بود به برکت دست حق پرست آن سرور هشده سال
بزیست وشیر می داد در صباح ورواح ودر زمان خلافت عمر بن خطاب
در عام رماده هلاک شده در صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک مدلجی که
برادر زادهٔ سراقه بن مالک بن جعشم بوده منقولست که گفت پدر من مرا
اخبار کرد که سراقه میگفت از نزد قریش رسولان آمدند بقبیلهٔ ما وگفتند
قریش میگویند که هر کس محمد را یا صاحب وی ابو بکر را بکشد یا اسیر کند
دیت هر یک از ایشان که عبارت از صد شتر باشد بوی میدهیم روزی من نشسته
بودم در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج که مردی آمد وگفت حالی جماعتی
را از دور دیدم که براه ساحل میرفتند گویا که محمد واصحاب وی بودند سراقه
گوید دانستم که ایشانند ولیکن خواستم که وی را در غلط اندازم گفتم
فلان وفلان بودند که از پیش من گذشتند ومن ایشانرا دیدم
محمد ویاران وی نبودند پس لحظه در میان قوم توقف کردم بعد
ازان برخاستم وبمنزل خویش آمدم وکنیزک خود را گفتم تا اسب مرا
زین کرد ودر پس تلی بداشت من نیزهٔ خویش را برداشتم ودر زمین
میکشیدم بر هیات کسی که بقضاء حاجت رود تا به پس آن تل رفتم

وبر اسپ خود سوار شدم وتاختم تا نزدیک بایشان رسیدم اسپ من
بسر در آمد ومن بر زمین افتادم برخاستم وتیرهاء قمار از کنانه خود
بیرون آوردم وفالی گرفتم که ضرری بایشان می توانم رسانیدن
یانی آنچه مکروه میداشتم بیرون آمد انرا چندان اعتباری نکردم
وبر اسپ خود سوار شدم ومیراندم تا چنان نزدیک شدم بایشان
که آواز قراءت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم می شنیدم آنحضرت متوجه
بود والتفات بجانب خویش نمیکرد وابوبکر کثیر الالتفات بود ناگاه
هر دو دست اسپ من تا زانو بزمین فرو رفت واز پشت زین بر روی
زمین جستم واسپ را زجر کردم که برخیزد نمی توانست که دستها را از زمین
بر آرد بعد از انکه اسپم خلاص شد باز به تیر قمار فال گرفتم فال من
بد آمد دانستم که بر ایشان دست نخواهم یافت واز ابوبکر رضی الله عنه
مرویست که گفت چون سراقه بما نزدیک شد گفتم یا رسول الله اینک
طالب بما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چنان نزدیک شد
که میان ما واو مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند گفتم یا رسول الله
اینک طالب ما را در یافت ودر گریه شدم خواجه فرمود چرا گریه میکنی
گفتم یا رسول الله برای خویش نمیگریم بجهت تو میگریم حضرت
بجانب سراقه نگاه می کرد گفت اللهم اکفناه بما شئت ای خدای سزای
پرستش اورا از ما کفایت کن بانچه تو خواهی فی الحال هر چهار دست
وپای اسب سراقه تا بزانو بزمین فرو رفت فریاد بر آورد که یا محمد دعا
کن که اسپ من خلاص شود ومرا با شما هیچ کار نیست وشرط میکنم که هر کس
از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا فاطلق

عادت [illegible] در جاهلیت [illegible]
[illegible] قصد کار [illegible] یکی نوشتی امرنی ربی
[illegible] یکی نوشتی نهانی ربی [illegible]
و دیگری را [illegible] آمدی
هیچ ننوشتی اگر امر بیرون [illegible]
دران کار شروع نمودی و اگر نهی بیرون
[illegible] ایستادی
آمدی [illegible] باز اعاده
و اگر سیم بیرون آمدی باز [illegible]
نمودی بار دوم تا آنکه یا نهی بیرون
آمدی ۱۲ منه قدس سره

نفس

فرسید در زمان قوایم اسب او از زمین بر آمد سراقه گوید در خاطرم در آمد
که عنقریب کار وی بالا خواهد گرفت پس عرض زاد و متاع کردم بر ایشان
قبول ننمودند و در روایتی از سراقه انکه گفت تیری از جعبه خویش برون
آوردم و گفتم این را بگیرید و درین راه بشتران و گوسفندان من خواهد
رسید آنچه حاجت شما باشد از راعیان آنها بستانید پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود ما را هیچ حاجت بانها نیست از تو هیچ نمیخواهیم
الا آنکه امری ما را مخفی داری پس نامه امانی خواستم از ان حضرت که
نشانه باشد میان من و او عامر بن فهیره را فرمود تا نامه بجهت من
نوشت بر پاره از ادیم یا بر استخوانی و بمن داد آنرا گرفتم و در جعبه
خویش نهادم و باز گشتم و آن حضرت بمدینه رفت و چون مکه را
فتح فرمود و غزو حنین نمود از قبیله خویش بعزم ملاقات با آن سرور
بیرون رفتم و آن نامه با من بود و در حین مراجعت از حنین بموضع
جعرانه بان حضرت رسیدم و نامه بر دست گرفته گفتم یا رسول الله این
نامه تو است فرمود امروز روز وفا و نیکوئی است پس بشرف اسلام
مشرف شدم نقلست که سراقه در باز گشتن هر کس رسید گفت همه این راهها
تفحص کردم از ایشان هیچ اثر نیافتم و مردم را از عقب آنحضرت باز
میگردانید اول روز بجنت او میرفت و آخر روز پاسبان وی شد
آورده اند که چون قصه سراقه بگوش ابوجهل لعین رسید این ابیات گفت
و نزد سراقه فرستاد ° بنی مدلج انی اخاف سفیهکم ؛ سراقه
یستغوی بنصر محمد ؛ علیکم به ان لا یفرق جمعکم ؛ فتصبح شتی بعد
عز و سودد ° سراقه نیز این ابیات گفت و نزد ابوجهل فرستاد °

آبا حکم واللات ان کنت شاهدا ٭ لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه
عجبت ولم تشکک بان محمدا ٭ نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه
علیک بکف الناس عنه فاننی ٭ اری امره یوما ستبدو معالمه

مرویست که دران راه مردم با بوبکر میرسیدند و وی بری بود که براه شام آمد شد کرده و مردم آنجا ویرا دانسته بودند اما سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم جوان بود و بآن راه نرسیده و مردم آنجا ویرا نمی شناختند وابوبکر ردیف آن سرور بود چون کسی بایشان میرسید از ابوبکر می پرسید که این چه کس است ابوبکر توریه میکرد و میگفت هذا الذی یهدینی السبیل این کسی است که راه بمن مینماید آن شخص می پنداشت که مراد وی راه ظاهریست و حال آنکه مقصود او نمودن راه خیر بود آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر از مکه بیرون آمده و قریش بر قتل یا اسر ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع او را بر آن داشت که با هفتاد سوار از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا رسید بآن سرور راوی گوید که سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم تفال میفرمود و تطیر نمیکرد چون بریده بوی رسید فرمود من انت کیستی تو وی گفت من بریده بن الحصیب حضرت متوجه ابوبکر شد و گفت یا ابا بکر برد امرنا خوش شد کار ما و بصلاح آمد بعد از آن حضرت پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله اسلم فرمود سلمنا سلامت یافتیم ما بعد از آن فرمود که از کدام قومی از اسلم گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار ملاحظه نمود بشگفت آمد و گفت تو کیستی حضرت فرمود من محمد بن عبدالله

التفال مهموز ییسر و یسور والطیرة لا یکون الا فیما یسوء وربما استعملت فیما یسره نهایه منه قدس سره

رسول حقم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
واز سر اخلاص مسلمان شد وهر که با وی بود تمام بشرف اسلام مشرف
گشتند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد وچون بامداد کردند
گفت یا رسول الله بمدینه درمروی آنکه ترا لوائی باشد پس دستار خود را
بگشاد وبر نیزه بست وپیش پیش آن سرور میرفت وگفت یا رسول الله در
منزل من فرود آی فرمود شتر من مامور است هر کجا خواهد رفت آنجا
فرود خواهم آمد نقلست که دران ولا زبیر بن العوام وبروایتی طلحه بن عبید الله
رضی الله عنهما با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند در راه با پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند وهر یک از پیغمبر وابوبکر را
جامه سفید پوشانیدند والله اعلم ذکر وصول آن حضرت بخطه
مدینه واستقبال نمودن اهالی آنجا آن سرور را وبصحت رسیده
که چون خبر بیرون آمدن خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التسلیمات وتوجه وی بجانب مدینه بگوش اهالی آنجا رسید
هر روز بیرون می آمدند ودر بالاء حره در سایهاء سنگ می نشستند وانتظار
مقدم شریف آن حضرت می کشیدند تا آفتاب گرم می شد بعد ازان
بمنازل خویش باز میگشتند تا آن روز که آنسرور بمدینه خواهست رسید
آمده بودند وانتظار بسیار کشیده وبخانهاء خویش باز گشته بودند یهودی
بربالاء حصاری بکاری رفته بود که ناگاه از دور چشم او بر رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم ویاران وی افتاد که جامهاء سفید پوشیده
می آیند یهودی را طاقت نماند که خود را نگاه دارد فریاد بر آورد که ای
گروه عرب ای بنی قیله هذا جدکم الذی تنتظرونه اینک دولت

كان مكتوبا في اصله في النسخة التي
نقلت منها انه بلغ التقابل مع نسخة
عن نسخة ابن
حرره الامير الكبير السيد الاجل
جمال الدين المحدث الحسيني
هو مولف هذا الكتاب

وسعادت وبخت شما که انتظار آن می کشیدید رسید ودر روایتی انکه حضرت کسی را بنزد انصار فرستاد تا از آمدن وی ایشانرا خبردار کرداند مسلمانان مدینه چون از آمدن آن صاحب غار و سکینه وقوف یافتند همه سلاح جفاء خود را برداشتند وخرد وبزرک وذکور واناث ایشان باستقبال بیرون آمدند ودر بالای حره با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات کردند ومبارک باد کفتند وشادیها نمودند وبا آن سرور وابو بکر می کفتند که ادخلا آمنین مطاعین ودر روایتی انکه زنان وکودکان وجوانان مدینه میکفتند جاء نبی الله وجاء رسول الله ودر بعضی از کتب سیر هست که زنان دف میزدند واین شعر میخواندند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعی الله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع ودر روایتی انکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در روز وصول بمدینه بر جمعی از جواری انصار بکذشت وایشان این سرود میکفتند نحن جوار من بنی النجار وحبذا من محمد جار وسید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین میفرمود که خدا یتعالی میداند که من شما را دوست میدارم اتفاقست میان اهل سیر که آن روز روز دوشنبه بوده از ماه ربیع الاول ولکن اختلافست در انکه چندم ماه بوده وبعضی بر آنند که اول ماه وبقولی دوم ماه وبقولی دوازدهم وبقولی سیزدهم بوده نقلست که حضرت عنان مرکب خود بکردانید واز جانب راست مدینه بمحل قبا توجه نمود ودر میان قوم بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن الهدم وبروایتی بر سعد بن خیثمه نزول فرمود ووجه جمع بین الروایتین انکه کویند نزول بر کلثوم بن الهدم

بوده فامّا بجهت آمد شد مردم در سرای سعد بن خیثمه منزلی تعیین کردند
که آنجا مجلس دارد زیراکه وی تا هل نداشت و عزب بود و ابوبکر صدیق
رضی الله عنه در محله سنح بر خبیب بن یساف یا بر خارجه بن زید فرود
آمد آورده اند که حضرت در سایه درختی بنشست و خاموش بود و ابوبکر
در مقام جست و جوی مردم بایستاد هر کس از انصار که می آمد از ان
کسان که پیغمبر را ندیده بودند ابوبکر را می پنداشت که پیغمبر است سلام
بر ابوبکر میکرد و تحیت وی بجا می آورد تا زمانی که سایه درخت کم شد
و آفتاب بدان حضرت رسید ابوبکر از رداء خود سایه بر سر آنسرور انداخت
مردم آنزمان دانستند که خادم کدام است و مخدوم کدام و اختلافست
که چند روز در بنی عمرو بن عوف بسر برده بقولی چهارده شبانروز و بقولی
چهار و بقولی پنج و بقولی بیست و دو روز و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح
صحیح بخاری ترجیح قول اول نموده والله اعلم ذکر وقایع سال اول
از هجرت اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دران ایام که حضرت در محله
قبا بود در قبیله بنی عمرو اساس مسجد قبا بنهاد و بعمارت آن مشغول شد
و آن مسجدیست که حق تعالی در وصف آن میفرماید لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَى
التَّقْوٰى مِنْ اَوَّلِ يَوْمٍ اَحَقُّ اَنْ تَقُوْمَ فِيْهِ فِيْهِ رِجَالٌ يُحِبُّوْنَ
اَنْ يَّتَطَهَّرُوْا وَاللهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِيْنَ و آن اول مسجدی بود در مدینه
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آنجا نماز گذارد گویند علی مرتضی
کرم الله وجهه سه روز بعد از ان حضرت در مکه توقف کرد تا امانتها
مردم از قبل آن سرور ادا نمود آنگاه از آنجا بیرون آمد و بمدینه توجه
فرمود و شب پیاده راه میرفت و روز پنهان می شد هنوز آن سرور در محله

قبا بود که علی برسید پایهاء مبارك وی از بیاده رفتن آبله کرده بود
حضرت دست حق پرست خویش را بران مالید ودعاء شفا بران خو
در زمان صحت یافت و دیگر علی درد پا نکشید آورده اند که آن سرور رو
جمعه بود که از قبا بیرون آمد تا بشهر مدینه در رود بر شتر سوار میرفت
چون به بنی سالم بن عوف رسید وقت نماز جمعه درآمد در بطن وانونا
خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و مردم را بر تقوی و نیکوئی
تحریص نمود نماز جمعه بگذارد و آن اول خطبه و جمعه بود که حضرت خواند
و گذارد نقلست که چون از بنی سالم سوار می شد ایشان گفتند یا رسول الله
انزل بین اظهرنا فرود آی در میان ما و روایتی آنکه بمحله هر قبیله که میرسید
اشراف آن قبیله می آمدند و مهار شتر را میگرفتند واستدعا می نمودند
که بر ما فرود آی حضرت با هر یك از آن اقوام میفرمود دَعُوا النَّاقَةَ
فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ بگذارید شتر مرا که او مامور است تا رسید بموضعی که
اکنون مسجد رسول ست اشتر آنجا زانو زد حضرت فرمود هذا المنزل
انشاء الله تعالی جمعی از انصار آمدند و گفتند در منازل ما فرود آی
فرمود بگذارید که ناقه من مامور است پس شتر از زمین برخاست
و چند گام رفت تا رسید بمحلی که موضع منبر رسول خواهست بود این
نوبت زانو زد و لنگر انداخت سید عالم فرود آمد ابو ایوب انصاری
پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من اقربست از سایر منازل بدین
موضع اذن فرمای مرا تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر فرمود آری
همچنین باش کو ابو ایوب فوزی عظیم دانسته رخت و بار آن حضرت را
بمنزل خود برد و شتر را در آنجا بخوابانید بعضی از انصار استدعا نمودند

که چون رحل و بار بخانه ابو ایوب رفت اگر حضرت بخانه ما آید دور
نباشد فرمود المرء مع رحله روایتی آنکه چون ناقه در زمین مسجد
بزانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کدام خانه از
خانهاء اهل ما نزدیکتر است باین موضع ابو ایوب گفت خانه من
یا رسول الله این دیوار سرای من و این در خانه منست فرمود پس برو
و بجهت ما جای خواب جاشت مهیا کن ابو ایوب گفت شما یک
لحظه توقف فرمائید انگاه برفت و سرای خود را رفت و روی داد
و مقیلی بجهت ایشان اماده کردانید انگاه آمد و حضرت را بخانه
خویش برد و اول منزل آن حضرت در شیب خانها راست کرده بود و خود
در طبقه علیا می نشست بعد از ان ملاحظه آن کرد که بر بالاء سر آن
حضرت بودن بی ادبی باشد استدعا و التماس نمود تا سید عالم
صلی الله علیه و آله و سلم در طبقه علیا منزل ساخت و خود بطبقه
پائین تحویل نمود و آن حضرت هفت ماه در منزل ابو ایوب بود و هم
در سال اول از هجرت عبد الله بن سلام که از جمله احبار و علماء یهود
بود مسلمان شد مرویست از وی که مردم مدینه چون شنیدند
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شهر مدینه فرود آمد بشتاب
متوجه ملازمت وی شدند من نیز رفتم و چون روی مبارک اورا
دیدم دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند و شنیدم که میگفت
ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا
باللیل و الناس نیام تدخلوا الجنة بسلام گویند اول موعظه که
حضرت در مدینه فرمود این بود عبد الله بن سلام چون این نصیحت

اسلام عبد الله بن سلام

بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و نوبت دیگر چون مجلس رسول را خلوت
یافت بیامد و گفت ای محمد من سه سوال از تو دارم که جواب آنها را نمیداند
الا کسی که پیغمبر بود یکی آنکه اول علامتی از علامات قیامت چه خواهد بود
دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چه باشد سیوم آنکه جهة چیست که فرزند
گاهی مشابهت بمادر دارد و گاهی بپدر رسید رسل صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود تا این زمان جواب اینها نمیدانستم و اکنون جبرئیل بمن آموخت عبد الله
بن سلام گفت ذالک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم این آیه خواند که قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ
عَلَى قَلْبِكَ إِلَى قوله فَإِنَّ اللهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ آنگاه فرمود اما
اول علامات آتشی دود آمیز باشد که خلایق را بر اندازد از مشرق بسوی مغرب
و اما اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهیست که زمین بر پشت
آن است و آن قطعه ایست منفرده معلق بجگر و گویند از جمله گوارنده
ترین طعامها است و در غایت لذتست و در حدیثی دیگر وارد گشته که فردای
قیامت زمین را حق تعالی بید قدرت خویش نانی سازد و با جگر آن ماهی
که زمین بر ظهر آنست ماحضر اهل بهشت گرداند و بعد از آن گاوی بهشتی
که در آنجا چریده باشد و از اطراف بهشت خورده بجهت اهل بهشت بکشند
و ایشانرا مهمانی کنند و از چشمه سلسبیل آب بدیشان دهند القصه
حضرت در جواب سوال سیوم عبد الله سلام فرمود و اما مشابهت فرزند
گاهی بپدر و گاهی بمادر از نطفه است اگر آب منی مرد بر آب زن بیشی یا پیشی
گرفت فرزند به پدر و خویشان پدر میماند و اگر آب منی زن بر آب منی مرد
بیشی یا پیشی گرفت فرزند بمادر و کسان مادر مشابهت پیدا میکند

نمیدانستم

قیامت ص

ابن سلام چون جواب مسایل خود شنید گفت اَشْهَدُ اَنْ لا اله الا الله و انك
رَسُولُ الله و از سر صدق مسلمان گشت انگاه گفت یا رسول الله یهود قومی
بهتان گویند و میدانند که من سید ایشان و پسر سید ایشان و اعلم
ایشان و پسر اعلم ایشانم و اگر بدانند که من مسلمان شده ام در حق من
چیزها گویند که من از ان خبر نداشته باشم التماس من آنست که پیش از انکه
اسلام من آشکارا گردد و آن جماعت را طلب فرمائی و از ایشان حال
مرا تفتیش نمائی حضرت عبد الله بن سلام را در موضعی پنهان ساخت و یهود را
طلبید و گفت وای بر شما بپرهیزید از عقاب خدای تعالی بدان خدائی
که جز او خدای سزای پرستش نیست که شما میدانید که من رسول خدایم
و بشما آمده ام بحق و راستی مسلمان شوید گفتند ما نمیدانیم که تو رسول
خدائی بعد از ان فرمود چه نوع مردیست در میان شما عبد الله بن
سلام گفتند او پیشوای ما و پسر پیشوای ما و دانا ترین ما و پسر دانا
ترین ماست فرمود چه گوئید اگر مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان
گردد و خدا او را از ان نگاه دارد سه نوبت حضرت این سخن فرمود و ایشان
این جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای ابن سلام
بیرون آی و خود را با ایشان نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد
اَنْ لا اله الا الله وَ اَنَّ مُحَمَّداً رسولُ الله ای گروه یهود بترسید از
خدای تعالی و ایمان بوی بیارید که شما البته میدانید که او رسول
خداست گفتند دروغ میگوئی و در روایتی انکه در حق وی گفتند هُوَ
شَرُّنا وَ ابْنُ شَرِّنا وَ اَجْهَلُنا وَ ابْنُ اَجْهَلِنا ابن سلام گفت من ازین
می ترسیدم یا رسول الله حضرت ایشانرا از پیش خود بیرون کرد و هم

بناء مسجد رسول صلی الله علیه وسلم

در سال اول از هجرت بود که در مدینه مسجد بنا فرمود وپیش ازان
هرجا که وقت نماز در آمدی نماز گذاردی مرویست که موضعی که آن حضرت
درانجا نماز نوزد چنانچه از پیش گذشت فضائی بود محوط ازان دو یتیم
سهل وسهیل نام پسران رافع بن عمرو ودر حجر تربیت اسعد بن زراره
وبروایتی معاذ بن عفرا وبروایتی در حجر تربیت ابی ایوب بودند واول
اصح است وگویند که پیش ازانکه سید عالم صلی الله علیه واله وسلم
بمدینه تشریف فرماید اسعد بن زراره درانجا امامت اصحاب خویش
میکرد واقامت جمعه وجماعت مینمود آن سرور پرسید که این فضا از
کیست گفتند ازان دو یتیم است پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم انرا ازیشان
خریداری کرد بنو النجار گفتند ما بهاء آن بان دو یتیم بدهیم وبتو
بخشیم ودر روایتی انکه آن دو یتیم گفتند ما ثمن از تو نمی ستانیم وبتو مسلم
میداریم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم قبول نکرد وبده مثقال طلا آنرا خرید
وابوبکر را فرمود تا بهاء آن بدهد ودرانجا گورستان مشرکان وخرابه
ودرختی چند از خرما بود حضرت فرمود تا گورستانرا نبش کردند وآن
خرابه را هموار ساختند ودرختان خرما را بریدند وچون زمین هموار شد
طرح مسجد کشید وبساختن آن مشغول شد یاران رسول صلی الله علیه
واله وسلم خشت می کشیدند وآن حضرت با ایشان نیز خشت میکشید
وبجهت ترغیب یاران دران کار میگفت هذا الحمال لا حمال خیبر
هذا ابر ربنا واطهر وابن رجز نیز میخواند اللهم لا خیر الا خیر الاخرة
فارحم الانصار والمهاجرة وجماعت مهاجر وانصار چون دیدند که
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بنفس نفیس خویش خشت میکشید بجد درکار

در آمدند و این رجز میخواندند لئن قعدنا و النبی یعمل ذاک اذا
لَلعمل المضلّل و علی مرتضی کرم الله وجهه کار میکرد و این رجز میگفت
لا یستوی من یعمر المساجدا یدأب فیها قایما و قاعدا و من یری
عن التراب حایدا عمار بن یاسر این رجز از زبان علی یاد گرفت و خشت
میکشید و میخواند یکی از صحابه نشسته بود و کار نمیکرد پنداشت که عمار
تعرض بوی میکند بغضب رفت و عصائی در دست داشت گفت ای عمار
خاموش میشوی و الا ترا باین عصا بزنم سید المرسلین صلی الله علیه و آله
وسلم بشنید که آن مرد با عمار آن سخن گفت فرمود عمار زهر دو دیده منست
هیچ کس نتواند او را زدن و در صحیح بخاری مرویست که یاران در آن
روز خشت میکشیدند یک یک و عمار دو دو خشت بر می داشت و بروایتی
یک خشت از قبل خود و یکی از قبل پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و آنسرور
خاک از سر او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم
الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن
نقلست که دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخهاء خرما و ستونها
و قبله آن از چوب خرما بود و قبله بجانب بیت المقدس راست کرد و مسجد را
سه در ساخت یکی در پایان عمارت که عامه یاران از آن در بمسجد می آمدند
و یکی دیگر که خود از آنجا تشریف میداد و دیگری بود که آنرا باب الرحمة
گفتندی و مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم همچنان بر آن هیأت
بود تا زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه و بجهت آنکه مردم
بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا گشاده گردانید و لکن در جنس آلات
تغیر نداد بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغیر داد

[illegible]

وکشاده تر کردانید و دیوارهاء آنرا از سنک منقش و کج ساخت و ستونها
آنرا هم از حجارهٔ منقوشه کرد و سقف آنرا از چوب ساج کردانید بعد از ان در زمان
امارة ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز آنرا کشاده تر ساخت و خانها
از ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که متصل بمسجد بود داخل کردانید
بعد از ان مهدی از خلفاء عباسیه آنرا عمارت کرد بعد از وی مامون آنرا
تجدید نمود و زیاده کردانید و بناء آنرا استحکام داد تا اکنون بناء مامونی
است زیادتی در نماز حضر و هم در سال اول از هجرت بعد از قدوم
آن حضرت بیکماه در نماز حضر افزودند و حال چنان بود که پیش از ان نمازها
دو رکعت دو رکعة فرض شده بود غیر از شام که آن سه رکعت بود چون
سال اوّل از هجرت شد در نماز پیشین و پسین و خفتن دو رکعت زیاده کردند
و نماز صبح و شام تغییر نیافت از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست
که کفت فرض الله الصّلوة حین فرضها رکعتین رکعتین في الحضر والسّفر فاقرّت
صَلٰوة السَّفَر وَزِيْدَ فِي الْحَضَر فایده بدانکه ایمه حنفیه رحمهم الله استدلال
کرده اند بدین حدیث عایشه برانکه قصر در سفر واجبست و اتمام جایز نی
چنانکه ایمه شافعیه رحمهم الله برانند حیث قَالَتْ فَرَضَ اللّٰهُ الصَّلٰوة
حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر و السفر و جواب از قبل شافعیه
آنست که کویند از عایشه به ثبوت پیوسته که وی در سفر اتمام میکرده پس
رای او این بوده که اتمام جایز است چه اکر نزد او قصر واجب بودی اتمام
نکردی و قاعده اصول پیش حنفیه رحمهم الله اینست که هرکاه رای صحابی
معارض باشد با روایت او رایش اعتبار دارد نه روایت وی و شافعیه
رحمهم الله استدلال کرده اند برانکه قصر رخصت است بحدیثی که حضرت

زیادتی در نماز حضر

در باب قصر فرموده هذه صدقة تصدق الله بها علیکم وبآیه کریمه
فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی آنست
که از چهار که فرض بوده باشد در سفر چیزی کم کنند پس آنست که گویند — صواب
چون نماز حضر چهار فرض شده باشد بعد از آن رخصت تخفیف — شد نماز سفر نیز چهار فرض م
در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد فرستادن حضرت زید بن حارثه
وابورافع را بمکه جهت نقل فاطمه وام کلثوم وسوده الی بمدینه
وهم در سال اول از هجرت حضرت زید بن حارثه وابورافع را که آزاد کرده
آن حضرت بود بمکه فرستاد با پانصد درهم ودو شتر تا فاطمه وام کلثوم
وسوده بنت زمعه واسامه بن زید ومادر او ام ایمن را ساختگی نموده
بمدینه بیارند ایشان بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بمکه رفتند وآن جماعت را کارسازی کرده از انجا بیرون آوردند عبد الله
بن ابی بکر نیز عیال پدر بر داشت وهمراه ایشان بمدینه آورد وطلحه بن عبید الله
نیز موافقت نموده بملازمت حضرت آمد گویند سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم بجهت خاصه خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد بنا افکنده بود بعد از
اتمام آن از منزل ابو ایوب بانجا نقل فرمود وهم در سال اول از هجرت در
جمادی الاولی این سال بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان گشت — اسلام سلمان
وشرح کیفیت اسلام او در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمه سلمان مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی وهم درین سال حضرت عقد مواخات بست — عقد مواخات میان اصحاب
میان یاران خویش بعد از قدوم آن سرور بمدینه به پنج ماه یا هشت ماه
چهل وپنج نفر از مهاجر وچهل وپنج نفر از انصار وبقولی پنجاه از مهاجر
وپنجاه از انصار اختیار فرمود ودر مسجد عقد برادری میان هر دوی از ایشان

بست مشهور میان مورخان اینست وشیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
خویش از ابن عبد البر نقل میکند که مواخاتی دیگر وده این بود مخصوص
بمهاجران که انصار دران مدخلی نداشتند وحاکم ابو عبد الله نیشابوری
حدیثی روایت میکند که دالست بر انکه وی میکوید وآن حدیث ابن عمر است
که کفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم عقد برادری بست میان
ابو بکر وعمر ومیان طلحه وزبیر ومیان عثمان وعبد الرحمن بن عوف پس
علی مرتضی کفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی ومرا
هیچ برادری تعیین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک
من برادری توام وبروایتی فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة تو برادر منی
در دنیا وآخرت وروایتی هست که حمزه بن عبد المطلب را با زید بن حارثه
عقد برادری بست واین جماعت که مذکور شدند همه از مهاجرانند واما
مواخاة که میان مهاجرین وانصار واقع شد از اسامی آن جماعت اینها
بنظر رسیده که مذکور میکردد ابو بکر صدیق با خارجه بن زید انصاری
ابو عبیده بن الجراح با سعد بن معاذ که سید قبیله اوس بوده از انصار
زبیر بن عوام با سلمه بن سلامه انصاری عثمان بن عفان با اوس بن
ثابت انصاری طلحه بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری عبد
الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع انصاری سلمان فارسی با ابو
الدرداء عقد مواخاه بستند وکویند دران باب کتابتی نوشتند که با یکدیکر
معاونت ومواسات نمایند واز یکدیکر میراث برند ویاران رسول
بآن عقد میراث از یکدیکر می بردند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه
وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰی بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللّٰهِ نازل شد ومیراث

زفاف عایشه

بردن بعقد مواخاة منسوخ شد زفاف عایشه رضی الله عنها

وهم در شوال این سال حضرت با عایشه زفاف نمود از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت ما چون بمدینه آمدیم در محله سنح در بنی الحارث بن الخزرج می نشستیم یکروز رسول صلی الله علیه واله وسلم بخانه ما آمد ونزد آن حضرت جمعی از مردان وزنان انصار گرد شدند من در کاز نشسته بودم مادرم آمد ومرا از کاز فرود آورد دو موی مرا فرق کرد وروی من بشست انگاه مرا می کشید تا بدر خانه که حضرت در آنجا بود رسانید نفس بر من افتاده بود لحظه توقف کرد تا تسکینی یافتم پس در آوردم مرا دیدم که آن سرور بر تختی که در خانه ما بود نشسته مرا برد ودر کنار رسول نشاند وگفت یا رسول الله این اهل تواست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو وبرکت کناد در تو از برای وی مردم از خانه بیرون رفتند وحضرت با من زفاف کرد وهیچ شتر وگوسفندی نکشتند وطعام عروسی ما کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده فرستاده بودند ومن دران روز نه ساله بودم واز اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف عایشه حاضر بودم والله که دران روز هیچ طعام ولیمه نبود الا قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم مقداری ازان تناول فرمود بعد ازان بعایشه داد وی شرم میداشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن وبستان از وی پس بشرم تمام آنرا گرفت ومقداری ازان بیاشامید بعد ازان حضرت فرمود اورا تا بمن دهد ما گفتیم رغبت نداریم آن سرور گفت گرسنگی ودروغ با هم جمع مکنید من گفتم یا رسول الله اگر یکی از ما رغبت چیزی

وی شرم

داشته باشد و گوید رغبت ندارم آنرا دروغ می شمرند گفت انّ الکذب
یکتب کِذْباً حَتّیٰ الکذیبة کذیبة مریض شدن مهاجران از هواء
مدینه نقلست که مدینه هوای عفن داشت و در زمین آنجا وبا واقع
می شد و در زمان جاهلیت وباء مدینه مشهور بود و گویند در جاهلیت
آدمی چون در آمدی در مدینه و خواستی که از وبا سالم ماند با او
میگفتند که آواز خود را مثل نهیق دراز گوش گردان وی نهیق چون
نهیق حمار بکردی تا از وبا ایمن گشتی القصه مهاجرانرا هوای
مدینه ناسازگار آمد اکثر غربا خسته شدند و ضعف در ایشان چنان
اثر کرد که نماز ایستاده نمی توانستند گذارد ابو بکر را تب عارض شد
و بلال نیز همان بلا مبتلا شد صدیق را گاهی که تب گرفتی میگفت کلُّ
امرئٍ مُصبَّحٌ فی اَهلِه وَالموتُ ادنیٰ مِن شراکِ نعلِه عایشه صدیقه
رضی الله عنها گوید چون شنیدم که پدر من این شعر میخواند گفتم
والله که پدر من نمیداند که چه میگوید و بلال چون تبش میگذاشت آواز
با گریه بر میداشت و این نظم میخواند الا لیت شعری هل اَبیتنّ
لیلةً بوادٍ وحولی اذخرٌ وجلیلُ وهل اَرِدَنْ یوماً میاه مجنّةٍ
وهل یبدُوَنْ لی شامةٌ وطفیلُ آنگاه میگفت اللّهمّ العن عتبة
بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و امیه بن خلف کما اخرجونا الی ارض
الوباء یعنی ای خدای سزای پرستش ایشانرا از دایره رحمت خود دور
گردان همچنانکه مارا از زمین مکه دور کردند تا بحظه وبا گرفتار شدیم
عایشه رضی الله عنها گوید عامر بن فهیره نیز خسته بود بر بالین وی رفتم
و این صورت پیش از آن بود که ما مامور کردیم بحجاب و گفتم کیف تجدک

یکتب ص

مریض شدن مهاجران از هواء مدینه

باعامر چه گونه می یابی خود را گفت قد وجدت الموت قبل ذوقه
ان الجبان حتفه من فوقه کل امرئ مجاهد بطوقه کالثور یحمی جسمه
بروقه گفتم یا رسول الله اینها هذیان میگویند وبا عقل خود نیستند
از غایت شدة تب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اللهم
حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا وصححها وبارك لنا فی صاعها
ومدها وانقل حماها الی الجحفة یعنی ای خدای سزای پرستش دوست
گردان بما مدینه را چنان دوستی که با مکه داریم یا زیاده بران وهوای
آنرا صحیح گردان وبرکت کن از برای ما در صاع ومد آن وتب مدینه را
بموضع جحفه منتقل ساز گویند حق تعالی دعاء ویرا قبول فرمود وهوای
مدینه را نسبت با امزجه مهاجران سازگار گردانید وبا وتب وعفونت
انجا را بموضع جحفه نقل کرد چنانکه اکثر غربا بانجا رسند ایشانرا تب شود

ابتداء اذان ۵ (margin)

ابتداء اذان وهم درین سال ابتداء اذان واقع شد وکیفیت آن
واقعه انکه چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه آمد واقامت
جمعه نمود مردم محتاج شدند بانکه وقت نماز را اعلامتی پیدا کنند

و جماعت م (margin)

تا بان سبب دخول وقت نماز را بدانند ودر مسجد حاضر گردند بموجب
آیه کریمه وشاورهم فی الامر سید ابرار با اکابر مهاجر وانصار
دران باب مشاورت فرمود بعضی گفتند باواز بوق مردم را اخبار
نمائیم چنانکه یهود میکنند برای اعلام وقت نماز حضرت بجهت انکه
آن صورت مقتضی موافقت با یهود بود قبول نفرمود جمعی دیگر
گفتند ضرب ناقوس اختیار کنیم آن سرور بجهت انکه دستور نصاری
بود رد نمود دیگری گفت آتش افروزیم سید عالم صلی الله علیه وسلم

فرمود آن داب مجوسست عمر بن خطاب گفت یا رسول الله چرا شخصی را
تعیین نمیکنید تا ندا کند بانکه وقت نماز درآمده پیغمبر صلی الله علیه و
آله وسلم بلال را امر فرمود تا ندا کند بوقت نماز وگویند صیغه ندایش
ازانکه اذان نازل گردد این بود که الصلوة جامعة بعد ازان عبد الله
بن زید انصاری خزرجی در واقعه دید که مردی بروی میگذرد و جامه
سبز پوشیده و در دست ناقوسی دارد عبد الله بن زید باوی گفت
ناقوس را میفروشی آن مرد گفت چه میکنی از ناقوس گفت میخواهم که
اعلام کنم مردم را از برای وقت نماز آن مرد با عبد الله بن زید گفت
من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم و در ایستاد و کلمات اذان را تمام
بگفت و در روایتی آنست که بر سقف مسجد برآمد و بآن امر قیام نمود بعد
ازان لحظه بنشست انگاه برخاست و قامت نیز بگفت عبد الله بن زید
از خواب بیدار گشته و بمجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد
وصورت واقعه را بر آن سرور عرض کرد حضرت فرمود که این خواب حق
وصدق است ودعوت نماز را جز این نشاید و در روایتی انکه جبرئیل
کلمات اذان بر طبق رویا عبد الله بن زید تعلیم حضرت کرد پس بلال را
فرمود که برخیز و بانگ نماز بگوی که آواز تو بلندتر و نیکوتر است بلال
بآن امر مشغول شد وگویند عمر خطاب نیز رضی الله عنه مثل رویا عبد الله
بن زید در واقعه دیده بود چون آواز بلال شنید که بانگ میگوید از
خانه بیرون دوید ونزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و خواب
خویش معروض داشت سید عالم فرمود یا عمر قد سبقك بذلك الوحی
وگویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند و در شرح قصه

معراج گذشت که آن حضرت دران شب از ملکی مانند کلمات اذان شنید
وبعضی آن روایت را طعن میکنند بدلیل آنکه اگر پیغمبر در شب معراج
شنیده بودی احتیاج بمشورة نبودی وجواب ازین طعن آنست
که حضرت شنید که ملکی از ملایکه حق جل جلاله را باین کلمات یاد میکرد
فامّا با وی نگفتند که این کلمات اذان است والله اعلم در سنن ابن
ماجه مرویست که نوبتی بلال در وقت نماز صبح آمد بدر حجره رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم وگفت الصّلوة یا رسول الله ویرا بنماز
صبح میخواند گفتند حضرت در خوابست بلال آواز بلند برکشید وگفت
الصّلوة خیر من النوّم الصّلوة خیر منَ النوّم وبعد از ان این کلمه را
در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند ودر روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آنرا مقرر داشت وامام مالک رحمه الله درکتاب موطا در بلاغات خود
آورده که در زمان عمر خطاب موذن بنزد او آمد که اورا بنماز صبح خواند
وبرا در خواب یافت گفت الصلوة خیر من النوّم عمر بیدار شد وموذن را
امر فرمود تا آن کلمه را داخل بانگ نماز صبح کرداند والله اعلم
تکلم ذیب وهم در سال اوّل از هجرت بود که گرگ بسخن در آمد نقلست
که در بیرون مدینه گرگی در میان گله گوسفندی در آمد وگوسفندی
از گله در بود شبان از پی گرگ دوان شد وآن گوسفند را از وی باز
گرفت گرگ بر سر تلی رفت وذنب خود را در میان هر دو ران خود در آورد
وبهیات اقعا بنشست وگفت رزقی که خدای تعالی بمن داده بود از من
باز گرفتی راعی متحیر ماند وگفت بخدا سوگند که من مثل این روز ندیدم
گرگ سخن میکند گفت ازین عجب تر آنست که مردی در شهر مدینه در میان

در آمدن گرگ بسخن

الاقعاء ان یلصق الرجل الیتیه بالارض وینصب ساقیه ویتسانند الی ظهره کما منه سره

گرگ

سنکستان و نخلستان است و خبر میدهد از کذشته و آینده مردی اعرابی بود بود چون آن سخن ازان حیوان شنید کوسفند انرا کذاشت و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و حکایت کرک بآن سرور کفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق وی نمود و فرمود این نشانه ایست از نشانهاء قیامت زود باشد که مرد از خانه خویش بیرون آید و هنوز بخانه باز نکشته باشد که نعلین و تازیانه او وی را خبر دهند از انچه اهل او در خانه کرده باشند بعد از صوم روز عاشورا و هم درین سال یاران خویش را فرمود تا روزه روز عاشورا بدارند از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه میدارند از یشان پرسید که چه روزه است این که شما درین روز روزه میدارید کفتند امروز روزی است بسیار بزرک حق تعالی موسی صلوات الله علیه را از فرعون و فرعونیان درین روز خلاص کرد و ایشانرا غرق نمود موسی علیه السلام بجهة شکر کذاری خدای تعالی آن روز روزه داشت ما متابعت وی میکنیم و روزه میداریم سید رسل صلعم فرمود که نحن احق و اولی باحیاء سنة اخی موسی منکم پس آنروز را روزه داشت و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند و چون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که درباب روزه عاشورا بود نماند فایده بدانکه اتفاق است علما را برانکه روزه روز عاشورا اکنون سنت است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنروز را روزه میداشته و امر فرمود مردم را بر روزه داشتن آنروز حتی که کودکانرا میفرمود تا این روز را روزه دارند و در فضیلت روزه این روز فرمود که کفارت کناهان یکساله میشود و علما

صوم روز عاشورا

کفته اند مستحب است که روز تاسع را با آن ضم کنند زیرا که بصحت رسیده که حضرت
فرموده در سال آخر عمر خویش که اکر بسال آینده برسم روز نهم را نیز روزه
دارم و در سال آینده وفات یافت و همانا حکمت در ضم تاسع با عاشر است
که تا تشبیه بیهود واقع نشود چه ایشان روز دهم را تنها روزه میدارند والله

وفات براء بن معرور رضی الله عنه

اعلم وفات براء بن معرور رضی الله عنه ودرین سال حضرت رسالت
صلی الله علیه واله وسلم برقبر براء بن معرور نماز کذارد واو پیش
از قدوم آن سرور بمدینه بیکماه وفات یافته بود حضرت چون بمدینه
آمد با جماعتی از یاران بر سر قبر وی رفت و نماز برقبر او کذارد و کفت
اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت واول کسی از نقباء انصار

وفات اسعد بن زراره

که وفات یافت او بود وفات اسعد بن زراره ودرین سال اسعد بن
زراره که یکی دیگر از نقباء انصار بود وفات یافت ودر بقیع الغرقد مدفون
شد انصار کویند اول کسی که در بقیع مدفون شد وی بود و مهاجران
کویند عثمان بن مظعون بود نقلست که چون اسعد بن زراره فوت
شد بنو النجار آمدند بنزد رسول خدا وکفتند نقیب ما فوت شده
ونقیبی نداریم برای نقابت درمیان ما شخصی تعیین فرمای رسول فرمود

وفات کلثوم بن الهدم

انا نقیبکم من نقیب شما ام وفات کلثوم بن الهدم ودرین سال کلثوم
بن الهدم وفات یافت وجماعتی از مشرکان مکه نیز درین سال وفات
یافتند از انجمله یکی عاص بن وایل سهمی ویکی ولید بن مغیره بود
بقول بعضی از اهل سیر مرویست که چون ولید بن مغیره درحالت نزع افتاد
جزع بسیار نمود ابوجهل با وی کفت ای عم من چرا جزع مینمائی کفت
والله که جزع من از موت نیست ولکن ازان می ترسم که دین ابن ابی کبشه

در مکه ظهور کند ابو سفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی ظهور نکند

قبله محول شد ۵

ذکر وقایع سال دوم از هجرت در این سال قبله محوّل شد اهل احادیث و سیر رحمه الله آورده اند که آن حضرت در اوایل حال که بمدینه آمد شانزده ماه یا هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و دلهاء اهل کتاب را بموافقت نمودن بایشان تالیف میداد باسلام یهود مدینه دران باب سخن گفتند که عجب حالی است محمد در دین مخالف ماست و در قبله موافق با ما این سخن بسمع مبارک رسول رسید دانست که ایشان بر طریقه ناپسندیده خویش خوش مصر اند و عناد با علی مرتبه دارند خاطر عاطرش متوجه بآن شد که قبله از بیت المقدس محوّل گردد بجانب کعبه زیرا که آن قبله پدر وی ابرهیم بود چنانچه در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که نوبتی سیّد عالم صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل گفت دوست میدارم که حق تعالی قبله مرا کعبه گرداند زیرا که قبله پدرم ابرهیم آنست جبرئیل گفت یا محمد من بنده از بندگان حقم مثل تو از خدای خویش بخواه تا مرادت بدهد بدرستی که ترا مکانی بلند نزد وی هست جبرئیل بازگشت و آن سرور دایما نظری بجانب آسمان میداشت که کی باشد که جبرئیل بیاید و خبر تحویل قبله بجانب کعبه بیارد در روز دو شنبه منتصف رجب سال دوم بود از هجرت که جبرئیل آمد و آیت آورد که قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اهل سیر برانند که آن سرور در خانه مادر بشر بن البراء بن معرور بود که نماز پیشین در آمد حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین را با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند میگذارد و در رکوع رکعت دوم بود که بجانب کعبه بگشت و صفوفی که خلف حضرت بودند بگشتند بجانب کعبه

ونماز را تمام ساختند وآن مسجد را مسجد ذی القبلتین خوانند وقرطبی در
تفسیر خویش حدیثی از ابو سعید بن المعلی رضی الله عنه روایت میکند
که دالست بر انکه در خارج نماز آیة نازل شده ومیگوید اکثر برین اند لیکن
آن حدیث خالی از وهمی نیست زیرا که گفته پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بر منبر قصه تحویل قبله را میفرمود وآیه قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي
السَّمَاءِ را خواند وحال آنکه باتفاق ارباب سیر اتخاذ منبر درین سال
نبوده بلکه بمدتی بعد از ین واقع شده چنانکه در محل خود مذکور خواهد
گشت انشاء الله تعالی واما انچه در صحیح بخاری از براء بن عازب
رضی الله عنهما مرویست که گفت اول نمازی که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بوده ظاهرا با روایت ارباب سیر منافات
دارد لکن احتمال دارد که مراد براء آن باشد که اول نمازی که بتمام وکمال
بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بوده والله اعلم نقلست که چون خبر تحویل
قبله بمردم رسید هر طایفه سخنی گفتند منافقان گفتند چه شد ایشانرا
که بر قبله بودند وآخر ترك کردند وبعضی از یهود گفتند محمد مشتاق
بلد ومولد خود شد وروی بجانب شهر خویش کرد ومشرکان گفتند
محمد متحیر شده در دین خود نمیداند چه کند ورؤساء یهود گفتند محمد
قبله ما ترك نکرد مگر از حسد چنانکه آیه کریمه سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا
وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ
يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ازان حال خبر میدهد مرویست
که حیی بن اخطب واصحاب او گفتند با مسلمانان که خبر دهید ما را از
نماز خود که بطرف بیت المقدس گزارده اید از قبیل هدایت بوده یا از ضلالت

و جمله

اکر از قبیل هدایت بوده پس شما دران مده بضلاله تقرب جسته باشید بحضرت حق جل جلاله مسلمانان درجواب ایشان میکفتند انما الهدی ما امر الله به والضلالة ما نهی الله عنه یهود میکفتند چه میکوئید درحق کسانی که مرده اند از شما بر قبله ما وحال انکه پیش از تحویل قبله جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زراره وبراء بن معرور وکلثوم بن الهدم عشایر وقبایل ایشان رفتند بنزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم وکفتند یا رسول الله جماعتی از برادران ما بر قبله اول مرده اند و ان زمان قبله محول کشته بقبله ابراهیم حال نماز ایشان چون باشد حق تعالی آیه فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی البیت المقدس امام الثقلین نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر تیسیر خویش آورده که حضرت حق جل جلاله نماز را درین آیه کریمه ایمان خوانده زیرا که بر مومنان واجب است واز مومنان مقبولست فایده بدانکه ایمه سلف رحمهم الله اختلاف دارند در انکه پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در مکه پیش از هجرت بکدام جهت نماز میکذارد ابن عباس وجماعتی دیکر بر انند که بجانب بیت المقدس نماز میکزارد ولیکن کعبه را تمام بجانب قفای خود نمیکذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه بر یک طرف وی بود واصح اینست که از ابن عباس این روایت بصحت پیوسته وکروهی دیکر میکویند نماز بطرف کعبه میکزارد وچون بمدینه آمد در اوایل حال بجانب بیت المقدس کزارد بجهة تالیف خاطر یهود وترغیب ایشان باسلام شیخ ابن حجر رحمه الله میفرماید این قول ضعیف است ولازم می آید ازان دعوی نسخ دوبار والله اعلم نقلست که چون قبله محول شد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بمسجد

پس اکنون از هدایت بر کشته باشید واکر از قبیل ضلالت بوده م

تشریف داد و دیوار آن مسجد را تغیر فرمود و قبله آنرا بجانب کعبه راست کرد
واساس آنرا بدست مبارک خود نهاد و حضرت بنفس نفیس و یاران
وی سنگ میکشیدند از برای بناء آن و بصحت رسیده که هر شنبه پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم بآن مسجد میرفته گاه پیاده و گاه سوار و در
فضیلت آن مسجد فرموده که هر کس که وضوی کامل بسازد و نماز در انجا
بگزارد او را ثواب عمره حاصل آید نکاح فاطمه و علی مرتضی علیهما التحیة
والرضوان وهم در سال دوم از هجرت در ماه رجب آن سال یا در ماه
صفر نکاح علی مرتضی و فاطمه زهرا واقع شد و زفاف هم در ان ماه
وبقولی بعد ازان بوده و گویند فاطمه رضی الله عنها در ان روز
هشده ساله بود مرویست که ابوبکر رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم فاطمه را خواستگاری نموده حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه
انتظار وحی میکشم صدیق صورت حال را با عمر خطاب تقریر کرد وی
گفت ای ابوبکر خطبه ترا رد کرد و فاطمه را بتو نمیدهد بعد از چند وقتی
ابوبکر با عمر گفت تو خواستگاری نمای فاطمه را عمر بمجلس حضرت آمد
وخواستگاری نمود همان جواب که ابوبکر شنیده بود وی نیز شنید
عمر نزد ابوبکر آمد و حکایت گذشته باز گفت صدیق گفت یا عمر خطبه
ترا نیز رد کرد و دختر بتو نمیدهد بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی
واهل و خواص وی با او گفتند تو خواستگاری نمای فاطمه را علی
گفت بعد ازان که ابوبکر و عمر درین معرض در آمدند و بایشان نداد بمن
کی خواهد داد با او گفتند ترا با آن سرور خصوصیتی هست که دیگری را
نیز نیست قرابت قریبه باوی داری شاید که خطبه ترا قبول کند و روایتی

نکاح علی مرتضی و فاطمه رضی

واین قول که در ماه صفر بود ارجح است
و در صحیح بخاری حدیثی مرویست
در قصه شارفان که دلالت
میکند برین قول ۱۲
منه قدس سره

انکه علی مرتضی فرمود خواستم که فاطمه را خواستکاری کنم با خود اندیشیدم
که هیچ ندارم چگونه در معرض این امر توانم در آمد باز قرابت وصله رحم را
ملاحظه نمودم ونزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رفتم وسلام
کردم وهیچ نگفتم حضرت جواب سلامم باز داد وفرمود ای علی حاجت تو
چیست گفتم فاطمه را خواستکاری مینمایم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود مرحباً واهلاً ودیگر هیچ نگفت از مجلس آن سرور بیرون آمدم گروهی
از انصار با من ملاقی شدند وگفتند خواستکاری نمودی دختر بتو داد
یا نی گفتم نمیدانم این مقدار گفت که مرحبا واهلاً گفتند همین قدر بس
نیست که حضرت فرموده هم اهل بتو داده وهم خوشی وراحت حواله نموده
وگویند آن سرور با فاطمه فرمود که علی ترا خواستکاری مینماید فاطمه
هیچ نگفت وساکت بود حضرت ویرا با علی نکاح کرد واز اینجاست که فقهاء
دین رحمهم الله گفته اند مستحب است وَلِيّ را که چون دختر کبیرهٔ خود را
بزنی بکسی دهد استیذان از وی نماید وسکوت بکر بمنزله اذن ویست
نقلست که چون علی خواستکاری فاطمه نمود حضرت فرمود مهر او چه می کنی
علی گفت یا رسول الله در دست من چیزی نیست که لایق مهر وی باشد
فرمود زره حُطمیّه داشتی آنرا بفروش وبهاء آن مهر او ساز در روایتی
انکه حضرت فرمود از علی پرسید که هیچ در دست داری علی گفت اسبی
وزره دارم فرمود یا علی اسب ترا ضروریست ولکن زره را بفروش وبهاء
آنرا پیش من آر علی از مجلس نبی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد وزره را
در بازار کرد تا بفروشد عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا بخرید بچهار صد
وهشتاد درهم علی زر در گوشهٔ رداء خود بسته بنزد پیغمبر آمد ودر نظر

حضرت بر زمین اخلاص بماند فرمود چند است علی هیچ نگفت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم قبضه از آن برگرفت و به بلال داد تا برای
فاطمه در بوی خوش صرف نماید آن گاه با ام سلیم گفت این بقیه را در
جهاز فاطمه مصروف سازی و کارسازی او بکن ام سلیم آن را برگرفت
و بشمرد دویست درهم بود و در روایتی آنکه دو دانگ را در بوی خوش
صرف کردند و چهار دانگ را ثیاب و متاع و اثاث البیت خریدند
دو جامه برد و دو باهوبند نقره و قطیفه که تمام بدن ایشان را می پوشید
و تکیه و قدحی و یک آسیاء دست و آردبیزی و دو سبو و مشک آبی و
مشربه و دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما و حشو دیگری
از تراشه سختیان و چهار عدد بالش که دو عدد از آن را بریشم و دو دیگر را
بلیف خرما پر کرده بودند بجهت فاطمه ترتیب کردند شیخ زرندی رحمه الله
در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه
که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم که آثار وحی
در بشره مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس
هیچ میدانی که جبرئیل برای من از نزد خداوند عرش چه پیغام آورده
گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه آورده فرمود این آورده
که اِنَّ اللهَ تعالی یَامُرُكَ اَنْ تُزَوِّجَ فاطِمَةَ مِنْ عَلِیٍّ بدرستی که حق تعالی
امر میفرماید ترا که فاطمه را بزنی به علی دهی ای انس برو و ابوبکر و عمر را
و عثمان و طلحه و زبیر و جماعتی از انصار را بگو که رسول خدا شما را میخواند
انس گوید بموجب فرموده رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند
و علی نیز حاضر گشت حضرت خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثناء حضرت

ثیاب و متاع و اثاث البیت
که برای حضرت فاطمه خریدند

جل جلاله و ترغیب بنکاح کرده انگاه فرمود خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را
بزنی بعلی دهم بر مهر چهار صد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی
شدم و در روایتی انکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعاء خیر در شان
علی و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما واسعد جدکما
وبارك علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا بعد ازان طبقی از خرما اوردند
وامر فرمود تا هر کس بجهت خویش ربودند و ازینجاست که فقهاء دین پناه
گفته اند لا باس بنثر السکر واللوز فی الضیافة وعقد النکاح و بعضی از
علما باستحباب آن قایل شده اند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه
واله وسلم با ام سلیم گفت دختر مرا بخانه علی بر و بدو بسپار و بااو بگو
تعجیل نکنند تا من بیایم و ایشانرا با یکدیگر به بینم و چون نماز خفتن گذارد
رکوه آب برداشت و بنزد ایشان آمد و آب دهن مبارك درانجا انداخت
و معوذتین و دیگر ادعیه بران خواند انگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام
و وضو ساز و با فاطمه فرمود تو هم بیاشام و وضو ساز و در روایتی آنکه
مقداری ازان آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت
اللهم انی اعوذها بك وذریتها من الشیطان الرجیم انگاه مقداری
دیگر ازان آب بر سر علی و میان هر دو شانه وی پاشید و گفت اللهم انی
اعوذه بك وذریته من الشیطان الرجیم و در روایتی آنکه فرمود اللهم
انهما منی وانا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس وطهرتنی فطهرهما
انگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید که خداوند تعالی میان شما
الفت دهاد و برکت کناد در نسل شما و خود برخاست تا از خانه بیرون
رود فاطمه در گریه افتاد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود ای دختر من

آورا بزنی بعلی دادم م
مهر حضرت فاطمه

بدل
اُعِیذُهُ

چه چیز ترا در گریه می آرد بتحقیق که ترا بزنی بکسی دادم که اسلام وی از همه
پیش و حلم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند
تعالی از همه زیاده است و در روایتی آنکه سید عالم را صلی الله علیه و سلم
گمان شد که فاطمه رضی الله عنها بجهت آن می گرید که علی را مالی نیست
فرمود ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو گردانیدم
که بهترین اهل البیت منست وَایمُ الَّذِی نَفسِی بِیَدِهٖ لَقَد زَوَّجتُكِ
سَیِّدًا فِی الدُّنیَا وَاِنَّهُ فِی الاٰخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ و فی روایة زَوَّجتُكِ
سَیِّدًا فِی الدُّنیَا وَالاٰخِرَةِ گویند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
وَاَکمَلُ التَّسلِیمَات مقداری خرما و مویز بجهت ولیمه ایشان انعام
فرمود و سعد کبشی آورد و جمعی از انصار چند صاع ذرّه آوردند
ولیمه عروسی فاطمه زهرا آن بود و مرویست که حضرت مقرر فرمود که
کارهاء اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو
در آسیا خورد ساختن فاطمه زهرا بتقدیم رساند و کارهاء بیرونی
مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خریدن علی مرتضی با مادر وی
فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و در صحاح احادیث بر ثبوت پیوسته
که روزی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه با فاطمه زهرا رضی الله عنها
گفت بتنگ آمدم از بس که آب از چاه کشیدم فاطمه گفت من هم ملول
گشتم از بس که جو در آسیا خرد کردم دست من درشت و زبر شده و آبله
کرده و در روایتی آنکه علی فرمود فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
در خانه من از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته و جو در آسیا خرد کرده
و خانه جاروب کرده بود رنگ و روی او متغیر گشته و دست وی متاثر

و در روایتی [illegible] ... اظهار این هذه الابیات ... من الشیعة الذین یفضلون علیا ... [illegible]

شده وجامه وی غبار گرفته بود روزی باوی گفتم برده چند بطریق
سبی آورده اند اگر بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روی و کیفیت حال
خود را با آن حضرت بگوئی و خادمی ازو طلب کنی دور نباشد فاطمه
آمد بخانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم وآن سرور در خانه نبود صورت
واقعه خود را با عایشه صدیقه گفت چون شبانگاه حضرت بخانه تشریف
آورد عایشه بعرض وی رسانید که فاطمه آمده بود وخادمی طلب میکرد
سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم هم در شب بخانه علی و فاطمه آمد وایشان
در جامه خواب درآمده وتکیه کرده بودند خواستند که برخیزند حضرت
ایشان را امر فرمود که از جای خود مجنبید وبحال خود باشید و از طرف
بالاء سر ایشان آمد وبنشست وپایهاء مبارک را درمیان ایشان درآورد
چنانچه از علی منقولست که گفت اثر راحت وخوشی قدمهاء آن سرور در
سینهاء خویش یافتیم بعد ازان حضرت روی بجانب فاطمه کرد وگفت تو
آمده بودی بخانه من بطلب خادمی علی مرتضی گفت یا رسول الله من وی را
فرستاده بودم بجهت آنکه بسیار محنت بوی رسیده بود از خدمت
خانه آن سرور فرمود من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد شما را
وقتی که بجامه خواب درائید سی وچهار نوبت الله اکبر وسی وسه نوبت
الحمد لله وسی وسه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر از خادم خواهد
بود علی مرتضی کرم الله وجهه گوید فی الحال بدان مشغول شدم وبعد
ازان هرگز آن ورد را ترک نکردم با او گفتند در شب صفین نیز ترک
نکردی فرمود در شب صفین نیز ترک نکردم ودر روایتی آنکه گفت در اول
شب صفین فراموش کردم ودر آخر شب تدارک نمودم

فرضیت

ذکر که در وقت جامه خواب رفتن باید گفت ۵

بیام فرضیت روزه رمضان وگذاردن نماز عید

زکوة رمضان و نماز عید و صدقه و هم درین سال نماز عید گزاردند

ابتداء جهاد

وصدقهٔ فطر واجب گشت   و هم درین سال ابتداء جهاد واقع شد و آیهٔ اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِاَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَاِنَّ اللّٰهَ عَلَی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ نازل گشت

فرق میان غزوه و سریه

فرق میان غزوه و سریه و پوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر و حدیث بران طریق جریان یافته که هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود دران حاضر بوده آنرا غزا خوانند و هر چه خود دران حاضر نبود بلکه بعضی از یاران را بر سر دشمن فرستاده آن را بعث و سریه گویند و مجموع

عدد غزوات آن سرور

غزوات آن سرور نزد بعضی اهل سیر نوزده و بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت غزوه بوده و همانا منشاء اختلاف آنست که بعضی غزوات را یک راوی ضبط نکرده و از علم خود خبر داده باشد یا آنکه بعضی از غزوات را بجهت قرب و مناسبت در بعضی داخل داشته و حکم یک غزوه داده باشد مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و درین کتاب آنچه اشهر و اقرب باشد بصواب ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و در نه غزوه مقاتله واقع شده با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف

عدد سرایا

و پنجاه و شش سریه کم یا بیش بر سر دشمن فرستاده و اختلافست علماء سیر را رحمهم الله که اول کدام غزوه واقع شده محمد بن اسحق و جماعتی

غزوه ابواء

برانند که غزوه ابوا بعد از آن غزوه بواط بعد از آن عشیره بوده و بعضی برانند که اول عشیره واقع شده لکن از سخنان شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم میشود پس در اول سال دوم یا آخر سال اول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن عباده را در مدینه

و در شعبان این سال روزه ماه رمضان فرض شد و آن ماه روزه داشتند ١٢

ابواء بفتح همزه و سکون موحده و مد [illegible] ... موضعی است قریب ابوا والله اعلم ١٢ منه

خلیفه ساخت وخود از مدینه بیرون آمد با جمعی از اصحاب بقصد قریش
وقبیله بنی ضمره وچون بمنزل ابوا رسید پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن
عمرو الضمری بصلح پیش آمد حضرت با وی صلح فرمود واز انجا باز گشت
ودران غزوه با دشمن جنگ واقع نشد نقلست که از منزل ابوا وبقولی
چون بمدینه باز گشت وبقولی پیش از واقعه ابوا سریه عبیده بن
الحارث عبیده بن الحارث را با شصت کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش
فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند وعلمی سفید برای ایشان ترتیب
کرد ومسطح بن اثاثه علم دار عبیده گشت واول علمی که بجهت لشکر اسلام
مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود ایشان رفتند وبدان جمع از قریش
رسیدند وابوسفیان بن حرب سردار ایشان بود وبقولی عکرمه بن ابی جهل
وبقولی مکرز بن حفص بن الاخیف بود وبر یکدیگر تیر انداختند وسعد
بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود واول کسی که تیر بر وی کفار انداخت
وی بود ومیانه آن دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد کفار را تصور شد
که لشکر اسلام دیگر در عقب هستند بترسیدند وفرار اختیار کردند ومسلمانان
از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب دویست کس ومسلمانان اندک
بودند از انجا بمدینه باز گشتند ومقداد بن الاسود وعتبه بن غزوان
برسم تجارت با کفار از مکه بیرون آمده بودند چون لشکر اسلام ولشکر
کفار مقابل شدند ایشان باهل اسلام ملحق گشتند سریه حمزه بن عبد المطلب
وهم دران ولا که عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که جماعتی از تجار
قریش از شام باز گشته متوجه مکه اند حضرت چون برین حال وقوف یافت
حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بقصد آن کاروان فرستاد وعلمی سفید

سریه عبیده بن الحارث

سریه حمزه بن عبد المطلب

برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی علم دار آن لشکر شد و بقول بعضی
از اهل سیر اول علمی که بسته شد بجهت لشکر اسلام علم حمزه بود مسلمانان
رفتند تا قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر
بودند و ابوجهل درآن میان بود و از جانبین متهی قتال گشتند مجدی بن
عمرو جهنی که حلیف فریقین بود درمیان ایشان ترددی کرد و نگذاشت که جنگ
واقع شود ابوجهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه باز گشتند

سریه سعد بن ابی وقاص

ودرین سال سعد بن ابی وقاص را با بیست نفر
از مهاجر بقصد کاروانی دیگر از قریش نفرستاد و علمی سفید بست و مقداد
بن الاسود علم داران لشکر گشت و با سعد گفت از موضع خرّار تجاوز ننماید
ایشان برفتند و چون بان موضع رسیدند یکروز پیش از وصول ایشان
قافله گذشته بودند بالضروره بمدینه مراجعت نمودند

غزوه بواط

بواط بفتح موحده وضم آن و تخفیف واو آخر آن طاء مهمله کوهی از کوههای جهینه نزدیک بموضع ینبع

وهم
درین سال دوم از هجرت غزوه بواط واقع شد علمی سفید ترتیب فرموده
بسعد بن ابی وقاص داد و در مدینه سایب بن عثمان بن مظعون و بقولی
سعد بن معاذ را خلیفه ساخت و با دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت
از مدینه بقصد کاروانی از قریش که امیه بن خلف جمحی درآن میان بود و تا
بناحیه رضوی است رفتند و با هیچ دشمن ملاقات نکرده بمدینه باز گشتند

غزوه ذو العشیره

وهم درین سال غزوه ذی العشیره واقع شد و سبب آن غزوه
آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که ابوسفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت
بشام میروند علمی راست کرد و بحمزه بن عبد المطلب داد و ابوسلمه بن عبد
الاسد مخزومی را درمدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس و بروایتی دویست
کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا بموضع عشیره رفتند و چند

روز در اینجا توقف نمودند چون تحقیق کردند کاروان گذشته بود و با جمع
از بنی مدلج و خلفاء ایشان که در نواحی ابیات عشیره منزل داشتند صلح
و معاهده نموده بمدینه باز گشتند و در آن سفر پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را
کرم الله وجهه کنیت نهاد بابو تراب عمار بن یاسر رضی الله عنهما گوید در غزوه
عشیره من و علی بن ابی طالب در پای درخت خرما بخواب رفته بودیم در
زمینی ریگستان حضرت بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم
یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان
کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردم دو کس اند
یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را صلی الله علیه والسلام پی کرد دیگری آنکه روی ترا و
محاسن ترا بخون ترنک کند این میگفت و دست حق پرست را بر سر و روی وی
میکشید غزوه طلب کردن کرز بن جابر فهری و هم درین سال کرز بن جابر فهری
شتران پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت را آن خبر
معلوم شد لوائی ترتیب فرمود و بعلی مرتضی داد و در مدینه زید بن حارثه را
بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از یاران بیرون رفت تا بوادی رسید
که آنرا سفوان می گفتند از نواحی بدر و بدان جهت آن غزوه را بدر الاولی
گویند و چون بدان موضع رسید خبر محقق گشت که کرز گذشته از اینجا بمدینه
بازگشتند سریه عبد الله بن جحش اسدی و هم دران سال عبد الله بن جحش
اسدی را که پسر عمه حضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر صحابه
که سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی و عتبه بن غزوان و ابوحذیفه
بن عتبه بن ربیعه و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد
بن بکیر از آن جمله بودند و دران سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت بامیر المومنین

غزوه
طلب کرز بن جابر
فهری

سریه
عبد الله بن جحش اسدی

فرمود ما لك یا ابا تراب

مسمی شدن عبد الله اسدی بن جحش بامیر المومنین

وحضرت کتابتی نوشت وبوی داد وامر فرمود وبراکه کتابرا مخوان ونظر
دران مکن تا بعد از کذشتن دو روز وچون دو روز بکذرد آنرا بکشای وبر
اصحاب خود بخوان وبانچه درانجا نوشته باشد عمل نمای عبدالله بعد ازانکه
دو روز سیر کرد کتاب را بکشاد وبخواند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد سیر نمای بنام خدای تعالی وبر برکه وی با اصحاب خود تا زمانی که
در بطن نخله فرود آئی ودرانجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که ازان کاروان
بچیزی رسی وباید که هیچکس را باکراه با خود نبری هرکه خواهد بیاید وهرکه
خواهد باز کردد چون عبدالله از مضمون کتاب وقوف یافت کفت سمعٌ
وطاعةً بموجب فرموده متوجه بطن نخله شد وسعد بن ابی وقاص وعتبه
بن غزوان شتر خود راکه بنوبه بران سواری مینمودند کم کرده بودند از عبدالله
رخصت طلبیده بطلب شتر خود ازان لشکر تخلف نمودند وعبدالله چون
به بطن نخله رسید دران منزل توقف کرد ومترصد کاروان قریش می بود
که ناکاه قافله قریش از جانب طایف بدان موضع رسیدند وموبز وادیم
طایفی ودیکر متاع طایف بار داشتند وعمرو بن الحضرمی وحکم بن کیسان
وعثمان بن عبدالله بن المغیره وبرادر او نوفل بن عبدالله مخزومی دران
قافله بودند چون اصحاب پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم بدیدند بترسیدند
وبایکدیکر کفتند اینجا مقام نباید کرد زود کوچ باید نمود تا این قوم
درحق ما اندیشه بد نکنند عکاشه بن محصن اسدی از لشکری اسلام
مکری کرد وسر خود را به تراشید ومسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند
اهل قافله را خاطر جمع شد وکفتند اینها قومی اند که بعمره کذاردن میروند
شترهاء خویش را بصرا فرستادند وبطعام پختن مشغول شدند وآن روز

روز اول ماه رجب بود و مسلمانان تردد پیدا کردند که آیا اول رجب است یا آخر
جمادی الآخر پس بیک ناگاه مسلمان بر سر اهل قافله ریختند و واقد عبد الله
تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و او را بکشت و عثمان بن
بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت و تمام اموال آن
قافله غنیمت شد و اسیران و اموال را به نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم آوردند قریش چون بر آن امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال
گردانید و اهل مکه تعیر مسلمانانی که در آنجا بودند کردند و یهود تفال نمودند تغییر
بآن قصه بر آنکه میان محمد و قریش آتش جنگ افروخته گشت زیرا که واقد
عمرو حضرمی را کشت و معنی وقود افروختن است پس لفظ واقد اشعار دارد
بر بمعنی که وُقِدت الحربُ و لفظ عمرو بر عمرت الحرب و لفظ حضرمی بر حضرت
الحرب و ازین نوع هذیانات میگفتند نقلست که عبد الله بن جحش چون
بنزدیک مدینه رسید خمس آن مال بجهت رسول صلی الله علیه وسلم جدا کرد
و هنوز فرض خمس نازل نگشته بود و باقی را بر اصحاب خود قسمت نمود و آن اول
غنیمتی بود که باهل اسلام رسید و اول خمسی که در اسلام جدا شد آن بود
و چون ایشان بمدینه آمدند و صورت حال بعرض حضرت رسانیدند و آنسرور
از طعن کفار و سخنان یهود واقف شد با عبد الله بن جحش فرمود من با شما
نگفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت
که هیچ آفریده در آن تصرف کند و حکم محبوسان و اموال را موقوف ساخت و مسلمانان
اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند چنانچه اصحاب سریه ملول گشتند و از
کرده خود پشیمان شدند و گمان بردند که حضرت حق تعالی بر ایشان غضب خواهد
کرد تا آیه آمد که یَسْئَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ

وَصَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاِخْرَاجُ اَهْلِهِ مِنْهُ اَكْبَرُ
عِنْدَ اللهِ وَالْفِتْنَةُ اَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ الآیه عبد الله بن جحش و یاران
وی از آن غم بیرون آمدند و خوش دل کشتند و رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم خمس آن مال را قبول فرمود و باقی را چنانکه عبد الله قسمت
نموده بود مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا
با غنایم بدر قسمت یافت آورده اند که مکیان بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان
فدیه بمدینه فرستادند تا ایشانرا خلاص کردانند حضرت فرمود صبر کنید
تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که بطلب شتر کم کشته
خویش مشغولند بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیرانرا بشما دهیم و اکر نیایند
ما اینها را بعوض ایشان بقتل آریم و حال آنکه اهل سریه بمدینه باز کشته
و ایشان هنوز نیامده بودند و چون ایشان آمدند حضرت حکم را باسلام
دعوت فرمود وی مسلمان کشت و در وقعه بیر معونه شهید شد و اما
عثمان همچنان کافر بمکه باز کشت و در کفر بمرد و هم در سال دوم از هجرت
غزوه بدر کبری واقع شد و آنرا بدر قتال نیز کویند و سبب آن واقعه
آن بود که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم خبر دار شد که کاروان
قریش از شام باز میکردند آن کاروان که ابو سفیان با جماعتی از قریش در آن
کاروان بود و در حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه بیرون
آمد و تا عشیره رفت و بایشان نرسید و کویند جبرئیل علیه السلام آنسرور را
خبردار کردانید از باز کشتن کاروان حضرت طلحه بن عبید الله و سعد بن زید
بن عمرو بن نفیل را فرستاد تا تفحص اخبار قافله نمایند ایشان رفتند تا موضع
نجبار و بر کشد جهنی فرود آمدند وی ایشانرا جای داد و پنهان نکه میداشت

غزوه بدر کبری

نام قریه ایست مشهور منسوب است ... بدر بن کلده یا بدر بن الحارث یا بدر بن مخلد بن النضر بن کنانه ... نام چاهی است ... آب ... کفتند والله اعلم منه قدس سره

تاکاروان بان موضع رسیدند وبگذشتند انگاه طلحه وسعید بیرون آمدند
ومتوجه مدینه شدند وکشد مقداری از راه با ایشان آمد تا از موضع خطر
بگذرانید ودر روایتی انکه طلحه وسعید آن شب که روز دیگر ابوسفیان در بدر
نزول خواهست کرد شنیدند که جاریه با جاریهٔ دیگر میگفت انما العیر غدا
او بعد غد طلحه وسعید باز گشتند وچون ابوسفیان به بدر رسید از نزیل
آن موضع مجدی بن عمرو پرسید که هیچ خبر از محمدیان وجاسوسان ایشان
داری جواب داد که نمیدانم وندیدم الا دو شتر سوار که در فلان محل فرود
آمدند وزود رحلت کردند ابوسفیان بدان موضع رفت واند اختهاء شتران
طلحه وسعید را دید آنها را بشکافت وریزهاء استخوان خرما دران یافت گفت
والله که اینها علف یثرب خورده اند وغالبا جاسوسان محمد بوده اند وایشان
درین نزدیکی خواهند بود پس از راه بگشت وبدر را بر یسار خود بگذاشت
واز راه ساحل بمکه توجه نمود واز غایت خوف بتعجیل تمام میرفت طلحه وسعید
بمدینه آمدند تا خبر کاروان بعرض حضرت رسانند آن سرور خود پیش از انکه
ایشان برسند عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت وبعزیمت
ادراک قافله با جماعتی از مهاجران وانصار بیرون رفته بود واول غزوه
که انصار در ملازمت حضرت بودند آن بود وجماعتی کثیر از اصحاب در مدینه ماندند
وهیچ کدام از ایشان را ملامتی واقع نشد چه بعزیمت قتال با کفار بیرون نمیرفتند
وبیرون رفتن آن حضرت از مدینه روز شنبه دوازدهم وبروایتی سیم ماه
رمضان بود بعد از ده شبانروز که طلحه وسعید را فرستاده بود ودر سر چاه
ابی عنبه که از انجا تا مدینه یک میل راهست معسکر همایون زدند ولشکر را
آنجا عرض کرد وچون نظرش بر یاران خویش افتاد وقلت اهبت وعدت

برآمدن حضرت بغزوه بدر روز شنبه دوازدهم وبروایتی سیوم شهر رمضان

ایشان را ملاحظه کرده فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم وجیاع فاشبعهم
وعراة فاکسهم وعالة فاغنهم من فضلک پس ببرکت دعاء آن سرور
هیچکس ازان سفر باز نگشت الا که او را یک شتر ودو شتر بود وجامها وطعامها
واموال بسیار بدست ایشان افتاد وخردان صحابه را مثل عبد الله بن عمر
وزید بن ثابت وبراء بن عازب وغیرهم ازان موضع باز گردانید وسیصد
وپنج نفر دران غزوه ملازم حضرت بودند قریب به هشتاد کس از مهاجر وباقی
از انصار وهشت نفر دیگر که هر یک از ایشان بنا بر عذری از معرکه بدر تخلف
نموده بودند وحضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد واهل سیر آن جماعت را
در عداد اهل بدر شمرده اند سه نفر ازان جمله از مهاجر بودند وپنج از انصار اما
مهاجران یکی عثمان بن عفان بود که بسبب بیمارداری زوجه خویش رقیه دختر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بامر آن سرور تخلف نمود ودو دیگر طلحه وسعید که
بجاسوسی رفته بودند واما انصار یکی ابو لبابه بود که حضرت از راه او را باز
گردانید بجهت خلافت مدینه بجای ابن ام مکتوم دوم عاصم بن عدی العجلانی
بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیم حارث بن حاطب بود که او را از منزل روحا
بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاد چهارم وپنجم حارث بن الصمه وخوات بن
جبیر بجهت آنکه هر دو بیفتادند وکسر یافتند از راه باز گردانید وخود روانه
شد ودر لشکر اسلام هفتاد شتر ودو اسپ یا سه اسپ یکی از مقداد ودیگری
از ابی مرثد بن ابی مرثد یا زبیر وشش زره وهشت شمشیر بود وهر دو وسه را
یک شتر میرسید وبه نوبت سواری میکردند وشریک سید عالم صلی الله
علیه وسلم در سواری پیوسته دران سفر علی مرتضی بود ودر اوایل حال
ابو لبابه ودر اواخر حال زید بن حارثه بود ودر احادیث بثبوت پیوسته که چون

عدد اهل ~~غزوه اهل~~ اسلام در غزوه بدر

نوبت بپیاده رفتن رسول صلی الله علیه وآله وسلم شدی علی مرتضی وابولبابه
میگفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو همچنان سوار باش حضرت
فرمودی ما اَنْتُمَا بِاَقْوی مِنّی وَمَا اَنَا بِاَغْنی عَنِ الْاَجْرِ مِنْکُمَا آورده اند که
مشرکان قافله شام را در شام معلوم شده بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
مترصّد رجوع ایشانست چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را
بتعجیل تمام پیش بمکه فرستادند که محمد قصد ما دارد خود را بهر نوع که می توانید
بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت کنید و بسه روز پیش از وصول ضمضم
بمکه عاتکه دختر عبد المطلب بخواب دید که شتر سواری آمد و در موضع ابطح
بایستاد و بآواز بلند گفت ای جماعت قریش بشتابید و بکشتن گاه خویش آئید
تا سه روز دیگر پس شتر را بمسجد الحرام راند و مردم بروی جمع آمدند ناگاه چنان
نمود که بر بام خانه کعبه است و همان ندا می کند بعد از آن دید که بکوه ابو قبیس
بر آمد و همان ندا کرد آنگاه سنگی از آن محل در گردانید چون بپای کوه رسید
پاره پاره گشت و هیچ خانه از خانهاء مکه نبود الا که قطعه از آن سنگ در آنجا
افتاد روز دیگر صورت واقعه خود را با برادر خویش عباس بن عبد المطلب بگفت
و با وی تأکید کرد که با کسی نگوید عباس قبول نمود و مع ذلک با دوست خود
ولید بن عتبه بگفت ولید با پدر پلید خود بگفت و آن سخن فاش گشت
و در همان روز با بوجهل رسید و وی با عباس ملاقات کرد و گفت ای ابا الفضل
این زن در میان شما کی پیغمبر شده عباس گفت کدام زن گفت عاتکه که خوابی
همچنین دیده بود عباس منکر شد ابوجهل گفت راضی نیستید باین که مردان
شما دعوی نبوت کنند که این زمان زنان شما نیز دعوی میکنند اکنون ما
سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقعه وی مترتب نگشت چیزی می نویسیم

وباطراف وقبایل عرب میفرستیم که شما بنی هاشم دروغ گوی ترین عرب اید عباس
گوید من گفتم که عاتکه خواب ندیده واز هم گذشتیم چون شبانگاه شد هیچ
زن از زنان بنی عبد المطلب نماند الا که بنزد من جمع شدند وگفتند تا غایت
این خبیث فاسق یعنی ابو جهل را گذاشتید تا مردان شما را طعن کرد واکنون
زنان شما را طعن میکند وتو ای عباس شنودی وهیچ نگفتی وهیچ غیرت
نبود ترا که او را منع کنی من گفتم والله که تعرض کنم بوی واگر این نوبت سخنی
بگوید شر او را کفایت کنم روز سیم بگاه از خانه بیرون رفتم خشم آلود بعزم
تدارک قصه ابو جهل چون از در مسجد الحرام باندرون رفتم چشمم بروی
افتاد بسوی او روان شدم دیدم او را که بتعجیل تمام از در مسجد بدر دوید
با خود گفتم چه شد او را لعنة الله ترسید از انکه من با وی مشاتمه کنم او خود
آواز ضمضم بن عمرو غفاری شنیده بود که فریاد میکرد که ای قوم قریش کاروان
خود را دریابید که محمد ویاران او قصد آن دارند وگمان نمی برم شما را که ادراک
آن توانید کردن وحال آنکه ضمضم بر شتری سوار بود که بینی وگوش او قطع
کرده وپیرهن خویش را چاک نموده بود القصه آن امر از وی او را از من
مشغول گردانید پس مردم بشتاب کارسازی خویش کردند وابو جهل گفت
محمد واصحاب او را تصور این است که این کاروان مثل کاروان عمرو بن الحضرمی
است بخدا که خواهند دانست که چنان نیست ومقرر ساختند که از هر دو کس
که در مکه بکاری آید یکی بیرون رود یا از قبل خود کسی فرستد واز اشراف
قریش در مکه کسی توقف نکرد الا ابو لهب که بعوض خود عاص بن هشام بن
المغیره را فرستاد وامیه بن خلف جمحی میخواست که از مکه بیرون رود بجهة آنکه
در موسمی از مواسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرموده یاران من امیه را خواهند کشت وازین سخن بسیار خایف گشته بود در آن
ولا کبر سن وثقل جثه را بهانه ساخت تا بیرون نرود ابوجهل نزد وی آمد
وگفت ای ابوصفوان تو سید اهل وادی وچون مردم ترا بینند که تخلف
کرده همه با تو تخلف کنند ومهم ما بهم نرسد وچندان وسوسه نمود که او
به بیرون رفتن راضی شد ودر روایتی آنکه عقبه بن ابی معیط خبر داشت که امیه
داعیه تخلف دارد مجمره بر آتش وبوی خوش برای وی آورد وگفت چون از خانه
بیرون نیایی خود را خوش بوی ساز که از جمله زنانی امیه گفت ای عقبه
قبحک الله وقبح ما جئت به بعد از ان کار سازی رفتن کرد وچون
از مکه بیرون می آمدند عداوتی که میانه ایشان وبنی کنانه بود یاد کردند
وگفتند می ترسیم که از عقب ما بیایند وضرری بما رسانند ناگاه شیطان
بصورت سراقه بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف قبیله کنانه بود بر ایشان
ظاهر شد وگفت غم مخورید که من شما را امان دادم پس بشتاب تمام میرفتند
وزنان مغنیه والات طرب با خود همراه داشتند ونهصد وپنجاه مرد جنگی
وصد اسب وهفتصد شتر با ایشان بود ودر موضع وادی صفرا خبر برسول
خدا صلی الله علیه وآله وسلم رسید که قریش بحمایت کاروان خود از
مکه بیرون آمده اند وگویند جبرئیل علیه السلام آن حضرت را از ان امر
خبردار گردانید پس خواص اصحاب را گرد کرد وبا ایشان بر سبیل مشورت
فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند وشاید که مهم ما با ایشان منجر
بقتال گردد مصلحت چیست ابوبکر صدیق رضی الله عنه سخنان نیکو بعرض
رسانید بعد از و عمر برخواست وحکایات خوب گفت حضرت هر یک از ایشان را
دعاء خیر کرد بنشاندا نگاه مقداد بن اسود کندی برخاست وگفت یا رسول الله

وگفت م

هرچه حق تعالی ترا امر فرموده بدان عمل کن بخدا سوگند که ما نه گوییم چنانکه
بنو اسرائیل با موسی گفتند اِذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُوْن
ولکن میگوییم اِذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا مَعَكُمَا مُقَاتِلُوْنَ بخدای
که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را تا برك الغماد که شهر حبشه است می بری
با تو می آییم رسول صلی الله علیه واله وسلم وی را دعاء خیر کرد بعد از آن
فرمود ای گروه مردمان اَشِیْرُوْا عَلَیَّ ومقصود حضرت از آن خطاب
آن بود که مزاج انصار را معلوم کند زیرا که ایشان در لیلة العقبه در حین
بیعت چنین گفته بودند که چون بدیار ما آئی ما ترا حمایت کنیم و آنزمان
چون در شهر مدینه نبود در خاطرش در آمد که شاید میان داخل و خارج
مدینه تفرقه نمایند سعد بن معاذ رضی الله عنه برخاست وگفت والله که
گوییا از مقصود ما ییم یا رسول الله آن سرور فرمود آری سعد گفت
ما ایمان بتو آورده ایم وتصدیق تو نموده ایم وگواهی داده ایم که آنچه
تو آورده حق وصدق است وبران عهد یم که با تو کرده ایم هرجا میخواهی
توجه فرمای والله که اگر ما را بدریای بحر می بری میرویم وما را بد نمی آید که
بدشمن رسیم بدرستی که ما بر جنگ صابریم شاید که حق تعالی بنماید ترا
از ما چیزی که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو بر برکت خداوند
تعالی رسول صلی الله علیه وسلم از این سخن سعد بسیار خوشوقت
شد وروان گشت وفرمود بشارت باد شما را که حق تعالی مرا وعده فرموده
یکی از این دو طایفه را یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که من
کشتن گاه ایشان را گوییا می بینم وچون در نزدیکی بدر منزل گرفتند
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم خود سوار شد ومردی از صحابه ملازم

الاشارة اشاره کردن بدست
ویتعدی بالی واشار علیه بالرای
تاج منه قدس سره

سخن

وی بود و بجهت استخبار سیر مینمود ناگاه پیری را دید حضرت پرسید که هیچ خبر از قریش و از محمد و یاران وی داری پیر گفت نمیگویم تا خبر دار نگردانند مرا که شما چه کسانید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا تو نگوئی ما نگوئیم پیر گفت این بگو و آنست فرمود آری پیر گفت بمن رسیده که محمد و یاران وی فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر راست باشد امروز در فلان موضع است یعنی بجائیکه لشکر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمده بودند و بمن رسیده که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع بوده باشد امروز ایشان در فلان موضع اند آنگاه پیر گفت اکنون شما بگوئید که از کجا ئید حضرت فرمود نحن من ماء یعنی ما از نطفه ایم و مقصود حضرت ازان نوع تعبیر آن بود تا پیر را در وهم انداز د که ایشان از اهل عراقند و اهل عراق را عرب اهل الماء می گفتند بجهت کثرت آب در آنجا بعد ازان سید صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل بازگشت و چون شب در آمد علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از یاران بفرستاد تا خبری از قریش بگیرند ایشان برفتند و بشتران آب کش قریش رسیدند و جماعتی که با آنها بودند اکثر بگریختند و دو غلام از آنجمله بدست افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج و دیگری عریض نام غلام بنی العاص بن سعید و از جمله گریختگان عجیر نام شخصی بود که اول بکفار رسید و خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بقریش رسانید و گفت ای آل غالب این ابن ابو کبشه است و یاران او غلامان آب کش شما را گرفتند پس اضطرابی تمام در لشکر کفار افتاد و چون غلامان اسیر را بنزد سید مرسلین آوردند وی در نماز بود یاران از ایشان پرسیدند که شما از کیستید و مدعی

اصحاب آن بود که از ابو سفیان باشند گفتند ما سقایان قریشیم ایشانرا
لت کردند و تادیب نمودند غلامان از خوف لت گفتند ما از ابو سفیانیم
دست از ایشان باز داشتند چون سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از
نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشانرا لت کردید آخر دروغ گفتند
ایشانرا گذاشتید والله که ایشان از قریشند انگاه خواجه کاینات روی
با غلامان کرد و گفت قریش کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی آنرا
در عدوه قصوی و کثیب عقنقل پرسید که چه مقدار باشند گفتند که بسیارند
ما عدد ایشان بتحقیق نمیدانیم فرمود هر روز چند شتر نحر میکنند گفتند
روزی نه و روزی ده فرمود از هزار کم اند و از نهصد زیاده دیگر پرسید
که از اشراف که همراه است گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو البختری
و حکیم بن حزام و حارث بن عامر و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث
و زمعه بن الاسود و ابو جهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج
و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد ود حضرت روی با اصحاب خود کرد و گفت
مکه جگر گوشهاء خود را پیش شما انداخته نقلست که چون قریش در منزل جحفه
نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمه بن المطلب بن عبد مناف در
خواب دید که مردی بر اسپی نشسته و می آید و با او شتریست و میگوید
عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند
بعد از ان کاردی بر گلوی شتری خویش زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه
از خیمهاء لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون وی با نجا رفت این واقعه
با بو جهل گفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب نزود باشد
که بدانند که مقتول کیست اگر چنانچه هم رسیم گویند ابو سفیان کاروانرا

قریش

از محل خطر کذرانید وکسی نیز د فرستاد که شما بجهت محافظه کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید وکاروان خلاص شد باز کردید ومتعرض محمد مشوید ابوجهل پسر هشام کفت بخدا سوکند که ما باز نکردیم تا به بدر رویم وسه روز آنجا به باشیم وشتران بکشیم واطعام طعام کنیم وبشرب خمر مشغول شویم وزنان مغنیه سرود کویند برای ما تا آوازه عظمت وشوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر کردد وبعد از این همیشه از ما ترسند وحال آنکه بدر موسمی از مواسم عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع میشدند وباز اخنس بن شریق کفت ای بنی زهره بتحقیق که خدا تعالی اموال شما را خلاصی داد باز کردید وسخن این را مشنوید قوم بنی زهره همه باز کشتند وسخن ابوجهل با بوسفیان رسید کفت واقوماه هذا عمل عمرو بن هشام وبعد از آن ملحق شد بمشرکان وبا ایشان به زمین بدر برفت ودر روز جنک زخمها متعدد یافت وبکر بخت مرویست که در آنشب که حضرت در نزدیکی بدر فرود آمد کفار با آب نزدیک ومسلمانان از آب دور بودند وبعضی از ایشان را احتلام افتاد وبعضی محتاج بوضو بودند در آن فرصت شیطان مجال وسوسه یافت ودر خاطر ایشان در آورد که با وجود که شما مؤمنانید وهمراه پیغمبرید ووعده فتح ونصرت میدهد بجدث اکبر واصغر کرفتار شده اید واز نماز محروم مانده وحال آنکه در ریکستانی منزل کرفته بودند که پایها تا زانو فرو میرفت وتشنکی نیز بر ایشان غلبه کرده واز آن جهت خوف ورعب بر ایشان مستولی کشته بود حق تعالی بارانی بفرستاد تا مسلمانان غسل کردند ووضو ساختند وسیراب شدند وزمین محکم کشت که بر آن بآسانی میتوانستند رفت وزمین کفار لای وکل شد که مرور بر آن متعذر بود

چنانچه آیه کریمه إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ أَمَنَةً مِنْهُ وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ
مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ
وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ ازان حال اخبار میکند مسلمانان را بآن سبب
اطمینانی حاصل شد وخوف ورعب ایشان زایل کشت وکویند چون
بمنزل بدر رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم امر فرمودتا
برسر چاه اولین بدر نزول کردند حباب بن المنذر کفت یا رسول الله
درین منزل که فرود آمده بحکم خداست یا برای است فرمود برایست کفت
این منزل مناسب نیست ازینجا کوچ می باید کرد تا برسر چاه آخرین فرود آئیم
وچاهها دیکر برکنیم وحوضی بسازیم وپر آب کردانیم وبا دشمن مقاتله
نمائیم ایشان آب نداشته باشند ومارا آب بود جبرئیل آمد وکفت رای
اینست که حباب بان اشارت کرد پس حضرت فرمود تا ازانجا بار کردند
وبانچه حباب کفته بود قیام نمودند آنکاه برخاست وبا جمعی ازیاران
خویش درعرصه بدر میکشت ودست مبارک برزمین می نهاد ومیکفت
هذا مصرع فلان وهذا مصرع فلان وکشتن کاه هریک از قریش را
بیاران خود مینمود راوی کوید والله که هرکرا آن سرور موضعی تعیین کرده
بود ازان موضع بجا وزنکرد ودرهمانجا کشته شد نقلست که سعد بن
معاذ کفت یا رسول الله عریشی از چوب خرما برای تو راست می کنیم که
تو درآنجا باشی ورکایب ترا نزد تو مهیا دارند وما بجنک مشغول شویم
اکر خداوند تعالی مارا غلبه داد خود مقصود ما حاصل شد واکر صورتی
دیکر باشد تو بر رکایب خویش سوار شوی وبه یاران ما که در مدینه مانده اند
ملحق کردی چه ایشان در دوستی تو از ما کم نیستند واکر کمان بردندی که

صنادید

العریش بالکسر الخیمه والظلة

قصد بجنگ خواهد با خامید هر آینه که از تو جدا نمی شدند وامروز غایت اخلاص
وهواداری بجای می آوردند حضرت مر سعد را دعاء خیر گفت پس عریشی
بساختند برای آن سرور بعد از آن لشکر کفار پیدا شدند رسول صلی الله
علیه وآله وسلم چون ایشانرا دید فرمود ای خدای سزای پرستش اینک
قوم قریش با خیلاء وتکبر خویش رسیدند وجنگ با تو میکنند ورسول ترا
بدروغ باز میدهند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده فرموده چون کفار
فرود آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب
خورند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند وحکیم بن حزام درآن میان
بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشانرا گویند
که هیچ کافر آب نخورد از آن حوض الا که درآن جنگ کشته شد یا اسیر گشت
مگر حکیم بن حزام که بر اسب خود سوار شد وبگریخت وبعد از آن مسلمان شد
وچون سوگند خوردی گفتی بدان خدای که مرا روز بدر نجات داد وگویند
اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار گفت والله که من از حوض مسلمانان
آب آشامم وآنرا خراب کردانم واگرچه برآن سرآن کشته شوم چون وی از میان
لشکر بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب از لشکر اسلام نیز بیرون آمد وشمشیری
بر ساق وی زد که بر پشت خود بر زمین افتاد وخون از ساقش روان شد
پس بپهلو وسینه میرفت تا دهان در حوض نهد وسوگند خود راست کند
حمزه از عقب وروان شد وضربی دیگر بروی زد وکارش تمام ساخت وچون
لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را فرستادند تا لشکر اسلام را
حزر کند وی سواره برگرد مسلمانان جولانی نمود وباز گشت وگفت
سیصد مرد باشند کم یا بیش ولکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط کنم

که بعضی در کمین باشند پس اسب خویش را با شنا کرد و گرد آن صحرا بر آمد و
اطراف و جوانب را ملاحظه نمود و هیچ ندید باز گشت و گفت چیزی دیگر ندیدم
فاما ای گروه قریش قَدْ رَاَیْتُ الْبَلَایَا یَا تحمل الْمَنَایَا نَوَاضِح یَثْرِب تحمل
السَّمَّ النَّاقِع بتحقیق که دیدم شتران این جماعت را که مرگ بار دارند شتران
یثرب است که زهر مهلک بار ایشانست قومی اند که هیچ پناهی و امیدگاهی
ندارند غیر از شمشیرهاء خویش بخدا سوگند که گمان نمی برم که مردی از ایشان
کشته شود که در مقابل آن یکی از شما مقتول نگردد و چون شما یکدیگر را
بکشید باز ماندگان شما را بعد از ان چه زندگانی بود حکیم بن حزام این
سخن بشنید و بنزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ و پیشوای
قریشی هیچ میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم
چه می باید کرد گفت انکه مردم را باز گردانی و دیت عمرو بن الحضرمی را قبول
کنی گفت قبول کردم برو بنزد ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل و بگو هیچ توانی که
باز گردی و مردم را باز گردانی و با ابن عم خود جنگ نکنی بنزد وی رفتم
جماعتی در گرد وی بودند و عامر بن الحضرمی بر بالاء سر وی ایستاده ابو جهل
میگفت عقد بنی عبد شمس را فسخ کردم و با بنی مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را
بوی رسانیدم گفت عتبه هیچ رسولی دیگر نیافت غیر از تو از نزد وی برون
آمدم و بنزد عتبه رفتم و عتبه بر ایماء بن رحضه تکیه کرده بود و ده شتر
بنزد کان میفرستاد تا نحر کنند که ناگاه ابو جهل پیدا شد و شرارت از روی
وی می بارید و با عتبه گفت انتفخ سحرک یعنی پر باد شده شش تو و این
کلام را عرب با کسی گوید که جبان و بد دل بود و در روایتی آنکه حکیم گفت
پیش ابو جهل رفتم زره می پیش وی نهاده بود و بجهت جنگ آنرا تهیه

میکرد و چون پیغام عتبه رسانیدم کفت والله انتفخ سحره بخدا سوکند که ما
باز نکردیم تا خدا میانهٔ ما حکم کند و این سخن که عتبه میکوید بنا بر آنست که محمد
و اصحاب ورا اندک می بیند و پسر وی یعنی ابو حذیفه دران میانست شما را
می ترساند عتبه کفت عنقریب معلوم خواهد شد که شُش که بر باد کشته و در روایتی
انکه عتبه با وی کفت مرا تعییر میکنی ای زرد کنندهٔ است خود و حال انکه ابو جهل
بر نشستکاه خود برصی داشت و بزعفران رنک میکرد عتبه اورا درین سخن تعریض کرد
بآن معنی ابو جهل از غایت غیظ و قهر که ازین سخن بروی مستولی شد شمشیر
کشید و بر پشت اسب خود زد ایماء بن رحضه کفت بد فالیست این انکاه ابو جهل
کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوکند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را
باز کرداند و من میخواهم که خون برادرت بخواهم برخیز و فریاد میکن و مقتل
برادر خود را یاد میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد و واعمراه میکفت تا جنک
قایم شد نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که اعظم بود از ان مهاجران بود
و حضرت آنرا به مصعب بن عمیر داد و لواء خزرج بحباب بن المنذر و لواء
اوس به سعد بن معاذ داد و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج
یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله تعیین فرمود و بروایتی شعار
مجموع یا منصور امت بود و با مشرکان سه علم بود یکی طلحه بن ابی طلحه
و دیکری ابو عزیز بن عمیر و دیکری نضر بن الحارث داشت و همه ایشان از بنی عبد
الدار بودند مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صفوف اصحاب
خود راست میکرد و چوبی در دست داشت بر سواد بن غزیه کذشت و او
از صف بیش آمده بود حضرت آن چوب را بر سینه سواد زد و فرمود استو یا سواد
سواد کفت یا رسول الله ضربی موجع بر من زدی و خدای تعالی ترا بحق

فرستاده قصاص ده مرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم جامه خویش را از سینه
خویش دور گردانید وگفت قصاص کن سواد فی الحال روی خود را بر سینه
بی کینه آن سرور نهاد وبران بوسه داد پیغمبر فرمود چرا چنین کردی گفت
حالی مرا پیش آمده که می بینی واز کشتن ایمن نیستم خواستم که در آخر کار بدن
من ببدن تو رسد حضرت ویرا دعاء خیر کرد وامر فرمود تا من نگویم حمله
بر کفار مکنید واگر نزدیک شوند بشما تیر باران کنید ولکن بصرفه بینداز ید
تا تیر شما تمام نشود بعد از ان بعریش آمد وابو بکر با وی بود وسعد بن
معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند وحراست ومحافظت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم می نمودند گویند اول کسی از کفار که در میدان
مبارزت در آمد عتبه وشیبه پسران ربیعه وولید پسر عتبه بود واز لشکر اسلام
مبارز خواستند سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند عوف ومعوذ
پسران حارث وعبد الله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند
ما از انصاریم ایشان گفتند ما را بر شما کاری نیست ما ابناء اعمام خود میخواهیم
یکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء ما برای ما بیرون فرست رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود ای حمزه ای عبیده ای علی برخیزید ایشان در میدان
در آمدند کفار ثلثه گفتند شما اکفاء کرامید پس عبیده که اسن بود غنیم عتبه
وحمزه غنیم شیبه وبروایتی بعکس وعلی غنیم ولید بروایت مشهور عند
اهل السیر وبروایت اصح عند اهل الحدیث علی غنیم شیبه وعبیده غنیم
ولید شد حمزه وعلی هر یک غنیم خود را بکشتند وعبیده وغنیم وی
یکدیگر را مجروح ساختند حمزه وعلی بمدد عبیده رفتند وغنیم ویرا بقتل
آوردند وبصحت رسیده که هٰذانِ خصمانِ اختصموا فی ربهم الایه در شان

این شش کس نازل شده نقلست که ضربی محکم بر ساق عبیده رسید و در میان میدان افتاده بود حمزه و علی او را برداشتند و مغز از ساقش میریخت چون وی را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی و در حین بازگشتن از بدر در موضع وادی صفرا یا در روحا وفات یافت و در همانجا او را دفن کردند و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوان از انصار و در خاطرم در آمد که بایستی امروز تو در میان دو کس کاردیده بودی که ناگاه دیدم یکی ازیشان مرا می کشد و آهسته با من میگوید ای عم من ابو جهل را می شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت بمن رسیده که او ایذاء رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیار کرده عهد نموده ام که چون او را ببینم از و جدا نشوم تا یک کدام از ما کشته نکردد و چون او ازین سخن فارغ شد آن جوان که بر جانب دیگر بود مرا کشید و مثل آن سخن گفت خوش وقت شدم و دل من قوی گرفت بعد از لحظه ابو جهل پیدا شد بر شتر خویش سوار و در میان مردم جولان میکرد گفتم اینک مطلوب شما چون بدیدند او را مانند دو باز از جاء خود جستن گرفتند و وی را ضرب شمشیر میزدند تا بینداختندش و پای او را قلم کردند و ایشان پسران عفرا بودند معاذ و معوذ گویند ضربی زدم بر ابو جهل که ساق وی جدا شد و عکرمه پسر وی بر من ضربی زد که دست مرا از دوش من جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد و بآن حال جنگ میکردم آخر بتنگ آمدم و آن دست را در زیر پای خود در آوردم و از پهلوی خویش جدا ساختم گویند بعد از آن معوذ پسر عفرا ضربی زد بر ابو جهل و بینداختش و لکن از وی هنوز رمقی مانده بود

معاذ

نقلست که ایشان هر دو پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و خبر کشته
شدن ابوجهل رسانیدند فرمود کدام یک از شما او را کشته اید هر یک
از ایشان مدعی آن بود که من کشته ام فرمود شمشیرهاء خود را پاک کرده
اید گفتند نی پس در شمشیرهاء ایشان نگاهی کرد و فرمود شما هر دو او را
کشته اید و حکم فرمود که سلب او از معاذ باشد مورخان و اهل سیر
آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان خلافت عثمان بن عفان
بزیست و معوذ در روز بدر جنگ میکرد تا شهید شد مرویست که حضرت
در روز بدر چون حضرت کثرت لشکر کفار و قلت اصحاب خود را دید بعریش
در آمد و روی بقبله آورد و دست بدعا برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ
مَا وَعَدْتَنِی اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِی اَللّٰهُمَّ اَنْجِزْ مَا وَعَدْتَنِی اَللّٰهُمَّ
اِنْ تَهْلِكْ هٰذِهِ الْعِصَابَةُ مِنْ اَهْلِ الْاِسْلَامِ لَا تُعْبَدُ فِی الْاَرْضِ اَبَدًا
و چندان مبالغه و الحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارکش افتاد
ابوبکر رداء اطهر وی برداشت و بر دوش آن سرور انداخت و بازوهاء
آن حضرت را در بغل خویش گرفت و گفت بس است که طلب کردی از پروردگار
خویش عنقریب وعده خود با تو راست کرداند آورده اند که خوابی سبک بر
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و بعد از لحظه بیدار شد و گفت ای
ابوبکر نصرت خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل آمد عنان اسب خود گرفته
و بر دندانهاء پیش او غبار نشسته بعد از آن از عریش بیرون آمد و مردم را
تحریص میکرد بر جنگ و میگفت هر که کافر بکشد سلب آن کافر از آن او بود
و بدان خدای که نفس محمد بقدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند
که چون او را بکشند و حال آنکه روی در گریز نیاورده و طالب ثواب و رضاء

حق تعالی بوده باشد الا آنکه او را بهشت جاودان بود عمیر بن الحمام رضی الله
عنه خرمائی چند در دست داشت و میخورد چون این سخن بشنید گفت خوش
خوش میان من و آنکه در بهشت در آیم واسطه نیست الا آنکه مرا این جماعت
بکشند خرماها را انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ میکرد تا شهید
گشت و در روایتی آنکه حضرت از عریش بیرون آمد و گفت سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَیُوَلُّونَ
الدُّبُرَ و مشتی سنگریزه برگرفت و روی بجانب لشکر دشمن کرد و بر پیشان
باشید و یاران را گفت حمله کنید و سخت بکوشید و از حکیم بن حزام منقولست
که گفت در روز بدر شنیده ایم که آوازی از آسمان بزمین می آمد که گوئیا آواز
سنگ ریزه بود که در طشتی می افتد از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست
که فرمود روز بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم بعد از آن به نزد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آمدم که از وی خبری گیرم دیدم که در سجده است و می گوید
یا حی یا قیوم برحمتک استغیث باز آمدم بجنگ و زمانی دیگر مقاتله کردم
و باز رفتم که از وی خبری گیرم هنوز در سجود بود و آن دعا میخواند باز
بجنگاه رفتم و زمانی دیگر مقاتله نمودم و باز آمدم بهمان حال مشغول بود
پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هم از امیر المومنین علی منقولست که
فرمود در روز بدر بادی وزیدن گرفت که به تندی آن هرگز ندیده بودم
بعد از آن بادی دیگر مثل آن بوزید بعد از آن مانند آن دیگری وزیدن
گرفت اول جبریل بود با هزار نفر از ملایکه دوم میکائیل با هزار دیگر سیم
اسرافیل با هزار دیگر و سیما ملائکه آن روز دستارهاء سرخ و سبز و زرد
بود از نور بر اسپان ابلق که نشانها از پشم بر پیشانی آنها بود سوار بودند
مشرکان آواز شیههٔ اسپان ملایکه میشنیدند و اسپان نمیدیدند و چون

مسلمانی از پی کافری میرفت که وی را بکشد پیش از انکه بوی رسد مید[ید] که سر[ش]
بر زمین افتاده ابن عباس رضی الله عنهما گوید مردی از انصار در عقب
کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت
اَقْدِمْ حَیْزُومُ نظر کرد دید که کافری که پیش پیش وی بود افتاده و روی
او شکافته و بینی او شکسته شده از انصاری نزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
آمد و حالی که مشاهده کرده بود با آن سرور تقریر کرد حضرت فرمود راست
میگوئی آن از جمله مدد آسمان سیم بوده و در احادیث صحیح بثبوت
پیوسته که در روز بدر بعد از فتح خواجه کاینات فرمود کیست که برود و از
ابوجهل خبری بیارد که حال وی بچه رسیده [ابن] مسعود گفت یا رسول الله من
بروم فی الحال روان شد و در میان کشتگان در امد ابوجهل را دید افتاده
بی پای و مجروح و رمقی از وی باقی مانده بود ابن مسعود بر بالاء سینه
وی نشست و ریش وی را گرفت و گفت ای ابوجهل توئی که باین خواری
افتاده اَخْزَاکَ الله ای دشمن خدا و حال آنکه ابوجهل عبدالله را در مکه
ایذاء بسیار کرده بود ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او
کشتند خاطر خویش را بدین سخن خوش میکرد و در روایتی انکه ابوجهل گفت
لو غیر اکّارٍ قتلنی چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن از وی
تعریض بود با نصار چه ایشان اهل زراعت بودند انگاه ابوجهل گفت
مرا خبر ده که فتح و نصرت کراست عبدالله گفت ای دشمن خدا و رسول را
و در روایتی انکه عبدالله بن مسعود گفت بدرستی که تو از فرعون بدتری
زیرا که وی چون غرق می شد دانست که بد کرده و معترف و منصف گشت
و تو بدبخت در معرکه چنین بدترین حال افتاده و ترک ضلالت و جهالت خود نمیکنی

عبدالله م

عبد الله گوید شمشیر خود بر وی زدم کاری نکرد شمشیر او بر میان وی بود آنرا
از میان او بکشیدم و سرش از تن جدا کردم و در حالت مذلت میکشیدم تا
بنزد رسول خدا آوردم صلی الله علیه و آله و سلم و ببیند اختم و گفتم یا رسول الله
این سر ابو جهل است حضرت فرمود والله که اوست گفتم بخدا سوگند که او است
حضرت برخاست و بر بالاء سر وی استاد و نیك احتیاط کرد آنگاه فرمود
الحمد لله الذی اخزاك یا عدو الله و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی
نصر عبده و اعز دینه و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی
آنکه سجده شکر بجای آورد و از بنجاست که فقهاء دین بناه میگویند مستحب است
بنده را که سجده شکر بجای آورد وقتی که بلیه از وی مندفع شود نقلست که
دران روز هفتاد کافر کشته گشتند و هفتاد اسیر شدند و از مسلمانان چهارده
کس شهید گشتند شش از مهاجر و هشت از انصار گویند سعد بن معاذ بر در عریش
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و میدید که مسلمانان کافرانرا اسیر میکنند
و سعد را آن حال خوش نمی آمد حضرت از بشره سعد کراهت دریافت فرمود
یا سعد مگر ترا ازین کراهت می آید گفت آری یا رسول الله حق عز شانه
نکبتی بمشرکان فرستاده مرا کشتن ایشان خوشتر می آید که ابقاء ایشان
آورده اند که عبد الرحمن بن عوف زرهی چند غنیمت یافته بود در روز بدر
و بر امیه بن خلف جمحی و پسر وی بگذشت و حال آنکه میان ایشان در مکه
دوستی تمام بود گفتند ای عبد الرحمن ما ترا ازین زرهها بهتریم ما را محافظت
کن تا کشته نشویم عبد الرحمن زرهها را بینداخت و دست پدر و پسر گرفت
و میرفت که ناگاه بلال حبشی رضی الله عنه بدیشان رسید و چون چشمش
بر امیه افتاد فریاد بر آورد که ای انصار خدا و رسول اینك سر مشرکان امیه

غدد
مقتولان بدر از
مومنان و کافران

بن خلف است لا نجوت ان نجا مسلمانان بروی جمع شدند و هر چند عبد الرحمن
درخواست کرد و حمایت نمود بجای نرسید مسلمانان بزخم شمشیر امیه را و پسرش
و بن علی نام بکشتند و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر رحمه الله از واقدی
نقل کرده که خبیب بن یساف انصاری وی را کشت عبد الرحمن بعد از آن واقعه
میگفت رحمت کناد خدای تعالی بر بلال زد هماء مرا ضایع ساخت و اسیرانم را
بکشتن داد نقلست که ابو الیسر انصاری عباس را اسیر کرد و حال آنکه ابو الیسر
مردی صغیر الجثّة و عباس مردی عظیم و جسیم بود حضرت با ابو الیسر فرمود که
عباس را چگونه اسیر ساختی گفت دران امر مردی یاری داد که هرگز ندیده
بودم و هیئتی بس با غرابت و هیبت داشت رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود آن ملکی کریم بوده که ترا اعانت کرده و گویند حضرت دیگر روز
بدر با یاران فرمود که من جماعتی از بنی هاشم و غیرهم را میدانم که از مکه
باکراه بیرون آورده اند هر که از شما بیکی از بنی هاشم بتخصیص عباس بن عبد
المطلب رسد باید که وی را نکشد ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت برادران
خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله که اگر من باو رسم شمشیر بر روی
او زنم سخن او به پیغمبر رسید با عمر خطاب گفت ای ابو حفص میشنوی
که ابو حذیفه میگوید شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گوید آن اول
نوبت بود که حضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا
تا گردن او را بزنم که منافق گشته ابو حذیفه گوید پیوسته از ان سخن
که گفته بودم و با خود میگفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر
آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم و در روز یمامه شهید شد نقلست
که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب در آمد عباس ناله میکرد

بدران م

پشیمان بودم

بجهت انکه بندی گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آواز ناله وی
میشنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت بجهت ناله
عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبک گردانید عباس بخواب رفت
حضرت فرمود چه شد که ناله عم خود نمیشنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی
سبک ساختم پس بند تمام بندیا نرا سبک سازو بصحت رسیده که بیست و چهار
کس از صنادید قریش که کشته شده بودند همه را فرمود تا در چاهی از چاهها بدر
انداختند و امیه بن خلف را نیز میخواستند که در چاه اندازند وی در زره خود
آماسیده بود رفتند تا او را حرکت دهند اعضاء وی از هم جدا میشد در همانجا
گوی کندند و خاک و سنگ بر بالاء وی ریختند و داب سید عالم صلی الله علیه
و آله وسلم آن بود که چون بر دشمنی غلبه یافتی دران عرصه سه روز توقف
فرمودی چون روز سیم شد امر کرد تا راحله وی را مهیا ساختند و سوار شد
و جمعی از خواص اصحاب با وی بودند تا آمد بر بالاء آن چاه که صنادید
قریش را در انجا انداخته بودند و یک یک از ایشانرا باسم و نسب میخواند
انگاه فرمود هیچ شادمان میکرداند شما را انکه فرمان برداری خدا و رسول
نکرده بودید و روایتی انکه فرمود بد خویشاوندان بودید شما پیغمبر خدا را که
وی را بدروغ باز داشتید و اجابت تصدیق وی نکردید حق تعالی وعده که بما فرمود
آنرا یافتیم ایا شما یافتید آنچه با شما وعده کرده بود عمر خطاب رضی الله عنه
گفت یا رسول الله سخن میکنی با اجسادی که ارواح دران نیست فرمود
بدان خدای که نفس محمد بقدرت اوست که شما از ایشان شنواتر نیستید
این سخن را که من میگویم قتاده که یکی از رواة این حدیث است میگوید
حق تعالی زنده گردانید ایشانرا تا بشنوانند شان این سخن پیغمبر خویش را از برای

فرموده

زیادتی توبیخ وحسرت وندامت آن جماعت آورده اند که چون امر فرمود که مشرکان
در چاه اندازند عتبة بن ربیعه را گرفتند ودر حالت مذلت کشیدند ودر چاه
انداختند وپسر وی ابوحذیفه وی را بآن حال میدید ومکروه می آمدش
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روی ابوحذیفه نگاه کرد دید که رنگ
وی متغیر گشته وملول ومحزونست فرمود یا حذیفه گوئیا که در خاطر تو از
حال پدرت چیزی درآمده گفت یا رسول الله بخدا سوگند که شک در اسلام
نیاورده ام ولکن پدر من مردی ذی رای بود وحلم وفضل وآداب واخلاق
نیکو داشت امیدوار می بودم که این صفات او را باسلام درآرد واکنون
می بینم که ازین دولت محروم مانده حضرت دعاء خیر کرد او را عباده بن الصامت
رضی الله عنه گوید لشکر اسلام در روز بدر سه قسم بودند قسمی با دشمن مقاتله
میکردند وقسمی اخذ اسیران وجمع اموال وامتعه واسلحه ومراکب مینمودند
وقسمی در حوالی عریش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بودند وحراست وی
بجا می آوردند وهر یک ازین طایفه ثلثه را مدعی آن بود که غنیمت بریشان
قسمت یابد وپس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در منزل وادی
صفرا بر سر تلی فرود آمد وغنایم را بر تمام حضار معرکه بدر وبر آن هشت
کس که سابقا گذشت که بعذری و فرموده حضرت تخلف نموده بودند
بسویت قسمت فرمود وذو الفقار که شمشیر منبه پسر حجاج بود وشتر خاصه
ابوجهل بجهت خاصه خویش اختیار فرمود وبعد ازان ذو الفقار را بعلی
مرتضی بخشید آورده اند که آن فتح روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان
دست داد وسید رسل صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله رواحه را با اهل
عوالی مدینه وزید بن حارثه با اهل سوافل بجانب فرستاد تا خبر فتح بدیشان

اختیار ذو الفقار از غنایم بدر

فتح بدر روز جمعه هفدهم شهر رمضان ۵

رسانیدند از اسامة بن زید مرویست که گفت پدرم وقتی مژده فتح آورد
که ما از دفن رقیه دختر رسول صلی الله علیه وآله وسلم فارغ گشته بودیم
مردم مدینه بروی جمع شدند وخبر می پرسیدند وی گفت عتبه وشیبه
پسران ربیعه وابوجهل بن هشام وزمعه بن الاسود وابو البختری وامیه
بن خلف ونبیه ومنبه پسران حجاج وفلان وفلان همه کشته شدند اسامه
گوید من گفتم راست میگوئی گفت آری والله ودر روایتی آنکه اسامه گفت
پدر من زید بن حارثه تعداد مقتولان واسیران میکرد ومیگفت فلان
وفلان را بسته می آرند مردم مدینه تعجب میکردند که آیا چون تواند بود
این امر روزی که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه مراجعت فرمود
مردم باستقبال آن حضرت بیرون رفتند وچون صناوید قریش را دیدند
که بعضی را بند بر پای و بعضی را غل در گردن می آوردند همه را یقین شد
که پدرم راست میگفته واهالی مدینه سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم
واصحاب بدر را تهنیت گفتند یکی از یشان گفت ای اهل مدینه ما را تهنیت
از هر چه میکنید که این فتح نه بزور وقوت بازوی ما بود از وی پرسیدند
که چه نوع بود گفت کافران امیدیدم که سر از تن جدا میشد وهیچکس نمیدیدم
که شمشیر بریشان میزد وکافران بر مثال شتر بختی می افتادند دست
وپای بسته ما میرفتیم وسر ایشانرا از تن جدا میکردیم این سخن بسمع خواجه
کاینات رسید فرمود ملایکه بودند که این کارها میکردند واز جمله اسیران
در حین مراجعت دو کس را فرمود تا بکشند یکی نضر بن الحارث که همیشه
در مکه پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم برنجانیدی وباوی معارضه کردی
ودیگری عقبه بن ابی معیط که حضرت را ایذاء بسیار رسانیده بود ومشتمه

شهرا در وقتی که حضرت در نماز بود بر میان هر دو شانه وی نهاده چنانچه
شرح آن در محل خود از کتاب مذکور شده و در حین کشته شدن گفت
یا محمد کودکان مرا که کفیل باشد فرمود آتش دوزخ منقولست که شخصی از
کفار گریخت و بمکه رفت اهل مکه از وی پرسیدند چه خبر داری از بزرگان
قریش گفت عتبه و شیبه و ابو الحکم بن هشام و امیه بن خلف و زمعه بن
بن الاسود و ابو البختری و نبیه و منبه پسران حجاج و طعیمه بن عدی
و فلان و فلان را کشتند صفوان پسر امیه بن خلف در حجره نشسته بود
که وی این خبر میداد گفت والله که عقل این شخص را آفت رسیده بپرسید
که صفوان بن امیه را حال چیست گفت اینک برابر من نشسته و بتحقیق که
پدر و برادر او را دیدم که کشتند ناگاه ابو لهب پیدا شد و این حکایات
بشنید متحیر ماند در این حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب
از جنگ گاه بدر گریخته بیامد ابو لهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر
تحقیق داری گفت ای عم من ما چون رسیدیم باصحاب محمد خشک
بر جای ماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای
ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدم که
بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد
ابو رافع غلام عباس گوید من گفتم والله که آن ملایکه بوده اند ابو لهب
از غایت غیظ و خشمی که داشت مشتی بر روی من زد و مرا برداشت و بر زمین
انداخت و بر سینه من نشست و لت میکرد و حال آنکه من مردی ضعیف
بودم با او مقاومت نمیتوانستم کرد ام الفضل زوجه عباس خبردار شد
ستونی برداشت و بر سر وی زد چنانکه سرش بشکست و گفت بدان سبب

سنه ۱۲۰۵

که عباس غایب است با غلام او چنین میکنی ابولهب خوار و ذلیل بخانه خویش
رفت و بعد از هفت روز حق تعالی زحمت عدسه را بر وی گماشت تا بمرد
و از خوف عدوی هیچکس گرد وی نمیگردید سه روز همچنان بماند بعد
از آن حمالانرا باجرت گرفتند تا او را برداشتند و از مکه بیرون بردند و گوی
کندند و ویرا در آنجا انداختند و خویشان او ایستاده بودند و سنگ
در گور او می انداختند تا پر گردد آورده اند که سید رسل صلی الله علیه
و آله وسلم در شان اساری بدر با خواص اصحاب خویش مشورت فرمود
که از ایشان فدیه بستانیم و بگذاریم تا شان تا بروند یا ایشانرا بقتل آریم
ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت اینها قوم و عشیره تواند اگر فدیه بستانی
و بگذاری ایشانرا شاید که حق تعالی توبه روزی شان کند یا از نسل
ایشان مومنی پیدا شود و یاران ترا بسبب فدیه ایشان قوة غنایی حاصل
شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت همه را حکم فرمای تا گردن زنند زیرا که
ایشان پیشوایان کفرند و بدرستی که خدای تعالی ترا بی نیاز گردانیده از
فدای این جماعت فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه
ده که گردن زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت
کفار شکسته گردد حضرت بسخن صدیق میل نمود و فرمود بدرستی که حق
تعالی دلهاء جماعتی از مردانرا نرم میگرداند تا بمرتبه که نرمتر از مسکه
میشود و بدرستی که دلهاء جماعتی را سخت میگرداند تا بمرتبه که سخت تر از
سنگ میگردد ای ابوبکر مثل تو مثل ابراهیم است که گفت فَمَنْ تَبِعَنِی
فَإِنَّهُ مِنِّی وَمَنْ عَصَانِی فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِیمٌ وای عمر مثل تو مثل
نوح است که گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِینَ دَیَّارًا

بس مجبر کردانید اصحاب خود را ایشان فدا اختیار کردند و در روایتی
آنست که حضرت فرمود ای یاران من شما را فقری هست باید که هیچ مرد
ازین اسیرانرا نگذارید تا فدا بستانید یا گردنش بزنید عبد الله بن
مسعود گفت یا رسول الله الا سهیل بن بیضاء بدرستی که من دیدم
اورا که اظهار اسلام میکرد در مکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ساکت
بود و جواب وی نگفت عبد الله گوید ساعتی بر من نگذشت هرگز
ازان ساعت سختتر در آسمان نگاه میکردم که مبادا بر من سنگ بارد
زیرا که مبادرت نمودم بکلام در نزد خدا و رسول پس آنسرور سر برآورد
و فرمود الا سهیل بن بیضا هیچ ساعت بر من نگذشت خوشتر ازان ساعت
نگذشت نقلست که حضرت در باب اسیران با یاران خویش سفارش بنیکوئی
میفرمود و بعد ازان که قصهٔ ایشان بر فدیه قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند
و هیچ نفع ازیشان متصور نبود آزاد کردانید از آنجمله ابو عزه شاعر بود
و ازیشان عهد گرفت که دیگر بجنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صنعت
کتابت می دانستند مقرر فرمود که هر یک ازیشان ده کودک را از ابناء
انصار را خط بیاموزانند و آنها که خوش وقت بودند و چیزی داشتند
هر کس بقدر استعداد خود زر بدهد و فدیه هیچکس ازیشان کمتر از هزار
درهم و زیاده از چهار هزار درهم نبود آورده اند که فدیه عباس را
که مقرر میکردند گفت من مسلمانم و مرا باکراه بیرون آورده بودند حضرت
فرمود اما اسلام تو حق تعالی میداند و بحسب ظاهر با ما جنگ میکردی
و ترا چهار فدیه می باید داد خاصه خود و دو برادر زادهات عقیل بن ابی طالب
و نوفل بن الحارث و حلیف تو عتبه بن جحدم گفت من هیچ ندارم از کجا

بدهم و در روایتی آنکه عباس گفت میخواهی که عم تو دست پیش مردم دارد و از ایشان
چیزی خواهد فرمود آن طلاها که در زمان بیرون آمدن بزوجه خویش
ام الفضل سپردی و گفتی با وی که اگر مرا درین سفر صورتی واقع شود
ازین جمله توجه برداری و هریک از فرزندان چند بگیرند کجا رفت ولنعم
قیل ○ دینار و درهم در میان بندی و گوئی پی زدم خواهی که اسلامت
بود رو قطع این زنار کن عباس گفت تو چون دانستی فرمود خدای
من مرا خبردار گردانید عباس گفت گواهی میدهم که راست گفتی و در آن
حال که من این زر بدست وی میدادم هیچکس برین امر مطلع نبود
غیر از حق تعالی أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللّٰهِ و در بعضی
از روایات وارد شده که عباس در آن جنگ بیست وقیه طلا همراه
داشت و بآن جهت آورده بود که او از جمله ده کس یا سیزده کس از
قریش بود که التزام کرده بودند که هریک از ایشان یکروز به نوبت ده
شتر برای طعام لشکریان نحر کند و هنوز نوبت بعباس نرسیده
بود که گرفتار شد و آن زر با وی بود و مسلمانان گرفتند و داخل
غنیمت ساختند عباس در حین التزام فدیه گفت آن بیست وقیه طلا
را از جمله فدای من حساب کن فرمود نی آن چیزیست که بیرون آورده
بودی بجهت آنکه اعانت کفار نمائی تا با ما جنگ کنند و اکنون غنیمت
مسلمانان گشته از جمله فدا آنرا حساب نتوان کرد نقلست که چون اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باخذ فدیه از اساری بدر
مشغول شدند جبرئیل آمد و آیه آورد که مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ
أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللّٰهُ يُرِيدُ

الآخِرَةَ وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که اورا اسیران
باشند از کفار انکه فدیه گیرد از یشان تا زمانی که کشش بسیار نماید
از یشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و فوج ایشان
قلیل شوند و عزت اسلام و استیلاء اهل آن ظاهر گردد شما در رغبت
نمودن به فداء ایشان حطام دنیوی خواستید و حق تعالی از برای شما
ثواب آخرت و اعزاز دین میخواهد و خداست که غالب گردانند دوستان
خود است بر دشمنان خود داناست بانچه لایق بحال هر کسی است
واین آیه دلیل است بر انکه انبیا را جایز است اجتهاد کردن و بر انکه اجتهاد
ایشان گاه باشد که خطا واقع شود ولیکن ایشانرا بران خطا باز نگذارند
و بر صواب تنبیه کنند عمر خطاب رضی الله عنه گوید روز دیگر نزد رسول
صلی الله علیه واله وسلم رفتم دیدم وی را که با ابو بکر میگرید گفتم یا رسول الله
مرا خبر ده که چرا میگریید اگر گریه ام بیاید بگریم والا بتکلف خود را بران
دارم فرمود گریه بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم و بتحقیق که عرض
کردند بر من عذاب ایشانرا نزدیکتر ازین درخت و اشارت بدرختی
کرد که در نزدیکی وی بود چنانچه آیه کریمه لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللّٰهِ سَبَقَ
لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ اشارت بدین معنی است یعنی اگر
نه سبق حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر اینه که بسودی شمارا
یعنی بشما رسیدی در اخذ فدیه این اسیران عذابی بزرگ و مفسرانرا
اختلافست که مراد ازین حکم چیست قولی انکه مراد آنست که مخطی در اجتهاد
خود معاقب نگردد و قولی انکه مراد انست که اهل بدر معذب نگردند
و قولی انکه مراد آنست که هیچ قوم را بسبب امری عذاب نکنند که ایشان را

نهی صریح ازان امر نکرده باشند وقیل المراد اِنَّ الفِدْیَة الّتی اَخَذُوها
سَتَحِلّ لَهُمْ مرویست که حضرت فرمود اگر عذاب فرود آمدی هیچ کس از ان
نجاة نیافتی الا عمر خطاب و سعد بن معاذ و گویند آن کسر و مصیبت که
در روز احد بمسلمانان رسید ازان جهت بود که ایشان میل بفداء اغنیمت
کردند و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش آورده که
ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از
علی مرتضی کرم الله وجهه که جبرئیل علیه السلام به نزد پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر
و میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان مثل
اسیران کشته کردند حضرت اصحاب را مخیر کردانید ایشان فدا اختیار
کردند فضل اهل بدر در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل
علیه السلام آمد و گفت یا محمّد چه نوع میشمرید شما در میان خود اهل
بدر را حضرت فرمود از جمله فاضلترین مسلمانان می شمریم با کلمه مثل
این گفت جبرئیل جواب داد که و همچنین از ملایکه انکس که در معرکه بدر حاضر
گشته از افضل ملایکه است و از جمله فضایل اهل بدر انکه حضرت فرمود
اِنَّ اللهَ قَدْ اطَّلَعَ عَلی اَهْلِ بدر فَقَالَ اِعْمَلُوا مَا شِئْتُم فَقَدْ غَفَرْتُ لَکُم
و فی روایة فقد وجبت لکم الجنّة و از حسن بصری منقولست که در شان
غزوه بدر گفته طوبی لجیش امیرهم رسول الله و مبارزهم اسد الله و جهادهم
طاعة الله و مددهم ملایکة الله و ثوابهم رضوان الله سریه عمیر
بن عدی و هم درین سال دوم از هجرت عمیر بن عدی بر خورشه را بقصد
تا عصماء بنت مروان یهودیه را که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذا و هجو

فضایل اهل بدر

و جهادهم

سریه عمیر بن عدی

رسول صلی الله علیه وسلم کردی بقتل آرد وی بموجب فرموده شب منزل
او رفت و در کرد وی کودکان بودند یکی از آن جمله شیر میخورد کودک را از و
دور کرد اید و شمشیر بر سینه او نهاد چنانکه از پشتش سر بیرون کرد و هم در شب
بازگشت بمدینه و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجماعت گذارد
حضرت چون ویرا دید فرمود کشتی دخترم و انرا گفت آری فرمود لا
ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
شنیده شد غزوه بنی قینقاع وهم درین سال غزوهٔ بنی قینقاع واقع
شد و سبب این غزوه آن بود که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم از مکه بمدینه تشریف داد با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان
تعرض نرسانند بان شرط که آن جماعت اعانت و همراهی دشمنان وی نکنند
و اگر دشمنی هجوم کند ایشان نصرت و مدد رسول صلی الله علیه و آله
وسلم بجا آرند چون از غزاء بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع اظهار
حسد و بغی کردند و گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که ایشان علم محاربه
نیکو نداشتند و اگر با ما جنگ کند جنگی به بیند که بجنگ دیگران نماند
و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نمودند و ایشان اول جماعتی
بودند از یهود که عهد حضرت را بشکستند اهل سیر گویند سبب نقض عهد
ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بدکان زرگری
بهیمی نشسته بود یهودی از قفاء آن زن آمد و چنانچه زن واقف نشد
دامن جامه ویرا برداشت و گرهی بران زد و قاعده عرب چنان بودی
که زیر جامه در پای نکردندی و جامهاء دراز پوشیدندی و در وانیکه
دامن جامه او را از قفا چاک ساخت آن زن چون برخاست عورت

صبح

غـزوه
بنی قینقاع

قینقاع بفتح القاف وبتثلیث النون حی من الیهود کانوا بالمدینة قاموس

وی ظاهر شد فریاد برآورد یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید
وآن یهودی را بکشت قوم یهودی جمع شدند وآن مسلمان را بکشتند
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون از آن امر واقف گشت اشراف ایشانرا
جمع فرمود وگفت بپرهیزید وبترسید از خداوند تعالی که آنچه بقریش
رسید بشما نرسد ومسلمان شوید چه میدانید که من پیغمبر بحقم گفتند
یا محمّد تو پنداری که ما چون قوم تو ایم زنهار که فریفته نشوی که تو با
گروهی محاربه نمودی که طریق حرب را نمی دانستند این بگفتند واز نزد
حضرت متفرق شدند جبرئیل آمد وآیه آورد وَاِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً
فَانْبِذْ اِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ پس سیّد رسل صلی الله علیه وآله وسلم سلاح
کرده در مدینه ابولبابه را خلیفه ساخت وعلم ساز نموده بحمزه داد و
بجانب ایشان متوجه شد آن جماعت بحصارهاء خود پناه بردند پانزده
شبانروز ایشانرا محاصره داد آخر الامر بتنگ آمدند وبحکم خدا ورسول
راضی گشته از حصارهاء خود فرود آمدند ومنذر بن قدامه سلمی را
حکم شد تا آن جماعت را دستها بر پشت بندد وحضرت داعیه قتل ایشان
داشت وی بموجب فرموده بدان مهم قیام مینمود که عبد الله بن ابی سلول
منافق بر ایشان بگذشت وخواست تا ایشانرا بگشاید وحال آنکه آن طایفه
حلفاء عبد الله بودند منذر گفت قوم را میگشائی که رسول صلی الله علیه
وسلم فرموده به بستن ایشان والله که هیچکس این کار نکند الا که گردن
او را بزنم پس ابن سلول پیش پیش حضرت آمد ودرخواست آن قوم کرد
وگفت یا محمّد در شان هم سوگندان من احسان فرمای آن سرور
اعراض فرمود باز همان سخن را اعاده کرد وهیچ جواب نشنید ابن سلول دست

خود را در کریبان حضرت درآورد وکفت یا رسول الله احسان نمای
حق مهم سوکندان من سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در غضب شد
ورنک مبارک او متغیر کشت وفرمود ویحک ارسلنی ابن سلول کفت
نی بخدا سوکند که تا احسان نکنی درشان ایشان ترا نبکذارم سیصد
زره بوش وچهارصد بی زره که مرا نکاه داشته باشند از سیاه وسرخ
نتوانم کذاشت که تو همه را بیت بامداد بکشی چون مبالغه از حد برد
حضرت فرمود خلوهم لعنهم الله ولعنه معهم واز سر خون آن قوم
درکذشت اما حکم فرمود که ازین دیار بیرون روند چون خبر جلاء
بآن قوم رسید بدان جهت ملول شدند ونمیخواستند که ازان دیار
بیرون روند عبد الله بن ابی رؤساء ایشانرا آورد ومیخواست که
با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ملاقات نماید ودر باب نیز
درخواست کند عویم بن ساعده عمروی بر در خانه حضرت بود عبد الله
خواست تا در خانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم درود عویم دست
بر سینه وی نهاد وکفت نمیکذارم که در آیی تا زمانی که حضرت اذن
فرماید ابن ابی ویرا دفع کرد خواست تا درآید عویم بروی غلیظ شد
وویرا دفع کرد چنانکه روی وی بر دیوار خورد وخون روان شد
یهودی قینقاع کفتند ای ابو الحباب ما اقامت در موضعی نخواهیم
که این شخص بروی تو اینها برساند وما قادر بر دفع آن نباشیم
پس ناامید بازکشتند حضرت عباده بن الصامت را فرمود تا ایشانرا
اجلا نماید از عباده مهلت طلبیدند کفت تا سه روز مهلت میخواهیم شمارا
واین نیز بفرموده رسولست واکر باختیار من بودی اصلا شمارا مهلت

میدهم

نمیدادم پس عباده ایشانرا از منازل خویش بیرون کرد وهمراه ایشان بود تا
بذباب رسانید واز انجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند وبعد از
زمانی اندک هلاک شدند واموال واسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد
وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از انجمله سه کمان بجهة خاصه خود اختیار
فرمود یکی را کتوم میگفتند وآن در روز احد شکسته شد ودیگری را روحا ودیگری را
بیضا میگفتند ودو زره یکی را صغدیه ودیگری را فضه گفتندی وسه شمشیر
یکی را قلعی ودیگری را بتار خواندندی ودیگری حتف وسه نیزه نیز اختیار فرمود
وحکم کرد تا خمس از ان اموال جدا کردند وآن اول خمسی بود که بفرموده
حضرت جدا شد وزرهی بمحمد بن مسلمه ودیگری بسعد بن معاذ بخشید که
آنرا سحل میخواندند وباقی را بر اصحاب قسمت فرمود آورده اند که چون پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید
قربان گذارد وقربانی کرد **غزوه سویق** وهم درین سال غزوه سویق
واقع شد وسبب این واقعه آن بود که چون ابو سفیان بن حرب از جنگ
بدر فرار نموده بمکه رفت حرام گردانید بر خود روغن مالیدن وبا زن صحبت
داشتن تا انتقام از محمد ویاران وی نکشد پس با دویست سوار وبروایتی
با چهل سوار از مکه بیرون آمد ومیرفت تا رسید بمنازل یهود بنی النضیر شبی
بود که بمنزل حیی بن اخطب رفت تا از وی اخبار رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ویاران او معلوم کند حیی در را بر روی او نگشود از انجا بمنزل سلام بن
مشکم رفت او درش بگشود واو را مهمانی کرد وشرب خمر نمودند واز اخبار
وی را صاحب وقوف ساخت وچون وقت سحر درآمد ابو سفیان از منزل
سلام کوچ کرد وتا ناحیه عریض که از انجا تا مدینه سه میل راهست برفت مردی

نماز عید اضحی وقربانی

مردی از انصار و اجیر وی بر سر زراعت خویش بودند ابوسفیان هر دو را بکشت و چند خانه و درختی چند خرما را بسوخت و کمان او این بود که سوکند خود راست کرد آنکاه راه کریز در پیش کرفت و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید ابولبابه برادر در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مهاجر و انصار بیرون آمد و از عقب بوسفیان روان شد لشکر و برا چون معلوم کشت که حضرت با اصحاب از عقب ایشان می آید خود را سبک ساختند و انبانهای سویق که بجهت زواده خود بیرون آورده بودند در راه می انداختند مسلمانان چون بر آنها میرسیدند بر می داشتند و بدان سبب آن غزوه را غزوة السویق خواندند حضرت تا بمنزل قرقرة الکدر رفت و با بوسفین نرسید بمدینه مراجعت فرمود و مدت غیبت دران سفر پنج روز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه سویق در وقایع سال سیم از هجرت نموده اند والله اعلم غزوه قرقرة الکدر

وهم درین سال غزوه قرقرة الکدر واقع شد و کویند قرارة الکدر و سبب این غزوه آن بود که بعرض پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان دران موضع کرد آمده اند پس لوای نزنیب فرمود و بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و در مدینه عبدالله بن ام مکتوم را خلیفه کردانید و با دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد و چون بدان موضع رسید هیچکس را ندید نفری چند از یاران را فرستاد تا در اعلی وادی احتیاط کنند و خود در بطن وادی روان شد شبانی چند را دید و دران میان غلامی بود یسار نام حضرت پرسید از وی که مردم بنی سلیم و غطفان کجا اند کفت نمیدانم پس شتران ایشانرا با شبانان براندند و متوجه مدینه کشتند و در راه در موضع صرار که از آنجا تا مدینه سه میل را هست

در اکثر نسخ سیر و در وضه الاحباب غزوة السویق چنین نوشته اند که ابوسفیان بکبار بران آورده و بعضی از اصحاب سیر احمد بکیر چنین آورده اند که همین غزوه تاجر کردند که اکثر ازواد لشکر ابوسفیان سویق بود و متذکر مشتری السویق

غزوه قرقرة الکدر

فرمود تا خمس آن غنیمت بیرون کردند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود هر مردی را
دو شتر رسید چنانکه مجموع شتران پانصد بوده باشند و یسار در سهم پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم افتاد حضرت وی را آزاد فرمود بجهت آنکه دید
که نماز میگذارد و پانزده شبانروز دران سفر بودند و نزد بعضی از اهل سیر
این غزوه در سال سیوم از هجرت واقع شده والله اعلم

ذکر وقایع سال سیوم از هجرت

در سال سیوم از هجرت غزوه غطفان واقع شد و آن غزوه را
غزوه ذی امر و غزوه انمار نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در موضع
ذی امر از مواضع نجد گرد شده اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه
چیزی در ربایند و باعث بر گرد کردن ایشان مردیست که او را دعثور بن الحارث
گویند و صحیح آنست که اسم آن مرد غورث بوده حضرت یاران را فرمود تا کارساز
کردند و در مدینه عثمان بن عفان را خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از
یاران خویش بیرون آمد و میراند تا بموضع ذی القصه رسید مردی حبار نام را گرفتند
و بنزد رسول آوردند حضرت از وی خبر دشمن پرسید آن مرد گفت ایشان با تو
ملاقات نخواهند کرد اگر از رسیدن تو خبردار شوند پناه بسرهای کوه خواهند
برد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آن مرد را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان
شد حضرت او را مصاحب بلال گردانید و دران سفر با دشمن جنگ نکردند
ولکن ایشانرا از دور میدیدند که در سرهای کوه خود را متحصن ساخته بودند
باران بران حضرت و یاران وی باریده بود آن سرور جامهای خود را بیرون
کرد و بر درختی افکند تا خشک گردد و بر سبیل استراحت در سایه آن درخت
تکیه فرموده بود و اعراب از سر کوه میدیدند با دعثور که پیشوا و اشجع آن قوم بود

غزوه غطفان

کفتند محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده و یارانش دور اند میتوانی که بروی
دست یابی دعثور شمشیر آب دار برداشته بیامد و بر بالین حضرت بایستاد
و کفت من یمنعک الیوم منی کیست که ترا حمایت کند و شر مرا امروز از تو کفایت
نماید حضرت فرمود حق تعالی فی الحال جبرئیل بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از
دست او بیفتاد سید عالم صلی الله علیه واله وسلم آنرا برداشت و بر سر وی
رفت و فرمود مَنْ یَمْنَعُکَ مِنّی آن مرد کفت هیچ کس اَشْهَدُ اَنْ لا اله الا
الله وَاَنَّ محمدًا رَسُولُ الله بخدا سوکند که دیکر هرکز مردم را جمع نکنم برای
جنک تو رسول صلی الله علیه واله وسلم شمشیر او را بدو باز داد آن مرد کفت
والله لانت خیرٌ منّی و نزد قوم خود باز کشت با وی کفتند چه شد ترا که شمشیر
کشیده بر بالین وی رفتی و هیچ مانع نبود و کاری نکردی کفت مردی سفید
بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه به پشت بر زمین افتادم دانستم
که ملکی است و محمد رسول خداست و ایشانرا دعوت باسلام کرد و کویند
آیت کریمه یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ اِذْ هَمَّ قَوْمٌ
اَنْ یَبْسُطُوا اِلَیْکُمْ اَیْدِیَهُمْ فَکَفَّ اَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ الآیة دران
باب نازل شد پس آن سرور بمدینه باز کشت و یازده شبانروز دران
سفر بود سریه [illegible] قرده وهم درین سال سریه قرده واقع شد
و شرح آن قصه آنکه بسمع شریف سید رسل صلی الله علیه واله وسلم که کاروان
قریش از راه عراق بشام میرود چه ایشان بعد از واقعه بدر از ترس حضرت
و یاران وی از راه حجاز بشام تردد نمیتوانستند کرد و مال بسیار از نقره
و متاع تجارت دران قافله هست و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد
العزّی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروان اند حضرت زید بن حارثه را

سریه قرده

رسید

باصد سوار فرستاد بر سر ایشان و آن اول سریه بود که زید امیر گشت بر ایشان رفتند
و بکاروان رسیدند اعیان قوم گریختند و سایر کاروان را بیش کرده بمدینه
آوردند بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا خمس آنرا جدا ساختند
موازی بیست هزار درهم شد و ما بقی را بر اهل سریه قسمت نمود و در شان
زید بن حارثه فرمود خیر امراء السرایا زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیة
واقسمهم بالسویة قتل کعب بن اشرف وهم درین سال قتل کعب بن اشرف
یهودی واقع شد و او مردی شاعر بود و دایما به هجو پیغمبر صلعم و مسلمانان مشغول
بودی و ایذاء ایشان نمودی و گویند چون خبر فتح بدر بدو رسید و شنید
که صنادید قریش کشته گشتند بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت و سخنان
حسد آمیز گفت و بپرسش قریش بمکه رفت و برای قتلی بدر گریها کرد و شعرها
دران باب بگفت و درضمن آن تحریص کفار نمود بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم و بمدینه بازگشت حضرت چون ازین معنی وقوف یافت فرمود اللهم
اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار و با یاران
خویش فرمود کیست که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که ما را ایذاء بسیار
مینماید و بعداوت ما مجاهر گشته محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله خاطرت
میخواهد که وی را بقتل آرم فرمود آری اگر میتوانی تقصیر منمای گفت یا رسول
الله مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بگویم فرمود بگوی و در روایتی آنکه فرمود
درین کار تعجیل منمای تا زمانی که با سعد بن معاذ مشورت کنی وی بموجب
فرموده قیام نمود سعد گفت به پیش اومی باید رفت و از احتیاج و فقر خود
شکایت نمود و از وی مقداری طعام استقراض کرد و بدین بهانه او را
از حصار خود بیرون آورد و مهم او را کفایت نمود پس محمد بن مسلمه و ابو نایله

قتل کعب بن اشرف یهودی

وعباد بن بشر وحارث بن اوس بن معاذ وابو عبس بن جبر اتفاق نموده
متوجه منزل وی شدند وحال آنکه ابو نایله برادر رضاعی کعب اشرف بود
وبروایتی محمد بن مسلمه را نیز با وی اخوة رضاعیه محقق بود وروایتی
آنکه اول ابو نایله را فرستادند تا با وی سخن گوید واو را ملایم سازد ابو
نایله آمد بنزد کعب وی او را مهمان داری کرد و با یکدیگر شعر خواندند
آنگاه ابو نایله گفت آمدن این مرد از جمله بلاها است بر ما عرب در صدد
محاربه ما در آمدند واز یک کمان تیرها می اندازند وراه تجارت وآمد شد
مسدود گشته وهر زمان از ما صدقه میطلبد وحال آنکه ما چندان نمی یابیم
که خود بخوریم وما را در تعب ورنج انداخته است کعب گفت هنوز کجائید
والله که ملول خواهید گشت ودر روایتی آنکه با ابو نایله گفت خبر ده از آنچه در ضمیر
تست که اهل مدینه با وی چه در خاطر دارند گفت غالبا که دست از حمایت
او بخواهند داشت واز وی دوری خواهند جست ولکن اینقدر هست که حالا
سخنی گفته اند ومتابعت او نموده نمیخواهند که زود از سخن خویش بر گردند آن
ملعون ازین سخن بسیار شادمان گشت آنگاه ابو نایله گفت جماعتی از قوم من
فلان وفلان با من اند که رای ایشان موافق رای منست وما را احتیاجی
روی نموده واز تو مقداری طعام بقرض میخواهم وهرچه تو گوئی در رهن
آن میکنیم کعب گفت زنان خود را بگرو من کنید ابو نایله گفت چون چنین کنیم
وحال آنکه تو از جمال عربی گفت پس فرزندان خود را گرو کنید گفت این نیز چون
کنیم که مردم ایشانرا سرزنش نمایند که شما را مرهون ساخته اند بجزوی
طعامی وسبب عیب وعار ما گردد ولکن سلاح برهن میکنیم وشب هنگام می آریم
کعب قبول نمود وگفت هر وقت که میخواهید بیارید ابو نایله از منزل وی بیرون

موافق

سلاح

امد و یاران خویش را از انچه کذشته بود خبردار کردانید باتفاق نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند وصورت حال را بعرض رسانیدند چون شب درآمد حضرت تا بقیع غرقد با ایشان بیرون رفت وکفت انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم ایشانرا روان کردانید وخود بخانه باز کشت وآن شب شب چهاردهم ماه بود وماهتابی در غایت کمال چنانکه کوئیا روز بود پس رفقاء خمسه بد حصار وی آمدند وآواز دادند کعب برخاست تا فرود آید نو داماد بود زن وی کفت بکجا میروی درین ساعت کفت محمد بن مسلمه وبرادر من ابونایله آمده اند میروم تا ایشانرا ببینم زنش کفت مرو که آواز شنودم که کوئیا خون ازان میچکید کفت کسی دیکر نیست غیر ایشان زن دامن شوهر را کرفت وکفت مرو والله که من سرخی خون را باین اواز می بینم کفت برادر من ابونایله است که اکر مرا در خواب ببیند بیدار نکند زن کفت بخدا سوکند که من ازین آواز بوی شر میشنوم کعب کفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب یعنی مرد کریم را اکر بخوانند که طعنه زنند هر اینه که اجابت کند محمد بن مسلمه با رفقاء اربعه خویش کفت چون بیاید من موی او را محکم میکیریم که بوییم هرکاه ببینید مرا که موی سر او را بر دست پیچیده ام تیغ بروی رانید کعب از حصار بیرون آمد بوی خوش از وی میدمید وساعتی با یکدیکر محادثه نمودند و سخنان که میان وی وابونایله کذشته بود باز در حضور جماعت تذکار و تکرار یافت انکاه کفتند ای کعب هیچ خاطرت میخواهد که امشب بر سبیل طوف درین ماهتاب سیری بکنیم وتا شعب عجوز برویم وبقیه شب باهم سخن کنیم کفت خوش باشد ودروان شدند چون ساعتی برفتند محمد بن مسلمه و بروایتی ابونایله کفت عجب بوی خوش از تو می آید ای کعب ندیدم من بوی ازین بوی خوشتر

کفت اعطر و اجمل زنان عرب در تحت نکاح منست محمّد بن مسلمه کفت دستوری
میدهی تا موی سرترا ببویم کفت آری ببوی پس موی وی را کرفت و ببوید
و بپیش یاران داشت تا ببویند و این نوبت کذاشت و بار دیکر از وی
این تمنّا کرد و چون دستوری داد موی ویش را محکم بر دست برپیچید و کفت
بزنید دشمن خدارا ایشان تیغ راندند و کاری نکردند و وی خودرا
برابو نایله چسپانید محمّد بن مسلمه کوید مغولی با خود همراه داشتم بیرون
آوردم و بر شکم وی نهادم و تا عانه اش بشکافتم بانکی عظیم کرد چنانچه
هیچ حصار دران نواحی نماند الّا که بار بسبب آتشها افروختند حارث
از شمشیر یاران خود زخمی یافت نقلست که سری آن ملعون را جدا کردند
و برداشتند و اهل حصار کعب از عقب او بیرون آمدند و براهی دیکر افتادند و متوجه مدینه کشتند
و یاران رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ندیدند محمّد بن مسلمه و رفقای وی
چون به بقیع غرقد رسیدند تکبیر کفتند حضرت در نماز بود چون آواز تکبیر
ایشان شنید دانست که وی را کشته اند همین که یاران بملازمت حضرت رسیدند
فرمود افلحت الوجوه کفتند و وجهک یا رسول الله و سر آن پلید را در
مقابل آن سرور بینداختند حضرت شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب
دهن مبارک بر جراحت حارث بن اوس مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود
بر هر که ظفر یابید از یهود بقتل آرید نقلست که روز دیکر قوم کعب بنزد سیّد عالم
صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و کفتند پیشوای ما را بیکناه کشته اند
بی جرم و جنایت فرمود وی ما را هجو می کرد و ایذاء مسلمانان می نمود
و مشرکان را بر جنک دلیر میساخت باما ایشان ترسیدند و درین باب دیکر
سخن نکفتند قتل ابو رافع تاجر حجاز وهم درین سال ابو رافع تاجر حجاز را

المغول شبه سیف قصیر یشتمل به الرجل تحت ثیابه فیغطیه وقیل حدیدة دقیقة لها حد ماض وقیل هو سوط فی جوفه سیف دقیق یشدّه الفاتک علی وسطه لیغتال به الناس کذا فی نهایة الجزری

قتل ابو رافع تاجر حجاز

کشتند وبقولی قتل او در سال چهارم وبقولی در سال پنجم وبقولی در سال ششم
واقع شده کویند نام وی عبدالله ویقال سلام بن ابی الحقیق بوده ذکر
قصه او انکه چون اوسیان کعب اشرف راکه یکی از دشمنان رسول خدا بود
بقتل آوردند خزرجیان را نیز داعیه آن پیدا شد که یکی از دشمنان وی راکه
عدیل ونظیر کعب باشد هلاک کردانند تا ایشان را نیز فضیلتی مثل فضیلت
اوسیان حاصل آید رؤساء خزرج بایکدیکر دران باب مشورت مینمودند
رای ایشان بران قرار کرفت که ابورافع راکه بایذاء حضرت ومسلمانان
مشغولست ومشرکانرا اعانت مینماید بمال برجنک پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بقتل آرند واین ابورافع برادر کنانه بن ابی الحقیق شوهر صفیه بود ودر
نواحی خیبر قریب بزمین حجاز حصاری داشت وآنجا ساکن می بود پس عبدالله
بن عتیک وعبدالله بن انیس وعبدالله بن عتبه وابوقتاده ومردی دیکر
اذن خواسته از رسول صلی الله علیه وآله وسلم متوجه خیبر شدند بقصد قتل
ابورافع حضرت عبدالله بن عتیک را بریشان امیر ساخت چون اصحاب بنزد
حصار وی رسیدند وقت غروب آفتاب بود وچهارپایان اهل حصار از
مرعی باز کشته بودند وباندرون حصار میرفتند عبدالله بن عتیک بایاران
خود کفت شما اینجا باشید تا من بروم وبا دربان حصار تلطفی بجای آرم
شاید که قبول کند ومارا باندرون بکذارد عبدالله روان شد وچون
نزدیک بدر حصار رسید بنشست ودامن جامه خود را بر سر انداخت چنانچه
کوئیا حاجت میکند ومردم در حصار درآمدند بواب آواز داد که ای بنده
خدا اکر درمی آئی زود باش که در را می بندم برخاستم وبحصار درآمدم
ودر کوشه کمین کردم چون مردم تمام درآمدند در حصار را ببست وکلید را

قضاء

برمیخی آویخت چون بخواب رفت ومردم ساکن شدند برخاستم وکلیدها
برداشتم ودر حصار را بکشادم کفتم اکر اهل حصار از من خبردار شوند
توانم که باسانی بکریزم ابورافع در بالاخانهاء خود بود وقصه خوان
پیش وی قصه میخواند توقف کردم تا قصه آخر شد ووی بخواب رفت انکاه
درهاء بالاخانهها میکشودم واز اندرون می بستم تا بخانه رسیدم که ابو
رافع در انجا بود در رفتم وی میان اهل وعیال خود خفته وخانه تاریك
بود وموضع اضطجاع او را نمیدانستم کفتم ای ابورافع بیدار شد وکفت
من هذا شمشیر را بر هنجار آواز وی راندم وضربی بر وی زدم دهشت برمن
غلبه کرده بود دانستم که آن ضرب بر وی کارکر نیامده از خانه بیرون آمدم
ولحظه درنك کردم بعد از آن در رفتم وآواز خود را تغیر دادم وکفتم ماهذا
الصّوت یا با رافع کفت لامّك الویل مردی در خانه است وپیش ازین مرا
بشمشیر بزد ودر روایتی آنکه زوجه وی بیدار شد وکفت ای ابورافع این آواز
عبدالله بن عتیك است کفت کم کناد ترا مادر تو عبدالله بن عتیك چه میکند
اینجا این نوبت شمشیر را بر هنجار آواز او براندم ودانستم که هنوز کارش
تمام نشده بود شمشیر بر شکمش نهادم وقوة کردم چنانکه از پشتش بیرون رفت
پس بیرون آمدم ویك یك در را میکشودم واز زینه پائین می آمدم ماهتاب
بود وپنداشتم که بزمین رسیده ام بیفتادم وساقم بشکست بدستار خویش
آنرا بستم وبیکپای می جستم تا از حصار بیرون آمدم وبیاران خود پیوستم
چندان توقف کردم که سحر از اهل حصار شنیدیم که باواز بلند می کفتند
ابورافع تاجر حجاز را بکشتند بیامدیم بملازمت حضرت وکفتم یا رسول الله
بشارت باد ترا که ابورافع کشته شد حضرت دست حق پرست خود را بر پای

عبدالله بن عتیك ما لیده فی الحال شفا یافت این روایت در قتل ابو رافع
در صحیح بخاری مسطور است و در اکثر کتب سیر قتل وی بطریقی دیگر
مروی گشته و آنچه در صحیح است اولیست بایراد والله اعلم بالرشاد

تزویج ام کلثوم بعثمان رضی الله عنه نکاح حفصه و زینب بنت خزیمه

وهم درین سال حضرت ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان داد
وهم درین سال حفصه دختر عمر خطاب را رضی الله عنهما و زینب بنت خزیمه را
در تحت نکاح خود در آورد و شرح انکه نکنند در محل خود از کتاب مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی

غزوه احد

وهم درین سال غزوه احد
واقع شد و سبب آن واقعه آن بود که چون مشرکان قریش از بدر مراجعت
نمودند بمکه و مال آن کاروان که ابوسفیان از شام آورده بود در دار
الندوه محبوس بود بجهت انکه بعضی از صاحبان اموال غایب بودند اشراف
قریش بنزد ابوسفیان رفتند و گفتند ربح این تجارت را بخرج لشکر میکنیم
و بجنگ محمد میرویم ابوسفیان گفت همه بدین امر راضی هستید گفتند
آری گفت اول کسی که این کار اجابت میکند منم و بنو عبد مناف با من
متفقند پس متاع تجارت را فروختند هزار شتر بود و پنجاه هزار مثقال
طلا راس المال آن تاجر بود و یکدینار را یکدینار ربح می آوردند راس
المال بصاحبان دادند و سود را در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان
ایشان این آیه نازل شد که اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا یُنفِقُونَ اَموَالَهُم
لِیَصُدُّوا عَن سَبِیلِ اللهِ فَسَیُنفِقُونَهَا ثُمَّ تَکُونُ عَلَیهِم حَسرَةً
ثُمَّ یُغلَبُونَ و رسولان باطراف و جوانب فرستادند و مردم را بنصرت
و اعانت خویش میخواندند و میان ایشان اختلاف واقع شد درین که

تولد امیر المؤمنین حسن

و درین سال تولد دیده مصطفی حسن مجتبی رضی الله عنه
تولد نمود و شرح ولادت و مناقب وی در مقصد
دوم از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

تجارت

[illegible] کار [illegible]

زنان [illegible]

زنانرا با خود بیرون بیایند و آخر الامر بردن نزد بعضی ترجیح یافت و غرض
آن بود که سرود گویند و تذکار قتلی بدر نمایند تا داعیه حرب و قتال تاکد
یابد نقلست که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه دران وقت در مکه
بود مردی از بنی غفار را باجره گرفت و شرط کرد که بسه شبانروز بمدینه
می باید رفت و مکتوبی مهر کرده بوی داد که بنزد حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم برود دران مکتوب آنسرور را از آمدن کفار بجنگ وی
و کیفیت حال ایشان اخبار نموده بود مرد غفاری بمدینه آمد و رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم در مدینه نیافت تفحص نمود گفتند بقبا رفته آن
مرد متوجه محله قبا گشت و چون بدر مسجد قبا رسید آنسرور بر مرکب خویش
سوار میشد مکتوب را بوی داد حضرت سر آنرا بگشود و به ابی بن کعب
داد تا مضمون آنرا بروی خواند و چون بر مضمون مکتوب وقوف یافت
با ابی بن کعب گفت آنچه در مکتوب است از مردم پوشیده دار پس بمنزل
سعد بن الربیع رفت و فرمود در خانه تو هیچ کس نیست سعد گفت نی
یا رسول الله هر سخن که داری بگوی حضرت وی را از ان قصه خبردار گردانید
وی گفت و الله یا رسول الله که من امید میدارم که درین امر خیر تو باشد
حضرت بمدینه باز گشت و با سعد گفت سخنی که با تو گفتم از مردم پنهان دار
چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از خانه سعد بیرون رفت زوجه او
ظاهر شد و گفت رسول الله با تو چه می گفت سعد جواب داد که تو با این مهم
چه کار داری زن گفت آنچه آن سرور با تو فرمود من شنیدم و بنیاد کرد
و سخن را تقریر نمود سعد گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ندیدم ترا که
سخن ما را گوش میکنی و حال آنکه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتم که سخن

مارا گوش میکنی وحال آنکه با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم که سخن گوی که
کسی نیست پس گلوی زن را گرفت وازخانه بیرون آمد واو را امید وانید تا
با آنحضرت رسید ونفس بر زن تنگ گشته وقوت رفتارش نمانده بود گفت
یا رسول الله بدرستی که زن من از من سوال کرد از آنچه تو گفتی با من از وی
اخفا کردم گفتا آنحضرت با تو گفت من شنیدم اکنون می ترسم یا رسول الله
که چیزی ازین سخن ظاهر شود وتو گمان بری که من افشاء سر تو کرده ام فرمود
بگذار او را واراجیف در مدینه افتاده بود یهودی ومنافقان گفتند
این مرد که از مکه آمده خبری نیاورده که محمد ازان شادمان شود والقصه
آن خبر درمیان مردم فاش شد کفار از مدینه بیرون آمدند وابو عامر راهب ازمکه
با پنجاه کس از قوم خویش بایشان ملحق شد وعرض لشکر کردند سه هزار مرد
ازان جمله هفتصد زره پوش بودند ودویست اسب وسه هزار شتر وپانزده
هودج درمیان ایشان بود وتمام اشراف قریش مثل ابوسفیان
واسود بن مطلب وجبیر بن مطعم وصفوان بن امیه وعکرمه بن
ابی جهل وحارث بن هشام وعبد الله بن ابی ربیعه وحویطب بن
عبد العزی وخالد بن الولید وابو عزه جمحی شاعر واقران ایشان
دران لشکر حاضر بودند وپیشوائی وسرداری آن جیش برابوسفیان
قرار گرفت گویند ابو عزه شاعر که در جنگ بدر اسیر مسلمانان شده بود
وبواسطه افلاس وزاری بسیار سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بروی
منت نهاده وازاد گردانیده بود بدان شرط که دیگر بجنگ مسلمانان
نیاید چون کفار قریش از مکه بیرون آمدند او در مکه بماند وبا ایشان
همراهی نکرد صفوان بن امیه پیش او رفت وگفت تو نیز با ما بیا وبزبان

صفوان

باری ده کفت ای صفوان هنوز دی بود که محمد بر من منت نهاد و مرا آزاد
کرد امروز چکونه بجنک او روم صفوان کفت برخیز و با ما بیا که اگر ازین
سفر باز آییم چندان مال بتو دهیم که درویش نشوی و اگر ترا واقعه افتد
و بقتل آیی فرزندان ترا با فرزندان خود شریک کنم صفوان چندان وسوسه
کرد که ابو عزه از راه برفت و دیکر بار بجنک رسول آمد پس کفار متوجه
مدینه کشتند و آمدند تا بذو الحلیفه و در انجا سه روز منزل ساختند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم انس و مونس پسران فضاله را بجاسوسی
فرستاد ایشان رفتند و باز آمدند و خبر مشرکان آوردند که اسپان و شتران
خود را در کشت زار عریض سر داده اند و برکی سبز در انجا نخواهد ماند
بعد از آن حضرت حباب بن المنذر را فرستاد تا خبری تحقیق از ایشان
بیارد وی در میان لشکر ایشان در آمد و حزر کرد و باز آمد و آنسرور را
خبر دار کردانید از کمیت و کیفیت لشکر ایشان و سخنان حباب با آنچه
عباس در مکتوب خویش نوشته بود موافق آمد حضرت فرمود حسبنا الله
وَنِعْمَ الْوَكِيلُ اَللّٰهُمَّ بِكَ اَحُولُ وَبِكَ اَصُولُ نقلست که شب جمعه
که روز شنبه آن جنک خواهست شد سعد بن معاذ و سعد بن عباده
و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه سلاح پوشیده در مسجد
رسول صلی الله علیه و سلم بر در خانه آن حضرت بیدار بودند و فرمودند
تا آن شب در مدینه پاس داشتند و آن شب حضرت در واقعه دید که زرهی
محکم پوشیده و رخنه چند در ذو الفقار او پیدا شده و کاوی را بکشتند
و در عقب آن کبشی مذبوح شد روز دیکر آن جمعه واقعه را با یاران کفت
و تعبیر کرد بانکه زره محکم مدینه است و رخنه ذو الفقار مصیبتی است که من

[illegible]

رسد و گاو کشته کشتی است که بر صحابه واقع شود و کبش کبش کتیبه قریش است
که خدا او را بقتل آرد ان شاء الله تعالی گویند رای رسول صلی الله علیه و آله
وسلم آن بود که از مدینه بیرون نروند و با اصحاب در ان باب مشاورت فرمود
اکثر اکابر مهاجر و انصار و عبد الله بن ابی ابن سلول با آن حضرت در ان رای
موافقت نمودند ابن ابی گفت یا رسول الله ما تجربه کرده ایم که هر وقت کسی
بر سر ما آمده و ما از مدینه بیرون نرفته ایم ظفر ما را بوده و اگر بیرون رفته ایم
عکس آن صورت روی نموده آن سرور فرمود رای من هم اینست خوش در مدینه
باشید و زنان و کودکان را بحصارها فرستید جمعی از جوانان انصار که در معرکه
بدر حاضر نبودند بعرض حضرت رسانیدند که بیرون می باید رفت و رغبت
نمودند بانکه شهید کردند و روایتی آنکه حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده
ونعمان بن مالک وغیر ایشان از اوس وخزرج گفتند یا رسول ما می ترسیم
که دشمنان ما گمان برند که ما از جنگ با ایشان واز کثرت لشکر شان میترسیم
و آن سبب جرات ایشان گردد بر ما القصه چندان مبالغه والحاح نمودند
که حضرت میل به بیرون رفتن نمود اما کاره بود آورده اند که روز جمعه بود که
حضرت خطبه خواند ومردم را در ان خطبه نصایح خوب و مواعظ مرغوب
فرمود و امر کرد ایشانرا بر جد و اجتهاد و خبر دار شان کردانید که شمارا نصرت
خواهد بود مادام که صبر کنید و ثبات قدم ورزید و فرمود تا بکار سازی لشکر
مشغول شوند آن جماعت که بر بیرون رفتن حریص بودند فرح و شادی نمودند
و چون نماز دیگر گزارد بحجره شرف رفت و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم حضرت
بودند و دستار بر سر آن سرور راست کردند و جامه جنگ در وی بوشانیدند
و مردمان در بیرون خانه صف کشیده بودند و انتظار بیرون آمدن سید عالم

صلی الله علیه وسلم میکشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما
مبالغه مینمائید در بیرون رفتن از مدینه و رسول صلی الله علیه و آله وسلم اینمعنی را
کاره است و حال آنکه امر از آسمان نازل میشود بهتر آنست که کار را برای او باز
گذارید پس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات از خانه مسلح
بیرون آمد زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و دستار بر سر مبارک
نهاده و شمشیر حمایل نموده و سپر بر شانه انداخته و نیزه بر دست گرفته چون یاران
حضرت را بآن هیات دیدند همه پشیمان گشتند از داعیه خروج و گفتند یا رسول الله
هر چه خاطر مبارکت میخواهد آنچنان کن ما را نمیرسد که خلاف رضای تو کنیم
فرمود اول با شما گفتم نشنیدید سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آنرا
از خود دور گرداند تا زمانی که خداوند تعالی حکم کند میان او و دشمنان او
اکنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بروید بنام حق تعالی که نصرت شما راست
اگر صبر نمائید آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا عقد کرد لواء اوس با سید بن
حضیر و لواء خزرج بحباب بن المنذر و گویند بسعد بن عباده و لواء مهاجر آنکه
لواء خاصه حضرت بود به علی بن ابی طالب و گویند بمصعب بن عمیر داد و عبد الله
بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بر اسب خویش سوار شد و روی باحد آورد
و مسلمانان مسلح با آن حضرت روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش
بود و سعدین پیش پیش حضرت هر دو زره پوشیده میرفتند نقلست که جعال
بن سراقه و گویند جعیل بن سراقه رضی پیش آمد و گفت یا رسول الله بدر ستی که با من
گفتند فردا تو کشته خواهی گشت و در آن حال که این سخن میگفت نفسی حزین
بر آورد رسول صلی الله علیه وسلم دست بر سینه وی زد و گفت الیس الله
الدهر کله غدا و چون بمنزل شیخین رسیدند حضرت نگاه کرد جوقی از لشکر دید

که خشونت و فریادی داشتند پرسید که اینها چه کسانند گفت هم سوگندان عبد الله
بن ابیّ اند از یهود فرمود لا تستنصروا باهل الشرک علی اهل الشرک و در آن منزل
عرض لشکر کرد و جماعتی از کودکان صحابه را مانند عبد الله بن عمر بن خطاب
و زید بن ثابت و اسامه بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر
و عرابة بن اوس و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج بجهة
صغر سنّ ایشان حکم فرمود تا بمدینه معاودت نمایند ظهیر گفت یا رسول الله
رافع تیرانداز است و رافع در آن حالت خود را بلند بر میکشید از بسیاری شعف
که بر بیرون رفتن داشت تا باشد که مرخص گردد حضرت ویرا دستوری داد
بآمدن و چون وی مجاز گشت سمرة بن جندب با شوهر مادری خویش مری
بن سنان گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود که بلشکر
رود و مرا باز میگرداند و حال آنکه من رافع را بر زمین میزنم مری بن سنان
گفت یا رسول الله پسری من سمره ویرا می اندازد حضرت فرمود با هم کشتی گیرید
گرفتند سمره رافع را انداخت سیّد رسل ویرا نیز دستوری داد بآمدن و چون چون کشتی م
آفتاب فرو رفت بلال بانگ شام گفت و نماز را بجماعت گزاردند و شب در آن
منزل بودند و حضرت در بنی النجار فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه
کس فرمود تا پاس لشکر میداشتند و مشرکان نزدیک بودند و میدیدند که لشکر
اسلام چه میکنند و ایشان نیز عکرمة بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر
ایشان میداشت مرویست که در آن شب حضرت بعد از اداء نماز خفتن فرمود
کیست که ما را حراست و محافظت نماید امشب مردی گفت یا رسول الله من
فرمود تو کیستی گفت ذکوان فرمود اجلس بعد از آن فرمود کیست که ما را حراست
نماید امشب مردی برخاست و گفت من فرمود کیستی تو گفت ابو سبع فرمود بنشین

بعد از آن باز فرمود کیست که ما را حراست نماید امشب مردی برخاست و گفت من
محافظت نمایم فرمود کیستی تو گفت ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه درنگ
فرمود آنگاه گفت شما هر سه برخیزید ذکوان برخاست حضرت فرمود این
صاحبان کجا اند آن دو یار تو گفت یا رسول الله من بودم که در هر سه نوبت
جواب ترا دادم فرمود فاذهب حفظك الله پس آن مرد زره خود را پوشید و سپر
بر دوش گرفت و شب همه شب گرد لشکر میگشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم مینمود و حضرت بحضور بخواب رفت و چون سحرگاه در آمد از خواب بیدار
شد و دلیلی طلب فرمود تا او را از راهی نیک بر سر دشمن برد ابو حثمه حارثی آن
مهم را قبول نمود پس سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بر اسب خود سوار شد
و ابو حثمه دلیل راه گشته آن سرور را باحد رسانید و در راه در قبیله بنی حارثه
مرور لشکر اسلام بضرورت بر حایط منافقی کور دیده مربع بن قیظی نام واقع
شد وی چون خبردار گشت و برخواست و بر روی لشکر اسلام خاک می پاشید
و میگفت اگر تو رسول خدا بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهلی
کمانی بر سر وی زد و سر منافق بشکست چنانچه خون روان شد حضرت فرمود
دعه فان الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که بر مثل رای منافق بودند بحمایت
وی برخاستند و گفتند این از نتیجه عداوتیست که شما را با ما هست ای بنی
عبد الاشهل و هرگز آن عداوت را ترک نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله که
این از نتیجه عداوت ما با شما نیست ولکن نتیجه نفاق شماست بخدا سوگند
که اگر رسول صلی الله علیه و آله وسلم اشارت فرماید گردن ترا و کسانی
که بر مثل رای تواند بشمشیر بزنم پیغمبر اشارت کرد که خاموش شوید و ایشان را
تسکین داد نقلست که چون باحد رسیدند وقت نماز صبح در آمده بود بلال را

فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت کرد و صفها راست کردند و نماز صبح بجماعت گزاردند
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یک زره در بر داشت زرهی دیگر بر بالاء آن بپوشید
و مغفر و خود بر بالاء آن بر سر مبارک نهاد و گویند ابن ابی سلول منافق با جوق
خود که سیصد نفر بودند کم یا بیش از آن منزل یا بیش از آن برگشتند عبد الله
بن عمرو بن حرام از عقب ایشان برفت و هر چند آن جماعت را نصیحت کرد که
باز گردند بجائی نرسید ابن ابی گفت محمد سخن ما را نشنید و ما آنچه حق مشورة
بود با وی بجای آوردیم بسخن ما عمل ننمود و رای جوانان و کودکان اختیار
کرد و چون آن منافقان در کوچهاء مدینه در آمدند عبد الله بن عمرو بن حرام
گفت خدا شما را هلاک گرداناد بدرستی که زود باشد که خداوند تعالی
رسول خود را و مومنان را از نصرت شما بی نیاز گرداند و خود بازگشت و بلشکر
ملحق شد حضرت اصحاب خود را فرمود تا صفها کشیدند و خود ایستاده صفوف ابتداء جنگ احد
یاران را راست میکرد و چنان بایستادند که کوه احد در قفا و مدینه در مقابل
روی و عینین بر یسار ایشان واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل
خطر بود که دشمنان کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبد الله
بن جبیر را فرمود تا با پنجاه تیرانداز برود و شکاف آن کوه را نگاه دارد و چون
سواران کفار خواهند که از آنجا از عقب لشکر اسلام در آیند به تیر منع کنند
و ایشانرا فرمود باید که شما از جای خود هیچ حال بجنبید خواه ما غالب شویم
و خواه مغلوب اگر ما غنیمت یابیم مدد ما در اخذ و جمع اموال مدهید و اگر جنگ
کنیم شما بکمک ما میائید و عکاشة بن محصن اسدی را بر میمنه و ابو سلمه بن
عبد الاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را
بر مقدمه و مقداد بن عمرو بر ساقه بداشت مشرکان نیز صفوف خود راست کردند

خالد بن الولید در میمنه و عکرمة بن ابی جهل در میسره تعین کردند و صفوان
بن امیه را با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند و عبد الله بن ابی ربیعه را
سردار تیراندازان کردانیدند و صد تیرانداز در لشکر کفار بود و علم را بطلحه
بن ابی طلحه دادند رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که علم مشرکان که دارد
کفتند بنی عبد الدار فرمود نحن احق بالوفاء منهم مصعب بن عمیر برخاست
وی کفت یا رسول الله اینک حاضرم فرمود خذ اللواء مصعب بن عمیر لوا را
برکرفت و پیش پیش رسول خدا میرفت نقلست که اول کسی از لشکر کفر تیر بر روی
لشکر اسلام انداخت ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از قوم خود پیدا شد
و ندا کرد که منم ابو عامر مسلمانان کفتند لا مرحبا بک و لا اهلا یا فاسق پس
با قوم خود پس بنیاد تیر انداختن کردند و با او غلامی چند از قریش بودند
و بر لشکر اسلام سنک می انداختند مسلمانان نیز بران جماعت سنک و تیر
می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران وی کریختند و زنان مشرکان دفها
میزدند و مردم را بر جنک تحریص میکردند و تذکار قتلی بدر مینمودند و رجزها
میکفتند از انجمله یکی این بود • نحن بنات طارق • نمشی علی النمارق
ان تقتلوا نعانق • او تدبروا نفارق • فراق غیر وامق • و تیراندازان اهل
اسلام غلبه کردند و چندان بر سواران مشرکان تیر انداختند که جماعت
هوازن از لشکر مشرکان پشت دادند طلحه بن ابی طلحه که صاحب لواء قریش بود
فریاد کرد و مبارز خواست علی بن ابی طالب در میدان او رفت و در
میان صفین بهم رسیدند علی مبادرت نمود و تیغی بر فرق وی زد تا مغزش
شکافته شد و در روایتی انکه پای او را قطع کرد وی بیفتاد و عورتش ظاهر
شد علی را سوکند داد که از سر او درکذرد جناب ولایت ماب او را ناکشته باز کشت و بر

کفار

کشته شدن علمداران قریش

ازوی پرسیدند که چرا کار طلحه تمام نکردی فرمود چون بیفتاد عورت اوظاهر
شد و مرا سوگند داد شرم داشتم که دیگر تعرض بوی کنم ودر بعضی از روایات
وارد شده که مصعب بن عمیر اورا بقتل آورد و گویند کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در واقعه دیده بود وبکشتن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت ومسلمانان
نیز تکبیر گفتند وحمله کردند وصفوف کفار را در حرکت واضطراب در آوردند
بعد ازان عثمان بن ابی طلحه علم کفار برداشت حمزه بن عبد المطلب شمشیری
بر میان هر دو شانه وی زد که یکدست وشانه اش را بینداخت وشش او
ظاهر شد حمزه باز گشت ومیگفت انا ابن ساقی الحجیج انگاه ابو سعید بن ابی
طلحه علم کافران برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بسوی او انداخت بحنجره
اش خورد چنانچه سست چون زبان اژدها نش بیرون افتاد بعد ازان مسافع بن
طلحه بن ابی طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح تیری بروی زد
وبصدد هلاکش رسانید اورا برداشتند وبنزد مادرش سلافه بن سعد
بردند گفت این تیر بر تو که انداخت گفت نمیدانم ولکن شنیدم که گفت خذها
وانا ابن ابی الاقلح سلافه دران روز نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب
اشامید وهر کس که سر انرا بنزد وی برد صد شتر بوی دهد پس مسافع بن
طلحه جان بدان بداد وبه دوزخ رفت انگاه حارث بن طلحه بن ابی طلحه
علم برداشت هم عاصم مذکور اورا بزخم تیری بدوزخ رسانید بعد ازان
کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت زبیر بن العوام اورا بقتل آورد پس
جلاس بن طلحه بن ابی طلحه بجای او علم دار شد طلحه بن عبید الله اورا مقتول
ساخت بعد ازان ارطاة بن شرحبیل علم دار شد علی مرتضی اورا بکشت انگاه
شریح بن قارظ علم برداشت راوی گوید ندانستیم که وی را که کشت بعد ازان

گشتن
وی بودم

غلامی از بنی عبد الدار صواب نام علم برداشت بقولی سعد بن ابی وقاص
وبقولی علی بن ابی طالب وبقولی قزمان او را بکشت وهو اثبت الاقوال
چون قوم علمداران قریش تمام کشته شدند واز بنی عبد الدار کسی نماند
که علمداری کند ورایت کفار نگونسار شد هزیمت بریشان افتاد وروایتی
هست که بعد ازان عمره دختر علقمه حارثیه علمدار قریش شد وگویند در روز
احد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شمشیری بر دست مبارک گرفته بود
وگویند بریک طرف شمشیر مکتوب بود که فی الجبن عار وفی الاقبال مکرمة
والمرء بالجبن لا ینجو من القدر حضرت فرمود کیست که این شمشیر را از من فراگیرد
وحق آن بجای آرد جماعتی از یاران حضرت خواستند که بدان مهم قیام نمایند
خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر بدیشان نداد ابو دوجانه انصاری
گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود که حق آن آنست که در روی دشمنان برانند
آنرا تا دمار از ایشان برآرند ابو دجانه گفت من فرا میگیرم آنرا وحال آنکه وی روز کارزار
مردی بغایت پهلوان بود وگاهی که عصابه احمر بر سر بستی بدانستندی که
جنگی نیکو خواهد کرد پس آن عصابه بر سر بست وشمشیر از حضرت بستد ودر میان
میدان تبختر کنان میرفت حضرت فرمود انها مشیة یبغضها الله الا فی هذا
الموطن بدرستی که این نوع رفتنی است که حق تعالی مَحَل یعنی در صف جنگ آنرا دشمن میداود مکرودرین
با دشمنان دین ابو دجانه بر هرچه از کفار که حمله می آورد ایشانرا در هم شکست می
تا رسید در سفح جبل بهند ووی با جماعتی از زنان رجزها میخواندند
ودف میزدند شمشیر برآورد که بر هند زند باز دست خود را نگاه داشت وباخود
گفت شمشیر پیغمبر ازان گرامی تراست که بچون زنی آلوده کردانم القصه
مسلمانان بیکبار حمله کردند وکفار را در شمشیر گرفتند ومیزدند تا از لشکرگاه

شان بیرون کردند وزنان کفار فریاد وواویلا میکردند ودفها از دست بینداختند
ودامن جامهاء خودرا برداشتند چنانچه ساقها وخلخالهاء ایشان مینمود وبجانب
کوه میگریختند ومسلمانان ازعقب مشرکان بازگشتند وبغارت مشغول شدند
وغنیمت میگرفتند خالد بن الولید با جمعی ازمشرکان خواست تا ازشکاف کوه
ازعقب لشکر اسلام درآید تیراندازان که برشکاف کوه بودند بزخم تیر اورا باز
گردانیدند چند نوبت خالد این داعیه کرد ونتوانست عاقبت بازگشت ودر
کمین می بود جماعت تیراندازان چون دیدند که لشکر کفار گریخت ومسلمانان
غنیمت میگیرند ونهب وغارت مینمایند گفتند توقف ما اینجا جهت ندارد
عبد الله بن جبیر که امیر ایشان بود هرچند آن جماعت را نصیحت کرد وپند داد سخن
حضرت را بیاد ایشان آورد قبول نکردند وصبر ننمودند وگفتند مراد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم این نه بود که تو میگوئی اکثر ایشان از پیش عبد الله بن جبیر
رفتند وبغارت مشغول شدند ووی با جماعتی معدود که بده نمیکشیدند
برمحل خویش ثبات قدم ورزیدند خالد بن الولید دید که برشکاف عینین
معدودی بیش نیستند بازگشت وعکرمه بن ابی جهل وجمعی دیگر از کفار با او
موافقت نموده برسر عبد الله بن جبیر وبقیه یاران وی راندند وهمه را بکشتند
وازعقب مسلمانان درآمدند وصفوف مسلمانان
ازهم بپاشید وآسیاء ایشان برگشت وباد دبور وزیدن گرفت وپیش
ازان باد صبا می وزید وبشومی نافرمانی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
که ازان جماعه صادر شد وطمع ومیل بحطام دنیوی کردن شکست برلشکر
اسلام افتاد وشیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل شد وآواز درانداخت
که الا ان محمدا قد قتل مسلمانان بهم برآمدند وبا یکدیگر مقاتله ومضاربه مینمودند

هزیمت نمودن اهل اسلام در روز احد

ازغایت پریشانی ودهشت که بریشان طاری شده بود نمیدانستند که چه میکنند
وبه شعار شعور نداشتند چنانچه اسید بن حضیر را دران روز دو زخم از مسلمانان
رسید یکی از ابو برده بن نیار ومسلمانان برسر جعال بن سراقه ریختند که
ویرا بکشند بجهت آنکه شیطان بصورت او متمثل شده وآوازهٔ قتل پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم در انداخته بود خوات بن جبیر وابو برده گواهی دادند که وی
بر پهلوی ما بود در آن زمان که ندا کننده آن ندا میکرد وما از غیر او شنیدیم
وگویند مردی دیگر از انصار دو ضرب زد بر ابو برده ووی را نمی شناخت
ابو برده گفت چه کردی با من انصاری دانست وی را گفت تو نیز اسید بن
حضیر را مجروح ساختی ونمیدانستی این جراحت حکم جراحتها دارد که
در راه خدای تعالی میرسد این صورت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود هو
فی سبیل الله مرویست که یمان پدر حذیفه را رضی الله عنهما مسلمانان در شمشیر
گرفتند هرچند حذیفه فریاد بر آورد که پدر منست گوش بسخن او نکردند
واورا کشتند حذیفه گفت یَغفِرُ اللهُ لکم وَهُوَ اَرحَمُ الرّاحِمِینَ ما صنعتم
بابی وچون پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ازان قصه وقوف یافت
فرمود تا دیت یمان بدادند وحذیفه چون دیت گرفت تصدق نمود
بر مسلمانان آورده اند که مصعب بن عمیر که علمدار مهاجران بود کشته شد
حق تعالی ملکی فرستاد بصورت مصعب تا علم مسلمانان نگاه داشت ودر آخر
روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک
گفت من مصعب نیستم آن سرور دانست که وی ملکی است که حق تعالی بعلمداری
وی فرستاده ابو الروم برادر مصعب مبادرت نمود وعلم را گرفته پیش
پیش حضرت میرفت تا بمدینه آمدند گویند دران روز شعار مشرکان این بود

که یا للعزّی یا للهبل و با بن شعار یکدیگر را ندا میکردند و محاربه مینمودند بسیاری از مسلمانان کشته شدند و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند و لکن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر محل خود ثابت قدم بود و در جنگ مضابرت نمود و از کمان خود تیر می انداخت حتی صارت شظایا و بسنگ نیز دشمنان را از خود دفع میکرد

محافظت نمودن جبریل و میکائیل پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد

و ملایکه دران روز حاضر بودند اما جنگ بر سبیل عموم نکردند و جبریل و میکائیل بصورت دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و آن سرور را محافظت میکردند و با کفار محاربه مینمودند صاحب تلخیص المغازی آورده که چهارده کس از اصحاب آن حضرت باقی ماندند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما مهاجران ابوبکر صدیق و علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله و ابوعبیده بن الجراح و زبیر بن العوام و اما انصار حباب بن المنذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن صمه و گویند محمد بن مسلمه نیز از ان جمله بود و هشت کس از ان چهارده با آن حضرت دران روز مبایعه نمودند بر موت سه از مهاجر و پنج از انصار و گویند سی مرد از یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش پیش آنحضرت جنگ میکردند و هر یک از یشان میگفتند وجهی دون وجهک و نفسی دون نفسک و علیک السلام غیر مودع

کارزار نمودن علی مرتضی در روز احد

و از علی کرم الله وجهه مرویست که گفت چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت از نظر من غایب شد در میان کشتگان رفتم و احتیاط کردم سید عالم را صلی الله علیه و آله و سلم ندیدم

مرتضی ص

با خود گفتم وی از آن قبیل نیست که از صف جنگ کافران بگریزد و در میان قتلی
نیست کمان من آنست که حق تعالی بواسطه فعل ما بر ما غضب کرده و پیغمبر
خویش را با آسمان برده با خود گفتم هیچ بهتر از آن نیست که مقاتله نمایم تا
کشته شوم شمشیر کشیدم و بر جوق مشرکان حمله بردم از هم بپاشیدند ناگاه
حضرت را دیدم دران میان بسلامت دانستم که حق تعالی وی را بملایکه کرام
خود محافظت نموده منقولست که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت
نهادند پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم تنها گذاشتند حضرت در خشم شد
دران حالت نظر کرد علی ابن ابی طالب را دید که بر پهلوی وی ایستاده
فرمود ای علی چون بود که تو برادران خود ملحق نگشتی گفت یا رسول الله
ان لی بک اسوة بدرستی که مرا بتو اقتدا است ناگاه جمعی متوجه حضرت
گشتند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم شد
و دمار از روزگار شان برآورد و ایشانرا متفرق گردانید و بعضی را
بدوزخ فرستاد جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بولی اشارت کرد آن گروه را
نیز مهم کفایت نمود دران حالت جبریل علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت این کمال مواسات و جوانمردی است که علی بجای آورد حضرت فرمود انه
منی و انا منه بدرستی که علی از منست و من از ویم جبریل گفت و انا منکما
یعنی من از شما هر دوام و شنیدند که گوینده غیبی میگفت لا فتی الا علی
لا سیف الا ذو الفقار این حدیث را باین طریق بعضی از اکابر محدثان
اهل سیر در کتب خود آورده اند ولکن ذهبی که محک رجالست در کتاب
میزان الاعتدال تضعیف و تکذیب راوی آن نموده والله اعلم اتفاق
نمودن جمعی از کفار بر قتل آنحضرت آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر

وشنیده از گوینده غیبی لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

معاهده نمودند برانکه رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بقتل آرند یکی عبد الله
بن شهاب زهری وعتبه بن ابی وقاص زهری برادر سعد بن ابی وقاص
وابن قمیه وابی بن خلف وبروایتی عبد الله بن حمید اسدی نیز ازان
جمله بوده ابن قمیه سنک برانحضرت می انداخت چندانکه رخسارهاء اورا
مجروح وخون آلود ساخت وحلقهاء خود در روی انور وی نشست
وپیشانی نورانی سید عالم بشکست وخون ازان روان شد تا بر محاسن
مبارک وی فرود آمد حضرت خون را برداء اطهر خویش پاک می ساخت وبر سر
وروی خود می مالید وی کفت کیف یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم وهو یدعوهم
الی الله تعالی چکونه فلاح ورستکاری یابند قومی که با پیغمبر خود چنین کنند
وحال انکه وی ایشانرا بخدا خواند جبرئیل آمد وآیت آورد که لَیْسَ لَكَ
مِنَ الْاَمْرِ شَیْءٌ اَوْ یَتُوبَ عَلَیْهِمْ اَوْ یُعَذِّبَهُمْ فَاِنَّهُمْ ظَالِمُوْنَ ودروایتی وارد
شده که چون حضرت در روز احد جراحت یافت چیزی برداشت وآن خونرا
نشف میکرد ومیکفت اکر ازین خون چیزی بر زمین افتد هر اینه که عذاب از
اسمان براهل زمین نازل شود بعد ازان فرمود اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِی
فَاِنَّهُمْ لَا یَعْلَمُوْنَ ودروایتی انکه حضرت فرمود اشتد غضب الله علی
قَوْمٍ فَعَلُوْا هذا بنبیه یشیر الی رباعیته اشتد غضب الله علی رجل یقتله رسول الله
فی سبیل الله اشتد غضب الله علی قوم دموا وجه نبی الله وکویند عتبه
بن ابی وقاص سنک بر حضرت می انداخت سنکی بر لب ودندان وی
آمد لب زیرین او مجروح وخون آلود کشت ودندان رباعیه وی از طرف
شیب شکسته شد وعبد الله بن شهاب سنکی بر مرفق حضرت زد ومجروح
کردانید وشیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش می ارد که عبد الرزاق

از معمر از زهری روایت میکند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی حضرت زدند و حق
تعالی او را از شر همه آنها نگاه داشت بعد از آن میگوید احتمال دارد که مراد
از عدد سبعین حقیقت آن باشد یا مراد مبالغه بود در کثرت گویند ابن قمیه
یا عتبه بن ابی وقاص شمشیر بران حضرت حواله کرد و در نزدیکی آن حضرت
گوی بود و چون دران روز دو زره پوشیده بود از ثقل ضرب شمشیر آن
ملعون و ثقل سلاح خود در آن گوی افتاد چنانچه از چشم مردم پوشیده
گشت و زانوهای وی خراشیده شد طلحه بن عبید الله در آمد آن سرور را
در بغل خود گرفت تا از زمین برخاست دلاوری طلحه در روز احد
و گویند طلحه دست خود را سپر آنحضرت گردانید و شمشیر ابن قمیه را از وی
رد کرد دست او بواسطه آن زخم شل شد و از کار باز ماند و مرویست که از طلحه
پرسیدند که ای ابو محمد انگشت دست ترا چه شده که از کار برفته گفت در روز
احد مالک بن زهیر جشمی تیرے انداخت بقصد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
و حال آنکه تیر وی خطا نمیشد من دست خود را سپر آنسرور ساختم آن تیر بر خنصر
من خورد و از کار برفت و بثبوت پیوسته که دران روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود طلحه از انهاست که امروز آنچه بروی بود بجای آورد و گویند مردی
از مشرکان دران روز بطلحه رسید و دو ضرب شمشیر بر سر وی زد و خون بر سر
و روی وی فرود آمد و از غایت الم بیفتاد و بیهوش گشت و از ابوبکر صدیق
رضی الله عنه منقولست که گفت در روز احد مقدار ساعتے پیش حضرت بودم فی بود
نزد طلحه بر آمدم بنزد وی دیدم که بیهوش افتاده و خون از جراحتش
میرود آب بر روی وی میزدم تا او را خفتی حاصل شد و چون بهوش آمد
پرسید که رسول را حال چیست گفتم حال او خیر است و او مرا نزد تو فرستاده گفت

الحمد لله هر مصیبتی که بعد ازین باشد آسانست مرویست که ابن قمیئه چون
آن ضرب بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم زد آن حضرت در کو افتاد آن ملعون
آوازه در انداخت در میان لشکر که من محمد را کشتم وگویند شیطان آوازه
قتل حضرت از وی گرفته بود ودر اطراف لشکر منتشر ساخت وبمدینه رفته
وآن صدا در داده وجماعتی از گریختگان نیز بمدینه رفته بودند وآن خبر
ناخوش برده چنانچه اهالی مدینه از زنان ومردان آنجماعه را سرزنش
نمودند وگفتند انفرون عن رسول الله مقتل انس بن النضر ومنقولست
که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما چون آوازه قتل آنسرور
از بعضی اصحاب شنید گفت روا باشد که شما زنده باشید واو را بکشند شمشیر
بکشید ومتوجه دشمنان شد اتفاقاً بسعد بن ابی وقاص رسید گفت بخدا
سوگند که من بوی بهشت از جانب احد می شنوم وبر قلب لشکر کفار زد ومحاربه
عظیم نمود تا شهید شد وبصحت رسیده که هشتاد وچند زخم یافته بود چنانچه
جثه وی در میان کشتگان معلوم نمیشد خواهرش بخالی که بر انگشت داشت
او را بشناخت سرانجام آن پنج تن از کفار که اتفاق بر قتل آن حضرت کرده
بودند آورده اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شان آن پنج تن
که بر قتل آن سرور عهد کرده بودند دعا کرد که سال بسر نبرند بعضی همدر آن
بعضی همدر آنروز کشته شدند صح
سال باقبح وجوه مردند اما عبد الله بن حمید اسدی چون دید که حضرت
آن سال جراحتها یافت اسب خود را می تاخت ومیگفت محمد را بمن نمائید بخدا
سوگند که من او را بکشم یا آنکه کشته گردم ابو دجانه انصاری سر راه بروی
گرفت وبیک ضرب شمشیر بدوزخش فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
اللهم ارض عن ابن خرشه کما انا عنه راض واما ابن قمیئه چون شمشیر بر آنحضرت

زد گفت خذها وانا ابن قمیه سید رسل فرمود اقماک الله واذلک گویند
درهمان سال بر سر کوهی نزدیک گله گوسفند در خواب بود که حق تعالی
غوچی را بفرستاد تا شاخ را بر شکم او نهاد و از حلق او بیرون آورد
ابی بن خلف
واما ابی بن خلف داخل اسیران بدر بود و چون فدیه قبول کرد وخلاص شد
ومقرر ساخت که بمکه رود واداء فدیه خود نماید گفت یا محمد اسپی دارم وی را
هر روز چند من مقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود و بران اسپ بجنگ سوار شوم و
تو آیم و ترا بقتل آرم حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالی که بران
اسب سوار باشی انشاء الله تعالی و دأب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در جنگ
آن بود که التفات بماوراء خود نمیکرد در روز احد با یاران فرمود از ابی
بن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من در آید و مرا خبر نباشد چون ببینید
وی را که قصد من کند مرا اعلام نمائید ناگاه ابی پیدا شد دران زمان
که حضرت میخواست که بشعب احد در آید در آخر جنگ بر اسپ خود سوار شده
وچشمش بران حضرت افتاد و وی را بشناخت فریاد میکرد باواز بلند که یا محمد
نجات نیابد ابی اگر تو امروز از دست او خلاص شوی و سخنان ناسزا در روی
حضرت گفت صحابه گفتند یا رسول الله اینک ابی آمد هر چه با وی میتوانی
کرد بکن واگر خاطر مبارکت میخواهد ما بروحمله کنیم آن سرور فرمود نی صبر کرد
تا ابی نزدیک شد نیزه پیش حضرت ایستاده بود و حربه در دست داشت
حضرت انرا از نیزه گرفت و بجانب ابی انداخت بر گردن آن ملعون آمد
فی الحال اسب را بدوانید تا بقوم خود رسید و از اسپ خود را بینداخت
وفریاد میکرد بر مثال بانگ گاو قوم او گفتند این همه جزع چرا میکنی این زخمی که
تو داری خراشی بیش نیست اگر مثل این زخم بر چشم یکی از ما بودی هیچ

بالک نخواهست بود او را گفت هیچ میدانید که این زخم بر من که زده است بلات
و عزی سوکند که اگر این زخم که من تنها دارم بر تمام اهل ذی المجاز بودی
همه بیکبار بمردندی الیس قد قال لاقتلنک من ازین جان نخواهم برد او را
برداشتند و بکوشه بردند بمجنان بانک میکرد تا آخر الامر در باز کشتن در راه
بمرد و بقیه آن پنج تن سال بسر نبردند و جانرا بمالک دوزخ سپردند مقتل
حمزه بن عبد المطلب مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه
خبر ده جواب داد که آری حمزه طعیمة بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن
مطعم بود در غزاء بدر بقتل آورد چون بجنک احد از مکه بیرون میرفتیم
جبیر کفت ای وحشی اکر حمزه را بعوض عم من بقتل آری از مال من آزاد باشی
و در روایتی آنکه در راه هرکاه که هند بوحشی رسیدی و برابران امر تحریص
کردی و کفتی مردانه باش تا خاطر ما بدست آری و ترا نیز آزادی روزی کردد
و من هم ترا تربیت نمایم که پدر مرا عتبه در روز بدر حمزه کشته است و در روایتی آنکه
دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی کفت اکر تو یکی ازین سه تن را
که محمد و علی و حمزه اند مقتول سازی من چنان کنم که تو آزاد شوی زیرا که
پدر من در روز بدر کشته شده و من هیچکس را غیر ازین سه کس کفو پدر خود
نمیدانم وحشی جواب داد که من قادر نیستم بر قتل محمد و اما حمزه بخدا سوکند
که اکر او را در خواب یابم بیدار نتوانم کرد و لکن علی شاید که بر وی حربه توانم
انداخت چون روز جنک شد در میان مردمان علی را می جستم که ناکاه
پیدا شد دیدم ویرا که در علم حرب مهارتی بغایت دارد از قفای خود بر جانب
و از اطراف و جوانب در کمین دشمن و محترز از زود دانستم که دست بروی ندارم
و حریف وی نیستم ناکاه حمزه را دیدم که چون شتر مست در میان قوم در آمده بود

ذی المجاز موضعی است در عرفات که بازاری در جاهلیت آنجا میزدند و آن موضع را ذی المجاز کفتندی که مردم حاجیان در وقت حج بر آنجا واقع میشدند قدس سره

وصفوف لشکر قریش را برهم میزد سباع بن عبد العزّی خزاعی از صف کفار
بیرون آمده بود و مبارز می طلبید حمزه سر راه بروی گرفت و گفت ای
سباع ای ابن ام انمار که مقطعه بظور است وحال انکه مادر وی ختانه بود
زنان مکه را وی ختنه میکرد حمزه ویرا بآن قصه تعریض کرد جنک با خدا
و رسول خدا میکنی و ویرا فی الحال بکشت من در پس سنکی کمین کردم و من
حربه را نیکو می انداختم چنانکه حربهٔ من کم خطا واقع شدی چون حمزه بنزدیک
من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم بر عانهٔ وی آمد و از طرفی
دیکر سر بیرون کرد او متوجه بمن شد کریختم از وی در راه بیفتاد جماعتی
از یاران وی بر سر او رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت
دانستم که آخر شده صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند رفتم و حربه
خویش برداشتم و شکم ویرا بشکافتم و جگرش بیرون آوردم و بنزد
هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بستد آنرا و مضغ کرد
وبعد ازان بیرون آورد و بینداخت و جامه و حلی و زیور خود را بمن داد
و گفت چون بمکه رویم ده دینار زر سرخ بدهم انگاه گفت بمن نمای که وی
کجا افتاده او را بدانجا بردم مذاکیر ویرا و بینی و کوش او ببرید و با خود
بمکه برد دلاوری سعد بن ابی وقاص در روز احد نقلست که جماعتی از
مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام می انداختند و بآن سبب تفرقه بسیار
بمسلمانان رسید از انجمله حبان ابن العرقه و ابو اسامه جشمی بودند رسول
صلی الله علیه و سلم در مقابل سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیراندازی
کند و میگفت یا سعد ارم فداک ابی و امی گویند حبان بن العرقه تیری
انداخت و بر دامن جامهٔ ام ایمن آمد و حال انکه او در میان لشکر بود و جماعتی

البظور جمع البظر وهی الهنة التی تقطعها الخاتنة من فرج المرأة عند الختان والعرب تطلق هذا اللفظ فی معرض الذم والشتم یکنی عن امرأة تعالج الختانة منه قدس سره

ایشان ص

مجروحانرا آب میداد چون تیر بر دامن وی خورد عورت وی منکشف گشت
ابن عرقه خنده بافراط کرد رسول را صلی الله علیه واله وسلم آن حالت بسیار
گران آمد تیری بی پیکان بدست سعد داد فرمود بینداز این را بجانب او
وسعد آن تیر را بر ابن عرقه انداخت بر غوسینه وی آمد چنانچه بر پشت
بر زمین افتاد و عورت او ظاهر شد سعد گوید دیدم که حضرت تبسم فرمود
چنانچه دندانهاء نواجذ وی مرئی گشت و فرمود استقاد لها سعد قصاص
گرفت از جهت ام ایمن سعد انگاه دعاء خیر در شان سعد بتقدیم رسانید
وگفت اجاب الله دعوتك وسدد رميتك ببركت دعاء حضرت سعد مستجاب
الدعوه گشت چنانچه تبرك بدعاء وی میجستند کار زار نمودن ابو طلحه
انصاری در روز احد آورده اند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه در روز
احد پیش پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ایستاده وخود را سپر آنسرور ساخته بود
وتمام تیرهاء کنانه خود را بر زمین ریخته وحال انکه وی تیر اندازی جلد بود
وآواز بلند داشت ودر کنانه وی آنروز پنجاه تیر بود هر بار که تیر انداختی
نعره زدی وگفتی یا رسول الله نفسی دون نفسك جعلنی الله فداك
وی تیرهاء خود را یك یك می انداخت وحضرت در قفاء سر وی ایستاده بود
ومواقع نبل وی را احتیاط میفرمود تا تیرهاء وی تمام شد رسول صلی الله علیه
وسلم چوب از زمین برمیداشت ومیگفت ارم یا باطلحه چون در خانه کمان
در می آورد تیری خوب می شد وبجانب دشمن می انداخت ودران روز
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از جهل مرد
ودر صحیح وارد شده که چون مردی بر حضرت بگذشتی وجعبه تیر داشتی
فرمودی انثرها لابی طلحه جانسپاری ابو عبیده بن الجراح در روز احد

مردم

از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست که گفت چون روی مبارک پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم مجروح ساختند وحلقهاء خود در رخسار حضرت
نشست من زود بجانب او روان شدم دیدم که از جانب دیگر مردی بسرعت
تمام می آید چنانکه گوئیا طیران مینماید باخود گفتم خدایا طلحه باشد این مرد
تا باهم ملازمت رسول رویم چون نزدیک آمد ابوعبیده بن الجراح بود
پس مبادرت نمود وگفت سوگند میدهم ترا بخدا ای ابوبکر که بگذاری
تا من حلقهارا از روی آنسرور بیرون آرم گفتم بیرون آر ابوعبیده دندان
پیش خودرا بر یک حلقه خود نهاد وآنرا از روی آن حضرت بیرون کشید
چنانچه دندان وی بیفتاد وآن حلقه دیگررا بدندان دیگر بگرفت
وبیرون کشید وآن دندانش هم بیفتاد وبدین جهت اورا اهتم می گفتند
ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کند که چون حلقهارا بکشیدند
خون از رخسار با انوار سید ابرار روان شد پدر من مالک بن سنان
دهان خودرا بر موضع جراحت نهاد وخون می مکید وفرو می برد مردم
باپدرم میگفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت آری خون رسول را
صلی الله علیه وسلم چون شربت می آشامم حضرت فرمود مَن اَحَبَّ اَن یَنظُرَ
اِلَی مَن خَالَطَ دَمُه دمی فلینظر الی مالک بن سنان ومن مسّ دمه دمی
لم تصبه النار آورده اند که حضرت چون دران گو افتاد بجهة ثقل اسلحه
وضعفی که بسبب زخمها بروی طاری گشته بود قوة آن نداشت که بالا
آید ودران حالت علی بن ابی طالب طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما
حاضر بودند طلحه بازیر رفت وبنشست تا آن سرور پای خودرا بردوش او
نهاد وعلی مرتضی از بالا دست آن حضرت را گرفت ومدد کرد تا سید عالم

صلی الله علیه وسلم بالا آمد واوّل کسی که ویرا بشناخت بعد از انکه لشکر
اسلام در هم ریخته کشته واصحاب از نزد آن سرور متفرق ومنتشر شده بودند
کعب بن مالک انصاری بود چنانچه از وی مرویست که کفت نگاه کردم چشمهای
مبارک ویرا دیدم که از زیر خود میدرخشید مانند ستاره خواستم که سایر
اصحاب را خبر کنم ودر روایتی انکه کفتم هذا رسول الله حیًّا سویًّا خواجه عالم
صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که خاموش باش چون مسلمانان
بدانستند که حضرت زنده است از هر کوشه جمع شدند سیّد عالم صلی الله علیه
وسلم با آن جماعت متوجه بشعب احد شد تا خود را آنجا متحصن سازد هند
وسایر زنان قریش چون میدان را خالی یافتند میان مقتولان اهل اسلام
در آمدند وجمعی را مثله ساختند شکم ایشانرا می شکافتند وجکر ایشانرا
بیرون می آوردند وکوش وبینی شان قطع میکردند ودر ریسمان می کشیدند
وکردن بند ودست بند خود می ساختند وهند با حمزه نیز همچنان کرد چنانچه
از پیش کذشت در آمدن حضرت بشعب احد نقلست که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم با آن جمع از یاران بر پای کوه رسیدند ابوسفین با جمعی از مشرکان
قریش از طرف دیکر خواستند که بر بالاء کوه روند وبر ایشان مستعلی شوند ونکذارند
که ایشان در شعب در آیند حضرت دست بدعا بر داشت وفرمود اللّهمّ
لَیسَ لَهُم اَن یَعلُونَا بار خدایا ایشانرا نمیرسد که بر ما مستعلی کردند حق تعالی
در دل ایشان خوفی انداخت که از محل خود بیشتر نتوانستند رفت ودر روایتی آنکه
عمر خطاب با جماعتی از اصحاب سر راه بر ایشان کرفتند وبا آن کروه مصاف نمودند
تا از آنجا دور کردانیدند سیّد عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف نماز
پیشین را در آن روز نشسته کذارد بعد از ان خواست تا بر بالاء کوه رود سنکی

ایشانرا

بزرك پیش آمد كه حضرت نمیتوانست بران صعود نمودن طلحه بنشست تا آن سرور
پای خویش را بر دوش وی نهاد و بر آنجا رفت انكاه فرمود واجب طلحه واجب
كردانید طلحه هشت را بر خود و ابو سفیان با لشكر داعیه رجوع بمكه پیدا شد
خواستند كه بیقین معلوم كنند كه پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنده است یانی
ابو سفیان پیش آمد و بانك بر آورد كه افی القوم محمد حضرت فرمود جوابش
مدهید پس كفت افی القوم ابن ابی قحافه فرمود جوابش مدهید پس
كفت افی القوم ابن الخطاب فرمود جوابش مدهید چون هیچ جواب نشنید
روی بقوم خود كرد وكفت بدرستی كه اینها كه نام بردم همه كشته اند
اكر زنده بودندی جوابی بكفتندی عمر را طاقت نماند آواز بر كشید وكفت
ای دشمن خدا دروغ كفتی حق تعالی همه را برای جان تو زنده كذاشته
انكاه ابو سفیان به ستایش بت خود در آمد وكفت اعل هبل پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود جوابش بكوئید كفتند چه كوئیم فرمود بكوئید الله اعلی
واجل ابو سفیان كفت العزی لنا ولا عزی لكم فرمود جوابش بكوئید
كفتند چه كوئیم فرمود بكوئید الله مولانا ولا مولی لكم ابو سفیان كفت
امروز در مقابل روز بدر واقع شد و كار جنك بنوبت می باشد كاهی
فرصت شما را وكاه ما را و در میان كشتكان مثلها خواهید یافت من نفرموده ام
ام بان ولی مرا بد نیامده و در روایتی انكه عمر در جواب كفت امروز و آن روز
برابر نیست زیرا كه مقتولان ما در بهشتند و كشتهاء شما در دوزخ انكاه
ابو سفیان كفت وعده میان ما و شما سال دیكر است در بدر رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود بكوئید آری همچنین باشد كو ابو سفیان باز كشت و لشكر را
فرمود تا باز كردند وبطرف مكه روان شدند خایف ومنكوب پیغمبر صلی الله علیه

مراجعت ابو سفیان باكفار قریش بجانب مكه

وسلم واصحاب را دغدغه آن پیدا شد که مبادا ایشان بمدینه روند وغارت
کنند علی مرتضی را کرم الله وجهه وبروایتی سعد بن ابی وقاص را رضی الله
عنه فرمود تا از عقب ایشان برود وخبر تحقیق کند وفرمود اگر بر شتر سوارند
واسبانرا جنیبت کرده اند بمکه میروند واگر بر اسپان سوارند وشترانرا
جنیبت کرده اند قصد مدینه دارند وبخدا سوگند که اگر ایشان بمدینه
روند از پی ایشان بروم ودمار ازیشان برآرم علی اختلاف القولین
یکی از آن دو یار یا هردو علی تقدیر الجمع رفتند وخبر تحقیق کرده نزد حضرت
آمدند وگفتند یا رسول الله ایشان بمکه رفتند خاطر آن سرور ازیشان
جمع شد آورده اند که چون آوازه قتل آن حضرت بمدینه رفته بود جماعت
زنان اهل البیت وغیر ایشان چهارده زن اتفاق کردند واز مدینه بیرون
آمدند ومیدویدند تا جنگ گاه فاطمه رسید بآن حضرت وپدر خویش را دید
بآن حال در گریه شد وآن سرور را در بغل گرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم
رقت بسیار نمود فاطمه خون از سر وروی آن سرور پاک میکرد والله اعلم

شستن فاطمه خون را از روی حضرت و مداوات جراحت وی نمودن

علی مرتضی کرم الله وجهه بر سپر خویش آب می آورد وفاطمه خونرا از روی
حضرت می شست وهرچند جهد کرد که خون از جراحت آن سرور بایستد
نمی استاد قطعه از حصیر پیدا ساخت وبسوخت وبخاکستر آن جراحت وی را
مندمل ساخت وبعد از آن آنحضرت جراحت خودرا دوا میکرد به استخوان
بوسیده تا اثری از آن باقی نماند مرویست که بعد از آنکه کفار برفتند
مسلمانان در میان میدان درآمدند وکشتگان ومجروحان خودرا
احتیاط میکردند حضرت فرمود ما فعل عمی حمزه ما فعل حمزه یعنی حمزه را

حال چیست که نمی بینم او را حارث بن الصمه از نزد آن سرور برخاست و روان شد
که از حمزه خبری بیارد دیر می آمد علی مرتضی کرم الله وجهه از عقب او
برفت و بحارث رسید در زمانی که وی بر بالین حمزه ایستاده بود حمزه را

واقف شدن آنحضرت بر شهادت حمزه

که بدان حال دید در گریه شد و آمد و حضرت را ازان واقعه خبردار کردانید
سید عالم بنفس نفیس خویش برخاست و آمد و بر سر حمزه بایستاد و عم خود را
کشته و مثله کرده شده دید بسیار اندوهناک کشت و میگریست زیرا که
حمزه هم عم وی بود و هم برادر رضاعی وی و بغایت او را دوست
میداشت و در روایتی انکه فرمود مَا وَقَفْتُ مَوْقِفاً قَطُّ اَغْیَظُ لِی مِنْ هٰذَا
یعنی نه ایستادم در هیچ موقفی هرگز که آن موقف بخشم آورنده تر باشد
مرا ازین موقف انگاه فرمود والله که اگر دست یابم بر قریش سی کس و
بروایتی هفتاد کس ازیشان مُثله کنم جبرئیل آمد و آیت آورد که وَاِنْ
عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهٖ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَیْرٌ لِلصَّابِرِیْنَ
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اَصْبِرُ و ازان داعیه درگذشت و بعوض
آن هفتاد نوبت جهت حمزه استغفار کرد و بعد ازان کفارت آن سوکند
داد صفیه خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم با پسر او زبیر
فرمود برو و والده ات را باز گردان تا برادر خود را بدین حال نه بیند
مبادا طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را گفت کجا میروی خاطر رسول خدا
چنین میخواهد که باز گردی گفت ای پسر شنیده ام که برادر مرا حمزه شهید
کرده و مُثله ساخته اند و میدانم که این بلا و محنت ویرا بجهت طلب رضاء
حق تعالی پیش آمده و در راه رضای او بوی رسیده و امید میدارم که
خداوند عزوجل مرا نیز صبر دهد و در روایتی انکه گفت اینها که بوی رسیده در راه

خدای تعالی اندکست زبیر آمد و از مقابله مادر خویش حضرت را واقف گردانید
آن سرور وی را دستوری داد تا آمد و برادر را چون بدان هیات دید
استرجاع نمود و بجهت وی از حضرت حق تعالی آمرزش طلبید ولکن از گریه خود را
نگاه نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از گریه او بگریه در آمد و فاطمه
زهرا نیز میگریست حضرت فرمود ای عم من لن اصاب بمثلک ابدا هرگز
مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد و با صفیه و فاطمه فرمود که بشارت باد
شما را که جبریل آمده و میگوید حمزه بن عبد المطلب را در میان اهل هفت آسمان
اسد الله و اسد رسوله نوشتند و در روایتی آنکه گفت اگر نه خوف آن
بودی که بر صفیه و سایر نساء اهل البیت دشوار آیدی و بعد ازین
سنتی گردد که مردم اتباع کنند هر آینه حمزه را مدفون نمیساختم و میگذاشتم
تا فردا حق تعالی او را از اندرون سباع و طیور حشر کردی و فرمود تا جهت وی
قبر کندند و وی را دفن کردند و باتفاق ارباب احادیث و سیر و سایر علما
شهیدان احد را غسل نفرمود و گفت تا در همان جامها خون آلود ایشان را
دفن کردند و فرمود فردای قیامت حق تعالی ایشانرا برانگیزاند و خون
از جراحت ایشان روان باشد
و در روایتی آنکه فرمود که زملوهم فی ثیابهم و دمائهم فانه لیس من کلم
کلم فی الله الا و هو یاتی یوم القیمة اللون لون الدم و الریح ریح
المسک و صحیح نزد ائمه حدیث رحمهم الله آنست که بر شهداء احد نماز
نگزارد و ائمه شافعیه رحمهم الله ترجیح این روایت کرده اند و میگویند
نماز بر شهید نباید کرد و در روایت بعضی از اهل حدیث و سیر آنست
که نماز بر ایشان گزارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه

غسل ندادن شهداء احد را
و دفن شهدا و اختلاف در نماز
گزاردن شهدا

می نهاد و نماز میگزارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گزارد و ایمه حنفیه
رحمهم الله ترجیح این روایت کرده میگویند نماز بر شهید باید گزارد و فرمود
تا بعضی از شهدا را که میانه ایشان در دنیا زیادتی الفتی و محبتی بود
در یک قبر مدفون ساختند از انجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهر
زاده وی بود هر دو را در یک قبر دفن کردند و عبد الله بن عمرو بن حرام
با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارجه بن زید با سعد بن الربیع در یک قبر
و نعمان بن مالک و عبده بن الحسحاس و مجذر بن زیاد این هر سه نفر را
در یک قبر مدفون ساختند و گفت تا هر که قران بیشتر خوانده بود به لحد
نزدیکتر می نهادند و امر کرد تا همه شهدا را همانجا دفن کنند هیچکس کشته
خود را بجای دیگر نبرد و جمعی که از پیش از وصول این امر بایشان میت خود را
نقل کرده بودند مثل جابر بن عبد الله انصاری که پدر خود را بمدینه برده
بود حکم فرمود تا باز باحد آوردند باز گشتن حضرت بمدینه و آخر روز
بود که بمدینه مراجعت نمود و در راه هر قبیله که میرسید مردان و زنان آن
قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکر
میگزاردند و با وجود انکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با
حضرت میگفتند هر مصیبتی که بغیر مصیبت تو است سهل و حقیر است
یا رسول الله و چون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن
معاویه که مادر سعد بن معاذ بود بیرون آمد و بجانب رسول صلی الله
علیه و سلم بود می شتافت حضرت سوار ایستاده بود و سعد بن معاذ
عنان اسب وی را گرفته گفت یا رسول الله مادر منست که بملازمت حضرت
می آید فرمود مرحبا بها پس آمد تا بنزدیکی آنسرور و بدیدار مبارک وی

بر اسب خویش

مشرف گشت وگفت یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر مصیبت که باشد
نوش توان کرد سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ
باز داد وبعد ازان فرمود یا ام سعد بشارت باد ترا وبشارت ده اهل
خود را که قتلاء ایشان برفاقت یکدیگر در منازل بهشت گشت میکنند وشفاعت
ایشان در شان اهالی ایشان قبول شده آن ضعیفهٔ عارفه گفت یا رسول الله
راضی شدیم ما باین حال که ایشان راست وبعد ازین بشارت که گریه برایشان کند
انگاه کبشه گفت یا رسول الله در شان باز ماندگان ایشان دعاء خیر بتقدیم
رسان حضرت فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم
وبا سعد بن معاذ گفت جراحت در اهل محله تو بسیارست هر که مجروح باشد
باید که بخانه خود رود ودوای جرح خویش نماید وهمراه من بخانه نیاید پس
سعد ندا کرد که لا یتبع رسول الله جریح من بنی عبد الاشهل چون امر پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم بمجروحان بنی عبد الاشهل رسانید همه بخانهاء خود
رفتند وبدواء جراحتهاء خویش مشغول شدند وقریب سی کس ازیشان
زخمی شده بودند وسعد همراه آنحضرت آمد تا ویرا بخانه رسانید وبمنزل
خویش باز گشت وچون آن سرور بمدینه رسید اکثر خانها آواز گریه زنان
شنید الا از خانه حمزه فرمود ولکن حمزه لا بواکی له یعنی حمزه اینجا زنانی که
بروی گریند ندارد انصار بخانهاء خویش رفتند وزنان خود را گفتند اول
بخانه حمزه عم رسول خدا صلی الله علیه وسلم روید وبروی بگریید بعد
ازان بخانه خویش آیید وبر قتلاء خود گریه کنید تعزیت داشتن زنان
انصار حمزه را زنان انصار همه بخانه حمزه آمدند بین العشائین وتا وقت
نیم شب بروی میگریستند وسید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بخواب رفته بود

سعد

این چه آواز است ص

چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید گفتند زنان انصار

که بر عم تو میگریند حضرت فرمود رضی الله عنکن وعن اولادکن وعن اولاد

اولادکن و در روایتی آنکه فرمود مقصود من این نبود که زنان بیایند

و بر حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه کردن و مبالغه و تاکید در آن امر بتقدیم

رسانید و آن شب جماعه دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه واله

وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند و آسیبی

بدان حضرت رسانند و مرویست که حضرت در روز احد بعد از انقضاء

حرب گفت دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه

دست خواهد داد فضایل شهداء احد و در شان شهداء احد فرمود

چون بآن عالم انتقال نمودند حق تعالی ارواح ایشان را در آورد در اجسادی

بصورت مرغان سبز و هر روز آن مرغان بلب جویهاء هشت باب خوردن

آیند و از میوهاء بهشتی خورند و در تمام باغ و بوستان و مراحل و منازل

هشت طیران نمایند و قرارگاه ایشان بعد از فراغ از گشت بهشت

قندیلها ئی است از طلا در ظل عرش رب العالمین و چون ایشان

طیب ماکل و مشرب مقیل خود را بینند گویند کیست که برساند به برادران

ما از ما این پیغام را که ما در بهشتیم میخوریم و می آشامیم بحضور و جمعیت

تمام تا آن برادران ما در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزا

بتقدیم رسانند و هیچ حال خود را از جهاد با اعداء دین معاف ندارند

حق تعالی با ایشان گوید من برسانم پیغام شما را با ایشان پس آیت

فرستاد که وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ

عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ الآيتين

ورد واینی انکه فرمود حق تعالی بریشان تجلی کند وکوید بطلبید ازمن هرچه
میخواهید ایشان کویند ای پروردکار ما چه طلب کنیم از تو وحال انکه در
بهشتیم هرچه میخواهیم ما را میسر است چون بینند که ایشانرا نخواهند
کذاشت تا مرادی نطلبند کویند ای پروردکار ما میخواهیم که ارواح ما را
با جساد ما باز کردانی و ما را بدنیا فرستی تا در راه رضای تو بار دیکر
شهید شویم چون بغیر ازین مرادی نطلبند ایشانرا بحال خود بکذارند
واز جابر بن عبد الله انصاری مرویست رضی الله عنهما که کفت رسول خدا
صلی الله علیه وسلم در من نکاهی کرد وکفت چه حالست ترا که محزونت
می بینم کفتم یا رسول الله پدر من شهید شده وقرضی وعیالی ازوی مانده
حضرت فرمود بدان واکاه باش که حق تعالی با هیچ کس از شهداء احد تکلم
نفرمود مکر از وراء حجابی وبا پدر تو تکلم کرد بی حجاب وکفت یا عبدی
سلنی اعطك ای بنده من بخواه از من تا بدهم پدر تو کفت ای
پروردکار من این میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیکر
شهید شوم حق تعالی باوی خطاب فرمود انه قد سبق منی انهم
الیها لا یرجعون پدر تو کفت یا رب پس حال مرا بیاران من در دنیا برسان
این آیه فرستاد که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا واز طلحه
بن عبید الله مرویست که کفت چون حضرت از حرب احد فارغ کشت خطبه
خواند وحمد وثناء حق تعالی بتقدیم رسانید وتعزیت مسلمانان باز
داد وایشانرا خبردار کردانید از اجری وثوابی که خدای عز وجل برای
ایشان مقرر فرموده بعد از ان این آیه را بخواند که رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر

وازابی فروه رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زیارت
قبور شهداء احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدرستی که بنده
تو و رسول تو گواه است که این جماعت در راه رضای تو شهید کشته اند
انگاه فرمود هر کس که ایشانرا زیارت نماید و بر ایشان سلام کند تا روز
قیامت ایشان جواب گویند عطاف بن خالد مخزومی از خالهٔ خود روایت
کند که گفت بزیارت شهداء احد رفتم و با من بغیر از دو غلام نبودند
که الاغ مرا نگاه میداشتند و من شنیده بودم که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده که بر ایشان سلام کنید که زنده اند و رد جواب میکنند
سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستی که ما شما را می شناسیم همچنانکه
بعضی از ما بعضی دیگر را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد
از هیبت زود سوار گشتم و روان شدم و مرویست که هر سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بزیارت شهداء احد رفتی و گفتی السَّلامُ عَلَیْکُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ
عُقْبَی الدَّار و بعد از ان حضرت ابوبکر و عمر نیز همین طریقه مسلوک
میداشتند و فاطمه خزاعیه گوید روزی در صحراء احد میگذشتم گفتم
اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا رَسُولَ الله آوازی شنیدم که گفت وَعَلَیْکَ السَّلامُ وَرَحْمَةُ الله
و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت چون جنگ احد واقع
شد مسلمانان معاقب گشتند بسبب فدای که در روز بدر از کفار گرفتند
پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند و هفتاد مجروح گشتند و یاران
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگریختند و رباعیه آن حضرت شکست و حلقهاء
خود در رخسار با انوار وی نشست و خون بر روی و محاسن او فرود آمد
حق تعالی آیه فرستاد که اَوَلَمَّا اَصَابَتْکُمْ مُصِیبَةٌ قَدْ اَصَبْتُمْ مِثْلَیْهَا قُلْتُمْ

جواب دادن شهداء احد سلام هر کس را که زیارت آنها کند تا روز قیامت

عدد شهدا و مجروحان احد

اَنّٰى هٰذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِكُمْ يعنى چون رسيد بشما مصيبتى يعنى قتل
وجراح كه در روز احد بمسلمانان رسيد بتحقيق كه شما رسانيده بوديد بدشمن
دو برابر آن اشارت بآنست كه مسلمانان در روز بدر هفتاد كس كشته
بودند وهفتاد كس اسير ساخته ومع ذلك قريب بسى كس از ايشان در
روز احد كشتند گفتند شما اى مسلمانان از كجا بما رسيد اين مصيبت عدد مقتولان كفار در روز احد
بگوى اى محمد كه از نزد نفسهاء شما بود بعد از ان بيان ميفرمايد كه آنچه
بشما رسيد از جراحت وهزيمت وقتل بقضاء حق تعالى بود كه وَمَا اَصَابَكُمْ
يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِاِذْنِ اللّٰهِ ومومن چون بداند كه آنچه بوى رسيده
است بقضاء خداوند تعاليست وازو در نخواهد گذشت مرورا تسليم
تمام حاصل شود ودر خبر است كه ايمان بقدر غم واندوه را زايل ميگرداند
وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ غزوه حمراء اسد اهل سير رحمهم الله چنين آورده اند غزوه حمراء اسد
كه چون ابوسفين بن حرب ولشكر قريش از حرب احد مراجعت كردند
در راه پشيمان گشتند از بازگشتن خود وخود را ملامت كردند وگفتند
چه كار بود كه ما كرديم زحمتى كشيديم ووهنى عظيم در لشكر محمد افكنديم
وخيار اصحاب او را مقتول ساختيم ومهم اورا تمام كفايت ناكرده باز
گشتيم سهوى بغايت نموده ايم اكنون پيش از آنكه باز قوت وشوكت
يابند باز مى بايد گشت وايشانرا استيصال نمود وبرين عزم جازم شدند
صفوان بن اميه گفت اى ياران باز مگرديد زيرا كه محمد وياران وى
بسيار اندوهگنند بجهت مصيبتى كه بديشان رسيده وباشما در غايت
غضب وكين ودر صدد انتقام خواهند بود شايد كه اگر باز گرديد همه قوم
اوس وخزرج كه از حرب احد تخلف نموده بودند جمع شوند وبر شما دست

یابند حالا غلبه شما را حاصل شده مبادا که عکس شود ایشان در این عزیمت
بودند که این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید خواست که خوفی در دل
دشمن اندازد و بدانند که او را و یاران او را قوت باقیست در روز دوم
از واقعه احد حکم فرمود تا منادی کردند که خدای تعالی امر میفرماید
که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون روند وغیر از حاضران احد کسی
دیگر بیرون نیاید اصحاب چون این ندا شنیدند فی الحال ممتثل شدند
وبتداوی جراحات خویش اشتغال نمودند وهمچنان با جراحتهاء متعدده
بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم سلاح خویش پوشید وسوار
شد وبر سر راه بایستاد تا یاران همه بوی ملحق شدند حق تعالی در شان
ایشان آیه فرستاد که اَلَّذِیْنَ اسْتَجَابُوْا لِلّٰهِ وَالرَّسُوْلِ مِنْ بَعْدِ مَا اَصَابَهُمُ
الْقَرْحُ لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوْا مِنْهُمْ وَاتَّقَوْا اَجْرٌ عَظِیْمٌ جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما گوید بنزد حضرت رفتم وگفتم یا رسول الله من دی روز
بجهة تعهد عیال پدر از جنگ احد محروم گشتم امروز میخواهم که مرا اذن دهی
تا ملازم باشم فرمود اذن دادم ودیگر کسی را اذن نداد وابن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت وعلم خود را بطلبید وبعلی بن ابی طالب وبروایتی با
بوبکر صدیق داد واز مدینه بیرون آمدند وتا موضع حمراء اسد رفتند
وفرمود تا در ان موضع پانصد آتش افروختند ومعبد بن ابی معبد
خزاعی بمکه میرفت اتفاقا در ان منزل با حضرت ملاقات کرد وتعزیت وتسلیه
وی بجای آورد واظهار تاسف نمود برین صورت که مسلمانان را دست
داده بود ووی هنوز باسلام در نیامده اما از قبیله خزاعه بود که هم سوگندان
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند ودر کفر واسلام پیوسته هواداری وی مینمودند

بعد ازان حضرت را وداع کرد و بجانب مکه روان شد در راه با ابوسفیان و یاران
وی رسید و حال آنکه ایشان عزیمت جزم کرده بودند که بر سر پیغمبر آیند ابوسفیان
چون معبد را دید گفت چه خبر داری از محمّد معبد جواب داد که محمّد با جماعتی انبوه
که از احد تخلف نموده بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده اند و لشکری
عظیم آراسته اند و من ایشانرا در منزل حمراء اسد گذاشتم گفتند ای معبد
تو چها میگوئی گفت والله که راست میگویم گمان می برم شمارا که هنوز ازینجا
کوچ نکرده باشید که نواصی اسپهاء ایشانرا ببینید صفوان بن امیه گفت
آنچه من می اندیشیدم بظهور آمد برخیزید که کوچ کنیم حالیا دولت یار است
مبادا که عکس گردد پس قریش را تزلزلی و خوفی در دل افتاد از آنجا روی بطرف
مکه آوردند و بتعجیل تمام میرفتند معبد فی الحال کسی نزد حضرت فرستاد
و از کیفیت رسیدن خود بر قریش و خبر رسیدن ایشان از و و جواب خود
و رای صفوان و برگشتن ایشان بمکه آن سرور را اعلام داد خواجه کاینات
فرمود اَرْشَدَهُمْ صَفْوَانُ وَمَا کَانَ بِرَشِیْدٍ یعنی راه صواب نمود ایشانرا
صفوان و حال آنکه خود بر صواب نبود نقلست که ابوسفیان در راه بجمعی از
عبدالقیس که ایشان بمدینه میرفتند رسید و از ایشان چیزی قبول کرد در ازاء
آنکه پیغامی از و بحضرت رسانند مضمون پیغام آنکه ما عزیمت جزم کرده ایم
که باز بر سر تو آئیم و ترا استیصال کنیم آن جماعت رسیدند به آن سرور در حمراء اسد
و پیغام ابوسفیان رسانیدند مسلمانان گفتند حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیْل
حق تعالی آیه فرستاد که اَلَّذِیْنَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ اِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوْا لَکُمْ
فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ اِیْمَانًا وَقَالُوْا حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ گویند در منزل
حمراء اسد مسلمانان دو کس از کفار گرفتند و نزد سیّد عالم آوردند یکی معاویه

بن المغیره بن امیه و دیگری ابوعزه شاعر که در روز بدر داخل اسیران بود حضرت
بروی منت نهاده و او را آزاد کرده و عهد از وی گرفته بود که دیگر بجنگ
مسلمانان نیاید و آن بدبخت نقض عهد کرده بجنگ احد حاضر شده بود معویه
بن المغیره را عثمان بن عفان رضی الله عنه از حضرت امان خواست
برای او فرمود بجهت خاطر تو او را امان دادم بشرط آنکه سه روز بیش
در مدینه نباشد و اگر بعد از سه روز او را در مدینه بیابند بکشند اتفاقاً
چون سه روز بگذشت وی نتوانست که از مدینه بیرون رود در جای پنهان
شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه و عمار بن یاسر را هر دو
بطلب او فرستاد و ایشانرا گفت در فلان محل طلب کنید ایشان بر فتند

قتل ابوعزه شاعر علیه اللعنه

و در همان موضع او را بگرفتند و در حال بکشتند و اما ابوعزه شاعر چون
وی را پیش حضرت آوردند زاری بسیار نمود که یکبار دیگرم آزاد کن
آن سرور فرمود لَا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ گزیده نشود مومن از
یک سوراخ دو بار و فرمود چنین نکنم که بمکه روی و در حجر بنشینی و دست را
بر ریش فرود آری و گوئی که محمد را دو بار بازی دادم

سریه رجیع

و هم در اواخر این سال و بقولی در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه سریه
رجیع واقع شد و رجیع نام آبی است از آبهاء هذیل که این واقعه در نزدیکی
آنجا روی نموده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش از حرب
احد بمکه باز گشتند سفیان بن خالد هذلی ثم اللحیانی با گروهی از عضل
و قاره بمکه آمدند و ایشانرا بصورت فتحی که در احد روی نموده بود تهنیت
گفتند و از محله بنی عبد الدار آواز نوحه و گریه بسیار شنیدند و از سبب آن
پرسیده معلوم کردند که در روز احد جماعتی را از ایشان مومنان کشته اند

پس آن جماعت بنزد سلافه بنت سعد زن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد
صاحب لواء کفر بود رفتند وحال انکه دران حرب شوهر او و پسرانش کشته
شده بودند و تعزیت و تسلیه وی نمودند وآن زن موی خودرا بریده
وسوکند خورده بود که روغن در سر نمالد تا قصاص کشته کان خویش نستاند
وشرط کرده که هر که سر یک کدام از انها که قاتل پسران او بند بیارد ویرا صد شتر
خوب بدهد آنجماعت کفتند پسران ترا کیان کشته اند کفت چهار پسر من
مقتول شده اند عاصم بن ثابت دو را وطلحه بن عبید الله یکی را وزبیر بن
العوام یکی دیگر را بقتل آورده سفیان بن خالد عرق طمعش در حرکت آمده با قوم
خویش کفت هیچ بر از ان نیست که اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل
شود و بعضی از دشمنان شما نیز کرفتار کردند و بنفعی رسید کفتند چه می باید
کرد کفت می باید رفت بمدینه پیش محمّد واظهار اسلام نمود واز و جماعتی
طلب داشت که همراه شما کنند تا تعلیم شرایع واحکام نمایند اهل قبیله شمارا
شاید که ازان سه کس بعضی را توانید که با خود بیارید کفتند هرچه کوئی چنان
کنیم پس هفت کس از کروه عضل وقاره بمدینه آمدند وکفتند یا رسول الله
ما مسلمان آمده ایم وقومی انبوه از قبیله ما باسلام درآمده اند باما
جماعتی از یاران خویش را بفرست تا قرآن برما خوانند واحکام شریعت با
آموزانند وبر ثابت بن ابی الافلح فرود آمدند وباعاصم بنیاد اختلاط ودوستی
کردند وصباح باوی از منزل بیرون می آمدند وشبانگاه باوی بمنزل
میرفتند وباعاصم میکفتند چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم باما خواهد فرستاد بدرستی که تو از جمله نیکان اصحاب
رسولی عاصم میکفت امید میدارم که من دران میان باشم بعد از چند روز

سید عالم صلی الله علیه وسلم ده کس را از صحابه اختیار فرمود و از آن جمله
اسامی هفت کس در کتب احادیث و سیر معلوم شده عاصم بن ثابت و مرثد
بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق
وخالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید و همانا که آن سه کس دیگر از اعیان
واصول نبوده باشند بدان سبب بضبط اسامی ایشان اهتمام واقع
نشده فی الجمله عاصم را بقولی صحیح و بقولی مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان
گردانید و با گروه عضل و قاره فرستاد تا قرآن و احکام شریعت با اهل
قبیله ایشان آموزانند و از اخبار قریش هرچه معلوم ایشان گردد حضرت
را اعلام نمایند ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون آمدند آن گروه
با ایشان گفتند شما را چه حاجتست بسلاح زیرا که ایمن شید از دشمن و
نزدیک جمعی میروید که ایشان اهل سلاح اند گفتند شاید که در راه صورتی
روی نماید که جنگ باید کرد پس براه مکه روان شدند روز کمین میکردند
و شب سیر مینمودند و نماز جماعت با مامت عاصم میگزاردند تا رسیدند
بموضعی که آن را هده خوانند میان عسفان و مکه و گویند از انجا تا عسفان
هفت میل راه است مردی از ان هفت کس که همراه ایشان بودند جدا شد
و نزد سفیان بن خالد رفت و او را خبردار گردانید از آمدن عاصم دویست
کافر مسلح از بنو لحیان که صد از یشان تیرانداز بودند بطلب مسلمانان
بیرون آمدند سحرگاهی بود که عاصم با اصحاب خویش در موضع رجیع
فرود آمدند و از خرمائی که از مدینه با خود زواده برگرفته بودند تناول
کردند و روی بکوه نهادند زنی از بنو لحیان در آن نواحی برغی گوسفندان
مشغول بود بر سر آب رجیع رسید دید که استخوانهاء خرما بغایت خورد دران

موضع افتاده گفت والله که این استخوان تمر یثرب است فریاد برآورد که مطلوب
شما درین منزل شب گذرانیده کفار پی برگرفتند و بیک ناگاه بمسلمانان
رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود پیش پیش ایشان می آمد خالد
بن ابی البکیر با عاصم گفت ای ابو سلیمان نزیلان تو ما را فریب دادند عاصم
گفت آری بخدای کعبه بعد از آن گفت ای یاران خویش شهاد نیست که حق تعالی
شما را از برای آن آورده زیرا که کرامت خود از برای شما خواسته و هر زمان
بر مثل این دولت فایز نتوان شد غنیمت دانید و با اعداء دین مقاتله
نمائید چندانکه کشته گردید در راه خدای تعالی چون آن قوم دیدند که
مسلمانان در صدد مقاتله اند با ایشان گفتند نفسهاء خود را بکشتن
میدهید که طاقت مقاومت با ما نیست شما را عاصم گفت ما از کشته شدن
باک نداریم چراکه بر بصیرتیم از دین خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم
از من بشنو و نفس خود را و یاران خود را بکشتن مده که شما را امان دهیم عاصم
گفت من امان هیچ مشرک را قبول نمیکنم و دست خود را بدست هیچ مشرک نمی نهم
و برین امر نذر کرده ام و خدای تعالی را بر نفس خویش گواه گرفته ام این بگفت
و بر مشرکان بنیاد تیر انداختن کرد و چندان رمی نمود که تیرهاء وی تمام
شد آنگاه نیزهٔ خویش بیرون آورد و به نیزه جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست
پس تیغ کشید و گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو حمایت
کن جسم مرا در آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود که سلافه نذر کرده که از
کاسه سر او خمر خورد القصه چندان مقاتله نمود که کشته گشت کفار قصد کردند
که سر او را از تن جدا کنند و بنزد سلافه برند و صد شتر که شرط کرده بود با ایشان
بستانند حق تعالی لشکری انبوه از زنبور را بفرستاد تا بر گرد بدن عاصم

بنت سعد ص

آمدند و هر کس که پیش میرفت بر روی او نیش میزدند که ورم میشد و بیم هلاکت
بود هیچکس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب درآید و زنبورها
از و دور شوند چون شب درآمد حضرت جلّ و علا احدیث سیلی را بفرستاد تا
بدن عاصم را ببرد و مشرکان را وصول بآن میسر نشد و شش نفر دیگر از آن ده
کس اقتدا بعاصم نموده با کفار جنگ کردند تا شهید شدند و سه نفر از ایشان
خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق بامان کفار
راضی شده از کوه فرود آمدند آن بدبختان بعهد خود وفا نمودند دستهای
ایشان را بزه کمانهاء ایشان بر بستند عبد الله بن طارق گفت هذا اول الغدر
بخدا سوگند که من با شما نیایم هر چند وی را می کشیدند اباء می نمود و با ایشان
نمیرفت و در روایتی آنست که دستهاء خود را خلاص ساخت و شمشیر خود را برگرفت
و بر کافران حمله کرد از وی دور شدند و سنگ باران کردند تا شهید شد
و امّا خبیب و زید را بردند بمکه و بفروختند خبیب را دختر حارث بن عامر
بن نوفل بصد شتر خرید و گویند حجیر بن ابی اهاب تمیمی که حلیف بنی نوفل
و برادر مادری حارث بن عامر بود وی را بخرید تا در عوض حارث که اورا
خبیب در روز بدر کشته بود مقتول سازد و گویند وی را بده سیاهی خریدند
و گویند معاوضه کردند او را بدو اسیر از قبیله هذیل که در مکه بودند و اگر
روایات همه بصحت رسد جمع ممکن بل متعین است و الله اعلم و امّا زید
بن الدثنه را صفوان ابن امیّه به پنجاه شتر خرید تا بعوض پدر خویش که در روز
بدر کشته شده بود بکشد و گویند جماعتی در خریدن او شریک شدند
و آوردن ایشان بمکه در ماه ذی قعده بود پس هر دو را محبوس ساختند
علحده تا ماههاء حرام بگذشت آنگاه بموضع تنعیم شان بردند و فرمودند

تا چوب داری نصب کردند و اکثر اهل مکه در آنجا مجتمع شدند و در راه خبیب
و زید بهم رسیدند و یکدیگر را کنار گرفتند و همدیگر را در آنجه بدیشان
خواهست رسید وصیت بصبر نمودند و بصحت رسیده که چون خبیب را
بپای دار آوردند گفت میگذارید مرا تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند آری
دو رکعت نماز گزارد ابو هریره رضی الله عنه گوید کان اوّل من سنّ رکعتین
عند القتل خبیب بن عدی بعد ازان خبیب گفت والله که اگر نه خوف
آن داشتمی که گویند از مرگ می ترسد هر اینه که در نماز افزودمی و بیتی چند
بگفت که بعضی ازان این است   فلستُ اُبالی حین اُقتل مسلماً
علی ای شق کان الله مصرعی   وذلک فی ذات الاله وان یشا
یبارک علی اوصال شلو ممزّع   پس آغاز دعاء بد کرد بران جماعت و گفت
اللّهمّ احصهم عدداً واقتلهم بدداً ولا تغادر منهم احداً معویه
بن ابی سفین گوید من دران واقعه حاضر بودم پدر من مرا بر زمین
بخوابانید از خوف و هیبت دعاء وی در میان عرب چنان شهرت داشت
که چون بر کسی دعاء بد کنند اگر مدعوٌّ علیه بر زمین اضطجاع کند دعاء ادر
حق وی تاثیری نباشد و از حویطب بن عبد العزّی منقولست که گفت هر دو
انگشت خود را بر گوشهاء خود نهادم و از آنجا بگریختم از ترس دعوت او وحکیم
بن حزام گفت من خود را در پس درختی متواری ساختم از هیبت دعاء وی
محمد بن اسحق گوید که حق تعالی دعاء وی را قبول کرد و اکثر آنها که در قتل او
حاضر بودند ببلائی مبتلا شدند و منقولست که عمر بن الخطاب رضی الله
عنه سعید بن عامر را در زمان خلافت خود امیر حمص کرده بود و اورا
گاه گاه غشی حاصل میشد عمر از وی پرسید که ترا مگر سودای در بود که هست

کفت یا امیر المومنین مرا سودا و دبود کی نیست ولکن من در روز قتل خبیب
حاضر بودم و دعاء وی را شنیدم هر کاه که بخاطرم خطور میکند بیخود میشوم
القصه خبیب را بر چوب دار آویختند چنانچه روی او بطرف مدینه بود
نه بجانب کعبه کفت کردانیدن روی من از کعبه مرا هیچ ضرر نمیکند زیرا که
خدای تعالی فرموده اَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ پس کفار با وی
کفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بکذاریم کفت بخدا سوکند که دوست
نمیدارم که از اسلام بر کردم و تمام آنچه در روی زمین است از من باشد
کفتند دوست میداری که محمد بجای تو بود و تو در خانه خود بسلامت
نشسته باشی کفت والله که نمیخواهم که خاری در پای وی رود و من در خانه
خود بسلامت باشم کفتند از دین محمد باز کرد کفت هرکز باز نکردم کفتند
بلات و عزی سوکند که اکر باز نکردی ترا بقتل آریم کفت اِنَّ قَتْلِی فِی اللّٰهِ شبیل
لَقَلِیلٌ پس کفت بارخدایا نمی بینم الا روی دشمنانرا و هیچ دوستی
اینجا نیست که سلام مرا بدوست تو و رسول تو رساند خدایا تو سلام
مرا با وی برسان زید بن اسلم رضی الله عنه کوید من با جماعتی دیکر از
صحابه در خدمت رسول بودیم که ناکاه آثار وحی بران حضرت ظاهر
شد انکاه فرمود و علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش مقتول ساختند
و کفت این جبرئیل است که آمده و سلام خبیب را بمن میرساند القصه کفار ابناء
جمعی را که پدران ایشان در غزاء بدر کشته شده بودند طلب کردند چهل
جوان جمع شدند و بدست هر جوانی نیزه دادند و کفتند این مرد پدران
شما را کشته است پس آن جماعت نیزها را بر وی زدند زدن خبیب
بر دار مضطرب و منقلب شد و روی او بجانب کعبه کشت و کفت الحمد لله الذی

جَعَلَ وَجْهِي نَحْوَ قِبْلَتِهِ الَّتِي رَضِيَ لِنَفْسِهِ وَلِنَبِيِّهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ یکی از کفار
نیزه بر سینه او زد که از پشت وی بیرون آمد لحظه زنده بود ودران لحظه
اقرار بتوحید وشهادت بر نبوت محمد رسول الله نمود وبجوار رحمت حضرت
اَرْحَمُ الرَّاحِمِين بپوست رضی الله تعالی عنه وارضاه وشرح کرامت ومروت
که از وی در حین حبس بظهور آمده در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمه
صحاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی واما زید چون ویرا نیز بپای
دار آوردند اقتدا به خبیب کرده دو رکعتی بگزارد بر دارش کردند وبنو
که از خبیب رجوع از اسلام خواسته وتهدید بقتل کرده ودر باب پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم سخنی که گفته بودند باوی بتقدیم رسانیدند وهمان جواب
شنیدند ابو سفیان چون جواب زید بشنید گفت ندیدیم ما هرگز اصحاب
هیچکس را مهربان تر بان کس از اصحاب محمد بمحمد پس نسطاس غلام صفوان
بن امیه اورا شهید ساخت رضی الله تعالی عنه آورده اند که لحیانیان نیز
سُلافه بنت سعد رفتند بطلب شتران که شرط کرده بود بر قتل عاصم او گفت
من شرط کرده بودم که یکی از قاتلان پسرانم را بجنس یا سر یک کدام از ایشان را
بیارید من صد شتر بدهم وحال آنکه هیچ کدام نیاوردید مرا چیزی بشما نمی باید
داد خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ در شان آن جماعت متحقق گشت نقلست که چون
منافقان مدینه از حال عاصم ورفقاء وی واقف گشتند زبان طعن
گشودند وگفتند اگر این بیچارگان در خانه خود می نشستند واین فضولی
نمی کردند این صورت بر ایشان واقع نمیشد حق تعالی دران باب آیة فرستاد
که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللهَ عَلَى مَا
فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ الى قوله تعالی وَاللهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ

گویند کفار خبیب را بردار گذاشتند تا آینده و رونده خبر باطراف و جوانب برند
و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید باصحابه فرمود کدام یک
از شما خبیب را از آن چوب فرود می آرد و بهشت از آن او باشد زبیر گفت
یا رسول الله من و یار من مقداد ابن الاسود این کار میکنیم پس از مدینه بیرون
آمدند و شب سیر میکردند و روز پنهان میشدند تا شبی بود که به تنعیم رسیدند
و در حوالی دار چهل کس از مشرکان در خواب بودند مست آهسته خبیب را از
دار فرود آوردند بعد از چهل روز هنوز تازه بود و دست خود بر جراحتهاء
خود نهاده و خون از آن میچکید و بوی مشک از آن میدمید زبیر او را بر اسپ
خود بار کرد و روان شدند چون مشرکان بیدار گشتند و خبیب را ندیدند
قریش را خبردار گردانیدند پس هفتاد سوار از عقب ایشان روان شدند
و به زبیر و مقداد رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین او را
فرو برد و بدان سبب خبیب را بلیع الارض لقب نهادند پس زبیر روی با کفار
کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته و دستار را از سر برگرفت
و گفت منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب است
و این صاحب من مقداد بن الاسود است دو شیریم که بسوی بیشه خود
میرویم و موانع را از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید با یکدیگر مناضله
کنیم و اگر خواهید منازله نمائیم و اگر خواهید باز گردید کفار بمکه باز گشتند
و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمدند آورده اند
که در آن زمان جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
بود و گفت یا محمد بدرستی که ملائکه مباهات میکنند باین دو مرد از یاران تو
سریه ابو سلمه به بنی اسد و در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم ابو سلمه

المناضلة والنضال با یکدیگر تیر انداختن و با کسی دفع
المنازلة والنزال کردن
با یکدیگر فرود آمدن در جنگ
از اسب ... قدس سره

بن عبد الاسد مخزومی را به بنی اسد فرستاد و باعث بر ان ارسال آن بود که
بسیّد عالم صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند که طلیحه و سلمه پسران خویلد جماعتی
از اقوام و متابعان خود را بر جنگ آن حضرت تحریص مینمایند و داعیه دارند
که بنواحی مدینه آیند و بعضی از چهارپایان رسول را صلی الله علیه وسلم غارت
کنند و در روایتی انکه لشکری جمع کردند و متوجه مدینه گشتند و در راه
پشیمان شده بمنازل خود مراجعت نمودند پس حضرت ابو سلمه را طلبید
و لوای برای او ترتیب نمود و صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار با او همراه
گردانید که از انجمله ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن
حضیر و ابو نایله و ابو سبرة بن ابی رهم غفاری و عبد الله بن سهیل بن عمرو
و ارقم بن ابی الارقم بودند و با ابو سلمه فرمود برو تا بزمین بنی اسد
و پیش از انکه ایشان خبردار گردند و لشکر جمع کنند و بر سر تو آیند غارت کن
ایشانرا پس ابو سلمه از مدینه بیرون آمد و ولید بن زهیر طایی را دلیل خویش
ساخته بطریق بی راهه میرفت تا بموضع قطن که آبی است از آبهاء بنی اسد
رسید بعضی از چهارپایان ایشان که انجا رعی مینمودند غارت کردند
و سه بنده که بر چهارپایان مشغول بودند دستگیر کردند و باقی گریختند
و بقوم خود ملحق گشتند و ایشانرا از آمدن ابو سلمه خبر دادند و از کثرت
و شوکت لشکر وی تحذیر نمودند قوم بنی اسد بترسیده از منازل خود
هر یک بگوشه بیرون رفتند و ابو سلمه چون بمنزلهاء ایشان در آمد هیچکس را
ندید آنجا فرود آمد و لشکر خود را سه قسم ساخت قسمی ملازم وی بودند و دو
قسم دیگر به اخذ و جمع اموال و غارت چهارپایان مشغول شدند و آنچه توانستند
از شتر و گوسفند تحصیل نموده بنزد ابو سلمه آوردند و هیچکس از دشمنان ملاقی

نشدند و بمدینه مراجعت نمودند و از آن غنیمت که ایشانرا حاصل شده بود
دلیل طائی را خشنود کردانیدند و بنده بجهة آنحضرت اختیار نمودند و
خمس از آنجا بیرون کردند و باقی قسمت نمودند هر یکی را هفت شتر و چند
کوسفند رسید و مدت غیبت ابو سلمه دران سریه ده روز بود والله اعلم

سریه عبد الله بن انیس بقتل سفیان بن خالد هذلی وهم درا واخر

این سال یا در اوایل سال چهارم از هجرت عبد الله بن انیس را رضی الله عنه
فرستاد تا سفیان بن خالد نبیح هذلی را که ساکن عرنه بود بقتل آرد و باعث
برین امر آن بود که او سبب قصه رجیع وکشتن عاصم بن ثابت و یاران
وی شده بود و بان اکتفا نکرده لشکری جمع میکرد تا بر سر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم آید چون این خبر بحضرت رسید عبد الله بن انیس را فرمود که برو و شر
سفیان بن خالد را از ما کفایت کن کفت یا رسول الله او را برای من وصف
فرمای تا چون بوی رسم بان وصفش بشناسم فرمود مردی باشد که شکلی
چنین و چنین داشته باشد و چون بوی رسی از وی بترسی و شیطان
بخاطر تو درآید عبد الله بن انیس کوید پس از حضرت دستوری خواستم
که هر چه خواهم بکویم مرا اذن فرمود شمشیر خویش بر کرفتم و از مدینه بیرون
آمدم و خود را منسوب بقبیله خزاعه ساختم و چون ببطن عرنه رسیدم
و برا دیدم که با جمعی میرود هیبتی از و در دل من پیدا شد شناختم او را
بوصفی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از برای من تقریر فرموده بود با خود
کفتم صدق الله و رسوله چون سفیان مرا دید کفت من الرجل این مرد کیست
کفتم مردی از قبیله خزاعه ام شنیده ام که تو لشکری از برای حرب محمد جمع
میکنی آمده ام که با تو باشم کفت آری من لشکر از برای جنک با او جمع میکنم

پس همراه او گشتم و با وی سخنان خوش آمد میگفتم تا بخیمهٔ خویش در رفت و چون
شب درآمد یاران وی متفرق شدند صبر کردم تا مردم قراری و آرامی
گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیده بربالین وی آمدم و ویرا بقتل آوردم
و سرش از تن جدا ساخته برداشتم و بجانب مدینه روان شدم و در راه
بغاری درآمده خود را پنهان ساختم حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر
در غار تنید چون قوم او واقف گشتند از عقب من بیرون آمدند و هر چند
مرا طلب کردند نیافتند خایب و خاسر مراجعت نمودند پس من از آن غار
بیرون آمدم و شب سیر میکردم و روز مختفی میگشتم تا بمدینه رسیدم
حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود افلح
الوجه گفتم افلح وجهك یا رسول الله و سر آن ملعون نزد آن حضرت
نهادم و کیفیت حال معروض گردانیدم عصائی بمن داد و فرمود تخصر هذه
فی الجنة آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا وقت وفات او در هر سبد
اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن او بپیچیدند و مدت غیبت او
دران سفر هشده شبانروز بود ذکر وقایع سال چهارم از هجرت
و در اوایل سال چهارم از هجرت قصهٔ بیر معونه واقع شد اهل سیر رحمهم الله
آورده اند که ابو براء عامر بن مالك بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنة بود
بمدینه از قبیلهٔ نجد و بنی عامر آمد و بشرف مجلس سید عالم صلی الله علیه و آله
و سلم مشرف شد پیغمبر با سلام ویرا دعوت فرمود اگر چه مسلمان نشد ولکن
دور از کار نبود و زیاده ابا ننمود و گفت یا محمد من امر تو و دین ترا نیکو
میدانم و قوم من بسیارند اگر جمعی از یاران خویش با من بفرستی بقبیلهٔ نجد
و بنی عامر امید وارم که دعوت ترا اجابت نمایند و اتباع امر تو کنند رسول صلی الله

آن
ملعون را
سریه بیر معونه
بمدینه

علیه وآله وسلم فرمود از اهل نجد ایمن نیستم می ترسم که قصد ایشان نمایند عامر
گفت دغدغه بخاطر خود راه مده که من ایشانرا در جوار خود گیرم و نگذارم کسی
ضرری بایشان رساند پس حضرت چهل کس بروایت بعضی از اهل سیر
و هفتاد مرد بروایت اکثر و صحیح همراه وی گردانید و آن جماعت قراء صحابه
میگفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از اسامی
ایشان در کتب احادیث و سیرانچه بنظر رسیده منذر بن عمرو و حرام و سلیم پسران
ملحان و حرث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر
و طفیل بن اسعد و انس بن معویه و نافع بن بدیل و عروه بن الصلت
و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و سفین بن ثابت و عمرو بن امیه
ضمری و کعب بن زید و گویند کار این هفتاد کس آن بود که روز هیزم
میکشیدند جهت حجرهاء ازواج مطهره رسول صلی الله علیه وآله وسلم
و در روایتی آنکه از بهاء آن طعام می خریدند از برای اصحاب صفه و در روایتی
آنکه آب شیرین بجهة حضرت میکشیدند و چون شب در آمدی گوشه گرفتندی
و بنماز و درراست قرآن اشتغال نمودندی گویند حضرت منذر بن عمرو
سعدیرا امیری آن سریه گردانید و مکتوب برؤساء نجد و بنی عامر نوشت
و بدیشان داد و در روایتی آنکه عامر دو اسب و دو شتر بجهت حضرت برسم هدیه
آورده بود و ببرادرزادهٔ خویش لبید بن ربیعه داد تا بنزد آن سرور آورد
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من هدیه مشرکانرا قبول نمیکنم لبید
گفت گمان نمی برم هیچ احدی را از بنی مضر که هدیه ابی براء رد کرده باشد حضرت
فرمود اگر هدیه مشرکی قبول کردمی هدیه ابو براء بودی لبید گفت وی مرض
دبیله دارد برای استشفاء آن از تو این هدیه فرستاده آن سرور از زمین

کلوخ پاره برداشت و آب دهان مبارک خود بران انداخت و فرمود این را
بر و بزم ساز و در آب حل ساخته بوی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت
القصه آن هفتاد مرد روان شدند تا رسیدند بموضع بیر معونه آنجا فرود
آمدند و شترانرا بعمرو بن امیه ضمری و حرث بن صمه دادند تا بمرعی بردند
و مکتوب حضرت بحرام بن ملحان دادند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالک
که برادرزادهٔ ابو براء عامر بن مالک بود برد و حرام با دو نفر دیگر روان شد
چون بنزدیکی آن قوم رسید با آن دو یار خویش گفت شما اینجا توقف
کنید تا من بروم اگر مرا امان دادند شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما با
اصحاب خویش بپیوندید حرام بنزد ایشان آمد و از دور بایستاد و گفت
امان میدهید مرا تا رسالت رسول خدا را صلی الله علیه و آله وسلم بجای آرم و با
ایشان سخن میکرد شخصی را اشارت کردند تا از عقب وی در آمد و نیزه بروی
زد چنانچه از طرفی دیگر بیرون آمد حرام گفت فزت برب الکعبه پس عامر بن
الطفیل از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
و رضی عنهم رود و حال آنکه ابو براء ملاعب الاسنه پیشتر از وصول حرام میان
قوم بنی عامر رفته و ایشانرا اعلام کرده بود از آنکه اصحاب محمد را من
در جوار خود گرفته ام تعرض بایشان منمائید چون عامر بن الطفیل از ایشان
استدعاء مدد کرد بر حرب آن هفتاد کس گفتند ما نقض جوار ابو براء نمی
کنیم و تمام بنی عامر از آن ابا کردند عامر بن الطفیل بقبایل سلیم و عصیه
و رعل و ذکوان رفت و از ایشان استعانت خواست با وی متفق گشته
متوجه بیر معونه شدند منذر بن عمرو ساعدی با یاران خویش گفت حرام
بن ملحان دیر می آید برخیزید تا از عقب وی برویم درین فکر بودند که عامر

بن الطفیل با لشکری انبوه برسید وگرد برگرد ایشان احاطه کردند اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم چون حال بدین منوال دیدند گفتند بارخدایا
هیچکس را نمی بینیم که سلام ما را به پیغمبر تو برساند تو سلام ما را باو برسان
پس جبرئیل سلام آن جماعت دردمند مظلوم را بآن سرور رسانید حضرت
فرمود وعلیهم السلام ودر روایتی آنکه گفتند ربنا اخبر عنا اخواننا بما
رضینا عنك ورضیت عنا ودر روایتی آنکه در باب ایشان آیتی نازل شد
که بلغوا عنا قومنا انا قد لقینا ربنا فرضی عنا وارضانا واین آیه را
چند وقت در میان آیات قرآنی میخواندند بعد از ان تلاوت آن منسوخ
شد القصه مسلمانان با کفار جنك در پیوستند ومقاتله مینمودند
تا زمانی که تمام شهید گشتند الا منذر بن عمرو باو گفتند اگر میخواهی ترا
امان دهیم گفت امان شما را قبول میکنم تا مرا بمصرع حرام بن ملحان برید
بعد ازان از امان شما بیزارم اورا گذاشتند تا آنجا آمد که حرام افتاده بود
آنگاه با ایشان مقاتله کرد چندانکه ویرا نیز شهید کردانیدند فی الجمله تمام آن
هفتاد تن کشته شدند الا عمرو بن امیه ضمری وحرث بن صمه که شتران بمرعی
برده بودند چون باز گشتند که بلشکرگاه آیند از دور نگاه کردند دیدند
که مرغان هوا گرد لشکر بر می آیند وغباری وگردی بر انگیخته شکی در دل
ایشان افتاد بر بلندی رفتند واحتیاط کردند همه قوم را کشته دیدند
وسواران در لشکرگاه ایستاده بودند با یکدیگر گفتند مصلحت چیست
عمرو گفت که مصلحت آنست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم رویم واورا
ازین حال خبردار کردانیم حارث گفت من از جائی که منذر بن عمرو را شهید
کرده باشند روی گردان نشوم این بگفت وبجانب قوم روان شد

وبا ایشان مقاتله نمود ودو کس از مشرکان بقتل آورد آنگاه او را وعمرو را هر دو
دست گیر کردند وبا حارث گفتند چه میخواهی که ما با تو بجا آریم بدرستی که
ما کشتن ترا دوست نمیداریم گفت مرا بمصرع منذر بن عمرو وحرام بن ملحان
بریدو دیگر شما دانید گفتند همچنین کنیم واورا بدان موضع که منذر وحرام
افتاده بود بردند وگذاشتند باز با ایشان مقاتله کرد ودو کس دیگر را
بدوزخ فرستاد وویرا نیز شهید کردند نقلست که عمرو بن امیه را چون اسیر
ساختند عامر بن الطفیل با او گفت این یاران خویش را همه می شناسی گفت
آری بر خواست ودر میان کشتگان آمد ویک یک را اسم ونسب می پرسید
پس گفت هیچکس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی گفت آری
عامر بن فهیره مولی ابی بکر صدیق را رضی الله عنه نمی بینم عامر بن
الطفیل پرسید که چگونه مردی بود وی در میان شما عمرو جواب داد که
که از افضل ما واز اول مسلمانان اصحاب پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم
بود گفت اورا چون کشتند دیدمش که باسمان می بردند گویند مردی از
بنی کلاب اورا کشت که ویرا جبار بن سلمی میگفتند از وی منقولست که گفت
چون نیزه بروی زدم که از طرفی دیگر بیرون رفت شنیدم که گفت فزت
والله ودیدم که ویرا باسمان بردند با خود اندیشیدم که مراد او ازین سخن
که فزت والله چه بود پیش ضحاک بن سفیان کلابی رفتم واورا خبر دار
کردانیدم ازان حال گفت مقصود وی آن بوده که فزت والله بالجنة واسلام را
بر من عرض کرد پس مسلمان شدم وآن حال که از وی دیدم باعث بر اسلام من
شد نقلست که ضحاک بن سفین مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشت
مشتمل بر اخبار از اسلام جبار بن سلمی وانکه وی دیده که عامر بن فهیره را

باسمان می بردند حضرت فرمود بدرستی که ملایکه جثه وی را دفن کرده و روح
او را باعلی علیین برده اند آورده اند که خبر قتل آن جماعه را جبریل علیه
السلام بان حضرت رسانید بسیار ملول شد و یکماه و بروایتی چهل روز
در قنوت نماز صبح دعاء بد بر رعل و ذکوان و عصیه و سایر آن قبایل
میفرمود باین طریق که اَللّٰهُمَّ اُشْدُدْ وَطَاْتَكَ علی مضر اللّٰهُمَّ اجعل
علیهم سنین کسنی یوسف اللهم علیك ببنی لحیان ورعل وذکوان
وعُصیه فانهم عصوا الله ورسُوله اللهم علیك ببنی لحیان وعضل
وقارة گویند ابو براء ازان غدر که برادر زاده اش به نسبت بایاران
رسُول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم بجای آورده بود بغایت متالم
ومحزون شد و تاسف بسیار خورد و بآن سبب هم در ان ولا بعالم آخرت
نقل کرد و در روایتی هست که ربیعه پسر ابی براء قصد عامر کرد و در انجمن
قوم او بر وی نیزه زد و بصدد هلاکش رسانید عامر گفت اگر زنده بمانم
اندیشه آن بکنم و اگر مردم خون من ازان عم منست عامر بن الطفیل ازان
زخم خلاصی یافت و بعد از ان طاعون مثل طاعون شتر برآورد در خانه
زنی سلولیه پس گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیه اسپ
خود را طلبید و سوار شد و در راه بر بالاء اسب مرد و گویند حضرت
در شان او این دعا کرده بود که اللهم اکفنی عامرا مرویست که عمرو بن
امیه را گرفتند و نزد عامر بن الطفیل آوردند عامر او را انگشت موی پیشانی
وی بچید و آزادش کردانید بجهت آنکه مادرش را بنده آزادی می بایست
کرد گذاشتن عمرو را بآن حساب کرد عمرو متوجه مدینه گشت در راه بدو کافر
رسید از بنی عامر که در امان پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بودند و عمرو از امان

ایشان وقوف نداشت صبر کرد تا هر دو بخواب رفتند بر بالین ایشان آمد
و هر دو را بقتل آورد و کمان وی این بود که قصه اصحاب بیر معونه را فی الجمله
تدارک نموده باشد چون بمدینه آمد و کیفیت واقعه یاران خویش بعرض رسانید
مهم قتل آن دو شخص عامری نیز بگفت حضرت فرمود بدکاری کرده دو کس که در امان
ما بودند کشته و در فکر اداء دیت ایشان شد پس هم در این سال جمعی از خواص

غزوه بنو النضیر

اصحاب را مثل ابوبکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و
سعد بن عباده ملازم خود بمنازل یهود بنی النضیر رفت تا از ایشان در باب
دیت آن دو شخص عامری استعانت جوید و حال آنکه ایشان در عهد و پیمان
حضرت بودند و با بنی عامر نیز هم سوکندی داشتند چون آنسرور با ایشان
سخن فرمود و استعانت نمود گفتند ای ابو القاسم هر چه تو خواهی چنان کنیم
لحظه بنشین که ترا و اصحاب ترا مهمانی کنیم سید عالم صلی الله علیه و سلم التماس
ایشانرا قبول نمود آن جماعت در خلوت با یکدیگر در باب حضرت مکر و غدر
اندیشیدند آن سرور پشت مبارک را بر دیوار خانه از خانهای یهود باز نهاده
بود حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود محمد نزد شما آمده با جماعتی معدود و
هرگز او را بر خلوت تر ازین نخواهید یافت هیچ بر از آن نیست که کسی بر بالای
آن خانه رود که وی در پای دیوار آن نشسته و سنگی بر سر وی زند تا از او
خلاص شویم عمرو بن جحاش بن کعب گفت من بروم بر بالای این خانه و سنگ
بر وی اندازم سلام بن مشکم گفت ای قوم این نوبت فرمان من برید و تمام
عمر دیگر مخالفت کنید بخدا سوگند که اگر شما خواهید که این کار بکنید او را
از آسمان خبر خواهند داد و این سبب نقض عهدی که میان ما و اوست شود
او این بگفت و عمرو بن جحاش سنگ مهیا میساخت تا بر رسول صلی الله

ساختم

علیه و آله وسلم زنند فی الحال جبرئیل از آنچه نموده اند بشنیده بودند در شان
حضرت وبرا خبردار گردانید زود از مجلس برخواست برهیات کسی که
بحاجتی میرود از انجا بیرون آمد و متوجه مدینه گشت اصحاب چون دیدند
که حضرت دیر می آید برخواستند و از عقب وروان شدند و در مدینه
بخدمت آن سرور رسیدند گفتند یا رسول الله از مجلس برخاستی و باز
نیامدی سبب آنرا ندانستیم فرمود یهود قصد غدری داشتند و حق
تعالی مرا از ان خبردار گردانید انگاه محمد بن مسلمه را بطلبید و بنزد ایشان
فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که در شان من غدر کرده اید ده روز
شما را مهلت دادیم هر کرا بعد ازین ده روز درین دیار بینند فرمایم
که گردن زنند پس ایشان بکارسازی خویش قیام نمودند و شتران
خود را از صحرا آوردند و شتران نیز بکرایه میگرفتند که بیرون روند عبد الله
بن ابی بن سلول منافق پیش ایشان فرستاد که از دیار خویش بیرون
مروید و در قلعهاء خود را متحصن بسازید که من با دو هزار کس از قوم خود
مدد و معاون شما ام و یهود بنی قریظه و هم سوگندان ایشان از مشرکان
غطفان نیز شما را مدد خواهند کرد حیی بن اخطب بسخن ابن ابی منافق
مغرور گشته فرستاد بنزد حضرت که ما از دیار خود بیرون نمی رویم هر چه
میتوانی بکن آن سرور تکبیر بلند گفت گفتند و بساختگی لشکر قیام نمود پس — و یاران نیز تکبیر بلند
در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت و رایت را بعلی مرتضی کرم الله
وجهه داد و از مدینه بیرون رفت چنانچه نماز دیگر در فضاء بنی النضیر
گزارد ایشان در حصارها در آمده و تیر و سنگ مرتب ساخته بودند
حضرت پانزده شبانروز آن جماعت را محاصره داد و امر فرمود تا درختهاء

خرماء ایشانرا قطع کنند غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه میگفتند یاران
بقطع مشغول شدند بنو النضیر چون آن حال بدیدند گفتند شما مسلمانانید
حلال نیست شما را قطع نخیلات پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند
قطع میکنیم وبعضی گفتند قطع نمیکنیم ص وگویند حضرت عبد الله بن سلام و ابو لیلی مازنی را فرموده
بود که شما متصدی قطع نخیلات آن جماعة شوید ابو لیلی اجود انواع
تمر را که عجوه گویند می برید و میگفت بریده شدن عجوه بر ایشان دشوار
تر است و عبد الله بن سلام ردی آنرا که لون گویند قطع میکرد و میگفت
میدانم که خدای تعالی زود باشد که اینها را بدست مسلمانان اندازد آنچه بهتر
برای ایشان میگذارم حق تعالی آیه فرستاد که مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ اللينة درخت خرما ۱۵ لسان منه
تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ
القصه هیچکس بفریاد بنو النضیر نرسید و ابن ابی منافق برای ایشان هیچ
مهم نتوانست ساخت بنو النضیر بتنگ آمدند و حضرت جلال احدیت
رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت خبر فرستادند که ما را بگذار تا از دیار
تو بیرون رویم حضرت فرمود امروز سخن شما را قبول نمیکنیم مگر آنکه بیرون
روید و اسلحه خود را بگذارید و آن مقدار از اموال که چهارپایان شما
توانند برداشت با خود ببرید یهود بنی النضیر بالضرورة بآن راضی
شدند و خانهاء خویش را بدست خود خراب میکردند چنانچه آیه کریمه
هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ
لِأَوَّلِ الْحَشْرِ مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ
مِنَ اللهِ فَأَتَاهُمُ اللهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ
يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ

دلالت بران میکند نقلست که حضرت محمد بن مسلمه را موکل ایشان کردانید
تا ایشانرا بکوچانند پس کارسازی خویش نمودند و ششصد شتر بار کردند
وخود را برارا ستند و دفها میزدند و سرود میگفتند واز بازار مدینه گذشتند
ودرین امور اظهار جلادت میکردند مرمسلمانرا بعضی بجانب شام
وبعضی بطرف خیبر وطایفه بناحیه اذرعات رفتند اموال وعقار ایشان
فی شد تمام خاصه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود اکثر روایات ناطر
برین است که آنرا مخمس نساخت چنانچه مذهب امام اعظم ابوحنیفه
کوفیست رحمه الله که فی مخمس نکردد ودر بعضی از روایات وارد شده
که آن سرور خمس از فی بیرون کرد وامام همام شافعی مطلبی رحمه الله
برین رفته نقلست که اسلحه بنو النضیر پنجاه زره و پنجاه خود وسیصد و چهل
شمشیر بود از انجا هرچه هر کس خواست داد وعقارات را بعضی بمردم
بخشید واز محصول بعضی از ان نفقه یکساله اهل وعیال خود میداد
وباقی ازبرای نوایب وحوایج مسلمانان معد ومهیا داشت وثبت
پیوسته که چون حضرت بمدینه تشریف داد هر کس از انصار شخصی از مهاجر
آنرا بخانه خویش برد وفرود آورد واسباب معیشت او راست میداشت
تا بمرتبه رسید که انصار دران باب قرعه انداختند وبنام هر که بر می آمد
مهاجر را بخانه می برد ومهمات معاش او را مرتب میکردانید تا زمانی
که اموال بنی النضیر را حق تعالی به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ارزانی داشت
آن سرور فرمود تا انصار را نزد وی جمع کردند بعد از حمد وسپاس حضرت
پروردکار زبان دُرربار بر ثناء انصار بکشود وذکر اعانت وامداد
واحسان واسعاد که ایشان بر نسبت با مهاجرین کرده بودند فرمود بعد از ان

الفی ما نیل من الکفار بعد انقضاء الحرب وتصیر الدار دار الاسلام ... منه

کفتای کروه انصار اکر میخواهید اموال بنی النضیر را که حضرت الله تعالی
بما داده است در میان شما تقسیم کنیم وطایفه مهاجرین برقرار
سابق در مساکن شما ساکن باشند واکر خواهید این اموال را خاصه
بمهاجران دهیم وایشان از منازل شما بیرون آیند وبکفایت امور
معاش خویش مشغول شوند سعد بن معاذ وسعد بن عباده رضی الله
عنهما کفتند یا رسول الله ما را خاطر چنان میخواهد که اموال را بفقراء
مهاجرین قسمت فرمائی چه ایشان از برای محبت دین از خان ومان
خویش دل برکنده وبیرون آمده وجهت مصاحبت وملازمت پیغمبر
داشته کذاشته اند وایشان بچنان در خانهاء ما باشند ومفارقت ما
اختیار نکنند که روشنائی وبرکت در منازل ما از ایشانست وچون سعدین
این سخن بعرض رسانیدند سایر انصار باین دو بنده بخیار اقتدا نموده
کفتند یا رسول الله ما نیز باین طریقه راضیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خوشوقت شد وکفت اللهم ارحم الانصار وابناء الانصار وابناء
ابناء الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد بحسب
مصلحت ابوبکر وعمر وعبد الرحمن بن عوف وصهیب وابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی را ضیاع معروفه تعیین فرمود واز انصار بسهل بن حنیف وابو
دجانه که بغایت محتاج بودند چیزی داد وکویند از اسلحه بنو النضیر
شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ داد وفات
عبد الله پسر عثمان سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم وهم درین
سال عبد الله بن عثمان سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم وفات
یافت کویند خروس منقار در چشم او زد وبآن سبب مریض کشت واز دنیا

برفت در سن شش سالگی وحضرت بروی نماز گذارد وپدرش عثمان بن
عفان در قبر وی درآمد واورا دفن کرد وفات زینب بنت خزیمه
وابو سلمه و فاطمه بنت اسد وفوت زینب بنت خزیمه زوجه رسول
صلی الله علیه وآله وسلم وشوهر ام سلمه ابن عبد الاسد مخزومی وموت
فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین علی کرم الله وجهه درین سال بوده
تولد حسین بن علی کرم الله وجهه وهم درین سال ریحانه رسول وبوی
دیده بتول حسین بن علی رضی الله عنهما متولد شد تزوج ام سلمه
وهم درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم ام سلمه را رضی الله عنها در عقد
نکاح خویش درآورد وشرح قصه هریک از ایشان در محل خود از کتاب مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی غزوه بدر موعد وهم درین سال غزوه
بدر موعد واقع شد وآنرا بدر صغری نیز گویند وسبب این واقعه
آن بود که ابوسفیان در حین بازگشتن از احد با مسلمانان گفته بود
که وعده جنگ میانه ما وشما سال دیگر در بدر است در همین موسم وپیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم با عمر خطاب رضی الله عنه فرمود بگو نعم انشاء الله
تعالی چون موعد نزدیک شد ابو سفیان به تهیه اسباب جنگ مشغول
گشت واهل مکه را بحسب ظاهر تحریض مینمود بر این امر ولکن فی الحقیقة
نمیخواست که از مکه بیرون رود زیراکه آن سال در مکه ونواحی آن قحط
وتنگی بود ونمیخواست نیز که خلف وعده از جانب او تحقق پذیرد مقصود
او از اظهار خروج وتجلد آن بود که کسی بمدینه خبر برد واز شوکت واهبت
او مسلمانانرا اعلام کند تا ایشان بترسند وبیرون نیایند وخلف وعده
از طرف ایشان واقع شود وایضا خوف آن داشت که لشکر اسلام بموجب

ابو سلمه

غزوه
بدر صغری کرا انرا بدر
موعد نیز گویند

وعده به موضع بدر روند وصیت ایشان در اطراف وجوانب منتشر کردد
ودر آن ولا نعیم بن مسعود اشجعی از مدینه بمکه آمد ابوسفیان بوی استعانت
جسته کفت ای نعیم من در روز احد وعده کرده بودم محمّد و یاران
وی را که در فلان وقت در بدر بجهت محاربه شما حاضر شویم اکنون آن وقت
نزدیک رسیده وحالی بتهیه لشکر مشغولیم ولکن امسال سال قحط است
وچهار پایان را در صحرا علف نیست اکر تو بروی ومحمّد واصحاب وی را بترسانی
وچنان سازی که امسال از مدینه بعزیمت جنک ما بیرون نیایند
وخلاف وعده از جانب ایشان متحقق شود بیست شتر سه ساله قبول
کردم که بتو دهم بضمانت سهیل بن عمرو نعیم کفت من خود بآن جهت آمده
بودم که شما را اعلام کنم که محمد بترتیب سلاح وجمع لشکر مشغول است
واز حلفاء اوس وخزرج که بمدد وی آمده بودند بمدینه چنان بر شده
که کوئیا زمانه ایست القصّه نعیم قبول نمود که بمدینه رود ومحمد را از بیرون
آمدن پشیمان سازد پس بمدینه آمد سر خویش تراشیده وچنان نمود
که بعمره رفته بودم بمکه مسلمانان چون از حال ابوسفین پرسیدند کفت
لشکری بسیار جمع کرده واکثر قبایل عرب با وی اتفاق نموده بعزمت
محاربه شما بیرون می آمدند زنهار که در محل خود ساکن باشید واز اینجا
بیرون مروید که کمان من اینست که اکر با ایشان مقاتله کنید یکی از شما
سالم بیرون نیاید مکر کسی که فرار نماید وکرد یک یک از یاران رسول
میکشت واین سخن میکفت وایشان را می ترسانید چنانچه بیرون رفتن را
از مدینه مکروه داشتند وتصدیق سخن وی نمودند ومنافقان مدینه
شادیها کردند وجهودان خوشوقت شدند واین خبر بسمع شریف حضرت

بنوی رسید وخوف اصحاب را معلوم کرد وکمان شد وبراکه اگر بیرون رود
کسی با وی نیاید پس ابوبکر وعمر بملازمت حضرت رفتند وگفتند یا رسول الله
بدرستی که حق تعالی اظهار دین خود واعزاز پیغمبر خود خواهد نمود وتحقیق که
ما وعده با دشمنان کرده ایم ودوست نمیداریم که از ایشان باز مانیم
وایشان را گمان شود که این جبن وبد دلیست میرویم بموعد بخدا سوگند که
درین رفتن بما را حیوتی تازه خواهد بود پس حضرت بسیار خوشوقت شد
وفرمود بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که بیرون روم واگرچه با من
هیچکس بیرون نیاید چون حضرت این سخن فرمود مسلمانان دلیر گشتند
وآن ترس که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد پس آن سرور لواء
اعظم خود را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد وعبد الله بن رواحه را در مدینه
خلیفه ساخت وبا هزار وپانصد مرد بیرون آمد وده اسب دران لشکر بود
ومسلمانان اموال تجارت بسیار همراه داشتند وشب اول ماه ذی قعده
در بدر منزل ساختند وهشت روز آنجا بودند وبضایع تجارات
خویش فروختند وسود بسیار حاصل کردند چنانچه از عثمان بن عفان
منقولست که گفت هر دیناری که برده بودم دیناری سود کرد مرو
ابوسفیان با دو هزار کس از مکه بیرون آمد وپنجاه اسب دران میان
بود وتا موضعی که آنرا مجنه گویند بیامد آنگاه با یاران خویش گفت
مصلحت آنست که باز گردید که امسال سال قحط است وبر روی زمین
هیچ سبزه نیست ومواشی بی شیر اند پس از همان موضع مراجعت کردند
واهل مکه آن لشکر را جیش السویق نام نهادند چه ایشان دران لشکر
سویق می آشامیدند وخبر کثرت وعدت لشکر اسلام وآنکه در بدر بموجب

وعدهٔ هشت روز اقامت کردند وانکه اکثر اهل موسم ایشان بودند با بوسفیان
وسایر قریش رسید صفوان بن امیه با بوسفین کفت وعدهٔ کردی با ایشان
ونتوانستی که بان وفا کنی تا ایشان بر ما دلیر کشتند پس باستعداد
وتهیه لشکر بجهت حرب خندق مشغول شدند وحضرت با صحابه کرام
بجمعیت ورفاهیت تمام از بدر مراجعت نمودند وآیه کریمه فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ
مِنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوْءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللّٰهِ وَاللّٰهُ ذُو
فَضْلٍ عَظِيْمٍ بقول بعضی از مفسران دران باب نازل شد
وهم درین سال حکم فرمود تا مردی وزنی یهودیه را که زنا
بریشان ثابت شده بود سنکسار کنند ویهود میخواستند که رسول را
صلی الله علیه وسلم باز ی دهند ومیکفتند حکم زنا در شریعت ما آنست
که روی زانی وزانیه را سیاه کنند وبازکونه بر شتری نشانند وکرد شهر
بکردانند عبد الله بن سلام که یکی از احبار یهود وبشرف اسلام مشرف
کشته بود بعرض رسانید که یا رسول الله ایشان دروغ میکویند حکم زنا
در توریة رجم است حضرت فرمود تا توریة حاضر کردند ویهودی دست
بر آیه رجم نهاده بود وتوریة میخواند ابن سلام کفت دست بردار چون
دست برداشت آیه رجم ظاهر شد وابن سلام بر پیغمبر خواند وآن زانی
وزانیه را سنکسار ساختند ودرین سال
زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلم توریة نماید بجهت انکه مبادا ازیشان
تحریف وتبدیلی در وجود آید واو بپانزده روز آن را بیاموخت
وهم درین سال طعمة بن اُبَیرق اوسی زرهی از خانهٔ قتادة
بن النعمان انصاری بدزدید ودر میان انبان آرد نهاده بخانهٔ یهودی

اسلام

اخبار الهی بدزدی طعمه وحکم قطع دست وکریختن او

برد او را که زید بن السّمین میگفتند و باو سپرد و حال آنکه انبان سوراخها داشت و آرد از ان میریخت و در روایتی آنکه از با مها می جست و چون دید که آرد از انبان میریزد ترسید از انکه حال ظاهر شود آنرا در سرای زید بن السّمین یهودی انداخت زید بران مطلع شد و بر بام برآمد و پی کرد وی کرد تا دید که در سرای خویش درآمد روز دیگر هنجار آرد پی بخانه یهودی بردند و زره و ابشان از انجا بیرون آوردند زید بن السمین کفت این عمل طعمه است و مرا درین هیچ کناه نیست قتاده و زید هر دو پیش طعمه آمدند و صورت حال با وی کفتند منکر شد و سوکند خورد که آن کار نکرده همه بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و کیفیت واقعه را بعرض رسانیدند و یهود کواهی دادند بر برائة زید بن السّمین و بنوظفر که قوم طعمه بودند میدانستند که آن کار وی کرده زیرا که در ایّام جاهلیت به سرقه مشغول بود لکن میخواستند تا ویرا ازان امر خلاص سازند شب همه شب بیدار بودند و دران باب فکر میکردند تا رای ایشان بران قرار کرفت که کواهی دهند بر انکه یهودی دزدیده و طعمه بیکناه است آمدند بنزد حضرت و کواهی دادند آن سرور قصد کرد که زید بن السّمین را معاقب کرداند جبرئیل آمد و آیه آورد که إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُن لِّلْخَائِنِينَ خَصِيمًا بیغمبر را صلی الله علیه و سلم یقین شد که آن کار از طعمه بظهور آمده و حکم فرمود تا دست وبرا قطع کنند طعمه بکریخت و بمکه رفت و در آنجا دزدی دیکر کرد مردم واقف کشتند و او را بقتل آوردند و در روایتی انکه از انجا بکریخت و در کشتی

نشست ودر انجا کیسه بدزدید او را در دریا انداختند ودر قصه دزدی وی وکیفیت مآل کار او وموت وقتل او روایات دیگر بنظر رسیده واین کتاب گنجایش آنها ندارد ودرین سال تحریم خمر بقول مشهور وبقولی در سال هشتم شراب حرام شد وشیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول اختیار کرده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که حق تعالی اول آیتی که در باب خمر فرستاد این بود که وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا مسلمانان بان اشتغال مینمودند ودران زمان مثل سایر مباحات بود ولیکن جمعی از صحابه که کمال عقل ووفور رای بود ایشانرا بنا بر مفاسدی که بران مترتب میگردد بسوسه از حکم خمر استفسار مینمودند از حضرت تا آیه آمد که يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا بر یاران خواند وفرمود این مقدمه تحریم خمر است وچون این آیه را بر عمر خطاب خواندند گفت اللَّهُمَّ بَيِّنْ لَنَا بَيَانًا شَافِيًا فِي الْخَمْرِ جماعتی از عقلاء صحابه گفتند چیزی که در وی اثمی کبیر است ترک آن اولیست دیگر بشرب آن قیام ننمودند وجماعتی دیگر بملاحظه ومنافع للناس بان اشتغال مینمودند تا روزی عبد الرحمن بن عوف بعضی از یارانرا ضیافت کرده بود شراب خوردند چندانکه بحد سکر رسیدند نماز شام در آمد یکی از یاران امامت کرد ودر نماز سوره قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ خواند بطرح لا آن حق تعالی آیه فرستاد که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ طایفه دیگر از صحابه گفتند چیزی که منجر میگردد به ترک نماز انسب آنست که ترک کرد

وبقولی در سال ششم ص

آن نکردند از آن کار باز ایستادند و جماعتی دیگر چنان می آشامیدند
که در اوقات نماز سکر نداشتند تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری
جمعی از صحابه را مهمانی نموده و کله شتر بجهت ایشان بریان کرده بود
چون طعام خوردند خمر آشامیدند و سکران گشتند و بر یکدیگر تفاخر
مینمودند و اشعار که مبنی از تفاخر و مدح و ذم باشد میخواندند سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه قصیده انشا کرد که در آن قصیده هجو انصار
و فخر قوم او بود مردی از انصار استخوان لحی آن کله شتر بریان را برداشت
و بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سر او را بشکست سعد نزد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم آمد و از آن انصاری شکایت کرد عمر خطاب چون
از آن حال وقوف یافت دست بدعا برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ بَیِّنْ لَنَا
بَیَانًا شَافِیًا فِی الْخَمْرِ حق تعالی آیه فرستاد که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اِنَّمَا
الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ
لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ اِنَّمَا یُرِیْدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُوْقِعَ بَیْنَکُمُ الْعَدَاوَةَ
وَالْبَغْضَاءَ فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ وَیَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللهِ وَعَنِ الصَّلٰوةِ فَهَلْ
اَنْتُمْ مُنْتَهُوْنَ عمر خطاب چون این آیه بشنید گفت اَنْتَهَیْنَا یَا رَبِّ
و در روایتی آنکه گفت انتهینا انتهینا اِنَّهَا تُذْهِبُ الْمَالَ وَتُذْهِبُ الْعَقْلَ
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا در بازارهاء مدینه ندا کردند
که اَلَا اِنَّ الْخَمْرَ قَدْ حُرِّمَتْ بدانید و آگاه باشید که البته بتحقیق خمر حرام
گردانیده شد هر کس که شنید و بخوردن خمر مشغول بود در زمان دست
و دهن را بشست و ترک کرد و در هر خانه که شراب بود همه را بریختند
چنانچه شراب مانند آب در بازارهاء مدینه روان شد امام الثقلین مفتی

الفریقین شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمه الله علیه در شرح اربعین خویش می آرد
که درین آیه ده دلیل است بر حرمت خمر اول انکه می را با قمار قرین ساخت
که اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد دوم انکه
با بت پرستی قرین کرد که والانصاب و آن سر همه حرامها ست قرین وی
نیز حرام باشد سیوم انکه گفت رجس است یعنی نجس و پلید است
و هرچه پلید باشد حرام باشد چهارم انکه از عمل شیطان خواندش
و هرچه کار شیطان باشد حرام بود پنجم انکه گفت فاجتنبوه و هرچه دور
بودن ازان فرض بود حرام باشد ششم انکه فلاح با جتناب ازان منوط
ساخت که لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ واین دلیل حرمت است هفتم انکه
سبب عداوت و بغضا میکردد که اِنَّمَا یُرِیْدُ الشَّیْطَانُ اَنْ یُوْقِعَ بَیْنَکُمُ
الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِی الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ و هرچه سبب دشمنی کردد میان
مسلمانان حرام بود هشتم انکه موجب باز داشتن از یاد حق است
جل جلاله که یَصُدَّکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ واین نشان حرمت است نهم
انکه موجب باز داشتن از نماز است وعَنِ الصَّلٰوةِ واین دلیل حرمتست
دهم انکه گفت فَهَلْ اَنْتُمْ مُّنْتَهُوْنَ ای فَانْتَهُوْا یعنی باز ایستید
ازان وآنرا ترک کنید و هرچه ترک آن فریضه بود حرام باشد واحادیث
بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب آن از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بثبوت پیوسته ازانجمله یکی انکه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت
میکند که حضرت فرمود هر مست کننده خمر است و هر مست کننده حرام است
و هر کس که شراب خورد در دنیا پس بمیرد وحال انکه مداومت بران نموده
و توبه ازان نکرده باشد از شراب بهشتی نیاشامد و دیگری انکه جابر

بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله وسلم فرمود بدرستی که خداوند تعالی عهد فرموده که هر کس در دنیا مست کننده بیاشامد فردای قیامت او را بیاشاماند از طینة خبال صحابه گفتند یا رسول الله طینة خبال چیست فرمود عرق اهل دوزخ و از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود هر کس که خمر بیاشامد خداوند تعالی نماز او را قبول نکند چهل صباح پس اگر توبه کند حق تعالی قبول کند توبه او را اگر باز گردد بر سر آن گناه حق جل جلاله قبول نکند نماز او را چهل صباح پس اگر توبه کند خداوند تعالی قبول کند توبه او را و اگر بار چهارم بر سر آن رود قبول نکند نماز او را چهل صباح و اگر توبه کند توبه وی را قبول نفرماید و بیاشاماند او را از نهر خبال و این حدیث و امثال این نزد علماء محمول بر تهدید بلیغ است یا مأول است و طارق بن سوید از حضرت سوال کرد که خمر بیاشامم آن سرور او را از آن نهی فرمود طارق گفت برای هیچ چیز نمی آشامم مگر برای دواء حضرت فرمود بدرستی که خمر دوا نیست بلکه درد است وعن انس رضی الله عنه انه قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخمر عشرة عاصرها و معتصرها و شاربها و حاملها والمحمولة الیه وساقیها و بایعها و آکل ثمنها والمشتری لها والمشتری له وابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت فرمود مدمن الخمر کعابد وثن

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت

در این سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم زینب بنت جحش را در نکاح خود در آورد و در روز زفاف او آیه حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر چنانچه شرح آن قصه در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

غزوه مریسیع

و در این سال غزوه

محمول

غزوه مریسیع

مریسیع نام آبی است در قبیله خزاعه میان مریسیع و فرع یک روزه راه است منه

مُریسیع واقع شد و آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند و پیشوای آن قوم
حارث بن ابی ضرار مشرکانرا بحرب آن حضرت دعوت میکرد و جماعتی بروی
گرد آمدند و ترتیب لشکر مینمودند که بجنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم روند خبر آن جماعت بمدینه رسید آن سرور بریدة بن الحصیب اسلمی را
فرستاد که مهم ایشانرا تحقیق کند بریده رفت و در میان قوم بنی المصطلق
درآمد و گفت من شنیده ام که شما داعیه جنگ با محمّد دارید و بجهة آن کار
سازی لشکر مینمائید آمده ام که تحقیق کنم اگر چنین است من نیز بروم
و قوم خود را ساختگی نمایم و بازآیم و با شما اتفاق نموده بحرب او رویم
آن جماعت ویرا تعظیم و ترحیب کردند و گفتند همچنین است ما را داعیه
حرب با محمّد هست بریده چون خبر تحقیق نمود پنهان از لشکر خود از ان میان بیرون
آمد و بمدینه معاودت نمود و حضرت را خبردار گردانید سید عالم صلی الله علیه
و آله وسلم کارسازی لشکر نمود و بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه
خلیفه ساخت و علم مهاجرانرا بعلی مرتضی کرّم الله وجهه و بروایتی با بوبکر
صدیق رضی الله عنه داد و رایت انصار را بسعد بن عباده داد و عمر
خطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و سی اسپ در ان لشکر بود
ده در میان مهاجران و بیست در میان انصار و بسیاری از منافقان
با آن سرور در بیرون آمدن موافقت نمودند نه برای رغبت بجهاد بلکه بلاحظه
آنکه نصیبی از اموال دنیوی بایشان رسد و در راه جاسوسی از جماعت
اعدا گرفتند و خبر ایشان از وی استفسار نمودند گفت نمیدانم عمر خطاب
رضی الله عنه ویرا تهدید نمود که راست بگوی والا گردنت را خواهم زد گفت
من از بنی المصطلقم حارث بن ابی ضرار لشکری جمع کرده بعزم جنگ با شما

مصطلق لقب جذیمة بن سعد بن عمرو بن ربیعه بن حارث است که بطنی از خزاعه بود [illegible]

ترحیب
مرحبا گفتن صراح

دو نفر فرستاده

ذکر دین شماس

ورا فرستاده تا از شما خبری کیرم عمر اورا بپش رسول صلی الله علیه وسلم
آورد واو کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید پس آن سرور اورا باسلام
دعوت فرمود وکلمه توحید برو عرض کرد وی مسلمان نشد وکفت من
بی روی شما دین نکنم تا زمانی که بنکرم که قوم من با شما چکونه می کنند اکر ایشان
درآیند من هم درآیم واکر بردین خود ثابت باشند من یکی از ایشانم عمر از حضرت
اذن طلبیده اورا بقتل آورد وخبر کشته شدن او چون بر بنی المصطلق رسید
بآن سبب ترس بسیار در دل کفار افتاد چنانچه جمعی از ایشان متفرق شدند
بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر مریسیع نزول کرد ودران
سفر از مطهرات حجره شرف ورسالت عایشه وام سلمه رضی الله عنهما همراه
بودند وچون احبا واعدا بایکدیکر مقابل شدند سید رسل صلی الله علیه
وسلم عمر خطاب را رضی الله عنه امر فرمود تا منادی کند مشرکان را که کلمه
طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بکوئید تا نفسهاء شما واموال شما
مصون ومحفوظ ماند هیچ کدام نشنیدند مسلمانان اول ساعتی تیر انداختند
آنکاه حضرت فرمود تا همه بیکبار حمله بر جانب دشمن بردند وشکست بر کفار
افتاد وده نفر از ایشان بکشتی کشتند وباقی اسیر شدند واز مسلمانان
یک کس شهید شد کویند مردی از قبیله بنی المصطلق بعد از جنگ بشرف
اسلام مشرف کشت ومیکفت ما مردان سفید که بر اسبان ابلق سوار بودند
هرکز مثل ایشان ندیده بودیم در میان لشکر اسلام میدیدیم نقلست
از جویریه دختر حارث بن ابی ضرار که چون لشکر اسلام پیدا کشتند بسیار
بشوکت وعظمت وبا اسب وسلاح وانبوه نمودند در چشم ما وچون بشرف
اسلام مشرف شدم وپیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا بخواست ایشانرا ملاحظ

میکردم در نظر من همچنان مینمودند که در روز اول دیده بودم دانستم که آن
رعبی بوده که حق تعالی در دل مشرکان القا فرموده از عایشه صدیقه رضی الله
عنها منقولست که گفت جویریه بنت حارث بن ابی ضرار زنی بود بسیار شیرین
و ملیح که هر که او را بدیدی فریفته وی شدی در ان غزوه بعد از جنگ و قسمت
غنایم و سبایا رسول صلی الله علیه و سلم پیش من نشسته بود بر سر آبی که
جویریه در آمد بخدا سوگند که چون ویرا دیدم بسیار بد بردم و دانستم که
حضرت بدو میل خواهد کرد جویریه گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام
اشهد ان لا اله الا الله و انك رسوله و من دختر حارث بن ابی
ضرارم که سید و پیشوای قبیله بوده اکنون ما را غارت کردند و اسیر
ساختند و من در سهم ثابت بن قیس و پسر عم وی افتادم و مرا از وی
خلاص کردانید و در عوض حصه او از من نخلی چند که در مدینه داشت
بداد و الحالة هذه مرا مکاتب کردانیده بچیزی که من از عهده آن بیرون
نمیتوانم آمد اکنون امیدواری بتو دارم که مرا اعانت فرمائی در نجم کتابت
من حضرت فرمود همچنین کنم و امری بهتر ازین با تو بجای آرم گفت یا رسول الله
چه چیز است بهتر از ان فرمود نجم کتابت ترا بدهم و ترا بزنی برای خود بخواهم
جویریه گفت آری یا رسول الله اگر مرا قبول کنی چه دولت بهتر ازین پس
رسول صلی الله علیه و سلم بنزد ثابت بن قیس فرستاد و او را از وی طلب
فرمود نجم کتابتش بداد و او را آزاد کردانید و بخواست مردم چون بشنیدند
گفتند نشاید که خویشاوندان حرم محترم رسول صلی الله علیه و سلم بذل
رقیت ما گرفتار باشند و همه بردهاء خود را که در ان جنگ بایشان رسیده
بود آزاد کردند عایشه گوید ندانستم هیچ زنی که خیر و برکت او به نسبت با قوم

خودش بزرکتر وزیاده تر باشد از جویریه ومنقولست از جویریه رضی الله عنها
که کفت بسه شب پیش از قدوم سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بقبیله ما در واقعه
دیدم که کوئیا ماه از جانب یثرب یعنی مدینه سیر مینمود ومی آمد تا در کنار
من افتاد آن واقعه را باکس نکفتم تا زمانی که حضرت آمد ومارا سبی کردند
ومن بآن خواب خویش امیدواری می بودم تا بشرف فراش خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات مشرف شدم وبخدا سوکند که جهت
قوم خود باآن سرور سخن نکفتم بلکه مسلمانان همه ایشانرا آزاد کرده بودند
ومن خبر نداشتم تا دختری از بنات عم من مرا از صورت حال اخبار کرد
پس شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدم وکویند حضرت صداق ویرا آزادی
همه اسیران بنی المصطلق وبروایتی آزادی چهل کس از ایشان کردانید
از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که کفت بیرون رفتیم
با رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بغزوه بنی المصطلق وچون زنان
ایشانرا برده کرفتیم وشهوت برما غلبه کردند وعزوبت برما اشتداد یافته
بود بطریق ملک الیمین دران سبایا تصرف می نمودیم واز ایشان عزل می
کردیم باخود کفتیم ما عزل میکنیم ورسول صلی الله علیه وسلم درمیان ماست
واز وی نمی پرسیم پس سوال کردیم ازان سرور که عزل از کنیزک جایز هست
وفایده دارد یانی در جواب فرمود لَا عَلَیْکُمْ اَنْ لَا تَفْعَلُوا مَا مِنْ نَسَمَةٍ
کَائِنَةٍ اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ اِلَّا وَهِیَ کَائِنَةٌ مخاصمه جهجاه وسنان
ونزول سورة المنافقین ودرین سفر بعد از انقضاء حرب میان سنان
بن وبر جهنی که حلیف بنی عمرو بن عوف بود از قبیله خزرج ومیان جهجاه
بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود بر سر آب منازعت ومخاصمت

العزل
ان ینزع الرجل منیه خارج الفرج منه

قوله لا علیکم ان لا تفعلوا الخ ای لا باس علیکم ان لا تفعلوا ولا مزیدة ومن لم یجوز العزل قال لا نفی لما سالوه وقوله علیکم ان لا تفعلوا کلام مستانف مؤکد له کذا قاله القاضی البیضاوی رحمه الله والقول ما ورد فی بعض طرق الحدیث بلفظ ما علیکم یوید هذا التاویل الاخیر ولکن لا یوید ما ورد فی حدیث آخر انه صلعم سئل عن العزل فقال ذلک الواد الخفی قیل معناه ما علیکم ضرر ان لا تفعلوا ان لا تفعلوا العزل منه قدس سره

واقع شد وكيفيت آن واقعه انكه سنان وجهجاه دلو خود را در چاه فرو كذاشته
بودند دلوهاء ايشان بيكديكر ملتبس شد پس يكى از دلوين بيرون آمد
وفي الحقيقة دلو سنان بود وى ميكفت دلو منست وجهجاه كفت دلو منست
پس ميان ايشان نزاع وخصومت شد وبآن انجاميد كه جهجاه مشتى برروى
سنان زد وخون از روى وى روان كشت سنان بانك بر انصار زد كه
يا للانصار يا للخزرج وجهجاه بانك بر مهاجرين زد كه يا للكنانه يا لقريش
جماعتى از مهاجرين وانصار بسوى ايشان بشتاب روان شدند وسلاحها
كشيدند ونزديك بود كه فتنه عظيم واقع شود كروهى از مهاجران بنزد
سنان رفتند وكفتند عفو كن از جهجاه واز حق خود بكذر تا فتنه تسكين يابد
واز حلفاء وى نيز التماس كردند تا ايشان از وى استدعاء عفو كردند
واو از حق خود دركذشت عبد الله بن ابى سلول منافق با جمعى از منافقان
وموافقان نشسته بود وزيد بن ارقم رضى الله عنه دران ميان بود و
حال انكه وى جوانى بود قريب بحد بلوغ آواز فرياد جهجاه چون بكوش
أبي رسيد وكيفيت حال معلوم كرد بقهر رفت وكفت اين جماعت مهاجرا — ابن
بواسطهٔ ما قوت وشوكت پيدا شد وبا ما چنين سلوك مى كنند والله
كه مثل ما ومثل ايشان همچنان است كه قايل كفته سمّن كلبك يأكلك
وكفت اكر بمدينه باز كردم انكه عزيزتر است خوارتر را از انجا بيرون كنند
ومراد آن ملعون از عزيزتر نفس خبيث خودش بود واز خوارتر ذات شريف
محمدى عليه الصلوة والسلام انكاه روى با كابر قوم خويش كرد وكفت
اين كار را خود بخود كرده ايد ايشانرا در شهر خويش جاى داده ايد ودر اموال — باخود
خود شريك كردانيده ايد والحالة هذه با شما اين نوع معامله ميكنند زيد بن ارقم

رضي الله عن

رضی الله عنه از انجا بمجلس سامی حضرت خیر الانام می آمد و تمام آنها را بعرض آن
حضرت رسانید و نزدیک وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابو بکر صدیق
و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اوس بن خولی
و عباد بن بشر بودند چون زید حکایات تمام کرد حضرت آن سخن را مکروه
داشت و رنگ روی انور وی متغیر شد و فرمود ای جوان شاید که تو از وی
بغضب رفته باشی و این سخن از روی قهر و غضب بروی گوئی زید گفت
نی بخدا سوگند که از وی شنیده ام بتحقیق و هیچ خطا نکرده ام و در میان لشکر
اسلام آنچه آن منافق گفته بود فاش شد و جمعی از انصار زید را سرزنش
نمودند که بر سید قوم خویش دروغی بستی و قطع رحم کردی زید گفت بخدا
سوگند که من این سخن را از وی شنیده ام و امیدوارم که درین باب حق تعالی
وحی بر پیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ میگویم یا راست و گفت
اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلٰی نَبِیِّكَ ما یصدق حدیثی و در بعضی از روایات وارد شده
که چون زید این خبر را بحضرت رسانید عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله
بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود ای عمر اگر قتل او جایز دارم
لرزه بر بسیاری از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین نمیفرمائی
محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را فرمای تا او را بکشند فرمود
ای عمر نمیخواهم که در میان مردم مشهور گردد که محمد اصحاب خود را میکشد
و امر فرمود تا فی الحال از آن منزل کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود و دستور
حضرت نبود که در چنان وقتی کوچ کنند و غرض از ارتحال آن بود که مردم
مجال نیابند و در شان منافق خوض نکنند و سخن نگویند گویند اسید بن
حضیر بنزد آن سرور آمد و گفت یا رسول الله چه امر سانح شد که بر خلاف

در وجود تو انکه بود که گوش تو خطا شنیده باشد
گفت نی یا رسول الله عز اسمه گفتند که از وی
شنیده ام

سانح

دستور در چنین وقتی کوچ فرمودی رسول صلی الله علیه وسلم گفت بتو
نرسیده آنچه صاحب شما گفته اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت
فرمود ابن ابی گفته است که اگر باز گردد بمدینه آنکه عزیزتر است ذلیلتر را
از آنجا بیرون کند اسید گفت یا رسول الله تو او را از مدینه بیرون کن
اگر خواهی که ذلیلتر وخوارتر اوست وتو اعز خلایقی وعزت ازان خدا ورسول
ومومنانست آنگاه گفت یا رسول الله با او رفق ومدارا کن بخدا سوگند
که الله تعالی ترا بمدینه آورد وحال آنکه قوم او پیش از آمدن تو میخواستند
که ویرا بامارت وپیشوائی برگیرند وتاجی مکلل بجواهر ویواقیت برای
وی راست میکردند وموقوف مانده بود بیک جوهر که در مدینه یهودی
یوشع نام داشت وچون احتیاج آن جماعت را بان جوهر میدانست بهیچ
وقت نمیفروخت وبهاء گران می طلبید که حضرت جلال احدیت این دیار را
بمقدم شریف تو مشرف گردانید وسلب ملک از خود نمی بیند الا از تو
لاجرم حسد وبیطاقتی ویرا بر امثال این سخنان میدارد ودر روایتی آنکه چون
زید حکایات آن منافق را بعرض حضرت رسانید بعضی از انصار که در
مجلس آن سرور بودند به پیش ابن ابی رفتند واو را خبردار گردانیدند که
از تو این نوع سخنان بعرض حضرت رسیده اگر گفته بنزد وی رو وتوبه کن
تا برای تو طلب آمرزش کند ومنکر مشو مبادا که در شان تو قرآن نازل شود
وتکذیب تو نماید واگر نگفته آن حضرت را عذرخواهی نمای وسوگند یاد کن
که نگفته ام پس ابن ابی در زمان سوگند خورد که من این سخنان نگفته ام
وبمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد وسوگند بدروغ یاد کرد که آن
سخنان که زید بعرض حضرت رسانیده هیچ کدام من نگفته ام وزید دروغ

میکوید پس بعضی مردم را کمان شد که راست میکوید و زید را منسوب بکذب
ساختند و بعضی حمل بر غلط و خطاء زید کردند و بعضی از اقرباء زید اورا
ملامت کردند چنانچه عم وی با او گفت ای زید هیچ کار خیری نبود این که
تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم ترا تکذیب کرد و تصدیق منافق نمود
و مردم ترا دشمن گرفتند از زید منقولست که گفت بسیار ملول گشتم بر مرکب
خود سوار و در غایت حزن و اندوه سیری نمودم که ناگاه دیدم سید کاینات
علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان
در روی من نگاه کرد و فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی تصدیق تو و تکذیب
منافق نمود و سورة المنافقون را بخواند تا باین آیه رسید که هُمُ الَّذِيْنَ يَقُوْلُوْنَ
لَا تُنْفِقُوْا عَلٰى مَنْ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ حَتّٰى يَنْفَضُّوْا تا باین آیه که يَقُوْلُوْنَ
لَئِنْ رَجَعْنَا اِلَى الْمَدِيْنَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ مِنْهَا الْاَذَلَّ وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ
وَلِرَسُوْلِهٖ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ وَلٰكِنَّ الْمُنٰفِقِيْنَ لَا يَفْقَهُوْنَ مرویست که عبد الله
بن ابی پسری داشت هم عبد الله نام بغایت مسلمان و موحد و موافق چون
چون سخن عمر خطاب رضی الله عنه باو رسید که با حضرت گفته که محمد بن مسلمه
یا دیگری را بفرمای تا ابن ابی منافق را بکشند نزد آن سرور آمد و گفت
اگر پدر مرا خواهی کشت بمن فرمای تا پیش از آنکه تو از مجلس خویش برخیزی
سر او را به نزد تو آرم بخدا سوگند که قبیله خزرج میدانند که نیکوکارترین
ایشان به پدر منم و دیگر کا هست که پدر من طعام و شراب از دست من میخورد
و من خوف آن دارم که اگر غیر مرا فرمائی تا وی را بقتل آرد چون من او را بینم
در نفس من چیزی پیدا شود و خواهم که از وی انتقام کشم و مستحق دخول
در دوزخ شوم ولکن عفو و منت تو افضل و اعظم است رسول صلی الله

لا یعلمون

علیه و سلم فرمود ای عبد الله من اراده کشتن او نکرده ام و بکشتن او امر نفرموده
ام و مادام که در میان ما باشد با او نیکوئی بجای خواهیم آورد نقلست که
در حین مراجعت بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند عبد الله پسر عبد الله بن
ابی رفت و بر سر راه ایستاد و سواران و رخت و بار ایشانرا یک یک
تفحص مینمود تا پدر او برسید شتر او را بخوابانید و پای بر دست شتر
پدر نهاد پدرش گفت چه میخواهی گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که در مدینه
در آئی تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ترا اذن فرماید و بدانی که اعز
وی است و اذل توئی و هر کس که میرسید و آن حال میدید تعجب میکرد تا رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان بگذشت پرسید که چه میشود گفتند عبد الله
بن عبد الله بن ابی است که پدر را بمدینه نمیگذارد بی اذن رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم پس حضرت بنزد ایشان رفت دید که پسر دست بر راحله پدر نهاده و ویرا
منع میکند از رفتن بمدینه و پدرش میگوید لا انا اذل من الصبیان لا انا
اذل من النساء هر اینه که من خوارترم از کودکان هر اینه که من خوارترم از زنان
پس حضرت پسرش را فرمود بگذار او را و عبد الله از وی درگذشت
و گویند عباده بن الصامت رضی الله عنه با ابن ابی گفت برو بنزد رسول
خدا صلی الله علیه و سلم تا از برای تو طلب آمرزش کند منافق بدبخت
گردن خود را بپیچید و از وی تو قرآن نازل خواهد شد که در نمازها خوانند چنانچه
این آیه از سوره منافقون که وَاِذَا قِیلَ لَهُمْ تَعَالَوْا یَسْتَغْفِرْ لَکُمْ
رسول الله لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ وَرَاَیْتَهُمْ یَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَکْبِرُونَ
بیان آن حال میکند قصه افک وهم درین غزوه قصه پر غصه افک واقع
شد بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله علیه

اعراض کرد عباده گفت بخدا سوگند که در شان تو قرآن نازل شود بجهت گردن پیچیدن تو

واله وسلم چون بر سفری میرفت میان زنان خویش قرعه می انداخت بنام
هرکدام که بر می آمد وی برا دران سفر باخود می برد پس در غزوه بنی المصطلق
قرعه بنام من برآمد ومرا باخود ببرد بعد ازانکه آیه حجاب نازل شده بود
ومن در هودجی بودم که مرا بر راحله سوار میکردند وفرود می آوردند
چون رسول صلی الله علیه وسلم دران غزوه از جنگ فارغ شد وباز
گشتیم تا نزدیک بمدینه رسیدیم شبی از شبها وقت سحر بود که نداء کوچ
در دادند من چون بشنیدم بقضاء حاجت از لشکرگاه بیرون رفتم وچون
بمنزل باز گشتم دست بر سینه خود مالیدم گردن بندی داشتم از جزع ظفار
از گردن من گسیخته بود باز گشتم بموضع قضاء حاجت که آنرا طلب کنم دیر ماندم
وآن گروه که هودج مرا بار میکردند آمده بودند وهودج را بار کرده وپنداشته
که من در هودجم ودران زمان زنان لاغر وسبک بودند وگوشت بسیار
بر ایشان نبود وچندانی از طعام میخوردند که سد رمقی میشد وحال آنکه من
دختری بودم خرد سال یعنی چندان گران نبودم که تفاوتی فهم کنند
ازانکه من در هودج هستم یا نی عایشه رضی الله عنها گوید چون گردن بند را
یافتم وبمنزل باز گشتم کوچ کرده بودند وهیچکس را نیافتم باخود گفتم چون
مرا نبینند بطلب من خواهند آمد نشسته بودم که خواب بر من غلبه کرد خود را
در چادر خویش بپیچیدم وتکیه کردم وصفوان بن معطل سلمی ذکوانی از عقب
لشکر مانده بود ودر روایتی آنکه صفوان از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
التماس کرده بود که او را در ساقه لشکرها بگذارد وچون مردم بار میکردند وی بنماز
گزاردن مشغول می بود بعد ازان از عقب لشکر میرفت تا هرچه از هر کس
افتاده یا فراموش شده بودی بصاحبش رسانیدی وآن سرور او را

جزع نام مهره ایست معروف [illegible] منه قدس سره

بدان مهم نصب فرموده بود القصه عایشه کوید صفوان صباح بمنزل من رسید
و سواد شخصی خفته را دید و بنداشت کمرد بیست کفت یا نومان بر خیز که مردم
رفتند و روایتی انکه چون مرا دید بشناخت چه پیش از حجاب مرا دیده بود کفت
انا لله وانا الیه راجعون از آوا استرجاع او بیدار شدم و روی خود را
بپوشانیدم پس صفوان شتر خویش را بخوابانید و فرود آمد و خود از دور
بایستاد و کفت رحمك الله سوار شو من رفتم و سوار شدم و او مهار شتر را کرفت
و میکشید تا زمانی که بلشکر رسیدیم وقتی که ایشان فرود آمده بودند در کرمکاه
روز پس اصحاب افك زبان دراز کردند و هرچه خواستند کفتند و انکس که
که متصدی و بادی این سخن کشت عبد الله بن ابی سلول منافق بود عروة
بن الزبیر روایت کند که از مسلمانان چند کس موافقت او نمودند حسان بن
ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه بنت جحش و غیرهم و روایتی دیکر انکه زید بن رفاعه
ازان جمله بوده عایشه رضی الله عنها کوید چون بمدینه رسیدیم بیمار کشتم
و در میان مردم سخن اهل افك شیوع یافته و فاش کشته بود و روایتی انکه کفت
پدر و مادرم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند و من ازان قصه
هیچ وقوف نداشتم و مزاج پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم نسبت با خود متغیر
می یافتم چه درین بیماری آن لطف و رحمت که هر بار از وی میدیدم نمیفرمود
چون بکذشتی از اهل خانه برسیدی که بیمار شما چونست پیش من نیامدی و
ننشستی چنانکه در بیماریهاء دیکر دستور حضرت بود تفقد نفرمودی و سبب
آن بی التفاتی را هیچ نمیدانستم تا مرض من روی بنقاهت نهاد شبی از شبها
با مادر مسطح بجهة قضاء حاجت بفضای که در مدینه مهیا از برای این کار
بود میرفتم و هنوز مستراح در خانها نساخته بودند و قاعده ما چنان بود

نقاهت
به شدن

که هر شب بتقضاء حاجت بآنجا میرفتیم در راه پای ام مسطح در چادر وی بر آمد و او
بسر در آمد گفت تعس مسطح عایشه گوید گفتم دشنام میدهی مردی را که در غزوه
بدر حاضر گشته و در روایتی آنکه دشنام میدهی پسر خود را و حال آنکه وی از مهاجرین
اولین است سه نوبت این امر واقع شد که وی بسر در می آمد و پسر را دشنام
میداد و عایشه این سخن میگفت عایشه گوید در بار سیم ام مسطح گفت ای عایشه
نشنیده که وی چه گفته پرسیدم چه گفته پس ام مسطح خبر داد مرا بقول اهل افک
چون بشنیدم خستگی من زیاده شد و در روایتی آنکه گفت بدان مهم که رفته بودم
از یاد من برفت و همچنان باز گشتم که رفته بودم و در روایتی آنکه چون این خبر شنیدم
مرا تب گرفت و در روایت آنکه گفت دودی بسر من دوید و از پای در افتادم و بیهوش
شدم و در روایتی آنکه گفت چون آنچه گفته بودند بمن رسید قصد کردم که بر سر
جائی روم و خود را در چاه اندازم چون بخانه باز گشتم در غایت ملال و اندوه
بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در آمد و سلام کرد و فرمود بیمار شما چونست
با وی گفتم مرا دستوری میدهی تا بنزد پدر و مادر خویش روم و مقصود من آن
بود که از ایشان خبری تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود آمدم بخانه پدر و مادر
و گفتم ای گروه مادر من این چه سخنانست که مردم در شان من میگویند مادرم گفت
غم مخور و کار را بر خود آسان گیر بخدا سوگند که نبوده است زنی خوبروی
بزرگ منزلت که شوهر او را دوست دارد و مر او را از زنان هم شوی بود الا آنکه عیب او
بسیار جویند و از روی حسد در شان و مثل این سخنان گویند پس گفتم سبحان الله
مردم تکلم باین سخن کرده اند و بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسیده و پدرم
شنیده و در روایتی آنکه گفتم خدا یتعالی ترا بیامرزاد روا باشد که در میان مردم
این سخن فاش گشته باشد و شما مرا خبردار نکنید و بنیاد گریه کردم پدرم در

تعس نقیض نعش است معقول طرفین
وفتح عین مجاز و کسر آن لغت است و بعد از
عین سین مهمله معنا آن بهلاک باد
بروی در افتاد و قیل هلاک باد و قیل
و قیل بدی ملازم او باد و قیل
دور شود او

بالاخانه قرآن میخواند آواز مرا شنید پرسید از مادرم که وی را چه میشود گفت آنچه مردم در شان وی گفته اند اکنون شنیده ابوبکر ساعتی گریه کرد انگاه مرا تسکین داد و گفت جزع منمای وصبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید عایشه گوید اشک از چشم من منقطع نمیشد و مرا خواب نمی آمد و از ام رومان مادر عایشه مرویست که گفت عایشه بیهوش میشد و هوش نیامدی الا که تب داشتی ولرزه کردی و من هر جامه که در خانه داشتم بروی می انداختم عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی و اسامة بن زید را بطلبید و با ایشان در شان من مشورة فرمود و غالب چنان بود که چون آن سرور در امور اهل خود با کسی مشورة نمودی از علی و اسامه در نگذشتی و در روایتی انکه در قصه عایشه با ام ایمن که والده اسامه بود مشورة فرمود و در روایتی انکه عایشه گفت با زینب بنت جحش نیز در باب من مشورة کرد وی در جواب گفت یا رسول الله من حمایت چشم و گوش خود میکنم حق تعالی ویرا نگاه داشت بورع و احتیاط که در شان من نمود و لکن خواهر وی برای تعصب وی منافق در ان سخن موافق گشته بود و اما اسامة بن زید گفت ما از اهل تو ندانسته ایم مگر خیر و نیکوئی و اما علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیرة تنگ نکردانیده خدای تعالی کار را بر تو و حال انکه زنان غیر او بسیارند و از کنیزک وی یعنی بریره بپرس که او شب و روز ویرا خدمت میکند اگر چیزی باشد با تو راست خواهد گفت و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در ان ایام اکثر اوقات در خانه ملول نشسته بود روزی عمر خطاب رضی الله عنه نزد وی در آمد فرمود ای عمر درین واقعه تو چه میگوئی وی گفت یا رسول الله من بیقین میدانم که

سخن دروغیست که منافق گفته فرمود هیچ دلیلی برین سخن داری عمر گفت آری حق تعالی روا نمیدارد که مگس بر اندام تو نشیند و سبب جز این نمیدانم که مگس بر نجاسات و مستقذرات می افتد و پایهاء او آلوده بآن میگردد خداوند تعالی بدن ترا ازان نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسی که بدترین چیزها آلوده گردد نگاه ندارد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم آن تقریر مستحسن افتاد بعد ازان آن سرور با عثمان بن عفان رضی الله عنه دران باب سخن فرمود وی گفت یا رسول الله این دروغ و افترای منافقانست حضرت فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که حق سبحانه وتعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و هیچ سبب یکونه نمیدانم آنرا الا آنکه شاید کسی قدم بر موضع سایه تو نهد یا آنکه مبادا زمین نجس بود و سایه تو بران افتد حق تعالی چون صیانت سایه تو بدین مثابه میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از ناشایسته نکند و بعد ازان از علی مرتضی کرم الله وجهه سوال فرمود که درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله این سخن اصلی ندارد و از جمله مفتریات منافقان است و برین سخن دلیلی دارم حضرت فرمود که کدام است آن گفت آنکه ما از عقب تو روزی در نماز بودیم و تو در اثناء آن نماز نعلین از پای خود بیرون کردی ما نیز موافقت نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم چون نماز تمام ساختی فرمودی شما چرا نعلین از پایهاء خویش بیرون کردید گفتیم بنابر موافقت تو فرمودی من از هر آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبردار کرد ایند که پی نماز است چون باری تعالی وحی میفرستد که نعلین پی نماز از خود دور کن اگر این امر واقع بودی ترا اخبار کردی خاطر جمع دار که حقیقت حال را حضرت جلال احدیت

ظاهر خواهد ساخت عایشه رضی الله عنها کوید که چون علی وی را کفته بود که از
بریره بپرس حضرت بریره را بخواند و کفت ای بُرَیده از عایشه هیچ امری
مشاهده کردهٔ که ترا در شک اندازد بریره کفت نی بآن خدای که ترا بحق
فرستاده که ندیدم بر عایشه امری که آن عیب بوده باشد از آن روز باز که پیش
او خدمت میکنم الّا آنکه کاه کاه آرد خمیر میکردم و با وی میکفتم این نکاه دار
تا من آتش افروزم و نان بزم وی غافل میشد یا بخواب میرفت تا کوسفند
می آمد و آن خمیر را میخورد و در وایتی آنکه بریره کفت من از عایشه هیچ نمیدانم الا
پاکی از عیب چنانکه زرکر از طلاء سرخ هیچ نمیداند الا خلوص از عیب وی و ایتی
آنکه بریره کفت والله که عایشه پاکتر است از طلاء خالص و اکر امری که مردم
میکویند کرده بودی هر اینه که ترا خدای تعالی خبردار کردانیدی عایشه رضی الله
عنها کوید با رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از بریره حال معلوم کرد بمسجد
رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثناء حق تعالی فرمود ای کروه مسلمانان
من یعذرنی من رجل قد بلغنی اذاه فی اهلی کیست که مرا نصرت دهد و انتقام
من کشد از مردی که بتحقیق رسیده بمن ایذاء او در شان اهل من بخدا سوکند
که من ندانسته ام از اهل خود جز نیکوئی و بتحقیق که مردی را ذکر کرده اند که
ندانسته ام از وی الا نیکوئی سعد بن معاذ برخاست و کفت یا رسول الله
من یاری دهم ترا و انتقام کشم از وی اکر از قبیلهٔ اوس است کردن او را
بزنم و اکر از قبیلهٔ برادران ما است از خزرج تو امر فرماء تا امر ترا بنفاذ
رسانیم پس سعد بن عباده که پیشوای قوم خزرج بود برخاست عایشه
کوید و حال آنکه وی پیش از این واقعه مردی صالح بود و لکن در آن روز او را
غیرت و حمیت کرفت و سعد بن معاذ را کفت دروغ کفتی اکر از خزرج باشد

ی بُرَیره

نتوانی کشتن اورا واگر از قوم تو بود خویش نباید ترا کشتن او و تو این سخن
بجهت آن گفتی که میدانی که آنها که این دروغ گفته اند از گروه خزرج اند پس
اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود برخاست و سعد عباده را گفت
تو دروغ گفتی بخدا سوگند که بکشیم اورا بدرستی که تو منافقی از طرف منافقان
سخن میگوئی و از قبل ایشان مجادله میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان
جنگ واقع شد حضرت آنجماعت را تسکین داد و خاموش کردانید و از آن
سخن درگذشت عایشه رضی الله عنها گوید من در خانه پدر خویش بودم و
این حکایات را بمن میرسانیدند قریب دو شبانروز مرا خواب نیامد گریه کردم
که اشک از چشم من بایستاد و گمان من این شد که گریه جگرم را خواهد شکافت
و پدر و مادرم نزد من نشسته بودند که زنی انصاریه اذن خواست و در آمد
و پیش من بنشست و با من میگریست درین حال بودیم که رسول صلی الله علیه
وسلم از در خانه در آمد و سلام کرد و بنشست و از آن زمان باز که این سخن
در شان من گفته بودند پیش من ننشسته بود و یکماه بود که وحی بر حضرت
نمی آمد در شان من و در روایتی از ام رومان آنکه گفت عایشه را در آن حالت
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در آمد تب سرما گرفته بود آن سرور پرسید که چه
میشود ویرا ام رومان گفت تب لرزه دارد فرمود گویا این سخن که میگویند
شنیده است ام رومان گفت آری پس عایشه بنشست و آن سرور بعد از اداء
حمد و ثناء حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود اما بعد ای عایشه بمن رسیده است
از تو چنین و چنین اگر بیگناهی از آن زود باشد که الله تعالی براءت ترا ظاهر
گرداند و اگر از تو گناهی صادر شده باشد برخلاف عادت تو پس بخدا
بازگرد و طلب آمرزش بنمای و توبه کن بدرستی که بنده چون اعتراف نماید

بگناه خویش و ازان توبه کند و بدرگاه حق تعالی بازگشت نماید حضرت
جلال احدیت توبه اورا قبول فرماید عایشه گوید چون رسول صلی الله علیه وآله
وسلم سخن خویش را تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را
گفتم جواب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بگوئید گفتند ما نمیدانیم که چه گوئیم
در جواب آن حضرت پس من خود متصدی جواب شدم و حال آنکه من دختر خرد
سال بودم و بسیاری از قرآن نخوانده بودم گفتم والله که میدانم که این سخن
بسمع شما رسیده و در دلهای شما جای گرفته و تصدیق نموده اید آنرا اگر
بگویم که من بیگناهم ازان باور ندارید از من و اگر اعتراف نمایم بآن و حال آنکه
خدای تعالی میداند که من ازان بیگناهم البته باور کنید و مرا در این اعتراف
تصدیق نمائید بخدا سوگند که نمی یابم خود را و شما را مثلی مگر پدر یوسف
در آن زمان که گفت فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ هر چند خواستم
که نام یعقوب بخاطرم آید نیامد این بگفتم و روی خود بگردانیدم و تکیه کردم
و چون بیگناه بودم میدانستم که حق تعالی براءت مرا ظاهر خواهد ساخت
و امیدوار می بودم ولکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی در باب من تکلم فرماید
خود را ازان حقیرتر میدانستم که در شان من وحی متلو فرستد که تا قیام قیامت
در مساجد و محاریب خوانند والله که هنوز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قصد برخاستن
ازان مجلس نکرده و هیچ کس از اهل خانه از انجا بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی
بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پیدا شد و هرگاه که وحی بروی خواهست آمد مردم
که نزد وی بودند بدانستندی که ویرا وحی خواهد آمد پس مادر من بالشی از
ادیم در زیر سر وی نهاد و بردی یمنی بر سر وی کشید و چون آن حالت ازوی
منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق از رخسار با انوارش بر مثال لؤلؤ تر

که حضرت حق تعالی به پیغمبر وحی فرستد در باب براءت من تکلم

میریخت تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه
حق تعالی ترا مبرا ساخت بر بالای تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و نزد آن
سرور رو و شکرگزاری بجا آر گفتم من درین واقعه ثنای هیچکس نگویم الا
حمد و ثنای خداوند تعالی که براءت مرا از آسمان فرو فرستاده و در روایتی آنکه
عایشه گفت حضرت دست مرا گرفت من بخشم دست خود را از دست وی
کشیدم ابوبکر بانگ بر من زد پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بسم الله
اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ
عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ تا ده آیت از سوره
نور بخواند و در روایتی آنکه عایشه گفت چون براءت من نازل شد ابوبکر
برخاست و سرم را ببوسید آنگاه حضرت بیرون رفت و بمسجد در آمد و یاران را
جمع کرد و خطبه بخواند و بعد از آن آیات منزله را بر اصحاب قراءت فرمود
مرویست که مسطح بن اثاثه پسر دختر خاله ابوبکر صدیق بود و وی در سن صغر
بود که پدرش وفات یافت ابوبکر وی را بسبب فقر و قرابت کفالت نمود و
نفقه و کسوة میداد و در آنروز که براءت عایشه نازل شد چون وی با منافق
موافقت نموده بود در قصه افک ابوبکر صدیق سوگند یاد کرد که دیگر هرگز
بر مسطح نفقه نکند حق تعالی آیه فرستاد که وَلَا يَأْتَلِ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ
وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ
ابوبکر صدیق گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد
پس بدستور معهود نفقه بمسطح میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم امام
مسلم قشیری نیشابوری رحمه الله در صحیح خویش از عبدالله مبارک مروزی

نقل کرده که امیدوارترین آیتی که در قرآنست این آیه است والله اعلم کویند
پیش ازانکه براءت عایشه نازل شود زن ابوایوب انصاری با شوهر
خویش کفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چنین وچنین میکویند
ابوایوب کفت بخدا سوکند که این سخن دروغ است ای ام ایوب تو
هرکز مثل این امر را در حق من جایز داری کفت نی والله ابوایوب کفت
بخدا سوکند که عایشه از تو بهتر است چکونه این امر را در حق پیغمبر جایز دارد
ودر روایتی انکه ابوایوب کفت مَا یَکُونُ لَنَا أَنْ نَتَکَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَکَ هَذَا
بُهْتَانٌ عَظِیمٌ حق تعالی ازان نیک مردان این سخن را به پسندید وبا
دیکران که غیر آن کفته بودند در آیات براءت عایشه عتاب فرمود که
لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَیْرًا وَقَالُوا
هَذَا بُهْتَانٌ عَظِیمٌ ودر بعضی از کتب احادیث وسیر مثل حکایت
ابوایوب از ابی بن کعب واز اسامه نیز مروی کشته واکر همه بصحت رسد
هیچ مانع از حمل بر توارد نیست نقلست که چون آیات براءت عایشه
صدیقه رضی الله عنها نازل شد وحضرت آنرا بر مردم خواند قاذفانرا طلب
کرد واجراء حد قذف فرمود بریشان سبب نزول آیه تیمم وباید که
بدانی که نوبتی دیکر هم درین سفر یا در سفری غیر این کردن بند عایشه
کم شد در نزدیکی مدینه در موضعی که آنرا صلصل کویند حضرت بجهت باز
یافتن کردن بند صدیقه توقف فرمود ودران منزل آب نبود وباخود آب
نداشتند مردم بنزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتند واز عایشه
رضی الله عنها شکایت کردند که بواسطه کردن بند او پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم در منزلی چنین توقف نموده که آب درانجا نیست وباخود آب ندارند

واقلت مثلی ودیکر فرموده ولولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا م

نزول التیمم

ونماز فوت خواهد شد صدیق رضی الله عنه متوجه منزل عایشه شد وحال آنکه
آن سرور سر در کنار وی نهاده وبخواب رفته بود عایشه رضی الله عنها گوید
که ابوبکر با من عتاب آغاز کرد وسخنان سخت گفت ودست را نیزه وار بر
تهی گاه من میزد ومن جنبید که مبادا سید عالم صلی الله علیه وسلم از خواب
درآید پس آنحضرت بامداد کرد وآب نبود حق تعالی آیه تیمم را بفرستاد واسید
بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر عایشه گوید شترم ابو خیزانیدند
گردن بند در شیب شتر بود غزوهٔ خندق وهم درین سال بقول اکثر
اهل سیر غزوه خندق واقع شد وآنرا غزوه احزاب نیز گویند ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که چون بسید عالم صلی الله علیه وسلم یهود بنی النضیر را
از حوالی مدینه جلا فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند وهر قومی
بگوشه منزل گرفتند از آن جمله حیی بن اخطب وسلام بن ابی الحقیق
وکنانه بن الربیع بن ابی الحقیق ومتابعان ایشان در نواحی خیبر
متوطن شدند آنگاه جماعتی از اشراف ایشان مانند حیی وکنانه
وابو عامر راهب فاسق وهوذه بن قیس وابلی وغیر ایشان قریب به بیست
کس بمکه رفتند تا کفار قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
تحریص نمایند وبا ایشان دران امر سلسله معاهده را استحکام دهند
ابو سفین چون از آمدن ایشان وقوف یافت با ایشان ملاقات کرد
وپرسید که بچه مهم آمده اید گفتند آمده ایم که با شما عهد کنیم بر عداوت
با محمد واستیصال وی ابو سفین گفت مرحبا بکم واهلا دوسترین مردم
بما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد ایشان باوی گفتند پنجاه
کس از بطون قریش اختیار کن وتو دران میان باش تا باهم بجانب کعبه رویم

ودر میان استار کعبه در ائیم چنانچه سینها ء ما بدیوار کعبه ملصق بود انگاه
سوکند یاد کنیم که در عداوت با محمّد متفق باشیم وسخن ما همه یکی باشد درین
امر وما دام که یکی از ما زنده باشد دست از حرب وی باز نداریم پس همچنان کردند
وعهد بستند بعضی از قریش با بعضی کفتند روساء اهل کتاب بنزد شما
امده اند از ایشان بپرسید که طریقه ما بهدایت اقربست یا طریقه محمّد پس
ابو سفین کفت ای کروه یهود شما از اهل کتاب و از جمله علما واحبار ید دین
ما بهترست یا دین محمّد ما قومی ایم که در تعمیر خانه کعبه می کوشیم و شتران
بزرک کوهان می کشیم وجماعت حاجیان را طعام وشراب و شیر میدهیم و بت
می پرستیم که طریقه مسلوک اباواجداد ماست ومحمّد دین نو در میان آورده
ورسم محدث بنهاده جهود برجحود دین را بدنیا فروخته کفتند شما اقربید
بطریق حق از محمّد حق تعالی آیه فرستاد که اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِیْنَ اُوْتُوا نَصِیْبًا مِّنَ
الْکِتَابِ یُؤْمِنُوْنَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوْتِ وَیَقُوْلُوْنَ لِلَّذِیْنَ کَفَرُوْا هٰؤُلَاءِ
اَهْدٰی مِنَ الَّذِیْنَ آمَنُوْا سَبِیْلًا اُولٰئِكَ الَّذِیْنَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ وَمَنْ یَّلْعَنِ اللّٰهُ
فَلَنْ تَجِدَ لَهٗ نَصِیْرًا تا اینجا که وَکَفٰی بِجَهَنَّمَ سَعِیْرًا کویند چون یهود خاطر
از ممر قریش جمع کردند بقبیله غطفان آمدند وایشانرا نیز تحریص نمودند
برحرب با آن حضرت ووعده کردند که یکساله خرماء خیبر وبروایتی نصف آن
بدیشان دهند عیینه بن حصن فزاری که رئیس و پیشوای غطفان بود سخن
یهود را مشروط بوعده مذکوره اجابت نمود وبر حلفاء خویش از بنی اسد
نوشت که بمدد او آمدند پس ابو سفین لشکر قریش را جمع کرد چهار هزار مرد
شدند ولوائی ترتیب نمودند وبعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند ودر
لشکر ایشان سیصد اسپ وهزار شتر بود از مکه بیرون آمدند ودر مرّ الظهران

آن قبیله اسلم واشجع وبنومره وکنانه وفزاره وغطفان هریک باجمعی انبوه
با ایشان ملحق شدند چنانچه ده هزار کس جمع گشتند وجمله باتفاق روی
بمدینه نهادند وبدین سبب این غزوه را احزاب میگویند چون خبر آن گروه
بسمع شریف نبوی رسید اشراف مهاجر وانصار را طلبید ودر باب احزاب
با ایشان مشورة فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله در
بلاد ما دستور چنانست که هرگاه لشکر انبوه قصد شهری کنند واهل آن بلد را
قوت مقاومت با آن لشکر نباشد گرد شهر را خندق زنند رسول واصحاب را
آن طریقه مرغوب افتاد بفرمود تا کار سازی لشکر کردند وعبد الله بن ام
مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت ولواء مهاجرین را به زید بن حارثه واز آن
انصار را بسعد بن عباده داد وبا سه هزار کس نهضت فرمود واز مدینه بیرون
آمد وجماعتی از کودکان صحابه را بمدینه باز گردانید وگروه دیگر را مثل
عبد الله بن عمر وزید بن ثابت وابو سعید خدری وبراء بن عازب از برای
حرب اجازت داد وایشان همه در سن پانزده سالگی بودند پس حضرت
موضعی را طلب فرمود که خندق را در آنجا فرو برند بعضی از اطراف مدینه
بعمارات وبناو سور مسدود بود وبعضی دیگر که در طرف کوه سلع
است فضای گشاده بود حضرت آن موضع را برای حفر خندق اختیار
فرمود چنانچه سلع در پس پشت وخندق در پیش روی واقع بود ومعسکر
همایون در زیر کوه سلع قرار گرفت خیمه از ادیم سرخ جهت آن سرور زدند
واول موضع خندق را خط کشید وقسمت فرمود هر ده کس را چهل گز وبروایتی
هر ده گز را کس راده گز رسید واز یهود بنی قریظه میتین وبیل وتیشه
وزنبیل جهت حفر خندق عاریت کردند وحال آنکه میان ایشان وپیغمبر صلی الله

علیه وسلم دران روز صلح بود ودر عهد آن سرور بودند وآمدن قریش را
بمدینه مکروه میداشتند پس بحفر خندق مشغول گشتند وحضرت یارانرا در
خاک کشیدن وکندن خندق مدد میفرمود تا ایشان بدلخوشی ونشاط تمام
کار کنند وسعی بلیغ نمایند نقلست که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التسلیمات مقرر کرده بود که از کجا تا بکجا مهاجران حفر نمایند وموضعی
معین را نیز بعهده انصار کرده بود واصحاب بر سر سلمان فارسی منافسه
میکردند مهاجرین میگفتند سلمان منا وانصار میگفتند ونحن احق به سلمان
داخل ماست وما احق واولی ایم باو وحال آنکه سلمان مردی بغایت قوی
بود وعلم حفر خندق نیکو میدانست سخنان مهاجر وانصار در باب سلمان بعرض
حفر خندق برابر ده مرد کار میکرد وروایتی آنکه هر روز پنج گز خندق میکند
که عمق آن نیز پنج گز بود روزی قیس بن ابی صعصعه او را چشم رسانید وی
مصروع گشت وبیفتاد واز کار باز ماند صورت واقعه را بعرض حضرت رسانیدند
فرمود بگوئید قیس بن ابی صعصعه را تا وضو سازد از برای سلمان و آب وضو را
در ظرف جمع کند وبآن آب وضو وی را بشوئید وظرف آب را در پس پشت وی
سرنگون بنهید چنان کردند فی الحال سلمان خلاص شد وصحت پیوسته
که دران ایام هوا در غایت برودت بود ودر مدینه عسرت وتنگی بود چنانچه
اکثر یاران بگرسنگی میگذرانیدند وکار میکردند که سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم بر سر کار می آمد ومیدید که یاران دران سرما وگرسنگی کار میکنند
ومشقت وزحمت میکشند وخاک را از ته خندق بر پشت خود بیرون می آرند
حضرت نیز بنفس نفیس خویش خاک میکشید چنانچه شکم وسینه آن سرور خاک
آلود میگشت ویارانرا دلداری میداد ووعده نصرت وظفر میکرد ومیفرمود

سلمان منا

پس بفرمود صلی الله علیه وآله وسلم در سلسله فرمود
سلمان رجل منا اهل البیت گویند سلمان ع

اَللّٰهُمَّ اِنَّ العیش عیش الاخرة فاغفر للانصار والمهاجرة واصحاب میگفتند
نحن الذین بایعوا محمداً علی الجهاد ما بقینا ابدا و روایتی انکه حضرت
خاک میکشید ومیفرمود وَالله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا
وَلا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا
ان الاولی قد بغوا علینا اذا ارادوا فتنة ابینا ودر کلمه آخرین
آواز بلند برمیداشت ومکرر میفرمود مرویست از براء بن عازب وجابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که گفتند چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم
ما را بکندن خندق امر فرمود وبآن مشغول شدیم روزی قطعه از سنگ
ما را پیش آمد در غایت صلابت چنانچه تبیل ومیتین دران اثر نکرد واز
شکستن آن عاجز شدیم کیفیت حال را بر حضرت عرض کردیم روایت جابر
آنست که گفت حضرت فرمود که من خود بیایم انگاه برخاست وحال انکه سنگ
بر شکم بسته بود از گرسنگی وسه روز بود که ما طعام نچشیده بودیم پس پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم میتین گرفت وآن سنگ را خرد ومرد ساخت چنانچه از هم
بپاشید و روایت بر انکه حضرت آمد ومیتین گرفت وگفت باسم الله وضربه
بران سنگ زد که دو دانگ آن بشکست وفرمود الله اکبر مفاتیح شام را
بمن دادند بخدا سوگند که من درین ساعت قصور احمر شام را می بینم بعد از ان
بار دوم ضربه زد بران صخره ودو دانگ دیگر از ان بشکست وفرمود الله اکبر
مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوگند که من قصور سفید مداین را می بینم
انگاه ضربه دیگر بران سنگ زد وتمام آنرا در هم شکست وگفت الله اکبر
مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا سوگند که من از اینجا درین ساعت ابواب
صنعا را می بینم وروایتی انکه در هر نوبتی که بران صخره ضربه میزد برقی از ان

سنك بر ور مبجست آن حضرت تكبير ميكفت ومسلمانان نيز بموافقت تكبير ميكفتند بعد ازان فرمود اين روشنائيها كه من ديدم شما ديد كفتند آري يا رسول الله فرمود در روشنائي اول قصور شام ودر دوم قصور يمن ودر سيم قصري سفيد كسري بمداين مشاهده كردم انكاه در ايستاد وباسلمان صفت كوشك مداين را تقرير فرمود سلمان كفت بدان خدائي كه ترا بحق فرستاده كه اينها كه كفتي صفة آن كوشك است ومن كواهي ميدهم كه تو رسول خدائي بعد ازان ياران را خبر داد كه ملك امت من بدانجا خواهد رسيد وبعد از من مسلمانان فتح آن ممالك خواهند كرد وكنجهاء قيصر وكسري در راه خداي تعالى نفقه خواهد شد سلمان كويد بخدا سوكند كه همه آنها را ديدم وقصه مهماني جابر وساير معجزات كه در ايام حفر خندق واقع شده ان شاء الله در فصل معجزات مذكور خواهد شد القصه مسلمانان بجد تمام وجهد بانظام كار ميكردند وتعجيل مينمودند كه پيش از رسيدن اعداء ايشان فراغت از آن كار حاصل كرده باشند وبه ثبوت پيوسته كه در مدت شش روز آن امر بانجام يافت ومسلمانان زنان وكودكان واموال خود را در حصارهاء مدينه مضبوط ساختند منقولست كه يهود بنو قريظه با پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم عهد كرده بودند كه با دشمنان آن سرور متفق نشوند مشروط بانكه حضرت نيز تعرضي بايشان نرسانند مادام كه بر عهد خود ثابت باشند ابو سفين در راه از حيي بن اخطب استدعا نمود كه برود به بنو قريظه ونوعي سازد كه ايشان نقض عهدي كه با سيد رسل داشتند بجا آرند حيي آمد بميان بنو قريظه وبدر حصار كعب بن اسد كه پيشواء يهود بنو قريظه بود رفت ودر را بكوفت كعب چون دانست كه حيي آمده كفت ما اصنع بدخول حيي على رجل مشؤم وهو الا ان يدعوني

الی نقض العهد چه کنم از در آمدن حیی در را بکوفت و کفت ای کعب منم حیی در را بکشای کعب در جواب کفت تو مردکی شومی شامت کردی و قوم خویش یعنی بنو النضیر را هلاک کردانیدی و اکنون آمده تا شامت کنی و ما را نیز بر اندازی باز کرد که ما معاقده و معاهده با محمد نموده ایم و از وی جز راستی ندیده ایم هرکز نقض عهد ما و هتک ستر ما از وی صادر نشده و در همسایکی ما معاشی بغایت نیکو نموده حیی کفت ای کعب وای بر تو در را بکشای که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده ام اشراف و پیشوایان قریش و قبیله کنانه و غطفان با لشکری انبوه قریب بده هزار مرد آمده اند و هزار اسب سوار در ان میان جست و با یکدیکر عهد بسته اند که باز نکردند تا محمد و یاران ویرا استیصال نکنند کعب کفت برای ما ذل ابدی آورده ابری آورده که جز رعد و برق در وی چیزی نیست باز کرد که ما هیچ حاجت بانچه تو آورده نداریم حیی اخطب تزویری کرد و کفت در را بر روی من بسته برای انکه مبادا مرا ضیافت باید کرد و او را بخست و بخل منسوب ساخت کعب را ازین سخن بسیار دشوار آمد و در غضب شد و در حصار بکشاد حیی ملعون در آمد و چندان وسوسه نمود و فریب داد که کعب از راه برفت و دل او نرم شد و کفت ای حیی درین امر که مرا با آن میخوانی کار هم و می ترسم که محمد کشته نکردد و قریش بدیار خویش مراجعت نمایند و تو بدار خود باز کردی و من بدست محمد و اما نم مرا و هر که با منست بکشد حیی سوکند بتوریه یاد کرد که اکر محمد درین جنک کشته نکردد من با تو اتفاق نمایم و در حصار تو در ایم تا هر چه بتو رسد بمن همان رسد و ازین نوع سخنان چندان بکفت که کعب مغرور و فریفته کشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود و حیی عهد نامه را که حضرت در ان باب نوشته بود

بر من مردی شوم پی است و حالی مرا به نقض عهد خواهد خواند هیچ جوابش نداد باز حیی

بطلبید ویاره ساخت وخاطر ازان مرجع کردانیده بجانب قریش متوجه شد
وخبر بایشان رسانید انگاه کعب فرستاد وجماعتی از روساء قوم خود را مانند
زبیر بن باطا و بناش بن قیس وعقبة بن زید وغیرهم بخواند وایشانرا ازان
امر اخبار کرد ایشان ویرا ملامت کردند وآن مهم را مکروه داشتند وگفتند
نمیدانی شامت حیی را وچندان نصیحتش کردند که کعب پشیمان شد ولکن چون
کار از دست رفته بود سودی نداشت وحق تعالی خواسته بود که بنو قریظه
هلاک کردند منقولست که چون آن خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
رسید بسیار دشوار آمدش وفرمود کیست که برود واز بنو قریظه خبری برای ما
بیارد ومعلوم کند که این امر واقع است یا نی زبیر گفت یا رسول الله من بروم
ودر روایتی انکه عمر بعرض رسانید که زبیر بجهت این مهم بغایت نیکوست آنسرور
زبیر را طلبید وگفت برو به بنو قریظه وحال ایشانرا تفتیش نمای وبیاوی گفت
ودرمیان ایشان درآمد واطوار ایشانرا ملاحظه نمود وباز گشت وگفت
یا رسول الله دیدم ایشانرا که اصلاح خویش میمایند وطرق وثغور خود را
محفوظ ومسدود میکردانند ودواب ومواشی را جمع میکنند سید کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود ان لکل نبی حواریا وحواری الزبیر
ودر روایتی از زبیر انکه حضرت فرمود فداک ابی وامی بعد ازان سعد بن معاذ
وسعد بن عباده واسید بن حضیر وبروایتی عبد الله بن رواحه وخوات بن
جبیر را نیز بخواند وفرمود بروید بمیان بنو قریظه واگر این امر تحقیق باشد
ایشانرا نصیحت نمائید جماعت مذکوره برفتند وبا کعب بن اسد ملاقات
کردند واول از راه پند ونصیحت درآمدند واورا برجوع بصلح ارشاد نمودند
بجائی نرسید وآخر بسفاهت انجامید وکعب در شان حضرت واصحاب ناسزا گفت

قلاع

وسعد عباده متعرض جواب شد وسعد معاذ ویرا تسکین داد وبازگشتند
وآن سرور را خبردار کردانیدند حضرت فرمود حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَکِیل
ودر روایتی انکه تکبیر گفت وحضار مجلس شریف بموافقت تکبیر گفتند وفرمود
بشارت باد شما را ای گروه مسلمانان بنصرت وعون حق تعالی وخبر نقض عهد بنو
قریظه در میان اهل اسلام فاش شد خوف ایشان اشتداد یافت وبلاء
ایشان عظیم گشت ودران حال لشکر دشمن پیدا شد گروه بنی اسد وغطفان
وفزاره ویهود از فراز وادی که جهت شرقی مدینه است درآمدند وقاید ایشان
مالك بن عوف وعیینه بن حصن فزاری بود وفوج قریش وکنانه از طرف
آخر وادی برآمدند وقاید ایشان ابوسفین بن حرب بود واز هیبت کثرت
وشوکت کفار دلهاء ضعفاء اهل اسلام ازجای برفت وچشمهاء ایشان
ازغایت رعب خیره بماند چنانچه حق تعالی میفرماید اِذْ جَاؤُکُمْ مِنْ فَوْقِکُمْ وَمِنْ
اَسْفَلَ مِنْکُمْ وَاِذْ زَاغَتِ الْاَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوْبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّوْنَ
بِاللهِ الظُّنُوْنَا هُنَالِكَ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُوْنَ وَزُلْزِلُوْا زِلْزَالًا شَدِیْدًا وچون
جیوش احزاب وجنود اعراب بلب خندق رسیدند ازان حال تعجب کردند چه آن
امر متعارف عرب نبود وبیست روز یا بیست وچهار روز یا بیست وهفت روز علی اختلاف
الاقوال برظاهر مدینه توقف کردند ومسلمانانرا محاصره نمودند چنانچه
کار برایشان بر تنك آمد وگروهی از منافقان سخنان قبیح گفتند منقولست
که معتب بن قشیر گفت که محمد ما را وعده میدهد بگنجهاء کسری وقیصر وحال انکه
هیچکس از ما ایمن نیست چندانکه بقضاء حاجت رود وبازآید خدا ورسول
ما را جز غرور وفریب نمیدهند آیه آمد که وَاِذْ یَقُوْلُ الْمُنَافِقُوْنَ وَالَّذِیْنَ
فِیْ قُلُوْبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللهُ وَرَسُوْلُهٗ اِلَّا غُرُوْرًا وبنو قریظه از قریش

مدد طلبیدند تا شبخون آرند بر شهر مدینه سیّد عالم صلی الله علیه وسلم از آن حال
وقوف یافت سلمه بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد
تا حراست محلّات و حصارها مدینه نمایند وگروهی از منافقان مانند
اوس بن قبطی و متابعان او لشکر اسلام تنفیر نمودند که بمنازل و محلات خویش
باز گردید و دست از متابعت محمّد بدارید و جمعی از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
اذن خواستند که بخانهاء خویش باز گردند بهانه آنکه محلهٔ ما خالیست و کس
نیست که آنرا محافظت نماید می ترسیم که لشکر دشمن بر آنجا ظفر یابند وغارت
کنند چنانچه آیهٔ کریمه وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ
فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ
وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا از آن حال خبر میدهد نقلست که
در ایام محاصره هر شب عباد بن بشر رضی الله عنه با جماعتی از یاران حراست
خیمه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مینمودند و مشرکان به نوبت بجنگ می آمدند
وقصد خیمه آن حضرت می نمودند لکن حق تعالی ایشانرا فرصت نمیداد که از خندق
بگذرند چه دلاوران صحابه بتیر و سنگ منع میکردند و آن سرور بنفس نفیس خویش
شبها حراست بعض مواضع خندق مینمود چنانچه مرویست از عایشه صدیقه
رضی الله عنها که گفت سعد بن ابی وقاص در ایام خندق بجهت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم کاری کردی که از آن وقت باز وی را دوست داشتم موضعی بود
در خندق که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانستند که آنرا چنانچه قاعده است
راست کنند وخوف آن بود که اعادی از آنجا بگذرند حضرت هر شب خود
میرفت و آن موضع را حراست می نمود وچون سرما در وی تاثیر کردی
بیامدی تا من ویرا گرم ساختمی و باز برفتی و حراست نمودی و میفرمود

نمی ترسم از لشکر کفار که در آیند از هیچ موضع الا از ین محل نوبتی آمده بود و آن
حضرت را کوم میساختم که فرمود چه بودی که مردی نیکو پیدا شدی و امشب
حراست این موضع بجای آوردی تا من بخواب رفتمی درین سخن بود که ناکاه
آواز قعقعهٔ سلاح شخصی بکوش وی رسید فرمود کیست این کفت سعد بن
ابی وقاص است فرمود امشب این موضع را حراست نمای وی قبول کرد و بآن
مهم روان شد و حضرت بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم و از ام سلمه
رضی الله عنه منقولست که کفت در حرب خندق آن سرور شبها با نفس خود
بحراست قیام می نمود و هوا در غایت سردی بود شبی از شبها در خیمهٔ
خود نماز کذارد و بیرون رفت و احتیاطی کرد شنیدم که میکفت این سواران
مشرکانند که کرد خندق میکردند ناکاه نداکرد که یا عباد بن بشر وی جواب
داد که لبیک فرمود کسی با تو هست جواب داد که آری جماعتی از اصحاب من اند
که حراست خیمهٔ تو مینمایند فرمود با یاران خود برو و کرد خندق برای که
سواری چند از مشرکان آمده اند و طمع آن دارند که بر ما شبخون آرند و ضرری
برسانند و فرمود که اللّٰهُمَّ ادْفَعْ عَنَّا شَرَّهُمْ وَانْصُرْنَا عَلَيْهِمْ عباد بن بشر
بایاران خویش روان شد و چون بکنار خندق آمد معلوم کرد که ابو سفین
با جماعتی از مشرکان آمده و خود را در تنکنای خندق در انداخته اند و فوجی از
مسلمانان بر ایشان سنک و تیر می اندازند عباد کوید ما نیز با آن فوج موافقت
نموده تیر انداختیم تا کفار بکریختند باز کشتیم دیدیم که حضرت نماز
میکذارد چون نماز تمام کرد او را از آن امر خبردار کردانیدیم ام سلمه کوید
آن سرور بخواب رفت چنانچه آواز نفس او شنیدم و بیدار نشد تا زمانی که
بلال بانک نماز صبح کفت پس از خیمه بیرون رفت و نماز صبح بجماعت کذارد ام سلمه

در حین روایت این حدیث میگفت که اللّهمّ ارحم عباد بن بشرٍ یا رب بخدا یا رحمت
کن عباد بن بشر را زیرا که وی از محرم اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم ملازمت
و حراست خیمه وی بیشتر نمود و هم از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم شبی در خیمه خود باستراحت مشغول بود چون نیم شب شد
غوغای عظیم پیدا گشت و شنیدم که گوینده میگفت یا خیل الله سوار شوید
و حضرت در آن غزوه شعار مهاجرین را یا خیل الله گردانیده بود و روایتی
آنکه آن سرور فرموده بود که چون شبیخون آرند بر شما باید که شعار شما حم
لا ینصرون بود در طریق جمع آنست که گویند این شعار انصار بوده والله اعلم
پس آن سرور از خواب در آمد و از خیمه بیرون رفت جماعتی از صحابه که حراست
خیمه وی مینمودند آنجا بودند پرسید که مردم را چه میشود عباد گفت این آواز
عمر است و امشب نوبت اوست سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم عباد را فرمود
برو و ببین که چه امر واقع است عباد روان شد و حضرت در بیرون خیمه ایستاده
بود و انتظار وی میکشید بعد از زمانی آمد و گفت یا رسول الله عمرو بن
عبدود است که با گروهی از مشرکان آمده و با مسلمانان جنگ سنگ و تیر
میکند آن سرور بخیمه در آمد و خود را مسلح گردانید و بیرون رفت و بر اسب
سوار شد و جمعی از صحابه در رکاب وی میرفتند تا بآن موضع رسیدند و
بعد از ساعتی باز گشت و شادان بود فرمود حق تعالی ایشان را منصرف
گردانید باز گشتند با جراحت بسیار آنگاه تکیه کرد و بخواب رفت چنانچه
آواز نفس وی شنیدم بعد از آن غوغای دیگر شد حضرت از خواب در آمد
و فرمود یا عباد بن بشر ببین که این چه آواز است رفت و باز آمد و گفت
یا رسول الله ضرار بن الخطاب است که برفاقت جمعی از مشرکان با مسلمانان جنگ

سنگ و تیر میکند آن سرور باز خود را مسلح ساخته بدان موضع توجه فرمود
و تا صباح با ایشان مشغول بود پس بازگشت و فرمود که بخفتند و جراحت بسیار
یافتند ام سلمه رضی الله عنها گوید من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
در چند غزوه بودم مانند مریسیع و خیبر و حدیبیه و فتح مکه و حنین و هیچ کدام
از آنها بر آنحضرت چنان نبود که غزوه خندق زیرا که بسیار مشقت و تعب بآنسرور
میرسید و مسلمانان مجروح میگشتند و هوا در غایت برودت بود و بعسرت
میگذرانیدند گویند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
مصلحت چنان دید که ثلثی از ثمار مدینه بلشکر غطفان و فزاره دهد تا
ایشان باز گردند و قریش تنها بمانند پس کسی نزد عیینه بن حصن فزاری
و حارث بن عوف که پیشوای غطفان و فزاره بودند فرستاد که دو دانگ
ثمار مدینه شما را میدهم اگر شما با لشکر و اتباع و اشیاع خود باز میگردید
و قریش را تنها میگذارید ایشان گفتند اگر محمد نصفی از ثمار مدینه بما میدهد
چنین میکنیم حضرت قبول نکرد ایشان بثلث راضی شدند و در روایتی آنکه
عیینه و حارث با نفری چند از قوم خویش نزد آن سرور آمدند که مهم مصالحت را
سرانجام دهند سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم عثمان بن عفان را
رضی الله عنه طلبید تا صلح نامه در آن باب نوشت و خواستند که آنرا گواه
جمعی از اصحاب مسجل سازند که در آن حالت اسید بن حضیر رسید و دید که
عیینه بن حصن پای خود را در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم دراز کرده
و معلوم کرد که بچه کار آمده اند پس روی بعیینه کرد و گفت یا عین الهجرس
پای خود را غند آور بخدا سوگند که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی پهلوی ترا
بااین نیزه سوراخ ساختمی آنگاه بجانب حضرت متوجه شد و گفت یا رسول الله

هجرس
بچه روباه است
گوئیا چشم او را بچشم روباه بچه
تشبیه کرده
منه قدس سره

اگر از نزد خداوند تعالی باین مهمّ مامور گشته همچنان کن و اگر البته خاطر مبارک تو
این میخواهد هیچ سخن نمیگوئیم فرمان برداریم و اگر غرض از این هر دو امری دیگر است بخدا
سوگند که بغیر از شمشیر هیچ بایشان نمیدهیم کدام روز بما این طمع میکرده اند که
امروز میکنند آن سرور هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را طلبید
و با ایشان در آن باب مشورة فرمود ایشان مثل سخن اسید بن حضیر بعرض رسانیدند
و سعد بن معاذ صلح نامه از دست عثمان گرفت حضرت فرمود من چون دیدم
که تمام قبایل عرب متفق گشته اند از یک کمان بشما تیر می اندازند خواستم که
استرضاء خاطر بعضی از آن جمع بجای آرم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت
ایشان کم گردد سعدین گفتند یا رسول الله در ایام جاهلیت هرگز ایشانرا
طمع در یک خرماء مدینه نبوده الّا بطریق شری یا بر سبیل قری اکنون که حق
تعالی ما را تائید و تقویت فرمود بوجود باجود تو و بدولت و عزت اسلام
مشرف گشتیم چرا این دناءت را قبول کنیم حضرت فرمود صلح نامه را پاره ساز
سعد همچنان کرد و گفت میان ما و ایشان شمشیر است عیینه و حارث بن
عوف خایب و خاسر باز گشتند و دانستند که بر مدینه هیچ نوع دستی ندارند
از ملاحظه یکجهتی انصار به نسبت با رسول صلی الله علیه وآله وسلم و فتور و
تزلزلی در احوال ایشان پیدا شد آورده اند که یکروز کفار جنگ انداخته
بودند جمعی از پهلوانان قریش بلب خندق آمدند مانند عمرو بن عبدود
و نوفل بن عبد الله و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب و عکرمة بن
ابی جهل و شخصی دیگر مرداس نام از بنی محارب و مضیقی پیدا ساخته از آنجا
در خندق راندند و بر این طرف عبور کردند و ابو سفین و خالد بن الولید
و فوجی از روساء قریش و کنانه و غطفان در آن طرف خندق صف کشیده

با سعد بن معاذ

بودند عمرو با ابو سفین کفت شما جرا نمیکذارید ابو سفین جواب داد که اکر خاطر
به کذشتن ما شود ما نیز بکذریم پس عمرو بن عبد ود که از جمله مشاهیر ابطال
وشجعان عرب بود واورا با هزار مرد مقابل میداشتند درمیان میدان
جولان نمود ومبارز خواست یاران رسول همه ایستاده بودند وهیچ
نمیکفتند کانما علی رؤسهم الطیر جهد لاوری وشجاعت عمرو را میدانستند
وروایتی انکه حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما کفایت
کند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه کفت یا رسول الله انا ابارزه آن روز
هیچ نکفت بار دیکر عمرو مبارز خواست وعلی اذن طلبید وماذون نکشت
بار سیوم عمرو کفت درمیان شما هیچکس نیست که با من مبارزت نماید علی
مرتضی کرم الله وجهه کفت یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با او محاربه کنم
پس حضرت شمشیر ذوالفقار خود را بوی داد وزره خویش را در وی پوشانید
ودستار خود بر سر وی نهاد وروایتی انکه عمامه از برای وی بربست وکفت
اَللّٰهُمَّ اَعِنْهُ عَلَيْهِ بار خدایا یاری ده علی را بر عمرو بن عبد ود وروایتی انکه
دستها برداشت بسوی آسمان وکفت الهی عبیده را روز بدر از من باز کرفتی
وحمزه را روز احد از من جدا کردانیدی واین علی است برادر من وپسر عم من
فَلَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَاَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِيْنَ پس علی روان شد پیاده وسر راه بر
عمرو کرفت ووی سوار بود جناب ولایت مآب فرمود ای عمرو شنیده ام که تو
کفته که هیچکس مرا نخواند بیکی از سه چیز الا که آنرا قبول کنم عمرو کفت آری علی کفت
من ترا میخوانم با انکه کواهی دهی که خدا یکی است ومحمد رسول ویست ومنقاد
شوی مر خدائی را که پروردکار همه عالم است عمرو کفت از من این توقع مکن
سلطان اولیا کفت پس بر یا رخویش باز کرد وترک محاربه کن با ما اکر محمد

قصه کشتن علی مرتضی
عمرو بن عبد ود را

صلی الله علیه وآله وسلم نظام ورونق گرفت وبر جماعت اعداء خویش ظفر یافت بتو
اسعاد وامداد وی بجای آورده باشی والا مقصود تو حاصل شود بی آنکه
با وی جنگ کنی عمرو گفت زنان قریش تکلم باین نکنند هرگز که من قدرت یافته
باشم بر نذر خویش ونذر خود را راست ناکرده بازگردم وحال آنکه وی در حرب
بدر زخم یافته وگریخته ونذر کرده بود که تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود
نمالد القصه امیر المومنین گفت پس بیا تا با یکدیگر مقاتله کنیم عمرو بخندید و گفت
این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچ فردی از ابطال عرب از من این آرزو خواهد
بازگرد که هنوز ترا وقت جولان در میدان دلیران نیست وحال آنکه میان
من وپدر تو مصادقت بود نمیخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود علی گفت
من ترا بمبارزت میخوانم ودوست میدارم که از برای رضاء خداوند تعالی خون
ترا بریزم پس عمرو را حمیت جاهلیت بگرفت تا پیاده شد واسب خویش را پی کرد
وشمشیر کشیده رو بعلی آورد جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید
چون ایشان بیکدیگر شدند گرد وغبار برخاست چنانچه ما ایشانرا نمیدیدیم نزدیك ص
بعد از لحظه آواز تکبیر شنیدیم دانستیم که علی وی را کشته ودر روایتی آنکه عمرو
شمشیر کشید واز سر غضب حمله بر علی کرد وی سپر در سر کشید تیغ عمرو سپر را بشکافت
واندک اثری از آن بر سر وی ظاهر شد امیر المومنین فی الحال ذو الفقار را
بر ورک گردن عمرو چنان بزد که سرش بدور افتاد وتکبیر بلند گفت آواز تکبیر وی
بسمع شریف نبوی رسید دانست که علی عمرو را کشته ضرار بن الخطاب وهبیره
بن ابی وهب حمله بر علی کردند علی نیز متوجه ایشان شد چشم ضرار که بر روی
علی افتاد روی بگریز نهاد بعد از آن از وی پرسیدند که سبب فرار چه بود گفت
بچشم من چنان نمود که مرگ صورت خود را بمن مینماید واما هبیره زمانی در

مقابله علی ثبات قدم نمود تا زخم شمشیر علی بدو رسید بعد از آن ترس زره
خود را بسوی علی انداخت و هزیمت را غنیمت شمرد و روایتی آنکه زبیر بن
العوام و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما چون دیدند که علی آن کار کرد
هر دو حمله آوردند بر بقیهٔ اصحاب عمرو و ضرار بن الخطاب میگریخت و عمر از
عقب وی میرفت ضرار باز گشت و نیزه بعمر رسانید و بعد از آن نیزه را باز گرفت
و گفت ای عمر این نعمتی مشکوره است که بر تو ثابت کردم یاد میدار و نوفل
بن عبد الله در حین فرار اسب وی را در خندق انداخت مسلمانان سنگسارش
کردند فریاد بر آورد که بهتر ازین میتوان کشت پس علی مرتضی کرم الله وجهه
رفت و شمشیر بر میانش زد که دو نیم شد عکرمه و هبیره و مرداس چون با عمرو
چون با بوسفین رسیدند و خبر کشته شدن عمرو و نوفل باو رسانیدند ابو
سفین نیز بگریخت و تا منزل عقیق هیچ جا نایستاد و غطفانیان هم فرار
نمودند گویند مشرکان خواستند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان بخرند پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما را ببدن و ثمن خبیث ایشان حاجت نیست
بگذارید تا ببرند مروی است که چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه عمرو را بکشت
التفات بجامه و سلاح وی نکرد خواهر عمرو بیامد و بر بالین وی بنشست
و دید که جامه و سلاح او بحال خود است گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته
است او را الا همسری گرامی نگاه بر رسید که قاتل او کیست گفتند علی بن
ابی طالب بن عبد المطلب پس این دو بیت بگفت لو کان قاتل عمرو غیر قاتله
لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی قدیما
بیضة البلد القصه آن روز مسلمانانرا فتحی عظیم واقع شد بسبب مبارزت
علی مرتضی با عمرو بن عبد ود و در اخبار وارد شده که لمبارزة علی بن ابیطالب

یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة وکویند در همان روز یا در
روزی دیکر کفار همه اتفاق کردند و بیکبار از اطراف و جوانب خندق جنک
در پیوستند و آن روز تا بشب مقاتله نمودند چنانچه نماز پیشین و پسین و شام
از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و یاران فوت شد و بعد از انقضاء حرب بلال را
فرمود تا بانک کفت و قامت کشید و نماز پیشین کذارد و بعد از ان برای
هر نمازی فرمود تا قامت کشید و نمازها بترتیب قضا کرد و در صحاح احادیث
بثبوت پیوسته از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که کفت عمر خطاب
رضی الله عنه در روز خندق آمد بنزد پیغمبر بعد از غروب آفتاب و کفار قریش را
دشنام میداد و کفت یا رسول الله من نماز دیکر را در وقتی کزارده ام که
نزدیک بود که آفتاب غروب کند آن سرور فرمود بخدا سوکند که من نکزارده ام از ان
پس بموضع بطحان فرود آمدیم و وضو ساختیم و نماز دیکر را بجماعت با آن
حضرت کذاردیم و از امیر المومنین علی رضی الله عنه بصحت پیوسته که کفت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم در روز حرب خندق فرمود ملا الله علیهم بیوتهم وقبورهم
نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس از عایشه
صدیقه رضی الله عنها مرویست که کفت در ایام خندق مشرکان روزی
در برابر خیمه رسول صلی الله علیه وآله وسلم جنک انداخته بودند و آن حضرت
زره پوشیده ایستاده و در روایتی آنکه بر اسب خود سوار بود عایشه رضی الله
عنها کوید که من در آن روز با مادر سعد بن معاذ در حصنی از حصون مدینه
بودم که سعد معاذ میکذشت و زرهی کوتاه تنک پوشیده بود که دستها
و پاها وی را وافی نبود و حال آنکه وی مردی عظیم طویل بود ام سعد کفت
ای پسر من زودتر برو و برسول خدا ملحق شو من کفتم ای ام سعد چه بودی اکر

وی زدمی تمامتر از این پوشیده بودی می ترسم بردستهاء وی ام سعد گفت
یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای تعالی آنچه حکم کردنی است واین
قضا کرده بود که ویرا بزخم تیر شهید کنند چون بکنار خندق آمد حبان بن
العرقه از صف کفار تیری بروی انداخت وگفت خذها وانا ابن العرقه آن تیر
بررک الکحل وی آمد وآن رکی است در دست آدمی که چون بریده شود
هر خون که در تن وی بود بیرون آید وهلاک کردد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ابن العرقه را گفت عرق الله وجهك فی النار ودر روایتی آنکه سعد خود گفت ودر
روایتی آنکه مادرش گفت سعد چون مجروح کشت ودانست که ازان جراحت
مشکل جان توان برد گفت بار خدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد
بود مرا میران تا با ایشان مقاتله کنم زیرا که قتال با هیچ قوم چنان خوش
نمیدارم که با ایشان زیراک تکذیب رسول تو کردند واز حرم مکه اخراج نمودند
والا این تیر را که بر من آمده سبب شهادت من کردان ولکن چندان مهلت
ده مرا تا بنو قریظه را بکام خویش ببینم فی الحال خون از جراحت وی بایستاد
محمد بن اسحق رحمهم الله کوید سبب برخاستن لشکر مشرکان از بیرون مدینه
آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد
مسلمان وگفت یا رسول الله مومن ومسلمان آمده ام وهیچکس از اسلام من
خبر ندارد ومن هرچه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون هرچه فرمائی
بآن قیام نمایم حضرت فرمود که هیچ توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی
واین جمع را از یکدیگر بکسلانی نعیم گفت توانم ولکن مرا اذن فرمای تا هرچه
خواهم بکویم فرمود هرچه خواهی بکوی فان الحرب خدعة پس نعیم بنزد بنو
قریظه آمد وحال آنکه در ایام جاهلیت وی ندیم ایشان بود گفت شما دانسته اید

بسم ... [illegible]

دوستی و محبت مرا با خود گفتند آری گفت بدانید که قریش و غطفان بجنگ
محمد آمده اند و شما ایشانرا درین امر یاری میدهید میترسید از آنکه ایشان
کاری نساخته ملول شوند و بدیار خویش باز گردند و شما را در دست محمد
و یاران وی بگذارند و قوت مقاومت تان با ایشان نباشد همه
مستاصل شوید گفتند راست گفتی و حق نصیحت بجا آوردی اکنون درمان
این امر چیست گفت شما از بهر ایشان با محمد جنگ مکنید تا بعضی از اشراف
ایشان بگرو نستانید که هرگاه ایشان بمنازل خویش باز گردند چون محمد بجنگ
شما آید ایشانرا بضرورت ملاحظه کسان خود امداد شما باید نمود گفتند همچنین
کنیم پس بنزد قریش رفت و ابو سفیان و سایر اشراف ایشانرا دید و گفت شما را
دوست میدارم و دشمن محمد و اصحاب وی خبری بمن رسیده است از جهودان
بنو قریظه از روی نصیحت و نیکخواهی و دوستی شما را اعلام میکنم زنهار که از ایشان
مخفی دارید گفتند همچنین کنیم بگوی که چیست آن نعیم گفت بدانید و آگاه باشید
که یهود بنی قریظه پشیمان شده اند از نقض عهد محمد و کسی پیش وی فرستاده اند
که پشیمانیم از شکستن عهد تو از ما خشنود شو تا جماعتی را از اشراف قریش
و غطفان بر بهانه رهن از ایشان بگیریم و بنزد تو فرستیم تا همه را گردن زنی
انگاه ما با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نمائیم محمد بآن راضی شده و من
در مجلس بنو قریظه بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمد و این خبر آورد اگر
جهودان به پیش شما فرستند و جماعتی را بگرو طلبند ندهید که چنین غدری
در خاطر دارند پس نعیم بنزد غطفان رفت و گفت شما خویشان من اید و دوستی
مرا با خود معلوم دارید و با ایشان مثل آنچه با قریش گفته بود بگفت و این قصه
روز آدینه بود از ماه شوال حق تعالی در دل ابو سفیان انداخت تا عکرمه بن

ابی جهل را با جمعی از قریش و غطفان بنزد یهود و بنو قریظه فرستاد که مدت
بودن ما اینجا دراز شد و اسپان و شتران ما بسیاری هلاک شدند امشب
ساختگی خود بکنید تا فردا همه باتفاق جنگ اندازیم شاید که کاری کنیم
جهودان گفتند فردا شنبه است و ما روز شنبه هیچ کار نکنیم و بو تقدیر که روز دیگر
دیگر باشد وقتی جنگ کنیم که شما چند نفر از اشراف قوم خویش بما بفرستید
تا ما بگرو نگاه داریم که اگر بعد از رفتن شما از ین دیار محمد بجنگ ما آید شما
بضرورت بمدد ما باید آمد رسولان چون آمدند و این خبر را بقریش و غطفان
رسانیدند همه گفتند نعیم بن مسعود راست میگفته خبر فرستادند به بنو قریظه
که ما هیچ گرو بشما نمیدهیم اگر خواهید بیرون آئید و جنگ کنید والا شما دانید
یهود گفتند آن نصیحت که نعیم ما را نموده بود حق بوده ما هیچ حال با محمد
جنگ نمیکنیم و بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد و متزلزل شدند
و بصحت رسیده که حضرت در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد بدین طریقه
که اَللّٰهُمَّ مُنْزِلَ الْكِتَابِ سَرِيعَ الْحِسَابِ اهْزِمِ الْأَحْزَابَ اَللّٰهُمَّ اهْزِمْهُمْ
وَزَلْزِلْهُمْ وَانْصُرْنَا عَلَيْهِمْ و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اواخر حرب خندق سه روز متصل در
مسجد فتح بر احزاب دعا میکرد و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه
بآن مهم اشتغال نمود روز چهارم شنبه میان نمازین پیشین و پسین بود که دعاء حضرت
مستجاب شد و اثر فرح و سرور در روی آن سرور مشاهده کردیم جابر گوید
را هیچ واقعه پیش نیامد الا که در ان ساعت از ان روز دعا کردم و مستجاب شد
بعد از ان حق تعالی باد صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و دیگهاء
ایشانرا سرنگون میکرد و خیمهاء ایشانرا میکند و در روایتی آنکه جماعتی از ملائکه

ارسال فرمود تا طنابهاء خیمه ایشانرا می بریدند و میخهارا میکندند و آتشها را میکشتند و ترس و رعبی در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار چاره نیافتند چنانچه حق تعالی در قران مجید از آن حال خبر میدهد که یاءیها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها وکان الله بما تعملون بصیرا و در آیتی دیگر میفرماید که وردّ الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله قویا عزیزا شیخ عماد الدین ابن کثیر رحمه الله در تفسیر خویش آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمة العالمین گردانیده آن باد را بر ایشان اشد ساختی از باد عقیم که بر قوم عاد فرستاده بود و ابن مردویه در تفسیر خویش روایت میکند از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در لیلة الاحزاب باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب گفت ان الحرائر لا تهبّ باللیل وفی روایت ان الحرة لا تسیر باللیل حق تعالی بر باد شمال غضب کرد و ویرا عقیم گردانید پس بادی که در آن شب نصرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجای آورد باد صبا بود و لهذا حضرت فرموده نصرت بالصبا واهلکت عاد بالدبور و از ینجا شاعر گفته که باد صبا بیست میان نصرت ترا دیدی چراغ را که دهد باد یاوری حذیفة بن الیمان رضی الله عنهما روایت کند که آن شب که کفار فرار خواهند نمود شبی بغایت سرد بود و باد تند می وزید و ابر بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقداری از شب نماز گذارد بعد از آن ملتفت شد بجانب اصحاب و گفت هر کس که امشب برود و خبری از لشکر دشمن بیارد حق تعالی او را در روز قیامت رفیق ابراهیم گرداند بخدا سوگند که هیچ کس برنخاست و در کرت دوم فرمود

خونتان اورا رفیق من سازد هیچ کس برنخاست از شدت خوف وجوع
وسرما پس مرا خواند وگفت یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله برخاستم
ونزد وی رفتم ومی لرزیدم از سرما فرمود مگر نشنیدی سخن مرا گفتم
یا رسول الله شنیدم ولیکن سرما وگرسنگی چندان اثر کرده است که قدرت
نمانده پس دست مبارک بر سر وروی من مالید وگفت برو بمیان ایشان
وببین که در چه کارند وهیچ دست برد منمای چون مرا بنام تعیین فرمود
چاره نداشتم گفتم یا رسول الله می ترسم که مرا اسیر سازند گفت تو اسیر
نخواهی شد آنگاه این دعا فرمود که اَللّٰهُمَّ احفظه من بین یدیه ومن خلفه
وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن تحته بخدا سوگند که مرا هیچ ترس وجوع
نماند پس سلاح خود را بر خویشتن راست کردم واز خندق گذشتم چنان
گرم شدم که گوئیا در حمام میرفتم تا رسیدم بلشکرگاه قریش دیدم که بادی
وطوفانی در میان ایشان پیدا شده که یک دیگ را بر سر پا نمیگذارد و
خیمهاء ایشانرا بر میکند وآتشها را می برد ودر روایتی آنکه می میراند واسپان ایشان
سرگذارده در میان لشکرگاه جولان می نمایند وآواز سنگها می شنیدم که در
منازل ایشان می افتاد ابوسفین را دیدم که از خیمه خویش بیرون آمده
وخود را با آتش گرم میکند تیری در کمان نهادم وخواستم که بروی اندازم
سخن رسول صلی الله علیه وسلم بیادم آمد که فرموده بود هیچ دست برد
منمای تیر را در جعبه خویش نهادم ودر روایتی آنکه حذیفه گفت دلیری کردم
وبمیان ایشان رفتم وبر پهلوی مردی بنشستم ابوسفین گفت باید که
هر کس جلیس خود را احتیاط کند مبادرت نمودم ودست مردی که بپهلوی
او نشسته بودم گرفتم وگفتم چه کسی تو جواب داد که من فلان پسر فلانم مردی

بود از قبیله هوازن انگاه ابو سفیان گفت ای یاران بار کنید تا بدیار خود رویم
بدرستی که بودن ما اینجا دیر کشید و چهار پایان ما هلاک شدند و اسلحه
ما ناچیز شد و جهودان با ما مخالفت کردند و هیچ مهم نتوانستیم ساخت
و این باد می بینید که با ما چه میکند اینک من رفتم و بسوی شتری خویش
آمد زانوی شتر بسته بود از غایت تعجیل و فزع زانوی آن نگشوده بر نشست
شتر بسته پای برخاست انگاه از پشت شتر فرود آورد و زانویش بگشاد
جمله قریش برجستند و به بار کردن مشغول شدند من باز گشتم در نیمه راه
بیست سوار را دیدم دستارها سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را
که خداوند تعالی شر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل رسول الله
وی در نماز بود و کامی که امری او را پیش آمدی بنماز مشغول شدی بدست
اشارت کرد که پیشتر آی بنزدیک وی رفتم و وی را بشارت دادم و در روایتی آنکه
حذیفه گفت چون آن حضرت را خبردار گردانیدم تبسم فرمود چنانچه نوری
از میان دندانهاء وی بدرخشید و من تا آن زمان گرم بودم بعد از آن
سرما در من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخواباند و کرانه جامه خویش بر من
بپوشانید و پای مبارک بر سینه من نهاد راحتی یافتم و بخواب رفتم تا وقت نماز
صبح انگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب دوست
که چون لشکر احزاب فرار نمودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود دیگر ایشان
بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت و همچنان بود که بعد از آن
ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر سر مسلمانان آرند تا زمانی که حضرت لشکر
کشید و مکه را فتح فرمود و هم دران روز غزوه بنو قریظه واقع شد عایشه صدیقه
رضی الله عنها گوید حضرت چون از غزوه احزاب مراجعت فرمود سلاح از خود باز کرد

وغسل نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بتعجیل برخاست و بیرون رفت من از عقب وی تا در خانه برفتم دحیه کلبی را دیدم
غبار بر روی و بر وایتی بر دندانهاء پیش وی نشسته و بر استری سفید سوار بود
و حضرت بردای خویش غبار از سر و روی وی پاک میکرد و وی با آن حضرت
سخن میگفت چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود که مرا فرمود که بجانب بنو قریظه
توجه نمای و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت حضرت چون از غزوه
یا سفری باز گشتی نزد فاطمه زهرا رضی الله عنها آمدی و سر وی را ببوسیدی
چون از غزوه احزاب باز گشت بخانه فاطمه آمد و سر و تن را از گرد و غبار بشست
و نماز پیشین بگذارد و مجمره خواست تا خویش را مطیب کرداند که جبرئیل علیه السلام
برسید دستاری از استبرق بر سر بسته و بر استری سوار و گفت یا محمد خدای از تو
عفو کناد سلاح از خود گشودی و حال آنکه ملایکه هنوز نگشوده اند زود خود را　سلاح
مسلح ساز و بجانب بنو قریظه متوجه شو بخدا سوگند که من میروم تا حصار
ایشان را بکوبم و خرد کردانم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس حضرت بلال را
طلبید و فرمود تا ندا کرد که یا خیل الله سوار شوید و در روایتی آنکه فرمود تا ندا
کرد که هر که سمیع و مطیع است باید که نماز دیگر نگذارد مگر در بنی قریظه و علی
مرتضی را کرم الله وجهه طلب فرمود و علم بدست وی داد و از پیش فرستاد
و خود زره پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر بر میان بست و سپر بر دوش کشید
و نیزه بدست گرفت و بر اسب خود لحیف نام سوار شد و دو اسب دیگر جنیبت
کرد و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد
و اصحاب نیز ساختگی کرده از شهر بیرون رفتند و عدد ایشان قریب سه هزار بود
و سی و شش اسپ داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان سلاح

لحیف بر وزن
فعیل مشهور در روایت بحاء
مهمله است و آن اسب را بجهت آن لحیف
نام کردند که دنب وی دراز بود که گویا
ملحق الارض بدنبهای یلحفها و بخاء معجمه
و بجیم نیز روایت کرده اند
منه قدس سره

پوشیده وصف کشیده بودند برسید ازیشان که شما را که فرموده تا سلاح
پوشید بد گفتند دحیه کلبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت که آن
جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد میان شام وخفتن بود
که به بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر در راه گذاردند رعایة للوقت
وآن نهی پیغمبر را بر تعجیل ومبالغه در رفتن حمل کردند وجمع دیگر آن نماز را
در بنو قریظه قضا کردند رعایة لظاهر النهی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هیچ کدام
از طایفتین را زجر وتعنیف ننمود علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه نزدیک
حصار ایشان رفت وعلم را بر زمین فرو برد جهودان بر سر حصار بنیاد
سب وشتم کردند ورسول را صلی الله علیه وآله وسلم ناسزا گفتند امیر المومنین
ابو قتاده انصاری را نزد علم بداشت وخود بر سر راه حضرت آمد وگفت
یا رسول الله نزدیک بحصار این جهودان خبیث مرو که صلاح نیست فرمود
ای علی مگر چیزی شنیده که در شان من گفته اند علی جواب داد که آری رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود چون مرا ببینند هیچ از آنها نتوانند گفت پس
بپای حصار تشریف داد وگفت یا اخوة القردة والخنازیر فرود آیید بر حکم
خدا ورسول ودر روایتی آنکه فرمود اخسئوا اخساء کم الله دور شوید که خدای
تعالی شما را دور کرداناد یعنی از رحمت خود جهودان گفتند ای ابو القاسم
ما کنت جهولا ولا فحاشا هرگز تو بسیار جهل ودشنام ده نبودی
مر ترا امروز چه امر روی نموده گویند حضرت چون این سخن بشنید نیم نیزه که
در دست داشت از دستش بیفتاد ورداء از دوش وی بر زمین آمد واز غایت
حیا از آنچه با ایشان گفته بود باز پس میرفت اسید بن حضیر گفت ای دشمنان
خدا ما ازینجا نمیرویم تا شما بگرسنگی بمیرید شما بآن روباه مانید که در سوراخ

خزیده باشد آنکاه آنحضرت سعد بن ابی وقاص را فرمود تا ساعتی بریشان
تیر انداخت بعد از ان بلشکرکاه بازکشت و هر روز از اطراف و جوانب
حصار جنک میکردند و سنک و تیر بر یکدیکر می انداختند پانزده شبانروز
و بروایتی بیست و پنج شبانروز بران منوال بریشان بکذشت حق تعالی
رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت دست از جنک بازداشتند و نباش
بن قیس را برسالت از حصار بیرون فرستادند تا بنزد حضرت آمد و پیغام
رسانید که ما فرود می آئیم همچنانکه بنو النضیر فرود آمدند ما را اجازت
ده تا زن و فرزند خود برکیریم و ازین دیار بیرون رویم و اموال و اسلحه
و امتعه و مواشی ما از ان تو باشد حضرت قبول ننمود و کفت فرود آئید
تا هر حکم که خواهم بر شما اجرا کنم نباش بازکشت و خبر بقوم رسانید کعب
بن اسد اشراف قریظه را جمع کرد و حیی بن اخطب نیز دران میان بود بموجب
وعدهٔ خویش از راه بازکشته و در حصار ایشان در آمده بود کعب کفت
ای کروه قریظه شما را این واقعه دست داده که می بینید و من بر شما سه امر
عرض میکنم هر کدام که میخواهید قبول کنید کفتند چیست آنها کفت اول انکه
متابعت محمد نمائید بخدا سوکند که بر شما ظاهر شده که وی پیغمبر بحق است
و اوست که نعت و وصف وی در توریة خوانده و دانسته اید و ابن جواس که
یکی از احبار و علماء توریة بوده در زمانی که بدین دیار رسیده شما را از
وجود و ظهور وی درین قریه خبر داده و ایمان بوی آورده و شما را وصیت
کرده که ویرا متابعت نمائید و از جملهٔ انصار و اولیاء او باشید و با شما
کفته که اکر من زمان ویرا دریابم شما سلام من بدو برسانید اکنون مکابره
و عناد از حد مبرید و ایمان بوی آرید و اموال و اولاد و زنان و نفسها

خویش را ایمن سازید گفتند ما هرگز کتابی بر توریت اختیار نکنیم و از دین
خود بر نگردیم کعب گفت پس بیائید تا زنان و فرزندان خویش را بدست
خود بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد مقاتله کنیم اگر کشته شدیم
ایشان بعد از ما خواری و مذلت نیابند و اگر ظفر یابیم زن و فرزند
دیگر پیدا توان کرد گفتند این نیز نکنیم این بی گناهانرا چگونه توان کشت
و از دل کی بر آید که این کار کنیم و بعد از ایشان ما را چه عیش بود گفت چون
این نکنید فردا روز شنبه است و ایشان از ما ایمن اند بیرون رویم و بر سر
ایشان رانیم شاید که کاری توانیم کرد گفتند شنبه را چون بر خود تباه کنیم
و حال انکه پیش از ما جماعتی شنبه را تباه کردند و کارهائی که درین روز
نمی بایست کرد بعمل آوردند حق تعالی ایشانرا مسخ کرد انید بصورت قرده و
خنازیر بعد از آن کس فرستادند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ابو
لبابه بن عبد المنذر و اوسی را برای ما بفرست تا با وی مشورت نمائیم
و حال انکه ایشان هم سوگندان وی بودند حضرت ابو لبابه را بنزد ایشان
روان کرد چون در حصن در آمد ویرا استقبال کردند و زنان و کودکان
پیش وی جمع آمدند و از شدت محاصره و پریشانی حال خود در گریه شدند
چنانچه ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد گفتند چون می بینی بر حکم محمد فرود آئیم
گفت آری و بدست اشارت بحلق کرد یعنی اگر فرود آئید شما را بکشند ابو لبابه
گوید بخدا سوگند که قدم از موضع خویش بر نداشته بودم هنوز که دانستم
که در کار خدا و رسول خیانت کردم انگاه ابو لبابه از حصار فرود آمد و از
غایت شرمندگی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیامد و یکسر بمدینه رفت و خود را
بر ستون مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ببست و گفت هیچکس مرا باز نکند تا پیغمبر

وقت نماز تا زمانی که توبهٔ من قبول شود حضرت چون قصهٔ او معلوم فرمود
گفت اگر پیش پیش من آمدی برای او استغفار کردمی اکنون وی را نکشایم
تا زمانی که خداوند تعالی توبهٔ او را بپذیرد گویند با نزده شبانروز
همچنان بسته بود و دختر او می آمد و خرما در دهن وی می نهاد تا میخورد بعد
از پانزده شبانروز سحرگاهی بود که قبول توبهٔ او نازل شد ام سلمه رضی الله عنها
گوید در آن وقت سحر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خندان شد گفتم
اضحک الله سنک یعنی خندان کرداناد خدای تعالی دندان ترا سبب
ضحک چیست فرمود جبرئیل آمد و خبر قبول توبهٔ ابو لبابه رسانید گفتم وی را
بشارت دهم فرمود تو دانی برفتم تا بدر مسجد که در حجرهٔ من بود و گفتم ای
ابو لبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبهٔ تو قبول کرد جمعی که در مسجد بودند
خواستند که وی را بگشایند گفت بگذارید تا رسول صلی الله علیه وسلم مرا بدست
مبارک خویش بگشاید حضرت چون بنماز صبح بیرون رفت وی را از ستون
باز کرد القصه بنو قریظه چون مشورة نمودند با ابو لبابه و وی اشارت
بقتل کرد گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود می آئیم دروایتی آنکه چون از محاصره
بتنگ آمدند بالضرورة راضی شدند بآنکه فرود آیند بر حکم رسول خدا
صلی الله علیه وسلم پس اوسیان هجوم کردند و بعلازمت حضرت آمدند
و گفتند یا رسول الله یهود بنی قینقاع را بخزرجیان بخشیدی بنو قریظه
را بما بخش فرمود راضی هستید بآنکه مردی از شما حکم شود در باب ایشان گفتند آری
فرمود آن مرد سعد بن معاذ است هر حکم که وی کند در شان ایشان بتقدیم
رسانم بنو قریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وسلم محمد بن
مسلمه را فرمود تا ایشان را دست بر گردن بست تا کودکان و زنان را از حصار بیرون

ایشان

و عبد الله بن سلام را فرمود

آمدند و امتعه عبد الله بن سلام را فرمود و اقمشه و سلاح ایشان را جمع ساخت
گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر
دران حصار بود و اثاث و امتعه بسیار و نواضح و مواشی بی شمار بدست
مسلمانان افتاد رسول صلی الله علیه و سلم در موضعی بنشست و کسی فرستاد
بمدینه بطلب سعد بن معاذ و حال آنکه وی بواسطه جراحت از آن غزوه تخلف
نموده بود او را بر دراز گوشی سوار کردند و چون بنواحی بنو قریظه رسید
جماعتی از اوسیان پیش او رفتند و گفتند ای سعد رسول صلی الله علیه
و سلم حکم بنو قریظه را بتو تفویض فرمود تا در شان ایشان احسان
بجای آری و ایشان حلفاء تواند و در حرب بعاث و دیگر مواطن ترا
مددکاری نموده اند ابن ابی را نه بینی که حلفاء خود را یعنی یهود بنی
قینقاع خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع احسان و مرحمت
دارند این سخنان میگفتند و سعد خاموش بود و هیچ نمیگفت چون
از حد گذرانیدند گفت ای یاران هر سعد میگویند و در روایتی آنکه گفت
سعد را وقت آن نیست که در راه خدای تعالی ملامت ملامت کننده کار
بدو رسد از آن سخن وی نا امید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل
خواهد کرد چون سعد نزدیک بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم رسید
فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش جمعی از اوس برخاستند
و سعد را از دراز گوش فرود آوردند چون در مجلس رسول بنشست جماعتی
از اوسیان با وی گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترا حکم ساخته در شان
بنی قریظه سعد گفت عهد خدای بر شما است که بحکم من راضی هستید
و از آن تجاوز نخواهید کرد همه گفتند آری و روی بجانب رسول صلی الله

علیه و سلم کرد

علیه وسلم کرد واز غایت تعظیم واجلال وی او را مخاطب نساخت بلکه گفت
هرکه درین جانب است بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود تو از قبل من حاکمی بر ایشان حکم آنست که تو کنی سعد گفت چون
چنین است حکم کردم که مردان ایشانرا بکشند وزنان وکودکانرا برده
کیرند واموال ایشانرا میان مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود حکمی
کردی در شان ایشان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده بود
ودر روایتی آنکه از جمله حکم سعد این بود که سراهای ایشان زنان مهاجرین باشد
انصار درین قصه ویرا ملامت کردند گفت خواستم که ایشان از منازل
شما مستغنی شوند القصه سید عالم صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا مردان
ایشانرا بیجانان دستها بر کردن بسته بمدینه بردند تا ضعفاء اهل اسلام
قوت وعزت دین وشریعت را بخواری ایشان به‌بینند پس بنوقریظه را
در دو سرای جمع کردند یکی از آن فلانه بنت الحارث ودیگری از آن
اسامه بن زید وحضرت بفرمود تا خندقها کندند ویك یك را از آن
سرای بیرون می‌آوردند وگردن میزدند چنانچه خون ایشان در خندق
روان شد وایشان چهارصد یا ششصد یا هفصد یا نهصد مرد بودند
آورده اند که پیری از جهودان بنوقریظه بود زبیر بن باطا نام واو در حرب
بعاث حقی بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده بود وی خواست که زبیر را مکافات
کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رفت وخون ویرا درخواست نمود
آن سرور خون او را به ثابت بخشید زبیر گفت ای ثابت پیری که از زن
وفرزند دور بود حیوة او را بچه کار آید در کرت دوم زن وفرزند ویرا نیز
التماس نمود باجابت مقرون گشت زبیر گفت از زن وفرزند بی مال لذت نتوان

یافت خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم بالتماس ثابت مال او و امتعه بوی بخشید
بعد از آنکه این مقاصد بحصول پیوست زبیر گفت ای ثابت حیی اخطب کجا
رفت گفت کشته شد گفت کعب اسد کجا رفت جواب داد که مقتول گشت همچنین
یکیک اشراف و اکابر بنو قریظه را می پرسید و ثابت میگفت نام ایشان
از جریدهٔ حیوة محو شد زبیر گفت بحقی که بر تو ثابت کرده ام که مرا نیز بایشان
رسان ثابت بقهر رفت و فی الحال گردن او را بزد و مال و اهل زبیر
بوی ماند عروة بن الزبیر از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند
که از زنان بنی قریظه یک زن را کمی کشتند و او پیش من بود و میخندید
ناگاه یکی آواز داد که کجاست فلانه آن زن گفت اینجاست ندا کننده گفت
بیرون آی او همچنان خندان برخاست و گفت مرا نمی طلبند الا از برای
کشتن گفتم هیچ زن را مقتول نمیسازند چگونه است که ترا بدین امر مخصوص
میگردانند گفت من جفت مردی از بنو قریظه بودم و یکدیگر را بغایت دوست
میداشتیم چون امر محاصره اشتداد یافت من با شوهر خویش گفتم دریغ که
ایام وصال بسر خواهد آمد و بلیالی فراق خواهد انجامید و مرا بی تو زندگانی
نمی باید شوهرم گفت محمد چون دست یابد هر آینه که مردانرا خواهد کشت
و زنانرا اسیر و برده خواهد کرد اگر راست میگوئی جماعتی از مسلمانان در سایه
حصن زبیر بن باطا نشسته اند آسیا سنگی بر ایشان غلطان ساز شاید که یکی
از ایشان کشته شود تا چون دست یابند بر ما ترا نیز بدان جنایت بکشند
من رفتم و همچنان کردم آن جماعت بگریختند سنگ بخلاد بن سوید رسید
و وی کشته شد این زمان مرا میطلبند که قصاص کنند عایشه رضی الله
عنها گوید فراموش نمیکنم خندیدن و خوشوقتی نمودن آن زن را با وجود

که به یقین مبدا نیست کشتن خود را القصّه چون از کشتن بنو قریظه فارغ
شدند مالهاء ایشانرا قسمت کردند اسبی را دو سهم و مرد برا یک سهم

اختیار فرمودن آنحضرت از سبایا ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه خود

چنانچه سوار برا سه سهم رسید و خمس از آن جدا ساختند و از میان سبایا
سیّد عالم صلی الله علیه و آله و سلم ریحانه بنت عمرو را بجهت خاصه شریفه
اختیار فرمود و بملک الیمین در وی تصرف میکرد و خواست تا آزادش
کند و بزنی بخواهد او گفت یا رسول الله چنین مکن که مرا و ترا آسان تر

سبایاء

باشد نقلست که طایفه از بنو قریظه را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بقبیله نجد و بعضی بجانب شام فرستاد تا بفروختند و بهاء آن اسب
و سلاح دادند و بنزد حضرت آوردند و روایتی آنکه بعضی از آن طایفه
را بعثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف فروخت و سعد بن معاذ
بعد از واقعه بنو قریظه وفات یافت چنانچه شرح آن در مقصد دوم

خسوف ماه

از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و درین سال ماه بگرفت
جهودان مدینه طاسها میزدند و میگفتند که بر ما سحر کرده اند پیغمبر
صلی الله علیه و سلم نماز خسوف گزارد تا قمر منجلی شد و درین سال

آمدن وفد مزینه

بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیله مزینه بخدمت سیّد عالم
صلی الله علیه و سلم آمدند و شرف اسلام دریافتند حضرت فرمود باز
گردید بمنازل خویش که شما هر کجا باشید داخل مهاجرانید پس بموجب فرموده
آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند و جمعی کثیر از اکابر اهل سیر بر آنند که
رسیدن ضمام بن ثعلبه از قبیله بنی سعد بن بکر درین سال بوده لکن
شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری فرموده صحیح
آنست که قدوم ضمام در سال نهم از هجرت بوده چنانکه محمد بن اسحق وغیره

برانند و برین مدعی دلایل ایراد کرده وظاهر کلام شیخ مذکور ناظر بر انست
که قدوم وفد عبد القیس در اواخر سال پنجم یا در اوایل سال ششم بوده
فاما جمهور اهل سیر برانند که در سال هشتم و نهم بجرین خواهد پیوست
از هجرت واقعه شده و شرح این دو قصه انشاء الله تعالی در وقایع سال
هشتم و نهم بجرین خواهد پیوست و درین سال غزوهٔ دومة الجندل واقع
شد و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که دران زمین
کروه بسیار کرد شده اند و ظلم و تعدی مینمایند بر مردم رهگذری پس
رسول صلی الله علیه و سلم بعزم آنجماعت با هزار نفر از مدینه بیرون آمد
و سباع بن عرفطه را در شهر خلیفه ساخت و چون بنواحی دیار آن قوم
رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی ایشانرا براندند و بمدینه بازگشتند
و دران مدت غیبت مادر سعد بن عباده وفات یافته بود حضرت نماز
بر قبر وی کذارد سعد گفت یا رسول الله مادر من بفجاءه مرده و من گمان
می برم که اگر مجال سخن یافتی چیزی از مال خویش کردی اکنون اگر من از قبل
او تصدق کنم بوی رسد او را نفع رسد وی گفت آری پس سعد پرسید که
کدام صدقه افضل است آن سرور فرمود که آب سعد بن عباده چاه آبی فرو برد
وآنرا سبیل ساخت و گفت هذه لام سعد ذکر وقایع سال ششم از هجرت
و درین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانهٔ کعبه فرض گشت و جمعی از علما برانند
که فرضیت آن در سال نهم از هجرت مقرر شده طایفه اولی میگویند نزول
آیهٔ کریمه وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ در سال ششم بوده و مراد از اتمام اقامت
حج و عمره است نه اکمال آنها بقرینه قراءت علقمه و مسروق و ابراهیم
نخعی بلفظ وَأَقِيمُوا الصَّلَوٰةَ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ و حکمت در آنکه حضرت رسالت

غزوه دومة الجندل

تصدق م

فرض شدن حج

صلی الله علیه وسلم از اداء فریضهٔ حج را تاخیر فرمود آن تواند بود که از اول
الامر معلوم شود که آن فرض عمر است و وقتش موسع و فرضیتش موقوف
بر استطاعت است و یکی از استطاعت امن طریق است و کفار دران وقت
مانع بودند و دیگر آنکه چون کفار نسی میکردند موسم حج تغیر یافته
بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم حج بذی الحجه رسید و طایفه تا اینه میگو
فتح مکه در رمضان سال هشتم واقع شد اگر حج فرض شده بودی هر اینه
که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در همان سال این فریضه را بجای آوردی
یا امر فرمودی بجای آوردن آن و چون سال نهم در آمد ابوبکر را امر فرمود
تا حج گذارد و در سال دهم خود بحج رفت پس معلوم میشود که حج نهم از هجرت
فرض شده و اما آیه وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ دلالت بر فرضیت حج ندارد
بلکه امر است باتمام حج و عمره بعد از شروع دران والله اعلم غزوه ذات
الرقاع و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوه ذات الرقاع
واقع شد و سبب این غزوه آن بود که شخصی بمدینه آمد و اصحاب رسول را
صلی الله علیه واله وسلم و رضی الله عنهم خبردار کردانید که جماعت انمار و ثعلبه
لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه دارند صحابه آن خبر را بعرض حضرت
رسانیدند عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با
چهارصد یا هفتصد کس بعزم آن جماعت بدیار ایشان رسید هیچ کس را
نیافت زیرا که آن جماعت از آمدن آن سرور واقف شده و گریخته و پناه
بکوه برده بودند و در روایتی آنکه بعضی از زنان آن طایفه در منزل مانده
بودند ایشان را اسیر ساخت و چون وقت نماز در آمد مسلمانان خوف
آن داشتند که اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند پیغمبر

در سال ه

بیرون رفت و چون م

صلی الله علیه وآله وسلم نماز خوف گزارد و آن اول نماز خوفی بود که گزارد آنگاه
بمدینه باز گشتند و در حین مراجعت شبی از شبها حضرت به جابر بن
عبد الله انصاری رسید و حال آنکه وی بر شتری ضعیف تنک رو سوار
بود و بتعجیل میرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم به نیم نیزه یا محجنی
که داشت ضربی بر شتر جابر زد فی الحال قوتی و رفتاری بغایت خوب
دران شتر پدید آمد و از جابر پرسید که چرا چنین بشتاب میروی گفت
یا رسول الله بجهت آنکه نو دامادم پرسید که بکر خواسته یا ثیب جابر جواب
داد که ثیب حضرت فرمود که چرا دختری نخواستی که تو با وی بازی کنی و
وی با تو بازی کند جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته و از وی
نه دختر یا هفت دختر مانده خواستم که زوجه من جابر زنی کدبانو باشد
تا تعهد و نگاهداشت ایشان نماید آنگاه حضرت با جابر فرمود که شتر خود را
میفروشی جابر گفت آری پس شتر را به چهل درهم بان سرور فروخت بشرط
آنکه تا مدینه جابر سواری کند و در شهر تسلیم نماید و بها بستاند و در روایتی
آنکه پرسید از جابر که پدرت چه مقدار دین گذاشته وی آن حضرت را از
کمیت دین پدر اعلام کرد و آن سرور جابر را در اداء آن دین وعده امداد
فرمود و دران شب بیست و پنج نوبت و بروایتی هفتاد نوبت برای
جابر استغفار و طلب آمرزش نمود و بعد از وصول بمدینه بهاء شتر بجابر
داد و شتر نیز بوی بخشید و بموجب وعده جابر را امداد و اسعاد فرمود تا دین پدرش مودی شد و دران قضیه از آن سرور
نیز معجزات بظهور پیوست فایده بدانکه در صحیح بخاری وارد گشته
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بن غزوه در سایه درختی بخواب رفته بود
اعرابی آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بر بالین وی ایستاد آن حضرت

المحجن عصای سرکج [illegible]

بیدار شد اعرابی گفت من منع میکند گیست که ترا حمایت کند از من فرمود
خدای تعالی پس حضرت برخاست و اعرابی بنشست حق تعالی بغم خویش را
از شر وی نگاهداشت و مثل این قصه در غزوه انمار که در سال سیم
واقع بوده از هجرت گذشت و ظاهر این دو قصه تعارض است پس
ترجیح روایت صحیح باید نمود یا بتعدد واقعه قایل باید شد والله اعلم
فایده امام بخاری رضی الله عنه در صحیح خویش آورده
که غزوه ذات الرقاع بعد از خیبر واقع شده زیرا که از ابو موسی
اشعری مرویست که گفت من با جمعی معدود از یاران خویش در ان سفر
بودم پایهای ما مجروح شد رقعها و وصلها بران می بستیم از ان جهت
آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و بصحت پیوسته که ابو موسی با بعضی از
مهاجران حبشه بعد از فتح خیبر بملازمت حضرت آمده اند و امام بخاری
با وجود این استدلال در صحیح خویش این غزوه را بعد از غزوه خندق و پیش از غزوه
خیبر ایراد کرده و معلوم نیست که این صنیع از رواة بخاری واقع شده
یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده یا بر سبیل عمد و اشارت
کرده باشد بانکه احتمال دارد که غزوه ذات الرقاع متعدد بوده یکی
پیش از غزوه خیبر و یکی بعد از ان والله اعلم
غزوه بنو لحیان
ذکر هم درین سال غزوه بنو لحیان واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند
که بعد از واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب
که اهل هذیل ایشانرا بقتل آورده بودند حضرت بان جهة بسیار ملول بود
و از ان جماعة میخواست که انتقام کشد پس بساختگی لشکر مشغول شد
و توریه نموده چنان اظهار کرد که بشام متوجه است تا بیک ناگاه ایشانرا

بعد از غزوه خندق

درهاید وعبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته و با دویست مرد از مدینه
بیرون رفت وبیست اسپ در ان لشکر بود وسیر مینمود تا بموضعی رسید که عاصم و جماعت
مسلمانان در انجا شهید شد و اسیر شده بودند پس بجهت ایشان طلب آمرزش
نمود وایشانرا بدعاء خیر یاد کرد بنو لحیان خبر یافته بنا بر رعایة الحزم فرار نموده
وبجبال متحصن شده بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک دو روز دران
موضع اقامت فرمود وسرایا دران نواحی متفرق گردانید بعد ازان بموضع
غسفان نهضت فرمود وابوبکر صدیق را رضی الله عنه باده سوار به غمیم
فرستاد تا آوازه لشکر اسلام بقریش رسد وخوف در دل ایشان پیدا
گردد ایشان بآن موضع رفتند و با هیچ دشمن اتفاق ملاقات نیفتاد حضرت
باز آمدند ودر ملازمت آن سرور بمدینه مراجعت نمودند ومدت غیبت
دران سفر چهارده شبانروز بود

سریه محمد بن مسلمه بقرطا

ودرین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی ابی بکر بن کلاب
بموضع ضریه فرستاد وبا او فرمود بیک ناگاه بر سر آن گروه رو محمد بن مسلمه
روز مختفی میشد وشب سیر مینمود تا چنانچه حضرت فرموده بود بغتة بر سر ایشان
تاختن آورد وچند نفر از کفار را کشت وباقی بگریختند وبعضی از شتران
وگوسفندان آن جماعه براندند وبمدینه آوردند حضرت بعد از اخراج خمس
آنرا بر یاران قسمت فرمود گویند صد وپنجاه شتر وسه هزار گوسفند آورده
بودند ومحمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانروز بماند
وهم درین سال غزوه ذی قرد واقع شد وآنرا غزوه غابه نیز خوانند
وسبب این غزوه آن بود که عیینه بن حصن فزاری با چهل سوار آمدند
وقریب بیست شتر شیردار پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم غارت کردند وابوذر

غفاری رضی الله عنه در میان راعیان بود پسر وی را کشتند گوید ابوذر
از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم دستوری خواست که بموضع غابه رود آنجا
که مرعی شتران خاصهٔ حضرت بود چند وقت بسر برد آن سرور او را اذن
نداد و فرمود ایمن نیستم از غطفان مبادا که بر سر شما آیند ابوذر الحاح
و مبالغه نمود حضرت فرمود گوئیا می بینم که ایشان آمده اند و پسر ترا
کشته ابوذر گوید عجب می آیدم از حال خود که رسول صلی الله علیه واله وسلم
چنین میگفت و من مبالغه میکردم آخر کار همان شد که آن حضرت فرموده بود
ودر صحاح احادیث بثبوت پیوسته از سلمة بن الاکوع رضی الله عنه که گفت
من و رباح غلام پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون آمدیم از مدینه و من
بر اسب ابوطلحه انصاری سوار بودم که ناگاه در هنگام طلوع فجر عبد الرحمن
بن عیینه بن حصن غارت آورد بر شتران شیردار حضرت و راعی ایشان را بکشت
و شتران را براند من گفتم ای رباح بر این اسب سوار شو با بوطلحه رسان و رسول را وخودراام
صلی الله علیه وسلم از این واقعه خبردار گردان سلمه گوید خود بر بالای تلی
رفتم و سه نوبت گفتم یا صباحاه و آنگاه از عقب کفار روان شدم
و شمشیر و جعبهٔ تیر من با من بود تیر می انداختم و ایشان را مجروح میکردم
و در آن صحرا درخت بسیار بود چون یکی از سواران قصد من کردی من
در پس درختی بنشستمی و بزخم تیر وی را از خود دفع کردمی و هر تیر که می انداختم
میگفتم خذها وانا ابن الاکوع والیوم یوم الرضع بگیر این زمیده را و حال
آنکه من پسر اکوعم و امروز روز هلاک لئیمان است و گاه چون به تنگ آمدمی
بر بالای کوه رفتمی و سنگ و تیر بر ایشان انداختمی میان من و آن جماعه
حال برین منوال میگذشت تا کفار از دست من بجان رسیدند و هر شتری

ازان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که برده بودند گذاشتند من آنها را بجانب مدینه
راندم و خود از عقب کفار روان شدم و بزخم تیر آنجماعت را مضطر ساختم
چنانکه ایشان نیزها و بردهاء خود را می انداختند تا من بآن مشغول
شوم و ایشان مجال یابند که بیرون روند هرچه ایشان می انداختند من
سنگی بر بالای آن می ماندم تا سی نیزه وسی برد بان طریق از ایشان
گرفتم روز چاشت بلند شده بود که ناگاه دیدم عیینة بن بدر فزاری
با جمعی از کفار بمدد آن قوم رسید و از احوال ایشان پرسید گفتند مپرس
آنچه ما از دست این مرد کشیدیم از سحر باز با ما همراه است هرچه داشتیم
از ما بگرفت وهنوز دست از ما باز نمیدارد وی گفت این مرد میداند که از
عقب او جماعتی بمدد خواهند آمد بان جهت ترک شما نمیکند هجوم کنید
بروی چند نفر از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم در میان درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم
اسدی و از عقب وی ابوقتاده فارس رسول صلی الله علیه وآله وسلم و برابر
وی مقداد اسود کندی کفار چون سواران را دیدند روی بگریز آوردند
اخرم از عقب آن گروه روان شد من از کوه فرود آمدم و خود را بوی رسانیدم
عنان مرکبش گرفتم و گفتم صبر کن تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم و باقی اصحاب
برسند مبادا که این قوم بتو آسیبی رسانند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان
بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حقست حایل مشو میان
من و شهادت پس عنان فرس ویرا گذاشتم خود را به عبدالرحمن بن عیینة بن حصن
رسانید و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم بر عبدالرحمن نیزه زد
ویرا مجروح ساخت وی نیز نیزه بر اخرم زد و ویرا شهید کرد و بر اسب وی سوار

کفت ابو قتاده رضی الله عنه بعبد الرحمن رسید همان نیزه که بر اخرم
زده بود ضربی بر ابو قتاده زد و او را مجروح کرد انگاه ابو قتاده نیز نیزه
بر عبد الرحمن زد و بدوزخش فرستاد و بر اسب اخرم سوار شد و از عقب
کفار روان شدیم چندانکه غبار لشکر رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ندیدم بشعبی در آمدند که دران شعب چشمه بود که آنرا ذی قرد میگفتند
خواستند که ازان چشمه آب آشامند چون دیدند که ما نزدیکیم از خوف آب
نیاشامیدند و روان شدند و من از پی ایشان میرفتم تا آفتاب نزدیک
بود که غروب کند دو اسب دیگر از ایشان گرفتم و باز گشتم و چون بذی قرد قرده
رسیدم دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با قریب پانصد نفر از اصحاب بر سر آب
فرود آمده بودند و بلال از جمله شتران که من باز گرفته بودم یکی را کشته
بود و جگر و کوهان آنرا بجهت حضرت بریان میکرد بخدمت آن سرور رفتم
و کفتم یا رسول الله بگذار مرا تا صد کس از اصحاب تو بگزینم و از عقب کفار بروم
و از ایشان هیچ کس زنده نگذارم فرمود که همچنین کنی کفتم آری بآن خدای
که ترا گرامی کرده آن سرور تبسمی فرمود چنانکه دندانهاء نواجد مبارکش
در روشنائی آتش بنمود پس فرمود که ایشانرا این زمان در قبیله غطفان
مهمان داری میکنند و در روایتی آنکه حضرت فرمود یا ابن الاکوع اذا ملکت
فاسجح یعنی ای پسر اکوع چون مالک و قادر کشتی مسامحه و مساهله کن انگاه
مردی از غطفان رسیدند و وی برای ایشان شتری کشت که مهمانداری
کند آن شتر را پوست میکندند که گردی و غباری برخاست پنداشتند
که لشکر رسول ست صلی الله علیه وآله وسلم فی الحال رو بگریز نهادند و چون
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بامداد کرد فرمود خیر فرساننا الیوم ابو قتاده

آمده صحیح آورده اند که ایشان مردی که از قبیله غطفان ۱۲

وخیر رجالتنا سلمة وسهم بیاده وسوار بمن داد و مرا بر پس شتر خویش سوار
کرد و بمدینه باز کشتیم و چون بنزدیکی مدینه رسیدیم مردی از انصار
بانك میزد که هیچکس باشد که با او مسابقت کنم و تا بمدینه بدویم من استجازه
از رسول صلی الله علیه و آله وسلم کرده با وی مسابقت نمودم و از وی پیش
شدم نماز خوف در ذی قرد و در بعضی از کتب سیر هست که آن حضرت
درین سفر نیز نماز خوف کذارد و کویند درین غزوه از اسب افتاد و ساق یا ران
راست آن سرور مجروح کشت و چون بمدینه باز کشت بآن جهت چند نماز
نشسته کذارد و یاران ایستاده اقتدا بوی نمودند ایشانرا امر فرمود بجلوس
و کفت انما جعل الامام لیؤتم به فاذا رکع فارکعوا واذا سجد فاسجدوا
واذا جلس فاجلسوا لکن نزد بسیاری از علما این حدیث منسوخ است زیراکه
بصحت رسیده که آن سرور در مرض موت نشسته نماز کذارد و یاران ایستاده
اقتدا بوی کردند و آن حضرت آنرا مقرر داشت والله اعلم سریه عکاشه
بن محصن اسدی بغمر وهم درین سال عکاشة بن محصن اسدی را باچهل مرد بجانب
قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا غمر میکفتند عکاشه بآن صوب متوجه
شد و چون بنواحی دیار آن قوم رسید از آمدن عکاشه خبردار شدند و فرار
اختیار نموده منازل خود را خالی کذاشتند وی چون بمنازل ایشان در آمد
هیچکس را ندید شجاع بن وهب را فرستاد تا دران نواحی سیری کند و خبری
تحقیق نماید وی رفت و شخصی را از ان مردم کرفته آورد مسلمانان وی را
امان دادند و ایشان را دلالت نمود بموضعی که بعضی از مواشی و انعام
آن قوم آنجا بودند برفتند و دویست شتر از انجمله براندند و بمدینه مراجعت
نمودند سریه محمد بن مسلمه بذی القصة وهم درین سال محمد بن مسلمه را

افتادن آنحضرت از اسب و مجروح شدن ران یا ساق آنسرور

[illegible]

باده مرد بدیار بعضی از بنی ثعلبه و بنی ثعلب بموضع ذی القصه
فرستاد شب هنگام بود که محمد بن مسلمه بایشان رسید قریب صد مرد بودند
همه جمع شدند و لحظه از طرفین تیر انداختند آخر الامر کفار بیکبار بر مسلمانان
حمله آوردند و جنگ نیزه در پیوستند و یاران رسول را صلی الله علیه
و آله وسلم و رضی عنهم شهید کردند محمد بن مسلمه درمیان کشتگان مجروح
افتاده بود و زخمی بر کعب وی زده بودند و بنی جنبید مردی از مسلمانان
بروی بگذشت و او را بر دوش خود نشاند تا بمدینه آورد پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم سریه ابو عبیده ابو عبیده بن الجراح را با چهل کس به
کشتنگاه ایشان فرستاد تا از آن جماعت انتقام کشند برفتند و چون بدیار
ایشان رسیدند همه گریخته بودند گوسفند و شتری چند براندند و بمدینه
باز آمدند سریه زید بن حارثه بجموم و درین سال زید بن حارثه را
با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخله فرستاد وی بآنجا رفت
و چهارپایان ایشانرا غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه بازگشت
سریه زید بموضع عیص و نوبتی دیگر هم درین سال زید را بموضع
عیص بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد برفتند و کاروانرا
دریافتند و هرچه دران قافله بود بگرفتند و جماعتی از قریش اسیر ساخته
بمدینه آوردند از انجمله ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بود ابو العاص از زینب التماس کرد که وی را در
جوار خود در آورد زینب التماس او را مبذول ساخته ابو العاص را در
امان خود در آورد و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز صبح فارغ شد
زینب ندا کرد که انی قد اجرت فرمود من خبری ازین امر نداشتم و انگاه ابا العاص حضرت ص

فرمود امان دادم من هر که تو اورا امان دادهٔ و هرچه دران قافله از ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود تا بوی باز گردانیدند

سریه عبد الرحمن بن عوف بدومة الجندل

وهم درین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کلب بموضعی که آنرا دومة الجندل گویند فرستاد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت عبد الرحمن را بخواند و اورا در مقابل خود نشاند و بدست مبارک خویش دستار وی به پیچید و فرمود اُغْزُوا کذا بِسْمِ اللهِ وَفِی سَبِیلِ اللهِ فَقَاتِلْ مَنْ کَفَرَ بِاللهِ لَا تَغُلّ وَلَا تَغدر وَلَا تَقتل وَلِیدًا یعنی غزا کن بنام حق تعالی و در راه خداوند عز و جل پس مقاتله کن با کسی که کافر است بخدای تعالی و خیانت در غنیمت مکن و عذر منمای و طفل را بقتل میار و بعد ازین بنصایح ویرا به بنی کلب فرستاد و فرمود ایشانرا دعوت کن با سلام اگر استجابت نمودند دختر ملک ایشانرا بخواه پس عبد الرحمن بموجب فرموده روان شد تا بدومة الجندل رسید و سه روز در میان ایشان بتوقف نمود و آن قوم را دعوت با سلام کرد اصبغ بن عمرو کلبی نصرانی که پیشوای ایشان بود بردست وی مسلمان گشت و جماعتی کثیره ویرا متابعت نموده بشرف اسلام مشرف گشتند و طایفه دیگر که دولت اسلام دریافتند جزیه قبول نمودند و عبد الرحمن دختر اصبغ را تماضر نام بخواست و بمدینه مراجعت نمود و ویرا از ان زن ابو سلمه که از فقهاء سبعه و از اکابر تابعین است در وجود آمد

سریه علی بن ابی طالب بفدک

وهم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه بقبیله بنی سعد بن بکر بموضع فدک فرستاد و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که بنی سعد بن بکر لشکری جمع مینمایند و داعیه امداد یهود خیبر دارند تا باتفاق

ایشان قصد

ایشان قصد مدینه کنند پس علی مرتضی را با صد نفر بآن صوب روانه ساخت
جناب ولایت مآب شب سیر مینمود و روز مختفی می بود تا بموضع همج رسید
در انجا با شخصی ملاقی شدند و احوال اعادی از و تفتیش نمودند وی
گفت شما را بر سر ایشان می برم بشرطی که مرا امان دهید و برا امان دادند
مسلمانانرا بی خبر بر سر آن جماعت برد تا غارت کردند بنو سعد هزیمت
نمودند با نصد شتر و دو هزار گوسفند بدست ایشان افتاد علی بن
ابی طالب چند شتر خوب برسم صفی مغنم جهت خاصه حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم از ان غنیمت جدا ساخت وسایر آن اموال را بر اهل آن سریه
قسمت نمودند و بمدینه مراجعت فرمود

سریه زید بن حارثه بوادی القری

و درین سال زید بن حارثه را با جماعتی بوادی القری فرستاد و سبب
این واقعه آن بود که زید برسم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم با وی بضاعتها فرستاده بودند چون
بنزدیکی وادی القری رسیدند گروهی از بنی بدر از قبیله فزاره سر راه
بر ایشان بگرفتند و با یکدیگر بمحاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار
بودند و مسلمانان اندک کفار غالب گشتند و اموال اهل اسلام بردند
زید هزیمت نموده بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید

سریه بنی بدر

آن سرور جمعی دیگر را همراه او گردانیده تا بدیار بنی بکر رفتند و انتقام کشیدند
بعضی از ایشانرا کشتند و طایفه از زنان را اسیر کردند و باقی گریختند

قصه عکل و عرینه

و هم درین سال قصه عکل و عرینه واقع شد و شرح
آن قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
و مسلمان شدند هواء مدینه موافق مزاج ایشان نیامد مریض گشتند و بعرض

آن سرور رسانیدند که در زمین خستگی بسیار است و هوای آن ما را موافق
نیست حضرت ایشانرا به ناحیه ذی الجدر که از توابع قبا ست نزدیکی کوه
عیر فرستاد تا از شیر شتران شیردار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که در ان موضع
بود و از بول آنها بیاشامند و صحت یابند آن قوم چند وقتی در ان موضع
بسر بردند و شیر و بول شتر می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل شد
بعد از ان غدر کردند و با یکدیگر اتفاق نموده صباحی بود که پانزده شتر
خاصه جهت حضرت را راندند یسار مولی رسول صلی الله علیه وسلم چون
خبردار شد با چند نفر از عقب ایشان برفت و با یشان رسید و با یکدیگر
مقاتله کردند یسار را بگرفتند و دست و پای ویرا بریدند و خار در زبان
و چشم او زدند تا شهید شد و حضرت چون ازین امر وقوف یافت کرز بن
جابر فهری را با بیست سوار از عقب ایشان بفرستاد کرز بتعجیل تمام رفت و آن
جماعت را دریافت و شترانرا باز گرفت بغیر از یکی که کشته بودند و همه ایشانرا
گرفته و دست و گردن بسته بمدینه آورد و خواجه کاینات در سفر غابه بود
کرز ایشانرا بغابه برد و در راه در مجتمع السیول بحضرت رسید و بمقتضی آیه
کریمه إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ
فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ
أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ که در ان واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست
و پای ایشانرا قطع کردند و میل در چشم ایشان کشید قصاصاً آنگاه ایشانرا
مصلوب ساختند و در روایتی آنکه نزول آیه بعد از ان بود که این امور با آن
طایفه بجای آوردند بعد از ان سید عالم صلی الله علیه وسلم میل در چشم
هیچکس نکشید وهم درین سال دعاء طلب باران فرمود اهل

سیر رحمهم الله آورده اند که در رمضان سال ششم از هجرت مردم بواسطه
قحط وکم بارانی از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم استدعاء استسقا کردند
فرمود فلان روز معین بیرون آئید تا بصحرا رویم وطلب باران کنیم ودران
روز در وقت طلوع آفتاب جامهاء کهنه پوشیده با تواضع وتضرع وخضوع
وخشوع بیرون آمد وبجانب مصلی تشریف داد دو رکعت نماز بگذاردبی
اذان واقامت ودر روایتی آنکه هفت تکبیر در رکعت اول وپنج در رکعت
آخر بگفت چنانکه در نماز عید گفته میشود بمذهب امام شافعی رضی الله عنه
ودر روایتی آنکه سورة الاعلی وسورة الغاشیه دران نماز قراءت فرمود
وبعد ازان خطبه بلیغ خواند ودعا کرد ودر حین دعا مستقبل قبله شد
ورداء مبارک را قلب وتحویل فرمود راوی گوید که مردم از مکان خود هنوز
نرفته بودند که ابر در آسمان پیدا گشت وباران ریزان شد چند شبانروز
ودر احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
در مسجد مدینه خطبه جمعه میخواند که محاذی منبر بود مردی اعرابی ازان در
مسجد در آمد وگفت یا رسول الله هلکت المواشی وجاع العیال
وانقطعت السبل واحمرت الشجر چهارپایان هلاک شدند وعیالان
به بلیه جوع گرفتار شدند وراهها برافتاد ومنقطع شد ودرختان خشک
گشت دعا کن تا حق تعالی مارا باران فرستد حضرت دستها برداشت وفرمود
اَللّٰهُمَّ اسقنا اللهم اسقنا اللهم اسقنا راوی گوید بخدا سوگند
که ما هیچ مقدار از ابر در آسمان ندیدیم واز علامات باران هیچ نبود بلکه آسمان
مانند شیشه صافی بود ناگاه ابرپاره از کناره افق ظاهر شد وچون
بمیان آسمان رسید منتشر گشت وباران ریزان شد وحضرت هنوز از منبر

دعاء طلب باران

فرو نیامده بود که باران از سقف مسجد بر محاسن مبارکش منحدر می شد
و تا جمعه دیگر این بود و باران می آمد تا از همان در مسجد همان مرد یا
دیگری در وقتی که آن سرور خطبه میخواند در آمد و شکایت کرد از هلاک
اموال و انقطاع سبل بجهت کثرت باران و گفت یا رسول الله دعا
فرمای تا حق تعالی باران باز دارد و ما را آفتاب دهد سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم تبسمی فرمود از جهت سرعت ملال بنی آدم پس دستها بدعا
برداشت و گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب
و بطون الاودیة و منابت الشجر فی الحال ابر شکافته شد و در شهر مدینه
آفتاب بنمود و در نواحی آن و کوهها باران می آمد چنانکه رودخانه
بود در نزدیکی احد که آنرا وادی قناة میگفتند یکماه روان شد تنبیه
بدانکه از کتب معتبره احادیث بصریح معلوم نمیشود که این قصه استسقا
در اثناء خطبه جمعه در کدام سال واقع شده لکن شیخ ابن حجر رحمه الله در
شرح صحیح بخاری حدیثی از دلایل النبوة بیهقی نقل کرده که اشعار
دارد بانکه قصه مذکوره بعد از مراجعت از تبوک بظهور پیوسته و ایراد
آن در وقایع سال ششم بر سبیل استطراد واقع شد و بدانکه روایات
متنوعه متعدده در کیفیت دعا استسقا از آن حضرت وارد گشته و این
کتاب گنجایش تفاصیل آنها ندارد و تحقیق آنها از کتب مبسوطه احادیث
باید نمود والله اعلم قصه حدیبیه و در ذی قعده این سال
قصه حدیبیه واقع شد و سبب آن قضیه آن بود که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه
رفت و عمره گزارد و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران

الظراب الجبال الصغار واحدها ظرب بوزن کتف

قصه حدیبیه

سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و آن سرور این خواب را با جماعت اصحاب
چون تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقعه در همین
سال بظهور خواهد آمد سیّد عالم صلی الله علیه و آله و سلم بکار سازی
مشغول شد و یاران را خبردار کردانید که بعمره میرویم ایشان نیز مستعد و آماده
کشتند پس حضرت غسل فرمود و دو جامه پوشید و بر شتر قصواء خویش
سوار شد و روز دوشنبه اوّل ماه ذی قعده از مدینه بیرون رفت و عبد الله
بن ام مکتوم را در شهر بخلافت بگذاشت و اکثر یاران رسول الله صلی الله
علیه و سلم و رضی الله عنهم هیچ سلاح با خود همراه نداشتند الا شمشیر
در غلاف و هفتاد شتر بجهت هدی با خود ببرد و شتر ابوجهل که در روز بدر
بغنیمت کرفته بود در آن میان بود و تعهد آنها را مفوض بر ناجیه بن جندب
اسلمی ساخت و از یاران نیز هر که قدرت داشت هدی با خود برد پس خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات نماز پیشین را در ذی
الحلیفه کزارد آنکاه فرمود تا شتران هدی را حاضر ساختند و مجلل کردانیدند
و بعضی از آنها را خود اشعار و تقلید فرمود و باقی را امر کرد تا ناجیه بتقدیم رسانید
و هر که از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد آنکاه
حضرت احرام بعمره بست و لبیک کفت باین دستور که لبیک اللهم لبیک
لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک
و جمهور اصحاب موافقت نموده از آنجا احرام بستند و بعضی در منزل الجحفه
محرم شدند و حضرت ناجیه اسلمی را با شتران هدی از پیش فرستاد و خود از
عقب روان شد و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه
لشکر کردانید و در آن سفر هزار و چهارصد و بروایتی هزار و ششصد و بروایتی

هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از زوجات مطهرات ام سلمه رضی الله عنها
همراه داشت و چون خبر توجه آن حضرت بمشرکان مکه رسید در باب آنحضرت
با یکدیگر مشورت کردند و رای ایشان بران قرار گرفت که وی را از زیارت
خانه کعبه منع کنند و از قبایل اطراف و جماعت احابیش اغاثت جستند آن
قوم با ایشان اتفاق کردند پس کارسازی نموده از مکه بیرون آمدند و در
موضع بلدح لشکرگاه زدند خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را
با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند و سید کاینات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات از موضع ذوالحلیفه مردی را از قبیله خزاعه بسر بن سفیان
نام بمکه فرستاده بود تا اخبار قریش معلوم کند و آن سرور را اخبار نماید
وی بموجب فرموده بمکه رفته و احوال قریش معلوم نموده و باز گشته بود
در نواحی عسفان بحضرت رسید و اخبار قریش بعرض رسانید آن سرور
چون واقف شد که قریش در صدد آنند که وی را از زیارت خانه منع کنند با اعیان
صحابه مشورت فرمود که مصلحت هست که ما بر سر اهل و عیال آن جماعه
که بمدد قریش رفته اند تاختن آریم و غارت کنیم تا مردان ایشان را شکستی
شود و یحتمل که بحمایت قوم خود از قریش جدا شوند و ما با ایشان محاربه بآسانی
توانیم کرد ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله امسال بقصد زیارت
خانه بیرون آمده و داعیه مقاتله با کسی نداشته بران عزیمت ثابت باش
اگر قریش ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند آن زمان با ایشان مقاتله کنیم
حضرت رای صدیق را تصویب نمود و گفت بروید بنام خداوند تعالی
و فرمود خالد بن الولید در غمیم نشسته شما از دست راست راه بروید
تا ناخبر بر سر ایشان رویم راوی گوید بخدا سوگند که خالد واقف نشد

تا زمانی که غبار لشکر اسلام بدید در زمان فرار نموده خبر بقریش رسانید
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میراند تا بر ثنیة المرار رسید شتر خاصه
آن سرور بزانو در آمد و هر چند زجر کردند بر نخواست مردمان گفتند خلأت
القصواء و اماند قصواء از رفتن خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
و التسلیمات فرمود قصوا و انماند و این امر عادت و خوی وی نیست
و لکن خداوندی که فیل را از مکه منع کرد او را نیز منع کرد بعد از ان فرمود
بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که قریش از من هیچ امر نخواهند
که دران تعظیم حرم بود مگر آنکه اجابت کنم آنرا انگاه شتر را زجر فرمود تا
برخاست و از راه منحرف شد و در اقصای حدیبیه منزل ساخت بر سر چاهی
که دران چاه اندک آبی بود مردم ازان چاه آب بر میداشتند تا باندک
فرصتی آب چاه تمام شد و شکایت از تشنگی و بی آبی نزد حضرت آوردند
آن سرور تیری از کنانه خویش بیرون آورد و فرمود تا دران چاه فرو بردند
راوی گوید بخدا سوگند که آب از چاه جوشیدن گرفت و یاران همه سیراب
بازگشتند و بر ثبوت پیوسته که در منزل حدیبیه اصحاب از بی آبی شکایت
نمودند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات دعا فرمود
و باران از آسمان آمد و یاران سیراب گشتند و بصحت رسیده از زید بن
خالد جهنی که گفت در موضع حدیبیه بودیم که شبی باران آمد صباح چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از نماز فارغ شد روی با یاران کرد و فرمود
هیچ میدانید که پروردگار شما چه گفت صحابه گفتند خدا و رسول او داناتر
فرمودند قال الله تعالی اصبح من عبادی مومن بی و کافر فاما من قال مطرنا
بفضل الله و رحمته فذلک مومن بی کافر بالکوکب و اما من قال مطرنا

بنوء کذا و کذا فذلك كافر بی مؤمن بالکواکب آورده اند که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در منزل حدیبیه بود که ناگاه بدیل بن ورقاء خزاعی از
جانب قریش با نفری چند از قوم خود بیامد و حال آنکه ایشان دوستان
خالص و صاحبان سرّ رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند بدیل با آن
سرور گفت قریش با اکثر قبایل اتفاق نموده بر سر آبهاء حدیبیه فرود آمده
اند و در صدد صد و منع تو اند از در آمدن در مکه حضرت فرمود ما از برای
جنگ با کسی نیامده ایم بلکه قصد عمره داریم و بدرستی که قریش بسیار
مایل اند بجنگ و اینمعنی ایشانرا ضرر خواهد رسانید اگر خواهند مدتی
با ایشان در میان کنیم که در آن مدّت با یکدیگر جنگ نکنیم و مرا با سایر
کفار بگذارند اگر من مغلوب شدم مدّعای ایشان حاصل شده باشد
بی زحمت ایشان و اگر من غالب گشتم اگر خواهند چون باقی مردم اطاعت
من نمایند و الّا در مدت صلح باری استراحت از حرب مخفق پذیرفته
باشد و اگر جز این امر که من بر ایشان عرض میکنم ابا کنند و سرکشی نمایند
بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله نمایم در کار خود
تا زمانی که کشته شوم و هر آینه که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد
و انفاذ امر خویش خواهد نمود پس بدیل گفت همین ساعت من سخن ترا بقریش
رسانم و باز گشت بنزد قوم و گفت ای گروه قریش من سخنی از محمد شنیده ام
اگر خواهید با شما بگویم سفهاء ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن
ابی العاص گفتند هیچ حاجت نیست ما را بانکه سخن وی را پیش ما نقل بکنی
اما عقلا و اصحاب رای گفتند بیار تا چه شنیده بدیل حکایت گذشته را با
ایشان باز راند و گفت ای قوم قریش شما تعجیل میکنید بجنگ محمد و وی با شما

داعیهٔ جنگ ندارد و بزیارت خانه آمده است انجماعت سخن وی را باور نداشتند
و گمان بردند که مکر او با حضرت در ساختن است چه وی از قبیلهٔ خزاعه بود و آن
قبیله از قدیم الایام خواه در جاهلیت و خواه در اسلام هواخواه پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم بودند چنانچه سابقا اشارتی بدین معنی گذشت و هر حالی که
در مکه واقع شدی ایشان حضرت را ازان اعلام نمودندی پس عروة بن
مسعود ثقفی برخاست و گفت ای گروه قریش شما بجای پدر من نیستید و من
بمثابه فرزند شما گفتند بلی گفت مرا در شأن خود متهم میدارید گفتند نی و حقوق
قدیمه که بر قریش ثابت کرده بود بتذکار آن نمود بعد ازان گفت بدانید
واگاه باشید که این مرد یعنی محمد امری بغایت نیکو که دران انصاف و صلاح است
بر شما عرض کرده قبول کنید آنرا و بگذارید مرا تا بنزد او روم و با او سخن گویم
گفتند برو عروه بملازمت حضرت آمد با آن سرور سخن گفتن آغاز کرد رسول صلی الله
علیه واله وسلم آنچه با بدیل فرموده بود با وی نیز تقریر نمود عروه گفت ای محمد
با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچ شنیدهٔ که پیش
از تو کسی از عرب اصل خویش را هلاک گردانیده و مستاصل ساخته و اگر
مغلوب ایشان گشتی خود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود بدرستی
که جماعتی از اوباش و مردم هر جائی می بینم که بر تو جمع شده اند و چون
روزگار شود ترا تنها بگذارند ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود چون
این سخن از عروه بشنید گفت امصص بظر اللات ما بگریزیم از وی و وی را
تنها بگذاریم عروه گفت کیست این گفتند ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر
والله که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابت است که مکافات آن نکرده ام
بجواب تو مشغول میشدم و حال آنکه در زمان جاهلیت عروه تحمل دیتی کرده بود

و بگریزند ص

مص در لغت مکیدنست و بظر قطعه ایست
که بعد از ختنه کردن زن در فرج او
باقی ماند و لات نام بتی است که
قریش و ثقیف می پرستیده اند
و عادت عرب آن بوده که چون
کسی را دشنام قبیح دادندی امصص
بظر امک گفتندی لیس ابوبکر
اراده مبالغه در سبّ عروه نموده
لات را که معبود ایشان بوده در
مقام ام وی اقامت
نموده والله اعلم
منه قدس سره

وابو بکر دران قضیه اعانتی نیکو نموده و روایتی آنکه ده شتر جوان بوی داده بود
القصه عروه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخن میکرد و در اثناء تکلم دست
خود را بمحاسن مبارک حضرت میرسانید و مغیره شعبه رضی الله عنه نزد
آن سرور ایستاده بود و خود بر سر خود نهاده و شمشیر حایل کرده بود هرگاه
که عروه دست بر لحیه آن حضرت بردی مغیره نعل شمشیر خود را بر دست وی زدی
و گفتی دست خود را از محاسن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دور کن
عروه پرسید که کیست این و روایتی آنکه چون مغیره بسیار نعل شمشیر را بر دست
عروه کوفت وی در غضب شد و گفت یا محمد این کیست که از میان اصحاب تو
مرا بر امیکند بخدا سوگند که گمان نمی برم در میان شما از و لئیم تری و بدتری
پس رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود و گفت ای عروه این پسر برادر تو
مغیره شعبه است عروه روی با مغیره کرد و گفت ای غدار من اصلاح غدر تو
مینمایم و با من چنین میکنی و حال آنکه مغیره در جاهلیت مصاحب سیزده مرد
از بنی مالک از قبیله ثقیف بیرون آمده بودند و بمصر میرفتند نزد مقوقس
چون بمصر رسیدند و باوی ملاقات نمودند مقوقس ایشانرا بمزید انعامات
فراخور داد و مغیره را هیچ نداد و برا از ایشان رشک و غیرت آمد در حین
باز گشتن از مصر چون بمنزلی فرود آمدند آنجماعت بشرب خمر مشغول گشته
بعد از کمال مستی بخواب رفتند مغیره برجست و تمام آن سیزده مرد را بقتل
آورد اموال ایشانرا گرفته بمدینه آمد و مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود ای مغیره اسلام تو مقبول است فاما مالی که آورده مرا بآن مهمی نیست
بنو مالک را چون بران امر وقوف حاصل شد با رهط مغیره خصومت و حرب
آغاز کردند عروه بن مسعود ثقفی در اطفاء نایره آن حرب سعی بلیغ نموده سیزده

سعی در دم

دیت از بنو مالک

دیت از بنو مالک قبول نمود ۰ و بران صلح کردند آنکه عروه گفت من در اصلاح
غدر تو سعی مینمایم اشارت باین قصه بود عروه بن مسعود بگوشه چشم
ملاحظه اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم مینمود و از کمال حرمت داری
ایشان حضرت را متعجب میگردید چنانچه منقولست از وی که گفت بخدا سوگند
که محمد آب دهن خود نینداختی الا آنکه در کف مردی از یاران وی بودی
و بر روی و جلد خود مالیدی و چون ایشانرا کاری فرمودی بآن کار
بر یکدیگر سبقت جستندی و چون وضو ساختی نزدیک بود که بر سر آب وضو
وی کشته گشتندی و چون وی سخن گفتی یا سخن گفتندی در حضور وی آواز
خود را پست کردندی و از غایت تعظیم در وی تیز نگاه نکردندی و در روایتی آنکه
گفت چون موی از محاسن و سر وی بیفتادی آنرا تبرکی بر گرفتندی و بعزت
و احترام تمام آنرا نگاه داشتندی القصه عروه بن مسعود مراجعت نمود و گفت
ای گروه قریش بخدا سوگند که من پیش قیصر و کسری و نجاشی رسیده ام و الله
که ندیده ام هیچ پادشاهی هرگز که یاران او تعظیم و احترام وی بجا آرند
چنانچه اصحاب محمد تعظیم و احترام او بجای می آرند و حالاتی که مشاهده
نموده و معلوم کرده بود همه را بتفصیل باز راند و گفت امری که دران امر خیر و
صلاح و رشد است بر شما عرض کرده قبول کنید بخدا سوگند که لشکری دیدم
که روی از شما نگردانند تا جمله سر بنهند یا بر شما غالب شوند پس مردی از بنی
کنانه که ویرا حلیس و بروایتی علقمه میگفتند و وی از رؤس احابیش بود
گفت مرا بگذارید تا بنزد وی روم دستوری دادند چون از دور پیدا شد
حضرت فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم بدن می نمایند شتران قربانی
برخیزانید تا بر بینند پس یاران چنان کردند و ویرا لبیک گویان استقبال

نمودند آن مرد چون آن حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را
از زیارت خانهٔ کعبه منع کنند و در روایتی آنکه وی را رقتی پیدا شد و آب از چشمان او
روان گشت و گفت هلکت قریش و رب الکعبه این قوم نیامده اند مگر جهت
عمره گزاردن و باز آمد نزد قریش و گفت ای یاران جماعتی را دیدم که شتران
قربانی را تقلید و اشعار کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند رای من آنست
که ایشان را از زیارت خانه منع نکنند گفتند ای حلیس بنشین که تو مردی از اعرابی
و این امور را نیکو نمی دانی حلیس بغضب رفت و گفت ای گروه قریش والله که ما
با شما موافقت ننموده ایم بر آنکه اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم آن نماید
منع کنیم بخدایی که نفس حلیس بید قدرت اوست که محمد را بگذارید که زیارت
خانه نماید و الّا من با تمام احابیش از شما روگردان می شوم قریش حلیس را
دلداری نموده تسکین دادند و گفتند بگذار ما را تا با وی بدلخواه خود صلح
کنیم نقلست که قریش پنجاه سوار فرستاده بودند که لشکر سیّد عالم را صلی الله
علیه و آله و سلم را قیاس کنند مسلمانان با ایشان رسیدند و همه را گرفتند
و بنزد رسول آوردند آن سرور با ایشان لطف نموده همه را بمکه باز فرستاد آورده اند
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون در حدیبیه منزل ساخت اوّل کسی که بمکه
فرستاد خراش بن امیّه کعبی بود تا ایشان را از داعیهٔ حضرت خبردار گرداند قریش
وی را گرفتند و خواستند که بقتل آورند قوم که وی که در مکه بودند او را حمایت
نموده خلاص ساختند پس سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم عمر خطاب را
رضی الله عنه بخواند و فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را خبردار گردانید
که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت خانه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیرت
روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و یقین میدانم که اگر بر من دست

باشند مرا زنده نگذارند و از قبیلهٔ بنی عدی کسی نیست در مکه که حمایت من تواند
کرد اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که وی نزد قریش بغایت عزیز
است پس حضرت عثمان را بطلبید و فرستاد بمکه که قریش را اخبار کند که وی
داعیهٔ مقاتله ندارد و بزیارت خانه کعبه آمده و امر فرمود عثمان را که با جماعت مومنان
که در مکه اند بگوید که فرج نزدیک است عثمان متوجه مکه شد در راه ابان بن
سعید بن العاص بوی رسید و چون معلوم کرد که عثمان رضی الله عنه بمکه
میرود که پیغام پیغمبر صلی الله علیه وسلم برساند وی را در امان خود گرفت تا زمان
اداء رسالت و برد ابر خود سوار گردانید و خود ردیف او شد تا بمکه درآمدند
عثمان رضی الله عنه با اشراف قریش ملاقات نموده پیغام رسول خدا را
صلی الله علیه و آله وسلم بدیشان رسانید و خواست که مراجعت نماید و را گفتند
ای عثمان اگر خاطرت طواف خانه کعبه بجای آر گفت من با پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم طواف خانه خواهم نمود قریش از آنجهت از عثمان بقهر رفتند و او را در مکه
نگاه داشتند نگذاشتند که معاودت نماید و چون عثمان دیر می آمد مسلمانان
گفتند خوش وقت عثمان که در مکه درآمد و طواف کعبه بی ما خواهد نمود حضرت
فرمود گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و خبر بسید عالم صلی الله
علیه و آله وسلم رسانیدند که عثمان را در مکه بقتل آوردند و گویند شیطان در میان
لشکر اسلام درآمد و آواز برآورد که بدانید و آگاه باشید که اهل مکه عثمان را
کشتند حضرت از شنیدن آن خبر بسیار ملول شد و گفت از اینجا نروم تا آنچه
با قریش باید کرد بکنم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست
و اصحاب را بطلبید و با ایشان بیعت نمود بدانکه ثابت قدم باشند و اگر
جنگ واقع شود روگردان نشوند و این بیعت را بیعة الرضوان گویند

خواهد

بدل برانکه

بیعة الرضوان

زیرا که حق تعالی در سورة الفتح مومنانرا که این بیعت از یشان صادر کشته
بدین طریق یاد فرموده که لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ اِذْ يُبَايِعُونَكَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ الایه وچون از مهم بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمانرا نکشته اند
ومرویست که خواجه کاینات علیه افضل الصلوة والتسلیمات فرمود که عثمان
غایب است وبمهم خدا ورسول رفته ونمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم
ماند پس اشارت بدست راست خود فرموده کفت این دست دست عثمان
ودست چپ خود را کفت این دست دست من وبر دست راست خود نهاد
واز قبل عثمان با خود بیعه کرد ومنقولست که چون قریش از آن بیعت وقوف
یافتند ترسی ووهمی در دل ایشان پیدا شد سهیل بن عمرو را طلبیدند وکفتند
برو ومیان ما ومحمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی آورده اند که بعد از آنکه
حلیس باز باز کشت وبا قریش کفت این جماعه را از زیارت خانه منع کردن سزاوار
نیست مکرز بن حفص از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام در آمد وچون
از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکرز بن حفص است که می آید ووی مردی
فاجر است ودر روایتی آنکه فرمود مردی غادر است شما با وی سخن نکوئید خود
متصدی سخن کفتن بشد باوی که درین اثنا سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش
برسید آن سرور فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما پس سهیل کفت ای محمد
قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال عمره نکذاری وسال دیکر قضا نمائی
اکر بدین معنی رضا داری بیا تا صلح نامه نویسیم درین باب پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود نیکو باشد علی مرتضی را بطلبید وفرمود که بنویس بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ سهیل کفت والله که من رحمن را نمیدانم که چیست بنویس
که بسمك اللهم چنانکه پیش ازین می نوشتی مسلمانان کفتند ما نمی نویسیم

نوشتن صلح نامه

مگر بسم الله الرحمن الرحیم را حضرت فرمود ای علی بنویس که بسمک اللهم
علی بموجب فرموده بنی بنوشت که بسمک اللهم بعد از ان فرمود بنویس هذا
ما قاضی علیه محمد رسول الله علی آنرا نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت
تو نداریم اگر دانستمی که تو رسول خدائی از زیارت کعبه منع نمیکردیم بنویس
که محمد بن عبد الله حضرت فرمود والله انی لرسول الله وان کذبتمونی و با
علی گفت محو کن کلمه رسول الله را و بجای آن بنویس که محمد بن عبد الله علی
مرتضی کرم الله وجهه فرمود نی بخدا سوگند که من هرگز وصف رسالت ترا
محو نکنم پس رسول صلی الله علیه وسلم کتاب را از دست وی بستد و کلمه
رسول الله را از ان صحیفه محو فرمود و بدست خود و با وجود انکه هرگز کتابت
نکرده بود بجای رسول الله نوشت که ابن عبد الله ظاهر بعضی از احادیث
صحیحه دلالت برین میکند وظاهر بعضی دیگر از احادیث صحیحه دلالت بر آن
میکند که حضرت بدست مبارک خویش محو وصف رسالت فرمود از صلح نامه
و علی بجای آن بنوشت که محمد بن عبد الله وطایفه از علما ترجیح این روایت
کرده میگویند روایت اولی مخالف است با ظاهر آیه کریمه وما کنت تتلو من
قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون وجمعی دیگر
تمسک بظاهر روایت اولی جسته میگویند آن سرور بدست خویش نوشت
نسازم
و جواب از آیه میگویند این قصه منافی آن نیست بلکه از مفهوم قرآن بیرون
می توان آورد این معنی را زیرا که در آیه قید کرده نفی کتابت را بزمان پیش از
نزول قرآن و بعد از انکه امیت وی مقرر و محقق شد و معجزه او بان سبب
بظهور پیوست و ایمن شد از ریب و شک دران امر هیچ مانعی نیست از انکه
صنعت کتابت آن حضرت را حاصل شده باشد تا این معنی و برا معجزه دیگر بود

واحادیث وارد گشته که مذهب این جمع را تقویت می نماید از انجمله یکی آنکه
ابن ابی شیبه در مصنف خویش از طریق عون بن عبدالله روایت میکند که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از دنیا نرفت تا زمانی که نوشت وخواند ومذهب طایفه
اولی اقربست به صواب والله اعلم بر بعضی از اهل سیر آورده اند که بعد از آنکه
در صلح نامه محمد بن عبدالله بجای محمد رسول الله نوشته شد حضرت روی
مبارک را بسوی علی بن ابی طالب آورد وگفت یا علی ترا نیز مثل این واقعه
بحسب ضرورت روی خواهد نمود وآن سخن اشارت بود بآنکه در ایام صفین میانه
امیر وحاکم شام صلح نامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المومنین
علی است حاکم شام گفت امیر المومنین مینویس که اگر او را امیر المومنین شناختمی
با وی مقاتله نکردمی ومتابعت او نمودمی امیر فرمود صدق رسول الله بنویس
که علی بن ابیطالب القصه در روز حضرت قبول صلح حدیبیه هر شرطی که سهیل
میکرد وعلی مینوشت وحاصل مضمون صلح نامه آن بود که ده سال میان مسلمانان
وکفار قریش محاربه نباشد وبر بلاد یکدیگر آیند وروند وبر نفوس واموال
یکدیگر در این مدت در آشکارا ونهان تعرض ننمایند وهر که خواهد از کفار که
بعهد محمد در آید هیچ آفریده از قریش مزاحم او نشود وهر که خواهد که بعهد قریش
در آید هیچکس از مسلمانان مزاحم وی نشود وحلیفان وهم عهدان یکدیگر را
تعرض نرسانند ومسلمانان امسال زیارت خانه کعبه را ترک نموده سال آینده
قضا کنند بشرط آنکه سه روز در مکه بیشتر توقف ننمایند واسلحه ایشان در غلاف
باشد که بآنجا در روند وهر کس از ایشان بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را
بایشان باز فرستد واگر چه مسلمان باشد وهر که از اهل اسلام نزد قریش رود
ایشان او را باز نفرستند مسلمانان از این شرط تعجب کردند وگفتند سبحان الله

حضرت قبول میفرمود

مضمون صلح نامه

چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی آنکه چون سهیل ذکر
این شرط نمود حضرت فرمود همچنین باشد که عمر گفت یا رسول الله باین معنی راضی
میشوی آن سرور تبسم نمود و گفت هر که از یشان بنزد ما مسلمان آید و ما او را
باز گردانیم خداوند تعالی او را فرجی و مخرجی او را از روزی کرداند و هر که از ما
اعراض کند و بسوی مشرکان رود ما را با او هیچ کار نیست بلکه وی بمصاحبت
کفار سزاوار است در اثناء این گفت و شنید ابو جندل پسر سهیل بند بر پای
برسید و حال آنکه وی مسلمان شده و پدر او را مقید و محبوس ساخته بود
در آن روز فرصت یافته از طریق اسفل مکه بیرون آمده خود را در میان لشکر
اسلام انداخت سهیل گفت این اول امریست که صلح بر آن واقع شده ویرا
شده ویرا بمن باز گردان حضرت فرمود ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم
سهیل گفت پس ما صلح نکنیم هرگز بر هیچ امری پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که این یکی را برای خاطر من مستثنی سازید و بمن بگذارید سهیل گفت
نمیگذارم هر چند حضرت التماس مینمود سهیل قبول نمیکرد پس فرمود که
که باری وی را تعذیب و ایذا مکن مکرز بن حفص ضمان امان وی شد ابو جندل
گفت ای گروه مسلمانان مرا بمشرکان می سپارید و من مسلمان آمده ام نمیدانید
که بمن چه رسیده و حال آنکه وی را بواسطه اسلام عذابها بلیغ نموده بودند
خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرمود ای ابو جندل صبر کن
و طلب ثواب نمای از حق تعالی زیرا که ما غدر نمیکنیم و بدرستی که خداوند تعالی ترا
فرجی و مخرجی روزی گرداند عمر خطاب رضی الله عنه از جای خویش بر جست
و با ابو جندل میرفت و میگفت صبر کن ایشان مشرکانند و خون ایشان چون
خون سگ است و قبضه شمشیر خود را فرا پیش او مینهاد و او را بر سبیل تعریض

وکنایة تحریص میکرد بر انکه پدر را بکشد و آن صلح درهم نوردد چنانچه از عمر
منقولست که گفت امیدوار بودم و توقع آن داشتم که ابو جندل شمشیر از من
بگیرد و گردن پدر را بزند لکن وی بکشتن پدر خویش بخیلی نمود و روایتی انکه
ابو جندل گفت ای عم تو چرا نمیکشی سهیل را جواب داد که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم مرا از قتل او نهی فرموده ابو جندل گفت یا عم تو احق نیستی بطاعت سغبر
صلی الله علیه و آله و سلم از من پس سهیل برخاست و شاخی از شاخهاء درخت سمره
باز کرد و بر روی ابو جندل زد چنانکه مسلمانان را دل بر روی بر درد آمد و در گریه
افتادند حضرت فرمود ابو جندل را بر پدر باز دهید که اگر حق تعالی از وی
صدق و اخلاص داند از ایشانش خلاص کرداند نقلست که مسلمانان از ان
صلح بسیار ملول و محزون شدند چه مدعی ایشان آن بود که خواب سغبر صلی الله
علیه و سلم راست شود و هم دران سال بخانه کعبه روند و عمره بگزارند و فتح
مکه واقع شود و مرویست از عمر خطاب رضی الله عنه که گفت دران روز امری
عظیم در دل من پیدا شد و مراجعت کردم با حضرت مراجعتی که هرگز مثل آن
نکرده بودم و در روایتی انکه گفت رفتم بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و گفتم
که تو سغبر بر حق نیستی فرمود بلی هستم گفتم ما بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل
فرمود بلی گفتم ایا مقتولان ما در بهشت نیستند و مقتولان ایشان در دوزخ
فرمود بلی گفتم پس بچه سبب ما این منقصت و مذلت قبول میکنیم و باین طریقه
صلح نموده باز میگردیم حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستاده
خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت و در روایتی انکه فرمود من رسول خدایم و نا
فرمانی وی نکنم و او یاری کننده منست و این روایت مشعر است بانکه آن
صلح بوحی واقع شده از ان حضرت نه برای و اجتهاد عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی

بسیار ملول شدن
مسلمانان ازین صلح

که مانزود باشد که بزیارت خانه کعبه رویم وطواف بجا آریم فرمود ای ولکن
ای عمر هیچ گفتیم که امسال خواهد بود گفتم نی فرمود غم مخور که تو بزیارت خانه
خواهی رفت وطواف خواهی کرد عمر گوید بهمان ملول ومحزون از مجلس آن
سرور برخاستم وبنزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتم وآن حکایات که بعرض
حضرت رسانیده بودم با وی بگفتم وهمان جواب که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم گفته بود از ابوبکر بشنیدم ودر روایتی آنکه صدیق گفت ای عمر برو ودست
در رکاب او زن وهیچ اعتراض مکن که وی فرستاده خداست وهرچه کند
بوحی کند ومصلحت در آن باشد منقولست از عمر که گفت بسیار اعمال صالحه
از نماز وروزه وتصدق واعتاق نمودم جهت کفارت آن جرات که از من
صادر شده بود القصه چون کتابت صلح نامه باخر رسید گواهی جمعی از
اعیان صحابه بران نوشتند مثل صدیق وفاروق وعبدالرحمن بن عوف
وسعد بن ابی وقاص وابوعبیده بن الجراح ومحمد بن مسلمه وخط بعضی از مشرکان
نیز دران صلح نامه ثبت شد مثل حویطب بن عبد العزی ومکرز بن حفص وبصحت
رسیده که چون از مهم کتابت صلح نامه فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بایاران فرمود برخیزید وشتران هدی خویش را بکشید وسر تراشید راوی
گوید بخدا سوگند که هیچ کس برنخاست تا بحدی که سه نوبت بآن معنی امر فرمود
وهیچ کدام ممتثل نشدند آن سرور بنزد ام سلمه آمد وکیفیت واقعه را با وی بگفت
واز یاران شکایت نمود ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ایشان را
معذور دار زیرا که امری عظیم بریاران تو واقع شده هر مدعی که قریش داشتند
درین صلح قبول نمودی وحال آنکه ایشان دل بر فتح مکه نهاده بودند واکنون
فتح ناکرده باز می باید گشت اگر خاطر مبارکت میخواهد که یاران باین امر قیام نمایند

امر فرمودن آنحضرت باصحاب بعد از نوشتن صلح نامه بکشتن شتران هدی وسر تراشیدن وامتثال نکردن احدی

بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا هدایای خویش را قربان سازی و سرتراش را
بطلبی تا سر ترا بتراشد که چون چنین کنی یاران بغیر از متابعت هیچ چاره نخواهد
ماند حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و چنانکه وی گفته بود با هیچ کس تکلم نفرمود
و شتران هدی خود را قربان نمود و سرتراش را طلب کرد و سر مبارک بتراشید و گویند
انکس که در آن روز سر آنسرور تراشید خراش بن امیه بن فضل خزاعی بود اصحاب
چون دیدند که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم نحر و حلق فرمود بر خاستند
و ایشان نیز به نحر و حلق شروع نمودند بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند
ولکن بسیار ملول و محزون بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرت غم هلاک گردند
و در روایتی انکه نزدیک بود که از غایت غم یکدیگر را بکشند و بصحت پیوسته که
سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات در انروز فرمود اللهم اغفر
للمحلقین صحابه گفتند والمقصرین یا رسول الله حضرت فرمود اللهم اغفر
للمحلقین گفتند والمقصرین فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند والمقصرین
در بار سیوم و یا چهارم فرمود که والمقصرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله چگونه
بود که مکرر دعا فرمودی مرکسانی را که سر تراشیدند و مر آنهارا که موی چیدند
یکبار بیش دعا نکردی فرمود برای انکه محلقان شک نیاوردند نقلست که
در حدیبیه شتر ابوجهل از میان شتران هدی گریخته بمکه رفت و در سرای وی
در آمد ساربانان رسول صلی الله علیه وآله وسلم از عقب شتر رسیدند سفهاء
قریش خواستند که باز ندهند سهیل بن عمرو که مسبب و مرتب صلح بود ایشانرا منع
نموده گفت اگر میخواهید صد شتر بعوض این عرض کنید اگر قبول نمایند بفرستید
واین شتر را نگاه دارید والا تعرض منمائید بموجب فرموده سهیل عمل نموده صد شتر را
بر پیغمبر عرض کردند فرمود اگر بجهت هدی مسمی نگشته بودی آن صد را قبول میکردم

برآمدن آنحضرت از خیمه و تکلم نفرمودن با احدی و قربانی کردن آن سرور شتران هدی خویش و سر تراشیدن و متابعت نمودن اصحاب با آنسرور در قربانی و سر تراشیدن و موی چیدن بعضی

و این بیت را میدادم پس آن شتر را نیز نحر کردند و گوشت شتران قربانی را بفقرا
و مساکین که در حدیبیه حاضر بودند قسمت فرمود و مسلمانان از گوشت قربانی
خود تناول نمودند و در روایتی آنکه حضرت بیست شتر را بدست ناجیه بمکه فرستاد
تا در مروه کشتند و بر مساکین آنجا بخش کردند و گویند شتر ابوجهل از آنجمله بود
و در کتب احادیث بثبوت پیوسته که مقصود آن سرور از ادخال شتر ابوجهل
در جمله هدی آن بود که دل کفار بدان سبب شکسته گردد و آورده اند که چون
مهم نحر و حلق و تقصیر بانجام رسید خداوند تعالی بادی تند بفرستاد تا موی‌ها
مسلمانان را برداشته بزمین حرم مکه برد و در آنجا منتشر کرد اند و در بعضی از کتب
سیر مروی گشته که حضرت چون سر را بتراشید موی مطهر خود بر درخت سمره که
قریب بوی بود انداخت مردمان چون دیدند موی‌های آن حضرت را بر سبیل تبرک
از یکدیگر می ربودند ام عماره رضی الله عنها گوید من بسیار سعی نمودم تا چند تار
از آن موی بدست آوردم و نزد من بود و از برای مرضی می شستم و غساله آنرا
بایشان میدادم و شفا می یافتند و گویند حضرت هنوز در منزل حدیبیه بود که
جماعتی از زنان مومنه از مکه هجرت نموده بملازمت سید المرسلین علیه افضل
الصلوات والتسلیمات المصلین آمدند و از آنجمله ام کلثوم دختر عقبه بن
ابی معیط بود کفار خواستند که او را باز ستانند و بمکه برند جبرئیل آمد و فرمان
آورد که زنان مومنه را بکافران نفرستند و بجهت شرف اسلام هیچ زن مومنه
مهاجره در نکاح کافر نباشد و هیچ مردی مومن زن کافره را در نکاح خود نگاه
ندارد و آیه کریمه یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا اِذَا جَاءَکُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ
فَامْتَحِنُوْهُنَّ اللهُ اَعْلَمُ بِاِیْمَانِهِنَّ فَاِنْ عَلِمْتُمُوْهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا
تَرْجِعُوْهُنَّ اِلَی الْکُفَّارِ تا آخر آیه پیغمبر بخواند و اصحاب رسول صلی الله

علیه وسلم و رضی عنهم هر زن کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند از جمله
عمر خطاب رضی الله در آن روز دو زن مشرکه در مکه داشت هر دو را طلاق
داد نزول سورة الفتح در مراجعت از حدیبیه و اهل سیر آورده اند که قریب بیست
روز در حدیبیه توقف واقع شد و بصحت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم از حدیبیه مراجعت نمود شبی از شبها در راه در منزل ضجنان عمر خطاب
رضی الله عنه با حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة والسلام همراه
شد و از وی سه نوبت چیزی پرسید و هیچ جواب نشنید مرویست از عمر رضی الله
عنه که گفت با خود خطاب کردم که ثکلتك امك الحاح و مبالغه نمودی سه بار
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم جواب تو نداد پس شتر خود را تیز راندم و پیش
پیش لشکر میرفتم و ترسان بودم که مبادا در شان من قرآن نازل شود بعد از
لحظه شنیدم که شخصی فریاد میکرد و مرا میخواند که ترا رسول خدا میطلبد آن
ترس من زیاده شد پس بنزد آن سرور رفتم و سلام کردم جوابم داد و گفت
با من سخن کردی و جوابت ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم امشب بر من سوره
نازل شده که دوستتر میدارم از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود بعد از آن
سوره کریمه انا فتحنا بخواند و یاران را تهنیة گفت و اصحاب وی را نیز مبارک
باد گفتند و نزد بعضی از مفسران مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است و آنچه
در بعضی از اخبار وارد شده که اصحاب از حضرت پرسیدند که أفتح هو فرمود
نعم موید سخن این بعض است و صلح حدیبیه را فتح خوانند زیرا که مقدمه فتوح
بسیار بود بواسطه این صلح و جمعی از مومنان که در مکه بودند و ایمان خود را
مخفی میداشتند سرکزار شدند و مسلمانان با کفار بر سبیل مجاهره بر اسلام
مناظره مینمودند و قرآن بر ایشان میخواندند و بآن سبب بسیاری از کفار

با سلام در آمدند

باسلام درآمدند چنانچه در بعضی از تفاسیر و کتب اهل سیر هست که در آن دو سال که صلح میان ایشان باقی بود چندان از کفار مسلمان گشتند که موازی بود با آنکه قبل از صلح باسلام درآمده بودند وجمعی دیگر از مفسران برانند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا فتح خیبر است که حق تعالی وعده فرموده پیغمبر خود را وبدان جهت بصیغه ماضی موردی شده که اخبار خداوند تعالی در تحقق بمنزله کاین و موجود است والله اعلم آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ازان سفر بمدینه مراجعت فرمود ابو بصیر عتبة بن اسید بن جاریه ثقفی مسلمان گشته از مکه گریخته بنزد حضرت آمد کفار قریش دو مرد بطلب او فرستادند وآن سرور بنا بر عهدی که کرده بود ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه برند وباوی گفت ای ابو بصیر این قوم باما مصالحه نموده اند آنچه میدانی وما غدر نمیکنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بمشرکان باز میفرستی تا ایذا نمایند وتعذیب کنند مرا از برای دین فرمود صبر کن وطالب ثواب باش که حق تعالی ترا فرجی ومخرجی پیدا خواهد ساخت پس ابو بصیر باتفاق آن دو مرد روبراه مکه آوردند وچون بموضع ذو الحلیفه رسیدند آنجا منزل ساختند ابو بصیر در مسجد درآمد ودو رکعت بگذارد بعد ازان نشست وطعام چاشت تناول میکرد وآن دو مرد را طلبید ایشان نیز مقداری از طعام همراه داشتند پیش وی بردند وباهم مواکله مینمودند سفره زاده خود را پس ابو بصیر بایکی ازان دو مرد گفت والله که من شمشیر ترا بسیار خوب می بینم آن مرد شمشیر را از غلاف بیرون آورد وگفت آری شمشیری بغایت خوبست وبارها آنرا تجربه کرده ام وکارها فرموده ام ابو بصیر گفت بنمای بمن آنرا تا ببینم آن مرد شمشیر را بدست ابو بصیر داد وفی الحال آن شمشیر را بروی زد

۷ سفره زواده خود را ام

وبدو زخش فرستاد آن مرد دیگر چون آن صورت مشاهده کرد بکریخت تا بمدینه
آمد و هیچ جا نه ایستاد تا بمسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت آن سرور چون
ویرا از دور دید فرمود بتحقیق که این مرد ترسی یافته و چون به نزدیکی حضرت
رسید گفت یار مرا کشتند و من نیز در محل تلفم پس ابو بصیر از عقب او در آمد و گفت
یا رسول الله تو بعهدی خود وفا نمودی و مرا بایشان باز گردانیدی خدای تعالی
خلاصی داد مرا از ایشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان
له احد یعنی وی عجب افروزنده آتش جنگ است اگر ویرا یکی بود که اعانت
کند و مدد کاری نماید و درین سخن ایمائی بود ابو بصیر را بفرار و رمزی بود
مران مومنانرا که در مکه بودند بانکه بوی لاحق شوند ابو بصیر چون این سخن را
از ان حضرت شنید دانست که ویرا بقریش باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت
و روی بکریز آورد تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان
قریش بود تا بساحل دریا آمد بموضعی چون بتجارت شام می رفتند ابو جندل
پسر سهیل بن عمرو چون این خبر بشنید وی نیز از پدر خویش فرار نموده با بو بصیر
ملحق شد و بعد از ان از اهل مکه هر که مسلمان می گشت بایشان می پیوست
تا جمعی کثیر شدند و در روایتی آنکه بسیصد کس رسیدند و هر کاروان قریش که
بطرف شام میرفتند سر راه بر ایشان میگرفتند و اهل قافله را می کشتند و اموال
ایشان را می بردند چنانچه قریش از ینمعنی به تنگ آمده ابو سفین بن حرب را
بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و سوگند بخدا و صله رحم دادند
که آن جماعه را بنزد خود طلب کن ما این یک شرط را بر انداختیم بعد ازین هر کس
از ما که بنزد محمد رود در امان باشد و ما را با وی هیچ کار نبود و خواجه کاینات
علیه افضل الصلوة والتسلیمات فرستاد و ایشانرا بمدینه طلبید و در روایتی آنکه

در روایتی انکه هفتاد دم

مکتوبی بابو بصیر نوشت که با جماعتی خود بمدینه توجه نمای چون مکتوب
حضرت بوی رسید وی در حالت نزع بود نامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
بدست گرفته جان بحق تسلیم نمود ابو جندل غسل وتجهیز وتکفین وی
بجای آورده او را دفن کرد ونزدیکی قبر وی مسجدی ساخت وباسایر
یاران بمدینه آمد وظاهر بعضی از روایات صحیح بخاری دلالت بر آن
میکند که آیت وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ الایه درین قصه
ابو بصیر نازل شده والله اعلم ذکر ارسال رسل بملوک اطراف ودرین
سال بقول اظهر نزد بعضی از اهل سیر ارسال رسل بملوک اطراف واقع شد
وجمعی بر آنند که این قصه در محرم سال هفتم واقع شده وحضرت استاد ومخدوم
سعید قدس سره در کتاب درج الدرر جمع بین القولین باین طریقه فرموده اند
که ارسال رسل در سال ششم بوده ووصول رسول برسل الیهم در سال هفتم
تحقق نموده وفقیر حقیر گوید احتمال دارد که اراده ارسال در آخر سال ششم
وارسال حقیقی در اول سال هفتم یا ارسال بعضی ازین رسل در اواخر سال ششم
وارسال بعضی دیگر در اول سال هفتم بوده وایمعنی سبب اختلاف علما
گشته باشد والله اعلم در احادیث صحیح بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم خواست تا بپادشاهان عجم نامه نویسد وایشانرا دعوت باسلام
کند بعرض حضرت رسانیدند که ایشان نامهٔ که مهر ندارد نمیخوانند پس فرمود
تا انگشتری از طلا جهت آن سرور بساختند واز صحابه هر کرا قدرت بود اقتدا
نموده بجهت خود انگشتری از طلا بساخت وچون سید عالم صلی الله علیه وسلم
آن انگشتری در دست کرد یاران نیز چنان کردند روز دیگر جبریل علیه السلام
آمد وپیغام رسانید که پوشیدن طلا بر مردان امت تو حرام است فی الحال آنحضرت

ساختن انگشتر طلا بامر آنحضرت برای آن سرور و پوشیدن حضرت آنرا و حرام شدن پوشیدن طلا بر مردان و دور انداختن حضرت آن انگشتر را و متابعت بعضی اصحاب در هر دو امر و ساختن انگشتر نقره برای آنحضرت بامر آنحضرت که حلقه و نگین آن هر دو از نقره بود

انکشتری را از دست بیرون کرده بینداخت ویاران نیز انکشتریهاء خود بمتابعت
وی بینداختند بعد ازان فرمود تا انکشتری ز نقره از برای وی بساختند
که حلقه ونکین وی هم از نقره بود وبفرمود تا محمّد رسول الله بر آنجا نقش کردند
بسه سطر سطر اوّل کلمهٔ الله ودوم رسول وسیم محمّد ونهی فرمود از انکه دیگری
آنرا بر انکشتری خود نقش کند پس یاران نیز موافقت نموده برای خویش انکشتریها
نقره بساختند انگاه کاتبانرا طلبید تا شش نامه نوشتند بشش پادشاه
واسامی ایشان اینست که مسطور میگردد نجاشی ملک حبشه وهرقل عظیم
روم وکسری حاکم مداین ومقوقس پادشاه اسکندریه وحارث بن ابی
شمر غسانی والی دمشق وهوذة بن علی حنفی پیشوای یمامه وشش کس را
از یاران اختیار فرموده وهر یکی را مکتوبی داده بنزدیکی ازین حکام فرستاد
پس عمرو بن امیّه ضمری را به نجاشی ودحیة بن خلیفهٔ کلبی را بهرقل وعبد الله
بن حذافهٔ سهمی را بکسری وحاطب بن ابی بلتعهٔ لخمی را بمقوقس وشجاع بن وهب
اسدی را بحارث بن ابی شمر غسانی وسلیط بن عمرو عامری را بهوذه حنفی فرستاد
آورده اند که چون رسولان روان شدند بامداد کردند وهر یک از ایشان
بزبان قومی که حضرت وی را بآن قوم فرستاده بود سخن می کفت معجزة لرسولنا
صلی الله علیه وآله وسلم مکتوب نجاشی اما عمرو بن امیه ضمری متوجّه حبشه شد
ومکتوب حضرت را به نجاشی رسانید آن پادشاه ارجمند وآن ملک سعادتمند
نامهٔ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم احترام نموده از تخت سلطنت فرود آمد وبر زمین
تواضع نشست ونامه را بتعظیم تمام کرفته ببوسید وبر چشمان خویش نهاد وبفرمود
تا مکتوب آن سرور را بخواندند وحاصل مضمون مکتوب وی باین راجع بود
که بسم الله الرحمن الرحیم از محمّد رسول الله نوشته میشود بنجاشی ملک حبشه بدانکه سلام

مکتوب بنجاشی ومسلمان شدن او

کرمن حمد وثنا میفرستم بسوی تو مر خداوند برا که باد شاه برحق وبی نیاز
مطلق وپاک از جمیع نقایض وعیوب وسالم از کل آفات ولغوب مصدق
پیغمبران خویش بآیات ومعجزات وامان دهنده بندگان خود از فزع قیامت
ورساننده ایشان بدرجات وغالب بر تمام اشیا وجبار ومتکبر ودانا ست
وگواهی میدهم که عیسی روح الله وکلمه ویست که القا فرموده آن کلمه را
بمریم بتول طیبه حصینه وبآن بسبب وی بعیسی آبستن گشته پس آفریده است
خداوند تعالی عیسی را از روح خود ودر دمیده در وی چنانکه آفریده آدم را
بید قدرت ولطف خود ودر دمیده در وی وبدرستی که من ترا میخوانم بخدای تعالی
وبتحقیق که بیشتر بنزد تو فرستاده بودم پسر عم خود را جعفر ومسلمانانی که با وی
بودند پس باید که تجبر وتکبر را بگذاری ونصیحت مرا در معرض قبول آری و
السلام علی من اتبع الهدی فی الحال نجاشی بی تحاشی کلمه شهادت بر زبان راند
واعتراف برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نمود وگفت اگر من توانستمی که
بر ملازمت وی رفتمی بدین دولت خود را مشرف میساختم وجواب نامه پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله نوشته
میشود سلام ورحمت وبرکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا آن خداوند
که هیچ الهی سزاوار الوهیت غیر از وی نیست وراه نماینده من است باسلام
امابعد بتحقیق که نامه شریف تو بمن رسید وآنچه یاد کرده بودی در باب عیسی
بر رب آسمان وزمین که عیسی هیچ زیاده نیست بر آن وبتحقیق که ما دانسته
بودیم حقیقت شریعتی را که بما آورده وپسر عم تو یعنی جعفر واصحاب او را گرامی
داشتیم وگواهی میدهم که تو رسول خدائی وراستگوئی وپیغمبران اول وکتب
سابقه تصدیق تو نموده اند ومن بیعت با تو کردم وبیعت با پسر عم تو نمودم

وَأَسْلَمْتُ عَلَى يَدَيْهِ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و فرستادم بخدمت تو پسر خود ارحی
بن اصحمه و اگر فرمائی یا رسول الله خود نیز بخدمت آیم و گواهی میدهم که هرچه
تو میگوئی حق و صدق و راست است وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ و گویند پسر خود را
با شصت کس از راه دریا بملازمت حضرت فرستاد چون بمیان دریا رسیدند
غرق شدند و منقولست که سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی دیگر به
نجاشی نوشته بود مضمون آن نامه آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان که از مهاجرات
حبشه است برای وی بخواهد و بمدینه روانه دارد و جماعتی مهاجران حبشه را
نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از برای آن سرور خطبه کرد وی آن خطبه را
قبول نموده خالد بن سعید بن العاص را وکیل خویش ساخت تا وی را بزنی به
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم داد و نجاشی مهر وی را چهارصد مثقال طلا گردانید
و مهاجران حبشه را کارسازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه ضمری بمدینه
روان کرد آورده اند که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را
صلی الله علیه وآله وسلم در آن حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان
اهل حبشه خیر و برکت بود مادام که این دو مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب
اعلام آورده که نامه آن حضرت در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقیست
و تعظیم و احترام آن بجا می آرند مکتوب هرقل واما دحیه کلبی مکتوب مکتوب هرقل
آن سرور را گرفته متوجه بصری شد زیرا که حضرت فرموده بود که نامه هرقل را
ببزرگ بصری رسان تا وی کسی با تو همراه کند و بهرقل رسانند چون دحیه
ببصری رسید عظیم بصری در حمص بود و هرقل بجانب بیت المقدس رفته بود
بزیارت چه وی نذری داشت که چون حق تعالی رومیان را بر فارسیان غالب گرداند
وی از قسطنطنیه پای برهنه به بیت المقدس رود و نماز در آن جا بگذارد پس در راه

بساطها انداختند و دیباچین بر روی آن بسط کردند و بر روی دیباچین
میرفت تا به بیت المقدس رسید و به نذر خویش وفا نمود و دران ایام
که در بیت المقدس بود روزی بر تخت خود نشست با هیئتی منکر و شکلی
مکدر و پریشان حال بعضی از ارکان مملکت و خواص و ندماء دولت از وی پرسیدند
که ما آثار ملالت در جبین تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست و حال آنکه
وی منجمی نیکو بود و از آثار اجرام علوی احوال اجسام سفلی بنا بر قواعد
نجومیه استخراج میکرد چون موجب ملالت از وی استفسار نمودند گفت امشب نظر
در نجوم میکردم بر من چنین ظاهر شد که ملک جماعتی که طریقه ختنه کردن
بجای آرند ظاهر شده و زود باشد که آفتاب دولت ایشان در آفاق این
بلاد طالع گردد و بر اهل این دیار استیلا یابند آیا از اهل این عصر کدام طایفه
بر سنت ختان قیام می نمایند گفتند هیچ قوم ختنه نمیکنند الا یهود بجهت این امر
ملول و محزون مباش و به حکام شهرها ممالک خود بنویس تا هر که از یهود در انجا
باشد بقتل آرند ایشان درین اندیشه بودند که مردی از پیش حاکم بصری
حارث بن ابی شمر آمد و شخصی از عرب با خود همراه آورد که خبر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم داشت هرقل چون ازان شخص عربی احوال پرسید گفت در میان
ما مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری میکند و مردم را به دین خویش دعوت
مینماید جماعتی از مردم وی را تصدیق نموده متابعت میکنند و طایفه دیگر او را
تکذیب نموده مخالفت و عداوت می ورزند و میان ایشان حرب و قتل واقع شد
من ایشان را باین حال گذاشتم هرقل گفت او را بگوشه برید و به بینید که ختنه
کرده است یا نی احتیاط کردند ختنه کرده بود هرقل از وی پرسید که عرب ختنه
میکنند جواب داد آری آنگاه گفت آنچه من دیده ام ملک این جماعت است که ظاهر شده

آورده اند که هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصری مردی که نام او عدی بن
حاتم بود همراه دحیه کردانیده بنزد وی فرستاد و چون دحیه بدربارگاه هرقل رسید
یکی از ندماء وی با دحیه گفت چون ملک را ببینی سجده کن والا نامه ترا
قبول نخواهد کرد دحیه گفت من هرگز غیر خدا را سجده نکنم و ویرا بمجلس هرقل در
آوردند نامه را بدست او داد عنوان نامه عربی بود ترجمانی طلب کرد نامه مکتوب را
بروی خواند و مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله
نوشته شد این نامه بهرقل عظیم روم سلام بر آنکس باد که پی روی راه راست
نماید اما بعد بدرستی که من میخواهم ترا بکلمه اسلام یعنی بگفتن کلمه میخوانم
لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان شو تا بسلامت باشی از نکال دنیا
و وبال عقبی مسلمان شو تا خدای تعالی ترا دو مزد بدهد و اگر اعراض نمائی
ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی که گناه مزارعان و رعایاء مملکت تو بر تو
خواهد بود و آخر نامه را باین آیت ختم فرموده بود که یَا اَهْلَ الْکِتَابِ تَعَالَوْا
اِلَی کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَبَیْنَکُمْ اَلَّا نَعْبُدَ اِلَّا اللهَ وَلَا نُشْرِکَ
بِهِ شَیْئًا وَلَا یَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا اَرْبَابًا مِنْ دُوْنِ اللهِ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُوْلُوا
اشْهَدُوْا بِاَنَّا مُسْلِمُوْنَ و بصحت رسیده که چون هرقل مضمون مکتوب آنسرور
معلوم کرد گفت به بینید که درین دیار هیچکس از قوم این پیغمبر باشد تا از ان
کس حال وی استعلام نمایم و از ابن عباس رضی الله عنهما به ثبوت پیوسته
که گفت ابو سفیان مرا اخبار نمود که من در ان ولا با جمعی از قریش در غزوه که
مر تجارت ماست بشام بتجارت رفته بودم که شخصی از نزد هرقل بطلب ما آمد
و ما را به بیت المقدس برد و روزی که وی بر تخت سلطنت نشسته و تاج
حکومت بر سر نهاده بود و اشراف ندماء و عظماء روم و خواص وی و قسیسان

ورهبانان همه حاضر بودند ما را بمجلس وی در آوردند پس هرقل ترجمانی
طلب کرد وگفت بپرس ازیشان که کدام یک از شما نزدیکتر باین مرد که
دعوی پیغمبری میکند ابوسفیان گوید گفتم که من باو اقربم ازین قوم ازروی
نسب پرسید که چه نوع قرابتست میان تو واو گفتم وی پسر عم منست پس هرقل
گفت وی را نزدیک من آرید ویاران وی را در پس پشت وی بنشانید تا اگر
دروغی گوید یاران وی ازروی وی شرم ندارند وتکذیبش کنند انگاه
باترجمان گفت بگو بااین جماعة که من ازابوسفیان چیزی چند از احوال این
مردمی پرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب وی نمائید ابوسفین گوید بخدا
سوگند که اگر حیا نداشتمی ازانکه ازمن دروغ نقل کنند هراینه که بروی دروغ
می بستم پس هرقل چند سوال کرد اول انکه نسب وی درمیان شما چگونه است
گفتم که او درمیان ما صاحب نسب عظیم وشریف است دوم انکه هیچکس پیش از
وی یعنی ازقوم قریش یا ازعرب این دعوی کرده بوده گفتم نی سیم
انکه هیچکس از پدران وی پادشاه بوده اند گفتم نی چهارم انکه اشراف
واقویا مردم پی وی او میکنند یا ضعیفان وفقیران گفتم ضعیفان
وفقیران پنجم انکه متابعان وی روز بروز زیاده میگردند یانی گفتم
زیاده میشوند ششم انکه هیچکس از دین وی مرتد میشود ازجهت
مکروه داشتن دین وی وناراضی بودن ازان گفتم نی هفتم انکه
بدروغ گفتن اورا متهم میداشتاید پیش ازانکه این دعوی کند گفتم نی
هشتم انکه غدر میکند یعنی عهد را می شکند یانی گفتم نی وحال انکه
میان ما واو صلحی واقع شده وعهد وپیمانی درمیان آمده نمیدانیم که وفا
خواهد نمود بران یانی ابوسفین گوید نتوانستم که درمیان این سخنان

چه انکه فی الحقیقة ابوسفیان پسر عم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم نبوده لکن چون پیغمبر وخود را نازل منزله پسر عم گردانیده اطلاق ابن عم کرده زیرا که در حقیقت جد آن سرور که عبد المطلب است با جد ابوسفیان که امیه است پسر عم بوده اند والله اعلم ۵ منه قدس سره

چیزی که بوی منقصت ازان آید در کنجانم الا درین سخن و بخدا سوکند که هرقل
هیچ التفاتی باین کلمه نکرد هم انکه مقاتله میان شما واقع شده یانی کفتم
آری کفت چکونه بوده کفتم میان ما و او کار بنوبت بوده کاهی وی بر ما غالب
شده یعنی در بدر و کاهی ما بر و غالب کشته ایم یعنی در احد هم انکه بچه چیز
امر میکند شما را کفتم میکوید بپرستید خدای یکتای بی همتا او هیچ چیز را باو
شریک مکردانید و ترک آنچه پدران شما می کفته اند نمائید و ما را بنماز و صدقه
وصدق و عفاف و صله رحم میفرماید پس هرقل با ترجمان کفت با او بکوی که
از تو پرسیدم که نسب وی چونست کفتی که وی درمیان ما صاحب نسب عظیم شریف
است و انبیا و رسل چنین باشند که مبعوث شوند درمیان انسب قوم تا هیچکس را
از متابعت ایشان ننک و عاری نبود و پرسیدم که هیچکس پیش از وی از
قریش این دعوی کرده کفتی نی اکر چنانکه دیکری از قوم وی این دعوی کرده بودی
میکفتم مردیست که تقلید سخنی میکند که پیش از وی کفته اند و پرسیدم که هیچ
کس از پدران وی پادشاه بوده اند کفتی نی اکر از پدران او کسی پادشاه
بودی میکفتم مردیست که ملک پدر خویش میطلبد و پرسیدم که اشراف و اقویا
پی روی او میکنند یا ضعیفان و فقیران کفتی که ضعیفان و فقیران ایشان
متابعان انبیا باشند و پرسیدم که متابعان وی زیاده میکردند یانی
کفتی که زیاده میشوند و همچنین بود کار ایمان تا کمال کیرد و پرسیدم که هیچ
کس از دین وی بر کشته از جهت کراهت مر دین وی را کفتی نی و همچنین است
ایمان کاهی که حلاوت آن در دلها در آید و پرسیدم که بدروغ متهم بوده
درمیان شما کفتی نی پس دانستم که چنین نخواهد بود که وی دروغ را بر مردم
بکذارد و بر خدای تعالی دروغ بندد و پرسیدم که غدر میکند کفتی نی و پیغمبران

چنین باشند که عذر نکنند چه هر کس که طالب حظ دنیا بود از غدر باک نداشته
باشد و ایشان طالب حظ دنیا نیستند و پرسیدم که مقاتله در میان شما
و او چگونه است گفتی که کاهی او بر ما غالب میشود و کاهی ما بر وی غلبه میکنیم
و حال انبیا چنین بود که کاهی مبتلا کردند بغلبهٔ دشمن اما عاقبة الامر
دولت و نصرت ایشانرا باشد و گفتم که بچه چیز شما را امر میکند گفتی بعبادت
خداوند تعالی و بانکه چیزی شریک وی نسازید و بنماز و صدقه و صدق
و عفاف و صلهٔ رحم و اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات پسندیدهٔ
پیغمبرانست و اگر اینها که گفتی مطابق واقع باشد زود بود که وی مالک
این دیار ما کردد و مملکت ما را در تحت تصرف خویش در آورد و بتحقیق که
میدانستم که پیغمبری هم چنین مبعوث خواهد شد ولکن کمان من این نبود که
از قوم شما باشد و اگر دانستمی که بوی میرسم هر اینه که سعی مینمودم و خود را
بملازمت او میرسانیدم و اگر نزد او بودمی غایت بندگی وی بجا آوردمی
و پایهاء او را بشستمی و در روایتی از ابوسفین انکه گفتم ای ملک اگر رخصت
باشد یکی از محالات و کزاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود هرقل
گفت کدام است آن گفتم او میکوید در یکشب از زمین مکه به بیت المقدس رفتم
و پیش از صبح بمکه باز کشتم ابوسفین کوید چون این سخن گفتم یکی از خادمان
بیت المقدس نزد وی ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را دانستم و از
علاماتی که در ان شب مشاهده ما کشت انکه ما را عادت چنان بود که پیش از
خواب رفتن همه درهاء بیت المقدس را می بستیم در ان شب یک در را نتوانستیم
بست همه اهل بلده را جمع کردیم بر تحریک آن در قادر نشدند همچنان باز گذاشتیم
و چون بامداد شد اثر بستن دابه نزدیک آن در دیدیم ابوسفین کوید هرقل

و پرسیدم

امر فرمود تا نامه رسول را صلی الله علیه وآله وسلم که بر دست دحیه فرستاده بود آوردند وخواندند وچون از قراءت فارغ کشتند دیدم که عرق از جبین وی میریخت از هیبت آن نامه وفریاد وفغانی در مجلس او افتاد وما را از انجا بیرون بردند پس من با یاران خویش کفتم لقد امر امر ابن ابی کبشه انه یخافه ملك بنی الاصفر یعنی بتحقیق که بزرك شد کار پسر ابو کبشه بدرستی که از وی میترسد پادشاه بنی الاصفر یعنی قیصر پس از ان روز باز مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب شود وکار او ورونق وظهور تمام کیرد تا آن هنکام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد ودر روایتی انکه هرقل چون مکتوب حضرت بخواند بخلوت با دحیه کفت والله که من میدانم که وی پیغمبر مرسل ونبی مکمل است واوست که ما منتظر وی بوده ایم ودر کتب آسمانی وصف ونعت او خوانده ایم ولکن می ترسم از انکه رومیان قصد هلاك من کنند والا متابعت او میکردم پس برو بشهر رومیه که در انجا مردیست ضغاطر نام وحال انکه او مردی بزرك وداننشمند نصاری ودر علم نظیر هرقل بود وبرا ازین حال اعلام کن ودر روایتی انکه هرقل مکتوبی در ان باب بوی نوشت وبا دحیه کفت ضغاطر در روم اعظم است از من وسخن او بیشتر اعتقاد دارند واز احوال واوصاف محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم وبرا خبر دار کردانید ضغاطر کفت بخدا سوکند که وی پیغمبر حق است وما او را بصفتی که تو کفتی در کتاب خویش یافته ایم ونام او را در توریة وانجیل خوانده ایم پس ضغاطر بخانه خویش در آمد وجامهاء سیاه که پوشیده بود از خود دور ساخت وجامهاء سفید بوشید وعصا بر دست کرفت وبر کنیسه نصاری رفت ودر وقتی که مجمع اشراف روم بود وکفت ای معشر روم بدانید که از

روضة تحفة الابرار ... معروفه ... قدس سره

بیین تا وی جه میکوید پس دحیه کتاب هرقل بر ضغاطر رسانید ... نام

احمد عربی

احمد عربی مکتوبی بما آمده که ما را در ان مکتوب بحق خوانده ومن گواهی
میدهم که خدا یکی است واحمد بنده ورسول وست رومیان چون این
سخن از وی بشنیدند همه بیکبار از جای خویش بر جستند وضغاطر را
میزدند تا شهیدش ساختند پس دحیه باز گشت واحوال گذشته را با
هرقل تقریر کرد وی گفت من با تو نگفتم که از رومیان می ترسم والله که
ضغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر بود که من نزد این قوم واهل روم
بسخن وی بیشتر اعتقاد داشتند که بسخن من وبعضی از اهل سیر برانند
که دحیه این مکتوب پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم که در سال حدیبیه نوشته
بود خود هرقل نیاورد بلکه مکتوبی که آن حضرت در سال تبوک بوی نوشته
بود خود بوی رسانید وسخن این بعض را تقویت میکند آنچه در احادیث
صحیحه در اثناء قصه هرقل مروی گشته که ثم دعا هرقل بکتاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم الذی بعث به دحیة الی عظیم بصری فدفعه عظیم
بصری الی هرقل ودر آخر این حدیث مذکور است که هرقل مکتوب بصاحب
خویش که در شهر رومیه داشت نوشت که در باب این مرد عربی چه میگوئی
ودر حمص جواب مکتوب آن یار بوی رسید که او پیغمبر است وبعضی از
متاخران محدث گفته اند که احتمال دارد که هرقل در باب پیغمبر صلی الله علیه
وسلم دو نوبت مکتوب بر ضغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه ودرین
نوبت مسلمان نشده ولکن جواب نامه نوشته باشد که وی پیغمبر است
ودیگری در سال تبوک ودرین کرت مسلمان شده وکشته گشته باشد
والله اعلم وبصحت رسیده که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس
بشهر حمص که دار السلطنة وی بود آمده بود ودر آنجا قصری عظیم داشت

عظماء روم را دستوری داد تا دران قصر درآمدند بعد ازان فرمود تا درها
بستند انگاه بغرفه از غرفهاء آن کوشک برآمد وگفت ای گروه روم هیچ
رغبتی هست شما را درانکه فلاح ورستکاری وراه راست یابید وملک
برشما مستدام وثابت شود پس متابعت نمائید باین پیغمبر وجمله ویرا منا
کنید چون این سخن ازو بشنیدند متنفر شدند وهمه ازوی گریختند چنانچه
گوره خر رم خورد وروبطرف درها نهادند پس درها را بسته دیدند هرقل چون
نفرت آن جماعة را دید وازایمان ایشان مایوس گشت گفت ایشانرا باز
گردانید چون باز گشتند گفت من این سخن را که اکنون گفتم آزمایش میکردم
صلابت شما را در دین خویش دیدم ودانستم که ثابت قدمید پس همه
ویرا سجده کردند وازو راضی شدند ودر روایتی انکه عظماء روم را جمع کرد
وبا ایشان گفت بخدا سوگند که این مرد پیغمبر بحق است وما اورا بوصف ونعتی
که ازو میگویند در کتب آسمانی یافته ایم بیائید که ویرا متابعت نمائیم تا دنیا
وآخرت ما سالم بماند گفتند ما در تحت حکم عرب درائیم وحال انکه ملک
ما اعظم است از ملک ایشان ومردمان ما بیشتر اند ودیار ما افضل است
از دیار ایشان گفت این کار نمیکنید بیائید تا هر سال بوی جزیه دهیم
تا شوکت او از ما شکسته شود واز محاربه با او خلاص یابیم گفتند ما
بعرب جزیه دهیم وخود را در نظر ایشان خوار وذلیل سازیم تا هر ساله
بدیار ما آیند ومال از ما بگیرند وحال انکه کثرت وعدت ما بیش از ایشانست
هرگز چنین نکنیم گفت پس بیائید تا با وی صلح کنیم برانکه زمین سوریه را
بوی دهیم گفتند خود میدانی که زمین سوریه از بهترین مواضع روم است
آنرا بوی نتوان داد هرقل گفت بآن خدائی که جان من بید قدرت اوست

که بزین ممالک که در فرمان ماست دست یا بدای معشر روم بیائید تا اجابت دعوت او نمائیم که در کتب الهی چنین دیده ام که چون پیغمبری قومی را دعوت نماید و آن قوم اجابت نکنند هرچه از خدای تعالی در حق ایشان بخواهد قبول شود قوم روم ابا نمودند و نصیحت وی را قبول نکردند گفت والله که شما را زمانی پیش آید که همه ممالک خود را گذاشته پناه بر قسطنطنیه برید و به محافظت نفس خویش قیام نمائید تنبیه اختلافست میان علما که هرقل مسلمان گشته یا نی بعضی بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار نموده بشرف اسلام مشرف نشد بدلیل آنکه بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شهید شدند چنانچه شرح آن قصه مذکور شود انشاء الله تعالی و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده و بجهت خوف هلاک خویش و زوال ملک این معاصی را اظهار مینموده باشد لکن آنچه در مسند امام احمد حنبل مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه وی بر نصرانیت خود است این سخن را رد مینماید والله اعلم مکتوب کسری واما عبدالله بن حذافه سهمی مکتوب حضرت را بکسری رسانید و اصح آنست که در آن روز کسری ابرویز بن هرمز بن انوشیروان بوده و گویند انوشیروان بوده و این قول ضعیف است و مضمون مکتوب وی این بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسری که بزرگ فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایت و راه راست نماید و بگرود بخدای تعالی و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد بنده و رسول ویست و میخوانم ترا بکلمه اسلام و بدرستی

اختلاف در اسلام هرقل

وبدرستی که من رسول خداوندم بر تمام مردمان تا هر که زنده است ویرا
بیم کنم و بترسانم والزام حجت نمایم بر کافران تو مسلمان شو تا بسلامت
مانی واگر ابا کنی و سرکشی نمائی بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود
چون نامه را بر وی خواندند آنرا بگرفت و پاره ساخت و گفت من بچنین
مکتوب می نویسد و حال آنکه بنده مراست وجواب مکتوب حضرت ننوشت
مرویست که چون خبر بسید عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که کسری آن
بی ادبی نمود فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه و بروایتی فرمود اللهم
مزق ملکه یعنی پاره کرد کسری نامه مرا پاره کرداناد خدا یتعالی ملک ویرا
یا آنکه فرمود بار خدایا پاره ساز ملک ویرا بعد از آن کسری به باذان ملک
یمن که از قبل وی حاکم آنجا بود نامه نوشت که دو مرد جلد از نزد خود باین
مرد که دعوی نبوت میکند بفرست تا ویرا مربوط ساخته بر پیش من آرند پس
باذان قهرمان خود را که از جمله عقلا و شجعان فرس و نویسنده و محاسب بود
واورا بانویه میگفتند با مردی دیگر هم از فرس خرخسره نام بجانب پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم فرستاد و نامه بآن سرور نوشت که بموافقت این دو مرد به نزد
کسری رو که ترا طلب کرده و بانویه را گفت زینهار که تحقیق احوال وی به
واجبی بنمای و خبر بمن آر پس آن دو مرد از یمن بیرون آمدند و متوجه
بجانب مدینه شدند و چون بزمین طایف رسیدند جمعی از اشراف قریش
مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه وغیرهما آنجا بودند این دو رسول با آن
جمع ملاقات نموده از ایشان مستخبر احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم گشتند
گفتند وی در یثرب است و چون ابوسفیان و صفوان را از مضمون مکتوب
باذان و کسری وقوف حاصل شد اظهار فرح و سرور نموده گفتند پادشاهی

پیغام

بجود کسری

همچون کسری بدشمنی وی برخاست وگویند یکی ازین دو رسول باذان
ازمردی ازقبیله ثقیف پرسید که محمد بچه چیز دعوت میکند مردم را واز
نعوت واوصاف پیغمبر صلی الله علیه وسلم استفسار نمود ثقفی بعضی از
اوامر ونواهی آنحضرت وشمه از اوصاف وعلامات وی بروجهی که مطابق
واقعه بود باو بیان کرد بانویه وخرخسره گفتند اگر امر از نزد خدای تعالی
باشد کرا با وی مجال مقاومت بود القصه آن دو مرد بعد از وصول
بمدینه بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم درآمدند بانویه سخن آغاز
کرد وگفت شاهنشاه کسری نامه نوشته بباذان ملک یمن وامر فرموده
که کسی بفرستد تا ترا بنزد وی برد وباذان مارا بآن کار فرستاده اگر آمدی
وی مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود واز تو عفو کند واگر ابا
نمائی وبا من نیائی کسری را خود میدانی که چه نوع کسی است ترا وقوم ترا
هلاک کند وبلاد ترا خراب کند ومکتوب باذان را بحضرت دادند چون
برمضمون مکتوب وقوف یافت وحکایات مزخرفه ایشانرا باسلام دعوت
نمود ودر روایتی آنکه بانویه وخرخسره سوارهاء زرین برساعدهاء خویش داشتند
وجامهها از دیباج پوشیده ومیان خود بکمرها بسته وریشها تراشیده و
وسبلتها گذاشته بودند چنانچه لبهاء شان پوشیده بود حضرت چون
ایشانرا بآن هیات دید مکروه داشت آنرا وفرمود ویلکما من امرکما
بهذا یعنی باین شکل وشمایل چه سزاوار عذاب جهنمید که فرموده است
شمارا اگر ریش بتراشید وشوارب بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لکن پروردگار من مرا فرموده که لحیه
خویش بگذارم واز شوارب بردارم پس فرمود بنشینید هر دو بزانو درآمدند

این

۲ شنید تبسمی فرمود وایشانرا

آن سرور ایشانرا با سلام خواند و به ثواب و عقاب ترغیب و ترهیب نمود گفتند
بر خبر ای محمد که بنزد ملک الملوک رویم والا هر اینه که وی یک عرب را زنده
نگذارد یا از دیار خود شان اخراج کند و این دو کس با وجود انکه دلیرانه
سخن میگفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم چنان ترسیده
بودند که گوشت شانه ایشان می لرزید پس از حضرت التماس نمودند که چون
نمی آئی جواب نامهٔ باذان بنویس خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التسلیمات فرمود امروز بروید و در جای قرار گیرید و فردا بیائید تا
به بینم که مصلحت چیست هر دو بیرون آمدند یکی با دیگری گفت اگر پیش از این
ما را در مجلس این مرد توقف واقع میشد خوف آن بود که هلاک گشتمی
دیگری گفت مرا نیز در عمر خود هرگز مثل این ترس روی نموده بود که امروز
در مجلس این مرد روی نمود معلوم میشود که کار وی خدائی است روز دیگر
چون بنزد حضرت آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار
من امشب کسری را هلاک گردانید هفت ساعت که از شب گذشته بود شیرویه
پسر وی را برو مسلط ساخت تا شکم وی را پاره کرد و آن شب شب سه شنبه دهم بود
از جمادی الاولی سال هفتم از هجرت شما بصاحب خود روید و این خبر ببرید
واو را بگوئید که زود باشد که دین من در مملکت کسری ظاهر شود و بدو رسنی
که اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بر تو مسلم دارم و ترا بر بعضی
از ابناء فارس حاکم گردانم و کمری در زر و سیم گرفته که بعضی از بادشاهان
برسم هدیه بآن سرور فرستاده بودند بخرخسره داد ایشان به یمن مراجعت
نمودند و در مجلس باذان چیزی که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده و احوالی
که از آن سرور مشاهده نموده بودند معروض داشتند باذان گفت والله که

این سخن بسخن ملوک نمی ماند و گمان من آنست که وی پیغمبر بر حق است منتظران
خبریم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ قیلی نیست
و بخدا سوگند که هیچکس از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد پس در
همان نزدیکی مکتوب شیرویه بباذان رسید که من کسری را کشتم بجهت آنکه
وی اشراف و بزرگان فارس را میکشت و خون ایشانرا مباح دانسته
بود و بآن سبب مردم متفرق میشدند چون مکتوب من بتو رسد از اهل یمن و
دیگر ممالک که در تحت فرمان تست برای من بیعت بستان و ایشانرا مطیع
و منقاد من گردان و متعرض آن مرد که دعوی نبوت میکند مشو تا فرمان
من در شان او صادر شود باذان چون برین حال مطلع شد فی الحال
ربقه خود را بربقه اسلام در آورد و کلمه شهادت بر زبان راند و اهل یمن و
از ابناء فارس هر که در یمن بود با جمعهم مسلمان گشتند منقولست که اهل یمن
خرخسره را که رسول صلی الله علیه وسلم آن کمر داده بود ذوالمفخره میگفتند
و گویند که حالا نیز فرزندان ویرا ذوالمفخره میخوانند و مفخره بلغت حمیر کمر را
گویند مکتوب مقوقس واما حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ هرقل بود پس
حاطب اول بر پیش حاجب او آمد و شرح حال با او بگفت حاجب حاطب را
تعظیم و احترام نموده بی توقف بمجلس مقوقس در آورد چون مکتوب حضرت را
بروی خواندند هیچ ناسزا نگفت و کلمه خیر بر زبان راند و مکتوب آن سرور را
عزیز و گرامی داشت ولکن ایمان نیاورد و تحف و هدایا برای حضرت
فرستاد و گویند هدایاء وی چهار کنیزک ترکیه نام یکی ماریه و دیگری
خواهر وی شیرین و آن دو کنیزک دیگر را نام معلوم نیست و خواجه سرای
و استری سفید که آنرا دلدل میگفتند و دراز گوشی که آنرا اعفیر یا یعفور میخواندند

حضرت را باسلام بشناسند آوردند و مضمون نامه وی فرستد بعضی نبشتن نامه

ونیزه و بیست قدح جامه و هزار مثقال طلا بود و حاطب را صد مثقال طلا و پنج
جامه انعام کرد و در روایتی آنکه در خلوت از حاطب احوال و اوصاف حضرت را
استفسار نمود و حاطب ویرا چون از آنها خبر داد گفت این همه صفت آن پیغمبر
است علیه السلام بقدوم وی بشارت داده و او بعد از من ظاهر خواهد شد که عیسی بن مریم ع
و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب پنج روز در اسکندریه توقف
نمود آنگاه بمراجعت ماذون گشت و مقوقس مکتوبی بحضرت نوشت باین طریقه
که بسوی محمد بن عبدالله از مقوقس عظیم قبط نوشته می شود بعد از سلام
نموده می آید که مکتوب ترا خواندم و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم و میدانم
که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد و خاتم پیغمبران خواهد بود و لکن
گمان من اینست که وی از شام بیرون آید و من فرستاده ترا اکرام کردم و تحفه
چند که بجهت حضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود و حاطب بمدینه
مراجعت کرد و نامه مقوقس را بعرض آن سرور رسانید و تحف و هدایاء وی
بگذرانید سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود خبیث بملک خویش بخیلی نمود
و ملک او را بقائی نخواهد بود و مقوقس در ایام خلافت عمر خطاب رضی الله
عنه وفات یافت و حضرت هدیه ویرا قبول نمود و از آن جمله ماریه قبطیه را
بعد از آنکه ایمان آورد برسم تسری نگاه داشت و بملک الیمین تصرف
در وی میفرمود و از وی ابراهیم متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت
بخشید و حال آن دو کنیزک دیگر حکم نام ایشان دارد و بر دراز گوش کاهی
سوار میشد تا در سفر حجة الوداع هلاک گشت و دلدل را برای سواری
خویش اختیار فرمود و بعد از آن حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بران
سواری میکرد و بعد از علی حسن بران سواری میکرد تا در زمان معویه هلاک

شد مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی واما شجاع بن وهب مکتوب آن
حضرت را بدار الحکومه حارث بن ابی شمر غسانی رسانید واو در غوطه
دمشق بود وساوری وپیشکش برای هرقل ترتیب مینمود در حالی
که وی متوجه بیت المقدس بود شجاع دو روز بر در سرای وی بود و
ملاقات میسر نشد تا آخر الامر پیش حاجب وی رفت وگفت من فرستاده
پیغمبر خدایم وبپادشاه شما نامه او آورده ام حاجب گفت تو بوی نتوانی
رسید تا فلان روز که روز بار ویست وحال آنکه حاجب حارث نصرانی
بود واز شجاع تحقیق وتفحص احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود وشجاع
حالات حضرت را برای او تقریر کرد حاجب را از استماع آن رقت آمد
وگریه بر وی غالب شد وگفت من انجیل خوانده ام ووصف ونعت ویرا
بدین دستور که تو گفتی یافته ام اکنون من ایمان بوی می آرم وتصدیق وی
می نمایم واز حارث می ترسم که مرا بکشد وشجاع را ضیافت میکرد واعزاز
واکرام تمام می نمود تا روزی که حارث بیرون آمد وبر تخت خویش بنشست
وتاج بر سر نهاد حاجب بجهة شجاع اذن حاصل کرده ویرا بمجلس حارث
در آورد وچون مکتوب حضرت بدست وی داد وخوانده وبر زمین انداخت
وگفت کیست که ملک من از من بستاند واز این نوع سخنان بیهوده می گفت
پس برخاست از مجلس وبفرمود تا اسپها را نعل بندی نمایند بداعیه
آنکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم رود ومکتوبی بهرقل نوشت که نامه
بمن آمده از شخصی که در عرب دعوی نبوت میکند وعزیمت آن دارم که
بر سر وی روم هرقل جواب نوشت که ترک این داعیه کن وبمن ملحق شو تا
ببینم که مصلحت چیست چون جواب نامه هرقل بوی رسید شجاع را بخواند وگفت

کی روان میشوی نزد صاحب خود جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا بوی
انعام کرد و حاجب حارث جامه چند و مقداری از طعام جهت زواده برای شجاع
ترتیب نمود و گفت سلام من به پیغمبر خدا برسان پس او بمدینه بازگشت و
حضرت را از حال حارث اعلام کرد فرمود باد ملکه هلاک باد ملک وی
و در سال فتح مکه حارث وفات یافت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی
انتقال یافت و بعضی از اهل سیر برانند که حارث مسلمان شد و لکن گفت
می ترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد والله اعلم مکتوب
هوذه بن علی حنفی واما سلیط بن عمرو عامری نامه نامی آن سرور را
بهوذة بن علی حنفی رسانید هوذه چون نامه حضرت را بخواند سلیط را
گرامی داشت و در منزلی فرود آورد و احسان با او بتقدیم رسانید انگاه
جواب مکتوب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو
مردم را بآن میخوانی فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی
و هیبتی در دل هست مرا درین امر شریک خود کن و بعضی از بلاد بمن گذار
تا ترا پیروی کنم و سلیط را جامهائی که در هجر بافته بودند بپوشانید و انعام
فراخور داد و روان گردانید سلیط بمدینه بازگشت و انعامات هوذه و
نامه و پیغام او را تمام بعرض حضرت رسانید فرمود لو سألنی سیابة من
الارض ما فعلت یعنی اگر از من یک غوره خرما از زمین طلبد بوی ندهم
هلاک باد وی و ملک وی و چون از غزوه فتح مکه معاودت فرمود جبرئیل
خبر فوت هوذه بحضرت رسانید آن سرور فرمود بعد ازین در یمامه دروغ
گوئی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته گردد و آن سخن
اشارت بقصه مسیلمه کذاب بود و شرح آن قصه در محل خود مذکور خواهد شد

اختلاف است در اسلام حارث

خبر دادن آنحضرت از دروغ گوی یمامه یعنی مسیلمه کذاب

انشاء الله

انشاء الله تعالی واقعه ظهار ودرین سال میان خوله بنت ثعلبه بن قیس
بن مالك بن الخزرج ومیان اوس بن الصامت بن قیس بن اخر الانصاری
که شوهر وی بود ظهار واقع شد آورده اند که خوله تن واندامی بغایت
نیکو داشت روزی نماز میگذارد ودر حال سجده چشم شوهرش بر کفل وی
افتاد میلی در دل اوس پدید آمد چون خوله از نماز فارغ گشت ویرا بخواند
تا قضاء شهوت نماید خوله ابا نمود وحال آنکه در مزاج اوس خفتی وسرعتی و
نوعی از جنون بود فی الحال بغضب رفت وبا زوجهٔ خویش گفت انت علی
کظهر امی وآن اول ظهاری بود که در اسلام واقع شد وظهار در جاهلیت
حکم طلاق داشت القصه اوس چون این سخن بر زبان راند پشیمان شد
وبا خوله گفت گمان نمی برم ترا الا آنکه بر من حرام شده باشی خوله گفت
همچنین مگو وبنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رو واز وی بپرس اوس
گفت شرم میدارم که این سوال ازان حضرت کنم خوله گفت پس بگذار تا من بروم
واز وی سوال کنم گفت تو دانی خوله بنزد آن سرور آمد در حالی که عایشه صدیقه
سر مبارك ویرا شسته بود وشانه میکرد وصورت واقعه را بعرض رسانید
ودر روایتی آنکه گفت یا رسول الله من زنی جوان بودم ومال دار وجماعتی در
گرد من بودند که اوس مرا خواست اکنون که مال من تمام بخورد وشبابم بشیب
مبدل شد وفرزندان مرا از وی حاصل گشت وجماعتی من متفرق شدند
وفقر وفاقه بر من استیلا یافت با من ظهار کرد وهیچ ذکر طلاق نمود وحال
آنکه وی پدر فرزندان من ودوسترین مردم است بمن حکمی درین باب بفرما
حضرت فرمود گمان نمی برم الا آنکه بر وی حرام گشته ودر روایتی آنکه فرمود می ترسم
از آنکه بر وی حرام شده باشی ودر روایتی آنکه فرمود همچنانی تو بر وی که او گفته

الظهار ان تجعل الزوج للزوجة انت علی کظهر امی کذا فی المغرب وعند الفقهاء تشبیه ما یضاف الیه الطلاق من زوجته بالمحرم الیه النظر من عضو مؤبد منه قدس سره

ودر روایتی آنکه فرمود امر نمیکنم ترا درین باب بچیزی چه ظهار در جاهلیت
طلاق بوده ودر شریعت من حکمی درین باب نازل نشده خوله گفت یا رسول
الله بچنین مفرمای که قصهٔ من بغایت مشکل است حضرت همان جواب فرمود
مکرر او جزع می نمود وشرح حال خود را معروض میداشت وهمان جواب میشنید
پس گریه وفریاد آغاز کرد وگفت من از وی کودکان دارم اگر ایشان را
بوی باز میگذارم ضایع میشوند واگر خود قبول میکنم جایع می مانند
نمیدانم چه چاره سازم هیچ به از آن نیست که درد دل خود را بحضرت قاضی الحاجات
رفع کنم پس سر بسجده نهاد وگفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَشْکُوا اِلَیْکَ وَحْدَتِی ووحشتی
وفراق زوجی ووجدی به هنوز درین مناجات بود که آثار وحی بر رخسار
با انوار سید ابرار ظاهر شد وجبرئیل آمد وآیات آورد که قَدْ سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَ
الَّتِی تُجَادِلُکَ فِی زَوْجِهَا وَتَشْتَکِی اِلَی اللّٰهِ وَاللّٰهُ یَسْمَعُ تَحَاوُرَکُمَا
الآیات منقولست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت شکر وسپاس مر آن
خداوندی را که نزد سمع ازلی ابدی وی همه اصوات خواه بلند وخواه
پست یکسانست آن زن با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در گوشهٔ خانه من
سخن میگفت ومن حاضر بودم وبعضی از سخنان وی را نمی شنیدم وحق
تعالی بسمع قدیم خود بشنید ودرمان کار او بفرستاد آورده اند که هرگاه
آن زن بخانهٔ عمر خطاب رضی الله عنه رفتی عمر وی را اکرام نمودی وگفتی قد
سَمِعَ اللّٰهُ قَوْلَهَا ومرویست که در ایام خلافت خود با جماعتی از اشراف
قریش وغیرهم میرفت که زنی بوی رسید وگفت ای عمر بایست که حاجتی دارم
عمر پیش وی رفت وسر فرا پیش او داشت ودست شفقت بر دوش آن ضعیفه
نهاد وتوقف نمود تا حاجتی که داشت عرض کرد وجواب خود یافت آنگاه

عمر بازگشت

عمر بازکشت مردی از رفقا باوی کفت یا امیر المومنین از برای عجوزه جماعتی
از قریش را توقیف نمودی عمر کفت مسکین تو هیچ میدانی که این زن کیست
کفت نی فرمود این زنیست که حق تعالی شکوی ویرا از بالای هفت آسمان
شنیده خوله بنت ثعلبه بخدا سوکند که اکر مرا برای کفایت مهم خود تا شب
نکاه میداشت باز نمیکشتم مکر آنکه وقت نماز در آمدی که بنماز رفتی
و باز بنزد وی می آمدمی تا حاجتش کفایت کنم القصه سید عالم صلی الله
علیه و آله وسلم اوس را طلبید و آیات منزله بر وی خواند و فرمود بنده آزاد کن
بعد از ان با خوله صحبت دار اوس در جواب کفت مرا برین امر قدرت نیست
فرمود دو ماه پیاپی روزه دار کفت یا رسول الله حال من چنانست که اکر در
یکروز دو بار یا سه بار چیزی نخورم چشمم تاریکی میکند فرمود پس شصت
مسکین را طعام ده کفت یا رسول الله نمی یابم مکر آنکه تو مرا اعانت فرمائی پس
حضرت پانزده صاع طعام از صدقه بوی داد تا مهم کفارت خود را کفایت
نمود ذکر مسابقت ودرین سال رخصت فرمود تا میان اسبان و
میان شتران مسابقت نمایند و مقرر کرد که اسبان مضمر را میدان از کجا تا
کجا و غیر مضمر را از کجا تا کجا بود و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شتری داشت که آنرا عضبا میکفتند و هیچ شتر بران سابق نمی توانست شد
تا نوبتی اعرابی آمد و شتری ضعیف داشت و از ناقه عضبا در کذرانید آن
معنی بر مسلمانان بغایت شاق آمد حضرت تسکین خاطر ایشان نموده فرمود
حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه وفات ام رومان
و درین سال ام رومان مادر عایشه صدیقه رضی الله عنهما وفات یافت
و حضرت در مدفن وی حاضر شد و در روایتی آنکه بقبر او در آمد و در ان

التضمیر باریک میان کردن
وتضمیر الفرس ان تعلفه
حتی یسمن ثم ترده الی
القوت و ذلک فی
اربعین یوما ۱۵
تاج

وفات
ام رومان مادر
حضرت عایشه

زمان که او را بقبر فرو میکذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امراة من الحور
العین فلینظر الی هذه اسلام ابوهریره رضی الله عنه ودر آخر این سال
وبقولی در اوایل سال هفتم ابوهریره دوسی مسلمان شد وشرح اسلام وسایر
احوال او در مقصد دوم از کتاب انشاء الله مذکور شود ذکر وقایع سال
هفتم از هجرت ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم از سفر حدیبیه مراجعت فرمود بنا بر آنکه حق تعالی در سورة الفتح
که در حین مراجعت از حدیبیه نازل شده بود بطریق اشارت وعده فرموده بود پیغمبر
خویش را که خیبر فتح خواهد شد حیث قال وَعَدَکُمُ اللهُ مَغَانِمَ کَثِیرَةً تَأْخُذُونَهَا
فَعَجَّلَ لَکُمْ هٰذِهِ یعنی خیبر قریب بیست روز در مدینه توقف فرمود

غزوه خیبر

آنگاه با یاران کفت تا کارسازی لشکر کنند که به خیبر میرویم وفرمود که بیرون
نیاید با ما مکر کسی که راغب بود در جهاد نه غرضش از آمدن حطام دنیا باشد
وروایتی آنکه عبد الله بن ابی سلول منافق دستوری خواست تا بیرون آید
حضرت در جواب وی این سخن فرمود یهودی که در مدینه باقی مانده بودند ومنافقان
آنجا چون از آن توجه واقف کشتند اینمعنی ایشانرا بغایت دشوار آمد زیرا که
میدانستند که اکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست یابد بر ایشان چون یهود بنی
قریظه ونضیر شان استیصال خواهد نمود واز فرط غیظ وخشمی که داشتند
هرکسی از ایشان که بر مسلمانان قرضی بود محصل بروی کماشت وتقاضای
شدید می نمود چنانچه آورده اند که ابو شحم یهودی بر ابیش عبد الله بن ابی
حدرد اسلمی پنج درهم بود واز وجدا نمیشد وتقاضا می نمود عبد الله کفت
چندان مهلتم ده که حق تعالی وعده داده که خیبر را با اهل اسلام غنیمت دهد
چون فتح آن بلده روی نماید ومرا از غنیمه نصیبی حاصل شود اول قرض تو

ادا کنم

اداکنم یهودی کفت فقال یهود خیبر را بدیکر حروب قیاس میکنید بحق تورته
کرده هزار مرد جنکی در خیبر هست عبد الله کفت یا عدو الله ما را از دشمن ما
می ترسانی و حال آنکه در پناه امان مائی عبد الله کوید مخاصمه و مجادله ما
به مجلس سامی خیر الانام می رسید و سخن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم با او
هیچ نکفت ولیکن دیدم که لبهاء مبارک متحرک ساخت و آهسته سخنی کفت
چنانچه من نشنیدم یهودی کفت یا ابا القاسم این مرد حق مرا کرفته و حبس کرده
و باز نمیدهد حضرت فرمود حق وی را بدوده عبد الله کوید من دو جامه داشتم
یکی را بسه درم فروختم و دو درهم دیکر پیدا کردم و با آن منضم ساخته و بوی
دادم سلمه بن اسلم مرا جامه بخشید من با آن دو جامه بغزوه خیبر رفتم حق
سبحانه و تعالی نعمت بسیار کرامت فرمود و زنی را که با ابو شحم یهودی قرابت
داشت از میان سبایاء خیبر نصیب من کردانید و چون بمدینه باز کشتیم آن
کنیزک را بمال بسیار بوی فروختم القصه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم کارسازی نموده با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد و سباع
بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه کذاشت و از امهات مومنین ام سلمه
همراه بود و بیست زن از مسلمات جهت تعهد حال مرضی و جرحی و پختن و
و دوختن ملازم کشتند و ده منافق بجهت طمع مال دنیا نه برای غرض
جهاد همراه شدند و مقدمه لشکر را بعهده عکاشه بن محصن اسدی و میمنه را
بعهده عمر خطاب و میسره را بعهده دیکری از اصحاب کردانید و در بعضی از کتب
سیر هست که بر میسره علی مرتضی را تعین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که
آنچه روایات صحیحه دلالت بران میکند آنست که علی مرتضی در اول حال در آن لشکر
نبود و چون به لشکر ملحق شد حضرت علم بوی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست

او واقع شد چنانکه بعد ازین معلوم شود انشاء الله تعالی و دویست اسب در آن
لشکر بود از انجمله سه اسب از خاصه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود و شتران بسیار
داشتند و دو مرد از قبیلهٔ اشجع بجهت راهبری همراه کردانید گویند ابن ابی
بن سلول منافق خبر به یهود خیبر فرستاد که محمد قصد شما دارد زینهار که حزم
رعایت کنید و خبردار باشید و در حصارها در میائید بلکه بجنگ با وی
بیرون آئید که اسباب حرب در میان شما بسیار و کثرت شما بی شمار و قوم او
اندک و اسباب حرب در میان ایشان عزیز است خیبریان چون بر معنی وقوف
یافتند کنانه بن ابی الحقیق و هوذه بن قیس و ایلچی را بجهت استمداد بقبیلهٔ
غطفان که حلفاء یهود خیبر بودند فرستادند مشروط بر انکه اگر مهم بمدد ایشان
بهم رسد یک نصف ثمار خیبر بدیشان دهند آن جماعت از ترس اهل اسلام قبول
نمودند و در روایتی انکه چون حضرت در منزلی که آن را رجیع میگفتند فرود آمد
و میان ایشان و غطفان یک شبانروز راه بود ایشان کارسازی نمودند و
بقصد امداد یهود متوجه خیبر گشتند در راه آواز حس و حرکتی از عقب خویش
شنیدند گمان بردند که مگر مسلمانان غارت آوردند بر سر اهل و عیال ایشان
پس باز گشتند و اهل خیبر را مخذول کردانیدند و در آن ولا پیشوای ایشان
سلام بن مشکم خستگی صعب داشت جماعتی از اعیان خیبر بمنزل او رفتند و با او شور
نمودند که بیرون آئیم یا در حصارها توقف نمائیم سلام ایشان را به بیرون
رفتن تحریض نمود و در روایتی انکه گفت رای آنست که عبد الله بن ابی بر سبیل
نصیحت به شما فرستاده هرچند که وی مبارک و رشید الامر نیست فاما بحق
نوریت که رای صواب بشما نموده زینهار که بیرون روید و خود را محاصر مسازید
اما چون تقدیر ربانی نبود در حصارهاء خود ماندند و فرصت نیافتند که

برون آیند مرویست از سلمه بن الاکوع که گفت برون آمدیم ما از مدینه در
ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و متوجه بجانب خیبر شدیم شبی از شبها
در اثناء سیر مردی از اصحاب با عامر بن سنان ابن اکوع گفت پاره ازین کلمات
ورجزها که یاد داری برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه بنیاد کرد که
اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر آن ابیات بطریق حدا میخواند یاران
خوشوقت شدند و شتران بغایت در رفتار آمدند سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که این حادی کیست گفتند عامر پسر اکوع است فرمود یرحمه الله
ودر روایتی آنکه فرمود غفرلک ربک راوی گوید دستور چنان بود که هر کس
که حضرت در شان او بخصوصه این طریقه دعا فرمودی او را شهید ساختند
عمر خطاب رضی الله عنه گفت واجب شد ویرا شهادت یا رسول الله چرا دعا
نکردی تا عمر وی دراز بودی و ما باو ممتع گشتی پس عامر در خیبر شهید گشت
چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد ودر بعضی از کتب سیر هست که
چون عامر از حدا گفتن خاموش شد حضرت با عبدالله بن رواحه فرمود تو
برای ما شتران را در رفتار نمی آری پس وی نیز بنیاد حدا کرد و همان ابیات
که عامر خوانده بود میخواند و یک بیت بران زیاده کرد سید عالم صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود اللهم ارحمه ویرا نیز در غزوه موته چنانچه شرح آن به تحریر
خواهد پیوست شهید ساختند نقلست که آن سرور چون بمنزل صهبا رسید
ونماز عصر بگزارد فرمود تا زواده که همراه داشتند حاضر نماز خفتن بگزارد
دلیلان را بطلبید و گفت ما را از راهی نیکو ببرید که در میان قبایل غطفان
ومیان خیبر در آییم و نگذاریم که ایشان بمدد یهود آنجا روند یکی از آن دو مرد
که حسیل نام داشت گفت من ترا ببرم پس روان شدند و بموضعی رسیدند که سر

کنند بعضی از سویق و خرما هیچ نیاوردند
پس اصحاب آنرا تناول فرمودند و بهمان وضو نماز
دیگر نماز بجماعت بگزارد بعد از آن [illegible]

راهها متعدده بود حسیل گفت یا رسول الله این چند راهست که از همه بمقصد
میتوان رسید حضرت فرمود یکیک را برای من نام ببر تا من هرچه خواهم
اختیار نمایم حسیل گفت یک راهست که آن حزن گویند فرمود که مرا ازین راه مبر
گفت دیگر نیست که آنرا شاش گویند فرمود مرا ازین راه مبر گفت دیگر نیست که آنرا
حاطب گویند گفت مرا ازین راه مبر از عمر خطاب منقولست که گفت ندیدم من هرگز
هیچو آن شب که هر نام که برد قبیح بود گفت یکراه دیگر بیش نمانده عمر پرسید که
نام آن چیست حسیل گفت مرحب رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مرا ازین راه ببر
عمر گفت ای حسیل چرا اوّل بار این طریق را نگفتی پس بدان طریق بصوب خیبر
توجه نمود و عباد بن بشر را با چند سوار برسم طلیعه از پیش بفرستاد عباد رفت
و یکی را از جاسوسان یهود خیبر بگرفت و پرسید که چه کسی گفت مردی شتربانم
و شتران گم کرده خویش را میجویم عباد گفت از خیبریان چه خبر داری جواب داد
که هوذة بن قیس و کنانة بن ابی الحقیق را بسوی هم سوگندان خویش یعنی
غطفان فرستادند و از ایشان مدد طلب کردند و عیینة بن بدر با جمعی
کثیر بسلاح آراسته بمدد ایشان بحصون خیبر درآمد و اکنون ده هزار مرد مقاتل
مکمل مسلح منتظر حرب محمّد و یاران وی اند عباد گفت غالبا تو جاسوس
ایشانی او را ضرب و تادیب نمود و تهدید بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس گفت
مرا در امان خود در آور تا راست بگویم وی را امان داد جاسوس گفت بدانید
که خیبریان از شما بغایت ترسیده اند و از آن معامله که با یهود قریظه و بنی نضیر
کرده اید خوفی عظیم بر دل ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه خبر بایشان
فرستاده اند که محمّد قصد شما دارد زنهار که دغدغه بخاطر خود راه مدهید
و در محاربه ابا و مساهله منمائید که لشکر وی در جنب لشکر شما قلیل است

واکنون خبرهایان می فرستاده اند تا مقدار لشکر شما معلوم کنم و خبر بایشان
رسانم عباد جاسوس را بنزد حضرت آورد و حالاتی که از و معلوم کرده بود
معروض داشت عمر خطاب رضی الله عنه گفت او را کردن می باید زد عباد گفت
من وی را امان داده ام خواجه کاینات علیه افضل الصلوات فرمود ای عباد
وی را نیکو نگاه دار تا آخر کار ببینیم چه میشود و بعد از آنکه رسول صلی الله علیه واله
وسلم به خیبر در آمد وی مسلمان شد آورده اند که آن حضرت از طریق وادی
حرضه بمیان قلاع خیبر در آمد و چون چشمش برار دیار افتاد دعاء دیدن
شهرها و قریها بخواند که اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب
الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن ورب
الریاح وما ذرین اسالك خیر هذه القریة وخیر ما فیها واعوذ بك من
شرها وشر ما فیها فرمود ادخلوا علی برکة الله پس روان بشدند تا رسیدند
ودر روایتی آنکه چون بر خیبر مشرف شد با یاران خویش گفت توقف کنید
واین دعا بخوانید یاران بموجب فرموده کاربند شدند بمنزلی که آنرا منزله
میگفتند فرود آمد و موضعی جهت مسجد معین ساخت وآنجا نماز تهجد بگزارد
ودر روایتی آنکه ساعتی در منزل بخواب رفت پس شتر خاصه حضرت برخاست
ومهار در زمین میکشید تا در نزدیکی آن موضع برانو در آمد و برای
لشکرگاه آن قطعه از زمین قرار یافت و مسجدی دیگر در ان محل مقرر ساخت
ونماز صبح بغلس آنجا بگزارد و خواب غفلت در ان شب بر خیبریان استیلا
یافته بود که از آمدن آن سرور وقوف نیافتند و حال آنکه پیش از ین بنابر
آنکه خبر توجه حضرت شنیده بودند هر روز و هر شب سواران مسلح بیرون
می آمدند و متفحص می بودند اما آن شب هیچکس از یشان نجنبید حتی که

پس روان شدند تا رسیدند بخیبر ۱۲ فرمود ادخلوا علی برکة الله

غلس بالتحریک تاریکی آخر شب ۱۲ صراح

خر و سهاء ایشان با نک نکرد و دواب ایشان حرکت نمود قریب بطلوع
آفتاب بود که بیدار شدند دلهاء ایشان بغایت مضطرب بیلها و زنبیلها
بر داشته بیرون آمدند که بر سر مزارع خویش روند چون لشکر پیغمبر را صلی الله
علیه و آله وسلم دیدند همه بگریختند و گفتند والله محمد والخمیس حضرت چون
آن حال مشاهده کرد فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا انزلنا بساحة قوم
فساء صباح المنذرین و گویا آن سرور تفال گرفت که فتح واقع خواهد شد
چون آلات هدم را با ایشان دید و احتمال دارد که خراب خیبر بطریق وحی
معلوم آن سرور گشته باشد یهود بحصارها در آمدند و خبر بسلام بن مشکم
بردند که لشکر محمد رسید گفت چون سخن من نشنیدید باری در محاربه تقصیر
منمائید که در جنگ کشته شدن بهتر از آنکه در اسیری پس دل بر مقاتله
استوار کردند و اهل و عیال بقلعه کتیبه بردند و طعام و ذخیره در حصار
ناعم و حصن صعب مضبوط ساختند و اهل حرب در حصار نطاة جمع شدند
و سلام بن مشکم با وجود مرض بآنجا آمد و مردم را بحرب ترغیب مینمودند
و در آن قلعه بُرد و بدوزخ رفت و چون سید رسل را صلی الله علیه و آله وسلم
یقین گشت که خیبریان جنگ خواهند کرد یاران را موعظه و نصیحت فرمود
و تحریص بر جهاد نمود و ترغیب بثواب کرد و مژده داد که اگر صبر کنید ظفر و
غنیمت یابید مرویست که حباب بن المنذر رضی الله عنه نزد رسول صلی الله
علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده اگر مأمور
بآن هیچ سخن نداریم و اگر برای اختیار فرموده مرا سخنی در این باب بخاطر
آمده اگر اجازت باشد بعرض رسانم فرمود برای فرود آمده ام حباب گفت
این منزل بغایت نزدیکست بحصار نطاة و تمام مردم جنگی خیبر درین حصارند

والخمیس
ای الجیش

واز حال ما واقف وما را بر حال ایشان وقوفی نی و تیر ایشان بما میرسد واز
ما بایشان نمیرسد واز شبخون ایشان ایمن نیستیم و دیگر آنکه این موضعیست
میان نخلستان و در مغاکی واقع است و هواء عفن دارد اگر حکم فرمائی
تا موضعی عاری ازین مفاسد بجهت لشکرگاه اختیار کنند بهتر بود حضرت
فرمود رائی صواب اینست که تو نمودی آنگاه محمد بن مسلمه را بخواند و فرمود
منزلی نیکو چنانچه حباب گفت بجهت معسکر پیدا کن وی بموجب فرموده
در سیر در آمد و میگشت تا بموضع رجیع رسید آن منزل را قابل معسکر همایون
دید باز گشت و خبر بحضرت رسانید که منزلی نیکو بجهت لشکرگاه یافتم آن
سرور فرمود شبانگاه بآنجا رویم و آن روز در آن منزل با اهل حصار نطاة
جنگ آغاز کردند یهود از حصار تیرها می انداختند و در میان لشکر اسلام
می افتاد مسلمانان همان تیرها را می چیدند و باهل قلعه باز می انداختند
و آن روز بغایت گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد جنگ بسیار کرده بود
از غایت گرما و ثقل سلاح در سایه حصار ناعم بخواب رفت بر تصور
بدانکه در اینجا هیچ مرد نباشد پس مرحب یهودی و بروایتی کنانه بن
ابی الحقیق کمین نموده آسیا سنگی بر بالای محمود انداخت و بر سر وی
خورد و خود در سر وی نشست و سرش بشکست و پوست پیشانی وی بر
رویش افتاد مسلمانان وی را بآن حال نزد حضرت آوردند بدست
مبارک خویش پوست پیشانی او را باز جای خود چسبانید و سرش را
بخرقه ببست و او در همین غزوه بواسطه آن زخم وفات یافت قطع نخلها
خیبر منقولست که حباب بن المنذر رضی الله عنه بعرض سید عالم صلی الله
علیه وسلم رسانید که این درختهاء خرما نزد یهود خیبر احب‌ست از فرزندان

نخستین ایشان امر فرمای که همه را ببرند تا حسرت ایشان زیاده کردد آن سرور فرمود تا نخیل را قطع نمایند یاران بآن کار مشغول شدند چون ابوبکر صدیق از ان حال وقوف یافت بنزد حضرت آمد و کفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و وعده خود را انجاز خواهد نمود پس قطع نخیلات ثمره معتد به نباشد اکر امر فرمائی تا دست از قطع درختان باز دارند بهتر بود بنابران امر فرمود تا ترک آن کار کیرند کویند چهارصد درخت خرما را قطع کرده بودند و در غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و چون شب در آمد بمنزل رجیع تحویل فرمود و معسکر برانجا قرار کرفت و عثمان بن عفان را بخلافت منزل مقرر فرمود و هر روز بپای قلعه بجنک می آمد و درین غزوه دو رایت ترتیب فرموده بود یکی سیاه که آنرا عقاب میکفتند و کویند از برده در خانه عایشه صدیقه بود و دیکری سفید و غیر ازینها الویه نیز داشتند شعار مسلمانان این بود که یا منصور امت امت و دران ایام پنجاه کس از مسلمانان مجروح کشتند آورده اند که وقتی در زمین خیبر در آمدند که هوا بغایت کرم و عفن و خرما هنوز نیک نرسیده و سبز بود پس یاران رسول دران هوا از خرما تناول کردند و اکثر اصحاب در تب شدند شکایت ازان حال بر طبیب الهی یعنی حضرت رسالت پناه می آوردند فرمود خنک سازید آب را در مشکها پس چون میان بانک و اقامت نماز شود آن آبرا بر ایشان بریزید و نام خدای تعالی ببرید چنان کردند و شفا یافتند نقلست که مردی از اهل حصار که وبرا عامر یهودی کفتندی غلامی حبشی داشت که شبانی کوسفندان خواجه خود میکرد پیش از انکه حضرت بدر حصار آید و مقاتله کند اهل حصار را دید که همه مسلح و اماده جنک میشوند پرسید که شما را چه قصد است کفتند میخواهیم که با این مرد

که دعوی پیغمبری میکنند مقاتله نمائیم ازان سخن در دل او حالتی پیدا شد و در وی
که مسلمانان جنگ میکردند گوسفندان خود را پیش کرده بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم آمد و گفت یا محمد بچه چیز دعوت مینمائی فرمود باسلام بگوی اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله گفت چون این بگویم مرا چه باشد
فرمود بهشت اگر برین ثابت باشی غلام فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول
الله این گوسفندان در دست من بامانت است میخواهم که بصاحبش رسد فرمود
آنها را از لشکر بیرون برو بانگ بر ایشان زن و سنگ ریزه چند از عقب ایشان
بینداز بدرستی که الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد
گوسفندان دوان شدند و بخانه خواجه غلام آمدند یهودی دانست که
غلامش مسلمان گشته انگاه آن حبشی سلاح برداشت و روانه صف قتال شد
و جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان وی را برداشتند و بخیمه از
خیام لشکرگاه بردند پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم از حال آن غلام اعلام
کردند فرمود عَمِلَ قَلِیلًا وَ اُجِرَ کَثِیرًا یعنی کار اندک کرد و مزد بسیار یافت
و در روایتی انکه بنفس نفیس خود بنزد آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه
در آورد و فرمود بتحقیق که حق تعالی این بنده حبشی را اکرام کرد و او را به
درجات بهشت رسانید و دیدم که دو حور عین بر بالین وی نشسته اند
و گویند دران ایام که در منزل رجیع بودند هر شب حراست لشکر را یکی از اصحاب
تفویض میفرمود شبی از شبها عمر خطاب رضی الله عنه بان مهم قیام می نمود
مردی را از یهود گرفتند و بنزد وی آوردند عمر امر کرد تا او را مقتول سازند
یهودی گفت مرا بنزد پیغمبر خویش برید که با وی سخن دارم عمر او را بنزد حضرت
آورد یهودی سلام کرد آن سرور فرمود چه خبر داری گفت یا ابا القاسم اگر

مرا امان میدمی با تو راست میگویم فرمود امان دادم یهودی گفت از حصن نطاة
بیرون آمدم در حالی که امور ایشان هیچ نظام نداشت و بسیار از تو خایف اند
بحیثیتی که دلهاء ایشان در اضطرابست و گمان می برم که امشب از حصار نطاة
فرار نمایند و بحصن شق در آیند و این قلعه ایست که سلاح و آلات و ادوات حرب
ایشان در آنجاست چون فردا در حصن در آیم و تو نیز در آئی حضرت فرمود
انشاء الله یهودی نیز گفت انشاء الله ترا دلالت کنم القصه روز دیگر حصار برآنها
نطاة را فتح کردند بعد از آن حصن شق نیز فتح شد فتح حصار نطاة و شق
در تلخیص المغازی و بعضی از کتب سیر چنین است که از قلاع خیبر اول نطاة
فتح شد لکن محمد بن اسحق گوید اول حصارهاء خیبر ناعم بود و اول آنرا فتح کردند
والله اعلم و آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ انداخته بودند
مرحب یهودی بیرون آمد و مبارزت مینمود عامر بن الاکوع رضی الله عنه سر راه
بروی گرفت مرحب شمشیر بر عامر حواله کرد وی سپر در کشید شمشیر مرحب در سپر
عامر نشست عامر نیز تیغ خویش بر مرحب حواله کرد کوتاه بود بر زانوی خودش
خورد و بزخم شمشیر خود مجروح گشت و بآن زخم از دنیا برفت و ویرا در منزل
رجیع با محمود بن مسلمه در یک غار دفن کردند سلمة بن الاکوع که برادر زاده
عامر بود گوید چون از خیبر مراجعت نمودیم در اثناء راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرا ملول و محزون دید پرسید که سبب ملال تو چیست و در روایتی آنکه از سلمه
گفت گریان رفتم پیش آن حضرت و گفتم یا رسول الله اسید بن حضیر و جمعی از
یاران تو میگویند عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش مقتول گشت فرمود
دروغ گفته و خطا کرده اند بدرستی که ویرا دو مزد است و میان دو انگشت خود
جمع کرد و فرمود انه لجاهد مجاهد و در روایتی آنکه فرمود و انه لیعوم فی الجنة عوم

الدعموص الدخال فی الامور وفی حدیث الاطفال هم دعامیص الجنة ای انهم سیاحون فی الجنة دخالون فی منازلها لا یمنعون من الدخول علی الحرم ولا یحتجبون عن احد وقیل الدعموص دویبة تکون فی مستنقع الماء والعموم الشبح وکانه اراد به الشی الصغیر [illegible] شبیه [illegible] فی الجنة [illegible] فی الوصول الی ای موضع [illegible]

الدعموص گویند در ایام محاصرهٔ حصون خیبر طعام در میان یاران رسول
صلی الله علیه وآله وسلم کم بود وسختی میکشیدند روزی از حصار صعب
بن معاذ بیست گوسفند بیرون آوردند ودر حوالی حصار میچرانیدند حضرت
فرمود هیچ کس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد که امروز طعام ما شود
ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه گوید پیش رفتم وگفتم یا رسول الله
من این کار بکنم پس دامن خویش بمیان برزدم وتک برداشتم ومانند آهو
میدویدم آن سرور چون دویدن مرا بدید فرمود اللهم متعنا به بار خدایا
ما را ممتع وبرخوردار گردان بوی پس رسیدم واول آن قطعه از غنم بحصار
در آمده بود از آخر آنها دو گوسفند ربودم در شیب بغل گرفته ونزد پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم آوردم پس بفرمود تا گوسفندان را ذبح کردند وطعام
بختند وهیچکس از حضار اهل لشکر نماند الا که از ان گوشت خورد ومحمد بن اسحق
رحمه الله آورده که ابو الیسر از برکت دعاء آن سرور عمر دراز یافت واز دست
وی کارهاء نیکو برآمد وبسیار راحتها از وی بمسلمانان رسید ودر تلخیص
المغازی آورده که در ایام محاصرهٔ حصن صعب بیست یا سی دراز گوش اهلی از
حصار بیرون آمد جمعی از مسلمانان رفتند وآنها را گرفتند وکشتند ودیگها
بر بار نهادند وآن گوشتها را می جوشانیدند که تناول کنند از بس که سختی
کشیده بودند پس در ان حالت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان بگذشت
پرسید که درین دیگها چه چیز میجوشد گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود تا
منادی کردند که گوشت دراز گوش اهلی وهر حیوانی که ذی ناب وذی مخلب باشد
ونکاح متعه حرام شد وهم درین کتاب مذکور مسطور است که از معتب بن قشیر
اسلمی مرویست که گفت در هنگام محاصرهٔ نطاة حال ما یعنی گروه اسلم بجهد رسید

حرمت دراز گوش اهلی
وهر حیوان ذی ناب
وذی مخلب ونکاح متعه

فرستادیم بنزد حضرت که کار ما از گرسنگی وضعف خرابست دعا کن برای ما تا
فتحی حاصل شود وطعامی بدست ما افتد پس آنسرور فرمود والله که نزد من
چیزی نیست که بدیشان فرستم تا قوت خویش کنند و گفت بارخدایا بزرگترین
حصاری که دران طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرمای آنگاه لشکر را
جمع نمود و علم بدست حباب بن المنذر داد و فرمود که بیکبار حمله کنید حمله
کردند واوّل گروهی که خود را بدر حصن صعب سانیدند گروه اسلم بودند
وجنگ میکردند تا آن حصار فتح شد و امتعه و اطعمه کثیره بدست مسلمانان
افتاد فتح حصن صعب مرویست که مشکها خمر بیرون می آوردند و میریختند
مردی از اهل اسلام که ویرا عبدالله حمار میگفتند مقداری ازان خمر خورد
او را بنزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آوردند حضرت را مکروه آمد بنعلین
مبارک خود او را تادیب نمود و یاران حاضر را فرمود تا بنعلین ویرا بزدند
وحال آنکه این مرد صبر از شراب خوردن نداشت وچند نوبت ویرا برین امر
تادیب نموده بودند عمر خطاب رضی الله عنه گفت اللهمّ العنه چندان مرد را
بواسطه این امر شنیع زجر نمایند و او ازین کار باز نه ایستد آن سرور فرمود ای
عمر همچنین مگوی بدرستی که او خدا و رسول را دوست میدارد فتح قموص وسایر
قلاع خیبر بدست علی مرتضی آورده اند که هنگامی که محاصرهٔ حصار قموص
میکردند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم درد شقیقه طاری شد وحال آنکه آن قلعه
بغایت محکم و حضرت بواسطه صداع نتوانست که بنفس نفیس خویش در معرکه محاربه
حاضر شود هر روز علم بیکی از اصحاب میداد و بجنگ میفرستاد و در احادیث صحیحه
بثبوت پیوسته که یکروز ابوبکر علم رسول را برداشت و برپای قلعه آمد و مقاتله
شدیده نمود و فتح ناکرده بازگشت روز دیگر عمر علم برداشت و مقاتله کرده اشد

فتح حصن صعب

فتح قموص وسایر قلاع خیبر بدست علی مرتضی کرم الله وجهه

ع

ازفغان

از مقاتله روز سابق و او را نیز فتح میسر نشد و در روایتی دیگر آنکه روز اول عمر
جنگ کرد و روز دوم ابوبکر و روز سیم باز عمر بجنگ رفت و حصن مفتوح نگشت
شب هنگام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لاعطین الرایة
غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله یفتح الله علی
یدیه یعنی هر اینه که فردا بدهم رایت خویش را بمردی که ستیزنده ناگریزنده بود
وخدا ورسول را دوست دارد وخدا ورسول وی را دوست دارند وحق
تعالی خیبر را بر دست او فتح کند و در روایتی آنکه فرمود بشارت باد ترا ای محمد
مسلمه که فردا قاتل برادر ترا مقتول میسازند سهل بن سعد بن الساعدی
رضی الله عنه گوید چون حضرت این سخن بر زبان راند آن شب یاران در
شورش بودند که آیا فردا رایت را بکدام یک از ایشان خواهد داد و بریده
بن الحصیب گوید هیچکس از ما نبود که نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
منزلتی داشت الا که امیدوار بود که آن مرد وی باشد و در روایتی آنکه
جمعی از قریش بایکدیگر میگفتند مقرر است که مراد علی پسر ابوطالب نخواهد بود
زیرا که وی را چشم درد میکند بجدی که پیش پای خود نمی بیند و منقولست که
امیر چون شنید که حضرت آن سخن فرموده گفت اللهم لا معطی لما منعت ولا
مانع لما اعطیت وگویند که جناب ولایت ماب بواسطه درد چشم از آن سفر
تخلف نموده در مدینه مانده بود و رمدی بغایت صعب داشت چنانچه هیچ
جز نمیدید با خویشتن گفت تخلف کردن من از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
خوب نیست کارسازی کرده از مدینه بیرون آمد و در اثناء راه یا بعد از وصول
بخیبر به پیغمبر ملحق شد ایاس بن سلمة بن الاکوع از پدر خویش روایت کند که چون
بامداد شد یاران همه بدر خیمه حضرت آمدند ومتوقع هر یک آن بود که بان دولت

فایز آید و از سعد بن ابی وقاص منقولست که گفت در برابر چشم رسول صلی الله
علیه وسلم بزانو در آمدم و باز برخاستم و بایستادم بامید آنکه آنکس من باشم
و ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم
الا آن روز القصه حضرت از خیمه بیرون آمد و فرمود علی ابی طالب کجاست
گفتند چشمش درد میکند فرمود وی را بیارید سلمه بن الاکوع رفت و دست وی را
گرفته میکشید و می آورد تا به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسانید از امیر منقولست
که گفت چون بحضرت رسیدم سرم را در کنار خویش نهاد و آب دهن اطهر را در چشمان
من بریخت و بروایتی آب دهن خود را در کف خویش نهاد و در چشمان من مالید
به برکت لعاب دهن آن سرور فی الحال درد از چشم من زایل شد و شفاء کلی یافتم
و از آن روز باز دیگر درد چشم و درد سر نکشیدم و در روایتی آنکه علی گفت حضرت
در شان من دعاء خیر بتقدیم رسانید و فرمود اللهم اذهب عنه الحر والقر یعنی
بار خدایا گرما و سرما را از وی بردار امیر گوید که بعد از آن دیگر هرگز گرما و سرما
نیافتم و منقولست که در گرمای سخت جامه پر پنبه و در سرما عظیم جامه تنک
تنک می پوشید و از هیچ کدام متضرر نمیشد و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم زره خود را در وی پوشانید و ذوالفقار بر میانش بست و علم بدست
او داد و روان گردانید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مقاتله
کنم تا زمانی که مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی تعجیل
بقتال منمای روان شو تا زمانی که در عرصهٔ ایشان نزول کنی آنگاه باسلام ایشان
دعوت کن و خبر دار گردان از حقوق خداوند تعالی که در مسلمانی بر ایشان
واجب است فوالله لان یهدی الله بك رجلا واحدا خیر لك من ان یکون
لك حمر النعم یعنی بخدا سوگند که راه راست نمودن خداوند تعالی بسبب تو

از عمر خطاب رضی الله عنه

انداخت

تصدّق

مرد را بهتر است ترا از انکه شتران سرخ موی بودت که در راه خدای تعالی صدقه نمائی پس علی علم بر گرفته روان شد تا بپای حصار قموص آمد و علم را بر کوی از سنگ ریزه که در انجا بود برزد یهودی از بالاء حصار خود را بنمود و از وی برسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابیطالب یهودی فریاد بر آورد که ای اهل خیبر مغلوب شدید و در روایتی انکه یهودی گفت بحق آن خدای که تورية بموسی فرستاده که این مرد فتح ناکرده باز نخواهد گشت آورده اند اول کسی که از قلعه بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود با فوج خود و جنگ آغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام شهید ساخت امیر المومنین بر سر وی راند و بیك ضرب ورا بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر خویش را کشته دید فی الحال با جوق خویش از قلعه بیرون آمد و این رجز میخواند قَدْ عَلِمَتْ خَيْبَرُ اَنِّي مَرْحَبٌ شَاكِي السِّلَاحِ بَطَلٌ مُجَرَّبٌ اَضْرِبُ اَحْيَانًا وَحِينًا اُضْرَبُ اذا الحروب اقبلت تلهب ان حمای للحمی لا یقرب و گویند در میان خیبریان از و اشجع نبود و در ان روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالاء آنها بر سر نهاده و نیزه داشت که سنان او سه من بود کسی از اهل اسلام نتوانست که در معرض معارضه با وی در آید علی مرتضی کرم الله وجهه بسوی او روان شد و این رجز میخواند که انا الذی سمتنی امی حیدرة ضرغام آجام ولیث قسورة عبل الذراعین غلیظ القصرة اوفیهم بالصاع کیل السندرة و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را میکشد پس حکمت در خواندن امیر این رجز را که انا الذی سمتنی امی حیدرة این تواند بود که خواب مرحب بیاد او دهد تا ترس در دل او پیدا شود و دست و پا گم کند القصه چون بهم رسیدند مرحب خواست که شمشیری حواله کند امیر پیش دستی نموده

یقال رجل شاکی السلاح اذا کان ذا شوکة وحدة کان الاخفش ..و مقلوب ... صحاح

القصرة بالتحریک اصل العنق ... یقال رجل عبل الذراعین ای اقوی الذراعین مفاصلهم

العسبل ... معناه ... السندرة ... قواهم ... ای اقتلهم ... العذاب ... السندرة ... شرح صحیح مسلم امام نووی

ذو الفقار کشید و بر فرق وی زد چنانچه از سپر و خود و دستارها گذشت
و تا بحلقش و در روایتی تا بقربوس زین رسید [و] انگشت دونیم ساخت روایت صحیح اینست که علی
قاتل مرحب بوده و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که محمد بن مسلمه وی را کشته ضعیف است
و اعتبار ندارد و آنکه بعضی از شعراء عرب بنظم آورده اند که علی حمی الاسلام
من قتل مرحب غداة اعتلاه بالحسام المصمم موید روایت صحیح است والله
اعلم پس اهل اسلام حمله کردند و جهودانرا می کشتند و امیر المومنین دران
روز هفت کس از روساء و شجعان یهود را بقتل آورد یهود منهزم بجانب قلعه
فرار نمودند و امیر از عقب ایشان میرفت دران حالت یهودی ضربی بر دست
وی زد چنانچه سپر از دستش بیفتاد یهودی دیگر مبادرت نموده آنرا بر داشت
علی بغایت در غضب شد و حمله کرد تا خود را بدر حصار رسانیده و یکدر
آهنین حصار را بر کند و سپر خویش ساخت اهل قلعه قموص و اهالی قلاع باقیه
چون آن قوت بازو بدیدند امان طلبیدند امیر بعد از استیجازه از رسول
صلی الله علیه و سلم ایشانرا امان داد مشروط برانکه نقود و اسلحه را باهل اسلام
گذارند و هیچ پوشیده و پنهان ندارند و اگر چیزی از مال و سلاح پوشیده
دارند حکم امان ایشانرا نماند و ایضاً مشروط برانکه هر مردی از ایشان یک شتر
وار طعام بر دارد و از ان دیار بیرون رود نقلست که بعد از انکه جنگ آخر
شد علی مرتضی آن در را از پس سر خود هشتاد وجب دور انداخت هفت
تن خواستند که باتفاق آنرا از روی بروئی دیگر کردانند نتوانستند و چهل
تن خواستند که بمدد یکدیگر آنرا بر دارند عاجز شدند و شاعر درین باب گفته
علیٌّ رَمَی بَابَ الْمَدِیْنَةِ خیبر ثمانین شبرا وافیا لم یثلم خبر بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که قلاع خیبر بدست علی مرتضی بر کیفیت

کشته شدن مرحب یهودی بدست علی مرتضی

کندن مرتضی علی یکدر آهنین حصار را و سپر خود ساختن

مذکوره

مذکوره مفتوح گشت آنسرور بسی شادی نمود وچون امیر متوجه ملازمت
نبی شد آن حضرت باستقبال وی از خیمه بیرون آمد و ویرا در بر گرفت و
میان هر دو چشمش ببوسید و فرمود قد بلغنی نباءك المشکور وصنیعك
المذکور یعنی بتحقیق که سعی مشکور وصنیع مذکور تو ای علی بمن رسید ودر روایتی
آنکه حضرت فرمود من از تو راضیم علی را رقت آمد وبگریست حضرت فرمود
ای علی این گریه فرحست یا گریه اندوه جواب داد که یا رسول الله گریه فرحست
وچگونه شادمان نگردم که تو از من راضی باشی سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود نه تنها من از تو راضیم بلکه خداوند تعالی وملایکه وجبریل ومیکائیل
نیز از تو راضی اند آنگاه آنحضرت بحصار قموص تشریف داد کنانه بن ابی الحقیق را
که از رؤساء یهود خیبر بود پیش آوردند از وی پرسید که گنج ابی الحقیق کجاست
وحال آنکه وبروایت پوست بره زر وزیور وعقود از در وجوهر بود وچون
اهل مکه را عروسی وجشنی شدی مرهونی بفرستادندی وازان حلی وجواهر
آنچه ایشانرا در کار بودی عاریت کردندی وگویند در اوایل حال یك پوست
بره بود وچون ابو الحقیق را ثروت زیاده شد آنها را زیاده کردانید چنانچه
پوست گوسفند گنجائی آن نداشت آنرا در پوست گاو مضبوط ساخت وبعد ازان
بران زیورها می افزود چندانکه یك پوست شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ازان گنج تفحص فرمود گفتند یا ابا القاسم آنرا در امور حروب ونفقها
روزگار صرف کردیم وچیزی ازان باقی نمانده وسوگند بر این معنی یاد کردند
حضرت فرمود اگر خلاف این سخن که میگوئید ظاهر شود خون شما مباح
گردد وشما را امان نماند گفتند آری آن سرور برین قضیه ابو بکر صدیق
وعمر فاروق وعلی مرتضی را رضی الله عنهم وده مرد از یهود را گواه گرفت

یهودی برخاست و بانگ زد که گفت اگر آنچه محمد طلب میکند نزد تو هست یا میدانی
که کجا ست ویرا اعلام کن تا در امان بمانی و الا بخدا سوگند که حق تعالی ویرا
بر ان مطلع کرداند و تو فضیحت شوی کنانه آن یهودیرا زجر کرد و سخن ویرا
نشنید و الله تعالی پیغمبر را بر موضع گنج اطلاع داد کنانه را طلبید و فرمود که
بحکم خبر آسمانی تو دروغ گوی بیرون آمدی و گویند چون رسول صلی الله
علیه و سلم حصار نطاة را فتح فرمود کنانه بیقین دانست که حضرت بر ایشان
ظفر خواهد یافت آن پوست شتر را که گنج در آنجا بود در ویرانه مدفون ساخت
و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق
پرسید که هیچ خبری از گنج داری گفت مرا هیچگونه علم بآن نیست غیر از آنکه
کنانه را بارها دیدم که در هنگام صباح گرد فلان ویرانه میگردد اگر چیزی طواف
مدفون ساخته اند در ان خرابه خواهد بود پس سید عالم صلی الله علیه و سلم
زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بآن ویرانه فرستاد تا بکافتند و گنج را
یافتند و چون غدر آن طایفه ظاهر شد امان از ایشان برخاست و خون ایشان
مباح گشت پس آن حضرت کنانه را به محمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر
خود بقتل رسانید و آخر الامر بر یهود خیبر منت نهاده از سر خون ایشان
درگذشت و زنان ایشانرا بندگی و اموال غنیمت گرفت و فروه بن عمرو
بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند بموجب فرموده آن
مهم قیام نمود و اقمشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و نعم بی شمار در ان حصار
جمع کرد و در ان میان صحایف متعدده از توریة بود یهود بطلب آنها آمدند جمع غنایم خیبر و تقسیم آن
حضرت امر فرمود که صحایف را بآن طوایف باز گردانیدند و منادی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در ایام جمع غنایم این ندا میکرد که ادوا الخیاط و المخیط

فان الغلول

شنار بالفتح عیب و عار صراح

فان الغلول عار و شنار و نار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی
از غنیمت بامیر غنیمت رسانید و پوشیده و پنهان مدارید بدرستی که خیانت
در غنیمت موجب عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت
و بصحت رسیده که غلامی سیاه بود که رحل و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه
وسلم بعهده او بود و در روایتی آنکه عنان دابه حضرت نگاه میداشت
در وقت مقاتله و او را کرکره میگفتند در ان ایام بمرد حضرت فرمود که
وی در آتش دوزخ است اصحاب تفحص بار او مشغول گشتند در ان میان
کلیمی بشمین یافتند که از غنایم بیش از قسمت برگرفته بود و مرویست
که در روز خیبر مردی از صحابه وفات یافت حضرت را اعلام کردند فرمود
بر صاحب خود نماز گزارید رنگ و روی مردم متغیر شد ازین سخن فرمود
بدرستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرده راوی گوید متاع وی را تفتیش
کردیم مهره چند از مهرهاء یهود یافتیم که بدو درهم نمی ارزید و در روز
جمع غنایم و اخذ سبایا حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد
باید که آب خود را بزراعت دیگری ندهد و باید که از زنان سبایا هیچ زن را
وطی نکنند تا عده او منقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت نفروشد
و چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد
هزار و چهار صد مرد بودند آن غنایم را بعد از اخراج خمس بران مردان قسمت
فرمود مردی را سهمی و اسبی را دو سهم داد و زنان را که بجهت خدمت اهل لشکر
و تداوی مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود ولکن سهم بدیشان
نداد و در بعضی کتب سیر هست که ایشان را نیز داخل اهل سهام گردانید
و نصیبی کامل از خمس به بنی هاشم و بنی المطلب ارزانی داشت چنانچه از

رحل رخت و جای بار شتر و پالان شتر و پالان بر پشت نهادن ٥ صراح

از جبیر بن مطعم رضی الله عنه مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سهم
ذوی القربی را از غنایم خیبر بنی هاشم و بنی المطلب داد من و عثمان بن
عفان بنزد حضرت رفتیم وگفتیم ما انکار فضل برادران خویش از بنی هاشم
نمیکنیم زیرا که وجود شریف تو از ایشانست فاما قرابت ما و بنو المطلب
بنسبت بتو یکی است چونست که ایشانرا از سهم ذوی القربی دادی و مارا
محروم گذاشتی جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب نیستند مگر شیء واحد
همچنین واصابع مبارک را تشبیک فرمود و در روایتی آنکه گفت ما و بنو المطلب
از هم جدا نگشته ایم نه در جاهلیت و نه در اسلام و بثبوت پیوسته که از آن
غنایم بغیر حضار معرکه خیبر چیزی نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه که در
روز فتح خیبر از راه دریا برسیدند مثل جعفر بن ابی طالب و اسماء بنت عمیس
وشش نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری از انجمله بود و مرویست که چون
آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یک از این دو امر شادمان ترم
بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و در منتخب طراز المغازی آورده که جابر بن
عبد الله انصاری را نیز با وجود آنکه از حضار معرکه خیبر نبود سهم داد
زیرا که در حدیبیه حاضر بود آورده اند که حضرت فروة بن عمرو را امر فرمود
تا غنایم خیبر را بفروشد و دعاء برکت بران غنایم خواند و فرمود که اللهم
الق علیها النفاق یعنی بار خدایا القا فرماء برین غنایم رواج راوی
گوید ببرکت دعاء آنسرور آن غنایم را چون در معرض بیع و شرا در آوردیم
مردم بخریدن آنها رغبتی تمام نمودند تا در تمامی آن اموال بدو روز فروخته
شد و کار من آن بود که بمدتی از آنها خلاص نشویم زیرا که بسیار بود

رسیدن جعفر بن ابی طالب و اسماء بنت عمیس و ابو موسی اشعری و غیر آن از حبشه

زهر دادن یهود پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم

در صحاح

ودر صحاح اخبار وارد شده که بعد از انکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحصار
قموص در آمده بود روزی زینب دختر حارث یهودی که برادرزادهٔ مرحب
وزن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست وشانه را دوست
میدارد بزغاله را بریان کرده وتمام آنرا زهرآلود ساخته ودر دست وشانه
بیشتر بکار برده برسم هدیه نماز شام بود که بنزد حضرت آورد جمعی از یاران
پیش آن سرور بودند فرمود بیائید تا طعام شام بخوریم بزغاله را پاره کردند
سیّد عالم صلی الله علیه وسلم لقمهٔ از گوشت دست برداشت ودر دهن مبارک
در آورد و مضغ میکرد که ناگاه بیاران گفت که دست از خوردن این طعام باز کشید
که این ذراع با من میگوید که مرا زهرآلود ساخته اند واز ینجاست که در مدح
حضرت گفته اند بزغالهٔ زهرخورده گفته که من مخور ای شکر عبارت
بشر بن البرا لقمهٔ ازان تناول کرده بود گفت یا رسول الله من در وقتی که
این لقمه را مضغ میکردم کراهتی وتغیّری در خود یافتم نخواستم که بیرون
آرم که مبادا تو از طعام خوردن منغص شوی پس بشر هنوز از محل خود
برنخاسته بود که رنگ وروی وی سبز وسیاه شد ویکسال مریض بود و
بعد ازان وفات یافت ودر روایتی انکه در همان ساعت بمرد حضرت فرمود
تا زینب ودیگر یهود را حاضر کردند آنگاه فرمود من سوالی از شما میکنم
با من راست خواهید گفت گفتند آری فرمود من ابوکم کیست پدر شما گفتند فلان فرمود
دروغ گفتید بلکه پدر شما فلانست گفتند راست گفتی بعد ازان فرمود اگر
چیزی دیگر از شما بپرسم با من راست خواهید گفت گفتند آری واگر دروغ
گوئیم خواهی دانست چنانکه بیشتر دانستی فرمود درین گوسفند هیچ زهر
کرده بودید زینب گفت آری من چنین کرده بودم حضرت پرسید که باعث

برین فعل چه بود زینب جواب داد که پدر و برادر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم
اگر درین دعوی کاذب باشی مردم از تو خلاص شوند و اگر صادق باشی
خدای تعالی ترا بران مطلع گرداند و بتو از ان هیچ ضرر نرسد و در روایتی آنکه
زینب گفت که اکنون دانستم که تو پیغمبر برحقی و کلمه شهادت بر زبان راند
و درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و با وی هیچ
نگفت و در روایت دیگر آنکه ویرا مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا ویرا
صلب کردند جمعی از علماء حدیث ترجیح روایت عفو و جمعی دیگر ترجیح
روایت قتل نموده اند و طایفه دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند
احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده و عفو فرموده باشد چه دأب و عادت
آن حضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود لکن چون بشر بن البراء
بآن سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد و این دلیل مذهب بعض
از ائمه شافعیه رحمهم الله شود که میگویند اگر کسی زهر در طعام کند و بعاقل
بالغ دهد تا بمیرد قصاص واجب میشود پس بنا بر مذهب ایشان اگر روایت
قتل بصحت رسد محمول بر سیاست شود و قصه صلب که در روایت قتل
واقع است تائید این توجیه می نماید والله اعلم آورده اند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بجهت دفع ضرر آن زهر حجامت فرمود بر کاهل خویش و گویند در انروز
ابو هند ویرا حجامت کرد و سه کس از یاران لقمه از ان گوشت مضغ کرده فاما
فرو نبرده بودند ایشانرا نیز امر فرمود تا از میان سر حجامت نمودند و بعد از ان
امر کرد تا آن گوشت را در گوی کردند و بسوختند و خاک بر بالای آن بینباشتند
نقلست که صفیه دختر حیی اخطب از جمله سبایا در سهم دحیه کلبی افتاده بود
و در روایتی آنکه حضرت دحیه کلبی را وعده فرموده بود که جاریه از سبایا خیبر بدهد

فاما نزد ائمه حنفیه و جمهور شافعیه رحمهم الله در صورت مذکوره قصاص نیست م

اجتناب نمود حضرت

صفیه دختر حیی اخطب

از جمله سبایا خیبر ۱۲

بعضی آنکه در

بش آنسرور آمد وگفت ای وقت آنست که آن وعده وفا فرمائی فرمود برو بیان
سبایا و هرکدام که میخواهی بگیر دحیه رفت وصفیه را اختیار کرد بعرض سید
عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که صفیه زنی جمیله و سیده قبیله قریظه
ونضیر است و از نسل هرون برادر موسی است علیهما الصلوة والسلام
وسزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود وی را بیارید چون آوردند وی در وی
نگریست دحیه را گفت تو دیگری عوض این بگیر و در روایتی آنکه دختر عم صفیه را
بعوض بدو داد و در روایتی آنکه هفت کنیزک در مقابله صفیه بدحیه داد
ووی را از و بستند و آزاد کرد و عتق وی را صداق وی ساخت وصبر فرمود
تا مدتی استبراء صفیه منقضی شد و در حین مراجعت در منزل صهباء خیبر
با او زفاف فرمود و بسط قصه زفاف صفیه وسایر فضایل وی در محل خود
از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عدد مقتولان خیبر از مسلمانان

عدد مقتولان خیبر از مسلمانان ویهود

ویهود ارباب سیر آورده اند که در جنگ خیبر پانزده مرد از مسلمانان شهید
شدند و نود وسه کس از یهود کشته کشتند و منقولست که چون عذر یهود
خیبر ظاهر شد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم بترک قتل منت نهاد بریشان
حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون روید ایشان تضرع وزاری بسیار
کردند وگفتند مسلمانانرا بضرورت جماعتی می باید که درین باغات کار
کنند وغمخوارکی آنها نمایند ما را باجره بگیرید تا باین خدمت قیام نمائیم
ودر اصل ملت هیچ مدخل نداشته باشیم حضرت منت نهاده بریشان و آن
کار تعیین نمود وفرمود مادام که خواهیم این کار میکنید و از هرچه حاصل شود
نصفی باجرة العمل خویش بگیرید ونصفی دیگر به بیت المال بسپارید و هر
سال عبد الله بن رواحه را میفرستاد تا خرص باغات ایشان میکرد و نصفی که

که تعلق به بیت المال داشت از ایشان میگرفت و آورده اند که دران ولا حجاج
بن علاط سلمی از قبیلهٔ خویش برسم سفر تجارت بیرون آمده بود چون شنید که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خیبر است بملازمت حضرت آمد و بشرف اسلام
مشرف گشت وحال آنکه حجاج مال بسیار داشت ومعادن طلا که در زمین
بنی سلیم بود در تحت تصرف وی بود گفت یا رسول الله من در مکه نزد
زوجه خویش ونزد مردم مالی فراوان دارم دستوری ده مرا تا بروم و مال
خود را بدست آرم ولا بدّ است مرا که سخن چند غیر واقع بگویم تا مالهاء
من بدست می آید واگر بدانند که مسلمان گشته ام چیزی ازان بمن نخواهند
داد آنسرور فرمود برو و هرچه خواهی بگوی حجاج بمکه رفت وقریش را دید
وگفت بشارت باد شما را که خیبریان بر محمد ظفر یافتند واو را با یاران او
اسیر کردند واموال ایشان بتاراج بردند وگفتند محمد را اینجا نخواهیم کشت
تا بمکه بریم ودر آنجا او را بعوض مقتولان قریش ومقتولان خود بکشیم
اکنون من آمده ام که این خبر بشما رسانم ومالهاء خود را که پیش هر کس
دارم جمع کنم وبروم بخیبر واز اموال محمد ویاران وی که خیبریان در صدد
بیع دارند چیزی چند بخرم پیش ازانکه تجار خبردار شوند وآنها را خریداری کنند
واز شما توقع آن دارم که درین امر مرا اعانت نمائید حجاج گوید که قریش
خوشوقت شدند وهمه اتفاق نموده مالهاء مرا که پیش مردم داشتم جمع
کردند ومالی که پیش زن خود داشتم باین بهانه از وی بگرفتم وآن خبر در
مکه فاش شد ومسلمانان که در مکه بودند شکسته خاطر گشتند ودر خانهاء
خویش ملول ومحزون ماندند عباس بن عبد المطلب از استماع آن خبر چنان
شد که پای وی را قوت رفتار نماند وترسید که اگر کفار بران حال وقوف

یا بنذ بروی

یابند بروی شماتت کنند فرمود تا در سرای ویرا باز گذاشتند و فتم بستر
خود را بخواند و خود تکیه کرد و او را فرمود تا بصوت رفیع رجزها میگفت
و اظهار سرور میکرد مسلمانان چون از سرای عباس آن آواز شنیدند
همه بانجا آمدند و او را بآن حال دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکینی یافت
و گویند عباس غلام خود را بنزد حجاج فرستاد که این چه خبر موحش است
که آورده بتحقیق که وعده حق تعالی بهتر است از آنکه تو میگوئی حجاج گفت
عباس را از من سلام رسان و بگوی خانه خلوت ساز که میان روز بنزد تو خواهم
آمد و خبری که ترا شادمان گرداند خواهم گفت زنهار که آنرا پوشیده داری غلام
آمد و بشارت بخواجه رسانید عباس ویرا آزاد کرد و گفت نذر کردم که ده بنده
دیگر آزاد کنم و چون نیم روز شد حجاج بموجب وعده بنزد عباس رفت و ویرا
اول سوگند داد که این خبر که با تو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن من از مکه
پنهان داری بعد از آن گفت بدان و آگاه باش که من مسلمان گشته ام و پیغمبر صلعم
بر خیبریان غالب گشت و اموال ایشانرا بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود قسمت
کرد و زنان ایشانرا برده ساخت و صفیه بنت حیی اخطب را برای خود
اختیار کرد و آزاد گردانید و بزنی برای خود بخواست و عتق ویرا صداق
وی ساخت و من آن خبر موحش را بجهت آن گفتم که مال اهل خود را بدست
آرم و رسول صلی الله علیه و سلم مرا دستوری داده بود و من شب از مکه
بیرون می روم تو بعد از گذشتن سه روز از رفتن من این خبر را باهر که خواهی
بگوی حجاج بخانه خویش آمد و خود را مهیا ساخته شبگیر پگاه نمود و بمدینه
روانه شد و بعد از گذشتن سه روز عباس بدر خانه حجاج آمد و در بزد و
پرسید که وی کجاست زنش گفت سه روز است که بخیبر رفته تا اموال محمد و یاران

اورا بخرد و تو ای ابو الفضل چه حال داری ازان خبر که وی گفت عباس
جواب داد که بحمد الله والمنة که خبر بوفق دلخواه ماست و تمام حکایت که حجاج
در خلوت با عباس گفته بود وی با زوجهٔ او تقریر نمود و گفت اگر شوهر
خود را میخواهی مسلمان شو و از عقب او برو این بگفت و از خانه حجاج به مسجد
الحرام آمد و بفرح و بهجت تمام طواف خانه بتقدیم رسانید کفار وی را چون
بآن فرح دیدند با یکدیگر تغامز کردند و گفتند عجب تجلدی مینماید و او
از طواف فارغ شده پیش ایشان رفت و حکایات حجاج را با ایشان بگفت
کفار قریش منکوب و محزون و ملول گشتند و مسلمانان مکه شادمان شدند
والحمد لله علی ذلك و بعد از بخرو زخبر چنانچه عباس گفته بود بقریش رسید
فتح فدك اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا صلی الله
علیه وسلم بحوالی خیبر آمد محیصه بن مسعود حارثی را به فدك فرستاد تا
اهل آنجا را باسلام دعوت نمود و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
بجنك شما خواهد آمد چنانکه بجنك خیبر پایان رفت ایشان گفتند عامر
و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در نطاة ساکن اند و ده هزار مرد مقاتل
دارند کان نمی بریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه یکدو روز
در دیار ایشان توقف نمود و چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند
خواست که باز کردد گفتند صبر کن تا با اکابر خویش مشورت نمائیم و جمعی همراه
تو بنزد محمد فرستیم تا صلح را اقرار دهند و درین اثنا خبر قتل اهل حصن ناعم
بدیشان رسید خوفی عظیم در دل اهل فدك افتاد گفتند ای محیصه آن
سخن که با تو گفتیم مستور دار و با کسی مگوی تا ترا چندین زیور بدهم محیصه
گفت نتوانم که از رسول صلی الله علیه وسلم پنهان دارم آمد و کیفیت واقعه را

حجاج

مخذول

فتح فدك

بعرض حضرت

بعرض حضرت رسانیدند آنگاه آن جماعت مردی از رؤساء خویش با طایفه از یهود فدک بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از گفت و گوی بسیار بران قرار دادند که نصف زمین فدک بر سول صلی الله علیه وآله وسلم دهند و نصفی ازان ایشان باشد حضرت بدین راضی شد و تا زمان خلافت عمر خطاب بان دستور عمل مینمودند انگاه عمر خطاب مصلحت دران دید که ایشانرا از زمین فدک بیرون کند و بشام فرستد نصفی که تعلق بایشان داشت به پنجاه هزار درم قیمت کردند عمر آنرا از بیت المال خرید و همچنین در وقت خلافت عمر اهل خیبر را نیز از خیبر بیرون کرده بود گفتند ای عمر چه درست که چیزی که ابو القاسم یعنی محمد مقرر داشته تو خلاف آن میکنی گفت پنداریدکه من آنروز حاضر نبودم نه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باشما فرمود مادام که ما خواهیم شما باین کار قیام نمائید اکنون ما نمیخواهیم نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم چون از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری میل نمود و در راه بصهباء خیبر رسید و در آنجا با صفیه زفاف فرمود رد شمس بجهت علی مرتضی کرم الله وجهه و هم درین منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار امیر المؤمنین علی نهاد و آثار وحی بران حضرت ظاهر شد و علی نماز دیگر نگذارده بود و زمان نزول وحی چنان ممتد گشت که آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از امیر المومنین فوت شد و چون وحی منجلی گشت حضرت پرسید که ای علی نماز عصر گزارده بودی گفت نی یا رسول الله آن سرور فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را برای او باز گردان تا نماز دیگر بگزارد اسماء بنت عمیس گوید بعد از انکه آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد و بر کوه و بر زمین تافت

طحاوی

چنانچه همه کس دیدند و علی نماز دیگر گزارد و گویند طحاوی که از اکابر علماء حنفیه است در شرح آثار خویش گفته رواة این حدیث ثقات اند و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تغافل کنند از حفظ این حدیث زیرا که از علامات نبوت است و قاضی عیاض یحصبی مالکی در شفاء خویش این سخن را از طحاوی نقل کرده و تزییف نموده و شیخ سعید کازرونی از علماء شافعیه نیز در منتقی خود آورده لکن ذهبی در کتاب میزان الاعتدال تضعیف این حدیث نموده بنا بر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن مطر رهاوی را که یکی از رواة این حدیث است تضعیف کرده اند و بنا بر آنکه مرویست از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لم ترد الشمس الا علی یوشع بن نون این فقیر حقیر عفا الله عنه گوید عمار بن مطر را بعضی دیگر از اهل حدیث توثیق کرده و بعضی وصف بحفظ نموده اند چنانچه از کلام ذهبی نیز معلوم میشود پس ضعف او در آن مرتبه نباشد که موجب رد حدیث او مطلقا گردد با آنکه ائمه مذکورین ایراد آن در کتب خویش کرده باشند و اما حدیث ابو هریره احتمال دارد که مراد حضرت از آن این باشد که از جمله انبیاء ما تقدم برای غیر یوشع آفتاب مردود نگشته یا صدور آن حدیث از آن سرور قبل از واقعه رد شمس بجهت علی بوده باشد فی الجمله حدیث ابو هریره دلالت بر تجویز این امر میکند والله اعلم

فتح وادی القری

فتح وادی القری

گویند چون اهل وادی القری از آمدن آن حضرت وقوف یافتند از برای جنگ آماده گشتند و بجنگ بیرون آمدند حضرت صف اصحاب را برای قتال آراسته گردانید و لواء خود را بسعد بن عباده داد و روایتی بحباب بن المنذر و روایتی دیگر بسهل بن حنیف و روایتی دیگر بعباد بن بشر داد

آنگاه بحمود

انکاه یهود وادی القری را باسلام دعوت فرمود وایشانرا اعلام کرد که اکر
مسلمان شوید اموال ودماء شما مصون ومحفوظ ماند وحساب شما
برخدای تعالی باشد سخن آنسرورا قبول نکردند وبجنک درپیوستند وآنروز
تا شب محاربه نمودند ده نفر از یهود کشته شدند روز دیکر صباح فتح واقع
شد ومال بسیار واثاث ومتاع بی شمار بدست ایشان افتاد وغنیمت
مسلمانان کشت وبر یهود وادی القری منت نهاد تا اراضی وباغات آنجارا
بدست ایشان کذاشت تا کار کنند واجره بکیرند وچون خبر یهود خیبر وفدک
و وادی القری بیهود تیما رسید ترسیدند واز در صلح درآمدند وجزیه
قبول نمودند وبصحت رسیده که در اثناء مراجعت بمدینه اصحاب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بر وادی مشرف شدند آواز برداشتند وتکبیر میکفتند آنحضرت
فرمود آهسته باشید بدرستی که شما کسی را نمیخوانید که کر وغایب باشد از شما
بلکه کسی را میخوانید که شنوا ونزدیکست ابوموسی اشعری رضی الله عنه کوید
درحالی که آنسرور این سخن میکفت من در خلف دابه وی بودم شنید که میکویم
لا حول ولا قوة الا بالله فرمود که یا عبدالله بن قیس ترا دلالت کنم
بر کلمه که آن کنجی از کنجهاء بهشت است کفتم آری پدر و مادرم فدای تو باد
فرمود آن کلمه لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم است قصه لیلة
التعریس وهم در اثناء مراجعت قصه لیلة التعریس واقع شد ابوهریره
رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت
از خیبر شبی از شبها سیر میفرمود در آخر شب خواب ویرا دریافت برای خواب
کردن فرود آمد وفرمود ای بلال تو بیدار باش وصبح را برای ما محافظت
کن ودر روایتی آنکه کفت هیچ مردی صالح باشد که امشب به بیداری بکذراند

یا عبدالله

التعریس نزول آخر اللیل للنوم والراحة ٥ شیخ ابن حجر قدس سره

وقت نماز صبح ما را بیدار کند تا نماز گذاریم بلال گفت یا رسول الله من باین خدمت
قیام نمایم پس سیّد رسل صلی الله علیه وسلم و ابوبکر صدیق و جمعی دیگر
از یاران با آن حضرت موافقت نموده تکیه کردند ابوبکر گفت ای بلال
چشمهاء خود را از خواب نگاهدار بلال بنماز مشغول شد و آن مقدار که مقدّر
بود نماز گذارد بعد از ان پشت بر راحلهٔ خویش باز نهاده چشم بر مطلع صبح
دوخت ناگاه خواب بر چشمانش غلبه کرد و در روایتی آنکه گفت دستار خویش
گشودم و بآن محتبی شدم و منتظر طلوع صبح می بودم ندانستم که کی پهلوی
من بزمین آمد تا زمانی که از آواز استرجاع مردم و گرمی آفتاب بیدار
شدم و در روایتی آنکه اوّل کسی که بیدار شد حضرت بود و فرمود ای بلال
فی الحال برجست و گفت یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد مرا همان روی نمود
بلال گوید مردم زبان ملامت بر من گشودند خصوصاً ابوبکر صدیق
رضی الله عنه پس خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوة والتسلیمات امر کرد
که ازین منزل بار کنند و در روایتی آنکه فرمود این وادی ایست که شیطانی
در ینجا هست پس بار کردند و مقداری راه برفتند بعد از ان فرود آمدند
و وضو ساختند و بلال را امر فرمود تا اقامت کشید و در روایتی آنکه اذان نیز
گفت و نماز را قضا کردند بجماعت و چون بعد از نماز یاران را بجهت آن امر
مضطرب حال دید فرمود ای مردمان بدرستی که حق تعالی قبض ارواح ما
کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما رد کردی چون یکی از شما در
خواب بماند تا نماز از و فوت شود یا فراموش کند همین که بیدار شود و
بیادش آید قضا کند آنگاه رو با بوبکر صدیق کرد و فرمود بدرستی که شیطان
بنزد بلال آمد و او استاده بود نماز میگزارد و یرا تکیه داد و خواب را در چشم او

آز بلال

می آراست

می آراست و آرامش میداد چنانکه کودک را بخواب کنند آنگاه بلال را طلبید
وکیفیت واقعه از وی بر سید بلال همچنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
با ابوبکر فرموده بود تقریر کرد صدیق گفت اشهد انك رسول الله آورده
اند که حضرت چون نزدیك بمدینه رسید وچشمش بر کوه احد افتاد فرمود
هذا جبل یحبنا ونحبه اللهم انی احرّم مابین لابتیها یعنی احد کوهیست
که ما را دوست میدارد وما وی دوست میداریم بار خدایا بدرستی که
من حرام کردانیدم میان دو سنکستان مدینه را

سریه ابو بکر صدیق به بنی کلاب

وهم درین سال ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بر سر
جمعی از بنی کلاب که قریب به نجد در ناحیه ضریه منزل داشتند فرستاد
وسلمة بن الاکوع وجمعی دیکر از اصحاب را با او همراه کردانید برفتند وبا آن
قوم جنك کردند وشعار ایشان این بود که امت امت وکروهی را از اهل نجد
بقتل آوردند وطایفه را اسیر ساختند سلمة بن الاکوع کوید جماعتی را دیدم
که با اهل وعیال خویش فرار نموده بکوه میرفتند دست به تیر بردم ایشان بایستادند
زنی از قبیله فزاره در آن میان بود ودختری داشت که از احسن عرب بود
آن طایفه را راندم وبنزد صدیق آوردم ابوبکر آن دختر را بمن بخشید ونزد
من بود تا بمدینه رفتیم وحال آنکه دست بدو نرسانیده بودم ودر مدینه
شب نیز پیش من بود روز دیکر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بازار مدینه
بمن رسید وکفت ای سلمه آن جاریه را بمن بخش کفتم یا رسول الله بخدا سوکند
که دوستش میدارم واز وهنوز مطلقا حظی نکرفته ام روز دیکر در بازار
بمن رسید وکفت آن جاریه را بمن بخش کفتم یا رسول الله از آن تست ویرا
بحضرت فرستادم واز وی حظی نکرفته بودم آن سرور اورا بمکه فرستاد وفداء

فزاریه

جمعی از مسلمانان که در مکه اسیر بودند کردانید وایشانرا خلاص ساخت

سریه بشیر بن سعد انصاری بر بنی مره وهم درین سال بشیر بن سعد

انصاری را با سی نفر بر سر جمعی از بنی مره که در قریب فدک منزل داشتند

فرستاد بشیر بآن موضع رفت وبچوپان ایشان رسید وخبر آن قوم پرسید

کفت ایشان در وادی اند پس چهارپایان ایشانرا راندند ومتوجه مدینه شدند

آنجماعت چون خبردار شدند جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند ودر شب بایشان

رسیدند اهل اسلام دست بر تیر بردند وهر تیر که در کیش داشتند بینداختند

تا تیرهاء ایشان تمام شد آنکاه کفار حمله بردند بر مسلمانان ومقاتله عظیم

واقع شد وبسیاری از اصحاب بشیر شهید کشتند وبشیر را نیز مجروح ساختند

چنانکه در میان کشتکان افتاده بود وپنداشتند که مرده است اورا در میان

قتلی کذاشتند وبمنازل خویش مراجعت نمودند پس بشیر بهر نوع که بود خودرا

بفدک انداخت وچند روز آنجا بود تا جراحت او خوش شد بعد از آن بمدینه

آمد وکیفیت حال را بعرض حضرت رسانید وکویند پیش از آمدن بشیر آنسرور

از آن قصه خبردار شده بود ودر سال هشتم جمعی را از اصحاب بر سر آن طایفه

فرستاد تا انتقام کشیدند چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله

تعالی سریه غالب بن عبد الله لیثی بمیفعه وهم درین سال غالب بن عبد الله

لیثی را با صد وسی نفر بر سر جمعی از بنی عوال وبنی عبد بن ثعلبه که بموضع میفعه

منزل داشتند فرستاد برفتند وبا آن کروه مقاتله نمودند وبعضی از ایشانرا

کشتند وشتر وکوسفند بسیار بغنیمت کرفته راندند وبمدینه آوردند ودرین سال

سرایاء متعدده باطراف فرستاد واین کتاب کنجائی تفاصیل آنها ندارد

عمرة القضا وهم درین سال عمرهٔ قضا واقع شد وآنرا عمرة القضا وعمرة القضیه

میفعه موضعی است قریب بطن نخله من قدس سره

وعمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از خیبر مراجعت فرمود بر سر جماعتی که در نواحی مکه ومدینه بودند
سرایا فرستاد بعد از آن در ماه ذی قعده سال هفتم از هجرت امر فرمود یاران
خود را که کار سازی نمایند تا بمکه رویم وعمره حدیبیه را قضا کنیم وفرمود
باید که هیچکس از یارانی که در حدیبیه حاضر بوده اند ازین سفر تخلف ننمایند
پس از اصحاب حدیبیه هیچ احدی تخلف ننمود مگر کسی که مرده یا شهید شده بود
وجماعتی دیگر غیر از اهل حدیبیه که داعیه عمره گزاردن داشتند چنانچه درین
سفر دو هزار مرد ملازم حضرت بودند پس ابو رهم غفاری را در مدینه بخلافت
تعیین فرمود وبمبارکی خود از شهر بیرون آمد وشصت ویا هفتاد شتر بجهت
هدی وسلاح از خود وزره وشمشیر وصد اسب جنیبت همراه داشت وچون
بذوالحلیفه رسید تعهد شتران را بناجیه اسلمی ومحافظت اسپان را بمحمد بن مسلمه
تفویض نموده وجبه خانه را بعهده بشیر بن سعد کرده هر یک را با جمعی از پیش
روانه ساخت گفتند یا رسول الله سلاح با خود بمکه می بری وحال آنکه در
حین صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود اینها
در مکه در نخواهم آورد ولکن بجهت احتیاط می برم که اگر قریش نقض عهد کنند
ومارا مانع شوند واحتیاج بحرب باشد یاری سلاح همراه بود القصه سید
عالم صلی الله علیه وسلم از در مسجد ذوالحلیفه احرام بعمره بست وتلبیه آغاز
کرد ویاران نیز بموافقت تلبیه گفتند وروان شدند وچون محمد بن مسلمه
وبشیر بن سعد بمنزل مر الظهران رسیدند جمعی از قریش آنجا بودند وبا ایشان
سپاه جنیبت وجبه خانه دیدند از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فردا صباح درین منزل خواهد بود اضطرابی در آن جمع افتاده

همراه شدندم

بمکه رفتند وآن خبر بقریش رسانیدند ایشان بقلهاء کوه رفتند ومکرز
بن حفص را فرستادند بر سر راه حضرت که معلوم کنند که سبب آوردن صلاح
بر خلاف شرط چیست آن سرور فرمود که ما بر صلحی که کرده ایم ثابتیم واین
اسلحه را در مکه بر قریش در نخواهیم آورد ولکن بجهت احتیاط با خود آورده
ایم مکرز باز گشت وشرح حال با قریش گفت وخاطر ایشان مطمئن شد
پس حضرت امر کرد تا شتران هدی را از پیش ببردند ودر ذی طوی بداشتند
وفرمود که جبه خانه را در بطن یاجج فرود آرند وجمعی از یاران بحراست
آن قیام نمایند وخود بر ناقه قصوا سوار شد ومسلمانان پیرامون وی
در آمده بعضی سوار وبعضی پیاده همه شمشیرهاء در غلاف وحمایل کرده روان
شدند وتلبیه کنان از ثنیه حجون در مکه در آمدند وعبد الله بن رواحه مهار
شتران آن سرور گرفته همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف داد وتلبیه میکرد
تا استلام حجر فرمود بمحجنی که در دست داشت ودر آن حال مضطبع بود وسواره
طواف فرمود ویاران نیز امر کرد تا اضطباع نموده طواف بتقدیم رسانند
ودر سه شوط اول رمل کنند یعنی بشتاب روند ودر چهار باقی بحال معهود
روند ومقصود ازین نوع رفتن آن بود که چون در مکه در آمدند مشرکان
قریش گفتند جماعتی با محمد آمده اند که تب یثرب وعفونت وهواء آن ایشانرا
سست وضعیف ساخته پس حضرت با اصحاب فرمود که در طواف قوت وجلادت
خود را بمشرکان نمایید وحال آنکه ایشان بر کوه قعیقعان بودند وآن کوه
مشرف است بر دو رکن شامی وگویند جبرئیل علیه السلام آمد وگفت که
درمیان دو رکن یمانی ازخانه طواف می نمایید مشرکان شما را نمی بینند
پس در این محل آهسته روید تا مانده نشوید نقلست که چون مشرکان آن قوت

وجلادت از اهل اسلام مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند این جماعه که گمان
می بردید که حمی یثرب ایشانرا ضعیف ساخته باری قوت وجلادت بسیار
دارند وعبد الله بن رواحه این رجز میخواند   خلوا بنی الکفار عن سبیله
قد انزل الرحمن فی تنزیله   فی صحف تتلی علی رسوله   بان خیر القتل فی سبیله
نحن ضربناکم علی تاویله   کما ضربناکم علی تنزیله   ضربا یزیل الهام عن مقیله
ویذهل الخلیل عن خلیله   یارب انی مومن بقیله   انی رایت الحق فی قبوله
پس درین حالت عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای عبد الله بن رواحه در حضور
رسول ودر حرم خداوند تعالی شعر میگوئی حضرت فرمود ای عمر می شنوم
ودر روایتی انکه فرمود بگذار اورا ای عمر که این شعر وی در کفار کذرا تر است
از تیر بعد ازان با ابن رواحه فرمود بگوی لا اله الا الله وحده نصر عبده
واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد ویاران
نیز بموافقت او میگفتند پس از مسجد بیرون آمد وهمچنان سوار سعی میان صفا
ومروه فرمود وامر کرد تا هدی را قریب بمروه بداشتند وگفت قربانگاه این است
ودر همه فجاج مکه قربان می توان کرد پس فرمود تا در مروه شتران هدی را
نحر کردند ومعمر بن عبد الله عدوی را طلبید تا سر ویرا بتراشید واصحاب نیز
متابعت نمودند انگاه فرمود تا جماعتی از یاران که افعال عمره بجای آورده
بودند ببطن یاجج روند وآن طایفه که بجهت حراست جبه خانه آنجا بودند
بیایند وعمره بجا آرند وخود باندرون خانه کعبه در آمد وتا نماز پیشین
آنجا بود ودر روایتی انکه در عمره قضا باندرون خانه کعبه در نیامد وگویند کسی نزد
قریش فرستادند تا درین باب سخن کرد ایشان تجویز نمودند وگفتند در روز صلح
این امر مذکور نشد پس حضرت بلال را امر فرمود تا بربام خانه کعبه بانگ نماز گفت

فج راه [illegible] میان دو کوه فجاج جمع

یک نوبت و واقدی ترجیح این روایت کرده والله اعلم ومرویست که چون
در مکه در آمد هنوز محرم بود بر روایت مرجوح و بر روایت راجح از احرام برون
آمده بود که جعفر بن ابیطالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث هلالیه را برای
وی خواستگاری نمود و او امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض کرد زیراکه
خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس وی را با حضرت عقد کرد
در حین احرام و گویند میمونه بوده که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بخشیده نقلست که چون مدت سه روز گذشت جمعی از قریش پیش علی مرتضی
آمدند و گفتند صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون رود علی بعرض نبی رسانید
حضرت فرمود آری همچنین کنم و در روایتی آنکه چون روز چهارم در آمد سهیل بن
بن عمرو که در روز حدیبیه مسبب و مرتب صلح بود و حویطب بن عبد العزی بنزد رسول
صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند مدت موعوده منقضی شد بیرون می باید
رفت آنسرور فرمود چه شود اگر بگذارید مرا تا عروسی میمونه را اینجا بکنم و برای شما
طعامی ترتیب نمایم سهیل گفت ما را حاجت بطعام تو نیست از زمین ما بیرون رو
و دران باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباده در مجلس حضرت حاضر بود
چون درشت گوئی ایشانرا ملاحظه نمود تحمل نتوانست کرد و با سهیل گفت
کذبت لا ام لک دروغ گفتی ترا مادر مباد زمین مکه از تو و پدر تو نیست
ما از اینجا بیرون نمیرویم تا زمانی که خود خواهیم حضرت تبسمی فرمود و سعد را
تسکین داد و فرمود تا ندا کردند که هیچکس از اصحاب شب در مکه نماند و ابو
رافع مولی خویش را گذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیارد و خود از مکه
بیرون فرمود و بصحت رسیده که عماره دختر حمزه بن عبد المطلب از پی آنسرور
روان شد و گفت یا عم یا عم و در روایتی آنکه علی مرتضی گفت یا رسول الله دختر عم خود را

عماره بنت حمزه چرا در میان مشرکان بی پدر بگذاریم او را با خود بیرون می بریم
آن سرور هیچ نفرمود پس علی با فاطمه گفت بگیر دختر عم خود را او را در هودج فاطمه
در آورد و چون بمدینه رسیدند میان علی و جعفر و زید بن حارثه مخاصمه
واقع شد بجهت کفالت عماره و گویند چنان آواز بلند بر داشتند که پیغمبر در
خواب بود از آواز ایشان بیدار شد و هر یک از ایشان بسندی تمسک
می جستند زید میگفت من اولی ام بنگاهداشت وی زیرا که دختر برادر منست
و حال آنکه زید وصی حمزه بود و در حین مواخاة بین المهاجرین رسول
صلی الله علیه و سلم بینهما عقد اخوت بسته بود و جعفر میگفت من احقم
به تکفل او زیرا که دختر عم من و خاله او در خانه من است و علی میگفت وی دختر
عم منست سبب بیرون آوردن او از مکه من شده ام و فاطمه دختر رسول
صلی الله علیه و سلم در خانه منست و او احق است به تربیت وی حضرت فرمود
من حکم کنم میان شما و اول بر جهت تطییب خواطر ایشان هر یکی را بفضیلتی
ممتاز گردانید پس علی را گفت أَنْتَ مِنِّي وَ أَنَا مِنْكَ و جعفر را گفت أَشْبَهْتَ
خَلْقِي وَ خُلُقِي و زید را گفت أَنْتَ أَخُونَا وَ مَوْلَانَا آنگاه با جعفر فرمود تو احقی
بنگاهداشت وی زیرا که خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود
لا تنکح المرأة علی عمتها و لا علی خالتها پس جعفر بسیار خوشوقت شد و در روایتی
آنکه برخاست و گرد رسول صلی الله علیه و سلم بیکپای بگشت حضرت پرسید
از وی که چیست این جواب داد که یا رسول الله از اهل حبشه دیده ام که با پادشاهان
خویش چنین میکنند و در روایتی آنکه گفت نجاشی چون کسی را از خود خشنود
ساختی آنکس برخاستی و گرد او چنین بگشتی آورده اند که با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم گفتند که چرا ویرا بزنی برای خود نمیخواهی فرمود وی دختر برادر

رضاعی منست یعنی حمزه و گویند ویرا با سلمه بن ابی سلمه که ربیب آنحضرت بود
نکاح کرد و درین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر و در مدینه با میمونه
در باز گشتن از عمره قضا بموضع شرف زفاف فرمود و شرح قصه عقد و زفاف
و فضایل ایشان در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
ارسال نامه بجبله ابن ایهم پادشاه غسان و هم درین سال سید عالم
صلی الله علیه و سلم مکتوبی بملک غسان جبله بن ایهم نوشت و اورا
با سلام دعوت نمود چون مکتوب بوی رسید مسلمان شد و جواب نامه
آن حضرت نوشت و اعلام کرد که مسلمان شدم و هدیه بجهت حضرت فرستاد
و بر اسلام ثابت بود تا ایام خلافت عمر رضی الله عنه و دران ایام نوبتی
بحج خانه کعبه آمده بود و طواف میکرد که مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد
و ازارش کشوده شد پس جبله طپانچه بر روی وی زد چنانکه بینی وی
شکست فزاری بنزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر جبله را طلبید و گفت یا فزاری را
خشنود میسازی یا حکم میکنم که قصاص کند جبله گفت مرا برای وی قصاص
میکنی و حال آنکه وی بازاری و من پادشاهی ام عمر فاروق گفت اسلام
میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی بر وی نیست مگر بتقوی گفت چون
چنین است که من و او برابریم درین دین من نصرانی خواهم شد عمر گفت اگر چنین
کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در کار خویش تاملی نمایم چون شب
در آمد بگریخت و بقسطنطینیه رفت و نصرانی شد و بر ارتداد برد نعوذ بالله
من درکت الشقاء و من سوء الخاتمه و بعضی از اهل سیر برانند که باز باسلام
معاودت نمود و بر اسلام از دنیا برفت شیخ زرندی قصه جبله را در کتاب
اعلام بطریقی که مذکور شد ایراد کرده فاما محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب

زفاف با ام المومنین ام حبیبه و ام المومنین میمونه

و اسلام وی و باز ارتداد وی در زمان فاروق

در غضب شدم

بقسطنطینیه

طبقات باین طریقه آورده که وی در زمان خلافت عمر در بازار دمشق میرفت
پای بر بالای مردی از مزینه نهاد مزنی برخاست وطبانچه بر روی جبله
زد او را بگرفتند و به نزد ابو عبیده آوردند وگفتند این مرد طبانچه بر روی
جبله ملک غسان زده وگفت وی را بنزد بنزد جبله برید تا مثل آن بر روی
وی زند گفتند برای این امر کشتن بروی نمی آید گفت نی گفتند دستش
نبرند گفت نی امر نکرده است خدا وند تعالی الا بقصاص چون جبله این
سخن بشنید گفت کمان می برید که من روی خود را با روی بزغاله که از دیهاء آز دیهی م
یمن آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد مزنی را برای تحقیر او تشبیه ببزغاله
کرد وگفت بد دینی است این دین مرتد شد و نصرانیت اختیار کرد نعوذ
بالله من ذلک وآنچه در بعضی کتب اهل سیر نقل میکنند از جبله که از ارتداد
خویش پشیمان گشته این ابیات بگفت که ٭ تنصرت بعد الدّین من عار لطمة
وماکان فیها لو اردت لها ضرر ٭ فیالیت امی لم تلدنی ولیتنی ٭ نوبت
اسیرا فی ربیعة او مضر ٭ ویالیت لی بالشام ادنی معیشة ٭ اجالس قومی
ذاهب السّمع والبصر ٭ ویالیتنی ارعی المخاض بقفرة ٭ ولم انکر القول الذی
قاله عُمَر ٭ موید روایت اعلام است والله اعلم اسلام فروه بن عمرو
جذامی ونامه فرستادن برسول صلی الله علیه واله وسلم دهمدر سنال
فروه بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود بر عمان از ارض بلقا
مسلمان شد ومکتوبی بپیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و بمردی از یاران خویش
داد که او را مسعود بن سعد می گفتند و بملازمت حضرت فرستاد و استری
سفید که آنرا فضه می گفتند واسبی ودراز گوشی وجامهٔ چند نرم وقباء سندس
طلا دوزی برسم هدیه ارسال نمود چون مکتوب فروه بحضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم رسید مهر کرده بود کشودند وخواندند مضمون نامهٔ وی این بود که
که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی اعلام انکه من مسلمان گشتم
واقرار بوحدانیت حق تعالی وبرسالت تو نمودم ومیدانم که تو همان رسولی
که عیسی بن مریم بشارت بقدوم تو داده والسلام علیک حضرت فرستاده
وی را اکرام نمود وبلال را گفت تا وی را بخانه برد وضیافت کند وهدایاء وی را
قبول کرد وجامهاء نرم را بر زنان قسمت کرد واستر را با بوبکر صدیق وقبا را
بمخرمة بن نوفل بخشید واسب ودراز گوش با بواسید ساعدی سپرد تا محافظت
نماید ومکتوب فروه را جواب نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد به تحقیق که فرستادهٔ تو
بما رسید وآنچه ارسال نموده بودی بما رسانید واز اسلام تو ما را اعلام
کرد وبدرستی که خداوند تعالی ترا راه راست نموده اگر نیکوئی کنی واطاعت خدا
ورسول بجای آری واقامت نماز کنی وزکوة مال بدهی وبلال را فرمود تا
دوازده وقیه ونشی که عبارت از پانصد درهم باشد بمسعود بن سعد داد
نقلست که خبر اسلام فروه ببادشاه روم رسید فرستاد وفروه را طلبید وگفت
از دین محمد برگرد که مملکتها بتو دهم گفت برنگردم زیرا که یقین دارم که وی
پیغمبر برحق است وتو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی بشارت داده
بقدوم وی ولیکن ضنت میکنی بملک خویش پس بادشاه روم مدتی وی را حبس
کرد بعد از آن بیرون آورد وبکشت واز دارش بیاویخت نبیه ظاهر ایراد
محمد بن سعد کاتب واقدی مشعر بآنست که تاریخ ارسال بجیله وفروه معلوم
نیست وچون بعضی از اکابر اهل سیر این دو قصه را در اثناء وقایع سال هفتم
آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریق ثبت افتاد فاما غالب ظن آنست که ارسال

و در بعضی از کتب سیر [illegible]
اسلام فروه [illegible]
[illegible]

اسلام خالد بن ولید وعمرو عاص وعثمان بن طلحه عبدری

بجیله در سال هشتم یا بعد از آن بوده زیرا که میگویند حکومت وی بعد از
حارث بن ابی شمر غسانی بوده وحارث در سال هشتم وفات یافته والله اعلم
بعد از آن در بعضی از کتب سیر بنظر رسید که اسلام فروه در سال دهم بوده

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت

و درین سال بقول جمهور اهل سیر
عمرو بن العاص وخالد بن الولید وعثمان بن طلحه عبدری حجبی مسلمان
شدند ونزد بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده واز عمرو
بن العاص مرویست که گفت چون از حرب احزاب باز گشتیم من با یاران
خویش گفتم که چنانچه گمان می برم که کار محمد بلند میشود مصلحت در آن میبینم
که پیش نجاشی رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نزد نجاشی باشیم واگر
قوم ما غالب شدند بمسکن مألوف خویش مراجعت نمائیم همه یاران من
تصویب این رای نموده بعضی با من رفیق شدند پس کار سازی نموده ادیم
طایفی بسیار بجهت تحفه نجاشی جمع کردم وبحبشه آمدم وآنجا بودم تا
زمانی که عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت رسالت بسوی نجاشی آمد عمرو عاص
گوید پیش نجاشی رفتم واز وی عمرو امیه را طلبیدم که او را بکشم تا مرا پیش قریش
آب وروئی پیدا شود چون از من این سخن بشنید طپانچه بر روی خود زد
گفتم ای ملک ندانستم که ترا چنین دشوار می آید والا تکلم باین کلمه نکردمی
نجاشی گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم که ناموس اکبر باوی می آید گفتم
ای ملک در واقع همچنین است وترا اعتقاد اینست گفت ای عمرو مسکین تو
که این مقدار نمیدانی بدان وآگاه باش که او پیغمبر بر حقست سخن من بشنو و در
متابعت نمای وبدانکه وی غالب خواهد شد بر همه مخالفان خود چنانکه
موسی بر فرعون غالب شد پس بر دست نجاشی مسلمان شدم واز نزد وی بیرون

آمدم وآن حال را از یاران خویش مخفی داشته متوجه مدینه شدم در راه خالد
بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که بکجا میروی گفت بخدا سوگند که
صراط مستقیم خویش ظاهر وهویدا گشته واین مرد پیغمبر بحقست میروم تا
مسلمان شوم گفتم من هم بهمین کار میروم پس بمدینه آمدیم وبملازمت حضرت
رفتیم اول خالد عرض کلمهٔ توحید کرد بعد از ان من رفتم پیش آنسرور و گفتم
دست راست خویش را بگشای تا با تو مبایعت کنم دست راست خویش را
بگشاد من دست خود را باز کشیدم فرمود چیست مر ترا ای عمرو گفتم میخواهم
که شرط کنم فرمود چه شرط میکنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شود
فرمود اما علمت یا عمرو ان الاسلام یهدم ما کان قبله وان الهجرة یهدم
ما کان قبلها وان الحج یهدم ما کان قبله یعنی ندانستهٔ ای عمرو که اسلام
محو گناهان پیش میکند و هجرة از دار کفر بدار اسلام و حج خانه کعبه هر یک
ازینها خانهٔ گناهان سابق را میکند و از خالد ولید مرویست که گفت چون
اراده قدیمهٔ حق تعالی متعلق شد بآن که من مسلمان شوم دوستی اسلام را
در دل من القا فرمود خصوصا آن روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر
حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگزارد هر چند خواستم که بر و دست
یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب
شود چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ
قوت وشوکت باقی نماند من پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که وی تابع
محمد گشته خیال می بستم که بنزد هرقل روم و نصرانی یا یهود اختیار کنم باز میگفتم
که در دیار خود اقامت کنم تا ببینم که چه روی مینماید درین امور متردد
می بودم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعمرة قضا آمد من از مکه بیرون رفتم

حضرت چون بمکه درآمد و عمره گذارد از برادرم ولید بن الولید احوال
من پرسید پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا تعجب می آید از انکه
تو مسلمان نمی شوی بدانکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که خالد
کجاست در جواب حضرت گفتم خداوند تعالی او را بیارد فرمود خالد از ان
قبیله نیست که حقیقت اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت
خود را باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر کرداند هر اینه که او را بهتر خواهد
بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر زود باش و آن دولت را
دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام چون بر مضمون مکتوب ولید
واقف شدم خوشوقت گشتم و رغبت من در اسلام زیاده گشت و مقالهٔ
رسول صلی الله علیه وسلم مرا شادمان گردانید پس بمکه آمدم و کار سازی
نموده متوجه مدینه شدم و دوست من عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت
و مرافقت اختیار کرد و چون بموضع هده رسیدیم عمرو عاص را دیدم
وی نیز میرفت تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه درآمدیم و حضرت از آمدن
ما خبردار شده با اصحاب خویش فرموده بود بدرستی که مکه جگر گوشهاء
خود را بسوی شما انداخته خالد گوید جامهاء سفر از خود دور ساختم
و جامهاء نیکو پوشیدم و قصد ملازمت آن حضرت کردم در راه برادرم
ولید بن رسید و گفت بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسیده و بآمدن تو
شادمان است و انتظار تو میکشد پس تعجیل کردم تا بنزد وی رسیدم
چون مرا دید تبسم فرمود گفتم السّلام علیک یا رسول الله جواب سلام من
بروی گشاده باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام ای خالد میدانستم که عقلی

داری و امید وار می بودم که ترا بطوع بقبول خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیدهٔ که در مواطن کفر چه مقدار معانده حق نمودم دعا کن تا حق تعالی از من عفو کند و گناهان در گذشته مرا بیامرزد فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیش میکند گفتم با وجود آن تو نیز دعا فرمای گفت بار خدایا بیامرز گناهان گذشته خالد را بعد از من عمرو عثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف گشتند و بخدا سوگند که از آن روز باز که مسلمان شدم در مهمّی که حضرت را روی نمودی هیچکس را از یاران خود برابر من نکردانیدی

سریه غالب بن عبد الله لیثی به بنی الملوح

و درین سال غالب بن عبد الله لیثی را با جمعی بموضع کدید بر سر گروه بنی الملوح فرستاد از جندب بن مکیت جهنی منقولست که گفت من در آن سریه بودم برفتیم تا بموضع کدید رسیدیم وقتی که آفتاب فرو رفته بود در گوشهٔ وادی کمین کردیم چندانکه چهارپایان ایشان از مرعی باز گشت و دوشیدند و تسکین گرفتند آنگاه بر سر آنجماعت شبیخون بردیم و شتران ایشانرا راندیم از عقب ما قومی انبوه آمدند و چون صباح شد دیدیم که بما نزدیک رسیده اند چنانکه میان ما و ایشان یک رود خانه بیش نمانده و ما را با ایشان قوت مقاومت نبود حق تعالی سیلی بفرستاد و رود خانه را مملو ساخت چنانچه هیچ احدیرا عبور و مرور ممکن نبود و بخدا سوگند که هیچ ابری و بارانی نبود و بسلامت بمدینه باز گشتیم

سریه غالب بن عبد الله مذکور بفدک

و هم درین سال غالب بن عبد الله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعت کفار آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سریه بشیر بن سعد کشته بودند بکشد مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم لوای بزبیر نمود و زبیر بن عوام را امیر دویست مرد ساخته با او فرمود ترا می باید رفت بمصاب اصحاب بشیر بن سعد و اگر بر آن قوم ظفر یابی هیچ احدیرا از ایشان زنده

ملکزار درین اثنا غالب بن عبد الله ازجانب کدید رسید و خبر فتح رسانید
حضرت زبیر را فرمود که تو پیش ما باش تا وی بعوض تو بدین مهم قیام نماید
و غالب را با آن دویست مرد بفدک فرستاد و ابو مسعود عقبه بن عمرو انصاری
بدری و کعب بن عجره و اسامه بن زید دران سریه بودند پس روان شدند
و بیخبر بر سر دشمن رسیدند و مقاتله عظیمه واقع شد و بسیاری از کفار بقتل
آوردند و شتر و گوسفند و برده بسیار گرفتند مرویست که دران سریه اسامه
بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس میگفتند راند و چون
باو رسید و تیغ کشید نهیک گفت لا اله الا الله اسامه آنرا حکم ایمان ناشی
داده اعتبار نکرد و تیغ بروی زد و ویرا بکشت و چون جنگ آخر شد اسامه
پیدا نبود بعد از زمانی آمد غالب از وی پرسید کجا بودی صورت حال را
تقریر کرد غالب ویرا ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که گوینده کلمه توحید بود
اسامه گوید که مرا از کشتن او ندامتی بحد حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم بر
اکل طعام و چون بمدینه باز گشتیم و بملازمت حضرت رفتم مرا در بر گرفت
و پیشانی مرا ببوسید و فرمود خبر غزوه خود را بمن بگوی در ایستادم و کیفیت
حالات را بر آن سرور عرض میکردم تا بقصه نهیک رسیدم فرمود ای
اسامه ویرا کشتی و حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله از ترس
شمشیر گفت نه از سر صدق و میخواست که خود را از کشتن خلاص سازد فرمود
افلا شققت قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب اسامه گفت دیگر هرگز مقاتله
نکنم با کسی که گوینده لا اله الا الله باشد   در تلخیص المغازی
و بعضی دیگر از کتب سیر ذکر حدیث اسامه درین سریه واقع شد فاما محمد
بن سعد در کتاب طبقات قصه مذکوره را در سریه غالب بن عبد الله بمیفعه

که در ذکر وقایع سال هفتم گذشت ایراد نموده والله اعلم **غزوه موته**

ودرین سال غزوه موته واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که سبب ارسال
این لشکر آن بود که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بحاکم بصری نوشت
وبحارث بن عمیر ازدی لهبی داد تا بنزد وی برد حارث روان شد وچون
بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر بود ویرا پیش آمد
وپرسید که کجا میروی حارث جواب داد که بشام متوجهم شرحبیل گفت
گوئیا تو رسول محمدی گفت آری من رسول رسول خدایم پس شرحبیل فرمود
تا ویرا گرفتند وکشتند واز رسولان حضرت غیر او مقتول نشده وچون
این خبر بمسامع علیه نبویه رسید بر خاطر مبارکش بسیار دشوار آمد ومردم
بجنگ خواند واز قتل حارث وقاتل وی خبردار گردانید وفرمود تا بیرون
روند ودر موضع جرف جمع شوند بموجب فرموده اصحاب بآن موضع بیرون
میرفتند تا بسه هزار مرد رسید آنگاه حضرت نماز پیشین نماز گزارد وبنشست
ویاران پیرامون آنسرور بنشستند فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم
اگر وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد واگر مقتول شود عبدالله
بن رواحه امیر بود واگر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را بامارت بردارند
نقلست که جعفر چون این سخن بشنید گفت یا رسول الله من از تو این چنین
نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو وسخن رسول
خدا بشنو که نمیدانی که خیر تو در چیست گویند مردی از یهود در مجلس حاضر
بود که حضرت تعیین امراء لشکر مینمود گفت ای ابوالقاسم اگر تو پیغمبری هرکرا
نام بردی درین جنگ کشته گردد وانبیاء بنی اسرائیل چون لشکری بجای
میفرستادند ومیگفتند که اگر فلان کشته شود هرکرا باین طریقه نام می بردند

کشته میشد اگرچه صد کس بودندی انگاه یهودی روی باز زید کرد و گفت
خبر باد کن محمد را و وصیت نمای که ازین جنگ باز نخواهی گشت اگر وی پیغمبر است
زید گفت گواهی میدهم که وی پیغمبر نیکوکار راست گفتار است القصه حضرت
لوای سفید راست کرد و بر زید داد و با ایشان تا ثنیة الوداع رفت و ایشانرا
نصایح و وصایا فرمود و فرمود بروید بمقتل حارث و آن قوم را باسلام دعوة
نمائید اگر قبول کردند فهو المراد و الا با ایشان مقاتله نمائید آورده اند که
چون زید از مدینه جدا شد خبر بدشمنان رسید شرحبیل خود را برای جنگ
مهیا ساخته لشکری انبوه جمع کرد و طلایع از پیش بفرستاد و مسلمانان در
وادی القری نزول کرده بودند شرحبیل سدوس برادر خود را با پنجاه کس از
پیش بفرستاد تا تفحص لشکر اسلام کند مسلمانان بایشان رسیدند و مقاتله
نمودند سدوس کشته شد و یارانش بگریختند شرحبیل بعد از وقوف برین
حال بترسید و بقلعه درآمد و برادر دیگر را بنزد هرقل فرستاد و از وی مدد
خواست وی جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و از قبایل لخم و جذام و بهرا و وایل
جماعتی کثیره بمدد آمدند چنانچه زیاده از صد هزار کس شدند چون این خبر
بمسلمانان رسید دو شب در منزل معان توقف کردند و در کار خویش تامل
مینمودند که چون کنیم بعضی گفتند ما نیز کسی بنزد رسول صلی الله علیه و سلم
فرستیم و از کیفیت حال اعلام نمائیم یا باز طلبد ما را یا لشکری بمدد ما فرستد
عبد الله بن رواحه مسلمانان را دلداری داده گفت بدرستی که آنچه مکروه میدارید
آنرا چیزیست که از برای آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت
و بخدا سوگند که ما با کفار بکثرت عدد و عدد و سلاح و اسپ جنگ نمیکنیم بلکه
بقوت این دین که حق تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه می نمائیم بروید که حال

از دو بیرون نیست یا غالب میشویم بریشان یا بدرجه شهادت میرسیم ودر
بهشت با برادران خود می پیوندیم همه یاران ابن رواحه را تصدیق وتصویب
نموده دل بر محاربه نهادند وبجانب غادی روان شدند ابو هریره
رضی الله عنه گوید در غزوه موته حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند
چندان مردم مسلح واسبان ودیباج وحریر دیدم که چشم من خیره وحیران
شد نقلست که چون صفین دوست ودشمن متقابل شدند زید علم برداشت
وجنگ میکرد تا بزخم نیزه ویرا شهید کردند بعد ازان جعفر علم برداشت

شهادت زید بن حارثه

واز اسب فرود آمد واسب خود را پی کرد واوّل اسبی که در اسلام پی کردند آن
بود وبمحاربه مشغول شد دست راستش بینداختند علم بدست چپ گرفت
وجنگ میکرد تا دست چپ ویرا نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت
مردی از اهل روم ویرا بدو نیم زد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید من

شهادت جعفر بن ابی طالب

دران جنگ بودم بعد ازانکه آتش حرب انطفا یافت درمیان کشتگان
جعفر را طلبیدیم نود وچند زخم تیر ونیزه بر بدن او یافتیم ودر روایتی آنکه
گفت پنجاه زخم بر بدن او شمردم بر طرف پیش او القصّه بعد از قتل جعفر
عبد الله بن رواحه علم برگرفت واین رجز گفت که أَقسَمتُ یا نفسُ لَتَنزِلَنَّه
کارهةً او لَتطَاوعنّه مَالِیَ اَرَاكِ تکرَهین الجَنَّة ودر بعضی از کتب سیر
هست که عبد الله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقدار
گوشت بوی داد چون بسته دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید
فی الحال آنرا از دهان بیرون آورده بینداخت وگفت ای نفس جعفر از دنیا
برفت وتو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت وجنگ میکرد بریک انگشت از
انگشتان دست وی زخمی زدند از اسب فرود آمد وانگشت خود را در زیر پای

خود در آورد و بکشید تا جدا شد و گفت هل انتِ الّا اصبعٌ دَمِیتِ
وَفی سَبیلِ اللهِ ما لَقِیتِ انگاه با نفس خود خطاب کرد که اگر از برای زوجه
خویش را نگاه میداری من آن زن را طلاق دادم و اگر بغلامان می نازی
آزادشان کردم و اگر بباغ و بستان فریفته میکردی آنرا برسول صلی الله
علیه وسلم بخشیدم در دنیا اکنون هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی
بعد از ان بمعرکه در آمد و محاربه مینمود تا شهید شد بعد از ان ثابت بن
اقرم انصاری مبادرت نموده علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق
نمائید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان
خالد ولید را اختیار نمودند ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت ای ثابت تو
ازمن باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر گشته و از من بسال بزرگتری
ثابت گفت شجاعت و پهلوانی کار تو است و من علم را از برای تو گرفته بودم از ابو هریره
رضی الله عنه مرویست که گفت چون ابن رواحه را کشتند و مسلمانان هزیمت نمودند
و خالد هر چند ایشانرا منع میکرد و دل میداد بجای نمیرسید قطبة الله بن عامر فریاد
کرد که ای قوم مرد را اگر در حین محاربه با کفار بکشند بهتر است از انکه در حال
فرار مسلمانان ازان سخن متاثر شده باز گشتند و خالد حمله کرد و مقاتله
عظیم نمود و گویند شب در آمد و فریقین دست از جنگ باز کشیدند چون
صباح شد خالد ولید علم برداشت و بعد از انکه صف کشیده بودند تغیر در
صفوف لشکر خویش کرد و مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره
و میسره را بمیمنه برد مشرکان ازین صنیع خالد بغلط افتاده گمان بردند که
مسلمانانرا مددی رسید رعبی در دل ایشان پیدا شد و بگریختند خالد
بالشکر خویش از عقب کفار روان شدند و هر جا که میخواستند شمشیر میرسانیدند

شهادت عبد الله بن رواحه

امارت خالد بن ولید و فرار مشرکان

وبصحت رسیده از خالد که گفت دران روز نه شمشیر در دست من شکسته شد
وصحیفه یمانی در دست من بماند وگویند اهل اسلام بعضی از امتعه کفار
بغنیمت گرفتند خالد از عقب ایشان برگشت ومتوجه مدینه شد ودر اثناء
مراجعت بشهری رسیدند که در آنجا قلعه بود ودر حین رفتن اهل آن قلعه
مردی را از مسلمانان کشته بودند آنرا محاصره نموده فتح کردند وخالد
جمعی کثیری از ایشانرا بکشت ودر صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر
خود را براحوال اهل موته اطلاع داد وگویند زمین را مرفوع گردانیدند
تا حضرت معرکه محاربه ایشانرا دید ویارانرا خبر داد از احوال اهل موته وفرمود
اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب
یعنی علم را زید گرفت وشهید شد بعد از ان جعفر گرفت ومرتبه شهادت
یافت بعد از ان ابن رواحه برداشت وجرعه شهادت نوشید این سخن میفرمود
وآب از چشمان نرگسینش روان میشد انگاه فرمود بعد از ان شمشیری از
شمشیرهاء خدا یعنی خالد علم برگرفت وفتح بر دست او حاصل شد ودر روایتی
انکه فرمود بار خدایا بدرستی که خالد شمشیر از شمشیرهاء تست ویرا نصرت ده
واز ان روز باز خالد را سیف الله لقب شد ودر تلخیص المغازی آورده که
چون مسلمانان وکفار در موته بهم رسیدند دران حالت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در مسجد مدینه نشسته بود وحال اهل موته را بروی ظاهر ساخته بودند
چنانکه در جنگگاه ایشان می دید پس فرمود زید بن حارثه علم برداشت
وشیطان بنزد وی آمد وحیوة را در نظر او بیاراست ومیخواست تا دران
محل دوستی حیوة در دل وی استحکام دهد وموت را در دل وی مکروه سازد
زید گفت این هنگامی است که ایمان در دل مومنان کامل ثابت وراسخ میشود

وصفیحه

آمده که نبی را این دوست کردانی پای پیش نهاد وجنگ میکرد تا شهید شد
وحضرت بروی دعاء خیر کرد ویارانرا فرمود از برای او طلب آمرزش کنید وتحقیق
که وی در بهشت درآمد ودر بساتین جنان می دود بعد از زید جعفر علم برداشت
وشیطان بنزد وی نیز آمد واورا وسوسه میکرد که حیوة بهتر است از موت
وآرزو وبقاء دنیا در نظر او بیارا است واو نیز التفات بآن نمود در معرکه حرب
درآمد وشهید شد وحضرت مر اورا نیز دعا کرد ویارانرا فرمود برای وی
استغفار کنید وفرمود وی در بهشت درآمد وحق تعالی دو بال از یاقوت
سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر جا
بخواهد طیران مینماید بعضی از علما حمل بر ظاهر کرده اند وبعضی دیگر میگویند
مراد از بال صفت ملکیه وقوت روحانیه است که بجعفر داده اند ودر قرآن
تعبیر از عضد بجناح واقع شده حیث قال تعالی فی قصة موسی وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَى
جَنَاحِكَ در صحیح بخاری از عبد الله بن عمر مرویست که چون تحیه بسر جعفر
بجا آوردی کفتی السّلام علیك یا ابن ذی الجناحین. وکویند وی را بخواب
دیدند که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر کجا میخواهد واز این جهت
اورا جعفر طیار کفتند ودر روایتی آنکه فرمود هر یك از زید وجعفر وابن رواحه را
بر تختی زرین دیدم وتخت ابن رواحه فروتر بود از ایشان سبب این تفاوت
پرسیدم کفتند سبب آنست که چون علم برداشت وبجنگ میرفت نفس او
تردد میکرد واز علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه منقولست که کفت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملکی که پرواز
میکرد در درجه بغایت بلند وزید را در درجه دون وی یافتم با خود کفتم
کمان من این نبود که زید دون جعفر بود جبرئیل علیه السلام آمد وکفت حق تعالی

ومنقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبد الله بن رواحه
علم برداشت ووی نیز شهید شد ودر بهشت درآمد

جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابت تو داده آورده اند
که یعلی بن امیه خبر اهل موته بحضرت آورد آنسرور پیش از آنکه وی خبر تقریر
کند فرمود اگر خواهی من با تو خبر ایشانرا بگویم و در ایستاد و شرح احوال
اهل موته باز راند یعلی گفت بآن خدائی که ترا براستی فرستاده که از خبر ایشان
ایشان حرفی فرو گذاشت نکردی نقلست از اسماء بنت عمیس که چون
خبر جعفر به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رسید بخانه من آمد و پرسید که کودکان
جعفر کجا اند ایشانرا نزد وی بردم ببوسید و ببوئید و در بر ایشان گرفت
و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گوئیا از جعفر خبری
شنیده فرمود آری ویرا شهید ساختند برخاستم و از غایت بیخودی فریاد
کردم زنان بر من جمع شدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای اسما
فریاد مکن و ناشایست مگو و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشم پر آب
بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت دید که وی میگریست و واعماه می گفت
فرمود علی مثل جعفر فلتبك الباكية بعد از آن گفت از برای آل جعفر
طعامی ترتیب کنید چه ایشانرا مشغولی پیش آمده که برای طعام پختن نپردازند
و از عبد الله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آن سرور بخانه ما آمد
و تعزیه پدرم رسانید و دست بر سر من و سر برادر من فرود آورد و اشک
از چشمش روان بود بحیثیتی که بر لحیه مبارکش متقاطر میشد و فرمود بار
خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریه وی
به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش بجا آری و در صحیح بخاری از
عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله
علیه وسلم رسید در مسجد بنشست ملول و محزون و من از شکاف در میدیدم

مردی درآمد وگفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند و نوحه میکنند حضرت آن مرد را امر فرمود تا ایشانرا ازان حال نهی کند رفت و باز آمد وگفت سخن مرا نمی شنوند باز فرمود برو و ایشانرا منع کن این نوبت هم رفت و باز آمد وگفت فرمان من نمی برند فرمود خاک در دهن ایشان پاش تنبیه از ضمن خبر جعفر وگریه وحزن رسول صلی الله علیه وسلم بموت او معلوم میشود که شخص در مصیبت بمجرد بکا وحزن از دایره صابران و راضیان بقضاء خوی تعالی بیرون نمیرود مادام که دل وی مطمئن بود بران زیراکه آن حال اثریست از آثار رحمت و رقتی که خداوند تعالی در دل بندهٔ مومن ایجاد فرموده بلکه توان گفت که شخصی اگر از مصیبت متاثر گردد و معالجه نفس خویش بصبر ورضی کند رتبه وی ارفع خواهد بود از کسی که باک ندارد از وقوع مصیبت و منزعج نگردد ازان زیراکه آن علامت قساوت قلب است والله اعلم آورده اند که حضرت آل جعفر را سه روز گذاشت که تعزیه داشتند بعد ازان بخانه ایشان رفت وگفت بعد الیوم بر برادر من یعنی جعفر مگریید و فرزندان جعفر را نواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید تا سر ایشانرا بتراشید و فرمود اما محمد بن جعفر بعم من ابوطالب شبیه است واما عبدالله بن جعفر خَلق وخُلق وی بمن می ماند و دعاء خیر در شان ایشان بتقدیم رسانید آورده اند که چون اهل غزوه موته مراجعت بمدینه مینمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند و بر ایشان تشنیع میزدند که شما فرارانید و روایتی آنکه بعضی از اهل مدینه بر روی آن جماعه خاک می پاشیدند و سرزنش می کردند تا غایتی که مرد از لشکر موته بدر خانه خود می آمد و در میزد اهل خانه وی نمی آمدند که در بگشایند و میگفتند چرا با یاران و رفقاء خویش پیش نرفتی

گریه وحزن سرور عالم بر موت جعفر

آمدن سرور عالم آل جعفر را ... تعزیت و بعد آن رفتن بخانه ایشان و ازگریه منع کردن و فرزندان ایشان را نواختن و دلداری نمودن

وجنگ نکردی تا کشته شدی و ثواب شهادت می یافتی وگویند کبراء اصحاب
رسول صلی الله علیه واله وسلم از اهل موته در خانه نشستند ونمی توانستند که بیرون
آیند از تشنیع وتقریع مردم آنحضرت احوال ایشان پرسید گفتند چون از
خانه بیرون می آیند مردم با ایشان میگویند شما فرارائید وسرزنش می کنند
فرمود حاشا که ایشان فرّار باشند بلکه ایشان کرّارانند یعنی مکرر باز
گشته با دشمن جنگ کرده اند تا فتح حاصل شده باید که از خانهای خویش بیرون
آیند غزوهٔ ذات السلاسل ودرین سال غزوه ذات السلاسل
واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که خبر بپیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
رسید که جمعی از قبیله بلیّ وقضاعه وبنو القین اتفاق نموده ولشکری درهم
کشیده قصد تاختن اطراف مدینه دارند حضرت عمرو عاص را بطلبید وفرمود
مسلح ومکمل شو که میخواهم ترا بلشکری فرستم تا غنیمتی بدست تو آید عمرو گفت
یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام آن سرور فرمود نعم المال
الصالح للرجل الصالح ولوای سفید برای وی عقد فرمود ورایتی سود ا
با او همراه کرد وجماعتی از اعیان مهاجر وانصار مثل سعید بن زید بن عمرو بن
نفیل وسعد بن ابی وقاص وعامر بن ربیعه وصهیب بن سنان رومی و
اسید بن حضیر وسعد بن عباده وعباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو کردانید
محمد بن اسحق گوید حکمة در تخصیص وی بامارت آن سریه آن بود که وی از طرف
مادر با اهل بلی خویشی بود حضرت خواست که ایشانرا بواسطه عمرو تالّفی
باسلام حاصل شود پس از مدینه بیرون آمدند وروز مختفی میشدند و شب
سیر مینمودند ودرمیان ایشان سی اسب بود وچون نزدیک بدیار کفار رسیدند
خبر یافتند که کثرت ایشان بمرتبه ایست که باین مقدار مردم مقاومت با ایشان

غزوه
ذات السلاسل
بامارة عمرو بن
عاص

درین قبیله چرا ... سلاسل نام ... است مقصد اهل غزوه بوده درمیان آن ومدینه ده روزه راه است وبعضی گفته اند باین جهت این غزوه را ذات السلاسل گفته اند که بعضی از کفار خود را بسلاسل بریکدیگر بسته بودند از خوف فرار ...

نمی توان کرد عمرو در راه توقف نمود و رافع بن مکیث جهنی را بنزد حضرت
فرستاد و مدد طلبید آن سرور لوای عقد فرمود و با بو عبیده بن الجراح
داد و وی را امیر دویست مرد کردانیده که از انجمله ابو بکر صدیق و عمر فاروق
رضی الله عنهما بودند بمدد عمرو فرستاد و امر فرمود ابو عبیده را که چون
بهم رسید مخالفت با یکدیگر مکنید در جمیع امور و متفق باشید ابو عبیده
روان شد و بعمرو ملحق کشت و چون وقت نماز در آمد خواست که امامت کند
عمرو عاص کفت ای ابو عبیده تو هم برسم مدد من آمده نمیرسد ترا که امامت
من کنی و من امیر باشم مهاجران کفتند حاشا که تو امیر وی باشی بلکه وی
امیر اصحاب خود و تو امیر جمعی خویشی عمرو کفت همچنین نیست شما را حضرت بمدد
من فرستاده امارت همه تعلق بمن دارد ابو عبیده چون دید که اختلاف
پیدا میشود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم وصیت فرموده بود که اختلاف مکنید
و حال آنکه وی مردی نیکو اخلاق لین الجانب بود کفت ای عمرو آهسته باش
و تندی مکن که حضرت آخر وصیتی که با من فرمود این بود که چون بهم رسید
با یکدیگر مخالفت مکنید اکر تو طریق خلاف مسلوک میداری من نمیدارم
نقلست که چون بنزدیک دشمن رسیدند شبی در منزلی فرو آمده بودند و بغایت
سرما بود مسلمانان هیزم جمع میکردند تا آتش روشن کنند و کرم شوند عمرو
عاص ایشانرا از ان کار منع کرد یاران از ینمعنی بتنک آمدند و شکایت
با بو بکر صدیق بردند که عمرو ما را نمیکذارد که آتش روشن کنیم و سرما میخوریم
ابو بکر با عمرو درین باب سخن کرد عمرو کفت هیچ احدی آتش روشن نکند
الا که او را دران آتش اندازم و در روایتی آنکه عمر فاروق بر عمرو انکار کرد
و سخن درشت کفت عمرو کفت ای عمر مامور شده بانکه سخن من بشنوی

فرستادن ابو عبیده جراح با امیری دویست مرد که صدیق و فاروق از انجمله بودند بمدد عمرو عاص

بدل عمر

وفرمان من بری جواب داد که آری عمر گفت پس بآن امر ممتثل شو وابوبکر با عمر گفت
بگذار او را بحال خود بدرستی که رسول صلی الله علیه وسلم وی را برما امیر نکردانید
مگر بجهت آنکه وی مصلحت حرب را نیکو میداند پس باتفاق بجانب دشمن
روان شدند و هر حی و قبیله از بلی و عذره که میرسیدند اهل آنجا منزل را خالی
ساخته فرار می نمودند تا باقصی بلاد آنجماعه درآمدند و با جمعی از کفار ملاقات
نموده محاربه کردند و بر ایشان غالب شده همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند
عمرو چند روزی درانجا توقف نمود و سواران باطراف فرستاد تا گوسفند و
شتر می آوردند و ذبح میمودند و میخوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود
که قابل قسمت بود انگاه بمدینه بازگشتند و بثبوت پیوسته که در اثناء مراجعت
شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود با اصحاب خویش گفت
محتلم شده ام واگر غسل میکنم هلاک میشوم پس مقداری آب طلبید و استنجا
نمود و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح با امامت قوم گزارد گویند عمر و عوف
بن مالک را از پیش بفرستاد تا خبر سلامتی بحضرت رساند عوف گوید نزد رسول
صلی الله علیه وسلم آمدم و شرح احوال با وی بیان میکردم چون بقصه
مقاوله عمرو و ابو عبیده و مطاوعه او مر عمرو را رسیدم فرمود یرحم الله
اباعبیده و بعرض رسانیدم که عمرو با وجود که با او آب بود از جنابت تیمم کرد
و امامت نمود حضرت هیچ نگفت و بعد از انکه عمرو آمد از وسوال فرمود که چرا
نماز در حین جنابت گزاردی گفت یا رسول الله بآن خدا که ترا براستی بعث
فرموده که شبی بود بغایت سرد اگر غسل میکردم هلاک میشدم و حال آنکه
حق تعالی فرموده وَلَا تَقْتُلُوٓا۟ أَنفُسَكُمْ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا آنسرور
تبسمی فرمود و چیزی نگفت و گویند یاران نزد حضرت شکایت کردند از عمرو که ما را

نکذاشت تا آتش افروزیم وکرم شویم وچون دشمن میکریخت نکذاشت
که در عقب او رویم پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عمرو پرسید که سبب منع این
دو امر چه بود کفت یا رسول الله اکر آتش می افروختیم مشرکان از قلت ما
وقوف می یافتند واکر از عقب دشمن میرفتیم احتمال داشت که ایشانرا مددی
رسیدی وباز داعیه حرب پیدا شدی حضرت را مستحسن افتاد مرویست
از عمرو که کفت چون از جیش ذات السلاسل بازکشتم با خود کفتم که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مرا امیری جیشی که دران جمع ابوبکر وعمر بودند نساخته
مکر از برای منزلت وقرب من نزد او وخواستم که این معنی را تحقیق کنم رفتم
بخدمت وی ودر برابر وی بنشستم وکفتم دوسترین آدمیان بتو کیست
فرمود عایشه کفتم از مردان کفت پدر وی کفتم بعد از و کیست فرمود عمر
وهمچنین بعد ازان چند کس بر شمرد خاموش شدم که مبادا که مرا در آخر همه یاد
کند وغالبا که حضرت بنور نبوت معلوم فرموده اعتقاد عمرو آنست که
تامیر او بواسطه افضلیت وی بوده بر جمعی از اکابر صحابه که دران سریه بوده
اند لاجرم جواب صواب مناسب اعتقاد او فرموده واین قصه نظیر آنست که
در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست که کفت از پدر خویش یعنی علی
مرتضی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم کدام یک
از مردمان بهتر اند فرمود ابوبکر کفتم بعد از وی کفت عمر ترسیدم که اکر بعد
ازان بپرسم کوید عثمان مبادرت نموده کفتم بعد ازان تو فرمود ما انا
الا رجل من المسلمین نیستم من مکر مردی از جمله مسلمانان واین سخن دلالت
بر کمال تواضع وانصاف امیر المومنین علی میکند سریه الخبط ودرین
سال ابو عبیده بن الجراح را امیر سیصد نفر از مهاجر وانصار ساخته بطرف

سوال عمرو عاص از انحضرت که دوسترین آدمیان بتو کیست

الحنفیه

قبیله جهینه فرستاد و عمر خطاب رضی الله عنه از انجمله بود جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما گوید من از اهل آن غزوه بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
انبان خرما برای زواده بما داد و چیزی دیگر نیافت غیر از ان که زواده
ما سازد پس از مدینه بیرون رفتیم و سیر می نمودیم تا در راه آن زواده
که حضرت داده بود تمام شد ابو عبیده امر کرد تا اهل لشکر زوادهاء
خاصه خویش را جمع سازند چنان کردند بفرمود تا موازی دو مزود خرما
شد آنرا در وعائی مضبوط ساختند و هر روز مقداری اندک بهر کس میداد
و آخر الامر بمرتبه رسید که هر یک را روزی خرمائی بیش نمیرسید از جابر پرسیدند
که چه کفایت میکرد شما را یک خرما جواب داد که قدر آنرا روزی دانستیم که آن
یک خرما هم نبود و در روایتی انکه از جابر پرسیدند که با یک خرما چه می کردید گفت
می مکیدیم چون کودکان و آبی بران می آشامیدیم و روزی بشب میرسانیدیم
نقلست که در میان آن لشکر قحط و تنگی بمرتبه رسید که مسلمانان بعصاهاء
خویش برگ از درخت می افشاندند و بآب تر میکردند و میخوردند چنانکه لبهاء
ایشان مانند لب شتر شده و گوشهاء دهن و گوشتهاء دندان جراحت گشته
بود و گویند دران ایام قحط قیس پسر سعد عباده پنج شتر از اعرابی بخرید
که بهاء آن پنج وسق خرما در مدینه بدهد اعرابی گفت جمعی را بران گواه
گیر عمر خطاب گواه نشد و گفت قیس را از خود مالی نیست اعرابی گفت سعد
از ان قبیل نیست که پسر خود را جنایت کند برای پنج وسق خرما و گویند
سخن عمر بسعد رسید بسیار در غضب شد و چهار نخلستان که کمترین آنها
پنجاه وسق خرما بر میداد بقیس بخشید القصه قیس هر روز شتری میکشت
برای اهل لشکر تا آخر کار عمر خطاب و ابو عبیده ویرا منع کردند و نگذاشتند

بفرمودم

که دیگر نحر کند

خوردن کوشت ماهی که در کنار دریا افتاد و آن ماهی مانند کوهی خرد و یا تلی بزرک بود و در کاسه چشم آن سیزده مرد را جای بود

که دیکر نحر کنند و چون بمدینه باز کشتند قصه قیس را بعرض حضرت رسانیدند
فرمود بدرستی که جود و جوانمردی از شیمهٔ اهل این خاندانست از جابر منقول است
که کفت دران سریه بکنار دریا رسیدیم ماهی بر کنار دریا افتاد بر مثال
کوه خرد و در روایتی آنکه کفتند مانند تلی بزرک و آن نوع ماهی را عنبر می‌کفتند
و قریب یکماه ازان ماهی تمام لشکر میخوردند و هنوز بود آنکاه ابو عبیده فرمود
که دو ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب کردند و مردی که درازترین اهل
لشکر بود بر شتری با پالان دار سوار کردند تا از شیب آن دو ضلع کذشت
و سر او بآن استخوان نرسید و در صحیح امام مسلم و مسند امام احمد مروی کشته
که ابو عبیده فرمود تا مردم در کاسه چشم او در آیند و بنشینند سیزده مرد را
جای بود و دران سفر با هیچ دشمن ملاقات ننموده مراجعت نمودند و بصحت
رسیده که چون بمدینه آمدند و حکایت ماهی با پیغمبر صلعم کفتند فرمود
بخورید روزی که حق تعالی برای شما از دریا بیرون فرستاده و اکر چیزی
ازان با شما هست نصیب ما بدهید یکی از اصحاب مقداری از کوشت آن
ماهی مانده بود برای پیغمبر آورد و آن حضرت تناول فرمود فایده

تناول فرمودن حضرت کوشت آن ماهی

شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که محمد بن
سعد کاتب واقدی و غیر او از اهل سیر کفته اند که ارسال این سریه در سال
هشتم از هجرت بوده و این سخن از یشان پسندیده و واقع نشده زیراکه
در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست
که پیغمبر صلعم آن سریه را فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش روند و اینمعنی ازان
حضرت نمی تواند بود که در سال هشتم واقع شود زیراکه دران ایام با قریش
صلح داشت پس این روایت صحیح مقتضی آنست که ارسال این سریه پیش از صلح

حدیبیه بوده باشد بعد از آن سخن اهل سیر را توجیه مینماید باین طریقه
که احتمال دارد که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای محافظت
ایشان بوده باشد از قبیله جهنیه نه از برای جنگ با ایشان و آنکه در هیچ
طریق از طرق این حدیث وارد نشده که اهل آن سریه با کسی محاربه کردند
مؤید این توجیه است این فقیر گوید احتمال دارد که ارسال این در سال هشتم
بعد از نقض عهد از قریش و پیش از فتح مکه واقع شده باشد پس احتیاج
نشود بآنکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن را صرف از ظاهر نمایند
و بر محافظت حمل کنند و الله اعلم غزوه فتح مکه و درین سال غزوه
فتح مکه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که باعث برین غزوه آن بود
که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود که هر کس خواهد که در عهد قریش درآید مجازست
و هر کس خواهد که در عهد و پیمان رسول صلی الله علیه و سلم درآید همچنین سبیل
و از جمله شروط این بود که بهم عهدان یکدیگر تعرض نرسانند بنی بکر در عهد
کفار قریش و خزاعه در عهد پیغمبر صلعم درآمدند و میان این دو قوم از قدیم
الایام باز عداوت بود و در جاهلیت میانه ایشان محاربات و مقاتلات
واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر شد چندان بر قصه رسول صلی الله
علیه و سلم مشغولی داشتند که بنزاع و خصومت خویش نمی پرداختند تا
آن هنگام که صلح حدیبیه در میان آمد و ایشانرا از محاربه با آن سرور فراغت
حاصل شد عداوت قدیمه در حرکت آمد گویند مردی از بنی دیل که طایفه از بنی بکرند
روزی هجو سید عالم صلی الله علیه و سلم میگفت غلامی از قبیله خزاعه بشنید
و برا منع کرد آن بدبخت ممتنع نشد غلام خزاعی بقهر رفت و سر و روی
او را بشکست دیلی استغاثه به بنی بکر برد بنو نفاثه که قومی از بنی بکر بودند

لشکرم

غزوه فتح مکه

خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساخته استعانت از کفار قریش خواستند
وایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند وجمعی از اعیان قریش مثل عکرمه
بن ابی جهل وصفوان بن امیه وسهیل بن عمرو وحویطب بن عبد العزی
ومکرز بن حفص بطریق خفیه نقابها بر روی خود بسته با خواص خویش بمدد
ایشان رفتند وشبخون بر سر خزاعه بردند بر سر آبی که آنرا وتیر خوانند وبین
الفریقین مقاتله عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان بزمین حرم درآمدند
وبیست کس از خزاعه کشته کشتند تا آخر الامر خزاعیان فریاد برآوردند
وبا نوفل بن معاویه که امیر بنی بکر بود کفتند یا نوفل از خدای خویش ترس
وحرمت حرم نکاه دار نوفل کفت این سخن بزرکست لکن مرا امروز پروای
ترسیدن از خدا نیست پس خزاعیان خویشتن را بسرای بُدَیل بن ورقاء خزاعی
انداختند وبنو بکر ورؤساء قریش بمنازل خویش بازکشتند وزعم ایشان
این بود که هیچکس ایشانرا نشناخته از عایشه صدیقه منقولست که کفت صباح
آن شب که واقعهٔ خزاعه وبنو بکر دست داده بود رسول صلی الله علیه وسلم
بامن کفت ای عایشه حادثه در خزاعه واقع شده کفتم یا رسول الله کمان می
بری که قریش بر نقض عهد دلیری نمایند وحال آنکه شمشیر ایشانرا فانی
کردانیده فرمود عهد را بشکستند از برای امری که خدای تعالی بایشان
خواسته کفتم آن بخیر است یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود مرویست که میمونه نقل
کفت رسول صلعم از طهارت خانه بیرون می آمدم شنیدم که میکفت نصرت میفرمودم
نُصِرت یعنی یاری کرده شدی یاری کرده شدی ودر روایتی آنکه سه نوبت
فرمود لبیک کفتم یا رسول الله با که میکوئی فرمود این راجز بنی کعب است از
خزاعه که از من طلب نصرت می نمایند ومیکویند که قریش اعانت بنی بکر دارند

تا بر سر ما شبیخون آوردند و بعد از ان سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر

از خزاعه بمدینه آمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در مسجد نشسته بودند

که عمرو در آمد و در مقابل حضرت بایستاد و شرح حال خزاعه و جفاء بنو بکر

و قریش را بر ایشان در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از ان قصیده

این است • یا ربّ انی ناشدٌ محمّدًا • خلف ابینا وابیه الا تلدا •

انّ قریشًا اخلفوك المواعدا • ونقضوا میثاقك المؤكّدا • هم بیّتونا

بالوتیر هجّدا • وقتلونا رُكّعًا وسُجّدًا • رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود حسبك یا عمرو و برخاست و رداء مبارك در زمین میکشید و می کفت

نصرت داده نشوم اکر نصرت ندهم بنی کعب را در انچه نفس خود را نصرت

میدهم ابری در آسمان بود فرمود انّ هذا السّحاب لیستهل بنصر بنی كعب انکاه

با ایشان کفت باز کردید بدیار خود و با اصحاب فرمود که کویا می بینم که

ابو سفین آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدّت صلح

بیفزاید و حال انکه خایب و خاسر بمکه باز خواهد کشت آورده اند که چون ان

قریش آن حرکت شنیع ضا در شد دانستند که بد کرده اند و پشیمان کشتند

و حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه بنزد ابو سفین بن حرب آمدند

و کفتند فسادی واقع شده و اصلاح آن از جملهٔ ضروریست والا محمد

با اصحاب خویش بجنك ما خواهد آمد و انتقام حلفاء خویش از ما خواهد

کشید ابو سفین کفت زوجه من هند بنت عتبه نیز خوابی دیده که بسیار

ازان ترسانم پرسیدند که آن خواب چیست کفت در خواب دیده که از طرف

حجون خون روان بود و بمکه می آمد و چون بموضع خندمه رسید زمانی

آنجا بایستاد و بعد ازان ناپدید شد نیز ایشان ازین خواب ترسان کشتند

(حاشیه:) با اصحاب م

(حاشیه:) الا تلدا التلید القدیم و در او یا تلد انجا عبد المطلب است زیرا که ایشان حلفاء عبد المطلب بودند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حلف ایشان با عبد المطلب واقف بوده و در حین ظهور اسلام در تقریر و تاکید آن حلف افزود و عمرو درین بیت آن تجالف قدیمه باز بار حضرت میداد والله اعلم منه قدس سره

(حاشیه:) آمدن ابو سفیان بمدینه برای زیاده کردن مدت صلح و رفتن نزد ام المومنین ام حبیبه و نزد سرور عالم و صدیق و فاروق و فاطمه زهرا و علی مرتضی و نیل مراد بر کشتن بمکه

(حاشیه:) انکاه ابو سفین

انگاه ابو سفین گفت والله که این امر بمشورة من نبوده و بآن راضی نبوده ام
و از من خواهند دانست بحسب ضرورة مرا بمدینه می باید رفت و عهد را
با محمد تازه گردانید و مدت صلح را زیاده ساخت پیش از انکه این امر بمحمد
رسد و کمان او این بود که هنوز هیچکس از مکه بمدینه نرفته باشد پس کار
سازی کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بخانه دختر خویش
ام حبیبه که زوجه حضرت بود رفت و خواست که بر فراش رسول صلعم نشیند
ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابو سفین گفت این فراش را از من دریغ داشتی
یا مرا از این ام حبیبه جواب داد که این فراش بهترین پاکان یعنی سید انس و
جان است و تو مشرکی و نجس نخواستم که بران بنشینی ابو سفین گفت ای
دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت حق تعالی
مرا باسلام هدایت نموده و توای پدر سید و بزرگ قوم خویشی و دعوی
کیاست و فراست میکنی و باسلام در نمی آئی و سنگی را می پرستی که نمی
شنود و نمی بیند ابو سفین گفت ای عجب که با وجود آن بیحرمتی مرا باین
امر نیز میفرمائی که ترک کنم آنچه پدران من می پرستیده اند و متابعت دین
محمد کنم و بر خشم از پیش دختر بیرون آمد و بنزد حضرت رفت و هرچند
در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن سرور نا امید گشته
به پیش ابو بکر صدیق رفت و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار
نمود صدیق جواب داد که مرا اختیار نیست و جوار من در جوار خدا و رسول است
پس از انجا بنزد عمر خطاب آمد و همان التماس نمود و مثل جواب ابو بکر
شنید و در روایتی انکه عمر با وی غلظت کرد و گفت از من این توقع میداد
بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ جز را نیابم غیر از مور جهت همراهی آن با شما

مجاهده خواهم کرد پس از انجا بدرخانه فاطمه زهرا علیها التحیه والرضوان
آمد و کفت التماس میکنم از تو که مارا درجوار خود درآری فاطمه فرمود من
زنی ام وامان من چندان اعتباری ندارد ابوسفین کفت خواهر تو زینب
ابوالعاص را امان داد و محمد امان ویرا جایز داشت و اعتبار کرد
فاطمه فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست وتعلق برای رسول صلی الله
علیه وسلم دارد ابوسفین کفت پس یکی ازین دو فرزند خویش حسن و
حسین را بکوی تا بمیان مردم آید ومارا امان دهد ودرزینهار خود
درآورد وچون وی چنین کاری کند منت وی بر قبایل قریش ظاهر
شود وتا جاوید ثناء وی کویند وقاعده عرب چنان بود که چون بزرک
یا بزرک زاده قومی را حمایت کردی ودرزینهار خود درآوردی کسی
تعرض بآن قوم نتوانستی نمود واکرچه درزمین دشمن بودی واسلام
آن قاعده را موکد ساخته بود چنانچه از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و
عنه مرویست که کفت حضرت فرمود المسلمون اتکافادماؤهم ویسعی
بذمتهم ادناهم ویرد علیهم اقصاهم وهم ید علی من سواهم الا لا یقتل
مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده القصه فاطمه درجواب ابوسفین
کفت فرزندان من خردند وبی دستوری رسول صلی الله علیه واله وسلم
کاری نتوانند کرد پس ابوسفین ازیشان نومید کشته روبعلی مرتضی
آورد و کفت ای ابوالحسن مارا درجوار خود درآر وشفاعت کن از محمد
تا مدت صلح را بیفزاید علی کفت مسکین تو ای ابوسفین کار از دست رفته
ورسول صلی الله علیه وسلم عزیمتی مصمم کردانیده وهیچکس نتواند که باو
تکلم کند درچیزی که ویرا مکروه آید ابوسفین کفت ای علی کار بر من تنک شده

وهیچ چاره مهم خود را نمیدانم راه صوابی بمن نمای علی مرتضی گفت تو بزرگ
قومی هیچ به ازان نیست که برخیزی و باواز بلند بگوئی که من از هر دو جانب
مردم را در زینهار خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی
فرمود گمان نمی برم که این کفایت کند ولکن چاره غیر ازین نمیدانم پس
ابوسفین در میان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید و آگاه باشید که
من از هر دو جانب مردم را در زینهار خود در آوردم و گمان نمی برم که محمد را که جوار مرا
رد کند آنگاه بمسجد رسول صلعم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار
من کنی حضرت فرمود ای ابوسفین تو این سخن میگوئی پس ابوسفین بمکه
بازگشت و چون مدت غیبتش در مدینه بتطویل انجامیده بود قریش
گفتند گمان می شود ما را که ابوسفین سبب از دین خود برگشته بوده و بخفیه
متابعت محمد مینموده گویند ابوسفین شب هنگام بود که بخانه خود درآمد
هند گفت عجب دیر ماندی تا قوم تو متهم داشتند ترا و با وجود این
اگر مهمی کفایت کرده و فایده در ضمن رفتن تو باشد خوبست پس ابوسفین
حکایات گذشته را باز راند هند گفت زشت فرستاده که توئی و ابو
سفین را قولاً و فعلاً انواع خواریها نمود و چون صباح شد ابو
سفین با قریش ملاقات کرد و از وی پرسیدند که چه کار ساختی وی
تمام حالات گذشته را تقریر کرد گفتند هیچ مهم نساخته نه خبر جنگ آورده
تا آماده شویم و بر حذر باشیم و نه از صلح که ایمن گردیم و گفتند علی ابوطالب
با تو هزل کرده درین که گفته تو امان ده مردم را و نقض جوار تو بر ایشان
آسان است نقلست که بعد ازانکه ابوسفین بمکه مراجعت نمود حضرت
بکارسازی سفر مشغول شد عایشه صدیقه را فرمود تهیه اسباب سفر من بکن

مشغول شدن حضرت بکارسازی سفر و ضبط کردن طرق که کسی بمکه نرود و طلب لشکر از اطراف مدینه

بطریق خفیه صدیقه بتجهیز سفر قیام مینمود ابوبکر صدیق درآمد و دید
که عایشه اسباب سفر مهیا می سازد پرسید از دختر خود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قصد غزوه دارد عایشه جواب داد که نمیدانم ابوبکر گفت اگر عزیمتی فرموده بگوی
تا ما نیز متهیی شویم گفت نمیدانم صدیق مبالغه مینمود رسول صلعم درآمد ابوبکر
پیش رفت و گفت یا رسول الله داعیه سفری شده فرمود آری ابوبکر گفت من
نیز کارسازی کنم فرمود آری صدیق پرسید که عزیمت آن داری که بر قریش
روی فرمود آری ولیکن این سخن را مخفی دار و گفت اللهم خذ علی ابصارهم
فلا یرونی الا بغتة و سایر اصحاب را فرمود تا بکار سفر قیام نمایند و
اسلحه با خود بردارند پس مردم ساختگی خود میکردند ولکن مقصد حضرت را
بر سبیل جزم نمی دانستند و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود تا طرق را
ضبط کردند که کسی بمکه نرود و بر قبایل و احیا که در اطراف و نواحی مدینه بودند
نوشت که هر که ایمان بخدا و بروز جزا دارد باید که اول ماه رمضان مکمل و
مسلح در مدینه حاضر باشد پس تمام قبایل مانند اسلم و غفار و مزینه و جهینه
و اشجع در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند الا بنی سلیم که در راه در منزل
قدید بلشکر ملحق شدند و بصحت رسیده که چون خواجه کاینات علیه
افضل الصلوة والتسلیمات عزیمة مکه مصمم گردانید حاطب بن ابی بلتعه
مکتوبی بقریش نوشت مضمون آنکه یا معشر قریش ان رسول الله صلعم
جاءکم بجیش کاللیل یسیر کالسیل و بخدا سوگند که اگر تنها بمکه آید خدای تعالی
ویرا نصرت فرماید و انجاز وعدهٔ خود نماید فکری در کار خویش بکنید والسلام
و در روایتی آنکه نوشته بود که از حاطب بن ابی بلتعه بسهیل بن عمرو و صفوان
بن امیه و عکرمه بن ابی جهل نوشته میشود که پیغمبر صلعم تجهیز لشکری میکند

تنها

ودر قبایل ندا در داده که بغزا میرویم کمان نمی برم که بجای دیگر غیر مکه خواهد
رفت خواستم که مرا بر شما حقی بود برای آن اخبار نمودم والسّلام وآن
مکتوب را بزنی از قبیله مزینه که وبراساره مولاة عمرو وبروایتی ام ساره
وبروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش رساند وده دینار زر سرخ وبردی
جهت حق السعی وصول این کتاب باایشان مقرر کرد آن زن مکتوب حاطب را
درمیان موی خویش پنهان ساخت وموی را بران ببافت وبجانب مکه
روان شد واز آسمان پیغمبر را صلعم ازین واقعه خبر دادند پس علی مرتضی و
زبیر ابن عوام وابومرثد غنوی وبروایتی بجای ابی مرثد مقداد اسود کندی
وبروایتی عمار یاسر را بطلبید وفرمود بروید تا بموضع روضهٔ خاخ رسید
در آنجا زنی می یابید که با وی مکتوبی است آنرا از وی بگیرید وبیارید علی
مرتضی بایاران بموجب فرموده روان شدند ودر روضهٔ خاخ بآن زن
رسیدند واز وی تفحص مکتوب نمودند انکار کرد رخت وبار او را باهتمام تمام
بکافتند وهیچ نیافتند قصد مراجعت نمودند علی ابن ابی طالب گفت بخدا
سوگند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با من دروغ نگفته واز آسمان باوی
دروغ نگفته اند شمشیر بکشید وبرسر آن زن رفت وگفت یا مکتوب را بیرون
می آری یا ترا برهنه میسازیم ودر روایتی آنکه فرمود مکتوب را بیرون می آری
یا سر خود می نهی زن چون دید که علی در کار خود بجد است مکتوب را از میان
موی خود بیرون آورد وتسلیم نمود علی مکتوب را بنزد رسول صلی الله علیه
وسلم آورد آن سرور حاطب را طلبید وفرمود چه چیز ترا برین امر داشت
حاطب گفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوگند که من مومنم بخدا
ورسول وتغییر وتبدیل دین خود نکرده ام ونفاق وارتداد نورزیده ام

ولکن مردی ام حلیف قریش و از نفس ایشان نیستم و هیچکس در مکه ندارم
که حمایت اهل و مال من در انجا نمودی بخلاف مهاجران اصحاب تو که
هر یکی از ایشانرا در مکه اقربا هست که حمایت اهل و مال ایشان کنند خواستم
که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن اهل و مال مرا در مکه محافظت
نمایند باعث برین فعل که از من صادر شده غیر ازین نبوده رسول صلعم
فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت عمر خطاب رض با حاطب
گفت قاتلک الله می دانی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم راه ها سپرده که خبر توجه وی
بمکه فاش نشود و تو مکتوب می نویسی بقریش و خبردار میکنی ایشانرا یا رسول
الله بگذار مرا تا گردن این منافق بزنم حضرت فرمود آهسته باش ای عمر و نگوئی
نمای بدرستی که وی مردیست که در غزوه بدر حاضر شده وَاِنَّ اللهَ قَدِ اطَّلَعَ
عَلٰی اَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَکُمْ و بروایتی فَقَدْ وَجَبَتْ
لَکُمُ الْجَنَّة و بروایتی فَاِنِّیْ غَافِرٌ لَکُمْ و بروایتی فَسَاَغْفِرُ لَکُمْ گویند چون
حضرت این سخن بگفت اشک از چشمان عمر ریزان شد و گفت خدا و رسول
دانا ترند و آیه کریمه یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا لَا تَتَّخِذُوْا عَدُوِّیْ وَعَدُوَّکُمْ
اَوْلِیَاءَ الایة درین قصه نازل شد و گویند یکی از خلفاء وزارت خویش را
بیهودی تفویض نمود روز دیگر امام او در نماز این آیه را بخواند و خاموش
بایستاد خلیفه فی الحال متنبه گشت گفت معزولش کردم انگاه امام قراءت بنیاد
کرد و نماز را تمام ساخت

سریه ابو قتاده انصاری بقبیله اضم

آورده اند که پیش از انکه حضرت بجانب مکه روان شود در اول ماه رمضان
سال هشتم ابو قتاده انصاری را با ششصد کس بقبیله اضم فرستاد تا مردم را
گمان شود که آن سرور داعیه آن دارد که بر سر آن جماعت رود و محلم بن جثامة

سریه ابو قتاده انصاری بقبیله اضم

بدل هشتصد

لیثی از اهل آن سریه بود در راه عامر بن الاضبط اشجعی بدیشان رسید و تحیة
بطریقه اهل اسلام بجای آورد قوم باین مقدار حکم باسلام او کرده بوی
تعرضی ننمودند ولکن محلم بن جثامه بواسطه عداوتی که در جاهلیت با وی
داشت اینمعنی را از وی بر ترس حمل نموده بر وی حمله برد وی را بکشت و سلب
و شتر و متاع او را گرفت و اهل آن سریه تا بمقصد رفتند و با دشمن ملاقات
ناکرده مراجعت نمودند و چون بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول
صلی الله علیه و سلم از مدینه بجانب مکه نهضت فرموده از عقب حضرت
روان شدند و در منزل سقیا بخدمت آن سرور مشرف شدند و آیه کریمه
یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَتَبَیَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ
أَلْقَىٰ إِلَیْکُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَیَاةِ الدُّنْیَا فَعِنْدَ اللَّهِ
مَغَانِمُ کَثِیرَةٌ تا آخر آیه در شان محلم بن جثامه نازل شد نقلست
که محلم آمد و در مقابل آنسرور بدو زانو بنشست و التماس کرد که آن حضرت بجهت
وی طلب آمرزش کند رسول صلعم چون از استماع حرکت او با عامر کوفته
خاطر گشته بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس حضرت برخاست
و اشک چشم خود را بردای خویش پاک میکرد و تاسف میخورد گویند
محلم بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد و چون دفنش کردند زمین
او را بیرون انداخت خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند که زمین
محلم را قبول نمیکند فرمود بدرستی که زمین قبول جماعتی کرده که بدتر
بوده اند از محلم ولکن خداوند تعالی میخواهد که شما را متعظ سازد
و باحترام خون بنده مؤمن دانا گرداند و در روایتی آنکه فرمود میخواهد که شما را آیتی
و نشانه نماید در قتل بنده مؤمن و لهذا در احادیث وارد شده که لزوال

الدُّنیا أهوَنُ عَلَی اللهِ مِنْ سفك دم امری مسلم بغیر حقّ القصّه محمّد را
بمیان کو بنی بردند و انداختند و کرد و بر اسنگ چین کردند و بعضی
از مفسّران در سبب نزول این آیه وجوه دیگر گفته اند والله اعلم ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که سیّد عالم صلعم ابو رهم غفاری را و بروایتی ابن
ام مکتوم را بخلافت مدینه مقرر فرمود و روز چهارشنبه دهم ماه رمضان
و بقولی دوم آن ماه از مدینه بیرون آمد و از مطهرات ام سلمه را همراه
برد و بر سر چاه ابو عینه فرمود تا لشکرگاه زدند و در آنجا عرض لشکر کردند
هفصد مرد از مهاجران بودند و سیصد اسپ داشتند و از انصار چهار
هزار بودند و با ایشان پانصد اسپ بود و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند
و در میان ایشان صد زره پوش و صد اسپ بود و از اسلم چهارصد
بودند و سی اسپ داشتند و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند و همچنین
از سایر احیا جماعتی دیگر بودند و تعیین عدد آنها بنظر نرسیده و چون
بمنزل صلصل رسیدند زبیر بن العوام را با دویست مرد برسم طلیعه از
پیش بفرستاد و در منزل قدید علمها و رایات راست کرد و بمهاجر و انصار
و سایر قبایل قسمت فرمود و بنو سلیم دران منزل بحضرت رسیدند و قریب
هزار مرد همه نیزه دار و اکثر اسپ سوار بودند و بعضی از اهالی مکه بقصد
هجرت بمدینه بیرون آمده بودند و در راه بآن سرور رسیدند از انجمله
یکی عبّاس بن عبد المطلب بود که با اهل و عیال خود در منزل سقیا یا
در ذی الحلیفه با آنحضرت ملاقات فرمود خواجه کاینات از آمدن
عباس خوشوقت شد و امر کرد او را که متاع خود را بمدینه فرستد و خود
همراه باشد و از انجمله ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله

برآمدن حضرت از مدینه بعزم فتح مکه روز چهارشنبه دهم شهر رمضان المبارک

ابن ابی امیة بن المغیره مخزومی که اول پسر عم و ثانی پسر عمه حضرت است بودند
پیغمبر صلعم اول بحال ایشان التفاتی ننمود زیرا که ایذاء بسیار و جرمی
بیشمار از ایشان بآن سرور رسیده بود تا آخر کار ام سلمه ایشان را از حضرت
درخواست کرد و بار یافتند و بشرف اسلام مشرف گشتند نقلست که چون
از مدینه بیرون آمدند بفرمود تا منادی کردند که هر کس خواهد روزه
دارد و هر کس خواهد افطار کند و در روایتی آنکه در اوایل سفر روزه میداشتند
تا بموضع کدید رسیدند بعد از ان افطار مینمودند و از ابن عباس مرویست
که چون بمنزل عسفان نزول کردند حضرت قدحی آب طلبید و بلند
برداشت چنانچه همه مردم دیدند پس از ان قدح آب آشامید و مفطر
گشت و تا مکه دیگر روزه نداشت و از جابر مرویست که بعد از آنکه حضرت
آب آشامیده بود بعرض وی رسانیدند که بعضی از مردم روزه دارند
و افطار ننموده اند فرمود که اولئک العصاة اولئک العصاة آورده اند
که چون بمنزل مر الظهران که از انجا تا مکه چهار فرسنگ راهست فرود
آمدند ده هزار بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند
بفرمود تا هر مردی شب دران منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام
قریش از احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم خبر نداشتند و لکن خایف می
بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفین را گفتند
تو بیرون رو و تفحص اخبار بنمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان برای ما
از وی بگیر پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه
بیرون آمدند تا بر سر پشته مر الظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی را
آتش فرو گرفته بود ابوسفین گفت این آتشها کیست والله که با آتشها شب

رسیدن آنحضرت بمنزل مر الظهران چهار فرسنگی مکه با ده یا دوازده هزار مرد و خبردار شدن قریش از رسیدن آنسرور صلی الله علیه و سلم

عرفه ماند بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است ابوسفین گفت والله که
خزاعه از آن اقل واذل اند که این آتش ایشان باشد و روایتی آنکه چون
خیمها دیدند و آواز صهیل اسپان شنیدند بترسیدند و گفتند اینها
بنو کعب اند که قوم خزاعه را جمع نموده و آتش جنگ می افروزند یکی گفت
اینها زیاده اند از خزاعه بخدا سوگند که ما مثل این آتش ندیده ایم مگر از
جماعت حاجیان در شب عرفه از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه مروی است
که گفت چون آن شب در منزل مر الظهران آن آتشها را دیدم گفتم اگر پیغمبر
صلعم با این لشکر در مکه در آید پیش از آنکه قریش بیایند و از وی امان
طلبند کار ایشان مشکل شود مستاصل شوند پس بر استر خاصه آن حضرت
سوار شدم و براندم تا بموضع اراک و مقصودم آن بود که شاید هیزم
کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی بینم که بمکه رود و صورت حال را با او
بگویم تا اهل مکه را خبردار کنند که فکری در کار خویش نمایند ناگاه آواز سخن
گفتن ابوسفین و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز
من بشناخت و گفت ابو الفضل است گفتم آری این پرسید که اینها چیست گفتم
وای بر تو این رسول خدا است با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم
بر پس این استر من سوار شو تا ترا نزد حضرت برم و برای تو از وی طلب
امان کنم وی بر پس استر من سوار شد و بدیل و حکیم بمکه باز گشتند
و روایتی آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفین بمجلس رسول صلعم آمدند
و مسلمان شدند و توفیق بین الروایتین بآن حاصل شود که بعد از
اسلام بمکه باز گشتند و ابوسفین چون هنوز مسلمان نشده و امان
حاصل نکرده بود توقف نمود القصه عباس گوید ابوسفین را بر پس

آوردن عباس رضی الله عنه ابوسفیان را
و امان دادنش و مسلمان شدن ابوسفیان

استر نشانده بمیان لشکرگاه آوردم بر هر آتشی که میگذشتم آن قوم بپای
میخواستند و میگفتند کیست که درین وقت میگذرد و بعد از آنکه مرا میدیدند
که بر استر پیغمبر صلعم سوارم باز جای خود می‌نشستند و میگفتند عم پیغمبر
بر استر وی سوار است و میگذرد هیچکس بمن تعرض نمینمود تا بخیمهٔ عمر
خطاب رسیدم وی آتشی بس عظیم افروخته بود اول که مرا دید هیچ نگفت
و چون از وی برگذشتم ابوسفیان را بشناخت از جای برجست و گفت
این دشمن خدای است ابوسفیان که با عباس میرود الحمد لله که بر وی دست
یافتیم و او را نه امان است و نه ایمان این بگفت و شمشیر کشیده از عقب ما
روان شد و میخواست که پیشتر از ما خود را بحضرت رساند و اجازهٔ کشتن
ابوسفیان بستاند من استر را تیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمهٔ رسول
صلعم انداختم فی الحال عمر از عقب برسید و گفت یا رسول الله این دشمن
خدا ابوسفیان است حق تعالی ما را بر وی ظفر داد در حالی که ایمان و امان
ندارد اذن فرما تا گردنش را بزنم عباس گوید گفتم یا رسول الله من اورا
امان داده و در زینهار خود گرفته‌ام و عمر در کشتن او سعی مینماید
روایتی آنست که حضرت فرمود ای ابوسفیان مسلمان شو تا سلامت
یابی جواب داد که باللات و عزی چون کنم عمر چون این سخن بشنود گفت
اگر در بیرون خیمه بودی این سخن را دیگر هرگز نمی‌توانستی گفت یعنی ترا
میکشتم و اکنون حرمت مجلس رسول صلعم نگاه میدارم عباس گوید
گفتم ای عمر ترا با بوسفیان هیچ نیفتاده غیر ازین که وی از بنی عبد مناف است
اگر از بنی عدی بودی این همه مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس همچنین
مگوی که آن روز که تو مسلمان شدی من اسلام ترا از اسلام پدر خویش

دوستر داشتم اگر زنده بودی و اسلام آوردی چه هید انستم که اسلام پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم بسیار خوش آمد حضرت ما را تسکین داد و فرمود که ای
عبّاس امشب ابوسفین را در خیمه خود نگاه دار و صباح بیار عبّاس گوید او را
بخیمه خویش بردم و روز دیگر صباح بملازمت سیّد عالم صلی الله علیه و آله
وسلم رفتیم فرمود وای بر تو ای ابوسفین وقت آن نیامد که بدانی که
هیچ معبودی سزای الوهیّت نیست غیر از الله تعالی ابوسفین گفت پدرم
و مادرم فدای تو باد عجب کریمی وحلیمی و وصولی که با چنان جفاهای من
چنین لطف میفرمائی دانستم که خدای دیگر جز الله نیست که اگر دیگری بودی
ما را اکنون نفع رساندی آنگاه فرمود وقت آن نیامد که بدانی که من
پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی در دل من بود عبّاس گوید گفتم ویلک
یا ابا سفین چند سخن دراز کشی زود ایمان آر و الّا همین ساعت عمر در آید
و گردنت را بزند پس ابوسفین گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّ مُحَمَّدً
رسول الله عبّاس گوید گفتم یا رسول الله ابوسفین مردیست که فخر و شرف
وجاه دوست میدارد او را بمرتبهٔ تخصیص فرمای که میان اهالی مکّه سرافراز
گردد فرمود مَنْ دَخَلَ دَارَ اَبِی سفین فَهُوَ آمِنٌ وَمَنْ اَلْقَی السِّلَاحَ فَهُوَ آمِنٌ
وَمَنْ اَغْلَقَ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ وَمَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ فَهُوَ آمِنٌ پس ابوسفین
از حضرت دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشت و چون روان شد
عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفین که چون بمکه رود باز
طریق عناد پیش گیرد و مرتد شود او را اینجا حبس فرمای تا تمام لشکر
اسلام را با کوکبه و اساس به بیند و هیبت ایشان در دل وی بنشیند
حضرت فرمود در باب او را در مضیق نگاه دار تا لشکر خدای بر وی بگذرد

عباس از عقب بوسفین رفت و ندا کرد که یا با حنظله ابوسفین بترسید
وکفت ای بنی هاشم غدری در خاطر دارید کفت نی اهل نبوت غدر نمیکنند
ولکن میخواهم که در محلی توقف کنی وجنود خدایتعالی با استعداد و اسلحه
که بجهت مشرکان که معدّ و مهیّا داشته بر بینی پس عباس ابوسفین را
بکذرکاهی تنک برد و بازداشت تا جوق جوق لشکر اسلام بروی میکذشتند
وهر جوقی را از عباس می پرسید و عباس برای او تعریف و تعیین
میکرد ابوسفین میکفت که مرا با این جماعت مهمی نیست تا زمانی که جوق
خاصه رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیدا شد حضرت بر ناقه قصواء خویش
سوار و از دست راست ابوبکر صدیق و از دست دیگر اسید بن حضیر و با ایشان
هر دو در سخن بودند و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی پیاده
و جمعی سوار همه مسلح و مکمل تکبیر کویان میرفتند ابوسفین چون لشکر
اسلام بدان عظمت و اساس بدید چشم او خیره شد و کفت ای عباس ملک
برادرزاده تو بس عظیم شد عباس کفت مسکین تو ای ابوسفین که این را
هنوز ملک میکوئی این سلطنت و مملکت نیست بلکه نبوت و رسالتست
وکویند در آن روز سعد بن عباده علم انصار برداشته و با هزار مرد از
انصار بر ابوسفین بکذشت و کفت امروز روز کشتن و خون ریختن
است امروز روز آنست که اهل حرم را حرمت نکاه ندارند و قریش را
خوار کردانند انکاه روی با انصار کرد که ای کروه اوس و خزرج امروز
کینه روز احد باز خواهید ابوسفین با عباس کفت حبذا یوم الذمار و
چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم و جوق خاصه آن حضرت بمحاذات ابو
سفین رسیدند فریاد بر آورد که امر فرموده تا قوم مرا بکشند حضرت فرمودند

نکاه داشتن عباس رضی الله عنه ابوسفیان را بر کذرکاه تنک تا مر آنحضرت با لشکر اسلام با اسلحه و استعداد به بیند

وکفت

پس سخن سعد را بعرض رسانید و گفت بخداوندی خدای و بحق قرابتی که با قریش داری که از سر خون ایشان بگذرد و در شان ایشان احسان و عاطفت فرمای چه نیکوترین مردم و وصول ترین ایشانی آن سرور فرمود که ای ابو سفین سعد خطا کرده امروز روز مرحمة است روز یست که عزیز کرداند خداوند تعالی قریش را روز یست که درین روز خداوند تعالی تعظیم خانه کعبه را زیاده کند و خانه را جامه پوشاند و علی مرتضی را گفت برو و علم از سعد باز ستان و بر فوق و درافت در مکه درای و در روایتی انکه علم را از سعد کرفت و بقیس پسر وی داد و در روایتی آنکه علم را از وی کرفت و بزبیر بن العوام داد و لواء خاصه رسول را صلی الله علیه وآله وسلم زبیر داشت چنانچه صاحب اللوائین بمکه درآمد و جمع میان این روایات مختلفه بان طریق حاصل شود که کوئیم حکم اول فرموده باشد که علم را علی از و بستاند و بمکه درآید بعد از ان بجهت استمالت خاطر سعد به پسرش تفویض فرموده باشد و سعد بجهت انکه مبادا از پسر وی حرکتی صادر شود که چنان نباید التماس کرده باشد که علم را از وی باز کیرند بنا برین زبیر را فرموده باشد که علم را از قیس باز ستانند و بعضی از روایات صحیح موید این جمع است والله اعلم کویند که چون تمام لشکر بر ابو سفین بگذشتند عباس با ابو سفین گفت زود بمکه رو و ایشان را بترسان که فکری در کار خویش بکنند و مسلمان شوند تا خلاص یابند والا هلاک خواهند شد ابو سفین تاخته بمکه درآمد و لشکر اسلام چون بذی طوی رسیدند توقف نمودند تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بذی طوی رسیدند بایشان رسید و در ان روز چنان غبار برخاسته بود که بر سر کوهها میرسید و قریش را از

دستوری دادن ابو سفیان را رفتن مکه از جهت اخبار قریش و تخویف آن برسیدن آنحضرت مکه

آمدن آن حضرت خبر نبود چون ابوسفین را از دور دیدند که بتعجیل
می آید ویرا استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار را سبب
چیست گفت وای بر شما محمّد با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد در رسید
و اکثر سواران دلاورند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد
و گفته هر که در خانه من در آید در امان و هر که سلاح بیندازد در امان
هر که در خانه خویش در بندد در امان و هر که بمسجد الحرام رود در امان
است گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده و هند زوجه
وی باستقبال بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع کلام میراند
تحمل نیاورد و لحیه شوهر را بگرفت و بروی خواریها کرد و گفت یا آل غالب
بکشید این پیر احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفین گفت هر خواری
که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند
زد در خانه خویش در آی و در را در بند منقولست که چون حضرت بذی
طوی رسید و آن لشکر آراسته را که حق تعالی ویرا بران گرامی فرموده
بود بدید و ملاحظه اینمعنی نمود که او را حق تعالی پنهان و تنها بیرون — از مکه
برد و اکنون آشکارا با چندین هزار سوار و ابهت و عظمت بی شمار باینجا
می برد سر خود را در نشیب افکند تواضعا لله چنانچه اسفل لحیه مبارکش
چوب پالان شتر وی میرسید و در روایتی آنکه هم چنان سواره بر بالای
پالان سجده کرد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید و زبیر را فرمود که با خیل
مهاجرین از طریق کدا از اعلی مکه در آید و رایت خاصه را در حجون بزند
و از آنجا بیشتر نرود تا حضرت بوی رسد و سعد بن عباده را امر فرمود
که با جوق خویش از ثنیه مدنیین در آید و خالد بن الولید را حکم شد که

گذاردن آن سرور سجده شکر را بالای پالان شتر بروایتی

باکروه اسلم و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل بطریق لیط از اسفل مکه
درآید و رایت خویش را در منتهی بیوت بزند جمعی که سلاح نداشتند از راه
بطن وادی روانه کردانید و خود از طریق اذاخر روان شد و همه طوایف
را گفت باید که با هیچکس مقاتله و محاربه نکنید مگر با آنکس که خیرگی نماید و
با شما مقاتله کند و بفرمود که چون بموضع حجون رسند خیمه وی آنجا بزنند
بموجب فرموده خیمه از ادیم سرخ دران موضع بزدند گویند عکرمة بن ابی
جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی از بنی بکر و بنو الحارث
بن عبد مناة و گروهی از هذیل و احابیش سر راه خالد گرفتند و در موضعی
که آنرا خندمه میگفتند با وی محاربه آغاز کردند خالد بضرورت با ایشان
مقاتله نمود و جنگی عظیم واقع شد چنانکه بحزوره که نزدیک بدر مسجد
الحرام است رسیدند و بیست مرد از بنی بکر و سه یا چهار مرد از هذیل
بکشتند و از فوج خالد دو کس بقتل آمد یکی حبش بن الاشعر و دیگری
کرز بن جابر بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از دور شعاع و نیزه و شمشیر
بدید و پرسید که این چیست نه نهی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند
که گمان می بریم که جماعتی با خالد بجنگ بیرون آمده باشند خالد بضرورت
شده که با ایشان مقاتله نماید و چون آن فتنه تسکین یافت حضرت
با خالد گفت چون نهی کرده بودم از مقاتله چرا جنگ کردی خالد جواب
داد که ایشان ابتدا نمودند بقتال و ما را بضرورت دفع بایست کرد
فرمود قضاء الله خیر و طبرانی از طریق ابن عباس روایت میکند که
پیغمبر صلعم چون بمکه درآمد گفتند یا رسول الله این خالد ولید است
که شمشیر کشیده و اهل مکه را میکشد آن سرور یکی از اصحاب را فرستاد

و آن اول لما دخل بود از حضرت خالد تعرض کرد و ابو عبیدة بن الجراح در ایام

نصب کردن خیمه از ادیم سرخ برای آنحضرت

خندمه بالخاء المعجمة والنون منه

کشتن خالد ولید جمعی را از قریش

تا با خالد کوید که ارفع عنهم السّیف یعنی شمشیر از ایشان بردار و مکیانرا
مکش آن مرد نزد خالد آمد و کفت یا رسول الله صلعم میکوید که ضع فیهم
السیف شمشیر در ایشان نه و بر هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را
در آن روز بکشت و در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که سیّد عالم صلی الله علیه
وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود انکه فرستادم که دست از قتل بدار
چرا خلاف کردی خالد رض کفت یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و کفت
حضرت میکوید ضع فیهم السّیف مصطفی صلعم آن مرد را بخواند و فرمود
من ترا چه کفته بودم کفت فرموده بودی که ارفع عنهم السّیف من خواستم
که پیغام تو بکذارم شخصی دیدم سر او باسمان و پای او در زمین حربهٔ در دست
کرفته بر سینهٔ من راست کرد و کفت خالد را بکوی که ضع فیهم السّیف و اکر
چنین نکوئی ترا باین حربه هلاک کنم حضرت فرمود صدق الله وصدق
رسوله من کفته بودم در انروز که عمّ مرا حمزه کشتند که اکر دست یابم بر
قریش هفتاد تن از ایشان باز کشم آنروز حق تعالی مرا نهی کرد ولکن امروز
خواست که آنچه بر زبان پیغمبر او کذشته بود راست کند یعنی برای آن
بظهور آمد و در روایتی هست که چون در مکه در آمد بعرض حضرت رسانیدند
که جماعتی از اوباش مکه خرکی مینمایند و مقاتله میکنند ابو هریره را فرمود
تا باواز بلند انصار را برای وی بخواند و بعد از انکه بخدمت آن سرور
آمدند فرمود سقاط و اوباش مکه را بقتل آرید و دست حق پرست را بر دست
دیکر نهاد و کفت احصدوهم حصدا بموجب فرموده تیغ کشیدند و اوباش را
میکشتند ابو سفین نزد آن حضرت آمد و کفت یا محمّد قریش هلاک کشتند
خواجهٔ کاینات علیه افضل الصّلوات والتّسلیمات ترحم فرمود و امر کرد که

خوام کرد

دیگر قریش را نکشند و در روایتی آنکه فرمود دیگر شمشیرها را در غلاف کنید و کسی را مکشید الا خزاعه که ایشان تا نماز دیگر مجازند که بر هر کس از بنی بکر دست یابند بکشند و ازین جهت اختلاف کرده اند ایمهٔ اسلام که فتح مکه بر سبیل عنوه بوده یا بطریق صلح ایمهٔ حنفیه و اکثر علما رحمهم الله بر آنند که مکه را بقهر گرفت زیرا که امر بقتال فرمود و قتال واقع شد و چند کس از اهل مکه کشته گشتند و ایمهٔ شافعیه رحمهم الله بر آنند که فتح آن بطریق صلح بوده زیرا که حضرت پیش از انکه دران بلدهٔ شریفه در آید اهل آنجا را امان داده و اضافه دور بایشان کرد حیث قال مَن دَخَلَ دَارَه وَاَغلَقَ عَلَیهِ بَابَهُ فَهُوَ آمِن و اراضی مکه را بین الغانمین مقسوم نساخت و اما امر بقتال و مباشرت بآن مخصوص بجمعی معدود بوده که عناد ورزیده و در صدد مقاتله در آمده اصرار بران نموده اند والله اعلم نقلست که چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش ضرب دست خالد دیدند و آن کشش را مشاهده کردند باقبح وجوه بگریختند چنانچه روباز پس نکردند و گویند حماس بن قیس از کفار مکه چون آواز عکرمه را شنید که مردم را بر جنگ خالد میخواند سلاح بر خود راست میکرد تا بیرون رود زنش گفت کجا میروی بنشین در خانهٔ خویش گفت میروم که با اصحاب محمد جنگ کنم و برای تو خادمی از یشان برده گیرم این بگفت و بیرون رفت و بعد از لحظه که هزیمت بر کفار افتاد بگریخت و بخانه آمد و زنرا گفت در را ببند که هر که در خانهٔ خویش در ببندد در امانست زنش گفت ازان زمان باز که رفته انتظار خادم میکشم این خادم که می آوردی گو نظمی در جواب زن گفت که بعضی ازان ابیات اینست وَاَنتِ لَو شَهِدتِنَا بِالخَندَمَه اِذ فَرَّ صَفوان

اختلاف ایمه اسلام درانکه فتح مکه بقهر بوده یا بصلح

حماس

ابو يزيد كنيت سهيل بن عمرو است منه

الغمغمه اصوات الابطال عند القتال صحاح

نهب الناس فلانا اذا تناولوه بكلامهم صحاح منه

وفر عكرمه وابو يزيد قايم كالمؤتمه واستقبلتنا بالسيوف المسلمه
يقطعن كل ساعد وجمجمه ضربا ولا تسمع الا غمغمه لهم نهيت
خلفنا وهمهمه لم تنطقي في اللوم ادنى كلمه آورده اند كه چون پيغمبر
صلى الله عليه وسلم بموضع حجون رسيد فرود آمد ودران خيمه كه
بجهت خاصه وى زده بودند در رفت وسرور وى از غبار ربان كرد وغسل
فرمود درحالتى كه بغسل مشغول بود ام هانى خواهر امير المومنين على بن
ابى طالب بآن خيمه درآمد وفاطمه زهرا پردهٔ كه ساتر حضرت بود نگاه داشته
بود وگفت يا رسول الله پسر مادر من يعنى على ميخواهد كه ابن هبيره را و
بروايتى دو كس از خويشان شوهر مرا كه من ايشانرا امان داده ام بكشد
حضرت فرمود مرحبا بام هانى امان دادم من كسى را كه تو امان دادهٔ
وبعد از غسل هشت ركعت مخففه نماز چاشت گزارد ودر روايتى آنكه اين
امور در خانه ام هانى كه دران نزديكى بود بتقديم رسيد ودر بعضى از كتب
سير هست كه آن سرور درين روز بخانه ام هانى درآمد وفرمود كه هيچ
خوردنى دارى گفت نى بغير از نان خشك وسركه فرمود هاتى ما اقفر بيت
من ادم فيه خل يعنى بيار آنرا هيچ خانه خالى نباشد از نان خورش
كه دران خانه سركه بود وبعضى از متاخران فن سيرت لفظ اقفر را تصحيف
كرده بتقديم فا بر قاف خوانده وچنين ترجمه كرده اند كه يعنى فقر راه نيابد
در خانه كه سركه باشد واين معنى روايةً ودرايةً پسنديده نيست والله اعلم
القصه چون حضرت از غسل فارغ شد سلاح بر خود راست كرد وخود
بر سر نهاد وسواران از حجون تا موضع خندمه صف زده انتظار وى
ميكشيدند پس حضرت بر راحله خويش سوار شد واز دست راست وى

نزول حضرت در خيمه يا در خانه ام هانى وغسل كردن ونماز گزاردن وطعام تناول فرمودن

سوار شدن آنحضرت بعد غسل وسلاح وداخل شدن آنحضرت با اعوام در حرم وسواره درآمدن در مسجد

ابوبکر صدیق و از دست چپ اسید بن حضیر بود و بلال بن رباح و عثمان
بن طلحه حجبی ملازم رکاب حضرت بودند و آن سرور سورهٔ کریمهٔ انّا
فتحنا بقراءتی لینه با ترجیع میخواند و بی احرام بحرم در آمد و همچنان
سواره بمسجد الحرام تشریف داد و مهار شتر حضرت را محمّد بن مسلمه گرفته بود
پس حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان
بموافقت وی تکبیر گفتند چنانچه از غلغله تکبیر لرزه در مکه افتاد و مشرکان
بر بالای کوهها آن حالات را میدیدند و می شنیدند و بعد از انکه طواف
بتقدیم رسانید فرود آمد و سیصد و شصت بت در نواحی خانهٔ کعبه
چیده بودند و در روایتی آنکه اقدام آن اصنام را ابلیس به ارزیز در زمین
محکم گردانیده بود حضرت بر نیم نیزه یا بچوبی که در دست داشت بآن
بتان می خلانید و میگفت جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا
يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ و آن بتان با وجود که بآن طریقه در زمین
ثابت بودند بر قفا می افتادند و در روایتی انکه بر روی می افتادند و
در سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی گشته که وی گفت که اشارت
بطرف روی هیچ بت نکرد الّا آنکه بر قفا افتاد و اشارت بجانب قفا
هیچ بت نکرد الا انکه بر روی افتاد و طریق جمع میان آن دو روایت
سابق ازین روایت ابن هشام معلوم میگردد و در روایتی انکه گوشه کمان
در چشمان آنها می خلانید از برای خوار داشت بتان و عابدان آنها
و بجهت انکه کفار را معلوم شود که آنها ضرری و نفعی ندارند و از خود
هیچ چیز دفع نمی توانند کرد و بت هُبَل و اساف و نایله را بشکستند
و در بعضی از کتب سیر هست که بتی چند بزرگ را در ان موضعی بلند که

امر فرمودن آنحضرت علی مرتضی را به بر آمدن بر کتف مبارک برای انداختن بتان

بودند چنانکه دست بآن نمیرسید علی مرتضی کرم الله وجهه بعرض رسانید
که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر
آن سرور فرمود یا علی ترا طاقت نقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه
و این اصنام را فرود آر علی امتثالا للامر پای بر کتف رسول صلعم
نهاد و آنها را فرو گرفت درین حالت حضرت ازوی پرسید که خود را چگونه
می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف شده و گویا
سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم بدست من می آید
حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و حبذا حال من
که بار حق میکشم و در روایتی آنکه فرمود یا علی رسیدی بآنچه میخواستی علی
در جواب گفت آری بخدا سوگند که ترا براستی بعث فرموده که چنان
می بینم خود را که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید پس بتان را بزمین
انداخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیکی میزاب کعبه خود را بینداخت
از جهت ادب و شفقت بر آن حضرت و چون بزمین رسید تبسمی نمود رسول
صلی الله علیه وسلم ازوی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را
ازچنین جای بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید آن سرور فرمود ای علی
چگونه الم بتو رسد و حال آنکه ترا محمد برداشته بود و جبریل فرود آورده
و گویند یکی از شعرای عرب اشارتی باین قصه کرده درین ابیات
قِیلَ لِی قُلْ فِی عَلِیٍّ مَدْحًا ۔ ذِکْرُهَا یُخْمِدُ نَارًا مُوصَدَہ ۔ قلت لا اُقْدِمُ
فِی مَدْحِ امْرِئٍ ۔ ضَلَّ ذُو اللُّبِّ اِلَی اَنْ عَبَدَہ ۔ وَالنَّبِیُّ الْمُصْطَفَی
قَالَ لَنَا ۔ لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ لَمَّا صَعِدَہ ۔ وَضَعَ اللهُ بِظَهْرِی یَدَہُ ۔
فَاَحَسَّ الْقَلْبُ اَنْ قَدْ بَرَدَہ ۔ وَعَلِیٌّ وَاضِعٌ اَقْدَامَهُ ۔ فِی مَحَلٍّ وَضَعَ اللهُ

بده. مرویست که زبیر بن العوام ابوسفین را گفت بت هبل که روز احد بآن می نازیدی شکسته شد ابوسفین گفت بگذار مرا و سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی هر اینه غیر این صورت واقع شدی گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در گوشه از مسجد الحرام بنشست و بلال را فرستاد تا عثمان بن طلحه حجبی را گوید که کلید خانه کعبه بیارد و کلید پیش مادر عثمان بن طلحه سلافه بنت سعد بود عثمان بنزد مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند و دیر می آمد و حضرت انتظار می کشید و عرق از رخسار با انوارش روان بود و فرمود عثمان چرا دیر می آید و سلافه کلید را نمی داد گفت اگر از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد عثمان گفت ای مادر کلید را بده تا بنزد رسول خدای تعالی برم و الا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان درین سخن بودند که ابوبکر صدیق و عمر فاروق رض در سرای سلافه آمدند عمر باواز بلند گفت ای عثمان بیرون آی که رسول انتظار تو میکشد سلافه گفت ای پسر کلید را بگیر و ببر بدرستی که اگر تو بستانی از من بهتر از آنست که نزد من که تیم و عدی بگیرند از من پس عثمان مفتاح را از مادر گرفت و بنزد حضرت آورد آن سرور دست دراز کرد تا از وی بستاند عباس برخاست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چنانکه سقایه زمزم بمن تفویض فرموده حجابت خانه را نیز بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن از عباس بشنید دست خود را باز کشید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست خود را دراز کرد که کلید را بحضرت دهد عباس همان سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید

آنسرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدای تعالی و بروز جزا داری مفتاح
خانه را بمن ده گفت یا رسول الله اینک بستان آنرا بامانة الله پس سید
عالم صلعم بستد و گویند اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد
تا صورتها ملائکه وانبیا وغیرهم که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند
محو سازد عمر بموجب فرموده باندرون خانه کعبه رفت وتمام صور را محو
گردانید الا صورت ابراهیم واسمعیل علیهما السلام انگاه آنسرور درآمد
وبلال واسامة بن زید وعثمان بن طلحه نیز درآمدند وبفرمود که در را بستند
تا مردم بریشان ازدحام ننمایند حضرت چون درآمد صورت ابراهیم و
اسمعیل را دید فرمود ای عمر نه ترا امر کردم که صور را محو کنی عمر گفت یا رسول
الله صورت ابراهیم واسمعیل بود نخواستم که آنها را محو کنم فرمود اینها را
نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که آفریده ایشان نباشد تصویر
کنند ودر روایتی آنکه صورت ابراهیم واسمعیل علیهما الصلوة والسلام کشیده
بودند ودر دست ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهم الله بتحقیق
که این جماعة میدانستند که این پیغمبران هرگز قمار نباختند پس مقداری
زعفران طلبید وآن صورت را بآن زعفران بپوشید ودر روایتی آنکه
دلو آبی طلب فرمود وآنرا بشست وزمانی در خانه کعبه بود ودر آنجا نماز
گزارد از ابن عمر مرویست که چون بیرون آمد پیش رفتم واز بلال پرسیدم
که رسول صلی الله علیه وسلم در اندرون خانه چه کیفیت عمل فرمود گفت
دو ستون را از دست راست ویکی از دست چپ وسه ستون را از عقب گذاشت
ونماز گزارد وخانه را در آن روز شش ستون بود ابن عمر رض گوید بر من
پوشیده شد که بپرسم از بلال که حضرت چند رکعت نماز گزارد اما در روایات

داد در عثمان بن طلحه کلید خانه کعبه بآنحضرت بامانت

فرستادن آنحضرت فاروق را برای محو صورتها ملائکه وانبیا وغیرهم ومحو کردن فاروق تمام صور را الا صورت حضرت ابراهیم واسمعیل ومحو فرمودن حضرت کل آن صورت را

دیگر از غیر ابن عمر مروی گشته که دو رکعت نماز گزارد اما در روایات
دیگر از غیر ابن عمر مروی گشته که دو رکعت نماز گزارد و بنا بر این علماء اسلام
بران رفته اند که نماز نافله گزاردن در اندرون خانه کعبه جایز است
و در فریضه اختلاف کرده اند جمهور بر آنند که آن نیز جایز است واما
آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس و در صحیح مسلم از ابن اسامه مروی گشته عباس صح
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه در آمد در همه جوانب خانه دعا
کرد و نماز نگزارد تا بیرون آمد و در برابر خانه کعبه دو رکعت نماز گزارد
و فرمود هذه القبلة معمول به نیست نزد علماء حدیث زیرا که ابن عمر
مثبت است و اسامه نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و وقول مثبت بر نافی صح
احتمال دارد که اسامه بمهمی از خانه بیرون آمده و حضرت در زمان غیبت
او دو رکعت نماز گزارده باشد یا آنکه چون دیده که آن سرور بدعا مشغول است
وی نیز در گوشه دیگر بدعا مشغول بوده و مطلع نگشته بود بر نماز رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از جهت استغراق وی بدعا و تخفیف حضرت
در آن نماز والله اعلم القصه در خانه کعبه را گشادند و آنسرور بیامد
و بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست بگرفت و خالد
و لید مردم را از در خانه دور میساخت و درین حال مفتاح کعبه در دست
آن حضرت بود علی مرتضی کرم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله
منصب حجابت خانه را با هل البیت ارزانی فرمای چنانکه سقایه زمزم
داده حضرت عثمان بن طلحه را طلبید و فرمود بگیر کلید را که امروز روز
بر و وفاست و در روایتی آنکه فرمود خذوها یا بنی طلحة خالدة لا ینزعها تالدة
منکم الا ظالم و گویند آیه کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات

اِلیٰ اَهْلِهَا درین قصّه نازل شد آنگاه علی را گفت من کاری بشما تفویض
می نمایم که دراین کار نفع از شما بمردم رسد نه آنکه مظنّه آن باشد که نفع
از مردم بشما رسد پس عثمان ملازمت حضرت را اختیار کرد کلید را
به برادر خویش شیبه سپرد وتا اکنون مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی
مانده تنبیــه صاحب کشاف وغیره از مفسران وبعضی از اهل
سیر نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان بن طلحه بن عبد الدار که سادن
کعبه بوده نازل شده وآن قصه چنان بود که چون رسول صلی الله
علیه وسلم در روز فتح خواست که بخانه کعبه در آید عثمان مذکور در را بست
وبر بام خانه کعبه بر آمد وابا نمود از آنکه کلید را بحضرت دهد وگفت
اگر دانستمی که وی رسول خداست کلید را بوی میدادم پس علی مرتضی
کرم الله وجهه دست ویرا تافت وکلید را از وی بعنف وزجر گرفت
ودر را گشود تا حضرت بخانه در رفت وچون بیرون آمد عباس التماس
سدانت خانه نمود این آیه نازل شد آن سرور علی را امر فرمود تا کلید را نزد
عثمان برد وعذر خواهی کرد عثمان بن طلحه مر علی را گفت اکراه کردی وایذا
نمودی در گرفتن وبعد از آن برفق آوردی سر درین چیست گفت حق تعالی
در شان تو قران فرستاده وآیه منزله را بر وی خواند عثمان گفت اَشْهَدُ
اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ وبشرف اسلام مشرف شد
جبریل فرود آمد وگفت سدانت ابدًا در اولاد عثمان خواهد بود این
فقیر گوید درین سخن مخالفتست با جمهور اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان
بن شیبه بی واسطه عبد الدار است پدر او ابو طلحه است نه طلحه و وی
باتفاق اهل سیر در روز احد علم دار مشرکان بوده ودران روز کشته

السدن والسدانة خدمت خانه کعبه کردن تاج منه

اعتراض بر صاحب کشاف

چنانکه غزوهٔ احد مذکور شد و اگر مراد عثمان پسر طلحه بن ابی طلحه بن عبد الدار است که برادرزادهٔ عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار بوده وی پیش از فتح مکه مسلمان شده چنانکه گذشت والله اعلم نقلست که در آن زمان که حضرت عضادتین در خانهٔ کعبه گرفته بود فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده مردم همه ایستاده بودند و انتظار آن میکشیدند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه باهل مکه خطاب فرمود که چه میگوئید و چه گمان می برید از من در شان خود گفتند نقول خیرا و نظن خیرا میگوئیم خیر و گمان خیر می بریم برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته و در آن سخن ایمای بقصهٔ یوسف و برادران داشتند لاجرم حضرت فرمود چون شما را بمن این گمان است من همچنان میگویم که برادر من یوسف با برادران خود گفت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و در روایتی آنکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء و خطبهٔ فصیحهٔ بلیغه بخواند و مردم را نصایح و مواعظ به تقدیم رسانید و عادات و رسوم جاهلیت سیما ربا را بر انداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه و شبه عمد و خطا بیان فرمود و حکم ببطلان دعاء وی جاهلیت کرد و فرمود ای قریش حق تعالی دور گردانید از شما فخر جاهلیت با آبا و تکبر و تعظمی که شما بواسطهٔ آبا بر مردم میکردید یعنی همه آنها را ترک کنید زیرا که مردمان همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر به تقوی و این آیه را بخواند که يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا

سیما ربا را بر انداخت

خطبهٔ خواندن

وقبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر
وبه ثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم منع فرمود از قتل
اهل مکه وآن احسان وتلطف با ایشان بجای آورد انصار گفتند
این مرد یعنی پیغمبر را مهربانی بقبیله وعشیره خود دریافت ورغبت
بشهر خویش نمود چون این سخن را با یکدیگر گفتند تا روحی بر آنحضرت
ظاهر شد وچون منجلی گشت فرمود ای انصار شما چنین وچنین گفته اید
گفتند آری فرمود کلا وحاشا که من چنین کنم من بنده ورسول خدایم
هجرت بخدا وبشما کرده ام محیای من محیای شماست ومماتِ من
ممات شماست انصار در گریه شدند وبعرض رسانیدند که والله آنچه
گفته ایم از برای ضنّت بخدا ورسول گفته ایم حضرت فرمود خدا ورسول
شما را درین سخن تصدیق میکنند ومعذور میدارند وگویند چون
وقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز
گفت وکفار بعضی بر کوهها بودند وبعضی در مسجد الحرام وچون بانگ
بلال شنیدند جمعی از ایشان سخنان ناسزا گفتند وجبرئیل پیغمبر را
خبردار گردانید وآن سرور آن جماعت را طلبید وبا هر یک گفت که
تو چه گفته وایشان شرمنده شدند وآن صورت سبب اسلام جمعی شد
مثل حارث بن هشام وعتاب بن اسید وآورده اند که در روز دوم
فتح جندب بن الادلع هذلی در مکه در آمد خراش بن امیه کعبی
شمشیر کشید ودر شکم وی خلانید چنانکه رودهاء وی بیرون آمد
واو پشت بر دیوار باز نهاده بود ودر روده خود میدید وچشمانش
در حدقه میگردید وگفت ای گروه خزاعه توانستید که با من این فعل

گزاردن آنحضرت نماز پیشین در مسجد الحرام

بجای آرید انگاه ببغداد و ببرد و خبر قتل او بحضرت رسید برخاست و خطبه
خواند مضمون آن خطبه شریفه انکه بدرستی که حرام کردانیده است خداوند
تعالی مکه را روزی که آسمان و زمین و آفتاب و ماه آفریده و تا روز قیامت
حرامست و هیچ بندهٔ مومن بخدا و روز جزا را حلال نیست که در مکه خون
ریزد و لقطهٔ آنرا بردارد مگر کسی که دایم تعریف کند هیچ مومن را روا نیست
که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا بکند و ببرد و اگر شخصی گوید که خون
ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول خدا در حرم قتال کرده و خون
ریخته شما با او بگوئید که حلال نبوده است پیش از من بر کسی و بعد از من
حلال نخواهد بود و بدرستی که حلال نبود بر من مگر یکساعت از روز و بعد
ازان حرمت آن بحال خود بازگشت چنانکه بود ای گروه خزاعه دست خویش
از قتل کشیده دارید و این مرد را که کشته اید حکم کردم که دیت و اگر بعد
ازین کسی دیگر را بقتل آرید اهل قتیل مخیر ند بین القصاص والدیة واز
سعد بن المسیب مرویست که بنو کعب را امر فرمود تا صد شتر برای دیت آن مرد
بدادند و پوشیده نماند که خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
پیش ازانکه در مکه درآید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را هر جا که بیابند
خواه در حل و خواه در حرم بقتل آرند اما مردان اول عبدالعزی
بن خطل بود وی پیش از فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان گشت و نام او را حضرت
بعبدالله مبدل ساخت و برفاقت مردی از خزاعه بجهت اخذ زکوة
بقبیلهٔ خزاعه فرستاد مرد خزاعی و برادران سفر خدمتکاری مینمود روزی با خزاعی
و بروایتی با رومی که خدمت وی مینمود گفت برای من طعامی ترتیب کن
که چون از خواب قیلوله بیدار شوم تناول کنم این بگفت و بخواب رفت

خطبه خواندن آنحضرت

بدهید

حکم فرمودن آنحضرت پیش از ورود مکه بقتل یازده مرد و شش زن چه در حل و چه در حرم

اول عبدالعزی بن خطل ... بعد از فتح مکه ...

خزاعی یا رومی از ان مهمّ تساهلی ورزیده وی نیز بقیلوله مشغول گشت
عبد العزی چون بیدار شد ویرا در خواب دید وطعام موجود نبود
بقهر رفت و ویرا بکشت و با خود گفت اگر بمدینه روم محمد مرا بعوض
این مرد بخواهد کشت پس از دین مرتد شد نعوذ بالله وچهارپایان
صدقه را که اخذ کرده بود براند و بمکه آمد اهل آنجا ازو پرسیدند
که چه چیز ترا بجانب ما رد کرده گفت هیچ دین را بهتر از دین شما نیافتم و
ودر روز فتح مکه پناه بخانه کعبه برد ودر زیر پردهٔ خانه پنهان شده
در زمانی که حضرت طواف میفرمود یکی از اصحاب ورا دید وگفت
یا رسول الله این ابن خطل است خود را متعلق باستار کعبه ساخته
بود فرمود بکشید او را بموجب فرموده همانجا مقتولش ساختند
ودر کشندهٔ او اختلافست وصحیح اینست که ابو برزه اسلمی رض ویرا کشته
دوم عبد الله بن سعد بن ابی السّرح بود و وی برادر رضاعی
عثمان بن عفان بوده ودر اوّل حال ایمان آورده وحضرت ویرا کاتب
وحی ساخت وچون بروی قرآن خواندی تا وی بنویسد بجای
عَزِیزٌ حَکِیمٌ عَلِیمٌ حَکِیمٌ نوشتی وامثال این خیانت در ان کار کردی
تا آخر الامر ازوی سر برزد که محمّد نمیداند که چه میگوید ومن هرچه
میخواستم برای وی مینوشتم بلکه آنچه من نوشته ام وحی بر من آمده
چنانکه بروی می آید چون خیانت او نزد آن سرور متحقق شد در مدینه
نتوانست بود از انجا بمکه گریخت ودر روز فتح پناه بعثمان برد وگفت
ای برادر ترا اختیار کرده پناه بتو آورده ام مرا اینجا پنهان دار وخود
نزد رسول رو واز برای من امان بستان چه اگر چشم وی بر من افتد

میفرماید که گردنم بزنند زیراکه جرم من بسیار عظیم است و من اکنون
ازان پشیمانم و توبه میکنم عثمان چند روزی او را در منزل خود پنهان
نگاه داشت وچون مردم را اطمینانی حاصل شد بنا بر کمال عاطفتی که از
حضرت معلوم داشت وعلاقهٔ اخوتی که ویرا با او بود گفت بیا تا ترا بنزد
آن حضرت برم که ترا نخواهد کشت انشاء الله تعالی پس دست ویرا گرفته بنزد
خواجهٔ عالم آورد ودر مقابل وی بایستاد وگفت یا رسول الله بر ضمیر منیر
روشن است که وی هم شیر منست ومادر من وی ومرا بر دوش خود بر میداشت
وویرا پیاده میگذاشت ومرا شیر میداد وویرا از شیر محروم میگردانید
وبا من تلطف میکرد وترك وی مینمود ویرا حق بسیار بر منست از کرم
عمیم وخلق جسیم تو چشم آن دارم که ویرا امان دهی حضرت اعراض فرمود
وهیچ نگفت عثمان باز در مقابل آن سرور آمد وهمان سخن اعاده کرد باز
اعراض نمود وهیچ نگفت تا چند نوبت چنان کرد وجوابی نشنید انگاه عثمان
نزدیك رفت وسر مبارك آن حضرت را ببوسید ومبالغه وزاری بسیار
نمود وگفت یا رسول الله امان دادی ویرا آن سرور گفت آری وچون
عثمان با وی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با حاضران
فرمود چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد واین سك را بکشد عباد بن
بشر گفت یا رسول الله بدان خدا که ترا براستی بعث فرموده که منتظر
گوشهٔ چشم تو بودم اندك اشارتی که میکردی من گردن ویرا می زدم فرمود
سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که ویرا خائنهٔ اعین باشد راوی گوید حضرت
عبد الله بن سعد بن ابی السرح را امان داده وبعد ازان وی مسلمان
شد ولکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را بدیدی فرار نمودی عثمان

بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من چون ترا بیند
میگریزد آنحضرت تبسمی فرمود و گفت نه بیعت کردم با او و امانش دادم
عثمان گفت آری ولکن آن جرم عظیم وی بیادش می آید و شرمنده
میشود ازان جهت تاب نظرت نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب
ما کان قبله عثمان با ابن ابی السرح این سخن بگفت بعد ازان مردم
چون بخدمت حضرت می آمدند خود را در میان ایشان افکندی
و بروی سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصد ایذا او را
او بر نسبت با رسول صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد چون فتح مکه
واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت
خون او را هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از
صحابه در روز فتح مکه بدست عکرمه بن ابی جهل شهید شد خبر
شهادة آن یار بسمع شریف سید ابرار رسید تبسمی فرمود حاضران
تعجب نموده گفتند یا رسول الله در محلی چنین تبسم نمودن خالی از
حکمتی نخواهد بود موجب آنرا برای ما بیان فرمای موجب تبسم آنکه فرمودم
از عالم غیب چنان خبر یافتم که این یار مقتول با قاتل او که عکرمه است
دست یکدیگر گرفته به بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب زیاده شد چه عکرمه
کافر بود و اسلام وی پیش ایشان مستبعد مینمود چون بساحل رفت
در کشتی نشست که بیمن رود دریا موجی برآورد اهل کشتی بتضرع و نیاز
نام خداوند را سبحانه و تعالی میخواندند ورد وا بنجی آنکه کشتی بان پیش او
آمد و گفت اخلاص پیش آور پرسید که چه گویم کشتی بان گفت بگوی
لا اله الا الله زیرا که این محلی است که جز خداوند تعالی هیچکس فریاد

سیوم عکرمه بن ابی جهل بعد از فتح مکه
گریخت و بیمن رفت زنش
و حضرت او را بالتماس زنش
امان داد و زنش
مسلمان شده بود و او را
او را بخدمت حضرت آورد و او
مسلمان شد و در خلافت ابوبکر صدیق
شهادت رسید

رسی ننماید گفت آن خدا که محمد ما را بآن میخواند و من نکریختم مگر از
برای آنکه این نگویم و گویند چشم وی بر چوب کشتی فتاد بر انجا نبشته
دید که وَ کَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ محکی همراه داشت هرچند
خواست که بآن محک آن حروف را محو کرداند نتوانست دانست که کلام
حقست تغیر در باطن وی بدید آمد ضعیفه او مسلمان گشته و از حضرت
رسالت صلی الله علیه واله وسلم برای وی امان خواسته و آن سرور وی را
امان داده و از عقب شوهر متوجه شده بود که خبر امان باو رساند
درین حالت بکنار دریا رسید و معجر خود را بر سر چوبی کرد اهل کشتی لنگر
انداختند وی در زورقی نشست و بمیان دریا آمد و گفت ای عکرمه
ای پسر عمّ من آمده ام از پیش نیکوکارترین و وصول ترین مردم نزد
تو و التماس امان از وی کرده ام برای تو و او ترا امان داده عکرمه
گفت تو چنین کرده واو با وجود آن ایذاها که از من کشیده بود مرا امان
داده گفت آری وی از ان کریمتر است که بوصف راست آید زود بیا و خود را
هلاک مکن پس عکرمه همراه زن خویش باز گشت و گویند در راه عکرمه را
تقاضای شهوت شد آن زن مردصفت نگذاشت که بوی نزدیکی کند
و گفت من مسلمانم و تو کافر نمیگذارم که حظّی از من یابی تا زمانی که مسلمان
شوی و چون بحوالی مکه رسیدند رسول صلی الله علیه و سلم را بنور
نبوت معلوم شد که عکرمه می آید با یاران خویش گفت عکرمه بن ابی
جهل مومن و مهاجر خواهد آمد بود زنهار که بدر وی را دشنام مدهید
زیرا که سب میّت را چندان ضرری بوی نمیرساند و احیا بآن سبب
متاذّی میشوند پس عکرمه با زوجه خویش بدر خیمه رسول صلی الله علیه

منع نمودن حضرت اصحاب را از دشنام دادن ابو جهل پدر عکرمه

وسلم آمد زوجهٔ او نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود زنش بعد از
استیذان بخیمه در آمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده‌ام حضرت بسیار
خوشوقت شد و از جای خویش برجست چنانچه ردا از دوش آنحضرت
افتاد از غایت فرح بقدوم وی و فرمود او را در آر زن بموجب فرموده
شوهر را در آورد چون چشم حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب
المهاجر انگاه آن سرور بنشست عکرمه بیامد و در مقابل حضرت بایستاد گفت
یا محمد این زن من میگوید که تو مرا امان داده فرمود راست میگوید
تو در امانی عکرمه در زمان گفت أَشْهَدُ أَن لَّا إِلَٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ
لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّكَ عَبْدُ اللهِ وَرَسُولُهُ انگاه از غایت حیا و شرمندگی
سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله بتحقیق که تو نیکوکارترین و راست
گوی ترین و باوفاترین مردمی پیغمبر صلعم فرمود ای عکرمه هیچ چیز از من
سوال نکنی که مرا بر آن قدرت باشد الا آنکه بتو عطا کنم گفت التماس
آن دارم که از حق تعالی درخواهی که هر قدمی که برای تقویت شرک در
راه دشمنی تو بر گرفته‌ام و هر بی‌ادبی که در روی تو کرده‌ام و هر سخنی که
در غیبت تو گفته‌ام که لایق حال و کمال تو نبوده از من عفو فرماید و مرا
بیامرزد حضرت دست بر داشت و گفت اللّهُمَّ اغفر لعکرمه کل عداوة
عادانیها او منطق تکلم به او مرکب اوضع فیه یرید أَنْ يَصُدَّ عَنْ سبیلک
عکرمه گفت یا رسول الله هر دیناری که در زمان کفر در منع کردن از راه
حق تعالی صرف کرده‌ام میخواهم که اکنون دو برابر آن در راه وی صرف
کنم و با کفار دو برابر آنکه با اهل اسلام جنگ نموده‌ام محاربه کنم پس در
جهاد مداومت مینمود تا در زمان خلافت ابوبکر صدیق رض در غزوهٔ

اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن نقید بود و او هجو رسول
صلعم مینمود و در روز فتح چون خبر اهدار دم خویش شنید در خانه خود بسیار
در بست و در خانه پنهان گشت علی بن ابیطالب بدر خانه وی آمد و از
حال او تفحص نمود گفتند به بادیه رفت حویرث چون دانست که وی را می طلبند
صبر کرد تا علی از در خانه او دور شد انگاه از خانه بیرون آمد و خواست
که تا در جای دیگر متواری گردد علی مرتضی در کوچه اتفاقا با وی ملاقی شد
و گردنش بزد پنجم مقیس بن صبابه بود و جرم وی آن بود که برادر
وی هشام بن صبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه مریسیع ملازم
حضرت بود انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرکست
و بخطا ویرا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته
شده بود حضرت حکم فرمود تا انصاری دیت بوی داد مقیس مسلمان شد
و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری رفت و ویرا بکشت و مرتد گشته بمکه
مراجعت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان گوشه گرفت و بشرب خمر
مشغول شده بودند نمیله بن عبد الله لیثی از حال او خبردار شد بر سر او رفت
و ویرا بکشت ششم هبار بن الاسود بود گویند ایذاء بسیار از وی
به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیده بود و از جمله حرکات ناپسندیده
که در حین کفر از وصدور یافته بود یکی انکه ابو العاص بن الربیع
شوهر زینب دختر رسول صلعم در غزوه بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت
بر وی منت نهاده بمکه فرستاده بود باین شرط که چون بمکه رسد زینب را
بمدینه نزد آن سرور فرستد و ابو رافع مولی خود و سلمه بن اسلم را فرستاد
تا ویرا بمدینه آرند ایشان بمکه آمدند و کار سازی کرده زینب را در هودجی

نشاندند و ابو العاص بعضی از متعلقان خود را نیز همراه کردانید هبار
بن الاسود چون ازین معنی وقوف یافت با جماعتی از اوباش قریش
بر سر راه ایشان آمد و با ایشان جنگ کرد و زینب حامله بود هبار نیزه
بر زینب زد و وی از شتر بیفتاد حملش سقط شد و مریض گشت و دران
مرض وفات یافت حضرت بسیار از وی در غضب بود و خون ویرا هدر
ساخت و نوبتی سریه باطراف مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که
اگر بر هبار دست یابید او را بسوزانید بعد از ان گفت انما یعذب بالنار
رب النار اگر بروی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید انگاه ویرا
بکشید در روز فتح مکه بروی دست نیافتند و مطلع نشدند بر انکه وی
کجاست و چون آن حضرت از غزوه فتح مکه بمدینه مراجعت نمود روزی
در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز بر کشید که ای محمد
من باسلام مقر آمده ام و بتحقیق که پیش ازین مخذول و گمراه بودم و اکنون
حق تعالی مرا نصرت داده هدایت نمود باسلام گواهی میدهم که خدا یکی
است و محمد بنده و رسول ویست و در نظر تو گنه کار و شرمسارم حضرت
سر مبارک را پیش انداخت و ازین اعتذار وی شرم داشت که با وی
عتابی کند پس اسلام ویرا قبول نمود و فرمود ای هبار عفو کردم از تو
و اسلام قطع گناهان و هدم بنیان جرایم ما تقدم میکند گویند
بعد از انکه وی مسلمان گشته بود بعضی از اصحاب رسول صلعم بواسطه
حرکات شنیعه که در کفر از وی صادر گشته بود او را دشنام می دادند او
تحمل میکرد و در جواب هیچ نمیگفت حلم و تحمل وی بسمع حضرت رسید فرمود
ای هبار دشنام ده هر کس که ترا دشنام دهد هفتم صفوان بن امیه بود

ووی چون معلوم کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خون او را هدر ساخته
در روز فتح بایت غلام خود یسار نام بکریخت ومیخواست که در کشتی نشیند
عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد وکفت یا رسول الله سید ومهتر قوم
من صفوان کریخته ومیخواهد که نفس خود را در دریا اندازد پدر ومادرم
فدای تو باد چه شود اکر او را امان دهی فرمود وی را امان دادم
تا دو ماه پس عمیر از عقب صفوان بیرون رفت ودر راه بوی رسید
وخبر امان رسانید صفوان بر سبیل تعجب کفت مرا امان داده کفت آری
صفوان کفت بخدا که باز نکردم بمجرد این سخن تا نشانه از وی برای من
نیاری عمیر باز کشت وسخن صفوان را بعرض حضرت رسانید آنسرور عمامه و
بروایتی رداء خود را برای وی بنشانی فرستاد وصفوان آنرا بشناخت
چه در روز فتح مکه آنرا بر حضرت دیده بود عمیر کفت ای صفوان برخیز و
بیا بنزد محمد که بهترین مردم ونیکوکارترین مردم وصول‌ترین ایشانست
وعز وی عز تست ترا باسلام میخواند اکر بآن راضی شدی دولت ابدی
وسعادت سرمدی یافتی والا دو ماه مهلت میدهد ترا که در امان
وی باشی وهر جا خواهی روی صفوان همراه عمیر شده بمکه باز کشت وبه
نزد حضرت آمد وکفت یا محمد عمیر بن وهب میکوید که مرا دو ماه امان داده
همچنین هست که وی میکوید فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم
وچون حضرت بعزم جنک هوازن از مکه بیرون میرفت صفوان با وجود
کفر ملازم بود ورسول صلعم صد زره با آلات وادوات آن از وی بستد
صفوان کفت اغصبا یا محمد فرمود بل عاریة مضمونة وچون سید عالم
صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت از حنین وطایف بموضع جعرانه رسید

و در بعضی از کتب احادیث وسیر آمده که آنکس که رداء حضرت نشانه امان صفوان آورده بود وهب بن عمیر پسر عمیر بن وهب بود والله اعلم

در میان نسخ

در میان شعبی از شعاب میرفت وصفوان با وی بود وآن شعب مملو
از شتر وگوسفندان وچهارپایان غنیمت بود صفوان نیز در آنها نگاه می کرد
ونظر ازان بر نمیداشت وآن سرور بگوشه چشم وی را می پایید پس فرمود
یا ابا وهب بشگفت می آرد ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان
تمام آنرا تصرف نمود وگفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس
نبی وهمانجا مسلمان شد هشتم حارث بن طلاطله بود واو از جمله
موذیان آن حضرت بود ودر روز فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
بروی ظفر یافته بقتلش آورد نهم کعب بن زهیر واو پیغمبر را
صلعم هجو مینمود ودر روز فتح بگریخت وبعد ازان با برادر خویش
بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آنسرور شد واز راه بیشتر برادر را
فرستاد تا معلوم کند که حضرت اسلام او را قبول خواهد نمود واز سرخون
او خواهد گذشت بجیر آمد وبشرف اسلام مشرف شد وخبر بکعب
فرستاد که بیا ومسلمان شو که از سر گناه تو میگذرد پس وی در زمان
بملازمت حضرت شتافت وآن سرور در مسجد نشسته بود که کعب در آمد
مسلمان واین قصیده را انشا کرد بانَت سُعاد فقلبی الیومَ
مبتول تا باین بیت رسید که انَّ الرَّسولَ لَسیفٌ یُستَضاءُ بِهِ
مُهنَّدٌ مِن سُیوفِ الله مَسلولُ اُنبِئتُ اَنَّ رَسُولَ الله اَوعَدَنِی
وَالعَفوُ عِندَ رَسُولِ الله مَامُولُ آن حضرت اشارت فرمود باصحاب
که بشنوید که چه میگوید وگویند آنسرور خوشوقت شد وبردی بر
سبیل جائزه در و بپوشانید واسلام وی در سال نهم از هجرت بوده
دهم وحشی قاتل حمزه بود ومسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل او

هشتم حارث بن طلاطله بود که او را
علی مرتضی در روز فتح بقتل آورد
نهم کعب بن زهیر که در روز فتح گریخت
و در آخر بحضور آمده مسلمان شد و قصیده
بانت سعاد در آن حضرت خواند
و رداء و صله یافت

دهم وحشی قاتل حمزه
در روز فتح بجانب طایف گریخت
همراه وفد طایف آمده مسلمان شد
و در خلافت صدیق مسیلمه کذاب را
بقتل آورد

در روز فتح بکریخت وبطرف طایف رفت ودرانجا می بود تا زمانی که
وفد طایف بنزد خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
والتسلیمات میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور درآمد وگفت
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه وَاَنَّ مُحَمَّداً رَسُوْلُ اللّٰه حضرت فرمود
تو وحشی نیستی گفت آری فرمود بنشین وبا من بگوی که عم من حمزه را چگونه
بقتل آوردی بعد از انکه کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید فرمود برابر من
میای وحشی گوید هرگاه که با آن حضرت ملاقی میشدم از وی
میگریختم ودر زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه جماعتی از
مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من با ایشان موافقت نمودم
وهمان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش
آمد چنانکه از پشتش بیرون رفت ومتعاقب آن مردی از انصار
بیامد وشمشیری برسروی زد ندانستم که بضرب حربه من یا بزخم تیغ او
کشته شد ولکن شنیدم که زنی از بالای بام می گفت بنده سیاه مسیلمه را
کشت ومنقولست از وحشی که گفت قتلت خیر النّاس وقتلت
شرّ النّاس ودر بعضی از کتب سیر اسلام وحشی بطریقی دیگر ایراد کرده شده
وآن طریق اینست که از ابن عباس رض مرویست که گفت وحشی بنزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وگفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را
بشنوم حضرت فرمود دوست میداشتم که چشم من بر تو افتادی الّا آنکه
طالب ایمان باشی ولکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی را
بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام وخون ناحق کرده ام وبزنا
اشتغال نموده ام ایا باین حالات خداوند قبول نماید توبه مرا

رسول

رسول صلی الله علیه وسلم خاموش شد وهیچ نگفت تا این آیه نازل شد
که وَالَّذِینَ لَا یَدْعُونَ مَعَ اللهِ اِلٰهًا آخر تا اینجا که غَفُورًا رَّحِیمًا
حضرت بر وحشی خواند گفت درین آیه شرط کرده که غفران ذنوب مر
کسی را حاصل میشود که بعد از توبه وی عمل صالح کند شاید عمل صالح
از من در وجود نیاید من در جوار توام تا کلام حق بشنوم انگاه این
آیه نازل شد که اِنَّ اللهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَكَ بِهٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ
لِمَنْ یَّشَاءُ آن سرور ویرا طلبید و بروی خواند گفت شاید که من از اهل
باشم که مشیّت خداوند متعلق بغفران من نباشد من در جوار توام
تا آیتی بشنوم که دران هیچ قیدی نبود وبعد از ان این آیه نازل شد
که قُلْ یَا عِبَادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوْا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللهِ
اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ وحشی گفت
این زمان هیچ قیدی وشرطی نمی بینم فی الحال مسلمان شد یازدهم
عبد الله بن الزّبعری بود وی از شعراء عرب بود و یاران رسول را
هجوی نمود و مشرکانرا بر حرب مسلمانان تحریض میکرد ودر روز فتح چون
خبر شنید که خون او هدر ساخته اند بگریخت وبطرف نجران رفت
وبعد از چند وقتی که دران ناحیه بود پشیمان گشت واسلام در دل
وی افتاد متوجه ملازمت سید المرسلین شد وچون حضرت ویرا
از دور دید فرمود این ابن زبعری است که می آید وباوی روئی است
که دران نور اسلام است ابن زبعری نزدیك رسید وگفت السّلام
علیك یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکیست وتو رسول ویئی شکر
وسپاس مر ان خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله بسی

یازدهم عبد الله بن زبعری بود
در روز فتح گریخت وبطرف نجران
رفت وبعد از چندی آمده مسلمان

بی رامی بنسبت با تو کرده ام و اکنون از همه پشیمان آمده ام حکم تراست
حضرت فرمود الحمد لله الذی هداك الی الاسلام بدانکه اسلام
تدارك می نماید کناهان کذشته را اما زنانی که در زمان فتح
حکم بقتل ایشان واقع شده بود یکی هند بنت عتبه زن ابو سفین
بود و قصه ایذاء وی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم شهرتی دارد و در روز
احد حمزه را مثله ساخته و جکر وی مضغ کرده بود بعد از فتح در ان
زمان که زنان با آن سرور بیعت میکردند بنا شناخت نقابی بر روی
بسته خود را در میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شده و بیعت
که هند کفت تصدیق کردم بخدا آنکاه نقاب از روی بکشاد و کفت
منم هند حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند کفت
بخدا سوکند یا رسول الله که پیش از ین در روی زمین اهل هیچ خیمه
که خواری آن نزد من دوستر بودی از خیمه تو نبود و این زمان نیست
بر روی زمین اهل هیچ خیمه که عزت آن نزد من دوستر باشد از خیمه تو
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ایمعنی زیاده نیز خواهد شد آنکاه بر ایشان
قران خواند هند کفت میخواهم که در حین بیعت دست بدست تو رسانیم
فرمود بدرستی که من مصافحت نمیکنم با زنان و قول من مر صد زن را
مثل قول منست مر یك زن را صاحب تلخیص المغازی آورده که این روایت
اثبت است از آنکه میکویند حضرت ثوبی بر دست خود نهاد تا زنان
از بالای آن ثوب دست وی را مسح می نمودند و از آنکه میکویند قدحی آب
آوردند تا پیغمبر صلعم دست خود را در آنجا در آورد و با ایشان داد
تا دستهاء خود را در آنجا در آوردند والله اعلم و در این حالت بیعت

از جمله شش زن که حکم بقتل ایشان شده بود یکی هند بنت عتبه زن ابو سفین که حضرت حمزه را روز احد مثله کرد و جکر شکم [illegible] و بعد فتح نقاب پوشیده آمد و مسلمان شد

و در تلخیص [illegible] زنان [illegible] بیعت [illegible] تا بکه [illegible] اما زنان آب را [illegible]

بازنان

بازنان آنحضرت فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه چیزی را با خداوند تعالی شریک
مسازید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید هند درین محل
گفت آیا زنی آزاده زنا و دزدی کند و گویند هند چون بخانه خویش رفت
هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و فریب بودیم و دو بزغاله
برسم هدیه برای پیغمبر صلعم بفرستاد و عذرخواهی نمود که گوسفندان ما کم اند
زیرا که توالد کم میکنند و آن سرور دعاء برکت در گوسفندان وی فرمود
بعد از آن اغنام وی بسیار شد و هند می گفت هذا من برکت رسول الله
صلعم دوم و سیوم قریبه و قرتنا دو کنیزک مغنیه بودند از آن ابن
خطل و در حین تغنی هجو آن حضرت میخواندند قریبه مقتول گشت و قرتنا گریخت
و از برای وی امان خواستند و سید عالم صلی الله علیه و سلم ویرا امان داد
وی آمد و مسلمان شد چهارم ارنب مولاة ابن خطل مذکور دران روز
کشته گشت پنجم ساره مولاة بنی المطلب و نزد بعضی از اهل سیر وی بود
که مکتوب حاطب بقریش می برد صاحب کامل التواریخ چنین گفته که وی
در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت لکن ابن هشام و صاحب عیون
الاثر آورده اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد در زمان
خلافت عمر خطاب رض در موضع ابطح سواری اسب بر بالاء وی راند
و بدان سبب بمرد و در شرح ابن حجر هست که وی مسلمان شد و قولی از
حمیدی نقل کرده که مقتول گشت والله اعلم ششم ام سعد و ویرا
نیز بکشتند و گویند فتح مکه در سیزدهم ماه رمضان بوده و جمعی بر آنند
که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست داده و سید عالم را صلی الله علیه و سلم
بقیه ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف واقع شد و دران ایام

نماز ها را بر قصر میگزارد و در ایام توقف قضا یا روی نمود یکی آنکه زن
فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد برادر زادهٔ ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود او را بدزدی بگرفتند و نزد حضرت
آوردند و بعد از آنکه اثبات دزدی بروی کردند حکم فرمود تا دست
او را ببرند قوم او در فکر شدند که شفیعی انگیزند شاید که آن سرور از سر قطع
ید او بگذرد گفتند هیچکس دلیری بدین امر نتواند نمود نزد وی الا دوست
او و پسر دوست او اسامه بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت
شفاعت او را در قضایای دیگر قبول فرموده بود نزد اسامه آمدند و این
التماس نمودند اسامه بنا بر مبالغه و اضطرار ایشان بخدمت خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات رفت و شفاعت نمود رنگ و روی
مبارک آن سرور متغیر شد و بر سبیل استفهام انکاری گفت ای اسامه
شفاعت در حدی از حدود خداوند تعالی مینمائی اسامه چون تغیر و
غضب حضرت ملاحظه کرد گفت یا رسول الله برای من استغفار کن بعد
از آن سید رسل صلعم در مجمع مردم خطبه خواند مضمون آن خطبه شریفه
بعد از حمد و ثناء خدای تعالی این بود که ای گروه آدمیان بنید و آگاه
باشید که امم ما تقدم را هلاک گردانید این که چون شریفی در میان ایشان
دزدی کردی ترک او کردندی و اقامت حد بروی نمودندی و چون
ضعیفی بدین امر مبتلا گشتی اجراء حد بروی نمودندی بآن خدائی که
نفس محمد بید قدرت اوست که اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند دستش را
قطع کنم و حکم فرمود تا آن زن مخزومیه سارقه را دست بریدند عایشه صدیقه
گوید بعد از آن آن زن اگر مهمی روی نمودی نزد من آمدی و با من گفتی

بریدن دست زن مخزومیه باز خریده فاطمه نام او دست و قبول ننمودن آنحضرت شفاعت اسامه بن زید در حد او

باب حرمت شفاعت و تشفیع
در حدود و وارد آن

ومن حاجت او را بر رسول صلعم عرض کردمی و در روایتی آنکه حضرت بعد
از آن بروی رحم کردی و انعام فرمودی مرویست که آن زن بعد از قطع
ید گفت یا رسول الله توبهٔ من قبول افتاده باشد فرمود تو امروز از
گناه خود چون کسی که از مادر بوجود آمده تنبیه بدانکه قصه
مذکوره دلالت میکند بر حرمت شفاعت در حدود الله تعالی لکن
این حرمت نزد علما مقید است بآنکه بسلطان رسیده باشد بدلیل آنکه در
طریقی از طرق واقعه مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت
فرمود لا تشفع فی حدّ فانّ الحدود اذا انتهت الیّ فلیس لها مترك
و بدلیل حدیث تعافوا الحدود فیما بینکم فما بلغنی من حدّ فقد وجب
فامّا قبل از بلوغ بسلطان اکثر علما بر آنند که شفاعت جایز است وفی
که آنکس که برای او شفاعت کنند شریر و موذی مسلمانان نباشد واما
معاصی که حدّ در آن باب واقع نشده باشد بلکه واجب آن تعزیر بود جایز
است شفاعت و تشفیع یعنی قبول شفاعت در آن خواه که بسلطان
رسیده و خواه نرسیده بود و نزد بعضی از علما شفاعت در تعازیر مستحب
است در حق کسی که شریر و موذی نبود بدلیل حدیث اقیلوا ذوی الهیات
عثراتهم الّا فی الحدود قضیه دیگر از قضایا که در ایام توقف در مکه
واقع شد این بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از بهاء خمر و
خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجره که بوی دهند از برای کهانت
و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت در ایام فتح مکه از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چه میفرمائی در باب پیه حیوان مرده
یعنی میتوان فروخت و بهاء آن حلال باشد چه کشتیها و مشکها را بآن

روغن میدهند فرمود قاتل الله الیهود حرّمت علیهم الشحوم فباعوها
واکلوا اثمانها دیگر آنکه مردی آمد بنزد حضرت وگفت نذر کرده بودم
که اگر خداوند تعالی مکه را برای تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگزارم
فرمود همین جا بگزار سه نوبت این سوال کرد واین جواب شنید آنگاه
حضرت فرمود والذی نفسی بیده لصلوة ههنا افضل من الف
صلوة فیما سواه من البلدان دیگر آنکه خالد بن الولید را باسی سوار
بموضع نخله بخراب کردن بتخانه عزّی فرستاد خالد رفت وآن بتخانه را
بکند وبازگشت آن سرور فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود
در آنجا هیچ چیزی دیدی گفت نی فرمود بدرستی که تو عزّی را منهدم
نساختهٔ خالد بازگشت خشمناک وچون بآن موضع رسید از سر قهر
وغضب شمشیر کشید وبنیکوی تفحّص نمود زنی سیاه برهنه پراکنده موی بروی
ظاهر شد خالد بهمان شمشیر کشیده متوجه او شد وگفت کفرانک لا
سبحانک انی رایت الله قد اهانک وشمشیر بروی زد چنانکه بدو نیمش
ساخت وبازگشت وخبر بحضرت رسانید فرمود آن عزّی بود دیگر در
بلاد شما عزّی را نپرستند وگویند عزّی معبود قریش وجمیع بنی کنانه
وبزرگترین اصنام ایشان بود وسادنان آن بتخانه بنو شیبان از
قبیله بنی سلیم بودند دیگر آنکه عمرو عاص را بخراب کردن بتخانه
سواع که بت قبیله هذیل بود فرستاد از عمرو منقولست که گفت چون
بآنجا رسیدم سادن آن بتخانه گفت چه میخواهی گفتم رسول خدا امر
فرموده بهدم این بتخانه گفت این کار نتوانی کردن گفتم چرا گفت ممنوع
خواهی گشت گفتم تا این زمان هنوز بر بطالت خودی ایا این بت

فرستادن خالد ولید بتخریب بتخانه عزی
فرستادن عمرو عاص بتخریب بتخانه سواع
فرستادن سعد بن زید ... بتخریب بتخانه منات ... معبود اوس وخزرج

هیچ میشنود و می بیند یعنی چون شنوا و بینا نیست چگونه مرا منع میتواند
کرد عمرو گوید پس نزدیک رفتم و آنرا بشکستم و یاران را فرمودم تا خزینه
خانه آنرا بکنند و هیچ نیافتند انگاه با سادن گفتم چون دیدی گفت
اسلمت لله دیگری آنکه سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع
مشلل فرستاد تا بتخانه مناة را که در زمان جاهلیت معبود اوس و
خزرج و غسان بود خراب کند سعد بآن موضع رفت و سادن آن
بتخانه از وی پرسید که بچه کار آمدهٔ گفت بهدم مناة گفت تو دانی و او
پس سعد بسوی آن بتخانه روان شد و زن سیاه برهنه ژولیده موی
از انجا بیرون آمد و بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد ضربی بروی زد
و بدوزخش فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت حضرت مراجعت نمود
دیگر آنکه خالد بن الولید را بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد
و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم بناحیه یلملم به قبیله بنی جذیمه
فرستاد برای دعوت آن طایفه باسلام نه از جهت مقاتله و حال آنکه
اهل آن قبیله در ایام جاهلیت پدر عبد الرحمن بن عوف و عم خالد را
فاکه بن المغیره کشته بودند چون خالد نزدیک رسید بآن قبیله ایشان
خبردار شدند رعایة للاحتیاط سلاح بر خود راست کرده بیرون آمدند
خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند ما قومی مسلمانانیم نماز
میگزاریم و تصدیق نبوت محمد می کنیم و در میان ساحت خود مساجد
بنا کرده و اقامت و اذان نموده ایم خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته
اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوة بود ترسیدیم از آنکه شما
ایشان باشید بآن جهت سلاح برداشتیم خالد عذر ایشانرا مسموع نداشت

وگفت سلاح بنهند ازیدا ایشان سلاح از خود دور ساختند انگاه فرمود تا
دستهاء یکدیگر را برشانه بستند وهر اسیر را به یکی از یاران خود سپرد وگویند
شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد که هر کس اسیری دارد بقتل آرد
بنو سلیم اسیران خود را بکشتند واما مهاجر وانصار اسیران خود را گذاشتند
یکی از آن اسیران بیامد وآنچه خالد با آنجماعت کرده بود بعرض حضرت
رسانید آن سرور دو بار یا سه بار فرمود اللّهمّ انّی ابرا الیک ممّا صنع
خالد وعلی بن ابیطالب را کرم الله وجهه مبلغی مال داده بر قبیلهٔ بنی جذیمه
فرستاد تا دیت کشتها وعوض اموال تلف شدهٔ ایشان بدهد واسترضاء
خاطر ایشان نماید علی بموجب فرموده رسول بآن قبیله رفت ومهمات
ایشانرا کفایت نمود انگاه گفت هیچ از دیت قتلی واموال ضایع شده شما
مانده که بشما نرسیده گفتند نی علی گفت ازان مال که آورده بودم چیزی
مانده آنرا نیز برای احتیاط بشما تسلیم می نمایم بقیهٔ مال را بایشان داد و
بخدمت حضرت مراجعت نمود وگویند سیّد عالم صلعم چند روزی بواسطه
این مهم با خالد در غضب بود وچون خبر خشنود شدن بنی جذیمه بآنحضرت
رسید بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور با خالد منبسط شد
بدانکه قصهٔ خالد وبنی جذیمهٔ اهل سیر بدین طریقه که مذکور
شد ایراد کرده اند ولکن در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبدالله
بن عمر رض که گفت پیغمبر صلعم خالد را بآن قبیله فرستاد وی ایشانرا
باسلام دعوت نمود ایشان اسلام خود را نیکو ادا نکردند ونگفتند
اسلمنا بلکه می گفتند صبانا صبانا پس خالد در ایستاد وایشانرا قتل
واسیر می نمود وشراح حدیث گفته اند احتمال دارد که خالد در اسلام ایشان

اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام خواسته باشد و احتمال
دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام کمان برده باشد که آنرا بر سبیل
امتناع از اسلام می کویند وحقیقةً انقیاد درین نمی نمایند پس بتاویل
ایشانرا قتل و اسر نموده باشد والله اعلم از عبد الله بن ابی حدرد اسلمی
مرویست که کفت من در سریه خالد بودم جوانی از اسیران که دستهاء ویرا
برکردن بسته بودند ودر سن من بود با من کفت ای جوان هیچ شود
که ریسمان مرا بکیری ومرا بفلان خیمه نزد آن جماعه زنان بری که حاجتی
بایشان دارم بعد از ان باز آری وهرچه خواهید با من بکنید ومرا بجماعت
زنان که دران نزدیکی بودند اشارت کرد کفتم آری این کاریست بغایت
آسان ویرا کرفته بنزد ایشان بردم باز زنی از ان میان سخنی کفت و
بیتی چند بخواند وویرا جوابش داد وچون بازش آوردم اورا بکشتند آن زن
آمد وبر بالاء وی افتاد ویک دو نعره زد وجان بداد وکویند چون
اهل آن سریه مراجعت کردند این قصه را با پیغمبر صلعم کفتند فرمود
ماکان فیکم رجل رحیم **غزوه حنین** ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در
صدد اطاعت وانقیاد آمدند الا دو قبیله هوازن وثقیف وایشان
مردمان کردن کش ومبارز بودند پس اشراف این دو قبیله با یکدیکر
ملاقات نموده کفتند محمد با جماعتی جنک کرد که در علم حرب مهارتی
نداشتند وبر ایشان غالب شد واکنون شاید که قصد ما کند پیش ازانکه
از وی اینمعنی بظهور آید ما را بر سر وی می باید رفت وامیر هوازن مالک
بن عوف نصری وپیشوای ثقیف کنانه بن عبد یالیل ثقفی وکویند قارب

غزوه حنین

بن الاسود بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول صلی الله علیه وسلم
بیرون آمدند و بعضی از احیا که با این دو قبیله قرب جوار داشتند
مانند نصر و جشم و سعد بن بکر و جمعی قلیل از بنی هلال با ایشان
موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نمودند پس لشکری
ترتیب کرده با اموال و اولاد و نسا و مواشی خویش بیرون آمدند
و گویند چهار هزار مرد بودند درید بن الصمّه در میان قبیله جشم بود
و وی مردی عمر یافته تجربه کرده و نابینا گشته بود و گویند عمر وی
صد و بیست و بروایتی صد و شصت سال بود و ویرا برای تبرّک و تیمن
برای او آورده بودند چون بمنزل اوطاس رسیدند درید آواز گریه
اطفال و آواز زنان و اصوات مواشی شنید پرسید که این چه اصواتست
که می شنوم گفتند مالک بن عوف نصریست که اهل و عیال و مواشی و
اموال هوازن را با خود آورده پس مالک را بخواند و سبب آوردن آنها
پرسید گفت بجهت آن آوردم تا مردم نیت دل بر حرب نهند و بضرورت
برای اهل و عیال و اموال خود جنگ نمایند و راه گریز نباشد بشارتا
درید گفت این رای صواب نیست زیرا که مرد را چون محل مقتضی گریز باشند
هیچ چیز او را باز ندارد اگر دولت مر تراست غیر از مرد که نیزه و شمشیر راند
کار نخواهد کرد و اگر نکبت مر تراست پس فضیحت خواهی شد در حضور
اهل و مال خود آنگاه گفت کعب و کلاب کجا اند مالک جواب داد که نیامده اند
گفت بخت و کوشش از شما غایب است اگر چنانچه امروز روز رفعت و علو
شما بودی کعب و کلاب از شما تخلف ننمودی و کاشکی شما چنان کرده بودی
که ایشان کردند ای مالک وظیفه آنست که اهل و عیال و اموال را در جای

درید در قبیله جشم بود
صد و بیست سال بود و بروایتی
صد و شصت سال بود

محکم مضبوط

محکم مضبوط کردانی و خود با سواران بحرب قیام نمائی مالک قبول
نکرد و کفت کلان سال شده و خرافت بر تو استیلا یافته و نمیدانی
چه میکوئی دریدکفت ای کروه هوازن شما زنهار که برای مالک عمل
مکنید که می بینم که شما را در دست دشمن خواهد کذاشت و خود خواهد
کریخت هوازن را از سخن درید تزلزلی پیدا شد مالک شمشیر خود را از
نیام بیرون آورد و سر آنرا بر سینه خود نهاد و کفت ای معشر هوازن
اطاعت من مینمائید و الا تکیه برین شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید
و نخواست که درید را دران حرب رای باشد و بعد ازان با آن واسطه
مذکور زیا نها کرد هوازن چون دیدند که وی بر داعیه خویش مصرست
و اکر خلاف او خواهند کرد خود را بخواهد کشت و ایشان بی سردار
بخواهند ماند همه با مالک متفق کشتند و رو بحنین آوردند القصه
چون خبر اجتماع و اتفاق آن طوایف بحضرت رسالت صلعم رسید
عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را فرستاد تا در میان ایشان در آید و از
احوال آنجماعت تجسس تمام کند و باز آید و حکم فرمود تا لشکر کارسازی
کردند و عتاب بن اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم
فقه و احکام شرایع در مکه بکذاشت و خود با دوازده هزار و بروایتی
با شانزده هزار کس بیرون رفت و چنانکه از پیش کذشت صد زره با آلات
و ادوات آن از صفوان بن امیه عاریت فرمود و با او کفت میخواهم که
درین سفر مؤنت حمل آنها را هم تو کفایت کنی صفوان قبول نموده بر
شتران خود بار کرده ملازم شد و در راه عبد الله بن ابی حدرد که به
جاسوسی بلشکر دشمن رفته بود بحضرت رسید و از داعیهٔ آن جماعت و

را آمدن آنحضرت با دوازده هزار
یا شانزده هزار در غزوهٔ حنین

وکیفیت عُدَّة وعدد ایشان آن سرور تجبردار کردانید حضرت تبسمی نمود
وکفت امید چنانست که همه آن اموال غنیمت مسلمانان شود وکویند مالك
بن عوف نصری نیز سه نفر را بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر اسلام
خبری بیارند باز آمدند وبند بر بند ایشان می لرزید مالك از ایشان
پرسید که شما را چه واقعه دست داده کفتند مردان سفید پوش بر
اسپان ابلق سوار دیدیم که هرکز مثل ایشان ندیده بودیم بخدا سوکند
که اکر ایشان بما رسند ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود زیرا که
ایشان از اهل آسمان اند اکر فرمان ما می بری باز کرد با قوم خویش چه
اکر مردمان ایشانرا چنانکه ما دیدیم ببینند هراینه که ایشانرا نیز همین
حال روی نماید که ما را نموده مالك کفت خواری باد شما را که بددلترین
اهل لشکر بوده اید وایشانرا پیش خود نکاه داشت از خوف آنکه مبادا
خبر آن رعب در لشکر فاش کردد وکفت تا مردی که بشجاعت ودلیری
در لشکر او مشهور بود حاضر ساختند واورا بجاسوسی فرستاد وی
نیز رفت وبهمان حال که آن سه کس آمده بودند باز آمد با وجود مشاهدهٔ
آن آیات مالك از داعیهٔ خویش بر نکشت ومرویست که ابوبکر صدیق
رض بعد از وقوف بر عدد لشکر دشمن وملاحظهٔ کثرت لشکر اسلام
با پیغمبر صلعم کفت امروز ما از جهت قلت مغلوب نخواهیم کشت وروایتی
آنکه صدیق این مقاله را با سلمة بن سلامة بن وقش کفت وروایتی آنکه
قایل این سخن سلمه بود وحضرت را ازین سخن کراهت آمد حق تعالی این
عجب را از ایشان نپسندید وآن کسر وهزیمت که در اول حال بلشکر اسلام
رسید بدین سبب بود تا بدانند که فتح ونصرت بکثرت عدد وعدت نیست

کفتن صدیق با سلمه بعد وقوف بر عدد لشکر
دشمن وملاحظهٔ کثرت لشکر اسلام با رسول الله امروز از جهت
قلت مغلوب نخواهیم کشت وکراهه داشتن
حضرت آن کفتن را ونپسندیدن او
سبحانه آن کفتن عجب را وهزیمت لشکر
اسلام در اول حال بدین سبب

بلکه از نزد

بلکه از نزد خداوند تعالی است خواه عدد لشکر کثیر و خواه قلیل بود و آیت
کریمه لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ
كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا الآية اشاراتی بدین معنی ست و در
بعضی از کتب تفاسیر و سیر هست که پیغمبر صلعم که بعد از ملاحظه کثرت لشکر
خویش فرمود لَنْ نُغْلَبَ الْيَوْمَ مِنْ قِلَّةٍ و غالبا این سهویست که از آن
بعضی واقع شده زیرا که مناسب منصب آنحضرت نیست که معجب بکثرت
لشکر خویش شود و در روایات دیگر که قایل این سخن دیگری بود و آنسرور را
مکروه آمد منافی سخن این بعض است و همانا منشا این سهو آنست که بعضی
از مفسران در تفسیر آیت مذکوره و جمعی از اهل سیر در اثناء غزوه حنین
بمناسبت و استطراد این حدیث را ایراد کرده اند که ابن عباس گفت رسول
صلعم فرموده خَيْرُ الصَّحَابَةِ أَرْبَعَةٌ وَخَيْرُ السَّرَايَا أَرْبَعُ مِائَةٍ وَخَيْرُ الْجُيُوشِ
أَرْبَعَةُ آلَافٍ وَلَنْ يُغْلَبَ اثْنَا عَشَرَ أَلْفًا مِنْ قِلَّةٍ و این حدیث را
هر چند ابوداود و ترمذی و غیرهما در کتب خویش آورده اند و ترمذی
آنرا تحسین و تغریب نموده ولکن سبب ورود آن قصه حنین نبوده و الله
اعلم و از ابو واقد لیثی منقولست که گفت بیرون آمدیم ما با پیغمبر و قریب
العهد بودیم بجاهلیت و کفار قریش و غیر ایشان را درختی عظیم سبز بود
که آنرا ذات الانواط گفتندی و در هر سال یک نوبت بآنجا میرفتند و اسلحه
خویش را از آن درخت می آویختند و در پای آن شجره ذبح میکردند و یک
روز آنجا می بودند گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز ذات الانواط مقرر
فرمای پس رسول صلعم فرمود الله اکبر بخدا سوگند که شما با من سخنی
گفتید مثل آن سخن که قوم موسی با موسی میگفتند که اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا

خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعزیمه غزوه حنین
در اثناء راه درختی سبز بس با عظمت دیدیم
و حال آنکه م

التزام نمودن بعضی صحابه از حضرت [illegible]
چنانکه کفار قریش را درخت ذات الانواط بود
برای ما نیز درخت ذات الانواط مقرر فرمای
و فرمودن آنحضرت در جواب ایشان که این سخن شما
مانند سخن قوم موسی با موسی است که
اجعل لنا الها کما لهم آلهة و بعد از ین
[illegible] استغفار نمودن [illegible]

لهم آلهة موسی در جواب ایشان گفت بد رستی که شما گروه نادانید و
گویند چون حضرت این سخن بفرمود آنجماعت از گفته خود پشیمان شدند
و توبه و استغفار نمودند نقلست که چون نزدیک بوادی حنین رسیدند
مالک بن عوف بر مسلمانان سبقت گرفته لشکر خویش را در شب بآن وادی
در آورد و ایشان را بر حرب تحریص کرد و گفت در کذرکاهها کمین کنید و چون
لشکر محمد پیدا شوند شما بیکبار حمله نمائید و پیغمبر صلعم وقت سحر بود که تعبیه
لشکر خود فرمود و الویه و رایات بمردم داد برای مهاجرین رایتی بعمر بن
الخطاب و لوای بعلی بن ابیطالب و رایتی بسعد بن ابی وقاص داد و لواء
اوس باسید بن حضیر و از ان خزرج بحباب بن المنذر و دیگری بسعد
بن عباده داد و گویند هر بطنی را از اوس و خزرج دران غزوه لوائی بود و
دیگر قبایل عرب که همراه بودند هر یک لوائی داشتند و در هنگام طلوع
صبح بوادی حنین که در مغاکی واقع بود از طرق نشیب در آمدند و بواسطه
انکه محل در آمدن مضیق بود همه بیکبار نتوانستند که از یک محل در آیند
بضرورت فوج فوج گشتند و از محال متعدده در آمدند و خالد ولید با
قبیله بنی سلیم مقدمه لشکر اسلام بود هوازن کمین کرده بودند و
مسلمانان بی خبر و ایشان تیراندازان جلد بودند بیکبار از کمین کاه بیرون
آمده حمله کردند و تیرباران نمودند اول خیل خالد فرار نمودند بواسطه
انکه اکثر سلاح نداشتند و آنها که قریب العهد بودند بجاهلیت از مسلمانان
و جماعتی از کفار قریش که همراه آن لشکر بودند از عقب ایشان بگریختند انگاه
بقیه اصحاب بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند
و دران روز سید عالم صلی الله علیه و سلم بر استر بیضا که فروه جذامی

هدیه فرستاده بود سوار بود و روایتی آنکه مرکب حضرت دران روز
استر دلدل بود و از عقب یاران میرفت و میگفت یا انصار الله و انصار
رسوله من بنده و رسول خدایم و روایتی آنکه فرمود الی این ایها الناس
اصحاب چنان بفرار مشغول بودند که هیچکس از ایشان روی باز پس
نمیکرد و جماعتی از کفار قریش و آنها که نو مسلمان شده بودند و هنوز
سینه ایشان از چرک حقد و حسد و کینه پاک نشده بود سخنان ناملایم
گفتند یکی گفت اصحاب محمد چنان می گریزند که تا بکنار دریا جای توقف
نخواهند کرد و کلدة بن حنبل که برادر مادری صفوان امیه بود گفت
امروز روز آنست که سحر باطل شود و دیگری با صفوان گفت بشارت باد
ترا که محمد و اصحاب او گریختند و صفوان در جواب هر یک از ایشان گفت
فض الله فاك لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من هوازن
آنگاه حضرت در میان لشکرگاه بایستاد و چند کس دران معرکه با او ثبات
قدم ورزیدند و در کمیت عدد و تعیین اشخاص ایشان روایات متعدده
بنظر رسیده و در روایتی آنکه بصد نفر رسیدند و در روایتی آنکه هشتاد و در روایتی
آنکه دوازده و در روایتی آنکه ده بودند و در روایتی آنکه هیچکس با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم و یکی از غیر ایشان علی و
عباس و ابو سفین بن الحارث و عبد الله بن مسعود علی و عباس طرف
پیش روی پیغمبر نگاه میداشتند و ابو سفین بن الحارث عنان استر نگاه
داشته بود و عبد الله بن مسعود طرف چپ آن سرور را محافظت می نمود
و هر کس از دشمنان که بجانب حضرت توجه می نمود البته کشته می شد
و در روایتی هست که آن حضرت تنها دران لشکر بماند و غالبا این روایت

کنایت خواهد بود از غایت قلت یا محمول بر انکه در اول حال بوده باشد
بعد از ان جمع شده باشند و اسامی جماعتی دیگر غیر از رفقاء اربعه مذکوره
در بعضی از روایات بنظر رسیده مثل فضل و قثم پسران عباس و جعفر پسر
ابو سفین و ربیعه برادر وی و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن الحارث
بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و
روایتی انکه حضرت چون دید که یاران متفرق شدند استر را هیب میداد
که حمله بر کفار کند ابو سفین عنان استر و عباس بن عبد المطلب رکاب او را
گرفته بودند و در روایتی عکس این و در روایتی انکه عباس رکاب راست و
ابو سفین رکاب چپ او را گرفته بودند و نمیگذاشتند که بجانب دشمن
رود و آن سرور فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و این دلالت
بر کمال شجاعت و نهایت دلاوری آن حضرت میکند که در چنان روزی
بر استر رکوب اختیار نمود چه آن مرکب صلاحیت کر و فر و هرب ندارد چنانچه
اسب دارد و با وجود این حال تنها توجه بجانب دشمن میکرد و صفت و
نسب خود را مخفی نداشت و این جمله نیست مگر از وثوق تمام و توکل
با نظام که آن حضرت را بخداوند ذی الجلال و الاکرام بوده و یقین
داشته که او را نصرت خواهد فرمود و دین او را بر سایر ادیان غلبه
خواهد داد و لهذا حق تعالی در قران مجید اشارتی باین ثبات
که از ان حضرت درین غزاة واقع شده فرموده که ثُمَّ اَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِیْنَتَهٗ
عَلٰى رَسُوْلِهٖ وَعَلَى الْمُؤْمِنِیْنَ وَاَنْزَلَ جُنُوْدًا لَمْ تَرَوْهَا الآیه منقولست
که آن حضرت با عباس فرمود که بانگی بر یاران من زن و ایشان را
بخوان باین طریقه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة

البقره وحال انکه عبّاس آواز بغایت بلند داشت بموجب فرموده مردم را
میخواند یاران چون آواز عبّاس بشنیدند جواب دادند که لبیک لبیک
چنانکه زنبور بجانب یعسوب خویش رود بطرف آواز عباس میرفتند
و مردی بود که میخواست که شتر خود را باز گرداند نمی توانست زره خود را
بیرون می آورد و بر گردن شتر می انداخت و سپر و شمشیر خود را بر می
داشت و از شتر بر زمین می جست و شتر را میگذاشت و بهنجار آواز
عبّاس خود را بملازمت حضرت میرسانید تا قریب بصد کس جمع آمدند
و با کفار جنگ در پیوستند و آن سرور فرمود الآن حمی الوطیس و
گویند پیغمبر صلعم فرو آمد و مشتی خاک بر گرفت و بر طرف دشمنان
پاشید و گفت شاهت الوجوه و بعد از ان سوار شد هیچ دشمن نماند
از هوازن الّا که چشم و دهان او از ان خاک پر شد و در روایتی آنکه
سوار بود که از علی و بروایتی از عبّاس مشتی سنگ ریزه طلبید و بجانب
دشمنان انداخت و فرمود انهزموا و ربّ محمد و در روایتی انکه فرمود
اَللّٰهُمَّ اَنْشُدُكَ وَعْدَكَ لَا يَنْبَغِيْ لَهُمْ اَنْ يَّظْهَرُوْا و در روایتی انکه
گفت اَللّٰهُمَّ انجز لی مَا وَعَدْتَنِيْ و در روایتی انکه این دعا خواند که اللّٰهمّ
لَكَ الْحَمْدُ وَاِلَيْكَ الْمُشْتَكٰى وَاَنْتَ الْمُسْتَعَانُ و جبرئیل با آنسرور گفت
یا محمد امروز ترا تلقین کردند کلماتی که بموسی تلقین کرده بودند در روز
که دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد و در روایتی انکه فرمود حٰمٓ
لَا يُنْصَرُوْنَ و در قران مجید تعبیر از ان رمی باین طریقه واقع شده
که وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ رَمٰى وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِيْنَ مِنْهُ
بَلَاءً حَسَنًا نقلست که چون صد کس پیش رسول صلعم جمع شدند و جنگ

دوشیدن ص

در پی بوستند هوازن مقدار شیری شتر نه ایستادند و از جبیر بن مطعم مرویست که گفت دران زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی بکفار آوردند دیدم که از آسمان چیزی برمثال کسائی سیاه پیدا شد و درمیان ما و قوم افتاد نگاه کردم مورچهاء سیاه بود که دران صحرا منتشر شد و تمام آن وادی ازان مملو گشت شک نداشتم درانکه آنها ملایکه بودند بعد ازان هزیمت بر هوازن افتاد و از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که گفت آواز سنگ ریزها که رسول صلعم بجانب مشرکان انداخت چنان بود که از آسمان در طشتی ریختند و همه بهزیمت برفتند و روایت کرده شد از سعید بن جبیر که گفت حق تعالی دران روز پیغمبر خودرا مدد فرمود به پنج هزار ملک و بعد ازان که حرب منقضی شد مردی از دشمنان گفت کجا اند آن مردان که بر اسپان ابلق سوار بودند و جامهاء سفید بر ایشان بود و ما کشته نگشتیم نگشتیم مگر بر دست ایشان این سخن بعرض حضرت رسید فرمود آنها ملایکه بودند و آورده اند که مالک بن اوس گفت چند نفر از قوم من که در معرکه حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول خدا صلعم آن کف سنگ ریزه بجانب ما انداخت چشم هیچکس از ما نماند الا که ریگ درانجا افتاد و دلهاء مارا خفقانی و اضطرابی واقع شد و دران روز دیدیم که مردان سفید بر اسپان ابلق سوار بودند درمیان آسمان و زمین و بر سرهاء ایشان دستارهاء سرخ بود و علاقه میان الکتفین گذاشته بودند و ما توانائی آن نداشتیم که در ایشان نیک تامل نمائیم از غایت رعب از شیبه بن عثمان حجبی منقولست که گفت دران وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلعم بطرف حنین بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع آنکه چون هر دو

لشکر بهم مختلط شوند شاید که بروی دست یابم واورا بعوض پدر وبرادر
وجمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند بقتل آرم ونیت من آن
بود که اگر همه عرب وعجم مطیع ومنقاد وی شوند من تابع وی نکردم
ودران سفر مترصد آن داعیه می بودم و روز بروز این معنی در باطن
من نشو ونمای یافت چون جنگ در پیوست ویاران وی هزیمت
نمودند دیدم که رسول صلعم از استر خویش فرود آمده بود شمشیر کشیدم
وازطرف راست وی در آمدم عباس بن عبد المطلب را دیدم که ایستاده
وزره سفید همچون فضه پوشیده وغبار ازان پاک میکند باخود گفتم
ازین طرف کاری نمیتوانی کرد زیرا که عم وی اورا محافظت میکند از
طرف چپ او در آمدم پسر عم وی ابوسفین بن الحارث ایستاده بود
گفتم ازین طرف نیز مهمی نمیتوانی ساخت از عقب ودر آمدم وخواستم
که شمشیر برانم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میان من واو پیدا شد
ونزدیک بود که مرا بسوزاند پس دست خود را بر چشم خویش نهادم از
غایت خوف رسول صلعم التفاتی بجانب من کرد وگفت یا شیبه
نزدیکتر آی پیش او رفتم به دست مبارک سینهٔ مرا مسح فرمود وگفت بار
خدایا ویرا از شر شیطان در پناه خود دار پس حق تعالی آن داعیه را
تمام از خاطر من زایل گردانید وبخدا سوگند که وی دران ساعت
نزد من دوستر بود از گوش وچشم من انگاه فرمود برو وبا کفار مقاتله
نمای پس پیش پیش حضرت میرفتم وبا کافران جنگ شمشیر میکردم خدا
میداند که دوست میداشتم که نفس خودرا وقایه او سازم از همه چیزها
واگر دران ساعت پدر من زنده بودی هراینه که ویرا بشمشیر میزدم پس

استر آن حضرت را پیش آوردند سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود و
وایشان هزیمت نمودند ومتفرق گشتند وحضرت بخیمه خویش مراجعت
نمود ومن هم درآمدم تا روی مبارک ویرا ببینم وغرض من از درآمدن
جز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیبه آنچه
خداوند تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی
وهر چه در ضمیر من بود بگفت از آن چیزها که هرگز با کسی ظاهر نساخته بودم
پس گفتم اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّكَ رَسُوْلُ اللهِ گفتم اَسْتَغْفِرْ لِیْ
فرمود غَفَرَ اللهُ لَكَ نقلست که چون هزیمت بر کفار افتاد گروه گشتند
بعضی به طایف رفتند ومالك بن عوف با ایشان بود وجمعی باوطاس رفتند
وگروهی به بطن نخله توجه نمودند از ابو قتاده انصاری رضی روایتست
که گفت در روز حنین مردی از مشرکان را دیدم که مردی از مسلمانان را انداخته
وبر سینه وی نشسته بود از قفای او درآمدم وشمشیر بر گردن او زدم از
سینه وی برخاست وروی بمن آورد ومرا در بغل گرفت وبفشرد چنانکه بوی
مرگ از آن شنیدم آنگاه بیفتاد وبمرد وبعد از آنکه حضرت از جنگ فارغ
شد فرمود هر کس کافری را کشته باشد سلب وی از آن وی بود برخاستم
وگفتم کیست که از برای من گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت پس بنشستم
وبعد از لحظه برخاستم وگفتم کیست وهمان حکایت اعاده کردم هیچکس
هیچ نگفت در بار سیوم حضرت فرمود ای ابو قتاده چه بوده است مرترا
صورت حال را بعرض وی رسانیدم مردی از قوم گفت یا رسول الله را
می گوید وسلب آن کافر نزد منست ویرا از قبل من خشنود گردان یعنی
تا سلب قتیل خود را بمن گذارد ابو بکر صدیق حاضر بود گفت نی بخدا سوگند

بعد از آن

که رسول صلی الله علیه و سلم شیری از شیران خدا را که در راه خدا و رسول
مقاتله نموده باشد محروم نگذارد و سلبی که حق او باشد بتو دهد حضرت
فرمود ابوبکر راست می گوید سلب قتیل او را باو ده ابو قتاده گوید سلب را
بمن داد زره را فروختم و ببهاء آن بستانی خریدم در قبیله بنی سلمه و
آن اول مالی بود که در اسلام سرمایه ساختم و از انس مرویست که پیغمبر
فرمود من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه ابو طلحه دران جنگ بیست
مرد را کشت و سلبهاء ایشان برد آورده اند که دران روز حضرت بر زنی
گذشت که کشته شده بود و مردم بر او ازدحام نموده بودند فرمود چیست
این گفتند زنیست از کفار که خالد ولید او را کشته کسی را به نزد خالد فرستاد
تا باوی گفت که رسول ترا نهی میکند از انکه زنی یا طفلی یا اجیری را بکشی
و گویند چهار کس از مسلمانان در روز حنین شهید شدند و هفتاد
کس از کفار کشته گشتند منقولست که رسول صلعم بعد از واقعه حنین
لوای عقد فرمود و با بو عامر اشعری داد و او را امیر جمعی از اصحاب
که ابو موسی اشعری و سلمه بن الاکوع از انجمله بودند گردانیده بر سر گروهی
از گریختگان حنین که بموضع اوطاس رفته بودند روانه ساخت ابو
عامر چون بدان قوم رسید ایشان در صدد محاربه در آمدند درید
بن الصمه که سردار آنجماعت بود بر دست ابن لدغه و بروایتی بر دست
زبیر بن العوام در میان جنگ کشته شد و بصحت رسیده از ابو موسی
اشعری که برادرزادهٔ ابو عامر است که گفت حضرت ابو عامر را باوطاس
فرستاد و مرا همراه او گردانید چون بگروه دشمن رسیدیم و جنگ
در پیوستیم در اثناء حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی او زد چنانچه

تیر در آنجا نشست من رفتم پیش او وگفتم ای عم من که ترا این زخم رسانید
گفت فلان مرد و قاتل خود را بمن نمود از عقب او میرفتم و او می گریخت
و من میگفتم شرم نمی داری که میگریزی و نمی ایستی که با یکدیگر محاربه
نمائیم پس توقف نمود شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من او را بکشتم و نزد
ابو عامر آمدم وگفتم خداوند تعالی صاحب ترا بقتل آورد با من گفت
تا آن تیر را از زانوی او بکشیدم خون از جراحت او مانند آب روان
شد چون حال بران منوال دید طمع از حیوة ببرید وگفت ای برادرزاده
من پیغمبر را صلعم از من سلام رسان و از ان حضرت استدعا کن تا برای
من از حق تعا طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض نمود و فتح
بدست من حاصل شد و ابو عامر بعد از ان باندک زمانی از دنیا
نقل کرد و چون بحضرت معاودت نمودم و در خانه آن سرور در آمدم
بر سریری بود که از لیف خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارک
وی اثر کرده بود قصه لشکر و خبر ابو عامر و استدعاء وی طلب آمرزش را
از ان حضرت بعرض رسانیدم آب طلبید و وضو ساخت و در روایتی آنکه
دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ان دستهاء مبارک برداشت چنانچه
سفیدی زیر بغل وی را دیدم و فرمود اللهم اغفر لعبید ابی عامر
اللهم اجعل یوم القیمه فوق کثیر من خلقک و در روایتی آنکه فرمود اللهم
اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله
از برای من هم طلب آمرزش فرمای گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس
ذنبه وادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در حرب وطاس بسیاری از
مسلمانان از قبیله بنو رباب بقتل آمده بودند ابو موسی گفت یا رسول الله

تبزد

هلكت بنو رياب حضرت فرمود اَللّٰهُمَّ اَجْبُرْ مُصِيبَتَهُمْ
محمد بن اسحق وغیره از اصحاب سیر آورده اند که در حرب وطاس ابو عامر
ده کس از مشرکان که برادران بودند رسید ویکیک را می کشت تا نوبت
به برادر دهم رسید پس حمله بر وکرد وباسلامش دعوت نمود وکفت اللهم
اشهد علیه آن مرد کفت اَللّٰهُمَّ لا تشهد علیّ ابو عامر دست ازوی
باز کشید بکمان آنکه وی مسلمان شده آن مرد ابو عامر را بکشت وبعد
ازان مسلمان شد وحسن الاسلام کشت وحضرت ویرا شهید ابی عامر میخواند
واین حکایت ظاهرا مخالف روایت صحیح است که سابقا مذکور شد
ازان حیثیت که از روایت صحیح چنین معلوم می شود که ابو موسی قاتل
ابو عامر را کشت واو شرف اسلام در نیافت مکر آنکه بر تقدیر صحت چنین
توجیه وتوفیق نمایند که آن مرد که محمّد بن اسحق کفته قاتل حقیقی ابو عامر
نبوده بلکه شرکتی در قتل او داشته باشد والله اعلم نقلست که سید عالم
صلعم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرّانه جمع کنند ومضبوط
نکاه دارند تا بوقت فرصت قسمت یابد ودر روایتی آنکه منادی را فرمود
تا ندا کرد که مَنْ کَانَ یُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ الْاٰخِرِ فَلَا یَغُلّ هر کس از
اصحاب که چیزی از غنیمت بر کرفته بود باز کرداند حتی که عقیل بن
ابی طالب سوزنی از انجمله برداشته بود بزوجه خویش فاطمه بنت الولید
بن عتبه بن ربیعه داده تا جامه خود را بآن بدوزد چون این ندا
بشنید سوزن را از زن باز کرفت وداخل مغانم کرداند وکویند
حضرت صلعم عباد بن بشر انصاری را امیر غنایم حنین کردانیده بود
مردی برهنه پیش او آمد وکفت مرا ازین بردها بردی بده تا بپوشم

عباد گفت حقوق همه مسلمانان که در جنگ حنین بوده اند بآن متعلق شده
سزاوار نیست مرا که جامهٔ از ایشان بپوشم اسید بن الحضیر گفت بردی بوی ده
تا بپوشد که از برهنگی نماز نمیتواند کرد و اگر کسی درین باب سخنی گوید آن
از سهم من محسوب باشد و هم اکنون من با پیغمبر صلعم درین باب سخن کنم
عباد بردی بوی داد و پیش از آنکه اسید بعرض حضرت رساند بآن سرور
رسیده بود که عباد بردی از غنایم بمردی داده ویرا بخواند و فرمود
چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من برد را بوی ندادم تا زمانی که
اسید بن الحضیر ضامن آن شد و گفت که من بعرض حضرت رسانم پیغمبر فرمود انتم
الشعار والناس الدثار و اسید بن حضیر حاضر آمد و گفت یا رسول الله
آن برد را داخل نصیب من از غنیمت سازید و مسلمانان در روز حنین
سبایا گرفته بودند و مکروه می داشتند که با زنان سبی مجامعت نمایند
چه ایشان زنان شوهردار بودند درین امر از حضرت استفسار نمودند
این آیه نازل شد که وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ
و آن سرور در شان سبایای حنین فرمود لا توطاء حامل من السبی
حتی تضع حملها و لا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة و اصحاب از عزل
سوال کردند فرمود لیس من کل الماء یکون الولد و اذا اراد الله ان
یخلق شیا لم یمنعه شیء نقلست که از جمله سبایا شیماء بنت الحرث
بن عبد العزی بود و یاران در حینی که سبی حنین میراندند با وی
عنفی کردند گفت من خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی پیغمبر صلعم از وی
باور نداشتند تا او را پیش آنحضرت آوردند گفت یا رسول الله من خواهر
رضاعی توام آنحضرت فرمود هیچ نشانه برین امر داری گفت آری دندان

کوا آرد

که تو از انکشت ابهام من کز فته در وقتی که من ترا بر زانوی خود نشانده
بودم پیغمبر صلعم آن نشانی را بشناخت و فرمود راست می کوئی و ردای
مبارک خود را انداخت و او را بر انجا نشاند و ترحیب و تعظیم وی بجای
آورد و اشک از چشمانش روان شد و از پدر و مادر وی پرسید حلیمه
جواب داد که از دنیا نقل کرده اند انکاه فرمود اکر میخواهی پیش من باش
که معزز و مکرم خواهی بود و اکر خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم و بدیار
خود روی وی شق ثانی اختیار کرد و حضرت او را یک غلام و بروایتی سه غلام
و کنیزکی و دو شتر و کوسفندی چند بداد و فرمود نام تو حذافه باشد و
شیما لقب بود اهل سیر رحمهم الله آورده اند که پیغمبر صلعم در ماه شوال
سنه ثمان از هجرت بود که از حنین بقصد جمعی از هوازن و ثقیف که از
معرکه حنین فرار نموده و در حصار طایف متحصن کشته بودند متوجه شد
و خالد بن الولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و در راه به لیه که قصر
مالک بن عوف نصری در انجا بود رسید و حال انکه وی قصر خود را پرداخته
و در حصار طایف در آمده بود آن سرور فرمود تا قصر ویرا کردند و بسوختند
و پیش از توجه به طایف طفیل بن عمرو دوسی را بر بتخانه ذی الکفین فرستاد
تا آنرا منهدم سازد و امر فرمود او را که از قوم خود مدد طلب کند و در طایف
بحضرت ملحق شود پس طفیل بتعجیل تمام رفت و آن بتخانه را منهدم ساخت
و آتش در ذی الکفین انداخت و آن بت را بسوخت و این ابیات می کفت
یا ذا الکفین لست من عبادکا   میلادنا اقدم من میلادکا انی حششت
النار فی فوادکا و بعد از ان بمیان قوم خود در آمد و از یشان استمداد
نمود چهارصد مرد از قوم او با او موافقت نموده بیرون آمدند و بعد از

غزوه طایف

ویران ص

الدبابه صندوقی که زیر حصار زنند ازبرای نقب ٥ مهذب منه

چهار روز که حضرت بطایف رسیده بود بآن سرور ملحق شدند و منجنیق
و دبّابه با خود آوردند و حال آنکه پیش از رسیدن حضرت بطایف
ثقیفیان حصار خود را مرمّت کرده و سوار ابر آراسته و مردمان جنگی
تیرانداز و منجنیقها مرتب ساخته و قوت یکساله در آنجا در آورده و مستعد
قتال گشته بودند حضرت چون بآن موضع رسید قریب بحصن طایف
نزول فرمود اهل حصار تیرباران عظیم کردند و بسیاری از یاران رسول
صلعم مجروح ساختند و جمعی را بدرجه شهادت رسانیدند پس آن سرور
ازان محل کوچ کرد و بفرمود تا در بلندی که اکنون مسجد طایفست معسکر
همایون بزدند و دران غزوه از امهات مومنین زینب و ام سلمه همراه بودند
و دو خیمه برای ایشان ترتیب فرمود و نمازها را با مردم در فضاء بین
القبتین اقامت می نمود و هژده شبانروز و بروایتی سی و بروایتی چهل
شبانروز آن طایفه را محاصره داد و دران مدت جنگهاء عظیم انداختند
و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده مرد شهید شدند یکی از
قبیله لیث و چهار از انصار و هفت از قریش از انجمله عبدالله بن ابی بکر
صدیق بود که تیری بروی زدند و مجروح شد و جراحتش اندمال
یافت و بعد ازان منفجر گشت و بعد از وفات پیغمبر بآن زحمت از دنیا
نقل کرد نقلست که پیغمبر صلعم امر فرمود تا یاران بر قطع نخیل و کروم
آنجماعت قیام نمودند طوایف طایف چون ازین حال واقف گشتند
درخواست نمودند از حضرت که برای خدا و از جهت رعایت رحم ترک
قطع این درختان کن آن سرور فرمود انّی اَدَعُها لله و للرحم و بصحت
رسیده از ام سلمه رضی الله عنها که گفت در ایام محاصره طایف پیغمبر صلعم

بخیمه من

بخیمه من درآمد و برادر من عبد الله بن ابی امیه نزد من بود و مخنثی حاضر
بود با برادرم میگفت که اگر حق تعالی طایف را فتح کرداند بدست شما
زنهار که تو دختر غیلان را بچنگ آری که وی چون اقبال مینماید چهار
چین در شکم دارد و چون ادبار میکند هشت میشود حضرت چون این
سخن ازان مخنث بشنید فرمود باید که مثل این جماعت بر شما در نیایند
و بثبوت پیوسته که روزی از روزهاء محاصره منادی را گفت تا این ندا
کرد که هر بندهٔ که ازین حصار فرود آید بسوی ما آزاد باشد قریب بیست
بنده باین آمدند از انجمله نفیع بن الحارث بود که به بکره فرود آمده و
ازین جهت ملقب با بو بکره گشت و همه آن غلامان آزاد فرمود و هر یکی را
به شخصی سپرد تا از مؤنات وی برخبر باشد و بعد ازان بمدتی چون
اهل طایف باسلام درآمدند گفتند یا رسول الله آن بندگان را بما باز ده
حضرت فرمود اولئك عتقاء الله یعنی اینها آزاد کردگان خدا اند هرگز
بر بندگی شما عود نکنند جابر بن عبد الله انصاری رض روایت کند
که رسول صلعم در حین محاصره طایف علی بن ابی طالب را بطلبید و با او
بطریق راز و خفیه سخنان گفت و زمان نجوی آنحضرت با علی امتداد یافت
مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خود گفت رسول صلعم فرمود
ما انتجیته و لکن الله انتجیه یعنی من بخود با وی راز نمیگفتم الله تعالی
با وی نجوی می نمود یعنی امر کرده بود مرا تا با وی راز گویم و گویند
پیغمبر صلعم در زمان محاصرهٔ طایف شبی در واقعه دید که قدحی بزرگ را
پر از شیر و بروایتی پر از مسکه پیش او نهاده بود پیش ازانکه آن حضرت
ازان تناول فرماید خروسی آمد و منقار در ان قدح زد و آنرا بینداخت

وهر چه در قدح بود بریخت روز دیگر آن خواب را با ابوبکر که در فن تعبیر شهرتی
تمام داشت حکایت کرد ابوبکر گفت یا رسول الله این خواب مشعر است بانکه
ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود راست
گفتی و من نیز واقعه خود را همین تعبیر کرده ام وگویند سید عالم صلی الله
علیه وسلم در امر طایف با نوفل بن معویه دیلی مشورت نمود وی گفت
این جماعت مثل روباه اند در سوراخ خزیده اگر می بایی میگیری و یرا و اگر
میگذاری ضرری بتو نتوانند رسانید حضرت میل فرمود بکوچ مرویست
که مردی از اهل حصار که و یرا ابو محجن بن حبیب الثقفی میگفتند بر سر سور
حصن آمد و بانگ زد که ای بندگان محمد شما هیچ کس نرسیده اید که
مقاتله با شما نیکو کنند غیر از ما هر چند بنشینید شما را هیچ فایده نخواهد
بود و چون باز گردید از انچه می خواهید هیچ چیز ادراک نکرده باشید عمر
خطاب رض بانگ بروی زد که ای ابن حبیب بخدا سوگند که اسباب معاش
ترا بر تو قطع کنیم تا از سوراخ خود بدر آئی چه مقرر است که تو مانند روباهی
در سوراخ خزیده که غیر از خروج و یرا چاره نبود ابو محجن گفت اگر شما قطع
نمائید درختهاء انگور و خرماء ما را در آب و خاک چندان قوت هست که دیگر
بروید عمر گفت نتوانی که بیرون آئی و در آب و خاک عمل کنی تا بروید چه
ما از اینجا نخواهیم جنبید تا زمانی که از گرسنگی بمیری ابوبکر گفت ای عمر
چنین مگوی که رسول را صلعم دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت
چنین گفت صدیق گفت آری وگویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمان
بن مطعون بود بنزد رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله چون طایف
فتح فرمائی زیور بادیه بنت غیلان یا فارعه بنت عقیل بمن ده و حال آنکه

ایشان دو زن بودند از اجمل زنان ثقیف و چندان زر و زیور داشتند
که هیچکس را از ثقیف آن مقدار نبود پیغمبر صلعم فرمود ای خویله بر اینها را
چون بتو دهم و حال آنکه مرا اذن فتح طایف نداده اند خوله بیرون آمد
و با عمر خطاب این سخن را بگفت عمر بمجلس آنسرور آمد و گفت یا رسول الله
تو گفته با خوله آنچه با من گفت از تو در باب حصار ثقیف فرمود آری گفت
البته ترا اذن فتح طایف نداده اند فرمود نی فاروق گفت پس مردم را
ندا کنم تا کوچ کنند فرمود آری عمر نداء کوچ در داد مردم از این معنی ملول
شدند و گفتند فتح ناکرده چگونه باز گردیم حضرت فرمود پس جنگ کنید
تا فتح حاصل شود روز دیگر بامداد بجنگ مشغول شدند و جراحت
بسیار بایشان رسید آن سرور فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله
یعنی بدرستی که ما فردا کوچ می کنیم و بمدینه باز میگردیم ان شاء الله
یاران خوشوقت شدند و روز دیگر کوچ کردند رسول صلعم در ایشان می
دید که بار میکردند و تبسم میفرمود و میگفت بگوئید لا اله الا الله وحده
صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و چون بار کردند و
در راه در آمدند فرمود بگوئید آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون
قسمت غنایم حنین نقلست که یاران گفتند یا رسول الله تیرهاء ثقیف ما را بسوخت
دعاء بد کن بر ایشان فرمود اللهم اهد ثقیفا و ایت بهم آورده اند که حضرت
از طایف باز گشت و بجعرانه آمد و غنایم حنین که در آنجا جمع کرده بودند
با بخارا و طاس و طایف بدست آمده بود قسمت فرمود و آن شش هزار
برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار
گوسفند و بروایتی کثرت گوسفند بمرتبه بود که در تحت عدد در نمی آمد و در

قسمت غنایم حنین

صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری که گفت نزد پیغمبر صلعم بودم در جعرانه
و بلال نیز آنجا حاضر بود که اعرابی در آمد و با حضرت گفت آنچه وعده
کرده بودی با من یعنی از غنایم حنین که بر سبیل عطیه بمن دهی با آن
وفا نمی نمائی آن سرور فرمود ابشر اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من گفتی
پس روی بما کرد غضبناک و گفت وی بشارت را رد کرد شما قبول کنید
گفتیم قبول کردیم انگاه قدح آب طلبید و دست و روی خود را در ان
بشست و آب دهن در ان انداخت بعد از ان فرمود ازین آب بیاشامید
و بر روی و سینهاء خود ریزید و بشارت باد شما را اما چنان کردیم ام سلمه
از اندرون خیمه از وراء ستر آواز داد که مقداری ازین آب جهت مادر خود
بگذارید بعضی از ان آب برای وی گذاشتیم گویند آنحضرت زید بن ثابت را
گفت تا احصاء مردم نمود انگاه گوسفند و شتر را شمرد و آنها را بر مردم قسمت
کرد هر مردی را چهار شتر یا چهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر یا صد و
بیست گوسفند نصیب رسید و زیاده از یک اسب را سهم ندادند و بثبوت
پیوسته که پیغمبر صلعم از ان اموال اول بجماعه مؤلفه قلوب از قریش عطایا
کامل داد و گویند آن نقرها را نزد آنسرور جمع کرده بودند ابو سفین بن
حرب آمد و گفت یا رسول الله امروز مال دارترین قریشی حضرت تبسمی
نمود ابو سفین گفت ازین مال بمن عطائی فرمای بلال را امر کرد تا چهل
اوقیه نقره بر وکشید و صد شتر بشن بداد ابو سفین گفت نصیب پسر من
یزید بده فرمود تا صد شتر و چهل اوقیه دیگر بداد ند گفت بخش آن پسر دیگر
معاویه کو چهل اوقیه و صد شتر دیگر بوی داد ابو سفین گفت پدر و مادرم
فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی

غابت کرم

غایت کرم و مروت نمودی خدا ترا جزای خیر دهاد و حکیم بن حزام را صد شتر
دادوی صد شتر دیگر تمنا کرد فرمود بدهید و هر یک را از نضیر بن الحارث
و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و صفوان بن امیه
و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و اقرع بن
حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری را صد شتر انعام فرمود و هر یک
از علاء بن جاریه ثقفی و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن
نوفل و هشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر داد و اختلافست میان علما که
این عطایا جمله از مجموع غنایم بود یا از خمس واقدی و صاحب عیون الاثر
و صاحب طبقات و غیرهم از اهل سیر برانند که از خمس بوده و قرطبی ترجیح این قول
کرده چه اکثر عطایا آن حضرت از خمس می بود و جمعی دیگر از اهل سیر برآنند
که از مجموع غنایم بوده و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح این قول
نموده و ظاهر بعضی از احادیث صحیحه موید اینست و برین تقدیر قصه
مذکوره مخصوص بواقعه حنین بوده باشد والله اعلم و بصحت پیوسته
از رافع بن خدیج که گفت رسول صلعم مؤلفة قلوب را مثل ابوسفیان بن حرب
و صفوان بن امیه و علقمة بن علاثه و عیینة بن حصن و اقرع بن حابس
صد صد شتر داد و عباس بن مرداس اسلمی را کمتر از صد داد وی بخشم رفت
و در آن باب ابیات بگفت که بعضی از آن اینست شعر اتجعل نهبی و نهب
العبید بین عیینة والاقرع وما کان حصن ولا حابس یفوقان
مرداس فی المجمع وما کنت دون امرء منهما ومن تضع الیوم لا یرفع
پس وی را نیز صد شتر تکمیل فرمود و روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
قسمت غنایم حنین میکرد هر یک از جماعة مذکوره را صد شتر داد و وی را

جهار شتر انعام فرمود او برفت و شکایت کرد ازان معنی دران ابیات که
مذکور شد و چون ابیات او بسمع مبارک حضرت رسید فرمود اقطعوا
عنی لسانه یعنی قطع کنید زبان او را از من ابوبکر وی را بجطایر ابل برد و
صد شتر داد وی بمجلس رسول صلعم باز کشت و از جمله خشنودترین مردم
بود آن سرور با وی کفت در شان من شعر میکوئی و باعتذار در آمد و کفت
پدر و مادرم فدای تو باد بدرستی که من در بیتی مثل دبیب مور جه از شعر
در زبان خویش می یابم و مرا میکزد مانند کزیدن مورجه هیچ چاره نمی یابم
الا آنکه شعر کویم و درین معنی بی اختیارم حضرت تبسم فرمود و کفت عرب
ترک شعر نمیتوانند کرد کفت چنانکه شتر ترک حنین خود نمی تواند کرد و در
بعضی از کتب سیر هست که چون شعر او بسمع پیغمبر صلعم رسید با وی فرمود
تو کفته این را که اتجعل نهبی و نهب العبید بین الاقرع و عیینه ابوبکر کفت
یا رسول الله بین عیینه والاقرع فرمود خواه چنان و خواه چنین هر دو یک معنی
ادا میکند ابوبکر کفت کواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر
چنانکه حق تعالی فرموده وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ و پس رسول صلعم
علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود برخیز و زبان او را از من قطع
کن علی برخاست و دست وی را کرفت و می برد عباس بن مرداس کوید کفتم
ای علی زبان من خواهی برید جواب داد که آنچه حضرت فرموده چنان خواهم کرد
پس مرا می برد تا بجطایر ابل رسیدیم کفت بکزین برای خویش ازین شتران
از چهار تا صد عباس بن مرداس کوید کفتم پدر و مادرم فدای شما باد
عجب کریم و حلیم و نیکوخوی و علیمید شما آنکاه علی با من کفت پیغمبر صلعم
ترا از جمله مهاجرین و انصار داشته و چهار شتر داده اکر اندراج در زمره

الحسیب... (marginal note, illegible)

ایشان میخواهی بهمان چهار که اول بار بتو داده قناعت کن واگر میخواهی که
از جمله مولفه قلوب باشی صد شتر بستان گفتم ای علی با تو درین باب
مشورت می نمایم توجه میفرمائی علی گفت اگر فریفته مال دنیا نشوی
و بداده خدا و رسول خوشنود گردی بهتر بود و مرویست که چون آن
عطیها در غنایم حنین از آن حضرت واقع شد یکی از یاران با وی گفت
یا رسول الله عیینه بن حصن واقرع بن حابس را هر کدام صد شتر عطای
فرمائی وجعیل بن سراقه ضمیری را هیچ نمیدهی فرمود بآن خدائی که نفس من
بید قدرت اوست که جعیل بن سراقه بهتر است از روی زمین مملو از
عیینه واقرع ولکن من الفت دادم باسلام دلهاء ایشانرا بسبب مال
دنیا واعتماد بر اسلام جعیل دارم او را با سلام او بازگذاشتم و بصحت
پیوسته از عبد الله بن مسعود که گفت چون اموال حنین بآن طریق قسمت
یافت مردی از انصار و گویند معتب بن قشیر بوده و بنفاق اشتهار
داشته گفت باین قسمت اراده کرده نشده رضی و خشنودی خداوند
عز و جل من از آن سخن ملول گشتم و بعرض حضرت رسانیدم رنگ رخسار
با انوار وی متغیر گشت بمرتبه که پشیمان شدم از رسانیدن آن سخن
باو آنگاه فرمود رحم الله موسی لقد اوذی باکثر من هذا فصبر و در
صحاح وارد شده که چون سید عالم صلعم قریش و سایر قبایل عرب را
از آن نوع بخشش نمود و در شان انصار مثل آن بظهور نپیوست ایشان
ازین معنی خشمناک واندوهگین گشتند و گفتند این نوع عطایا بقریش و
سایر قبایل میدهد و ما را ترک میکند و حال آنکه خون این کفار از شمشیرهای
ما میچکد این حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید و در روایتی آنکه سعد

بن عباده بمجلس حضرت آمد وگفت یا رسول الله انصار در خشم واند و هند
ازانکه تو این همه کرم و مواساة در حق قریش و سایر قبایل عرب بجای آوردی
وایشانرا ازان محروم ساختی حضرت فرمود ای سعد تو درین باب بر
چه ای گفت من نیستم الا از قوم خود یعنی مرا نیز مثل این دغدغه بخاطر
آمده اگرچه بزبان نیاورده ام پس حضرت فرستاد وانصار را طلبید
و در خیمه از ادیم جمع کرد وغیر از انصار کسی را دران خیمه نگذاشت انگاه
حمد وثناء حق تعالی اچنانچه سزاوار وی بود بجای آورد و فرمود ای
گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده گفته اید آنرا یا نی گفتند
یا رسول الله اشراف و روساء ما هیچ نگفته اند فاما جوانان ما چیزی
گفته اند راوی گوید دروغ گفتن در دستور انصار نبود پس حضرت فرمود
ای انصار من نیافتم شما را گمراه یعنی کافر و حق تعالی شما را بسبب من توفیق
هدایت یعنی ایمان داد و پیش ازانکه من در میان شما آیم با یکدیگر دشمن
بودید حضرت جلال احدیت بواسطه من شما را با یکدیگر الفت داد و
درویش بودید خدای تعالی شما را بسبب من غنی گردانید هر سخنی که رسول
صلی الله علیه وسلم میفرمود ایشان میگفتند الله و رسوله امن
و سید عالم صلعم نعمی که حق تعالی بر انصار بواسطه وی ارزانی داشته
بود بترتیبی نیکو ذکر فرمود چه اول بنعمت ایمان که هیچ چیز از امور دنیوی
موازی آن نیست ابتدا فرمود و دوم نعمت الفت را که اعظم است از نعمت
مال یاد کرد زیرا که مال را در تحصیل الفت بذل میکنند وگاه هست
با وجود آن حاصل نمیشود و انصار قبل از هجرت آنحضرت بمدینه با یکدیگر
در غایت تنافر و تقاطع و تنازع بودند و حروب میانه ایشان واقع شده

کفتن در

بود مانند بعاث وغیره وآن تقاطع بدولت ایمان واسلام ازمیان
ایشان برخاست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشارتی باین معنی میفرماید
حیث قال تعالی لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم
ولکن الله الف بینهم انگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب من
نمیگوئید گفتند چه جواب گوئیم ترا یا رسول الله وحال انکه منت خدای
تعالی ورسول ویراست فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید بگوئید و
دران گفتن صادق ومصدق باشید که بنزد ما آمدی در حالی که تکذیب
میکردند ما تصدیق تو بجای آوردیم وکسی بروای تو نمیکرد وما ترا
نصرت واعانت نمودیم ورانده شده بودی از دیار خود وما ترا جای
دادیم وفقیر بودی وما مواساة وجوانمردی با تو کردیم واین سخنان
ازحضرت برسبیل انصاف وتواضع واقع شد والا در حقیقت نعمت
ظاهره ومنت باهره در جمیع این امور آنحضرت را بر ایشان بود چه اگر
هجرت آن سرور بمدینه وتوطن وی در میان آن قوم نبودی میانه
ایشان وغیر ایشان فرقی نبودی ولهذا انصار در جواب گفتند بلکه خدا
ورسول ویرا بر ما منت است ودر روایتی انکه گفتند خشنودیم ما از خدا
ورسول وبعد ازان پیغمبر صلعم فرمود قریش قریب العهد بودند بجاهلیت
ومصیبت ومن میخواستم که بسبب این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم
ودلهاء ایشان را بایمان الفت دهم راضی نیستید که مردم با گوسفند وشتر
بمنازل خود باز گردند وشما با پیغمبر خود معاودت نمائید والله که آنچه شما
باآن باز میگردید بهتر است از انچه مردم باآن باز میگردند واگر جمیع
مردم سلوک در وادی وشعبی اختیار کنند وانصار در وادی وشعبی

بجانهاء م

دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار خواهم نمود انصار جامه
اندرونی یعنی ملاصق بر بدن و مردم جامه برونی اند و فرمود انکم
ستلقون بعدي اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و در اخبار صحیحه
بثبوت پیوسته که در منزل جعرانه چهارده کس و بروایتی بیست و چهار کس از
هوازن آمدند مسلمانان نزد آنحضرت و خبر دادند از اسلام سایر قوم
خود و نه نفر از انجا از اشراف آن قبیله در میان بودند از ان جمله ابو برقان
عم رضاعی پیغمبر صلعم و پیشوای ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود
بمجلس آن سرور در آمدند و گفتند یا رسول الله از کرمت امید آن داریم
که اموال و سبایاء ما را بما باز گردانی چه در میان سبایا عمات و خالات
رضاعی و حواضن تو اند که کفالت و نگاهداشت تو نموده اند و اگر ما
کفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی و نعمان بن المنذر کرده بودی
و ایشانرا بر نسبت ما این حال بودی که ترا اکنون نسبت بما واقع است
هراینه که امید بعاطفت و مرحمت ایشان می داشتیم و حال انکه تو بهترین
مکفولانی چشم آن داریم که ما را بمال و زن و فرزند ما بنوازی و چاره
کار ما بسازی — تو شاه کریمی و من افتاده بدردم امید که از لطف تو
محروم نگردم و گویند زهیر بن صرد دران باب ابیات گفته که بعضی
ازان اینست — امنن علینا رسول الله فی کرم فانک المرء نرجوه
وننتظر — امنن علی بیضة قد عاقها قدر مشتت شملها فی دهرها غیر
امنن علی نسوة قد کنت ترضعها اذ فوک تملوه من محضها الدرر
سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که من تاخیر قسمت غنایم کردم
بسبب شما و چشم آن میداشتم که شما بیائید و درین باب سخن گوئید

ودیعتی در

وشما دیر کردید اکنون با من جماعتی مردمند که می بینند ودوسترین سخن
نزد من راست ترین آنست پس اختیار کنید یکی از دو چیزرا یا اموال را یا
سبی را هر کدام که دوست ترمیدارید بایشان کفتند ما را میان حسب و
مال مخیر ساختی وحسب نزد ما بهترست از مال وما برای کوسفند و شتر
سخن نکنیم وزن وفرزند بکذاریم اختیار سبا یا کردیم پیغمبر صلعم فرمود آنچه
نصیب من وبنی هاشم وبروایتی بنی عبد المطلب است بشما کذاشتم
وبرای شما از مردمان در خواهم که از سر حصص و انصباء خود بکذرند
چون نماز پیشین بکذارم برخیزید وبکوئید ما را رسول خدا را نزد
مسلمانان وسیله وشفیع می سازیم که زنان وفرزندان ما را بما باز
دهند بعد از آن من برای شما از مسلمانان درخواست کنم ایشان
بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب برخاست وثناء
حق تعالی چنانچه لایق او بود بتقدیم رسانید آنکاه فرمود بدرستی که
برادران شما بنزد ما آمده اند تائب ومسلمان ورای من بران قرار
یافته که سبی ایشانرا باز دهم پس هر کس که دوست میدارد بطیب
نفس خود اینمعنی را باید که چنین کند وهر کس که دوست میدارد که بر حظ
ونصیب خود باشد تا ما عوض انرا بدو دهیم از اول فیء که حق تعالی
بما دهد باید که چنان کند مردمان کفتند یا رسول الله ما اینمعنی را
بطیب نفس خود قبول کردیم بی عوضی فرمود من راضی از غیر راضی
نمیدانم یعنی شاید که بعضی راضی نباشند شما بروید تا عرفاء شما
بیایند وبا ما درین باب سخن کویند مردمان باز کشتند وعرفاء
هر قومی با ایشان دران باب سخن کفتند آنکاه بنزد حضرت آمدند و

خبردار گردانیدند ویرا ازانکه همه مردم راضی اند وبطیب نفس قبول
اینمعنی نمودند ودر روایتی انکه آن سرور در مجمع فرمود آنچه حصهٔ من وبنی
هاشم است بایشان باز دادم مهاجران برخاستند وگفتند آنچه حصهٔ
ماست ازان رسول است صلعم وانصار نیز مثل این گفتند اقرع بن
حابس تمیمی برخاست وگفت من وبنو تمیم باین راضی نیستم وعیینة
بن حصن فزاری گفت من وفزاره نیز باین راضی نیستیم وعباس بن
مرداس گفت من وبنو تمیم باین راضی نیستیم بنو سلیم گفتند آنچه
نصیب ماست ازان رسولست هر که خاطر مبارکش خواهد بدهد حضرت
فرمود هر که راضی نیست من ویرا بازاء هر انسانی از سبی که نصیب اوست
شش شتر بدهم از اول فیء که حق تعالی بما ارزانی دارد پس تمام سبی
هوازن را بایشان باز دادند ودر بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلعم
هریک از سبایا را جامهٔ کتان مصری که آنرا قبطیه گفتندی بوشانید
وگویند آن سرور از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست
گفتند در طایف فرمود اگر بیاید ومسلمان شود اهل ومال ویرا
بوی دهم وصد شتر دیگر باو عطا کنم خبر بمالک رسانیدند از منزل
خود روان شد وهم در جعرانه بآن حضرت رسید ومسلمان شد
واهل ومال موعود بیافت ودر مدح رسول صلعم ابیات گفت که
بعضی ازان این است ٭ ما ان رایت ولا سمعت بمثله فی الناس
کلهم بمثل محمد ٭ اوفی واعطی للجزیل اذا احتذی ٭ ومتی تشا یخبرك
عما فی غد حضرت ویرا بر قوم او وچند قبیلهٔ دیگر که شرف اسلام
دریافته بودند مثل ثماله وسلمه وفهم امیر ساخت واو بمدد آن قبایل

القبطیة ثوب من ثیاب مصر رقیقة بیضاء وکانه منسوب الی القبط وضم القاف من تغییر النسب هذا فی الثیاب واما فی الناس فقبطی بالکسر انتهی

احرام بعمره از جعرانه

با گروه ثقیف مقاتله کردی و کاروان ایشانرا بزدی تا زمانی که
مسلمان شدند اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دوازده روز از
ماه ذی القعده سنه ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم صلعم از
موضع جعرانه احرام بعمره بست و بمکه درآمد و طواف خانه بجای
آورد و بارکان عمره قیام نمود و عتّاب بن اُسَیْد را بحکومت مکه
تعیین فرمود و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را با عتاب در مکه
بگذاشت که اهالی مکه را تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمایند و گویند
هر روز یک درهم بجهت عتاب بن اسید از بیت المال مقرر ساخت
و عتاب بعد از آن گاهی در اثناء خطبه میگفت ای مردمان خداوند
تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که روزی که بدرهمی قناعت نتواند کرد
مرا پیغمبر صلعم درهمی تعیین فرمود و بآن خرسند بودم و حاجت بکس
نداشتم القصّه حضرت از مکه بمنزل مر الظهران آمد و بقیّه که از غنیمت مانده
بود در آنجا قسمت فرمود در اواخر ذی قعده یا در اوایل ذی حجه بمدینه
مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گزاردند چنانچه عرب در جاهلیت
میگزاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گزاردی آنکه حضرت
وی را امیر حج گردانید و در روایتی آنکه آن سرور در آن سال وی را امیر حج ساخت
ارادهٔ طلاق سوده و درین سال پیغمبر صلعم خواست که سوده بنت زمعه را
طلاق دهد و در روایتی آنکه طلاق قش داد پس بر سر راه آنحضرت نشست
و گفت یا رسول الله رجعت نمای بمن بخدا سوگند که دوستی مرد در دل
من نمانده ولکن میخواهم که فرداء قیامت مرا در زمرهٔ زنان تو حشر کنند
و نوبت خود را بعایشه می بخشم پس بوی رجعت فرمود و آن روز نوبت او

ولادت ابراهیم

در خانه عایشه می بود و گویند آیه کریمه وَإِنِ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا
نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا در قصه وی نازل شده و در این سال آن سرور را
از ماریه قبطیه پسری متولد شد و او را ابراهیم نام کرد و هم در این سال
زینب دختر رسول که زوجه ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت
و هم در این سال آن سرور فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملیکه لیثیه را
عقد فرمود و بسط این قضایا در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله
تعالی و هم در این سال در مدینه اطعمه گران شد مرویست از انس بن
مالک که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله جهت ما
برای ما نرخ کن فرمود إِنَّ اللهَ هُوَ الْمُسَعِّرُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ الرَّازِقُ
یعنی بدرستی که خداوند تعالی اوست نرخ کننده که قبض و بسط
و روزی در قبضه قدرت اوست و من امیدوارم که چون به پروردگار
خود رسم هیچ کس مظلمه از من طلب ندارد نه بخون و نه بمال
و در این سال بقول اکثر اهل سیر و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر
واقع شد و بر هر تقدیر خالی از اشکالی نیست از دو وجه یکی آنکه ذکر
عباس بن عبد المطلب و تمیم داری در حدیث منبر واقع است چنانچه
بعد از این معلوم شود و حال آنکه قدوم عباس بمدینه در اواخر سال
هشتم و قدوم تمیم در سال نهم واقع شده دوم آنکه در صحیح بخاری
در اثناء حدیث افک وارد شده از عایشه صدیقه که گفت در زمانی
که حضرت خطبه میخواند و در باب تادیب جماعتی که آن بهتان گفته بودند
از یاران نصرت میخواست میان دو قبیله انصار یعنی اوس و خزرج
جنگ واقع شد چنانچه نزدیک بود که بمقاتله منجر شود و رسول صلعم

برمنبر بود از منبر فرود آمد و ایشانرا تسکین داد و قصهٔ افک در سال پنجم از هجرت واقع شده چنانچه گذشت و بعضی از شراح حدیث جمع میان قول اهل سیر و حدیث افک باین طریقه نموده اند که در بعضی از کتب سیر هست که پیش از آنکه منبر بجهت حضرت بسازند بر منبر از گل خطبه میخواندند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک مذکور است آن منبر گلین بود و این جمع پسندیده نیست زیرا که در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که پیش از آن پیغمبر صلعم استناد به ستون مسجد مینمود و ایستاده مردم را نصیحت می نمود چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و بعضی دیگر منبر را در حدیث افک بر تجوز حمل کرده اند یعنی محل مرتفع و این نیز خلاف ظاهر است والله اعلم و در سبب ساختن منبر و صانع آن روایات مختلفه بنظر رسیده روایتی آنکه پیغمبر صلعم پیش از اتخاذ منبر پشت مبارک بر ستونی از ستونهاء مسجد باز نهاده ایستاده یارانرا وعظ و نصیحت میفرمود نوبتی گفت ایستادن بر من دشوار است تمیم داری بعرض رسانید که یا رسول الله اگر رخصت فرمائی منبری برای تو راست کنم چنانچه در شام دیده ام که راست می کنند حضرت با اصحاب مشاورت نمود رای ایشان بر اتخاذ منبر قرار گرفت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله مرا غلامیست کلاب نام که در صنعت درودگری ماهرترین مردم است فرمود امر کن او را تا برای من منبری بسازد و روایتی آنکه از سهل بن سعد ساعدی پرسیدند که منبر رسول صلعم از چه بود گفت در میان مردم کسی باین مسئله از من اعلم نیست منبر آنحضرت از چوب گز بود فلان آزاد کردهٔ فلانه انصاریه

بساخت و در روایتی انکه سهل گفت آن سرور در حین خطبه و نصیحت
بر ستونی از ستونهاء مسجد تکیه میفرمود اصحاب گفتند یا رسول الله
مردمان بسیار شده اند اگر بفرمائی تا برای تو جائی مرتفع بسازند
که همه اهل مسجد ترا ببینند و سخن ترا شنوند بهتر باشد فرمود هرچه
میخواهید بسازید سهل گوید در مدینه بجز یک درودگر نبود و
او را میمون میگفتند من و او رفتیم و اصل چوب طرفا آوردیم و وی
منبر بساخت و در روایتی از سهل انکه حضرت فرستاد بنزد زنی انصاریه
که مُرِی غُلامَکَ النجّار یعمل لی اعوادًا اجلس علیهنّ و مرویست
از بریده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اوّل حال ایستاده
خطبه میخواند و مردم را نصیحت میفرمود و بر وی شاق بود و از درد
پا با اصحاب شکایت کرد پس بیخ درخت خرمای آوردند و در زمین
مسجد محکم کردانیدند تا در هنگام خطبه و موعظت تکیه بران میفرمود
مردی غریب و بروایتی مردی رومی بمدینه آمد و آن صورت مشاهده
نمود با یکی از صحابه گفت اگر محمد را خاطر خواهد برای او جائی بسازم
که در زمان خطبه و نصیحت بر آنجا رود و اگر خواهد نشیند و اگر خواهد
برخیزد این سخن بسمع شریف نبوی رسید وی را طلبید و فرمود آنچه
گفته بساز پس آن مرد منبر را بساخت علی اختلاف الروایات چون
منبر ساخته شد آوردند و بر جانب محراب نهادند روز جمعه بود
حضرت بران ستون بگذشت و بر منبر رفت و بنیاد خطبه و نصیحت
فرمود آن ستون چون آواز آن سرور شنید و بدن او را ملاصق
خود ندید آغاز حنین و ناله کرد و بروایتی آوازی کرد مثل آواز شتر

کنجهود

که بچه خود را گم کرده باشد و در روایتی آنکه فریادی کرد مثل فریادی
طفل در زمانی که مادر را خواهد و در روایتی آنکه حنینی کرد مثل حنین
شخصی که واله شخصی بود چنانچه اهل مسجد را بر ناله وی دل بدرد آمد
و در روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که شکافته شد چنانچه مردم بترسیدند و بعضی
از محل خود برجستند و در روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نمیکنید
از حال این چوب پاره پس همه متوجه آن ستون شدند و ناله اش شنیدند
و بسیار بگریستند او همچنان ناله میکرد تا حضرت از منبر فرود آمد
و بنزد آن ستون رفت و دست مبارک بران مالید و در روایتی آنکه
آنرا در بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع که پیش ازین
بودی بنشانم و چنانکه بودی سرسبز و شاداب و میوه دار شوی
و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جویها و چشمهاء بهشت
بخوری و میوه های خوب بار آری و صالحان و اولیاء الله از
میوه تو تناول نمایند پس او اختیار آخرت کرد بر دنیا و در روایتی آنکه
در زمانی که وی را در بر گرفته بود از حضرت شنیدند که می گفت نعم قد
فعلت پرسیدند که چه میگوئی یا رسول الله فرمود این ستون اختیار آن نعم قد فعلت ص
کرد که او را در بهشت غرس نمایم و در روایتی آنکه حضرت سر مبارک را بآن
ستون باز نهاد و استماع سخنش می نمود که میگفت بلکه مرا در بهشت
بنشان تا اولیاء الله از میوه من تناول کنند و هرگز بوسیده نگردم
و کسی که نزدیک بود شنید و حضرت در جواب او فرمود فنعم قد
فعلت انگاه بر منبر رفت و روی بمردم آورد و گفت او را مخیر ساختم چنانکه
شنیدید او اختیار دار بقا بر دار فنا کرد و اگر تسکین او بجانب نیاوردم

تا روز قیامت از مفارقت من ناله میکرد و در روایتی آنکه فرمود ان هذا بکا
لما فقد من الذکر منقولست از حسن بصری رحمة الله که در وقت روایت
حدیث منبر گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول خدا
ناله میکند پس شما سزاوارترید بانکه مشتاق لقاء او باشید آورده اند
که در زمان خلافت عثمان بن عفان مسجد را کندند که کشاده تر
سازند دران فرصت ابی بن کعب آن ستونرا برداشت و بخانه خود
برد و پیش او می بود تا خوره آنرا بخورد و در روایتی آنکه پیغمبر صلعم فرمود
تا آن ستونرا در همان محل از مسجد دفن کردند و منظور نظر حضرت
قیومی مولانا جلال الملة والدین الرومی رحمة الله در مثنوی
معنوی این روایت را اختیار فرموده اند حیث قال

آن ستونرا دفن کرد اندر زمین ∴ تا چو مردم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هر کرا یزدان بخواند ∴ از همه کار جهان بی کار ماند
هر کرا باشد زیزدان کار و بار ∴ یافت بار آنجا و بیرون شد زکار

وجمع میان این دو روایت بآن حاصل شود که گوئیم احتمال دارد که
اول بموجب فرموده آنرا دفن کرده باشند و بعد ازان در زمان هدم
مسجد ظاهر شده و ابی آنرا برگرفته باشد والله اعلم و در قصه حنین
ستون دلالتست بر آنکه حق تعالی گاه هست که خلق ادراک در بعض جماد
میکند تا مانند حیوانات بلکه مثل اشرف حیوانات میگردد و ایضا این
قصه موید قول آن جماعتست که آیت وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ را
حمل بر ظاهر میکنند ولکن هر گوش را قوت شنیدن آن تسبیح نیست
چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید آنکه او را نبود از اسرار داد

گو کند

کی کند تصدیق او نالد جماد • کوید آری نی ندل هر وفاق
تا نکویندش که هست اهل نفاق • کر نبندی واقفان امر کن
در جهان رد کشته بودی این سخن • مرویست که پیغمبر صلعم روز جمعه چون
بر منبر رفتی بر مردم سلام کردی چون بنشستی موذن بانک کفتی و چون
کسی را خواستی که سوکندے عظیم دادی بر حقی از حقوق در نزد منبر
خویش بدادی و میفرمود مَنْ حَلَفَ عَلٰی مِنْبَرِیْ اَوْعِنْدَ مِنْبَرِیْ
کَاذِبًا وَلَوْ عَلٰی سِوَاکٍ اَرَاکٍ فَلْیَتَبَوَّا مَقْعَدَہٗ مِنَ النَّارِ و بصحت
رسیده که فرمود مَا بَیْنَ قَبْرِیْ وَمِنْبَرِیْ رَوْضَۃٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّۃِ
وَمِنْبَرِیْ عَلٰی حَوْضِیْ وکویند رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر
می نشست و پایهاء مبارک خود را بر پایۂ دوم می نهاد چون خلافت
بر ابوبکر صدیق قرار کرفت جهت رعایت ادب بر پایۂ دوم نشست
و پایها را بر پایۂ اوّل نهاد و چون نوبت خلافت بعمر فاروق رسید
بر پایۂ اوّل می نشست و پایها را بر زمین می نهاد و چون عثمان
ذی النّورین خلیفه کشت بر جای پیغمبر صلعم نشست و جناب مولوی
در مثنوی معنوی اشارتی باین معنی فرموده • قصّهٔ عثمان که بر منبر رفت
چون خلافت یافت بشتابید تفت • منبر مهتر که سه پایه بدست رفت
ابوبکر و دوم پایه نشست • بر سیم پایه عمر در دور خویش • از برای حرمت و
اسلام و کیش • دور عثمان آمد او بالای تخت • بر شد و بنشست آن
محمود بخت • پس سوالش کرد شخصی بوالفضول • کان دو ننشستند
بر جائی رسول • پس تو چون جستی از یشان برتری • چون برتبت
تو از یشان کمتری • کفت اکر پایۂ سیم را بسپرم • وهم آید که مثال عمرم

کردوم پایه شوم من جای جو گونیم مثل ابوبکر است و هست این
بالا مقام مصطفی وهم مثلی نیست باآن شه مرا آورده اند که منبر
رسول صلی الله علیه وسلم سه درجه بود تا معویه بن ابوسفین در
زمان حکومت خویش از شام بمروان بن الحکم که از قبل او در مدینه حاکم
بود نوشت که بهر نوع که توانی منبر حضرت را برای ما بفرست پس مروان
فرمود که منبر را از موضع خود برکنند تا بشام فرستد بیک ناگاه مدینه
ظلمانی و تاریک گشت وبروایتی آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره
بنمود و فتنه عظیم درمیان مردم افتاد مروان چون آن حال بدید
از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند وگفت جهت برداشتن منبر
از محل خود آن بود که مرا معویه فرموده بود که آنرا بلند گردانم پس درود
گری طلب کرد وشش درجه دیگر از پائین بران افزود وگفت برای
آن چنین کردم که مردم بسیار شده اند تا همه ایشان خطیب را به بینند
وسخن او بشنوند وگویند منبر بران حال بود واگر قصوری دران
واقع میشد اصلاحش بهمان هیات میکردند تا در تاریخ ششصد
وپنجاه وچهار از هجرت آتش در مسجد مدینه افتاد و منبر نیز بسوخت
والله اعلم ودرین سال درحین مراجعت از جعرانه علاء بن الحضرمی را
برسالت بنزد منذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد و مکتوبی
باوی نوشته ویرا دعوت باسلام نمود وی چون بر مضمون نامه نبوی
وقوف یافت مسلمان شد وجواب نامه آن حضرت نوشت که یا رسول الله
حق تعالی مرا بواسطه تو نعمت اسلام روزی کرد و نامه ترا بر اهل هجر
خواندم بعضی بشرف اسلام مشرف شدند وبعضی ابر دولت در نهان فتند

درود گری

ارسال علاء بن حضرمی بمنذر بن ساوی

ورق زمین

ودر زمین من یهود و مجوس هستند بفرمای که با ایشان بچه طریقه عمل نمایم
پس رسول صلی الله علیه وسلم در جواب نامهٔ او نوشت که هر کس که بر یهودیت
و مجوسیت خویش باقی ماند جزیه از وی بگیر و مسلمانانرا با آنجماعت باید که
مناکحت نبود و از ذبیحهٔ ایشان تناول نکنند نوشت از برای علاء حضرمی — کتابی
که دران کتاب مقدار زکوة شتر و گاو و گوسفند و زروع و ثمار و اموال
تجارت و نصاب آنها تعیین فرمود و علاء آن کتاب بر مردم خواند و صدقات
ایشانرا گرفت و در روایتی آنکه حضرت ابوهریره را با علاء بن الحضرمی درین
سفر همراه کرد انیده بود اکثر اهل سیر قصهٔ ارسال علاء حضرمی را بمنذر
بن عمرو در سال ششم یا هفتم در عداد رسل که دران سال بملوک اطراف
فرستاده ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت
از جعرانه بوده و در بعضی از کتب سیر هست که بعد از حدیبیه این ارسال
واقع شده و وجه جمع میان این دو قول آنکه چون ارسال علاء حضرمی
بمنذر بن عمرو دو نوبت واقع شده تواند بود که بار اول بعد از مراجعت
از حدیبیه و بار دوم بعد از مراجعت از جعرانه بوده باشد والله اعلم — کسوف آفتاب
ودرین سال آفتاب گرفت و حضرت نماز کسوف گزارد ودرین سال — قدوم وفد عبدالقیس
وفد عبدالقیس بملازمت سید رسل صلعم آمدند و آنجماعت بیست مرد بودند
و پیشوای ایشان عبدالله بن عوف اشج یا منذر بن عایذ اشج بود نقلست
که یک روز پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت با اصحاب فرمود سواری
چند از طرف مشرق نزد شما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام درآمده
اند و پیشوای ایشانرا علامتی هست اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِعَبْدِ الْقَیْسِ پس آن گروه
روز دیگر همچنان از راه نزد حضرت آمدند الا پیشوای ایشان عبدالله

اشج که او در منزل توقف نمود و جامهاء راه از خود بیرون کرد و شتر و بار
خود را مضبوط ساخت و شست و شوی بجای آورد و بهترین جامهاء
خود بپوشید و آنگاه بمجلس سامی خیر الانام می آمد گویند حضرت
از ایشان سوال کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیله ربیعه فرمود
مَرْحَبًا بِالْقَوْمِ اَوْ بِالْوَفْدِ غَیْرَ خَزَایَا وَلَا نَدَامٰی و در روایتی آنکه از ایشان
سوال کرد که عبد الله اشج در میان شما کیست وی گفت یا رسول الله
منم و حال آنکه وی حسن صورتی نداشت رسول صلعم در وی نگاهی
میکرد گفت یا رسول الله از پوستهاء مردان آب نمیخورند چیزی که از
مردان مطلوب و محتاج الیه است زبان و دلست پس آنحضرت او را
بخود نزدیک گردانید و بر پهلوی خودش بنشاند آنگاه فرمود که تبایعون
عَلٰی اَنْفُسِکُمْ وَقَوْمِکُمْ یعنی بیعت میکنید با من بر نفسهاء خود و بر قوم
خود یعنی ضامن ایمان آوردن قوم خود می شوید قوم گفتند آری
اشج گفت مرد را از دین خود برگردانیدن مشکل کاریست ما بیعت میکنیم
بر نفسهاء خود و تو شخصی را میفرستی که ایشانرا باسلام دعوت نماید
هر کس که پی روی ما کند از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقاتله
کنیم حضرت فرمود راست گفتی بدرستی که در تو دو خصلت هست که دوست
میدارد خداوند تعالی آن هر دو را حلم و تانی گفت یا رسول الله این
دو خصلت در من جبلی است یا عارضی فرمود جبلی اشج گفت الحمد لله الذی
جَبَلَنِی عَلٰی خُلُقَیْنِ یُحِبُّهُمَا فایده شراح حدیث رحمهم الله فرموده اند
مراد از حلم در حدیث عقل است و این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت
گفت دال بود بر حلم او و صحت عقل و جودت نظر او در عواقب امور و لهذا
گفته اند

گفته اند خورشید سپهر امن و ایمان عقل است نور بصر و بصیرت جان
عقل است شمعی که بود جهان جان روشن ازو در بارگهٔ وجود انسان
عقل است و ثانی وی آن بود که نظر در مصالح خویش کرد و چون قوم خود
تعجیل نمود و بعد از تحصیل طهارت و تکمیل نظافت و نظارت بمجلس
حضرت رفت و بصحبت رسیده که وفد عبد القیس گفتند یا رسول الله ما
نمی توانیم که در غیر ماه حرام بملازمت تو آئیم چه این حی از کفار مضر میان
ما و تو حایل اند پس ما را امر بفرمای که مبین و مکشوف و فاروق میان
حق و باطل بود تا خبر دار کردانیم ازان قوم و قبیله خود را که با ما نیامده اند
بواسطه عمل بران در بهشت درائیم پس حضرت ایشانرا امر فرمود بایمان
و نماز و زکوة و روزه و آنکه از غنیمت خمس بدهند و سوال کردند از ان
حضرت آب بخرما یا مویز در کدام ظرفها شیرین سازیم فرمود در خمچه سبز
و کدوی خشک و ظرفی که مطلی بقیر بود و ظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته
اند و اندرون وی را کافته باشند انتبا ز منما ئید آنگاه فرمود که این جمل
مفیده را یاد گیرید و چون بقبیلهٔ خویش باز گردید ایشانرا ازین اخبار
اخبار کنید نقلست که حضرت فرمود تا آنجماعت را در سرای رمله بنت الحارث
فرود آوردند وضیافتی برای ایشان روان کرد ده روز در مدینه
بودند و تعلم قران و احکام شرعیه می نمودند و هر یک از ایشانرا جایزها
داد و اشج را زیاده بر ایشان انعام فرمود و گویند جایزه وی دوازده
وقیه و نشی که مجموع عبارت از پانصد درهم باشد بود و بعد از انعام
جوایز اجازهٔ معاودت بوطن مالوف ایشان فرمود ذکر وقایع سال دهم
از هجرت اند باب سیر رحمهم الله آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم

در مستهل محرم سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین فرمود تا بقبایلی که مسلمان شده بودند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بمدینه آورند پس بریده و بروایتی کعب بن مالک را بغفار و اسلم و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و رافع بن مکیث بجهینه و عمرو بن العاص بفزاره و ضحاک بن سفین به بنی کلاب و بشر بن سفین کعبی به بنی کعب و عبد الله بن اللتبیه را به بنی ذبیان فرستاد و بصحت رسیده از ابو حمید ساعدی که گفت رسول صلعم مردی را از ازد که وی را ابن اللتبیه گفتندی بقبیله فرستاد از برای گرفتن زکوة ایشان آن مرد رفت و اخذ زکوة ایشان نمود و بنظر حضرت آورد و گفت این مقدار مال از شماست یعنی زکوة است که از ایشان گرفته ام و بعضی دیگر را از آن مال جدا کرده گفت این را برای من برسم هدیه آورده اند حضرت بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی فرمود اما بعد بدرستی که من بعضی از مردم را میفرستم بعملی از آن امور که مرا خداوند تعالی والی آن گردانیده پس یکی از آن مردم می آید و میگوید این از شماست و این هدیه برای من آورده اند آیا چرا نمی نشیند در خانه پدر یا مادر خود تا به بیند که هیچ هدیه از برای او می آرند یا نی بخدای که نفس من بید قدرت اوست که نگیرد هیچ احدی چیزی را از این مال یعنی مال زکوة الا آنکه بیارد آنرا روز قیامت در حالی که برداشته باشد آنرا بر گردن خود اگر شتر باشد بانگ شتر کند و اگر گاو بود بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد بانگ گوسفند کند بعد از آن دستها را برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ مرویست که حضرت با عمال صدقات میفرمود بپرهیزید از آنکه کرایم اموال مردم بگیرید و با مردم میگفت

سریه عیینه بن حصن بر بنو تمیم

سیاتیکم رکیب مبغضون فاذا اوکم فرحبوا بهم وخلوا بینهم
وبین ما یبتغون فان عدلوا فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم
وارضوهم فان تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم ودرین سال
عیینه بن حصن فزاری را بر سر بنو تمیم فرستاد وباعث برین قضیه آن بود
که در محرم این سال حضرت بشر بن سفین کعبی را چنانچه سابقا گذشت
بجهت اخذ صدقات به بنی کعب زخزاعه فرستاد وی بنواحی آن قوم
فرود آمد وحال آنکه بنو کعب با بنو تمیم بر سر آبی که آنرا ذات الاشطاط
گفتندی مجتمع بودند بشر بن سفین بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود جمع
کردند وزکوة آنها را بگرفت بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن
اموال در نظر ایشان بسیار نمود از غایت لئیمی با بنو کعب گفتند چرا این
همه مال خود را میگذارید تا از میان شما بیرون برند پس همه جمع آمدند
وکمانها را در زه در آورده وشمشیرها از غلاف بیرون کرده نمیگذاشتند
که عامل رسول صلعم صدقات ایشانرا بیرون برد بنو کعب گفتند ما
مندین بدین اسلام گشته ایم ودر دین ما زکوة می باید داد تمیمون
گفتند بخدا سوگند که یک شتر از ینجا بیرون نتواند برد ودر روایتی آنکه بعضی از
خزاعه وبنو العنبر بنو تمیم را معاونت نمودند عامل چون آن صورت
مشاهده نمود بگریخت وبمدینه آمد وکیفیت واقعه را بعرض آنحضرت
رسانید فرمود کیست که برود واز بنو تمیم انتقام کشد عیینه بن حصن
فزاری گفت من بخدا سوگند که هرجا روند از عقب ایشان بروم وباز
نگردم تا ایشانرا بنزد تو آرم پس آنحضرت ویرا با پنجاه سوار عرب که
مهاجری وانصاری دران میان نبود بر بنو تمیم فرستاد شب میرفتند

و روز پنهان می کشتند تا بدیار ایشان رسیدند اکثر مردمان آن قبیله
در منازل خود نبودند عیینه فرصت را غنیمت شمرده بر سر ایشان تاختن
آورد و جمعی از زنان و کودکان ایشانرا برده گرفت و بعضی از مردانرا
اسیر ساخته بمدینه رسانید پیغمبر صلعم فرمود تا جماعت اسیران و سبایا را
در محلی مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب سبایا و اسراء خود
بمدینه آمدند مثل عطارد بن حاجب و زبرقان بن البدر و قیس بن عاصم
و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و اقرع بن حابس و خطیب و شاعر خودرا
آوردند که با رسول خدا صلعم مفاخرت نمایند اول معلوم کردند که مردم
ایشان کجا اند و با ایشان ملاقات کردند اسیران چون مردم قبیله
خودرا بدیدند در گریه افتادند و اضطراب نمودند ناگاه بمسجد رسول آمدند
و حضرت در حجره عایشه باستراحت و قیلوله مشغول بود ایشان نمیدانستند
که آن سرور در کدام حجره است بر در یکیک حجره می گشتند و میگفتند یا محمد
بیرون آی و در روایتی آنکه گفتند چرا زنان و کودکان ما را برده ساخته
و حال آنکه مخالفتی از ما بظهور نیامده بلال گفت ای مردم لحظه آرام
گیرید که حضرت بنماز پیشین بیرون خواهد آمد و اهل مسجد ایشانرا
تسکین میدادند و میگفتند آواز در مسجد رسول صلعم بلند مکنید و باادب
باشید پس حضرت از خانه بیرون آمد و گفت چه شده است این قوم را
که مرا از خواب بیدار کردند و دستهاء اطهر بر چشمان انور می مالید و چون
نماز پیشین بجماعت گزارد بحجره شرف معاودت میفرمود که بنو تمیم بر سر راه
آمدند و باز آن سخنان اعاده کردند حضرت در ایشان میدید و هیچ نمیگفت
تا بخانه در آمد و نماز سنت گزارد و آنگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست

ایشان گفتند

ایشان گفتند ما جماعتی مردمیم که مدح ما زین وذم ما شین است
فرمود آن خداوند تعالی است که مدح او زین وذم او شین است مقصود
شما ازین سخن چیست گفتند شاعر وخطیب خود آورده ایم تا با تو مفاخرت
کنیم حضرت در جواب فرمود که ما بالشعر بُعِثْتُ وَلَا بِالْفَخَارِ اُمِرْتُ ولکن
بیارید تا چه دارید زبرقان البدر جوانی را گفت برخیز وخطبه بخوان
وگویند آن جوان عطارد بن حاجب بود برخاست وخطبه مشتمل بر حمد
وسپاس وذکر شرف وفخر قبیله بنو تمیم بخواند پیغمبر صلعم ثابت بن قیس
بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه بخواند وی بر بدیهه
خطبه فصیح بلیغه بخواند مشتمل بر حمد وسپاس خالق جن وانس وذکر
شهادتین وذکر فضیلت مهاجرین بحسن خلق وخلق ومتابعت
رسول وفضل انصار بنصرت ومعاونت وآنکه ما ماموریم بمقاتله
با مردم تا زمانی که اقرار بوحدانیت حق تعالی وبرسالت رسول وی
کنند آنگاه شاعر ایشان وگویند زبرقان بن البدر بود برخاست وشعری
بخواند که بعضی از آن ابیات اینست نَحْنُ الکِرامُ فلاحيٌّ یُعادِلُنا
نحن الرُّؤس وَفِینا یُقْسَمُ الرُّبُع ونُطْعِمُ النّاسَ عندَ القحطِ کلّهم
مِنَ السَّدِیفِ اِذا لم یُونَسِ القزع اِذا اَبَینا فلا یا بی لنا اَحَدٌ
انا کذلک عند الفخر نرتفع حضرت حسان بن ثابت را طلبید
وفرمود جواب ایشان بگوی حسّان ابیات غرا در جواب ایشان
بگفت وبعضی از آن ابیات اینست اِنَّ الذوائبَ من فهرٍ واخوتهم
قد بیّنوا سُنّةً للنّاس تتبّع یرضی بها کلُّ من کانت سریرته
تقوی الاله وکل الخیر یصطنع اکرم بقوم رسول الله شیعتهم

زبرقان

السدیف و ابری کی ان را صفر بند

القزع ابر پاره پاره والواحد
قزعه وگویند ابر ای پاکره
مهذب منه

الایناء نی نه کردن و دیدن و آواز شنیدن

اذا تفاوتت الاهواء والشيع ۔ اهدي لهم مدحًا قلب يوازره
فيما احبّ لسان حائك صنع ۔ وگویند اقرع بن حابس بن حابس وابن
شعر خواندکه ۔ اتيناك كيما يعرف الناس فضلنا ۔ اذا اختلفوا عند
اذكار المكارم ۔ وانا رؤس الناس من كل معشر ۔ وان ليس في ارض
الحجاز كدارم ۔ وان لنا المرباع من كل غارة ۔ تكون بنجد او بارض
التهايم ۔ حضرت باحسان فرمود که جواب وی بگوی او در جواب گفت
بنی دارم لا تفخروا ان فخركم ۔ يعود وبالا عند ذكر المكارم
هبلتم علينا تفخرون وانتم ۔ لنا خول من بين ظئر وخادم
وافضل ما نلتم من المجد والعلى ۔ وفادتنا من بعد ذكر المكارم
فان كنتم جئتم لحقن دمائكم ۔ واموالكم ان تقسموا في المقاسم
فلا تجعلوا لله ندا واسلموا ۔ ولا تفخروا عند النبي بدارم
والا ورب البيت مالت اكفنا ۔ على رؤسكم بالمرهفات الصوارم
پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که این مرد یعنی محمد را از عالم غیب
نصرت وتاسد داده وهیچ چیز از ودریغ نداشته اند خطیب او بهتر از
خطیب ما وشاعر او نیکوتر از شاعر ماست پس در صدد انصاف
درآمده مطیع ومنقاد شدند وكامل الاسلام گشتند وحضرت سبایا
واسیران را بایشان باز گردانید وجوایز فراخور داد وگویند سبب
نزول آیه کریمه ان الذين ينادونك من وراء الحجرات بل اكثرهم
لا يعقلون ولو انهم صبروا حتى تخرج اليهم لكان خيرا لهم
قصه ایشان بوده ۔ ودرین سال ولید بن عقبه را به بنی المصطلق
فرستاد مرویست از حارث بن ضرار بن ابی ضرار که گفت از قبیله خویش

الارهاف تنک کردن تیغ ۱ تاج

والتصنيع ... (marginal gloss, partly illegible)

بمدینه رفتم بنزد رسول خدا صلعم مرا باسلام دعوت فرمود بشرف اسلام
مشرف شدم و احکام شرایع از نماز و روزه برای من بیان کرد گفتم
یا رسول الله باز میکردم بقوم خویش و ایشانرا بمسلمانی و نماز و اداء
میخوانم هر کس که دعوت مرا اجابت کند زکوة از و میگیرم و جمع میکنم و
میعادی با حضرت مقرر کرد که دران میعاد کسی بیاید و زکوة جمع شده را
بمدینه آرد پس حارث بر بنی المصطلق باز گشت و مردم را باسلام دعوت
کرد و هر که اجابت نمود زکوة از وی گرفت و چون موعدی که با حضرت
مقرر کرده بود در آمد فرستاده حضرت نرسید حارث را گمان شد که
از وی صادر گشته که موجب سخط خدا و رسولست اشراف قوم خود را
بخواند و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت از رسول خدا
صلعم خلف وعده متحقق نتواند شد البته آن سرور از ما بغضب رفته
از وعده خویش کسی نفرستاده بیاید که تا زکوتی که جمع شده برداریم
و نزد حضرت رویم و حال آنکه پیغمبر صلعم ولید بن عقبه را فرستاده بود
نزد حارث تا زکوتی که وی جمع نموده باشد بیارد و در جاهلیت میان
ولید و آنجماعت عداوت بود در اثناء راه ترسی از ایشان در دل ولید
پیدا شد و بمجرد آن از راه باز گشت و گفت یا رسول الله حارث زکوة
من نداد و خواست که مرا بکشد و در روایتی آنکه آن قوم شنیدند که ولید
از نزد رسول صلی الله علیه و سلم می آید بر عداوت قدیمه التفات
ننمودند و ملاحظه جانب آن حضرت کرده برای تعظیم و احترام ولید
باستقبال او از شهر بیرون آمدند ولید چون آن جمع را از دور بدید
شیطان وسوسه در خاطر او انداخت و پنداشت که آنجماعت بنا بر عداوت

سابقه بقصد قتل او آمده اند از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله
بنی المصطلق لشکری جمع کرده و مرتد گشته بجنگ تو می آیند آنحضرت
بقهر رفت و خواست تا بر سر آن جماعت لشکر فرستد و در روایتی آنکه خالد
بن الولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و با او گفت برو و احتیاط تمام
بجای آر و تعجیل منمای خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی
فرستاد تا بمیان آن جماعت درآمد و بانگ نماز از ایشان شنید و اقامت صلوة
و بنای مساجد و شعار اسلام در میان ایشان مشاهده نمود و خالد را از آن
معنی خبردار گردانید خالد باز گشت و آنچه معلوم او شده بود بعرض حضرت
رسانید و در روایتی آنکه حارث و جمعی از اشراف قبیله بنی المصطلق بمدینه
آمدند و با آن سرور ملاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند و
آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا ان تصیبوا
قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در این قصه ایشان نازل
شد و حضرت در آن باب فرمود التبین من الله والعجلة من الشیطان
تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر این تانی پرتو
از رحمن بود وان شتاب از هزه شیطان بود نقلست که پیغمبر صلعم
بجهت دلداری آن قوم آیت منزله را بر ایشان خواند و نوازش آن
جماعت بتقدیم رسانید و فرمود از یاران من هر کدام که شما خواهید جهت
تعلیم قرآن و احکام شرعیه و اخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار
عباد بن بشر انصاری نمودند و حضرت وی را بر آن مهمات برای ایشان
مقرر فرمود و درین سال قطبه بن عامر بن حدیده را امیر بیست نفر گردانیده
بقبیله خثعم فرستاد برفتند و بیک ناگاه بآن قبیله رسیدند و مقاتله

عظیمه میان

عظیمه میان ایشان واقع شد وبسیاری از طرفین جراحت یافتند
آخر الامر اهل اسلام غالب گشتند وشتر وگوسپند وبرده چند راندند
وبمدینه مراجعت نمودند وبعد از اخراج خمس غنیمت را قسمت کردند
هر مردی را چهار شتر رسید وشتری در مقابل ده گوسفند بود وهم درین سال
علقمه بن مجزز مدلجی را امیر سیصد نفر گردانیده بر سر جمعی از اهل
حبشه که بنواحی جده آمده بودند وخرابی میکردند فرستاد برفتند تا
تا بجزیرهٔ که مسکن آن قوم بود ایشان فرار نمودند وعلقمه بمدینه باز گشت
بعضی از قوم تعجیل کردند وزودتر روان شدند عبد الله بن حذافه
سهمی از انجمله بود علقمه وی را امیر متعجلان گردانید ودر وی هزلی و
مزاحی بود در منزلی فرود آمده بودند وآتش برافروخته که خود را
گرم کنند عبد الله سوگند داد انجماعت را که خود را در آتش افکنید
بعضی از قوم برخاستند ومتهی شدند که در آتش روند عبد الله گفت
بنشینید که با شما هزلی میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایات را
بعرض حضرت رسانیدند فرمود من امرکم بمعصیة فلا تطیعوه
بدانکه این قصه در صحیح بخاری باین نوع مروی گشته که
علی بن ابی طالب گفت پیغمبر صلعم سریه بجائی فرستاد ومردی را امیر ایشان
گردانید وبا اهل آن سریه گفت اطاعة امیر خود بجا آرید ایشان برفتند ودر آن
سفر روزی امیر سریه از ایشان بغضب رفت وگفت نه پیغمبر صلعم شما را
باطاعت من امر کرده گفتند بلی پس ایشان را فرمود تا هیزم جمع کردند
وآتشی برافروختند انگاه گفت درین آتش درائید ودر روایتی آنکه
در یکدیگر میدیدند وبعضی بعضی را منع میکردند ودر روایتی انکه گفتند فررنا

سریه علقمه بن مجزز مدلجی

بعضی خواستند که خود را در آتش افکنند وبعضی منع نمودند که ما از آتش گریخته‌ایم

الی النبی صلعم درین حال بودند که غضب امیر سریه تسکین یافت و شعلهٔ آتش نیز فرو نشست چون بمدینه آمدند حضرت را از ان قصه خبردار کردانند فرمود اگر در آتش در می آمدند تا روز قیامت و بروایتی تا ابد از آتش بیرون نمی آمدند انما الطاعة فی المعروف وظاهر این قصه با آنچه اهل سیر آورده اند منافاة دارد لکن جمع ممکن است بانکه بتعدد قایل شوند والا ترجیح ما فی الصحیح مقرر است والله اعلم سریه علی ابن ابیطالب بفلس وهم درین سال علی بن ابی طالب با صد شتر سوار و پنجاه فارس بر بتخانهٔ فلس که در قبیلهٔ طی بود فرستاد تا آنرا خراب کنند برفتند و بامداد بود که بیک ناکاه بر سر آن قوم غارت آوردند و آن بتخانه را بکندند و بسوختند و برده و شتر بسیار بدست آوردند و عدی بن حاتم که بزرگ قبیله بود بکریخت و بشام رفت و خواهرش در میان سبایا بدست اهل اسلام افتاد و کویند در خزانه بتخانه فلس سه زره و سه شمشیر یافتند یکی رسوب دیکری مخذم و شمشیری دیکر که آنرا یمانی میکفتند علی مرتضی شمشیر رسوب و مخذم را برای پیغمبر صلعم برسم صفی مغنم جدا ساخت انکاه خمس از ان بیرون کرد و باقی را قسمت نمود و آل حاتم را در قسمت نیاورده بمدینه آوردند و در قرب مسجد سرای بود که سبایا را آنجا نکاه میداشتند آل حاتم را در ان سرا فرود آوردند روزی حضرت بر در آن سرا میکذشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و حال آنکه او زنی جمیله فصیحه بود برخاست و کفت یا رسول الله هَلَكَ الوالِدُ وَغابَ الوافِدُ فامْنُنْ عَلَيَّ مَنَّ اللهُ عَلَيْكَ آن سرور فرمود وافد تو کیست کفت برادرم عدی بن حاتم کفت آن کریزان از خدا و رسول

سریه علی ابن ابیطالب بفلس

این بگفت و روان شد از دختر حاتم منقولست که گفت روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم گذشت و من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم روز سیم در گذار آمد و من از غایت نومیدی میخواستم که با وی هیچ نگویم مردی از عقب او بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود بگوی برخاستم و گفتم دختر بزرگ قبیله ام و پدرم وفات یافته و برادرم گریخته منت بر من و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد حضرت فرمود چنین کردم و بعد از چند روز که جماعتی آشنایان وی بمدینه بمهمی آمده بودند ویرا جامه پوشانید و مرکبی و خرج راه انعام فرمود و بقبیله خویش فرستاد وی بشام رفت بنزد برادر خویش و کیفیت واقعه را با او بگفت عدی از وی پرسید که رای تو چیست در شان این مرد یعنی پیغمبر صلعم و ما با وی چکنیم گفت رای من آنست که زود بملازمت وی روی اگر پیغمبرست کسی که سبقت بخدمت او نموده باشد فضل و زیادتی ویرا خواهد بود و اگر پادشاهست تو همیشه در بلاد طی عزیز خواهی بود عدی گفت بخدا سوگند که رای صواب این است پس از انجا متوجه مدینه شد و شرح قدوم و اسلام وی در سال دهم مذکور شود ان شاء الله تعالی

قصه ایلا

و درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم از زنان خود هجرت نمود و سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان مخالطه نکند و در سبب آن قصه در کتب سیر چهار قول معتبر بنظر رسیده یکی آنکه مطهرات آنحضرت از وی طلب نفقه و کسوه می نمودند و چیزی چند میخواستند که در تصرف آن حضرت نبود بآن جهت ملول گشت و یکماه از ایشان هجرت نمود و نزول آیه تخییر بعد از واقعهٔ ایلا و سوق آن آیه کریمه مویّد این قول

است ودر حدیثی در صحیح مسلم مروی گشته که دلالت بر بعضی میکند وآن
حدیث اینست که جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که ابو بکر صدیق
روزی بدر خانه رسول صلعم آمد واذن خواست تا درآید دید که بعضی
از مردم بر در خانه بودند وهیچکس از ایشانرا اذن درآمدن حاصل
نشده بود ابو بکر را دستوری حاصل شد بعد از آن عمر رض آمد واذن
خواست وبرا نیز اذن حاصل شد درآمد وپیغمبر را صلعم دید نشسته
بسیار حزین واندوهناک واز غایت حزن هیچ سخن نمیگوید عمر گوید با خود
گفتم بیا تا سخنی بگویم ورسول را صلعم بخندانم پس گفت یا رسول الله
کاشکی میدیدی تو که زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید ومن برخاستم
وبر گردن وی زدم حضرت بخندید وگفت ایشان گرد من نشسته اند
چنانکه می بینی واز من نفقه میخواهند وچیزی میجویند که ندارم پس ابو بکر
برخاست وبر گردن عایشه زد وعمر بر گردن حفصه زد وهر یک از ایشان
با دختر خویش این خطاب میکرد که چیزی از رسول طلب میکنید که نزد او
حاضر نیست ایشان گفتند بخدا سوگند که دیگر هرگز از رسول صلعم چیزی
که در تصرف وی نبود نخواهیم پس یکماه از زنان عزلت نمود وبعد از آن
آیه تخییر نازل شد ومنها انکه عکه عسل برای زینب بنت جحش هدیه
آورده بودند واو برای آن سرور نگاه داشته بود چه عسل را دوست
میداشت وچون حضرت بنزد او میرفت شربت عسل برای او می کرد
بنا بر انکه عسل در آب میشود زیاده بر معهود در خانه او توقفی واقع میشد
عایشه گوید من وحفصه باهم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت
بر هر کدام از ما درآید باید که بگوید از تو بوی مغافیر میشنوم مگر مغافیر

خورده و مغافیر جمع مغفور است و مغفور صمغ درخت غرفط است
که رایحه کریهه دارد وحال آنکه حضرت از چیزهاء که بوی بد داشت محترز
می بود چه با ملایکه در گفت وشنید بود وایشان از روایح خبیثه متاذی
میشوند همچنانچه بنی آدم متاذی میشوند القصه حضرت بر یکی ازیشان
در آمد وی آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت حضرت فرمود مغافیر
نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام بیش زینب بنت جحش آن زن گفت
جرست نحله العرفط یعنی چریده است زنبور این عسل درخت غرفط را
فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل شربت نیاشامم و در روایتی
آنکه فرمود سوگند خوردم که از آن عسل دیگر نیاشامم ولیکن این سخن را
با هیچکس مگوی آن زن قبول نمود فامّا وفا بقول خود نکرده با آن
دیگری گفت جبرئیل آمد و آیت آورد که یا ایّها النّبیّ لم تحرّم ما احلّ اللّه
لک تبتغی مرضات ازواجک تا اینجا که ان تتوبا الی اللّه فقد
صغت قلوبکما الآیه پس حضرت بدین سبب سوگند یاد کرد که یکماه
اززنان عزلت گیرد و احادیث صحیحه در کتب معتبره دالست بر صحّت
این قول سیم آنکه سیّد عالم صلعم در خانه حفصه بود وی باذن
آن سرور بدیدن پدر از خانه بیرون رفت حضرت فرستاد و کنیزک
سریه خود را ماریه قبطیه باینجا طلبید و با وی صحبت داشت چون
حفصه مراجعت نمود دید که در حجره وی بسته لحظه توقف کرد آن سرور
در گشاد و بیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد و با حضرت معاتبه نمود و در روایتی
آنکه گفت یا رسول اللّه در خانه من و در فراش من با کنیزکی صحبت
داشتی و در روایتی آنکه گفت از میان زنان خود این کار به نسبت بمن بجا

بدل
میداری

می آری پیغمبر صلعم فرمود راضی نیستی که او را بر خود حرام کردانم گفت
هستم پس فرمود که او را بر خود حرام کردانیدم حفصه گفت چگونه حرام
میسازی بر خود چیزیرا که خداوند تعالی بر تو حرام کردانید فرمود
بخدا سوکند که بوی نزدیکی نکنم ولیکن این سخن نزد تو امانت باشد
باید که با هیچکس نکوئی حفصه قبول نمود و چون حضرت بیرون رفت
دیواری که میان او و عایشه بود بدست خود بزد تا عایشه واقف شد
و بیامد و حفصه آن سخن را با وی بگفت و در روایتی آنکه حفصه بخانه عایشه
رفت و گفت بشارت باد ترا که حضرت کنیزک قبطیه خود را بر خویشتن
حرام ساخت و از و خلاص گشتیم و چون عایشه با آن سرور ملاقات
نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله روز نوبه من با کنیزک یعنی
ماریه صحبت دار تا باقی روزها مر زنان ترا سالم ماند پس جبرئیل آمد
و آیات اوایل سوره تحریم آورد چنانچه سابقا مذکور شد آن سرور
با حفصه فرمود نگفته بودم که هیچکس را خبر دار نکنی روا باشد که آن سر را
فاش کردی گفت ترا که خبر دار کردانید فرمود خداوند داناء باریک بین
مرا خبر داد چنانچه آیه کریمه وَاِذْ اَسَرَّ النَّبِيُّ اِلَى بَعْضِ اَزْوَاجِهِ حَدِيثًا
الآیه از آن معنی خبر میدهد پس سوکند یاد کرد که یکماه از زنان هجرت نماید
چهارم آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هدیه آورده بودند و در روایتی
آنکه گوسفندی ذبح فرموده بود پس نصیبی برای هر یک از زنان خود
فرستاد زینب بنت جحش نصیب خود را باز فرستاد پیغمبر صلعم مقداری
بران افزود و بخانه وی روانه کردانید و زینب باز رد کرد عایشه گفت
بتحقیق که خوار داشت تو کرده که هدیه ترا رد کردانید آن سرور فرمود

حلال

برای ص

بخدا سوگند که شما نزد خداوند تعالی ازان خوارترید که خوار داشت من
توانید کرد پس سوگند یاد کرد که یکماه پیش زنان خود نرود فایده
جمع میان این اقوال مختلفه بآن طریق حاصل شود که گوئیم مجموع این امور اسباب
ایلا گشته چه مناسب حلم و خلق آن حضرت آنست که جرایم متعدده از زوجات
مطهرات وی بظهور آمده باشد تا آن سرور مثل آن تادیب در حق ایشان
تجویز فرماید و اگر بجانب ترجیح روند قصهٔ عسل و قصهٔ ماریه مرجح است
زیرا که این هر دو قصه اوفق است به سیاق آیهٔ کریمهٔ اِنْ تَتُوْبَا اِلَی اللّٰهِ فَقَدْ
صَغَتْ قُلُوْبُکُمَا وَاِنْ تَظَاهَرَا عَلَیْهِ الآیه که در قصهٔ ایلا نازل شده بصحت
رسیده از ابن عباس رض که گفت میخواستم که از عمر چیزی بپرسم یکسال
درین اندیشه می بودم و از غایت هیبت او نمی توانستم که سوال کنم تا در بعضی
از اسفار فرصت یافته ازو پرسیدم که مراد ازین دو زن که در آیه وَاِنْ
تَظَاهَرَا عَلَیْهِ فَاِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلٰهُ مذکور است کیست گفت عایشه و حفصه
و در این دو قصه تظاهر ایشان بغایت ظاهر است و ازین دو قصه قصهٔ
شربت عسل اقوی و ارجح است زیرا که در صحیحین و غیرهما از کتب معتبره
بثبوت پیوسته والله اعلم فایده ثانیه در صحیحین نیز وارد شده
که صاحب عسل حفصه بوده و در بعضی از کتب احادیث و سیر هست که سوده
و در بعضی دیگر هست که ام سلمه بوده روایت سوده و ام سلمه هر دو ضعیف است
و قوت مقاومت با حدیث زینب و حفصه که در صحیحین مذکور است
ندارد و طریق جمع میان روایتین زینب و حفصه آنست که گوئیم احتمال
دارد که قضیهٔ عسل دو نوبت متحقق گشته باشد یکبار در خانهٔ حفصه و
چون گفتند که آن عسل قصوری دارد ترک کرده و دیگر از آن نیاشامیده

بی انکه بحرمت تصریح به تحریم نموده باشد وبنا بر کید عایشه وحفصه بعد ازان
یک نوبت دیکر در خانه زینب بنت جحش آنصورت روی نموده وبنا بر
کید عایشه وحفصه آنرا بر خود حرام کردانیده باشد واکر به ترجیح رویم
آن روایت که زینب صاحب شربت عسل بوده مرجح است ازان حیثیت
که رواة آن اثبت واحفظ اند وایضاً آنچه بصحت رسیده از عایشه صدیقه
که کفت زنان رسول صلعم دو کروه بودند ومن وسوده وحفصه وصفیه
یک جوق وزینب بنت جحش وام سلمه وسایر زنان حضرت جوقی دیکر
موید قصه زینب است چه ازانجهت که زینب از جوق عایشه نبوده از وغیره
نموده والله اعلم علی اختلاف الاقوال حضرت از زنان اعتزال فرمود
وبعلیه که در غرفه مسجد داشت وخزینه خانه وی آن بود تشریف داد
وغلامی سیاه رباح نام را بر در غرفه نشاند که هیچکس را بی اذن پیش وی
نکذارد آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنان خود را
طلاق داد هر کس از یاران که این خبر می شنید بمسجد می آمد از عمر خطاب
بصحت رسیده که کفت چون ازان امر واقف کشتم بمسجد نبوی شتافتم
دیدم که جماعتی از اصحاب نزد منبر آن معلی جناب نشسته بودند ومیکریستند
ساعتی با ایشان بنشستم حزن واندوه بر من استیلا یافت برخاستم
ومتوجه آن غرفه شدم وبا رباح کفتم برو وازان حضرت برای من دستوری
خواه وی در آمد وبعد از لحظه باز کشت وکفت برای تو دستوری خواستم
هیچ جواب نفرمود آمدم ونزد یاران بنشستم باز اندوه دلم غالب شد
برخاستم وبا غلام کفتم از برای من طلب اذن کن رفت وباز آمد وهمان
جواب آورد القصه سه نوبت اذن خاستم ودر آمدن میسر نشد

و در روایتی آنکه گفت در بار سیم آواز بر داشتم و گفتم ای رباح دستوری
خواه از برای من بدرستی که گمان می برم که رسول را صلی الله علیه وسلم
این گمان شده که از برای حفصه آمده ام بخدا سوگند که اگر فرماید مرا
که گردن وی را بزن هر اینه گردنش را بزنم این بگفتم و برگشتم ناگاه شنیدم
که رباح مرا میخواند و میگوید ای عمر بیا که دستوری یافتی پس در آمدم
دیدم که لنگوته بسته و پهلوی خود را برهنه بر حصیری از لیف خرما نهاده
که میان او و آن حصیر هیچ فراشی دیگر نبود و آن حصیر در پهلوی مبارک
او اثر کرده و تکیه بر وساده که از لیف خرما پر کرده بودند نموده بود سلام
کردم بروی و همچنان استاده و گفتم یا رسول الله زنان خود را طلاق
داده فرمود نی گفتم الله اکبر منقولست از ام سلمه که گفت در خانهٔ خویش
بودیم که آواز تکبیر عمر شنیدیم دانستیم که تکبیر گفتن او با آواز بلند ازان
جهت است که از حضرت آن سوال کرده و آن جواب شنیده بعد ازان خبر
بما رسید و در روایتی آنکه عمر گفت یا رسول الله در مسجد در آمدم و مسلمانان را
بغایت پریشان و گریان دیدم زیرا که گمان آن داشتند که زنان خود را
طلاق داده باین روم و ایشانرا خبر دهم که گمان ایشان مطابق واقع
نبوده فرمود آری اگر میخواهی چنان کن انگاه گفتم یا رسول الله دستوری
هست که برای استیناس خاطر مبارکت سخنی چند بگویم تا منبسط گردی
فرمود آری گفتم یا رسول الله در مکه ما بر زنان خود غالب بودیم و چون
بمدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خود غلبه داشتند زنان ما خوی
زنان مدینه گرفتند و آن طریق را ازیشان آموختند عمر گوید حضرت
درین محل تبسمی فرمود روزی با زوجهٔ خود آواز بلند کردم و چیزی گفتم

او آن سخن را بمن باز کردانید مرا ازوی آن حرکت بغایت منکر نمود زن کفت
چرا ازین مراجعت من بد می بری وحال آنکه زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وبروایتی حفصه دختر تو سخن آنحضرت را باز میکردانند وکاه هست که
یکی ازیشان ازوی هجرت می ورزد و بخشم میرود تا شب کفتم ناامید
وزیان کار باد حفصه یکی ازانها که این فعل ناپسندیده ازیشان صدور یافته
خواهد بود آمدم وازوی تحقیق کردم که سخنی چنین شنیده ام آیا مطابق
واقع هست یانی کفت آری پس اورا نصیحت کردم وکفتم تو مکر امینی ازانکه
خداوند تعالی غضب کند از برای غضب رسول خود و تو هلاک شوی
زنهار که ازوی چیزی بسیار نطلبی وسخن را بوی باز نکردانی وهجران
ازوی نورزی وهرچه میخواهی ازمن طلب کنی وباید که ازمحبت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم باعایشه در غرور نیفتی وخود را با وقیاس نکنی عمر کوید
حضرت درین محل تبسمی دیکر فرمود وروایتی آنکه کفت بعد ازان بنزد
ام سلمه رفتم وبجهت قرابتی که باوی داشتم وباوی نیز نصیحت آغاز کردم کفت
ای عمر عجب می آید مرا ازتو که درهمه کارها دخل کردی تا بجائی رسید
که میخواهی که میان پیغمبر وزنان او نیز دخل کنی درین محل تبسمی دیکر
فرمود همچنین حکایتها میکفتم وندیمی میکردم چندانکه آثار غضب در بشره
مبارکش نماند وخندان شد چنانکه دندان نورانی وی بنمود بعد
ازان بنشستم هرچند چشم می آوردم ومی بردم نور حدقة الولایة نور حدقة
المعارف والدرایة مرشد الخلایق الی ذروة الحقایق منقذ الطالبین
عن مضایق العلایق والعوایق درخانه وی چیزی ندیدم غیر از
منقد ابری جو قریب بیک صاعی ومثل آن قرظ درکوشه غرفه نهاده ویوستی

القرظ ورق السلم ...

بچند دباغت

جند دباغت ناکرده که آویخته بود پس چشمان من بگریه مبادرة نمود گفت
ای پسر خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون نگریم وحال آنکه این
حصیر را می بینم در پهلوی تو تاثیر کرده واین خزانه خانه تست نمی بینم
دران الا آنچه می بینم وقیصر وکسری وبروایتی اهل فارس وروم در
عیش ونعمت وثمار وانهارند با وجود کفر وتو رسول خدا وبرگزیده
وئی دعا کن تا حق تعالی بر تو وامت تو عیش را گشاده گرداند همچنانکه
بر ایشان گشاده کرده پس حضرت ازانکه تکیه کرده بود راست بنشست وفرمود
ای پسر خطاب تو هنوز درین مرتبه بدرستی که ایشان یعنی فارس وروم
قومی اند که طیبات ایشانرا عاجلا ونقدا درین جهان بایشان داده
اند یعنی دنیا بایشان اولیست وآخرت برای ماست وگوئیا آن صاحب
کمال فرخنده مقال مد الله تعالی ظلال ارشاده فی العز والاقبال جامی
ازین زلال برای این مقام واین حال در حلق جان فقیران بی نوال ریخته
که بساط زرکش شاهی چه نقش ما دارد ¤ تن برهنه ما نقش بوریا دارد
بکش ز نطع امل پا کزین عمل عیسی ¤ ز گرد بالش خورشید متکا دارد
بدست راحت اقبال دهر غره مشو ¤ که زخم سیلی ادبار در قفا دارد
بسنگ سر نه وآسوده زی ز دردسری ¤ که هر تاج گران سنگ پادشا دارد
حضور دل که شه ز ملک ومال جست ونیافت ¤ بکنج مضطرب بی جست وجو گدا دارد
کسی که بر محک همتش بود زر ومس ¤ بیک عیار چه حاجت بکیمیا دارد
هر بشت پا زده جامی دو کون را وهنوز ¤ ز شرم چشم خجالت بر پشت پا دارد
ودر روایتی آنکه فرمود راضی نیستی که دنیا ایشانرا باشد وآخرت مارا
یعنی کسی که ناظر نعیم سرمدی وعیش اخروی ابدی بود کی از عقب نعمت

٨٧ الان نور حدیقة الولایة نور حدیقة المعارف والهدایة مرشد الخلائق الی الذروة الحقائق
منقذ الطالبین عن مضایق العلائق

وعیش دنیوی فانی که بحقیقت لهو و لعب است رود چنانچه آیه کریمه وما هٰذه الحیٰوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون از نیمعنی خبر میدهد شعر آنکه خو کرد ست باشادی می این خوشی کی پسندد خواجه بی انبیا زان زین خوشی بیرون شدند که سرشته آن خوشی سرمد بدند زانکه جانشان آن خوشی را دیده بود این خوشیها پیششان بازی نمود هرکرا نور حقیقی رو نمود کی شود قانع بتاریکی و دود وانکه در جوع او طعام الله خورد کی زنان و شوربا حسرت خورد با بت زنده کسی چون کشت یار مرده را چون درکشد اندر کنار آن جهان چون ذره ذره زنده اند نکته دانند و سخن گوینده اند در جهان مرده شان آرام نیست کاین علف جز لایق انعام نیست هرکرا گلشن بود بزم و وطن کی خورد او باده اندر گولخن جای روح پاک علیین بود کرم باشد کش وطن سرگین بود بهر مخمور خدا جام طهور بهر این مرغان کور این آب شور عمر گوید بعذر خواهی در آمدم و گفتم یا رسول الله طلب آمرزش نمای برای من و در روایتی آنکه گفتم رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و سلم رسولا و چون از غرفه پایین آمدم بر در مسجد باواز بلند گفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده است پس یکماه از زنان بهجرت نموده دران غرفه بسر برد و آن ماه به بیست و نه روز تمام شد و چون از آن غرفه بیرون آمد اول بخانه عایشه صدیقه رفت عایشه آن سرور را استقبال نموده گفت یا رسول الله سوگند خورده که یکماه پیش ما نیائی و حال آنکه من شمرده ام بیست و نه روز بیش نگذشته پس فرمود گاه می باشد که ماه

بیست و نه روز تکمیل می یابد و این ماه از انجمله است عایشه گوید آیت
تخییر نازل شده بود یعنی کریمهٔ یاء یها النبی قل لازواجک
ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و
اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن تردن الله ورسوله
والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما
و بصحت رسیده که حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم
که زود جوابم نکوئی تا با مادر و پدر خود مشورت نمائی عایشه گفت چیست
آن یا رسول الله گفت حق تعالی مرا امر فرموده که باز نان خود بگوی که اگر زندگانی
دنیا و زینت آن میخواهید بیائید تا مهر شما را بدهم و از شما بر وجهی نیکو جدا
شوم و اگر خدا و رسول وی را و سرای آخرت را میخواهید پس بدرستی که خداوند
تعالی آماده کردانیده از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم عایشه گوید
گفتم یا رسول الله در باب تو با پدر و مادر مشورة نمایم یعنی در کار خیر حاجت
هیچ استخاره نیست بلکه من اختیار خدا و رسول او میکنم و از تو یک درخواست
دارم که هیچ یک از زنان خود را خبر دار نکنی از آنچه من اختیار کردم فرمود هیچ
زن از ان زنان من نپرسد که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من وی را خبر داد
کنم ان الله لم یبعثنی معنتا ولا متعنتا ولکن بعثنی معلما میسرا
رجم غامدیه ودرین سال رجم غامدیه واقع شد آورده اند که قریب
بسه سال پیش ازین تاریخ زنی از غامد سبیعه نام آمد نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و اعتراف نمود بزنا و گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز
یعنی اجراء حد شرع کن بر من حضرت فرمود باز گرد و از خدا وند تعالی
آمرزش خواه و بدرگاه او توبه و انابت نمای گفت یا رسول الله میخواهی

مقصود از ... ای لم یبعثنی ... فی الامر ... لعطاء احد ...

که مرا باز کردانی چنانکه ماعز بن مالک را باز کردانیدی بدرستی که او آبستن
است از زنا فرمود تو آبستنی از زنا کفت آری آن سرور فرمود صبر کن تا
وضع حمل کنی و یرا بمردی از انصار سپردند که کفالت او مینمود تا زمانی که
فرزند از و متولد شد انصاری آمد و کفت یا رسول الله آن زن غامدیه
وضع حمل نمود فرمود که این هنکام نتوان که او را سنکسار کنیم و فرزند او را
صغیر بکذاریم که هیچکس نباشد که و یرا شیر دهد آن زن چون فرزند خود را
از شیر باز کرد پارچه نان در دست فرزند خود نهاده بمجلس حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم آورد و کفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم
و طعام می خورد پس کودک او را بمردی از مسلمانان داد و فرمود تا کوی
محاذی سینه آن زن برای او کندند و او را در آن کو در آوردند
و مردم را امر کرد تا سنکسارش کردند خالد بن الولید از پیش روی او
در آمد و سنکی بر سر او زد قطره چند خون بر روی خالد جست خالد
و یرا دشنام داد حضرت فرمود ای خالد تندی مکن بخدائی که نفس من
بید قدرت اوست که توبه کرده که اکر طغاجی مثل آن توبه کند هر اینه که
امرزیده شود انکاه فرمود تا او را بیرون آوردند و نماز بروی کزاردند
و مدفون ساختند **غزوه تبوک** ودرین سال غزوه تبوک واقع
شد و این آخرین غزوه رسول بوده صلی الله علیه و سلم ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که باعث بر غزوه تبوک آن بود که درین سال قافله
از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از انجا بمدینه آوردند و با اهل
مدینه کفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام
و عامله و غسان و غیرهم از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد

[illegible]

غزوه تبوک

مدینه دارند

از عظمای روم [illegible]

مدینه دارند و مقدمه آن لشکر به بلقا رسیده و در روایتی آنکه نصاری عرب
به هرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحطی
و تنگی در میان اصحاب او افتاده و اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت
او را بسهولت بدست می توان آورد پس مردی نام زد مدینه کرد و این
خبر بپیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و در روایتی آنکه یهود گفتند ای ابو القاسم
اگر راست میگوئی که پیغمبری بشام رو زیرا که ارض محشر و زمین انبیاست
علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
باز انزا فرمود کارسازی نمایید که بحرب روم میرویم و باطراف و قبایل
که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که متهیی گردند و بآن حضرت ملحق
شوند و دستور آن سرور چنان بود که هر غزوه که توجه نمودی توریه
فرمودی و بصریح نگفتی بکجا میرویم تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوه
تبوک که بجهت مسافت بعیده و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد
و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده ساختگی
تمام بجای آرند و لهذا این لشکر را جیش العسره نام شد حتی که اهل
تفاسیر سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت در آن لشکر بمرتبه بود که
هر ده تن را از فقراء اصحاب یکشتر بیش نبود که بنوبت سواری میکردند
و اکثر اهل لشکر جز خرماء میته خورده و جو دیو جه زده و چربی بوی گرفته
نمی یافتند و آب در آن سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلت مراکب
که شتر می کشتند و بر رطوبات اجواف و امعاء آن افواه خود را تر می
ساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت
رسیدن میوه های ایشان بود میخواستند که در سایه های اشجار باشند و از

واز اثمار محظوظ شوند وآیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم
انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة
فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل دراین باب نازل شده و
لهذا پیغمبر صلعم فرمود نیست دنیا در جنب آخرت مگر همچنانکه یکی از شما این
یک انگشت خود را در دریا فرو برد و بیرون آرد پس باید که به بیند که چه مقدار
از تری دریا با انگشت وی رسیده واشارت بر سبابه خود فرمود و مرویست
از ابو عثمان نهدی که گفت با بوهریره گفتم که شنیده ام از برادران خود
که تو گفته که شنیده ام از پیغمبر صلعم که میفرمود ان الله یجزی بالحسنة الف
الف حسنة ابوهریره گفت بلکه من شنیده ام از آن حضرت که میفرمود ان الله
یجزی بالحسنة الفی الف حسنة وبعد از آن این آیه را خواند که فما متاع الحیوة
الدنیا سوی دریا عزم کن زین آبگیر بحر جوی وترک این گرداب گیر
مال دنیا دام مرغان ضعیف ملک عقبی دام مرغان شریف مال وزر
سر را بود همچون کلاه کل بود کو از کله سازد پناه آنکه زلف وجعد رعنا
باشدش چون کلاه هشر رفت خوشتر آیدش آورده اند که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم یاران را بر بیرون رفتن وتصدق وانفاق واعانت در تجهیز
لشکر وجهاد در راه خداوند تعالی تحریص نمود پس یاران هر کس بمقدار
همت وقوت خود در کارسازی آن لشکر امداد نموده بذل اموال کردند
نقلست که عثمان بن عفان دران ولا تجهیز قافله میکرد که بتجارت بشام
فرستد آنرا ترک نمود و بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست
شتر با اقتاب واحلاس آن دویست اوقیه نقره بستان ودر کار سازی
این لشکر صرف نمای آن سرور فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا وروای

فی الآخرة الا قلیل

مکمل

انکه بسصد شتر

انکه سیصد شتر مکمل جهاز بسته بداد و هزار مثقال طلا آورد و در نظر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بریخت فرمود اللهم ارض عن عثمان فانی عنه راض
و در روایتی انکه لشکر اسلام در غزوه تبوک سی هزار بود و دو دانک آن لشکر را
عثمان تجهیز نمود لاجرم راوی حدیث من جهز جیش العسرة فله الجنة
میکوید فجهزها عثمان و مرویست از قدوه اصحاب عمر خطاب رض که کفت
چون در تجهیز لشکر تبوک آن مقدار تحریض از رسول صلی الله علیه وسلم
مشاهده کردم در آن روز مال دار بودم با خود کفتم اکر روزی بر ابوبکر
سبق خواهم کرفت امروز است نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم
بردم تا در آن لشکر صرف نماید حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه کذاشته
کفتم همین مقدار برای ایشان ذخیره کرده ام آنکاه ابوبکر آمد و هرچه
داشت تمام آورد فرمود چه کذاشته برای عیال خود کفت ادخرت الله
ورسوله عمر کوید کفتم در هیچ چیز هرکز بر تو پیشی نتوانستم کرفت ای ابوبکر
وکویند روزی صدیق نزد حضرت آمد و صدقه آورد تا در راه خداوند
تعالی صرف نماید و اخفاء آن کرد وکفت یا رسول الله هذه صدقتی
ولله تعالی عندی معاد بعد از آن عمر آمد و صدقه آورد و اظهار آن
کرد وکفت یا رسول الله هذه صدقتی ولی عند الله معاد آن سرور
فرمود یا عمر وترت قوسک بغیر وتر ما بین صدقتیکما کما بین کلمتیکما
نقلست که عبد الرحمن بن عوف چهل اوقیه طلا آورد و بروایتی چهار هزار
درهم وکفت مرا هشت هزار درهم بود نصف آنرا بقرض بپروردکار خود
دادم و نصف دیکر را برای عیال نکاه داشتم حضرت فرمود خدای تعالی
برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نکاه داشتی راوی کوید ببرکت دعاء

آن سرور حق تعالی در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت سایر
ورثهٔ او با تماضر که یک زن او بود از چهار زن و در مرض موت مطلقه
شده بود و عدهٔ او منقضی نگشته از ربع ثمن که حصهٔ وی میشد بر مبلغ
هشتاد هزار درهم و بروایتی هشتاد هزار طلا صلح کردند و گویند که
هر یک از عباس بن عبد المطلب و طلحة بن عبید الله و سعد بن عباده و محمد
بن مسلمه مبلغی از مال آوردند و عاصم بن عدی انصاری صد وسق خرما
در تجهیز آن لشکر انفاق نمود و ابو عقیل انصاری نصف صاعی خرما
آورد و در روایتی آنکه یک صاع خرما آورد و گفت امشب تا صباح بجهت مردم
بریسمان آب کشیده ام و دو صاع خرما باجره بمن داده اند یکی از برای
عیال گذاشته و دیگری را آورده ام حضرت فرمود تا آن صاع را بر بالای دیگر
صدقات که اصحاب آورده بودند نثر کردند منافقان بنیاد لمز و عیب
کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال بسیار نداده اند الا از ریا
و خدا و رسول او بی نیازند از صاع ابو عقیل ولکن او میخواست که خود را
بیاد دهد تا از صدقات چیزی بستانند این آیه نازل شد که الَّذِينَ يَلْمِزُونَ
الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا
جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و جمعی از
زنان مسلمات بعضی از زیورهای خود میفرستادند تا در تجهیز آن لشکر
صرف نمایند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن اموال را بارباب
حاجات و مستحقان میداد که ساختگی خود میکردند و میگفت نعلین
بسیار با خود بردارید زیرا که مرد مادام که نعلین پوشیده در حکم سوار است
و چند نفر از صلحاء اصحاب نزد رسول خدا آمدند صلعم و اسامی ایشان

مثقال

وسق آوردن و بار شتر و نصف صاع اصلح

ایشان سالم بن عمیر وعلبة بن زید وابولیلی عبدالرحمن بن کعب مازنی
وعمرو بن غنمه وسلمة بن صخر وعرباض بن ساریه وعبدالله بن مغفل
وبروایتی معقل بن یسار وبروایتی مهدی بن عبدالرحمن وبروایتی
عمرو بن الحمام بن الجموح وبروایتی صخر بن خنساء وگفتند یا رسول الله
ما پیاده مانده ایم ومرکب نداریم مارا مرکب بده تا بران سوار شویم و
بغزو رویم حضرت فرمود آنچه میطلبید نمی یابم پس از مجلس آنسرور گریان
بیرون رفتند وباین سبب بجماعت ملقب گشتند بگروه بکائین چنانچه آیه
کریمه وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ
عَلَيْهِ تَوَلَّوا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ
از حقیقت حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری
با بولیلی و عبدالله بن مغفل رسید وایشانرا بان حال بدید شتری برای رکوب
هر دو ودو صاع خرما هر یك جهت زواده بداد وعباس بن عبدالمطلب
دو نفر دیگر وعثمان بن عفان سه شخص دیگر را مرکب وما یحتاج مهیا
داشتند وگویند علبة بن زید آن کسی است که تصدق بعرض خود کرد
وآن چنان بود که رسول صلعم امر میفرمود بصدقه ویاران صدقات
می آوردند علبه گفت یا رسول الله خداوند تعالی از بندگان خود صدقه
میخواهد ومن مالی ندارم که در راه رضاء وی صرف نمایم ولکن عرض
خود را بر مردم حلال ساختم فرمود قد قبل الله صدقتك وبصحت رسیده
از ابو موسی اشعری که گفت اصحاب من یعنی رفقاء اشعریین مرا بنزد
رسول صلعم فرستادند ومرکب طلبیدند فرمود والله ما احملکم علی شیء بخدا
سوگند که سوار نسازم شمارا بر چیزی ابو موسی گوید وقتی پیش وی رفتم

که در غضب بود و من نمیدانستم پس اند و هناک باز گشتم از جهت منع آنحضرت
و از خوف انکه مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورت واقعه را بایاران
خود باز نمودم بعد از لحظه حضرت از عقب من فرستاد بنزد وی رفتم فرمود
بگیر این شش شتر را و بنزد یاران خود بر تا سوار شوند شتران را آوردم و برای
ابرای ذمه خود چند نفر را از ان قوم بمجلس آنحضرت بردم تا معلوم کردند که
اول منع نمود و آخر انعام فرمود و در روایتی انکه گفتم یا رسول الله قسم یاد
کردی که مرکب بماند می چگونه است که اکنون عنایت می نمائی فرمود حق تعالی
شما را سوار گردانید و مرا امر کرده که چون سوگند خورم که کاری نکنم و بینم
که خیر در کردن آن کار است سوگند را بشکنم و کفارت دهم منقولست که
هشتاد و دو و بروایتی سی و نه نفر از اهل نفاق بنزد پیغمبر آمدند و عذرها
می گفتند تا ایشانرا در تخلف از ان غزوه دستوری دهد و گویند طایفه
معذرین از بنی اسد و غطفان بودند که آمدند بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
و گفتند ما را عیال بسیار و فقر غالب است اذن فرمای ما را در تخلف ازین
غزوه و گویند رهط عامر بن الطفیل بودند که گفتند اگر بغزو می آئیم بانو
اعراب طی اهالی و مواشی ما را غارت خواهند کرد حضرت فرمود زود باشد
که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند این آیه در شان ایشان نازل شد
که وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَفَرُوا
كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
و جماعتی از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بان اکتفا
نکرده مردم را از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت هوا تخویف
و تنفیر می نمودند چنانچه آیه کریمه فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ

رسول الله وكرهوا ان يجاهدوا باموالهم وانفسهم في سبيل الله
وقالوا لا تنفروا في الحر قل نار جهنم اشد حرا لو كانوا يفقهون
شرح حال آن طایفه بیان میکند آورده اند که سید عالم صلعم دران ایام
که کار سازی لشکر تبوك میفرمود جد بن قیس را گفت که هیچ رغبت مینمائی
در غزو بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه
باشم چرا که قوم من میدانند که من مشعوفم بزنان خوف آن دارم که چون
زنان بنو الاصفر را به بینم صبر از یشان نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود
اذن دادم ترا از وی اعراض نمود حق تعالی در شان او این آیه فرستاد
که ومنهم من يقول ائذن لي ولا تفتني الا في الفتنة سقطوا وان
جهنم لمحيطة بالكافرين وگویند این جد بن قیس از قبیله بنی سلمه
بود چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد از بنو سلمه
برسید که سید و پیشوای شما کیست گفتند جد بن قیس ولکن منسوبست
به بخل فرمود وای داء ادوا من البخل سید شما عمرو بن الجموح و در روایتی آنکه
فرمود سید شما آن جوان سفید جعد موی بشر بن البراء بن معرور باشد
پس بواسطه بخل از سیادت و سروری محروم شد لب به بند و کف پر زر
برگشا بخل تن بگذار و پیش آور سخا این سخا شاخی است از باغ بهشت
وای او کز کف چنین شاخی بهشت می برد شاخ سخا ای خوب کیش مر ترا
بالا کشان تا اصل خویش ترك لذتها و شهوتها سخاست هر که در شهوت
فرو شد بر نخاست کر نماند از جود در دست تو مال کی کند فضل الهت
پایمال نقلست که طایفه از منافقان مدینه در خانه سویلم یهودی جمع
شدند و مردم را از آن غزوه باز می داشتند و منفران میگفتند آن خبر به پیغمبر

صلی الله علیه وسلم رسید طلحه بن عبید الله را با گروهی از اصحاب فرستاد
تا آن جمع را منفرق ساخت و تادیب نمود و آورده اند که جلاس بن سوید بن
صامت با پسر زن خود مصعب نام و بروایتی عمیر بن سعید که یتیم و در حجر تربیت
وی بود از جانب قبا بر دراز گوش سواره می آمد و در ان حال برای تنفیر
مردم از رفتن بلشکر تبوک گفت اگر آنچه محمد آورده حق بود ما از بن دراز
گوشان که بران سواریم بدتر باشیم مصعب گفت ای دشمن خدا بخدا سوگند
که رسول را صلی الله علیه وسلم ازین سخن که گفتی خبردار کردانم و در روایتی
آنکه گفت ای جلاس تو دوسترین و عزیزترین مردم بودی نزد من والله
که سخنی گفتی که اگر آنرا باز گویم ترا فضیحت سازد و اگر پنهان دارم هلاک
شوم و یکی از ان دو بر من آسان تراست از دیگری آمد به حضرت و
سخنی که از جلاس شنیده بود بعرض رسانید و گفت یا رسول الله اگر مرا
خوف آن نبودی که در گناه او شریک شوم و در شان من قرآن نازل شود
یا بلائی بمن رسد ترا اخبار نمیکردم پس حضرت جلاس را طلب فرمود و گفت
آنچه مصعب از تو نقل میکند در شان من گفته او سوگند یاد کرد که نگفته ام
مصعب حاضر بود گفت بارخدایا بر رسول خویش چیزی نازل کردان
که صدق سخن من از ان معلوم شود حق تعالی آیه فرستاد که يَحْلِفُونَ
بِاللهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ اسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا
بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَمَا نَقَمُوا اِلَّا اَنْ اَغْنَاهُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ
فَاِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ جلاس چون این بشنید گفت خداوند
تعالی توبه بر من عرض میکند پس اعتراف نمود بانکه گفته و توبه نیکو بجا آورد
و آن خیری که با مصعب بتقدیم میرسانید ترک نکرد و آنرا علامت قبول

توبه او میدانستند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا
در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شوند و ابو بکر صدیق را امیر
لشکرگاه ساخت تا امامت اهل عسکر بجای آورد و عبد الله بن ابی سلول
منافق با جوق خود بیرون رفت و در مقابل ذباب فرود آمد و بصحت رسیده
که چون پیغمبر صلعم عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه
در اهل خود خلیفه گردانید علی بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام
چگونه است که این نوبت مرا میگذاری فرمود اما ترضی ان تکون منی
بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که
باشی نسبت بمن بمنزله هرون نسبت بموسی لکن فرق اینست که هرون بعد
از موسی مرتبه نبوت یافت و بعد از من هیچکس را مرتبه نبوت نخواهد بود
پس بازوجات مطهرات خود فرمود علی را بر شما خلیفه گردانیدم باید که
سخن وی را بشنوید و فرمان برداری او بجا آرید و در روایتی آنکه چون علی را
در مدینه گذاشت و بیرون رفت منافقان مدینه گفتند علی را بآن جهت
گذاشت که او را با خود بردن گران می داشت و نمیخواست که وی همراه باشد
این سخن چون بسمع علی رسید سلاح بر خود راست کرد و از عقب حضرت
بیرون رفت و در جرف باو رسید و گفت یا رسول الله سخنی چنین در
افواه مردم افتاده اگر مرا با خود ببری تا مظنه ایشان برطرف شود
حالی فرمود مردم دروغ گفته اند من ترا از برای آن گذاشته ام تا خلیفه
من باشی در اهل من و اهل خود یعنی فاطمه و تعهد احوال ایشان نمائی
باین منزلت که مرتبه هرونیست راضی نیستی القصه محمد بن مسلمه را بر روایت
اصح و بروایتی سباع بن عرفطه و بروایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی

بن ابی طالب را در مدینه خلیفه ساخت وخود بمبارکی بیرون رفت ودر ثنیة
الوداع عقد الویه ورایات فرمود وعلم اعظم بابوبکر صدیق ورایتی بزبیر
بن العوام ولواء اوس باسید بن حضیر ولواء خزرج با بودجانه داد وگویند
بطنی از انصار را فرموده بود تا لوای راست کنند ولوای بنی مالک بن النجار
بعماره بن حزم داده بود بعد از آن ازو باز گرفت وبزید بن ثابت داد عماره
گفت یا رسول الله از من بغضب فته فرمودنی بخدا سوگند ولکن حق تقدم اهل
قرآن است وزید قرآن بیش از تو گرفته وقرآن تقدیم کننده شخص است و
اگرچه بنده سیاه گوش بریده باشد وگویند در آن منزل عرض لشکر فرمود
سی هزار وبروایتی هفتاد هزار وبروایتی چهل هزار مرد جمع شده بودند
که از انجمله ده هزار اسپ سوار بودند ودوازده هزار شتر در آن لشکر بود
پس خالد بن الولید را بر مقدمه وطلحه بن عبید الله را بر میمنه وعبد الرحمن
بن عوف را بر میسره امیر کردانید وچون از آن موضع پا از موضع حرف
کوچ کردند عبد الله ابن ابی سلول با خواص خود تخلف نموده باز گشت وگفت
مرا با حرب بنو الاصفر کار نیست واینها می پندارند که بجنگ روم رفتن آسان است
والله که می بینم که این جمع را عنقریب مسلسل ومغلول باطراف منتشر
خواهند ساخت خبر تخلف او بحضرت رسانیدند فرمود اگر خیری در وی
بودی همراه ما بودی منت دارید که از شر اشرار خلاص شدید وجمعی
دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند وهمیشه آثار نفاق از ایشان
بظهور می آمد وتخویف وتنفیر مسلمانان میکردند وسخنان ناسزا میگفتند
ودر اثناء راه در رفتن وباز گشتن قضایاء کلیه روی نموده معجزات
ظاهره وخوارق عادات باهره از سید دنیا وآخرت بظهور آمد از انجمله

یکی انکه ودیعه بن ثابت با طایفه از اهل نفاق پیش پیش آنحضرت میرفتند و می
کفتند به بینید این مرد را یعنی محمد را که میخواهد قصور و حصون شام را
فتح نماید هیهات هیهات مردی از قبیله اشجع حلیف بنی سلمه دران میان
بود نام او مخشّن بن حمیر کفت بخدا سوکند که دوست میدارم کردر مقابله
این سخن هریك از ما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود
سید عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت بر ظلمت احوال و قبح اقوال آن
منافقان اطلاع یافت با عمار بن یاسر کفت آن قوم را دریاب که سوختند
و از یشان استفسار نمای که حالی با یکدیکر چه میکفتند اکر منکر شوند بکو
چنین و چنین کفته اید عمار برفت و آن پیغام رسانید آمدند به پیش رسول
صلی الله علیه وسلم و اعتذار نمودند ودیعه بن ثابت کفت سخنی بر سبیل
بازی میکفتیم حق تعالی آیه فرستاد که وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا
نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ ۔ لَا
تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعْفُ عَنْ طَائِفَةٍ مِنْكُمْ
نُعَذِّبْ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ ۔ مخشّن بن حمیر از ان طایفه
بود که خداوند تعالی از یشان عفو فرمود از پروردکار خود درخواست
که فی سبیل الله شهید کردد و مکان قبر او معلوم نباشد پس در روز
یمامه او را شهید ساختند و اثری از وی پیدا نشد دیکر انکه چون
بوادی القری رسیدند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم با جمعی از اصحاب
بر حدیقه زنی مرور واقع شد حضرت فرمود این حدیقه را خرص کنید
هرکس از یاران چیزی کرفت و آن سرور نیز خرص نمود و با آن زن کفت
خرص هریك را نیکو ضبط کن در وقت مراجعت از ان تفتیش نمودند

مخشّن

که ملازم سید اصحاب بوده نام

همان مقدار که آن حضرت خرص کرده بود بی کم و بیش آمده بود و گویند
در منزل وادی القری بنی عریض بر سم مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه
وسلم هریسه فرستادند آن سرور از آن تناول فرمود و حمل وسق خرما
از اموال بازاء آن خدمتکاری وادی القری بآن قوم هر ساله انعام نمود
صاحب تلخیص المغازی چنین آورده که زنی از زنان وادی القری میگفت
که این انعام که محمد در حق آن قوم فرمود بهتر است ایشانرا از میراث پدران
ایشان زیرا که این جاری خواهد بود بر ایشان تا روز قیامت واز واقدی
نقل کرده که آن عارف را تا غایت هیچکس از ایشان باز نبسته دیگر آنکه
چون بدیار حجر رسیدند فرمود از آب این موضع میاشامید و وضو
مسازید واگر خمیری باین آب کرده باشید از آن خمیر مخورید و به شتر
دهید و زانوهای شترانرا نیکو ببندید و باید که امشب هیچکس از خیمه خود
بیرون نیاید الا آنکه مصاحبی با وی بود همه مردم باین دستور عمل
نمودند مگر دو مرد از بنی ساعده یکی برای قضاحاجت تنها بیرون آمده
بود ویرا خناق گرفت و دیگری بطلب شتر گم گشته بیرون آمد باد اورا
برد خبر بآن حضرت رسانیدند فرمود نه من نهی کرده بودم چرا سخن
نشنیدند خناق گرفته را بنزد آن سرور آوردند دعا بر وی خواند
وشفا یافت و آن مرد دیگر را باد بکوه طی انداخته بود اهل طی اورا
بعد از وصول آنحضرت بمدینه بتحفه آوردند دیگر آنکه بصحت رسیده
که چون رسول صلی الله علیه وسلم بدیار حجر در می آمد رداء مبارک را
بر سر و روی خود بوشید و شتر را تیز براند و فرمود در میاید در مساکن
جماعتی که ظلم کرده اند بر هیچ حالی از احوال الا برین حال که گریان

آزاموال م

باشید که مبادا برسد بشما آنچه بایشان رسید یعنی از عذاب وچون
وچون بامداد کردند آب با ایشان نبود شکایت از بی آبی بنزد
رسالت مآبی آوردند راوی گوید رسول خدا صلی الله علیه وسلم
دیدم که رو بقبله آورد و دعا فرمود و بخدا سوگند که در آسمان هیچ
ابر نبود فی الحال ابر از اطراف آسمان پیدا شد و درهم پیوست و باران
بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند و آب برداشتند آن مقدار که
میخواستند و آن سرور از غایت فرح تکبیر گفت و هم در زمان ابر بشکافت
و آفتاب ظاهر شد و آن سرور فرمود گواهی میدهم که من پیغمبر خدایم و
گویند مسلمانان با مردی از مشهوران اهل نفاق گفتند ترا اکنون
هیچ عذر نماند بیا و مسلمان شو منافق گفت اتفاقا ابری در گذار بود
و بارانی ببارید دیگر آنکه بعضی از منازل شتر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گم شد اصحاب بطلب آن بهر طرف روان شدند عماره بن حزم که
یکی از اهل عقبه و اهل بدر است پیش آنحضرت نشسته بود و در منزل
او منافقی بود از یهود بنی قینقاع که او را زید بن اللصیت گفتندی
درین حین که عماره پیش آنحضرت بود وی در منزل عماره گفت یزعم
محمد این است که من پیغمبرم و شما را از آسمان خبر میدهد چونست که
نمیداند شتر وی کجاست سید عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت فی
الحال معلوم فرمود با عماره گفت مردی سخنی چنین گفت بخدا سوگند
که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند تعالی مرا بآن چیز دانا گرداند و اکنون
خدای تعالی مرا دلالت کرد که شتر من کجاست بروید بفلان وادی
که شتر من در آنجا مهارش در درختی آغشته شده آنرا خلاص سازید

وبیارید بموجب فرموده رفتند وشتر را چنانکه حضرت فرموده بود دیدند و
بیاوردند عماره بمنزل خود بازگشت وبا اهل منزل قصه که در مجلس نبوی گذشته
بود بازراند یکی از اهل منزل وگفت بیشتر از آنکه تو بمنزل آئی زید بن اللصیت
تکلم باین کلام نمود پس عماره برجست وبرگردن آن منافق زد وگفت ای
بندگان خدا در منزل من داهیهٔ عظیم وشری بغایت بزرگ بوده ومن نمی
دانستم وزید را از منزل خود بیرون کرد ودیگر با او مصاحبت ننمود واز
محمد بن اسحق منقولست که وی گفته بعضی از مردمان برانند که زید مذکور
بعد از آن توبه کرد ومسلمان گشت وبعضی دیگر گویند همیشه متهم بود بنفاق
تا زمانی که بمرد دیگر آنکه شبی در اثناء مراجعت عقبهٔ پیش آمد حضرت صلی الله
علیه وسلم منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچکس برین عقبه بالا نرود تا زمانی
که رسول خدا ازین عقبه بگذرد پس آنسرور با حذیفه بن الیمان وعماره بن یاسر
برآمدند حذیفه مهار شتر رسول را گرفته بود ومیکشید وعمار از عقب شتر را برآن عقبه م
میراند حذیفه گوید ناگاه دوازده سوار وبروایتی چهارده سوار را دیدم که
متوجه ما شدند آن سرور را از آن حال تنبیه کردم بانگی بر ایشان زد همه
بگریختند ودر روایتی آنکه عمار پیش رفت وبر روی شتران ایشان میزد بعد
از آن فرمود شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله رویها خود را بسته
بودند گفت اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود هیچ میدانند
که چه کار در خاطر داشتند گفتیم نی فرمود میخواستند که درین عقبه مزاحم من شوند
وشتر مرا رم دهند تا بیفتم ومرا بقتل آرند گفتیم یا رسول الله چرا امر نمی فرستی
بعشیره وقبیله هر یکی تا آن قوم سر ویرا بریده پیش تو فرستند فرمود خوش
نمی آید مرا که عرب گویند محمد بمرافقت قومی با دشمنان خود مقاتله نمود تا بر ایشان

ظفر یافت آنگاه آن قوم را بر قتل آورد بعد از آن فرمود بار خدایا ایشانرا
بزحمت دبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله دبیله چیست گفت شعله از آتش
که در دل ایشان افتد و هلاک شان کند آنگاه نامهاء ایشان و نامهاء
پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود ایشانرا که از مردم پوشیده
دارند و آن قوم را رسوا نسازند بیهقی گوید کوامی میدهد بصحت این
قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل که گفت میان مردی از
اهل عقبه و میان حذیفه بن الیمان گفت و گوئی واقع شد آن مرد گفت
سوگند میدهم ترا بخدا که بگوی که اصحاب عقبه چند کس بوده اند حضار
مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند میدهد گفت ما را خبر دادند
که ایشان چهارده کس بودند اگر تو از جمله ایشان بوده پانزده نفر بوده
باشند سوگند میخورم بخدا که دوازده کس از ایشان دشمن خدا و رسولند
در دنیا و در روز قیامت و سه کس از ایشان اعتذار نمودند که نداء منادی
آنحضرت بسمع ما نرسیده و از آنچه آن جماعت منافق اراده کرده بودند
خبر نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا معذور داشت و
ایضاً مسلم از طریق عمار بن یاسر روایت میکند که گفت حذیفه مرا خبر داد
گردانیده که حضرت فرمود در میان اصحاب من دوازده منافق اند که
روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر
در سوراخ سوزن در رود و هشت کس از ایشان بزحمت دبیله گرفتار
خواهند شد شعله از آتش در میان شانهاء ایشان ظاهر شود و از
سینهاء شان سر بر زند و از ین جهت اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
در شان حذیفه میگفتند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت کامی که

فضایل اصحاب بیان فرمودی کفتی اعلمهم بشان المنافقین حذیفه وکویند
بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم کاهی که جنازه حاضر شدی عمر خطاب ناظر
حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز کذاردی عمر نیز بکزاردی واکر
حذیفه حاضر نشدی یا نماز نکزاردی عمر نیز نماز نکزاردی دیکر انکه
سهیل بن بیضا کوید در غزوه تبوک پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی مرا ازدر
خویش کردانیده بود پس آواز خود را برداشت وکفت یا سهیل سه بار
مرا اندا کرد با آواز بلند ومن در هر نوبت با آواز بلند کفتم لبیک مردم دریافتند
که حضرت ایشانرا میخواهد از اطراف وجوانب بروی کرد آمدند فرمود من
شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمداً عبده ورسوله
حرمه الله علی النار انکاه ماری بغایت بزرک برسر راه پیدا شد
چنانچه مردم بترسیدند واز راه دور شدند فرمود آن زمان مار آمد ودر
مقابل حضرت بایستاد زمانی نیک ومردم در وی می دیدند وتعجب می نمودند
بعد ازان خود را به پیچید وبریک طرف راه دور بایستاد مردم باز نیز در حضرت
جمع شدند فرمود هیچ دانستید که این کیست کفتند خدا ورسول او دانا
ترند کفت این از جمله آن نفر است از جنیان که در مکه پیش من می آمدند و
استماع قرآن می نمودند ومنزل ودرین نواحیست خواست که چون رسول
خدا بمسکن او رسیده آنجه بروی باشد از حق بکذارد آمد وبر من سلام
کرد ومشکلات برسید وجواب شنید وآنجا که ایستاده شما را سلام میرساند
اصحاب کفتند وعلیه السلام ورحمه الله وبرکاته حضرت فرمود حیوا عباد الله
من کانوا یعنی تحیت بجای آرید بندکان خدا را هر که باشد و
خوارزمی در ترجمه مستقصی لفظ حیوا را تحریف وتصحیف نموده احیوا

خوانده و ترجمه چنین کرده که دوست دارید بندگان خدا را که باشند
و بمعنی روایت و درایت پسندیده نیست والله اعلم دیگر آنکه روزی
فرمود فردا چاشتگاه بعین تبوک خواهید رسید هر کس که بیشتر برسد
باید که دست بان چشمه نرساند تا من بیایم معاذ بن جبل رض گوید رسیدیم
بچشمه تبوک در وقتی که حضرت فرموده بود و دو مرد بیشتر رسیده بودند
و آبی باریک ازان چشمه بیرون می آمد آنحضرت ازیشان پرسید که دست
باین آب رسانیده اید گفتند آری ایشانرا دشنام داد و قهر کرد بعد ازان
فرمود تا اندک اندک ازان آب برداشتند و در ظرفی جمع کردند و دست
و دهن و روی خود را در آنجا بشست و دران چشمه ریخت آب بسیار
جوشیدن گرفت چندانکه تمام لشکر آب ازانجا آشامیدند آنگاه فرمود
ای معاذ زود باشد که تو اینجا اگر عمر یابی آب بسیار بینی و بمرتبه که هر دو
جانب وادی پرشود آورده اند که بیست روز در منزل تبوک توقف
فرمود و در ایام توقف نیز قضایا روی نمود و معجزات بظهور پیوست
یکی آنکه پنج نفر از اصحاب بی عذر و شک و ارتیاب ازان غزوه تخلف
نموده و بیرون نیامده بودند ابوذر غفاری و ابوخیثمه سالمی و کعب
بن مالک و مراره بن الربیع عمروی و هلال ابن امیه واقفی ما نکته آخره
شرح قصه ایشان بعد از غزوه تبوک مذکور شود ان شاء الله تعالی
و اما ابوذر غفاری از عقب حضرت بیرون آمد شترش در راه واماند
متاعی که ضروری بود بر دوش خود گرفت و روان شد آن سرور در
در منزل تبوک بود که ابوذر از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله
از دور پیاده تنها می آید فرمود ابوذر است چون نزدیک رسید و پیدا

در وی تامل کردند گفتند والله که ابوذر است چون نزد حضرت در آمد برخاست
و او را مرحبا گفت و فرمود رحم الله اباذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث
وحده و پرسید از وی که چه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید
آن سرور فرمود بدرستی که تو از جمله اعز اهل منی که تخلف نموده اند هر گامی
بر گرفته بسوی ما خدای تعالی گناهی از تو در گذرانده گویند در زمان خلافت
عثمان بن عفان ابوذر را بجهت مصلحت وقت از مدینه بیرون کردند و
به ربذه فرستادند در ان منزل می بود تا وقت وفاتش در رسید و در ان
وقت کسی پیش او نبود الا زن و غلام او وصیت کرد ایشانرا که چون مرا
بشوئید و در کفن پیچید بر سر راه بنهید و جمعی شتر سوار که اول بشما رسند
بگوئید این ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه وسلم ما را اعانت
نمائید در دفن او و چون وفات یافت بموجب وصیت او عمل نموده اول جماعتی که
بایشان رسیدند عبد الله بن مسعود بود که با گروهی از اهل عراق بعمره گذاردن
میرفتند چنانچه بر سر راه دیدند غلام برخاست و گفت این ابوذر است صاحب رسول
خدا اعانت نمائید در دفن او عبد الله بآواز بلند در گریه شد و گفت صدق
رسول الله تمشی وحدك وتموت وحدك وتبعث وحدك فرود آمدند و
نماز بروی گذاردند و دفن کردند و اما ابو خیثمه بعد از چند روز که رسول
صلی الله علیه وسلم رفته بود روزی بخانه خود در آمد و آنروز بغایت گرم
بود و او دو زن داشت زنان وی هر یك در عریشی نشسته و آنرا رفته و آب
زده و کوزها آب سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب نموده بودند ابو خیثمه
بر در عریش ایستاد و در زنان خود دید و آن ترتیب ملاحظه نمود گفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم در بیابان و شدت حرارت و آفتاب و باد ها

کرم باشد وابوخیثمه در سایهٔ خنک وآب سرد وطعام مهیا بود وبا زنان
خوب روی معاشرت کند این از انصاف بغایت دور است بخدا سوگند
که در هیچ کدام ازین دو عریش در نیایم تا زمانی که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ملحق شوم پس مقداری طعام از برای زواده برداشت وشتر خود را پیش
کشید وزواده را بران بار کرد وبیرون رفت هرچند زنان وی با وی
سخن گفتند با هیچ کدام تکلم ننمود واز عقب پیغمبر صلی الله علیه وسلم روان شد
ودر منزل تبوک بآن سرور ملحق گشت وسبب آمدن را بعرض حضرت صلعم رسانید
دعاء خیر در شان وی فرمود دیگر فوت عبد الله ذی البجادین بود حضرت
وابن عبد الله مردی بود از قبیلهٔ مزینه از پدر یتیم مانده وهیچ نداشت
وعم وی کفالت او می نمود تا بزرگ شد واو را شتران وگوسفندان و
بنده چند پیدا شد وپیش ازانکه مسلمان شود ویرا عبد العزی میگفتند وبغایت
آرزوی اسلام داشت ولکن از ترس عم نمیتوانست که بآن دولت فائز گردد
تا زمانی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از فتح مکه بازگشت عبد الله با عم خود
گفت ای عم من منتظر اسلام تو بودم وتا غایت بوی داعیهٔ اسلام ومتابعت
محمد از تو نشنیدم وبیش ازین بر عمر اعتماد ندارم مرا دستوری ده که بروم
ومسلمان شوم عمش گفت والله که اگر تو ایمان آری ومتابعت محمد نمائی
هرچه بتو داده ام بازگیرم وهیچ در دست تو نگذارم وتا ازار وردا که پوشیده
بستانم عبد الله گفت بخدا سوگند که من مسلمان خواهم شد ومتابعت دین محمد
خواهم کرد وترک بت پرستی خواهم نمود واینک هرچه در دست منست از مال
دنیا بگیر که بیزارم ازان چون عاقبت بضرورت همه را می باید گذاشت برای
آن ترک دین نتوانم کرد هرچه داشت حتی ازار ورداء خود را بعم واگذاشت

وبتجرید شده برهنه بخانه ما در آمد مادرش کیفیت احوال از وی پرسید گفت
از بت پرستی و از مال دنیا بیزار شدم ومیخواهم که بنزد محمد روم و مومن و موحد
شوم مرا چندان چیزی بده که در پوشم پس کسائی از مادر بستد و دو نیمه
ساخت نیمه را ردا و نیمه دیگر را ازار کردانید و بآن سبب ملقب بذی البجادین
شد چه بجاد در لغه کلیم بخط را گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم گشت ولنعم ما قیل زهد و تقوی اگر بدیدم دین و کیش
زانکه میدیدم اجل را پیش پیش چون بآخر فرد خواهم ماندن خو
نباید کرد با هر مرد و زن رو بخواهم کرد آخر در لحد آن بر آید که کنم
خو با احد چون زنخ را بست خواهم ای صنم آن بر آید که زنخ کمتر زنم
ای بزربفت تنی آموخته آخر است تن جامه نا دوخته رو بجال آرم
کز وی رسته ایم دل چرا در بی وفایان بسته ایم از عقول و از نفوس پر صفا
نامه می آید بجان کای بی وفا یارکان پنج روزه یافتی روز یاران
کهن بر تافتی شاد از وی شو مشو از غیر وی او بهار است و دگرها ماه
دی هرچه غیر اوست استدراج تست گر چه تخت و ملکتست و تاج
القصه سحرگاهی بود که عبد الله بمدینه رسید و در مسجد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم تکیه کرد حضرت صلعم نماز صبح گزارد و دستور وی آن بود
که بعد از اداء نماز صبح تفحص و تصفح مردم نمودی نظر مبارکش بر عبد الله
افتاد و برا غریب دید پرسید که تو کیستی گفت عبد العزی و نسبت خود را
گفت فرمود نام تو عبد الله ذی البجادین باشد نزدیک بما منزل کن
پس عبد الله درمیان اضیاف آنحضرت می بود و قرآن از وی فرا
میگرفت و دران زمان مردم بتجهیز لشکر تبوک مشغول بودند و او در مسجد

بآواز بلند قرآن میخواند عمر خطاب گفت یا رسول الله می بینی این اعرابی را
که آواز خود را بقرآن خواندن بلند برداشته و مزاحم قراءت و نماز مردم
میشود حضرت فرمود دعه یا عمر فَاِنَّه خَرَجَ مُهاجرا الی الله والی رسوله
چون بغزوه تبوک بیرون رفتند آمد پیش حضرت صلی الله علیه وسلم
وگفت دعا کن یا رسول الله تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست
درختی بیار و عبد الله مقداری از پوست درخت سمره بنزد آن سرور
برد حضرت آنرا بر بازوی وی بست و فرمود بارخدایا من خون او را
بر کفار حرام گردانیدم گفت یا رسول الله مقصود من این نبود پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود چون در راه خدا به نیت غزا بیرون آئی و ترا تب گیرد
و بآن تب از دنیا بروی شهیدی پس عبد الله دران غزوه ملازم بود
تا به تبوک رسیدند و دران منزل وی را تب شد و وفات یافت بلال
بن حارث مزنی گوید شبی بود که وی را دفن کردند دیدم که بلال موذن
چراغی در دست داشت و سیّد عالم صلی الله علیه وسلم در قبر او در آمده
بود و ابوبکر صدیق و عمر فاروق وی را در قبر میگذاشتند و آنحضرت
میفرمود اَدْنِيَا اِلَيَّ اَخَاكُمَا پس وی را در لحد نهاد و خشتها بروی
چید آنگاه گفت خداوندا بدرستی که من شبانگاه کردم و از وی راضی
بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت يَا لَيْتَنِي كُنْتُ صَاحِبَ
اللَّحْدِ دیگر آنکه مردی از بنی سعد بن هذیم گفت رفتم بنزد رسول
صلعم و او در تبوک در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که هفتمین ایشان وی
بود بروی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا الله وَاَنَّكَ رَسُولُ الله فرمود اَفْلَحَ وَجْهُكَ بعد از آن گفت ای
بلال از برای ما طعام بیار ۱۲

بلال نطعی بسط نمود ومقداری ازخرما که معجون بروغن وقروت بود
آورد وبران نطع نهاد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بخورید خوردیم
چندانکه سیر شدیم گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم سیر
نمیشدم چه گونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یأکل فی
سَبْعَةِ اَمْعَاءٍ وَالْمُؤْمِنُ یَأْکُلُ فِی مِعًا وَاحِدٍ روزی دیگر رفتم هنگام
چاشت خوردن وی تا چیزی بر بینم که موجب ازدیاد یقین من گردد
دیدم که ده نفر پیش وی نشسته اند پس گفت ای بلال ما را طعام ده بلال
از انبان خرما قبضهٔ فرا گرفت وبیرون آورد وحضرت فرمود اخرج
وَلَا تَخَفْ مِنْ ذِی الْعَرْشِ اِقْتَارًا بلال انبان را آورد وتمام خرما را فرو
ریخت همه آنها بتخمین من دو مد می نمود آن سرور دست مبارک خود را
بران خرما نهاد وفرمود کُلُوْا بِسْمِ اللهِ قوم باکل مشغول شدند ومن
با ایشان میخوردم وخرما خوار بودم وبسیار میل بخرما داشتم چندان
خرما خوردم که دیگر مسلکی نماند آنرا وبران نطع آن مقدار خرما که
اوّل ریخته بود باقی بود وگوییا یک خرما ازان نخورده بودیم سه روز
برین منوال ازانحضرت مشاهده کردم دیگر انکه در تبوک شبی بادی
عظیم وزیدن گرفت فرمود این باد از برای موت منافقی می وزد
چون بمدینه مراجعت کردند شخصی از مشهوران اهل نفاق در همان
شب وفات یافته بود دیگر انکه شبی از شبها که در تبوک بودند حضرت
برخاست وبدست خود توبرهٔ جو را بر سر اسب خود که ظرب نام داشت
کشید وبست وکفل آنرا بردای خود پاک میکرد گفتند یا رسول الله ردای
مبارکت چه لایق این کار است فرمود چه میدانید شاید که جبرئیل مرا باین

کار امر کرده باشد با آنکه دوش شب گذرانیدم وملائکه با من در باب نهاد
اسب عتاب میکردند وهیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسپی را در راه خدا
به نیت جهاد وغزا به بندد الا آنکه خداوند تعالی بهر دانه که بوی دهد
حسنه برای وی بنویسد واز وی سیئه بردارد گفتند یا رسول الله کدام
صنف از اصناف اسپان بهتر است فرمود خیر الخیل الادهم الاقرح
الارثم ثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه
الشیة یعنی بهترین اسب اسپی است که رنگ او بغایت سیاه بود و
پیشانی او اندک سفیدی داشته باشد ولب بالاء آن سفید بود
ودو دست و یک پای ازان اسب بهمانی سفید مطلوق الیمین اگر سیاه نباشد پس کمیت
باین شکل ونشانی بهتر است گویند دران ایام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در تبوک بود هرقل مردی از بنی غسان بفرستاد تا بمیان لشکر
اسلام درآمد وصفات وعلامات وشکل وشمایل او دریابد وآنکه
صدقه نخورد وهدیه قبول کند معلوم کرد وخبر هرقل رسانید وهرقل
اشراف مملکت روم را جمع کرد وبه تصدیق پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خواند ایشان قبول نکردند وابا نمودند بمرتبه که هرقل را خوف
زوال ملک پیدا شد وگویند وی خود از دار السلطنه خود بقصد
مدینه حرکت نکرده بود ودر تبوک معلوم کردند که آن خبر اصلی
نداشت پس حضرت با اصحاب مشاورت نمود در آنکه از تبوک بیشتر
رود یا نی عمر خطاب گفت یا رسول الله اگر بر فتن ماموری برو
که شما در قدمت می آئیم فرمود اگر مامور بودمی مشورت نمیکردمی عمر
گفت یا رسول الله روم را لشکر بسیار واهبت بیشمار است واهل

واُبهت

اسلام در دیار ایشان نیستند و تو امثال نزدیک بایشان رسیدی
آوازهٔ هیبت و ابهت تو بایشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد
اگر امثال باز کردی تا بار دیگر اولی باشد حضرت میل بمراجعت فرمود
نقلست که در منزل تبوک یحنّة بن رؤبه که پادشاه ایله بود نزد حضرت
صلی الله علیه و سلم آمد و جزیه قبول کرد و با او مصالح واقع شد و
دران باب کتابی نوشتند و اهل جربا و اذرح نیز آمدند و جزیه قبول
نمودند و برای ایشان نیز صلح نامه نوشت و تا غایت آن کتاب در میان
آن قوم باقیست پس حضرت بصوب مدینه توجه نمود سریهٔ خالد بن الولید
بر اکیدر آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم از تبوک خالد بن
الولید را امیر چهارصد و بیست سوار گردانیده بر سر اکیدر بن عبد الملک
نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله مرا
بمیان بلاد کلاب میفرستی و جماعتی قلیل همراه من میکنی فرمود زود باشد
که او را در صید گاو کوهی بیابی و بی مزاحمه محاربه ویرا بگیری پس خالد بموجب
فرموده بجانب اکیدر روان شد تا قریب بحصار اکیدر رسید چنانکه از
دور حصار او مرئی میشد شبی بود ماهتاب بغایت روشن و او بر بام
کوشک با زن خود رباب بنت انیف کندیه شراب میخورد ناگاه گاو کوهی
آمد و شاخ را بر در حصن او میزد زنش بر لب بام آمد و آن حال مشاهده
کرد و خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز مثل این شب دیده تو گفت نی
گفت هیچکس چنین صیدی از دست داده شوهرش جواب داد که نی و حال
آنکه اکیدر شغف تمام بصید گاو کوهی داشت چنانکه گاه بودی که یکماه
از برای صید اسب بستی و تضمیر کردی تا برق کردد از بام فرود آمد و فرمود

سریه خالد بن الولید بر اکیدر

تا اسب او را زین کردند و برادرا و حسّان نام با دو نفر غلام و چند نفر
دیگر از خدام او با او سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند و
خالد در پیشان میدید کاو بکریخت و اکیدر از عقب آن رفت و خود صید
خالد شد خیل خالد وی را بگرفتند و حسّان برادرا و دست بمقاتله بر آورد و
مقتول شد و غلامان و سایر مردم وی گریخته بحصار در آمدند و پیغمبر
صلی الله علیه و سلم با خالد گفته بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را نکشی و
نزد من آری و اگر ابا کند مقتولش سازی پس خالد با اکیدر گفت هیچ رغبت
مینمائی درین امر که ترا امان دهم و در جوار خود گرفته نزد رسول خدا
برم باین شرط که بفرمائی تا در حصار بر روی من بکشایند اکیدر قبول نمود
وی را بدر قلعه آوردند برادر دیگر داشت مضاد نام بضبط حصار
مشغول شده بود اکیدر گفت در را بگشای مضاد اول ابا نمود و آخر
بعد از انکه خالد با اکیدر صلح کرد بر انکه دو هزار شتر و هشتصد برده
و بروایتی هشتصد اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه بدهد و حکومت
حصار چنانکه بود از آن او باشد و اکیدر و مضاد همراه خالد بنزد
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیایند تا هر چه رای نبوی باشد در شان ایشان
بنفاذ رساند راضی گشت پس خالد و عمرو بن امیه ضمری را بنزد حضرت
صلی الله علیه و سلم روانه ساخت تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر
و قتل حسّان برادر وی بآنحضرت رساند و قبای زربفت که سلب حسّان
بود بنشانه همراه وی گردانید چون بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند
یاران دست در ان می مالیدند و از حسن و نرمی آن تعجب میکردند
فرمود لمنادیل سعد بن معاذٍ فی الجنّة احسن و الین من هذا نقلست

که خالد از انجا از اکیدر ذکر رفته بود چیزی چند برای آنحضرت برسم صفی
مغنم جدا ساخت وخمس ما بقی را بیرون کرد وبقیه را بر اصحاب خود
قسمت نمود واکیدر ومضاد را به پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد حضرت
با ایشان بر جزیه مصالحه فرمود که هر سال مقدار معین بدهند واز
سر خون ایشان بگذشت وکتاب امان برای ایشان بنوشت آنچه جمهور
ارباب سیر در کتب خود ذکر کرده اند اینست که با ایشان بر جزیه صلح واقع شد
فاما صاحب ترجمه مستقصی آورده که ایشان چون بمدینه آمدند اسلام
آوردند واین خلاف ما علیه الجمهور است لکن آنچه صاحب تلخیص
المغازی آورده که صورت نامه که بر رسول صلی الله علیه وسلم برای اکیدر
نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد
رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام وخلع الانداد والاصنام
ودر آخر آن نامه ذکر کرده که یقیمون الصلوة لوقتها وتؤتون الزکوة
بحقها موید سخن صاحب ترجمه مستقصی است وتواند بود که اسلام او
واین نامه بعد از صلح با او بر جزیه واقع شده باشد والله اعلم

بناء مسجد ضرار وتخریب آن

مسجد ضرار وتخریب آن

ودرین سال مسجد ضرار را خراب کردند
آورده اند که پیش از آمدن رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه ابو عامر راهب
که از اشراف قبیله خزرج بود ودین نصرانیت اختیار کرده ومهارتی
در علم انجیل وتوریة تحصیل نموده وطریق عبادت وزهادت پیش گرفته
وداعیه ریاست داشت دایما وصف ونعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آخر زمانی را بر اهل مدینه میخواند ودعوی میکرد که وصف او را از انس
وجن شنیده ام چون آنحضرت بمدینه آمد مسلمانان آن خطه شریفه چنان

شیفته جمال وکمال محمدی شدند که بروای دیگر نداشتند فکیف شخصی که تمام کامل
نقصان بود با وجود لب جان بخش توای آب حیات حیفم آید سخن
از چشمهٔ حیوان گفتن با آنسبب تنزلی عظیم درکار ابوعامر پیدا شد
وبنا برین آتش حسد از کانون باطن او شعله زد ومردم را از متابعت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم منع میکرد با او میگفتند تو نه آن بودی که
وصف ونعت او برای ما تقریر مینمودی چگونه است که اکنون مردم را
از متابعت او باز میداری جواب میگفت که این او نیست که من میگفتم این
مشابهتی با او دارد آنکه من میگفتم پیدا خواهد شد ورسول صلی الله
علیه وسلم او را بخواند ودعوت باسلام نمود او قبول نکرد وسبیل
تمرد وعناد پیمود چنانچه آیهٔ کریمه وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ
مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ
كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكَافِرِينَ
بتحقیق احوال و وامثال او می نماید چون کنی بر بی حسد مکر وحسد
زان حسد دلرا سیاهیها رسد خاک شو مردان حق را زیر پای
خاک بر سر کن حسد را همچو ما هرکسی کو از حسد بینی کند
خویش را بی گوش بی بینی کند آن بود بینی که او بوئی برد
بوی او را جانب روئی برد هرکه بویش نیست بی بینی بود
بوی آن بویست کو دینی بود چونکه بوئی برد شکری آن نکرد
کفر نعمت آمد و بینش خورد آن ابوجهل از محمد ننگ داشت
وز حسد خود را ببالا میفراشت بوالحکم نامش بد و بوجهل شد
ای بسا اهل از حسد نا اهل شد وچون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار

تزلزلی ٢

قریش غلبه یافتند و اسلام قوت گرفت ابو عامر از مدینه گریخت و بمکه رفت و
کفار قریش را بر حرب با پیغمبر صلی الله علیه و سلم دلیر ساخت و در جنگ احد
حاضر شد و اول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت او بود مسلمانان او را فاسق
خواندند و در روایتی آنکه آنحضرت او را ملقب بفاسق ساخت و دعا بد بر وی
کرد و گفت بار خدایا وی را طرید و وحید بمیران ابو عامر از حرب احد بگریخت
و بروم رفت و در روایتی آنکه در حنین نیز حاضر شد و از آنجا فرار نموده نزد
هرقل رفت و ملازم شد و میخواست که از وی لشکری بستاند و بجنگ آنسرور
آید و آن معنی دیر صورت می بست از آنجا نامه بمنافقان مدینه از قوم
خود نوشت که شما در مقابله مسجد قبا در محله خود برای من مسجدی بسازید
که چون بمدینه آیم دران مسجد بافاده علوم مشغول شوم و آن مسجد مارا
مرصدی بود تا هر فکری که در خاطر داشته باشم بفرصت در آنجا بظهور
رسانم پس آن قوم مسجدی بساختند و در ترصیص و احکام آن سعی
نمودند و پیش از توجه آن حضرت بغزوه تبوک باتمام رسانیدند و چون
آن سرور بآن غزوه بیرون می آمد نزد وی آمدند و گفتند یا رسول الله
مسجدی در محله خود بنا کرده ایم برای ضعیفان و بیماران و وقت
سرما و بارندگی خاطر ما چنین میخواهد که قدم رنجه فرمائی و بنماز
گزاردن دران مسجد آنرا مشرف سازی و میخواستند که بواسطه نماز آن
حضرت در آنجا آنرا استحکام و ثبات دهند لاجرم انواع چرب زبانی
نمودند که مسجد و اصحاب مسجد را بنواز؛ تو مهی ما شب دمی باما بساز؛ تا شود
شب از جمالت همچو روز؛ ای جمالت آفتاب دلفروز؛ ای دریغا کان سخن از دل
بدی؛ تا مراد آن نفر حاصل شدی؛ لطف کاید بی دل و جان بر زبان

همچو سبزه تون بود ای ای دوستان ٭ هم زد و رش بنگر و اندر گذر
خوردن و بور انشاید ای بسر ٭ سوی لطف بی وفایان هین مرو
کان پل ویران بود نیکو شنو ٭ گر قدم را جاهلی بروی زند
بشکند پل وان قدم را بشکند ٭ پیغمبر صلی الله علیه وسلم در جواب
آن منافقان فرمود حالا متوجه غزویم اگر باز آئیم ان شاء الله بیائیم
و در انجا نماز بگزاریم در وقت بازگشتن از غزوه تبوک چون بمنزل ذی
اوان که از انجا تا مدینه یکساعت راه است رسید اهل آن مسجد آمدند
واستدعا نمودند که وعده فرموده بودی اکنون وقت وفا بوعده است
جبرئیل آمد و آیت آورد که وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا
وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ
قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ
لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا ۔ انگاه وصف مسجد قبا واهل آن وبیان تطهر و
نظافت و پاکی ایشان فرمود که لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ مِنْ أَوَّلِ
يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ
يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ ٭ پس آنحضرت مالک بن الدخشم ومعن بن عدی
و بروایتی برادر وی عامر بن عدی را طلبید و گفت بروید بان مسجد
که ظالمان بنا کرده اند و آنرا بکنید و بسوزانید بموجب فرموده روان
شدند و در راه به بنی سالم بن عوف که محله مالک بن الدخشم بود رسیدند
مالک با معن گفت ساعتی صبر کن تا بخانه خود روم و شعله آتش با خود
بیارم پس رفت و شاخ خرماء روشن ساخت و آمد و دویده میرفتند
تا بمسجد ضرار و اهل آن مسجد و بانیان آن آنجا بودند آتش دران مسجد

زدند و بکندند و گویند دوازده منافق در بناء آن مسجد شریک بودند

و اسامی ایشان اینست خدام بن خالد از بنی عبید بن زید ثعلبه بن حاطب

از بنی امیه بن زید معتب بن قشیر ابو حبیبه بن الازعر جاریه بن عامر و پسر

او مجمع و زید نبتل بن الحارث بخرج بجاد بن عثمان این هشت کس از بنی ضبیعه

بن زید عباد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف ودیعه بن ثابت از بنی امیه

آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا هر نجاستی و پلیدی که باشد

در آنجا اندازند و بتدریج مزبله اهل مدینه شد چنانکه جناب مولوی در

مثنوی معنوی میفرماید چون پدید آمد که آن مسجد نبود خانهٔ حیلت

بد و دام جهود پس نبی فرمود کانرا بر کنید مطرحهٔ خاشاک و خاکستر کنید

صاحب مسجد چو مسجد قلب بود دانها در دام ریزی نیست جود گوشت

کاندر شست تو ماهی رباست آنچنان لقمه نه بخشش نه سخاست مسجد

اهل قبا کان بد جماد آنچه کفو آن نبد راهش نداد در جمادات اینچنین

حیفی نرفت زد در آن ناکفوا میرداد تفت پس حقایق را که اصل اصلهاست

دانکه آنجا فرقها و فصلهاست نی حیوتش چون حیوة او بود نی مماتش

چون ممات او بود گور او هرگز چو گور او مدان خود چگویم حال فرق آنجهان

بر محک زن کار خود ای مرد کار تا نسازی مسجد اهل ضرار قصه

آن سه یار که بی عذر و شکی تخلف نموده بودند بصحت رسیده از کعب

بن مالک که گفت در هیچ غزوه بدر و تبوک و هیچ احدی در تخلف از غزوه

بدر معاتب نشد زیرا که رسول الله صلی الله علیه و سلم بقصد کاروان

قریش بیرون رفته بود و در اثناء راه قصه بر محاربه قرار گرفت و با دشمن

مقاتله فرمود بی آنکه میعاد حرب در میان بود و من اگرچه در آن غزوه حاضر

کعب بن مالک

رضی الله عنه گفت در هیچ غزوه تخلف ننمودم از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم الا در غزوهٔ بدر

نبودم لیکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی که معاهده و مبایعه با آنحضرت
می نمودیم بر اسلام و جهاد حاضر بودم و دوست نمیدارم که بجای حضور
لیلة العقبه مرا حضور بدر بودی و اگرچه بدر در میان مردم مشهورتر است
یعنی نزد من فضیلت آن شب از فضیلت روز بدر کم نیست کعب گوید وقتی
که بغزوه تبوک میرفتند من در هیچ وقت قوی تر و مالدارتر از آن وقت
نبودم بخدا سوگند که هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود و برای سفر تبوک
دو شتر خریده بودم مسلمانان با آنحضرت در آن غزوه بسیار بودند و
ایشانرا نسخهٔ و دفتری نبود که نام ایشان در آنجا مضبوط باشد و هر کس که
از آن غزوه بازمی ماند طمع آن داشت که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود
مادام که وحی در شان او نازل نشود پس خواستم که کار سازی کنیم و با
اهل پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون روم میسر نشد چندان اهمال و
تسویف نمودم که آنحضرت بیرون رفت و من تجهیز خود نموده بودم با خود
گفتم من قادر و توانایم هر وقت که باشد بیرون می توانم رفت از امروز
بفردا و از فردا بروز دیگر می انداختم تا لشکر دور شد قصد آن کردم که بعد
از آن بیرون روم و ایشانرا هر جا که توانم دریابم و کاش چنان میکردم و لکن
مقدر نبود تا دوری لشکر بمرتبهٔ رسید که دریافتن آن متعسر بل متعذر شد
هرگاه که از خانه بیرون می آمدم اندوهناک میشدم چه هیچ مرد را نمیدیدم
الّا کسی که متهم بنفاق یا از جمله متعذّران بعذر ضعف یا مرض بودی
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن غزوه مرا یاد نکرد الّا در موضع تبوک
که از حال من پرسید عبدالله بن انیس گفت یا رسول الله بازداشته است
او را از آمدن آن دو جامه برد وی و نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل متعرض بوی شده

گفت بد سخنی بود که گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که ندانسته ایم ما ازوی
جز نیکی رسول صلی الله علیه و آله وسلم هیچ نفرمود وچون خبر مراجعت لشکر بمن
رسید غم واندوه برمن مستولی گشت و با خود خیال می بستم که چه نوع دروغی
بگویم و از غضب آنحضرت بچه حیله خود را خلاص گردانم واستعانت جستم درین
امر بهر ذی رائی و عاقلی از اهل خود حتی که با خادم خود مشورت نمودم که
شاید چیزی بگوید که خلاص من دران باشد چون گفتند که رسول صلی الله
علیه وسلم نزول فرمود آن افکار باطله از خاطر من محو شد و دانستم که هرگز
ازین امر بیرون نخواهم آمد بچیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم که آنچه
راست باشد بگویم ودستور آن حضرت آن بود که چون از سفری بیامدی
اول بمسجد رفتی ودو رکعت نماز بگزاردی وبنشستی تا مردم بیامدندی
واورا بدیدندی دران نوبت چون در مسجد توقف فرمود جماعتی که از ان غزوه
تخلف نموده بودند می آمدند وعذر میگفتندی وسوگند میخوردند علانیه
ایشانرا قبول مینمود وبجهت ایشان استغفار میکرد وسرایر و باطن ایشانرا
بخداوند تعالی وامیگذاشت پس من رفتم وسلام کردم تبسمی غضب آمیز فرمود
انگاه مرا به پیش خود خواند رفتم ودر برابروی بنشستم فرمود چه چیز ترا باز
داشت از آمدن بجهاد نه شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله بخدا سوگند
که اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته بودمی گمان بردمی که از سخط وقهر او
بعذری ودروغی خلاص گشتمی وحال آنکه فن جدل را نیکو میدانم ولکن
والله که مرا یقین است که اگر با تو دروغی بگویم که ازمن بآن راضی شوی هر اینه
زود باشد که خداوند تعالی ترا بقهر آورد واگر راست گویم حالا بغضب روی
ازمن ولکن امید وارم که خداوند تعالی ازمن عفو فرماید بجهت راستی

برمن ص

راستی پیشه کردم همه کار راستان رستند روز شمار گفتم یا رسول الله
بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم مرا قوت وقدرت ومال بیش از همه وقت
بود فاما اهمال وتسویف نمودم حضرت فرمود اما این مرد البته راست
گفت برخیز تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید برخاستم واز مسجد بیرون
آمدم وجماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند وگفتند والله که ما ندانستیم که تو
قبل از این گناهی کرده باشی چرا عذری نگفتی تا شرمسار نبودی ترا او
استغفار رسول صلی الله علیه واله وسلم این گناه ترا بس بود چندان
مرا ملامت وسرزنش نمودند که خواستم که باز گردم وتکذیب خود کنم معاذ
بن جبل وابو قتاده انصاری که برادر عمّ من بود بمن رسیدند وبعد از وقوف
بر واقعه من گفتند زنهار که سخن این جماعت را مشنو وبر صدق وراستی
ثابت قدم باش که زود باشد که خداوند تعالی فرجی ومخرجی برای تو
پیدا کند واینها که عذر گفتند از جهت تخلف اگر راست بوده حق جل
جلاله بپیغمبر خویش را از آن خبردار خواهد کرد واگر دروغ بوده ایشانرا
با قبح وجوه مذمت خواهد نمود پرسیدم که هیچکس با من در این امر موافقت
کرده گفتند آری دو مرد دیگر همچنانکه تو گفتی گفته اند پرسیدم که آنها
کیانند جواب دادند که هلال بن امیه واقفی ومراره بن الربیع عمروی گفتم
دو مرد صالحند بایشان اقتدا کردم وبخانه خود رفتم وحضرت رسالت
صلی الله علیه واله وسلم مسلمانانرا از مکالمه با ما نهی فرمود پس مردم
از ما اجتناب نمودند وبر ما متغیر گشتند چنانکه آن زمین در آن زمان
بر ما چون دیار غربت می نمود آن دو یار بخانه خود رفتند وعزلت اختیار
کرده بیرون نیامدند ولکن من جوان بودم بیرون می آمدم در بازارها

سبر مینمودم و با رسول صلی الله علیه و آله وسلم نمازها را بجماعت میگزاردم
و بعد از نماز سلام بر وی میکردم و با خود میگفتم آیا بجواب سلام من
لبهاء مبارك را حركت داد یا نی و نماز را نزدیك آن سرور میگزاردم و
دزدیده در روی میدیدم هر وقت که بنماز مشغول بودمی در من از گوشه
چشم نگاه میکرد و چون در روی میدیدم اعراض مینمود روزی بر سر
دیوار بستان ابو قتاده که پسر عمّ من و دوسترین مردم بمن بود رفتم
و بروی سلام کردم وجوابم باز نداد گفتم ای بو قتاده سوگند میدهم
ترا بخدا که می دانی که خدا و رسول او را دوست میدارم هیچ جوابم نگفت و سه بار
او را چنین سوگند دادم در بار سیوم گفت خدا و رسول او دانا ترند پس
در گریه شدم و از انجا باز گشتم در بازار مدینه میرفتم ناگاه دیدم که مردی
نصرانی از انها که بتجارت بمدینه می آمدند و طعام برای فروختن می آوردند
استاده بود و میگفت کیست که مرا بکعب بن مالك دلالت کند مردم مرا
بوی نمودند آمد و مکتوبی از ملك غسان بمن داد آنرا بگشودم نوشته بود
که بما رسیده که صاحب تو بر تو جفا کرده و ترا از بر خویش رانده و با تو
بی عنایت گشته و تو مردی که خداوند تعالی ترا خوار و ضایع نگذارد اگر
نزد ما آئی با تو الطاف و مواساة بجا آریم با خود گفتم این اختبار و ابتلاء
دیگر است حال من بجای رسیده که کافران طمع این بیداشده که ترك
محبّت و خدمت رسول کنم و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را در تنور
آتش انداختم تا بسوخت و این قضیّه دلالت میکند بر قوت ایمان و کمال
یقین کعب و فرط محبّت او بخدا و رسول وی که بمقتضی حدیث صحیح ثلث
مَنْ كُنَّ فِيهِ وَجَدَ بِهِنَّ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ مَنْ كَانَ اللهُ وَرَسُولُهُ أَحَبَّ

الیه مما سواهما ومن احب عبدا لا یحبه الا لله ومن یکره ان یعود
فی الکفر بعد ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار عمل نموده
باوجود انکه طالب وبادشاهی بود وخویشاوندی باو داشت بای
خود را از جادهٔ ایمان نلغزانیده برآن بلیه صبر نمود وحسم مادهٔ اختیار
وافتتان بسوختن مکتوب وکرد واظهار جلادت وخوشوقتی نموده
بزبان حال وهو اصدق من لسان المقال کفت من از آستانه محمدی
هیچ جا نمیروم واکر بزعم دشمن صد مثل این جفا کند فکیف که درضمن این
انواع مصلحت ووفاست ❊ هرچه ما را رسد از لعل دلارام خوش است
کر سلامی نبود لذت دشنام خوش است ❊ هرجفایش کرمی هرستمش انعامی است
همه جا خاطر درویش بانعام خوش است ❊ کر زمحبوب سلامی وکلامی نبود
ازره غمزه هم نکته و پیغام خوش است ❊ نه که خوش میکذرد حالت شرفی دوست
تاکه دشمن نشود شاد بناکام خوش است ❊ کعب کوید بعد ازانکه چهل روز باین
سوال برما کذشت خزیمه بن ثابت انصاری نزد ما آمد وکفت حکم نبوی
چنین صادر شده که از زنان خود دوری جویید من کفتم طلاق دهم یا نی
خزیمه کفت نی ولکن نزدیکی بوی مکن فی الحال زوجه خود را بخانه خویشاوندانش
فرستادم زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت وکفت
یا رسول الله شوهرم پیر وضعیف است واو را خادمی نیست دستوری میدهی
که خدمت او کنم حضرت فرمود آری ولکن باید که وی خدمت تو بجا نیارد
درهوی‌ام کفت والله که از غایت حزن واندوه حرکت هیچ چیز نمانده وپیوسته درکریه
وزاری است کعب کوید بعضی از اهل من با من کفتند چه شود اکر تو نیز دستوری
طلبی که زوجه تو خدمت تو کند کفتم بخدا سوکند که چنین نکنم زیرا که نمیدانم

که دستوری دهد یا نی وحال آنکه من جوانم واحتیاج بخدمت دیگری ندارم
القصه کعب گوید ده شب دیگر بر این دستور بر ما بگذشت چنانکه پنجاه شب
شد روز پنجاهم نماز صبح را از غایت پریشانی بجماعت نتوانستم رفت بر بام
خانهٔ خود گذاردم ومتفکر ومحزون نشسته بودم وهیچ چیز مرا خوشتر از مرگ
نبود ور است بران حال بودم که حق تعالی از ما خبر داده که زمین با این
گشادگی ودلهاء ما بر ما تنگ گشت وهیچ ملجاء وپناهی از تو بجز وی گمان
نمیبردیم ناگاه شنیدم که گوینده از کوه سلع میگفت یا کعب بن مالک بشارت که گوینده
باد ترا ودر روایتی آنکه ابو بکر صدیق بر کوه سلع بر آمد وگفت بتحقیق که حق
تعالی توبهٔ کعب بن مالک قبول فرمود کعب گوید از غایت فرح گریان
بسجده افتادم ودانستم که غم ما را فرجی رسیده وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرموده وحال آنکه حق تعالی وحی بر آنحضرت
فرستاده در ثلث آخر آن شب در خانهٔ ام سلمه واز قبول توبهٔ ما وی را خبر داده بود
ووی با ام سلمه گفته که توبهٔ کعب مالک وصاحبین او قبول شد وام سلمه
خواسته که بفرستد وما را خبر کند وحضرت وی را منع کرده فرموده بود که
اگر چنین میکنی مردم در مسجد ازدحام مینمایند ومانع حضور خواب
طاعت ما میکردند صبر کن تا نماز صبح گزارده شود وچون اداء صبح نموده
مردم را از آن حال اخبار فرموده بود پس آنکس که اول از کوه سلع آواز
داده بود وگویند عمرو بن حمزه اسلمی بود دوید نزد من آمد وبشارت
رسانید آن دو برد که پوشیده بودم بمزدگانی بوی دادم ودر روایتی آنکه
گفت زبیر بن العوام سواره تاخته آمد وبشارتم داد وبسوی آن دو یار
دیگر مبشران روان شدند مبشر مراره سلکان بن سلامه یا سلمه بن سلامه

ومبشر هلال بن امیه سعید بن زید بود منقولست از سعید که گفت رفتم به بنی واقف وهلال را بشارت دادم بسجده رفت وچندان تضرع نمود وگریه وزاری کرد که گمان نمی بردم که سر بردارد تا نفس او بیرون نیاید وگویند دران ایام طعام وآب کم خوردی وآشامیدی وگاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی ودایما از سوز دل در گریه وزاری وناله وسوگواری بود لاجرم حق تعالی رحمت فرموده توبهٔ ایشانرا قبول کرد

داغ دل آور که در میدان درد ... اهل دل از داغ بشناسند مرد
ای خنک چشمی که آن گریان اوست ... وی همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست ... مرد آخربین مبارک بنده ایست
هر کجا آب روان خضرت بود ... هر کجا اشک روان رحمت بود
گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار ... تا بریزد شیر فضل کردگار
امر فلیبکوا کثیرا خوانده ... چون سر بریان چه خندان مانده

کعب گوید بعد از انکه آن دو جامه بمژدگانی دادم وبخدا سوگند که دران روز جامهٔ دیگر نداشتم دو جامه عاریت کردم ونزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم مردم فوج فوج باستقبال من می آمدند ومرا تهنیت میگفتند چون بمسجد در آمدم دیدم که آن سرور با اصحاب نشسته طلحه بن عبید الله چون مرا دید برخاست وباستقبال من آمد وبا من مصافحه کرد وتهنیت گفت والله که از مهاجران هیچکس آن نوع اکرام با من بجا نیاورد وهرگز آن نیکوئی ویرا فراموش نکنم ودر بعضی از کتب سیر هست که سبب این اکرام از طلحه بنسبت با کعب آن بود که حضرت در زمان مواخاة میان او وکعب عقد اخوت بست فاما آنچه جمهور اهل سیر برانند آنست که میان کعب وزبیر بن العوام عقد اخوت

بسته بود لکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوت متحقق گشته بنابرین
که طلحه برادر برادر کعب بوده آن اکرام نموده باشد چه دوست دوست دوست
می باشد کعب گوید چون سلام کردم بر آنحضرت دیدم که روی او میدرخشید
و آن حضرت را دستور این بود که چون شادمان گشتی روی او بدرخشیدی
چنانکه گوئیا قطعهٔ قمر بودی و از غایت سرور گفت بشارت باد ترا به نیکو
ترین روزی که پیش تو آمده از آن زمان باز که از مادر بوجود آمده
گفتم یا رسول الله این بشارت از نزد تست یا از نزد خداوند تعالی فرمود
از نزد خداوند تعالی گفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود
منخلع میشوم و در راه خدای تعالی صدقه می نمایم حضرت فرمود بعضی از
مال خود را نگاه دار که آن بهتر است مر ترا گفتم نصیب خود را از خیبر نگاه
میدارم و در روایتی از کعب آنکه گفتم جمیع مال خود را در راه خدا صدقه مینمایم
فرمود نی چنین مکن گفتم نصف آن گفت نی گفتم ثلث آن فرمود آری
ثلث مال از برای صدقه بس است منقولست از کعب که گفت بخدا سوگند
که از آن روز باز ندانستم هیچ مسلمانرا که حق تعالی بواسطه راستی با وی
انعام و اکرام بجای آورده باشد بهتر از آنکه با من بجای آورد و دیگر هرگز
عمدا دروغ نگفتم و امید میدارم که در ما بقی عمر خداوند تعالی از دروغ
نگاه دارد و هیچ نعمت بعد از اسلام حضرت جلال احدیت بمن ارزانی نداشت
بزرگتر از آنکه مرا توفیق داد که با رسول او راست گفتم چه اگر دروغ میگفتم
هلاک میگشتم چنانکه آنانکه در آن قضیه دروغ گفتند هلاک شدند و حق
تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ
إِلَيْهِمْ لِتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رِجْسٌ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ جَزَاءً

بما كانوا يكسبون يحلفون لكم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم
فان الله لا يرضى عن القوم الفاسقين بدرستی که خداوند تعالی
مرا نجاة نداد مگر بواسطه صدق و راستی و دیگر جز راستی نخواهم ورزید
لا جرم حضرت جلال احدیت بعد از آیه قبول توبه ایشان صادقان را
مدح نموده و مومنان را بموافقت ایشان فرموده و بآن واسطه رفعت
قدر ایشان افزوده که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا
مع الصادقین مفسران گفته اند مراد از صادقان درین آیه
کریمه آنانی اند که صادق باشند در دین از روی نیت و قول و عمل
و از ابن عباس رض منقولست که گفت معنی آیه اینست که ای گروه مومنان
اهل کتاب با مهاجر و انصار باشید و خود را در سلک ایشان منتظم
سازید و صدق ورزید مثل صدق ایشان و بعضی دیگر از مفسران
برانند که مراد از صادقان آن سه یارند که در ان امر برخلاف منافقان
راست گفتند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تخلف ایشان نمود و امر ایشان
تاخیر فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان نازل شد
ای کونوا مثل هؤلاء فی الصدق و قولی آنکه مراد آنانی اند که در ایمان
و معاهده که با خدا و رسول او کردند بر طاعت و بذل نفس در راه
رضاء او صدق ورزیدند چنانکه در آیتی دیگر میفرماید رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده علیکم
بالصدق فان الصدق یهدی الی الجنة و اهل تحقیق برانند
که صدق درجه ثانیه نبوتست اگر صدق نبودی اطمینان باخبار از اخبار
غیب بظهور نه پیوستی و حقیقت صدق اصلی است که همه اخلاق فروع اوست

و در قبول توبه همین این آیت نازل شد
که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین
والانصار الذین اتبعوه فی ساعة
العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب
فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف
رحیم وعلی الثلثة الذین خلفوا حتی
اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت
وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا
ملجا من الله الا الیه ثم تاب علیهم
لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم
از ابوبکر وراق رحمه الله پرسیدند
که علامت توبه نصوح چیست گفت
آنکه زمین با این گشادگی بر تائب تنگ
شود و نفس وی نیز بر وی تنگ
گردد چون توبه کعب مالک و صاحبین او
می باید آب تاب توبه را شرط شد
برق و سحابی توبه را آتش و آبی
بباید میوه را واجب آید بر وبن
این شیوه را تا نباشد برق
دل را برد و چشم کی بشنید
آتش تهدید و خشم کی برویید
سبزه ذوق وصال کی بجوشد
چشمها زآب زلال خواجه بر توبه
نصوحی خوش بتن کوششی کن
هم بجان و هم بتن توبه کن مردانه
سر آور بره که فمن یعمل مثقال ذره
کعب گوید گفتم یا رسول الله

از جنید قدس سره پرسیدند که میان صدق و اخلاص فرق چیست گفت
الصدق اصل وهو الاول والاخلاص فروع وهو تابع صدق جان
دادن بود همین سابقوا از بنی برخوان رجال صدقوا در حدیث
راست آرام دلست راستیها دانه دام دلست دل نیارامد ز گفتار
دروغ آب و روغن هیچ نفروزد فروغ دل مگر رنجور باشد بد دهان
که نداند چاشنی این و آن چون شود از رنج و علت دل سلیم
طبع کذب راست را باشد علیم آن دروغت این تن فانی بود
راستت آن جان ربانی بود برق فر روی خوب صادقین تن فنا شد
وان بجا تا یوم دین زنگ شک و زنگ کفران و نفاق تا ابد
باقی بود بر جان عاق رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین تا ابد
باقی بود بر متقین تنبیه صاحب کشاف وغیره از مفسران در تفسیر
وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا گفته اند ای خلفوا عن الغزو واین تفسیر
منافی آنست که در صحیح بخاری از کعب بن مالک مروی گشته که مراد از
تخلیف که در آیه مذکور است تخلیف ما نیست از غزوه و بلکه تخلیف
و تاخیر امر ماست از کسانی که نزد حضرت سوگند خوردند در ان قضیه و عذر کرده
گفتند و از ایشان قبول نمود والله اعلم آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم از سفر تبوک بمدینه مراجعت نمود و بحجره شرف تشریف داد فرمود الحمد
على ما رزقنا في سفرنا هذا من اجر و حسنة ومن بعدنا شركائنا فيه
عایشه صدیقه گفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده و بیداری شبها
کشیده باشید و آنها که در خانهٔ خود بوده شریک شما باشند فرمود بدرستی
که در مدینه جماعتی از غزوه تبوک تخلف نموده بودند که ما هیچ راهی نه پیمودیم

خانهاء

ودر هیچ وادی نزول نکردیم الّا آنکه ایشان باما بودند یعنی بحسب معنی و
نیت ایشانرا در مدینه عذری شرعی حبس نموده بود نه حق تعالی میفرماید
که وَمَا کَانَ الْمُؤْمِنُوْنَ لِیَنْفِرُوْا کَافَّةً ماغازیان ایشان بودیم وایشان
قاعدان ما بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که تیر دعاء ایشان کذران
تراست در دشمنان از اسلحه ما وکویند بعد از غزوه تبوك مسلمانان اسلحه
خود را میفروختند ومیکفتند جهاد منقطع شد این خبر بسمع رسول صلی الله
علیه وسلم رسید ایشانرا ازان کار نهی کرد وفرمود لا یزال عصابة من
اُمّتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال ودر روایتی آنکه فرمود لا یسقط
الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم تتابع وفود ودرین سال بعد از
انصراف از تبوك وفود متتابع شد چنانکه این سال را سنة الوفود خوانند
وقبل ازین تاریخ نیز وفود بنزد حضرت آمده بودند وشرح قدوم بعضی
ازیشان در وقایع سنوات سابقه مذکور شد ودستور سید عالم صلی الله
علیه وسلم چنان بود که در هنکام آمدن وفود جامهاء فاخر پوشیدی و
یارانرا بتجمل وتزین امر کردی وایشانرا در منازل نیکو فرود آوردی وضیافت
نمودی وجوایز فراخور دادی واز جمله وفود که درین سال هم آمدند یکی وفد
بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر ازان قوم آمدند ومسلمان شدند ومنت
نهادند که درین سال قحط راه دور ودراز پیموده وشبها سیر نموده ایم وبطوع
ورغبت خود بی آنکه لشکری برسر ما آید باسلام درآمده ایم این آیه در شان
ایشان نازل شد که یَمُنُّوْنَ عَلَیْكَ اَنْ اَسْلَمُوْا قُلْ لَا تَمُنُّوْا عَلَیَّ اِسْلَامَکُمْ
بَلِ اللّٰهُ یَمُنُّ عَلَیْکُمْ اَنْ هَدٰىکُمْ لِلْاِیْمَانِ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِیْنَ دیکر
وفد فزاره قریب بیست کس آمدند واظهار اسلام خود نمودند ودران

وفد اسد بن خزیمه

وفد فزاره

میان خارجة بن حصن و حر بن قیس بن حصن فزاری بودند و شتران آن
جماعت بسیار لاغر بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم حال بلاد ایشان
بر سید گفتند یا رسول الله در بلاد ما قحطی و تنگیست و مواشی ما خراب
و عیال ما از جوع در اضطراب‌اند از برای ما دعا کن تا حق تعالی باران
فرستد آن سرور بر منبر بر آمد و دعا کرد و باران آمد و یکهفته می بارید
و حضرت باز بر منبر رفت و دعا فرمود که باران نبارد لکن در کوه‌ها و محل
زراعت و منابت اشجار ببارد در شهر مدینه فی الحال ابر شکافته شد و آفتاب
نمود و اشعاری بدین قصه در وقایع سال ششم مذکور شده بود دیگر

وفد بنی مره

وفد بنی مره سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث
بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما قوم و عشیرهٔ توایم از گروه لوی بن
غالب آنحضرت تبسمی فرمود و از احوال بلاد ایشان بر سید آن جماعت نیز
از قحطی نالیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم الغیث و بلال را
امر کرد تا هر یک را ده وقیه نقره جایزه بداد و حارث را دوازده وقیه انعام
فرمود ایشان بمنازل خود باز گشتند و تحقیق نمودند همان روز که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در مدینه دعا فرموده بود در بلاد ایشان باران آمده بود

وفد بنی البکا

دیگر وفد بنی البکا آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند و در آن میان
معاویه بن ثور بن عبادة بن البکا و بشر پسر او و فجیع بن عبد الله بن
جندح بن البکا و عبد عمرو اصم بود و گویند معویه بن ثور صد سال عمر داشت
از حضرت التماس نمود که میخواهم که تیمناً و تبرکاً دست مبارک بر فرزند من
بشر برسانی که با من بر و نیکوئی بجا آورده حضرت روی او را مسح فرمود
و چند بز بوی داد و دعاء برکت بر آنها خواند و او گوید گاه بودی که قحطی و

تنکی درمیان بلاد بنی البکا واقع شدی و بآن قوم نرسیدی و مرویست
که از برای مجیع نامهٔ امان نوشت و عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد و چیزی
از اراضی بلاد او برسم اقطاع بدو داد و گویند او از اصحاب صفه بوده دیگر
وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع
لیثی بود منقولست که چون واثله آمد حضرت بکار سازی لشکر تبوک
مشغول بود ازو پرسید که چه کسی و بچه کار آمدهٔ گفت آمده ام تا ایمان
آرم بخدا و رسول او گفت یا رسول الله ص بیعت کن با من بر هر چه دوست میداری و هر چه که
مکروه میداری آنسرور با وی مبایعت فرمود واثله بقبیله خود باز گشت
و قوم خود را از آن حال آگاه گردانید پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نکنم و لکن
خواهر او سخن بشنید و مسلمان شد و کار سازی او کرد تا بمدینه مراجعت نمود
حضرت بتبوک رفته بود و لشکر از عقب وی میرفتند واثله گفت کیست که مرا
سوار گرداند و نصیب من درین غزوه ازان او باشد کعب بن عجره گفت من
پس ویرا سوار ساخت و روان شدند تا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند
حضرت اورا از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد و چون خالد
اموالی که خالد در آن حرب بدست آورده بود قسمت کردند نصیب او شش
شتر یا بیشتر شد وی آنرا بموجب شرط برای کعب بن عجره آورد کعب قبول
نمود و گفت من ترا برای خدا سوار گردانیدم نمیخواهم که آنرا مشوب بغرضی
دیگر سازم ، چون نباشد پاك اعمال از ریا ، هست بی حاصل چو نقش بوریا
هر گرا اندر عمل اخلاص نیست ، در جهان از بندگان خاص نیست ، هر که
کارش از برای حق بود ، کار او پیوسته با رونق بود دیگر وفد بنی هلال
بن عامر آمدند و درمیان ایشان زیاد بن عبد الله بن مالك و عبد عوف

وفد کنانه

وفد بنی هلال بن عامر

بن اصرم وقبیصه بن مخارق بود زیاده بخانه میمونه بنت الحارث زوجه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت برای آنکه میمونه خاله وی بود پیغمبر بخانه میمونه
در آمد او را آنجا دید بغضب رفت و باز کشت میمونه کفت یا رسول الله این
پسر خواهر منست آن سرور باز کشت و بنشست بعد از ان بمسجد تشریف داد
و زیاد با او بیرون آمد و نماز پیشین با جماعه بکزارد آنکاه زیاد را نزدیک
خود نشاند و مر ورا دعا کرد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر روی و طرف
بینی او فرود آورد از بنو هلال منقولست که کفتند بعد از ان ما همیشه اثر بر کت
و نور در روی زیاد مشاهده میکردیم و یکی از شعراء عرب برای علی بن
زیاد اینمعنی را نظم کرده که شعر یا ابن الذی مسح النبی براسه ودعا له
بالخیر عند المسجد ما زال ذاک النور فی غرتینه حتی تبوا بیته فی الملحد
و کویند حضرت نام عبد عوف را تغییر داد و عبد الله نام نهاد و قبیصه
بن مخارق کفت یا رسول من دینی بر آورده ام بجهت آنکه شخصی از قوم ما
شخصی دیکر را کشته بود و بین الفریقین خصومت و محاربه واقع شد و
بجهت تسکین نایره فتنه دیت شخص مقتول را قرض کردم و باولیاء او
دادم مرا اعانت فرمای در اداء آن دین حضرت فرمود وقتی که زکوه
از جائی بیاید دین ترا ادا کنم بعد از ان فرمود ای قبیصه بدرستی که
سوال کردن و چیزی از مردم طلبیدن حلال نیست مکر یکی از سه کس را
مردی که تحمل حماله نموده یعنی دینی کرده باشد جهت اصلاح ذات البین
او را حلالست سوال کردن و چیزی خواستن تا قرض ادا و موری شود
و مردی که آفتی و حادثه بمال او رسیده و مال او هلاک کشته باشد او را
حلالست چیزی خواستن چندانکه حال او بصلاح آید و مردی را که فقر و فاقه

دریافته باشد وسیم مرد عاقل از قوم او گواهی دهند که او را فقر دریافته او را
حلال است چیزی خواستن چندانکه فقر وی برطرف شود و هر سوالی که وراء اینها
باشد ای قبیصه حرام است و مالی که از ان ممر بدست آید و صاحب آن بخورد
حرام خورده باشد و بصحت پیوسته که حضرت در مذمت سوال یعنی چیزی
خواستن از مردم فرموده ما یزال الرجل یسال الناس حتی یاتی یوم القیمة
لیس فی وجهه مزعة لحم مثنوی سایل آن باشد که جان او گداخت
قانع آن باشد که جسم خویش باخت من روم سوئی قناعت دل قوی
تو چرا سوئی شناعت میروی پس کن ای دون همت کوته بنان
تا کیت باشد حیوة جان بنان زان نداری میوهٔ مانند بید
کابرو بردی بی نان سفید دیگر وفد عامر بن صعصعه آمدند و
عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و در بعضی
از کتب سیر هست که اربد بن قیس در میان ایشان بود نقلست که عامر بن
الطفیل با اربد گفت من محمد را مشغول خواهم کرد باید که تو از عقب وی
درائی و تیغ برانی چون بمدینه آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم
مرا چه باشد فرمود آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه
گردان فرمود آن امر بتو و قوم تو نمیرسد گفت پس مرا حاکم صحرانشینان
ساز و تو حاکم اهل قری و مدن باش فرمود چنین نکنم و لکن ترا سردار
جمعی از سواران کنم تا در راه خدا جهاد کنی گفت من خود اکنون سردار
جماعتی از سوارم بخدا سوگند که بروم و لشکر بسیار از سوار و پیاده
جمع کرده بر سر تو آرم این بگفت و با اربد از نزد حضرت بیرون آمد و در روایتی
آنکه فرمود اللهم اکفنیهما اللهم اهد بنی عامر و اغن الاسلام عن عامر

وفد عامر

مزعه بالضم پاره گوشت

یعنی ابن الطفیل و با اربد گفت که آن وصیت که با تو کردم کجا شد جواب داد
که بخدا سوگند که هر گاه خواستم که شمشیر برانم تو در میان من و او حایل
میشدی گویند چون عامر و اربد از مجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیرون
رفتند آن سرور فرمود اللهم اکفنی عامرا حق تعالی صاعقه از آسمان
بفرستاد و اربد را بسوخت و زحمتی بر گلوی عامر مستولی شد در راه بخانه
زنی سلولیه رفت و لحظه آنجا منزل ساخت با خود گفت غدة کغدة
البعیر والموت فی بیت سلولیه و این کلام این زمان مثل شده که هر کس را
دو نوع از مکروه پیش آید این گوید عامر بیرون آمد و سوار شد و مقداری
راه رفت انگاه ملک الموت قبض روحش کرد ذکر وافد بنی سعد
ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر در مسجد نبوی بخوابانید و زانویش بست
و در مسجد در آمد رسول صلی الله علیه و سلم در میان یاران متکی نشسته بود
ضمام گفت کدام یک از شما محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکی
پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود جواب دادم ترا
ضمام گفت بدرستی که پرسنده ام ترا از چیزی چند و مبالغه و تشدید در
سوال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی در نفس خود فرمود بپرس از هر چه
خواهی گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو
بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری انگاه گفت
سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش
او و انکه چیزی را با وی شریک نکنیم و ازین بتان بیجان که پدران
ما می پرستیده اند بیزار شویم فرمود آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه
و زکوة و حج بطریقه مذکوره می پرسید تا فارغ شد انگاه گفت ایمان آوردم

وفد عامر
بنی سعد

معجزی که تو آورده آنرا ومن رسول قوم خودم واین امور که با من گفتی همه را
بقوم خود خواهم رسانید این بگفت وبیرون رفت وبر شتر خویش نشست
وبقبیله خود مراجعت نمود واول سخنی که در حضور اهل قبیله گفت این
بود که باست لات وعزی وباست مناة وهبل قوم گفتند ابن ثعلبه
خاموش باش این چه سخنانست که میگوئی بترس از آنکه بزحمت برص یا
جنون یا جذام گرفتار شوی گفت مسکین شما این بتان نه ضرر ونه نفع
می توانند رسانید بدرستی که حق تعالی رسولی برانگیخته وکتابی بوی
فرستاده که بآن کتاب شمارا ازین بت پرستی وجهالت که دارید خلاص
گرداند ومن گواهی دادم بوحدانیت خداوند تعالی وبرسالت محمد
صلی الله علیه وسلم واز نزد او بسوی شما با مورات ومنهیات آورده ام
راوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند
وبعد از آن به بناء مساجد واقامت صلوات واداء زکوة قیام نمودند
واگر ایشانرا در چیزی اختلاف واقع میشد از ضمام می پرسیدند وجواب
وفد بلی
شافی می یافتند دیگر وفد بلی بودند از رویفع بن ثابت بلوی منقولست
که گفت وفد قوم من در سال ماه ربیع الاول سال نهم آمدند وچون
من از آمدن ایشان خبردار شدم باستقبال ایشان بیرون رفتم ودر راه
بایشان رسیدم ومرحبا گفتم واستدعاء آن کردم که در منزل من
فرود آیند قوم قبول نموده بخانه من آمدند وبارهاء خود فرو گرفتند
ولباس راه از خود دور کردند وجامهاء زینت پوشیدند آنگاه با
ایشان بنزد حضرت رفتم پرسید که ای رویفع اینها چه کسانند گفتم
یا رسول الله قوم من اند فرمود مرحبا بك وبقومك گفتم یا رسول الله

اینها آمدند نزد تو در حالی که مقرند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم خود
اند فرمود مَن یُرِدِ اللهُ بِهِ خَیرًا هَدَاهُ لِلاسلام گفتیم یا رسول الله ایشانرا
در منزل خود فرود آورده ام فرمود نیکو کردی پیری در میان قوم
بود که اورا ابو الضّبیب میگفتند گفت یا رسول الله ما آمده ایم که تصدیق
نمائیم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت تو و گواهی میدهیم که آنچه
تو از نزد وی آورده حقست و بیزاری کردیم از آنچه پیش از ما آباء ما
می پرستیده اند حضرت فرمود شکر و سپاس مر آن خداوندی را
که شما را باسلام هدایت نمود و بدانید که هر کس که بر غیر دین اسلام رفته
یا برود وی در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا
در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی هست ایا مرا در ان اجری و ثوابی باشد
فرمود آری و هر نیکوئی و کار خیری که بر نسبت مسلمانی بجا آری خواه که
او غنی باشد و خواه فقیر بود بصدقه مقبولست گفت یا رسول الله مدت
ضیافت چند است گفت سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است
و حلال نیست مهمان را که نزد تو اقامت کند چندانکه ترا در حرج افکند
گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضاله گوسفند چیست فرمود از تست
یا از برادر تو یا از گرگ یعنی حال از این بیرون نیست که تو میگیری یا برادر
تو یا گرگ یعنی میتوان گرفتن اگر صاحبش پیدا شود و نشانی گوید بوی
باز گردانید و الا بآن منتفع شوید گفت حکم ضاله شتر چیست فرمود
ترا با او چه کار بگذار آنرا تا صاحبش بآن رسد گفت یا رسول الله ما
در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت می آوردیم چیزی از ان اموال
که بغارت حاصل کرده ام در دست من هست و این زمان مسلمان گشته ام

ابو الضیف

حکم آن جیست فرمود هرکس که مسلمان شود هرچه در تصرف اوست از آن
ویست انگاه بمنزل من مراجعت نمودند وحضرت بجهت ایشان مقداری
خرما فرستاد که من در ضیافت آن قوم بآن استعانت جویم وبعد از
چند روز ایشانرا جوایز داد واجازت فرمود تا بقبیلهٔ خود مراجعت نمودند
دیگر وفد تجیب آمدند وایشان سیزده مرد بودند وزکوة مواشی
واموال خود آورده بودند رسول صلی الله علیه وسلم بقدوم ایشان
سرور وشادمانی اظهار نمود وایشانرا مرحبا گفت وفرمود تا آن جماعت را
در جائی نیکو فرود آوردند گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود را آورده
ایم فرمود باز برید بد یار خود بر فقراء همان موضع قسمت نمائید گفتند
ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقراء ما زیاده آمده ابوبکر صدیق گفت
از جمله وفود عرب هیچ وفد بر ما نزول نکرد مثل وفد تجیب رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که کلید هدایت در ید لطف وعنایت
حق تعالی است هرکس که با وخیری اراده کرده سینهٔ او را بایمان منشرح میسازد
نقلست که آن جماعت از فرایض وسنن وقرآن پرسیدند حضرت را بآن
جهت محبت با ایشان زیاده شد ودر اکرام ایشان افزود وبلال را
گفت تا ایشان را مهمان داری نیکو نماید ودر هنگام وداع ایشانرا
مهمان داری نیکو نماید ودر هنگام وداع ایشانرا زیاده از آنچه بدیگر
وفود برسم جایزه می داد انعام فرمود وازیشان پرسید که از شما
هیچکس مانده که جایزه نیافته گفتند آری جوانی که کوچکترین ماست
واورا بجهت محافظت منزل گذاشته ایم فرمود ویرا برای من بفرستید
آن قوم چون مراجعت بمنزل نمودند آن جوانرا بملازمت آن سرور فرستادند

وفد تجیب

جون بمجلس حضرت درآمد گفت من مردی ام ازین رهط که اکنون بنزد تو
بودند وحاجتهاء ایشان را برآوردی حاجت مرا نیز برآر فرمود حاجت تو
چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خود باین کار نیامده ام که مال دنیا
بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی آری ٭ سیم وزر را بتنگدستان
ده ٭ نقل وباده بمی پرستان ده ٭ سر مارا بتاج حاجت نیست ٭ تن مارا
دواج حاجت نیست ٭ ما باین خرده سر فرو ناریم ٭ ما ز تو بیش ازین
طمع داریم ٭ یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی درخواهی
که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و
غنای من در دل من باشد رسول صلی الله علیه وسلم چون طالب راغب دید
وعلو همت او مشاهده کرد باو اقبال نمود و نیکو متوجه او شد و فرمود
اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُ وَارْحَمْهُ وَاجْعَلْ غِنَاهُ فِي قَلْبِهِ انگاه آن انمقدار چیزی
که بمردی از ان وفد داده بود بفرمود تا بوی نیز بدادند و آن گروه
بقبیله خود معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در موضع
منی جمعی از ان قوم به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت حال آن
جوان از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل او ونشنیدیم که شخصی
قانع تر از وی باشد بآنچه خداوند تعالی بوی داده و همت او در ان
مرتبه است که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند التفات
بآن نخواهد کرد ولنعم ما قیل ٭ گر خواجگان عصر بدرهم توانگر اند
من درهمی ندارم و از دل توانگرم ٭ جون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر کنند هوس ملک سنجرم ٭ دیگر وفد دارم از قبیله لخم آمدند
وایشان ده مرد بودند وپیشوای ایشان هانی بن حبیب بجهت آنسرور

وفد دارم

اسپی چند و قبای زربفت و یک مشک خمر برسم هدیه آورده بود حضرت
فرمود اما خمر حق تعالی شرب آنرا حرام گردانیده هانی گفت پس بفروشم
آنرا فرمود آنکس که شرب آنرا حرام ساخته بیع آنرا نیز حرام گردانیده بر آنرا
و بریز و اما اسپان و قبا را قبول فرمود و گویند قبا را بعباس بن عبد المطلب
داد عباس گفت یا رسول الله چکنم من ازین و حال آنکه بر مردان حرام است
فرمود طلاهاء آنرا جدا کن و بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی دیگر را
در حوایج خود صرف کن و دیباج را بفروش و بهاء آن منتفع شو پس عباس
بموجب فرموده عمل نمود و قبا را هشت هزار درهم به یهودی بفروخت
و گویند آن وفد در مدینه اقامت نمودند تا زمان وفات آن حضرت
و دیگر وفود هم درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن وظیفه کتب مبسوط
فن سیر است. و در اواخر شوال این سال عبد الله بن ابی ابن سلول منافق
مریض شد و در ذی القعده بمرد و گویند مدت مرض او بیست روز بود
و او را پسری بود هم عبد الله نام بغایت مسلمان و مخلص و موافق
رسول صلی الله علیه و سلم دران مرض بعیادت وی میرفت در آنروز
که بخواهست مرد حضرت رفت و بر بالین او بنشست و او در حالت نزع بود
آن سرور فرمود من ترا از دوستی یهود منع کردم و نشنیدی ابن ابی
گفت کدا سعد بن زراره ایشانرا دشمن میداشت و او را از مردن هیچ
سود نداشت آنگاه گفت یا رسول الله این زمان زمان عتاب و
سرزنش نیست ازین عالم میروم و میخواهم که چون بمیرم بجنازهٔ من حاضر شوی
و پیراهن خود بدهی که مرا دران کفن کنند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
دران روز دو پیراهن پوشیده بود قمیص بالائی را داد ابن ابی گفت

موت عبد الله بن ابی سلول منافق

آن قمیص بده که ببدن تو ملاصق است حضرت آن پیرهن که او خواست بداد
و در روایتی آنکه بعد از موت او پسرش از آن سرور درخواست کرد که آن پیرهن
که ببدن متصل است بدهد آنگاه ابن ابی گفت نماز بر من بگزار و برای من
از خداوند تعالی طلب آمرزش نمای قبول فرمود و چون وی را غسل و
تکفین میکردند حضرت آنجا حاضر شد و پسر او را تعزیت رسانید آنگاه
بموضع جنائزش بردند سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست تا برود
و نماز بروی گزارد قدوهٔ اصحاب عمر خطاب از جای برجست و گفت یا رسول
الله نماز بروی میگزاری و حال آنکه در فلان روز چنین و چنین گفت و
تعداد مساوی او نمود و در روایتی آنکه عمر جامهٔ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
بدست خود گرفته بود حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار
عمر مبالغه میکرد آن سرور فرمود بدرستی که مرا مخیر کردانیده اند میان
استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار
کرده ام و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم او آمرزیده شود
هر آینه زیاده میکردم و این سخن از آنحضرت اشارت باین آیت بود که
إِسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً
فَلَنْ يَغْفِرَ اللهُ لَهُمْ و در روایتی آنکه فرمود من البته بر هفتاد بار زیاده
خواهم کرد نقلست که چون نماز بروی بگزارد این آیه نازل شد که وَلَا تُصَلِّ
عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ الآیه و بثبوت پیوسته
که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر او رفت و
فرمود تا او را بیرون آوردند و سر او بر کنار مبارک خود نهاد و آب دهن
مبارک خود در دهن او انداخت فایده در این محل شاید بخاطر جمعی

خطور کند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم چگونه روا بود که اکرام منافقی که مشهور النفاق باشد نماید بعیادت والباس پیراهن خود و نماز بر جنازهٔ او و طلب آمرزش برای او و جواب آنست که در روز بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده و برهنه ساخته بودند بجهت آنکه بالای بلند داشت پیراهن هیچکس برقد او راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود در وی پوشانید حضرت نخواست که آن منت از وی بر وباقی بماند باین جهت پیراهن خود بدو داد واما اکرام بنماز وطلب امرزش بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز حدیبیه باوی گفتند که ما محمد را نمیگذاریم که در مکه درآید لکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگذاری گفت محمد پیشوای ماست بروی مسابقت نمیکنم چون او این حرمت نگاه داشته بود هرچند منسوب بنفاق بود حضرت مکافات آنرا بروی نماز گزارد و طلب آمرزش نمود واما عیادتش بجهت خاطر پسر واقربا مسلمان وی بود تا عالمیان بدانند که همچنانکه صلاح پدران در حق فرزندان موثر است نیکوئی فرزندان در حق پدران هم مثمر است. وَكَمْ أَبٍ قَدْ عَلَا بِابْنٍ لَهُ شَرَفٌ كَمَا عَلَا بِرَسُولِ اللهِ عَدْنَانُ. ودیگر آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف وکرم که ازان سرور در حق او مشاهده کنند آشنا گردند و در دام آیند چنانکه منقولست که در روز موت عبد الله بن ابی سلول منافق چون منافقان مدینه دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج نماز و دعاء آنحضرت شد وازان سرور الطاف واکرام در شان او متحقق گشت هزار منافق آمدند واز نفاق توبه کردند واز سر صدق واخلاص مسلمان شدند لکن اشکال از وجهی دیگر وارد می شود که دفع آن خالی از

صعوبتی نیست و آن آنست که در آخر آیه تخییر استغفار رعدم غفران او و امثال
او معلل شده بکفر ایشان حیث قال ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ
وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ چگونه حضرت را جایز بود که استغفار
کند برای او زیرا که وی بحکم آیه کافر بوده و غفران کافر محالست شرعاً
بحکم آیه اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ بِهِ وطلب محال شرعی از پیغمبر صلی الله
علیه وسلم سزاوار نیست با وجود که وی را ازین معنی نهی نموده و آیه مَا كَانَ
لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا اَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا اُولِي
قُرْبٰى مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُمْ اَصْحَابُ الْجَحِيمِ بروی فرستاده
باشد چنانکه در محل قصه وفات ابوطالب گذشت چه وفات وی پیش از هجرت
بوده باتفاق وموت ابن ابی در سال نهم از هجرت واقع شده و ائمه
تفسیر وحدیث ازین اشکال جوابها گفته اند وتمام آنها مزیف ومدخولست
واقرب بصواب آنست که گویند احتمال دارد که نزول این جمله از آیه که
اِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ موخر از موت ابن ابی واقع شده باشد
ونهی از استغفار برای کسی که بر شرك مرده مقتضی نهی نیست از استغفار
برای کسی که مظهر اسلام مرده زیرا که احتمال دارد که در آخر کار ظاهر و باطن
با یکدیگر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنا برین احتمال
طلب آمرزش نموده باشد خصوصاً که در حین رفتن از وی آثار پشیمانی
ظاهر شد بانکه تبرك به پیرهن آن حضرت جست و بنماز و استغفار آنسرور
توسل نمود وبعد از انکه کفر او بنزول وحی متحقق گشت ترك استغفار نموده
باشد والله اعلم وفات نجاشی ودرین سال نجاشی حاکم حبشه وفات
یافت بصحت رسیده از جابر بن عبد الله انصاری که گفت در آنروز که نجاشی

وفات نجاشی

فوت شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مرد صالح مرده برادر شما
اصحمه برخیزید و نماز بر وی بگزارید پس ما یعنی جماعتی صحابه در عقب آنسرور
صف بستیم و نماز بر وی گزاردیم من در صف دوم یا سیوم بودم حضرت
چهار تکبیر گفت و روایتی آنکه فرمود طلب آمرزش کنید از برای برادر خود
و روایتی آنکه نماز بر وی در مصلی مدینه گزارد فایده بدانکه ظاهر این
حدیث دلالت میکند بر مذهب امام شافعی و امام احمد و جمهور سلف
رحمهم الله که میگویند نماز بر میت غایب جایز است فاما ایمه حنفیه و مالکیه
رحمهم الله بر آنند که نماز بر غایب روا نیست زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق
نماز جماعة است با امام و لهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست چنانکه
تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس همچنانکه وجود این مقدار مسافت
میان امام و ماموم روا نبود میان میت و مصلی بر وی روا نبود و ایضا
از جمله شرایط صحت نماز جنازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود و مصلی
مستقبل قبله نماز بر وی گزارد و این امر در غایب بیقین معلوم نمیشود
پس نماز بر میت غایب جایز نباشد و جواب از قصه نجاشی میگویند که نماز
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر وی بنا بر آن بوده که زمین راطی کرده و جنازه
وی را بر آن حضرت ظاهر ساخته بودند اگرچه بنسبت با جماعتیان غایب بود
و مثل این در حق غیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم یافت نمیشود تا بآن استدلال
توان کرد بر صحت نماز غایب مطلقا و گوئیا مستند ایشان درین تاویل
آنست که واحدی در اسباب نزول روایت کرده از ابن عباس رض که گفت
کشف کرده شد از برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سریر نجاشی تا بدید و نماز گزارد
و ایضا بثبوت پیوسته از عمران بن حصین که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز

بر نجاشی گزارد و صحابه گمان نمی بردند الّا آنکه بجنازهٔ نجاشی در برابر وی است
و تائید این تاویل میکند آنچه در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم دران ایام که در تبوک بود روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیائی
که پیش ازان با آن نور و ضیا طالع نشده بود انس بن مالک رض روایت کند
که جبرئیل علیه السلام دران روز بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد واو را خبر دار
گردانید که این روشنائی بجهت آنست که یکی از یاران تو که او را معویه بن
معویه لیثی وبروایتی مزنی گویند امروز در مدینه فوت شده وحق تعالی
هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گزارند حضرت فرمود این مرتبه او را
بکدام عمل حاصل شده جبرئیل گفت به بسیار خواندن قُل هُوَ اللهُ احد در شب
و روز و در قیام وقعود و رفتن و آمدن خاطرت میخواهد یا رسول الله
که زمین را قبض کنم برای تو تا نماز بروی گزاری فرمود آری قال انس
فصَلّی علیه ثم رجع وروایتی آنکه جبرئیل خود را بر زمین زد هر درختی
و بیشهٔ که حایل بود مرتفع شد وجنازهٔ آن یار با و نموده شد و نماز
بروی گزارد وفات ام کلثوم ودرین سال ام کلثوم دختر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت وشرح این قصّه در محل خود از کتاب
مذکور شود انشاء الله تعالی حج ابو بکر صدّیق رضی الله عنه
ودرین سال حج ابو بکر صدّیق رضی الله عنه واقع شد ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که در اواخر ذی قعده سال نهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خواست تا حج خانهٔ کعبه بگذارد بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت
جاهلیت در موسم حج حاضر میشوند و برهنه طواف خانه مینمایند آنسرور
مخالطه را با ایشان دران محال مکروه داشته رفتن حج را تاخیر کرد و امیر المومنین

فضیلت سورهٔ اخلاص

وفات ام کلثوم

حج ابوبکر صدیق

ابوبکر صدیق را دران سال امیر سیصد نفر کردانیده فرمود تا اقامت
مراسم حج نمایند و مردم را مناسک حج تعلیم دهند و اوایل سوره براءة را
سی آیه یا چهل آیه بر مردم بخواند و جماعتی از متعینان صحابه مثل سعد
بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و جابر بن عبد الله انصاری و
ابوهریره دوسی وغیرهم همراه شدند و حضرت بست شتر بجهت هدی
تعیین فرمود و آنها را بدست مبارک خود تقلید و اشعار نموده همراه صدیق
کردانید و محافظت آنها بناحیة بن جندب اسلمی مفوض ساخت و ابوبکر
بست پنج بدنه بجهت هدی خاصه خود با خود ببرد و از مسجد ذو الحلیفه احرام
و روان شد جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل شد و کفت اداء رسالت
و پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد آن سرور علی مرتضی را بطلبید
و اورا از کیفیت واقعه خبردار کردانید و کفت برو از عقب ابوبکر و اوایل
سوره براءة را ازوی بکیر در مواسم حج و بر مردم بخوان و این چهار کلمه را
بمردم رسان یکی آنکه در نیاید در بهشت مکر نفسی که مومن باشد دوم آنکه
هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند سیم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج
نکزارد چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی از خدا و رسول داشته
باشد و آن عهد موجل بود بر عهد خود ثابت باشد تا انقضاء آن مدت
و اکر عهدی نداشته باشد اصلا یا عهدی وی موقت نبود او تا مدت
چهار ماه در امان باشد و بعد از آن اکر مسلمان نشود مال و خون او هدر
بود و ناقه خاصه خود را عضبا بعلی داد تا بران سوار شد و بجهت تنفیذ
امور مذکوره از عقب ابوبکر روان شد و در راه در منزل ضجنان یا عرج
بوی رسید صدیق پرسید از علی که امیر آمده یا مامور کفت مامورم ولکن

سوره را بمن ده که حکم چنین است که من بر مردم خوانم و این کلمات چهار کانه را
بمردم رسانم ابو بکر فی الحال آیات برائت تسلیم علی کرد و چون بمکه رسیدند
و مناسک حج بجای آوردند و ابو بکر خطبها که در ایام حج مقرر است
بخواند و تعلیم مناسک حج نمود با علی گفت برخیز و بر اداء رسالت رسول
صلی الله علیه و آله وسلم قیام نمای علی برخاست و سوره را در مجمع بر مردم
بخواند و کلمات اربعه مذکوره بمردم رسانید و گرد خیمها و مجامع بر می آمد
و سوره و احکام اربعه را بر اهالی آنجا میخواند و ابو بکر صدیق ابو هریره
و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرد تا او برادران امر امداد نمایند بعد
از آنکه ازین مهمات فارغ گشتند و بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر صدیق
بنزد حضرت صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله چه صورت از من
واقع شد که سوره را از من بگرفتی و در روایتی آنکه از راه بازگشت و این سخن
بعرض رسانید آنحضرت فرمود ای ابو بکر هیچ صورت از تو واقع نشده
و هیچ قصوری بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من
خواهی بود در حالی که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم و لکن جبرئیل آمد و گفت
اداء این امر نکند الا تو یا کسی که از تو باشد بآن جهت چنین کردم لعان
و درین سال بقول اکثر اهل سیر میان عویمر بن الحرث عجلانی و میان زوجه
وی خوله بنت قیس لعان واقع شد در صحاح اخبار وارد شده که عویمر بن
بن عجلانی آمد بنزد عاصم بن عدی انصاری که پسر عم او بود و گفت ای
عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود مردی دیگر را به بیند بکشند او را تا
بازکشندش یا چه گونه کند برای من از رسول صلی الله علیه وسلم بپرس عاصم
از حضرت پرسید و آن سرور این نوع سوالها را مکروه میداشت و عیب میکرد

لعان

خوش نیامد او را این سوال چنانکه بر عاصم بسیار دشوار آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت و با عویمر ملاقات نموده گفت ای عویمر برای من خیری نیاورده بودی آنسرور را از آن سوال مکروه آمد و هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند که من باین سخن منتهی نشوم و متقاعد نگردم تا زمانی که خود از حضرت بپرسیم و جواب بشنوم آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در حضور مردم آن سوال کرد رسول صلی الله علیه وسلم هیچ جوابش نداد و در روایتی آنکه فرمود اللّٰهُمَّ افتح و در ایستاد و بدعا مشغول شد باز عویمر آمد گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسیدم خود بآن مبتلا شده ام شریک بن سحما را با زوجۀ خود یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحبۀ تو آیه فرستاد یعنی آیه وَالَّذِيْنَ يَرْمُوْنَ اَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ اِلَّآ اَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ اَحَدِهِمْ اَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللّٰهِ الآیات برو و او را بیار راوی گوید رفت و زوجۀ خود را حاضر کردانید روز جمعه پس از نماز دیگر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه ایشان را نصیحت بالغ فرمود و از عقاب خداوند تعالی و فضیحت آخرت تخویف نمود هر یک از زن و شوهر را بر منبر کرد تا بکلمات لعان چنانچه فقهاء دین پناه در کتب فقهیه تفصیل نموده اند تکلم کرد بعد از آن فرقت و حرمت موبده بینهما واقع شد تنبیه بدانکه قصۀ لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث و سیر باین طریق واقع شده و ظاهر آن دال است بر آنکه سبب نزول آیه مذکوره قصۀ عویمر بن عجلانی و زوجۀ او بوده و حدیث دیگر بصحت پیوسته که سبب نزول آن آیه قصۀ هلال بن امیۀ واقفی بوده که زوجه خود را هم با شریک بن سحماء دیده بود و آنچه در بعضی از روایات مسلم آمده در قصۀ هلال که آن اول لعانی بود که در اسلام واقع شد صریح است در همین لکن جمع ممکن است بآن طریق که گویند اول عویمر سوال نموده و بپیغمبر

صلی الله علیه وآله وسلم تامل فرموده باشد تا آیت نازل شد و بعد از نزول آیه اوّل میان هلال و زوجهٔ او لعان واقع شده انگاه میان عویمر و زوجهٔ وی تحقق پذیر فته باشد پس هر یک از قصّتین باعتباری سبب نزول آیه تواند بود والله اعلم ذکر وقایع سال دهم از هجرت درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحرث بن کعب فرستاد و با او فرمود اوّل سه نوبت ایشانرا دعوت باسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشانرا و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله نمای پس خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه بدیشان آموخت انگاه نامهٔ بحضرت نوشت و کیفیت حال باز نمود آنسرور در جواب نامهٔ او نوشت که ایشانرا بشارت ده و بیم کن و جمعی را از آن طایفه با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را از آن مردم همراه گردانیده بمدینه آمد به مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله وَاَنَّکَ رَسُولُ الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بر وحدانیت خداوند تعالی و برسالت خود و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت مراجعت بوطن مالوف ایشان داد بعد از آن عمرو بن حزم را بآنجانب فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه وسلم ازین عالم نقل کرد وفد طی و اسلام عدی بن حاتم طائی و درین سال نیز از اطراف وفود بملازمت حضرت آمدند از انجمله عدی بن حاتم طائی بود از عدی منقولست که گفت بعد از انکه

ارسال خالد بن الولید به بنی الحارث بن کعب

وفد طی و اسلام عدی بن حاتم طائی

باخواهر خود مشورت نمودم در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و وی مرا دلالت
کرد با آنکه بملازمت او می باید رفت متوجه بآستانه وی شدم و چون
بنزد وی در آمدم پرسید که چه کسی گفتم که عدی بن حاتم برخاست و بجانب
خانه خود روان شد و من با و میرفتم در راه پیرزالی ضعیف نحیف پیش آمد
و سخنی داشت بعرض رسانید حضرت زمانی نیک بجهت او در میان
راه بایستاد و با او سخن میگفت و حاجت او را بر آورد من با خود گفتم
هیچ بادشاه برای پیرزنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبرانست چون
بخانه در آمد وسادهٔ از ادیم که بلیف خرما پر کرده بودند برداشت و
برای من بینداخت و فرمود بر اینجا بنشین گفتم نی بلکه تو بران بنشین
مبالغه فرمود و مرا بر بالاء وساده نشاند و خود بر روی زمین نشست
با خود گفتم این امر داب و خوی ملوک نیست بلکه این صفت از صفات
انبیا و رسل است انگاه با من بیان فرمود که تو چه مذهب داشتی و چه کار
میکردی و آن کار در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر مرسل است بعد
از ان گفت ای عدی شاید که مانع تو از در آمدن در دین اسلام قلّة
مال و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باشد که مال
در میان ایشان کثیر و شایع شود بمرتبهٔ که هیچکس نیابند که قبول آن کنند
و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن در دین کثرت اعدا و قلّة اصحاب
دین بخدا سوگند که اگر دراز یابی خواهی دید که مسلمانان بسیار شوند
و دشمنان دین کم کردند بمرتبهٔ که از قادسیه زنی بر شتر خویش نشیند
و تنها بزیارت خانه آید و از هیچکس نترسد مگر از خدا وند تعالی و شاید بود
که مانع باشد ترا از در آمدن در دین انکه می بینی که حکومت و سلطنت

در میان دشمنان دینیست بخدا سوکند که زود باشد که بشنوی که کوشکهای
سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شد عدی کوید بشرف اسلام
مشرف شدم و بعد از ان حضرت دو امر از ان امور که با من کفته بود واقع
شد و در یافتم فتح کوشکها و رفتن زن تنها از قادسیه بحج خانه و آن امر
دیگر نیز البته واقع خواهد شد و در روایتی از عدی آنکه پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در کردن من بتی از طلا دید این آیه را خواند که اتَّخَذُوا
اَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ اَرْبَابًا مِنْ دُونِ الله نقلست که نوبتی دیگر
یازده مرد از قبیله طی آمدند پیشوای ایشان زید الخیل بن مهلهل
بن بنی نبهان بود حضرت اسلام بر ایشان عرض کرد مسلمان کشتند
زید کفت شکر و سپاس مر آن خدای را که بوجود با جود تو ما را تایید و
تقویت فرمود و دین ما را معصوم ساخت من ندانستم هنر از اخلاقی
که تو با آن اخلاق میخوانی و تعجب میکنیم از عقول خود و اتباع خود که سنکی را
می پرستیدیم که از ما کامی کم می شد و در طلب آن روزکار میکذرانیدیم
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این حالت شما را زیاده خواهد شد
و هر یک از ایشانرا پنج وقیه نقره داد و زید الخیل را دوازده وقیه و نیم
نقره انعام فرمود و بعضی از اراضی بلاد طی را برسم اقطاع باو داد
و نامه دران باب نوشت و زید الخیل را زید الخیر نام نهاد و اجازت
مراجعت فرمود و در روایتی آنکه کفت هر مردی را از عرب که نزد من
بفضل یاد کردند دون آنچه کفته بودند یافتم مکر زید الخیر را که وی را
افزونتر یافتم از آنچه در شان او کفته بودند ذکر وفد خولان وفد خولان
و ایشان ده نفر بودند کفتند یا رسول الله ما بنزد تو آمده ایم که

در حالی که ایمان بخدای تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و راه درشت
و نرم پیموده ایم خاصه از برای زیارت تو و منّت بر ما خدا و رسول و برا
حضرت فرمود امّا آنکه گفتید راه نرم و درشت پیموده ایم هر گامی که در ین
راه شتر شما بر داشته شما را حسنه مقرر است و امّا آنکه گفتید بزیارت تو
آمده ایم بدانید که هر که بزیارت من آید بمدینه روز قیامت در جوار من
خواهد بود پس فرایض و احکام دین از پیغمبر بیاموختند و ایشانرا امر — فایده زیارت آنحضرت
کرد بوفا بر عهد و اداء امانت و نیکی با همسایه و از ظلم نهی کرد و فرمود
اِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ یَوْمَ القیمة ٭ چاه مظلم گشت ظلم ظالمان این — نتیجه ظلم
چنین گفتند جمله عالمان ٭ آنگاه ایشانرا جوایز انعام فرمود و رخصت
مراجعت داد دیگر وفد رُهاویین از بنی مَذْحِج پانزده مرد آمدند — وفد رهاویین
در سرای رمله بنت الحرث نزول کردند حضرت با جمعی از اصحاب به
تفقد ایشان رفت و زمانی نیک با ایشان محادثه نمود از زواده که
همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آن سرور
کشیدند و گفتند یا رسول الله دست مبارک باین طعام رسان و
تناول فرمای فرمود من روزه دارم و یارانرا امر کرد تا از ان بخوردند
نقلست که آنجماعة برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم تحفها آورده بودند
از انجمله اسپی بود که آنرا مرواح می گفتند آن حضرت فرمود تا شخصی بران
سوار شد و رفتارش را ملاحظه نمود از ان بشگفت آمد و گفت مرا
گمان بود که این اسپ گشاده گام و تیز تک بود یکی از ان قوم گفت
این اسپ بحر است یعنی واسع الجری و تیز رفتار است و لکن گوفتی
یافته و خالی از مرضی نیست پس فرمود تا باصلاح آن مشغول گشتند

وآن وفد در مدینه توقف نمودند تا آن اسب بحال صلاح باز آمد وحضرت
خواست تا آنرا با اسبان دیگر مسابقت فرماید آنکس که آنرا بهدیه آورده
بود گفت اجازه فرمای تا من بران سوار شوم فرمود چنین کن سوار شد
ودر میدان مسابقه براندند آن اسب سابق شد حضرت فرمود ما اراه الا بحرا
ودر عوض آن صاحب اسب را انعامی نیکو فرمود ودیگرانرا جایزه داد و
بمنازل خویش باز گشتند دیگر وفد غامد ده نفر آمدند ودر وفد غامد
موضع بقیع غرقد منزل ساختند وجوانی راکه از همه خردتر بود برای
محافظت بارها در منزل گذاشتند وخود نزد حضرت آمدند وسلام
کردند واقرار باسلام نمودند آن سرور بفرمود تا برای ایشان نامه
نوشتند وشرایع واحکام اسلام را در آنجا مبین ساختند آنگاه پرسید که
در منزل خود کسی را گذاشته اید گفتند آری شخصی که بسال خردتر از همه ماست
فرمود وی بخواب رفت ودزد آمد وعیبه یك کدام از شما دزدید یکی از
قوم گفت یا رسول الله هیچ کدام ازما را عیبه نیست الا مرا فرمود آن جوان
عیبه ترا باز بدست آورد ودر جای خود مضبوط ساخت پس بشتاب از
مجلس آنحضرت بیرون آمدند وبمنزل رفتند وازان جوان احوال پرسیدند
گفت بخواب رفته بودم که ناگاه دزد آمد وعیبه را ببرد از خواب برجستم
واز عقب او رفتم دیدم که در مغاکی درون رفت وعیبه را آنجا نهان ساخت
برفتم وآنرا بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم مارا ازین امور
خبر داد وما بر صدق رسالت وی گواهی میدهیم بملازمت حضرت باز
گشتند وکیفیت حال بعرض رسانیدند وآن جوان آمد وایمان آورد
وگویند رسول صلی الله علیه وسلم ابی بن کعب را فرمود تا آنجماعت را

وفد جریر بن عبدالله بجلی

دران مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد دیگر جریر بن عبدالله بجلی از قبیله خویش با صد و پنجاه مرد آمدند و پیش از آنکه ایشان بیایند سید احباب با جمع اصحاب فرمود طالع خواهد شد ازین راه بر شما مردی که بر روی وی اثر مسحه ملکست بود پس جریر بن عبدالله با قوم خود بیامدند و مسلمان شدند و بیعت نمودند از جریر مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم دست خود را بسط فرمود و گفت مبایعت میکنی با من بر آنکه گواهی دهی بوحدانیت خدا و برسالت من و نماز را بر پای داری و زکوة مال بدهی و روزه ماه رمضان بداری و نیکخواه جمیع مسلمانان باشی و فرمان بر داری والی بجا آری واگرچه بنده حبشی بود جریر گوید بر جمله مبایعت نمودم و حضرت تلقین کردمرا که بگوی ما دامی که استطاعت داشته باشم نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حال قبایلی که در نواحی دیار جریر بود از وی پرسید گفت یا رسول الله حق تعالی دین اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانیده و در مساجد و ساحات باقامت اذان و صلوات قیام می نمایند و بتخانها منهدم گشته فرمود بتخانه ذو الخلصه را حال چیست جریر گفت آن بر حال خود است و انهدام نیافته حضرت فرمود ای جریر خاطر مرا از ذو الخلصه فارغ نمیسازی گفت یا رسول الله همیشه آرزوی من این بوده که آن کار از دست من بر آید و دیگری غیر من هدم آن نکند فرمود برو و آنرا خراب کن گفت یا رسول الله ازینجا تا ذو الخلصه راه راه دور است اگر بر شتر سوار می شوم دیر میرسم و مرا حال نیست که بر اسب سوار نمی توانم شد و بر هر اسب که سواری میکنم مرا می اندازد جریر گوید پس آن سرور دست مبارک خود را بر سینه من زد چنانچه اثر انگشتان

مبارك وى را در سینه خود بدیدم و فرمود اللهم ثبته واجعله هادیا
مهدیا پس برخاستم از نزد او بخدائی که ویرا براستی فرستاده که برا سب
تند نشستم و آنرا راندم در زیر ران من چنان نمود که گوئیا کوسفندی است
شکر حق تعالی بجا آوردم و بجانب ذو الخلصه بیرون رفتم و باندک فرصتی
بآنجا رسیدم و آن بتخانه را منهدم ساختم و آتش دران زدم و خبر
بآنحضرت فرستادم راوی گوید که بوصول آن خبر شادمان شد و بر خیل
جریر دعاء برکت کرد و در روایتی آنکه سجده بجای آورد گویند اهل ذی
الخلصه بعد از هدم و حرق آن بتخانه مسلمان شدند و در خزینه آن
اقمشه و امتعه و بوی خوش بسیار یافتند و همه آنها را بمدینه آوردند
و درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میان نصاری نجران — مصالحه نصاری نجران
مصالحه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت مکتوبی بنصاری — نزول آیت مباهله
نوشت و ایشانرا باسلام دعوت نمود آن جماعت بعد از مشورت در آن — نجران م…
باب چهارده کس را از قوم خود اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال
رسول را صلی الله علیه وسلم تحقیق کنند و خبر بایشان رسانند و
مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود عبد المسیح نام عاقب لقب و
مردی دیگر ایهم نام سید لقب اول امیر و خداوند رای و صاحب مشورت
اهل نجران و ثانی صاحب رحل و مجمع ایشان بود و مردی دیگر از
ربیعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس آن طایفه بود
منقولست که چون بمدینه رسیدند جامهاء راه از خود دور کردند و
حلهاء ابریشمین از برود حبره پوشیدند و دامنها در زمین می کشیدند
و انگشترینهاء طلا در دست کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند

حضرت جواب سلام آن گروه باز نداد و اعراض فرمود ایشان روی
بجانب مشرق بایستادند و بنماز گزاردن مشغول شدند آن سرور با اصحاب
فرمود بگذارید ایشانرا تا بهر نوع که خواهند نماز گزارند چون نماز خود
تمام کردند باز بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و هرچند سخن کردند
جواب نشنیدند از مسجد بیرون رفتند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف را بنا بر سبق معرفتی که با ایشان داشتند پیدا کردند و گفتند
که پیغمبر شما مکتوبی بما نوشت و مارا دعوت نمود بنزد او آمدیم و سلام
کردیم جواب نشنیدیم و هرچند سخن کردیم از وی بجز سکوت چیزی
ندیدیم اکنون رای شما هر دو درین باب چیست باز گردیم بدیار خود یا
توقف کنیم نقلست که آنجماعت این سخن را با عثمان و عبد الرحمن در
مجلسی گفتند که علی بن ابو طالب یکی از اهل آن مجلس بود عثمان و
عبد الرحمن گفتند ای ابو الحسن رای تو درین مهم این مردم چیست گفت
رای من آنست که این جامهاء فاخر و انگشترهاء طلا از خود دور کنند
و جامهاء سفر و بروایتی جامها برسم رهبانان پوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله
علیه وسلم درآیند آن قوم بموجب فرموده علی عمل نموده بنزد حضرت
رفتند و سلام کردند جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدای
که مرا براستی بعث فرموده که اینجماعت نوبت اولی که بمجلس من درآمدند
شیطان با ایشان بود بعد از ان تکلم نمودند آنسرور ایشانرا باسلام
دعوت فرمود ابا کردند و در انکار و عناد افزودند و حکایات بر ایشان
ومجادله بی پایان نمودند تا سخن ایشان منجر شد که با حضرت گفتند
چه میگوئی درشان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیگویم اقامت کنید

درین بلده تا جواب این سوال بشنوید روزی دیگر حق تعالی آیه فرستاد
که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ
كُنْ فَيَكُونُ • الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ • فَمَنْ حَاجَّكَ
فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ
أَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ
فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ • سید عالم صلی الله علیه
وسلم ایشانرا طلبید و آیات منزله بر ایشان خواند بمضمون آیه
اقرار ننمودند و بر اعتقاد خود مصر بودند حضرت فرمود چون باور
نمی دارید بیائید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم درهشان
یکدیگر و گوئیم لعنت خدای تعالی بر دروغ گویان باد گفتند مارا مهلت ده
تا برویم و درین باب تاملی کنیم و فردا بیائیم و مباهله نمائیم برفتند و در
خلوت با عاقب که رئیس و صاحب مشورة ایشان بود گفتند رای تو درین
باب چیست عاقب گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید
که محمد پیغمبر مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی دلیل ظاهر آورده
مباهله با وی مکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد
ازان زیسته باشند اگر با وی مباهله نمائید البته هلاک خواهید گشت
چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ بهتر ازان نیست که با وی
مصالحه کنید و جزیه قبول نمائید و بدیار خود باز گردید روز دیگر
صباح بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و حال آنکه حضرت از
حجرهٔ شرف بیرون آمده بود حسین بن علی در زیر بغل و دست حسن را
بدست خود گرفته و فاطمهٔ زهرا و علی مرتضی از عقب آن سرور بودند

وبا ایشان میفرمود چون من دعا کنم شما آمین گوئید گروه نصارای نجران
چون آن پنج تن را بدان حال دیدند وحدیث دعا وآمین شنیدند
بترسیدند ابو الحرث که حبر ودانشمند ایشان بود گفت ای یاران
بدرستی که روئی چندی بینم که اگر خدا خواهد که کوه را از مکان خود زایل
گرداند بسبب ایشان زایل گرداند زنهار که مباهله مکنید که هلاک خواهید
شد وبر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما
با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید تا شما را بود هرچه مسلمانانرا
بود وهرچه بر ایشان بود بر شما بود گفتند این کار از ما نیاید فرمود
پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت وقوت حرب عرب نیست
ولکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و
هزار در ماه رجب بدهیم که بهاء هر حله از آن چهل درهم باشد ورسولان
ترا که بدیار ما گذرند مهمان داری کنیم بشرط آنکه ما را با دین خود
بگذاری ودر ذمه وزنهار خود در آری وبا ما محاربه ننمائی ودر روایتی
آنکه گفتند سی اسب وسی شتر وسی زره وسی نیزه بدهیم ودر روایتی آنکه
حضرت فرمود اگر مسلمانانرا حادثه روی نماید عدد ثلثین از اشیاء
مذکوره بر سبیل عاریه بدهید وباید که ربا نخورید وبر ربا معامله
نکنید پس از طرفین بر این جمله مصالحه واقع شد وصلح نامه در آن باب
نوشتند وگواهی جمعی از اصحاب بر آنجا ثبت کردند وبآن گروه تسلیم
نمودند ومرویست که حضرت فرمود بآن خدائی که نفس من بید قدرت
اوست که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند
حق تعالی صور ایشانرا بصورت قرده وخنازیر مسخ میکرد واین وادی

بر ایشان آتش میر بخت واهل نجران مستاصل میشدند حتی که مرغان
آنجا بر سر درختان نمی ماندند ویکسال نمیگذشت که تمام نصاری هلاک
میگشتند نقلست که در هنگام قصد مراجعت گفتند یا محمد مردی امین
از یاران خود همراه ما کن تا اگر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم
کند فرمود که در نصف آخر روز بیائید تا با شما شخصی قوی امین که حق
امانت بجای آورد با شما بفرستم عمر خطاب گوید بامید واری آنکه این
دولت حواله بمن شود نماز پیشین بگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم
رفتم حضرت چون از اداء ظهر فارغ شد از یمین و یسار خود نظر کرده
یاران را ملاحظه می نمود و من خود را از میان مردم بر میکشیدم تا باشد
که مرا به بیند چشم مبارکش بر ابو عبیده بن الجراح افتاد و برا بخواند
و گفت همراه نصاری نجران بدیار ایشان رو و در چیزهایی که میان ایشان
خلاف واقع شود براستی حکم کن عمر گوید آن مرتبه را ابو عبیده برد پس آن
جماعة به بلاد خود باز گشتند و بعد از اندک زمانی سید و عاقب باز آمدند
و مسلمان شدند و آن صلح نامه در میان ایشان بماند و در زمان خلافت
ابوبکر بآن دستور که در صلح نامه نوشته بود عمل واقع شد و در زمان
خلافت عمر بحسب مصلحت تغیر به بعضی از امور ایشان راه یافت و بعد از آن
از دیگر خلفا و حکام تغیرات دیگر واقع شد و این کتاب تفصیل آنها نیست
سریه علی مرتضی بجانب یمن ودرین سال باذان حاکم یمن وفات
یافت و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت رسید مملکت ویرا قسمت فرمود
بعضی ازان به پسر او شهر بن باذان مسلم و بعضی ازان بعامر بن شهر همدانی
داد و چیزی بابوموسی اشعری و ناحیه بیعلی بن امیه برخی بمعاذ بن جبل

محل م
سریه علی مرتضی کرم الله وجهه بجانب یمن

داشت م

ارزانی داشت ودرین سال سید عالم صلی الله علیه وسلم بجهت علی مرتضی
کرم الله وجهه لوای عقد فرمود ودستاری بدست مبارک خود برسر وی
بجید وکویند آن دستار سه بیج بود ودو علاقه کذاشت یکی ازجانب
بیش قریب به ذراعی ودیکری ازجانب قفا قریب بشبری وسیصد سوار
همراه وی کردانیده بجانب یمن فرستاد وکفت یا علی برو تا بساحت
ایشان وباید که مقاتله نکنی تا ایشان با تو مقاتله کنند پس علی بموجب
فرموده نبی روان شد ودر روایتی انکه وآن اول خیلی بود از اهل اسلام
که دران بلاد درآمدند ودر روایتی از علی انکه کفت مرا بیغمبر صلی الله علیه وسلم
بجانب یمن میفرستاد کفتم یا رسول الله مرا بدیار جماعتی از اهل کتاب میفرستی
وحال آنکه من جوانم وعلم قضا نیکو نمیدانم حضرت دست مبارک را بر سینه
من نهاد وفرمود اللّٰهمّ ثبّت لسانه واهد قلبه ودر روایتی آنکه فرمود
زود باشد که الله تعالی ترا کمال هدایت بخشد وزبان ترا بر راستی ثابت
کرداند وفرمود ای علی چون دو خصم نزد تو آیند ومدعی دعوی کند
میانه ایشان حکم مکن تا زمانی که سخن آن خصم دیکر نشنوی که این طریقه
سزاوارتر است بآنکه بر تو روشن شود که حکم چیست علی کوید که دیکر هرکز
در هیچ قضیه مرا شک واقع نشد لاجرم در علم قضا چنان ماهر کشت که
زبان معجز بیان محمدی در وصف او فرمود که اقضاکم علی وبصحت
بیوسته که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود وبعد ازان علی را
بجای او فرستاد وبروایتی علی را برای آن فرستاد تا خمس غنایمی که خالد
تحصیل کرده باشد بستاند از بریده مرویست که کفت من دران لشکر بودم
وعلی را دشمن میداشتم چون خمس جدا شد سبایا دران میان بود علی

يك كنيزك را از جمله سبى كه از بهترين كنيزكان سبى بود اختيار نمود و با وى
صحبت داشت و صباح غسل كرد و اثر اغتسال در موى سر وى ظاهر بود
با خالد گفتم مى بينى اين مرد را يعنى على را كه چه ميكند و گفتم اى ابو الحسن
اين چيست گفت نمى بينى آن جاريه را از سبى كه در خمس واقع شده بود
بعد از ان در قسم آل محمد واقع شد بعد از ان نصيب آل على شد با او
نزديكى كردم بريده گويد چون نزد حضرت آمديم اين قصه را بر وى
عرض كردم فرمود اى بريده مگر على را دشمن داشتى گفتم آرى فرمود وى را
دشمن مدار و اگر با وى دوستى دارى در دوستى او افزاى كه نصيب او
از خمس بيش ازين كنيزك بوده و در روايتى از بريده آنكه گفت رنگ رخسار آنحضرت
برافروخت و فرمود در شان على كمان بد مبر كه او از من و من از ويم
و او ولى شماست بعد از من هر كس كه من ولى اويم على ولى وست
بريده گويد بعد از ان در ميان ياران هيچكس نبود كه دوستر باشد بمن
از على بن ابى طالب از براء بن عازب مرويست كه گفت من در ان لشكر همراه على
بودم چون نزديك باهل يمن رسيديم بيرون آمدند على ما را امام شد
و نماز گزارد انگاه صف لشكر خويش بيا راست و در ميدان آمد و كتاب
رسول را صلى الله عليه وسلم بريشان خواند و ايشانرا دعوت نمود قبيله
همدان از اهل يمن بيكبار مسلمان شدند على مكتوبى به پيغمبر صلى الله عليه
عليه وسلم نوشت و از اسلام آن قبيله آن سرور را اعلام كرد راوى گويد
كه چون حضرت بر مضمون مكتوب على وقوف يافت خوشوقت شد و سجده
شكر بجاى آورد انگاه سر برداشت و گفت السلام على همدان و بعث بسوى
از ابو سعيد خدرى رض كه گفت على بن ابيطالب از يمن قدرى طلا كه از خاك

دشمن صح

با سلام صح

معدن خالص نشناخته بودند بنزد حضرت فرستاد آن سرور آنرا میان
چهار کس قسمت فرمود عیینه بن حصن فزاری و اقرع بن حابس تمیمی و زید الخیل
بن مهلهل طائی و علقمه بن علاثه عامری مردی از اصحاب رسول
صلی الله علیه و سلم گفت ما احق و اولی بودیم باین زر ازین جماعت
این سخن بسمع شریف نبوی رسید و در روایتی آنکه مردی برخاست که چشمان
وی در کاسهٔ سر فرو رفته و هر دو استخوان رویش بر آمده بود و
پیشانی بلند و لحیهٔ انبوه و سر تراشیده داشت و ازاری پوشیده
و دامن بر میان زده بود و گفت یا رسول الله بترس از خدا یعنی
رعایت عدالت درین قسمت نکردی فرمود وای بر تو آیا نیستم
من سزاوارترین مردم بترس از خدای تعالی ابو سعید خدری گوید
چون آن مرد از مجلس حضرت بیرون رفت خالد بن الولید گفت
یا رسول الله گردن وی را بزنم فرمود نی شاید که نمازگزار باشد
خالد گفت بسیار نمازگزاران باشند که بزبان گویند چیزی را که در دل
ایشان نباشد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من مامور نیستم
بآنکه تفتیش دلهاء مردم نمایم و بواطن ایشانرا بشکافم ابو سعید گوید
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در قفاء آن مرد دید و فرمود بدرستی که
شان اینست که بیرون آیند از نسل این مرد قومی که قرآنرا تازه و تر خوانند
ولکن از حنجرهٔ ایشان تجاوز نکند یعنی دل ایشان از ان خبر نداشته
باشد یا آنکه چنانچه اعمال صالحه را باسمان رفع نمایند قرآن خواندن
ایشانرا رفع باسمان نکنند بیرون روند از اسلام چنانکه تیر از صید
بیرون رود و اگر دریابم آن قوم را هر اینه ایشانرا قتل کنم چنانکه هم کس

از ایشانرا زنده نگذارم تنبیه محمد بن سعد وغیره از ارباب سیر برانند که
ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال دهم وتاریخ نوبت دیگررا
بیان نکرده اند احتمال دارد که درهمین سال یا قبل ازین بوده باشد
والله اعلم آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در یمن بود که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم احرام حج بست وخبر بعلی فرستاد تا در راه بآنسرور
ملحق شد ودرین سال سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
حج گزارد اهل سیر آورده اند که آن حضرت همین یک حج گزارده وآنرا
حجة الوداع گویند بجهت آنکه یارانرا در خطبهٔ که در ایام حج میخواند وداع
فرمود وگفت خذوا عنی مناسککم فانی لا احج بعد عامی هذا
ودر روایتی آنکه فرمود لعلی لا اراکم بعد عامی هذا واز ابن عباس مروی است
که وی مکروه میداشته که آنرا حجة الوداع گویند ومیگفته آنرا حجة
الاسلام گویند منقولست که حضرت خبر به قبایل اطراف فرستاد که
عزیمت حج مصمم شده هرکس اراده حج گزاردن دارد باید که از منزل
خویش بیرون آید وبما ملحق شود مردم بسیار در مدینه جمع شدند تا از
اول حال ملازم باشند ومناسک وآداب حج از وی فرا گیرند وحق تعالی
جماعتی را که میخواست که حج با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دریابند بمرض
جدری وحصبه مبتلا ساخت تا از دولت مرافقت با آن سرور محروم
مانند بجهت تسکین خاطر ایشان فرمود ان عمرة فی رمضان تعدل
حجة پس روز شنبه بیست وپنجم ذی قعده غسل نموده وسر شانه کرده
وروغن در موی مالیده وخود را مطیب ساخته واز ثیاب مخیط متجرد
گشت وازاری ورداءی پوشیده از خانه بیرون آمد واثر بوی خوش

بر بدن مبارکش میمود و نماز پیشین در مسجد مدینه چهار رکعت گزارد
و از راه شجره که طریق وسط است بجانب ذو الحلیفه نهضت فرمود و نماز
دیگر دران منزل بقصر گزارد عایشه صدیقه گوید در تمام راه مکه نمازها را
قصر میکرد و حال آنکه از هیچ احدی خوف نداشت غیر از خداوند تعالی
وهدی با خود همراه داشت و آنها را اشعار و تقلید فرمود و بناجیه
بن جندب اسلمی تسلیم نمود تا تعهد نماید ناجیه گوید از رسول صلی الله
علیه وسلم پرسیدم که اگر یکی ازین شتران هلاک شود با آن چکنم
فرمود آنرا نحر کن و قلاده اش را خون آلوده ساز و بر صفحهٔ یمنی سنام
او بزن و باید که تو و هیچ کس از رفیقان تو ازان نخورند و گویند اورا
رخصت فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز آید بر شتران هدی سوار
شود و فاطمه زهرا و تمام امهات مومنین در هودج همراه بودند و — رضی الله عنهن م
بعد از فراغ از اداء نماز دیگر بر ناقه خود سوار شد و آنرا برانگیخت
انگاه احرام بست به نیت مطلقه و داعیه افراد داشت و در اثناء
راه بفرمودهٔ جبریل قارن گشت چنانکه بصحت رسیده که شبی که در
وادی عقیق فرود آمده بودند روز دیگر فرمود امشب آینده از
پروردگار من آمد و گفت درین وادی مبارک دو رکعت نماز
بگزار و بگوی حجة فی عمرة و در حین احرام بامر مردم فرمود هر کس
که خواهد احرام بحج و عمره بندد و هر که خواهد احرام بحج تنها بندد
و هر که خواهد احرام به عمره تنها بندد و دران سفر چندان مردم جمع
شده بودند که غیر از خداوند تعالی کسی احصا نمیتوانست کرد
و در روایتی آنکه صد و چهارده هزار و بروایتی صد و بیست و چهار

هزار همراه بودند و تلبیه باین طریق میفرمود که لبیک لبیک لبیک لا شریک لک
لبیک ان الحمد لله والنعمة لک والملک لا شریک لک و بروایتی
این نیز میگفت که لبیک اله الحق وجبریل نازل شد وخبر رسانید که اصحاب را
امر فرمای تا باواز بلند تلبیه گویند واسماء بنت عمیس زن ابوبکر را بیدا
پسری متولد شد محمد بن ابی بکر و دران باب ز سید احباب استفتا کرد
که با احرام چکنم فرمود غسل کن ولجام به بند و بر احرام خود ثابت باش
و تلبیه می گوی اسماء دختر ابوبکر روایت کند که ابوبکر در مدینه بعرض
حضرت رسانید که زامله یعنی شتری که زاد وطعام را بران بار می کنند
دارم ومیخواهم که زاد تو نیز یا رسول الله بران شتر باشد حضرت آن التماس را
قبول کرد و فرمود تا آرد و سویق و تمر بجهت زواده ترتیب نمودند و بران
شتر بار کردند و ابوبکر غلام خود را بران سوار کرده برون آمدند شبی از
شبها غلام فرود آمد و شتر را بخوابانید و بخواب رفت چون بیدار شد شتر رانده
و ندا میکرد وضاله خود را می طلبید و رسول صلی الله علیه وسلم در منزل
عرج فرود آمده بود و وقت نماز پیشین بود که غلام بآن موضع رسید
ابوبکر گفت زامله کجاست گفت از من گم شد ابوبکر گفت وای بر تو اگر من
تنها بودی بر من آسان بود ولکن رسول خدا صلی الله علیه وسلم
واهل او با من اند وزاد ما بران شتر بود و روایتی آنکه ابوبکر صدیق
برخاست وغلام را تادیب نمود وگفت یک شتر را محافظت نمی توانی کرد
وحضرت تبسم میفرمود وگفت نمی بینید این محرم را که چه میکند وگویند
آل نضله از بنی سلم خبر یافتند که زامله رسول صلی الله علیه وسلم گم شده
قدحی از جنکال خرما و قروت و روغن برای حضرت آوردند فرمودی

ابوبکر بیا که خداوند تعالی برای ما غذائی طیب فرستاده و وی غلام را
قهر میکرد و زجر می نمود آن سرور فرمود ای ابوبکر بر خود آسان گیر که
امر در دست غلام و در دست ما هیچ کدام نیست و او را در آن هیچ گناهی نی
پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اهل وی و ابوبکر و اهل او و هر کس که دستور
بود که با آن حضرت چیزی خورد از آن طعام تناول کردند چندانکه سیر شدند
نقلست که صفوان بن معطّل سلمی که بر ساقهٔ لشکر رسول صلی الله علیه وسلم
بود رسید و زاملهٔ ابوبکر را بر در خیمهٔ آن سرور بخوابانید و با ابوبکر گفت
بر بینید که هیچ چیز از متاع شما که برین شتر بود کم شده ابوبکر برخاست و
تفحّص نمود و گفت هیچ چیز کم نشده الّا قدحی که آب از آن می آشامیدیم غلام
گفت آن قدح با من است صدّیق گفت خداوند تعالی امانت ترا ادا کرد و گویند
درین محل سعد بن عباده و قیس پسر او شتری که زوادهٔ ایشان بران بار
بود نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند و سعد گفت یا رسول الله چنین
شنیدیم که زاملهٔ تو کم شده این زامله آورده ایم بعوض آن تا بقبول آن
بر ما منت نهی حضرت فرمود زاملهٔ ما را خدا بما رسانید شما زاملهٔ خود را
باز برید حق تعالی شما را برکت دهاد ای ابو ثابت و ابو ثابت کنیت
سعد است پس نیست ترا آن مهمان داریها که نمودی ما را از آن زمان
باز که در مدینه نزول کرده ایم سعد گفت یا رسول الله منّت خدا و رسول
وی راست بر ما یا رسول الله آنچه از اموال ما تو میگیری نزد ما دوست تر است
از آنچه نزد ما می ماند حضرت فرمود راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح
و فیروزی بدرستی که اخلاق بید قدرت خداوند تعالی است هر کرا
خواهد که خلقی از آن اخلاق بوی دهد او را بر آن خلق موفق میسازد

و به تحقیق که صفتی نیکو بتو ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد گفت
شکر و سپاس مر آن خدای را که این نعمت بمن ارزانی داشته ثابت بن
قیس گفت یا رسول الله قبیلهٔ سعد در جاهلیت از جمله [illegible]ایان و
جوانمردان ما بودند فرمود اَلنَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ
خِيَارُهُمْ فِي الجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الاِسْلَامِ اِذَا فَقِهُوا و در راه در منزلی
از منازل حجامت فرمود و در منزل ابوا یا ودان صعب بن جثامه مقداری
از گوشت گورخر که صید کرده بود برسم هدیه برای او آورد قبول نکرد وی
ملول شد حضرت چون اثر ملال در روی او مشاهده فرمود گفت ما هیچ جهة
این هدیه را بر تو رد نکردیم مگر برای آنکه محرم بودیم و در منزل روحا
بجماعتی از مردم رسید و از حال ایشان پرسید گفتند مسلمانانیم و ایشان
از آن سرور پرسیدند که تو کیستی فرمود من رسول خدایم پس زنی از آن جماعة
کودکی را بسوی آن سرور برداشت و گفت الهذا حج فرمود نعم و لك اجر
و در موضع سرف عایشهٔ صدیقه حایض شد و او احرام بعمره بسته بود حضرت
امر فرمود او را که موی سر خود را شانه کند و ترك عمره نماید و لکن حلال نگردد
از آن عمره و حج را بر عمره در آرد و جمیع اعمال حج بجای آرد غیر از طواف خانه
مادام که از حیض پاك نگردد و در موضع سرف فرمود هر کس از شما که با وی
هدی نباشد و خواهد که حج را عمره گرداند گو چنان کن و هر کس که با وی
هدی بود بر حج خود ثابت باشد پس بنا بر تجویز حضرت آنها که هدی همراه
نداشتند بعضی احرام بعمره بستند و از حج بیرون آمدند و بعضی بر احرام
بر حج ثابت ماندند و آنانکه هدی همراه داشتند بر احرام حج باقی ماندند
و ابو موسی اشعری از یمن متوجه گشته در بطحا بآن حضرت رسید و گفت

یا رسول الله نیت خویش متعلق به نیت تو کرده ام اما قربانی ندارم فرمود که
تو نیز بطریق یاران سلوک نمای و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت
در ذی طوی نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه دران موضع بگزارد و در مکه
درآمد از طرف اعلی از ثنیه کداء و چون به باب بنی شیبه رسید و خانه را
بدید این دعا بخواند که اَللّٰهُمَّ زِدْ هٰذَا الْبَیْتَ تَعْظِیْمًا وَتَشْرِیْفًا وَتَکْرِیْمًا
وَمَهَابَةً وَزِدْ مِنْ عَظَّمَهٗ مِمَّنْ حَجَّهٗ وَاعْتَمَرَهٗ تَشْرِیْفًا وَتَکْرِیْمًا و بمسجد الحرام
تشریف داد و استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجای آورد و در حین
طواف رداء مبارک از زیر بغل راست بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته
هفت نوبت طواف کرد در سه طوف اول بشتاب میدوید و در چهار آخر
بسکون میرفت و در هر طوف استلام رکن حجر الاسود و مس رکن یمانی
میفرمود و در میان این دو رکن یمانی می گفت رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً
وَفِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ و مرویست که حضرت فرموده
هفتاد ملک موکل اند بر رکن یمانی که هر کس بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ الْعَفْوَ
وَالْعَافِیَةَ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی الْآخِرَةِ
حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ایشان گویند آمین بعد از اتمام طواف
نزد مقام ابراهیم علیه الصلوة والسلام آمد و کریمه وَاتَّخِذُوْا مِنْ
مَقَامِ اِبْرَاهِیْمَ مُصَلًّی بخواند و مقام را میان خانه و خود گردانید و
دو رکعت نماز بگزارد در رکعت اولی بعد از فاتحه قُلْ یَا اَیُّهَا الْکَافِرُوْنَ
و در ثانیه بعد از فاتحه قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ بخواند انگاه نزد حجر الاسود آمد
و باز آنرا استلام نمود و از باب الصفا از مسجد بیرون رفت و بجانب کوه
صفا روان شد و آیت اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ خواند

و فرمود ابتدا میکنیم بآنچه خداوند تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه
صفا و مروه هفت بار سعی نمود سه نوبت خبب بجای آورد و چهار نوبت
مشی نمود و چون بر کوه صفا بر می آمد روی بقبله می آورد و در خانه میدید
و بتوحید و تکبیر قیام می نمود و میگفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْكَ لَهُ
لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ یُحْیِیْ وَ یُمِیْتُ وَهُوَ حَیٌّ لَا یَمُوْتُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ
شَیْءٍ قَدِیْرٌ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ اَنْجَزَ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْاَحْزَابَ
وَحْدَهُ و دعا میکرد و در مروه نیز مثل این بجا می آورد و چون از سعی
فارغ شد امر فرمود که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال
گردد و روز ترویه در حین توجه بمنی احرام بحج بندد و آنکه هدی داشته
باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و فرمود اگر آنچه مرا این زمان معلوم
شد بیشتر میدانستم هدی را با خود نمی آوردم تا در مکه میخریدم و احرام
خود را بعمره منصرف میساختم و همچنانکه شما حلال شدید من نیز حلال میگشتم
ولکن چون هدی همراه دارم حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و جمهور
علما بر آنند که این سخن برای تسلی خاطر جماعتی که هدی همراه نداشتند بود
و الا آنچه مختار پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوده افضل خواهد بود و ابوبکر صدیق
و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب هدی با خود همراه داشتند
و بر احرام خود باقی ماندند و فاطمه زهرا و امهات مومنین رضی الله عنهن
هدی با خود همراه نداشتند پس حلال گشتند غیر عایشه صدیقه رضی الله
عنها چنانچه سابقا گذشت و درین اثنا علی مرتضی از طرف یمن رسید
و شتری چند بر نیت هدی پیغمبر صلی الله علیه و سلم با خود آورده بود
حضرت فرمود بچه نیت کرده گفت بآنچه تو نیت کرده گفتا یا رسول الله من

الخبب ضرب من العدو و الخبب العدو دون...

و بصحت رسیده که سراقه بن مالک
بن جعشم برخاست و گفت آیا این
طریقه یعنی جواز فسخ حج بعمره یا قران
میان حج و عمره مخصوص است
بامسال یا همیشه خواهد بود و
انگشتان مبارک را در یکدیگر
شبکه گردانید و فرمود دخلت
العمرة فی الحج الی یوم القیمة
و درین سخن اشارت بود بابطال
آنچه اهل جاهلیت می گفتند
عمره در اشهر حج از افجر فجور است

ننوشته بودی که من چه نیت دارم من نیت خود را به نیت تو متعلق ساختم وگفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک فرمود من احرام حج بسته‌ام وهدی با خود آورده‌ام ای علی پس تو بر احرام خویش باش ودر هدی شریک من شو وعلی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده واز احرام بیرون آمده بروی انکار واعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب داد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا باین فرموده وحضرت تصدیق وی کرد آورده‌اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم روز یکشنبه ودوشنبه وسه‌شنبه وچهارشنبه وشب پنجشنبه توقف فرمود وروز پنجشنبه که هشتم ماه ذی الحجه بود با مردم بیرون رفت بمنی وانکس که حلال گشته بود از یاران وی احرام حج بست وحضرت آن روز در منی نماز پیشین وپسین وشام وخفتن گزارد وشب دران موضع بیتوته نمود ونماز صبح روز جمعه آنجا بگزارد وبعد از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد وفرموده بود تا خیمه برای وی در موضع نمره زده بودند چون بعرفه آمد دران خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السما زایل گشت پس بفرمود تا رحل بر شتر وی بستند سوار شد وببطن وادی آمد وهمچنان سواره خطبه بلیغه بخواند ودران خطبه فرمود خونها شما ومالهاء شما وعرضها شما میان شما حرام است حرمتی مثل حرمت امروز درین ماه درین بلده ودرین عبارت اشارت بل دلالتست برکمال حرمت امور مذکوره وفرمود بدانید وآگاه باشید که همه امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم وخونها که در جاهلیت واقع شده واهل آن در صدد انتقام اند موضوع وباطل است واول خونی از آنها که برانداختم خون پسر ربیعه بن الحارث است وربا هاء جاهلیت را همه باطل

کردانیدم واوّل ربائی که برمی اندازم رباء عباس بن عبد المطلب است و فرمود
بترسید از خداوند تعالی در شان زنان خویش زیرا که ایشانرا در تحت
نکاح خود درآورده اید بکلمه خداوند تعالی و بعهد خداوند تعالی
ایشانرا گرفته اید و مر شما را بر ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که شما مکروه
میدارید نگذارند که پای نهد و اگر چنین کنند شما ایشانرا بزنید زدنی
که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و مر ایشانرا بر شما نفقه و کسوت
ایشانست بمعروف و بتحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را که ضلال
و گمراهی نخواهید یافت هرگز اگر چنگ در وی زنید و آن قرآنست و فرمود
شما مسئول خواهید شد از من یعنی فرداء قیامت از شما خواهند پرسید
که محمّد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند
گواهی خواهیم داد که ادای رسالت و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد
و نصیحت بود بجا آوردی پس انگشت سبّابه خود را بجانب آسمان برداشت
و بسوی زمین فرود آورد و گفت اَللّٰهُمَّ اَشهَدُ اَللّٰهُمَّ اشهد اَللّٰهُمَّ
اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینها را از کینها پاک
کند یکی اخلاص در عمل دیگر نیک خواهی برادر مسلمان دیگر لزوم جماعت
مسلمین و در حالی که در عرفه استاده بودم ام الفضل بنت الحرث
الهلالیه مادر عبد الله بن عبّاس رضی الله عنهم قدحی شیر برای وی
فرستاد قدح را بستید و شیر بیاشامید چنانچه مردم دیدند و دانستند
که بروزه نیست و چون خطبه مذکوره تمام کرد بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت
و اقامت نمود پس نماز پیشین گزارد آنگاه بلال اقامت نمود و نماز
دیگر را بجمع تقدیم و بیک اذان و دو اقامت گزارد بعد از آن بر شتر

سوار شد و راند تا بموقف آمد و روبقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و در دعا
مبالغه و الحاح نمود و بثبوت پیوسته که حضرت فرموده بهترین دعا دعاء روز
عرفه است و بهترین آنچه من و پیغمبران پیش از من گفته اند اینست که لا اله
الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر
و در فضل روز عرفه فرموده هیچ روز نیست که خداوند تعالی دران روز بندگان را
از آتش دوزخ زیاده از روز عرفه آزاد کند بدرستی که رحمت و لطف وی
نزدیك میشود براهل عرفات در روز عرفه و مباهات می نماید بایشان
بر ملائکه و میگوید مقصود و مراد این جماعت چیست یعنی هرچه میخواهند
بایشان ارزانی داشتیم و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود شیطان
در هیچ روز خود را صغیرتر و حقیرتر و خوارتر و خشمناك تر از روز عرفه
ندیده و نیست این حال و را مگر از برای آنکه می بیند نزول رحمت حق را
بر بندگان و درگذشتن وی از گناهان بزرك ایشان مگر در روز بدر
که دید جبرئیل را که پیش پیش صف ملایکه می آمد و صف ایشان را می آراست
برای جنك با کفار قریش و در ان روز مردی از مسلمانان که احرام بحج بسته
بود از راحله خویش بیفتاد و بمرد فرمود تا وی را در همان جامه احرام کفن
کردند و نهی کرد از استعمال بوی خوش و حنوط در کفن وی و از پوشانیدن
سر وی و فرمود که فرداء قیامت حق تعالی وی را تلبیه گویان و جولیده موی
از قبر بعث خواهد فرمود و مردی از اهل نجد از حضرت طلب تعلیم مناسك
حج کرد وی را تعلیم نمود و فرستاد بمردم که هر قومی که در ایام منا بود داشته اند
وقوف نمایند و درین روز آیت اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ
عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَرَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا نازل شد و پیغمبر صلی الله

در موقف ص

علیه وسلم از ضمن آن فوایح انتقال بدار الوصال استشمام نمود کما قیل
إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْصُهُ   تَوَقَّعْ زَوَالًا إِذَا قِيلَ تَمّ وچندان در عرفه
بایستاد که آفتاب فرو رفت آنگاه اسامه بن زید را ردیف خود ساخت
و مهار ناقه را چنان کشیده میداشت که سر ناقه نزدیک بود که بگوشه رحل
رسد و چون بر سر بالائی میرسید مهار شتر را میگذاشت تا بر بلندی
باسانی بر آید و در راه بشعبی رسید که از طرف یسار راه است فرود آمد
و نقض وضو کرد و وضوئی خفیف بساخت و اسامه را گفت محل نماز
گزاردن پیشتر است سوار شد و بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن را بیک
اذان و دو اقامت بجمع تاخیر گزارد و شب شنبه در مزدلفه بیتوته نمود
تا طلوع صبح پس نماز صبح را در اوّل وقت بغلس بگزارد و بمشعر الحرام آمد
و رو بقبله بایستاد و بدعا مشغول شد و تکبیر و تحلیل و توحید بجای آورد
و چندان توقف کرد که نیک روشن شد عبّاس بن مرداس اسلمی روایت
کند که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر روز عرفه و شب عید از برای
امّت خویش دعا کرد و از حق تعالی طلب آمرزش نمود خطاب آمد که همه گناهان
ایشان آمرزیدم الّا مظالم بدرستی که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستاند
رسول صلی الله علیه واله وسلم بخدا نالید و گفت بارخدایا اگر خواهی
مظلوم را چندان از بهشت بدهی در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود
و ظالم را بیامرزی هرچند شب دعا و زاری کرد اجابت نشد چون صبح
طلوع کرد باز بدعا مشغول شد و الحاح نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید
پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوشوقت شد و تبسمی فرمود ابوبکر و عمر رضی الله
عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی است

که هرگز درین ساعت تبسم نمیفرمودی چه چیز ترا بخنده آورده که دندان
نورانی ترا خدای تعالی خندان داراد فرمود بدرستی که دشمن خدا
ابلیس چون دانست که حق تعالی دعاء مرا در شان امت قبول نمود و
گناهان امت مرا بیامرزید خاک بر فرق بر ادبار خود پاشید و دعا
بویل و ثبور بر خود می کند آن جزع وی مرا در تبسم آورد آری
مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود می تند
سگ وظیفه خود بجا می آورد مه وظیفه خود برخ می گسترد کار
خود میگذارد هر کسی آب نگذارد صفا هر خسی خس خسانه میرود
بر روی آب آب صافی میرود بی اضطراب مصطفی مه میشکافد نیم شب
ژاژ میخاید زکینه بولهب آن مسیحا مرده زنده میکند وان جهود
از خشم سبلت میکند در شب مهتاب مه را بر سماک از سگان و عوعو
ایشان چه باک نقلست که پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت
و فضل بن العباس را رضی الله عنهما ردیف خود گردانید و فضل کودکی
بغایت جمیل بود و درین محل زنی از قبیله خثعم پرسید از حضرت که پدری
پیر دارم و حج نمیتواند رفت اگر از قبل وی حج بگزارم جایز باشد فرمود
آری و فضل بجانب زنان نگاه میکرد و آن سرور بدست مبارک خویش
روی ویرا از جانب زنان میگردانید بجانب دیگر و چون ببطن محسّر
رسید شتر خود را مقداری تیز راند انگاه طریق وسطی که بجمره کبری بیرون
میرود پیش گرفت تا بجمره رسید که نزد شجره است و بسنّت رمی جمار قیام
نمود بسنگ ریزه که عبد الله بن عباس برای وی چیده بود مانند حصی
خذف هفت سنگریزه بینداخت و با هر سنگی تکبیری بگفت و تلبیه را قطع فرمود

ودرین زمان بلال واسامه ملازم حضرت بودند یکی ازان دو زمام ناقه
ناقه ویرا گرفته و دیگری بجامهٔ خویش آن سرور را سایه کرده بود ودرین روز
در منی خطبه خواند و تحریم دماء و اموال و اعراض را که در خطبه روز عرفه
مقرر ساخته بود درین خطبه بابلغ وجهی مکرر ساخت و امر فرمود که سخن
بادشاه را بشنوید و فرمان برداری وی بجا آرید مادام که بکتاب الله
خواند و فرمود که مناسک حج را از من نیکو فرا گیرید که شاید بعد از امسال
حج نگزارم و مردم را از خروج دجال و کیفیت آن و شکل و شمایل او انذار
و اخبار نمود و درین خطبه فرموده که زمان هیئت خود بازگشت بطریقی
که در روز خلق آسمان و زمین بود سالی دوازده ماه ازان جمله چهار ماه
حرام سه ماه متوالی ذو القعده و ذو الحجه و محرم و یک ماه دیگر منفرد و آن
رجب مضر است که میان جمادی و شعبان است و فرمود که زود باشد
که شما به پروردگار خود رسید و خواهد پرسید شما را از اعمال شما پس باید
که باز نگردید بعد از من بحال گمراهی که با یکدیگر مقاتله کنید و بعضی از شما
گردن بعضی بزنند و فرمود الا هل بلغت گفتند آری فرمود خدایا گواه
باش و باید که برساند آنکس که حاضر است بغایب ازین مجلس که بسیار کس
باشد که سخن باوی رسانند و او نگاه دارنده تر باشد از شنونده انگاه آمد
بمنحر آمد تا قربان کند شتری که حضرت با خود همراه آورده بود و آنچه علی
از یمن رانده بود مجموع صد بود ازان جمله شصت و سه شتر را بدست مبارک
خویش نحر فرمود بعدد سالهاء عمر خود و سی و هفت دیگر را بعلی فرمود
تا نحر کند و سر مبارک خویش را تراشید و موی مطهر را قسمت فرمود یک
نصف موی سر خود را ابو طلحه انصاری داد و یکنصف دیگر را بر ازواج

مطهرات وتمام یاران بخش کرد هر یکی را یک موی ودو موی وعلی مقداد
مرتبه‌هم بداد وگویند خالد بن الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول
الله موئی ناصیه خویش را بمن ارزانی دار تا تبرک بآن جویم ولنعم ما قیل
زلف بریده را چو کنی تار تار بخش تاری بعاشقان سیه روزگار
بخش آن سرور ملتمس او را مبذول داشت وموی ناصیه را بدو داد
وی آنرا اندرون طاقیه خویش تعبیه کرد وبعد ازان بر هر دشمن که
حمله می آورد مظفر ومنصور میشد ومنقولست که از برای زنان خویش
گاوی قربان فرمود وگویند دران روز دو گوسفند نیز ذبح نمود واصحاب
بعضی سر تراشیدند وبعضی موی چیدند ودر شان محلقان سه بار دعا
بمغفرت ورحمت کرد ودر باره مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه کرده
بود وامر فرمود تا از هر شتری از هدایا خاصه پاره گوشت قطع کردند
ودر دیگی بپختند واز گوشت وشوربای آن با علی مرتضی تناول فرمود
چون در هدی ویرا شریک ساخته بود انگاه علی را گفت تا گوشت
وپوست وجلهای آن شتران بر مردم قسمت نمود وقصاب را از انجمله
هیچ نداد بلکه اجره ویرا علی جده از غیر آنها انعام فرمود ومردم را خبر
دار گردانید که همه اجزاء عرفه موقف است غیر از بطن عرنه وهمه اجزاء
مزدلفه موقف است غیر از بطن محسر وهمه اجزاء منی وکوچهاء مکه منحر است
انگاه عایشه صدیقه رضی الله عنها ویرا مطیب ساخت بطیبی که دران
مشک بود وحلال آنکه گشت بعد ازان سواره بمکه در آمد وپیش از نماز
پیشین همچنان سواره طواف افاضه کرد واین طواف را طواف صدر
نیز گویند وبنزدیک چاه زمزم رفت وگفت ای بنی عبد المطلب بکشید

آب را از چاه زمزم که اگر خوف آن نداشتمی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب
میکشیدم با شما پس دلو آب نزد آن حضرت بردند و از آن آب آشامید و به نبیذ
سقایه نیز رغبت فرمود و عایشه صدیقه درین روز از حیض پاک شد طواف
خانه کرد و درین روز از حضرت سوال کردند از تقدم حلق بر ذبح بر رمی و   و ذبح ص
طواف افاضه بر رمی در جواب همه آنها فرمود هیچ حرجی و اثمی دران نیست پس با
روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه و شب دوشنبه و روز دوشنبه و شب سه شنبه و روز سه شنبه در منی
اقامت فرمود و این سه روز را ایام منی و ایام التشریق گویند و رمی جمرات
ثلثه درین سه روز کرد بعد از زوال هر روز از برای هر جمره هفت سنگریزه
انداخت و ابتدا بجمره دنیا که پهلوی مسجد خیف است فرمود و درهمین
رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف نمود و در جمره وسطی همین طریقه
مسلوک داشت آنگاه برمی جمرة العقبه قیام نمود و نزد آن از برای دعا توقف
واقع نشد و در رمی هر سنگی تکبیری گفت و گویند در روز یکشنبه دوم عید
که آنرا یوم الرؤس گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سیم عید که آنرا یوم
الاکارع گویند خطبه دیگر بخواند و دران خطبه وصیت فرمود به نیکوئی با
ذوی الارحام و عبّاس بن عبد المطلب رضی الله عنه دستوری خواست
که بجهت رعایت سقایه شب در مکه بیتوته نماید حضرت ویرا اذن داد و
روز سه شنبه آخر ایام التشریق که آن روز را یوم النفر گویند بموضع
مُحصَّب که آنرا ابطح نیز خوانند تشریف فرمود و یک روز پیش از ین باسامه
فرموده بود که فردا در مُحصَّب نزد خیف بنی کنانه نزول خواهیم کرد و ابورافع
که مولای آنحضرت بود اتفاقا خیمه ویرا دران موضع بزد بی آنکه آنسرور
او را بآن امر فرموده باشد القصّه شب چهارشنبه در محصّب بیتوته فرمود

قصه غدیر خم

مردم را امر کرد که از مکه بیرون نروند تا طواف خانه نکنند و سحر چهار شنبه خود
بمکه رفت و پیش از صبح طواف وداع کرد و از که از طرف اسفل مکه بیرون
آمد و در حجة الوداع ده روز در مکه توقف فرمود و در ان ایام نمازها را
بقصر میگزارده و بعد از هر نماز که قصر میکرده با اهل مکه میفرمود اَتِمُّوا صلوتکم
یا اهل مکة فانّا قومٌ سفرٌ و در اثناء مراجعت چون بمنزل غدیر خم که از نواحی
جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گزارد بعد از ان روی بسوی
یاران کرد و فرمود اَلَسْتُ اَوْلَی بالمُؤمنینَ مِنْ اَنْفُسِهِم یعنی ایا نیستم من
اولی بمومنان از نفسهاء ایشان و در روایتی آنکه فرمود گوئیا مرا بعالم
بقا خوانده اند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر
عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگتر است قران و اهل البیت من به
بینید و احتیاط کنید که بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید
نمود و رعایت حقوق آنها بچه کیفیت خواهید کرد و آن دو امر از یکدیگر
هرگز جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند انگاه فرمود بدرستی
که خداوند تعالی مولای منست و من مولای جمیع مومنانم بعد از ان
دست علی را بگرفت و فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ اَللّٰهُمَّ
وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَانْصُرْ مَنْ
نَصَرَهُ وَاَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُ کَانَ و مرویست که قدوه اصحاب عمر
خطاب رضی الله عنه گفت ای علی بامداد کردی و مولای هر مومن
و مومنه   روا ز برای سر دین خویش تاجی ساز زخاک پای جوان مرد
آل من والاه ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ لفظ نبی زخم عاد
من عاداه گواه پاکی اصلت ولای مهر یدان که بر کمال معالیش هل اتی است

کواه آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یکشب در ذو الحلیفه
بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه در آمد و چون چشم مبارکش
بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون
ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده
وهزم الاحزاب وحده

ارسال جریر بن عبد الله بجلی رضی الله تعالی عنه بطرف ذی الکلاع

و درین سال پیغمبر صلی الله
علیه وسلم جریر بن عبد الله بجلی را به ذا الکلاع بن ناکور بن حبیب
بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف بود فرستاد و وی
دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار بوی گرویده و مطیع وی شده
بودند نقلست که جریر از نزد او مراجعت ننموده بود که حضرت وفات
یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر کفر باند و در
ایام خلافت وی بمدینه آمد و با او هشت هزار غلام بود و با غلامانش
همه یکبار مسلمان شدند و از آنجمله چهار هزار را آزاد کرد عمر گفت ای
ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود بمن فروش که دو دانک
بهاء آنها همین جا نقد بدهم و دو دانک بر یمن نویسم و دو دانک بر شام
ذی الکلاع گفت امروزم امهلت ده که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش
آمد بقیه غلامان خود را آزاد کرد و روز دیگر بمجلس امیر المومنین عمر
رفت و خلیفه ثانی از وی پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خداوند
تعالی آنکه بهتر بود مرا و ایشانرا اختیار کرد عمر گفت چیست آن گفت همه را
از برای رضای خداوند تعالی آزاد کردم فاروق تحسین و تصویب وی نمود

ارسال جریر بن عبد الله بذی الکلاع

انکاه کفت یا امیر المومنین مرا کنامی عظیم است وکان نبی اکرم که حق تعالی آنرا بیامرزد فرمود کدام است کفت روزی از جماعتی که مرا تعبد میکردند پنهان کشتم وبعد از ان از مکانی بلند خودرا بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس سجده من نمودند عمر کفت توبه با اخلاص وانابت بدرکاه حق تعالی با بر کندن دل از کناه سبب امیدواری بمغفرت خداوند تعالی میتواند بود هرچند کناه بزرك وبسیار بود علوان بن داود روایت کند از مردی از قوم خود که کفت در ایام جاهلیت اهل قبیله من مرا با هدیه نزد ذی الکلاع فرستادند یکسال در حوالی قصر وی بودم وملاقات باوی میسر نشد بعد از ان دیدم که از بام قصر خود بر مردم مشرف شد هیچ احدی از قوم وی ندید اورا الا که مر اورا سجده نکرد بعد از ان بمدتی ویرا دیدم که مسلمان کشته وترك سلطنت نموده بود ومقداری کوشت بدرهمی خریده واز اسب خویش آویخته بود واین ابیات میخواند که من
أُفٍّ للدُّنیا اذا کانت کذا انا منها کل یوم فی اذی ولقد کنت اذا قیل من انعم الناس معاشا قیل ذا ثم بدلت بعیشی شقوة حبذا هذا شقاء حبذا
چنین کردند اصحاب ولایت ز لفظ جعفر صادق روایت که ویرانیست این دنیاء غدار و زان ویران تر است آن دل بصد بار که او معموری دنیا کزیند که تا در مسند دنیا نشیند ولیکن هست عقبی جای معمور وزان معمور تر آن دل که از نور نخواهد جز بعقبی در عمارت شود قانع دهد دنیا بغارت وفات ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ودرین سال ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافت ودر ان روز آفتاب کرفت مردم کفتند که آفتاب بجهت موت

وفات پسر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

ابراهیم منکسف کشت این سخن بسمع شریف حضرت رسید بر منبر برآمد
و بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی فرمود بدرستی که آفتاب و ماهتاب
دو نشانه اند از نشانهاء خداوند تعالی و برای حیات و ممات هیچ احدی
منکسف نمیکردند ولکن می ترسانند بندکان خود را بانها پس چون بر
بینید که منکسف کشته اند بیاد الله تعالی و صدقه و اعتاق مشغول
شوید و شرح قصه وفات ابراهیم و بکاء حضرت بجهت وی در محل
خود از کتاب مذکور شود انشاء الله تعالی ظاهر شدن جبرئیل
بصورت مردی بر صحابه و در ین سال جبرئیل علیه السلام بصورت
مردی که جامهاء وی در غایت سفیدی و موییش در نهایت سیاهی و بوی
بغایت خوش و روئی در اعلی مرتبه حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در آمد چنانکه حاضران مجلس ویرا بدیدند و تعجب نمودند از حال
او چه اثر سفر بر وی ظاهر نبود تا حکم کنند که مسافر است و هیچکس از ایشان
او را نمی شناخت تا حکم نمایند که حضری است و چون نزدیک رسید کفت
السلام علیک یا محمد و حضرت جوابش داد وی آمد و چنان نشست
که زانوییش متصل بزانوهای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و دستهاء
خود را بر هر دو ران آن سرور نهاد و از ایمان و اسلام و احسان و قیامت
و علامات آن سوال کرد و آن حضرت همه را جواب کفت انکاه از مجلس
بیرون رفت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بروید و ویرا بطلبید
یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند حضرت فرمود که این
جبرئیل بود هر بار که بنزد من آمدی ویرا بصورت که بودی می شناختم
الا این نوبت و چون غایب شد دانستم که وی است و در روایتی آنکه

ظاهر شدن جبرئیل بصورت مردی

بدل مسافر است

بعد از سه روز با عمر خطاب فرمود دانستی که آن پرسنده که بود گفت خدا
ورسول او دانا ترند فرمود جبرئیل بوده آمده بود که شما را تعلیم دین کند
ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و قصه مرض و وفات آنحضرت و ما
یتعلق بها ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وآله
وسلم از حجة الوداع مراجعت فرمود مریض شد غیر از مرض موت وخبر خستگی
آن حضرت باطراف وجوانب رفت بعضی از مردم را داعیه نبوت پیدا شد مثل
مسیلمه بن ثمامه بن کبیر بن حبیب بن الحرث از بنی حنیفه وطلیحه بن خویلد اسدی — دعوی نبوت مسیلمه
اسدی واسود بن کعب عنسی وزنی که نام وی سجاح بنت الحارث بن سوید
تمیمیه بود اما مسیلمه او را رحمن یمامه میخواندند زیرا که میگفت شخصی که وحی
بمن می آرد رحمن نام دارد و شرح قصه او آنست که در سال دهم با وفد
بنی حنیفه بمدینه آمد وچون قوم وی بمجلس حضرت آمدند ومسلمان شدند
تخلف نموده در منزل توقف کرد ومیگفت اگر محمد امر حکومت را بعد از
خود بمن گذارد متابعت وی می نمایم آن سرور با بعضی از یاران که ثابت
بن قیس بن شماس از آنجمله بود خود بمنزل او رفت ودر دست حضرت شاخ
خرمائی بود ومسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلی الله علیه
وآله وسلم بیامد وبر زبر سر وی بایستاد وفرمود اگر از من این شاخ خرما
خواهی بتو ندهم وتو تجاوز نکنی از آنچه خداوند تعالی در شان تو تقدیر
کرده واگر بعد از من باقی مانی هر اینه که حق تعالی ترا هلاک گرداند وبدرستی
که من گمان می برم ترا آنکس که نموده اند بمن در شان او وآنچه نموده اند
وحال آنکه حضرت در واقعه دیده بود که در دستهاء وی دو سوار از طلا بود
وازانجهت غمگین شد پس وحی کردند او را که باد بر آنها دم را وی گوید که

آن سرور میفرماید که بادبر آنها دمیدم هر دو ناپدید گشتند تعبیر کردم آن
واقعه را بدو کذاب صاحب صنعا یعنی اسود صاحب یمامه یعنی مسیلمه و روایتی
انکه مسیلمه ایمان بحضرت آورده و آن استدعاء کرده و مبذول نیفتاده چون
ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد گشت و دعوی نبوة کرد و نامه به پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم نوشت باین طریقه که از مسیلمه رسول خدا نوشته میشود بر محمد
رسول الله اما بعد نیمهٔ زمین ازان ماست و نیمهٔ از قریش ولکن قریش تعدی
می کنند و نامه را بدو مرد داده بنزد آن سرور فرستاد حضرت چون
بر مضمون نامه او وقوف یافت ازان دو مرد پرسید که اعتقاد برسالت من
دارید گفتند آری فرمود در شان مسیلمه چه اعتقاد دارید گفتند وی شریک
تو است در نبوة حضرت تبسم فرمود و گفت اگر نه آن بودی که رسولان را
من شمارا گردن میزدم و جواب نامه مسیلمه نوشت که از محمد رسول الله نوشته
میشود بمسیلمه کذاب اما بعد بدرستی که زمین ازان خداوند است بهر کس
خواهد دهد و عاقبت نیکو پرهیزکاران است اهل یمامه را هلاک کردی خداوند
تعالی ترا با متابعان تو هلاک گرداناد نقلست که مسیلمه بر کفر اصرار نمود و چون
حضرت ازین جهان رحلت فرمود کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس
بوی ایمان آوردند و کلمات مموهه مزخرفه برهم می بافت و خوارق عجیبه
که عکس معجزات نبویه بود حق تعالی بر دست او ظاهر میکرد تا از برای استدراج
وی یا بنا بر سحر و شعوذه و گویند علم نیرنجات را نیکو میدانست و بعضی
چنین گفته اند که اول کسی که بیضه را در شیشه سر تنگ در آورد و اول کسی که
بر بریدهٔ طایر بهم وصل نمود وی بود و دعوی میکرد که آهوی شیر دار
از کوه بنزد وی می آید تا وی شیر آن می دوشد منقولست که زنی بنزد وی رفت

وگفت دعا کن و از خدا درخواه تا برکت در آب و نخلستان ما پیدا شود چه محمد
از برای قوم خود دعا کرد و آبهاء چاه ایشان افزون شد مسیلمه گفت محمد بچه کیفیت
دعا کرد زن گفت دلوی از آب طلب کرد و دعا بر آن خواند و از انجا مضمضه
کرد و باز دران دلو انداخت و آن دلو آب را در چاه ریختند آب آن چاه بسیار شد
مسیلمه نیز چنان کرد هر چاه که آن دلو را ریختند آب آن بزمین فرو رفت
و مردی با وی گفت دعاء برکت کن بر پسر من چه محمد بر اولاد اصحاب خویش
دعاء برکت میکند هر کودک را که پیش وی بردند تا دست بر سر او مالید
و کام وی برداشت اقرع و الثغ گشت و نوبتی در بستانی وضو ساخت
و آب وضوء وی را دران بستان پاشیدند دیگر دران بستان گیاه نرست
و سهیلی آورده که شاعری از قوم بنی حنیفه در مرثیه او گفته لَهْفِی
عَلَیْكَ اَبَا ثمامه لَهْفِی عَلَیْكَ رُكْنِی یَمَامَه فَكَمْ آیَةٍ لَكَ فِیهِمْ عَلَی
كَالشَّمْسِ تَطْلُعُ مِنْ غَمَامَه سهیلی گوید این شاعر دروغ گفته بلکه
ایات او تمام منکوس و معکوس بود آب دهن نامبارک را بچاه قومی
انداخت که از وی بان تبرک جستند آب شیرین آن چاه شور گشت و دست
بر سر کودکی فرو مالید اقرع شد و نوبتی مردی با و گفت دو پسر دارم
دعاء برکت در شان ایشان بتقدیم رسان وی دعا کرد آن مرد چون
بمنزل خود مراجعت نمود یکی را گرگ خورده و دیگری در چاه افتاده بود و
مردی درد چشم داشت از وی شفا جست دست بر چشمان او مالید
در زمان هر دو چشم سفید و نابینا گشت القصه ابو بکر صدیق رضی الله
عنه در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با قریب بسیزده هزار کس
بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم بین الفریقین

التلغ شکسته زبانه
صح

واقع شد چنانچه ده هزار کس از لشکر مسیلمه و هزار از لشکر خالد بقتل
آمد و اوّل هزیمت بر مسلمانان افتاد و لشکر مسیلمه بخیمه خالد در آمدند
و آخر کار بمقتضی الاسلام یعلو ولا یعلی بواسطه جلادت و دلاوری
ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المومنین عمر
و براء بن مالك برادر انس کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی بگریخت
و بناه بحدیقه برد و گروهی از اهل اسلام در عقب وی رفتند و وحشی
قاتل حمزه در میان آن گروه بود حربه بر مسیلمه انداخت و در آن حالت
مردی از انصار شمشیری نیز بر وی زد و وی بآن دو زخم کشته گشت
و از وحشی منقولست که با آن انصاری گفت رَبُّكَ اَعْلَمُ اَیُّنَا قَتَلَه
و روایتی آنکه وحشی میگفت در حین کفر بهترین مردم یعنی حمزه را کشتم
و در هنگام اسلام بدترین مردم یعنی مسیلمه را کشتم و گویند زنی از قوم
مسیلمه گفت وا امیر المومنیناه قتله العبد الاسود آورده اند که بعد از آنکه
خالد را آن فتح دست داد گروهی از بنی حنیفه را بنزد ابو بکر صدیق
فرستاد خلیفه رسول الله از آن گروه پرسید که مسیلمه هیچ کلامی بر شما
میخواند گفتند میگفت یَا ضِفْدِعُ نقِّي نقِّي اِلَی کَمْ تَنقّیْنَ لَا الشَّرَابَ
تَشْرَبِیْنَ وَلَا الْمَاءَ تکدّرِیْنَ وَلَا الطِّیْنَ تُفَارِقِیْنَ وَلَا الْعَذْبَ
تَمْنَعِیْنَ لَنَا نِصْفُ الْاَرْضِ وَلِقُرَیْشٍ نِصْفُ وَلٰکِنَّ قُرَیْشٌ قَوْمٌ
یَعْتَدُوْنَ وگفتند نوبتی نزد او اوایل سوره والذاریات میخواندند
در مقابل آن این کلمات بر هم بافت که وَالزَّارِعَاتِ زَرْعًا فَالْحَاصِدَاتِ
حَصْدًا فَالذَّارِیَاتِ قَمْحًا فَالطَّاحِنَاتِ طَحْنًا فَالْخَابِزَاتِ خَبْزًا
فَالثَّارِدَاتِ ثَرْدًا فَاللَّاقِمَاتِ لَقْمًا اِهَالَةً وَسَمْنًا وَلَقَدْ فُضِّلْتُمْ

علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر ابوبکر از این کلمات تعجب نموده
گفت وی شما را باین نوع کلام بازی داده وگمراه گردانیده بود واما
سجاح در بنی تغلب دعوی نبوت کرد بوی بگرویدند وزمان و
مکان دعوی او بمسیلمه نزدیک بود مسیلمه ترسید که اگر تعرض به سجاح
نماید جماعتی باوی اتفاق کرده برو غالب آیند کسی به نزد وی فرستاد
با هدیه وویرا خطبه نمود واو آن خطبه را قبول نمود بجانب مسیلمه آمد
وبینهما عقد مناکحة واقع شد ومهر ویرا اسقاط نماز صبح وخفتن کرد

دعوی نبوة سجاح

آورده اند که سجاح بعد از مسیلمه بماند تا زمان حکومت معویه آنگاه
مسلمان ومقبول الاسلام شد واما اسود واورا ذوالخمار نیز میگفتند

دعوی نبوت اسود عنسی

بخاء معجمه زیرا که خماری بر روی خود می انداخت وبعضی گفته اند
ذوالخمار نام شیطان اوست وبعضی از اهل سیر کلمه ذوالخماری را
تصحیف کرده اند ووجه تسمیه چنین گفته که میگفت شخصی بر من ظاهر
میشود وبر حماری راکب است وگویند وی کاهنی بود بغایت مشعبد
وامور عجیبه از وی ظاهر میشد ودلها را بسخن خویش مایل میساخت
ومرویست که ویرا دو شیطان بود یکی را سحیق ودیگری را شقیق می گفتند
وایشان ویرا از اموری که در میان مردم حادث میشد اخبار میکردند
باذان که عامل پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر صنعاء یمن بود وفات یافت
اسود را از آن امر اعلام نمودند با جوق خویش خروج کرد بر اهل صنعا
غالب آمد وآن مملکت را در حیطه تصرف خویش آورد ومرزبانه را که زوجه
باذان بود بخواست فروه بن مسیک که عامل رسول بود بر قبیله مراد
مکتوبی بحضرت نوشت وکیفیت واقعه اعلام نمود ومعاذ بن جبل که در

نواحی یمن بود بکو بخت و بر ابو موسی اشعری که در مارب بود مرور نمود و وی
از واقعه اسود خبردار کردانید و باتفاق یکدیگر خود را بحضرموت انداختند
وچون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید با آنجماعة نامه نوشت که اتفاق
نمائید و بهر طریق که می توانید شر اسود را دفع کنید بموجب فرموده در یک
محل جمع شدند و پیغام فرستادند نزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهر ترا
کشته با وی چگونه زندگانی میکنی و با او در چه مقامی گفت وی دشمن ترین
خلق خدا است بمن و با فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بود و شخصی دیگر
دادویه نام و غیرهما وعده کرد که شما شب از دیوار خانه نقب زنید و
در آئید و وقتی که در خواب باشد ویرا بقتل آرید که من با شما متفقم
وچون شب موعود در آمد مرزبانه ویرا خمر صرف با فراط داد تا بجواب
مستی فرورفت و بر در خانه وی هزار مرد پاس میداشتند فیروز با جمعی
از دیوار نقب زدند و در آمدند و سر اسود را از تن جدا کردند و در
حالت آوازی مانند سخت ترین آواز گاو از وی بر آمد حارسان
شنیدند و پیش دویدند که اینجا چه حالت دست داده مرزبانه
باستقبال ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید
که وحی بر پیغمبر شما آمده وچون صبح صادق طلوع کرد موذن
از آن حال وقوف حاصل کرده بود چون بر اداء اذان قیام می نمود
بعد از اشهد ان محمدا رسول الله گفت وان عبهلة کذاب
عمال پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر بآنحضرت فرستادند و بعد از وفات
آن سرور خبر بمدینه رسید فاما پیغمبر از وفات بیک شبانروز
حضرت را از کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود یاران را اعلام کرد

دادویه

عبهلة

رفرمود امشب اسود کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک وی را
بقتل آورد پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز فاز فیروز و در روایتی
آنکه عمال رسول صلی الله علیه وسلم لشکری جمع کردند و بعد از وفات
آنحضرت از ابوبکر رضی الله عنه مدد طلبیدند و وی عکرمة بن ابی جهل را
با فوجی از اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد و پیش از آنکه عکرمه بدیشان
رسد زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر اسود شبیخون برد
و چند کس از عظماء لشکر وی را بقتل آورد و درین فرصت عکرمه
رسید و در حصن نجیر بهم رسیدند و چون صباح شد مقاتله شدیده
کردند و هزیمت بر مشرکان افتاد و فیروز اسود را بکشت و جمعی از محدثان
و اهل سیر تصحیح و ترجیح این روایت کرده اند که قتل وی در زمان خلافت
صدیق بوده فاما اکثر محدثان و اهل سیر برانند که سابقا کذشت
والله اعلم واما طلیحه در قبیله بنی اسد ظهور کرد
و بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم وی را عروجی دست داد و عیینه
بن حصن فزاری با قبیله فزاره مرتد کشته انکار زکوة کردند و بوی
بکرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل بمن می آید و وحی می آرد و
سجود را از نماز برانداخت و اول چیزی که ازو واقع شد که سبب کمراهی مردم
کشت این بود که یک روز با قوم خویش در سفری بودند و آب با ایشان نبود
و تشنکی غالب شد کفت ارکبوا اعلالا واضربوا امیالا تجدوا ابلالا
یعنی سوار شوید بر اسب من و میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان
کردند و آب یافتند و بآن سبب اعراب در فتنه افتادند و چون این خبر
با بوبکر صدیق رضی الله عنه رسید لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید را

دعوت نبوة طلیحه

امر ایشان کردانیده بجانب طلیحه فرستاد خالد روان شد تا بقبیله طی
رسید ودر میان دو کوه سلمی واجاء لشکرکاه خویش ساخت
وقبایلی که دران نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند باو ملحق
شدند وباتفاق برسر طلیحه رفتند ومیان ایشان محاربه واقع شد
کویند طلیحه در حین محاربه در کوشه رفت وجادر شبی برسر خود انداخت
وسجعی چند برهم می بافت که وحی بر من فرود می آید وسردار
لشکر او عیینه بن حصن فزاری بود ساعتی جنک میکرد وبعد
ازان پیش وی می آمد ومی پرسید که جبرئیل تو آمد طلیحه می کفت
نی تا در کرت سیم پرسید که جبرئیل آمد کفت آری عیینه پرسید
که چه کفت طلیحه جواب داد که کفت اِنَّ لَکَ رَحًی کرحاه وحدیثا
لا تنساه عیینه کفت کمان می برم که زود باشد که ترا حدیثی بود
که فراموش نکنی آنرا وروبقوم خویش آورد وکفت ای کروه فزاره
بازکردید بد یار خویش بخدا سوکند که این شخص کذابی است پس فزاره
فرار اختیار کردند ولشکر طلیحه ازهم بپاشید ووی نیز بکریخت
وبشام رفت وقبایلی که مرتد کشته بودند باز باسلام معاودت
نمودند بعد ازان طلیحه نیز آمد ومسلمان شد ودر حرب نهاوند
بدرجه شهادت رسید ودر روز دوشنبه بست وششم ماه صفر سنه
مذکوره حضرت امر فرمود مردم را که ساختکی لشکر کنند جهة حرب
روم ودر روز دیکر اسامه بن زید بن حارثه را طلبید وفرمود ترا امیر
این لشکر میکردانم برو تا بنواحی ابنی بمقتل پدر خویش وبرسر ایشان
تاختن آور ومتاع ودیار ایشان را بسوز وزود برو تا پیش از وصول

سریه اسامه ابن زید بناحیه ابنی

اُبْنَی

خبر پدر شان

خبر بدیشان رسی و اگر خداوند تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد باید که
اندک وقتی در انجا درنگ کنی و راهبران با خود ببر و جواسیس و
طلایع از پیش بفرست و در روز چهارشنبه بیست هشتم ماه مذکور آن
حضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک
خود لوائی برای وی عقد فرمود و گفت اُغْزُ بِسْمِ اللهِ وَفِي سَبِيلِ اللهِ
فَقَاتِلْ مَنْ كَفَرَ بِاللهِ پس اسامه لوا را گرفت و بیرون رفت و به
بریده بن الحصیب داد تا در ان لشکر صاحب لواء او باشد و در جرف
منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر
صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و سعد بن ابی وقاص
و ابوعبیده بن الجراح و سعید بن زید و قتاده بن النعمان و سلمة
ابن اسلم بن حریش مامور گشتند باینکه در ان لشکر همراه اسامه آن باشندم
صورت بر بعضی از مردم دشوار نمود بر سبیل طعن گفتند این غلام را
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر مهاجرین اوّلین امیر میکرداند مقالهٔ این
جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت و با وجود حمّی و
صداع از خانه بیرون آمد و سر مبارک را بعصابه بر بسته بود پس بر منبر
برآمد و حمد و ثناء حق تعالی بتقدیم رسانید و بعد از آن فرمود ای
گروه مردم این چه مقاله است که از بعضی از شما بمن رسیده در باب امیر
گردانیدن من اسامه را اگر امروز طعن در امارت وی می نمائید پس
البته طعن کرده اید در امارت پدرش پیش ازین یعنی در غزوه موته
بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی نیز بعد از وی سزاوار
امارت است و زید از احب مردم بود بمن و اسامه از جمله دوستترین مردم

است بمن بعد از وی و هرد و مظنه جمیع خیرات اند پس وصیت مرا
در شان وی به نیکی قبول کنید و با وی نیکی بجای آرید که وی از جمله
خیار شما ست بعد از ان از منبر فرود آمد و بخانه رفت و گویند این امر
در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و مسلمانان که با اسامه خواهستند
رفت می آمدند و حضرت را وداع میکردند و به لشکرگاه میرفتند و رسول
صلی الله علیه وسلم در ثقل مرض بود و میفرمود جیش اسامه را روان
کنید و روز یکشنبه بسیار گران شد اسامه از معسکر خویش بعزم وداع
آن سرور آمد و سر را پیش برد و سر و دست آن حضرت را تقبیل نمود پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دران ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن
نداشت دستهاء مبارک بجانب آسمان بر می آورد و بر اسامه می کشید
اسامه گوید دانستم که مرا دعا میکند انگاه بیرون رفت و شب در لشکرگاه
بود و صباح روز دوشنبه باز آمد آن حضرت را افاقه حاصل شده بود
اسامه را وداع نمود و گفت اُغدُ علی بَرَکَةِ الله و چون وی بحرف
آمد مردم را امر فرمود بکوچ و میخواست تا سوار شود که مادر وی ام ایمن
کسی نزد وی فرستاد که رسول صلی الله علیه وسلم در حال نزع است اسامه
باز گشت و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنابرین خبر ایشان نیز
مراجعت نمودند و بریده بن الحصیب لوا را آورد و بر در حجره آن سرور نزد
و چون از دفن آن حضرت فارغ گشتند و امر خلافت بر ابوبکر صدیق
رضی الله عنه قرار گرفت بریده را امر کرد که آن لوا را بدر خانه اسامه برد
تا بر لشکری که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقرر فرموده بود ویرا بر ود پس
اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع شوند درین

خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد کشتند بعرض ابوبکر رسانیدند
که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قصد اهل ارتداد
فارغ گردد بهتر باشد مبادا اگر چون بشنوند که درین فرصت لشکری سنگین
از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بر مدینه تاختن آورند و آسیبی باهل
مدینه رسد ابوبکر قبول نمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم
که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلاف فرمان رسول صلی الله علیه و آله
وسلم جایز ندارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را دستوری
دهد تا نزد وی بماند پس باذن اسامه عمر از آن جیش متخلف شد و چون
ماه ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب ابنی توجه نمود و بر اهل آنجا ظفر
یافت و بسیاری از یشان بقتل آورد و بعضی از اشجار و باغات و زراعات
منازل ایشان بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت
بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت نمود اخبار حضرت صحابه را از اجل
خویش اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در آخر عمر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
معلوم گشت که او را ازین عالم درین سال انتقال بجوار حضرت ذی الجلال
واقع خواهد شد لاجرم در حجة الوداع اشارتی باین معنی نمود و بصحت
رسیده که در ایام منی در حجة الوداع سوره کریمه اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ
وَالْفَتْحُ نازل شد حضرت با جبرئیل گفت گویا مرا خبر دار میکردانند
که ازین عالم می باید رفت جبرئیل گفت وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى
ودر روایتی آنکه چون این سوره نازل شد آن سرور در کار آخرة جد
واجتهاد بیشتر از بیشتر التزام نمود و گویند چون این سوره نازل شد
حضرت بسیار میگفت سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي

اخبار نمودن حضرت صحابه را از اجل خویش

أَنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ كفتند يا رسُول الله چون است كه اين
كلمات را بسيار ميكوئى فرمود بدانيد وآكاه باشيد كه مرا بعالم بقا
خوانند ودركريه شد كفتند يا رسُول الله از موت مى كريى وتحقيق
كه آمرزيده است خداوند تعالى كذشته وآينده ترا فرمود فَأَيْنَ هَوْلُ
الْمُطَّلَعِ وَأَيْنَ ضِيقُ الْقَبْرِ وَظُلْمَةُ اللَّحْدِ وَأَيْنَ الْقِيمَةُ والاهوال
واز ابن عبّاس مرويست كه كفت سورهٔ إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللهِ وَالْفَتْحُ
داعى است مر رسُول را از حضرت حق سُبحانه وتعالى ووداع است
مر اورا از دنيا واز عبد الله بن مسعود مروى است كه كفت حبيب ما ونعمهٔ ما
يعنى محمّد مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم بيكاه پيش از انكه وفات كند مرا
از موت خويش خبردار كردانيد مارا يعنى خواص اصحاب را بخانهٔ ام المؤمنين
عايشه طلبيد وچون نظر مبارکش برما افتاد دركريه شد وچشمانِ
آن كريه از غايت رحم وشفقت آن حضرت صلى الله عليه وسلم پريشان
واز تصور فراق آن جماعه بود آرى وداع يار رود يار مچو بكذرد
بخيال شود منازلم از آب ديده مالامال ميان آتش سوزنده ممكن است
آرام ولى در آتش هجران قرار وصبر محال آنكاه فرمود مَرْحَبًا بِكُمْ وَحَيَّا
كُمُ اللهُ بِالسَّلَامِ جَمَعَكُمُ اللهُ رَحِمَكُمُ اللهُ حَفِظَكُمُ اللهُ جَبَرَ
كُمُ اللهُ نَصَرَكُمُ اللهُ رَفَعَكُمُ اللهُ وَفَّقَكُمُ اللهُ قَبِلَكُمُ اللهُ
هَدَاكُمُ اللهُ آوَاكُمُ اللهُ وَقَاكُمُ اللهُ سَلَّمَكُمُ اللهُ رَزَقَكُمُ اللهُ
وصيت ميكنم شما را بتقوى وترس از خداوند تعالى وشما را بخداى
مى سپارم وحق تعالى را بر شما خليفه خود ميكردانم ومى ترسانم شما را
از عقاب خداوند تعالى بدرستى كه من از وى نذير مبينم شما را بايد كه

علوّ وعتوّ و تکبر بر خداوند تعالی در میان عباد و بلاد وی نکنید حق
تعالی مرا و شما را فرموده تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ
عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و فرموده أَلَيْسَ فِي
جَهَنَّمَ مَثْوًى لِلْمُتَكَبِّرِينَ كفتيم يا رسول الله اجل تو کی خواهد بود
فرمود هنکام فراق نزدیك رسیده و زمان بازکشتن است بخدا
و سدرة المنتهى و جَنَّةُ الْمَأْوَى و رفيق اعلى كفتيم يا رسول الله غسل تو
که بجا آرد فرمود مردان اهل البیت من انکس که بمن نزدیك تر بود کفتیم
یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود در جامهاء که پوشیده ام اکر
خواهید یا جامهاء مصری یا حله یمنی یا جامهاء سفید کفتیم یا رسول الله
که بر تو نماز کزارد و در کریه افتادیم حضرت نیز بکریست انکاه فرمود
صبر کنید و جزع منمائید رحمت خدای تعالی بر شما باد و کناهان شما را
بیامرزاد و جزای خیر دهاد شما را از قبل پیغمبر شما چون مرا بشوئید و در
کفن پیچید بر کنار قبر من بنهید درین خانه بعد از آن بیرون روید
و زمانی مرا تنها بکذارید که اوّل کسی که بر من نماز خواهد کزارد دوست
من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملك الموت با
کروهی انبوه از ملائکه و در روایتی آنکه فرمود اوّل مَنْ يُصَلِّي عَلَيَّ رَبِّي
یعنی اوّل کسی که رحمتی خاص بر من نازل کرداند در آن ساعت پروردکار
من باشد پس جبرئیل نماز کزارد بآن ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما
فوج فوج در آیند و نماز بر من کزارید و مرا متاذی مسازید بتزکیه و
فریاد و نوحه و باید که ابتدا بنماز بر من مردان اهل البیت کنند بعد از ان
زنان ایشان انکاه سایر اصحاب و سلام مرا بجماعت از یاران من که

غایب اند از من برسانید وهر کس که پی روی دین من کند ومتابعت من نماید تا روز قیامت سلام از من برسانید — روزی که ز تو سلام باشد ما را، آن روز فلک غلام باشد ما را، از تو نکنیم توقع برسیدن اندیشهٔ تو تمام باشد ما را، گفتیم یا رسول الله که ترا در قبر طاهره فرمود اهل البیت من با جمعی کثیر از ملایکه ایشان شما را بینند از جائی که شما ایشانرا نه بینید ودر اواخر ماه صفر سال مذکور مامور شد بانکه برای اهل گورستان بقیع غرقد استغفار نماید از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم شبی از جامه خواب برجست وجامها خود بپوشید وبیرون رفت بریره را گفتم تا از عقب وی برود وبه بیند که کجا میرود برفت وپیش از ان که حضرت باز آید بیامد وگفت آن سرور بگورستان بقیع در آمد ومدتی مدید آنجا بایستاد انگاه برگشت واینک بخانه می آید چون آمد هیچ باوی نگفتم تا صباح شد بعد از ان گفتم یا رسول الله شب بکجا رفته بودی فرمود مرا باهل مقبره بقیع فرستاده بودند تا جهت ایشان طلب آمرزش کنم وروایتی از عایشه انکه گفت شبی از خواب در آمدم ورسول را صلی الله علیه وسلم در جامه خواب نیافتم از عقب آن سرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع در آمد وگفت السّلام عَلَیکُم دارَ قَومٍ مُؤمِنِینَ اَنتُم لَنَا فَرَطٌ وَاِنَّا بِکُم لَاحِقُونَ اللّٰهُمَّ لَا تَحرِمنَا اَجرَهُم وَلَا تَفتِنَّا بَعدَهُم اَللّٰهُمَّ اغفِر لِاَهلِ بَقِیعِ الغَرقَد وروایتی از عایشه انکه گفت در دل شبی بود که از جامه خواب برجست وروان شد گفتم پدر ومادرم فدای تو باد بکجا میروی گفت مامور گشتم باستغفار برای اهل گورستان بقیع وابو رافع وبروایتی ابو

استغفار نمودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم جهت اهل مقبره بقیع

موجهه

مویهبه و بروایتی هر دو که آزاد کردهٔ وی بودند با خود ببرد ابو مویهبه
گوید آمد به بقیع و بجهة اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار نمود
و چندان دعاء خیر کرد بریشان که آرزو بردم که من از اهل آن گورستان
بودمی تا شرف آن دعا اثر یافتمی آنگاه فرمود که وارا باد تا آن نعیم که
در آیند و دور بیداران فتنها که مردم در انند بنجاة داده است شما را
خداوند تعالی ازان که رو بمردم دارد فتنها همچون قطعها شب تاریک
آخر آن باول آن متصل است آخران فتنها بدتر است از اولی بعد ازان
رو بمن کرد و گفت ای ابو مویهبه خزائن دنیا را بر من عرض کردند
و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد ازان بر بهشت دوم
و میان لقاء پروردگار خود و بعد ازان بهشت گفتم یا رسول الله بپدر
و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقا دران و بعد ازان بهشت را
اختیار کن فرمود نی بتحقیق که لقاء پروردگار خویش و بهشت را اختیار
کردم و چون ازانجا بازگشت مریض شد و منقولست از عطاء بن یسار
که گفت رسول را صلی الله علیه وسلم شبی گفتند که برو به بقیع و جهت
اهل آن مقبره استغفار کن حضرت رفت و استغفار نمود و بازگشت
و در خواب شد باز با وی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز رفت
و طلب آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول شد باوی گفتند
برو و برای شهداء احد دعا کن حضرت باحد رفت و در شان شهداء
احد دعاء خیر بتقدیم رسانید و ازانجا بازگشت و مر آن حضرت را
صداع طاری گشته و سر خود را بعصابه بربسته بود و از عقبه بن عامر
جهنی رضی الله عنه مرویست که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم

بر شهداء احد بعد از هشت سال از واقعه احد نماز گزارد یعنی مر ایشانرا دعاء
خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه گویا مودع احیا و اموات بود بعد ازان
بر منبر بر آمد و فرمود اِنّی بَیْنَ اَیْدِیکُمْ فَرَطٌ وَاَنَا عَلَیْکُمْ شَهِیْدٌ وَاِنَّ موعدکم
الحوض و انّی الیه وَاَنَا فی مقامی هٰذَا وَانّی لَسْتُ اَخْشٰی علیکم اَنْ تُشْرِکُوا
وَلٰکِنْ اَخْشٰی عَلَیْکُمُ الدُّنْیَا اَنْ تَنَافَسُوا فِیْهَا عایشه صدیقه رضی الله عنها
روایت کند که ابتداء مرض آنحضرت در خانه میمونه بود در روز نوبت او از انجا
بخانه من آمد و مرا نیز صداع طاری گشته بود گفتم وارأساه فرمود چه ضرر
بود ترا که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نمایم و بر تو نماز
گزارم عایشه گوید از روی غیرت گفتم که یا رسول الله که توا اینمعنی را میخواهی و
کان من اینست که هم دران روز که از دفن من فارغ شوی با زنی دیگر در خانه
من عروسی کنی حضرت متبسّم شد و فرمود بل انا وارأساه یعنی درد سر تو
ای عایشه بر میشود و لکن درد سر من دردی است که خلاص ازان مشکل است
و دران سخن اشعاری بود بانکه دران مرض از عالم خواهد رفت عایشه گوید
انگاه بخانه میمونه بازگشت و مرضش اشتداد یافت پس زوجات مطهرات
وی در انجا جمع شدند میفرمود اَیْنَ اَنَا غَدًا یعنی من فردا کجا خواهم بود
و این سخن را مکرر میساخت و مقصودش آن بود که در ایام مرض در خانه
عایشه باشد امّهات مومنین اینمعنی را فهم کرده بآن راضی شدند که دران
ایام در خانه عایشه بود و همه آنجا روند و بخدمت حضرت قیام نمایند
و در روایتی انکه حضرت بصریح با زنان خود گفت نمی توانم که با وجود مرض بخانهای
شما دوران کنم و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا
در خانه عایشه بوده باشم و مرا در انجا بیمارداری کنید و در روایتی انکه فاطمه زهرا

لا نظر م

ابتداء مرض پیغمبر صلی الله علیه و سلم

علیهما التحیّة والرّضوان باامهات مومنین کفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شائق خواهند بود که تردد کند بخانهاء هر یک از شما ایشان بخانه عایشه
رضی الله عنها راضی کشتند پس از خانه میمونه برون آمد دستی بر دوش
عبّاس و بروایتی بر دوش فضل بن عبّاس و دستی دیکر بر دوش علی
بن ابی طالب و پایهاء مبارک در زمین میکشید تا بخانه عایشه آمد و در وایتی آنکه
حضرت را در ردائی برداشته بخانهاء ازواج می بردند و بدستور معمود
رعایت قسم میفرمود و اکر این روایت بصحّت رسد جمع بین الروایتین
بآن طریقه حاصل شود که کوئیم در ابتداء مرض بطریق مذکور قسم می فرموده
در آخر مرض بران قرار یافته باشد که در خانه عایشه بود التماس نمودن
ابوبکر صدیق که بیمارداری حضرت کند وکویند ابوبکر صدیق رضی الله
عنه نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد وکفت یا رسول الله میخواهم که در
ایام خستکی بیمارداری تو من بجا آرم و شرایط خدمت بتقدیم رسانم
فرمود ای ابوبکر اکر من درین مرض بیمارداری و معالجه خود را بغیر دختران
و زنان خویش فرمایم مصیبت ایشان زیاده و عظیم کردد و بتحقیق که
که اجر تو بر خداوند تعالی است یعنی تو بمجرّد این نیت خیر که کرده مزد خواهی
یافت پس در خانه عایشه بستر مرض بینداخت و سایر زوجات آن سرور
در آنجا بخدمت وی قیام می نمودند و مرض در غایت شدّت و صعوبت
برو میکذشت از عایشه صدیقه مرویست که کفت رسول صلی الله علیه
وسلم در مرض موت بسیار اضطراب می نمود و بر فراش خویش منقلب
میشد کفتم یا رسول الله اکر مثل این حالت از یک کدام ما در وجود آید
هر اینه که بروی غضب نمائی فرمود ای عایشه مرض من بغایت صعب است

وبدرستی که خداوند تعالی بلا بر مومنان وصالحان بسیار صعب وشدید
میفرستد و هیچ مومن نباشد که بوی بلائی وایذائی رسد حتی خاری
که در پای وی رود الا آنکه حق تعالی بآن سبب درجه برای وی بلند
کرداند واز وی خطیه کم کند ودر روایتی از عایشه آنکه گفت من ندیدم هیچ
احدی را که مرض بر وی صعب تر بودی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نبوت
پیوسته از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که گفت درآمدم نزد رسول
صلی الله علیه وسلم وتب داشت بر وی ماندم گرم بود که دستم تحمل
آن حرارت نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم داری فرمود آری
بدرستی که تب من چندانست که دو مرد از شما را تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر
باشد فرمود آری بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی
بر روی زمین نبود که ایذائی از مرض وغیر آن بدو رسد الا آنکه گناهان
وی را خداوند تعالی بریزاند از وی چنانکه درخت برگهاء خود بریزاند
ومنقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت درآمدیم نزد آن
حضرت قطیفه بر خویش پوشیده بود حرارت تب وی را از بالای قطیفه
در می یافتیم ودست ما تحمل آن نداشت که بی واسطه به بدن انور
رسانیم از روی تعجب سبحان الله میگفتیم فرمود هیچ احدی بلا او
سخت تر از انبیا نیست وچنانکه بلاء ایشان مضاعف است اجر ایشان
نیز مضاعف است بعضی از پیشانرا حق تعالی مبتلا ساختی بفقر
ودرویشی تا بحدی که از ملبوس قادر نبودی بر غیر یک عبا که شب و
روز همان پوشیدی وفرح بعضی از انبیا به بلاء زیاده بودی از فرح
شما بعطا — من خار غمش بصد گلستان ندهم — خاک قدمش باب حیوان ندهم

چنان ص

٨٠٨

دردي كه مرا در غم او حاصل شد آن درد بصد هزار درمان ندهم وصل پيدا گشت
از عين بلا زان حلاوت شد عبارت ما قلي رنج گنج آمد كه رحمتها
در وست مغز تازه شد چو بخراشيد پوست آن بهاران مضمرست
اندر خزان در بهارستان خزان مگريزازان ما التصوف قال وجدان
الفرح في الفواد عند اتيان الترح عاقلان از بي مرادیها خويش
باخبر گشتند از مولاء خويش بي مرادي شد قلاوز بهشت حفت
الجنة بشنواي خوش سرشت دوست آن بين كو بسان دوستان
دوستانرا رنج باشد همچو جان كي كران گيرد ز رنج دوست دوست
رنج مغز و دوستي او را چو پوست حق تعالی کرم و سرد و رنج و درد برتن
ما مي نهد اي شير مرد خوف جوع و نقص اموال و بدن جمله بهر نقد جان
ظاهر شدن داد مر فرعون را صد ملك و مال تا بكرد او دعوی عز و جلال
در همه عمرش نديد او درد سر تا ننالد با خدا آن بدگهر داد او را جمله
ملك اين جهان حق ندادش درد و رنج و اندهان درد آمد بهتر
از ملك جهان تا بخواني مر خدا را در نهان ما در بشر بن البراء بن
معرور گويد كه در آمدم بر رسول خدا صلى الله عليه وسلم در مرض موت
و تبي در غايت حرارت داشت گفتم يا رسول الله هرگز بر هيچ كس مثل اين
تب كه بر تو است نيافتم فرمود براي آن چنين است كه اجر ما مضاعف است
اي ام بشر مردم در باب مرض من چه ميگويند گفتم ميگويند رسول را
ذات الجنب است فرمود سزاوار لطف و كرم خداوند تعالى نيست كه
آن مرض را بر پيغمبر خويش مسلط كند آن زحمت از همزات شيطانست و
شيطانرا بر من استيلائي نيست و لكن اين مرض من اثر آن گوشت زهرالود

که با پسر تو در خیبر خوردیم و هر چند وقت الم آن بر من تازه میشود و این
زمان وقت انقطاع رگ حیوة است و گوئیا حکمت در آن این بوده که
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از مرتبهٔ شهادت نصیبی بود و در صحاح
حدیث وارد شده که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بیماران را تعویذ میکرد باین کلمات که اذهب الباس رب الناس
اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک اشف شفاءک شفاء
لا یغادر سقما و در روایتی آنکه چون مریض شدی خود تعویذ کردی
نفس خود را باین کلمات و دست مبارک خویش بر بدن اطهر مالیدی
چون مریض شد بمرض موت و ثقیل گشت من آن دعا خواندم و خواستم
که دست او را بر بدنش بمالم دست خود را بکشید از من و گفت رب
اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی و در روایتی آنکه فرمود اللهم اعلی
جنة الخلد و در روایتی آنکه فرمود مرا این تعویذ پیش از این نفع میرسانید
اکنون اینها هیچ سودی نمیدهد فغان و ناله زار و سرشک لعل چه سود
چو دادنی سر دادند و بودنی همه بود و بصحت رسیده هم از عایشه که
گفت در ایام صحت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر از
دنیا نرود الا آنکه قبل از آن مخیر کرداننداو را میان دنیا و آخرة
و چون مریض شد بمرض موت سرفه گرفت وی را و میگفت مَعَ الَّذِيْنَ
اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّيْنَ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِيْنَ
وحسن اُولٰئِكَ رَفِيْقًا آنگاه فرمود مع الرفیق الاعلی و بروایتی
مع الرفیق الاعلی لا اسعد مع جبرئیل و میکائیل و اسرافیل دانستم
که وی را مخیر گردانیده اند و وی آن عالم را اختیار کرده و مرویست که

پیغمبر صلی الله علیه وسلم تعویذ میکرد باین کلمات

تعویذ نا کردن رسول ع

خودرا ازم

پیغمبر صلی الله علیه وسلم در همه مرضهاء خداوند تعالی عافیت وشفا خواستی
مگر در مرض موت که دعا بشفا نکردی وگفتی ای نفس چه بوده است
ترا که پناه بهر ملجا و ملاذ می جوئی وگویند جبرئیل علیه السلام دران
مرض از نزد خدای تعالی آمد وگفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو سلام
فرستاده است مر ترا و میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم وازین مرض
خلاص کردانم واگر خواهی ترا بمیرانم وبیامرزمت حضرت در جواب
گفت ای جبرئیل من امر خود را به پروردگار خود واگذاشته ام هرچه
خواهد با من بکند شعر هوای له حتم تعطف ام جفا ومشربه عذب
بکدر ام صفا وکلت الی المحبوب امری کله فان شاء احیانی وان شاء
اتلفا اگرم خلاص جوئی وگرم هلاک خواهی سر بندگی بخدمت بنهم
که بادشاهی من اگر هزار خدمت بکنم گناه کارم تو هزار بهتر از من
بکشی و بی گناهی بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم همه جانب تو خواهند
تو آن کنی که خواهی واختلافست میان ارباب سیر که مدت مرض
آنحضرت چند بوده اکثر برانند که سیزده روز وقولی آنکه چهارده روز
ونزد بعضی دوازده روز وطایفه برآنند که ده روز بوده ودران ایام
قضایا متحقق گشته یکی آنکه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله
عنها که گفت ندیدم من هیچ احدی را مشابه تر برسول صلی الله علیه وسلم
از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت واستقامت منظر وسکینه ووقار در قیام
وقعود وچون وی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمدی آن سرور برخاستی
ومتوجه ومستقبل وی شدی واورا ببوسیدی وببوئیدی وبرجای خود
بنشاندی وحضرت چون بخانه وی رفتی وی نیز با پدر بزرگوار همان طریقه

عدد ایام مرض آن سرور

مساره نمودن حضرت با فاطمه زهرا واخبار نمودن اورا از وفات خویش

مرعي داشتي دران خستكي فرستاد و فاطمه را بخواند وچون آمد فرمود
مرحبا يا بنتي واورا بردست راست يا دست چپ خود بنشاند وبا او
سخني برسبيل مساره فرمود فاطمه كريان شد باز با وي بهمان طريقه
سخني فرمود اين نوبت فرحان وخندان كشت عايشه كويد با فاطمه كفتم
نديدم من هيچ فرح را نزديكتر بحزن مثل امروز وازوي استفسار كردم كه
چه ميكفت كفت سر رسول را فاش نكنم واين سخن را با من نكفت تا پيغمبر صلى الله
عليه وآله وسلم از دنيا نقل كرد بعد ازان ازوي پرسيدم كه آن سخن چه بود
كفت اول بار كفت بدرستي كه جبرئيل با من هر سال يك نوبت درس قرآن
ميخواند وامسال دو نوبت خوانده كمان نمي برم الا آنكه اجل من نزديك رسيده
واول كسي از اهل البيت من كه بمن ملحق شوند تو باشي پس بكريستم ودر بار
دوم كفت راضي نيستي كه سيده زنان اهل بهشت باشي ودر روايتي آنكه فرمود
جبرئيل مرا خبردار كردانيد كه نيست هيچ زن از زنان مسلمانان كه ذريت او
اعظم باشد از ذريت تو بايد كه صبر تو از باقي زنان كمتر نبود ودران سخن از
ارشادي بود فاطمه را بآنكه در مفارقت آن سرور بايد كه كريه وجزع ننمايد
وصبر كند چه ميدانست كه شكيبائي از ملاقات ومصاحبت وي سيما
بر فاطمه بغايت دشوار خواهد بود ~ روزي كه چشم ما ز جمالت جدا بود
چندانكه ديده كار كند اشك ما بود ~ كفتي دلي كه فارغ صابر بود كراست
در دور دلبري چو تو اينها كرا بود ~ ودر روايتي آنست كه اخبار اوليت لحوق
فاطمه در مساره دوم بوده والله اعلم ديكر آنكه بنبوت پيوسته از
ابو سعيد خدري رضي الله عنه كه كفت در ايام مرض پيغمبر صلى الله عليه وسلم
از حجره عايشه بيرون آمد وبر منبر رفت وخطبه خواند ونصيحت مردم كرد

ودر اثناء آن فرمود بدرستی که خداوند تعالی مخیر کردانید بنده را
میان را میان دنیا ومیان آنچه نزد او بود یعنی از ثواب ونعیم ولقا
پس اختیار کرد آن بنده آنچه نزد خداوند تعالی بود ابوبکر صدیق
بگریست ما متعجب کشتیم از گریه او که چرا ویرا ازان صورت باید گریست
وحال آنکه وی داناترین ما بود ودانسته که مراد ازان بنده مخیر آن سرور
است پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اِنَّ مِن اَمَنِ النّاس علیَّ فی
صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ ابوبکر بن ابی قحافه یعنی بدرستی که ازجمله مردمانی
که مسامحه وبذل نفس ومال خود در رضاء من بیشتر نمودند ابوبکر است وهر اینه
که فرا می کرفتم ابوبکر را خلیل خود ولکن اخوة اسلام فضیلتی کامل است
واین مرتبه ویرا حاصل است باید که باقی نگذارند در مسجد هیچ خوخه ومدری
الا خوخهٔ ابوبکر ومراد خوخهٔ حجره عایشه است ودر بعضی از روایات
آورده شده که این قصه در خطبهٔ آخرین پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم متحقق
کشته پس بنابرین داخل مواعظ ونصایحی باشد که بعد ازین مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی دیگر آنکه در صحاح احادیث
مروی کشته از سعید بن جبیر که ابن عباس رضی الله عنهما گفت روز
پنجشنبه وچه روزی بود روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود آن روز
وامری غریب دران روز واقع شد آنگاه ابن عباس چندان بگریست
که اشک بر مثال مروارید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد پس
گفت روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشتداد یافت
با یاران فرمود بیائید نزد من تا برای شما نوشته بنویسم ودر روایتی آنکه
فرمود دواتی وصحیفه وبروایتی دواتی وشانه بیارید تا برای شما چیزی

پسر ابوقحافه است واگر بودمی فراگیرنده خلیلی از غیر پروردگار خود

وصیت نامه حضرت
خواست تا بنویسد
وبجهت منازعت
اصحاب ترک نمود

بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نگردید پس میان اصحاب اختلاف واقع شد
بعضی گفتند دوات وصحیفه می باید آورد تا حضرت آنچه میخواهد بنویسد
وبعضی دیگر گفتند مناسب نیست که ما آن سرور را درین محل مشغول بکتابت داریم
و بایکدیگر منازعت کردند ودران خانه در نظر حضرت آواز بلند برداشتند
چنانچه آن سرور بر تنگ آمد وترك آن امر کرد و در روایتی آنکه بعضی از
اصحاب گفتند شان او چیست ودر چه حالست آیا این سخن از روی شکل
آن سخنان است که مردم در حین اشتداد تب میگویند یا بجد میگوید
وباز از حضرت استفسار می نمودند تا مقصود وی ایشانرا نیکو معلوم
شود فرمود بگذارید مرا که آنچه من در آنم بهتر است از آنچه شما میخوانید
مرا بآن عمر خطاب گفت وجع بر پیغمبر غلبه کرده وقرآن در میان شما
هست حسبنا کتاب الله پس خصومت ومنازعت نمودند وچون
لغو واختلاف از حد گذرانیدند فرمود برخیزید از پیش من که سزاوار
نیست منازعت نزد هیچ پیغمبر یا آنکه فرمود نزد من وسه وصیت کرد
ایشانرا یکی آنکه مشرکانرا از جزیرهٔ عرب بیرون کنید دویم آنکه جماعت
وفود عرب که بنزد شما آیند ایشانرا جایزها بدهید چنانچه من میدادم
سلیمن احول که راوی این حدیث است از سعید جبیر گوید نمیدانم
که وصیت سیم را سعید جبیر مصلحت گفتن ندید وازان خاموش شد
یا او گفت ومرا فراموش شد مروی است که عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما گفت بدرستی که مصیبت بزرك آن بود که نگذاشتند که رسول
صلی الله علیه وسلم وصیت نامه بنویسد دیگر آنکه بثبوت
پیوسته که چون مرض آن حضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من بریزید

وصیت حضرت در شان انصار

از هفت مشک سرنا گشوده و بروایتی از هفت مشک سرنا گشوده که از
هفت چاه پر کرده باشید که شاید خفتی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت
نمایم بدستوری که فرموده بود مشکهاء آب را مرتب ساختیم انگاه ویرا
در مخضبی رویین یا مسین که از حفصه بود نشاندیم و آب از آن مشکها
بروی میریختیم تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که بس آنچه گفته بودم
بجای آوردید خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز گزارد پس ویرام
وخطبه خواند و بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی و استغفار برای
شهداء احد فرمود بدرستی که انصار عیبهٔ من یعنی خاصهٔ من و محل سر
من اند با ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشانرا گرامی
دارید و از بدان ایشان درگذرید مگر در حدی از حدود الله و در روایتی
انکه فرمود ای گروه مردمان بدرستی که شما زیاده میگردید و انصار کم
خواهند شد بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که من ایشانرا
دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیدند و حق مواساة
وجوانمردی بجا آوردند و اکنون آنچه ایشانرا بر شماست باقی مانده
پس با نیکان ایشان نیکوئی کنید و از بدان ایشان عفو نمائید و
روایتی انکه چون انصار دیدند که مرض حضرت روز بروز زیاده
میگردد در خانه خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد
نبوی میگشتند عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه درآمد و حضرت را
از حال انصار اعلام نمود انگاه فضل بسر وی درآمد حال انصار را بعرض
رسانید پس علی بن ابوطالب درآمد و بمثل آن اعلام نمود حضرت
دست خود برداشت و فرمود هاه یاران آنحضرت را مدد دادند

تا بنشست

وفرمود انصار چه میکویند علی مرتضی رضی الله عنه کفت میکویند می ترسیم
که پیغمبر از دنیا نقل کند ونمیدانیم که بعد از وی حال ما چکونه شود پس سید
عالم صلی الله علیه وسلم برخاست ودستی بر دوش علی ودستی دیکر بر
دوش فضل انداخت وپاها در زمین میکشید وعباس پیش پیش آن
سرور میرفت تا بمسجد آمد وبر پایه اول از منبر نشست وعصابه بر سر مبارک
بسته بود مردم بروی جمع شدند بعد از حمد وثناء خداوند تعالی فرمود
ای کروه مردم بمن رسید که شما از موت من می ترسید کوئیا که منکر
موت اید وبچه جهت انکار موت پیغمبر خود نمائید نه شما را خبر دار کرده
اند از مرک من واز مرک شما وهمانا که آن سخن اشارت بود با یه کریمه
إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ وفرمود که هیچ پیغمبر در میان قوم خود جاوید
مانده تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید واکاه باشید که باز کشت
من وشما همه بخداوند است ووصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین
نیکوئی بجای آورید ووصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیکر نیکی کنند
حق تعالی فرموده که وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ وتا آخر سوره بخواند
انکاه فرمود جریان امور باذن خداوند تعالی است باید که باعث نشود
دیر شمردن امری شما را بر استعجال آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمی کند
در هیچ کاری برای تعجیل احدی وهر کس که در صدد آن در آید تا بر قضای
حق غالب شود مغلوب کردد وهر کس که با خداوند تعالی مخادعه نماید
خود فریفته ومنکوب شود واین آیه را بخواند که فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ
أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ بعد از ان فرمود ای کروه
مهاجران شما را وصیت میکنم در شان انصار به نیکوئی چه ایشان کسانی اند

نیکوئی ص

که معد و آماده داشتند سرای هجرت یعنی مدینه برای شما را و سبقت گرفتند
بایمان پیش از آنکه شما بهجرت بایشان کنید و ثمار و میوهای بستان خود را
با شما مناصفه کردند و در منازل خود شما را جای دادند و با وجود که خود
محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان حاکم
شود باید که از محسن ایشان قبول کند و از مسیء ایشان تجاوز نماید و
بر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایثار
خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود انصار گفتند یا رسول الله ما
با ایشان چکنیم فرمود صبر کنید تا زمانی که در لب حوض کوثر بمن رسید
عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز مردم را وصیت فرمای
فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت مر قریش را مردمان پیروان
قریش اند نیکوکار ایشان تابع نیکوکار قریش و بدکار ایشان تابع
بدکار ایشان ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکوئی
و با ایشان نیکی بجا آرید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب تغیر نعم
و واسطه تبدل قسم است چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان
ایشان با ایشان نیکوئی بجا آرند و چون بدکار باشند با ایشان
بدی کنند و حق تعالی فرموده وَكَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا
بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ و مرویست از فضل بن عباس رضی الله عنهما
که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در ایام مرض روزی دست مرا
گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را
بخواند و فرمود مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم وصیت
کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از وی مر شما را پس بلال بموجب

سؤال عباس که یا رسول الله در شان قریش وصیت فرمای

آخرین وعظی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده

فرمود عمل نمود و در اسواق مدینه منادی کرد تمام مردم خرد و بزرگ ایشان
چون آن ندا شنیدند درهاء خانها و دکانهاء خود همچنان کشاده گذاشتند
و در مسجد جمع شدند حتی که دختران بکر از خانه بیرون آمدند تا وصیت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشنوند و چندان مردم حاضر شدند که مسجد
گنجائی ایشان بنبود و حضرت میفرمود اوسعوا لمن وراءکم پس خطبه
بلیغه طویله خواند و در روایتی آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان
بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسید هر کس که من
وی را زده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر شتم نموده و قصور
بعرض وی رسانیده باشم اینک عرض من باید که قصاص کند و اگر
مال وی برده باشم اینک مال من باید که حق خود را باز ستاند و
نگوید می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من شحنا و عداوت
پیدا کند بدانید و آگاه باشید که شحنا و عداوت از طبیعت من نیست
و من از آن دورم و دوسترین شما بمن کسی است که اگر حقی بر من داشته
باشد استیفاء حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا بخداوند تعالی
طیب النفس و پاک و اصل شوم چنان گمان می برم که این یک نوبت
کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر خواهم ساخت تا هر کس را بر من
حقی باشد البته استیفای حق خود نماید فضل گوید از منبر فرود آمد
و نماز پیشین گزارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعلام نمود مردی
برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما تکذیب
نمیکنم هیچ قایل را و سوگند نمیدهیم و لکن این سه درهم تر ابر من از چه
ممر است گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی که

اعاده بدل

ای ابو الفضل

سه درهم بوی ده حضرت فرمود سه درهم بوی ده پس گفت ایها الناس
هر کس که بروی مر احقی بود باید که امروز آن را از گردن خود ادا کند
و نگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحت دنیا ایسر
است از فضیحت آخرت پس مردی برخاست و گفت سه درهم از
مال غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن منست فرمود چرا خیانت
کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای ابو الفضل
انرا ازوی بستان انگاه گفت ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی هست
وازان بدی برد باید که برخیزد تا برای وی دعا کنم مردی برخاست
و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود بار
خدایا وی را صدقی روزی کن و خواب را ازوی ببر هر وقت که بیدا ت
خواهد مردی دیگر برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم
و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده قدوهٔ اصحاب عمر خطاب گفت
ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود فضیحت
دنیا اهون است از فضیحت آخرت بار خدایا وی را صدق و راستی
و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور و بر نیکی مایل گردان
عمر کلمه گفت که رسول صلی الله علیه و سلم ازان بخنده افتاد و گفت
عمر با من است و من با عمر و حق با عمر است هر جا باشد دیگر
انکه در مدت مرض چون وقت نماز در رسیدی بلال آنحضرت را
اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز با مردم بگزاردی و در آخر مرض
سه روز بیرون نتوانست آمد و در روایتی آنکه هفده نماز بجماعت حاضر
نتوانست شد مرویست که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره

فرمودن حضرت ابو بکر را بامامت قوم در سه روز آخر مرض

رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت الصّلوة یا رسول الله حضرت بسیار
ثقیل بود نتوانست که بیرون آید فرمود بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز
گزارد عایشه گفت ابوبکر مردی رقیق القلب کثیر الحزن است چون
در مقام تو بایستد و بنیاد قرات کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد و
نتواند که نماز گزارد چه شود اگر عمر را بگوئی که نماز گزارد عایشه گوید
باعث من برین سخن آن بود که در دل من میگذشت که مردم دوست نخواهند
داشت کسی را که قایم مقام پیغمبر صلی الله علیه وسلم شود در نماز و باو
تشام خواهند کرد میخواستم که این امر از وی بگردد و در روایتی آنکه ابوبکر
امر کرده بود عایشه را تا با آن سرور گوید که عمر را امر فرماید بنماز گزاردن
عایشه گوید مکرر آن سخن بعرض حضرت رسانیدم و همان جواب فرمود
آخر با حفصه گفتم تو بگوی حفصه آن حکایت را باز معروض آن سرور
ساخت فرمود مَهْ إِنَّكُنَّ لَأَنْتُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ مُرُوا أَبَا بَكْرٍ
أَنْ يُصَلِّيَ بِالنَّاسِ حفصه با عایشه گفت هرگز نرسیدم از تو بخیری
در محلی چنین خاطر پیغمبر را از من رنجانیدی القصّه شخصی آمد بنزد
بلال وگفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجا آرد
بلال گریان بازگشت و دست بر سر نهاده گفت واغوثاه وا انقطاع رجاه
وانکسار ظهراه چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزاد مرا چه بودی
که پیش ازین مرده بودمی و این حال را بر پیغمبر مشاهده نکردمی
باما فلک ار جفا نکردی چه بدی ؛ وز یار خودم جدا نکردی چه بدی
چون آخر کار بی تو می باید زیست ؛ اوّل بتو آشنا نکردی چه بدی
بلال آمد بنزد ابوبکر وگفت رسول صلی الله علیه وسلم ترا امر فرموده که با

مردم نماز کزاری ابوبکر برخاست وچون نظرش بر محراب افتاد وآن
مکانرا از پیغمبر صلی الله علیه وسلم خالی دید خودرا نتوانست که نکاه دارد
کریه بروی غلبه کرد چندان بکریست که بیفتاد وبیهوش شد وفغان
از یاران برخاست زانروز که قد تو بمحراب ندیدیم بر چهره بجز
اشک جوخوناب ندیدیم حضرت از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است
کفت یا رسول الله یاران تواند که از غم مفارقت تو میکریند ومی نالند
پس علی وعباس را بخواند وتکیه بریشان انداخته از خانه بیرون رفت
ونماز کزارد بعد از ان کفت ای کروه مسلمانان شما در پناه وحفظ خداوند
اید والله تعالی خلیفه من است بر شما باید که ملازمت تقوی وترس از
خدا بکنید وفرمان برداری وی بجا آرید بدرستی که من از دنیا مفارقت
خواهم کرد ودر روایتی انکه عایشه صدیقه کفت چون مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم
سنکین شد یاران نماز خفتنی بود که در مسجد منتظر آن سرور بودند
فرمود آیا مردم نماز کزاردند کفتم نی یا رسول الله انتظار تو می کشند
فرمود آبی برای من در مخضب بمانید چنان کردیم آب را بر خود ریخت
وبدن خود را بشست که برخیزد بیهوش شد بعد از زمانی بهوش باز آمد
وکفت ایا مردم نماز کزارده اند کفتم نی یا رسول الله انتظار تو می کشند
فرمود آبی برای من در مخضب بمانید چنان کردیم وآن آب را بر خود ریخت
وخواست که برخیزد بیهوش شد تا سه نوبت آن صورت متحقق کشت
وهر بار که بهوش باز آمدی می پرسیدی که مردم نماز کزارده اند وما
میکفتیم نی انتظار تو می کشند در کرت سیم کسی فرستاد بنزد ابوبکر
که با مردم نماز کزارد فرستاده آنحضرت رفت وپیغام برا ابوبکر رسانید

آنکاه خواست

سلطان روز جمعه بنا در الصفا در عمقام
از شعر خواجه وفط ماخوانده شد
ورفتارم خرام از روی ناز
سلسی بت کرتنها رفت نظر با دارم

ابو بکر مردی رقیق القلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گزار عمر با وی
گفت تو احقی باین امر از من پس ابو بکر نماز گزارد و بعد از ان پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم خفتی از مرض حاصل بشد روز دیگر ابو بکر با مردم
نماز پیشین میگزارد که آن سرور در میان دو مرد که یکی از ان دو عباس
بود بیرون رفت و با ایشان گفت مرا بر پهلوی ابو بکر بنشانید چنان
کردند و چون ابو بکر دانست که رسول آمد خواست که متاخر شود
حضرت اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آنسرور نشسته نماز گزارد
و ابو بکر مقتدی بوی شد و مردمان مقتدی با ابو بکر بودند یعنی
بواسطه تکبیر وی بر افعال و انتقالات پیغمبر صلی الله علیه و سلم وقوف
می یافتند و در روایتی انکه چون موذن حضرت را اعلام کرد از وقت نماز
عبد الله بن زمعه پیش آن سرور بود با وی فرمود بگوی مردم را که نماز
بگزارند عبد الله زمعه بیرون آمد و بعمر رسید و گفت با مردم نماز گزار
عمر پیش رفت و نماز گزارد و قرآءت بجهر کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم
در حجرهٔ خود آواز قرآءت عمر شنید گفت این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود
یابی الله ذلک و المؤمنون و سر از در حجره خانه بیرون کرد و گفت نی نی
باید که ابو بکر با مردم نماز گزارد جواب داد که هیچکس را معین نفرموده بود
و لکن چون ابو بکر را در میان اصحاب ندیدم ترا گفتم که نماز گزار چه
نزد من از حاضران کسی اولی تر از تو نمود عمر گفت من ندانستم که
چنین است و الا امام مردم نمیشدم و بصحت رسیده که روز دوشنبه
آخر عمر آنحضرت ابو بکر صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول
صلی الله علیه و سلم تکیه بر دو کس انداخته آمد تا بدر حجره و پرده حجره را

نفرموده بود و در حضرت با مردم نماز گزارد ... عبد الله بن زمعه گفت حضرت ترا

برداشت ونظر بیاران کرد وصفوف ایشانرا در نماز ملاحظه نمود و
فرحان کشت وتبسمی فرمود پس ابوبکر خواست تا بصف واصل شود
وپنداشت که حضرت بیرون می آید که نماز کزارد بدست مبارک اشارت
فرمود که نماز خود تمام کنید وپرده حجره را فرو کذاشت وهمان روز وفات
یافت دیکر آنکه عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کنند
که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی علی بن ابوطالب از نزد
وی بیرون آمد مردم کفتند ای ابو الحسن رسول امروز چون است
فرمود امروز بحمد الله نیکوست وافاقه ویرا حاصل شده عباس دست
او را کرفت وبطریق خفیه با وی کفت بعد از سه روز دیکر وی از دنیا
نقل میکند وتو مامور امر دیکری خواهی شد ومن علامتی در روی
فرزندان عبد المطلب میدانم که در حین موت ظاهر میشود وآن علامت
امروز در روی آنسرور مشاهده کردم بیا تا بنزد وی رویم وپرسیم
که امر خلافت بعد از وی از آن کیست اکر از آن ماست بدانیم واکر از غیر
ماست معلوم کنیم که کیست واز وی التماس نمائیم تا برای ما با او وصیت
فرماید علی در جواب کفت بخدا سوکند که اکر سوال کنیم از وی خلافت را
وما را از آن منع کند مردم بعد از وی بما نخواهند داد والله که من
از رسول صلی الله علیه وسلم این سوال نکنم ودنیا نطلبم دیکر آنکه
از عایشه صدیقه وعبد الله بن عباس رضی الله عنهم مرویست که کفتند
ام حبیبه وام سلمه رضی الله عنهما بر بالین پیغمبر صلی الله علیه وسلم می کفتند
در زمین حبشه کنیسته بغایت نیکو که صورتها بر در ودیوار آن کشیده بودند دیدیم
وآنرا ماریه میکفتند حضرت فرمود آنجماعت قومی اند که چون در میان

نشانه که عباس در روی حضرت مشاهده کرد دال بر موت وی

وصیت حضرت که قبر مرا مسجد فرا مکیرید

ایشان مردی صالح بمیرد بنا کنند بر قبر او مسجدی انگاه تصویر کنند در آن
مسجد آن صورتها را ایشان بدترین خلق اند نزد خداوند تعالی و در روایتی
آنکه پیش از وفات به پنج روز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما
جماعتی بوده اند که قبور انبیا و صلحاء خویش را مساجد می ساختند شما
باید که چنان نکنید و در روایتی آنکه در اواخر مرض چون ثقیل گشت خمیصه
بر روی خود می کشید و چون نفس بر روی تنگ میشد آنرا دور می ساخت
و میفرمود لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ
مَسَاجِدَ و این کلمات از برای تحذیر یاران می فرمود از صنیع ایشان
و در روایتی آنکه فرمود بارخدایا قبر مرا بعد از من مانند بت معبود
مگردان شدة غضب خداوند تعالی بر قومی که فرا گرفتند قبور انبیاء
خود را مساجد بدرستی که من شما را از آن نهی میکنم الا هل بلغت اللهم
اشهد اللهم اشهد عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید اگر نه این تاکیدات
بودی هر آینه که قبر آنحضرت را ظاهر و هویدا می ساختند دیگر آنکه

دنانیر که در حین مرض موت تصدق فرمود

بصحت رسیده که برای آن سرور دیناری چند زر سرخ از جائی آورده
بودند همه را بر فقرا قسمت فرمود الا شش یا هفت یا هشت یا نه
دینار که بعایشه سپرد بعد از آن وی را در مرض اغمایی حاصل شد سر
بر سینه عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه
آن دنانیر را چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن و
بیهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود انفاق کردی آنرا یا نی گفت
نی یا رسول الله و مانا که تاخیر در انفاق آن بسبب آن واقع شده بود
که عایشه به بیمارداری و خدمت آن سرور مشغول بود فرمود تا آنها را بیاورد

حضرت آن دنانیر را بر کف دست مبارک نهاد و بشمرد انگاه فرمود چه گمان
بود محمد را به پروردگار خود اگر بخدا رسد و این دنانیر نزد وی باشد
پس انها را به پیش علی بن ابو طالب فرستاد تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود
این زمان استراحت یافتم دیگر آنکه بثبوت پیوسته در نوبتی

دارو چکانیدن در دهان آنحضرت

از نوبتها بیهوشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم امهات مومنین دارو در دهان
آنحضرت میچکانیدند چنانچه از ان متالم شد و بدست مبارک اشارت
فرمود که مکنید زوجات مطهرات بران حمل کردند که مکر دوا را مکروه
میدارد چنانچه سایر مرضی مکروه میدارند و چون ازان حال باز آمد
دانست که دارو در دهان وی چکانیده اند فرمود چه دارو بودین
کفتند عود هندی و مقداری از ورس و قطرۀ چند از روغن زیت کفت
شما را که فرمود باین عمل کفتند اسماء بنت عمیس فرمود این طبی است که از
دیار حبشه باو رسیده از چه مرض ترسیدید بر من که این دوا کردید کفتند
از ذات الجنب فرمود آن مرض از شیطانست و حق تعالی وی را بر من مسلط
نکند هر کس درین خانه باشد در نظر من دارو در دهان وی چکانید
سکر عباس پس بموجب فرموده هر زنی که دران خانه بود زنی دیگر را
دارو در دهان چکانید حتی میمونه را با وجود انکه روزه دار بود لمتثالا
للامر دارو در دهان چکانیدند دیگر انکه مرویست که پیش از

وچون آنحضرت شاکی ذات الجنب از ارام الحمد لله نیستند

آمدن جبرئیل بعیادت آن سرور نزد خداوند تعالی

وفات آنحضرت بسه روز جبرئیل آمد و کفت پروردگار تو ترا اسلام میرساند
و مرا بتو فرستاده از جهة اکرام و افضال خاص به تو و چیزی از تو میپرسد
که وی اعلم است بآن چیز می پرسد که خود را چگونه می یابی فرمود
یا امین الله خود را مکروب مغموم و دردناک می یابم و روز دوم و سیوم

آمدن
قابض ارواح

آمد وهر روز بدستور روز اول پرسش نمود وهمان جواب شنید در روز سیم
ملك الموت وملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار ملك وبروایتی بر صد
هزار ملك حاکمست که هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملك حاکم است
با وی همراه بود بعد از پرسش جبرئیل گفت این ملك الموت است بر در
ایستاده واذن میطلبد وهرگز از هیچ آدمی قبل از تو اذن نطلبیده و
بعد از تو نخواهد طلبید فرمود دستوری ده ای جبرئیل تا در آید ملك الموت
بعد از آن که ماذون گشت در آمد وسلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی
مرا بتو فرستاده وامر فرموده که فرمان تو بجا آرم اگر فرمائی روح ترا
قبض کنم وبعالم بالا برم والا باز گردم حضرت بطرف جبرئیل نگاه کرد
جبرئیل گفت یا احمد بدرستی که خداوند تعالی مشتاق لقاء تواست
آن سرور با ملك الموت فرمود بکاری که داری مشغول شو جبرئیل گفت
یا احمد علیك السلام دیگر من بجهت سفارت وحی هرگز بزمین نخواهم
آمد مراد ومقصود من از اهل دنیا تو بودی ولنعم ما قیل
مرا لبان تو باید شکر چه سود کند مرا میان تو باید کمر چه سود کند
چو یوسفم تو نباشی مرا بمصر چه کار چو همرهم تو نباشی سفر چه سود کند
واز ابن عباس منقولست که گفت در روز وفات آنحضرت حق تعالی امر فرمود
ملك الموت را که بزمین رو نزد حبیب من محمد وبپرهیز از آنکه بی اذن
بر وی در آئی واز آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی پس ملك الموت
با هفتاد هزار ملك از اعوان خود همه بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج
بدر ویاقوت پوشیده بدر خانهٔ آن حضرت آمدند ودر دست ایشان
نامهٔ از پروردگار عالمیان بود قابض ارواح از بیرون خانه بر صورت

اعرابي بايستاد وگفت السَّلامُ عليكم اَهلَ بيتِ النبوّة ومعدن الرّسالة
ومختلف الملائكة اذن ميدهيد ما را تا در آئيم رحمت خداوند تعالی
بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها بر بالين رسول صلی الله عليه وسلم
بود جواب داد که پيغمبر بحال خويش مشغول است وحالا ملاقات ميسّر
نيست
بار ديگر اذن طلبيد باواز بلند چنانچه هر کس که در ان خانه بود از
هيبت آن آواز بر خود بلرزيد حضرت بهوش باز آمد وچشمان مبارك
بگشاد و بپرسيد که چه ميشود صورت حال را بعرض رسانيدند فرمود
اي فاطمه دانستی که با که محاوره ومخاطبه ميکردي گفت الله ورسوله
اعلم فرمود اين ملك الموت است اين شکننده لذات وقطع کننده
آرزوها وشهوات ومتفرق جماعات وبيوه سازنده زوجات ويتيم
کننده بنين وبنات است فاطمه چون اين سخن بشنيد گفت يا مدينتاه
خَرِبَتِ المَدِينَة حضرت دست فاطمه را گرفت واورا بسينه بي کينه خود
ضم کرد وچشمان خود بر هم نهاد زمان يك چنانکه گفتند مگر روح نامی او
از جسد گراميش مفارقت کرد فاطمه سر پيش برد وگفت يا ابتاه هيچ جواب
نشنيد پس گفت جان من فدای جان تو باد بمن نگاهی کن ويك سخن
بگوی آن سرور چشم بگشاد وگفت ای دختر من گريه مکن که حملهٔ عرش
بر بکاء تو ميگريند وبدست مبارك اشك از چهره فاطمه پاك کرد و
اورا دلداري وبشارتها داد وگفت بار خدايا ويرا در مفارقت من
صبري کرامت فرما وبا او گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی اِنَّا لِلّٰهِ
وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ بدرستی که هر انسانی را از هر مصيبتی عوضی هست
گفت يا رسول الله از تو کدام کس وچه چيز عوض تواند بود بعد از ان

(margin: وهمان جواب شنيد بار سيم اذن طلبيدم)

چشم بر هم نهاد فاطمه گفت واکرب اباه حضرت فرمود هیچ کرب و اندوه بعد
از امروز بر پدر تو نیست یعنی کرب و اندوه بسبب شدت الم و صعوبت
وجع بود و بعد از امروز آنها نخواهد ماند یا آنکه کرب و اندوه بواسطهٔ
علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی لازمهٔ حیوة بدن انسانی
می باشد و اکنون چون قطع آن علاقه خواهد شد و بعالم وصال
ملک متعال انتقال دست خواهد داد مرا در آن عالم هیچ حسرت و اندوه
نخواهد بود بلکه بعضی از محققان بر آنند که هیچ مرده را حسرت بر بودن
در دنیا نخواهد بود مگر برای تقصیری که از وی در اعمال خیر واقع شده
باشد هیچ مرده نیست بر حسرت ز مرگ حسرتش آنست کش کم بود برگ
ورنه از جائی بصحرا او فتاد در میان دولت و عیش و گشاد زین
مقام ماتم و تنگین مناخ نقل افتادش بصحرائی فراخ مقعد صدقی
نه ایوان دروغ بادهٔ خاصی نه مستی زدوغ مقعد صدق و جلیسش
حق شده رسته زین آب و گل آتش کده گر نکردی زندگانی منیر
یک دو دم مانداست مردانه بمیر بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت
یا رسول الله چشم بکشای و در من نگاهی کن و وصیتی فرمای و بلک
کلمه نوش من گردان شعر زان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم
تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود حضرت چشم را بکشاد و گفت
ای عایشه بمن نزدیک شو و با او فرمود که دی و دیروز ترا وصیت کرده ام امروز
وصیت همانست باید که بآن موجب عمل نمائی و آنرا نیکو نگهداری عایشه
قبول نمود و مضمون این بیت را بزبان حال بعرض رسانید که شعر
هرگز نرود تا نظری دارم و سمعی رفتار تو از چشم و گفتار تو از گوش

حفصه پیش رفت و بدستوری که با عایشه مکالمه فرموده با حفصه نیز مکالمه بجای آورد و در روایتی آنکه با تمام مطهرات پرده عصمت و طهارت گفت بر شما باد که گوشه خانه خود را نگاه دارید و خود را از نظر نامحرم مصون و مستور سازید چنانکه حق تعالی در شان شما فرموده وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ انگاه با فاطمه فرمود که پسران بپش آر فاطمه حسن و حسین را علیهم التحیة والرضوان بنزدیک آن سرور برد سلام کردند و در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون او را بآن حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان زار بگریستند که از گریه ایشان هر که در ان خانه بود بگریست جانها در آتش است که جانان همی رود سیلاب خون زدیده گریان همی رود یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند خاتم برون ز دست سلیمان همی رود آدم وداع سایه طوبی همی کند خضر از کنار چشمه حیوان همی رود در رهگذر که گوهر بیست گرانمایه صحبتش دشوار دست داده و آسان همی رود حسن روی خود بر روی مبارک آنحضرت و حسین سر را بر سینه بی کینه آن سرور نهاد حضرت چشمان نرگسین گشاد و در ایشان از سر لطف و شفقت نظر کرد و ایشانرا ببوسید و ببوئید و در باب تعظیم و احترام و محبت ایشان وصیت فرمود و در روایتی آنکه بعضی از خواص اصحاب بر در حجره حضرت بودند و از گریه حسن و حسین بگریستند چنانکه آواز گریه ایشان بگوش برهوش آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آینده تو مغفور گشته موجب گریه تو چیست فرمود اِنَّمَا بَكَيْتُ رَحْمَةً لِأُمَّتِي یعنی گریه من نیست مگر از برای

رحم وشفقت برامت خود کرا یا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید
آری ... باخبری از سبقت رحمتی از تو عجایب بنود امتی انگاه
فرمود بخوانید برای من برادر من علی را علی بیامد و بربالین وی
بنشست حضرت سر خود را از بستر خود برداشت امیر در شیب بغل وی درآمد
وسر مبارکش بربالین خویش بنهاد آن سرور فرمود ای علی فلان یهود
پیش من چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه قرض
گرفته بودم زنهار که حق ویرا از ذمه من ادا کنی ای علی تو اول کسی
خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی وبعد از من بسی امور
مکروه بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی وطریق مصابرت
پیش گیری وچون بینی که مردم دنیا اختیار کنند تو باید که آخرت
اختیار کنی ودر روایتی آنکه فرمود دوات وصحیفه بیار تا برای تو
وصیتی بنویسم علی گوید ترسیدم که تا من اسباب کتابت را مهیا
سازم از دنیا نقل کند ومن بدولت وصیت وی نرسم گفتم یا رسول الله
هر وصیت که میخواهی بکن که من یاد می توانم گرفت فرمود الصلوة
وما ملکت ایمانکم ودر روایتی انکه گفت الله الله فیما ملکت ایمانکم
البسوا ظهورهم واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول وگویند
حضرت در مرض موت چهل بنده آزاد کرد واز جابر بن عبد الله
انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه
کعب الاحبار نزد وی آمد وگفت یا امیر المومنین کلمه که رسول صلی
الله علیه وسلم در آخر حیوة بآن تکلم فرموده چه بود عمر گفت از علی
بن ابی طالب پرس کعب از علی پرسید امیر فرمود آن حضرت بر سینه

بربازوی من

الصلوة

خود مسند ساخته بودم سرا بر دوش من نهاد و گفت الصلوة گعب گفت
آخر عهد و وصیت انبیا این باشد و باین مامورند و برین مبعوث
شوند علی گوید حضرت با من سخن میگفت و آب دهن وی بمن میرسید
حال بروی متغیر شد و زنان از پس پرده بیطاقتی می نمودند
و من نیز تحمل آن نداشتم که ویرا بآن حال به بینم گفتم ای عباس مرا
دریاب عباس آمد و بایکدیگر ویرا بخوابانیدم آورده اند که چون
ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید و حضرت وقوف
یافت و اهل البیت را خبر داد و گردانید که اوست فرمود بگوئید تا
درآید پس درآمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدرستی که
خداوند تعالی ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم
مگر باذن تو فرمود ای ملک الموت مرا بتو حاجتی است گفت
چیست آن فرمود آنست که قبض روحم نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید
پس حق تعالی امر فرمود بمالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد باسمان
خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و وحی کرد بحور عین که خود را
بیارائید که روح محمد میرسد و ملائکه ملکوت و سکان صوامع جبروت
خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمد می آید
و جبرئیل را فرمان آمد که بزمین رو و نزد حبیب من محمد و مندیلی
از سندس برای وی ببر جبرئیل نزد پیغمبر آمد گریان آن سرور فرمود
ای دوست من در حال چنین مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد
بشارت باد ترا بتحقیق که چیزی آورده ام برای تو که محبوب و مرضی
فرمود چه بشارت آورده گفت ان النیران قد اخمدت و الجنان

قد زخرفت والحور العین قد تزینت والملائکة قد صفت لقدوم روحک
حضرت فرمود اینها همه خوبست ولکن مرا چیزی کوی که نفس من بآن خوشحال
کردد جبرئیل کفت بدرستی که بهشت حرامست بر جمیع انبیا وامم تا زمانی که تو
وامت تو در آنجا درآیند حضرت فرمود بشارت مرا زیاده کن کفت یا محمد
بدرستی که خدای تعالی چیزی چند بتو ارزانی داشته که هیچ پیغمبر نداده حوض کوثر
ومقام محمود وشفاعت فردای قیامت چندان از امت تو بتو خواهد بخشید
که راضی شوی فرمود این زمان خوشدل شدم وچشم من شد ای ملک
الموت پیشتر آی وبآنچه مامور شده قیام نمای ملک الموت بقبض روح
اطهر وی مشغول شد وکویند سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار
بود که کاهی سرخ وکاهی زرد میکشت وکاهی دست راست وکاهی دست
چپ میکشید وعرق بر رخسار پر انوارش نشسته بود وقدحی آب پیش خود
نهاده دست دران آب میکرد وروی خود را بآن مسح میفرمود ومی کفت
اللهم اعنی علی سکرات الموت اللهم اعنی علی منکرات الموت ودر روایتی
آنکه میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات عایشه صدیقه رضی الله
عنها کوید که بعد ازان هرکز بر کسی که جان بآسانی داد رشک نبردم زیرا که
اکر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش آن اختیار کردی
وبصحت رسیده هم از صدیقه که کفت درحالت نزع سر مبارک آنحضرت
در کنار من بود عبد الرحمن بن ابوبکر درآمد ودر دست وی مسواکی
سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله علیه وسلم دران نظر فرمود چنانکه
من دانستم که آن مسواک را میخواهد کفتم یا رسول الله رغبت داری
بآن بسر مبارک اشارت فرمود که آری پس آنرا از دست برادر کرفتم وبآب

روشن

شدت سکرات موت بر آنحضرت

ومسواک کردن آنسرور در حال نزع

دهن خویش نرم ساختم و بوی دادم بستد و به تعجیل مسواک کرد و آن
دولت مرا میسر شد که در آخر کار حق تعالی میان آب دهن من و آب دهن
وی جمع فرمود و در روز نوبه من در میان سینه و شش من حق تعالی روح
اورا قبض کرد و دران حالت در سقف خانه میدید و دست خود را می برداشت
و میکفت الرفیق الاعلی که ناکاه دستش مایل شد و بعالم بقا رحلت نمود بیت
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش چون رسید از هاتفانش بوی عرش
و چون روح از بدن وی مفارقت کرد بوی خوش شنیدم از وی که هرکز
مثل آن بوی نشنیده بودم پس وی را بر در حجره بپوشانیدم و در بعضی از
روایات وارد شده که ملئکه وی را بپوشانیدند و در روایتی آنکه ملک الموت
در حضور جبرئیل روح آنحضرت را قبض کرد و باعلی علیین برد و می کفت وامحمداه
یا رسول رب العالمین و از علی بن ابی طالب منقولست که کفت من از جانب
آسمان وامحمدا می شنودم و بصحت رسیده که چون آنسرور ازین عالم انتقال
نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد و کفت یا ابتاه اجاب ربا دعاه
یا ابتاه من جنة الفردوس ماواه یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و کویند بعد از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرکز فاطمه را کسی خندان ندید و مرویست که عایشه
صدیقه زاری میکرد و می کفت دریغ آن پیغمبری که فقر بر غنی اختیار کرد
آن دین پروری که از غم کناهان امت هیچ شب تمام در بستر راحت باستراحت
مشغول نشد و هرکز از میدان صبر و تحمل در محاربه نفس فرار ننمود و چشمان
او هرکز به منهیات التفات نفرمود و با وجود کثرت ایذا و اضرار کفار و
اهل ضلال کرد ملال بر روی با اقبال وی ننشست و در انعام و افضال
بر روی هیچ فقیری نوا نبست و دندان در مثال وی بضرب سنک دشمن

ندبه فاطمه رضی الله عنها

ندبه عایشه رضی الله عنها

شکسته شد وسر وی بعصابهٔ حوادث روزکار بسته شد وشکم وی دوروز
متتابع از نان جو سیر نشد نقلست که چون این واقعهٔ هایله روی نمود
مردان اهل البیت در خانه درآمدند وبردهٔ میان زنان ومردان بستند
وازناحیه خانه آوازی شنیدند وهیچ کوینده را نمیدیدند که میکفت السّلام
علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذایقة الموت وانّما
توفّون اجورکم یوم القیمة الآیه بدانید که هر مصیبتی را نزد خداوند
تعالی تسلیه وهر فوت شدهٔ را خلفی هست پس بخداوند تعالی واثق باشید
وبا و باز کردید وجزع منمائید که بحقیقت مصیبت رسیده کسی است
که از ثواب محروم باشد والسّلام علیکم ورحمة الله علی مرتضی کرّم الله
وجهه فرمود هیچ میدانید که این کوینده که بود کفتند نی فرمود حضر
بود که تعزیه ما رسانید آورده اند که اصحاب که در مسجد بودند چون
صیاح وکریه وزاری اهل خانه بشنیدند فغان واضطراب در میان
ایشان افتاد وسراسیمه وحیران کشتند کوئیا اجسادی بودند بی ارواح
وعقول از ایشان مسلوب شده بود بعضی از حلیه نطق عاطل ماندند
مانند عثمان بن عفان وبعضی برجای ماندند وبعضی مریض ولاغر
شدند مثل عبد الله ابن انیس وبعضی بخبل کرفتار شدند مانند عمر بن
الخطاب چنانکه منقولست که فریاد برآورد وسوکند میخورد که رسول
صلی الله علیه وسلم نمرده ولکن ویرا صعقه واقع شده چنانکه موسی را
واقع شد وبخدا که امید وارم که آنحضرت چندان در دنیا بماند که دست
وزبان منافقان وکذابان ببرد ودر روایتی آنکه جمعی از منافقان مدینه
کفتند اکر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر کشید وبر در مسجد بایستاد

سوکند ص

وگفت هر کس بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوت شده میانش را باین شمشیر
بدو نیم کنم وگویند مردم بواسطه سخن عمر در شک افتادند در موت آن
حضرت اسماء بنت عمیس دست بر شانه آن حضرت نهاد مهر نبوت را نیافت
گفت بتحقیق که آن سرور از دنیا انتقال نموده که مهر نبوت را رفع کرده اند و آن
قصه سبب یقین بعضی شد بموت آن حضرت نقلست که در آن ساعت ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در منزل خویش در محله سنح بود کسی از عقب وی فرستادند
تا وی را خبردار کردانید و روایتی آنکه ابوبکر غلام خود را فرستاده بود تا خبر
باز از آن حضرت بگیرد غلام باز آمد وگفت شنیدم که میگفتند مات محمد
پس ابوبکر بتعجیل سوار شد و میگفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه و در راه
میگریست و تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و دید که مردم متفرق
الحال اند ملتفت بهیچکس نشد و بخانه عایشه رفت وگفت رسول خدا کجاست
گفتند وی را در ناحیه خانه خوابانیده ایم صدیق رفت و ردای از روی انور
آن سرور برداشت و بپیشانی وی را ببوسید وگفت وا نبیاه انگاه سر بر آورد
وبگریست پس بار دیگر بپیشانی وی را تقبیل نمود وگفت وا صفیاه بعد از آن
سر برداشت وگریه کرد پس بار دیگر بپیشانی وی را تقبیل کرد وگفت
وا خلیلاه انگاه ساعد وی را ببوسید وبگریست وگفت بابی انت وامی
طبت حیا ومیتا انگاه گفت خداوند تعالی دو موت را بر تو جمع نکند آن
موت که بر تو نوشته بود یافتی وبموت تو منقطع گشت آنچه بموت هیچ پیغمبر منقطع نگشته بود تو بزرگ تری
از آنکه ترا وصف کنند وجلیل تری از آنکه بر تو گریه نمایند واگر اختیار ما
در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم واگر نه آن بودی که تو
نهی کرده مارا از بکا بر میت هر آینه که چندان بر تو میگریستیم که از چشمهای ما

چشمهاء روان میشد یا رخدایا وبرا ازما سلام رسان ویا محمد ما را نزد
پروردگار خود یاد کن بعد از ان ازخانه بیرون آمد و عمر در میان غلبه
از مردم سخن میکرد و میگفت پیغمبر وفات نیافته صدیق سر نوبت باوی
گفت بنشین و هر بار عمر ابا نمود پس ابو بکر گفت أَيُّهَا الرَّجُل بدرستی که
رسول خدا صلی الله علیه وسلم وفات یافته نشنیده که حق تعالی در کتاب
مجید خویش باوی ابن خطاب فرموده که إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ
و فرموده وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ
انگاه بر منبر رسول برآمد مردم همه عمر را گذاشتند و با ابو بکر توجه
نمودند صدیق خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود
بر محمد مصطفی و گفت مَنْ كَانَ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ وَمَنْ كَانَ
يَعْبُدُ اللهَ فَإِنَّ اللهَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ و آیه وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ
مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ تا آخر آیه
إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ بخواند عمر گوید پای من بلرزید و بیفتادم
و گوئیا من این آیه را نشنیده بودم و همه مردم آن دو آیت را از ابو بکر
فرا گرفتند و میخواندند و ابن عمر گوید گوئیا بر روی ما پرده بود و بواسطه
خطبه ابو بکر برداشته شد پس اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه
وسلم دل بر فوت آن حضرت نهادند وَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتند
ابو بکر صدیق رضی الله عنه تعزیه و تسلیه اهل بیت بجای آورد و گفت
مهم غسل و تجهیز و تکفین آن سرور بشما تعلق دارد و خود با اکابر مهاجر
و انصار به سقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد اهل البیت
کارسازی غسل میکردند ناگاه شخصی از بیرون حجره گفت مشوئید و برا که طاهر

کیفیت غسل آنحضرت

ومطهر است واحتیاج بغسل ندارد هرچند تفحص کردند قایل را نیافتند
بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشوئید وی را که آن ابلیس بود و من خضرم
پس کله از برد یمانی بستند عباس و علی و فضل و قثم پسران عباس واسامه
بن زید و صالح حبشی که آزاد کرده رسول بود و شقران لقب وی است
آن سرور را برداشته در اندرون کله در آوردند و اختلاف واقع شد که حضرت
در جامه غسل دهند یا چنانکه دیگر اموات را برهنه می سازند جامها از وی
بیرون کنند حق تعالی نعاسی بریشان بفرستاد چنانکه ذقنها بر سینها نهادند
انگاه شخصی از گوشه خانه آواز بر آورد که برهنه مسازید رسول خدا را و در
پیراهن وی را غسل دهید دانستند که گوینده غیبی است برخاستند و بغسل
مشغول شدند عباس فرمود تا در را بر روی مردم بستند و در مغسل
آن سرور بغیر از آن شش مرد که مذکور شدند در نیامدند و در روایتی آنکه
انصار از بیرون فریاد بر آوردند که ای اهل البیت ما اخوال آنحضرتیم
و حق قرابت و خدمت ما با وی همه را معلوم و صدق و اخلاص ما
در اسلام بر همه روشن است یک کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را
شرفی حاصل شود و از دولت تعهد رسول صلی الله علیه وسلم محروم نمانیم
و در روایتی آنکه اوس بن خولی انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابیطالب
سوگند میدهم ترا بخدا که مرا اجازه ده تا در آیم امیر ع وی را دستوری داد
که در آمد فاما در غسل هیچ مدخل نداشت و در روایتی هست که وی آنجا
سعد بن خیثمه آب می کشید و می آورد تا اهل البیت غسل میدادند
پس آنحضرت را بر روی نعش بخوابانیدند سر اطهر وی بجانب مشرق
و پای رهنمای او بطرف مغرب علی مباشر غسل آن سرور شد و او را بر سینه

خویش کرفت وخرقه بر دست پیچیده در اندرون پیرهن آنحضرت درآورد
واسامه وشقران آب میریختند وفضل پیراهن را از بدن وی جدا نگاه
میداشت تا علی بآسانی جسد اطهر آن سرور را می شست وعباس وقثم
در کردانیدن وی از طرفی بطرفی اعانت وامداد علی مینمودند واز غیب
نیز دران امر اعانت واقع میشد چنانکه می پنداشتند که خود از دستی
بدست دیگر میکردد ودر روایتی آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف می شنودند
که کوینده میکفت یا رسول خدا بر فوق باشید که شما را اعانت می نمایند و
هیچ قذری وچرکی از وی ظاهر نشد چنانچه دستور سایر اموات می باشد
وعلی دران حال میکفت پدر ومادرم فدای تو باد چه خوش بوئی در حیوة
وممات سه نوبت بآب برق کنار وباب خالص آنحضرت را شستند بعد
از انکه مهم غسل باتمام رسید قطره چند آب در چشم وغور ناف آن حضرت
جمع شده بود علی آنها را بیاشامید وآن سبب مزید علم وحفظ وی کشت
انکاه سید عالم را صلی الله علیه وسلم در سه جامه سفید سحولی که هیچ کدام
از انها قمیص وعمامه نبود کفن کردند ودر روایتی آنکه کفن وی دو جامه سفید
وبك برد یمانی بود ومشك وحنوط بر کفن وسجده کاه وی باشیدند
وکویند جبرئیل حنوط آن حضرت را از بهشت آورده بود ومنقولست که علی
بن ابی طالب در حین وفات مقدار مشك بفرزندان خود داد ووصیت
کرد که این را در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه
وسلم وچون از امور مذکوره فارغ کشتند وی را بر سریر بخوابانیدند وچنانچه
وصیت فرموده بود در خانه بماندند وبیرون رفتند علی کوید وفات
وی روز دوشنبه بود وروز سه شنبه شنیدیم که هاتفی از جانب آسمان

میگفت در آئید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گزارید پس بترتیبی که
در خبر ابن مسعود مقرر فرموده بود فوج فوج در آمدند و هر یک نماز علی
علی حده گزاردند و علی رضی الله عنه گفت هیچکس امامت نکند برو که
وی امام شما ست هم در حال حیوة و هم در حال ممات و در بعضی از روایات
وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود بآن طریق و بآن واسطه
تاخیر در دفن آنسرور واقع شد چه نماز بر قبر او جایز نبود و گویند علی
کرم الله وجهه بر طرف سر جنازه حضرت بایستاد و گفت ای پیغمبر گرامی
و دین پرور نامی سلام و رحمت و برکات حق تعالی بر تو باد بار خدایا ما گواهی
میدهیم که وی رسانید آنچه بروی نازل شد و شرط نصیحت به نسبت با امت
بجای آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز گردانید حق تعالی دین خود را
بار خدایا ما را از انجمله گردان که پی روآن باشیم که بروی نازل شده و
میان ما و او در روز قیامت جمع کن مردم آمین گفتند و اختلاف کردند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه یا در مسجد یا مقبره بقیع دفن کنند ابوبکر
صدیق رضی الله عنه گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود
دفن کرده نشود هیچ پیغمبری الا آنجا که روح او را قبض کنند و در روایتی آنکه
علی مرتضی گفت در روی زمین هیچ بقعه نیست گرامی تر نزد خدای تعالی
از بقعه که روح پیغمبر او را در آن بقعه قبض کرده باشد پس فراش وی برداشتند
و موضع قبر معین ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیده بن
الجراح که بطریقه شق حفر میکرد که آنرا میان گور و شامی نیز گویند و دیگری
ابوطلحه انصاری که لحد میکند عباس دو کس را بطلب ایشان فرستاد و
مقرر کردند که هر کدام از ایشان که پیشتر بیاید طریقه او را برای حضرت اختیار

ذکر دفن پیغمبر صلی الله علیه وسلم

کنند و عبّاس گفت اَللّٰهُمَّ خِرْ لنبیك پس ابو طلحه که صاحب لحد بود بیامد و قبر ویرا لحد کرد و شب چهار شنبه نیم شب یا سحر بود که آنحضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف پائین قبر اورا در آوردند علی و عبّاس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند و قطیفه حمرا که در روز خیبر به پیغمبر رسیده بود شقران در ته قبر انداخت و گفت والله که دیگری بعد از تو آنرا نپوشد بعضی از علما گفته اند این از جمله مخصوصات آن حضرتست و روایتی آنکه آن سرور فرموده بود که قطیفه مرا فراش من بسازید در قبر بدرستی که خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند پس نه خشت بر لحد وی چیدند و روایتی هست که چون خشتها می چیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بالا آمد قثم و روایتی علی بود و آنچه مرویست مغیره شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و بآن بهانه بقبر در آمد و قدم آن سرور را مس نمود و بعد از ان بیرون آمد و گفت عهد من اقربست برسول خدا از شما نزد محدثان محقق چندان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و روایتی آنکه چون وی انگشتری در قبر انداخت و خواست که بقبر در آید علی مرتضی کرم الله وجهه منع کرد ویرا و خود بقبر در آمد و انگشتری بوی داد والله اعلم آنگاه خاک در قبر آن سرور ریختند و صورت قبر اورا مسطح و بروایتی مسنم بر آوردند و بمقدار یک شبر از زمین بلند کردانیدند و آب بر ان پاشیدند از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت در زمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم که سه ماه از آسمان در خانه من افتاد آن واقعه را بعرض ابو بکر رسانیدم فرمود ان شاء الله

ذکر وقت دفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم

وصیت م

صورت قبر آنحضرت

خیر باشد وگفت ای دختر من تو خواب خود را چه تعبیر کرده گفتم تاویل نمودم
با آنکه مرا از رسول فرزندان پیدا شوند هیچ نگفت و چون حضرت را در خانه من
دفن کردند ابوبکر با من گفت هٰذَا اَحَدُ اَقْمَارِكِ وَهُوَ خَيْرُهَا نقلست
که چون از دفن فارغ گشتند اول بدر خانه فاطمه زهرا آمدند و تعزیه
و تسلیه وی بتقدیم رسانیدند پرسید که پیغمبر را دفن کردید گفتند آری
فرمود شما را چون از دل برمی آمد که خاک بر آن سرور می پاشید
مر آخر نبی الرحمة بود جواب دادند که یا ابنة رسول الله خاطر ما نیز بجهة
این معنی اند وهناک بود در خاک نهاده چون توانیم دیدن آنکس که
مرا از خاک بر داشته بود ولکن با حکم ربانی چاره نیست آورده اند که
اهل البیت و اصحاب در مفارقت سید احباب بسیار غمناک و حزین بودند
و هریک از سر سوز و نیاز مرثیها میگفتند از آن جمله عایشه صدیقه رضی الله
عنها میگریست و این ابیات انشا میکرد که شعر قَدْ كُنْتَ لِي جَبَلاً اَلُوذُ
بِرُكْنِهِ اَمْشِي الْبَرَاحَ وَاَنْتَ كُنْتَ جَنَاحِي وَالْيَوْمَ اَخْضَعُ لِلضَّعِيفِ
وَاَتَّقِي مِنْهُ وَاَدْفَعُ ظَالِمِي بِالرَّاحِ وَاِذَا دَعَتْ قُمْرِيَّةٌ شَجَناً لَهَا
يَوْماً عَلَى فَنَنٍ بَكَيْتُ صَبَاحِي وگویند فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان
بزیارت پدر بزرگوار آمد و قبضه از خاک آن حضرت بر داشت و بر
چشمان خود نهاد وگریه آغاز کرد و گفت مَاذَا عَلَى مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ اَحْمَدٍ
اَنْ لَا يَشُمَّ مَدَى الزَّمَانِ غَوَالِيَا صُبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ اَنَّهَا
صُبَّتْ عَلَى الْاَيَّامِ صِرْنَ لَيَالِيَا وبعضی از اهل سیر بر آنند که قایل
این شعر امیر المومنین علی است و فاطمه آنرا در وقت زیارت قبر پیغمبر صلی
الله علیه وسلم خوانده و از جمله مراثی که منسوب است بفاطمه این دو بیت

مرثیه عایشه صدیقه

مرثیه فاطمه زهرا رضی الله عنها

است کر نفسی علی زفراتها محبوسة ۞ یا لیتها خرجت مع الزفرات
لا خیر بعدك فی الحیوة وانما ۞ ابکی مخافة ان تطول حیوتی
کر بقدر سوزش دل چشم من بکریستی ۞ بر دل من جمله مرغان چمن بکریستی
صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا ۞ تا بهریك خویشتن بر خویشتن بکریستی
دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون ۞ تا بدیدی حال من بر حال من بکریستی
آنچه از من کم شدست کر از سلیمان کم شدی ۞ هم سلیمان هم پری هم اهرمن بکریستی
کاشکی بودی مرا هر موی بر تن دیده ۞ تا بر این چشم و چراغ انجمن بکریستی
وابوبکر صدیق رضی الله عنه از جمله مرثیها که برای آن سرور کفته یکی اینست
لیت القیامة قامت عند مهلکه ۞ کیلا نری بعده مالا ولا ولدا
والله آسی علی شیء فجعت به ۞ من البریه حتی ادخل اللحدا
کان المهذب فی الاخلاق قد علموا ۞ وفی العفاف فلم نعدل به احدا
نفسی فداوك من میت ومن بدن ۞ ما اطیب الذکر والاسماء والجعدا
کارم از دست رفت ودست از کار ۞ دیده بی نور ماند ودل بی یار
دل فکارم چرا نکریم خون ۞ درد مندم چرا ننالم زار
یار غارم زدست رفت دریغ ۞ ماندم افسوس پای بر دم مار
روشنائی دیده رفت افسوس ۞ منم امروز دیده خون بار
خاطر بی دلی چکونه بود ۞ هم دل از دست رفته هم دلدار
وکویند عمر بن الخطاب رضی الله عنه در مرثیه حضرت این ابیات کفته
مازلت مذ وضع الفراش لجنبه ۞ وثوی مریضا خایفا انوقع
شفقا علیه ان یزول مکانه ۞ عنا فنبقی بعده نتفجع
نفسی فداؤك من لنا فی امرنا ۞ ام من نشاوره اذا نتوجع

مرثیه ابو بکر صدیق رضی الله عنه

مرثیه عمر بن الخطاب رضی الله عنه

واذا تحل بنا الحوادث من لنا ۔ بالوحی من رب عظیم یسمع

و نبوت پیوسته که علی مرتضی کرم الله وجهه بر سر قبر رسول صلی الله

علیه وسلم بایستاد و بگریست و گفت بابی انت وامی یا رسول الله ان

الجزع لقبیح الا علیك وان الصبر لجمیل الا عنك یعنی پدر و مادرم فدای

تو باد یا رسول الله بدرستی که جزع بغایت قبیح است مگر بر تو و صبر البته

جمیل است مگر از تو بعد از آن این ابیات گفت شعر

ما فاض دمعی عند نایبه ۔ الا جعلتك للبکا سببا

واذا ذکرتك سامحتك به ۔ منی الجفون ففاض وانسکبا

انی اجل ثری حللت به ۔ عن ان اری بسواه مکتئبا

یاد باد آنکه بتو دیده من روشن بود ۔ در رویا مه ز فروغ رخ تو روشن بود

دیدن روی تو ام راحت چشم و دل بود ۔ مردن از عشق تو ام مایه جان و تن بود

در دلم بود که من با تو بمانم جاوید ۔ رفتی و کار جز آن شد که گمان من بود

گرچه دی دشمن من سوخته دل بود ز غم ۔ شدم امروز بدان شکل که دی دشمن بود

و از جمله مراثی که حسان بن ثابت رضی الله عنه برای آن سرور گفته یکی اینست

ما بال عینك لا تنام کانما ۔ کحلت ماقیها بکحل الارمد

جزعا علی المهدی اصبح ثاویا ۔ یا خیر من وطئ الحصی لا تبعد

یا ویح انصار النبی و رهطه ۔ بعد المغیب فی سواء الملحد

نوبهار من کجا شد آن گل سیراب کو ۔ می توان دیدن بخواب ای دریغا خواب کو

در شب تاریك هجران ره نمی یابیم باز ۔ روی منظورم که هم شمع است و هم محراب کو

خستگان را مرهم و یاران غمگین را فرح ۔ عاشقان را بوی صبح و تشنگان را آب کو

گر بگریم ور بخندم هیچ انکارم مکن ۔ گریه را صد وجه دارم خنده را اسباب کو

مرثیه علی مرتضی کرم الله وجهه

گلشن

مرثیه حسان بن ثابت رضی الله عنه

مهتاب

انس بن مالك رضي الله عنه گويد هيچ روز مدينه بهتر و نورانی تر از آن روز نبود
که آنحضرت وفات یافت و هنوز از دفن وی فارغ نگشته بود که دلهای ما
بر یکدیگر متغیر شد بیت همان زمان که جهان نور چشم خود گم کرد هزار فتنه
ز هر گوشه رو بمردم کرد و مرویست که عبد الله بن زید انصاری که صاحب
اذان و مستجاب الدعوة بود گفت خدایا من چشم جهان بین خود بی ملاحظه
جمال رسول صلی الله علیه وسلم نمیخواهم چشم مرا باز ستان در جهان نابینا شد
رباعی دیده ز فراق تو زیان می بیند بر چهره ز خون دل نشان می بیند
با این همه من ز دیده ناخشنودم کو بی رخ تو چرا جهان می بیند
و جمعی دیگر نتوانستند که بی دیدار آن سرور در مدینه باشند غربت اختیار
کردند از آن جمله بلال حبشی بود عزیمت سفر بجانب شام نمود صدیق با وی گفت
در اینجا باشی و بمهمی که در زمان حیوة حضرت متصدی آن بودی اشتغال
نمائی انسب خواهد بود گفت من تحمل آن ندارم که بی وی در این دیار
باشم اگر مرا برای آن آزاد کرده که در دنیا از من نفعی بتو رسد هر خدمتی که
میفرمائی بدان قیام می نمایم و اگر مرا آزاد کرده برای طمع ثواب از رب
الارباب مرا بخدای من بگذار ابوبکر بگریست و گفت ترا آزاد کرده ام
بطمع ثواب از خداوند تعالی و آنرا در دنیا نمیخواهم پس بلال بشام رفت
و در آنجا مدتی توقف کرد ناگاه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه دید
که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی قصد
زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه گشت و در آن ولا
فاطمه در گذشته بود و چون بمدینه در آمد با هر که ملاقات میکرد احوال
اهل البیت می پرسید جواب می دادند که علی و حسن و حسین و ازواج

گر پیغمبر صلعم بانجا آمد هیچ روز ظلمانی تر و تاریک تر از آن روز نبود ۱۲

بلال

بسیار

بغمبر صلی الله علیه وآله وسلم همه بسلامت اند واز حال فاطمه رضی الله عنها
هیچ نمیگفتند تا به حسن وحسین رسید سلام کردو تعظیم واحترام ایشان
بجای آورد وحال فاطمه پرسید ایشان درگریه شدند وگفتند اجرک الله
فی فاطمه وی بآن عالم انتقال نمود بلال بگریست وگفت هرای جگر گوشه
رسول خدا چه زود بپدر بزرگوار ملحق شدی وگویند بعضی از دوستان بلال
استدعا کردند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر بسنت اذان قیام
نمائی والحاح ومبالغه نمودند بلال بربام مسجد رسول برآمد تا بانگ
نماز گوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا بانگ بلال را مستمع شوند چون
الله اکبر گفت از تمام خانهاء مدینه فغان برخاست وچون باین محل رسید که
اشهد ان محمداً رسول الله در همه مدینه هیچ متنفس نماند که نگریست وفریاد نکرد
ودختران بکر از خانها بیرون آمدند وبگریستند وآن روز مثل روز وفات
بغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شد وچون بانگ نماز را تمام کرد گفت ای یاران
شما را بشارت میدهم که هر چشمی که بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بگرید آتش دوزخ نبیند وپوشیده نماند که این فضیلت مخصوص نیست
باهل زمان آنحضرت بلکه امیدواری چنانست که جمیع امت اجابت تا قیام
قیامت چون از فوت آن سرور متاثر ومتحسر شوند واز درد فراق وی بگریند
درین حکم داخل باشند چه مقررست که فوت وی مصیبت همه امت است
از ابن عباس رضی الله عنهما مروی است که گفت از رسول صلی الله علیه وآله
وسلم شنیدم که میگفت هر کس از امت من که ویرا دو فرط باشد حق تعالی
اورا بواسطه ایشان در بهشت در آورد عایشه گفت یا رسول الله آنکس که یک
فرط داشته باشد حال او چه بود فرمود وی را نیز همان حکم باشد گفت آنکس را

كه هيچ فرط نبود حال وچه باشد فرمود اَنَا فَرَطُ اُمَّتِی لَنْ یُصَابُوا بِمِثْلِی
یعنی انکس راکه فرط نبود من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت
خودم هرکز مصیبت رسیده نخواهند شد بمثل مصیبت من
اصبر لکل مُصِیبَةٍ وتجلد ۔ واعلم بانّ المرءَ غیر مخلد
واذا تصبك مصیبة تشجی بها ۔ فاذکر مُصابك بالنبی محمّد
فما فقد الماضُون مثل محمّد ۔ وَلا مثله حتی القیامة یفقد
وماحملت من ناقة فوق رحلها ۔ ابرّ واوفی ذمّةً من محمّد
القصّه بلال ازمدینه نوبتی دیگر بشام رفت وهرسال یك بار بمدینه
می آمد وزیارت میکرد وبانك میکفت وباز میکشت تا در شام وفات
یافت وجمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت اختیار کردند وبزیارت
قبر آنحضرت خود را خرسندی میدادند واکر دردلی داشتند در مقابله
قبروی می استادند وآنرا عرض می نمودند وبعضی بکوش سر وبعضی بکوش
سرّ جواب می شنودند وقبر آن سرور در غایت صفا ونهایت نور وضیا
بود وهرچند کسی بظاهر آنحضرت را ندیده بودی چون قبروی بدیدی
کواهی دادی که صاحب این قبر پیغمبر است چنانچه منقولست که اعرابی
کافر بسر قبر حضرت رفت وچون چشمش بران افتاد کفت اَشْهَدُ اَنْ
لا اله الّا الله وَاَنَّ محمّدًا عبدُهُ ورسُوله ازوی پرسیدند که بچه چیز
دانستی که این قبر پیغمبر است سوکند یاد کرد که من این قبر را ندیده
ونداسته بودم ولکن الهام الهی بدل من رسید آنکاه آن اعرابی
این ابیات بکفت که ۔ مررتُ علی قبر النبیّ محمّد ۔ فکلمنی والقبر
غیر مکلم ۔ وبالقبر اثار النبوة قایم ۔ تصدع فیه قلب کل مسلم

عبدالله

وانا ان لم اعهدك يا سيد الورى ففيك تبنى ان فيه مكرم
وازامیرالمومنین علی کرم الله وجهه مرویست که کفت بعد از سه روز
از دفن حضرت اعرابی درآمد وخودرا برقبر آنسرور انداخت وازان
خاك پاك مشتی برداشت وبرسر خود باشید پس کفت یا رسول الله کفتی
وشنیدیم وتو از حضرت حق فرا کرفتی وما از تو فرا کرفتیم واز جمله
آنچه برتو منزل شده اینست وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ
فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّابًا رَحِيمًا
ومن برنفس خویش ظلم کرده ام وکناه کار واشفته روزکارم آمده ام نزد تو
تا از برای من استغفار وطلب آمرزش کنی پس از قبر آنحضرت سه نوبت
آواز آمد که ترا آمرزیدند وشیخ محمّد بن عبد الله عتبی که از اکابر مفسران
است کوید که نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودم اعرابی درآمد
وبرآن سرور سلام کرد وکفت یا خیر من دُفنت بالقاع اعظمه
فطاب من طيبهن القاع والاكم نفسي الفداء لقبر انت ساكنه
فيه العفاف وفيه الجود والكرم انکاه کفت بار خدایا کفته وکفته تو حق است
که وَلَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ
الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللهَ تَوَّابًا رَحِيمًا وحال آنکه من برنفس خود ظلم
کرده وکناه کارم از خداوند تعالی طلب آمرزش میکنم والتماس میکنم از تو
یا رسول الله که از حق تعالی درخواهی تا کُرا بیامرزد عتبی کوید من
زیارت کردم وبرکشتم خواب مرا در ربود آن حضرت را در واقعه دیدم که
فرمود ای عتبی آن اعرابی را دریاب وبشارت ده که خداوند تعالی
ویرا بیامرزید پس بیدار شدم واز عقب آن اعرابی رفتم واورا دریافتم

اعرابی آمد بر قبر حضرت وآمرزش حق سبحانه وتعالی خواست حضرت در خواب بشارت امرزش داد

وبشارت رسانیدم وبدانکه زیارت قبر آن حضرت از اعظم
قربات واجلّ طاعت است وجمهور علما بر آنند که سُنّتی است مندوب
الیه وفضیلتی است مرغوب فیه وبعضی علما بوجوب آن قایل گشته اند
بدلیل حدیث مَنْ لَمْ یَزُرْ قَبْرِیْ فَقَدْ جَفَانِی وحدیث مَا مِنْ اَحَدٍ مِنْ
اُمَّتِیْ لَهُ سَعَةٌ ثُمَّ لَمْ یَزُرْنِی فَلَیْسَ لَهُ عُذْرٌ وبالجمله زیارت قبر
آن حضرت فضیلت وثواب بسیار دارد ومرویست که حضرت فرموده هر کس که
قبر مرا زیارت کند واجب گردد مرا ورا شفاعت من وروایتی انکه فرموده
هر کس زیارت کند مرا یا قبر مرا من اورا شفیع وشهید باشم در روز قیامت
وفرموده هر کس زیارت قبر من کند بعد از موت من چنانست که مرا در حیوة
من زیارت کرده وحدیث اخیر خالی از ضعفی نیست والله اعلم رزقنا الله
تعالی زیارة قبره صلی الله علیه وآله وسلم فایده جمهور ارباب سیر
بر آنند که واقعه هایله وفات آنحضرت در دوازدهم ماه ربیع الاوّل
واقع شده وخالی از اشکالی نیست زیرا که باتفاق ایمه تفسیر وحدیث
وسیر آن سال عرفه روز جمعه بوده پس غره ذی حجه پنج شنبه بوده باشد
وحینئذ نتواند بود که دوشنبه دوازدهم ربیع الاوّل بود خواه که
شهور ثلثهٔ ماضیه یعنی ذی حجه ومحرّم وصفر سی روز بوده باشد
وخواه بیست ونه وخواه بعضی بیست ونه وبعضی سی وجواب ازین
اشکال آنست که گویند احتمال دارد که اهل مکه ومدینه در رؤیه هلال
ذی الحجّه مختلف بوده باشند بواسطه مانعی از ابر وغیره یا بسبب
اختلاف مطالع پس غره ذی حجه نزد اهل مکه پنج شنبه ونزد اهل مدینه
جمعه بوده باشد ووقوف عرفه برؤیه اهل مکه واقع شده باشد وچون

فضیلت زیارت قبر آن حضرت صلی الله علیه وسلم

ذکر اشکالی که در تاریخ وفات آنحضرت واقع است وجواب آن

وچون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را بر وی نیز اهل مدینه اعتبار کرده باشند
وشهور ثلثه ماضیه کوامل یعنی همه سی روز بوده باشد پس اوّل ربیع
پنج شنبه افتد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاوّل بود وقولی انکه
وفات آنحضرت در دوم ماه ربیع الاوّل بوده وجمعی از متاخران محدث
ترجیح این قول نموده اند بنابر ورود اشکال بر قول جمهور فاما برین
قول لازم می آید که شهور ثلثه یعنی ذی حجه ومحرم وصفر نواقص یعنی
همه بیست ونه روز بوده باشد والله اعلم فایده ثانیه ارباب سیر را در
سنّ پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوال مختلفه واقع شده قولی آنکه
شصت سه وقولی آنکه شصت وپنج وقولی آنکه شصت وقولی آنکه
شصت ودو ساله ونیم بوده وهر قولی بنابر روایتی است که درین باب
وارد شده امّا قول شصت وسه بنابر آنست که از ابن عباس رضی الله
عنهما بصحّت رسیده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث به نبوت
شد در چهل سالگی وبعد از ان سیزده سال در مکه بود ووحی با و
می آمد وده سال در مدینه بسر برد وشصت سه ساله بود که متوفی
شد وبخاری که امام ائمه حدیث است گفته اکثر رواة برین اند وامام
احمد تصحیح وترجیح این روایت نموده واما قول شصت پنج بنابر آنست
که هم از ابن عباس بثبوت پیوسته که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه
پانزده سال از انجمله هفت سال روشنائی میدید وآوازی می شنید
وچیزی نمیدید وهشت سال وحی بوی می آمد وده سال در مدینه
اقامت فرمود وشصت وپنج ساله بود که متوفی گشت واین روایت
از ابن عباس هم مخالف اکثر روایات وهم مخالف آنست که سابقا ازوی

مروي كشت بنا برين نزد اكثر ايمه حديث معمول به بيست واما قول شست
بنا برآنست كه از انس مرويست كه كفت آنحضرت چهل ساله بود كه مبعوث
شد پس ده سال در مكه وده سال در مدينه اقامت فرمود وشست ساله بود
كه وفات يافت وهمانا كه انس در ين عقود عشرات را اعتبار كرده والغاء
كسر نموده يا سه سال دعوت خفيه را اعتبار نكرده باشد يا بوهم يكي از رواة
اين حديث از انس قايل بايد شد چه يك روايت از انس آنست كه عمر آن
سرور شست وسه بود واما قولي شست ودو نيم بنا بر حديثي است كه
مروي كشته كه عمر هر پيغمبري نصف عمر پيغمبريست كه پيش از وي بوده وعمر
عيسي عليه السلام صد وبيست وپنج سال بود واين حديث خالي از
ضعفي نيست والله اعلم خاتمه باب دوم در معني صلوة بر رسول
صلي الله عليه وآله وسلم وترغيب بصلوة وكيفيت آن وبيان افضل صيغ
صلوات وذكر فضيلت وثواب آن بدانكه صلوة از حق تعالي رحمت
واز ملائكه استغفار واز مومنان مدح وثنا وتعظيم ودعاست وبعضي
از محققان بر انند كه صلوات از خداوند تعالي رحمت است واز غير او
طلب رحمت واما م غزالي رحمه الله كفته كه صلوة موضوع است از براي قدر مشترك
وآن اعتنا ست بمصلي عليه واستعمال لفظ صلوة بكلمه علي باعتبار ملاحظه
ملاحظه معني نزول باعطف وتحنن ابست وجمعي از علما بر آنند كه معني
اللهم صلي علي محمد اين است كه بارخدايا تعظيم كن محمد را در دنيا باعلاء
دين او واظهار دعوت او واعظام ذكر او وابقاء شريعت او ودر آخرت
بقبول شفاعت او در شان امت وتضعيف ثواب او وظاهر ساختن
فضل او بر اولين وآخرين وتقديم او بر كافه انبيا ومرسلين در شفاعت

روايت

فی وجوب الصلوة علیه صلی الله علیه وآله وسلم اقوال احدها تجب فی کل صلوة والثانی لا تجب الا فی العمر مرة والثالث کلما ذکر واختاره الحلیمی والطحاوی واللخمی والخامس فی اول کل دعاء وآخره لقوله صلی الله علیه وآله وسلم لا تجعلونی کقدح الراکب اجعلونی فی اول الدعاء ووسطه وفی آخره رواه الطبرانی

ودخول جنت واعلاء درجه او در بهشت وبدانکه حق تعالی در قران مجید وفرقان حمید فرموده اِنَّ اللهَ وَمَلٰئِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوْا صَلُّوْا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِیْماً وجمهور علما بر انند که امر بصلوة بر آنحضرت درین آیة کریمه محمولست بر وجوب لکن اختلاف کرده اند در مقدار واجب ازان اکثر ائمه بر آنند که یک نوبت واجبست وزیاده بران مستحب و مندوب ودر بعضی مواضع استحباب اکد است یکی در نماز بعد از تشهد اوّل بمذهب امام شافعی ودر تشهد اخیر واجب است دیگر در قنوت دیگر در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که دعا محجوب است از صعود بر آسمان چون صلوة بر من فرستاده شود آن دعا باسمان بر رود واز عمر بن خطاب رضی الله عنه مرویست که گفت نماز ودعا میان آسما وزمین معلق است تا زمانی که صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده شود دیگر در وقت دخول مسجد دیگر در زمانی که مؤذن از اذان فارغ شود دیگر در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آن حضرت صلی الله علیه وسلم ونزد بعضی از ائمه شافعیه وحنفیه آنست که هرگاه نام او را ذکر کنند واجب بود درود بر وجه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده اَلْبَخِیْلُ مَنْ ذُکِرْتُ عِنْدَهُ فَلَمْ یُصَلِّ عَلَیَّ ودر روایتی انکه فرموده مَنْ ذُکِرْتُ عِنْدَهُ فَلَمْ یُصَلِّ عَلَیَّ فَقَدْ شَقِیَ وابو هریره روایت کند از آن سرور که فرمود جبرئیل نزد من آمد وگفت هر کس که نام تو بشنود ودرود بر تو نفرستد حق تعالی ویرا دور کناد از رحمت خود بگو آمین پس من آمین گفتم وفرموده من الجفاء ان اذکر عند الرجل فلا یصلی علی واین احادیث دلالت بر وجوب میکند هرگاه که حضرت مذکور گردد وبعضی از ائمه

براآنند که چون نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم بردند و یک نوبت صلواة
بروی فرستاده شد دیگر اگر دران مجلس نام وی برابرند واجب نیست
درود بروی ونزد بعضی سه بار واجبست دیگر در شب وروز جمعه از
ابوهریره رضی الله عنه مرویست که حضرت فرموده درروز قیامت
برپل صراط هر کس که برمن درروز جمعه درود فرستد هشتاد بار گناهان
هشتاد ساله وی آمرزیده شود واز عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقولست
که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرموده صلواة بسیار برمن
فرستید در شب روز جمعه بدرستی که صلوة شما برمن معروض میشود پس
من برای شما دعا وطلب آمرزش میکنم وآنکه لفظ صلواة درآیت بصیغه
مضارع که دالست بردوام واستمرار مذکور شده وانکه دلالت برآن میکند
که خداوند تعالی وملئکه کرام همیشه صلوة بران حضرت می فرستند
پس سزاوار رجال مومن آنست که بذکر صلوة واداء تسلیمات برسید کاینات
علیه افضل الصلوة والتسلیمات رطب اللسان باشند ودر جمیع مهام
ومرام بروح مطهر وی توجه نماید واورا نزد حق تعالی وسیله سازد
تا مرادات وی حاصل شود ومهمات او مکفی گردد بثبوت پیوسته
از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که گفت روزی مردی نابینا نزد
حضرت آمد وگفت یا رسول الله میخواهم که حق تعالی بوسیله تو چشم مرا
بمن بازگرداند آن سرور فرمود برو وضو ساز ودو رکعت نماز بگزار
بعد از ان بگوی که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْاَلُكَ وَاَتَوَجَّهُ اِلَيْكَ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ
نَبِيِّ الرَّحْمَةِ يَا مُحَمَّدُ اِنِّيْ اَتَوَجَّهُ بِكَ اِلٰى رَبِّيْ فِيْ حَاجَتِيْ هٰذِهِ لِتُقْضٰى لِي
اَللّٰهُمَّ فَشَفِّعْهُ فِيَّ عثمان بن حنیف گوید آن شخص بیرون رفت وهنوز

فایده صلوة در روز جمعه

درود برمن سبب نور وضیاست

پیوسته

شفیع

ما از مجلس متفرق نکشته بودیم و مجلس ممتد نشده بود که آن مرد درآمد
وگوئیا چشم وی هرگز درد نکرده بود و از ابی بن کعب رضی الله عنه
مرویست که گفت گفتم یا رسول الله من صلوة بسیار بر تو میفرستم
چه مقدار از اوقات دعاء خود مصروف بصلوة بر تو سازم فرمود
آن مقدار که خواهی گفتم ربعی فرمود آنچه خواهی و اگر زیادت کنی بر
ربع ترا بهتر بود گفتم نصفی فرمود آنچه خواهی و اگر زیادت کنی ترا بهتر
باشد گفتم ثلثان فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر بود گفتم
تمام اوقات دعاء خود بصلوة بر تو مصروف میسازم فرمود اذاً
تُکفی همّک ویغفر لک ذنبک یعنی این هنگام مهمّ تو کفایت کرده
و گناهان تو آمرزیده شود و اما کیفیت صلوت احادیث متنوعه
دران باب بصحّت پیوسته یکی حدیث کعب بن عُجره است که گفت
پرسیدم از حضرت که یا رسول الله کیفیّت سلام یعنی در نماز بعد
از تشهد و قولی آنکه مراد ایشان مطلق بوده یعنی در نماز و غیر نماز
بر تو دانیم صلوة بر تو بچه کیفیت فرستیم فرمود اللّهمّ صلّ علی محمّد
وعلی آل محمّد کما صلّیت علی ابراهیم انّک حمید مجید اللّهمّ بارک علی
محمّد وعلی آل محمّد کما بارکت علی آل ابراهیم انّک حمید مجید این روایت
در صحیحین است و در سنن ابی داود و ترمذی وارد شده که کما بارکت
علی ابراهیم بحذف لفظ آل و این طریقه صلوات مختار امام شافعی و
امام احمد بن حنبل است رحمهما الله و امام اعظم ابوحنیفه کوفی
رحمه الله نیز همین طریق اختیار فرموده لکن بزیادتی لفظ فی العالمین
و نزد امام مالک نیز همین طریقه مختار است لکن بحذف لفظ آل

کیفیت صلوات

بر تو میدانیم صلوات بر تو
بچه کیفیت فرستیم

بگوئید

آل

در صلاة و اثبات آن در برکة یعنی کما صلیت علی ابراهیم و کما بارکت
علی آل ابراهیم میگویند و این کیفیت صلوة کامله است بر مذاهب
مذکوره و اقل آن اینست که اللّهمّ صل علی محمد یا صلی الله علی النبی
و سزاوار آنست که جمع کنند میان صلوة و سلام و اقتصار بر یکی نکنند
دوم حدیث ابو سعید خدری است که گفت پرسیدم از حضرت
که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللّهمّ صل علی محمد عبدک
و رسولک کما صلیت علی آل ابراهیم و بارک علی محمد کما بارکت علی
آل ابراهیم سیم روایت ابو حمید ساعدی است که گفت صحابه گفتند
یا رسول الله چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی
محمد و علی ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد
و علی ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید و نزد
امام شافعی مطلبی افضل صیغ صلوات اینست که اللّهمّ صل علی
محمد و علی آل محمد کلما ذکره الذاکرون و کلما غفل عن ذکره الغافلون
و بعضی از محققان محدث گفته اند افضل آنست که جمع نمایند میان
طرق احادیث مذکوره و ایتان بتمام آن الفاظ کنند و چنین گویند
که اللّهمّ صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی و علی آل محمد
و ازواجه و ذریته کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم و بارک علی
محمد النبی الامی و علی آل محمد و ازواجه و ذریته کما بارکت علی
ابراهیم و آل ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید قاعده
اهل عربیت آنست که رتبهٔ مشبّه به اعلی باشد از مشبّه و پیغمبر ما صلی
الله علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیا و مرسلین است پس چگونه

یا صلی الله علی محمد
اقل صیغ صلوات

افضل صیغ صلوات

صلوة بر وی مشبه بود بصلاة بر ابراهیم علیه الصلوة والسلام وعلما
ازین شبهه چند جواب گفته اند اول آنکه مراد تشبیه صلاة بر آل پیغمبر
ماست بصلاة بر ابراهیم وآل وی واللهم صل علی محمد مقطوع است
از تشبیه وآل محمد متصلست بآن دوم آنکه احتمال دارد که صدور
این صلوة از حضرت پیش از زمان بوده باشد که معلوم کند که وی افضل
اولاد آدم است سیم آنکه گاه هست که تشبیه از برای تشریک ومساوات
می باشد چنانکه در آیه کریمه اِنَّا اَوْحَیْنَا اِلَیْکَ کَمَا اَوْحَیْنَا اِلَی نُوحٍ
وَالنَّبِیِّیْنَ مِنْ بَعْدِهِ واقع است پس معنی کلام راجع باین شود که
اجعل لمحمد وآله صَلوٰةً مِنْکَ کَمَا جَعَلْتَهَا لابراهیم وآله ومسئول
مشارکت در اصل صلوة است نه در قدر آن والله اعلم واما در فضیلت

فضیلت وثواب صلوات

وثواب صلوات احادیث بسیار از سید ابرار وآثار بیشمار از
سلف صالحین وایمه اخیار در این باب بثبوت پیوسته از انجمله
یکی آنکه حضرت فرموده بدرستی که اقرب مردم بمن واحق ایشان
بشفاعت من کسی است که بیشتر درود بر من فرستد ودر روایتی آنکه فرموده
بانجاة ترین شما از اهوال قیامت ومواطن آن کسی است که بیشتر
بر من صلوة فرستد دوم آنکه فرموده فردای قیامت جماعتی در لب
حوض کوثر بر من درود نمایند که من ایشانرا نشناسم الا بآنکه بسیار
صلوات بر من فرستاده باشند سیم آنکه عبدالله بن عمرو بن العاص
رضی الله عنهما گوید که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میگفت هر کس
که یک نوبت درود بر من فرستد حق تعالی بازاء آن ده رحمت بر وی
بر وی نازل گرداند وبروایت انس آنکه ده خطیه از دیوان عمل

او محو ساز دو ده درجه از برای وی در بهشت بلند کرداند چهارم آنکه از ابو طلحه
انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از حجره
شرف بیرون آمد و اثر خرمی و سرور در بشرهٔ پرنور وی پیدا بود گفتم یا رسول
الله این خرمی چیست فرمود جبرئیل آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو — سبب م
میفرماید آنکه هیچ احدی بر تو یکبار درود نفرستد الا آنکه من ده رحمت بر وی فرستم — تر اخشنود نمیکرده اندم
و هیچ احدی سلام بر تو نفرستد یکبار الا آنکه من ده سلام بر وی فرستم
پنجم آنکه از زید بن الحباب مرویست که گفت شنودم از رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم که میگفت هر که بگوید اللّٰهمّ صلّ علی محمّد وانزله المنزل المقرّب
عندک یوم القیمة وجبت له شفاعتی و از امام اسمعیل بن ابراهیم
مزنی که از اکابر تلامذهٔ امام شافعی است رحمهما الله منقولست که گفت
امام شافعی را رحمه الله بعد از موت او در واقعه دیدم پرسیدم از وی که ما
فعل الله بک یا سیدی گفت گناهان مرا بیامرزید و فرمود تا مرا بتعظیم — بدل بتعظیم
و احترام تمام به بهشت بردند چنانکه داماد را در حجله برند و نثارها بر من
پاشیدند به برکت صلواتی که بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادم پرسیدم
که کدام است آن گفت اللهم صلّ علی محمّد کلّما ذکره الذّاکرون وکلّما — وعلی آل محمد م
غفل عن ذکره الغافلون و از بعضی سلف منقولست که گفت در دریا
با جمعی در کشتی بودم بادی برخاست که آنرا اقلابیه میگفتند و میان
ملاحان کشتی چنان شهرت داشت که کم کشتی از آن باد نجات یابد
قلق و اضطراب در میان اهل کشتی افتاد بمرتبه که از خوف غرق همه
یکبار خروش بر آوردند و یکدیگر را وداع کردند ناگاه دران اثنا
نعاس بر من غلبه کرد و چشمم گرم شد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم که

سیگفت با اهل این کشتی بگوی تا هزار نوبت این صلوٰة بر من فرستند که اللّٰهمّ
صلّ علی سیّدنا محمد وعلی آل سیّدنا محمّد صلوٰةً تنجینا بها من جمیع الاهوال
والآفات وتقضی لنا بها جمیع الحاجات وتطهّرنا بها من جمیع
السیّآت وترفعنا بها عندک اعلی الدّرجات وتبلّغنا بها اقصی
الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوٰة وبعد الممات بیدار شدیم واهل
کشتی را از واقعهٔ خویش خبردار کردانیدم همه بگفتن آن صلوٰة مشغول
کشتند هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت و خلاص
شدیم واز جملهٔ فواید صلوات آنکه مصلّی را این دولت میسّر شود که پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم در واقعه بر بیند وهر کس که آنحضرت را در واقعه بیند
چنان است که در بیداری دیده چه بصحت رسیده که آن سرور فرموده
من رآنی فقد رآنی فانّ الشّیطان لا یتمثّل بی وهر کس که آن سرور را
دید امید چنانست که آتش دوزخ نه بیند بدلیل حدیث جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لا تمسّ النّار
مسلماً رآنی او رآی من رآنی وگویند میان آن سرور وابوبکر صدّیق
دستور نبود که کسی بنشیند روزی مردی آمد حضرت وی را میان خود
وابوبکر بنشاند صحابه تعجب کردند چون آن مرد از مجلس بیرون رفت
فرمود این مرد این صلوٰة بر من میفرستد که اللّٰهمّ صلّ علی محمّد کما
امرتنا ان نصلّی علیه اللّٰهمّ صلّ علی محمّد کما هو اهله اللّٰهمّ صلّ
علی محمّد کما تحبّ وترضی له واز سلف منقولست که هر کس این صلوات را
با این صلوات که اللّٰهمّ صلّ علی محمّد فی الارواح وعلی جسد محمّد
فی الاجساد وعلی قبره فی القبور هفتاد بار بگوید البته آن سرور را در

هزا بار صلوات برای قضاء حاجات

فی المنام

روح

القبور

دروا قعه بر بیند نزدیك توجه تحفه فرستیم ما ز دور در دست ما
سمین صلواتی است والسّلام باب سیوم در تتمات
ومکملات فن سیر و درین باب هشت فصلست فصل اول
در بیان عدد ازواج وسراری بیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وشرح حال هریك
مرویست از ان حضرت که فرمود من هیچ زن نخواستم وهیچ یك از دختران
خود را بزنی بمردی ندادم الّا انکه جبرئیل آمد از نزد بروردکار من
ومرا بآن فرمود ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که آنسرور را دوازده
زن بوده که با ایشان زفاف فرموده از انجمله یازده متفق علیه است
ویکی مختلف فیه که زوجه بود یا سریة چنانکه هم درین فصل معلوم شود
انشاء الله تعالی اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن
قصی بن کلاب در قصی نسب او بر نسب بیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
متصل میشود و وی از اقرب زوجات آنحضرتست با او از روی نسب
واز اولاد قصی غیر از خدیجه وام حبیبه دیکری را نخواسته وکنیت وی
ام هند است ومادر وی فاطمه بنت زایده بن الاصم از بنی عامر بن لوئی
بوده وخدیجه اول زن عتیق بن عایذ بن عبد الله مخزومی بود واز وی
دو فرزند داشت پسری ودختری وبعد از وی ابو هالة بن النباش
بن زراره تمیمی او را بخواست واسم ابو هاله مالك وبقولی زراره وبقولی
زبیر وبقولی هند بوده وخدیجه را از وی نیز دو فرزند بیدا شد هاله
وهند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ان که خدیجه را بخواست
هند را تربیت میفرمود نقلست از هند که میکفت انا اکرم ابٌ وامٌ واخٌ
واختٍ ابی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وامی خدیجة واخی القاسم

بیان عدد ازواج بیغمبر

خدیجه رضی الله عنها

واختی فاطمه خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه بود ودر جاهلیت ویرا
طاهره می گفتند ونسب عالی ومالی وافر داشت صنادید واشراف
قریش بعد از ابوهاله میخواستند که ویرا زن کنند واو قبول نمی نمود
وگویند سبب عدم قبول خدیجه ایشانرا آن بود که بعد از ابوهاله در
واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانهٔ وی فرود آمد ونور آن از خانهٔ
وی منتشر شد چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا که بآن نور منور گشت
چون بیدار شد واقعه خود را بر پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کرد
و وی معبری بغایت ماهر بود گفت پیغمبر آخر زمان شوهر تو خواهد
شد خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلده خواهد بود گفت از مکه پرسید
که از کدام قبیله باشد گفت از قریش پرسید که از کدام بطن بود گفت
از بنی هاشم گفت نام وی چه باشد گفت محمد پس همیشه خدیجه منتظر
بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر سر سفره
ابوطالب بود و در آن با وی طعام میخورد و خواهر ابوطالب عاتکه نیز آنجا
حاضر بود وایشان هر دو نظر در حسن ادب واستقامت سیرت آن
سرور میکردند چون طعام آخر شد وحضرت بیرون رفت ابوطالب با
عاتکه گفت محمد جوانی در رسیده و وقت کدخدائی وی شده و وی
هیچ ازین مقوله با ما نمیگوید مصلحت درین امر چیست عاتکه گفت خدیجه
زنی است بغایت مبارک وشرف حسب ونسب دارد ودرین ایام کاروانی
بشام میفرستد هیچ به ازان نیست که مقداری از مال بر سبیل مضاربه
از وی بستانیم ومحمد بتجارت رود وهر ربحی که ویرا حاصل شود در کار
کدخدائی وی صرف کنیم وخدیجه را بزنی بوی دهیم پس با حضرت

مشورة نمودند تجویز فرمود وعاتکه نزد خدیجه رفت وصورت حال باز
کفت خدیجه باخود اندیشه کرد که غالبا این تاویل وتعبیر خواب من است
زیرا که این مرد عربی ومکی وقرشی وهاشمی است ونام او محمد است
ونیکوخوی ونیکوروی وصادق القول وامین است کوئیا آن پیغمبر
موعود این است پس آن خطبه را قبول نمود وبشرف فراش سید المرسلین
صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شد وشرح خطبه وتزوج آن حضرت مرور را
وخطبه که ابو طالب در مجلس عقد خواند وتعیین مهر وی در باب سابق
مذکور شد واول زنی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خواست وی بود و
دران زمان وی چهل ساله وحضرت بیست وپنج ساله بود واولاد
آن سرور از ذکور واناث تمام از وی بودند الا ابراهیم که از ماریه
قبطیه بود وسید عالم صلی الله علیه وسلم از جهة رعایت جانب وی بر
وی هیچ زن نخواست وخدیجه را مناقب وفضایل بسیار است واول
کسی که باتفاق شرف اسلام دریافت وتصدیق حضرت نمود ومال
خود را در رضاء او صرف کرد وی بود علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود خیر نسائها مریم وخیر
نسائها خدیجه واز ابن عباس رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران وخدیجه بنت
خویلد وفاطمه بنت محمد وآسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود ودر روایتی
انکه فرمود سیده زنان اهل بهشت بعد از مریم بنت عمران فاطمه وخدیجه
وآسیه زن فرعون است وبصحت پیوسته از ابو هریره رضی الله عنه که کفت
جبرئیل نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد وکفت یا رسول الله این خدیجه است

کمی آید و برای تو ظرفی پر از ادام یا طعام می آرد چون بتو رسد اورا
از پروردگار او و از من سلام رسان و بشارت ده ویرا بخانه در بهشت
از یک لؤلؤ مجوّف که دران خانه هیچ خصومت و رنجی نبود و در روایتی آنکه
چون حضرت سلام از حق تعالی و از جبرئیل بخدیجه رسانید وی در جواب
کفت إِنَّ اللهَ هُوَ السَّلَامُ وَمِنْهُ السَّلَامُ وَعَلَى جِبْرَئِيلَ السَّلَامُ وَعَلَيْكَ
يَا رَسُولَ اللهِ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ وَعَلَى مَنْ سَمِعَ السَّلَامَ إِلَّا
الشَّيْطَانَ و علما کفته اند درین قصّه دلیل است بر وفور فقه خدیجه
و حدّت فهم او از ان حیثیت که نکفت وعلی الله السّلام چنانکه بعضی
از صحابه در تشهّد کفتند السّلام علی الله وحضرت نهی کرد ایشانرا
از کفتن آن و فرمود خداوند تعالی سلام است بکوئید اَلتَّحِيَّاتُ لِلّٰهِ
وَالصَّلَوَاتُ وَالطَّيِّبَاتُ پس خدیجه درین قصّه بجودهٔ فهم خویش
دریافت که سلام بر خدای تعالی ردّ نمیتوان کرد چنانکه بر مخلوق
ردّ میکنند زیراکه سلام اسمی است از اسماء الله یا دعاست بسلامتی
و هیچ کدام ازین دو معنی صلاحیت آن ندارد که بآن معنی رد کنند
بالله تعالی چه سلامتی ازو مطلوب و ازو حاصل است و نیز دلالت
میکند بر انکه چون کسی به شخصی سلام فرستد آن شخص راهم بران کس
و هم بر انکه سلام رسانیده سلام باید کفت و الله اعلم از عایشه صدیقه
رضی الله عنها مرویست که کفت غیرت نبردم من بر هیچ زن مثل غیرتی
که بر خدیجه بردم با وجود که وقتی که من بشرف فراش حضرت مشرف
شدم وی در حیوة نبود از بسیاری یاد کردن آن سرور مر اورا و کاه
بود که کوسفندی می کشت و قطعه قطعه میساخت و بزنان که دوستان

خدیجه بودند میفرستاد ومن از غیرت با او میگفتم که گوئیا هیچ زن غیر از
خدیجه نبوده در دنیا وآن حضرت میفرمود وی بسیار صفات خوب
داشت وفرزندان مرا از وی حاصل شد ونوبتی هاله خواهر خدیجه
بر در خانه آمد وبر سبیل استیذان در خانه را بکوفت پس استیذان
خدیجه را یاد کرد ومضطرب وفزع ودر روایتی آنکه بر فرح وسرور گشت
وگفت بار خدایا این را هاله گردان من غیرت بردم وگفتم چندان یاد
عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهن وی نمانده
وعمر خویش گذرانیده بود وحق تعالی عوضی بهتر از وی بتو داد حضرت در
غضب شد چنانکه موی پیش سروی در حرکت آمد وفرمود بخدا سوگند
که بهتر از وی هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد بمن وقتی که
همه کافر بودند وراست گوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من
میکردند ومواسات نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند
وخداوند تعالی مرا ~~خداوند تعالی~~ از وی فرزندان داد عایشه
گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه را به بدی یاد نکنم ودر روایتی
آنکه گفت والله که دیگر هرگز با تو در باب خدیجه عتاب نکنم وگویند
روزی ام زفر که ماشطه خدیجه بود بنزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
آمد آنحضرت ویرا اکرام واعزاز نمود وفرمود این زنی است که در عهد
خدیجه بخانه ما می آمد وبدرستی که حسن عهد از ایمان است ودر این
قصه دلیل است بر صحت حدیث مَنْ احبَّ شَیْأً اَحَبَّ مَحْبُوبَاتِهِ وَمَا
یشبهه وما یتعلق به ◦ روزی مجنون سگی دوان دید بدشت
بر امن سگ بتارك سرمیگشت ∴ گفتم مجنون عشق سگت باری چیست

کفتا روزی بکوی لیلی بکذشت اهل سیر را در سال وفات خدیجه
اختلافست واصح آنست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شد
ودر مقبره حجون مدفون کشت وحضرت خود بقبر وی در آمد ودعا خیر برو
کرد ونماز جنازه هنوز فرض نشده بود وآن سرور بفوت وی بسیار
ملول ومحزون کشت وخدیجه در ان روز که وفات یافت شصت وپنج
سوده رضی الله عنها
ساله بود دوم سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد بن شمس بن عبد ود
بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیه العامریه
نسب وی به نسب حضرت در لوی متصل میشود وکنیتش ام الاسود
ومادر وی شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش
بوده وسوده در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده واو اول زن پسر
عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بوده واز وی پسری داشت
عبد الرحمن نام ودر حرب جلولا کشته شد وجلولا نام قریه ایست از
قری فارس که آن حرب آنجا واقع شد وسکران را در صحابه شمرده اند
وسوده با سکران هجرت به حبشه نمود وبعد از مدتی بمکه معاودت
کرد ودر واقعه دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب وآمد وپای
برکردن او نهاد بیدار شد وشوهر را از واقعه خویش خبردار کردانید
سکران کفت اکر راست میکوئی من خواهم مرد ومحمد ترا خواهد خواست
بعد از ان دیکر در واقعه دید که وی تکیه کرده وماه از آسمان بروی
افتاد آن واقعه را نیز با شوهر بکفت کفت اکر راست میکوئی عنقریب من
خواهم مرد وتو شوهر خواهی کرد وهمان روز خسته شد وبعد از چند
روز وفات یافت وسوده خلیه بماند تا در سال دهم از نبوت بعد از

وفات خدیجه وپیش از تزوج عایشه بر قول صحیح ویرا بخواست ومهرش
چهار صد درهم کرد وچون کبر سن ویرا دریافت در سال هشتم از هجرت
طلاق فش داد بقول بعضی وبقول صحیحین اراده طلاق فش کرد شبی بر
راه آن سرور نشست وقتی که بخانه عایشه تشریف میداد وگفت یا رسول
الله مرا طلاق فی مدح بنا بر قول صحیح یا گفت با من رجعت کن بنا بر قول
اول که من بتو هیچ طمع ندارم وآرزوی شهوتم نمانده لکن میخواهم که در روز
قیامت در زمرهٔ ازواج تو محشور شوم ومن نوبهٔ خود را به محبوبهٔ تو
عایشه بخشیدم حضرت ازان قصد در گذشت یا با او رجعت کرد گویند
سوده گاه گاه با آن سرور سخنان میگفت واو را بخنده می آورد شبی از
عقب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز گزارد وصباح با آن سرور گفت
دوش از عقب تو نماز میگذاردم رکوعی بغایت طویل کردی چنانچه
من بینی خود را گرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان کرد حضرت
متبسم شد واز ابوهریره مروی است که گفت رسول صلی الله علیه وسلم
در حجة الوداع زنان خود را با خود بحج برد بعد ازانکه از اداء مناسك
فارغ شدند وباز گشتند فرمود این حج اسلام بود که گذاردید و
از کردن شما ساقط شد بعد ازین باید که روی حصیر را غنیمت شمرید
واز خانه خود بعزم سفر هیچ جا نروید ابوهریره گوید تمام زنان رسول
صلی الله علیه وسلم بعد از وی بحج رفتند الا سوده وزینب بنت
جحش که گفتند ما بعد از وی بر هیچ دابه سوار نشویم چنانچه ما را فرموده
مرویات وی در کتب متداوله پنج حدیث است از انجمله یك حدیث در
بخاری وباقی در سنن اربعه مروی است وفاتش در اواخر خلافت

صحیح مدار

مرویات سوده رضی الله عنها

امیر المومنین عمر خطاب بوده کویند وی طول قامتی وسمنی بغایت مفرط داشت عمر کفت ویرا در شب برداریدا سماء بنت عمیس کفت من در حبشه دیده ام که برای زنان نعش ترتیب میکنند پس نعشی بساختند وسوده را بران نعش برداشتند واول کسی بود که از برای وی نعش ترتیب نمودند عمر خطاب چون آنرا بدید اسماء بنت عمیس را دعا کرد وکفت سترها ستر‌ها الله وبعضی میکویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند نه برای سوده وقولی آنکه وی در زمان حکومت معاویه از دنیا رفته وقول اول اشهر است وواقدی تثبیت قول ثانی نموده والله اعلم

عایشه صدیقه رضی الله عنها

عایشه صدیقه دختر ابوبکر صدیق رضی الله عنهما کنیت وی ام عبد الله بوده مرویست از وی که کفت یا رسول الله همه زنان کنیت دارند کنیت من چه باشد فرمود متکنی شو بنام خواهرزادهٔ خویش عبد الله بن الزبیر مادر وی ام رومان بنت عمیر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه بوده وشرح تزوج وزفاف او وبعضی از فضایل وی در باب سابق مذکور شده ودرین فصل نبذهٔ دیکر از فضایل وکمالات او ذکر کرده خواهد شد وی از مفتیات وفقهاء وعلماء وفصحاء صحابه وبلغاء بوده حتی که از بعضی سلف منقولست که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده ودر اخبار بورود پیوسته که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء واز عروه بن زبیر مرویست که کفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قران وفریضه واحکام حلال وحرام وشعر عرب وعلم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها واین دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله علیه وسلم کفته که فَلَوْ سَمِعُوا فِي مِصرَ اَوصَافَ خَدِّهِ ؞ لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد

لو آمي زليخا لو رائن جبينه * لا ثرن بالقطع القلوب على الايدي
واز عايشه رضي الله عنها منقولست كه كفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بر نعلین خود وصله میزد و من چرخ میرشتم در روی آن سرور نظر
کردم دیدم که عرق از جبین وی ریزان وازان عرق انوار تابان است
در جمال وی حیران کشتم حضرت بجانب من نگاه کرد وکفت چه بوده است
ترا که حیران شدهٔ کفتم یا رسول الله در بشرهٔ نورانی وعرق پیشانی
تو دیدم وبخاطرم کذشت که اکر ابو کبیر هذلی ترا میدید میدانست
که تو سزاوارتری بشعر وی فرمود کدام شعر کفتم این که
ومبرّاء من کل غبّر حیضة * وفساد مرضعة وداء مغیل
برقت کبرق العارض متهلل
واذا نظرت الی اسرّة وجهه * آن سرور نعلین از دست بنهاد
وبرخاست ونزد من آمد ومیان هردو چشم مرا ببوسید وفرمود
جزاك الله یا عایشه خیرا ما سررت منی کسروری منك وهم از وی مرویست
که کفت مرا فضیلت ومزیت داده اند بر سایر زنان پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم بده چیز اوّل انکه بکری غیر من نخواسته دوم آنکه هیچ زن نخواسته
که پدر ومادر او در راه خدای تعالی هجرت کرده باشد غیر از من سیوم
آنکه براءة من از آسمان نازل شد چهارم انکه پیش از انکه مرا بخواهد
جبرئیل صورة مرا در حریر پارهٔ بوی نمود وکفت این را زن کن پنجم
انکه من واو از یك ظرف غسل میکردیم وبا هیچ زنی دیکر این امر بجای
آورد ششم انکه نماز میکزارد ومن پیش نماز وی مضطجع می بودم
واین امر مختص بمن بود هفتم انکه در جامهٔ خواب هیچ زنی وحی بروی
نمی آمد الا در جامهٔ خواب من هشتم انکه روح او را در حالی قبض کردند

که میان سینه وشش من بود نهم انکه در روز نوبه من وفات یافت دهم انکه در خانه من مدفون کشت واین امور دلالت میکند بر انکه حضرت را با صدیقه محبت والفتی بوده که با سایر زوجات نداشت وبصحت پیوسته که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که دوسترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه کفتند از مردان فرمود پدر وی واز انس بن بن مالک رضی الله عنه مرویست که کفت اول دوستی که در اسلام پیدا شد دوستی پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها ودر صحاح اخبار واقع شده که مردم فرصت نگاه میداشتند که هدایاء خود را در روز نوبه عایشه بانحضرت فرستند ومقصود ایشان ازین ام طلب رضای رسول بود صلی الله علیه وآله وسلم وزنان آن سرور دو کروه بودند کرو هی عایشه وحفصه وسوده وصفیه وکروهی دیکر ام سلمه وسایر زوجات آنحضرت پس کروهی ام سلمه با ام سلمه کفتند با آن سرور بکوی که تا با مردم بکوید که هر کس خواهد که هدیه برسول صلی الله علیه وسلم برد آن هدیه بانحضرت رساند در خانه هر زن که باشد ونوبه هر زن که باشد ام سلمه با آن سرور دران باب سخن کرد وکفت زنان تو چنین میکویند حضرت فرمود مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زن بمن نیامد الا عایشه ام سلمه کفت اتوب الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله پس زنان چون از ام سلمه مایوس شدند فاطمه زهرا را رضی الله عنها به نزد انحضرت فرستادند تا دران امر با وی سخن کرد فرمود ای دخترک من دوست نمیداری تو آنچه من دوست میدارم فاطمه کفت بلی دوست میدارم فرمود پس دوست میدار عایشه را واز عایشه بثبوت پیوسته که کفت پرسیدم

از رسول صلی الله علیه وسلم که کیف حبك لی فرمود کعقدة الحبل بس گاه گاه
از حضرت می پرسیدم که کیف العقدة یا رسول الله میفرمود می علی حالها
واز عمار یاسر رضی الله عنهما منقولست که شنیدم مردی را که در باب عایشه
سخنی ناپسندیده میگفت عمار با وی گفت اسکت مقبوحًا منبوحًا اتقع فی
حبیبة رسول الله صلی الله علیه وسلم انها لزوجة فی الجنّة وگویند امیر
المومنین عمر خطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود چون تعیین وظایف
هرکس میکرد برای هریك از زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم ده هزار درهم
تعیین کرد و برای عایشه دوازده هزار درهم مقرر ساخت وگفت وی حبیبه
پیغمبر خدا بود و مسروق که از اکابر تابعین است وقتی که از عایشه صدیقه رضی الله
عنها حدیثی روایت کردی میگفت حدثنی الصّدیقة بنت الصدّیق حبیبة
رسول الله صلی الله علیه وسلم و بروایتی گفتی حبیبة حبیب الله المبرأة
من السّماء واز عایشه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم مرا عقد
فرمود و من شش ساله بودم و با من زفاف کرد و نه ساله بودم و هنوز با
دختران بازی میکردم آن سرور چون بنزد من در آمدی دختران از
وی شرم میداشتند واز پیش من بیرون میرفتند حضرت از عقب ایشان
میرفت و ایشانرا بجانب من باز میراند تا با من بازی میکردند وهم از وی
منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی بر من در آمد و لعبتهای
خود را در کنار صفه خانه نهاده بودم و پرده بران آویخته بادی وزیدن
گرفت و گوشه پرده را بر داشت و لعبتها نمود حضرت فرمود ای عایشه
اینها چیست گفتم دختران یعنی لعبتهاء من اند و در میان انها اسبی دیدکه
دو جناح از رقعها بران بود فرمود این چیست که در میان ایشان می بینم

بیخ و نباح بانگ کردن سگ

گفتم اسبی است گفت این چیست که بر وی است گفتم دو جناح است فرمود
آیا اسب را دو جناح می باشد گفتم مگر نشنیده که سلیمانرا اسپان بود و مر آنها را
اجنحه بود حضرت تبسمی فرمود چنانکه دندانهاء نواجذ وی بنمود وهم ازوی
منقولست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت من میدانم که تو از من
کی خشنودی و کی در غضبی گفتم یا رسول الله از کجا میدانی فرمود چون خشنودی
سوگند یاد میخوری میگوئی لا ورب محمّد وچون بر من خشمناکی میگوئی
لا ورب ابراهیم گفتم آری والله که چنین است یا رسول الله ما اهجر الا اسمک
یعنی من هجران نمی ورزم وترک نمیکنم مگر نام ترا ولیکن دوستی تو هرگز
تغیر نمی یابد وهم ازوی منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت
ای عایشه اگر میخواهی که بدرجه من رسی وبمن ملحق شوی باید که چنان
معاش کنی که از دنیا مقدار زاد راکبی ترا کفایت کند وهیچ جامه را کهنه نشمری
تا زمانی که بران وصله نزنی وبرحذر باشی از مجالست با اغنیا وتوانگران
وروایتی آنکه عایشه گفت با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتم دعا کن تا خداوند
تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند فرمود اگر این مرتبه میخواهی از برای
فردا هیچ طعام را ذخیره مکن وهیچ جامه را کهنه مپندار تا وصله بران نزنی
وباید که زاد تو از دنیا بر مقدار زاد راکبی بود لاجرم ببرکت نصیحت حضرت
کار عایشه در ایثار فقر بر غنی بجائی رسید که هرگز ذخیره نساخت چنانچه
از عروة بن الزبیر مرویست که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در
راه خدا تصدق نمود وگوشه پیراهن خود را وصله زده بود وگویند عبد الله
بن الزبیر در ایام حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد پس هم
در مجلس طبقی طلبید وتمام آنها را بر اقارب وفقرا قسمت نمود ودر آن روز

روزه دار بود چون از قسمت فارغ شد و وقت افطار درآمد با کنیزک گفت
طعام بیار که روزه بکشاییم مقداری خرما و نان آورد ضعیفه حاضر بود گفت
یا ام المومنین از این همه درهم که انفاق کردی نتوانستی که درهمی بگوشت
دهی و بآن افطار کنی گفت اگر بیاد من میدادی چنان میکردم لاجرم
در فضل و کمال بمرتبه رسید که زبان معجز بیان حضرت در شان وی فرمود
فضل عایشه علی النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام گویند مهر وی متاعی
بود که پنجاه درهم می ارزید و روایتی آنکه مهر وی پانصد درهم بود و حضرت
آنرا قرض کرد و تسلیم نمود مرویات صدیقه در کتب معتبره دو هزار و دویست
و ده حدیث است از انجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و فرد بخاری
پنجاه و چهار و فرد مسلم شصت و هشت و تتمه در سایر کتب است و خلقی کثیر از
صحابه و تابعین از وی روایت دارند و گویند چون ویرا وقت وفات
در رسید ابن عبّاس رضی الله عنهما بر وی درآمد و گفت بشارت باد ترا زوجه
رسول خدا بودی و بکری غیر از تو نخواست و براءة ذمت تو از آسمان
نازل شد بعد از ان که ابن عباس بیرون رفت عبد الله بن الزبیر درآمد
عایشه گفت ابن عبّاس بر من ثنا گفت و دوست نمیداشتم که امروز کسی بر من
ثنا گوید کاجکی من درختی بودمی که مرا ببریدندی کاجکی من کلوخی
بودمی کاجکی من چنان بودمی که از من کسی یاد نکردی کاجکی من
مخلوق نشدمی و گویند در حین وفات گفت چون مرا در کفن بپیچید ذکوان
غلام من مرا در قبر درآورد و چون قبر را بر من راست کنند وی آزاد باشد
و آورده اند که چون عایشه از دنیا نقل کرد فریاد از خانه وی برآمد ام سلمه
کنیزک خود را فرستاد تا از وی خبری گیرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید

عدد مرویات صدّیقه رضی الله عنها

ام سلمه کریان شد و گفت رحمت حق تعالی بروی باد و بهترین آدمیان بود بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از پدر خود و وفات وی شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان وخمسین از هجرت بوده بعد از آنکه شصت و شش سال از عمرش گذشته بود و هم دران شب ویرا برداشتند و اکثر اهالی مدینه در جنازه وی حاضر شدند و نماز بر جنازه وی ابوهریره گذارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر در آمدند رضی الله تعالی عنهم اجمعین و از سخنان صدیقه است که ینبغی للاخ ان یکون خیرا لاخیه منه لنفسه الا تری موسی سال لهرون النبوة و آورده اند که مردی از وی سوال کرد که متی اعلم انی محسن در جواب گفت اذا علمت انک مسیء مرد گفت فمتی اعلم انی مسیء گفت اذا علمت انک محسن و گفت ادیموا قرع باب الملک یفتح لکم و کیف ندیمه قالت بالجوع والظماء و هم از کلمات وی است که النکاح رق فلینظر احدکم این یضع عتیقته و گویند نوبتی درس قران میخواند باین آیت رسید که لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون گفت بخدا سوگند که طلب کنم ذکر وصفت خود را در قران پس پیوسته ختم قران میکرد و در معانی آیات کتاب الله تامل می‌نمود تا نوبتی گفت بتحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر وصفت من اطلاع داد در قران گفتند کدام است آن گفت اینست که فرموده و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم چهارم حفصه دختر عمر خطاب قرشیه عدویه مادر وی زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه حفصه اول زوجه خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و این خنیس از مهاجران حبشه و از حضار غزوه بدر بود و بعد از واقعه بدر

قیل م

حفصه رضی الله عنه

بقولی بعد از آن احد خنیس وفات یافت و بعد از انقضای عدت وی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سال دوم او را بخواست گویند چون حفصه در سال سیوم و بقولی
بی شوهر ماند عمر خطاب رضی الله عنه وی بر عثمان بن عفان رضی الله
عنه عرض کرد و حال آنکه در آن فرصت زوجهٔ عثمان رقیه دختر رسول صلی الله
علیه وآله وسلم وفات یافته بود عثمان گفت درین امر تاملی کنم پس جواب
گویم بعد از آن عثمان بعمر رسید و گفت رای من چنان اقتضا کرد که امروز
حفصه را زن نکنم عمر بنزد حضرت رفت و از عثمان شکایت کرد که حفصه را
بروی عرض کردم قبول نکرد فرمود که حق تعالی زنی بهتر از دختر تو بعثمان
و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهاد و همچنان شد حضرت حفصه را
بخواست و ام کلثوم را بعثمان داد و در روایتی آنکه عمر حفصه را بر ابوبکر صدیق
رضی الله عنه عرض کرد و ابوبکر اعراض نموده در جواب هیچ نگفت عمر از وی
بخشم رفت و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست ابوبکر بعمر رسید
و گفت شاید که آن روز حفصه را بر من عرض کردی و جواب ندادم از من
بغضب رفته باشی عمر گفت آری صدیق گفت بدرستی که مرا هیچ چیز از اجابت
آن سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه وسلم ذکر
حفصه کرده بود و آن روز برای آن اظهار نکردم که افشاء سر آنحضرت
نخواستم نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از آن حفصه را طلاق
داد و چون آن خبر بعمر رسید خاک بر سر خود ریخت و گفت بعد ازین عمر را
چه وقع و مقدار بماند نزد حق تعالی روز دیگر جبرئیل بر حضرت نازل شد
و گفت بدرستی که خداوند تعالی میفرماید ترا که با حفصه رجعت کن رحمهٔ لعمر
و مرویست که چون حضرت وی را طلاق داد قدامه و عثمان پسران مظعون

که هر دو خال وی بودند بروی در آمدند وی چون ایشانرا دید
بگریست وگفت والله که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرا از سیری طلاق
نداده درین سخن بودند که آن سرور درآمد وی چادر خود را بر سر خود
انداخت آنحضرت فرمود جبرئیل با من گفت راجع حفصة فانها صوّامة
قوّامة وانّها زوجتك فی الجنّة ولادت وی به پنج سال پیش از بعثت
بوده ودر ایام حکومت معویة بن ابی سفیان در سال چهل وپنج یا چهل
ویك یا چهل وهفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت ومروان بن الحکم
که از قبل معویه در ان زمان در مدینه حاکم بود بر وی نماز گذارد وبرخی
جنازهٔ وی رفت وجنازهٔ وی برداشت ودر بقیع بنشست تا از دفن
وی فارغ شدند وعمر وی شصت سال بود مرویاتش در کتب متداوله
شصت حدیث است از انجمله متفق علیه چهار حدیث است وفرد مسلم
شش حدیث وپنجاه دیگر در سایر کتب مرویست پنجم زینب بنت
خزیمه بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال بن عامر بن
صعصعه وی اوّل زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاقش
داد برادرا و عبیده بن الحارث ویرا زن کرد وعبیده در غزوه بدر شهید
شد وقولی انکه عبدالله بن جحش اسدی ویرا بخواست وبعضی از
اهل سیر ترجیح این قول کرده اند واو نیز در حرب احد بدرجه شهادت رسید
پس در رمضان سال سیم از هجرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را در عقد
نکاح خویش در آورد وهشت ماه در خانه آن سرور بود ودر ربیع الاخر
سال چهارم وفات یافت وبعضی برانند که سه ماه با آنحضرت بود
واورا ام المساکین میگفتند لرحمتها بهم وشفقتها علیهم واحسانها الیهم

مرویات حفصه رضی الله عنه

زینب رضی الله عنه

و کثرة اطعامها لهم ششم ام سلمه و نام وی هند بنت ابی امیه و نام ابو امیه حذیفه و قیل سهیل و قیل هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب از بنی مخزوم وی دختر عمه رسول صلی الله علیه و سلم عاتکه بنت عبد المطلب است و اول زن ابو سلمه عبد الله بن عبد الاسد بن عبد یالیل که پسر عمه آنحضرت برّه بنت عبد المطلب است بود و ام سلمه را از وی چهار فرزند بود زینب و عمر و درّه و سلمه و ایشان هر دو هجرت بجانب حبشه نمودند در هر دو نوبت و از انجا معاودت نموده و بمدینه هجرت کرده بودند و ابو سلمه در حرب احد جراحت یافت و مدتی بتداوی آن مشغول بود تا بهتر شد آنگاه حضرت ویرا بر سریه فرستاد و چون ازان سریه باز آمد جراحتش باز تازه گشت و هم دران جراحت وفات یافت مرویست که روزی ابو سلمه نزد ام سلمه رضی الله عنها آمد و گفت از پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخنی شنوده ام که نزد من آن سخن دوستر است از بسیار چیز شنودم که گفت هیچ مصیبت هیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ بعد ازان این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ عِنْدَكَ اَحْتَسِبُ مُصِیْبَتِیْ هٰذِهٖ اَللّٰهُمَّ اخْلُفْنِیْ فِیْهَا خَیْرًا مگر آنکه الله تعالی عوضی بهتر ازان چیز که از وفوت شده باشد بوی دهد چون ابو سلمه وفات یافت من بآن دعا قیام نمودم و نفس من راضی نبود بآنکه گویم اَللّٰهُمَّ اخْلُفْنِیْ فِیْهَا خَیْرًا و میگفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود چه صفات حمیده وی بسیار و با من معاشی بغایت پسندیده نموده بود لکن چون حضرت فرموده بود بآن قیام نمودم و در روایتی از ام سلمه آنکه گفت با ابو سلمه

ام سلمه رضی الله عنها

و سلمه

ام سلمه گوید

چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا برود و او از اهل
بهشت باشد و بعد از وی زوجه صبر نماید و شوهری دیگر نکند مگر
انکه حق تعالی جمع کند میان او و شوهر او در بهشت و همچنین است حال
هرگاه که زن بمیرد و مرد بعد از وی زنی دیگر نخواهد پس بیا تا با هم
برین نهج عهد کنیم که اگر تو بعد از من بمانی زن نخواهی و اگر من بعد از تو
بمانم شوهر نکنم ابو سلمه گفت سخن من خواهی شنید و هرچه من گویم چنان
خواهی کرد گفتم اگر سخن تو نخواهستم شنیدن با تو مشورة نمیکردم
ابو سلمه گفت چون من بمیرم زنهار بر تو که خود را در زحمت نیندازی
و شوهر دیگر بکنی انگاه گفت بار خدایا بعد از من ام سلمه را مردی روزی
کن که بهتر از من بود و او را ایذا نکند و غمگین نسازد ام سلمه گوید چون
ابو سلمه وفات یافت گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود به نسبت با من
و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
شنیدم که فرمود چون بر سر میت حاضر شوید خیر گوئید چه در ان ساعت
هرچه شما میگوئید ملایکه آمین میگویند چون ابو سلمه وفات یافت
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم پس گفتم یا رسول الله بدرستی
که ابو سلمه فوت شد در فراق او چه گویم فرمود بگوی اَللّٰهُمَّ اغْفِرلی
وله واعقبنی منه عقبی حسنةً بآن دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی
بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم و در روایتی
انکه چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد و تعزیت وی
رسانید و فرمود بار خدایا اندوه ویرا تسکین ده و جبر مصیبت او
بکن و عوضی بهتر بوی ده و همچنان شد که حضرت دعا کرده بود نقلست

کہ چون عدت وی منقضی شد هریک از ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله
عنهما ویرا خواستکاری نمودند خطبهٔ هیچ کدام را قبول نکرد بعد از ان حضرت
ویرا خطبه کرد کفت مرحبا برسول الله ولکن من عورتی ام کلان سال و
فرزندان من یتیم و غیرت بسیار دارم و توزنان جمع میکنی و دیکر انکه اولیاء
من حاضر نیستند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اما انچه کفتی من کلان سال ام
عمر من از تو بیشتر است و زنرا هیچ عیب نیست که زن مردی کلان سال تر
از خود شود و آنچه کفتی یتیمان دارم کفالت و تربیت یتیمان تو برخدا
و رسولست و آنکه کفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا خدای تعالی از تو ببرد
و آنکه کفتی اولیاء من حاضر نیستند هیچ کدام از اولیاء تو نه حاضر و نه غایب
مرا مکروه نخواهند داشت و بمن راضی نخواهند بود پس ام سلمه با پسر خویش
کفت ای عمر برخیز و مرا با رسول خدا صلی الله علیه وسلم تزویج کن عمر مادر را
بزنی بحضرت داد و او هنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بود و این قصه در شوال
سال چهارم از هجرت واقع شد و مهر وی متاعی بود که بده درهم می ارزید
و روایتی آنکه حضرت فرمود از انچه بفلانه خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم
از ام سلمه پرسیدند که بآن زن چه داده بود کفت یک دست آس و دو
سبو و بالشی که بلیف خرما پر کرده بودند و خانه زینب بنت خزیمه که در آن
نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر ساخت و چون ام سلمه
بآن خانه در آمد خمچهٔ دید که مقداری جو در اشت و دیکی سنکین و یک دست
آس قدری از ان جو در ان آسیا طحن کرد و عصیدهٔ ساخت و در ان دیک
کرد و پارهٔ پیه بکداخت و بر بالای آن ریخت و طعامی ساخت و نزد حضرت
آورد و طعام ولیمه ام سلمه آن بود نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم بنزد وی

ایمغنی را ام

سه روز توقف کرد بعد ازان خواست که قسم رعایت کند برخاست
تا بیرون رود ام سلمه دامن آنحضرت را گرفت فرمود لَيْسَ بِكَ عَلَى أَهْلِكَ
هَوَانٌ إِنْ شِئْتِ سَبَّعْتُ عِنْدَكِ وَسَبَّعْتُ عِنْدَهُنَّ وَإِنْ شِئْتِ ثَلَّثْتُ عِنْدَكِ وَدُرْتُ
قالت ثَلِّثْ ومرویست که حضرت میفرمود إِنَّ لِعَائِشَةَ مِنِّي شُعْبَةً مَا
نَزَّلَهَا مِنِّي أَحَدٌ وچون ام سلمه را بخواست ازوی پرسیدند که ما فعلت
الشعبة هیچ جواب نداد دانستند که ام سلمه رانزد وی منزلتی عظیم است
گویند آخر زنی از زنان رسول که وفات یافت وی بود در زمان
یزید بن معاویه بعد از قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه وگویند
چون خبر قتل آن پاك زاده بام سلمه رسید بر اهل عراق لعنت کرد و وفات
وی در سال شست ویك یا پنجاه ونه از هجرت واقع شد وابوهریره
بروی نماز گزارد ودر بقیع مدفون گشت وعمرش هشتاد وچهار
رسیده بود مرویات وی در کتب متداوله سیصد وهفتاد وهشت
حدیث است ازان جمله متفق علیه سیزده حدیث وفرد بخاری سه
حدیث وفرد مسلم سیزده حدیث وتتمه در سایر کتب مرویست
زینب بنت جحش بن رئاب بن یعمر بن صبیره بن مره بن کثیر بن
دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه ونام وی اول بره بود حضرت
حضرت تغییر داد آنرا به زینب چه بره مشعر است بر تزکیه صاحب اسم
وبمقتضی کریمه لَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ تزکیه نفس مکروه اکنیت وی
ام الحکم ومادر وی عمه رسول امیمه بنت عبد المطلب بوده اورا
طلاق داده حضرت ویرا بخواست در ماه ذی قعده سال پنجم از هجرت
نقلست که آن سرور زینب را برای زید خواستکاری فرمود زینب

عِنْدَكِ وَسَبَّعْتُ م

مرویات ام سلمه رض

زینب بنت جحش

آورده اند که اول زینب زن زید بن حارثه بود زید م

پنداشت که برای خود میخواهد آن خطبه را قبول نمود وچون دانست که
خواستکاری از برای زید بوده ابا کرد وسر باز زد چه زینب صاحب جمال
ودختر عمه آنحضرت ودر وی حدتی وتندی بود گفت یا رسول الله
من زید را نمیخواهم چرا که وی آزاد کرده ایست وبرادر زینب عبد الله
بن جحش درین ابا با خواهر متفق بود وحال آنکه پیش از ظهور نبوت
حضرت زید را خریده وآزاد کرده وبفرزندی قبول نموده بود پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود فایده نیست قبول می باید کرد زینب گفت
یا رسول الله مرا مهلت ده تا درین باب باخود تاملی کنم درین سخن
بودند که این آیت نازل شد که وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ
إِذَا قَضَى اللهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ
وَمَنْ يَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا لَا مُبِينًا زینب وعبد الله
برادر وی هردو گفتند راضی شدیم ودر روایتی آنکه زینب گفت یا رسول
الله بتحقیق که خاطرت میخواهد که زید شوهر من باشد فرمود آری گفت
چون چنین است من نافرمانی رسول خدا نمیخواهم این خطبه را قبول
کردم پس حضرت وی را بزنی بزید داد وباسم مهر ده دینار زر سرخ و شصت
درهم ومقنعه وچادری وپیراهنی وپنجاه مد گندم وسی صاع
خرما برای زینب فرستاد ومدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بود
القصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرد که
در علم قدیم ما چنین مقرر شده که زینب داخل زنان تو گردد پس
میان زید وزینب ناسازگاری پیدا شد چنانچه میان بعضی ازواج
می باشد تا بغایتی که زید به تنگ آمده ونزد آن سرور رفت واند زینب

یا رسول الله

شکایت کرد و گفت یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار
تندخوئی میکند و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود زن خود را
نگاه دار و از خدای بترس فاما چون از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب
داخل زوجات وی خواهد بود خاطر مبارکش میخواست که زید ویرا
طلاق دهد ولکن شرم می داشت که او را امر کند بطلاق زینب و نیز از آن
می اندیشید که مردم گویند زن پسر خوانده خود را میخواهد و حال آنکه
در جاهلیت زن کسی را که به پسری قبول کرده بودند حرام می دانستند
همچون زن پسر صلبی خود و بعضی از علما گفته اند در امر با مسالت زید زینب را
مقصود اختبار زید بود که معلوم شود که رغبت زینب در دل زید
باقی مانده یا بکلی از وی متنفر گشته زید بار دیگر بمجلس رسول صلی
الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را طلاق دادم آری
ما بتو برداختیم خانه و هر چه اندروست هر چه مراد شماست بر همه عالم حرام
واین آیة نازل شد که وَاِذْ تَقُوْلُ لِلَّذِیْ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاَنْعَمْتَ عَلَیْهِ
اَمْسِكْ عَلَیْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللّٰهَ وَتُخْفِیْ فِیْ نَفْسِكَ مَا اللّٰهُ مُبْدِیْهِ
وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللّٰهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشَاهُ یعنی یاد کن ای محمد وقتی که
گفتی مر آن کس را که انعام کرده بود حق تعالی بر وی یعنی باسلام و توفیق
متابعت تو و انعام کرده بودی تو بر وی بانکه ویرا خریده و آزاد
نموده و بفرزندی قبول کرده بودی نگاه دار بر خود زن خود را و بترس
از خدای و پنهان داشتی در دل خود چیزی را که خداوند تعالی پیدا
کننده آنست یعنی آنرا که زینب داخل زوجات تو خواهد بود و ترسیدی
از سخنان مردم و خدای تعالی سزاوارترست بانکه از و ترسی از عایشه

صدّیقه و انس بن مالک رضی الله عنهما مرویست که گفتند اگر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم چیزی از قرآن پنهان کردی این آیت را پنهان میکرد نقلست
که چون عدّهٔ زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را گفت برو
و زینب را برای من خواستگاری نمای و حکمت در تخصیص زید بآن
کار آن تواند بود که مردم گمان نبرند که آن قصّه بر سبیل قهر واقع شده
بی رضای زید و معلوم شود که در دل زید حبّ زینب باقی نبوده و
بآن معنی خشنود بوده القصّه زید بموجب فرموده از سر صدق
و اخلاص روان شد و چون بخانهٔ زینب در آمد دید که وی آرد خمیر
میکند زید گوید زینب در چشم من چنان بزرگ و با هیبت نمود که نتوانستم
در وی نگاه کردن بطریق قهقری بسوی او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که
رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرستاده تا ترا برای وی خواستگاری کنم
زینب گفت جواب این سخن هیچ نمیتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت
نمایم پس برخاست و بسجده گاه خویش رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت
بی نیاز کرد و در بعضی از روایات وارد شده که دو رکعت نماز بگزارد آنگاه
این مناجات کرد که اَللّٰهُمَّ اِنَّ رَسُوْلَكَ يَخْطُبُنِيْ فَاِنْ كُنْتُ اَهْلاً لَهُ
فَزَوِّجْنِيْ مِنْهُ یعنی خداوندا بدرستی که پیغمبر تو مرا خواستگاری مینماید اگر
من شایسته اویم مرا بزنی بوی ده فی الحال دعاء او مستجاب گشت و آیت
فَلَمَّا قَضٰى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْلَا يَكُوْنَ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ
حَرَجٌ فِيْ اَزْوَاجِ اَدْعِيَائِهِمْ اِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا نازل شد
و گویند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در خانهٔ عایشه بود و با وی سخن
میکرد که ناگاه آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد و بعد از لحظه منجلی گشت

نزول

وآن سرور متبسم بود و میگفت کیست که بزینب رود و او را بشارت
دهد که حق تعالی ویرا بزنی بمن داد و آیه منزله را بخواند سلمی که خادمه
حضرت بود دوید و زینب را بشارت رسانید و او بمژدگانی زیوری
که بروی بود بر سلمی داد و سجده شکری بتقدیم رسانید و نذر کرد که دو ماه
روزه دارد از عایشه صدیقه منقولست که گفت با خود اندیشیدم
که زینب زنی صاحب جمالست و نکاح او را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آسمان بستند و او باین دو جهت بر ما افتخار خواهد کرد مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بی اذن بخانه زینب رفت در حالی که وی
سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه فرمود الله مزوج
وجبرئیل الشاهد و طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت
سیر گردانید انس بن مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرا فرستاد تا مردم را بطعام ولیمه زینب دعوت کردم پس گروه گروه
می آمدند و طعام تناول میکردند و بیرون میرفتند تا بمرتبه رسید که
دیگر کسی را نمی یافتم که طعام خورد و در بعضی از روایات وارد شده
که آن همه طعام از یک گوسفند بود که در ولیمه زینب کشته بود و چنان
معجزه بمردم نمود و در روایتی از انس آنکه گفت مادر من ام سلیم چنگالی
از خرما و قروت و روغن بجهة طعام ولیمه زینب ترتیب نموده
چندانکه آن حضرت را و اهل او را کفایت کند و در قدحی کرد و با من
گفت این را از برای رسول صلی الله علیه وسلم ببر و آن حضرت را از من
سلام رسان و عذرخواهی قلت طعام بنمای و حال آنکه در آن ایام
در مدینه قحطی و تنگی بود طعام را بردم و چنانچه گفته بود بتقدیم رسانیدم

حضرت فرمود برو و فلان و فلان و فلان را بطلب مردان بسیار را
نام برد و گفت در راه هر که با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار میرفتم و تعجب
میکردم که این همه مردم را چگونه برای این طعام اندک میخواهند و مکروه
میداشتم که نافرمانی او کنم پس هر که را بنام تعیین فرموده بود و با هر که
ملاقی شدم آوردم چنانچه خانه و صفه و حجره مملو شد از مردم از انس
پرسیدند که تخمینا چند کس بودند گفت قریب به سیصد کس و روایتی آنکه
گفت هفتاد و یک کس تحقیق دارم و در هفتاد و دو شک است پس فرمود
تا آن طعام را بیاوردم دست مبارک بران نهاد و دعاء برکت بر آن خواند
و نام خدای تعالی برد آنگاه فرمود ده ده حلقه زنید و بسم الله بگوئید و از پیش
خود بخورید قوم چنان کردند و من میدیدم که خرما زیاده میشد و روغن
بر منوال آب چشمه از تک قدح می جوشید تا همه سیر شدند و هیچ کس نماند که طعام
خورد پس مرا گفت بردار قدح خود را قدح را برگرفتم و دران نظر کردم
ندانستم که آن زمان که بر زمین ماندم بیشتر بود یا این دم که برداشتم
پیش زینب بردم تا وی نیز تناول کرد بعد از ان پیش مادر خود
آوردم و کیفیت حال را باز گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی
خواستی تمام اهل مدینه ازین مقدار طعام میخوردند نقلست که مردم
بعد از طعام خوردن بسخن کردن مشغول شدند و زینب در گوشه از خانه
رو بدیوار کرده نشسته بود و حضرت میخواست که خانه خلوت شود و
حیا میداشت که مردم را گوید که بیرون روید پس منتهی آن شد که از مجلس
برخیزد تا باشد که مردم دریابند و برخیزند ایشان چنان بتحدث مشغول
بودند که منفطن نشدند آن صورت بسیار بر آنحضرت شاق آمد علی قدر الامر

خود برخاست و از مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون آمدند الا سه کس
که همچنان بسخن مشغول بودند و بیرون نمی رفتند و آن سرور از غایت
حیا نمیخواست که بمواجهه با ایشان گوید که بیرون روید پس بدر خانه
امهات مومنین میرفت و بر ایشان سلام میکرد و ایشان بعد از جواب
می پرسیدند که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از ان سه کس
یکی بیرون رفت و دو باقی ماندند حضرت بخانه زینب باز گشت دید که آن
دو کس هنوز نشسته اند برگشت و باز خود را مشغول ساخت آن دو کس در
یافتند و بیرون رفتند خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شد پس بخانه
زینب در آمد انس گوید خواستم که با وی در آیم ستری فرو گذاشت من
بخانه خود آمدم و صورت واقعه را با شوهر مادر خود ابو طلحه گفتم گفت اگر
چنین است که تو میگوئی هر آینه قرآن درین باب نازل خواهد شد و چنان
بود که وی میگفت و آیت حجاب دران قصه نازل شد که یا ایها الذین
آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین
اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا مستانسین
لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی
من الحق واذا سألتموهن متاعا فاسئلوهن من وراء حجاب
و حضرت آیت را بر مردم خواند و از حجاب خبردار گردانید گویند چون آنسرور
زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن گشودند و گفتند محمد
زن پسر خود را خواست آیت آمد که ما کان محمد ابا احد منکم
من رجالکم و این آیت نازل شد که ادعوهم لآبائهم هو اقسط
عند الله تنبیه بدان وفقنی الله و ایاک که بعضی از اهل تفسیر وحدیث

وسیر و فقه و تواریخ قصّه زید و زینب را بنوعی ذکر کرده اند که هیچ کامل الاسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنان اعتقاد نکند و آنچه در کتب محققان اهل حدیث و سیر و ارباب احتیاط و اهل اعتماد بنظر رسیده بود درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از آنها که غیر اینان درین قصه ایراد کرده اند واقع شد و غرض از تنبیه آنکه مسلمانان مغرور نشوند بآنکه در آن کتب ایراد کرده اند هرچند مصنفان آنها بزرگ و از اهل سنت وجماعت باشند چه حق سزاوارتر است باتباع و شیخ شهاب الدین توره پشتی رحمه الله که از اکابر علماء حنفیه است در بعضی از مصنفات خویش آورده که معاذ الله که در قصّه زینب چنان اعتقاد کنند در حق حضرت رسالت چه حق تعالی حافظ وی بود و هر قول و فعل که از وی صادر میشد عصمت حق مقارن آن بود و آنچه دلالت میکند بر نفی نظر کردن آن حضرت بنامحرم بطریق خیانت و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت مشابهت دارد در اگرچه فی نفسه خیانت نباشد آنست که در اثناء غزوه فتح گذشت در قصه کشتن عبد الله بن سعد بن ابی سرح که چون عثمان او را آورد که برای وی از حضرت امان بگیرد چند نوبت مبالغه کرد و آن سرور جواب نمیداد تا آخر الامر او را امان داد و چون از مجلس بیرون رفت باصحاب فرمود چرا کردن وی را نزدید و عباد بن بشر گفت یا رسول الله منتظر بیک اشارت تو بودم فرمود نسزد هیچ پیغمبر را که نظر وی متضمن خیانت باشد هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در قضیه که امضای آن از روی مصلحت دین صواب میدانست آن قدر اشارت را روا نداشت و در حق خود از خیانت نظر شمرد چون از روی صورت بخیانت مشابهتی

داشت مسلمانرا کی روا باشد که نظر در حرم کسی بدان طریقه که یاد کرده اند
در حق آنحضرت روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد که نفس وی در امر حق
بفرمان وی بود و هوا را برو تسلطی نبود و قرین وی از جن منقاد و مسخر
وی بود و جز بخیر او را نفرمودی اما چون زید بن حارثه را رضی الله عنه
بفرزندی پذیرفته بود و او را زید بن محمد میگفتند و اهل جاهلیت
زن کسی را که به پسری گرفته بودندی برخود حرام دانستندی همچون زن
پسر صلبی خود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که ایشانرا ازین عادت باز آرد و این
امر را بطریقه ابلغ باطل گرداند زینب را بعد از مفارقت زید در آسمان بوی
داد تا مخالفت آن عادت جاهلیت بر صحابه آسان شود چه اگر رسول را
صلی الله علیه وسلم ندیدندی که زن پسر خوانده خود را زن کرد حرجی
سینهاء ایشان ازان کار بماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر
بودی و کار زناشوهری کاریست که بی میل نفس و ملاءمت طبع میسر نشود
فایده بدانکه در کتب احادیث در سبب نزول آیت حجاب روایات
مختلفه بود و در پیوسته یکی قصه زینب است چنانکه سابقا گذشت
دیگری آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها بصحت رسیده که زنان پیغمبر
صلی الله علیه وسلم برای قضاء حاجت بشب بیرون میرفتند بصحرا و عمر
خطاب رضی الله عنه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفت زنان خود را در حجاب
نگاه دار تا مردم ایشانرا نه بینند و آنحضرت دران باب تاملی میفرمود و انتظار
وحی میکشید شبی سوده بنت زمعه بقضا حاجت بیرون رفت و وی
زنی جسیم طویل بود عمر در گذار بود سوده را دید و بشناخت ندا کرد که ای
سوده بتحقیق که ترا شناختیم و این صورت از عمر از جهت حرص بر نزول حجاب

واقع شد پس حق تعالی آیت حجاب فرستاد و در روایتی دیگر هم از عایشه

بصحت پیوسته که گفت سوده بنت زمعه بعد از نزول حجاب از برای

قضاء حاجت شبی بیرون آمد و وی زنی بود جسیمه و هر کس که ویرا

میدید می‌شناخت عمر بن الخطاب ورا دید وگفت ای سوده بدان و آگاه

باش به بین که از خانه چون بیرون می‌آئی سوده بخانه مراجعت نمود و رسول

صلی الله علیه وسلم در خانه من طعام شبانگاه میخورد سوده در آمد گفت

یا رسول الله من بهر قضاء حاجت بیرون رفته بودم و عمر با من چنین و چنین

گفت عایشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت و گوشت از آن میخورد

دیدم که حال بروی متغیر شد و آثار وحی بروی پیدا گشت و هنوز آن

استخوان از دست ننهاده بود که آن حالت انجلا یافت پس فرمود بدرستی

که خداوند تعالی شما را دستوری داد که از برای قضاء حاجت از خانه

بیرون روید و در روایتی دیگر هم از عایشه منقولست که گفت من با پیغمبر صلی الله

علیه وآله وسلم در قدحی جنگالی میخوردم عمر خطاب بگذشت حضرت وی را

طلبید و نشاند تا از آن طعام بخورد که در اثناء طعام خوردن انگشت عمر

با انگشت من رسید گفت اوه اگر فرمان من بر شما روان بودی هیچ

چشمی شما را نمی‌دید پس آیت حجاب نازل شد و در روایتی دیگر از ابن عباس رضی الله

عنهما وارد شده که گفت مردی بخانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و نزد وی

بنشست و زمان جلوس وی بتطویل انجامید حضرت سه نوبت بیرون آمد تا باشد

که وی متنبه شود و بیرون رود بجائی نرسید عمر رضی الله عنه در آمد و

کراهیت در بشرهٔ مبارکه آنحضرت احساس نمود با آن مرد گفت گویا پیغامبر را

متأذی گردانیدهٔ آن سرور فرمود سه نوبت برخاستم و بیرون رفتم تا باشد

که ترا اشنا ختم

که درها بد وبا من بیرون آید در نیافت عمر گفت یا رسول الله چه اگر خود را زنان
امر کنی بحجاب که ایشان چون سایر زنان نیستند پس آیت حجاب نازل شد
وطریق توفیق میان این روایات آنکه گویند سبب حقیقی نزول حجاب
قصه زینب بوده واطلاق اسباب بر ان امور دیگر بان جهت واقع
شده باشد که قریب قصه زینب بوده یا آنکه بتعدد اسباب قایل باید شد
والله اعلم در فضایل زینب آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم در میان گروهی از مهاجر نشسته بود وقسمت مال فی میکرد
بریشان زنی از زوجات مطهرات حضرت بنزد او فرستاد وچیزی طلبید
بدو داد وبه سایر زنان خویش عطیه داد الا زینب بنت جحش زینب گفت
یارسول الله هیچ یک از زنان تو نماند الا آنکه ویرا عطیه دادی بملاحظه
پدر یا برادر یا خویش وی مرا نیز یاد بایستی کرد از برای آنکس که مرا بزنی
بتو داده آن سخن زینب در آن حضرت بغایت تاثیر کرد چنانچه راوی گوید
تعبیر از معنی باین لفظ کرده فاحرق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
قولها وبلغ منه کل المبلغ عمر رضی الله زینب را منع کرد که چرا این سخن گفتی
وآن سرور را برنجانیدی گفت ای عمر بگذار مرا اگر این قصه بر دختر تو
واقع شدی الی راضی خواهستی بود حضرت فرمود ای عمر بگذار او را ابدرستی
که او اواهه است مردی حاضر بود پرسید که اواه کیست فرمود الخاشع فی دعاء الله
المتضرع الی الله بعد از ان این آیت را بخواند که ان ابراهیم لاواه حلیم
واز عایشه صدیقه مرویست که گفت لم ار امراة اکثر صدقة واوصل للرحم اکثر خیرا
وابذل لنفسها فی کل شیء یتقرب الی الله من زینب واز زینب رضی الله
عنها مرویست که روزی با حضرت گفت مرا چند فضیلت هست که هیچ کدام

از زنان ترا نیست یکی آنکه جدّه من و تو هر دو یکی است دیگر آنکه نکاح من در
آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن قصّه جبرئیل سفیر و گواه بود و بصحت پیوسته
از عبد الله بن عمر که رسول صلی الله علیه وسلم روزی با زنان خویش فرمود
اطولکن یدًا اسرعکن لحوقًا بی یعنی آنکس از شما که دست او درازتر است
زودتر بمن خواهد رسید پس امهات مومنین قصبه بر داشتند و دست
خود را می پیمودند و بحسب ظاهر دست سودهٔ بنت زمعه درازتر بود و
چون بعد از حضرت اوّل زینب وفات یافت دانستند که مراد از طول
ید کثرة صدقه بوده چه زینب بدست خود کار میکرد و بصدقه میداد
نقلست که چون وقت وفاتش در رسید گفت من کفن خود را آماده کرده ام
و شاید که عمر برای من کفن بفرستد اگر بفرستد یك کفن را تصدق نمائید
و گویند عمر پنج جامه وار از خزانهٔ بیت المال برای کفن وی بفرستاد حمنه
خواهر زینب او را در آن کفن کرد و آنچه خود آماده کرده بود تصدق نمود مرویست
که چون خبر موت او بعایشه صدّیقه آوردند گفت ذهبت حمیدةً مفیدةً
مفزع الیتامی والارامل و عمر رضی الله عنه فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه
بنماز جنازهٔ مادر خود حاضر شوند و عمر بر وی نماز گزارد و در بقیع مدفون
گشت و در قبر وی اسامه پسر زید و محمد بن عبد الله بن جحش برادرزادهٔ
وی و محمد بن طلحة بن عبید الله خواهرزادهٔ او در آمدند و ویرا دفن کردند
و مشهور این است که وفات وی در سال بیستم از هجرت بوده بعد از آنکه از
عمر وی پنجاه و سه سال گذشته بود و قیل انها ماتت سنه احدی و عشرین
مرویاتش در کتب صحاح و لها یازده حدیث است از آنجمله متفق علیه دو
حدیث و نه دیگر در سایر کتب مرویست جُوَیریه بنت الحارث

مرویات زینب بنت جحش

جویریه بنت الحارث

بن ابی ضرار بن حبیب بن عایذ بن مالک بن جذیمه خزاعیه وی اوّل
زن بسر عم خود ذو الشفر بن مسافع بن صفوان بود و او در غزوه مریسیع
مقتول شد و در اثناء مراجعت از آن غزوه حضرت جویریه را در شعبان
سال پنجم بخواست و شرح تزوج او در وقایع سال مذکور بتحریر پیوسته
و بعضی بر آنند که نکاح جویریه در سال ششم واقع شده نام وی در اصل
بره بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر داد بجویریه راوی گوید گوئیا
مکروه داشت این را که گویند از نزد بره بیرون آمد و بثبوت پیوسته
که روزی حضرت بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون رفت و او در جای
نماز خود بود چاشت بنزد او مراجعت نمود و او همچنان بر مصلی خود
نشسته بود و تسبیح و ذکر میگفت فرمود از آن زمان باز که من بیرون رفتم
تو برین حالی گفت آری فرمود بعد از آنکه از نزد تو بیرون رفتم سه نوبت
چهار کلمه گفتم که اگر موازنه کنند آنرا بتمام آنچه تو امروز گفته هر آینه
که راجح آید سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضی نفسه وزنه
عرشه ومداد کلماته و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز جمعه
بنزد او در آمد و او روزه دار بود فرمود دی روز روزه داشتی گفت
فرمود داعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت نی فرمود پس افطار
کن و از ینجهتست که علما گفته اند مکروهست روز جمعه را تنها روزه
داشتن و فاتش در مدینه در سال پنجاه یا پنجاه وشش از هجرت
واقع شده و شصت و پنج ساله بوده که از دنیا برفته و مروان بن الحکم که از
قبل معویه در مدینه حاکم بود بر وی نماز گزارده مرویاتش در کتب
معتبره هفت حدیث است از آنجمله چهار حدیث در صحیحین ابست دو فرد

مرویات جویریه

ام حبیبه

بخاری و دو فرد مسلم و تتمه در باقی کتب مرویست نهم ام حبیبه
بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام
وی رمله و بقولی هند و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه
بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بود ام حبیبه اول زوجه عبید الله
بن جحش اسدی بود و در اوایل اسلام مسلمان شدند و بجانب حبشه
هجرت کردند و اورا از عبید الله دختری حاصل شد حبیبه و بان
مکنی گشت نقلست از ام حبیبه که شبی در حبشه عبید الله را در خواب
دیدم به بدترین صورتی و قبیح ترین حالی از خواب در آمدم ترسناک
و با خود گفتم تغییری در حال وی پیدا خواهد گشت چون بامداد شد
عبید الله گفت ای ام حبیبه بدرستی که من در جمله ادیان نظر کردم
دینی بهتر از دین نصرانیت ندیدم و بیشتر متدین بآن دین گشته بودم
بعد از آن دین محمد را اختیار کردم و اکنون بدین نصرانی رجوع میکنم
گفتم ای عبید الله چنین مکن که امشب خوابی غریب بر تو دیده ام و صورت
واقعه شب را با او گفتم هیچ مبالاتی بآن ننمود و مرتد گشت و نصرانیت
اختیار کرد و بر شرب خمر مداومت می نمود تا در آن کار بمرد نعوذ بالله
من سوء الخاتمة بعد از آن در واقعه می بینم که شخصی با من خطاب
میکند که یا ام المومنین بیدار شدم و تعبیر واقعه خویش بآن نمودم که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مرا خواهد خواست و چون عدة من منقضی شد
روزی در خانه نشسته بودم ناگاه یکی بر در خانه اذن می طلبید
دستوری دادم تا در آمد کنیزکی بود ابرهه نام از نزد نجاشی آمده
و پیغام او آورده که رسول الله صلی الله علیه وسلم نامه بمن نوشته

المبالات باک داشتن تاج

که ترا از برای وی بخواهم بسیار خرم شدم و دو سوار و جفتی خلخال و
انگشتری چند از نقره که در دست و پای من بود بمژدگانی با برهه دادم
وگفتم بشرك الله بخیر ابرهه گفت ملك میگوید وکیلی بگیر تا ترا بزنی
به پیغمبر دهد خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود گردانیدم پس
نجاشی جعفر بن ابی طالب و جماعت مهاجران حبشه را حاضر ساخت و خطبه
بخواند مشتمل بر حمد و ثناء خداوند تعالی و شهادتین و ذکر آنکه آن
پیغمبری که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده محمد مصطفی
است علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و آنکه وی بمن نوشته
که ام حبیبه بنت ابی سفیان را برای او بخواهم پس من او را برای آن
سرور از تو ای خالد بن سعید خواستم بر کابین چهار صد دینار زر سرخ
و بروایتی چهار هزار درهم نقره پس خالد بن سعید نیز خطبه خواند و ام
حبیبه را در عقد نکاح حضرت در آورد و نجاشی آن دنانیر یا دراهم را
در مجلس بریخت و خالد از قبل ام حبیبه قبض کرد خواستند که از مجلس
برخیزند نجاشی گفت بنشینید که از جمله سنن انبیا آنست که در عقد
نکاح طعامی خورده شود پس طعام آوردند و خوردند و بعد از آن
متفرق شدند نقلست که چون مهر بام حبیبه رسید ابرهه را طلب کرد
و پنجاه دینار زر سرخ بوی داد و عذر خواهی نمود که در آن روز
چون بشارت رسانیدی چیزی که لایق تو باشد موجود نبود
ابرهه قبول ننمود و حقه بیرون آورد و هر چه ام حبیبه بوی داده
بود در آنجا بود بوی باز داد و گفت ملك مرا سوگند داده که چیزی از
تو نگیرم و من پیش ملك مقربم و پوشش و اسباب تزیین او محافظت

می نمایم احتیاجی بانها ندارم لکن حاجت من بتو آنست که چون بآن سرور رسی
سلام من برسانی ام حبیبه قبول کرد و تا در حبشه بود هر وقت که آن کنیزک
بروی در آمدی گفتی که حاجت مرا فراموش نکنی پس نجاشی بکارسازی ام حبیبه
مشغول شد و بازنان خود گفت تا هر بوی خوش که داشتند از عود و عنبر و زباد
بجهت ام حبیبه فرستادند و اورا با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه
بملازمت حضرت فرستاد و مکتوبی بآن سرور نوشت و پیراهنی و سراویلی
و ردائی و جفتی موزهٔ سیاه برسم هدیه بحضرت روان کرد و چون ام حبیبه
بمدینه آمد و شرف فراش حضرت دریافت از نجاشی شکر بسیار گفت سلام
ابرهه را بحضرت رسانید فرمود عَلَیْكِ وَعَلَیْهَا السَّلَام ورحمة الله وبرکاته
مشهور در قصهٔ عقد ام حبیبه این است که مذکور شد و قولی هست که ویرا
بمدینه آوردند و عثمان بن عفّان اورا در مدینه بآنحضرت داد در سال
هفتم از هجرت و آنروز که اورا بمدینه آوردند سی و چند ساله بود مرویست که
چون خبر وفات پدر ام حبیبه ابوسفیان بوی رسید بعد از سه روز
قدری بوی خوش طلبید و بر عارض و دستهاء خود مالید پس گفت مرا
بوی خوش هیچ در کار نیست ولکن شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
که میفرمود لا یحل لامرأة تؤمن بالله والیوم الآخر ان تحدّ علی میّت فوق
ثلث الا علی زوج اربعة اشهر وعشرا گویند چون وقت وفاتش رسید
باعایشه و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زنان شوهر گفت وگوئی می باشد
هرچه از من نسبت باشما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدای تعالی
ما را و ترا بیامرزاد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا
خدای تعالی شما را شادمان گرداناد و وفات ام حبیبه در زمان معویه در سال

مرویات ام حبیبه

جهل و دو یا چهل و چهارم از هجرت واقع شده در مدینه بقول صحیح و مروان
بن الحکم بروی نماز گذارد و قولی هست که در شام وفات یافته مرویاتش
در کتب متداوله شصت و پنج حدیث است از انجمله متفق علیه دو حدیث
است و انفراد مسلم یکحدیث و تتمه در سایر کتب مرویست دهم صفیه بنت
حیی بن اخطب بن سعیه بن ثعلبه از بنی اسرائیل از سبط هرون بن عمران
علیه السلام از قبیله بنی النضیر مادر او ضره بنت سموأل صفیه اول زن
سلام بن مشکم بود و میان ایشان جدائی افتاد بعد از ان زن کنانه
بن الربیع بن ابی الحقیق شد و کنانه در حرب خیبر بقتل آمد بعد از ان زن
که فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت از جمله سبایا بجهت خاصه خود اختیار
فرمود چنانچه شرح آن در اثناء غزوه خیبر مذکور شد نقلست که صفیه را
چون آوردند بفرمود تا بخیمه بردندش انگاه خود بان خیمه تشریف داد
صفیه چون آن سرور را دید برخاست و فراشی که خود بر آنجا نشسته بود
برداشت و برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسط کرد و خود بر زمین نشست
حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت می ورزید تا خدای
تعالی ویرا هلاک گردانید گفت خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری
نمی گیرد انگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم اورا مخیر ساخت میان آنکه
آزادش کند و او بقوم خود ملحق شود و میان انکه اسلام آورد و حضرت
اورا بخواهد صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله بتحقیق
که آرزوی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام پیش از انکه مرا دعوت کنی
و اکنون بمنزل تو آمده ام و مرا در یهودیه هیچ حاجت نیست نه پدری
و نه برادری در میان یهود دارم یا رسول الله مرا مخیر میکردانی والله که خدا

صفیه

میان کفر و اسلام ۳

که خدا و رسول وی احب اند بنزد من از آزادی و لحوق بقوم خود پس حضرت
خوش آمد و او را برای خود نگاه داشت و آزادش کردانید و اعتاق او را
صداق او ساخت و هنوز در خیبر بود که حایض کشت وی و از حیض پاك شد
و استبرا بحصول پیوست و چون از خیبر کوچ میکردند راحله حضرت آوردند
که سوار شود پای مبارك نهاد تا صفیه قدم خود را بر ران وی نهد و سوار
شود صفیه ادب نگاه داشته امتناع نمود و زانوی خود را بر ران آنسرور
نهاد و سوار شد حضرت جامه بروی انداخت و او را مستور ساخت
و برداء اطهر خویش او را بر شتر بر بست و خود بر پیش صفیه سوار شد مردم
دانستند که داخل زنان خواهد بود و چون بمنزلی رسیدند که آنرا تبار می
کفتند و از انجا تا خیبر شش میل راه است خواست که با وی زفاف کند صفیه
راضی نشد و امتناع نمود چنانچه حضرت از وی در غضب رفت و چون بمنزل
صهبا رسیدند با ام سلیم مادر انس کفت کارسازی وی بکنید که امشب
با او زفاف خواهم کرد ام سلیم بموجب فرموده او را بخیمه برد و موی سر او را
شانه کرد و او را خوشبوی ساخت ام سلیم کوید صفیه زنی بود بغایت
جوان چنانکه دران وقت هفده ساله نشده بود و زینت و زیور او را
می برازید با او کفتم چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش تو اید برخیزی و اقبال
نمائی بروی و امتناع ننمائی صفیه قبول نمود و دران منزل حضرت با وی
زفاف فرمود نقلست که آن شب که رسول صلی الله علیه وسلم با وی بود
ابو ایوب انصاری سلاح پوشیده بحراست آنحضرت آمد و شب را زنده داشت چون
روز شد خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خیمه برون آمد و آواز سلاح شنید — ابو ایوب م
فرمود کیست این کفت ابو ایوب است یا رسول الله زنی جوان است

و پدر و شوهر وي را کشته ترسيدم که ناکاه حرکتي از وي بظهور آيد با خود
کفتم مناسب نيست که امشب برسول خدا نزديک باشم حضرت تبسمي فرمود
و مرا دعاء خير کرد و کفت اللهم احفظ ابا ايوب کما حفظ نبيک آورده
اند که چون پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم در خيبر نزول کرد صفيه با کنانه بن ابي
الحقيق نو عروس بود شبي در واقعه باو نمودند که آفتاب از آسمان بر سينه
او افتاد و در بعضي روايات وارد شده که ماه در کنارش افتاد بيدار شد
وخواب را با شوهر خويش بکفت شوهرش در غضب شد وطبانچه برروي وي
زد و کفت آرزوي تو اينست که زن اين ملک شوي که برما نزول کرده و
دعوي پيغمبري ميکند در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر رخسار
صفيه افتاد اثر سبزي آن لطمه در روي وي هنوز باقي بود پرسيد که اين
چيست صفيه کيفيت واقعه را بعرض رسانيد منقولست از ام سليم که چون
صباح عروسي صفيه شد و پيغمبر صلي الله عليه وسلم از خيمه بيرون رفت
من صفيه را بر کرفتم و از لشکرکاه بيرون بردم تا قضاي حاجت کرد و ستري
براي وي راست کردم تا اغتسال نمود بعد از ان از وي پرسيدم که رسول الله
با خود چکونه يافتي کفت خوب يافتم بمن شادمان کشت و امشب تا
صباح با من سخن ميکفت و از من پرسيد که چرا در منزل پيش نکذاشتي
که زفاف واقع شود کفتم يا رسول الله ترسيدم از انکه يهود بودند مبادا
بتو آسيبي رسانند ورا خوش آمد و موجب زيادتي محبت شد و بصحت
رسيده که پيغمبر صلي الله عليه وسلم در صباح عروسي صفيه با ياران فرمود
هرکس که نزد او چيزي از خوردني باشد بيارد و بفرمود تا نطعها بسط
کردند پس مردي مي آمد و خرما مي آورد و ديکري روغن و ديکري قروت

ودیکری سویق پس آنها مخلوط کردند وجنکال ساختند وطعام ولیمه
صفیه آن بود وکویند صفیه شب خرما را در آب کذاشته بود وصباح ازان
نبیذ بمردم داد نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیبر بمدینه مراجعت
نمود صفیه را بخانهٔ حارثه بن النعمان فرود آورد وزنان انصار چون معلوم کردند
که صفیه کجا منزل کرفته واوازهٔ حسن وجمال وی شنیده بودند بتفرج او
رفتند واورا ملاحظه می نمودند وعایشه صدیقه رضی الله عنها نیز
چادری پوشیده ونقابی برروی خود فروکذاشته بناشناخت درمیان
زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله علیه وسلم اورا بشناخت چون
بیرون میرفت حضرت از عقب وی بیرون رفت واورا دریافت وچادر ویرا
بکرفت وکفت ای شُقَیْرا صفیه را چکونه دیدی کفت یهودیه را دیدم که
درمیان یهودیان نشسته بود فرمود ای عایشه چنین مکوی که وی مسلمان
شده وحَسَنُ الاسلام کشته ودر روایتی از ام سنان اسلمیه آنکه درمیان زنان
انصار چهار زن از امهات مؤمنین هیئت خویش را متغیر ساخته نقابها
برروی آویخته بتفرج صفیه آمدند عایشه صدیقه وزینب بنت جحش و
حفصه وجویریه شنیدم که زینب با جویریه میکفت نمی بینم این جاریه را
الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه کفت چنین نیست که تو میکویی
وی از قومیست که زنان ایشانرا نزد شوهر بخت کم می باشد واز عایشه صدیقه
مرویست که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم درسفری بودیم شتر صفیه
خسته شد واز راه رفتن واماند وزینب را شتر زیادتی بود حضرت بازینب
کفت شتر صفیه خسته شد چه شود اکر شتری بوی دهی چند آنکه بمنزل رسد
زینب کفت من باین یهودیه چیزی دهم آنسرور ازوی بقهر رفت ودوماه یا سه ماه

نزد وی نمود چنانچه دران مدت بنزد وی نرفت زینب گوید مدت مفارقت
چنان ممتد گشت که از آمدن آنحضرت مایوس شدم و سریری که با وی
دران سریر تکیه می نمودم برداشتم تا روزی در خانه خود ملول نشسته بودم
دیدم که از در در آمد و با هم آشتی کردیم نقلست که در مرض موت حضرت امهات
مومنین پیش وی جمع شده بودند صفیه بنت حیی گفت یا رسول الله بخدا
سوگند که دوست میدارم که این مرض که تراست مرا بودی پس سایر زوجات
وی را با یکدیگر غمز کردند و آن سرور واقف شد بران و بسیار ناخوش آمدش
و اظهار کراهت کرد ازان و فرمود بخدا سوگند که وی درین دعوی صادق
است و مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم نوبتی بر صفیه در آمد دید که
وی میگرید پرسید که سبب گریه تو چیست گفت بمن رسید که عایشه و حفصه
مرا ایذا می کنند و میگویند ما بهتریم از صفیه ما را شرف قرابت پیغمبر هست
و ازواج ویم آن سرور فرمود چرا نمیگوئی با ایشان که شما چگونه بهتر از من
باشید و حال آنکه پدر من هارون و عم من موسی و شوهر من محمد است
و در روایتی آنکه حضرت بحفصه رسید و فرمود اتقی الله یا حفصه و گویند
عایشه صدیقه رضی الله عنها در مذمت صفیه با حضرت گفت بس است
ترا از صفیه که وی چنین و چنین است یعنی کوتاه است فرمود لَقَدْ قُلْتِ
كَلِمَةً لو مزج بها البحر لمزجته یعنی بتحقیق که کلمه گفتی که اگر این کلمه لون
داشتی و در دریا افتادی هر اینه دریا را متغیر ساختی و وفات صفیه در سال
سی و شش و بقولی در سال پنجاه و بقولی در سال پنجاه و دو از هجرت
واقع شده و بقولی وفات وی در ایام خلافت عمر بوده و عمر بر جنازه وی
نماز گذارده و مرویات ده حدیث است از الجمله یک حدیث متفق علیه

مجتمع

مرویات صفیه

میمونه

وباقی درسایر کتب است یازدهم میمونه بنت الحارث بن حزن
بن بجیر بن الهزم بن روبیه بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعه
عامریه هلالیه مادروی هند بنت عوف بن زهیر بن الحرث از قبیله
حمیر و قولی انکه از قبیله کنانه بوده نام میمونه بره بود پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آنرا تغیر داد بمیمونه ومیمونه مشتق است از یمن که بمعنی برکه
است پس معنی میمونه مبارکه بود کویند مادر میمونه دامادان کرامی
داشته حتی که در شان او کفته اند یَی اَکْرَمُ عَجُوزٍ جَمَعَتْ عَلَی الْاَرْضِ
اَصْهَارًا زیرا که یك دختر او را میمونه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخواست
ودختر دیکر ام الفضل در حباله نکاح عباس بن عبد المطلب بود وهند را
غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیکر بوده عمیس ختعمی و او نیز دختران داشته
یك دختر را اسماء بنت عمیس جعفر بن ابوطالب خواست وبعد از جعفر
ابوبکر صدیق ویرا عقد کرد وبعد از صدیق بشرف فراش علی مرتضی
مشرف شد واسما را از همه این ازواج فرزندان است ودختری دیکر را
زینب بنت عمیس حمزه بن عبد المطلب خواست ودختری دیکر را سلمی بنت
عمیس شداد بن الهاد خواست این جماعت دامادان وی اند وهیچ زن
مثل این دامادان ندارد میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمرو
ثقفی بود ومیان ایشان مفارقت واقع شد بعد از ان زن ابورهم بن
عبد العزی یا خویطب بن عبد العزی یا فروه بن عبد العزی یا سبره
بن ابی رهم یا عبد یا لیل بن عمرو شد وزوج ثانی وفات یافت
از وی بعد از ان حضرت ویرا بخواست در سال هفتم از هجرت در حین
مراجعت از عمره قضا وموضع زفاف با او منزل سرف که از نواحی مکه است

ختعمی

محل م حلال بود کرم

بوده وازغرایب تاریخ انکه دران منزل وفات یافت ودران منزل که قبه زفاف بود مدفون کشت وارجح روایات آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویرا بخواست ودر روایتی انکه محرم بود وکویند میمونه آن زنی است که نفس خودرا به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشیده چون خبر خواستکاری حضرت برا بنزد وی آوردند بر شتری سوار بود کفت شتر وآنچه بر شتر است از خدا ورسول است این آیت نازل شد که وَامْرَاَةً مُّؤْمِنَةً اِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِیِّ الآیه وقولی آنکه زنی که نفس خودرا بحضرت بخشید زینب بنت جحش بود وبقولی زینب بنت خزیمه وبقولی زنی از بنی عامر بود ابن عباس رضی الله عنهما از میمونه رضی الله عنها روایت کند که کفت من ورسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم هر دو جنب بودیم من آب ظرف برداشتم وغسل نمودم مقداری آب دران ظرف بماند رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازان بقیه آب غسل نمود کفتم من ازینجا غسل کرده بودم فرمود لیس علی الماء جنابة واز میمونه رضی الله عنها مرویست که کفت شبی از شبها که نوبه من بود رسول صلی الله علیه وسلم از پیش من بیرون رفت برخاستم ودر را بستم بعد از لحظه آمد ودر بزد نکشودم سوکند داد مرا که در بکشای کفتم یا رسول الله در شب نوبه من بخانه زنان دیکر میروی فرمود چنین نکردم ولکن بقضاء حاجت رفته بودم وفات میمونه در سال پنجاه ویک بقول اظهر وبقولی در سال شصت ویک یا سه یا شش از هجرت واقع شده وبنابر اقوال آخر زنی از زنان حضرت که فوت شده باشد میمونه بود ام سلمه نماز بر میمونه ابن عباس کزارد وخواهرزادهای وی ابن عباس ویزید بن الاصم وعبد الله بن شداد بن الحاد در قبر وی در آمدند ودفنش کردند مرویاتش هفتاد

مرویات میمونه

وشش حدیث است از آنجمله هفت حدیث متفق علیه و یکی فرد بخاری و پنج فرد
مسلم و تتمه در سایر کتب است این یازده زن است که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم ایشانرا خواسته و با ایشان زفاف فرموده و هیچکس را از اهل
سیر درین خلاف نیست و از آنجمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیوة
آن حضرت از دنیا برفتند و آن سرور از نه زن پیشتر باقی وفات یافت وسی
زن دیگر بودند که بعضی از ایشانرا نکاح کرده و زفاف با ایشان واقع
نشده و بعضی از آنها را خواستکاری نموده و نکاح با ایشان اتفاق
نیفتاده از آنجمله که عقد فرموده یکی فاطمه دختر ضحاک کلابیه
بود و قبل از آنکه با وی زفاف کند آیت تخییر نازل شد حضرت ویرا
مخیر ساخت وی دنیا را اختیار کرده از آن سرور بیرون آمد آخرکار
حال او بجائی رسید که سرگین بر میچید و میگفت از من بدبخت عبرت
گیرید که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم دیگر سبا یا سبا یا اسماء
بنت صلت سلمیه بود گویند چون حضرت ویرا بخواست و آن خبر بوی
رسید از شادی بمرد و روایتی هست که مردی از بنی سلیم نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا دختری است بس صاحب جمال
و زیرک حیفم می آید که پیش کسی بود غیر از تو حضرت ویرا بخواست
یا قصد خواستن وی کرد آن مرد گفت صفتی دیگر دارد یا رسول الله
که هرگز مرضی و زحمتی بوی نرسیده آن سرور فرمود هیچ حاجتی مارا
بدختر تو نیست لا خیر فی مال لا یرزأ منه وجسد لا ینال منه
دیگری ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود لیثیه بود سید عالم صلی
الله علیه وسلم چون خلوت کرد با وی بر ران وی سفیدی مشاهده

نمود از وی متنفر شد و فرمود جامه خود را بپوش و با اهل خود ملحق شو
دیگری اسما بنت النعمن بن ابی الجون الکندیه بود آورده اند که
پدرش پیشوای اهل کنده بود از قبیله خویش آمد و ایمان آورد و گفت
یا رسول الله دختری دارم از اجمل زنان عرب بی شوهر مانده و رغبت
آن دارد که بشرف فراش تو مشرف شود حضرت وی را از پدر بخواست
بر مهر دوازده اوقیه و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر وی را زیادت
کن فرمود من هیچ زن خود را زیاده ازین مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را
بزیاده ازین مهر بشوهر نداده ام گفت یا رسول الله کسی را امره من
کن تا حرم ترا بنزد تو آرد پس ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسما را
بمدینه آورد و آوازه جمال وی در مدینه شهرت یافته بود زنان
بتفرج او آمدند امهات مومنین زنی را آموخته بودند تا با وی گویند
تو دختر ملوکی اگر خواهی که بختی بیش ازین شوهر داشته باشی چون
با تو خلوت کند بگویی اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد
داشت و در روایتی آنکه چون وی را بنزد حضرت آوردند زنان وی بسیار
رشک بردند از وی و از روی شفقت و مهربانی خود را با او نموده
و با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت تو او را حنا می بندی
و من موی سرش شانه میکنم انگاه یکی از آن دو با آن بیچاره گفت که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دوست میدارد زنی را که چون خلوت کند با او بگوید
اعوذ بالله منک چون آن سرور با او بخانه در آمد و پرده فرو گذاشتند
وی را بر کنار خویش نشاند و خواست تا وی را تقبیل کند آن بی عقل گفت
اعوذ بالله منک حضرت از نزد وی برجست و گفت بمعاذی عظیم پناه

جستی برخیز و باهل خود ملحق شو و ابو اسید ساعدی را گفت تا اورا
بقبیله اش برد بعد از ان آن سرور را خبردار کردند که زنان چنان مکری
در حق وی انگیخته بودند فرمود اِنَّهُنَّ صَوَاحِبُ یُوسُف وکیدهن
عظیم دیگری لیلی بنت خطیم بود گویند روزی حضرت پشت بر آفتاب
نشسته بود لیلی مذکوره از قفای وی در آمد و مشتی بر ظهر وی زد
فرمود کیست این اکله الاسود یعنی بخورد او را گرگ گفت منم دختر
خطیم و مدایح پدر خویش را برشمرد و گفت آمده ام که نفس خود را
بر تو عرض کنم فرمود ترا بخواستم بزنی برای خود پس لیلی بنزد قوم
خویش باز گشت و ایشانرا از ان امر خبردار گردانید گفتند بدکاری
کردی تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد در رشک خواهی خورد
و سخنان خواهی گفت که وی بقهر رود و بر تو دعای بد کند و یقین
که دعاء وی مستجاب خواهد بود برو و طلب فسخ نکاح کن باز گشت
نزد رسول صلی الله علیه وسلم و طلب فسخ نمود و ان حضرت آن نکاح را
بر انداخت آن زن شوهر دیگر کرد و فرزندان او را حاصل شد
روزی در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بروی جست
و او را پاره پاره ساخت و از انجمله که خواستکاری نموده و نکاح میسر نشده
بود یکی ام هانی فاخته بنت ابی طالب بود گویند در زمان جاهلیت
حضرت ام هانی را از ابو طالب خواستکاری نمود و هبیرة بن ابی وهب
نیز خواستکاری نمود ابو طالب او را به هبیره داد آن سرور فرمود ای
عم من دختر بزنی به هبیره دادی و مرا ترک کردی ابو طالب گفت
ای پسر برادر من مرا با ایشان مصاهرت واقع شده بود و دختر از ایشان

خواسته بودم وسزاوار بحال کریم آنست که مکافات کریم بکنند وخاطر از
من توجمع است که از صلاح ما بیرون نخواهی رفت بعد از ان ام هانی
مسلمان شد واسلام میان او وهبیره جدائی انداخت انگاه حضرت
وبرا خواستکاری فرمود ام هانی کفت یا رسول الله بخدا سوکند که
من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چکونه دوست
ندارم والله که تو از چشم وکوش من دوستری بمن ومن عورتی ام که کودکان
ویتیمان دارم ومی ترسم از انکه اکر برعایت حال ایشان مشغول شوم
خدمت تو از من فوت شود واکر چنانچه شرطست بخدمت تو قیام
نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد وضایع شوند وشرم میدارم از انکه
چون خواهی که در جامه خواب من درائی طفلی را بینی تکیه کرده و
دیکری شیر میخورد حضرت فرمود خیر نساء رکبن الابل نساء قریش
احناه علی ولده وارعاه علی زوج فی ذات یده دیکری خوله
بنت حکیم که مشهور است بام شریک سلمیه وکویند نفس خود را بان
حضرت بخشید ودولت عقد دریافت دیکری جمره بنت حارث
عطفانیه بود کویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از پدر وی اورا
خواستکاری فرمود پدرش کفت اورا مرضی هست وحال انکه هیچ
مرض نداشت چون بخانه آمد دخترش پیس کشته بود ودر تعداد
اسامی بواقی فایده معتد بها نیست لاجرم بر ذکر اینها اقتصار نمود والله
اعلم واما سراری آن سرور چهار بوده اند اول ماریه بنت شمعون قبطیه
که مقوقس ملک اسکندریه برای حضرت برسم هدیه فرستاده بود نقلست
که وی کنیزکی سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان کشت وپیغمبر صلی الله علیه

علاوه بر احناه جا بر نزاد او اقامت ... دیگری ... (marginal note, largely illegible)

وسلم ویرا برسم تسری نگاهداشت وبملك الیمین درو تصرف می نمود و
باوی محبت داشت وابراهیم ازوی در وجود آمد و وفات ماریه در زمان
خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در سال شانزدهم از هجرت واقع شد
ودر بقیع مدفون گشت دوم ریحانه بنت زید بن عمرو وقیل بنت
شمعون وی از سبایاء بنی النضیر وبقولی بنی قریظه بود حضرت ویرا
از میان سبایا بجهة خاصهٔ خود اختیار فرمود واورا مخیر ساخت
میان اسلام ودین او وی اسلام اختیار کرد وآن سرور بملك الیمین
درو تصرف می نمود وقولی آنست که حضرت ویرا آزاد کرد وبخواست
در محرم سال ششم از هجرت وواقدی ترجیح این قول نموده وابن عبد
البر وغیره ویرا از جملهٔ سریه آن حضرت شمرده اند ووفاتش در سال
حجة الوداع بوده ودر بقیع مدفون گشته وقولی آنکه بعد از آن حضرت در
زمان خلافت عمر رضی الله عنه وفات یافت وقول اول اصح است
سیوم کنیزکی جمیل که از سبی بآن حضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب
بنت جحش بآن سرور بخشیده بود فصل دوم در ذکر اولاد آن
سرور صلی الله علیه وسلم بدان وفقنی الله وایاك که همهٔ اولاد آنسرور
از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابراهیم که از ماریه حاصل شده
واصح آنست که حضرت را سه پسر وچهار دختر بوده اما پسران قاسم
وعبد الله وابراهیم وطاهر وطیب لقب عبد الله بوده است بواسطه آنکه در
زمان اسلام متولد شده وبعضی گویند طاهر وطیب دو پسر دیگر
بوده اند چنانچه برین قول پسران پنج بوده باشند قاسم اسن
اولاد آن سرور بود وحضرت باین سبب مکنی بابی القاسم گشت

و ولادتش در زمان جاهلیت در مکه واقع شد و دو سال بزیست
وهم در اوان جاهلیت در مکه وفات یافت وعبدالله در مکه بوجود
آمد ودر طفولیت هم فوت شد عاص بن وایل سهمی گفت پسران محمد
مردند واو ابتر خواهد بود آیت آمد که إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ
وبعضی از مفسران در تفسیر آیه کریمه الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ أَمَلًا
آورده اند که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان مکه شادی
وشماتت کردند که ما را پسران هست ذکر ما بایشان باقی ماند محمد را
پسر نماند نام او محو خواهد شد آیت مذکوره نازل شد وبرین تقدیر
بصلاح مراد از باقیات صالحات دختران باشند وابراهیم در مدینه
در ذی الحجه سال هشتم از هجرت تولد نمود وقابله او سلمی آزاد
کرده رسول بود صلی الله علیه وسلم شوهر خود را ابو رافع خبردار
گردانید که ماریه پسری آورد ابو رافع بشارت بحضرت رسانید
آن سرور بنده بمژدگانی بوی بخشید وهم در آن شب ابراهیم نامش
نهاد وجبرئیل آمد وگفت السّلام علیک یا ابا ابراهیم وحضرت
باین سبب شادمان گشت ودر روز هفتم گوسفندی برای وی
عقیقه نمود وسرش بتراشید وموی را بنقره برابر کرد وآن را
بر مساکین تصدق نمود وفرمود تا موی وی را دفن کردند وقولی
آنکه در روز هفتم نام نهاد وقول اول اصح است گویند زنان انصار
منافست کردند در دایگی وارضاع ابراهیم ومقصود ایشان
آن بود که ماریه بفراغت بخدمت آن سرور مشغول باشد چه می دانستند

که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار او را دوست میدارد و در تعیین مرضعه
ابراهیم دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه ام برده بنت المنذر بن زید انصاری
زوجه براء بن اوس بوده دوم آنکه ام سیف زن ابو سیف آهنگر بوده
و این روایت صحیح است چه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که حضرت
بدیدن ابراهیم بخانه ابو سیف آهنگر تشریف میداد انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که ابو سیف در کوره آهنگری آتش میکرد و دود
در خانه وی می افتاد کاهی که آنحضرت بتفقد ابراهیم بآن خانه رفتی من
پیشتر میرفتم و او را خبردار میکردم که پیغمبر می آید تا ترک آن کار میکرد و
بر تقدیر صحت روایت اولی جمع محتمل بل متعین است یعنی هم ام سیف
و هم ام برده ابراهیم را شیر داده باشند و روایت ان له مرضعین فی الجنة
موید این جمع است و قاضی عیاض مالکی کفته ام برده و ام سیف یکی است
و نام ابو سیف براء بن اوس و نام ام برده خوله بنت المنذر است شیخ
ابن حجر در شرح صحیح بخاری کفته که این جمع قاضی عیاض غیر مستبعد است
لکن از هیچ یک از ائمه اسماء رجال تصریح واقع نشده بانکه کنیة براء بن اوس
بوده فقیر حقیر کوید عبد البر مالکی که صاحب کتاب استیعاب و در فن اسماء
رجال سیما معرفة صحابه امام است در کنی کفته ابو سیف نام او براء بن اوس و
در اسما کفته براء بن اوس کنیة او ابو سیف است و کان ظیر الابراهیم و ابن اثیر
در جامع الاصول در اسما کفته براء بن اوس هو ابو سیف ظیر ابرهیم بن النبی
صلی الله علیه وسلم لان زوجته ام برده ارضعته و او نیز امام است پس
سخن قاضی عیاض بقول این دو امام تقویت تمام یافت والله اعلم ابراهیم
قریب بیکسال و نیم بزیست و در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغمبر صلی الله

ابو سیف و نام ابو سیف
براء بن اوس ۱۲

علیه وسلم از موت وی بسیار حزین وگریان شد وبصحت پیوسته که چون
خبر آوردند بحضرت که ابراهیم در سکراتست عبد الرحمن بن عوف نزدوی
بود آن سرور دست او را گرفت وبخانه ابو سیف آمدند ابراهیم در کنار ماده
بود حضرت او را گرفت ودر کنار خویش در آورد وچون با آن حالش دید
اشک از چشمان مبارک او روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز
میگریی یا رسول الله نه نهی کرده بودی از گریه بر میت فرمود ای ابن عوف
این حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت ورقتی است بر میت که ناشی میشود
از تاملی که وی را پیش آمده وروایتی آنکه فرمود من نهی نکرده ام مگر از دو صوت
از صوتی که نزد نغمه لهو ولعب ومزامیر شیطان بود واز صوتی که نزد مصیبت درحالی
بود واز روی کندن وبر روی زدن وجامه پاره کردن اما این آب چشم
از اثر رحمت است وهر کس که رحم نکند بروی رحم نکنند آنگاه فرمود ای
ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امری است حق ووعده ایست صدق وآخر ما
عنقریب باول ملحق خواهد شد هر اینه که بر تو بیشتر ازین حزین می شدیم
وفرمود العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی ربنا وانا بفراقک
یا ابراهیم لمحزونون عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود سیرین
روایت کند که گفت من بر بالین ابرهیم حاضر بودم هر گاه من وخواهرم ماریه
فریاد میکردیم حضرت ما را نهی نمیکرد چون قبض روحش کردند ما را از
فریاد کردن نهی فرمود وروایتی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون بگریست
اسامه بن زید فریاد بر آورد حضرت وی را نهی فرمود گفت دیدم ترا که میگریستی
فرمود البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان گویند دایه ابراهیم وی را
غسل داد وقولی آنکه فضل بن عباس آن کار بتقدیم رسانید وعبد الرحمن بن عوف

آب میریخت وحضرت در مغسل حاضر بود وروایت صحیح آنست که بروی نماز
گزارد وبر سر قبر وی بود تا ویرا دفن کردند اسامة بن زید وفضل بن عباس
در قبر وی در آمدند وبعد از فراغ از دفن صورت قبر راست کردند وآب
پاشیدند واول قبری که در اسلام رش کردند آن بود منقولست که حضرت
در روز وفات ابراهیم فرمود اگر وی میزیست من همه اقرباء مادر ویرا آزاد
میکردم واز همه قبطیان وضع جزیه می نمودم ودر صحاح اخبار بثبوت
پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ابراهیم پسر من مدت رضاع تمام
ناکرده از دنیا رفت وبدرستی که ویرا مرضعی وبروایتی دو مرضع در بهشت
خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کنند فایده آنچه از بعضی از سلف
منقولست که ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حالت صغر وفات یافت
واگر میزیست پیغمبر خواهست بود بصحت نرسیده واعتباری ندارد ودلیری
بر علم غیب ست وابن عبد البر رحمه الله گفته نمیدانم که این سخن چه معنی دارد
نوح را فرزندان بودند ونبی نبودند وهمچنانکه از غیر نبی می تواند بود که
نبی در وجود آید از نبی غیر نبی در وجود می تواند آمد واگر از نبی غیر نبی
حاصل نتوانستی شد بایستی که هر احدی نبی بودی زیرا که از اولاد نوح اند
وآدم نبی مکلم بود واز صلب او ومعلوم نیست که غیر از شیث نبی بوده باشد
والله اعلم واما دختران اولی زینب وبزرگترین بنات آنسرور بقول
صحیح اوست وولادت وی در جاهلیت در سال سی ام از واقعه فیل
بوده ویرا با پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد
شمس بن عبد مناف عقد فرمود ومادر ابو العاص هاله بنت خویلد بوده
ودر روز بدر چون ابو العاص اسیر گشت زینب در مکه بود برای فدای

اول رقیه

ابو العاص قلادهٔ که خدیجه در روز عروسی او با ابو العاص بدو داده بود
بفرستاد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا دید خدیجه را یاد کرد و بسیار
رقت نمود و با اصحاب فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را بگذارید و قلادهٔ
وی را بوی باز گردانید چنان کنید گفتند آری یا رسول الله پس ابو العاص را
بگذاشتند و قلاده را باز فرستادند و رسول صلی الله علیه وسلم با ابو العاص
گفت چون بمکه رسی دخترم را بفرست که اسلام او و کفر تو میانهٔ شما جدائی
انداخت قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد و زینب را بمدینه فرستاد تا زمانی
که ابو العاص از تجارت بمکه باز گشت سریهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
بدو رسید ابو العاص بگریخت و مالهای وی بدست اهل اسلام افتاد
و بمدینه آوردند ابو العاص بخفیه خود را بمدینه رسانید و از زینب طلب
امان کرد و زینب او را امان داد و حضرت امان وی را ممضی داشت و
با زینب فرمود نزدیکی با وی نکنی که حلال نیستی مر او را و با اهل آن سریه
گفت اگر احسان میکنید مال وی را بوی باز گردانید و اگر ابا کنید آن مال
غنیمت شماست و شما احقید بآن گفتند یا رسول الله مال را بوی باز میگردانیم
پس مالها را تسلیم وی نمودند ابو العاص بمکه رفت و هر چه از مردم
که پیش وی بود باز داد آنگاه گفت ای گروه قریش هیچ کس از شما را چیزی
پیش من مانده گفتند نی گفت من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده
و رسول وی است بخدا سوگند که هیچ چیز مرا مانع نشد از آنکه در مدینه
پیش او مسلمان شوم الا خوف آنکه شما گمان برید که من میخواهم که مال شما را
ببرم پس از مکه بیرون آمد و خود را بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
رسانید آن سرور زینب را بهمان نکاح اول بوی باز گردانید و در روایتی

آنکه تجدید نکاح کرد نقلست که زینب را از ابو العاص پسری علی نام و دختری
امامه نام بود پسر قریب به حد بلوغ بود که از دنیا رفت و امامه را حضرت
دوست میداشت چنانکه بثبوت پیوسته که نوبتی نماز میگزارد و امامه را
بر دوش خود نشانده بود چون برکوع میرفتی بر زمین می نهادش و چون
سر از سجود برداشتی برای قیام برمیداشتش و علی ابن ابی طالب بعد از
فاطمه زهرا بموجب وصیت وی امامه را بخواست و وفات زینب در زمان
حیوة حضرت در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه
و ام ایمن و ام عطیه انصاریه ویرا غسل دادند و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم با ایشان فرمود سه بار یا پنج بار یا هفت بار بشوئیدش باب
و سدر و در بار آخر باب کافور بشوئید و ابتدا کنید بطرف راست و بمواضع
وضوء وی و چون از غسل وی فارغ شوید مرا خبر کنید چون فارغ شدند
اعلامش کردند لنکوته خود را داد که این را شعار وی سازید و بعد از
غسل و تجهیز و تکفین و نماز دفن کردند و حضرت در قبر وی درآمد رضی الله
عنها دوم رقیه ولادت وی در جاهلیت در سال سی و سیم از واقعه
فیل بوده پیش از ظهور نبوت حضرت او را با عتیبه بن ابی لهب نکاح
بسته بود و در روایتی آنکه زوج عتیبه ام کلثوم بوده و اشهر اینست و پیش
از آنکه عتیبه با وی زفاف کند سوره تبت در شان ابو لهب نازل شد
با پسر گفت من از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی و در روایتی آنکه چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد و قریش با وی معادات کردند
با ابو العاص و عتیبه گفتند که شما دل محمد را از دختر انش فارغ ساخته
اید اگر خاطر ما را میخواهید دختران ویرا طلاق دهید تا از شغل ایشان

دوم رقیه

عتبه بضم عین و فتح تا و سکون [illegible] حروف و سکون [illegible] و در اکثر کتب [illegible] مصغر است و در [illegible] بضم عین و سکون تا [illegible] نسخ و خطاست زیرا که عتبه واقع شد [illegible] مسلمان و مقبول الاسلام [illegible] و در عهد [illegible] کشته شده و [illegible] دعای حضرت [illegible] شیر [illegible] والله اعلم [illegible]

بچیزی دیگر نتواند پرداخت وهر دختر که شما میخواهید برای شما خواستگاری
کنیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد مفارقت نمیکنم ودوست
نمیدارم که عوض او مرا هیچ زن از قریش بود واما عتبه بن ابی لهب گفت
اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهید رقیه را طلاق دهم پس قریش چنان
کردند ودران ولا عتبه برفاقت پدر برسم تجارت بجانب شام میرفت
گفت نزد محمد روم واورا در شان اله او ایذا رسانم پس نزد حضرت
آمد وگفت یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی وآن ملعون بی ادبی کرده آب دهان بجانب آن سرور انداخت
وگفت رقیه را طلاق دادم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم
سلط علیه کلبا من کلابک ابوطالب در مجلس حاضر بود با عتبه گفت
نمیدانم که چه چیز دفع تیر دعاء محمد از تو بکند عتبه نزد ابولهب آمد وقصه
باز راند پس متوجه شام شدند ودر راه بمنزلی نزول کردند که آن را
زرقا میگفتند ودران نزدیکی دیری بود راهبی که دران دیر مسکن
داشت با ایشان گفت واقف باشید که این منزل ماوای سباع است
ابولهب با اهل قافله گفت امشب ما را یاری دهید که می ترسم که دعاء محمد
در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بارهاء خود را جمع کردند وبرای عتبه
در بالای بارها جای خواب راست کردند وبر گرد وی تکیه نمودند
این همه حفظ وحراست بجای آوردند ولکن چون حفظ خداوند تعالی وتدبیرم
همراه ایشان نبود نتیجه نداد آری بی عنایات حق وخاصان حق
گر ملک باشد سیا هستش ورق حق تعالی خواب بر ایشان مستولی ساخت
شیری بیامد ویک یک را می بوئید وتعرض هیچ کدام نمیرسانید تا نگاه از

زبر مردم جستن کرد و خود را بر بالاء بارها کرفت ویک ضربه بدست خویش
بر عتیبه زد و شکمش را پاره ساخت عتیبه بید ارشد وکفت شیر مرا کشت
ودر حال بمرد و بصحت پیوسته که حضرت رقیه را بعد از ان بعثمان بن عفان
رضی الله عنه داد وایشان بجانب حبشه هجرت کردند وحضرت در شان
ایشان فرمود انهما لاول من هاجر الی الله بعد لوط ودر هجرت اولی
رقیه حامله بود و حمل او سقط شد کویند بعد از ان عثمان را از رقیه پسری شد
عبد الله نامش کردند ودر زمان اسلام ویرا ابو عبد الله مکنی ساختند وآن
پسر دو ساله شد وخروس منقار در چشم او زد وبآن سبب وفات یافت
وبعد از ان ویرا دیکر فرزند نشد ووفات رقیه در سال دوم از هجرت
واقع شده وقتی که حضرت بغزوه بدر رفته بود واز ابن عباس رضی الله عنهما
مرویست که کفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
الحقی بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون زنان بکریستند عمر خطاب رضی الله
عنه آمد وبتازیانه ایشانرا می زد که چرا میکریید رسول صلی الله علیه وسلم
دست عمر را کرفت وکفت بکذار ایشانرا تا بکریند انکاه فرمود کریه کنید
ولکن از نعیق شیطان یعنی نوحه کری برحذر باشید که هرچه از دل
وچشم است اثر رحمت حق است وهرچه از دست وزبان است از شیطان است
و فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان بر سر قبر رقیه بر پهلوی رسول
صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود ومیکریست ورسول صلی الله علیه وسلم
بکوشه رداء خود اشک از چشم او پاك میکرد آنچه بصحت رسیده
وشهرت یافته از اکثر رواة آنست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر نبوده
چنانچه سابقا کذشت پس غالب ظن آنست که قصه که مروی کشته از ابن

در هر دو هجرت م

وفات رقیه

عباس در وفات زینب یا ام کلثوم بود و یکی از روات وهم کرده رقیه بنداشته باشد و اگر در شان رقیه بثبوت پیوندد گوئیم احتمال دارد که بعد از قدوم از غزوهٔ بدر آن سرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد والله اعلم

ام کلثوم

ام کلثوم نام وی آمنه بوده ویرا اول با عتبه بن ابی لهب برادر عتیبه نکاح کردند و بعد از نزول تبت ابولهب ویرا نیز تحریص کرد بر مفارقت از ام کلثوم پس عتبه پیش از دخول ویرا طلاق داد و بعد از وفات رقیه در سال سیم حضرت ویرا بعثمان بن عفان داد و مدتی با عثمان بود و اورا فرزند حاصل نشد و در بعضی از روایات وارد شده که ویرا فرزندان بود اما ببلوغ نرسیده از دنیا برفتند و وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقع شده و اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب وام عطیه ویرا غسل دادند و حضرت بر سر قبر وی حاضر شد و بگریست و بصحت پیوسته که چون جنازهٔ ویرا بر کنار قبر نهادند با حاضران فرمود هَلْ مِنْكُمْ رَجُلٌ لَمْ يُقَارِفِ اللَّيْلَةَ ابوطلحه انصاری گفت یا رسول الله من امشب مقارفه نکرده ام اورا فرمود تا در قبر وی درآمد وی را دفن کرد نقلست که چون ام کلثوم را در قبر درآوردند حضرت فرمود مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى بعد از آن گفت بِسْمِ اللهِ وَفِي سَبِيلِ اللهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ وگفت در زهاء خشتها بگیرید و بدانید که ازین نفعی بمیت نمیرسد ولکن خاطر احیا بآن خوش میشود و مرویست که فرمود اگر ده دختر داشتمی همه را بعثمان می دادم یکی بعد از یکی

فاطمهٔ زهرا علیها التحیه والرضوان

فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها کنیت وی ام محمد والقاب وی مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و بتول است

ولادت وي در سال سی و پنجم از واقعه فیل به پنج سال پیش از نبوّت
وبقولی در سال چهل ویکم واقع شده وخوردترین دختران رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بقول صحیح وی بوده وبقولی رقیه وبقولی ام کلثوم
وعلی بن ابی طالب کرّم الله وجهه در رمضان سال دوم از هجرت
بعد از مراجعت از بدر وبرا بخواست ودر ذی الحجّه با وی زفاف کرد
وقولی آنکه در ماه رجب وبقولی در ماه صفر اورا بخواست ودران روز
فاطمه پانزده ساله یا هجده ساله بود وآنچه در تاریخ ولادت وتزوج
وی ذکر کرده اند تقاضای آن میکند که وی در حین تزوج در سن بیست
سالکی یا چهارده سالکی بوده باشد وشرح تزویج وی در ذکر وقایع
سال دوم از هجرت کذشته وفاطمه را سه پسر وسه دختر بوده حسن وحسین
ومحسن وزینب وام کلثوم ورقیه محسن ورقیه در اوان طفولیت
وفات یافتند وزینب را بعبد الله بن جعفر وام کلثوم را بعمر بن الخطاب
دادند واز ایشان نسل نماند از عایشه صدّیقه رضی الله عنها پرسیدند
که از آدمیان که دوستر بود به رسول خدا صلی الله علیه وسلم کفت فاطمه
کفتند از مردان کفت شوهر او ودر اخبار وارد شده که حذیفه بن الیمان
رضی الله عنهما کفت روزی مادر من از من پرسید که چند کاهست
که پیغمبر را ندیده ام کفتم چندین وقتست مرا خواری داد کرد ودشنام داد
کفتم مرا بکذار تا بروم وبا وی نماز شام بکزارم واز برای تو وخود التماس
کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد برفتم وبا آنحضرت نماز شام
وخفتن کزاردم چون از نماز فارغ شد برخاست وبخانه میرفت از عقب
او روان کشتم دیدم که در راه شخصی وی را پیش آمد وبطریق مساره با وی

سخنی گفت وغایب شد آن سرور میرفت ومن از عقب وی میرفتم آواز مرا
بشنید فرمود کیست این حذیفه است گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست
غَفَرَ اللهُ لَكَ وَلِأُمِّكَ این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم آری
یا رسول الله فرمود ملکی بود که هرگز پیش ازین بزمین نیامده از پروردگار
خود دستوری خواسته بود که بر من سلام کند وبشارت دهد مراکه
فاطمه سیده زنان اهل بهشت وحسن وحسین سید جوانان اهل بهشت
خواهند بود وانس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که حضرت
فرمود حسبك من نساء العالمین مریم بنت عمران وخدیجه بنت خویلد
وفاطمه بنت محمد وآسیه بنت مزاحم امراة فرعون وبصحت پیوسته
که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فاطمه بَضعَةٌ مِنّی مَن اَذاها فَقَد
اَذانی وَمَن اَغضَبَها فَقَد اَغضَبَنی ودر بعضی اخبار وارد شده
که اِنَّ اللهَ یَغضَبُ لِغَضَبِ فاطِمَةَ وَیَرضی لِرِضاها وبثبوت پیوسته
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مجمع صحابه فرمود بگوئید
که زنان را چه چیز بهتر است یاران ندانستند که چه جواب گویند علی ابن
ابوطالب بخانه آمد وآنچه در مجلس نبوی گذشته بود با فاطمه باز راند
فاطمه گفت چرا نگفتی زنان را آن بهتر است که مردان را نه بینند ومردان
ایشان را نه بینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده این جواب را
باآن سرور گفت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه فرمود اِنَّما فاطِمَة
بَضعَةٌ مِنّی وگویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با علی و فاطمه
مباسطت میفرمود وهر دو را تلطف میکرد علی گفت یا رسول الله او
دوست تر است بتو از من یا من حضرت فرمود هِیَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنكَ

بنج که در زیر کلیم

وانت اعز علی منها و بصحت بیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که کفت
بیرون رفت بیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و بروی کسائی از پشم بود حسن
بن علی وی را بیش آمد واورا در زیر آن کسا در آورد بعد ازان حسین علی آمد
اورا نیز در آورد آنکاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز در آن کسا در آورد پس کفت
اِنَّما یُرِیدُ اللهُ لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یُطهّرکم تطهیرا و در شان
این چهار کس فرمُود انا حربٌ لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم و نوبتی بخانه
فاطمه تشریف داد و دید که وی جامه سطبر از پشم شتر پوشیده آب در چشم
در آورد و کفت ای فاطمه امروز بر مشقت و تنکی دنیا صبر نمای تا فردای
قیامت نعیم بهشت ترا بُود و شیخ نجم الدّین عمر نسفی رحمة الله علیه در تفسیر
فاتحه خویش روایت کند که روزی بیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه فاطمه زهرا
علیها التّحیّه والرّضوان آمد دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و میکرید
برسید ند از وی که چرا ملول و محزونی کفت یا رسول الله بر سبیل حکایت
نه شکایت میکویم سه روزاست که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین را
صبر نماند ایشان از غایت جوع میکریستند مرا از کریهٔ ایشان کریه آمد
و علی نیز میکریست و از تو پنهان میداشتیم اما امروز از حسن و حسین
چیزی شنیدم که طاقت من نماند کفتند هیچ کودک چنین کرسنه باشد
که ما ئیم جهان بر من تاریک شد ای پدر چه کوئی اکر بندهٔ با خداوند تعالی
کستاخی کند در مناجات عیبی نباشد فرمودنی ای فرزند خداوند تعالی
کستاخی بندکان دوست میدارد فاطمه رفت و غسلی بر آورد و در کنج خانه
بنماز ایستاد و چون فارغ شد از نماز مناجات کرد و دستها بر داشت
و بنالید و کفت خداوندا تو دانی که زنان را طاقت بیغمبران نبود اکر ترا

بایدم سرّی هست مرا طاقت آن سرّ نیست یا مرا طاقت ده یا ازین بلا و احت بخش این بگفت و از هوش بشد جبرئیل علیه السّلام آمد و گفت یا رسول الله برخیز فرمود چه بوده گفت فاطمه فرشتگان را بجز وش افکندا و را در یاب خواجهٔ عالم بیامد و دختر را دید از هوش رفته سر ویرا از زمین برداشت و در کنار گرفت فاطمه بهوش آمد و برخاست و خجل وار سر در پیش افکند حضرت فرمود ای فاطمه نحن قسمنا میخوان وخداوند تعالی را قسام میدان تا مشقتها بر تو آسان شود انگاه دست مبارک بر سینهٔ او نهاد و گفت خدایا اورا از گرسنگی ایمن گردان فاطمه گوید تا من بودم دیگر هرگز در دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و از ثوبان مولای رسول صلی الله علیه وسلم مرویست که حضرت چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بودی و چون مراجعت فرمودی با اوّل کسی از اهل البیت که ملاقات نمودی وی بودی انگاه بحجرهٔ ازواج خود تشریف می نمود و مرویست که حضرت بدر خانه علی و فاطمه آمدی و بایستادی و فرمودی السّلام عَلَیکُم اَهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهّرکم تطهیراً امیرالمومنین حسن بن علی گوید دیدم مادر خود را فاطمه که در شب جمعه در محراب مسجد خانهٔ خود نماز میگزارد تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم که مومنین و مومنات را بسیار دعاء خیر کرد و مر نفس خود را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای نفس خود هیچ دعا نکردی فرمودای پسرک من الجار ثم الدّار نقلست که چند روز خسته شد و دران روز که از دنیا خواهست رفت علی مرتضی بمهمی از خانه برون رفته بود با سلمی آزاد کردهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت آب برای من آماده

سلمی گوید

اماده کن تا غسل کنم چنان کردم غسلی بغایت نیکو بجا آورد انگاه جامهاء
پاك خود را طلبید و بپوشید وگفت تا بستر وی را در میان خانه بگسترانیدم
آمد و بر انجا روی بقبله کرده و دست راست در زیر روی خود آورده
تکیه فرمود وگفت ای سلمی من حالی ازین عالم میروم و غسل نمودم باید که هیچ
کس مرا برهنه نسازد و این بگفت و روح پاکش قبض کردند چون علی آمد دید
که ما گریه میکنیم پرسید که چه میشود کیفیت واقعه با او گفتیم وصیت اورا
بجای آورد و بهمان غسلش برداشت این قصه را باین طریقه محمد بن سعد
کاتب واقدی در کتاب طبقات خویش آورده و در کتاب کشف الغمه از مسند
امام احمد بن حنبل نقل کرده با آنکه حکم فقهی خلاف اینست و اگر بصحت
رسد از مخصوصات فاطمه باید داشت لکن مشهور اینست که چون وفات
یافت بموجب وصیت او اسماء بنت عمیس او را غسل داد و حسن و حسین آب
برای وی می بردند و میریختند و بر فوت مادر بزرگوار میگریستند نقلست
که علی مرتضی در آمد وگفت یا بنت رسول الله خاطر خود را بعد از انحضرت
بتو تسکین میدادم بعد از تو بکه تسکین دهم و بر مفارقت وی رقت
بسیار نمود و این دو بیت انشا فرمود که لکل اجتماع من خلیلین فرقة
وکل الذی دون الفراق قلیل وان افتقادی فاطما بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل وفات فاطمه در شب سه شنبه سیم ماه
رمضان واقع شده بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشش ماه و بقولی
بسه ماه و بقولی چهل روز و بقولی بیست و نه روز و بقولی سی و پنج
و بقولی بیست و چهار روز و قول اول اصح است و عمر شریفش بیست و هشت
سال بوده و در بقیع در شب مدفون گشته و نماز بروی علی و بقولی عباس

گزارده گویند روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و سایر اشراف صحابه
رضی الله عنهم با علی مرتضی کرم الله وجهه معاتبه میکردند که چون
ما را خبر نکردی تا شرف نماز بروی دریافتی علی مرتضی عذر گفت
که بنابر وصیّت او چنین کردم و گویند چون مختضر شد علی را طلبید
و گفت میخواهم که یک وصیّت کنم با تو اگر بجا خواهی آورد بگویم والا
بدیگری وصیّت کنم تا وی بجا آرد علی گفت قبول کردم که هرچه تو گوئی
چنان کنم گفت چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم
بر جنازهٔ من نیفتد مرویات وی در کتب متداوله هشتده حدیث
است از آنجمله یک حدیث متفق علیه و تتمه در سایر کتب مرویست

دریافتی

مرویات فاطمه رض

فصل سیم در بیان فضایل آن سرور و تعداد معجزات او
صلی الله علیه وآله وسلم بدان وفقنی الله وایاک که خداوند تعالی نفوس
بشریه را مختلف آفریده بعضی از نفوس از آن قبیل است که در غایت
صفا و جودت جوهریه است و بعضی در نهایت کدورت و بعضی متوسط
میان این دو مرتبه و در آیت کریمه فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ
وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللهِ اشارتی باصناف ثلثه مذکوره هست
و در هر مرتبه از مراتب سابقه درجات و مراتب است و نفوس انبیا علیهم الصلوة
والسّلام اصفی و اجود نفوس و ابدان ایشان سلیم از همه عیبها است
و بآن جهت صلاحیت حلول نفوس کامله دارد و پیغمبر ما صلی الله علیه وآله
وسلم اصح انبیاست از روی مزاج و اکمل ایشان است از روی بدن
و اصفی است از روی روح و اتم است از روی خلق و حق تعالی او را
بانواع فضایل کثیره آراسته و تعداد تفاصیل تمام آنها کتابی علیحده

فضایل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

می طلبد درین کتاب ذکر بعضی از ان فضایل علی سبیل الاجمال خواهد شد

ان شاء الله تعالی ومنه الاستعانة فضیلت اول آنکه حق تعالی

روح او را بیش از ارواح خلایق آفریده و روح سایر مکونات را از

روح وی منشعب گردانیده ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده از

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده من اول انبیا ام در خلق وآخر ایشانم

در بعث وحدیث جابر که پرسید از آنحضرت که اول مخلوقات چه بود

فرموده نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی دارد ودر مقدمهٔ کتاب اشارتی

باینمعنی گذشت فضیلت دوم آنکه عهد ومیثاق فرا گرفته از جمیع

انبیا که چون وی مبعوث گردد وشما زمان وی را دریابید ایمان آرید

بوی ونصرت وی نمائید چنانکه میفرماید وَاِذْ اَخَذَ اللهُ مِيثَاقَ

النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ

لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ الآیه پس انبیا را بمنزله اتباع او گردانید

واگر فرضا ادراک زمان او میکردند واجب بود بر ایشان اتباع وی

وثبوت پیوسته که حضرت فرموده لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی

فضیلت سیوم آنکه حق تعالی هر پیغمبری را باسم آن پیغمبر در قران خطاب

کرده چنانکه فرموده یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة ویا نوح اهبط

بسلام منا وبرکات ویا ابراهیم اعرض عن هذا ویا موسی انی

اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی ویا داود انا جعلناک

خلیفة فی الارض ویا زکریا انا نبشرک بغلام ویا یحیی خذ الکتاب

بقوة ویا عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک وپیغمبر ما را

صلی الله علیه وسلم باسم خطاب نفرموده از جهة تعظیم وی بلکه به القاب

واوصاف مادحه وی راندا کرده یا ایها النبی یا ایها الرسول وچون
آنحضرت را بنام ذکر فرموده در غیر خطاب بطریق ثنا ومدح ومقرون
بصفت نبوت ورسالت یاد کرده مانند وما محمد الا رسول محمد
رسول الله وآمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم
ولکن رسول الله وخاتم النبیین لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رءوف رحیم
لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم الایه واشباه
این در قران بسیار است فضیلت چهارم آنکه امم ما تقدم را جایز بود
که پیغمبر خویش را بنام خطاب کنند وامت وی را جایز نیست که وی را بنام
خطاب کنند بدلیل آیت لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء
بعضکم بعضا از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که در سبب نزول
آیت گفته صحابه در مخاطبه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند یا محمد
یا ابا القاسم حق تعالی ایشانرا ازین امر نهی کرد تعظیما لنبیه بعد از آن
میگفتند یا رسول الله یا نبی الله فضیلت پنجم آنکه حق تعالی در قران
مجید قسم یاد کرد بحیوة او حیث قال لعمرک انهم لفی سکرتهم
یعمهون وبه بلده وی لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد
ابن عباس رضی الله عنهما گفته خداوند سبحانه بحیوة هیچ احدی قسم
یاد نکرده غیر از وی وقسم یاد فرموده برسالت وی یس والقرآن
الحکیم انک لمن المرسلین وبر هدایت او والنجم اذا هوی ما ضل
صاحبکم وما غوی وبر محبت او والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک
ربک وما قلی وبر خلق عظیم او ن والقلم وما یسطرون ما انت

بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ
عَظِيمٍ فضیلت ششم آنکه حق تعالی جوامع الکلم باو عطا فرموده
یعنی کلامی که لفظ آن اندک و معنی آن بسیار بود و مراد بآن قرآن یا
اعم است فضیلت هفتم آنکه نصرت دادند ویرا بانکه یکماهه راه و هیبت
ترس از و در دل دشمن او افتاد فضیلت هشتم آنکه غنایم برو وامت
او حلال شد و بر امم ما تقدم حلال نبود هر غنیمتی که می یافتند نزد
پیغمبر وقت جمع میکردند آتشی از آسمان پیدا می شد و همه را می سوخت
فضیلت نهم آنکه همه روی زمین را از برای او وامت او مسجد
وطهور ساختند که هر جا خواهند نماز گزارند واگر آب نیابند خاك
بجای آب استعمال کنند وامم پیشین را معبدی معین بودی که نماز
در غیر آن معبد ایشانرا روا نبود و مرخص نبودند به تیمم فضیلت دهم
آنکه بر کافه خلایق مبعوث شد و هر یك از انبیاء ما تقدم بقومی مخصوص
مبعوث میشدند واما نوح علیه السلام رسالت او بعد از طوفان عام
شد زیرا که اهل عالم منحصر شدند بر اهل کشتی او واما پیش از طوفان
علما اختلاف دارند در عموم وعدم عموم آن بعضی برانند که بعثت او
مخصوص بوده وظاهر آیات قرانی در محال متعدده که اَرْسَلْنَا نُوحاً اِلَی
قومه تائید این بعض مینماید وجمعی برانند که عام بوده بدلیل آنچه
در حدیث شفاعت واقع شده که اهل موقف چون برای طلب شفاعت
رجوع بنوح کنند گویند انت اول رسول الی اهل الارض وبدلیل آنکه تمام
اهل روی زمین بدعاء وی معاقب گشتند بطوفان واگر مبعوث
بر همه نبودی بدعاء وی هلاك نشدندی زیرا که حق تعالی میفرماید

بقومي

وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا و ثابت شده که اوّل رسل ویست
و این هر دو استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن اهل موقف
اوّلیّت ارسال نوح باشد نه عموم بعثت وی و ایضاً تنصیص قرآن بر
ارسال بقوم او تقاضای تخصیص سخن اهل موقف می نماید و اما جواب
از قصّه عموم عقاب بدعاء وی آنکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح
پیغمبران دیگر بغیر قوم او مبعوث شده و ایشان را دعوت بتوحید نموده
باشد و نوح معلوم کرده باشد که ایشان در تمادی و اصرار بر کفر حکم قوم او
دارند بنا برین دعا بر عموم اهل ارض کرده باشد و بر تقدیر تسلیم
گوئیم که بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بر جن و انس بوده و بعثت نوح
مقصور بر انس بوده و الله اعلم فضیلت یازدهم آنکه ختم نبوت
بوجود او شد و این شش فضیلت آنحضرت را ثابت است بدلیل حدیث
صحیح فضّلت علی الانبیاء بستٍّ اعطیت جوامع الکلم و نصرت بالرُّعب
مسیرة شهر و اُحِلَّت لی الغنایم و جُعلت لی الارض مسجداً و طهوراً و اُرسلتَ
الی الخلق کافة و ختم بی النبیّون و آنچه وارد شده که عیسی در آخر الزمان
از آسمان فرود آید معارض جُملهٔ اخیره از حدیث نیست زیرا که شریعت ناسخه
نخواهد آورد بلکه مقرر شریعت وی و عامل بآن خواهد بود فضیلت
دوازدهم آنکه ویرا تائید و تقویت کردند در حرب با کفار بجنود ملائکه
و این مرتبه هیچکس از پیغمبران را نبوده فضیلت سیزدهم آنکه او را رحمت
عالمیان گردانیده چنانکه فرموده وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
و رحمت بودن آنحضرت هم در حال حیوة وی و هم در حال ممات او متحقق است
چه بثبوت پیوسته که آن سرور فرموده حیوتی خیرٌ لکم و مماتی خیرٌ لکم

باُجود

وفرموده انا فرطكم على الحوض ودرحديثى ديگر ميفرمايد چون خداوند
تعالى به نسبت بامتى رحمتى خواهد نبى آن امت را پيش ازايشان ازين عالم
ببرد وبعضى ازعلما درتفسير رحمةً للعالمين گفته اند اى للجنّ والانس و
قيل لجميع النّاس رحمة للمومنين بالهداية ورحمة للمنافق بالامان من
القتل ورحمةً للكافر بتاخير العذاب وگويند چون جبرئيل اين آيت آورد
پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم ازوى پرسيد كه ازين رحمت هيچ نصيبى تو رسيده
گفت آرى هميشه من ازعاقبت خود ترسان بودم وچون آيت ذى قوة
عند ذى العرش مكين مطاع ثمّ امين بتو مى آوردم ايمن گشتم چه حق تعالى
مرادرين آيت ثنا گفته فضيلت چهاردهم آنكه درزمان بعثت او شياطين
ازآسمان به شهب ونيازك ممنوع شدند وقبل ازان ممنوع نبودند فضيلت
پانزدهم انكه اسرافيل گاه گاه بروى نازل ميشد واوبرهيچ پيغمبرى
نازل نشده ودراخبار وارد شده كه فرمود اسرافيل برمن فرود آمد جبرئيل
بطرف راست وميكائيل برجانب يسار وى بود پس اسرافيل مرا مخير ساخت
ميان آنكه پادشاهى باشم يا بنده وپيغمبرى باشم من اختيار آن كردم كه بنده
وپيغمبر باشم ودرميان دوچشم اسرافيل همه اشيا رابديدم فضيلت
شانزدهم انكه حق تعالى دركتاب خويش چون ذكر توبه وغفران انبيا
فرموده ذكر زلتى وچيزى كه لايق حال ايشان نبوده وازيشان واقع
شده هم نموده درقصّه آدم گفته وعصى آدم ربّه فغوى ثمّ اجتبيه ربّه
فتاب عليه وهدى ودرشان نوح فرموده فلا تسألنِ ما ليس لك به
علم انّى اعظك ان تكون من الجاهلين ودرقصّه يونس گفته كه وذا النون
اِذ ذهب مغاضباً فظنّ ان لن نقدر عليه فنادى فى الظلمات ان لا اله

نيزك نيزهٔ كوتاه
نيازك جماعه
صراح

لا انت سبحانك انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم
ودر قصه داود فرموده که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن
سبیل الله الایه ودر قصه موسی گفته فوکزه موسی فقضی علیه قال
هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل مبین قال رب اغفر لی
نغفر له ودر شان پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم فرموده انا فتحنا لک
فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ذکر
فتح را مقدم داشت وبعد از آن ذکر غفران ذنوب گذشته وآینده کرد
وذنب را مستور داشت فضیلت هفدهم آنکه هر چه انبیاء ما تقدم را
بعد از سوال عطا فرموده وی را بی سوال ارزانی داشته ابراهیم علیه الصلوة
والسلام گفت ولا تخزنی یوم یبعثون ودر شان او وامت او میفرماید
یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین
ایدیهم وبایمانهم وموسی علیه الصلوة والسلام گفت رب
اشرح لی صدری ودر شان پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید
الم نشرح لک صدرک فضیلت هیجدهم آنکه ذکر او را بلند
گردانیده ودر شان او گفته ورفعنا لک ذکرک علما در تفسیر آیت گفته اند
معنی رفع ذکر این است که هر جا خدای تعالی را یاد کنند وی را یاد کنند
مانند کلمهٔ ایمان وکلمات اذان وتحیات وغیر آن فضیلت نوزدهم
آنکه زوجات مطهرات آن حضرت را برای تعظیم وی مادر مؤمنان گردانید
در وجوب تعظیم واحترام وتحریم نکاح ایشان بدلیل آیت کریمه النبی
اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم وآیت کریمه وما کان

لَکُم اَن تُؤذُوا رَسُولَ اللهِ وَلاَ اَن تَنکِحُوا اَزوَاجَهٗ مِن بَعدِهٖ اَبَدًا
وگویند سبب نزول این آیت آن بود که طلحه بن عبید الله گفت چون
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از دنیا برود من عایشه را بخواهم فضیلت
بیستم آنکه نماز نافلۀ وی با وجود که نشسته گزاردی ثواب آن داشت
که بصفت قیام گزارد بخلاف دیگران که تطوع ایشان نشسته گزاردن
نصف ثواب تطوع دارد که در حال قیام گزارند بدلیل حدیث صحیح
مَن صَلّٰی قَاعِدًا فَلَهٗ نِصفُ اَجرِ القَائِمِ و قفّال از فقهاء شافعیّه این
خصیصه را انکار کرده وگفته درین حکم آنحضرت همچون دیگرانست نظر
بر عموم حدیث مذکور وغافل گشته از آنچه در صحیح مسلم از عبد الله بن عمرو
بن عاص رضی الله عنهما مروی شده که گفت رفتم بنزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم دیدم که نشسته نماز میگزارد گفتم یا رسول الله شنیده ام که تو
فرموده صَلوٰةُ الرَّجُلِ قَاعِدًا عَلٰی نِصفِ الصَّلوٰةِ وحال آنکه دیدم که نشسته
نماز میگزاردی فرمود آری من گفته ام ولکن لستُ کاحدٍ منکم ومختار
نزد فقهای شافعیه بلکه صواب قول اوّل است فضیلت بیست ویکم
آنکه همچنانکه از برابر میدید از قفای خود میدید بدلیل حدیث صحیح اَقِیمُوا
الرُّکُوعَ وَالسُّجُودَ فَوَاللهِ اِنِّی لَاَرَاکُم مِن وَرَاءِ ظَهرِی بعضی از علما
گفته اند که مراد وقوف تام است بر حال ایشان وامام احمد بن حنبل
فرموده جمهور برانند که مراد ازین رویت رویت عین است واز جمله نفایس
واقوال غریبه آنست که امام زاهدی شارح قدوری ومصنف قنیه
در رساله ناصریه آورده است که در میان دوشانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که بآن میدید وجامه مانع نبود او را

ازدیدن و در بعضی کتب سیر هست که منافقان از عقب آنسرور نماز می گزاردند
و اورا بایکدیگر تغامز میکردند خداوند تعالی چشم ویرا در دل وی کردانید
تا چنانچه از برابر میدید از قفا میدید فضیلت بیست و دوم آنکه شریعت
وی ناسخ جمیع شرایع و مؤید است الی یوم القیام فضیلت بیست و
سیم آنکه جسم وی چنان نورانی بود که هرگاه در آفتاب یا در ماهتاب
رفتی سایهٔ آنحضرت ظاهر نبودی و آنچه در بعضی احادیث وارد شده
که آن سرور در دعا برای اعضای و جهات خود نور از خدا طلبیده و در
آخر فرموده که اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي نُوْرًا مؤید این است و لنعم ما قیل
جسمش نداشت سایه والحق چنین سزد زیراکه بود جوهر پاکش ز نور حق
فضیلت بیست و چهارم آنکه خداوند تعالی او را حبیب خود گردانیده
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته بودند
و با هم میگفتند ابراهیم را حق تعالی خلیل خود فرا گرفته و موسی را نجی خود
گردانیده و عیسی را کلمه و روح خود ساخته و آدم را مرتبهٔ اصطفا
ارزانی داشته پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و گفت کلام
شما را شنیدم بدرستی که اِبْرَاهِیْم خَلِیْلُ الله و مُوْسَی نَجِیُّ الله و عِیْسَی
رُوْحُ الله و کلمه او و آدم صَفِیُّ الله است چنانکه گفتید بدانید که من حبیب
الله ام وَلَا فَخْر فضیلت بیست و پنجم آنکه دنیا و ما فیها را از زمان
آدم تا اوان نفخهٔ اولی بروی منکشف ساختند تا همه احوال را معلوم
کرد و یاران را بعضی از آن احوال خبر داد فضیلت بیست و ششم
آنکه حق تعالی ویرا درین عالم بجمال خویش مشرف ساخت و هیچ فرد از افراد
خلایق را این فضیلت میسر نشد فضیلت بیست و هفتم آنکه او را از

بهترین قرون بر انگیخت چنانکه فرموده بُعِثْتُ مِنْ خَیْرِ قُرُونِ بَنِی آدَمَ قَرْناً
فَقَرْناً حَتَّی کُنْتُ مِنَ الْقَرْنِ الَّذِی کُنْتُ فِیهِ فضیلت بیست و هشتم
آنکه او را از بهترین بهتران قبایل بیرون آورد و منّت نهاد بر مومنان
بآن حَیْثُ قَالَ لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ الآیه و بصحّت
پیوسته که حضرت فرموده اِنَّ اللهَ اصْطَفَی کِنَانَةَ مِنْ وَلَدِ اِسْمٰعِیلَ
وَاصْطَفَی قُرَیْشاً مِنْ کِنَانَةَ وَاصْطَفَی مِنْ قُرَیْشٍ بَنِی هَاشِمٍ
وَاصْطَفَانِی مِنْ بَنِی هَاشِمٍ و احادیث درین معنی بسیار است فضیلت
بیست و نهم آنکه امّت او را بهترین امم گردانیده حق تعالی میفرماید
کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْکَرِ فضیلت سی ام آنکه اجماع امّت او حجّت قاطع است و از
دیگر امم نبوده چنانچه جمهور ایمه بر انند فضیلت سی و یکم آنکه امّت او
بر ضلالت و گمراهی ننمایند لَا تَجْتَمِعُ اُمَّتِی عَلَی الضَّلَالَةِ فضیلت اجتماع ص
سی و دوم آنکه امّت او در قیامت بر جمیع امم گواه خواهند بود وکذلک
جَعَلْنَاکُمْ اُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَدَاءَ عَلَی النَّاسِ فضیلت
سی و سیم آنکه چهار دانک اهل بهشت امّت او خواهند بود اِنِّی لَاَرْجُو
اَنْ تَکُونُوا ثُلُثَی اَهْلِ الْجَنَّةِ فضیلت سی و چهارم آنکه امّت او اجابت
بیشتر از امم انبیا باشند در روز قیامت اَنَا اَکْثَرُ الْاَنْبِیَاءِ تَبَعاً یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
فضیلت سی و پنجم آنکه امّت او بقحط عام هلاک نخواهند شد فضیلت
سی و ششم آنکه دشمنی غیر از ین امّت برین امّت مسلط نخواهد شد
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بمسجدی از مساجد رفت و دو رکعت نماز گزارد و ما با او نماز گزاردیم

وبعد از نماز دعائی بغایت طویل کرد وبعد از فراغ دعا فرمود سه چیز از خداوند تعالی خواستم دو چیز درجه قبول افتاد ویکی ممنوع شدم خواستم که امت من بقحط هلاك نکردند یعنی بروجه عموم برمن ارزانی داشت وخواستم که امت من بغرق هلاك نکردند یعنی بغرق عام چنانکه با قوم نوح واقع شده بمن عطا فرمود وروایتی آنکه فرمود خواستم که دشمن از غیر ایشان بر ایشان مسلط نشود بمن داد وخواستم که درمیان ایشان اختلاف وجنك واقع نشود منع فرمود فضیلت سی وهفتم آنکه آصار وتکالیف امم ما تقدم را از امت او برداشت وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فضیلت سی وهشتم آنکه صفوف امت او را مانند صفوف ملائکه کردانید جُعِلَتْ صُفُوفُنَا كَصُفُوفِ الْمَلَائِكَةِ فضیلت سی ونهم آنکه جایز نبود هیچکس را که آواز خود در حضور او بلند کند مانند آنکه با یکدیکر رفع صوت میکردند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ فضیلت چهلم آنکه واجب بود بر نمازگزار که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم او را بخواند درمیان نماز جواب کوید ونمازش باطل نشود بدلیل قصه ابی سعید بن المعلی در صحیح بخاری وقصه ابی بن کعب در ترمذی فضیلت چهل ویکم آنکه هدیه بروی حلال بودی کراهت بخلاف دیکر حکام وولاة فضیلت چهل ودوم آنکه دروغ بران حضرت بر سبیل عمد همچون دروغ بر دیکران نیست چنانکه فرموده ان كذبا على ليس ككذب على أحد بلکه از فحش کبایر است بر قول صحیح نزد علماء شافعیه رحمهم الله

وشیخ ابو محمد جوینی از فقهای ایشان مبالغه نموده وگفته هر که بسبیل عمد بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دروغ بندد کافراست و در حدیث دیگر فرموده من حدث عنی بحدیث یری انه کذب فهو احد الکاذبین فضیلت چهل و سیم آنکه هر کس او را در خواب بیند حق وصدق است من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی وعلما را در معنی حدیث دو قولست یکی آنکه مراد اینست که خواب او راستست واز جمله اضغاث احلام نیست دوم آنکه مراد آنست که حقیقة او را دیده ولکن باید که آن حضرت را بر صفتی وهیئتی بیند که در وقتی از اوقات بران صفت وهیئت بوده باشد که اگر برخلاف این بیند رؤیا تاویل باشد نه رؤیا حقیقة تنبیه آنچه رائی در خواب از آنحضرت بشنود از احکام عمل بآن نکنند نه از برای شك در رویة بل از برای آنکه ضبط رائی مفقود است در حالة نوم زیرا که خبر مقبول نیست مگر از ضابط مکلف ونایم را این حال نیست فضیلت چهل وچهارم آنکه اول کسی که فرداء قیامت از قبر برخیزد او باشد انا اول من تنشق عنه الارض فضیلت چهل وپنجم آنکه فرداء قیامت مرتبه شفاعت باو دهند وآن حضرت را چند شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند باو ملتجی کردند چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده دویم در شان جماعتی که بی حساب به بهشت روند سیم در شان جمعی که مستحق دخول دوزخ شده باشند چهارم در باب طایفه که در دوزخ در آمده باشند وبوسیله شفاعت آن سرور ایشانرا بیرون آرند پنجم در شان کرومی که در بهشت در آمده باشند وبواسطه شفاعت وی درجات ایشان بلند کردد

ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب از وی شود چنانکه در شان
ابو طالب خواهد بود هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا رفته باشند
چه بثبوت پیوسته که حضرت فرمود مَن استطاع ان یموت بالمدینة
فلیمت بها فانّی اشفع لمن یموت بها فضیلت چهل و ششم آنکه
اوّل کسی که شفاعتش قبول کنند او باشد انا اوّل شافع واوّل مشفع
فضیلت چهل و هفتم آنکه لواء حمد در روز قیامت از ان وی باشد لواء
الحمد یومئذ بیدی فضیلت چهل و هشتم آنکه افضل و اکرم جمیع خلایق
است نزد خداوند تعالی و پیشوای ایشانست در روز قیامت فضیلت
چهل و نهم آنکه تمام انبیا و رسل در سایه علم دولت او خواهند بود
آدم ومن دونه تحت لوائی ودر حدیث دیگر میفرماید انا سیّد
ولد آدم وبروایتی انا اکرم الاوّلین والآخرین یوم القیمة ولافخر
وبیدی لواء الحمد ولافخر وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الاّ
وهو تحت لوائی فضیلت پنجاهم آنکه اوّل کسی که در بهشت در آید
وی باشد انا اوّل من یقرع باب الجنّة ودر حدیثی دیگر میفرماید که
روز قیامت خواهم رفت بدر بهشت وقرع باب خواهم کرد خازن بهشت
گوید کیستی گویم محمّد گوید مامور گشته ام که برای هیچ احدی پیش از
تو در بهشت را نگشایم وهمچنین امت او پیش از سایر امم در بهشت در آیند
چنانکه در قصّه وفات وقصّه معراج دلیل آن گذشت فضیلت پنجاه
ویکم آنکه حوض مورود در روز قیامت از ان وی باشد انا اعطینا
ک الکوثر فضیلت پنجاه و دوم آنکه مقام محمود مر ورا بود عسی ان یبعثک
ربّک مقاما محمودا فضیلت پنجاه وسیوم آنکه وسیله که اعلی درجات

بهشت ازان وی خواهد بود ابو هریره روایت کند که حضرت فرمود سلوا الله لی الوسیلة گفتند یا رسول الله وسیله چیست فرمود اعلی درجه است در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد وامید میدارم که آن مرد من باشم وبصیغه رجا برای ادب واحتیاط ذکر کرده والا مقرر است که او خواهد بود

فضیلت پنجاه وچهارم آنکه در تاریکی چنان میدید که در روشنائی ودرین باب حدیثی ضعیف از عایشه مروی است فضیلت پنجاه وپنجم آنکه تثاوب که از افعال شیطان است نداشت چنانچه بخاری در تاریخ کبیر خود حدیثی مرسل درین معنی اخراج کرده ودر کتاب ادب بر سبیل تعلیق ایراد نموده

فضیلت پنجاه وششم آنکه مگس بر بدن مبارک وی نمی نشست وشاعر بآن معنی اشارت کرده که حلوای بسین انبیائی وین طرفه که بر تو یک مگس نیست

فضیلت پنجاه وهفتم آنکه خلق او بهتر از خلق جمیع خلایق بود چنانکه حق تعالی در وصف خلق او میفرماید وانک لعلی خلق عظیم فضیلت پنجاه وهشتم آنکه بهترین خلایق بود از روی صورت وخلقت وتناسب اعضا چنانکه صحابه که وصف خلقت او میکردند در آخر ختم برین نمودند که یقول ناعته لم ار قبله ولا بعده مثله فضیلت پنجاه ونهم آنکه در کتب وصحف انبیا ما تقدم ذکر وصف ونعت او وآنکه او پیغمبر آخر زمان است واقع شده وصاحب آن کتاب وصحیفه بشارت بقدوم آن حضرت داده وهمچنین احبار ودانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور وی اخبار از وجود آن سرور نموده اند وکاهنان وعرافان وجنیان گواهی برصدق نبوت او داده اند وعظماء واکابر هر عصر خوابها که دال بوده بر وجود با جود او دیده اند ودر عرف اهل سیرت آنها را بشارت گویند ودرین کتاب ایراد

بعضی از

بشارت صحیفه آدم

بعضی از انها واقع خواهد شد اما بشایر انبیاء ما تقدم در صحیفه از صحایف
آدم بان پیغمبر مکرم حق تعالی وحی فرستاده آنچه مضمون آن راجع باین معنی
میشود که منم خداوند مکه اهل آنجا همسایهاء من و زایران آن خانه رسیدگان
و مهمانان و در کنف حمایت و سایهٔ حفظ و رعایت من اند معمور سازم
آن خانه را باهل آسمان و زمین بیایند بآنجا گروه گروه در حالی که ژولیده
موی و غبار آلوده باشند آواز تکبیر بلند بردارند لبیک گویان و اشک
از چشم ریزان هر کس که بزیارت آن خانه آید و مقصودی بغیر از زیارت
نداشته باشد بتحقیق که مرا زیارت کرده و مهمان من گشته سزاوار بکرم
شرف م — من آن باشد که ویرا بکرامت خود رسانم و کمال و رفعت حال آنخانه را
به پیغمبری مفوض سازم از فرزندان تو که او را ابراهیم گویند قواعد آن
خانه بسبب او بلند کردانم و بر دست او عمارت آنرا راست آرم و چشمه
زمزم را بروی ظاهر سازم و حل و حرمت آنرا بمیراث بدو دهم و مشاعر
آنرا بدست وی آشکارا سازم بعد از ان اهل هر قرنی آنرا آبادان نگه
دارند و در معموری او سعی نمایند تا منتهی شود نوبت بپیغمبری از فرزندان
تو که او را محمد گویند و خاتم پیغمبران باشد و ویرا از ساکنان و والیان
و حاجیان و ساقیان این بیت گرامی کنم هر که مرا جوید و از من چیزی
خواهد باید که بداند که من با آن جماعت ژولیده موی غبار آلود و وفا
کننده بنذر خویش باز گشته به پروردگارم آری مهر پاکان در میان جان نشان
دل مده الا بمهر دلخوشان دل ترا در کوی اهل دل کشند تن ترا در حبس آب و گل
کشند گر تو سنگ خاره و مرمر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
نار خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند

هین غذائی دل بده از هم دلی رو بجو اقبال را از مقبلی مردحج همره حاجی طلب خواه هند و خواه ترک یا عرب منکر اندر نقش و اندر رنگ او بنگر اندر عزم و در آهنگ و در صحف ابراهیم بدان پیغمبر کریم خطاب آمد که دعاء تو در شان فرزندت اسمعیل مستجاب ساختیم و برکت بر وی و بر نسل او فایض گردانیدیم و او را معظم و مکرم کردیم از وی پسری بزرگوار آید محمد نام کنیده و برداشته من باشد باو وحی فرستم و او برساند آنرا با متی که بهترین امم باشند و در توریة حق تعالی خطاب باحقیقت جامعه محمدیه کرده بعبارتی که ترجمه آن باینمعنی راجع میشود که ای پیغمبر نامی بدرستی که ما فرستادیم ترا در حالی که گواهی و بشارت دهنده نیکانرا و ترسانندهٔ بدانرا و پناهی میان را تو بنده من و رسول منی نام نهاده ام ترا متوکل بعد ازان بطریقه التفات از خطاب بغیبت میفرماید درشت گوی و درشت خوی و سنگ دل و فریاد برآرنده در بازارها نباشد و بدی را ببدی پاداش نکند لکن عفو نماید و اعراض کند خداوند تعالی اورا از دنیا نبرد تا زمانی که باو راست گرداند ملتی را که کج شده باشد بآنکه بگویند لا اله الا الله پس بگشاید بآن کلمه چشمهاء نابینا و گوشهاء ناشنوا و دلهاء در غلاف را و در محلی دیگر از توریة واقع است که محمد بن عبد الله مولد او در مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام باشد امت وی شکر گزاران باشند تکبیر گویند در هر بلندی و حمد گویند در هر پستی ازار بندند بر انصاف خود و وضو سازند بر اطراف خود منادی مؤذن ایشان ندا کنند از جو آسمان یعنی بر مکانی عالی صف ایشان در قتال و صف ایشان در نماز یکسان باشد ایشانرا در شب زمزمه باشد چون زمزمه

بشارت
صحیفه ابراهیم

بشارت
توریت

فایده

فضیلت امت محمد عم وطلب کردن حضرت موسی عم که از امت آنحضرت عم گردد

زبور و گویند موسی علیه الصلوة والسلام در الواح توریت قریب
بهفتاد وصف از اوصاف بعضی از امم که در آخر الزمان پیدا آیند
ملاحظه نمود وعند الوقوف بر هر یک از آنها از خدا میخواست که آن
جماعت را امت وی گرداند خطاب می آمد که اینها امت محمد خواهند بود
در آخر کار چون این همه فضایل امت محمد را دید گفت اللهم اجعلنی
من امة محمد واز کتاب حیقوق پیغمبر که با دانیال معاصر بوده این معنی
منقول شده که جاء الله من التیمن والتقدیس من جبال فاران وامتلات
الارض من تحمید احمد وتقدیسه وملك الارض ورقاب الامم ودر
محلی دیگر از کتاب مذکور واقع شده که لقد انکشفت السماء من بهاء محمد
وامتلات الارض من حمده واز وهب بن منبه منقولست که گفته
حق تعالی وحی فرستاد بر شعیا پیغمبر علیه السلام کلامی را که مودای
آن راجع باین معنی است که من فرستنده ام پیغمبری را که امی بود بگشایم
بسبب او گوشها کر ودلهاء در غلاف را سکینه را لباس او
وبر ونیکوئی را شعار او وتقوی وپرهیزکاری را ضمیر او وحکمت را
مدرک او وصدق ووفا طبیعت او ومعروف خلق او وعدل سیرت
او وحق شریعت او وهدایت امام او واسلام ملت او واحمد نام او
گردانیده ام راه راست بنمایم باو وبعد از گمراهی ودانا گردانم بوسیله
او بعد از نادانی وبسیار گردانم باو وبعد از قلت وجمع سازم باو
بعد از فرقت والفت دهم ببرکت او میان دلهاء متفرقه وامم مختلفه
وامت او را بهترین امم سازم وایشان رعایت آفتاب کنند یعنی
برای وقت نماز طوبی دلهای ایشانرا ودر زبور حق تعالی خطاب

بشارت شعیا پیغمبر علیه السلام

بشارت زبور

باحقیقت جامعه محمدیه فرموده که فاضت الرحمة علی شفتیك من اجل
ذلك ابارك علیك الی الابد فتقلد السیف فان بهاءك وحمدك الغالب
وارکب کلمة الحق فان ناموسك وشرایعك مقرونة بهیبة یمینك
والامم یخرون تحتك ومنقولست که داود علیه السلام بخدا نالید و گفت
بار خدایا جاعل السنة یعنی محمد را برانگیز ان تا مردم را دانا گرداند
که عیسی ازجمله بشر است ودر انجیل خداوند تعالی وحی کرد بعیسی که
تصدیق کن بمحمد وایمان آر بوی وبفرمای امت خود را که هر کس از ایشان
چون ادراك زمان وی کند ایمان آرد بوی ای پسر بکر بتول
یعنی مریم بدانکه اگر نه محمد بودی من آدم را وبهشت ودوزخ را نیافریدمی
وبتحقیق که چون عرش را ایجاد کردم مضطرب بود وقرار نداشت بران
نوشتم که لا اله الا الله محمد رسول الله پس استقرار یافت وساکن شد
واما اخبار احبار درین معنی بسیار است ازانجمله یکی خبر سیف بن ذی یزن
است که یکی از ملوك حبشه ویمن بود آورده اند که چون سیف بن ذی یزن
خداوند تعالی بر اعداء خود ظفر داد وملك یمن را بعد ازانکه از حیطه
تصرف او بیرون رفته بود باز در قبضه اقتدار او در آورد رؤسا ووفود
عرب بتهنیت او میرفتند عبد المطلب با جمعی از اشراف قریش مثل
امیة بن عبد شمس وعبد الله بن جدعان ووهب بن عبد مناف و
قصی بن عبد الدار بتهنیت او رفتند وباوی ملاقات نمودند
وازوی تعظیم واحترام تمام یافتند تا ایشان را در محلی مناسب فرود
آوردند واقامت فراخور بجهت ایشان تعیین نمود وبعد از یکماه
عبد المطلب را تنها طلب کرد ودر خلوت باو گفت سری از اسرار غیبیه

بشارت انجیل

بشارت علما واحبار اهل کتاب

بفرمود م

با تو در میان می آرم باید که پوشیده نکه داری واگر غیر تو بودی اظهار
نیکردم ولکن کان من اینست که معدن آن سر تو نئی عبد المطلب او را ثنا گفت
و پرسید که چیست آن سیف گفت من در کتب صادقه و معلومات سابقه
یافته ام خبری عظیم و خطری جسیم که در ان شرف حیوة و فخر ممات است
عرب را عامة و قوم ترا کافة و ترا خاصة عبد المطلب گفت ای ملک بتحقیق
که من باز میکردم بخبری که هیچ وافد بآن چیز باز نکشته و اگر نه هیبت ملک
بودی التماس مینمودم که سرور مرا زیاده گرداند و ازین روشن تر بگوید
سیف گفت اذا ولد بتهامة غلامٌ به علامة کانت له الامامه ولکم
بها الزعامة الی یوم القیامه و قد حان حینه اسمه محمد و بین کتفیه شامه
یموت ابوه و امه و یکفله جده و عمه و در روایتی آنکه گفت پیغمبری و دین
پروری از نسل و فرع تو مبعوث میگردد که نام او محمد و احمد بود و هنگام
ولادت او این زمان است یا شاید که تولد نموده باشد پدر و مادر او بمیرند
و جد و عم وی او را کفالت نمایند خداوند تعالی وی را آشکارا برانگیزاند
و او را از ما انصار و معاونان پیدا گرداند تا او بمدد آن انصار دوستان
خود را عزیز سازد و دشمنان خود را مقهور و ذلیل کند و در حین ولادت
او آتشها بمیرد و بپرستند خدای یکتا بیهمتا را و کفر و طغیان را نیست
گرداند و لات و عزی و سایر بتان شکسته شوند قول او فصل و حکم او
عدل بود امر معروف کند و بآن عمل نماید و نهی از منکر کند و دوری از آن
جوید عبد المطلب گفت پایه قدر تو بلند و مرتبه فضل تو ارجمند و درخت
عمرت برومند باد هیچ تواند بود که ملک بر من آسان کند و روشن تر
ازین بگوید سیف گفت والبیت ذی الحجب والعلامات والنصب والآیات

والكتب انك لجده ويا عبد المطلب غير كذب عبد المطلب چون این
سخن بشنید بسجده افتاد و شکر و ثناء حق بتقدیم رسانید سیف گفت
ای عبد المطلب سر خود را بر دار که سینه تو منشرح و عمر تو دراز و کار تو
رفیع باد و مرا خبر ده که هیچ ازین امور که ذکر کردم چیزی احساس نموده
یا نی عبد المطلب گفت آری ای ملک مرا پسری بود که بسیار با وامیدوار
می بودم دختری کریمه از کرائم قوم خود در عقد نکاح وی در آوردم آمنه
بنت وهب پسری از و متولد شد او را محمد و احمد نام کردم میان هر دو شانه
وي نشانه هست و هر چه گفتی در وي مشاهده کرده ام پدر و مادرش
وفات یافتند اکنون من و عمّ وي بکفالت او قیام می نمائیم سیف گفت
والله که آن که من می گویم اوست زنهار که از دشمنان وي و بروایتی
از یهود بر وي بر حذر باش اگر چه خداوند تعالی دشمنانرا بر وی مسلط
نخواهد ساخت و این سخن را ازین گروه که با تو اند زنهار پنهان داری
مبادا که حسد ایشانرا باعث شود بر انکه با وي عداوت ورزند و البته
اینها یا نسل اینها با او دشمنی خواهند کرد و اگر نه آن بودی که میدانم که من
پیش از ظهور بعثت او از دنیا میروم هر اینه با تمام لشکر خود از پیاده
و سوار بسوی او سیر مینمودم و یثرب را دار الملک خویش میساختم
چه در کتب آباء خویش یافته ام که اهل آن خطه دعوت او را اجابت
نمایند و معاونت و نصرت او بتقدیم رسانند و قبر وي آنجا بود
و اگر نه دوست داشتمی که وي بغایت ترقی و نهایت کمال خود برسد و از
جمیع آفات محفوظ ماند اظهار اسم او میکردم و عرب را پی رو او می
گردانیدم و اگر زنده مانم چنین خواهم کرد برخیز و بدیار خود بسلامت باز

کرد و در محافظت وی تقصیر منمای پس هر مردی را از اشراف که همراه
عبد المطلب بود دویست شتر و بروایتی صد شتر و ده غلام حبشی و ده
کنیزک و ده رطل طلا و بروایتی پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک
مملو از عنبر و دو حله از برود یمانی انعام فرمود و عبد المطلب را هم چندانکه
بهمه آنها داده بود بداد و گفت مارا از احوال محمد گاه گاه خبردار میکردان
پس وداع نمودند و بمکه باز گشتند و در راه عبد المطلب چون آثار غبطه
وحسد بر انعام ملک از رفقا مشاهده می نمود میگفت ای یاران حسد
بر انعامی که ملک یمن بمن نموده مبرید اگرچه جزیل است زیرا که روی در فنا
و زوال دارد ولکن باید که غبطه برید بر آن دولت و سعادت و عزت
و شرف که بشارت داده بآن و گفته که مرا و ذریه مرا بعد از من خواهد
بود تا قیام قیامت می پرسیدند که کدامست جواب میداد که زود باشد
که معلوم شود شمارا آنچه من میگویم پس عبد المطلب بعد از مراجعت
بمکه سال دیگر وفات یافت و سیف بعد از چند سال مقتول شد
و زمان بعثت آنحضرت را در نیافت و آورده اند که آنحضرت در سن هفت
سالگی روزی در میان صفا و مروه ایستاده بود جماعتی از نصاری
از جانب شام برسم تجارت در مکه فرود آمدند پس یکی از ایشان ویرا
بعلامات و نشانها که در کتاب خود خوانده و دانسته بود بشناخت
باو گفت ای جوان تو کیستی فرمود من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم
نصرانی اشارت بجانب آسمان کرد گفت پروردگار این کیست فرمود
الله ربها و اشارت بزمین کرد و گفت پروردگار این زمین کیست
حضرت جواب داد که الله ربها و اشارت بکوه کرد و مثل آن سوال کرد

وهمان جواب شنید نصرانی کفت غیر از الله هیچکس پروردکار اینها نیست فرمود
آمده که مرا در شك اندازی پروردکار من وی یکیست نه شریك دارد ونه ضد
پس نصرانی کفت ای اهل شام بدانید که این پیغمبر آخر زمان است ومرویست
که حبری از احبار نصاری بمکه آمد ودر روز عید بر مجمع زنان بکذشت
نصرانی کفت ای کروه زنان بدانید که درین دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد
که نام او احمد بود وبعضی از نعت ووصف آن حضرت را بیان کرد آنکاه کفت
هر زنی از شما که تواند در عقد نکاح او درآمدن باید که آن دولت را غنیمت شمرد
خدیجه دران میان بود سخن آن مرد را در کوش جان کرد تا زمانی که بآن
سعادت فایز آمد واما اخبار کاهنان وعرافان بوجود باجود آن بشارت کاهنان
سرور بحد کثرت وشهرت رسیده از انجمله یکی آنکه آورده اند که نصر بن ربیعه
که یکی از ملوك یمن بوده بعد از تبابعه وکویند بانی سمرقند وحیره وی بوده
خوابی دید که ازان خواب بترسید همه کاهنا ومنجمان را از دیار خود جمع ساخت
وتعبیر خواب خود از ایشان طلبید کفتند خواب چیست کفت تعبیر آنرا اندانند الا
کسی که خواب ناکفته بداند ایشان کفتند اکر تو کسی چنین میخواهی بفرست
تا سطیح وشق را که در فن کهانت امروز عدیل ونظیر ندارند که ایشان حل بیارند
این مشکل توانند نمود پس نصر وکس بطلب ایشان فرستاد اول سطیح
رسید نصر بعه باوی کفت خوابی دیده ام اکر آن خواب را ناکفته بدانی
تعبیر آنرا خطا نکنی سطیح کفت آری میدانم که چه خواب دیده رأیتُ
حُمَمَةً خرجت مِنْ ظلمة فوقعت بارض تهمة فاکلت منها کل ظلة
تهامه ذات جمجمه یعنی در خواب دیدی که اخکری سیاه از تاریکی یا
یا از قطعه ابری بیرون آمد پس آن آتش بزمین تهامه یعنی یمن افتاد وهر جنبنده را

که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من این
بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش
لَيَهْبِطَنَّ اَرْضَكُمُ الْحَبَشُ فَلَيَمْلِكُنَّ مَا بَيْنَ اَبْيَنَ اِلَى جُرَشَ یعنی سوگند
میخورم بخدای جنبنده و گزنده که در میان دو سنگستان مدینه یا
یمن است که هر اینه فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند
از آنجا که اَبْيَنَ است تا آنجا که جُرَش است و آن دو موضع است بر دو
جانب ملک یمن پس نصر بن ربیعه بسیار ملول شد و محزون گشت
و پرسید که این امر که گفتی در زمان دولت من بظهور خواهد پیوست
یا بعد از من سطیح گفت بعد از عهد تو بشصت سال یا هفتاد سال
واقع خواهد شد نصر گفت سلطنت یمن در میان اهل حبش دایم ماند
گفت نی هفتاد و چند سال حکومت کنند بعد از ان سیف بن ذی یزن
از عدن خروج کند و هیچ حبشی را در یمن بنگذارد نصر گفت مُلک برو و نسل
او باقی ماند یا نی سطیح گفت نی بلکه منقطع شود گفت مُلک از نسل او
که بستاند گفت نَبِيٌّ زَكِيٌّ يَاْتِيهِ الْوَحْيُ مِنَ الْعَلِيِّ یعنی پیغمبر پاک که وحی
باو آید از خداوند بزرگ نصر پرسید که این پیغمبر از کدام قوم بود جواب داد
که از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن النضر ملک برو و بر قوم او مسلم
بماند تا آخر دهر نصر گفت این دنیا را آخری خواهد بود گفت آری روزی
که جمع کند خداوند تعالی دران روز اوّلین و آخرین را محسنان و اهل
صلاح دران روز سعادت و فلاح یابند و مفسدان بدبخت گردند نصر
گفت آیا این سخن که میگوئی مطابق واقع است سطیح گفت آری والشفق
والفلق والغسق انّ ما انبأتك به لحقّ و بروشنائی صبح که آنچه باتو

نسخه جنبنده

سطیح م

یعنی سوگند بسرخی اوایل شب و بسیاهی که در حین غروب در افق ظاهر میشود م

گفتم حق وصدق است والبتّه واقع خواهد شد وچون شق بیامد خواب
بادشاه راموافق سیطح تعبیر کرد وگفت بعد از سیف بن ذی یزن
رسولی مبعوث گردد بحق وعدل وملك بر وی وبر قوم او قرار گیرد تا روز
فصل بادشاه گفت روز فصل کدام است شق گفت یومٌ یجزی فیه الولاة
ویجمع النّاس للمیقات واما اخبار جنّ از ظهور آن سرور متعدد واقع
شده یکی قصّه ابوعامر راهب ست که گفت در ماه رجب میرفتم بشام که از
کاهن آنجا چیزی از حوادث کائنه وامور آینده معلوم کنم شبی ماهتاب
بود بر شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بیرون رفت چون بیدار شدم خود را
در بیابانی منکر دیدم وبر خود بترسیدم آتشی چند از دور می نمود بسوی
آن آتشها روان شدم دیدم که جمعی که مشابهت با آدمی ندارند خود را
بآن آتشها گرم میکنند وبا یکدیگر بآواز بلند در سخن اند موی بر اندام
من برخاست وشترم بایستاد ومی لرزید خود را از شتر بیند اختم آن
جماعت از نظرم غایب شدند بآواز بلند گفتم بناه برئیس این جمع میبرم
بس چهار نفر از یشان بر من ظاهر شدند وسلام کردند وبیش من
بنشستند صورت ایشان بغایت زشت ومهیب بود یکی با من گفت
از کجائی گفتم از قبیله غسّان بشام میرفتم که از کاهنان آنجا چیزی
از اخبار آینده معلوم کنم وایشان از شما اخذ میکنند ومن بحق جوار
تابع آن کسم که مقصود مرا حاصل کند واز حقیقت وکنه آن مرا خبردار
گرداند همه اشارت بیکی کردند وگفتند بدانا رسیدی بس بر او
آوردم ومقصود خود را از وی سوال کردم گفت ترا بچه کنیت خوانند
گفتم بابوعامر گفت آری ای ابوعامر شاد گردانم وچشمت را روشن کنم

بشارت جن

بفرمان برداری فراگیره علمی راکه هیچ شك دران نباشد سوگند یاد میکنم
بمعمور سازندهٔ بیابان خراب بی آب بباران ریزان از سحاب که شتران
سریع السیر باریك میانرا برانند بسوی گرامی ترین دلیران ووفا کننده
کان بعهد که بهترین ناصحان وآمران باشد وهراینه که فرود آید از
آسمان کلامی که مردم را به نیکوئی فرماید ومهار انقیاد در بینی
گردن کشان کج خلق کند وافسانه گوی را خاموش سازد ای ابوعامر
بدرستی که خداوند تعالی را بغضب آورده است مداومت مردم بر
فسق وظلم ومعاندت ایشان با یکدیگر ونزدیکست که بخوانند وبرانگیزانند
شکنندهٔ اکاسره وقیاصره را ابوعامر گوید گفتم ایا این کس که اورا
بخوانند پادشاهی باشد گفت کلاّ بل نبیٌّ شرافُ کریمٌ وافِ موطّا
الاکناف مِن بنی هاشم بن عبدمناف گفتم نسبش معلوم کردم هیچ
توانی که اوصافش بگوئی گفت آری ودرایستاد وشکل وشمایل آنحضرت را
بیان کرد واز خاتم نبوتش نشان داد وگفت که امی باشد ودین حنیف
آسان درمیان آرد وهرکس که پی روی او کند سعادت یابد واین امور
که با تو میگویم ای ابوعامر گوش من از ملائکه کرام شنیده این بگفت
وبرخاست وبا آن سه یار خود از نظر من غایب شدند شب دران منزل
بودم وصباح برسر راه آمدم واز همان جا بازگشتم واما از جمله منامات
صالحه که دال بوده بر وجود حضرت یکی آنکه از عبدالمطلب مروی است
که گفت روزی در حجر درخواب بودم واقعهٔ هولناك دیدم از خواب درآمدم
ترسان ونزد کاهنهٔ قریش رفتم چون نظرش بر من افتاد ومرا متغیر
دید پرسید که چه بوده است سید مارا که متغیر الحال آمده ایا مکروهی باو

بشارت
منامیه

رسیده گفتم در واقعه دیدم که درختی از صلب من بیرون می آمد سر او بر آسمان و اغصان و فروع وی تمام مشرق و مغرب را فرو گرفته و با او نوری بود هفتاد برابر نور آفتاب و عرب و عجم سجده آن میکردند ساعة فساعة نور و بزرگی آن درخت زیاده می گشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهاء وی زده بودند و قومی دیگر هم از قریش میخواستند که آنرا قطع کنند چون نزدیک می آمدند جوانی که من هرگز خوب روی تر و خوش بوی تر از و ندیدم ایشانرا منع میکرد و چشم ایشانرا می کند و ایشانرا در هم می شکست دست خود دراز کردم که شعله از آن نور فرا گیرم و گفتم ازین نور که با نصیب خواهد بود آن جوان گفت آن جماعت که دست دران زده اند بیدار شدم ترسان عبد المطلب گوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس گفت اگر این خواب که میگوئی راست باشد تعبیر آن اینست که از صلب تو مردی بیرون آید که بر اهل مشرق و مغرب حکومت کند و مردم همه مطیع و منقاد وی کردند و مرویست که عمرو بن مرة جهنی گفت در ایام جاهلیت بقصد زیارت بیت الله از قبیلهٔ جهینه با جمعی از قوم خویش بیرون آمدم و چون بمکه رسیدم شبی در واقعه دیدم که نوری ساطع از خانهٔ کعبه ظاهر شد و مرتفع و منتشر می گشت چنانک کوه یثرب از روشنی آن بنمود از آن نور آواز شخصی شنیدم که میگفت انقشعت الظلم و سطع الضیاء و بعث خاتم الانبیاء انگاه آن نور اضاءتی و درخشیدنی کرد که قصور حیره و مداین بدیدم و دران نور گوینده میگفت ظهر الاسلام و کسرت الاصنام و وصلت الارحام بیدار شدم ترسان و با یاران خود گفتم امری غریب در میان قریش

واقع خواهد شد وایشانرا از واقعهٔ خود خبردار کردانیدم وچون ببلاد
خویش مراجعت کردیم بعد ازچند وقتی خبر بما رسید که مردی پیدا شده
که اورا احمد میکویند ودعوی نبوت میکند پدر من سادن بتخانهٔ
جهینه بود رفتم بانجا وبت را بشکستم پس ساختکی خود کردم وبملازمت
وی شتافتم وآن خواب خود را بروی عرض کردم فرمود من پیغمبرم سلم بتمام
عباد میخوانم ایشانرا باسلام ومیفرمایم بحقن دماء وصلهٔ ارحام وبه
پرستیدن خداوند تعالی وبترک اصنام هرکس که دعوت مرا اجابت
کند مر وراست بهشت وهرکس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست
ایمان آرای عمرو بن مره تا حق تعالی ترا ایمن کرداند از هول جهنم
پس کفتم اَشهَدُ اَن لا اله الا الله وَاِنّکَ رَسُولُ الله ایمان آوردم
بهرچه تو آورده از حلال وحرام واکرچه اینمعنی دشوار است بر
بسیاری از اقوام بعد ازان بیتی چند که در حین شنیدن خبر آنحضرت
کفته بودم بروی عرض کردم وان ابیات اینست ۞ شهدت
بانّ الله حقٌّ واننی لِالهة الاحجار اوّل تارک وشمرت
عن ساقی الازار مهاجرا اجوب الیک الوعث بعد الدّکادک لاصحب
خیر النّاس نفسا ووالدا رسول ملیک النّاس فوق الحبائک
حضرت فرمود مرحبا بک یا عمرو بن مُرّه فضیلت ششم آنکه اورا
بمعجزات باهرات وکرامات ظاهرات مخصوص کردانیدند اهل حقایق
کفته اند مصطفی را صلی الله علیه وسلم معجزات همه پیغمبران دادند واز
همه درکذرانیدند اکر نوح را کشتی کرامت فرمودند تا برروی آب
طوفان جاری شد پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم سنک درفرمان کردند

حقن بازداشتن خون از ریختن صراح

الوعث المکان السهل الذی تغیب فیه الاقدام ویشق علی من یمشی فیه منه قدس سره

الدکداک من الرمل ما التبد منه بالارض ولم یرتفع والجمع الدکادک منه قدس سره

الحبیکه الطریق فی الرمل والجمع الحبائک ای طرایق النجوم ای فوق السماء ذات الحبائک منه قدس سره

تا بر روی آب روان گشت و این ابلغ است در معجزه چنانچه مروی گشته که در آن روز که عکرمه بن ابی جهل را بایمان دعوت میفرمود گفت معجزه بنمای تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی الله علیه وسلم غدیری آب بود که بر گرد آن سنگها چیده بودند فرمود برو بنزد آن سنگ و بگوی محمد ترا میخواند عکرمه رفت و سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی آب جاری شد و آمد و مقابله رسول صلی الله علیه وسلم بایستاد و معلوم است که رفتن سنگ بر روی آب عجبست از رفتن چوب بر روی آب و اگر آتش را مسخر ابراهیم خلیل علیه السلام کردند که در وی هیچ تاثیر نتوانست کرد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم این مرتبه کرامت کردند که ردائی که دست آنحضرت بدان رسیده بود آتش در ان تاثیر نکرد چنانچه آورده اند که انس بن مالک ضیافتی کرده بود و بعد از طعام خادم را فرمود تا تا مندیلی وسخ بیاوردند و در تنوری که در ان آتش افروخته بود بینداخت و بعد از ان برون آورد آتش در ان هیچ نوع تاثیر نکرده بود جز این که آنرا از چرک و وسخ پاک و منقی ساخته بود و مرویست که فردای قیامت آتش دوزخ را این خطاب کنند که فرمان بردار محمد باش هر کس را که وی گوید بسوز بسوز و هر که وی نخواهد مسوز و اگر موسی را علیه السلام روان شدن آب از سنگ کرامت کردند پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم روان شدن آب از انگشتان وی ارزانی داشتند چه بصحت پیوسته از عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که در غزوه حدیبیه مردم از تشنگی و بی آبی شکایت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند فرمود بر بینند که کسی آب دارد یاران طلب کردند و مقداری آب پیدا کرده بنظر

حضرت آوردند ظرفی طلبید و آن آب را در آن ظرف ریخت و دست
مبارک خود را در آن ظرف نهاد پس از میان انگشتان آنسرور آب منفجر شد چنانکه
از چشمه بجوشد آنگاه فرمود حی علی الطهور المبارك والبرکة من الله و در روایتی
آنکه بلال را فرمود تا این ندا کرد مردم همه سیراب شدند و وضو ساختند از جابر
پرسیدند که در آنروز شما چند کس بودید فرمود هزار و پانصد کس بودیم و اگر
صد هزار می بودیم کفایت میکرد ما را و مقرر است که روان شدن آب از گوشت
و پوست اعجب است از روان شدن آب از سنگ و اگر صالح را علیه السلام
این معجزه کرامت کردند که از صخرهٔ صما ناقهٔ عشرا بیرون آورد پیغمبر ما را صلی الله
علیه و آله وسلم این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از کوهان ناقه درخت خرمای
برست و فی الحال بار آور شد و حاضران از ثمرهٔ آن تناول کردند پس هر کس
از ایشان که ایمان او در علم خدا مقرر بود رطب آن نخل در دهن وی بغایت
شیرین آمد و هر که مقرر بود که کافر بود در دهن او سنگ میشد و دیگر آنکه ناقه صالح
با صالح سخن نکرد و شتر با پیغامبر ما صلی الله علیه وسلم مکرر را در سخن آمده
از الجمله یکی آنکه در اخبار وارد شده که حضرت در سفری سیر میفرمود ناگاه شتری
نزدیك وی رفت و گفت یا رسول الله صاحب من مرا مدتی کار فرمود تا پیر
شدم اکنون میخواهد که مرا ذبح کند و من پناه بتو آورده ام که مرا از وی خلاص
کنی رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیش صاحب آن شتر کس فرستاد که شتر را بمن
بخش آن مرد منت داشت بحضرت بخشید و آن سرور آن شتر را سر گذاشت کذا
و اگر سلیمان را باد مسخر کردند بمثابه که یکماهه راه بامداد و یکماهه راه
شبانگاه تخت او را می برد چنانکه فرمود غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ
آن حضرت را باد پائی چون براق ارزانی داشتند که در بعضی از شب او را

ناقهٔ عشرا از شتر ده ماهه آبستن شده گفته

از هفت آسمان کذرانید و باز آورد و اکر عیسی را علیه السّلام احیاء موتی
و ابراء اکمه و ابرص عطا فرمودند برای پیغمبر ما صلی الله علیه و سلّم
بزغالهٔ مسموم زنده ساختند تا با او کفت لا تاکل منّی فانی مسموم و مرویست
که معاذ بن عفرا زنی خواسته بود و با زن وی کفتند که وی برصی بر پهلوی
خود دارد زن را از وی کراهیت آمد و کفت زفاف نمیکنم معاذ بنزد طبیب
حاذق یعنی پیغمبر صادق آمد و صورت حال را بعرض رسانید فرمود تا پهلوی
خود را برهنه ساخت حضرت چوبی برداشت و بآن چوب آن محل را مسح فرمود
فی الحال برص از و زایل شد و کویند زنی بنزد رسول صلی الله علیه و سلّم
آمد عکّهٔ روغن و مقداری قروت برسم هدیه آورد و با او دختری بود
که نابینا زائیده بود و التماس بینائی او کرد حضرت بدست مبارک چشمان
وی را مسح فرمود در زمان بینا شد و ازین نوع معجزه بسیار از آن سرور
واقع شده چنانکه بعد ازین در طی تعداد معجزات وی معلوم خواهد شد
و بعضی از علما آورده اند که هزار و جمعی کفته اند که سه هزار معجزه از آن حضرت
بظهور آمده و ذکر کتاب بسیاری از معجزات و علامات نبوّة در ضمن
وقایع سنین ولادت و بعثت و هجرت بتحریر پیوست و اکنون بعضی دیکر
از معجزات واضحات آن سیّد سادات علیه افضل الصّلوات و اکمل
التحیّات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی معجزه اوّل که اعظم
معجزاتست قرآن است چون بر اهل زمان موسی علیه السّلام سحر غالب بود
معجزه آورد ایشانرا از آن جنس مثل شکافته شدن دریا و خون کشتن
آب قبطیانرا و از انقلاب عصا بحیّه و غیر آن و بر اهل زمان عیسی علیه
السّلام طب غالب بود معجزهٔ وی از همان جنس بود مثل احیاء موتی و ابراء

اکمه وابرص ودر زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم چون فصاحت وبلاغت
وانشاء تراکیب بدیعه از نظم ونثر غالب بود کلامی بسوی ایشان آورد
در غایت فصاحت ونهایت بلاغت وکمال جزالت لفظ ومعنی خالی از اطناب
وتطویل ممل وعاری از اختصار وایجاز مخل مشتمل بر اخبار امم سابقه و
سیر انبیا ورسل محتوی بر اخبار مستقبله وامور آینده بر وجه صدق وصواب
متضمن غرایب حکم وبدایع کلم که با کلام هیچکس اصلاً وقطعاً از روی نظم
واسلوب مشابهت ندارد مصون ومحفوظ از تحریف واختلاف وتناقض
وتا قیام قیامت برین صفات خواهد بود واز جهة این امور چون این
ندا در دادند که فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِه با وجود که قریش معدن فصاحت
وبلاغت ودر کمال معاندت بودند وقران از جنس کلام ایشان بود
سر معارضه بینداختند وعدول نمودند از معارضه بمحاربه وبر قتال
راضی کشتند بسبی ذریه واموال چنانچه عجز ایشان بر همه ظاهر شد وبعضی
که بی حیائی کرده بودند در صدد اتیان بمثل سور قصار از قران در آمدند
فضیحت کشتند مانند مسیلمه کذاب که بعضی از تراکیب مموهه وکلمات
مزخرفه او در اواخر باب دوم ثبت افتاد وگویند سوره فیل را باین
کلمات معارضه کرد که الفیل وما ادریک ما الفیل له ذَنَبٌ وَثِیلٌ
وخرطومٌ طویلٌ وانّ ذلک من خلق ربّنا لقلیل وبآن سبب
اضحوکه فصحا وبلغا کشت معجزه دیگر شکافته شدن ماه است
بدو نیم چنانکه بصحت پیوسته از امیر المومنین علی بن ابی طالب وابن
مسعود وابن عباس وابن عمر وانس بن مالک وحذیفة بن الیمان وجبیر بن
مطعم رضی الله عنهم اجمعین که کفتند مشرکان نزد رسول خدا صلی الله

الوثیل بالثاء المثلثة والوبیل الحبل من اللیف والوثیل اللیف فیکون المراد تشبیه ذنبه باللیف فی شعره او اخرجته الوثیل وهو الحبل فیکون المراد تشبیه ذنبه بالحبل فی الشدة والقوة ویحتمل ان یکون الباء الموحدة بمعنی عذاب وبیل ای کان شدیدا والله اعلم منه قدس سره

علیه وسلم جمع شدند و کفتند اکر در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان
دو نیمه شاز حضرت فرمود اکر چنین کنم ایمان می آرید کفتند آری پس
آنسرور دست بدعا برداشت واز حق تعالی درخواست و در روایتی آنکه
بانکشت مسبحه خود اشارت بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی بر آسمان
ماند و نیمی در پس کوه مخفی کشت و رسول صلی الله علیه وسلم ندا میکرد
که ای فلان وای فلان اشهدوا و در روایتی آنکه بدو نیمه شد چنانکه کوه
نصفی بر کوه قعیقعان و نصفی بر کوه ابو قبیس نمود و در روایتی آنکه ماه بدو نیمه
شد چنانکه کوه حرا در میان دو شق وی بدیدند پس کفتند محمد ما را
سحر کرد بعضی کفتند اکر ما را سحر کرد نتواند که همه مردمان را سحر کند ز مسافران
بپرسید اکر ایشان این امر را دیده اند بدانید که محمد صادق است والا
بدانید که ساحر است مسافران چون رسیدند قریش از ایشان پرسیدند
کفتند در فلان شب دیدیم که ماه بدو نیمه شد قریش کفتند که محمد بر ماه
سحر کرده است این آیه نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر
وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر معجزه ۳ دیکر آنکه منقولست
که در حجة الوداع طفلی را از اهل یمامه که همان روز تولد کرده بود
بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند فرمود ای کودک من کیستم
آن طفل کفت رسول خدا حضرت فرمود راست کفتی بارک الله فیک
وبعد ازان سخن نکرد تا او آن تکلم او را مبارک بود یمامه کفتند معجزه ۴
دیکر آنکه ام سلمه وعبد الله بن عباس وابو سعید خدری وزید بن ارقم
رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صحرائی
میکذشت ناکاه آواز شخصی شنید که میکفت یا رسول الله حضرت

التفات باطراف خود کرد کسی ندید بعد از ان نیت احتیاط فرمود آهوئی
دید که بکوشهٔ خیمه بسته اند آن آهو بزبانی فصیح گفت یا رسول الله نزدیک
من آی حضرت نزد او رفت و فرمود حاجتی داری گفت آری درین کوه
دو بچه دارم مرا بگشای تا بروم و آنها را شیر دهم و نزد تو باز آیم فرمود
باز خواهی آمد آهو گفت خدای تعالی مرا عذابی کناد مثل عذاب عشار
اگر باز نیایم آن سرور آهو را بگشاد برفت و بچگان خود را شیر داد و باز
گشت حضرت او را در بند کرد نزد صاحبش رفت و از وی درخواست
کرد که این آهو را آزاد کن آن مرد آهو را بگشاد و بگذاشت آهو میدوید
و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله معجزه ۵ دیگر
آنکه ابن عباس و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی
بود صیاد روزی سوسماری صید کرده بود و بخانهٔ خویش می برد تا
بکشد و بریان کند و طعام اهل و عیال خود گرداند در اثناء راه گذار
او بر جمعی افتاد پرسید که این گروه را چه میشود که اجتماع نموده اند گفتند
محمد بن عبد الله است که دعوی نبوة میکند مردم بروی جمع گشته اند
صیاد خود را درمیان آن جماعت بگنجانید و با حضرت گفت یا محمد بلات
و عزی سوگند که ایمان بتو نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان
آرد و آن سوسمار را در برابر روی حضرت بینداخت سوسمار راه گریز
پیش گرفت حضرت فرمود ایها الضب اقبل سوسمار باز گشت فرمود
ای ضب سوسمار بزبان عربی فصیح که حاضران تمام فهم کردند گفت
لبیک و سعدیک حضرت فرمود کرا می پرستی سوسمار گفت آن خدائی را
که در آسمان است عرش او و در زمین است سلطان او و در دریاست

سبیل او و در بهشتست رحمت او و در دوزخ آتش عذاب و عقاب او حضرت فرمود
من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبرانی
فلاح و رستکاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان کار گردد هر که تکذیب
تو نماید صیاد چون این کلمات از سوسمار بشنید متحیر شد و گفت هیچ
نشانه دیگر نمیطلبم بعد از معاینه اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ
لَا شَرِيكَ لَهُ وَ اَنَّكَ عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ و در این گواهی موی بشره و سر و
علانیه من با من موافق اند بخدا سوگند یا رسول الله که بنزد تو
آمدم و بر روی زمین هیچکس دشمن تر از تو بمن نبود و اکنون ترا از
گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوستر میدارم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود الحمد لله الذی هداك بی و بروایتی آنکه سوسمار
بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر را بخواند که الا یا رسول الله
اَنَّكَ صَادِقٌ فَبُورِكْتَ مَهْدِيًّا وَبُورِكْتَ هَادِيًا شَرَعْتَ لَنَا دِينَ
الْحَنِيفَةِ بَعْدَمَا عَبَدْنَا كَاَمْثَالِ الْحَمِيرِ الطَّوَاغِيَا فَيَا خَيْرَ مَدْعُوٍّ وَيَا خَيْرَ
مُرْسَلٍ اِلَى الْجِنِّ ثُمَّ الْاِنْسِ لَبَّيْكَ دَاعِيَا اَتَيْتَ بِبُرْهَانٍ مِنَ اللّٰهِ
وَاضِحٍ فَاَصْبَحْتَ فِينَا صَادِقَ الْقَوْلِ رَاعِيَا فَبُورِكْتَ فِي الْاَحْوَالِ
حَيًّا وَمَيِّتًا وَبُورِكْتَ مَوْلُودًا وَبُورِكْتَ نَاشِيَا بعد از آن حضرت
بیاران التفات کرد و فرمود اعرابی را قرآن تعلیم کنید معجزه ٦
دیگر آنکه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند که در سفری همراه پیغامبر
صلی الله علیه وسلم شدم در مقدار دو فرسنگ راه از آن حضرت چند معجزه
دیدم یکی آنکه در راه تشنه شدم و آب با من نبود بنزد وی رفتم و گفتم
یا رسول الله عطش بر من غلبه کرده فرمود برو و با آن کوه بگوی مرا

آب ده بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه متکلم شد وگفت با پیغمبر که من
از آن زمان باز که معلوم کردم که حق تعالی فرموده اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُ
هَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ چندان گریستم از ترس خدا که آب در اجزاء من نماند
ودوم آنکه دران راه آن سرور خواست که قضا حاجت کند وپناهی نبود
که خود را از نظر مردم بآن مستور سازد دران صحرا سه درخت متفرق بود
حضرت بآن درختها خطاب فرمود که استرونی آن درختان مجتمع شدند
برمثال قبه تا در آنجا در آمد ومهم خویش کفایت نمود سیم آنکه بموضعی
رسیدیم که شتری دران موضع زانو زده بود چون پیغامبر را صلی الله
علیه وآله وسلم دید برجست وبنزد وی آمد وتضرع وزاری آغاز کرد
چنانچه فرزند با پدر ومادر کند حضرت فرمود چه شکایت داری
از قوم خود شتر گفت یا رسول الله پیش از آنکه نماز خفتن بگذارند خواب
میکنند ومن می ترسم که خداوند تعالی ایشانرا عذاب کند آن سرور
آن قوم را طلبید وازان امر نهی فرمود معجزه دیگر آنکه مرویست که
آهوی از گرگی میگریخت وگرگ در عقب او میرفت تا آهو در حرم در آمد
وبایستاد ودر گرگ می نگریست وگرگ در خارج حرم ایستاده بود ابو
سفیان بن حرب ومخرمه بن نوفل آن حال را مشاهده نموده تعجب
میکردند گرگ گفت تعجب میکنید ازین امر وحال آنکه امر شما هر دو از کار ما
اعجب است زیرا که محمد شما را بتوحید وایمان دعوت میکند وشما ویرا
اجابت نمی کنید وباور نمیدارید وبخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده
وهیچ گوشی مثل وصف او نشنیده ابوسفیان ومخرمه را تعجب زیاده گشت
واز غایت حسد این صورت را بر هیچکس ظاهر نساختند تا زمانی که دولت

اسلام یافتند معجزه ۸ دیکر آنکه سعید بن زید رضی الله عنه روایت کنند
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر کوه حرا بود با ابوبکر صدیق وعمر فاروق وعثمان
بن عفان رضی الله عنهم وبروایتی علی وطلحه وزبیر نیز رضی الله عنهم
بودند حرا در حرکت ولرزه درآمد حضرت فرمود ساکن شو ای حرا بدرستی
که بر تو نیست مکر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی معجزه ۹ دیکر آنکه ابوذر
غفاری رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در موضعی
نشسته بود وابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم ملازم آنسرور بودند
حضرت هفت سنکریزه از زمین برداشت ودر کف مبارک خود درآورد
آن سنک ریزها تسبیح کفتند چنانکه نالهٔ آنها بکوش من برمثال آواز
زنبور عسل میرسید انکاه آنهارا از کف خود بر زمین ماند ساکت شدند
بعد ازان برداشت ودر کف ابوبکر درآورد بهمان منوال تسبیح کفتند
ودر کف عمر وعثمان درآورد تسبیح کفتند وابوشکور سالمی که از اکابر
علماء حنفیه است در تمهید خویش آورده که علی نیز با آنحضرت بود در
کف او درآورد وتسبیح کفتند باین طریقه که سبحان الله والحمد لله وبابو ذر
فرمود تو بردار برداشت ودر کف خود درآورد تسبیح نکفتند وابوذر
ازان سرور پرسید که چه شد اینهارا که در کف ایشان مسبح بودند ودر کف
من ساکت اند فرمود ای ابوذر تو میخواهی که با خلفاء راشدین مساوی
باشی معجزه ۱۰ دیکر آنکه بریده بن الحصیب رضی الله عنه روایت کنند
که اعرابی آمد نزد رسول صلی الله علیه وسلم وکفت یا رسول الله مسلمان
آمده ام معجزهٔ بمن نمای تا یقین من زیاده کردد فرمود چه نوع معجزه
میخواهی کفت این درخت را بخوان فرمود برو واورا از زبان من بخوان

خوش ... [illegible]

اعرابی نزد آن درخت رفت وگفت رسول خدا ترا میخواند دعوت او را اجابت
کن آن درخت میل به یک جانب کرده وعروق خود را از زمین برکند و میل
بجانبی دیگر کرد وعروق خود را از زمین برکند وبرفتار آمد تا نزد حضرت
رسید وگفت السّلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد
ازان آن سرور درخت را امر کرد تا بمنبت خود بازگشت معجزه ۱۱ دیگر
آنکه ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت کند که مردی نزد رسول صلی الله
علیه وسلم آمد گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدائی حضرت فرمود اگر این
شاخ خرما را از نخل بخوانم وبیاید گواهی میدهی برسالت من گفت
آری پس آنحضرت آن شاخ را بخواند تا بزمین افتاد وبر میجست تا نزد
وی رسید آنگاه فرمود بازگرد بمکان خویش عود نمود معجزه ۱۲ دیگر آنکه
مرویست که در غزوهٔ طایف پیغمبر صلی الله علیه وسلم شبی تاریک بر شتر
سوار بود وسیر میکرد بدرخت سدره رسید خواب آلود آن سدره دو نیمه
شد تا حضرت از میان آن بسلامت بگذشت وگویند همچنان منفرج باقی
مانده تا اکنون ومعروف بسدرة النبی است وهیچکس تعرض بکسر وقطع
آن نمیکند معجزه ۱۳ دیگر آنکه از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
عنهما مرویست که گفت در حفر خندق با رسول خدا صلی الله علیه وسلم
کار میکردیم روزی آثار جوع در بشرهٔ مبارک رسول صلی الله علیه وسلم
مشاهده کردم وبزغاله فربه در خانه داشتم آمدم وزوجهٔ خویش را گفتم
تا صاعی جو در آسیا خرد ساخت وخمیر کرد تا نان پزد ومن آن گوسفندک
کشتم وبرای آن حضرت دردیگ کردم وآخر روز که وی از سر کار خندق
باز میگشت گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که

باچند نفر قدم رنجه فرمائی ازمن پرسید که چه مقدار است مقدار طعام را
بعرض رسانیدم فرمود کثیر طیب برو و بازوجه خویش بگوی تا دیک را
از بار فرو نگیرد و نان را از تنور بیرون نیارد تا ما بیائیم انگاه فرمود یا اهل
الخندق انّ جابراً صَنَعَ لَکُمْ سُوراً فحیّ هلاً بکم آمدم و بازوجه
خویش گفتم گفت وای بر تو پیغمبر صلی الله علیه وسلم با تمام اهل خندق
می آید گفت از تو پرسیده که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت خدا
و رسول او دانا ترند و چون حضرت بخانه ما رسید با مردم گفت در آئید
ولکن ازدحام منمائید و در آمد و بر سر خمیر و دیک رفت و آب دهن مبارک
در هر یک انداخت و دعاء برکت بران خواند و چون نان در تنور بستیم
و پخته شد نان از تنور بیرون می آورد و در کاسه می شکست و گوشت
و آش بران میریخت و ده ده را می نشاند تا طعام می خوردند و سیر میشدند
و چون از سر دیک و تنور میرفت میفرمود تا سر دیک و تنور را می پوشیدم
تا تمام اهل خندق را که قریب هزار کس بودند از آن نان و آش سیر ساخت
وچون بر سر دیک و تنور آمد همچنان پر بود فرمود بخورید و همسایهاء خود
نیز بفرستید که درین ایام مردم در قحطی و گرسنگی اند پس ما نیز طعام
خوردیم و همسایها میفرستادیم و چون آنسرور از خانه ما بیرون رفت
آن طعام نیز تمام شد معجزه ۱۴ دیگر آنکه هم جابر بن عبد الله انصاری
روایت کند که پدر من در جنگ احد شهید شد و ازوی قرض بسیار
ماند و چون وقت خرما چیدن رسید قرض خواهان آمدند و مطالبه
و تشدد مینمودند تمام محصول باغ خود را بر ایشان عرض کردم که بستانند
و بر یکدیگر بحسب حق خود قسمت نمائید و دست از من بدارید قبول نکردند

نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم واستعانت نمودم از غرما التماس فرمود
که آن خرما ها را بوجه قرض خود بردارید یا از قرض چیزی کم کنید اجابت
نکردند پس با من گفت برو وخرما های باغ خود را هر صنفی علی حده جمع کن
بموجب فرموده عمل نمودم حضرت بیامد قرض خواهان چون ویرا دیدند
بر من تشدد زیاده کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گرد یک کود خرما سه بار
بگشت وبران کود بنشست وقرض خواهانرا بخواند وازان یک کود خرما
بریشان کیل میکرد تا مجموع دین پدرم مودی شد وکودهای دیگر
همچنان بحال خود بود وبچشم من چنان می نمود که ازان کود یکخرما کم نشده
ودر روایتی آنکه سیزده وسق خرما ازان کود باقی ماند معجزه ۱۵ دیگر آنکه
مرویست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک خود را بر ظهر گوسفندی
بمالید که فحل بوی نرسیده بود پستان وی پر شیر شد وازو شیر بدوشید
وخود بیاشامید وابوبکر صدیق را رضی الله عنه بیاشامانید معجزه ۱۶
دیگر آنکه ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که روزی نزد پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم رفتم وخرمائی چند بودم وگفتم یا رسول الله دعاء برکت کن
برای من درین خرما حضرت آن خرما ها را در کف مبارک خود چید و
دعا فرمود وگفت اینها را در مزود خود انداز وهر وقت که خرما خواهی دست
در مزود کن وازان بیرون می آر وآنرا نثر مکن بخدا سوگند که تا حضرت
زنده بود ازان خرما میخوردم ومردم را مهمانی میکردم وبعد ازآن
سرور در زمان ابوبکر صدیق وعمر وعثمان رضی الله عنهم ازان میخوردم
وبمردم میدادم تا در روز قتل عثمان رضی الله عنه خانه مرا غارت کردند
ومزود را ببردند وابوبکر دران باب گفته للناس همّ ولی فی الیوم همّان

هَمُّ الجَرَابِ وَقَتَلُ الشَّيخ عُثمان معجزه ۱۷ دیگر آنکه عمر بن الخطاب رضی الله
عنه روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در غزوهٔ تبوك از
قلة زاد دستوری خواستند که شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت
آنچه از ازواد شما باقی مانده بیارید پس نطعها را بسط کردند و بقیه
زوادهاء خود را در آنجا ریختند دعاء برکت بران خواند چندان ازان
خوردند که سیر شدند و بقیه را در مزودهاء خود ریختند معجزه ۱۸
دیگر آنکه ابو هریره روایت کند که کاسهٔ تریدی نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آوردند اهل صفة را بطلبید و من گردن خود را بر میکشیدم تا مرا
نیز بخواند تا زمانی که تمام قوم برخاستند و در کاسه نماند مگر اندکی
در نواحی آن بدست مبارك خود آنرا جمع فرمود مقدار لقمه شد آن لقمه را
بر اصابع خویش نهاد و مرا گفت بخور بنام خدای تعالی بخدا سوگند
که چندان ازان خوردم که سیر شدم معجزه ۱۹ دیگر آنکه هم ابو هریره رضی الله
عنه روایت کند که بغایت گرسنه بودم حضرت بر من گذشت و حال مرا
دانست فرمود بخانه در رای در رفتم قدحی شیر حاضر ساخت و فرمود
تا اهل صفه را بخواندم ازان یك قدح ایشانرا سیر کردانید و بقیه که ماند
بمن داد چندان ازان آشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسلك نماند آنگاه خود
آشامید معجزه ۲۰ دیگر آنکه انس بن مالك رضی الله عنه روایت کند که
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هشتاد کس را از قرصی چند جوین که مجموع آنها
در زیر بغل انس در می آمد سیر کردانید و آن نانها همچنان باقی بود معجزه ۲۱
دیگر آنکه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم عمر خطاب را امر فرمود تا از
اندك خرمائی چهارصد شتر سوار را زواده ترتیب کرد و آن خرما اندك

باقی ماند چنانکه گو ثیایک خرما ازان کم نشده بود معجزه ۲۲ دیگر آنکه جابر
بن سمره روایت کند که آنحضرت فرمود هر اینه شما فتح خواهید کرد مملکت
کسری و قیصر را و گنجهای ایشان قسمت خواهید نمود و چنان شد معجزه ۲۳
دیگر آنکه از ابو هریره مرویست که گفت در غزوه از غزوات همراه پیغمبر صلی
الله علیه وآله وسلم بودیم مردی قزمان نام با ما بود و دعوی اسلام
مینمود حضرت فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است و چون جنگ
در پیوست آن مرد نیکوتر از ما محاربه میکرد و با دشمنان دین مقاتله
عظیم مینمود و هر کس که حمله می برد شمشیر خود باو میرسانید یا میکشت
یا مجروح میساخت اصحاب گفتند این کار که امروز قزمان کرد کسی نکرد
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است
یاران تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت من ملازم وی شدم تا حال
او را باز دانم دیدم که تیری از ترکش خویش بیرون آورد و خود را به
پیکان آن تیر بکشت بسبب آنکه جراحتی بوی رسیده بود و تحمل آن
نداشت آن خبر بحضرت رسید فرمود الله اکبر اشهد انی عبد الله و رسوله
و بلال را فرمود تا در میان مردم این ندا کرد که در بهشت نرود الا نفس
مسلمان وان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر معجزه ۲۴ دیگر آنکه
از ابو موسی اشعری رضی الله عنه مرویست که گفت در حدیقه از حدایق مدینه
بودم با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مردی آمد و در حدیقه بکوفت آنسرور با من
گفت درش بگشای و بشارت ده ویرا به بهشت آمدم که در را بگشایم ابو بکر
بود در را گشودم و بشارت دادم ویرا به بهشت و بعد از لحظه دیگری آمد
و در بزد حضرت فرمود درش بگشای و بشارت ده ویرا به بهشت آمدم

ودیدم عمر بود درش بکشودم وبشارت دادم بعد ازان دیکری آمد ودرهزد آن سرور تکیه کرده بود راست بنشست وکفت درش بکشای وبشارت ده ویرا به بهشت بر بلائی که بوی خواهد رسید آمدم ودیدم عثمان بود درش بکشودم وبشارت دادم ویرا به بهشت بر بلائی که بوی رسد کفت الله المستعان وآن اشارت بقتل عثمان بود معجزه ۲۵ دیکر آنکه از ابو هریره مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قیامت قایم نکردد تا زمانی که شما مقاتله کنید با قومی که نعال ایشان موی باشد وتا زمانی که مقاتله کنید با ترکان تنک چشم سرخ روی پهن بینی که رویهاء ایشان کوئیا سپرها باشد که درغلاف چرمین کرفته باشند معجزه ۲۶ دیکر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در طواف خانه کعبه با بوسفیان رسید وفرمود ای ابوسفیان میان تو وهند سخنان چنین واقع شد ابوسفیان کفت باخود کفت هند سر مرا فاش کرده بخدا سوکند که بخانه روم وبا او چنین وچنین کنم چون حضرت از طواف فارغ شد بنزد ابوسفیان رفت وکفت بر هند ظلم مکن که او هیچ چیز ازان سر تو فاش نکرده ابوسفیان کفت کواهی میدهم که تو رسول خدائی چکونه بر ضمیر وسر من واقف کشتی معجزه ۲۷ دیکر آنکه عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد تا زنی را که داعیه خطبه وی داشت ببینم رفتم ودیدم وباز آمدم وکفتم چیزی ندیدم که بکار آید حضرت فرمود بتحقیق که خالی دیده بر رخ وی که کیسوی تو از رشک آن بلرزید منصف کشتم وکفتم یا رسول الله که می تواند که از تو چیزی پنهان دارد

ویرا به بهشت ص

وچنین

معجزه ۲۸ دیگر انکه ابو نوفل روایت کند که چون حجاج عبد الله بن الزبیر را
بقتل آورد سر او را نزد مادر او اسماء بنت ابو بکر فرستاد اسما حجاج را ابلاغ
کرد که بدان و آگاه باش که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در قبیلهٔ ثقیف
کذابی و مبیری یعنی خون ریزی پیدا خواهد شد کذاب را خود مشاهده
کردیم و اما مبیر را گمان نمی برم غیر از تو و علما گفته اند مراد از کذاب مختار
بن ابی عبید است معجزه ۲۹ دیگر آنکه عبد الرحمن بن خلاد انصاری
روایت کند که زنی بود وی را ام ورقه بنت عبد الله بن الحارث می گفتند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر هفته یکبار بخانهٔ او رفتی نوبتی حضرت بغزوه
از غزوات بیرون میرفت ام ورقه آمد و گفت یا رسول الله دستوری
میدهی مرا تا با تو بیرون آیم و بیماران و مجروحان لشکر ترا تعهد و محافظت
نمایم و شاید که خدای تعالی مرا شهادت روزی گرداند فرمود در مدینه
باش که خدای تعالی ترا مرتبهٔ شهادت خواهد داد آورده اند که غلامی
و کنیزکی مدبر کرده بود و ایشان تعجیل آزادی داشتند در زمان خلافت
عمر خطاب قصد قتل وی کردند و او را بکشتند و خود بگریختند خبر بعمر
رسید گفت رسول صلی الله علیه وسلم بزیارت ام ورقه رفتی و با اصحاب
فرمودی بیائید تا بزیارت شهیده رویم و فرمود تا آن غلام و کنیزک را
پیدا ساخته آوردند و از دار آویختند معجزه ۳۰ دیگر انکه از ابو هریره
مرویست که گفت شنیدم از صادق مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که میفرمود هلاک امت من بر دست جماعتی از جوانان قریش باشد ابو هریره
گوید اگر خواهم تعیین کنم ایشان را بنام قبیلهٔ ایشان بنی فلان و بنی
فلان اند و علما گفته اند مراد بنو حرب و بنو امیه اند معجزه ۳۱ دیگر انکه

انس بن مالک روایت کند که چون آیه کریمه یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم
لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون نازل شد ثابت
بن قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز بود انزوا در خانه خود اختیار
کرد و بملازمت پیغامبر صلی الله علیه وسلم نیامد حضرت از حال وی
تفحص فرمود و گفت ایا ثابت خسته است که نمی نماید سعد بن عباده
و بروایتی سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایه من است
و مرا خستگی او معلوم نیست و آمد بخانه ثابت تا از وی خبری گیرد
دید که در زاویه خانه نشسته و سر در پیش انداخته پرسید که حال تو چیست
گفت حال من بد آواز خود را بالای آواز رسول برداشته ام و عمل من
حبطه گشته و از اهل دوزخم سعد آمد و حال و قال او را بحضرت رسانید
آن سرور فرمود برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا و تقتل
شهیدا و تدخل الجنة حمیدا و بصحت پیوسته که بعد از رسول
صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد معجزه ۳۲ دیگر انکه
ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود بدرستی که شما زود باشد که فتح مصر کنید و آن زمینی است
که قیراط در میان ایشان بسیار مستعمل است باید که با اهل آنجا نیکوئی بجای
آرید که ایشانرا با شما عهدی و قرابتی هست و آن سخن از حضرت اشارتست
بانکه هاجر مادر اسمعیل و ماریه سریه آن سرور از قبط اند و چون ببینی
ای ابوذر دو مرد را که با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع یک خشت از ان
زمین بیرون رو ابوذر گوید عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنه و برادر او

ربیعه را دیدم که در مصر بر موضع یکخشت خصومت میکردند چنانچه آنحضرت
فرموده بود از انجا بیرون رفتم معجزه ٣٣ دیگر آنکه انس بن مالك رضی الله
عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخانه ام حرام بنت ملحان
که زن عباده بن الصّامت بود می آمد و در آنجا قیلوله میکرد و گویند
ام حرام خاله رضاعی آن حضرت بود روزی بخانه او آمد و آن زن
برای وی طعامی ترتیب کرد و مهمانی بجای آورد انگاه رسول
صلی الله علیه وسلم بخواب رفت و چون بیدار شد بخندید امّ حرام
پرسید که سبب خنده چیست فرموده بمن نمودند که جماعتی از امت من
بجنگ کفّار روند از راه دریا و در کشتی چنان باشند که پادشاهان
بر تختهای خویش ام حرام گفت یا رسول الله دعا کن تا من از ایشان باشم
حضرت فرمود تو از یشانی بار دیگر در خواب شد و چون بیدار گشت بخندید
ام حرام از سبب خنده سوال کرد همان جواب که اوّل فرموده بود بگفت
ام حرام باز التماس نمود که دعا کن تا من از یشان باشم فرمود تو از گروه
اوّلی و همچنان شد که حضرت فرموده بود در زمان حکومت معٰویه چون
لشکر بغزو رومیان میرفتند امّ حرام دران لشکر بود و از دریا بکشتی
گذر کردند ام حرام بر شتر سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و هلاك گشت
و اورا دران موضع دفن کردند معجزه ٣٤ دیگر آنکه خزیم بن اوس بن حارثه
روایت کند که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که فرمود بمن
نمودند که امّت من فتح حیره خواهند نمود و شیماء دختر بُقَیْله از قبیله
ازد در حالتی که بر استری سفید نشسته و مقنعه سیاه بر سر افکنده باشد
اسیر مسلمانان شود خزیم گوید گفتم یا رسول الله اگر من در حیره در آیم

واین زنرا باین صفت که تو گفتی بیابم ازان من باشد فرمود ازان تو باشد
بعد از وفات حضرت ابو بکر صدیق خالد بن ابو لید را با لشکری بطرف
حیره فرستاد خزیم گوید من دران لشکر بودم اول کسی که بما باز خورد شیما
دختر بقیله بود بر همان هیئت که آن سرور فرموده بود او را بگرفتم
و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلی الله علیه
وسلم این زن را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبد الله بن عمر
و محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند و خالد شیما را بمن داد برادر
شیما عبد المسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درهم بخرید
معجزه ۳۵ دیگر انکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون سوره
تبت در شان ابو لهب نازل شد زن وی ام جمیل بنت ابو سفیان
آمد که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم ایذا کند و ابو بکر صدیق رضی الله
عنه نزد آنحضرت بود صدیق چون ام جمیل را از دور دید که می آید
گفت یا رسول الله او زنی بغایت بد زبان است چه شود اگر برخیزی
و با او ملاقات نکنی مبادا که ترا ایذائی کند و ناسزائی گوید فرمود
ای ابو بکر وی مرا نخواهد دید ام جمیل آمد و گفت ای ابو بکر صاحب تو
مرا هجو کرده صدیق گفت نی او هجو و شعر نمیگوید گفت ترا راست گوی
میدانم و باز گشت ابو بکر گفت یا رسول الله ترا مگر ندید فرمود حق
تعالی ملکی را فرستاد تا بجناح خود مرا از وی مستور گردانید معجزه ۳۶
دیگر انکه ابو هریره روایت کند که روزی ابو جهل با صنا دید قریش گفت
محمد در میان شما روی خود را خاک آلود میسازد یعنی نماز میگزارد و سجده
میکند گفتند آری گفت بلات و عزی سوگند که اگر او را به بینم که این امر

حرب خواهرم

بجای آرد پای خود را بر کردن او نهم و روی او را در حالت بهالم پس بنزد
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و او نماز میکذارد خواست که پای پلید خود را
بر کردن مطهر آنسرور نهد بیکبار ناکاه دیدند او را که بر پی خود باز میکردد
و بدست خود از چیزی احتراز و اتقامی نماید از وی پرسیدند که ترا چه شد
کفت میان من و او خندقی از آتش پیدا کشت و جماعتی دیدم که مرا با جنحه
خویش منع میکردند و هولی عظیم بر من کار کرد و حضرت با اصحاب خویش
فرمود اکر بمن نزدیکتر میشد ملایکه اعضاء او را یکیک میربودند معجزه ۳۰
دیکر انکه ابو امامه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
موزهای خود طلبید که بپوشد چون یک موزه را لبس فرمود کلاغی آمد
و یک پای موزه را ربود و بینداخت ماری از موزه بیرون آمد حضرت
چون آن صورت مشاهده کرد فرمود من کان یؤمن بالله والیوم الاخر
فلا یلبس خفیه حتی ینفضهما معجزه ۳۱ دیکر انکه هیثم بن عدی از پدر
خویش روایت کند که کفت در حرب احد زخمی بر چشم قتاده بن النعمان
ظفری رسید چنانکه چشمش از کاسه بیرون افتاد چشم خود را بر کف دست
نهاده بنزد پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم آمد و صورت حال بعرض رسانید
حضرت فرمود اکر خواهی صبر کنی و بهشت ترا باشد و اکر خواهی چشمت را
باز جای خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی شفا دهد کفت یا رسول الله بخدا
سوکند که بهشت جزائی جزیل و عطائی بغایت جلیل است ولکن من
مردی ام مبتلا بدوستی زنان ومی ترسم که چون مرا ببینند کویند
اعور است یا رسول الله چشم مرا باز جای خود بمان و برای من از خدا
تعالی بهشت طلب کن پس آنرا بدست مبارک خود بر داشت و آب دهن

خود بران انداخت وبموضعش نهاد فی الحال بینا گشت وبهترین چشمان
وی آن بود وتا زمان وفات درد نکرد واز حق جل جلاله بهشت نیز
برای وی بخواست وگویند پسر قتاده بر عمر بن عبد العزیز آمد در رسید
که ای جوان تو کیستی در جواب گفت شعر انا ابن الذی سالت علی
الخد عینه فردت بکف المصطفی احسن الرد فعادت کما کانت لاحسن
حالها فیا حسن ما عین ویا طیب ما ید عمر بن عبد العزیز گفت
بمثل هذا فلیتوسل المتوسلون انگاه گفت شعر تلک المکارم لاقعبان
من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا معجزه ۳۹ دیگر آنکه
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که زنی کودکی خود را نزد رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آورد وگفت یا رسول الله بدرستی که ویرا نوعی از
جنونی هست که در وقت طعام خوردن ما ویرا میگیرد وبغایت پریشان
میشویم حضرت دست مبارک بر سینه وی مالید ومر ورا دعا کرد وی
مقداری استفراغ نمود واز دهن وی جانوری مثل سگ بچه سیاه
برون آمد ودوان شد وآن کودک شفا یافت معجزه ۴۰ دیگر آنکه
مرویست که ابو طالب مریض بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعیادت او
رفت ابو طالب گفت ای پسر برادر من دعا کن تا پروردگاری که تو اورا
می پرستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب ابو طالب
فی الحال از ان مرض شفا یافت گفت یا محمد بدرستی که پروردگاری که تو اورا
عبادت میکنی اطاعت تو می نماید حضرت در جواب گفت ای عم من تو نیز
اگر اورا پرستش کنی هر اینه که اطاعت تو کند معجزه ۴۱ دیگر انکه یزید بن
ابی عبیده روایت کند که اثر جراحتی در ساق سلمه بن الاکوع دیدم پرسیدم

نعت ... قبیح ... ننظار

که این چیست کفت اثر زخمی است که در روز خیبر بمن رسیده و مردم کفتند
سلمه هلاک شد نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم بآن حال آب دهن
مبارک سه نوبت بران محل انداخت فی الحال صحت یافت و تا این زمان
هرکز درد نکرد معجزه ۴۳ دیکر آنکه ابو نهیک ازدی روایت کند که از عمرو
بن اخطب که کفت رسول صلی الله علیه وسلم آب خواست از من که بیاشامد
قدحی آب نزد وی بردم و دران قدح یک موی بود آنرا بر داشتم و قدح
بحضرت دادم تا آب آشامید فرمود بار خدایا ویرا جمیل و تازه دار ابو
نهیک کوید ویرا در سن نود و چهار سالکی دیدم و در لحیه وی یک موی
سفید نبود والله اعلم فصل چهارم در بیان اوصاف و شمایل
سید اواخر و اوایل صلی الله علیه وآله وسلم وآن منقسم بر دو قسم
میشود صوری و معنوی که عبارت از خَلق و خُلق آن سرور است
امّا بیان صفات صوری وی که مبنی از کیفیت شکل و هیات و اعضا
و جوارح اوست ارباب سیر و اصحاب حدیث و خبر در کتب معتبره چنین
آورده اند که خُلق آنحضرت مانند خَلق وی معتدل بود و تمام اعضا
و جوارح وی دال بود بر کمال اعتدال مزاج وی قد مبارکش ربعه بود نه
دراز دراز و نه کوتاه کوتاه و مع ذلک با هر بلند قامتی که رفتی آنحضرت
بیک سر و کردن ازو بلند تر نمودی و در هر مجلس که بنشستی از اهل آن
مجلس کسی که بزرکتر بودی سر آن سرور بزرک اما سر بزرک بنود موی دلجویش
سیاه اما جعد بغایت و سبط بی نهایت بنود کیسوی مشکبویش کاهی
بنصف کوش و کاهی بنرمهٔ آن و کاهی بسر دوش میرسید و احیانا
چهار کیسوی بافته میکذاشت جبین مبینش کشاده و ابروان کمان نشان

ربعه

نمودیم
نقل سبط الجسیم ... و لا استواء

پیوسته می نمود اما بحقیقت پیوسته نبود میان آن دو رکی بود که در حین غضب
ممتلی وظاهر شدی چشمان منورش در عین حسن سیاهۀ آن بغایت سیاه
وسفیدیش بغایت سفید ودر سفیدی وسیاهی آن رکهای سرخ می نمود
با دام چشم بود وقوت باصره اش بمرتبه که در تاریکی چنان میدید که در
روشنائی خدین سعدیش از استخوان روی مرتفع نبود بینی آن
مبرا از خود بینی طولی وارتفاعی فی الجمله داشت ومر آنرا نوری بود
کردش بر آمده وهرکه نه از روی تامل در و نظر کردی می پنداشت
که اشم است یعنی استخوان انفش بغایت طویل است وفی الحقیقة
چنان نبود دهان مرده دهانش کشاده اما بغایت ملیح دندانش
سفید وبراق واطراف آن تیز وباریک میان دندانهاش کشاده
ودر حین تکلم کوئیا نور از آن بیرون می آمد روی او منور ومدور
بود وچون ماه شب چهارده میدرخشید ورنک رویش بغایت سفید
سفید نبود بلکه اندک حمرتی داشت لکن لون بدنش سفید ونورانی
چنانکه کوئیا آنرا از نقره ریخته بودند محاسن مطهرش انبوه کردن
آزادش بلند ودر غایت صفا چنانکه کوئیا کردن آهوئی یا صورتی
بود از نقره میان دو شانه اش از یکدیگر دور کاهل باحا صلش جلیل
سینۀ بی کینه اش پهن وشکم وسینه اش هموار وباهم یکسان از سینه
با سکینه اش تا ناف خطی باریک از موی کشیده وباقی اجزای سینه
وشکمش بی موی ساعد ومنکب واعالی سینۀ مبارکش موی داشت
سرهای استخوان اعضاش بزرک وکوشت بدن مبارکش متماسک
بود ورخاوت نداشت زندش طویل کفش کشاده ونرم تر از حریر

ساقهاء آنحضرت خالی از دقتی نبود انکشتان دست و پایش درشت و غلیظ
عقب پایش عاقبتش کم کوشت زیر قدمش برداشته از زمین و بران متصل
نبود و پشت پای رهنمایش املس و نرم هیچ تکسر و شقاق نداشت چنانکه
آب بران نمی استاد و حاصل سخن آنکه جمیع اعضا و جوارح آنحضرت تمام
خلقت و متناسب بود واصف او میگفت لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم
پیش از و و بعد از و مانند او و از جابر بن سمره رضی الله عنهما مرویست
که کفت در شب ماهتاب دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حله سرخ پوشیده
در صفحه رخسار با انوار آن سرور نکاه میکردم و در روی ماه میدیدم
بخدا سوکند که نزد من از ماه احسن مینمود و از ابو هریره مرویست که کفت
ندیدم من هیچ چیز را احسن از رسول خدا صلی الله علیه و سلم کویا آفتاب
در جبهه مبارک او جاری بود و ربیع بنت معوذ در وصف حضرت کفته
لو رایته لرایت الشمس طالعة و ابن عباس رضی الله عنهما کوید پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم هرکز در برابر آفتاب نه ایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه
کرد و هرکز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور آن چراغ غلبه کرد و در میان مهر نبوت
دو شانه و بروایتی بر سر شانه چپ داشت و آن کوشت پاره بود مقدار
مشتی بر حوالی آن خالها بقدر نخودی ظاهر و در روایتی آنکه خاتم نبوت مثل
نفاحه بود و در روایتی آنکه شعرات مجتمعات بود و در روایتی آنکه بران نوشته
بود که محمد رسول الله خاتم النبیین و در روایتی آنکه بران نوشته بود که توجه
فانت منصور لکن این دو روایت ضعیف است عرق مطهرش در غایت
خوش بوئی جابر بن سمره رضی الله عنهما کوید پیغامبر صلی الله علیه و سلم
دست مبارک خود بر سینه من می مالید از دست او رایحه خوش شمیدم که کویا

دست از طبلهٔ عطار بیرون آورده بود وائل بن حجر رضی الله عنه گوید
مصافحه کردم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعد از ان مدتی چون دست
من عرق میکرد بوئی خوشتر از بوی مشک از ان می شمیدم و در اخبار
وارد شده که نوبتی دلو آبی پیش آنسرور بردند از ان دلو آب آشامید پس آب
دهن مبارک در ان انداخت و در چاه ریختند بعد از ان بوی مشک
از آب آن چاه می آمد و نقلست از امّ سلیم مادر انس که عرق آنحضرت را
جمع کرد و با قدری بوی خوش مخلوط ساخت و از همه طیبها آن اطیب بود
و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت مردی دختر خود را عروس
میساخت در تجهیز وی با آن سرور استعانت کرد و نزد او چیزی حاضر
نبود که بآن مرد دهد فرمود تا شیشهٔ بیاورد و قدری از عرق خود در آن
شیشه کرد و فرمود بگوی او را تا باین متطیّب شود و چون آن دختر
بآن خوشبوی میساخت خود را اهل مدینه بوی خوش می شمیدند
و آن خانه را بیت المطیّبین نام نهادند و انس بن مالک رضی الله عنه
روایت کند که چون رسول صلی الله علیه وسلم در کوچهٔ از کوچهاء مدینه
بگذشتی مردم بوی مشک می شمیدند و میدانستند که آنحضرت از اینجا گذشته
والله اعلم و امّا صفات معنویّه آنحضرت که عبارت از خلق وی و
مبنی از تحلی نفس کریم او بفضائل و تجنب اوست از رذائل انکه آنسرور
در کمال خلق بمرتبهٔ رسیده بود که حق تعالی در قرآن مجید با او ابن خطاب
فرمود که وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ علما گویند خلق وی را عظیم گفت برای
آنکه مکارم اخلاق در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سورهٔ انعام انبیا را
ذکر فرموده و بر ایشان ثنا گفته که أُولَٰئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ

و اشارت باین معنی نموده جناب
حقایق نگار معارف دثاری
نور الله قدس سره بود هم میرفت هم که
کریم خلق کان خلقه القرآن و صفت خلق کریم وزنست
خلق را صفت او چه اجمالست ۵ م

والنبوة

والنبوّة بعد از ان مصطفی را امر کرده باتباع سیرت وطریقه ایشان که اولئك
الذین هدی الله فبهدیهم اقتده وهریك از ایشان مخصوص بودند
بخصلت حسنه نوح بشکر وابراهیم بحلم وموسی باخلاص واسمعیل
بصدق وعد ویعقوب وایوب بصبر وداود باعتذار وسلیمان بتواضع
وعیسی بزهد وچون آنحضرت مامور بود باقتدا بایشان خلق هریك
را فرا گرفته بود پس مکارم اخلاق در وی مجتمع بوده باشد وخبر معتبر
انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مشعر باین است ابو بکر واسطی رحمه الله
گوید خلق او را عظیم خواند لانه جاد بالکونین عن الحق از عایشه صدّیقه
رضی الله عنها پرسیدند که خلق پیغمبر صلی الله علیه وسلم چگونه بود در جواب
گفت که خلق او قرآن بود یعنی باوامر ونواهی وآداب واخلاق که از قرآن
معلوم میشود عمل میفرمود وحسن خلق آنسرور بمرتبه بود که هرگز هیچکس را
از زمره یاران وخدمتکاران نمی آزرد انس بن مالك رضی الله عنه گوید
ده سال خدمت آنحضرت کردم در سفر وحضر هرچه کردم نفرمود چرا کردی
وهرچه نکردم نگفت چرا نکردی یعنی اگر در شرایط خدمت قصور وتقصیری
واقع شد بروی من نیاورد مراد اینست نه تفریط وافراط در مامورات
ومنهیات وعایشه صدّیقه رضی الله عنها گوید نبود هیچ احدی نیکو
خوی تر از رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس وی را نخواندی الا که در جواب
او گفتی لبّیك وبا یاران در همه احوال موافق بودی اگر ذکر دنیا کردندی
او نیز ذکر دنیا کردی واگر یاد آخرة نمودندی وی نیز یاد آخرت کردی
واگر ذکر طعام وشراب رفتی وی نیز با ایشان موافقت نمودی ودر حضور
آن حضرت یاد امور جاهلیت میکردند ومیخندیدند واو تبسّمی میفرمود

وکویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بخانهٔ خود در آمد و مردم با وی بودند جمع

خانه مملو شد و جریر بن عبد الله بجلی را رضی الله عنه جای نماند که بنشیند

در بیرون خانه بر روی زمین بنشست حضرت از ان امر واقف شد و ردای

خود را بر پیچید و بجانب جریر انداخت و فرمود بر بنشین جریر آنرا برداشت

و بر روی خود مالید و ببوسید و از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند

که رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ خود در میان اهل خود بچه دستور عمل

مینمود در جواب گفت آنحضرت در خانهٔ خود چنان سلوک میکرد که یکی از

احاد الناس سلوک میکند و بکارهاء خانه قیام می نمود خانه جاروب

میکرد و جامهٔ خود میدوخت و نعلین را وصله میکرد و شتر را آب میداد

و گوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد میداد و با او چیزی میخورد

و بضاعت خود را از بازار خود بر میداشت و بخانه می آورد از حسین بن علی

رضی الله عنهما مروی است که گفت از پدر خویش پرسیدم که پیغامبر صلی الله

علیه وسلم چون بخانه در می آمد بچه نوع عمل مینمود جوابم داد که چون آنحضرت

بخانه در آمدی اوقات دخول خود را سه قسم ساختی قسمی را در طاعت

و عبادت خداوند تعالی مصروف میساخت و قسمی در تفقد اهل و عیال

میگذرانید و قسمی را بجهت مهمات خاصهٔ خود میگذاشت و در بعضی از اوقات

این قسم بر اصلاح حال امت مشغول میشد و خواص و اهل فضل را در ین قسم

بخود راه میداد و ایشانرا بر تحف اسرار و هدایاء علوم مخصوص میکردانید

تا بوسیلهٔ ایشان عوام از ان اسرار و علوم محظوظ میشدند و میگفت باید که

آنکس که در مجلس من حاضر است بغایبان برساند و با یاران میفرمود حاجت

کسی که خود استطاعت و قدرت رسانیدن آن بمن ندارد شما بمن رسانید

بدرستی که هر کس برساند به پادشاهی حاجت کسی را که خود نتواند رسانید
حق تعالی هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد و یاران نزد آن حضرت
میرفتند در حالی که طالب علم و خیر بودند و بیرون نمی آمدند مگر آنکه
استفادهٔ علوم و آداب از وی کرده بودند و دیگرانرا دلالت مینمودند
بران علم و ادب حسین بن علی رضی الله عنهما گوید پرسیدم از پدر که
زمانی که در بیرون خانه بود احوال او چه نوع بودی گفت زبان خود را
از ما لا یعنیه نگاهداشتی و خواطر اصحاب را تالیف فرمودی و ایشانرا
متنفر نساختی و کریم هر قوم را گرامی داشتی و امور آن قوم را باو تفویض
نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه
خود را با ایشان طی کردی و تفقد اصحاب بجای آوردی و از حال
ایشان متفحص بودی و تحسین نیک و تقبیح بد نمودی و از حق در نگذشتی
بهترین مردم پیش او مقرب بودند و افضل ایشان نزد او کسی بودی که
نیک خواهی مسلمانانرا بیشتر بودی و مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که
مواسات و معاونت مردم بهتر نمودی حسین گوید پرسیدم از مجلس وی
گفت از مجلس بر نخاست و در هیچ مجلس ننشست مگر بیاد خدای تعالی
و چون بقومی رسیدی هر کجا که مجلس باو منتهی شدی بنشستی و یاران را
بآن طریقه امر فرمودی و هر یک از همنشینان خود را نصیب و بدادی و
گرامی داشتی چنانکه گمان بردی که هیچ کس نزد آن حضرت از وی گرامی تر نیست
هر کس که با آنحضرت مجالسه یا مفاوضه نمودی در مهمی صبر فرمودی تا او ترک
مجالسه و مفاوضه نمودی و هر کسی که حاجتی از وی سوال کردی البته حاجت
او را بر آوردی یا سخن خوش با او بگفتی و مباسطت و خلق او گنجائی تمام مردم

داشت و شفقت او بنسبت با مردم بمرتبهٔ بود که گوئیا پدر همه است
و همه در اجراء حق نزد او برابر بودند مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت
بود آوازها دران مجلس بلند برداشته نشدی و عیب و فحش و مذمت کسی
در مجلس او نبودی و اشاعت فلتات یعنی سقطات و زلات اگر از یکی
از اهل مجلس واقع شدی ننمودندی بلکه اخفا کردندی یاران در
مجلس او در مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل دران مجلس بتقوی
بودی و با یکدیگر متواضع بودندی توقیر کبیر و ترحم بر صغیر بجای آوردندی
و محافظت غریب و ارباب حاجت کردندی مرویست که زهد آنحضرت
بمرتبهٔ بود که تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردند التفات بآن ننمود
و از دنیا بیرون رفت و زره او نزد یهودیی مرهون بود و سه روز متتابع
از نان سیر نشد و در روایتی آنکه دو روز متتابع از نان جو سیر نشد و گاه
بودی که در خاندان نبوت یکماه آتش افروخته نمیگشت و بآب و خرما
میگذرانیدند و گاه بودی که حضرت شبی گرسنه بخواب رفتی و روز دیگر
بروزه بودی و اگر خواستی حق تعالی چندان بدو دادی که در خاطر هیچ احد
خطور نکردی و مرویست که نوبتی جبرئیل نزد وی آمد و گفت بدرستی که
که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست میداری که این کوهها
مکه را طلا و نقره گردانم و با تو باشد هر کجا که روی سر خود را زمانی در پیش
انداخت انگاه گفت ای جبرئیل الدّنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له
قد یجمعها من لا عقل له جبرئیل گفت ثبّتک الله یا محمّد بالقول الثّابت
و در حدیثی دیگر وارد شده که فرمود مرا با دنیا چه کار مثل من و دنیا همچون
مثل سواریست که در تابستانی گرم بدرختی رسد که آنرا ظاهر سایهٔ خوش باشد

فرود آید و زمانی در سایه آن درخت استراحت نماید انگاه سوار شود و روان
کردد تواضع آن حضرت بمثابه بود که در مجلس زانوهای خود را از زانوی
همنشین خود نمیگذرانید و هر کس که با و رسیدی اوّل او سلام بر آنکس کردی
و ابتداء بمصافحه نمودی و پای خود را در حضور اصحاب دراز نکردی و جای
بر کسی تنگ نداشتی و کسی که بروی در آمدی اورا تعظیم نمودی و گاه
بودی که بر وساده خودش نشاندی و اصحاب را بکنیت ذکر کردی
و باحبّ اسما خواندی و قطع سخن هیچکس نکردی و چون کسی نزد آنحضرت
رفتی و حاجت داشتی و او در نماز بودی در نماز تخفیف کردی و حاجت
اورا بر آوردی و باز بنماز مشغول شدی و میفرمود لا تطرونی کما
اطرت النّصاری عیسی بن مریم فانما انا عبد الله ورسوله و در حدیثی
دیگر میفرماید لا تخیرونی علی موسی و فرموده من قال انا خیر من یونس
بن متی فقد کذب انس بن مالك رضی الله عنه گوید زنی در طریقی از
طرق مدینه آن سرور را پیش آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که مرا
بتو حاجتی است فرمود در هر کدام از کوچهاء مدینه که میخواهی بنشین
تا بنشینم و مهمّ ترا کفایت کنم و کنیزکان اهل مدینه دست ویرا میگرفت
و بهر جا که میخواست می برد و از غایت تواضع و بی تکلفی بر روی زمین
تکیه می نمود و بجواب میرفت و دعوت بنده زرخریده را اجابت میفرمود
و میگفت لو دعیت الی کراع لاجبت ولو اهدی الیّ ذراع لقبلت و گاه
بود که اورا بنان جو و اشکنه پیه نتن دعوت میکردند اجابت می فرمود
و در جود و کرم و سخا و مروّت بغایتی بود که هرگز هیچ سایلی را از درگاه
خود محروم نکردانید و نوبتی اعرابی از آنحضرت چیزی خواست چندان

(حاشیه: والدام م — کنیزکی ازم)

کوسفند بوی داد که میان دو کوه پر شد آن اعرابی چون بقوم خود
رسید کفت ای یاران مسلمان شوید که محمد عطائی میدهد که
خوف فقر بعد از آن نیست وکویند در روز حنین چندان مال بمردم
بخشید که حیران ماندند وسبب اسلام بعضی از صنادید قریش
آن شد وبا خود اندیشیدند که این عطا کسی تواند داد که از درویشی
اندیشه نکند وواثق باشد بانکه خدای تعالی در همه حال اورا فرو
نکذارد وروزی بدهد وبثبوت پیوسته که مردی نزد آنحضرت آمد
وچیزی خواست در جواب فرمود حالا در دست چیزی ندارم ولکن
هرچه میخواهی بخر وبهاء آن بمن حواله کن که چون مرا چیزی پیدا شود
از قبل تو ادا نمایم عمر خطاب رضی الله عنه حاضر بود کفت یا رسول الله
باین طریقه چیزی بوی دادی وحال آنکه حق تعالی ترا تکلیف ما لا یطاق
نکرده حضرت را این سخن ناخوش آمد مردی از انصار کفت یا رسول الله
انفق ولا تخش من ذی العرش اقلالا آن سرور متبسم شد وآثار
سرور در بشرهٔ وی ظاهر کشت وفرمود باین طریقه مرا امر کرده اند
ومنقولست که نوبتی صد هزار درهم نزد حضرت آوردند همه بر روی
حصیر ریخت وبر مردم قسمت کرد وچون برخاست یکدرهم در آنجا
نمانده بود ولنعم ما قیل   هرچه آمدت بدست بدادی وبیش
از آن   وین جود آنکس است کش از فقر عار نیست   واز ابو بکر صدیق
رضی الله عنه مروی است که این بیت لبید را انشا کرد که   اخ لی اما
کل شئ سألته   فیعطی واما کل ذنب فیغفر   انکاه کفت هکذا
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم وحلم پیغمبر صلی الله علیه وسلم برتبهٔ

[illegible] روضة الاحباب [illegible] قول اعرابی [illegible] یعطی عطاء من لا یخاف الفقر [illegible] محمد عطائی میدهد [illegible] از فقر نترسد [illegible]

بود که هرچند از اقارب واجانب ایذا میکشید تحمل میفرمود ودرصدد
انتقام نمی آمد بلکه درازاء آن دعاء خیر درشان ایشان تقدیم
میرسانید از عبد الرحمن ابن ابزی رضی الله عنه مرویست که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم حلیم ترین مردمان وصابرترین
ایشان بود وکظم غیظ بیش از همه میکرد انس بن مالک رضی الله
عنه روایت کند که روزی با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودیم
ناگاه دیدیم که حضرت بردی نجرانی رداء خود ساخته تشریف داد
واز عقب وی اعرابی درآمد ورداء ویرا گرفت وچنان بکشید
که کتف آنحضرت بسینه اعرابی خورد وحاشیهٔ آن سرور تاثیر کرد حضرت
دروی دید وتبسمی فرمود وگفت ما شانك اعرابی گفت بگوی تا مرا
ازین مال که نزد تواست چیزی بدهند فرمود تا چیزی بوی دادند
وبعضی از اهل تحقیق گفته اند که جفاء خلق دروی تاثیر نمیکرد
زیرا که دیدهٔ دل وی ناظر حق بود ومطالعه جمال حق می نمود آری
آنکه جان دروی او خندد چو قند از ترش روئی خلقش چه گزند
وانکه جان بوسه دهد بر چشم او کی خورد غم از فلك واز خشم او
وفا بروعده برخود لازم می شمرد وهرگز خلف وعده از وی متحقق
نشد وگویند پیش از بعثت چیزی بمردی فروخته بود وچیزی از بهاء آن
پیش آن مرد مانده وبا آن حضرت وعده کرد که تو درهمین محل توقف
نمای تا تتمه بها را بیارم برفت وفراموش کرد روز سیوم بیادش آمد
آن تتمه را سرانجام کرده بهمان موضع شتافت حضرت فرمود ای
جوان ما را در مشقت افکندی بنا بروعده تو من از آن روز باز

بُرد در سینه

درین موضع و در شجاعت و دلاوری کس با نحضرت در نرسید
انس بن مالک رضی الله عنه گوید کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
احسن النّاس و اشجع النّاس و اسمح النّاس و از علی بن ابیطالب
مرویست که گفت در روز جنگ ما ملتجی بحضرت می شدیم و او از همه
ما اقرب بود بدشمن و عمران ابن حصین روایت کند که هرگاه
در محاربه بجمعی از اعدا رسیدی اوّل کسی که با آن جمع دست برد
نمودی وی بودی و در غزوه حنین گذشت که تنها متوجه چهار
هزار دشمن شد برایشان حمله کرد و میفرمود انا النّبی لا کذب انا
ابن عبد المطلب و بصحت پیوسته که شبی خبر بمدینه آوردند که جماعتی
از اعدا خود را مسلح و مکمل ساخته بقصد غارت مدینه می آیند فزعی در میان
مردم افتاد آن حضرت شمشیر حمایل کرده بر اسپی برهنه که از ان ابوطلحه
بود سوار شد و بر اهل مدینه سبق گرفته بیرون رفت و بعد از ان که
تحقیق کرد که آن خبر اصلی نداشته مراجعت فرمود و با یاران که از عقب
آن حضرت بیرون می آمدند فرمود مترسید که هیچ باکی نیست و در شان
اسپ ابوطلحه فرمود انّهُ لَبَحْرٌ اَیْ وَاسع الجری و آن حضرت در حیا بمرتبه
بود که راوی در وصف حیاء آن حضرت گفته کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم اشدّ حیاءً من عذراء فی خدرها و از غایت حیا اگر چیزی
از کسی بدیدی که مکروه داشتی در روی وی تغییری پیدا شدی و لکن بمواجهه
با او چیزی نگفتی و نوبتی مردی بمجلس وی آمد که بر روی اثر صفرتی بود
متغیر شد و چون بیرون رفت فرمود چه شود اگر او را امر کنید تا این
زردی را از خود بشوید و سهیل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید

کان رسول الله صلی الله علیه وسلم حییا لا یسأل شیئاً الا اعطی و
در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مروی گشته که دل وی به خلایق
مهربان و سینهٔ وی منشرح و از خوف حق تعالی دایما گریان وطویل
الحزن وعظیم الرجا ودایم الذکر وقلیل الاذی ولین الجانب وکریم
الوفا وکاتم السر وامین السماء والوف وحلیم وودود ومهربان و
مهمان دوست وکریم وحکیم وقایم بامر خداوند تعالی ووفا کننده بعهد
واجتهاد کننده در عبادت وطالب رضاء خداوند بود وکان صلی الله
علیه وآله وسلم صوام النهار خاشعاً مبیناً قوام اللیل خاضعاً قریباً راغباً
فی الخیرات منصفاً رقیباً زاهداً فی الشرین اهله غریباً وکان شریف
الهمة لطیف الفطنة جمیل العشرة دلیل الادله حبیب الفقراء طبیب
الاغنیاء تقی الاتقیاء لبیب الالباء بزرگان را تعظیم کردی از جهت
وقار ایشان وخردان را بخود نزدیک گردانیدی از جهة شدت
افتقار ایشان ونعمت را شکر گفتی واگر چه اندک بودی وبر فقرا
مهربانی نمودی وکم گوی وباوقار وهیبت وکم خنده وبسیار تبسم
وکف گشاده وتازه روی وشیرین سخن وخوش ترنم وسخی النفس
واندک اندک تنعم بود ودیر در خشم شدی وزود باآشتی شتافتی
رزین العقل وپاکیزه گوی وقلیل الملامة وخلایق را چاره جوی
وعفیف النفس ومجتنب از شبهه وحرام ولطیف طبع وبذل کننده
سلام وذات شریفش مستجمع جمیع صفات حمیده واز سمات ذمیمه بغایت
دور بود درشت خوی وعیب جوی وسنگین دل وفریاد بر آرنده
ودشنام دهنده وسبکسار وحریص وجمع کننده مال وبخیل ومناع خیر

ومکار ومکثار وطماع ومنان واکول وکسلان وزود ملول وطعن کننده
وعجول وضرر رساننده وحسود وختار وغدار وجزع کننده ومتطیر ومتکبر
ومتحیر وهماز وغماز وگنج نهنده وذخیره کننده ومحتکر ومذمت کننده
وفخر آورنده نبود وهیچ عادت بد نداشت صلوة الله وسلامه علیه
فصل پنجم در بیان عبادات آن سرور صلی الله علیه وسلم
بدان وفقنی الله وایاك که طوایف علما را اختلافست در آنکه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم پیش از نبوت بچه کیفیت عبادت میفرموده بعضی بر آنند که عبادت
وی فکری بوده وجمعی بر آنند که ذکری بوده ونیز اختلاف دارند که حضرت
بکدام شریعت عمل مینموده بشریعت عیسی یا موسی یا ابراهیم یا بطریقه نوح
یا بطریقه آدم یا جمیع شرایع من قبل همه گفته اند ودلایل وتفاصیل این
اقوال در محل خود مبین شده واما بعد از ظهور نبوت قولی آنکه آنچه اشق از همه یعنی
بوده اختیار فرموده وقولی آنکه بمقتضی آیت کریمه ان اتبع ملة ابراهیم
حنیفا بطریقه ابرهیم خلیل میمود وارجح آنست که بشریعت خود عامل بوده
ودر عبادت خو تعب جهد بکمال داشته وچون بعد از ایمان افضل عبادات
نماز است وآن موقوف بر طهارت است انسب آن مینماید که افتتاح عبادات
آن سرور به بیان وضو ومقدمات آن واقع شود بصحت پیوسته که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم چون خواستی که بمحلی که برای قضا حاجت معد بود
در آید انگشتری را از انگشت مبارك بیرون آوردی وپای چپ پیش نهاده
در آمدی وفرمودی اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث وچون
بیرون آمدی پای راست پیش نهادی وگفتی غفرانك اگر در صحرا بودی از نظر
مردم دور شدی چنانکه کسی او را ندیدی یا بدیوار آی یا بدرختی خود را مستور

عمل

ساختی ودر زمینی نرم بآن مهمّ اشتغال نمودی واگر زمین صلب بودی
بسنان نیم نیزه که همراه داشتی زمین را نرم ساختی تا رشاش بول باو
باز نگردد و تا بزمین نزدیک نشدی جامه را از خود بر نداشتی واستنجا
بسه سنگ وآب نمودی ودر حین درآمدن میفرمود تا سنگها استنجا
واب معد ومهیا میداشتند ودر غالب وقات برای هر نمازی وضوئی
میساخت واحیانا چند نماز بیک وضو گذاردی وپیش از وضو مسواک
کردی ودران باب مبالغه بسیار داشتی قولا وفعلا ومضمضه واستنشاق
نمودی هرگز وضوی بی مضمضه واستنشاق نکردی ودر کیفیت عمل حضرت
باین دو سنت روایات وارد شده کاه بیک غرفه مضمضه واستنشاق کردی
وکاه بدو غرفه وکاه بسه غرفه ودر هر سه صورت وصل نمودی یعنی نیم
غرفه بمضمضه ونیمی باستنشاق صرف فرمودی احادیث صحیح صریح است
دریمعنی وروایتی ضعیف هست که یک نوبت فصل میان مضمضه واستنشاق نموده واستنشاق هم
بدست راست واستنشار بدست چپ میکرد واکثر اوقات اعضاء وضو را
سه بار یا دو بار بشستی وهمه سر را مسح کردی یکبار واگر گاهی بر مسح بعضی
از سر اکتفا نمودی تکمیل بر عمامه فرمودی ومسح باطن گوش بانگشت
سبابه وظاهر آن بانگشت ابهام کردی ودر مسح کردن حدیثی صحیح
وارد نشده وتخلیل لحیه وگاهی تخلیل اصابع فرمودی واگر انگشتری در
انگشت آنحضرت بودی متحرک ساختی ودر اول وضو بسم الله ودر آخر
اشهد ان
آن لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله
اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من
عبادک الصالحین سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت

میکفت
استغفرك واتوب اليك وگاه میکفت اللهم اغفر لی ذنبی ووسع
لی فی داري وبارك لی فی رزقی ودر احادیث ضعیفه وارد شده
که در شستن هر عضوی دعاء خواندي وآب وضو کسی بر دست وی نریختي
مگر نادرا و روایت صحیح آنست که اعضای وضو را بجزی خشك نمیکردي واگر
جزی بجهت آن کار رحاضر میساختند نمیگرفت وآب وضوء آن حضرت
مدی وآب غسل وي صاعی بود واز اسراف در آب وضو وغسل نهي
میفرمود ودر حین غسل آب بدست راست بر دست چپ ریختی و هر دو
دست را بشستی بعد از آن عضو تناسل را غسل فرمودی انگاه دست
بر زمین یا بر دیواري مالیدي وبشستی پس مضمضه واستنشاق
نمودي انگاه رو و دستها را بشستی وآب بر سر ریختی وبنا بر جسد
مبارك بشستی واز آن موضع دور شدی وقدمها را غسل فرمودی
ودر سفر وحضر مسح بر موزه کشیده ومدت مسح در سفر سه شبانروز
ودر حضر یك شبانروز تعیین نموده وصحیح آنست که مسح بر ظاهر موزه
کشیده ودر مسح وغسل هیچ تکلف نبود بلکه اگر موزه بر شرایط مسح بوده
بودی مسح کردی والا پایها را بشستی وخاصه برای مسح موزه نپوشیدی
واگر آب نبودي وشرایط تیمم متحقق شدي تیمم نمودی هر دو کف را
بر زمین زدي وبر روي وهر دو دست بمالیدي وبصحت نرسیده
که دست را دو نوبت برای تیمم بر زمین زده ودستها را تا بمرفق مسح
کرده باشد ورعایت شرایط صحت نماز مانند استقبال قبله وستر عورت
باقصی الغایه میفرمود وگاهی در یك جامه نماز میکزارد اما طرفهاء آن
از یکدیگر گذرانیده بر دوش می انداخت ووقت نمازهای فریضه بمسجد

میرفت و امامت اصحاب میکرد و ملاحظه مقتدیان در تطویل و تخفیف
بتقدیم میرسانید و چون بمسجد در می آمد پای راست را پیش می نهاد
و میگفت اعوذ بالله العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم من
الشیطان الرجیم و در روایتی آنکه در وقت در آمدن بمسجد میگفت بسم الله
والحمد لله اللهم اغفرلی وارحمنی وافتح لی ابواب رحمتک و چون
بنماز برخاستی دستها را تا دوش و گاهی تا برابر هر دو گوش برداشتی
و انگشتان دست مبارک را نشر فرمودی و الله اکبر گفتی و بنماز در آمدی
و کیفیت تلفظ بر نیت نماز پیش از تکبیر از آن حضرت مروی نشده و بعد از
تکبیرة الاحرام دست راست را بر روی دست چپ نهادی برابر سینه
و آنگاه دعای استفتاح خواندی و آن بر چند وجه صحیح مرویست
اوّل وجهت وجهی الی آخره و مختار امام شافعی مطلبی رحمة الله علیه
اینست و دوم سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک
ولا اله غیرک و آن اختیار امام اعظم کوفیست رحمة الله علیه و شش أبو حنیفه
روایت دیگر هست و تفصیل و تحقیق الفاظ آنها از کتب حدیث باید نمود
و بعد از استفتاح اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفتی و فاتحة الکتاب
قراءت فرمودی گاه بسمله بجهر گفتی و گاه بسر و باین سبب علما را اختلاف
افتاده و بعد از فاتحه آمین بگفتی در نماز جهری بجهر و در سری بسر و مقتدیان
نیز بموافقت حضرت آمین میگفتند و در نماز دو سکته رعایت می فرمود
یکی میان تکبیر و قراءت دوم میان فاتحه و قراءت سوره و روایتی
هست که میان قراءت و رکوع نیز سکته بغایت لطیف میکرد و در نماز
صبح بعد از فاتحه سوره خواندی بمقدار شصت آیه تا صد آیه گاه سوره

دوم وگاه سورهٔ ق بخواندی واحیانا در نماز صبح تخفیف فرمودی
بحیثیتی که بعد از قراءت فاتحه سورهٔ اذا زلزلت خواندی ودر سفر
گاهی بر قراءت معوذتین اقتصار کردی ودر نماز صبح روز جمعه
الم سجده در رکعت اوّل وهل اتی علی الانسان در رکعت دوم خواندی
ونماز پیشین را گاه تطویل کردی وگاه در رکعت اولی مقدار الم سجده
ودر ثانیه سبّح اسم ربّك الاعلی یا سورهٔ البروج یا واللیل یا انشقاق
یا والسّماء والطّارق وامثال آن خواندی ونماز عصر را بر مقدار
نیم ظهر گزاردی وگاه ازین سبکتر بودی ونماز شام را احیانا تطویل
فرمودی بحیثیتی که سورهٔ اعراف در دو رکعت اوّل خواندی وگاه
والصّافات وگاه حم دخان گاه سورهٔ الطور وگاه مرسلات وگاه
سبّح اسم ربك الاعلی وگاه والتّین وگاه معوذتین وگاه قصار مفصل
دران نماز خواندی ونماز خفتن را قریب به نماز عصر گزاردی وگاه
سورهٔ والتّین خواندی وبصحّت پیوسته که بحضرت رسانیدند که معاذ بن
جبل رضی الله عنه امامت قوم خود میکند ودر نماز خفتن سورهٔ بقره میخواند
بسیار در غضب شد وفرمود بدرستی که بعضی از شما تنفیر کننده مردم اند
هرکس که امامت مردم میکند باید که نماز را سبك بگزارد زیرا که در میان
ایشان ضعیف وسقیم وصاحب حاجت می باشد ودر روایتی آنکه با معاذ
گفت اَفَتّانٌ اَنتَ یا معاذ سه نوبت منع وزجر کرد وبخواندن مثل
والشمس وسبح اسم ربك الاعلی امر فرمود ودر نماز وتر گاهی سه رکعت
گزاردی در رکعت اوّل سبح اسم ربك الاعلی ودر ثانیه قل یا ایها الکافرون
ودر رکعت سیوم اخلاص ومعوذتین خواندی ودر نماز جمعه سورهٔ

و واللیل

جمعه ومنافقین هر یکی در رکعتی میخواندی وگاه سبح اسم ربك الاعلی و
هل اتیك حدیث الغاشیه قراءت میفرمود ودر نماز عید سورهٔ ق
واقتربت میخواند وگاه سبح اسم ربك الاعلی وغاشیه میخواند ودر غالب
اوقات سوره را بتمام خواندی وگاه باوایل سوره اکتفا کردی وهمیشه
تطویل رکعت اولی بر ثانیه نمودی وقراءت بترتیب وترتیل وتجوید
فرمودی ووقف بر آخر هر آیت کردی ومدّ صوت نمودی وچون از
قراءت فارغ شدی تکبیر گفتی ودستها بر آوردی وبرکوع رفتی و
بهر دو کف دست زانوها را بگرفتی وآرنجها را از پهلو دور ساختی
وپشت را راست کردی وسر را برابر پشت بداشتی نه فروتر ونه بلندتر
وسه بار در رکوع بگفتی سبحان ربي العظيم وگاه با آن ضم کردی که
سبحانك اللهمّ ربّنا وبحمدك اللهُمّ اغفرلي وبسیار در رکوع گفتی
سبوح قدوس ربّ الملئكة والرّوح ودر رکوع نماز تهجد گفتی اللّهم
لك ركعت بك امنت وعليك توكلت ولك اسلمت خشع لك سمعي
وبصري ومخّي وعظمي وعَصَبي وچون سر از رکوع برداشتی دستها را
بر آوردی وبگفتی سمع الله لمن حمده وراست باستادی وگاه گفتی
ربّنا ولك الحمد وگاه گفتی اللّهُمّ ربّنا لك الحمد وغالبا این رکن را
تطویل فرمودی بمقدار رکوع وادعیه که درین رکن خوانده در کتب
حدیث مصرح است وچون بسجود رفتی دستها بر نداشتی وزانوها را
اوّل بزمین نهادی پس دستها انگاه پیشانی وبینی وبر هیچ دستار هرگز
سجده نکرده وگاه پیشانی را بر خاك وگاه بر طین وگاه بر سجادهٔ حصیر و
گاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده کردی ودستها را از پهلوها دور

ساختی وبرابر دوش بر زمین نهادی وانگشتان را در رکوع کشاده داشتی
ودر سجود فراهم آوردی ودر هر سجده سه نوبت سبحان ربي الاعلى
گفتی ویارانرا بآن امر فرمودی وچون سر از سجود اوّل برداشتی مقداری
که در سجود مکث کرده بودي بین السجدتین بنشستی وگفتی رب اغفر لي
رب اغفر لي ودیگر ادعیه واذکار در سجود وجلوس بین السجدتین
خوانده که تفاصیل آنها را از کتب حدیث طلب باید کرد وبعد از سجده
دویم برنخاستی تا بر زمین ننشستی واین نشستن را فقها جلسه استراحت
گویند ودر مذهب امام شافعی رحمه الله مستحب است ونزد امام اعظم
ابوحنیفه کوفی رحمه الله مستحب نیست ومحمولست بر آنکه آنحضرت بجهت
کبر سن محتاج به نشستن بوده وچون برکعت دوم برخاستی بی توقف
بقراءت مشغول شدي وچون برای تشهد بنشستی پای چپ را فرش
کردي وبران نشستی وپای راست را نصب کردی وهر دست را
بر ران راست نهادی وعقد پنجاه وسه بانگشتان بگرفتی ودر تشهد اوّل
تخفیف نمودی وچون برخاستی هر دو دست برداشتی وتکبیر گفتی
وبقراءت مشغول شدي وغالبًا در رکعت سیم وچهارم بر قراءت
فاتحه اقتصار نمودي واحیانا سوره مختصر بخواندی ودر تشهد آخر
پای چپ را زیر پای راست در آوردی ومقعد بر زمین بچسبانیدی
ودر نماز صبح گاه قنوت میخواند وگاه ترك میکرد ودر ظهر وعصر بسر میخواندند
واحیانا مقتدیانرا آیتی می شنوانید ودر نماز التفات بجانب یمین
ویسار نمی نمود ودر باب التفات میفرمود هو اختلاس یختلسه الشیطان
من صلوة العبد ومیگفت ایاکم والالتفات فی الصلوة فانها هلکة فان كان

لابد فی التنا فلة وآنچه در سنن ترمذی از ابن عبّاس رضی الله عنهما
مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بگوشه چشم نظر در جانب یمین
ویسار میکرد نزد محققان محدّث بصحت نه پیوسته ودر هر دو رکعت
تشهد میخواند وصلوات در تشهد آخر میفرستاد وبعد از تشهد آخر ادعیه
ازان حضرت بصحت رسیده ودر کیفیت تشهد روایات مختلفه وارد
شده وهر یک از ایمه بنا بر امری روایتی اختیار کرده اند واین کتاب
گنجائی تحقیق وتفصیل آنها ندارد وچون بعد از تشهد از ادعیه فارغ
شدی گفتی السّلام علیکم ورحمة الله والتفات بجانب راست کردی
چنانچه جماعتی که بر یمین وی بودند رخساره ویرا بدیدندی وازجانب
چپ بهمین طریقه سلام بازدادی وبعد از سلام سه بار بگفتی استغفر الله
الّذی لا اله الّا هو الحی القیوم واتوب الیه پس گفتی اللّهمّ انتَ
السّلام ومنک السّلام تبارکت یاذا الجلال والاکرام وبصحت پیوسته
که در عقب هر نماز میگفت لا اله الّا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد وهو علی کل شیٔ قدیر اللّهمّ لا مانع لما اعطیت ولا معطی
لما منعت ولا ینفع ذا الجدّ منک الجدّ ودیگر ادعیه که بعد از نماز خواندہ
هست وگاه ترک بعضی از نماز یا زیادتی بران ازان سرور بطریق سهو
واقع شده وجهة تدارک آن سجدۂ سهو بجای آورده دو سجده بعد از
سلام وقبل از سلام هر دو نوع ازان حضرت مروی گشته واوّل مختار
حنفیه ودوم مختار شافعیه است ونماز تطوع میگزارد ودر حضر دو رکعت
پیش از فرض ودو رکعت پیش از فرض پیشین ودو رکعت بعد ازان
ودو رکعت بعد از فرض شام ودو رکعت بعد از فرض نماز خفتن دایم

میگزارد و بر نماز تهجد مداومت مینمود اکثر اوقات تهجد را با وتر یازده
رکعت وگاه سیزده رکعت میگزارد و دران نماز قرآءت و رکوع و سجود
بغایت طویل می نمود گاه سورهٔ بقره و آل عمران و نسا و مایده و انعام
در نماز شب میخواند و گاه در تمام آن نماز بیك آیت اکتفا می نمود و مکرر
میخواند و آیت این بود که اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ
فَاِنَّكَ اَنْتَ العزیز الحکیم واگر بر سبیل ندرت تهجد از ان حضرت فوت
شدی روز دیگر در وقت چاشت دوازده رکعت بگزاردی و در نماز شب
گاه بجهر وگاه بسر میخواند و آخر بران قرار یافت و وتر را در اول شب و در نیمه
شب و در آخر شب میگزارد اما اکثر در آخر شب بود و میفرمود اجعلوا آخر
صَلٰوتکمْ باللَّیل وترًا گاهی هفت وگاهی پنج وگاهی یك رکعت میگزارد
و در روایتی ضعیف هست که گاهی سه رکعت بیك سلام میگزارد و بصحت
نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز وتر دعای قنوت خوانده امّا
امر فرموده بعضی از یاران را و صحابه بعد از ان حضرت میخوانده اند و بثبوت
پیوسته که نماز وتر در سفر بر راحله میگزارد و بعد از اداء وتر سه نوبت میگفت
سبحان الملك القدوس و در کرت آخر آواز بلند بر میکشید و بروایتی
در آخر آن این زیاده میکرد که ربّ الملئکة والرّوح و نماز چاشت گاهی
میگزارد و گاهی ترك میکرد از دو رکعت تا هشت رکعت در اوقات
مختلفه گزارده آنچه در روایات صحیحه وارد شده این است و در بعضی از
کتب مروی گشته که گاهی دوازده گزارده و اکثر نوافل و سنن را در خانه
میگزارد و میفرمود فاضلترین نماز مرد آنست که در خانه خود گزارد الّا نماز
فرض و گاهی که نعمتی متجدد گشتی یا بلیه مندفع شدی سجده شکر مر خداوند

و آخر بران قرار یافت صح

سبحانه وتعالی آوردی ونوبتی مردی نغاشی یعنی کریه المنظر حقیر الجثه
ناقص الخلقة را دید سجدهٔ شکر کرد و در باب دوم گذشت که چون خبر قتل
ابو جهل با نحضرت رسانیدند سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید وگویند ابوبکر
صدیق رضی الله عنه چون خبر قتل مسیلمه کذاب شنید سجدهٔ شکر کرد و علی
مرتضی کرم الله وجهه ذو الثدیه را که از جمله رؤساء خوارج بود چون
در میان کشتگان بدید سجدهٔ شکر گزارد و بدانکه حضرت در غیر نماز
هر روز مقداری معین از قران قراءت میفرمود قراءتی مبین مفسر حرف
حرف بترتیل وتجوید وخشوع وتدبر وتامل تمام در معنی آیات مینمود
وبر آخر آیات وقف میکرد وحرف مد را تمام میکشید ودر اول قراءت
استعاذه میفرمود ودر جمیع احیان قران خواندی استاده ونشسته
وخفته وبا وضو وبی وضو وبجز جنابت چیزی مانع آنحضرت نبودی
از قراءت قرآن وگاه گاه در قران تغنی فرمودی وترجیع کردی چنانکه
حفاظ خوش آواز خوانند ودر روز فتح مکه سوره فتح را سواره بترجیع
خواند ومیفرمود مَا اَذِنَ اللّٰهُ لِشَيْءٍ مَا اَذِنَ لِنَبِيٍّ يَتَغَنَّى بِالْقُرْآنِ
ومراد تغنی است که بی تکلف وتعلیم بود وآنچه از سر تکلف وتعلیم بود ممنوع
است وختم قران در کمتر از سه شبانروز نمیکرد وقران را از دیگران
استماع می نمود وآب از چشمان مبارک میریخت وشبها سورهٔ الم سجده
وتبارک وسورها که سبحان وسبح ویسبح وسبح در اوایل آن واقع است
میخواند وسجدهٔ تلاوت را ترک نمیکرد وچون بآیت سجده رسیدی تکبیر
گفت وبسجود میرفت ومیگفت سَجَدَ وَجْهِي لِلَّذِي خلقه وَصَوَّرَهُ وَشَقَّ سَمْعَهُ
وَبَصَرَهُ بِحَوْلِهِ وَقُوَّتِهِ وگاه بود که غیر این دعائی دیگر میخواند ومروی نشده

که چون سر از ین سجده برداشته تکبیر گفته یا تشهد خوانده یا سلام داده باشد
و آیات و سور و ادعیه و اذکار از انحضرت بصحت پیوسته که در عقب نمازها
و در صباح و مسا و نزد امور عارضه و سایر اوقات و احوال خوانده
و بان امر فرموده و آنرا ثواب و خواص بیان نموده و این کتاب گنجائی
تفاصیل آنها ندارد و اگر حق تعالی در عمر مهلتی بخشد ان شاء الله تعالی
کتابی دران باب نوشته شود که عموم مسلمانان بآن منتفع گردند
و طریقه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود که در سفر بر نماز فرض اقتصار
نمودی و سنتها را ترک کردی مگر سنت صبح و وتر که آنرا ترک نمیکرد
و روایتی هست که دو رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب گزارده و در
بعضی از روایات وارد شده که وقتی که آفتاب از کبد السماء زایل گشتی
دو رکعت نماز بگزاردی و آنچه از ابن عمر رض بصحت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم نماز سنت در سفر نمیگزارده نزد علما محمولست بر انکه وی
اطلاع بر گزاردن حضرت نیافته والله اعلم و نماز چهار رکعتی را پیوسته
قصر کردی و اتمام نماز در سفر از انحضرت بصحت نه پیوسته و آنچه از عایشه
رضی الله عنها مرویست که گفت آن سرور هم قصر و هم اتمام در سفر فرموده
اسناد آن خالی از ضعفی نیست والله اعلم و نماز تهجد بر بالای مرکب
میگزارد از هر جانب که رفتی و اگرچه بر صوب قبله نبودی و در حال رکوع
و سجود ایما کردی و در حدیثی وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام روی
مرکب را بجانب قبله میگردانید و باقی اجزاء نماز را بهر طرف که سفر بود و
مرکب میرفت میگزارد و مرویست که یک نوبت بسبب باران بر پشت
مرکب نماز فرض گزارد و یاران سواره اقتدا کردند و نماز گزاردند و عادت

آنحضرت آن بود که اگر از منزلی پیش از زوال آفتاب کوچ میکردند نماز
پیشین را تا خیر میفرمود و چون فرود می آمدند با نماز پسین جمع میکرد
و اگر بعد از وقت ظهر کوچ میکردند کاهی نماز پیشین را تنها میگزارد
وکاهی عصر را تقدیم می نمود و با پیشین جمع میگزارد و در مغرب وعشا
بهمین طریقه عمل مینمود و اما در وقت نزول و قرار جمع ازان حضرت
نماز جمعه — مروی نشده و روز جمعه را تعظیم می نمود و انواع عبادات دران روز
بجا می آورد و بتنظیف و تطییب بتقدیم میرسانید و بغسل روز جمعه
ترغیب میفرمود و چون مردم حاضر شدندی تنها بمسجد تشریف
دادی و هیچ حاجبی و خادمی پیش پیش او نرفتی و چون بمسجد
در آمدی حاضرانرا سلام کردی و چون بر منبر بر آمدی دیگر بار
سلام کردی و بنشستی پس بلال شروع در اذان کردی و چون
فارغ شدی برخاستی و خطبه فصیحه بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای خداوند
تعالی و شهادتین و امر مومنان بتوبه و وصیت ایشان بتقوی
بیان — وطاعت و تنفیر ایشان از دنیا و بی اعتباری آن و ترغیب در آخرت
برای م — و بروایتی از قران و دعای مومنین و مومنات بخواندی و میان
دو خطبه جلسه خفیفه میفرمود و در حین خطبه خواندن بر کمانی
یا عصائی اعتماد میکرد نه بر شمشیر و نیزه و این پیش ازان بود که منبر
بسازند و بعد از ساختن منبر محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد فرموده
و در اثنای خطبه مردمانرا به نزدیک شدن بامام و بسکوت و در حین
قراءت خطبه امر میکرد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
پیش از نماز جمعه در مسجد سنت نماز جمعه گزارده باشد ولکن بعد از

نماز جمعه چون بخانه باز کشتی چهار رکعت نماز بکزاردی واکر در مسجد
کزاردی زیاده بر دو رکعت نبودی فاما فرموده که مَنْ کَانَ مُصَلِّیاً بَعْدَ
الجمعة فَلْیُصَلِّ بَعْدَهَا اَرْبَعًا و میفرمود که در روز جمعه ساعتی بغایت اندک
هست که چون بنده آن ساعت را دریابد هر حاجت که از خداوند تعالی
بخواهد مستجاب کردد و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص بزمان
رسول الله صلی الله علیه وسلم نبوده بلکه باقی است تا قیام قیامت و در
تعیین آن ساعت روایات مختلفه از آنحضرت بثبوت پیوسته و علماء
امّت را یازده قولست در تعیین آن اقوال دو قولست بعضی از ائمه
بر آنند که ارجح اقوال دو قولست یکی آنکه ساعت اجابت از وقت نشستن
امام است بر منبر تا تمام شدن نماز دوم آنکه بعد از نماز عصر است تا وقت
غروب آفتاب و ازین دو قول قول ثانی ارجح است و جمعی دیکر میکویند
احتمال دارد که ساعت جمعه دایر باشد در ایام جمعات بران ساعات
که حضرت تعیین فرموده یک جمعه آن ساعت از زمان نشستن امام است
بر منبر تا زمان انقضاء نماز و جمعه دیکر از زمان اقامت نماز است
تا زمان سلام و جمعه دیکر بعد از نماز از اداء نماز دیکر ست تا غروب آفتاب چه
تعیین این ساعت در احادیث صحیحه واقع شده فامّا آنچه کفته اند
که ساعت اجابت مبهم است در جمیع روز جمعه تا دواعی شخص بر مراقبت
آن متوفر شود و تمام روز بدعا مشغول باشد چنانکه در شب قدر و صلوة
وسطی و اسم اعظم و ساعت اجابت در شب کفته اند ضعیف است و اصلی ندارد
زیرا که تعیین آن در احادیث صحیحه واقع شده والله اعلم و پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم در چند موضع مثل غزوه ذات الرقاع و بطن نخله و عسفان

نماز خوف

نماز عید

در حدیبیه نماز خوف گزارده و هر نوبتی بنوعی و تحقیق ان از کتب حدیث
و فقه معلوم میشود و نماز عید در مصلی در بیرون مدینه گزاردی و نوبتی
بواسطه باران بیرون نتوانست رفت در مسجد گزارد و بهترین جامها
که داشت در روز عید می پوشید و گاهی برد مخطط بخطوط سبز یا بخطوط
سرخ لبس میفرمود و در عید فطر پیش از انکه بمصلی بیرون رود چند خرما
افطار میکرد و عدد آن طاق بود و دیگر طعام میخورد تا هنگام مراجعت
و در عید قربان صبر میفرمود تا از نماز فارغ شدی و باز گشتی و قربانی
کردی و از برای عید غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت و نیم نیزه پیش او
می بردند و در راه تکبیر بجهر میگفت و چون بمصلی رسیدی در برابر روی
وی نیم نیزه را نصب میکردند چه مصلی دران زمان صحرائی بود و دیوار
و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامه و نه الصلوة جامعة
بود بلکه چون بمصلی میرسیدی در نماز شروع میکرد و در رکعت اولی هفت
تکبیر پیاپی میگفت و میان هر دو تکبیر ساعتی لطیف خاموش می بود
و ذکر و تسبیح مخصوص در میان تکبیرات عید مروی نشده و چون
از سجده رکعت دوم برخاستی شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع
بگفتی و بعد از ان بقراءت مشغول شدی و در حدیث ضعیف وارد
شده که تکبیرات رکعت دوم بعد از قراءت گفته و چون از نماز فارغ شدی
برخاستی و در مقابل مردم بایستادی و خطبه خواندی و افتتاح خطبه
بحمد کردی نی بتکبیر و یاران را وعظ و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی
و اگر خواستی که لشکری بجائی فرستد مهم انجا تعیین میکرد و اگر خواستی
کایشانرا امری فرمودی امر کردی و زنان مدینه بمصلی مدینه حاضر

شد ندي وحضرت بنزد ایشان رفتی وایشانرا علی حده وعظ کفتی ونصیحت کردي وبصدقه فرمودي ونمازرا در عید فطر تاخیر نمودی ودر عید الضحی تعجیل کردی بجهة قربانی بصحت پیوسته که دو کوسفند سرون دار خصی که دستها وپایها وحوالی چشم آنها سیاه بود بعد از نماز عید قربانی کرده وچون روی آنها را بجانب قبله کردي میفرمود انی وجهت وجهی لِلَّذِیْ فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ عَلٰی مِلَّةِ اِبْرَاهِیْمَ حَنِیْفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ اِنَّ صَلوٰتی ونسکی ومحیای وَمَمَاتی لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ لَاشَرِیْکَ لَهٗ وَبِذٰلِكَ اُمِرْتُ وَاَنَا مِنَ الْمُسْلِمِیْنَ اَللّٰهُمَّ مِنْكَ وَلَكَ عَنْ مُحَمَّدٍ وَاُمَّته بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ اکبر ودر روایتی انکه میفرمود اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنْ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاُمَّتِ مُحَمَّدٍ ودر روایتی آنکه میکفت بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُمَّ هذا عَنِّی وعَمَّن لَمْ یُضَحِّ مِنْ اُمَّتِی وبصحت پیوسته که فرموده هر کس که پیش از نماز عید ذبح کرده باید که اعاده کند که آن قربانی محسوب نیست بلکه کوشت برای اهل خود حاصل کرده وامر میفرمود که برای قربانی فربه تر وسلیم تر از عیوب پیدا کنید واز کوش شکافته وبریده وسوراخ کرده واز شاخ شکسته واز یک چشم واز بیّن المرض واز بیّن الهزال در قربانی نهی کرده وفرموده از میش یکساله واز غیر میش دوساله رواست وشتر وکاوا ز هفت کس مجزی است وروز عید وسه روز تشریق قربانی جایز است ودر باز کشتن از مصلی از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی و علما کفته اند نکته در اختیار این طریق آن تواند بود که مواضع مختلفه کواه طاعت وی شوند واهل نفاق بمشاهده عزت ورفعت دین اسلام محزون ومنکوب کردند وحاجت اهل هر دو طریق را قضا کند واظهار

شعایر اسلام در هر دو حاصل شود و تا اهل هر دو طریق بروی سلام
کنند و برکت قدم آن سرور بهر دو زمین برسد و حضرت نبوت شعار
نماز استسقا کزارده چنانکه در سابق کذشت وکاه در مسجد مدینه در غیر
روز جمعه بر منبر خطبه خوانده و دعا استسقا کرده و بهمان التفا فرموده
وکاه بی انکه بر منبر رود خطبه خواند نشسته دعا استسقا نموده و هر کاه
که استسقا اجابت شده و آن مقدار رفع ید که در دعاء استسقا کرده
در هیچ دعا نفرموده و بصحت رسیده که درین دعا پشت دست بجانب
آسمان میکرده وچون باران آمدی فرمودی اَللّٰهُمَّ صیبّاً نافِعاً
وانس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که نوبتی باران آمد وما
با آنحضرت بودیم جامه را از خود دور کرد تا باران بر بدن وی رسد کفتیم
یا رسول الله حکمت درین صنیع چه بود فرمود لانّه حدیثٌ عهدٍ
بربّه وچون باد و ابر بدیدی کراهت در روی مبارک وی پدید
آمدی وبیرون رفتی و درون آمدی و آمد شد کردی وچون باران
آمدی آن حالت از وی زایل شدی و شادمان کشتی عایشه صدیقه
رضی الله عنها این امر را معلوم داشت پرسید از حضرت که چرا چنین
میکنی فرمود ای عایشه شاید بود که چنان باشد که قوم عاد میکفتند
چون از کناره وادیهای خود ابری میدیدند که این ابریست که باران
خواهد بارید از برای ما یعنی وحال آنکه آن بادی بود که در ان عذابی
الیم بود ومیفرمود که الرّیح من روح الله تاتی بالرّحمة وتاتی بالعذاب
فلا تسبّوها یعنی باد اثر روح ورحمة خداوند تعالی است رحمت را
می آرد یعنی بنسبت با دوستان وعذاب را می آرد یعنی نسبت با

صلوة استسقا

کرده

که ما میکردندم

دوستان وعذاب رامی آرد یعنی نسبت بادشمنان پس دشنام مدهید
آنرا واز حق تعالی خیر آن بخواهید واز شرّ آن پناه باو گیرید ونوبتی مردی
در حضور حضرت برباد لعنت کرد فرمود که باد را لعنت مکنید زیرا که آن مامور
است و بدرستی که هر کس که لعنت کند چیزی را که مستحق لعن نباشد آن لعنت
بوی باز گردد وابن عبّاس رضی الله عنهما گوید که هرگز بادی نوزید الّا
که حضرت بدو زانو در آمد وفرمود اللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا رَحْمَةً وَلَا تَجْعَلْهَا
عَذَابًا اللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا رِيَاحًا وَلَا تَجْعَلْهَا رِيحًا وچون آواز رعد شنیدی
فرمودی اَللّٰهُمَّ لَا تَقْتُلْنَا بِغَضَبِكَ وَلَا تُهْلِكْنَا بِعَذَابِكَ وَعَافِنَا قَبْلَ
ذٰلِكَ ودر روایتی آنکه میفرمود سُبْحَانَ الَّذِی يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلٰئِكَةُ
مِنْ خِيفَتِهِ وچون آفتاب بگرفتی آنسرور دو رکعت نماز کسوف بگزاردی صلوة کسوف
وکیفیت آن نماز بچند طریق مرویست یکی آنکه ابن عبّاس رضی الله عنهما روایت یکی آنکه
میکند که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم آفتاب بگرفت حضرت
با مردم دو رکعت نماز بگزارد پس قیام نمود قیامی طویل قریب بقراءت
سورة البقره بعد از آن رکوعی طویل کرد آنگاه بقیام باز آمد وقیامی
طویل کرد کمتر از قیام اوّل پس رکوع کرد رکوعی طویل کمتر از رکوع اوّل
پس باعتدال آمد پس بسجده رفت ودر رکعت دوم بهمین دستور عمل
نمود وچون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی گشته بود فرمود بدرستی
که آفتاب وماه دو نشانه اند از نشانهاء خداوند تعالی از برای موت
وحیوة هیچکس گرفته نمیشوند چون به بینید که گرفته شدند ذکر خدای
تعالی بکنید یاران گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز چیزی می
خواستی که فرا گیری پس متاخر شدی فرمود بدرستی که بهشت را دیدم

وخواستم که شاخی از انکور بهشتی فرا کیرم واکر آنرا اخذ میکردم هر اینه
که ازان تناول میکردید مادامی که دنیا باقی بودی ودوزخ رادیدم
وندیدم هرکز منظری مثل منظر امروز در فظاعت وهولناکی واکثر
اهل دوزخ زنان بودند کفتند یا رسول الله برای چه اکثر اهل آن
زنان بودند فرمود برای انکه کفران نعمت وکفران حق شوهر می کنند
وعایشه صدیقه رضی الله عنها نیز این حدیث روایت کرده وسجود را
بطول وصف نموده ودر حدیث وی این زیادتی هست که چون کرفته
شدن آفتاب وماه را بهبینید خدا را بخوانید وتکبیر کوئید ونماز کزارید
وتصدق بجای آرید انکاه فرمود که ای امت محمد والله که هیچ احدی
غیورتر از الله تعالی نیست بر زنی عبد یا امهٔ خود ای امة محمد والله
که اکر آنچه من میدانم شما بدانید هر اینه که خندهٔ کم وکریه بسیار کنید دوم انکه
جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو رکعت نماز
کسوف کزارد مشتمل بر شش رکوع وچهار سجده سیم آنکه علی مرتضی
کرم الله وجهه روایت کند که حضرت نماز کسوف کزارد دو رکعت مشتمل
بر چهار ده سجده چهارم آنکه عبد الرحمن بن سمره کوید که آفتاب در عهد
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کرفت در نماز ایستاد ودستها بر داشت
وتسبیح وتهلیل وتکبیر وتحمید می نمود تا آفتاب منجلی شد انکاه دو سوره
خواند ودو رکعت نماز کزارد ونماز خسوف هم کزارده ودران نماز قرأت
بجهر کرده وبدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عیادة مرضی فرموده
ویاران را امر فرموده وتحریص کرده وچون بر بیماری در آمدی فرمودی
لا بأس طهور ان شاء الله وکاه فرمودی کفارهٔ وطهور وبر بالین او

بنشستی واز وی پرسیدی که خود را چون می یابی وچه چیز اشتها داری و
اگر آن چیز که بیمار طلبیدی وی را مضر نبودی بفرمودی تا بوی دهند و دست
راست بر جسد مریض می نهاد ومیفرمود اذهب الباس رب الناس و
واشف انت الشافی لا شفاء الا شفاؤك شفاء لا یغادر سقما
واگر کسی را بر تنی ریشی وقرحه بودی انگشت مسبحه را بر خاک نهادی پس
برداشتی وفرمودی بسم الله تربة ارضنا بریقة بعضنا یشفی
سقیمنا باذن ربنا واز برای عیادت روزی ووقتی معین نبود بلکه
در جمیع اوقات از شب وروز عیادت میفرمود ومیگفت چون کسی برادر
مسلمانرا عیادت کند در بستان بهشت روان بود تا پیش بیمار بنشیند
وچون بنشیند رحمت خدای تعالی بروی فرود آید تا غرق رحمت شود
اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا شب واگر شب
هنگام بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا صباح ودر همه
بیماریها پرسش میفرمود زید بن ارقم رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم مرا از برای درد چشم عیادت نمود وچون در مریض آثار
موت مشاهده میکرد آخرت را بیاد او میداد وبتوبه ووصیت امر
میفرمود ومیگفت لقنوا موتاکم لا اله الا الله تا آخر کلام میت کلمه
توحید باشد واز عادت جاهلیت مثل نوحه کردن وجامه پاره کردن
وبر روی زدن ومانند آن نهی وزجر تمام کردی وبه شکر کردن وصبر
نمودن وانا الیه راجعون گفتن ورضاء بقضاء حق وتسلیم امر فرمودی
واز گریستن بی صیاح واز اندوه وحزن دل منع نکردی ودر تجهیز
وتکفین وغسل وتطییب وتنظیف ودفن میت تعجیل نمودی ومی فرمودی

وانا لله.

که میت را سه بار یا پنج بار یا زیاده بحسب مقتضای رای غسال بشوید
و در غسله آخر قدری کافور بکار برید و شهید را مشوئید و جوشن و
سلاح از وی دور کنید و محرم را همچنان در جامهٔ احرام سر نا پوشیده
دفن کنید که فردای قیامت لبیک گویان مبعوث خواهد شد و اگر کفن
قاصر بودی میفرمود تا سر را بپوشانند و قدری گیاه بر پای میت نهند
و در جامهاء سفید کفن کردی و بآن فرمودی و نماز بر میت حاضر و غایب
مرد و زن طفل و بالغ بچهار تکبیر و گاه به پنج و گاه به شش تکبیر میگزارد و
چون شروع در نماز کردی بعد از تکبیر اوّل فاتحه خواندی و در تکبیرات
دیگر دعا کردی مر میت را بمغفرت و رحمت و دستها از برای همه تکبیرات برداشتی
و گویند آخر نماز جنازه که گزارد چهار تکبیر گفت و از ینجهت جمهور علما اختیار
این طریق کردند و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که چون ملئکه
بر آدم علیه السّلام نماز گزاردند بچهار تکبیر و گفتند این سنّت شماست ای
فرزندان آدم و بدو سلام از نماز جنازه بیرون آمدی و گاه بیک
سلام اکتفا کردی و چون نماز جنازه از آن حضرت فوت شدی بر قبر
میت نماز گزاردی و چون از نماز فارغ گشتی پیاده همراه جنازه در پیش
آن برفتی و تا جنازه بر زمین ننهادندی ننشستی و گفتی که در بردن
جنازه تعجیل کنید چه اگر نیکو کار است بنیکی میرسانیدش و اگر بدکار است
شری است که از گردن خود دور میکنید و مرویست که حضرت جنازهٔ
سعد بن معاذ را بین العمودین برداشته و در اخبار وارد شده که
حضرت فرمود که هر که در پی جنازه رود و بردارد آنرا سه بار بتحقیق که
که حق آنرا گزارده و در زکوة و صدقات هم رعایت فقرا و هم رعایت

کفتند

حیلی ان

اصحاب اموال فرمودی وزکوة را در چهار صنف از اموال که در میان
خلق بیشتر متداول است وبآن احتیاج بیشتر دارند واجب کردانید
صنف اوّل چهارپای از شتر وکاو وکوسفند دوم زر وسیم سیوم زروع
وثمار چهارم اموال تجارت از هر صنف که باشد وبصحت رسیده
که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم زکوة مال واجب شده باشد امّا
از اغنیا بموجب قواعد شریعت زکوة میکرفت وبمستحقان میرسانید
وشتران صدقه را بدست مبارک خود داغ میکرد وغالب کوش ایشانرا
داغ میفرمود واکر کسی زکوة مال خود را پیش حضرت آوردی دعاء
خیر در شان او بتقدیم میرسانید وعمّال بقبایل واطراف میفرستاد
تا زکوة مال میکرفتند وبر مستحقان آنجا صرف میکردند واکر چیزی
زیاده می آمد بمدینه می آوردند تا آن سرور بمصارف میرسانید
وصدقه تطوّع بسیار دوست میداشت وبآن تحریص میفرمود وفطره
خود را پیش از نماز عید بمساکین میداد ویارانرا بآن طریق امر میکرد
ودر باب اعتاق اهتمام تمام داشت وفضیلت آنرا بیان میفرمود
وغلامان وکنیزکان متعدد آزاد کرده فامّا اعتاق غلامان
بیشتر از آنحضرت واقع شده وبدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم در روزه رمضان شروع نمیکرد مکر آنکه خود ماه بدیدی
یا کواهی عدل از رویت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را سی روز
تمام کردانیدی اکر در شب سی ام ماه نمودی ودر آخر شعبان خطبه
میخواند ومیفرمود ای کروه آدمیان ماهی بغایت بزرکی سایه
بر سر شما انداخت ماهی مبارک ماهی که در آن ماه شبی هست که

بهترست از هزار ماه که دران این شب نباشد حق تعالی روزه آن ماه را
فریضه گردانیده وقیام شب آنرا سنّت ساخته هر کس که درین ماه
تقرب جوید بیک خصلت خیر چنان باشد که اداء فریضه در غیر این ماه
کرده وهر کس که درین ماه فریضه ادا کند چنان باشد که هفتاد فریضه
در غیر این ماه ادا کرده وآن ماه ماه صبرست وصبر ثواب آن بهشتست
وماه جوان مردی ومواساة است وماهی است که روزی مومن
درین ماه زیاده میشود هر کس که روزه داری را طعام دهد که بآن روزه
بگشاید سبب غفران گناهان وی شود ورقبه وی از آتش
دوزخ آزاد گردد واورا مثل اجر آن صایم باشد بی آنکه از اجر او
چیزی کم شود صحابه گفتند شاید همه ما را چندان طعام نباشد
که روزه داری بآن روزه بگشاید فرمود حق تعالی این ثواب را بکسی
میدهد که چندان شیر بروزه دار دهد که بچشد یا یک خرما یا شربت
آبی بوی دهد وهر کس که روزه داری را سیر گرداند خداوند تعالی
اورا از حوض من شربتی دهد که تشنه نشود تا زمانی که در بهشت در آید
وماهی است که اوّل آن رحمت است ومیان آن مغفرت وآخر آن
آزادی از آتش دوزخ وهر کس که از مملوک خود تخفیف کند درین ماه
خداوند تعالی ویرا بیامرزد واز آتش دوزخ آزادی دهد ودر صحاح
احادیث وارد شده که چون رمضان در آید درهای آسمان وبروایتی
درهاء رحمت وبروایتی درهاء بهشت میگشایند وابواب جهنم می بندند
وشیاطین را در سلاسل میکنند وآن حضرت احیانا در ماه رمضان وصال
فرمودی یعنی شب افطار نکرده روز دیگر بروزه رفتی وامّت را از

درین ماه

يُطْعِمُنِي

وصال نهی میکرد و میفرمود لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ اَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي میکشت
وَيَسْقِينِي و چون غروب آفتاب متحقق گشت در افطار تعجیل مینمود و یاران را
بآن امر میکرد و میگفت حق تعالی میفرماید احب عبادی الی اعجلهم
فطراً و پیش از انکه نماز شام بگزارد بچند رطب افطار میکرد و اگر رطب
نبودی بچند خرما و اگر خرما نبودی دمی چند آب میکشید و یاران را
باین طریقه ارشاد می نمود و در حین افطار این دعا میخواند که اللّٰهمّ
لَكَ صُمْتُ وَعَلَى رِزْقِكَ اَفْطَرْتُ و گاه میفرمود ذهب الظما وابتلت
الْعُرُوقُ وثبت الاجر ان شاء الله و اگر نزد کسی افطار کردی
فرمودی اکل طعامکم الابرار وافطر عندکم الصائمون وصلت
علیکم الملئکة و بر تسحر مواظبت میکرد و تاخیر در ان مسلوك میداشت
و امت را بآن میفرمود و میگفت تسحروا فان فی السحور برکة و میگفت
فرق میان روزهٔ ما و روزهٔ اهل کتاب اکل سحر ست و عرباض بن
ساریه رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسحور تناول
میفرمود و مرا بآن دعوت کرد و فرمود هلم الی الغداء المبارك و در باب
تنزیه صوم مبالغه تمام داشت و میفرمود من لم یدع قول الزور
وَالْعَمَلَ بِهِ فَلَيْسَ لِلّٰهِ حَاجَةٌ فِي اَنْ يَدَعَ طَعَامَهُ وَشَرَابَهُ و در حین
صوم زنان خود را تقبیل میفرمود و حجامت میکرد و سرمه می کشید
و مسواك بدستور معهود بتقدیم میرسانید ولکن در مضمضه و
استنشاق مبالغه نمیکرد و اگر شبها محتاج بغسل بودی پیش از طلوع
فجر غسل میکرد و احیانا بعد از صبح بغسل اشتغال میفرمود و اگر ماه
رمضان مسافر بودی گاهی افطار کردی و گاهی روزه گرفتی و یاران را

میان صوم وافطار مخیر میساخت و در روزهٔ تطوع میداشت عایشه
صدّیقه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
چندان روزه میداشت که گمان می بردیم که دیگر افطار نخواهد کرد روزهام
وچندان افطار میکرد که میگفتیم دیگر بروزه نخواهد رفت وندیدیم
اورا که هیچ ماه تمام روزه داشته باشد الّا ماه رمضان وهیچ ماه
بیشتر از ماه شعبان روزه نداشته پیوسته اکثر شعبان بروزه بودی
ور روز عاشورا البتّه روزه داشتی ور روز عرفه اگر در حج بودی افطار
کردی ودر غیر آن روزه داشتی ور روز دوشنبه وپنج شنبه بسیار
روزه میداشت ومیگفت که این دو روز روز عرض اعمال است
دوست میدارم که عمل مرا عرض کنند ومن روزه دار باشم وگاه شنبه
ویکشنبه روزه میگرفت واز هر ماهی سه روز بروزه می بود وایّام
البیض روزه میداشت ور روز جمعه کم بود که افطار کردی ومقررست
که روز پنج شنبه یا شنبه را با آن ضم کرده باشد چه نهی فرموده از صوم
یوم جمعه تنها وگاهی از ماهی شنبه ویکشنبه ودوشنبه روزه می
گرفت واز ماهی دیگر سه شنبه وچهارشنبه وپنج شنبه وبروزه ستّه
شوال وعشرهٔ ذی الحجّه تحریص میفرمود واز صوم دو روز عید وسه
روز تشریق نهی میفرمود وگاه بود که بخانه درآمدی وپرسیدی
که هیچ خوردنی هست اگر گفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی که پس من
روزه دارم ونیّت روزه کردی ودر بعضی اوقات نیّت روزهٔ
تطوع کرده بودی وروزه را تمام نساختی ودر عشر اخیر رمضان
اعتکاف میفرمود ودر طاعت وعبادت وزنده داشتن شب جهد

تمام بتقدیم میرسانید وتلاوت قرآن بسیار میکرد وبا خلق کمتر اختلاط

مینمود ودر عشر اول واوسط نیز اعتکاف نموده وچون معلوم فرمود که

که لیلة القدر در عشر اخیر می باشد بر اعتکاف دران عشر مواظبت فرمود

وچون ارادهٔ اعتکاف کردی نماز بامداد بگزاردی ودر معتکف در

آمدی ومعتکف آن حضرت خیمه بود در مسجد وگاه در وقت اعتکاف سر مبارک

از مسجد بحجرهٔ عایشه در آوردی تا وی موی آنسرور را شانه کردی واز مطهرات

هر که خواستی شب بدیدن آن حضرت بمسجد میرفت وبدانکه پیغمبر صلی الله

علیه وآله وسلم یک نوبت حج گزارده که آنرا حجة الوداع گویند وشرح آن

قصه بین الاجمال والتفصیل در باب سابق گذشت وچهار عمره گزارده

عمرهٔ حدیبیه که مشرکان مانع شدند وعمرهٔ قضا وعمرهٔ جعرانه که در سال هشتم

در حین مراجعت از حنین واقع شده وعمره که با حج گزارد وپیش از بعثت

چند حج دیگر بطریقی که قریش میگزارده اند گزارده وعدد آن محفوظ نیست

والله اعلم فصل ششم در بیان عادات سید سادات علیه افضل

الصلوات واکمل التسلیمات که عبارت از داب وطریقهٔ وی است در پوشیدن

لباس ونوشیدن طعام وشراب وکیفیت سلوک آنحضرت در سفر وحضر ومعاشرت

وی با ازواج ومجالست ومکالمه ومصاحبت وی با اصحاب وطریقهٔ وی در تزیین

وتدهین وتفال وتطیر واستیذان وسلام وحال وی در پیاده رفتن

وسواری وخواب وبیداری ومعالجهٔ وی بیماری را که آنرا در عرف محدثان

طب النبی گویند ومجموع عادات آن سرور نزد بعضی از ائمهٔ دین معبر گشته

بسنن زواید بدان وفقنی الله وایاک که عادت کریمهٔ آنحضرت در لباس

تکلف نبود بلکه هر چه میسر شدی از پیراهن وسراویل ورداو ازار وجامهٔ معلم

وساده وقبا وپوستین وموزه ونعلین می بوشیدے وبیشتر جامهٔ پنبکی
لبس فرمودی وصحابهٔ اخیار نیز همین طریقه مرعی داشتند وکاه پشمینه
وکاه کتان می بوشید واز قماشها که جامه کردی برد حِبره نزدوی دوستر
بودی از سایر اقمشه وبرد حبره برد یمنی است وبعضی کفته اند برد مخطط
است واز اصناف جامها پیراهن دوستر میداشت واز رنکها بیشتر رنک
سفید اختیار میکرد ومیفرمود که جامهاء سفید بپوشید که اطیب واطهر است
واموات خودرا دران کفن کنید واز جامهٔ که سرخ خالص یا زرد خالص بودے
مردانرا نهی میفرمود وبردی مخطط بخطوط سرخ یا سبز یا زرد یا سیاه می بوشید
واز جامهاء سبز بشکفت می آمد وچون جامهٔ نو بوشیدی آنرا بنام تعیین
کردی خواه عمامه یا قمیص یا ردا بودی بعد ازان کفتی اللّهمّ لك الحمد
کما کسوتنیه اسالك خیره وخیر ما صنع له واعوذ بك من شره وشر ما صنع
له وکاه میکفت الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی واتجمل به
فی الناس وفرموده هرکس که جامهٔ نو بوشد بس بکوید الحمد لله الذی کسانی
هذا الثوب ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة کناهان کذشته وآینده او
آمرزیده شود واکثر اوقات جامهٔ نو را در روز جمعه بوشیدی ودر بوشیدن
جامه ابتدا بمیامن میکرد ودر بیرون کردن بمیاسر وچون نو بوشیدی
کهنه را بمسکینی دادی ومیکفت ما من مسلم یکسو مسلما من سمل ثیابه
لا یکسوه الا لله الا کان فی ضمان الله وحرزه ما واراه حیا ومیتا
وعمامهٔ سفید بر سر اطهر می بست وعلاقه بین الکتفین می کذاشت وکاه
تحت الحنك بر می زد وکاه بی علاقه می بست واکثر عمامه بر طاقیه بچیدی
وکاه بی طاقیه بستی وکاه بطاقیه بی دستار اکتفا فرمودی وآنحضرت

از آنحضرت که فرق میان ما و مشرکان اینست که ما دستار بر طاقیه می بندیم
و ایشان بی طاقیه خالی از ضعیفی نیست و اگر بصحت رسد گویم مقصود
آنست که عادت ما در اغلب پیچیدن دستار است بر طاقیه بخلاف
عادت ایشان که پیچیدن دستار است بی طاقیه در اغلب یا در جمیع اوقات
و گاهی دستار سیاه بسته مرویست که در روز فتح مکه دستار سیاه بسته
بود و خطبه خوانده و بعضی از علما تاویل می کنند بانکه آن سیاهی اصلی نبوده
بلکه خود بر سر داشته بر بالای دستار و بجهة حرارت هوا دستار از خود رنگ
گرفته بود و خود را از سر برداشته و رائی بنداشته که سیاه خالص است
و آنکه در بعضی از روایات وارد شده که علیه عضابة وسماء تائید این
تاویل میکند و مرویست که نوبتی دستاری که علمها داشت بهدیه
برای حضرت فرستادند علمهای آنرا قطع کرده بر سر بست و طول دستار
آن سرور در کتب احادیث و سیر بنظر نرسیده فاما بعضی از ایمه حنیفیه
رحمهم الله آورده اند که دستار رسول صلی الله علیه وسلم که همیشه بر سر
می بست هفت گز بوده و دستاری که جمعه و عید بر سر می بست دوازده
گز بوده والله اعلم وطاقیه سفید شامی و در وقت حرارت هوا گاهی
طیلسان بر سر مبارک می انداخت و در حضور آن حضرت طیلسان را وصف
میکردند فرمود هذا ثوبٌ لایُؤدّی شکره و چون روغن در سر مالیدی
قناعی بر سر می انداخت تا دیگر جامها چرب نشود و آنچه از انس رضی الله
عنه مرویست که گفت کانَ النبیّ صَلَّی الله علیه وسلم یکثر القناع کانّ
ثوبَهُ ثوب زیّاتٍ مراد از آن ثوب این قناع است و آستین پیراهن
وجامهٔ آنحضرت تا بند سر دست و گاهی تا اطراف اصابع و مایل بفراخی بود

وطاقیه سفید شامی که از دو طاقیه سفید احمد بر سر پیچیده
مانند کلاه پوشی که پوشیدند و طاقیه دو گوشی داشت که
بر سر می نهاد و گاه چون نماز گزاردی آنرا در برابر دو ...

وبالای پیراهن وجامه وازار تا نصف ساق وگاهی قریب بکعبین بود
وطول رداء آن سرور چهار گز وعرضش دو نیم گز وبروایتی دو گز ویک وجب
بود وبعضی از متاخران اهل حدیث آورده اند که طول رداء آن حضرت
شش گز ودر عرض دو وسه گز ویک وجب وطول ازار چهار گز ویک وجب
وعرض دو گز ویک وجب بود وگاهی پیراهن تکمه دار پوشیدی
وتکمه را نه بستی ودر بعضی روایات وارد شده که کان قمیصه مشدود
الازرار وربما حل الازرار فی الصلوة وغیرها وگاهی پیراهن کوتاه
بالا کوتاه آستین پوشیدی وگاهی لبس حله اختیار فرموده وحله
عبارتست از دو جامه ودر سفر جامه آستین تنگ پوشیده ودر حین
وضو دستهای مبارک چون از آستین آن بیرون نمی آمد از زیر دامن
بیرون آورده وآنرا بر دوش انداخته ووضو ساخته وگاهی لبس جامهای
فاخر گران بها اختیار کردی خصوصا در روزهاء عید وآمدن وفود
ونوبتی یکی از عظما حله ای بسی وسه شتر خریده بود برای حضرت
برسم هدیه فرستاد یکبار آنرا پوشید ونوبتی حله به بیست ونه شتر
وروایتی انکه حله به بیست وهفت وقیه خرید وگاهی میفرمود تا برای
وی جامه می بافتند وخود میرفت ودر بافتن آن تعجیل می نمود وبصحت
رسیده که نوبتی قباء ابریشمین که چاک خلف داشت برای آن سرور
برسم تحفه فرستادند در بر کرد ونماز میگزارد جبرئیل آمد وخبر حرمت
آن رسانید پس بشدت آنرا از خود دور کرد چنانکه کراهت داشت ازان
وفرمود لا ینبغی هذا للمتقین ای المؤمنین الذین یتقون عن الشرک
وانس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ملک روم مستقة از سندس

وبروایتی یک گز ونیم م

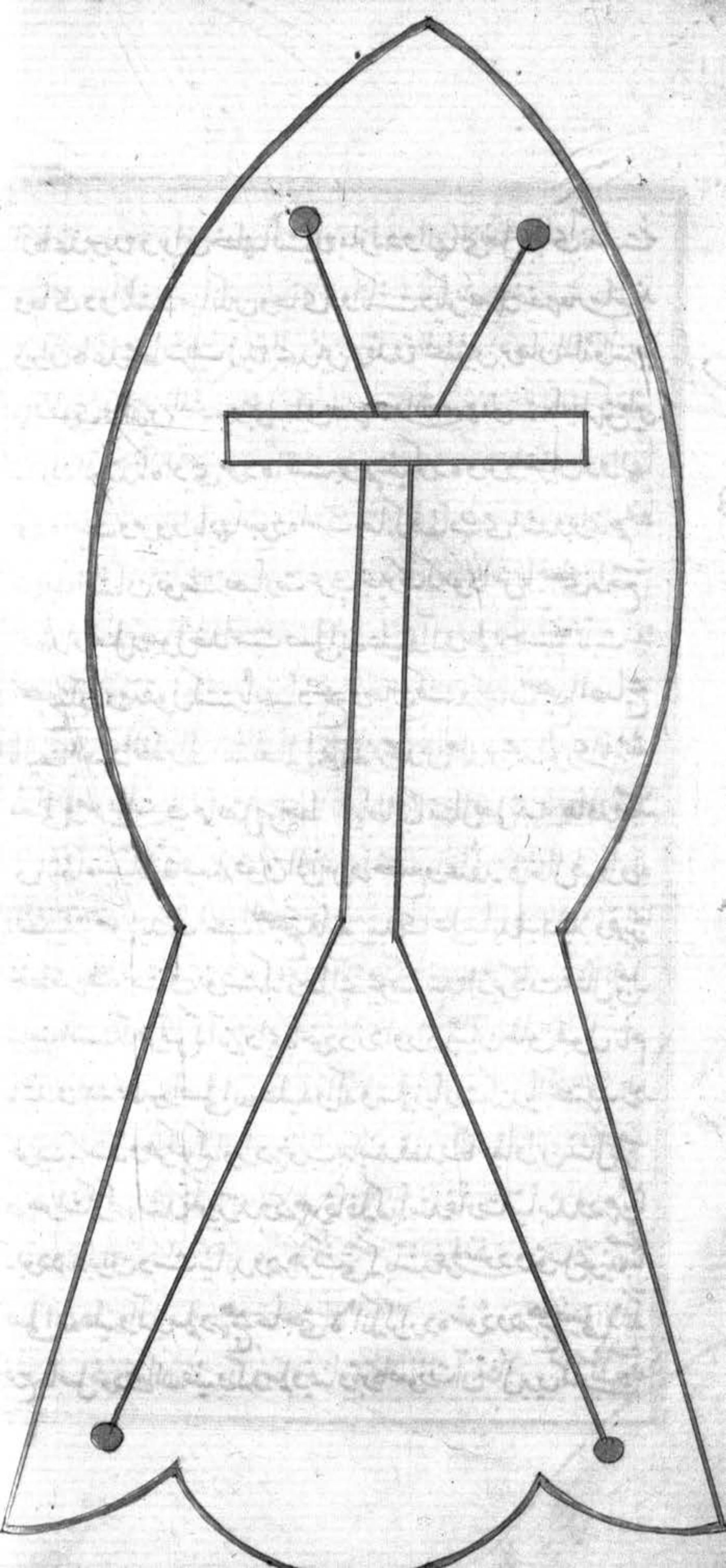
یعنی پوستینی که آستینهاء دراز داشت بهدیه جهت آن سرور فرستاد پوشید
آنرا صحابه از غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله این را مگر از آسمان
بر تو فرود آورده اند چه فرمود چه تعجب میکنید از خوبی این بخدائی
که نفس من بید قدرت اوست که یک مندیل از منادیل سعد بن معاذ
در بهشت بهتر است ازین انگاه آنرا بجعفر بن ابی طالب فرستاد وی پوشید
و بملازمت حضرت آمد فرمود من این را بتو ندادم برای آنکه بپوشی گفت
پس چکنم فرمود بفرست آنرا برای برادر خود نجاشی و نوبتی ابو جهم عامر
بن حذیفه قرشی عدوی رضی الله عنه کلیمی سیاه مربع که سرهاء آن
دو علم داشت و عرب آنرا خمیصه گویند برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بهدیه بفرستاد آنرا رداء خود ساخته بنماز مشغول شد و در علمهاء آن
نگاهی کرد و چون از نماز فارغ شد فرمود ببرید این خمیصه را نزد ابو جهم
و کلیم سطبری بی علم او را برای من بیارید که علمها این جامه مرا مشغول
گردانید از نماز من و بثبوت پیوسته که جامهٔ سبز داشت و در حین ملاقات
با وفود آنرا می پوشید و بعد از آن حضرت بسیار کهنه شده بود و بعضی از خلفا
آن را بطانه ساخته بودند و تیمناً و تبرکاً در روزهاء عید می پوشیدند
و حلّه حمرا و خضرا یعنی مخطط بخطوط سرخ و سبز اکثر در جمع و اعیاد پوشیده
و دو جامهٔ خاصه از برای روز جمعه ترتیب کرده بود غیر از آن جامها
که هر روز پوشیدی و از عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت حضرت
بردی سیاه در بر داشت گفتم چه خوب می نماید بیاض رنگ تو در سواد
این جامه و کسائی سیاه داشت و بکسی بخشید ام سلمه گفت آن کسائی
اسود چه شد فرمود بکسی پوشانیدم گفت ندیدم هیچ چیز را هرگز خوبتر

از بیاض تو در سواد آن و برد ریشه دار می پوشید و گاهی بآن محتبی محتوي
میگشت چنانکه ریشهاء برد بر قدم مبارک آن سرور می افتاد و جبه
خسروانی داشت که شکافهاء آنرا فراوین از دیبا ساخته بودند و گاهی
بردی و ردائی می پوشید که قیمت آن یکدینار زر سرخ بود و مرویست
از سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه که گفت برای رسول صلی الله
علیه وآله وسلم جبهٔ از پشم سیاه و سفید دوختم بپوشید آنرا و از هیچ جامه به شگفت
نیامده بود چنانچه ازان بشگفت آمد بدست مبارک آن را مس میکرد
و میگفت چه نیکوست این جبه اعرابی درمیان قوم بود گفت یا رسول الله
بمن بخش این جبه را فی الحال بیرون کرد و بدست او داد و در صحیح بخاری أزسهل
بثبوت پیوسته که گفت زنی ده برده یعنی شملهٔ که حاشیه آنرا هنوز ازان
جدا نکرده بودند بنزد حضرت آورد و گفت یا رسول الله این را بدست
خود بافته ام برای آنکه تو بپوشی آن سرور آنرا ازان ضعیفه بستید و بآن
محتاج بود پس بپوشید و بسوی ما بیرون آمد مردی از قوم آنرا بدست
خود بسود و بروایتی تحسین کرد آنرا و گفت یا رسول الله این را بمن ده
فرمود آری و بعد از زمانی از مجلس برخاست و بخانه رفت و جامه را
پیچیده برای آن مرد بفرستاد قوم با او گفتند نیکو نکردی این برده را
ازوی خواستی و حال آنکه پوشیده و بآن محتاج بود و میدانی که هیچ سایل را وی امروزم
رد نمیکند گفت بخدا سوگند که نطلبیدم آنرا ازوی الا برای آنکه کفن من
باشد سهل گوید آن برده عاقبت کفن او شد و در طریقی دیگر وارد شده
که آن مرد عبد الرحمن بن عوف و بروایتی سعد بن ابی وقاص بوده و در
اکثر احوال جامهاء درشت خشن می پوشید عایشه رضی الله عنها روایت کند

که برد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دو جامه غلیظ خشن بود گفتم یا رسول الله این دو جامه تو بسیار درشت وخشن است گاهی که عرق کنی بر تو ثقیل شود هیچ جواب نگفت وابو برده روایت کند که عایشه صدیقه رضی الله عنها کسائی ملبد یعنی وصله دوخته وازاری غلیظ بیرون آورد وگفت روح رسول را صلی الله علیه وآله وسلم درین دو جامه قبض کردند وانگشتری پوشیده در خنصر دست راست ودر خنصر دست چپ هر دو مروی گشته وهر دو سنت است واولی نزد ایمه حنفیه رحمهم الله لبس آن در یسار است واولی نزد ایمه شافعیه رحمهم الله لبس آن در یمین است وانگشتری را چنان می پوشید که نگینش بجانب کف دست بود وگاهی از خانه بیرون می آمد وبر انگشتری وی ریسمان بسته بود بجهة مهمی تا فراموش نشود وسبب ساختن انگشتری وکیفیت نقش آن در باب سابق در ضمن ذکر وقایع سال ششم گذشت واین انگشتری بعد از حضرت ابو بکر داشت وبعد از ابو بکر عمر بان تبرک می جست وبعد از وی بعثمان رسید وبعد از شش سال از دست او یا از دست غلامش در بیر اریس افتاد وهر چند آب کشیدند یافته نشد وگویند خاطر مردم بان جهة از عثمان منفرق شد ودر فتنه گشاده گشت وبعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت انگشتری دیگر داشت که نگین آن حبشی یعنی عقیق بود یا از جانب حبشه آورده بودند یا آنکه صانع آن مردی از اهل حبشه بود والله اعلم وموزه پوشیده وموزه آنحضرت ساده ورنگش سیاه بوده وآن موزه را نجاشی برای آنسرور با پیراهنی وسراویلی وطیلسانی بهدیه فرستاده بود ونعلین پوشیده ونعلین وی از پوست گاو دباغت کرده بود ودو دوال داشت وگاهی پا برهنه تردد میفرمود وتمثالی از نعل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیش این فقیر هست

ازکاغذ بریده وبران خطها کشیده بمنزلهٔ دوالهای نعل وجای انکشت نر
وجای دوانکشت میانکین وجای دوانکشت دیکر بنصر وخنصر معین ساخته اند
وبران کاغذ بخط شریف زبدة المحدثین وقدوة المحققین برهان الملة والشریعة
والتقوی والدین المشهور بخواجا ابی نصر قدس الله سره نوشته با ینطریق که نعلین
مبارک از چند تاه ادیمی بوده است برهم بخیه کرده وبر وا بخنین دوالها
بوده است ومروراپایها نبوده است چنانکه قبقاب می باشد وبرانجا هم بخط
شریف ایشان نوشته بعبارت عربی چیزی که موداش باینمعنی راجع است
اینمقدار نعل رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم برحسب آنچه ثابت شده
تصحیح آن ومنقول کشته باسناد صحیح ومبین کشته در کتاب تصحیح المصابیح
تالیف العبد الفقیر الی الله تعالی ابی الخیر محمد بن محمد الجزری اثابه الله
تعالی ومن نظمه فیه مما نقل من خطه یا طالبا تمثال نعل نبیه ها قد وجدت
الی اللقاء سبیلا فاجعله فوق الراس واخضع واعتقد وتعال فیه واوله
التقبیلا من یدعی الحب الصحیح فانه یبدی علی ما یدعیه دلیلا وهم برانجا
بخط شریف ایشان نوشته که از جمله آنچه مجرب شده از برکات تمثال این نعل
شریف آنست که هر کس که آنرا دایم با خود دارد اورا در میان خلق قبول تام
باشد والبته پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم زیارت کند یا آنحضرت را در
خواب بر بیند وهر کس که اورا در خواب بر بیند فقد رآه حقا واین تمثال شریف
در هر لشکر که باشد نکریزند ودر هر قافله که باشد غارت نیابند ودر هر متاعی
که بود دزد بران دست نیابد ودر هر کشتی که باشد غرق نشود وتوسل نجویند بصاحب آن
صلی الله علیه وآله وسلم در هیچ حاجتی الا آنکه کزارده شود ودر هیچ ضیقی الا آنکه
فرج حاصل شود صلی الله علیه وآله وسلم وتیمنا وتبرکا صورت آن تمثال برین کتاب کشیده شد وا اینست

انقلاب ... النعل ... من ... حرّر ... العبد ابو نصر قدس سره



وعادت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم در طعام عدم تکلف بود و هر طعام
که حاضر ساختندی از طیبات اطعمه تناول فرمودی وگاه بود که خود بر می خاست
وماکول ومشروب خود را میگرفت و در اول اکل بسم الله گفتی ویاران را
بگفتن آن ترغیب فرمودی وگفتی که اگر در اول فراموش شود باید که در آخر
گفته شود باین طریق که بسم الله اوله وآخره وبسه انگشت از دست راست
واز پیش خود طعام برمیداشت وتناول میفرمود مگر که رطب وخرما وشوربا
کدو داد وامثال آنها بودی که آن زمان از اطراف ظرف آنچه خواستی
برداشتی وگاه بانگشت چهارم در اکل استعانت می جست وبدو انگشت طعام
نمیخورد ومیگفت شیطان بدو انگشت اکل میکند وتکیه کرده ومربع نشسته
ومتکبرانه طعام نمیخورد بلکه بدو زانو نشستی ومیفرمود من بنده ام از جمله
بندگان حق تعالی طعام میخورم چنانکه بندگان خورند ومی نشینم چنانکه بندگان
می نشینند وگاه پای راست را نصب میکرد وبر پای چپ می نشست وگاهی از
غایت جوع بر هیئت اقعا می نشست وبا طعام میخورد واحب طعام نزد وی
آن بود که با مردم وکثرت ایدی خوردی وتنها طعام نخورده مگر نادرا
وفرموده شر الناس من اکل وحده وچون با مردم طعام میخورد هیچ
کس پیش از آن حضرت دست بطعام نبردی وطعام را بر سفره وگاهی
بر زمین خوردی وچون از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله حمداً
کثیراً طیباً مبارکا فیه غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا وگاه
فرمودی الحمد لله الذی کفانا وآوانا وگاه فرمودی اَللّٰهُمَّ اَطْعَمْتَ
وَسَقَیْتَ وَاَغْنَیْتَ وَاَقْنَیْتَ وَهَدَیْتَ وَاَحْیَیْتَ فَلَکَ الْحَمْدُ عَلٰی مَا
اَعْطَیْتَ وگاه میفرمود الحمد لله الذی منّ علینا وهدانا وَالَّذِیْ

اَشْبَعَنَا وَاَرْوَانَا وَكُلّ الاحسان آتَانَا و ميفرمود هر انكس كه طعام خورد
پس بگويد الحمد لله الّذى اطعمنى هذا الطّعام ورزقنيه من غير حول منّى
وَلَاقوة كناهان كذشته وى آمرزيده شود وچون نزد قومى طعام
خوردى آن قوم را دعا كردى وفرمودى اَللّٰهُمّ بارك لهم فيما رزقتهم
واغفر لهم وارحمهم وكامى پيش از طعام وبعد از ان دست مطهر
بشستى وبعد از ان دستها را بر روى مبارك وساعد متبرك بماليدى
وميفرمود بركت طعام در انست كه دست را پيش از طعام وبعد از ان طعام
بشويند ومرويست كه الوضوء قبل الطّعام ينفى الفقر وبعده ينفى اللّمم
ونهى ميكرد از انكه بدست چپ طعام وآب خورند واشامند چه شيطان
بدست چپ ميخورد وى آشامد وچون از طعام خوردن فارغ شدى
انكشتان مبارك را بليسيدى اوّل وسطى انكاه سبابه پس بهام وتا
انكشتان را نليسيدى بمنديل پاك نكردى وامر فرمودى بلعق
اصابع ولعق كاسه وكفتى شما نميدانيد كه در كدام جزو از اجزاى
طعام بركت است وميفرمود هر كس كه از كاسه طعام خورد پس بليسد آن
كاسه را كاسه براى وى استغفار كند ودر حين اكل سخن كردى و
مكر را طعام بر مهمان عرض نمودى وبر خوان پايه دار ومرتفع
ودر نيم كاسه خرد ونان تنك وميده وكوشت بسو سمار وجلاله وپياز
وكرده وسير وبياز خام وكندنا نخورده وميفرمود هر كس از ين شجره
منتنه يعنى از بقولاتى كه بوى ناخوش دارد بخورد بايد كه از ما دورى
جويد يا در خانه خود بنشيند وميكفت من اينها بجهة آن نمى‌خورم كه با كسى
راز ميكويم كه شما نميكوئيد وآنچه از عايشه مروى است كه كفت آخر طعامى

از هبولاتى

که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تناول فرمود پیاز داشت بر تقدیر صحت محمول است
بر انکه از برای دوای مرض یا برای بیان جواز بوده و اشارت بآن
معنی نیز شود که کراهت آن بطبخ تخفیف می یابد چه در طریق از طرق
حدیث نهی از سیر و پیاز وارد شده که ان کنتم لا بد اکلیهما فامیتوهما
طبخا و میان شیر و ماهی و میان سیر و چیزهاء ترش و میان مشوی
و میان مطبوخ و میان قدید و تازه و میان شیر و بیضه و میان گوشت
و شیر و میان دو غذاء گرم و میان دو قابض و میان دو مسهل
و میان دو غلیظ و میان دو مرخی جمع نکرده و طعام گرم نمی خورد
بلکه لحظه میگذاشت تا سورت حرارت و فوران دخان آن تسکین
یابد و هرگز هیچ طعام مباح را عیب نفرمود اگر اشتها داشت تناول
می نمود و الا هیچ نمیگفت چنانکه بر مایده حضرت گوشت سوسمار
میخوردند و آن سرور تناول نمیفرمود پرسیدند که ایا حرام است این
فرمود حکم بحرمتش نمیکنم ولکن در زمین قوم من نبوده مرا کراهت
طبعی است از خوردن آن و مرویست که یونبی گوشت سوسمار برای
وی آوردند فرمود اینها امتی بوده اند که باین صورت مسخ کشته اند
و آن سرور طعام بغایت اندک میخورد و میگفت کثرة الاکل شوم و
میفرمود چون طعام خورید آنرا بنماز و ذکر حق بگذرانید و بر عقب
طعام در خواب مشوید که دلهای شما سخت شود و از نانها اغلب نان
جو خوردی و آرد جو که ماکول حضرت میشد نمی بیختند بلکه باد بران
میدمیدند تا آنچه رفتنی بود میرفت و باقی را خمیر میکردند و گوشت
گوسفند و شتر و اسب و گوره خر و خرگوش و حباری و ماهی خورده و

و میان دو غذاء سرد و میان دو لزج ص

کاهی قدید تناول میفرمود و از جمله احب طعام نزد آن حضرت گوشت بود و میگفت قوة سامعه را تقویت میکند اما باکل آن حریص نبود و در ان اکثار نمی نمود و میفرمود هر کس بخوردن آن مداومت نماید با سانی خوی از ان باز نتواند کرد و با گوشت دست و شانه الفت داشت و گوشت پشت را مدح میکرد و میفرمود اطیب اللحم لحم الظهر و جگر گوسفند بریان کرده تناول فرموده ثرید با گوشت میخورد و گوشت بخته را بدندان میکند و میفرمود گوشت را بکارد پاره مکنید چه آن از صنع اهل عجم است و بدندان بکنید که اهنا وامر است و علما گفته اند این نهی مخصوص است بگوشتی که احتیاج بکارد نداشته باشد یا مقصود آن است که قطع لحم را بکارد عادت خود مسازید چنانکه عجم ساخته اند چه بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گوشت شانه کباب کرده و پهلوی بریان کرده را بکارد پاره ساخته و گاه بود که از اهل خانه نان خورش میخواست و میگفتند هیچ در خانه نیست الا سرکه میفرمود تا می آوردند و با نان میخورد و می گفت نعم الادام الخل و حلوا و عسل و خرما و مسکه را دوست میداشت و خرما را با شیر مزج میکرد و میخورد و آنرا اطیبان نام میکرد و اکثر طعام وی خرما بود و روزی دو نوبت طعام نخوردی که یک نوبت خرما نبودی و میفرمود گرسنه نشوند اهل خانه که در ان خانه خرما باشد و در روایتی آنکه فرمود خانه که در ان خرما نباشد اهل آنخانه گرسنه اند و در شان عجوه که نوعی است از خرماء خوب مدینه و رنگ سیاه دارد میگفت من تصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره فی ذلک الیوم سم و لا سحر

وگاهی

وچون رطب وخرما خوردی دانه را از دهان بر پشت انگشت سبابه
ووسطی نهادی و بینداختی وگاه دانها را در دست چپ جمع کردی
ومرویست که روزی رطب تناول میفرمود و دانه را در دست چپ نگاه
میداشت گوسفندی در گذار آمد حضرت کف مبارک را گشادی وانها را
بآن گوسفند نمود آمد واز کف دست چپ آن سرور دانه خرما میخورد
وآن حضرت بدست راست رطب تناول میفرمود وگاه خرما کهنه نزد او
می آوردند کرم از ان بیرون می آورد و می انداخت وخرما را میخورد
وگامی پاره از نان جو بر میداشت وخرمائی را بران می نهاد و میفرمود
این نان خورش این است وتناول میفرمود و جمار یعنی پیه درخت خرما
میخورد و کدو را دوست میداشت ومیگفت آن از درخت برادر من
یونس است واز عایشه رضی الله عنها مرویست که حضرت میفرمود
که چون دیگ بر بار نهید باید که کدوی بسیار دران دیگ بکنید
که قلب حزین را نافع است وانس گوید گفتم یا رسول الله کدو را بسیار
تناول میکنی یعنی فایده آن چیست فرمود دماغ را نافع است
وعقل را زیاده میکند وآشی که فلفل و داروهای گرم وجغندر
دران بودی دوست داشتی وبآنچه بر تک دیگ می چسبید از طعام
میل تمام داشت ومرویست که نوبتی عثمان بن عفان بجهة آن سرور
پالوده آورد از ان خورد و گفت ای ابو عبد الله چیست این عثمان
عثمان اجزاء آن وکیفیت پختنش بعرض رسانید فرمود بدرستی
که این طعام طیب است وچنگال خرما وقروت وروغن نزد حضرت از جمله
احب طعام بود وگامی نان با روغن میخورد و در غزوه تبوک قطعه

کدو دماغ را سود میدهد

پنیر خشك بنزد حضرت آوردند کارد طلبید و پاره ساخت و تناول فرمود
و رطب با خیار میخورد و با بطیخ نیز تناول میفرمود و میگفت یکسر حرّ هذا ببرد
هذا و برد هذا بحرّ هذا و در روایتی آنکه خربزه را با خرما میخورد و می فرمود
هما الاطیبان و بعضی از علما بطیخ را در هر روایت اولی حمل بر خربزه کرده اند
و مرویست که گاهی بطیخ را با نان و گاهی با شکر میخوردی و بعضی از کتب هست
که احب میوهاء تر نزد وی بطیخ و عنب بود و خوشه انگور را بدهان بردی
و دانه فرا گرفتی و خوشه برهنه از دهان بیرون آوردی و مرویست
که خیار را با نمك خورده و در شان نمك وارد شده که سید ادامکم الملح و چون
میوه نو برای حضرت می آوردند میفرمود اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِی مَدِینَتِنَا
وَمُدِّنَا وَصَاعِنَا وَاجْعَلْ مَعَ الْبَرَكَةِ بَرَكَةً بعد از آن بکوچکترین طفلی که — آن میوه را
حاضر بودی بدادی و با شیر محبت تمام داشت و میفرمود که خداوند
تعالی وی را اطعام طعامی کند باید که بگوید اَللّٰهُمَّ بارك لنا فیه و ابدلنا
ما هو خیر منه و هر کس که حق تعالی او را شیر بیاشاماند باید که بگوید اَللّٰهُمَّ
بَارِكْ لَنَا فِیهِ وزدنا منه و میفرمود من نمیدانم چیزی را که کار طعام
و شراب کند غیر از شیر و گاهی چون شیر خوردی مضمضه کردی و گفتی
آنرا دسومتی هست و چون آب آشامیدی بسه نفس آشامیدی و در اول
هر یك بسم الله و در آخر الحمد لله گفتی و از تنفس در حالی که ظرف آب بردهان
بود نهی میفرمود و هر روز یکقدح شربت عسل بیاشامیدی و گاهی
سویق یعنی جو یا گندم بریان کرده بلغور ساخته در آب میریختند و در آن میکشید
و بواسطه آنکه آبهای مدینه شور می باشد خرما را در آب می انداخت تا
شیرین شود و می آشامید و در غالب اوقات نشسته آب آشامیدی و احیانا

استاده می آشامید واگر در مجلس آن حضرت جمعی بودند وایشانرا آب شربت میداد در آشامیدن ایشانرا مقدم میداشت وبعد ازان خود می آشامید بصحت پیوسته که فرموده ساقی القوم آخرهم شربًا وگاهی اوّل خود می آشامید وانگاه بکسی میداد که بر دست راست وی بود ودر صحاح وارد شده که نوبتی قدحی از شیر که مخلوط بآب ساخته بودند بنزد حضرت آوردند گرفت قدح را وبیاشامید وبر دست چپ وی ابوبکر صدیق وبر جانب راست وی اعرابی بود عمر خطاب گفت یا رسول الله با بوبکر ده حضرت باعرابی که بر دست راست وی بود داد وگفت الایمن فالایمن ودر روایتی آنکه فرمود الایمنون فالایمنون الا فیمنوا ودر حدیثی دیگر وارد شده که قدحی بنزد آن سرور آوردند واز طرف یمین وی جوانی بود خردترین قوم وپیران وبزرگان از جانب یسار بودند حضرت چون ازان قدح آشامید باآن جوان گفت که دستوری میدهی تا به پیران دهم این قدح را جوان گفت من ایثار نخواهم کرد کسی را به نیم خوردهٔ تو پس حضرت قدح را بوی داد واز آب آشامیدن از دهن مشک واز ثلمهٔ قدح نهی میفرمود وغالبا این نهی تنزیه است چه بصحت پیوسته از کبشه که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر من در آمد وآب آشامید از دهن مشکی که آویخته بود در حال قیام پس من برخاستم ودهن آن مشک را ازان قطع کردم یعنی از براء آنکه بر سبیل تیمن وتبرک نگاه دارم وآب سرد شیرین دوستترین شرابها بود نزد وی ومردی از انصار برای وی آب را در مشکهاء کهنه وبر سر باید خنک میساخت واز موضع سقیا که از انجا تا مدینه دو روزه راه است آب شیرین برای او می آوردند ومیفرمود که چون شب

انصاریه

در آید بسم الله بگوئید و سر ظرف طعام و شراب بپوشید و اگرچه بچوبی باشد
که بطریق عرض بر سر آن ظرف نهید و عادت کریمه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در مسافرت آن بود که روز پنج شنبه بسفر بیرون رفتی وگاه روز دوشنبه
واحیانا شنبه وچهارشنبه اختیار کردی وچون بعزم سفر برخواستی
فرمودی اَللّٰهُمَّ بِكَ اِنْتَشَرْتُ وَاِلَيْكَ تَوَجَّهْتُ وَبِكَ اِعْتَصَمْتُ
وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ اَللّٰهُمَّ اكْفِنِيْ مَا اَهَمَّنِيْ وَمَالَا اَهْتَمُّ وَمَا اَنْتَ
اَعْلَمُ بِهِ مِنِّيْ عَزَّ جَارُكَ وَجَلَّ ثَنَاؤُكَ وَلَا اِلٰهَ غَيْرُكَ اَللّٰهُمَّ زَوِّدْنِي
التَّقْوٰى وَاغْفِرْ لِيْ ذُنُوْبِيْ وَوَجِّهْنِيْ لِلْخَيْرِ اَيْنَمَا تَوَجَّهْتُ ودر روایتی
آنکه میفرمود اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَالْخَلِيْفَةُ فِي الْاَهْلِ اَللّٰهُمَّ
اِنِّيْ اَعُوْذُبِكَ مِنَ الضِّبْنَةِ فِي السَّفَرِ وَالْكَآبَةِ فِي الْمُنْقَلَبِ اَللّٰهُمَّ اقْبِضْ
لَنَا الْاَرْضَ وَهَوِّنْ عَلَيْنَا السَّفَرَ ودر روایتی آنکه میفرمود اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ
اَعُوْذُبِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَكَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَالْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ وَدَعْوَةِ
الْمَظْلُوْمِ وَسُوْءِ الْمَنْظَرِ فِي الْمَالِ وَالْاَهْلِ وچون بر راحله سوار شدی
سه بار گفتی الله اکبر بعد از ان این آیت بخواندی که سُبْحَانَ الَّذِيْ
سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِيْنَ وَاِنَّا اِلٰى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُوْنَ انگاه این
بگفتی که اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَسْاَلُكَ فِيْ سَفَرِيْ هٰذَا الْبِرَّ وَالتَّقْوٰى وَمِنَ الْعَمَلِ
مَا تَرْضٰى اَللّٰهُمَّ هَوِّنْ عَلَيْنَا السَّفَرَ وَاطْوِ لَنَا الْبُعْدَ اَللّٰهُمَّ اَصْحِبْنَا
فِيْ سَفَرِنَا وَاخْلُفْنَا فِيْ اَهْلِنَا ودر سفر چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی
وچون فرود آمدی تسبیح گفتی وگاه در بلندی میگفت اَللّٰهُمَّ لَكَ الشَّرَفُ
عَلٰى كُلِّ شَرَفٍ وَلَكَ الْحَمْدُ عَلٰى كُلِّ حَالٍ وچون مسافر بودی و شب
در آمدی گفتی يَا اَرْضُ رَبِّيْ وَرَبُّكِ اللّٰهُ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّكِ وَشَرِّ مَا فِيْكِ

وشرّما خلق فيك وشرّ ما رتبك عليك اعوذ بالله من شر كل اسد
واسود وحيّة وعقرب ومن شرّ ساكنی البلد ومن شر والد وما ولد
وچون وقت سحر در آمدی در سفر میفرمود سمع سامع بحمد الله وحسن
بلایه علینا ربّنا صاحبنا وافضل علینا عایذًا بالله من النّار ومی
کفت چون در فراخ سالی سفر کنید دواب خودرا از علف وکیاه راه
بی بهره مکذارید وچون در خنک سالی سفر کنید تعجیل نمائید تا پیش
ازانکه لاغر وبی مغز شوند بمقصد رسید وچون در شب خواهید که
ساعتی برای نوم واستراحت فرود آئید از سر راه دور شوید که راه
محل دواب ومرجع هوام وکزندکانست واز تنها مسافرت کردن
نهی میفرمود ومیکفت اکر مردم بدانستندی چیزی راکه در تنهائی
است سیر نمیکرد هیچ راکبی تنها در شب وزنانرا از مطلق سفر نهی میکرد
مکر که با او شوهر یا محرم بود ومیفرمود ملئکه مصاحبت نمی کنند با رفقه
که در میان ایشان سک وجرس باشد وجرس از مزامیر شیطانست ومی کفت
سفر قطعه ایست از عذاب چه مرد در سفر قطع راحت وخواب وطعام وآب
خود میکند وکاه در غزوات واسفار از رفقا متخلف میشد ومردم
ضعیف وامانده رامیراند وکاه بر عقب خود سوار میکرد تا برفقا ملحق
میساخت ودعای خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید وچون از
غزوات واسفار از سفر مراجعت فرمودی کفتی آئبون تائبون
لربّنا حامدون وچون در شهر در آمدی فرمودی توبا توبا لربّنا
اوبا لا یغادر علینا حوبا ویارانی که در شهر بودند باستقبال آنحضرت
بیرون میرفتند وکودکان اهل البیت را با خود می بردند نوبتی عبدالله

بن جعفر را باستقبال وی بردند و را بر پیش خود سوار کرد بعد از ان
یکی را از حسن وحسین آوردند وی را ردیف خویش ساخت وهمچنان
سه کس بریک شتر سوار بمدینه در آمدند و وقت در آمدن در شهر چاشت
یا آخر روز اختیار میفرمود وبشب در نمی آمد و یاران از ان منع میفرمود
وچون در آمدی بفرمودی تا شتری یا گاوی را میکشتند وطبخ می کردند
بجهته ضیافت مردم که بدیدن وی آمدندی واول بمسجد رفتی و
دو رکعت نماز گزاردی و بنشستی از برای مردم و مسافران امیفرمود
که در شب سیر کنید که زمین در شب بچیده میگردد و میگفت چون در سفری
سه کس همراه باشند یکی را امیر می باید کردانید وچون مردی داعیه
سفری داشتی وبخیر باد حضرت آمدی فرمودی استودع الله
دینک وخواتیم عملک وگاه فرمودی زودک الله التقوی وغفر
ذنبک ولقاک الخیر حیثما توجهت وبدانکه بهترین مردم از روی
معاشرت ومصاحبت با ازواج پیغمبر بود صلی الله علیه واله وسلم
ومیفرمود خیرکم خیرکم لاهله وانا خیرکم لاهله وبا ایشان
در غایت مدارا بود واگر التماس امری بجکانه از یکی از یشان واقع
شدی ودران محذوری نبودی آنرا مبذول داشتی وبثبوت
پیوسته که گاهی عایشه صدیقه رضی الله عنها از کوزهٔ آب خوردی
حضرت آن کوزه را از دست وی بگرفتی واز موضعی که او آب خورده
بود آب خوردی وچون از استخوانی گوشت بدندان باز کردی
آن سرور استخوانرا از وی بستیدی واز موضع دهان وی گوشت
بخوردی ودر حالی که عایشه حایض بودی سر در کنار او نهادی وگاه

بروی تکیه زده قرآن خواندی ودر سفر دو نوبت با صدیقه بطریقه
دویدن مسابقت فرموده بار اول عایشه از وي در گذشت وبار دوم
که عایشه فربه شده بود آن حضرت از عایشه در گذشت پس فرمود هذا بذاك
یعنی این سبقت در مقابل آن سبقت واقع شد که تو بر من گرفته بودی
ویکبار از در حجره بیرون می آمدند ویك دیگر را مدافعه میکردند
تا بیرون شدند ومرویست از عایشه رضی الله عنها که گفت میان
من ورسول صلی الله علیه وآله وسلم نوبتی سخنی واقع شد فرمود
فرمود بکدام کس راضی هستی که میان من وتو حکم باشد بابوعبیده بن الجراح
راضی هستی گفتم نی او مرد لین است جانب تو خواهد گرفت فرمود
بعمر راضی هستی گفتم نی از عمر می ترسم فرمود شیطان نیز از وی میترسد
بابوبکر راضی هستی گفتم آري فرستاد وابوبکر را طلبید وفرمود میان
من واین زن حکم باش ابوبکر گفت یارسول الله من میان شما حکم کنم
گفت آری وبنیاد تکلم کرد من گفتم یارسول الله عدل کن ابوبکر چون
این سخن از من بشنید دست برآورد وطبانچه برروي من زد که خون
از هر دو سوراخ بینی من روان گشت وگفت لاام لك که عدل خواهد
کرد اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم عدل نکند حضرت فرمود از حکم
ساختن تو ای ابوبکر مطلوب ما این نبود وخود برخاست وبدست
مبارك خویش خون از روی وجامه من بشست ومنقولست که چون عایشه
غضب کردي آن سرور دست بردوش وی نهادي وگفتي اللهم اغفر
ذنبها واذهب غیظ قلبها واعذها من الفتن وگاه بود که در حضور
مجموع ازواج دست بر یکی از ایشان نهادی ومزاح فرمودی وهر روز

بعد از ادای نماز عصر بر مجموع حجرات بگشتی و از احوال ایشان خبری
گرفتی و چون شب در آمدی در حجرهٔ آن کس که نوبت او بودی بیتوته
نمودی و میان زوجات مطهرات سویت می میداشت در نفقه و مبیت
و جمیع اموری که بران قادر بود و میفرمود اَللّٰهُمَّ هٰذَا قَسْمِی فِیمَا اَمْلِكُ
فَلَا تَلُمْنِی فِیمَا لَا اَمْلِكُ یعنی در محبت و مجامعت و گاه بود که در اول
شب مواقعت نمودی و غسل کردی و بخفتی و گاه بعد از مجامعت
وضو ساختی و در خواب شدی و در آخر شب غسل کردی و بسیار بود
که در یك شب یا در یك روز بر مجموع حرمهای خود طواف فرمودی
و اکتفا بیك غسل کردی و گاه بر همه طواف کردی و در عقب هر مجامعتی
غسل نمودی با وی گفتند چرا برای همه یك غسل نمیکنی فرمود این طریقه
ازکی و اطهر و اطیب است ام سلمه گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
چون با زنی از زنان خویش صحبت داشتی چشم مبارك بر هم
نهادی و جامه بر سر بپوشانیدی و با آن زن گفتی علیك بالسکینة
والوقار و بصحت پیوسته که آنحضرت را در امر جماع قوت سی
مرد از اقویا داده بودند لاجرم او را حلال بود که هر چند زن
خواهد نکاح کند و زیاده بر نه و میفرمود حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمُ
النِّسَآءُ وَالطِّیبُ وَجُعِلَ قُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوة و عادت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در مجالست و مکالمه با اصحاب آن بود که بطریقهٔ تواضع
و تخشع نشست و خاست کردی و بسیار بود که در نشستن زانوها
بر داشتی و دستهای مبارك را گرد پایها کردی و گاه بر چیزی
تکیه کرده بنشستی و احیانا استلقا کردی و دران حالت یکپای

پوشیدی نسخه

بر روی پای دیگر انداختی و سخن را شمرده و بتأنی فرمودی چنانکه
اگر کسی خواستی تا کلمات و حروف آن حضرت را بشمارد ممکن بودی
و سخن را بتمام دهن و بر وی اشداق گفتی و اکثر اوقات سکوت اختیار
میکرد و بقدر حاجت سخن میگفت و از اکثار و اطناب و املال و اخلال
محترز بود و سخنان جامع بر فایده که همه محض حکمت و نصیحت بود با یاران
میگفت و گاه یک سخن را سه بار میگفتی تا حاضران یاد گیرند و فهم
کنند و در هنگام تکلم بهمه کف مبارک اشارت میکرد و گاه در حین
تکلم کف دست راست بر بطن ابهام چپ میزد و چون از امری تعجب
نمودی کف با کفایت را منقلب ساختی و چون در غضب شدی
اعراض نمودی و دران مبالغه فرمودی و آثار غضب در بشرهٔ مبارک
وی ظاهر شدی و در حال غضب محاسن مبارک خود را بسیار مس
کردی و چون آنحضرت سخن میگفت حاضران مجلس شریف خاموشی
اختیار میکردند و سر در پیش می انداختند کانّما علی رؤسهم
الطیر و از هرچه اصحاب تعجب مینمودند وی نیز متعجب میشد و بر هرچه
ایشان ضحک مینمودند وی خاموش میکرد و بسیار نمی خندید
و اکثر خندهٔ وی تبسم بود و غایت ضحک آن حضرت آن بود
که دندانهاء نواجد وی بنمودی و گریهٔ وی نیز در غایت اعتدال
بود اشک از چشمش روان گشتی و از سینه بی کینه اش آوازی مثل
جوشش دیگ شنیده شدی و گریهٔ آن سرور یا بر میّت بود یا برای
شفقت بر امت یا از خوف حق تعالی بود و گاهی در بعضی از مهمّات
سوگند یاد میکرد و بیشتر سوگند او این بود که والّذی نفسی بیده

می بود یا تبسم

وگاه لا ومقلب القلوب وگاه والله وگاه لا والله وگاه لا واستغفر الله
وچون از مجلس برخاستی سُبحانَكَ اللّهُمَّ وَبِحمدِكَ اَشهدُ اَن
لا اله الّا اَنتَ اَستغفِرُكَ واَتوبُ اِلَيكَ برای کفارت مجلس
میگفت واز هر قبیله که مردم بملازمت آن حضرت می آمدند بزبان
ایشان با ایشان سخن میگفت وبا یاران بمقتضی امر وشاورهم
فی الامر در سوانح امور مشورة میفرمود عایشه رضی الله عنها
گوید ندیدم من مردی را که با مردم بیشتر مشورة کند از رسول
صلی الله علیه وآله وسلم وچند کلمه فارسیه بزبان آن سرور گذشته
ودر مجلس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شعر میخوانده اند واستماع می فرموده
وطلب زیادتی میکرده تا گاه بود که صد بیت میخواندند ولکن خود
شعر نمیگفت فاما گاه گاه از بحر رجز بیتی بر زبان مبارکش میگذشت
وبر جز شعرا نیز تمثل مینمود وبعضی از آن در باب سابق گذشت
وگاه بود که یک مصراع از اشعار عرب غیر رجز بخواندی چنانکه بصحت
پیوسته که فرمود راست ترین کلمه که شاعر گفته کلمه لبید است که الا کلّ
شَیءٍ ما خلا الله باطل ومرویست از عایشه رضی الله عنها که گفت
دشمن ترین سخنها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم شعر بود ویکبار متمثل
شد به بیت شاعر که ستُبدِی لکَ الایّام ما کنتَ جاهِلاً ویاتیكَ
بالاَخبارِ مَن لَم تُزَوِّد آن سرور چنین خواند که ویاتیک من لم تزود
بالاخبار ابوبکر گفت یا رسول الله چنین نیست فرمود من شاعر نیستم
وگاه مصراع آخر را بی مصراع اول چنانکه شاعر گفته بود میخواند وحکایات
واسمار در مجلس آنحضرت میگذشت وگاه بود که خود برای اصحاب

و ازواج بحکایات پیشینیان مشغول میشد و قصهٔ خرافه و حکایت
ام زرع که حضرت برای زوجات مطهرات بیان کرده در کتب احادیث
شهرتی دارد و با یاران مزاح میکرد عبد الله بن الحارث بن جزء
گفت ندیدم من احدی را که مزاح بیشتر از رسول خدا کرده باشد ولکن
مزاح او همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند یا رسول الله بدرستی که
تو با ما مزاح میکنی یعنی و حال آنکه این طریقه مناسب منصب تو نیست
فرمود انی لا اقول الا حقا و عایشه رضی الله عنها گوید پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم بسیار مزاح میکرد و میگفت ان الله لا یؤاخذ المزاح الصادق
فی مزاحه و آنچه فرموده لا تمار اخاك و لا تمازحه نزد علما محمول است
بر مزاحی که در آن مزاح افراط باشد و شخص بران مداومت کند چه
مورث ضحك باشد و قسوة قلب و باز ماندن از یاد خدا تعالی است
و غالب آنست که منجر بایذا و احقاد برادر مسلمان میشود و مسقط مهابت
و وقار شخص میگردد فاما آنچه ازین امور سالم باشد جایز بل مستحب است
اگر بر سبیل ندرت واقع شود چه رعایت آن کردن که غیر حق نگویند و ایذا حق
نکنند چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم میکرده در غایت صعوبت است
و امام غزالی در احیاء العلوم آورده که از جملهٔ غلطها عظیم آنست که
آدمی مزاح را حرفهٔ خویش سازد و بران مواظبت نماید و دران افراط
کند آنگاه تمسك جوید بفعل رسول صلی الله علیه وسلم و این کس همچون
کسی باشد که دایم با حبشیان گردد و در لعب و رقاصی ایشان نظر
کند و تمسك جوید بآنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دستوری داده است
عایشه را در نظر لعب و رقص ایشان در روز عیدی و این خطاست

چه بعضی از صغایر هست که باصرار کبیره میکردد و بعضی از مباحات هست
که کناه صغیره میشود باصرار و سزاوار نیست که ازینمعنی غافل شوند والله اعلم
و از جمله مزاحهای رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنکه با انس بن مالك فرمود
یا ذا الاذنین و یکبار زنی نزد حضرت آمد و کفت یا رسول الله شوهر من ترا
میخواند فرمود شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی هست کفت
در چشم وی سفیدی نیست فرمود بدرستی که در چشم وی سفیدی هست آن
زن کفت نی والله حضرت فرمود هیچ احدی نیست الا که در چشم وی سفید
هست یعنی بیاض که محیط است بحدقه و با برادر خرد انس که مرغکی داشت
و با آن بازی میکرد و مرده بود فرمود یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نوبتی مردی
از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم شتری طلبید که بران سواری کند فرمود ترا بچه
ناقه بدهم که بران سواری کنی آن مرد کفت من بچه ناقه چکنم حضرت فرمود
آیا شتری هست که آنرا ناقه نزائیده و مرویست که صفیه بنت عبد المطلب بنزد
آن سرور رفت و حال آنکه پیر شده بود کفت یا رسول الله دعا کن تا من
به بهشت روم فرمود پیر زنان به بهشت نخواهند رفت صفیه از مجلس حضرت
باز کشت و میکریست فرمود خبر دهید او را که ایشان بحال پیری در بهشت
نروند حق تعالی فرموده که انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا
و بثبوت پیوسته که مردی از اهل بادیه بود زاهر نام و چون از صحرا بمدینه
آمدی برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ادویه بادیه چیزی برسم هدیه
بیاوردی و چون بیرون رفتی آن سرور تجهیز او کردی و فرمودی ان
زاهرا بادیتنا و نحن حاضروه و رسول صلی الله علیه وسلم او را دوست
میداشت و حال آنکه او مردی قبیح الوجه کریه المنظر بود روزی حضرت باو

النغیر کنجشک النغیر بچه و کاه مانند کنجشک کلش سرخ منقار

رسید در وقتی که او متاع خود را میفروخت آن سرور از عقب او در آمد و
او را در بغل گرفت و آن مرد حضرت را نمیدید و نمیدانست که کیست گفت
کیستی بگذار مرا آنگاه باز نگریست و معلوم کرد که پیغمبر است پس از برای
تیمن و تبرک ظهر خود را بسینه مبارک وی ملصوق گردانید رسول صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله والله
که مرا کاسد خواهی یافت آن حضرت فرمود لکن تو نزد خداوند تعالی
کاسد نیستی و در روایتی آنکه فرمود تو نزد خدای تعالی گران بهائی و گاهی چون
با حسن بن علی در حین طفولیت وی مباسطت میفرمود زبان مبارک
بیرون می آورد و چون حمزه زبان آنحضرت را میدید خوشوقت میشد
و شادی مینمود و خوات بن جبیر گوید که با رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در منزل مرّ الظهران فرود آمده بودم بهی از خیمه خود بیرون رفتم جماعتی
زنان صاحب حسن را دیدم که با هم سخن میگفتند باز گشتم و حلّه خویش
بوشیدم و پیش ایشان رفتم و نشستم ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم از خیمه
خویش بیرون آمد و گفت ای ابو عبد الله بچه سبب پیش اینها نشسته
ترسیدم از وی پس گفتم یا رسول الله شتری دارم بسیار نفور و جهنده
میخواستم که بجهة قید او اینها برای من طنابی بتابند آنحضرت روان شد
و من نیز در عقب او روان گشتم پس رداء خود را بسوی من انداخت و
بموضعی که آنرا اراک میگویند در آمد و قضا حاجت نمود پس بیرون آمد
و گفت یا با عبد الله چه کرد آن شتر نفور تو و چون از آن منزل کوچ کردیم
در هر جا که بمن میرسید میفرمود السلام علیک یا با عبد الله شتر نفور تو
چه کرد تا بمدینه رسیدیم من از شرمندگی و خوف آنکه دیگر بار با من سخن گوید

مسجد را و مجالست آن سرور را ترك کردم چون مدتی باین نوع گذرانیدم فرصتی جستم و در ساعتی که مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم خلوت بود بآنجا رفتم و نماز میگذاردم آن حضرت از حجره بیرون آمد و دو رکعت نماز بسبك گزارد و آمد و در نزدیکی من بنشست و من نماز را دور و دراز کردانیدم بامید آنکه آن سرور ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت دریافت فرمود ای ابو عبد الله نماز را هر چند میخواهی تطویل کن که من بر نخواهم خواست تا زمانی که تو از نماز بیرون نیائی با خود گفتم عذری می باید گفت تا خاطر وی تسکینی یابد چون سلام نماز باز دادم فرمود السلام علیك یا ابا عبد الله چه کرد شتر نفور تو گفتم بخدای که ترا براستی بعث فرموده که آن شتر از آن زمان که مسلمان گشته ام نفور نگشته و آن عادت را گذاشته بس دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمك الله و در روایتی آنکه فرمود الله اکبر الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله و دیگر بر سر آن سخن نرفت و در حضور حضرت مزاح و مطایبات کرده اند و او تبسم فرموده و مقرر داشته مرویست که ضحاك بن سفین کلابی مردی بود بغایت قبیح الوجه آمد و با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبایعه کرد و عایشه پیش حضرت نشسته بود پیش از نزول آیت حجاب آنگاه گفت پیش من دو زن هستند احسن ازین حمیرا یعنی عایشه یکی را ترك کنم تا تو او را بخواهی و عایشه می شنید گفت آیا او احسن است یا تو گفت نی من احسنم از وی رسول صلی الله علیه و آله و سلم از سوال عایشه از وی تبسم فرمود و نوبتی صهیب رومی را رضی الله عنه یك چشم درد میکرد و خرما میخورد حضرت فرمود خرما میخوری و حال آنکه رمد داری گفت من بآن شق دیگر

میخوردم آن سرور تبسم فرمود چنانکه نواجذ وی بنمود و مردی از انصار
بود نام او نعیمان بغایت مزاح کننده و بشرب خمر مبتلا بود و بارها
وی را بمجلس حضرت می آوردند و بجهة شرب بنعلین مبارك او را میزد
و یاران را میفرمود تا بنعال خویش وی را میزدند و چون این امر از وی بسیار
در وجود آمد مردی از اصحاب رسول با نعیمان گفت لعنك الله آنسرور
فرمود چنین مگوی که او خدا و رسول او را دوست میدارد و مثل
این حکایت در اثناء غزوه خیبر گذشته القصه این نعیمان را طریقه
آن بود که چون قافله بمدینه آمدندی و با ایشان چیزی خوب از طعام
وغیر آن بودی از ایشان بخریدی بوام و نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
آوردی و گفتی این را بهدیه و تحفه برای تو آورده ام و چون صاحب
کالا بهاء آنرا از نعیمان بطلبیدی آنرا بنزد حضرت آوردی و گفتی
یا رسول الله بهاء متاع وی را بده رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود
نه تو آنرا بهدیه برای من آورده بودی نعیمان میگفت والله که بهای آن
نزد من نبود و دوست میداشتم که تو از آن بخوری و ترا باشد آن سرور
تبسم میفرمود و بهاء آنرا بصاحبش میداد و از جمله عادات پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم آن بود که موی سر و لحیه خود را شانه میکرد اما چون متنعمان
هر روزه بآن قیام نمی نمود و روغن در سر و محاسن می مالید و موی لب
برمیداشت و بآن امر میفرمود و بصحت پیوسته که فرموده جزوا الشوارب
وارخوا اللحی خالفوا المجوس و در روایتی ضعیف هست که از عرض و طول لحیه
مبارك برمیداشت و مزین را چیزی میداد و هر روز جمعه پیش از آنکه بنماز
رود موی لب برمیداشت و ناخن میچید و دست راست را برای وضو

ساختن وطعام خوردن وموی شانه کردن ومسواک نمودن وسرمه کشیدن
وامثال آنها ودست چپ برای دفع اذی واستنجا مقرر میداشت
وهرچه ازکسی بگرفتی بدست راست بگرفتی وچون بکسی چیزی دادی بدست
بدادی وشبها سرمهٔ اصفهانی درهرچشمی سه میل وگاه درچشم راست سه میل
راست
ودرچشم چپ دومیل میکشید وبهرسفر که رفتی آینه وشانه ومسواک
وسرمه دان وظرف بوی خوش ومقراض وروغن دان همراه بود ودر حضر
هرجاکه بیتوته میفرمود آنها باوی می بود تااگر احتیاجی بآنها افتد کفایت
کند واز تدویر وجه وموی از روی برکندن وموی سفید ازسر و
محاسن نتف نمودن نهی میکرد وظاهر بعضی احادیث صحیحه دالست
برانکه موی مبارک را بحنا وبروایتی بحنا وکتم وبروایتی بورس وزعفران
رنگ کرده واز بعضی دیگر چنان معلوم میشود که شیب آنحضرت بمرتبهٔ
نرسیده بود که محتاج بخضاب شود چه دراحادیث صحیحه وارد شده که در تمام
موی سر ومحاسن آن سرور بر بیست موی سفید نرسیده پس درجمع
میان روایات نفی واثبات گوییم که حضرت گاهی برای تسکین صداع
حنا بر سر مبارک می نهاده احتمال دارد که آنکس که موی او را رنگین دیده
گمان برده باشد که از خضابست یا آنکه بوی خوش چون بسیار بکار می برده
وآن گاه هست که سبب تغیر رنگ موی میشود رائی پنداشته باشد که آن
تغیر رنگ موی را سبب خضابست وجمعی از ائمه ترجیح روایت خضاب کرده
میگویند راوی آن مثبت است واثبات بر نفی مقدم است والله اعلم
وگاهی نوره می نهاد وزوجات مطهرات آنحضرت نوره بروی می
مالیدند وچون بعانه میرسیدند خود بتقدیم میرسانید ودر روایتی دیگر آنکه

نوره ننهاده وچون موی عانه اش دراز میکشته می تراشیده جمهور محدثان
واهل سیر بر انند که هرکز بحمام نرفته بلکه حمام را ندیده وحمامی که در مکه
مشهور است بحمام النبی ممانا که یك نوبت در موضعی غسل کرده وتیمنا
وتبرکا حمامی بر ان بنا کرده اند لکن بعضی از علماء حنفیه رحمهم الله در
مصنفات خویش آورده اند که حضرت بحمام در آمده واز جمله عادات
آن حضرت آن بود که از نامها وکلمات حسنه تفال یعنی فال نیك میکرفت
وتطیر یعنی فال بد کرفتن را مکروه میداشت ومیفرمود لا طیرة وخیرها
الفال کفتند فال چیست جواب داد که کلمه صالحه که یکی از شما بشنود وچون
بمهمی وحاجتی بیرون رفتی از شنیدن یا راشد ویا نجیح ونام نیك را
دوست میداشت ومیفرمود احب اسما نزد خداوند تعالی عبد الله وعبد
الرحمن است ومیکفت زشت ترین نامها نزد حق تعالی ملك الملوکست واسم
بد را تغییر میداد باسم نیك عاصیه را بجمیله وبره را بزینب ومرویست
که اسم عزیز وعتله وحکم وغراب وشهاب وحباب را تغییر داده وچون عاملی را میخواست
که بجائی فرستد از نام او می پرسید اکر نام نیك داشت شادمان میکشت
واکر عکس بودی کراهت در روی وی پیدا میشد وچون چیزی تدیدی که
ازان بشکفت آمدی وترسیدی از انکه چشم وی دران تاثیر کند
فرمودی اللّهمّ بارك فیه ولا تضرّه ومی کفت چون به بیند یکی از شما
چیزی را که مکروه دارد بکوید اللّهمّ لا یاتی بالحسنات الا انت ولا
یدفع السیئات الا انت ولا حول ولا قوة الا بالله وبعقیقه امر می
فرمود از جهة پسر دو کوسفند واز برای دختر یکی ومیکفت در روز هفتم
باید که کشته شود ومولود را نام نهند واز برای امیر المومنین حسن وحسین

بشکفت آمدی م

رضی الله عنهما عقیقه نهاده بر آیتی برای هر یکی یک گوسفند و بروایتی
برای هر یکی دو و اطفال را بعد از تولد نزد حضرت می آوردند تا کام
ایشانرا بدست مبارک خویش بخرما بر میداشت و دعاء برکت در شان
ایشان بتقدیم میرسانید و از عادات آن سرور آن بود که چون بخانهٔ
شخصی رفتی برابر در خانه نایستادی بلکه از جانب راست یا چپ خانه
در آمدی و استیذان کردی بأین طریق که السّلامُ عَلَیکُم السّلامُ علیکم
و یاران را میفرمود که چون بدر خانه کسی روید و خواهید که در آئید
اوّل سلام کنید و اذن مدهید کسی را که ابتدا بسلام نکند و کلدة
بن حنبل رضی الله عنه روایت کند که صفوان بن امیّه مرا فرستاد
بنزد آن حضرت با آهو بچه و مقداری شیر و خیارکی چند خرد و آن سرور
در اعلی وادی بود پس بروی در آمدم و سلام نکردم و اذن بطلبیدم
فرمود باز گرد پس بگوی السّلام علیکم در آیم یا نی و میگفت السّلام
قبل الکلام و لا تدعوا احدا الی طعام حتی یسلم و در حدیثی دیگر آمده
که السّلام قبل السّؤال فمن بدائکم بالسّؤال قبل السّلام فلا تجیبوه
و مرویست که روزی شخصی بدر خانه آن سرور آمد و گفت أ أدخل
حضرت یکی را گفت برون رو و این شخص را استیذان بیاموز و بگو
تا بگوید السّلام علیکم ادخل آن شخص بشنید و بآن دستور عمل
کرد حضرت ویرا دستوری داد تا در آمد و میفرمود چون یکی از شما
بخوانند و یا رسول داعی بیاید این فرستادن اذن است یعنی حاجت
استیذان نیست بعد از آن و بصحت پیوسته که فرمود چون الله تعالی
آدم را بیافرید با وی خطاب کرد که برو و بنزد آن گروه و سلام کن بر ایشان

جمعی بودند از ملائکه نشسته پس بشنو که ایشان تحیّت تو چه نوع بجای آرند و ایشان
که آن تحیّت تو و تحیّت ذریّت تو خواهد بود پس آدم رفت و گفت السّلام
علیکم ایشان گفتند السّلام علیکم و رحمة الله و حضرت سلام باین طریقه
کردی که السّلام علیکم یا علیک و رحمة الله و مکروه میداشت که در ابتدا بگویند
علیک السّلام و میگفت در بهشت در نخواهید رفت تا ایمان نیارید و
تا ایمان ندارید تا با یکدیگر دوستی نورزید ای دلالت کنم شما را
بر چیزی که موجب دوستی است افشاء سلام کنید در میان یکدیگر و
در صحاح وارد شده که بهترین خصال اسلام طعام طعام و افشاء
سلام است بر هر که شناسی و هر که نشناسی و میفرمود صغیر بر کبیر و قلیل
بر کثیر و گذرنده بر نشسته سلام کند و میگفت نزدیکترین خلق بخدا
تعالی آنکس است که پیشی میگیرد در سلام و مرویست که نوبتی بر جمعی
از کودکان و نوبتی دیگر بر جمعی از زنان بگذشت و بر هر دو طایفه
سلام کرد و بر مجلسی که در ان مجلس مسلمانان و مشرکان باهم مخلوط
بودند بگذشت و بر ایشان سلام کرد و در اغلب اوقات هیچکس
نتوانست که در سلام بروی سبقت گیرد و اگر کسی بروی سلام کردی
مثل آن یا افضل از ان بروی رد کردی فی الحال بی تاخیر مگر عذری
بودی مانند نماز یا قضای حاجت و جواب سلام را چنان گفتی که
مسلم بشنودی و باشارت اکتفا نکردی مگر در نماز بودی که آنزمان
بانگشت اشارت بجواب کردی و در جواب سلام و علیک السّلام
بواو گفتی و چون شب در خانه در آمدی سلام بنوعی کردی که بیداران
بشنیدندی و خفتگان بیدار نشدندی و فرمودی بیهود و نصاری را

ابتدا

بسلام مکنید ومیکفت چون یکی از شما به برادر مسلمان رسد باید سلام کند بروی واکر در راه درختی یا دیواری میان هر دو حایل شود و بعد ازان بهم رسند باز سلام کند بروی و با انس فرمود که چون در خانه خود در ائی بر اهل خود سلام کن تا برکت سلام بر تو وبر اهل تو برسد و نوبتی شخصی بدست کسی سلام بحضرت فرستاد فرمود بر تو وبروی سلام باد وعادت آنحضرت این بود که چون در آید سلام کند وچون باز کردد سلام کند وفرمودی چون از مجلس برخیزید یکدیکر را سلام کنید زیرا که اول احق نیست از آخر وچون بیاران رسیدی با ایشان مصافحه کردی وفرمودی نباشند هیچ دو مسلمان که بهم رسند و پس بایکدیکر مصافحه کنند الا که مغفور کردند پیش از انکه از یکدیکر جدا شوند وکاهی با کسی که از جائی آمده بودی معانقه کردی با زید بن حارثه که از مکه بمدینه آمد وبا جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمد وبا ابوذر معانقه فرمود واز عادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم این بود که چون عطسه زدی آواز خود را آهسته ساختی وبآستین روی خود را بپوشیدی وهر دو کف مبارک بر هر دو ابروی خود نهادی ومیفرمود که خداوند تعالی عطاس را دوست وتثاوب را مکروه میدارد چون یکی از شما عطسه کند والحمد لله کوید حق است بر هر مسلمان که بشنود انکه بکوید یرحمك الله وعطسه کننده در جواب کوید یهدیکم الله ویصلح بالکم ودو مرد نزد آنحضرت عطسه زدند یکی الحمد لله کفت او را در جواب کفت یرحمك الله ودیکری الحمد لله نکفت وجواب یرحمك الله نشنید ومیکفت سه نوبت عاطس را

تشمیت کنید اگر زیاده عطسه کند تشمیت مکنید که زکام دارد و عادت
آن سرور در رفتن آن بود که با حرکت تمام و سرعت اندک و وزقار رفتی
نه بطی و باکستان در زمین و نه با قلق و اضطراب و طیش که اول مشی
متکبران فسردگان و مرده دلان و ثانی مشی سبکسران و کم خردان
است و حق تعالی میفرماید و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض
هونا ای سکینة و وقارا من غیر کبر و این نوع رفتن از آن حضرت بود و با وجود
این سکینه و وقار رفتن او چنان نمودی که گوئیا از بلندی فرود
می آید و گاه چنان رفتی که گوئیا خود را بجملگی از زمین برمیداد
گوئیا زمین در زیر قدم وی بچیده می شد و گاهی که با جمعی از یاران
موافقت نمودی ایشانرا از پیش کردی و خود از عقب ایشان رفتی
و فرمودی دعوا ظهری للملئکة و گاه بی نعلین پای برهنه رفتی
و در بعضی از غزوات انگشت مبارکش بسنگ رسید و خونین
گشت فرمود که هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله مالقیت
و آن سرور در سفر و حضر بر اسب برهنه و با زین و بر شتر و بر استر
سوار شده و بر دراز گوش پالان دار و بی پالان نشسته و در غالب
احوال تنها سوار شده و گاهی شخصی را ردیف خود میگردانیده و گاه
شخصی دیگر را از پیش خود سوار میکرده چنانکه سابقا گذشت و گاه
بعضی از زوجات مطهرات خود را بر عقب خویش سوار میکرد و بیشتر
سواری وی بر اسب و شتر بوده و در امر مسکن و منزل آنحضرت را
و صحابه کرام او را اهتمام بسیار نبود بلکه بآن مقدار اکتفا کرده
بودند که دفع سرما و گرما و منع دخول دواب و بهایم و استتار از

بجملگی .

و گاه بر نعلین م

عیون مردم حاصل شدی وچون بشب وقت خواب درآمدی وضو
ساختی وجامها که روز پوشیده بودی بیرون کردی وبر روی جامهٔ
خواب بنشستی وهر دو کف مبارک را جمع فرمودی وباد بران
دمیدی وسورهٔ اخلاص ومعوذتین بخواندی وکف دست راست
در زیر روی راست درآوردی وکفتی اللهم باسمک اموت
واحیا ودر روایتی آنکه فرمودی رب قنی عذابک یوم تبعث عبادک
ودر روایتی آنکه فرمودی باسمک ربي وضعت جنبی وبک ارفعه
وکاه بر جامهٔ خواب وکاه بر نطع وکاه بر حصیر وکاه بر پلاس واحیانا
بر زمین مجرد تکیه کردی وبالشتی که حضرت بران خواب میکرد از
ادیمی بود که بلیف خرما بر ساخته بودند وآن سرور را در خواب
واقعها می نمودند وبا یاران میفرمود وکاه تعبیر میکرد وخواب یاران
می شنود ومعبر میساخت ومیکفت اکر یکی از شما خوابی بر بیند که
او را مکروه آید باید که سه نوبت آب دهن از دست چپ بیند از زد وشر
آن واقعه واز شیطان استعاذه نماید واز آن دست که تکیه کرده
باشد بدستی دیکر کردد وبا هیچکس نکوید که آن واقعه ضرر نرساند
واکر خواب نیک بیند با حبیبی یا لبیبی بکوید وچون از خواب
بر میخواست میفرمود الحمد لله الذي احیانا بعد ما اماتنا والیه
البعث والنشور ودر هیچ حال یاد خدای تعالی ترک نمیکرد واز
عادات آن حضرت این بود که کاهی امراض را معالجه کردی تب را
باب سرد علاج میکرد ومرویست که چون ویرا تب کرفتی مشک
آبی میطلبید وبر سر میریخت واغتسال مینمود وفرموده چون یکی از

وکفهای دست را
بر اعضاء خود بمالیدی
وبر طرف راست تکیه کردی

شما را تب کیرد باید که آب سرد بروی رش کنند سه شب در سحر و می کفت
الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء وعلما کفته اند این نوع علاج
مخصوص باهل حجاز بود چه اکثر حمیات ایشان از تاثیر حرارت
آفتاب است وحمی یومی بیش نبوده لاجرم معالجه بآب سرد میفرمود
صداع شرباً واغتسالاً وچون آنسرورا صداع طاری شدی حنا برسر
نهادی وکفتی بدرستی که حنا نافع است باذن خداوند تعالی
صداع را وچون کسی از درد سر شکایت بحضرت آوردی میفرمود
اختضب بالحناء وعلما کفته اند این نوع دوا مخصوص است بصداعی
که مادی نباشد بلکه از التهاب حرارت بود واکثر صداع ایشان
این نوع بوده مانند حمی ودرد چشم را معالجه بسکون وآسایش وراحت
فرمودی وعلی مرتضی را کرم الله وجهه در درد چشم از اکل رطب
منع کرد وهرکاه که یکی از امهات مومنین را درد چشم کردی نزدیکی
بوی نکردی تا شفا یافتی وعلاج عذره بقسط هندی میفرمود
وعذره مرضی است که طفلانرا در حلق از غلبهٔ خون پیدا می آید وازانکه
دایها کام طفلانرا برای دفع این مرض می فشارند وخون ازان بیرون
می آرند نهی فرمود وکفت لا تعذبوا صبیانکم بالغمز من العذرة ونوبتی
بحجرهٔ عایشه رضی الله عنها درآمد ودید که کودکی نزد او بود وازسوراخهای
بینی او خون میرفت یعنی ازجهت انکه کلوی ویرا ازعذره فشرده بودند
حضرت پرسید که چیست این کفتند زحمت عذره یا درد سر دارد فرمود
وای بر شما مکشید اولاد خود را هر زنی که طفل او عذره یا وجعی
در سر داشته باشد باید که قسط هندی بکیرد وآنرا باب حل کند

ودر بینی آن طفل چکاند چنان کردند وآن طفل خلاص شد وزحمت شکم
رفتن راچون از کثرت ماده بودی معالجه بتقویت اطلاق کردی بصحت
پیوسته که مردی آمد نزد حضرت وگفت برادرم ازحمت شکم است فرمود
شربت عسل دهش رفت وباز آمد وگفت شربت عسل دادمش واو را نفع
نرسانید باز فرمود شربت عسل دهش همچنین دو نوبت یا سه نوبت رفت
وباز آمد در بار سیم یا چهارم فرمود صدق الله وکذب بطن اخیک وعلما
گفته اند مراد از کذب بطن عدم انتفاع است بآن از جهة کثرت ماده فاسده
پس آن مرد نوبتی دیگر برادر خود را شربت عسل داد وشفا یافت وگفته اند
حکمت در تکرار امر بآشامیدن عسل آنست که دوا را باید که مقداری وکمیتی
بحسب حال مرض باشد که اگر کمتر از آن بود مرض زایل نکند واگر بیشتر از آن
باشد مسقط قوت گردد وچون آن مرد بمریض خود چندان عسل نداد که
با مرض مقاومت کند شفا نمی یافت لاجرم حضرت باز بآن میفرمودش تا
بمرتبه خلاص رسید ومعالجه استسقا بشیر وبول شتر میفرمود چنانکه نفر
عرنیین را که این زحمت داشتند بآن علاج فرمود وشرح آن قصه در باب
سابق گذشت وخشکی مزاج را مداواة به تلیین میکرد واز برای تلیین
سنا را اختیار میفرمود ومیگفت اگر چیزی بودی که از مرگ شفا دادی سنا
بودی وفرمود بهترین چیزها که بآن دوا میکنید سعوط ولدود ومشی
است سعوط داروئی است که از راه بینی در دماغ چکانند ولدود آنکه
از جانب دهن در حلق ریزند ومشی داروی مسهل است وذات الجنب را
علاج بقسط بحری وزیت کردی وخارش بدن وغلبه قمل را بپوشیدن
پیراهن ابریشمین علاج میفرمود ومعالجه جراحتها بحصیر سوخته میکرد ودرد

دهش

دل را علاج بخرماء مدینه میفرمود سعد رضی الله عنه گوید بیمار بودم و
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعیادت من آمد و دست بر سینه من نهاد چنانکه
راحت و خوشی آنرا در دل خود یافتم و فرمود بدرستی که تو مردی مفؤدی
یعنی فؤاد تو وجع یافته است پس نزد حارث بن کلده ثقفی رو که او
مردی متطبّب است تا هفت خرما از عجوهٔ مدینه بگیرد و با استخوان بکوبد
و آنرا لدود سازد و در دهان تو چکاند و بثرات و دانها که از بدن بیرون
می آید بذریره علاج میکرد و آن داروئیست هندی که از قصب الذّریره
بیرون می آید و زحمت عرق النّسا را بدنبه گوسفند عربی که بگدازانند
آنرا و بسه بخش کنند و در سه روز هر روز بناشتا یک بخش بیاشامند دوا
میفرمود و میگفت که لا شفاء الّا فی شرطة محجم او شربة عسل او کیّة بنار
و انا انهی امّتی عن الکیّ و چند نوبت حجامت فرموده و اجرت حجام داده
و میگفت بهترین چیزی که بآن تداوی کنید حجامت است و فرموده
که در شب معراج ملائکه با من گفتند امّت خود را بفرمای تا حجامت کنند
و علاج زهری که در خیبر خورده بود بحجامت کرد بر بین الکتفین و سحری را
که یهود بر آنحضرت کرده بودند معالجه کرد به حجامت بر سر مبارک و در وقت
ضرورت و احتیاج بعضی از یارانرا تجویز داغ فرمود و گاه معالجه بدن
بنی می نمود و میفرمود بیمارانرا باکراه طعام و شراب مدهید که حق تعالی
ایشانرا طعام و شراب میدهد و علما گفته اند که حکمت درین آن تواند
بود که طبیعت مریض با نضاج ماده و اخراج آن مشغولست و طعام و شراب
طبیعت بیماررا از ان کار باز میدارد و مرض قوّت میگیرد و بیمارانرا باحتما می
فرمود و میگفت که ایشانرا تلبینه دهید که غم را از دل ایشان می برد و راحت

بدل ایشان میرسانند وتلبینه طعامی است رقیق که از آرد جو نابخته سازند و در قوام و رقه شیر باشد و مقداری از عسل داخل آن کنند و آنرا تلبینه بجهت آن گویند که در رقت و بیاض بشیر ماند و میگفت بیمار را بسخنان خوش شاد کنید و اندوه از وی بردارید و از تداوی بمحرمات منع می فرمود و میگفت إِنَّ اللهَ لَمْ يَجْعَلْ شِفَاءَكُمْ فِيمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ و مردی ازان حضرت سوال کرد از خمر ساختن نهی فرمود وی گفت از برای دوا میسازم فرمود لَيْسَ بِدَوَاءٍ وَلٰكِنَّهَا دَاءٌ و در اخبار وارد شده که مَنْ تَدَاوَى بِالْخَمْرِ فَلَا شَفَاهُ اللهُ و از مخالطة با کسی که امراض ساریه داشت مثل جذام و برص منع میکرد ابوهریره رضی الله عنه از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کند که گفت فِرَّ مِنَ الْمَجْذُومِ فِرَارَكَ مِنَ الْأَسَدِ و مردی مجذوم از قبیله ثقیف آمد که با آن سرور بیعت کند فرمود اِنَّا قَدْ بَايَعْنَاكَ فَارْجِعْ و در اخبار وارد شده که سخن گوی با مجذوم در حالی که میان تو و او مقدار یک نیزه یا دو نیزه بود و جذام مرضی خبیث است که از انتشار سودا در همه بدن پیدا می آید و مزاج اعضا و هیئت آن تباه و متغیر میشود و احادیث دیگر بصحت رسیده که نفی عدوی میکند مثل آنکه فرموده لَا عَدْوَى ای لا یعدی شیءٌ شیئاً و بثبوت پیوسته که یک نوبت دست مجذومی را گرفت و در کاسه خود در آورد و فرمود كُلْ بِسْمِ اللهِ ثِقَةً بِاللهِ وَتَوَكُّلًا عَلَيْهِ و با او طعام خورد و وجه جمع میان روایات نفی و اثبات اعدا آنکه گوییم روایت نفی محمولست برانکه این امراض بطبع خود معدی نیست چنانکه فلسفی و دهری میگوید لکن خداوند تعالی مخالطه مریض باین امراض را با صحیح سبب اعدام مرض از و

بشرط آنکه طعام تمام بخته

بصحیح میکرداند وگاه هست که این اعدا از سبب خود که مخالطه است تخلف
میکند چنانکه در ساير اسباب یا آنکه نفی عدوی بمعنی بر عموم خود است
ولکن امر با حتراز از برای آنست که مبادا بعد از مخالطه آن مرض بدو رسد
و تصوّر آن کند که عدوی حق است پس در حرج افتد و این از قبیل
سد ذرایع است یا آنکه امر باجتناب از مجذوم امر استحباب واختیار
وارشاد است ومواکله با مجذوم برای بیان جواز یا آنکه گوئیم هریک از
نفی واثبات نسبت بحال قومی است کسی که کامل الایمان وتام التوکل
بود اورا از مخالطت با این مریض ضرری نرسد زیرا که قوت ایمان وتوکل او
قوت عدوی را دافع است وکسی که ضعیف الایمان والتوکل باشد
اورا احتیاط واجتناب باید کرد وآن سرور هردو طریق را مباشر شد تا اقویا
بطریقه توکل وضعفا بطریق تحفظ اقتدا بوی نمایند وازین قبیلست
احادیثی که در باب وبا وطاعون وارد شده ودر بعضی احادیث بثبوت پیوسته
که الفارّ من الطّاعون کالفارّ من الزّحف وغیر ازین احادیث دیگر
هست که دلالت میکند برانکه از وبا وطاعون نشاید گریخت ودر حدیثی
دیگر آمده که ان من القرف التلف فرموده که طاعون عذابی است که فرستاده
شده بر بنی اسرائیل یا بر جمعی از امم ما تقدم چون بشنوید که طاعون
در زمینی واقع شده بانجا مروید وچون واقع شود در زمینی که شما
در آنجا باشید از انجا بیرون مروید از جهت فرار از ان وازینجا معلوم میشود
که احتراز از ان جایز است وجمع متعین است والله اعلم ورخصت فرموده
از چشم زخم افسون کنند ومیگفت العین حقّ ولو کان شئ سابق القدر
لسبقته العین ومیگفت لارقیة الا من عین اوحمةٍ مرویست که سهل

نوع

الزحف نشکر کفار یا پیاده که در جنگ روند...

و القرف بنزدیک ... بیمار شدن

ای لا رقیه اولا وانفع منها فی ذلك

بن حنیف در محلی غسل میکرد عامر بن ربیعه وی را برهنه دید و در حسن بدن او
تامل کرد کفت والله که من مثل جلد این مرد جلدی نه دیدم نه از مردان
ونه از دختران مخدره سهل در همان لحظه بیفتاد این خبر چون بآن
سرور رسید عامر را غضب کرد و کفت برای چه می کشید یکی از شما برادر
خود را و با عامر خطاب کرد که چرا دعای برکت نکردی مر ورا اکنون برای
وی غسل کن پس عامر روی ودستها و مرفقین و رکبتین واطراف
رجلین و داخله ازار خود را در قدحی بشست وآن آب را بر سهل
ریختند در ساعت نیکو شد و منقولست که در خانه ام سلمه رضی الله عنها
کنیزکی را دید که بر روی او اثر نظر جن است فرمود رقیه کنید از برای
وی که نظره جن بر روی افتاده و مرویست که آن حضرت نماز میکزارد
دران حال عقربی انکشت مبارک او را بکزید چون از نماز فارغ شد
فرمود لعنت خدای بر عقرب باد که پیغمبر و غیر پیغمبر را نمیکزارد انکاه ظرفی
آب و نمک طلبید وآن انکشت در آنجا بماند وسورهٔ اخلاص و معوذتین
میخواند تا الم آن زایل کشت ورقیه بفاتحة الکتاب و معوذتین وآیة الکرسی
و بدیکر معوذات در احادیث صحیحه ثابت شده از ان جمله رقیه جبرئیل
است علیه السلام که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بآن رقیه نموده بسم الله
اَرْقِيكَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يُؤْذِيكَ مِنْ شَرِّ كُلِّ نَفْسٍ اَوْعَيْنِ حَاسِدٍ اللهُ يَشْفِيكَ
بِسْمِ اللهِ اَرْقِيكَ ودیکر تعویذات که برای رقیه عین وغیر آن مقرر است
فرموده در کتب مبسوطه احادیث هست واین کتاب محل تفصیل آنها نیست
تنبیه بعضی از محققان محدث کفته اند که طب پیغمبر صلی الله علیه
وسلم با طب اطبای دیکر نسبتی ندارد چه طب آنحضرت متیقن الخ است

قطعاً زیرا که مصدر آن وحی الهی ومشکوة نبوی وکمال عقل است واما طبّ
دیگران غالباً مأخوذ است از حدس وظن وتجربه که مظنّه خطر است و
هرانکس که بطبّ نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقصان ایمان
اوست وهرانکس که آنرا بقبول صدق تلقی کند وباعتقاد پاک فرا گیرد
البتّه بآن منتفع شود چنانچه قران کریم که شفاء قلوب وصدور است
هرانکس که آنرا بقبول واخلاص تلقی نکند موجب زیادتی مرض ووبال
او شود ومقرر است که شرط انتفاع بیمار بدوا آنست که آنرا باعتقاد نفع
قبول کند تا طبیعت بران اقبال نماید وبآن استعانت نماید بر دفع
علت چنانکه جمعی از اکابر در مجموع امراض معالجه بحبّة السّودا کردندی
چه حضرت فرموده فی الحبّة السّوداء شفاءٌ من کل داء الّا السّام وبعضی
دیگر در جمیع بیماریها عسل بکار داشتی چه حق تعالی در قران مجید در
شان عسل میفرماید فیه شفاءٌ للنّاس وببرکت حسن اعتقاد آن امراض
دفع شدی والله الموفق **فصل هفتم** در بیان مخصوصات پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه داب ائمهٔ شافعیه رحمهم الله آنست
که خصایص آنسرور را در اول کتاب نکاح ایراد کنند زیرا که مخصوصات
وی در نکاح بسیار است وبعضی از مجتهدان ایشان برانند که در خصایص
آن حضرت سخن نباید کرد برای آنکه امریست منقضی گشته واکنون فایده
معتدّ بها ندارد ولکن جمهور ایشان تجویز کلام دران باب کرده اند
وامام نواوی رحمه الله در بعضی از مصنفات خود آورده که صواب آنست
که جزم کنند بجواز بلکه باستحباب آن واگر بوجوب آن قایل شوند دور
نیست زیرا که ربّما که جاهلی بعضی از خصایص آن حضرت را در احادیث

صحیحه بیابد و نداند که از خصایص وی است و عمل بران کند اخذاً
باصل التأسی پس واجب بود بیان آنها تا معلوم شود و عمل بران
نکنند و کدام فایده ازین اهم واتم تواند بود والله اعلم پس بدانکه
آنحضرت حق تعالی مخصوص کردانید بخصایص متعدده وآن چهار قسمست
اوّل واجبات دوم محرمات سیم مباحات چهارم فضایل ودرین کتاب
فضایل لکثرتها در فصل علی حده مذکور واهتماماً بشأنه مقدم مسطور
شد ودرین فصل آن سه قسم دیکر بروجه اختصار وتلخیص مبیّن خواهد
کشت انشاء الله تعالی اما قسم اوّل که واجبات است حکمت در
تخصیص آنها بحضرت زیادتی زلفی وحصول درجات علی است مروا
چه در احادیث قدسیه بصحت پیوسته که لن یتقرب المتقربون بمثل
اداء ما افترضت علیهم وبعضی از ایمه برانند که ثواب فریضه بر ثواب
نافله زایده است بهفتاد درجه واین معنی را استخراج نموده اند از حدیث
سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت در شأن رمضان فرموده
من تقرب فیه بخصلة من خصال الخیر کان کمن ادّی فریضةً فیما
سواه ومن ادّی فریضة فیه کان کمن ادّی سبعین فریضة فی غیره وطریق
استخراج آنست که درین حدیث شریف نقل را در ماه مبارک رمضان
مقابل کردانیده بفرض در غیر آن ماه وفرض را دران ماه مساوی
ساخته بهفتاد فرض در غیر آن ماه پس فحوای این حدیث اشعاری
دارد بانکه فرض زاید است بر نفل بهفتاد درجه والله اعلم واز جمله
این قسم واجبات اوّل ودوم وسیوم نماز وتر وچاشت
وقربانی است بدلیل حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که رسول صلی الله

فحوای

بعضی از نقرب بنده بنزدیکی بخویند نقرب ... جویند کان بمن بنقل ادا کردن آن چیزی ... ادا کردن فرضها ...

علیه وسلم فرمود ثلثٌ هُنَّ علیَّ فرایض ولکم تطوّعٌ النحر والوتر ورکعتا
الضّحی ودر روایتی ورکعتا الفجر بجای ورکعتا الضّحی واقع شده واین
حدیث را جمعی از ایمهٔ کبار مثل امام احمد حنبل وبیهقی ودارقطنی
وحاکم وابن عدی در مصنفات خود بطریق متعدده ایراد کرده اند وهمه
آنها ضعیف است پس اثبات خصوصیّت این سه امر بآن نتوان کرد
خصوصًا که آنرا از احادیث قولیّه وفعلیه معارضی بود هرچند که بعضی
ازان معارض ضعیف باشد چه از انس مرویست باسناد ضعیف که
حضرت فرموده امرتُ بالوتر والاضحی ولم یعزم علیّ وبصحت پیوسته
که آن سرور در سفر وتر بر راحله میگذارد وآن امارت عدم وجوبست
واز بعضی صحابه بصحّت رسیده که گفته اند ما ندیدیم که پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم نماز چاشت گزارد وجواب داد که نی مگر کاهی که از سفر
بیامدی تنبیه بدانکه قول بتخصیص وجوب وتر ونحر بران حضرت
بنا بر مذهب شافعیّه است رحمهم الله واما مذهب امام اعظم
ابوحنیفه کوفی رحمه الله آنست که وتر وقربانی برامت نیز واجب است
لکن وجوبی که شافعیه گویند بمعنی فرض است ووجوب در مذهب
حنفیه دون الفرض است چهارم تهجد است بدلیل آیت ومن
اللّیل فتهجد به نافلةً لک ای زیادة علی ثواب الفرایض بخلاف
تهجد غیر آن حضرت که از برای نقصانیست که متطرق شده باشد بفرایض
تا نوافل مکمل فرایض گردد وآنسرور صلی الله علیه وسلم معصوم است
ازانکه خللی بفرایض او راه یابد وصحیح نزد ایمهٔ شافعیه رحمهم الله آنست
که تهجد در اوّل حال بران حضرت واجب بود لکن وجوبش در حق او منسوخ

واز عایشه پرسیدند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نماز چاشت میگزارد

یعنی بعضی از شب بیدار شو
ای محمد بقرآن خواندن که در نماز خوانی
مراد آنکه بیدار شو بنماز در حالی که آن
فریضه است زیادتی از برای تو ولی نیست
بر تو است فریضهٔ از برای تو ...

گشته و در همین معنی از عایشه رضی الله عنها حدیثی در صحیح مسلم مروی شده

پنجم مسواک کردن بدلیل حدیث عایشه که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ثلث علی فرایض وهن لکم سنة الوتر والسواك وقیام اللیل واین حدیث را بیهقی در سنن وخلافیات خویش آورده وتضعیف نموده لکن ابو داود وبیهقی در سنن خود وابن خزیمه وابن حبان در صحیحین خویش وحاکم در مستدرك خود حدیثی روایت کرده اند از طریق عبد الله بن حنظلة بن ابی عامر الغسیل که در اول حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم مامور بود بانکه برای هر نمازی وضوئی سازد خواه طاهر وخواه غیر طاهر باشد وچون آن معنی بران حضرت دشوار بود مامور شد بانکه مسواك کند برای هر نمازی و وجوب وضو برای هر نمازی از وی بر داشتند فاما امام احمد حنبل در مسند خود وطبرانی در معجم کبیر خویش حدیثی از واثلة بن الاسقع رضی الله عنه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امرت بالسواك حتی خشیت ان یکتب علی واین حدیث دلالت بر عدم وجوب سواك میکند بران حضرت ولهذا بعضی از ائمه شافعیه رحمهم الله گفته اند سواك در حق آن حضرت مستحب است چنانکه در حق امت والله اعلم

ششم مشاوره کردن با ذوی الاحلام در مهمات بدلیل ظاهر آیت وشاورهم فی الامر واختلاف است مفسرانرا درین که در کدام امر از امور است مشاوره بعضی بر انند که در حروب ومکاید با دشمن وجمعی بر انند که در تمام امور دنیا وطایفه میگویند در امور دین ودنیا وبعضی دیگر بر انند که دران چیزی که از جانب حق تعالی دران باب نزد آن حضرت عهدی نباشد

هفتم

کنار دن دین میتی که ازوی چیزی نمانده باشد که وفا بدین او کند بدلیل
حدیث ابوهریره رضی الله عنه که در صحیحین ازو مروی است که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من توفی من المؤمنین فترک دینا فعلی
قضاؤه ومن ترک مالا فلورثته وخلافست درانکه از مال خاصه
خود ادا می کرده یا از مالی که معد بوده از برای مصالح مسلمانان
وبنابر قول اخیر هر بادشاهی که بعد ازان حضرت باشد برو واجب هست
که از مال مصالح ادا کند یا نی درین مسئله نیز خلافست واصح آنست
که واجب نیست هشتم مصابرة نمودن در حرب با دشمن واگرچه دشمن
بسیار بود و زیاده بر ضعف بخلاف امت که چون دشمن زیاده بر ضعف
باشند واجب نیست بر ایشان مصابرت نهم تغییر نمودن هر
منکری را که ببیند واگرچه در تغییر خوف وخطر بود چه حق تعالی وعده
فرموده او را بانکه از دشمنان نگاه دارد که والله یعصمک من الناس
بخلاف امت که در حین خوف وجوب ان ایشان ساقط میشود دهم
مخیر کردانیدن زوجات مطهرات خود میان اختیار زینت دنیا
ومفارقت آنحضرت ومیان اختیار آخرت وبقا در ظل عصمت او
بدلیل آیت کریمه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة
الدنیا وزینتها الی قوله اجرا عظیما وچون زوجات آن حضرت
اختیار آخرت کردند حرام شد بران سرور که بر سر ایشان زن خواهد
وزنی دیگر را بجای یکی ازیشان بدارد برای مکافات بر حسن صنیع
ایشان وآیت نازل شد که لا یحل لک النساء من بعد ولا ان
تبدل بهن من ازواج بعد ازان این آیت منسوخ کشت تا بر ایشان

یعنی حلال نیست مر ترا ای محمد زنان
ازپس این نه زن که در نکاح تو اند
و حلال نیست انکه بدل کنی با ایشان
که داری از زنان دیگر یعنی یکی از
ایشان را طلاق دهی وبجای او
دیگری را نکاح کنی ۵

منت باشد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم بترک زن خواستن بر سر ایشان
و آیت آمد که اِنَّا اَحْلَلْنَا لَکَ اَزْوَاجَکَ اللَّاتِی آتَیْتَ اُجُورَهُنَّ
قسم دوم از مخصوصات آن حضرت که محرمات است حکمت در
تخصیص تحریم آن اشیا بآن سرور آنست که اجر در اجتناب محرم بیشتر
است از اجر در اجتناب مکروه و فعل مندوب زیرا که محرم در منهیات
مثل واجب است در مامورات و از جمله محرمات بر آنحضرت زکوة
است و درین خصیصه آل آن سرور باوی شریکند بسبب وی زیرا که
زکوة را در حدیث صحیح مسلم اوساخ النّاس خوانده و منصب او و
آل او منزه است از انکه اوساخ النّاس را قبول کنند و دیگر انکه
زکوة را بر سبیل ترحم که مبنی از ذل آخذ است بفقیر و مساکین و سایر
مصارف آن میدهند و حق تعالی در عوض آن از غنیمت که ماخوذ است
بطریق عز و شرف نصیبی بایشان داده و اکنون که خمس غنیمت
از ایشان منقطع گشته بعضی از علما تجویز کرده اند که از زکوة بایشان
دهند و اختلافست علما را که انبیاء دیگر در ثبوت این خصیصه باوی
شریک هستند یا نی و نیز اختلاف است دارند در انکه صدقه تطوع
بر آنحضرت و بر آل او حرام هست یا نی واصح نزد علماء شافعیه رحمهم الله
آنست که بر آن سرور حرام است و بر آل او حرام نیست والله اعلم
دوم خوردن سیر و پیاز و گندنا و سایر چیزها که رایحه کریهه دارد
بدلیل آنچه ثابت شده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم این اشیا را تناول
نمیفرموده و چون مثل این اشیا در مجلس آنحضرت حاضر میشده با اصحاب
میگفته که شما بخورید که من نمیخورم بدرستی که من راز میگویم باکسی که

شمار از نمیگوئید واشبه نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که خوردن
این اشیا وی را مکروهست نه حرام زیرا که در صحیح مسلم از ابو ایوب
مرویست که گفت پرسیدم ازان حضرت که سیر و پیاز حرام است فرمود
نی ولکن من مکروه میدارم آنرا از جهت رایحهٔ آن و در مسند عایشه
رضی الله عنها مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم تناول کرد طعامی بود که دران پیاز بود سیم تکیه کردن
در حالت اکل بدلیل انکه فرمود اما انا فلا اکل متکئا واشبه نزد علما
شافعیه رحمهم الله آنست که وی را مکروهست چنانکه امت را
چه درین باب چیزی که مقتضی تحریم باشد ثابت نشده واجتناب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از چیزی دلالت نمیکند بر انکه آن چیز بروی
حرام بود چهارم خط نوشتن بدلیل آیت کریمه ولا تخطه بیمینك
اذا لارتاب المبطلون وتوجیه کتابتی که در روز صلح حدیبیه
فرموده در باب سابق در ذکر صلح حدیبیه مذکور شد پنجم
شعر گفتن بدلیل آیت وما علمناه الشعر وما ینبغی له ومراد
از شعر کلامی است مقفی موزون که صادر شود از شخص عن
قصد وبعضی غیر رجز نیز قید کرده اند کلامی موزون که از پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم صدور یافته رجز بوده یا بی قصد واتفاقا
از وی واقع شده ششم بیرون کردن جامهٔ جنگ بعد از
پوشیدن آن بدشمن نرسیده و با ایشان مقاتله نموده بدلیل
حدیث ابن عباس وجابر رضی الله عنهم که لا ینبغی اذا اخذ لامة
الحرب واذن فی الناس بالخروج الی العدو ان یرجع حتی یقاتل

امام احمد وسنن ابوداود از

للنبي

اخرجه الامام احمد من طریق جابر والبیهقی من طریق ابن عباس هفتم
التفات ونظر کردن بزخارف دنیا که مردم بآن تمتع میکیرند بدلیل
آیت کریمه وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْكَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِهِ اَزْوَاجًا مِنْهُمْ الآیه
هشتم خاینه اعین ومراد بخاینه اشارتست بدست یا بسر یا بچشم
بامری مباح از قتل وضرب برخلاف آنچه ظاهر حال مشعر است بآن ودلیل
این خصیصه در باب سابق در اثناء غزوه فتح در قصه امان عبدالله بن سعد
بن ابی سرح کذشت که حضرت فرمود لَا یَنْبَغِی لِنَبِیٍّ اَنْ یَکُوْنَ لَهُ خَائِنَةُ
الْاَعْیُنِ. نهم چیزی بکسی دادن برای آنکه زیاده از آن از وی بستاند
بدلیل آیت کریمه وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَکْثِرْ واتفاقست جمهور مفسران که معنی
آیت آنست که مذکور شد واین نهی مخصوصست به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دهم نکاه داشتن زنی که آن زن نکاح او را مکروه دارد ومستشهد
این مسئله ساخته اند حدیث عایشه را رضی الله عنها که امام بخاری رحمه الله
در صحیح خویش آورده که کفت دختر جون را چون حضرت نکاح کرد وبا او خلوت
ساخت ونزدیک باو نشست او کفت اَعُوْذُ بِاللهِ مِنْكَ آنسرور فرمود
بتحقیق که بناه جستی بعظیمی ملحق باهل خویش شو وقصه تخییر نیز باشد
این خصیصه می نماید یازدهم نکاح کردن حره کتابیه بدلیل آنچه
روایت کرده شد که حضرت فرمود خواستم از پروردکار خود که زن نکنم مکر
کسی را که در بهشت با من باشد بس بمن ارزانی داشت ومنقولست که میان
فاطمه وعایشه رضی الله عنهما مفاخرت واقع شد فاطمه با عایشه کفت
که من افضلم از تو زیرا که بضعه از رسول خدایم عایشه کفت در امور دنیا
چنین است که تو میکوئی لکن فخری که اعتبار تمام دارد بحسب آخرت است

اعین

عطا دادن بکسی تا بیشتر ستاند از وی

ومن با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در بهشت در درجه او خواهم بود و تو یا علی
در بهشت در درجه او خواهی بود پس بر بین که فضل بین الدرجتین چه مقدار
است فاطمه بکر بیست عایشه برخاست و سر وی را به بوسید و گفت کاشکی
من یک موی بودمی بر سر تو و چون این امر مقرر شد که زنان آنحضرت
در بهشت با او خواهند بود پس حرام شد بر وی نکاح حره کتابیه زیرا که
بهشت بر کافران محرم است و ایضا آن زن بنا بر کفر خود صحبت آنسرور را
مکروه خواهد داشت ایمه شافعیه رحمهم الله بر اثبات این خصیصه
چنین استدلال نموده اند و در هر دو دلیل تاملست دوازدهم
نکاح کنیزک مسلمه زیرا که جواز نکاح او مشروطست بدو شرط یکی خوف
عنت دوم فقدان طول حره و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از اول معصومست
و وجود شرط دوم که فقدانست در حق وی معتبر نیست چه نکاح آنحضرت
مفتقر بمهر نیست ابتداءً و انتهاءً قسم سیم که مباحات است حکمت
در تخصیص آنها به پیغمبر صلی الله علیه وسلم توسعه است بر وی و تنبیه است
بران معنی که آنچه مخصوص است باو از مباحات مشغول کننده او نیست
از طاعت چنانکه مشغول کننده غیر اوست و مراد بمباح درین محل آن نیست
که طرفین فعل و ترک مساوی باشد زیرا که آنحضرت وصال میفرمود و
در حق او قربت بود بلکه مراد ما لا حرج فی فعله و لا فی ترکه است و از
جمله مباحات بر آنسرور یکی وصالست در روزه و معنی وصال و دلیل
مخصوص بودن بآنحضرت در فصل عبادات مذکور شد دوم اختیار
کردن هر چه خواستی از غنیمت پیش از قسمت که در عرف محدثان و فقها
و اهل سیرت آنرا صفی مغنم گویند و احادیث صحیحه دلالت بر ثبوت

این خصیصه میکنند مر آن سرور را و از جمله صفایا آنحضرت صفیه و ذو الفقار
بوده سیم دخول مکه بغیر احرام بی عذری بدلیل حدیث مسلم که از جابر
رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
در روز فتح مکه در آمد بغیر احرام و بر روی عمامه سودا بود و در جواز
این امر از دیگران بی عذری خلافست و مراد از مکه اینجا حرمست چهارم
قتل در حرم مکه بدلیل امر بقتل ابن خطل در حالی که متعلق باستار کعبه
بود در روز فتح مکه چنانکه گذشت پنجم حکم کردن بمجرد علم خود بخلاف
دیگر قضاة بدلیل حدیث هند در صحیحین که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
پرسید که ابو سفین مردی بخیل شحیح است آیا مرا گناه باشد اگر از مال
او بی اذن او برای نفقه خود و فرزندان چیزی بر دارم حضرت فرمود
خذی من ماله ما یکفیك و ولدك بالمعروف و درین استدلال تاملی
هست زیرا که احتمال دارد که این سخن از آن سرور بر سبیل افتا واقع شده
باشد نه بر سبیل حکم ششم حکم کردن از برای نفس خود و از برای
فرزند خود زیرا که وی معصوم بود از میل هفتم قبول کردن گواهی
آنکس که برای وی گواهی دهد بدلیل آنچه مروی است که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم اسپی از اعرابی خریده بود از بنی مره و آن اعرابی منکر شد
و گواه طلبید خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد حضرت فرمود
چگونه گواهی میدهی بر امری که در آن حاضر نبوده خزیمه گفت ما ترا در خبر
آسمانی تصدیق نمائیم و در آنچه در زمین واقع شود چگونه تصدیق نکنیم
رسول صلی الله علیه و سلم او را ذو الشهادتین خواند هشتم حمی گرفتن خود
ولکن این خصیصه هرگز از آنحضرت واقع نشده نهم اخذ طعام و شراب

از برای

از کسی که مالک آن ص

مالک آن واز کسی که در وقت احتیاج محتاج بدان باشد وبر انکس
واجب بود بذل آن طعام وشراب وآنکه ابقاء مهجه رسول صلی الله
علیه وآله وسلم نماید هرچند خوف فوت مهجه خود داشته باشد بدلیل
آیت کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم واین خصیصه نیز هرگز
ازان حضرت واقع نشده دهم عدم انتقاض وضوء وی بسبب
خواب بخلاف غیر او زیرا که چشمان او در خواب میشد ولکن دلش بیدار
بود وحضرت فرمود تنام عینای ولا ینام قلبی ودرین خصیصه سایر
انبیا باآن سرور شریکند چه در صحیح بخاری از انس رضی الله عنه
در حدیث اسرا مروی گشته که وکذلک الانبیاء تنام اعینهم ولا تنام
قلوبهم وبعضی از ایمه که تعداد خصایص کرده غافل گشته ازین حدیث
واین خصیصه را مختص بآن حضرت داشته اند بدون سایر انبیا علیهم
الصلوة والسلام یازدهم درنگ نمودن در مسجد در حال جنابت بدلیل
حدیثی که ترمذی در سنن خویش از طریق ابی سعید خدری رضی الله
عنه روایت کرده که حضرت فرمود ای علی حلال نیست هیچ احدی را که
درین مسجد جنب باشد غیر از من وتو وترمذی گفته که هذا حدیث
حسن غریب لکن شیخ سراج الدین ابن ملقن از فقهای شافعیه
رحمهم الله حسن این حدیث را از ترمذی رحمهم الله مسلم نمیدارد
زیرا که در اسناد آن سالم ابن ابی حفصه وعطیه بن سعد عوفی هستند
وایشان دو شخص شیعی متهم اند وایضاً میگویند مقتضی این حدیث
آنست که علی باآن سرور درین خصیصه شریک باشد وهیچ یک از علما
بآن قایل نشده فقیر حقیر تاب الله علیه گوید تضعیف آن دو شخص منفق

المهجه جان لا مقاصد

مولف کتاب

تاب الله علیه یعنی خدا اش توبه داد لا مقاصد

علیه نیست میان اهل حدیث بلکه یحیی بن معین که محک رجالست
توثیق ایشان کرده و امام بخاری در کتاب ادب مفرد حدیث ایشانرا
ایراد نموده و امام احمد در حق سالم گفته کان شیعیا ما اظن به باسا
فی الحدیث و ترمذی این حدیث ایشانرا تحسین کرده و مقتضی این — یعنی گفته که هذا حدیث حسن ۱۲
تحسین آنست که طعن بعضی از ائمه حدیث در ایشان بسبب تشیع نزدوی
اعتباری نداشته و بخاری در صحیح خویش از جماعتی روایت کرده که مطعون
اند بسبب تشیع و این امر از وی دلالت بران میکند که مجرد طعن بسبب
تشیع نزدوی در شخص قادح نیست اما جواب از قصه اشتراک علی
با آن حضرت انست که از عدم قبول یکی بمقتضی حدیثی علامت عدم صحت آن
لازم نمی آید با آنکه بعضی از علما که در فضایل صحابه تصنیف کرده اند این
فضیلت را در ضمن فضایل علی تعداد کرده و استدلال نموده اند بحدیث
مذکور و ایضا این حدیث را غیر از ترمذی بزار در مسند خود از طریق
سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم کبیر خویش از طریق ام سلمه روایت
کرده اند والله اعلم دوازدهم لعنت کردن مومنی را بی آنکه سببی که
مقتضی لعن بود از وی در وجود آمده باشد زیرا که لعنت او رحمت است
و در همعنی حدیث در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه مروی گشته
که حضرت از حق تعالی درخواسته که من نیستم مگر از جمله بشر پس هر کدام
از مومنان را که من ایذا کنم یا شتم نمایم یا لعن کنم آنرا از برای وی رحمت
و قربت گردان که در روز قیامت با آن وسیله بتو تقرب جوید سیزدهم
جمع میان بیشتر از چهار زن و دلیل این مسئله اجماع و فعل پیغمبر است
صلی الله علیه و آله و سلم و درین خصیصه انبیاء دیگر با وی شریک نکند

و نکو برای این مقام گفته اند
در دشنام تو هیچ گر ز نیکان ز دعای
جز بهر که گرد دشنام و دعای این بنده هلد که

بنده مومن را توان دانست که استغفار و طلب رحمت از وجه وجه نتایج خواهد داد
الی که بوقت جنگ جانی و جهانی بنگر که بوقت آشتی چون باشی ۱۲

در بصحت رسیده که سلیمان علیه السلام صد زن در یک حال داشته
و کویند داود را نود و نه زن بود چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ هبه
بدلیل آیه کریمه وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ
أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ پانزدهم صحت
نکاح بی ولی و کواه زیرا که اعتبار ولی از برای محافظت است بر
کفاءت و در ینمعنی شک نیست که آن سرور فوق همه اکفاءست و اعتبار
شهود برای امن است از انکار و جحود ناکح و آنحضرت معصوم است
از جحود و اکر زن جحود کند بقول وی که خلاف قول پیغمبر بود صلی الله علیه و آله
و سلم عمل روا نیست بلکه بعضی از ائمه کفته اند که آن زن کافر می شود
بتکذیب آنسرور و امری دیکر که دلالت بر صحت نکاح حضرت میکند بی ولی
و کواه آنکه همه صحابه را مشکل شده بود که صفیه را زن کرده یا برسم تسری
نکاه خواهد داشت و حواله کردند این امر را بقصه حجب صفیه و نکاح
زینب نیز دلیل این خصیصه میشود والله اعلم فصل هشتم در ذکر خدام
و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و موذنان و شعرا و حارسان
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت
و مراکب و دواب او و ما یتعلق بها اما خدام آنحضرت در کتب اهل سیر بیست
و هفت مرد و یازده زن بنظر رسیده از جمله مردان انس بن مالک
بوده و ده سال آنسرور را خدمت نموده مرویست از انس که کفت هرکز
در هیچ سفر و حضر با وی مصاحب نکشتم برای خدمت او مرا زیاده از
خدمت من بود او را و دیکری ربیعه بن کعب بود که آب وضوء حضرت
ترتیب مینمود و دیکری عبد الله بن مسعود بود که صاحب نعلین و مسواک

خدمت او والا انکارم

ومتکاء وعصاء آن سرور بود بهر مجلس که رفتی ابن مسعود نعلین مبارک
وی را از پای وی بیرون کردی و در آستین خود نگاه داشتی و چون
بر میخاست نعلین در پای وی کردی و دیگری عقبه بن عامر بود
که اشتر آنحضرت را در اسفار میکشید و بلال موذن و سعد که مولای
ابوبکر بودند و ذو مخمر و گویند ذو مخبر که خواهرزادهٔ نجاشی بود و
بکیر بن شداخ لیثی و ابوذر و اسلع و شریک و اسود بن مالک اسدی
و ایمن بن ام ایمن که صاحب مطهرهٔ حضرت بود و ثعلبه بن عبد الرحمن
انصاری و جزء بن الحدرجان بن المالک و سالم و سابق و سلمی و مهاجر
مولای ام سلمه و نعیم بن ابی ربیعه اسلمی و ابو الحمراء هلال بن الحارث
و ابو السمح ایاد و ابوسلام سالم و ابو عبید و جوانی از انصار قریب
سن انس و هند و اسما پسران حارثه و از زنان امة الله بنت زربیه
و برکه ام ایمن و خضره و خوله جدهٔ حفص و زربیه ام علیه و سلمی ام
رافع و ماریه ام الرباب و ماریه جده مثنی بن الصالح و میمونه بنت
سعد و ام عیاش و صفیه بوده اند و اما موالی آن سرور از مردان
پنجاه و نه اند و اسامی ایشان اینست زید بن حارثه بن شراحیل کلبی
و اسامه پسر وی و ثوبان بن بجدد و او از مردان نسیبین بوده
و ابو کبشه سلیم نام و بعضی گفته اند نام وی اوس بوده و انسه
و صالح که ملقب ست بر شقران و رباح و یسار و ابو رافع اسلم نام
و ابو مویهبه و ابو البهی رافع نام و رفاعه بن زید الجذامی و زید
جد هلال بن یسار و عبید بن عبد الغفار و سفینه و این لقبی است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر وی مانده و در نام او اختلافست که

طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا غیر اینها بوده وماء بو رقبطی و
واقد یا ابو واقد وهشام وابو ضمیره سعد نام وبعضی گویند نام وی روح
بن سندر یا ابن شیرزاد حمیری بوده وحنین وابو عسیب ونام او احمر
یا مره بوده وابو عبیده واسلم بن عبید وافلح وانجشه وبادام وحاتم وبدر
ورو یفع وزید بن بولا وسعید بن زید وسعید بن کبندر وسلمان فارسی
وسندر وشمعون که پدر ریحانه سریت حضرت بوده وضمیره بن ابی ضمیره
وعبید الله بن اسلم وغیلان وفضاله ونفیر وکریب ومحمد بن عبد الرحمن
ومحمدی دیگر وگویند نام او ناهیه بوده وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نام
ویرا تغییر داده بمحمد ومکحول ونافع ابو السائب ونبیه ونهیك ونفیع
ابو بکره وهرمز ابو کیسان ووردان ویسار وابو اثیله وابو البشر و
ابو صفیه وابو قیله وابو لبابه وابو لقیط وابو الیسر واز کنیزکان نیز اند
ونامهای ایشان اینست سلمی وام رافع ورضوی وامیمه وربیحه وسانیه
وساریه وشیرین خواهر وی وام ضمیره وام [illegible] مراضع آن سرور اول
ثویبه کنیزك ابو لهب بوده واین ثویبه آنشب که حضرت متولد شد
بشارت با بو لهب رسانید وابو لهب ورا بمزد گانی آزاد کردانید وام
کرد او را تا آنحضرت را شیر داد وحق تعالی آن اعتاق را چون برای پیغمبر
بود صلی الله علیه وآله وسلم از ابو لهب ضایع نگذاشت چنانکه بثبوت
پیوسته که عباس رضی الله عنه او را بعد از موت او در خواب دیده
بر بدترین حالتی وبا او گفت بعد از ما بچه رسیدی ابو لهب گفت
بعد از شما براحتی نرسیدم غیر از انکه مرا آن مقدار آب میدهند که
درینجا بگنجد ببرکت ازاد کردانیدن ثویبه واشارت بکوی کرد که در میان

انکشت ابهام وسبابه است ودر روایتی آنکه کفت عذاب من تخفیف می یابد
هر روز دوشنبه اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده اورا از
صحابیات شمرده ودر کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اکرام او
می نموده واز مدینه برای وی جامه وانعام میفرستاده وفات وی
بعد از واقعه خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شد وحضرت چون در غزوه
فتح بمکه تشریف داد پرسید که از خویشان او کسی هست هر چند تفحص
نمودند هیچکس نیافتند دوم حلیمه بنت ابی ذویب ونام ابی ذویب
عبد الله بن الحارث از بنی سعد بن بکر بوده وحلیمه از شرایف وکرایم
قوم خویش بود وبرخی از احوال او در باب سابق کذشته واهل سیر آورده
اند که حلیمه بعد از انکه خدیجه بشرف فراش حضرت مشرف شد بمکه آمد وباآن
سرور ملاقات نمود واز جدب وقحط بلاد خویش شکایت کرد سید
عالم صلی الله علیه وآله وسلم حال اورا باخدیجه کفت خدیجه چهل کوسفند
ویک شتر بحلیمه داد واو بقبیله خود باز کشت واسلام او مختلف فیه
است وبعضی از متاخران فن سیرت آورده اند که ابن حبان تصحیح
حدیثی کرده که دال است بر اسلام وی وصاحب استیعاب او را از
صحابیات شمرده والله اعلم واما عمال آنحضرت بر صدقات
قبایل چند نفر بوده اند عبد الرحمن بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب
عدی بن حاتم بر طی واسد عیینه بن حصن بر فزاره ایاس بن قیس
اسدی بر بنی اسد ولید بن عقبه بر بنی المصطلق حارث بن عوف
مزنی بر بنی مره مسعود بن رحیل اشجعی بر اشجع وبنی عبد الله بن
غطفان وبنی عبس اجحم بن سفیان بر عذره وسلامان وبلی

ابن اثیر که صاحب جامع الاصول است نیز حلیمه را از صحابیات شمرده ۵۵

وجهینه وابنی عباس بن مرداس بر بنی سلیم لبید بن الحاجب بر
قبیله دارم وعامر بن مالك بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه سعد بن
مالك وعوف بن مالك النضری وضحاك بن سفین كلابی بر بنی
كلاب واما كتاب آنحضرت چهل نفر بوده اند واسامی ایشان
اینست خلفاء اربعه طلحه زبیر سعد بن ابی وقاص عامر بن فهیره ثابت
بن قیس بن شماس خالد وابان پسران سعد بن العاص حنظله بن
الربیع اسیدی ابو سفیان بن حرب ودو پسراو یزید ومعویه زید
بن ثابت شرجبیل بن حسنه العلاء بن الحضرمی خالد بن الولید محمد
بن مسلمه مغیره بن شعبه عبد الله بن رواحه عبد الله بن عبد الله
بن ابی ابن سلول عمرو بن العاص جهم بن سعد جهیم بن الصلت
ارقم بن ابی الارقم عبد الله بن زید بن عبد ربه العلاء بن
عقبه ابو ایوب انصاری حذیفه بن الیمان بریده بن الحصیب حصین
بن نمیر عبد الله بن سعد بن ابی سرح ابو سلمه بن عبد الاسد
حویطب بن عبد العزی حاطب بن عمرو ابن خطل ابی بن كعب عبد الله
بن الارقم واز این جمله بعضی كاتبان وحی بودند وگویند مقرر
چنین بود كه عثمان بن عفان وعلی بن ابی طالب رضی الله عنهما
وحی نویسند اگر ایشان غایب بودندی ابی بن كعب وزید بن ثابت
می نوشتند واگر ازین چهار هیچكس حاضر نبودی هر كه حاضر بودی از
كاتبان وحی او نوشتی وبعضی كاتبان اموال صدقات بودند می
نوشتند كه از كجا آمد وچند آمد وبكجا صرف شد از انجمله زبیر بن العوام
وجهیم بن الصلت بود وبعضی خرص نخیلات را می نوشتند وحذیفه

الاسیدی بضم الهمزة وفتح السین المهملة وتشدید الیاء المكسورة تحتها نقطتان بعدها دال مهملة هو حنظلة بن الربیع الكاتب الاسیدی لبیت ابی اسید بن عمرو بن تمیم ... التحیة ... النسبة

بن الیمان از انها بود و جمعی مدایبات و معاملات می نوشتند و مغیره بن شعبه و حصین بن نمیر از الجمله بودند و طایفه نامهاء ملوك می نوشتند و عبدالله بن الارقم از انها بود و بعضی کاتب شروط و مصالحات بودند و علی مرتضی کرم الله وجهه از الجمله بود

واما رسولان آنحضرت یازده بوده اند عمرو بن امیه ضمری دحیه بن خلیفه کلبی عبدالله بن عبد بن عبدالله بن حذافه سهمی حاطب بن ابی بلتعه شجاع بن وهب سلیط بن عمرو علاء بن الحضرمی جریر بن عبدالله بجلی هریك از ینها را بیکی از ملوك میفرستاد و شرح قصه ارسال ایشان در باب سابق در ضمن وقایع سال ششم و هشتم و دهم مذکور شد و از جمله رسولان آنحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی بوده که ویرا بحارث حمیری از ملوك یمن فرستاده و دیگری عمرو عاص که ویرا بجعفر و عبد پسران جلندی بقبیله ازد فرستاد ایشان هردو مسلمان شدند و عمرو عاص در میان ایشان مدتی ماند و اخذ صدقات از قبایلی که دران نواحی بودند می نمود و بر فقراء آنجا قسمت میکرد و دیگری عروه بن مسعود ثقفی بود که اورا بقومی از طایف فرستاد و بعضی از اهل سیر ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل رضی الله عنهما و بعضی دیگر وبر بن محلس و کویند ابن محصن و حبیب بن زید بن عاصم را از جمله رسولان آنسرور شمرده اند و برین تقدیر عدد رسولان حضرت پانزده باشد والله اعلم

واما حارسان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هشت مرد بودند سعد بن معاذ در روز بدر در عریش حراست وی می نمود محمد بن مسلمه انصاری و ذکوان

بن عبد الله بن قیس حارث او بودند در احد زبیر بن العوام و سعد
بن ابی وقاص و عباد بن بشر بحراست حضرت قیام می نمودند در غزوه
خندق ابو ایوب انصاری بحراست او مشغول بود در غزوه خیبر در شب
عروسی صفیه بلال حارس وی بود در روز وادی القری و چون
آیت کریمه وَاللهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ نازل شد ترک حراس کرد
واعتماد کلی بر عصمت حق تعالی فرمود واما موذنان آنحضرت
چهار بوده اند بلال و ابن ام مکتوم و ابو محذوره و سعد قرظی که
در مسجد قبا بآن کار قیام می نمود واما شعرا و مداحان رسول
صلی الله علیه وآله وسلم از مردان صد و شصت و نه و از زنان
دوازده کس بوده اند و انشاء الله تعالی شرح احوال اکثر ایشان
واکثر آنجماعت که سابقا مذکور گشتند در دفتر دوم از کتاب در مقصد
صحابه بتحریر خواهد پیوست واما بیان اسلحه آنحضرت آنکه او را
ده شمشیر بوده یک شمشیر او را عضب می گفتند و این شمشیر را سعد
بن عباده برسم هدیه بحضرت آورده بود و مخذم و رسوب که علی
مرتضی از بتخانه فلس بجهت آنسرور آورده بود چنانکه در باب سابق
گذشت و بعضی گویند زید الخیل طائی برای حضرت فرستاده بود
و قلعی و تبار و حتف که از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود
و قضیب و گویند اول شمشیری که آنسرور بر میان بسته آن بوده و ذو الفقار
و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود و در روز بدر پسر وی عاص بن
منبه داشت علی مرتضی کرم الله وجهه او را کشت و شمشیر را بنظر
حضرت آورد و آن سرور برای خود اختیار کرد و بعد از آن بعلی بخشید

واین شمشیری است که در شان آن وصاحب آن گفتند اند که
لَا فَتَیَ اِلَّا عَلِی لَا سَیفَ اِلَّا ذُو الفِقَار و قبیعهٔ آن و دو حلقه که
حمایل شمشیر در ان می باشد از نقره بُود وما ثور و شمشیری دیگر که از پدر
بمیراث بوی رسیده بُود و کمان فقیرا بنست که این وقضیب یکی است
وبعضی از اهل سیر بر انند که ذو الفقار و قضیب یکیست و جناب نبوّت
ماب را شش زره بوده سُغدیه وگویند سُغدیه وگویند صُعدیه و فضه
که از اسلحهٔ یهود بنی قینقاع باو رسیده بُود و ذات الوشاح و خِرنق
و بترا و زره دیگر که سعد بن عباده در حین قدوم آن سرور بمدینه
برای وی فرستاد و گویند درین زره چهار حلقه از نقره بُود دو از
طرف سینه و دو از جانب قفا و این زره دراز و کشاده بُود و چون
حضرت وفات یافت بنزد ابو شحم یهودی مرهون بُود بچند صاع جو
و آنرا ذات الفضول میگفتند و گویند در روز احد این را و فضه را یکی
بر بالای دیگری و در روز حنین نیز صعدیه و ذات الفضول را هر دو
پوشیده بود نقلست که زره ذات الفضول را بعد از حضرت علی
مرتضی کرم الله وجهه تیمّنا و تبرّکا نگاه میداشت و در حروب می
پوشید و گویند در روز حرب جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل
سیر بر انند که زره داود پیغمبر علیه السّلام که در روز قتل جالوت در بر
داشت نزد آن سرور بُود و آنرا روحا میخواندند و برین تقدیر هفت
زره بوده باشد اورا و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم دو مغفر
بُود یکی را موشح و دیگر را ذو السّبوغ میگفتند و بعضی از اهل سیر
آورده اند که ویرا خودی نیز بود که عرب آنرا ابیضه گویند و در روز احد

در سر آنحضرت نشست و سر مبارکش شکست و شیخ زرندی در اعلام آورده
که فرق میان مغفر و بیضه آنست که مغفر شبیه بطاقیه است و ربما که آنرا
حدیده بر بینی فرو آمده بود و بیضه را طولی و بر طرف اعلی تیزی بود
قریب بنصف بیضهٔ نعامه و آنرا حلقها بود که گردن و روی و بعضی از
کتفین و سینه را بپوشد و آن سرور را سه سپر بود زلوق و فتق و وفر
و بعضی از ارباب سیر آورده اند که او را سپر دیگر بود که بران تمثال سر کبشی یا
عقابی بود و بهدیه برای وی فرستاده بودند و حضرت آن تمثال را
دران سپر مکروه داشت دست مبارک بران نهاد و آن تمثال محو شد
و در روایتی آنکه یکروز صباح برخاست و حق تعالی آن صورت را ازان
سپر محو کرده بود و معلوم نشده که این یکی از انهاست که بنام مذکور
شد یا غیر آنها و سیّد عالم را صلی الله علیه وآله وسلم چهار نیزه بود سه نیزه
که از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و یکی دیگر را مثوی
یا مثنی که ازو میگفتند و بعضی بر آنند که هر یکی ازین دو نام نیزه ایست
و دو دیگر مُسمّی نگشته و حربه داشت که آنرا نبعه و دیگری که آن را
بیضا و دیگری که آنرا عنزه میگفتند و در ایام اعیاد پیش پیش وی می
بردند چنانکه در فصل عبادات گذشت و آنحضرت را چهار و بقولی
شش کمان بود دو از چوب درخت شوحط یکی را روحا و دیگری را
بیضا میگفتند و دیگری را بیضا می گفتند و یکی از درخت نبع که آن را
صفرا میخواندند و کتوم و آن در روز بدر شکسته شد و زورا و سداد
و جعبه بود که آنرا منصل میگفتند و کمری از ادیم بود که سه حلقه نقره
داشت و خیمه که آنرا کنّ می گفتند و سه جبه که در جنگ می پوشید یکی

النبع درختی است از وی کمان سازند و از شاخهای وی تیر نیز سازند ١٢ منه قدس سره

الشوحط درختی است از ان کمان کنند منتهی الغفوص ١٢ منه قدس سره

اسپ سبز و یکی دیگر جبه طیالسه و یکی معین نشده و آن سرور رایت
رایت سیاه عقاب نام ولوای سفید بود وگاه گاه الویه از چادر شب
زوجات مطهرات خویش عقد میفرمود
بسیار بوده و ثابت نشده که از بقر چیزی نگاه
داشته باشد ولکن اسپ و شتر و استر و دراز گوش و گوسفند نگاهداشته
ارباب سیر آورده اند که آنحضرت را اسپان متعدد بوده و نامهاء آنها
اینست سکب و آن اول اسپی بود که بخرید آنرا و بران جهاد کرد و نام آن
در دست مالک اول ضرس بود حضرت آنرا تغییر داد بسکب و پیشانی
و دست و پای آن سفید و مطلق الیمین بود و برین اسب مسابقت
فرمود و سابق شد و حضرت بآن سبب شادان و مسرور گشت
و مرتجز و آن اسپ را از اعرابی خریده بود از بنی مره یا از خزاعه یا از بنی
تمیم و اعرابی منکر شد و از حضرت گواه طلبید چنانکه عن قریب گذشت
و لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم آنرا دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سواری میکرد
و لحیف که ربیعه بن ابی البرا آنرا بهدیه فرستاده و حضرت چند شتر
بعوض بدو داده بود و ورد که تمیم داری بهدیه برای وی آورده بود و آنسرور
آن اسپ را بعمر خطاب بخشید و او بیکی از غازیان داد تا در راه خدا
بران غزو کند و آن شخص آن اسپ را بغایت لاغر کرده بود و میفروخت
عمر خواست که آن اسپ را باز خرد و با حضرت مشاورت کرد فرمود چیزی
که در راه خدای تعالی صدقه کرده بهیچ حال بآن عود منمای و ضریس
و ظرب و آنرا فروط بن عمرو جذامی بهدیه فرستاده بود و ملاوح که اول

ضریس چاهی را گویند که بسنگ در نورد دیده باشد آن اسپ را بآن جهت ضریس گفتند که اسپی محکم بود
و ظرب جوافر الدابه ای اشتدت و صلبت آن اسپ را ظرب گفتند لصلابته و شدته ۱۲ منه قدس سره

ازان ابو برده

ازان ابوبرده بن نیار بوده وسبحه وبحر واین اسپ را از جماعت
تجار که از یمن آمده بودند خرید وبرین اسپ سه نوبت مسابقت
فرمود وهر سه نوبت سابق شد وآن سرور دست مبارک بر
پیشانی آن مالید وگفت ما انت الا بحر و ابلق وذو العقال و
ذو اللمه ومرتجل ومراوح وسرحان ویعسوب ویعبوب ونجیب و
ادهم وشحا وسجل وطرف ومندوب مروی است از انس بن مالک
رضی الله عنه که گفت از امور دنیا بعد از زنان چیزی از اسپ نزد
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم احب نبود واحب اسپان نزد وی
اشقر ارثم اقرح محجل مطلق الیمین بود ودر اخبار وارد شده که چون
خداوند تعالی خواست که اسپ را بیافریند وحی کرد باد جنوب را
که میخواهم که از تو مخلوقی پیدا سازم که آن مخلوق را سبب عزت اولیا
ومذلت اعداء وجمال اهل طاعت خود گردانم مجتمع شو پس باد جنوب
بموجب فرموده مجتمع شد جبرئیل رفت وقبضه ازان فرا گرفت
وحق تعالی ازان قبضه اسب کمیتی بیافرید وباو خطاب فرمود که
ترا فضیلت دادم بر جمیع بهایم بگشادگی رزق غنایم را بر پشت تو
کشند وخیر وبرکت معقود است بناصیهٔ تو وگردانیدم ترا چنانکه
بی جناح طیران کنی فانت للطلب وانت للهرب انگاه آنرا بگذاشت
شیهه کشید خطاب فرمود که ای کمیت بصهیل خود بترسان مشرکان را
وپر ساز مسامع ایشانرا ودر زلزله انداز قدمهاء ایشانرا بعد ازان
سفیدی در پیشانی وقوایم آن پیدا کرد وچون آدم را بیافرید
واشیا را برو عرض داد باو این خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات

من آنچه میخواهی آدم اسب را اختیار نمود و در روایتی آنکه اسب و براق را
بر وی عرض کرد و این خطاب فرمود که ای آدم اختیار کن هر کدام ازین
دو دابه که دوستر میداری آدم گفت اسب را اختیار کردم خطاب آمد
که یا آدم عزّ خود و اولاد خود اختیار نمودی مادام که باقی باشند و پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم نهی فرموده از خواری و امتهان اسب در سواری و
ابن عبّاس رضی الله عنهما در شان اسب گفته که أَحِبُّ الخَيلَ واصطَبِروا
عليها فإنّ العزّ فيها والجمالا إذا ما الخَيلُ ضَيَّعَها أُناسٌ رَبَطْنا
فَأشرَكتِ العِيالا نُقاسِمُها المَعِيشَةَ كُلَّ يَومٍ ونَكسُوها البراقع
والجلالا و در اخبار وارد شده که ملئکه در هیچ لهوی حاضر نمیشوند
الا در سه لهو لهو مرد با زن خود و دوانیدن اسب و تیر انداختن و از
انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت عبد الملک بن مروان
بحجّاج بن یوسف ثقفی نوشت که اعزاز و اکرام انس مالک خادم رسول
صلی الله علیه وآله وسلم بجای آر و از نصایح او متنفع شو و جایزه نیکو
بوی ده روزی بنزد وی رفتم با من گفت ای ابو حمزه میخواهم که
اسپان خود را بر تو عرض کنم تا مرا اعلام کنی که کدام از انها با سپان
رسول صلی الله علیه وآله وسلم می ماند پس اسپان خود را بر من عرض
کرد گفتم هیچ مناسبت و مشابهت میان اینها و آن اسپان نیست
اَروَاث وَابوال واَعلاف و آثار آنها همه اجر بود و این اسپانرا
که تو مهیّا داشته از برای سمعه وریا و فخر و تکبر حجّاج گفت اگر پیغمبر
صلی الله اگر نه مکتوب امیر المومنین بودی گردن ترا می زدم گفتم
نمی توانستی پرسید که چون نمی توانستم جواب دادم که برای آنکه

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرا دعائی تعلیم فرموده که با آن از هیچ سلطان
و از هیچ شیطان و از هیچ سبع نمی ترسم گویند حجاج از انس استدعا کرد
تا آن دعا را بر پسر وی محمد بن حجاج تعلیم کند انس ابا نمود و در حین وفات
با ابان بن ابی عباس که یکی از اصحاب او بود آموخت و با او وصیت کرد
که آنرا بکسی که از خدای تعالی نترسد نیاموزد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
چند استر بود یکی دلدل و آن استری سفید و بعضی گویند شهبا بود
و در باب سابق گذشت که آنرا مقوقس ملک اسکندریه بهدیه برای آنسرور
فرستاده بود و بعد از حضرت علی بر ان سواری میکرد و بعد از علی
بحسن رسید و در زمان معویه هلاک شد و گویند چنان پیر شده بود
که دندانهاش تمام بریخت و جو را برای وی آرد میکردند و با و میدادند
ابن عباس رضی الله عنهما گوید چون دلدل را آوردند پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری پشم و لیف
آوردم و حضرت از ان پشم برای آن استر رسنی بتافت و افساری
ترتیب کرد بعد از ان بخانه در رفت و گلیمی مطرف بیرون آورد و چهار تا
ساخت و بر پشت آن بغله راست کرد پس بسم الله گفت و سوار شد
و مرا ردیف خود کردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سواری یافت
و طبرانی در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که گفت چون مسلمانان
در روز حنین منهزم گشتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر بغله
شهباء خود که آنرا دلدل میگفتند سوار بود و با و خطاب کرد که نزدیک شو
دلدل سینه بر زمین چسپانید تا حضرت یک کف خاک از زمین برگرفت
و بر وجوه دشمنان پاشید و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت بر ایشان

گرای دلدل

افتاد و در روایتی آنکه از عم خود عباس مشتی خاک طلبید حق تعالی دلدل را
دانا کردانید تا کلام او را فهم کرد و خود را بر زمین چسبانید و استری
دیکر داشت که آنرا فضه میکفتند و فروة بن عمرو جذامی بهدیه برای
آنحضرت فرستاده بود و آنرا بابو بکر صدیق بخشید و دیکری که ملک
ایله برسم هدیه فرستاد و آنرا ایلیه می کفتند و دیکری که کسری فرستاد
و دیکری که از دومة الجندل آورده بودند و دیکری که نجاشی فرستاده
بود چنانکه شش استر باشد و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت را
هفت استر بوده این شش استر که مذکور شد و یکی دیکر که ابن العلما صاحب
ایله بهدیه برای وی فرستاده و غالبا که این و ایلیه یکی است والله اعلم
و پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم سه دراز کوش بود یکی عفیر نام داشت و آنرا
مقوقس برسم هدیه برای وی فرستاده بود و دیکری را یعفور می کفتند
و کویند آنرا فروة بن عمرو جذامی ارسال نموده بود و بعضی بر آنند که
عفیر و یعفور هر دو نام یک دراز کوش است و دیکری را سعد بن عباده
برای وی بهدیه آورده بود و آن سرور را شتری بود که آنرا قصوا می کفتند
و آنرا از ابو بکر صدیق خریده بود و از مکه بمدینه بران شتر هجرت فرموده و در سفر
و حضر بران سواری میکرد و چون در سواری وحی بر آن حضرت
نازل شدی هیچ شتر غیر از قصوا تحمل آنسرور نداشت و نزد بعضی
از اهل سیر صحیح آنست که عضبا و جدعا و صرما و صلما و مخضرمه همه
لقب این شتر است و بیست شتر لقحه یعنی شیرده داشت که در موضع غابه
که از نواحی مدینه است میچرانیدند و هر شب دو مشک شیر می آوردند
و اهل و عیال آنحضرت بآن روز کار میکذرانیدند و دران میان لقاح

خوب کثیرة اللبن بود و اسامی بعضی از انها اینست حنا و سمرا و عریس و
سعدیه و بغوم و یسیره و ربی و مهریه و گویند لقحه را سعد بن عباده
برای حضرت فرستاده بود و لقحهٔ دیگر داشت که آنرا برده میگفتند و ضحاك
بن سفین برای آنسرور فرستاده بود و مقابل دو شتر شیر میداد و آنحضرت
هفت میش شیرده داشت و اسامی آنها اینست زمزم و سقیا و برکه و
ذرسنه و اطلال و اطراف و عجره و گویند هفت بز شیرده داشت و راعیه
آنها ام ایمن بود و گویند در کوههائی که در حوالی مدینه است آنهارا
می چرانیدند و بهر خانه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شب بیتوته میفرمود
می بردند و اما ذکر اثواب و اثاث البیت و متروکات وی و حکم آن
اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم دران روز که وفات یافت دو برد حبره و دو جامهٔ صحاری
و ازاری عمانی و یك قمیص سحولی و جبه یمنی و خمیصه و قطیفه
و کسائی سفید و ملحفه که بورس رنگ کرده بودند و طاقیهٔ چند خرد
ازوی ماند و آورده اند که آن سرور را طلبه که شانه و مسواك و مقراض
و مکحله و آیینه وی در انجا مضبوط و محفوظ میداشتند و نام آیینهٔ
وی مدله بوده و قدحی نام آن ریان و دیگری مغیث و دیگری
از شیشه که یکی از ملوك بهدیه برای وی فرستاده بود و دیگری از
چوب که آنرا در سه محل از نقره یا از حدید بند زده بودند و آن قدح
حلقه داشت که ازان حلقه می آویختندش و قدحی دیگر از عیدان
و توری از سنگ که آنرا مخضب می گفتند و رکوه صادره نام و قصعه
غرا نام که چهار کس آنرا بر میداشتند و مجنی زیاده از یك کز و مخصره

نسخه طبله

که آنرا عرجون میگفتند وعصائی که بران تکیه میکرد ومیفرمود که اتکا بر عصا از اخلاق انبیاست وپلاسی که دوته می ساختند وشب بران تکیه میکرد وصاعی که اخراج فطره بآن می نمود بود واز عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که گفت ما ترک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا قال الراوی واشک فی العبد والامة ومرویست که بعضی از متروکات پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش عمر بن عبد العزیز بود وآنرا در خانه مضبوط نگاه میداشت وهر روز یکبار میرفت وآنهارا زیارت میکرد وگاه بود که چون بعضی از اشراف قریش پیش وی آمدندی ایشانرا دران خانه می برد وآنهارا با ایشان می نمود ومیگفت هذا میراث من اکرمکم الله تعالی واعزکم به وگویند دران خانه سریری وبالشی از ادیم حشو آن از لیف خرما ویک جفت موزه وقطیفهٔ وآسیا دستی وکنانه که دران چند تیر بود ودر قطیفه آن حضرت آثر وسخ مبارک وی بود ومردی زحمتی عظیم داشت وشفا نمی یافت از عمر بن عبد العزیز التماس نمودند که بعضی از ان وسخ را بشویند وبا سعوط در بینی آن بیمار چکانند قبول نمود چنان کردند وبیمار شفا یافت وپوشیده نماند که آنچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ماند صدقه ووقف بوده بر جمیع مسلمانان ومیراث هیچکس نشده بدلیل حدیث صحیح نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقة وحکمت در آنکه از انبیا علیهم الصلوة والسلام میراث نمانده آنست که اقارب آن طایفه ناجیه تمنی موت ایشان نکنند بجهة وراثت مال ایشان وآن معنی سبب هلاک اقارب گردد ودیگر آنکه مردم

از ایشان متنفر نشوند و گمان نبرند که ایشان در دنیا رغبتی دارند و جمع
میکنند از برای وارث خود و دیگر آنکه بعضی از مسلمانان در فتنه
نیفتند و مال دنیا را جمع نکنند از برای وارث خود بگمان آنکه مگر
انبیا جمع از برای وارث خود میکنند و بعضی از آیات قرآنی که دلالت
بران میکند که انبیا را میراث بوده مانند آیت کریمه فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ
وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ و آیت کریمه وورث سلیمن داود
مأولست بانکه مراد وراثت مال نیست بلکه مراد وراثت نبوت و علم
دیرایست والله اعلم و بر نظر انور هوشمندان مخفی نماند که در میان این
باب مکملات سیرت از فضایل و معجزات و شمایل و اخلاق و عبادات
و عادات و مخصوصات و سایر احوال پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایات
کثیره متنوعه در صحاح و مسانید و اجزا بثبوت پیوسته و آنچه مذکور شد
به نسبت با آنها انموذجی بیش نیست و بواسطه آنکه از هر نوعی حصه درین
کتاب مزبور و از اطالت و املال دور باشد بغیر از سلوک سبیل اختصار
و اقتصار بر بعضی روایات چاره نبود و کلام بر وفق تفصیل باب سابق رانده نشد تفصیل
انشاء الله در عمر مهلتی باشد که در دیگر تصانیف شرح آن قضایا علی
طریق التفصیل مسطور شود هر چند شرح و بسط اقوال و افعال و تقریرات
و حالات آنحضرت و ما یتعلق بها بحریست بیکران که خوض دران کما هو
حقه کار این فقیر بی بضاعت قلیل الاستطاعت نیست ولنعم ما قیل
چه گویم یا رسول الله ازین بیش — که من عاجز شدم زین گفتن خویش
چه گویم چون صفات تو چنانست — که صد عالم ورائی عقل و جانست
جهان سرتا بسر خشخاش گیرم — بهر یک مادحی در پاش گیرم

ندانم تا ثنایت کفته آید واکر آید ترا بذ رفته آید تو میدانی که از اهل سیر کس
چنین جمعی نکرد الا من وبس عروس است این که جودت سایهٔ اوست قبولت زیور
پیرایهٔ اوست اکر بپذیریش کارم برآید وکرنه جان غمخوارم برآید
چکویم یا رسول الله ذکر من بقدر خویش کفتم این قدر من کریمی
مطلقی ومیتوانی اکر صد خلعتم بخشی توانی تو داری در دو کیتی پادشاهی
تو دانی داد تشریف الهی بتشریف مشرف کن تنم را که نبود زان خبر
براهنم را ندارم در رهت این استطاعت که کویم این کدارا کن شفاعت
پیاده کر یکی مسکین محتاج شود بی استطاعت در ره حاج چو بیند مضطرب
صاحب نصابش بجا محروم کرداند ز آبش چو تو صاحب نصاب دو جهانی
سزد کو بر لبم آبی رسانی در این تف تموزم سینه پرتاب جکر تازه کنی از شربت
آب اکر در خورد آبی تو نیم من مینداز م در آب ای جان هر تن چو انعامت
عام است ای مکرم فرا آمده والله اعلم لله الحمد والمنة که بحسن عنایت
ویمن رعایت حضرت امارت پناه معدلت سپاه مملکت دستکاه مکرمت
بارکاه امیر عالم فاضل کامل با دل با ذل دوست نواز دشمن کداز کفیل
مصالح الانام مستتبع اماجد الامراء فی الایام یمین الملوک والخواقین
یسار الفقراء والمساکین آن صاحب دولتی که هست در اجراء امر حق دلیر
نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر لازالت هامة همته مقرونة
بتاج الیمن والاقبال وساحة دولته مشحونة باعلام العز والجلال
دفتر اول از کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب
باتمام رسید وان شاء الله تعالی توفیق الهی رفیق کردد که شرح احوال
آل واصحابه وتابعین وتبع وایمه حدیث در دفتر دوم بانجام رسد

امل واثق ورجاء صادق که بیمن التفات واهتمام حضرت امارت پناهی
این مجموعه شریفه منظور نظر اکابر زمان ومقبول قلوب افاضل دوران
گردد تا قیام قیامت احوال وسیر سید بشر وشفیع روز محشر بر روس
منابر ودر سایر محافل ومحاضر ازینجا بمسامع دوستان وعزیزان رسد
وثنا وثواب آن ایام دولت جناب امارت مآب راکه مجمع اسباب
اقبال ومنبع محاسن افعالست ذخیره ماند وچون داب بعضی از کبار
ایمه سیر آنست که ختم تصنیف خود بدعا کنند بواسطه انکه ختم سیرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم چون ختم کلام الله مظنّه اجابت دعاست اگر
درین کتاب اقتدا بایشان واقع شود آنسب واولی خواهد بود
احبّ الصّالحین ولست منهم لعلّی الله یرزقنی صلاحًا رہی نمیبرم و
چاره نمیدانم بجز تتبع مردان مستقیم احوال ذوالجلالا درینوقت
متبرک وساعت مبارک صد هزاران صلات صلوات زاکیات
وتحف تحیات نامیات بجان پاک وروضه خاک رهنمای اهل عالم
مقتدای زمره بنی آدم سلطان جهان آفرینش انگشت نمای عوالم
دانش وبینش دُرّ دریای رحمت دریاء درحکمت محرم حرم کبریای مقبول
قبول دنی فتدلی خلوت نشین وهو بالافق الاعلی راست بین
ماکذب الفؤاد ما رآی ان بهار اشجار اصطفی یعنی ابوالقاسم محمّد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم برسان وامداد رضوان واعداد غفران
بارواح اهل البیت نامدار وصحابه کبار وتابعین وسلف اخیار وایمه
دین دار ومجتهدان ابرار واصل ومتواصل گردان وخاندان دین وبنیان
یقین اهل ایمانرا ابد وام رایات عنایات بادشاه اسلام ناظم امور انام

معمور دار و ذات بزرگوار او را که ظل رافت رحمان و منبع فضل و احسان
است از جمیع آفات آخر الزمان و کل نوایب دوران دور دار اللهم
الطف بعبدك سلطاننا و وفقه لمصالح الاخرة و الدنیا و حببه
الی الرعیة و حبب الرعیة الیه و بارك له فی بدایات ملکه و نهایاته
و اقض له اوطاره و حاجاته و اجعله لنعمایك من الشاکرین و لآلایك
من الذاکرین اللهم اجر نفسه و بلاده و صن تباعه و انصاره و اجناده
و انصره علی اعداء الدین و سایر المخالفین و احمله علی ازالة المنکرات
و اظهار المحاسن و انواع الخیرات و زد الاسلام بسببه ظهوراً ظاهراً
و اعزازاً باهراً الهی سادات عظام که ثمرهٔ شجرهٔ رسالت و نبوت و شجرهٔ
ثمرهٔ ولایت و فتوت اند آفتاب عظمت و جلالت ایشانرا از افق سعادت
و اقبال طالع و انوار زیب و جمال ایشانرا از مطالع سیادت و کمال
ساطع و لامع دار علماء دین را بدرجات عالیات و الذین اوتوا العلم درجات
برسان و روی زمین را از اقدام تقوی و اقلام فتوی ایشان مملو
کردان مشایخ کبار و عرفاء حقایق شعار که منابع ینابیع فتوحات
الهی و موارد وفود جنود جذبات نامتناهی اند برکات سجادهٔ ملك
مطاف و میامن اذکار و اوراد باطن صاف شان الی یوم القیام در میان
امت محمد پاینده و مستدام دار حجاج اسلام که روی دل بزیارت کعبه
معظمه کرده اند و بهر طریق من کل فج عمیق متوجه ادراك آن دولت
شده باجر مقبول بمقام خود باز رسان غازیان را که جان نازنین خود
قربان تقویت کیش اسلام کرده اند و مسکن و وطن هر چند محبوب انسان
بوده ترکش نموده بنصرت و ظفر آراسته دار مسافرانرا از خطر نیل رهط

إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ امان داده بسلامت ملامت
بجان مان خود باز رسان مرادات ممکنانرا با سهل وجوه واحسن
طرق میسر کردان فرزندان همه را در مکتب الرحمن علم القران بتشریف
تعلیم ربانی بنواز زنان همه را در پرده عصمت وعفت مستور ساز این
دیار وجملهٔ دیار اهل اسلام را از وبا وبلا وغلا وجلا وسم ستور بیگانه
در حفظ وپناه خود نگاه دار درویشان دردمند وفقیران مستمند بمحض
عنایت ورعایت خویش بر آر خدایا چشمهاء ما از خوف جلالت کریان است
ودلهاء ما از بیم آتش عذابت بریان است اگر بغفلت وفراموشی خللی
یا زللی یا نافرمانی یا بی سامانی از ما بی هنران صادر شد میدانی
که نسیان وعصیان صفت انسانست وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي وَلَا أُزَكِّيهَا
که هرچه نقل کنند از بشر در امکان است بکرمت که گره از کار فروبسته ما
برکشای که جان ضعیف ما گرفتار کمند نفس وشیطانست
خداوندا همه سرگشتهایم مصیبت دیدهٔ واغشتهایم زسرتا پا همه بیچیم در بیچ
چه سرچه پا همه هیچیم در هیچ زتاریکی در آوردی تو ما را بتاریکی فروبردی تو ما را
بخوبی صورتی پرداختی تو بخواری سوی خاک انداختی تو همه حکمت بجز محض رضا نیست
کسی را زهرهٔ چون وچرا نیست نداری دل که درد دل داری ما دمی دل سوزدت بر زاری ما
دلت چون نیست کی سوزد بزاری چه میگویم همه دلها تو داری کنون بردیم سوی رحمتت دست
دلت گو نیست دایم رحمتت هست اگرچه جرم عاصی صد جهان است ترا دریای رحمت بیش از آن است
اگرچه الهی دران زمان که مسافر جان از منزل تن سفر کند وهر عضوی از
اعضای وداع یکدیگر کند وصرصر اجل شهرستان وجود را زیر وزبر کند
سایهٔ چتر دولت ایمان که ملازم سلطان جان است بر سر سر ما هویدا کردان

خداوندا دران دم یاری ده بفضلت بنده را بیداری ده
دران ساعت زشیطانم نگهدار زظلمت نور ایمانم نگهدار
چو جان من رسد در نزع بر لب فرو مگذار دستم گیر یا رب
چو در گهوارهٔ گور اوفتادیم چو طفلان ما دران عالم بزادیم
شده آن گور چون گهوارهٔ تنگ کفن بر دست ما پیچیده بر تنگ
درون آیند دو زنگی پر از زور بجنبانند ما را گهوارهٔ گور
زما پرسند من ربّك وما دین خدایا از تو میخواهیم تلقین
گران دم ما نیاموزی تو گفتار دران منزل لا و مشکل کار
الهی در روز قیامت که محل پشیمانی و ندامت است همه را بندا الا
تخافوا و لا تحزنوا بنواز و بصد سراچه بهشت برسان بفنون اکرام
و اعزاز جای همه را جنة الخلد و دار القرار کن و همه را شایسته لقاء
و دیدار کن مادران و پدران و استادان و مشایخ سلسله سند که
محبوسان زندان لحد اند به بشارت یبشرهم ربهم برحمة منه
و رضوان مشرف دار و از سحاب الطاف و مکرمت امطار مغفرت
و مرحمت بر مشاهد مقدسه ایشان ببار ای ز تو پردامن امید ما
وز کرمت نعمت جاوید ما بر لب ما نه ز سر خوان خویش لقمه باندازهٔ
احسان خویش زین تن روزی خور عصیان گرای دور کن اندیشه
کفران نمای خسرو مسکین زدل مستمند طرح بتسلیم رضایت فکند
کار نگویم که چه سان کن برو آنچه ز تو می سزد آن کن برو اللهم اجعل
احادیث نبیك محمد صلی الله علیه و آله و سلم نور ابصارنا و شفاء
صدورنا و ذهاب همومنا و مغفرة لذنوبنا و سعة فی ارزاقنا الف

مهماتنا ببركت الاحاديث وادفع ملماتنا بيمن ا
بالاحاديث سهل امورنا بالاحاديث اللهم
محمد صلى الله عليه وآله وسلم ابصارنا واطلق
عن قلوبنا واشرح بها صدورنا واستعمل بها
رحيم جواد كريم واغفر اللهم لنا ولابائنا ولا
ولاصحابنا ولاحبابنا ولذوى الحقوق علينا و
ولجميع امة محمد صلى الله عليه وآله وسلم وصل بجلا
الخلق محمد خاتم النبيين وامام المرسلين وعلى آله ا
وعترته الطاهرين واصحابه العز المجلين والتابعين لهم باحسـ
الى يوم الدين وسلم تسليما كثيرا برحمتك يا ارحم الراحمين
وقد وقع الفراغ من تاليفه وجمعه على يد مولفه وجامعه الفقير
الى الله الغنى عطاء الله بن فضل الله المشتهر بجمال الحسينى اصلح الله
احواله وحقق بجوده اماله فى يوم الاحد الحادى عشر من شهر ذى الحجه
حجة ثمان وثمانين وثمانمائة ٨٨٨ بمنزله بطاهر هراة افيضت على قطانها
سجال الامن والبركات الحمد لله اولا وآخرا ظاهرا وباطنا

صورة ما فى اصل النسخة

واتفق اتمام كتابة هذا الكتاب الشريف والجمع المعتبر اللطيف من كتاب
كتبه الامير المحقق المدقق الناصر للشريعة الهادي للطريقة
ابو المفاخر نسيم الدين محمد بن جمال الدين الحسينى المشتهر بميرك شاه
احسن الله تعالى عقباه كما احسن اليه فى دنياه وحصل له ما يتمناه
فى شهر جمادى الاخر سنه اربع وخمسين وتسعمائة ٩٥٤ من الهجرة النبوية عليه افضل

...لتحية من رب البرية وصل اللهم على اله الطيبين وعترته
...بما الائمة الاثني العشر الهادين المهديين المعصومين
...منتسبين اليهم والمحبين لهم بالصدق واليقين آمين يا رب العالمين

وايضا في اصل النسخة

كتب على ظهر الاصل الذي نقلت هذا الدفتر منه

...تمام مقابلته وتصحيحه بقدر الوسع والامكان وسيف القلم
...بيان البصر مرفوعان في اواخر شهر جمادي الآخر من هذه السنة
المذكورة صدرا مع نسخة كتبه الامير الكبير المحقق المدقق الناصر للشريعة الهادي
للطريقة نظام الدين ميركشاه بن جمال الدين المحدث الحسيني والحمد لله اولا
وآخرا ظاهرا وباطنا وصلى الله على خير خلقه ومظهر لطفه محمد وآله اجمعين

وايضا في اصل النسخة

بدانكه اين نسخه نقل كرده شد از نسخه مرحومي شيخ معين الدين كه ايشان
آن نسخه را از نسخه ميركشاه محدث نقل كرده بودند وبان تصحيح نموده
بودند كمال تصحيح چنانكه تصحيح محدثين مي باشد رحمهما الله رحمة واسعة